



START

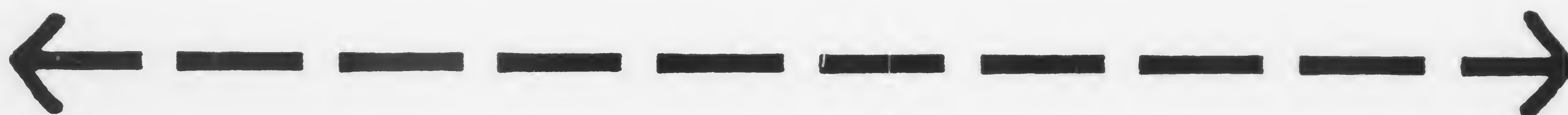


REEL 102



Microfilmed 1990

**University of California
Reprographic Service
Los Angeles, CA 90024-151804**



6 inches

Reduction Ratio 16:1

**National Preservation Program for
Biomedical Literature:**

**Preservation of Persian and Arabic
Medical Manuscripts**

**Funded in part by the
National Library of Medicine
and the
University of California at Los Angeles**

(Contract Number N01-LM-9-3534)

October 1989 - September 1990

**The material on this microfilm
is of varying quality. Portions
of the material may illegible due to:**

Aged paper

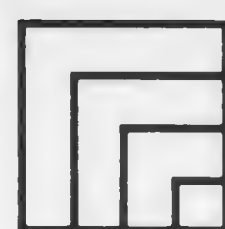
**Foxed, stained, or insect
damaged paper**

Water damaged paper

Glossy paper

Illegible script or faded ink

**Red and purple within the
manuscripts may appear paler.**

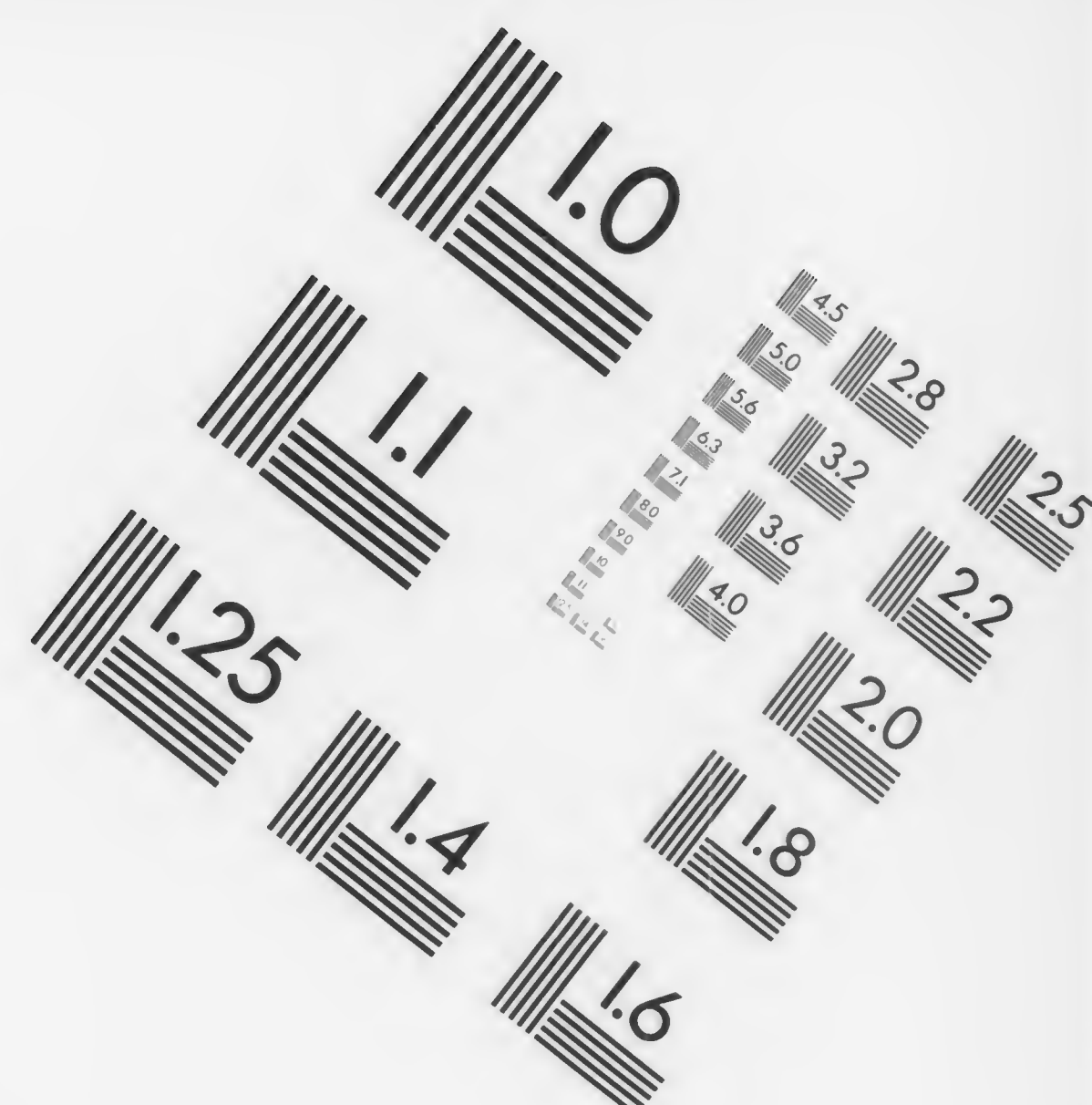
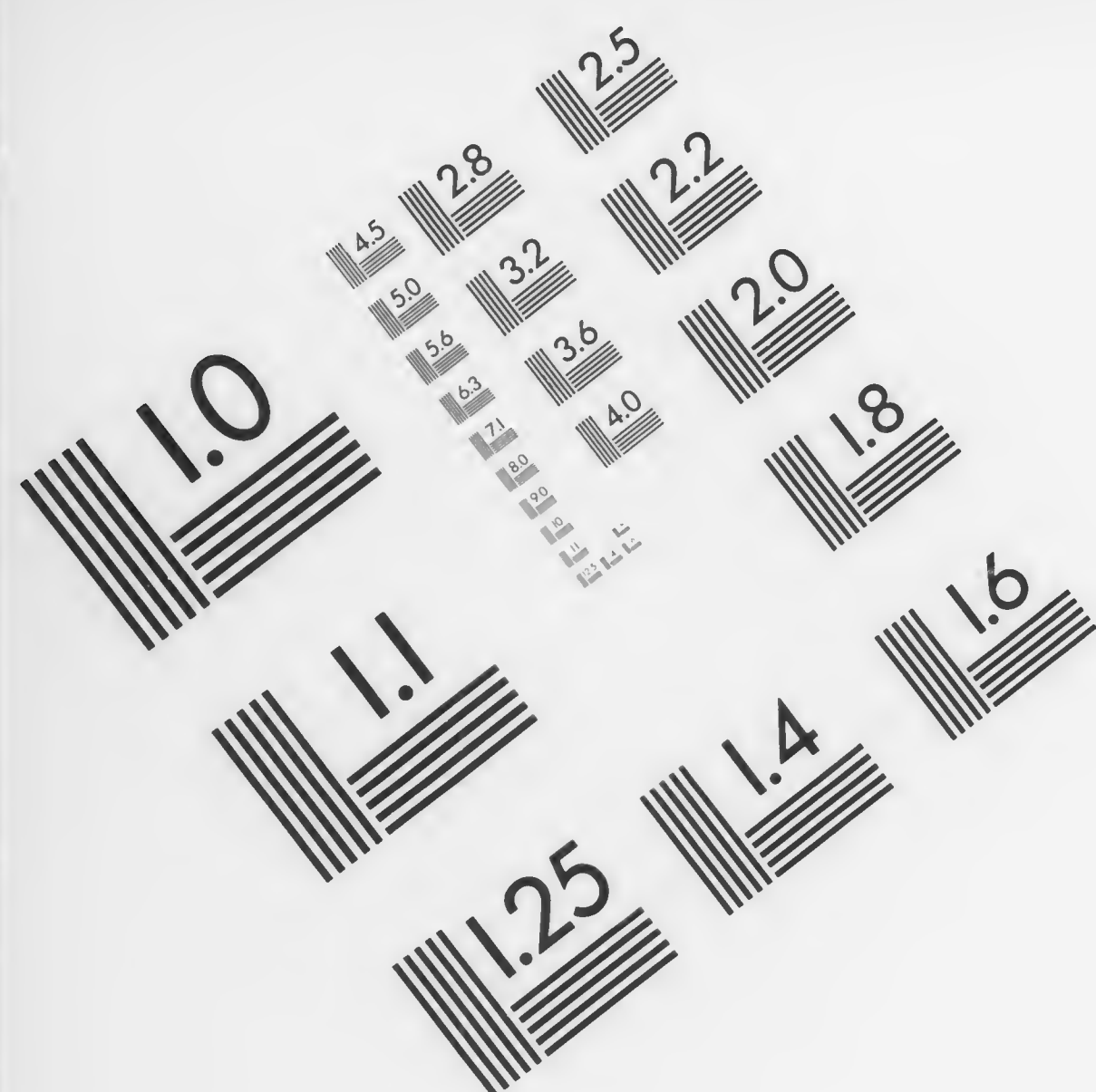


AIM

Association for Information and Image Management

1100 Wayne Avenue, Suite 1100
Silver Spring, Maryland 20910

301/587-8202

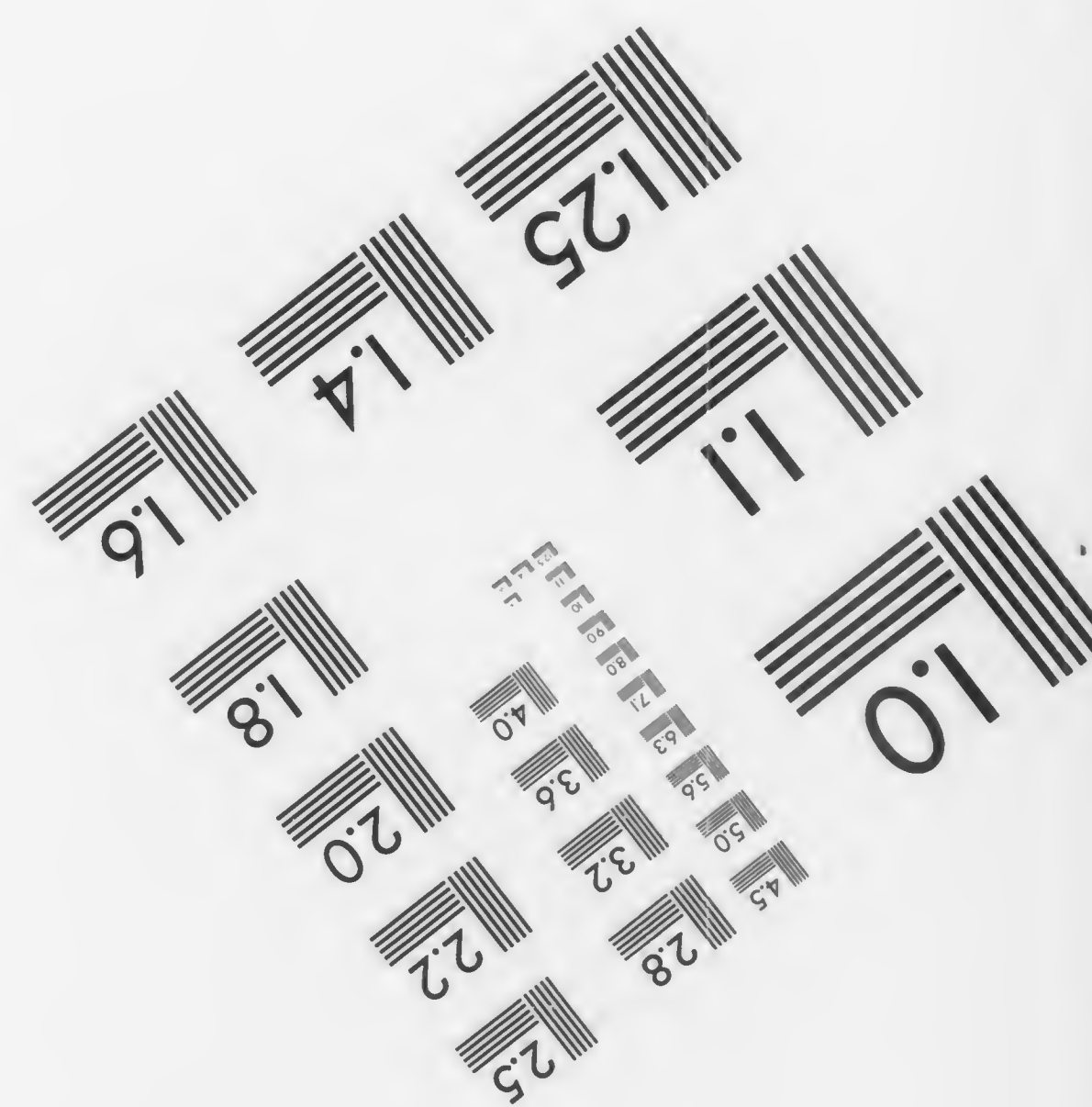
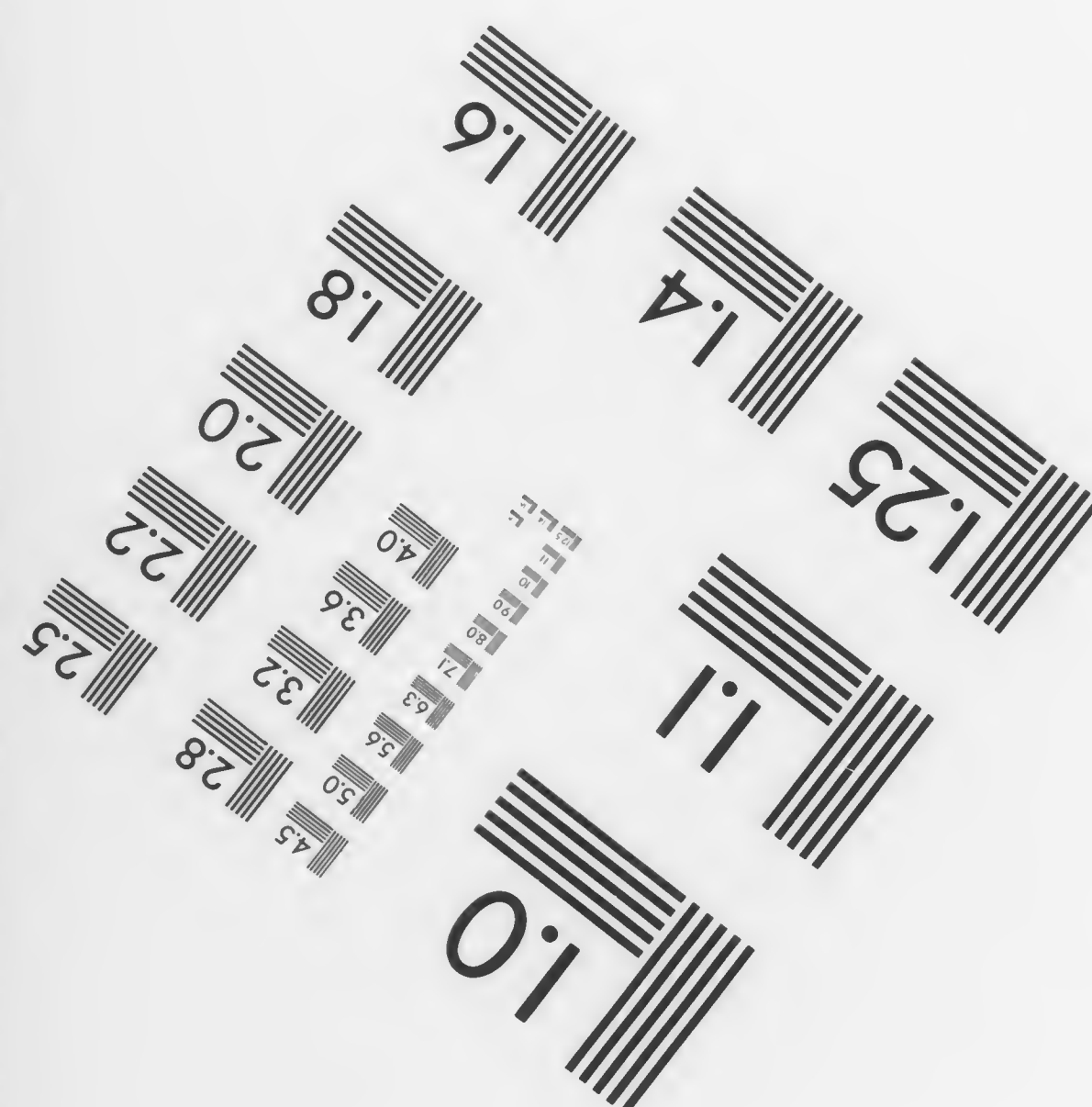
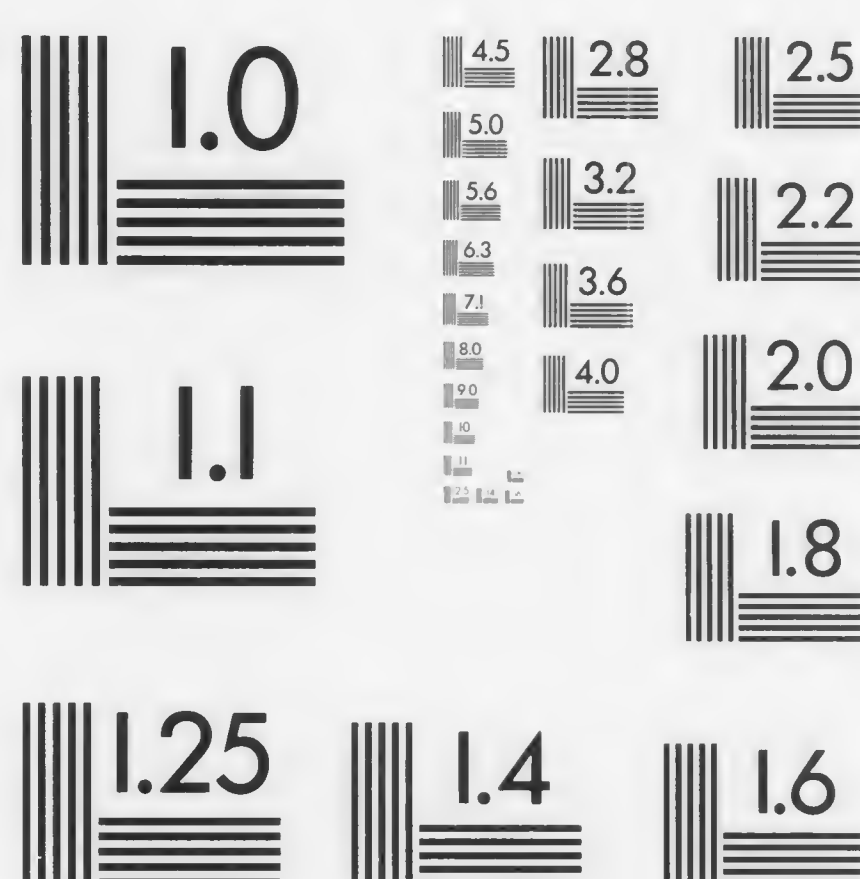


MS303-1980

Centimeter



Inches



MANUFACTURED TO AIM STANDARDS
BY APPLIED IMAGE, INC.

**Los Angeles,
University of California**

Louise M. Darling Biomedical Library

**History and Special Collections
Division**

Persian Medical Manuscript Collection

(Shelved as Ms Collection 60)

**For permission to publish, or obtain
copies of microfilm, write to:**

**History and Special Collections Division
Louise M. Darling Biomedical Library
University of California, Los Angeles
Los Angeles, CA 90024-1798
U.S.A.**

*Ms.
coll.
no.60
RARE

Persian medical manuscripts. -- ca.
1100-ca. 1900.
150 v. ; 15 x 8-38 x 24 cm.

Entire collection microfilmed as part
of a National Library of Medicine
preservation project: the preservation
master negative is at NLM; the printing
master negative is at the University of
California's Southern Regional Library
Facility; a positive copy is housed in
the UCLA Biomedical Library's History
Division.

Formerly a part of: Near Eastern
manuscript collection, Dept. of Special
Collections, University Library,
University of California, Los Angeles,
and assigned accession no. 1117.
Transferred to the History Division
of the UCLA Biomedical Library in

CLU-M

ejf 891113

CLUHsl SEE NEXT CRD

*Ms.
coll.
no.60
RARE

Persian medical manuscripts. ... ca.
1100-ca. 1900. (Card 2)
March, 1986.

Finding aids: Annotated and indexed
list available in library: Richter-
Bernburg, Lutz, Persian medical
manuscripts at the University of
California, Los Angeles : a descriptive
catalogue (Malibu : Undena
Publications, 1978)

1. Medicine, Arabic. 2. Manuscripts,
Medical. I. University of California,
Los Angeles. Louise M. Darling
Biomedical Library. History and Special
Collections Division. II. Series: Near
Eastern manuscript collection ; no.
1117.

CLU-M

ejf 891113

CLUHsl

Persian Medical Manuscript Collection

Ms. 104

(Richter-Bernburg No. 141)

Author: Moḥammad Maḥdī b.
Moḥammad Qāsem

Title: Badāye' o l-fonūn [fī tarjamato
l-Qānūn]

484 fols., 310 x 210 mm

Loose material filmed at end of manuscript

1085

C. 11. 1117
MS 104

کتابت مسدود
در کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
تهران ۱۳۸۴



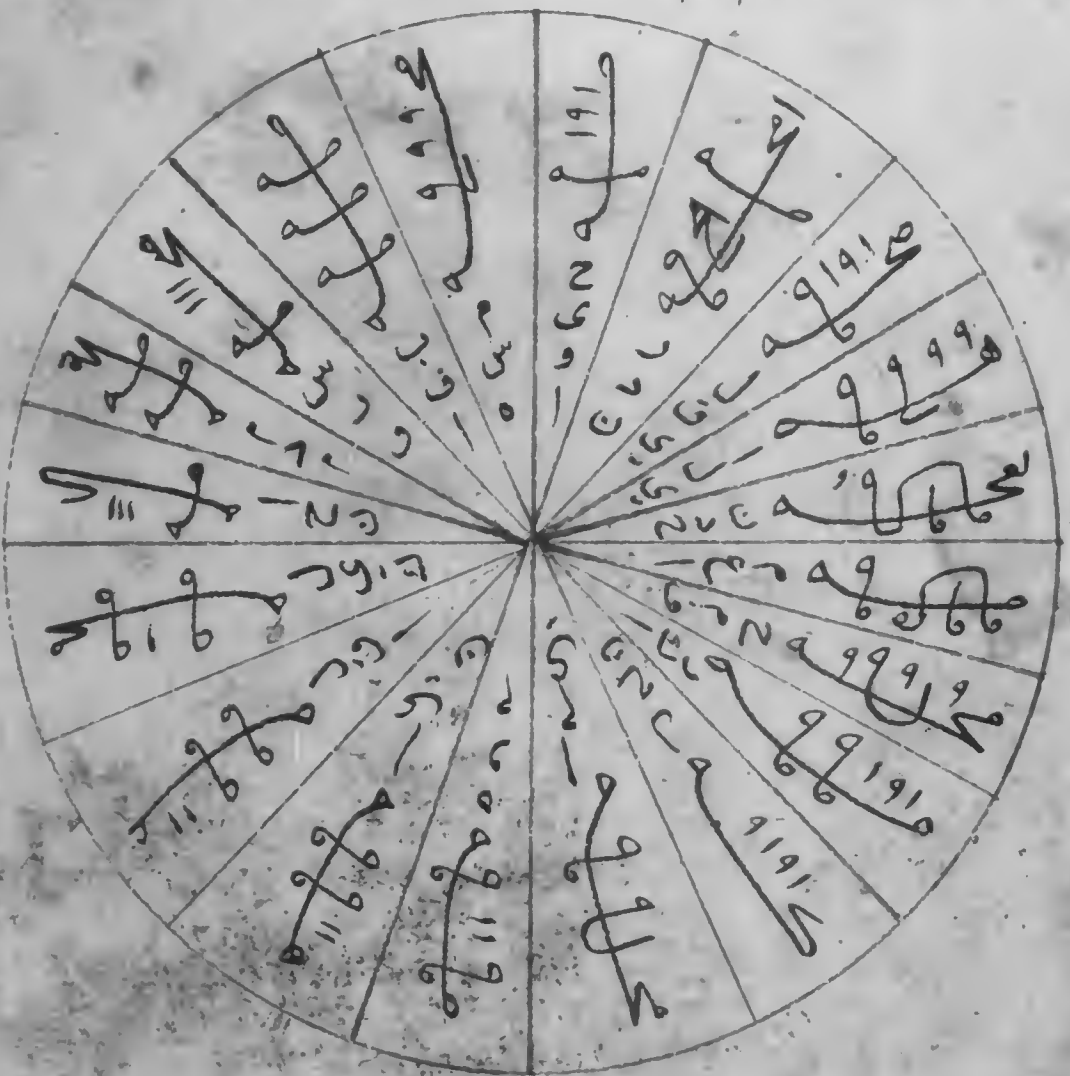
THE LIBRARY
OF
THE UNIVERSITY
OF CALIFORNIA
LOS ANGELES

سوره مبارکه قدر بخواند و در اوزه بریده صلوات بفرستد
 و بگوید و انكش بر سر كل ارض و فوقها بگذارد و انكش
 انكش كذا شته بنویسد و در اوزه قرون بگذرد و در اوزه بگذرد
 ت ل ل ا ف ا ش خ ف ا م ص ا ا ن ي
 ع ن ر ي ت ن ا ل ف ب ب ش ا ل ت
 و ر و ف ل ا ي ح ا ك ه س ض ه
 ك ع ه ل ه ن ا و ع س د ل ل ف
 ي ن ف ا ل ا ت ي ر ش ع ت ي
 م ف ع ل ل ر ف ل ر ل ت ر ط ع و ح ا
 ك ت ا ح ي ن د ل ا ل ت ظ ه ح ت و
 ا د ل و ح ا ف ه س و ف ا ل م ا ب ه ض ر ا
 ه ع ح ل ب ش ك م ر ح س ا ا ل د ه ه س

حل ل ر ف ا ل د م ح ا د

ی ف ت ح د م ح ل ش ر ه ض ر ا

بسم الله الرحمن الرحيم فذ حي قیوم حکم عدل قند را و من کان سیتا ناجیه



الملک بالاستحقاق
سمیع الطیب
۱۲۵۸
س



شرح قانون

بسم الله الرحمن الرحيم

خدی که از کیفیت نشاء مفرج راجح و کمان مجمع البیان عبارت است که مبتنی بر صریح جام حقان
فرجام جامع الفوائد منهاج فیوضات نشاءین است من حیث الکیفیه و ماغ
جان روحانیان بحال قدسیه و صوفیان صافی فیه بحال النسیه نشاء باب و شکری
که از طلاوت جاشنی شهد جان بخش ماده الحیوة فواید فضلیه معانی بیان الفاظ شکری
شیرینشی که حاوی بر استقامت حصول رابین است مذاق کام که در بیان عالم لاهی
و ساکنان عرصه ناسوتی کامیاب تواند بود از ترکیب ریاض الادویه دستور العالی
حکیم علی الاطلاق است که ارادیه خانه حکمت کامل الصنائع شامله و از دار الشفای
بدایع الفنون قدرت کامله التهاب حرارت شعله محی صفادوی روز را برقص طیار
ماه و کوب و بختون الرام شب اطفاء و اضطراب و دشت بالجو لیای دشت سودای
شب را بفتح و بکنای لالی صبح اضر و بخت الذهب ذرات خورشید انور مداود
تشنه کامی بنات نبات را بشارب ماء الاصول کباب بهاری سقا و شدت امتداد
مرمن زمانه را بتریان اربعه اصطوانات شفا میضرباید و همچنین بدن ضعیف کیم
انسان را بواسطه عظام قوت و منتظم و بواسطه عصب و او تار و عضل مدرک
انتظام بخشیده اسالت خون در آورده و اضافت روح و شریان نمودار در
و شرایین انواع حیوان و عروق و قاق اوراق و اعصاب با صحت دریافت
اورا بهیست راست و حرکت و سکون بنف و قبض و ببط نفسی کجاول حکمت
العین اورینما نیست لی کم و کاست کتاب و صافی او صافی تذکره جلالتش
نه کجای مطول است که اگر کاتب دیوان وضا و دبیر دبستان ملای اعلا بسواد

اضاف

مداد

مداد شب بخورالی یوم المنشور بر اوراق صحایف بهر بقلم تحریر موفّر از کلیات و خلاصه
از کیفیات انرا تشریح نمودای برتر از ضلال و فتناس و دمان و دهم و وزیر و
دیده ایم و شنیدیم و خوانده ایم و مجلس تمام گشت و با قدر رسید عمر ما همچنان در اول
وصف تو مانده ایم و کحف کحف صلوات و اقیات را کبات بانیر کات بران صدر بدر
کاینات و خاص و خلاصه موجودات نفس خاتم پیغمبری و فوض نکلین سلیمان بریزی
محمد عربی علی علیه و اله مادامت الارض و السموات و برآل و لا و لا و اصحاب او نادر
الی یوم التناذ اما بعد کتاب ثالث در امراض جزیه که واقع است بر اعضا انسان
از سر تا قدم از ظاهر و باطن و این منقسم است بدیلت و دوق و قن و قن
اول شملت سرخ مقاله و دوم مقاله بر چندین فصل مقاله اولی در کلیات
امراض سر و دماغ فصل در منفعت سر و اجزاء سر ۵ بدان بدر سینه جالبیوس
کفته است عرض در خلقت سر نیست دماغ و سمع و ششم و ذوق و لمس بل این اعضا
و خواص موجودند در حیوان عدم الراس نهایت عرض در احوال حال عین است
در انصاف اعضا انسان که خلق شده است از برای و پس بیاید عین مطلع
و مشرف بر اعضا کمالها در جمیع جهات و قیاس عین نسبت به بدن نزدیک است از
قیاس طلیم نسبت بعکس و بهترین مواضع از برای طلایع و اصل او موضع مشرق است
و عین بمقرله دیده بانست بجهت حفظ کردن اعضا از عده و زرد است که
کفته شود در باب تشریح عین منافع او و اما اجزاء و انبیه سر دایچه تابع است
شعرات و جلد و حشف و عشاء و صلب و عشاء و ریح و شیمی پس جوهر دماغ و بطون
او دایچه در او است پس عشاء فی که در کت او است پس سینه پس عظم انبیه او
قاعده دماغ است فصل در تشریح دماغ اینجا عرض از تشریح دماغ انسان است
لا غیر بدان بدر سینه دماغ منقسم است بدو جوهر مجازی و بدو جوهر محلی و بدو جوهر
که معلوم است در آن روح و اما اعصاب مثل فرد عینه که بدانیکخته شده اند از
او نیست اینک خیال کنند بدر سینه اجزاء او بحسب خصوصیات و اما
جمیع دماغ منصف در طول است تنصیفی که نافذ است در رجب دماغ و مخ
او در بطون او و بتجیق خلق شده است جوهر دماغ بار در طب

جوهر

اینست که در این کتاب
در بیان این که روح حیوانی
و نباتی و انسانی
و در بیان این که
روح حیوانی و نباتی
و انسانی در این کتاب
در بیان این که روح
حیوانی و نباتی و انسانی
در بیان این که روح
حیوانی و نباتی و انسانی

اما بدو بسبب این است که مشغول نگذارند روح حیوانی و بسبب بیماری این که
بسیار از قوی حرکات اعصاب و انفعالات حواس و حرکات روح در آنجا
تخلیه و تفکیر و تذکره و آرزو و جهت معادل بودن با روح حار جدا که نافذ
بوی او از قلب در عروقین که بالا میآیند از قلب بوی دماغ و خلقت این
قلب جهت این است که خشک نگذارند حرکات و آن بنگوی مشکل بودن
اوست بوی جهان مختلفه و خلق کرده است این دسم اما دسم جهت این
است که میباید رویدن او اول از عصب عک و اما این گفته است انضراط
سبب در او ایضا مشکل بودن و سبب شدن بوی تخمالات است بدو سبب
این است که میباید بوی او از برای استخالات و این است آنچه گفته
فلاسفه و اما شیخ میفرماید که خلقت این این است که بوده باشد دسم
و در بعضی که دسم است جهت سبب سبب حال و بنگوی غذا است از برای او زیرا
که غذای او از دم باغی است که مرکبات از آنج و او دم سبب میشود اندکی
و میرسد بوی اعصاب صلبه بتدریج چنانچه اعصاب غذا میخورند ایضا
از دماغ و نخاع در حالت مفقود شدن غذا پس جوهر صلبه نمیشد صلبه
آنچه میگردد از این و میباید لدن آنچه میرود از او زیرا که میباید
بعضی از آن رویدن محتاج بوی اینک صلبه که در نزد اطراف همچنانکه
در این و صلاحت چنانچه جز مقدم از دماغ این است و جز مؤخر از او
اصل و فرق میان این جز با ندرت حاج صلبه است چنانچه ذکر شد در مقام
و مقدم بودن این جهت این است که اکثر اعصاب حس بر نفس دماغ
میباشد بر حد اندکی و خصوصاً اعصاب چنانکه زهر و سم و شمع از او
از او رویدند از برای اینکه حس طلبواست و میل طلبو بر جهت مقدم
و این اولی و انبساط و عصب حرکت اکثر از او رویدد است از مؤخر دماغ
و رویدد شده است از او نخاع اینچنانکه او خلیفه و رسول اوست در
بحرانی صلب پس درین هنگام محتاج بوی اینک رویدد شود از او
اعصاب قوی

اینست که در این کتاب
در بیان این که روح حیوانی
و نباتی و انسانی
و در بیان این که
روح حیوانی و نباتی
و انسانی در این کتاب
در بیان این که روح
حیوانی و نباتی و انسانی
در بیان این که روح
حیوانی و نباتی و انسانی

اعصاب قوی و عصب حرکت محتاج است لبوی زیادتی صلاحت آنچه محتاج نیست لبوی
او عصب حس بلکه این موافق است از برای عصب حس لبی که دیده منشأ و صلب تر این است
و جز این نیست که در جمیع است حجاب در او پس میباید شد و قوی هست که میباید این
مثل از همانست صلب و این جز نیست که غور میکند در او و این لطفی منافع دیگر است ایضا
بدو سبب که او دیده فانی لبوی دماغ متفرق است پس محتاج است بوی مستندی و بوی جزئی که نشد
کنند او را پس که دیده است این لطفی دعا مدد از جهت و تحت دیگر این عطف است و بخلاف او
دشوار و او میرود دماغ را بفضا اندکی مثل برکه و بعضی از او تشعب جدا او نیست که جدا میشود
در او دم و تشعب میکند در دماغ پس تشعب میکند و دماغ را از فوّه و جمع میکند او را در
لبوی عروقین چنانکه ذکر شد در تشعب عروق و این لطفی منافع میشود با و در آنکه میباید
رویدن شد از باطیات حجاب صفاق بدماغ در واده در از تحف انجانی که در دماغ او است
و در مقدم دماغ رویدد شده است و در اوید تان که تشعبند بچنان تان ندی انجانی که تشعب
میباشد شمع که جدا از این دماغ اندکی و ملحق نیستند صلاحت عصب را و تحقیق که مل دماغ
محلل است بدو غشایی را و رقیق است در دماغ است و یکی از او صفت است و در دماغ
و خلقت این دو غشا از جهت اینست که میباید تشعب حارین میان دماغ و میاند عظم از جهت اینکه حس
نکند دماغ جوهر عظم را و نکند لبوی دماغ افق از عظم و اینست و حارین نیست که نفع داد این
مماسست در احوال زیاد شدن دماغ و جوهر او یا در حال انبساط انجانی که عارض میشود
از جهت و تحف انقباض و گاهی مرفوع میشود دماغ لبوی تحف از احوال مثل صیاح تشعب
پس این از منقحت ان چیز نیست که دیده است میا در دماغ و عظم تحف حارین متوسطن میا
و صلاحت و از جهت دماغ در طول تشعب طوی میباید و از برای هر بطی در عرض و جزو میباید
لبوی و مقدم احساس میشود اتصال او در جزو و این و اساس و این جزو و معین است و تشعب
و تشعب فصل بر عظام و بوی وضع اکثر روح حساس و سال قوی متصوره از قوی ادراک
باطن و اما بطن مؤخر لبی و ایضا عظم است و از جهت اینکه او میباید بوی عظم است اغنی
و بعضی وضع میشوند از او و وضع روح متحرک پس در اینجا افعال قوی حافظ روح متحرک است نه
او که یک تو است از مقدم بل از هر واحدی از د و بطن مقدم و اما واسطه لبی بدو

لبی

که او مثل منفذ است از جزو مقدم لبوی جزو و متحر و مثل دهلیز ضرب است میان قلب و
و تحقیق بزرگ و طولانیست از جهت نلکه او ملکشد از عظم لبوی عظم و با وسعت الضال و
مقدم بر در و متحر و ملکشد ایضا امتیاع منفذ که در لب جمع میشود در اینجا و بطول و
مقدم و جمع میشود از جهت متحر در این منفذ و این موضع را نامیده اند مجمع البطنین و این
منفذ ضرب بطون است پس اینجا نلکه میباشند منفذ ملکشد از عظم لبوی عظم و لبی میباشند
نیکو و متحر و از جهت فکر و تحیل و این متناهی تو و دلالت میکند بر اینکه این بطون مواضع این
افعال است از جهت این عارض میشود از برای او اذات لبی باطل میشود با هر موضع تواری که صا
میتود از او اخت از هر جزو و فعل و یا داخل میشود در اذات و غشاء و فوق مستطین است
بعضی از او لبی میشود بطون دماغ و لبوی محدوده اینجا نلکه در طاق است اما تواری که در
جانبی که در بطون دماغ است میباشند از جهت روح نفسانی که نفوذ میکند در جوف دماغ اینجا
در بطون دماغ زوایا که نسبت در هر وقت که باشد بطن منفذ با روح اندکی از جهت اینکه در
شود در بطون روح است و جز این نیست که کامل میشود استیالات و از مزاج اینجا نلکه از
جهت قلب است لبوی مزاج اینجا که از جهت دماغ است با نلکه طبع میکند در او و الضاحی که میکند
که تواری که میشود با او مزاج او و از جهت لبی که ملکشد لبوی دماغ ملکشد لبوی جوف اول از جهت
اینکه طبع میشود لبی نفوذ میکند لبوی بطن و وسط لبی زیاد میشود در او و الطباع لبی تمام میشود
الطباع او در بطن مؤخر و الطباع فاضل نیست و جز این نیست که غایط و مواد جهت و نفوذ ما بین
اضرا و مطبوخ و در اجزای طایف قل مال غذا است و کبد نهایت زرد مقدم افراد او اکثر است
از زرد مؤخر از برای اینکه نسبت زرد لبوی زرد مثل نسبت عضوی لبوی عضو بقریب
و میان این بطن و میان بطن مؤخر و از تحت المیزان که طبیعت که موضع مر قین عظمیها
عدن لبوی دماغ و لبوی دو شعبه اینجا نلکه متشیخ است از او مشیمه از تحت دماغ و با اینجا
وصف کرده خواهد شد از جهت دفع فضول دماغ و مجری دیگر میباشند یکی از او در بطن
مقدم است و تواری که مشترک اینجا که میان او و میان اینجا که بعد از او است و دیگری
در بطن او وسط است و نسبت از جهت بطن مؤخر مجری مغزی از جهت نلکه او موضوع
ع است و در طرف و صغیر است لهذا بقیاس لبوی مقدم لبی را نمیداد در سوراخ و کمالیت

او در مجری

او را و مجری او وسط مشترک است از هر دو و مخصوصا که در دیده است مخارج نخاع بسبب
اتصال بعضی فضول و دفع میشود از جهت و این دو مجری ابتدا کرده میشود از دو بطن
و نفوذ میکند و در نفس دماغ تواری که مثل التقاء تواری که منفذ واحد که عینی است مبدأ احباب
و قیوت و اضرا و اسفل او است تواری که احباب صلب و او مضیق است و او مثل قیوت ابتدا
مکین از سمت مستقیم لبوی ضیق لبی با لبی سبب میباشند و این نیز او را مستقیم و او
میان غشاء صلب است و میان مجری حنک لبی با لبی میشود در اینجا منافذ اینجا نلکه در
مشا شبست مصفاست در اعلاي حنک در امراض بمر که فاعلند اعراضی در او
لبی واجب است اینلکه نشناستند بدو سینه که امراضی معدوده کلا عارض میشود از جهت
در اس و نهایت غرض در اینجا و اس دماغ است و حجاب و لبی نیست در اینجا
غرضی ما امراضی شتر درین وقت لبی گفته میشود بدو سینه که عارض میشود
از جهت دماغ انواع سؤالات هشت نوع است یا مرکب و کما ینسه با ماده یا
بجای دیگر است و یا ذات القوام و بیشتر میشود در او امراضی و طوبیت بسبب اینکه
در هر دماغ در اول خلقت و طوبیت فضلیه میباشند که محتاج است تا اینکه باقی
بماند یا در رحم و یا بعد از او لبی کل این یا در جرم دماغ است یا در عروق
و یا در حجاب و عارضی میشود از جهت او امراضی تواری که لبی یا در مقدم است
مثل اینکه میباشند اصغرا از انچه واجب است که بوده باشند و یا در شکل مثل
اینکه میباشند شکل او متغیر از مجری طبعی لبی عارضی میشود از این وقت
در افعال او با اینکه میباشند مجاری و او ان عینه متده و این سده یا در
بطن مقدم است و یا در بطن او وسط است و یا در بطن مؤخر است یا با او
است یا کامل یا در او رده است یا در مشا این و یا در متابعت اعصاب است
و یا در خلع و یا طات حجب او یا در دفع میشود حدی لبی میباشند جزو او لبی
عارضی میشود از برای امراضی تفرق اتصال از انحلال فر در نفس او
یا در غشاء و قیوت یا مجبیت او با شکر یا غشاء خارج و کل او از ماده
واحد نیست از اخلاط حاده یا بارده یا از بارده متعقنه که ملحق میشود

اندفاع فضل از دماغ بسوی او و اما تغییر او هرگاه بوده باشد دفعی دلالت میکند
 بر طوبیت ایضا و هرگاه بوده باشد اندک اندک پس دلالت میکند بر بیست
 اعنی در آلات و اینها نیز مختص دماغ است مثل تغییر حرکات از برای تصدیع
 بصری اینها نیز او ششیم عام است و غیبا شد مگر از رطوبت از برای اینکه او
 کاین است دفعه با شاد و کت عضوی دیگر بجز مابین پس دلالت میکند بر
 سده غیر کالده و مثل رسته سر بر رسته که جمیع این دلالت میکند بر ماده غلیظه
 در این جانب از دماغ یا ضعف یا بیست او هرگاه باشد بعد از امری سابق
 و بوده باشد حدوث او اندک اندک و اما اگر بوده باشد در اعضاء ابعاد
 دماغ پس قول را و کفتم چندین مرتبه و این کلمات حرکات خادم از برای طبیعت
 بدان بر رسته هرگاه بوده باشد انسان تشیط از برای حرکات پس مزاج
 دماغ او در اصل حار است و یا یاسی و هرگاه بوده باشد کسل و سست پس مزاج
 دماغ او بارد است یا رطب و هرگاه بوده باشد با و مرضی و باشد حرکات
 او بسوی قلبی پس و حار است و هرگاه بوده باشد بسوی همد و بنوده باشد
 قوت شدیده انقباض پس و بسوی برد است و از آنجمله مناسب این باب
 است استدلال از حال نوم و بقظه است بدان بر رسته نوم ابدان تابع است
 از برای سو مزاج و طب مرضی یا بارد و مجرب بسبب حرکت قوی حسیه یا بسبب
 سده است که محلل است از برای روح نفسانی بقدر حرکت یا بسبب اندفاع
 از قوی است بسوی باطن از برای هضم ماده و دفع میشود با و روح نفسانی
 بالاتباع همچنانکه بسیار بعد از طعام پس آنچه جاری میشود نوم بر برای طبیعت
 و تابع نباشد انرا تعجب و حرکت پس سبب و رطوبت است یا جودت اعنی
 برودت و هرگاه واقع نشد اسباب مجرده و دلالت نکرد دلایل بر افراط برود
 از آنجمله زود است که ذکر او شود پس سبب و رطوبت اما نسبت هر رطوبت
 موجب نوم چنانچه مشایخ بار طوبیت انهمه ایشان طول دارد سهران و
 دیده است جالینوس که سبب این از کیفیت رطوبت بور قیه ایشان است
 که ازین میرساند دماغ را نهایت بیست بر هر حال مهتد است لا محاله
 و هرگاه باشد اما دلایل

فصل در دلایل مأخوذه از جنس افعال طبیعت که جاری میگردد و آنچه روییده
 میشود و شعور و آنچه ظاهر میشود از او رده و قروح اما دلایل مأخوذه از افعال
 طبیعت که ظاهر است مثل فضول یا انقباض در کیفیت و کمیت یا استنعا و انقباض
 او که میباشد از حنك و انقباض و ازین بسا که ظاهر میگردد در سر از قروح و بشور
 و اورام و با آنچه میرود و یاد شود بر رسته که شعور میرود از فضول دماغ و دلالت
 کرده میشود از شمر سرعت رویدن و بطو او و سایر آنچه بحقیقت شمرده میشود
 از احوال او پس زود است که ذکر کرده شود طریق استدلال از انقباضات
 فضول از بسا که مذکور و این موارد هرگاه بسیار شد دلالت میکند بر او مد کوره و
 دلالت میکند بر سبب چنانکه بسیار میشود از برای او در عرض فضول همچنانکه شناختی
 انرا بر اینکه دافعه نسبت ضعیف و اما هرگاه مانع میرسد یا فلتی و بافت شد از برای
 این ثقلی و با و فزی و بالذی و یا ممدی و یا ضیائی و یا دار و طین دلالت میکند
 بر سرد و ضعف قوت دافعه و کاین دلالت کرده میشود بر جنس او بر رسته لاذع و
 و ضمر حرق قلیل انقباض صف اللون روجه و عین دلالت میکند بر اینکه ماده صفراوی است
 و ضریائی ثقیل و امر اللون روجه و عین و دفع عروق دلالت میکند بر اینکه ماده دیره
 است و کثالت و متبله و تغیر لون بسوی خاصیه و جالب لوم و تناس دلالت میکند بر اینکه
 بلغمی است و متیکلون درین حال و خاف و فکده بوده باشد ثقل سرد اخف و بود و بنوده
 باشد سایر علامات دلالت میکند بر اینکه ماده سوداوی است و هرگاه بوده باشد چیزی از این
 با طین و دوار و انتقالات دلالت میکند بر اینکه ماده متولد از ریح و بخار دفع است این
 است که میباشد حرارت فاعله و اما هرگاه بوده باشد احتیاس فضول با خفت سرد دلالت میکند
 بر بیست عم الاطلاق و این باب چنانکه نسبت که دارد کردیم با انرا و محقق است بکمیت انقباض
 و استنعا و اما از کیفیت پس مثل اینکه میرزد بسوی صفرة و رفت و حرارت و در روجه و
 دلالت میکند بر اینکه او ماده دیره یا ح و حلوات با عدم سایر علامات اما بوری بار و اللیس
 یا حار اللیس دلالت میکند بر بلغمی و این استدلال از کیفیت نفخ است در لون و طم
 و لیس و قوام و اما راجع متعنه و حدت او دلالت میکند بر حرارت و عدم راجع بسا که
 دلالت کند بر برودت و نیست این مثل دلالت اول بر حرارت و اما آنچه ثقلی دارد

و هر که بعضی پیش رفتن و بنویسند
 در وزن بنویسند

نفخ جاری کردن

باشا، ماره اینکه ظاهر میشود بر جلد سر و آنچه بلی دست از فروغ و میشود و اورام
و در سینه آغاده در اکثر موارد میباشد مقتضی و دلالت نمیکند بر حال
دماغ بر وقت دلالت واضحی مگر اینکه بوره باشد در زیادتی و نوعانی بان
ما سباب حاره و بارده و صلبه از آغاده و سرطان و فروغ ساعیه و ساکنه و غنچه
و لکه سی نیست صعب بر نو استدلال از آنها بر حال سر و شعرا بصحاقت
شناختی تو در کتاب دل اسباب حدیث از او شناختی سبب وجودت و
سبوت در وقت و غلظت و کثرت و قلت و سرعت شیب و بطو او و زودت
که شناسی سبب شفق و انتشار از او ابواب مخصوصه پس شناخته میشود از
انها کیفیت استدلال از شعر فضل در دلائل مأخوذه از موافقت و ان
مخالفت و از سرعت انفعالات و بطو انفعالات اما علامات مأخوذه از
جنسی و موافقت و مخالفت و سرعت انفعال و بطو او بدر سینه موافقت و مخالفت
خالی نمیشد با اینکه معتبر است در حال سر انکار نمیکند صاحب او از جهت اینکه
جسبی که است از اجزای و با آن حال فروغ از جهت و تقویت مزاج او از طبیعت پس
موافق است از او حال فت اینجا نمیکند جسبی که است از اجزای و او شیب است
مزاج و مزاج او شناخته میشود از این و مخالفت درین حالت ضد مزاج او است و اما
شرعی از افاد بل کلیه چنانچه تحت نیست در ابدان کلهای یک مزاج نمیکند
ممكن است اینگونه بوره باشد تحت بدن از مزاجی که میباشد مثل آن چنانچه حالت میکند
سر را از برای بدن دیگر اگر بوره باشد از برای او این مزاج پس دماغ اینجا نمیکند با
مزاج حار است منتفع میکند در بنیم بار و اطعمه باره و رواج باره طبعه مثل
کا نوری و صند لیه و بنور نریه و مثل بنور نریه و با عتبه طبعه مثل طبعه و منتفع
میشود و نراحت و سکون و اما استدلال از سرعت انفعال مثل اینکه گرم میشود
سرعت با اینکه سرد میشود سرعت پس اینجا نمیکند گرم میشود سرعت و دلالت بر مزاج
مزاج بر سر بطور مذکور در کتاب کلی و همچنین اینجا نمیکند سرد میشود سرعت و همچنین
اینجا نمیکند خشک میکند سرعت و تحقیق میباشد این از قوت رطوبت و کاهي میباشد
از رقت

فصل فی بیان غلظت و کثرت و قلت و سرعت شیب و بطو او و زودت
که شناسی سبب شفق و انتشار از او ابواب مخصوصه پس شناخته میشود از
انها کیفیت استدلال از شعر فضل در دلائل مأخوذه از موافقت و ان
مخالفت و از سرعت انفعالات و بطو انفعالات اما علامات مأخوذه از
جنسی و موافقت و مخالفت و سرعت انفعال و بطو او بدر سینه موافقت و مخالفت
خالی نمیشد با اینکه معتبر است در حال سر انکار نمیکند صاحب او از جهت اینکه
جسبی که است از اجزای و با آن حال فروغ از جهت و تقویت مزاج او از طبیعت پس
موافق است از او حال فت اینجا نمیکند جسبی که است از اجزای و او شیب است
مزاج و مزاج او شناخته میشود از این و مخالفت درین حالت ضد مزاج او است و اما
شرعی از افاد بل کلیه چنانچه تحت نیست در ابدان کلهای یک مزاج نمیکند
ممكن است اینگونه بوره باشد تحت بدن از مزاجی که میباشد مثل آن چنانچه حالت میکند
سر را از برای بدن دیگر اگر بوره باشد از برای او این مزاج پس دماغ اینجا نمیکند با
مزاج حار است منتفع میکند در بنیم بار و اطعمه باره و رواج باره طبعه مثل
کا نوری و صند لیه و بنور نریه و مثل بنور نریه و با عتبه طبعه مثل طبعه و منتفع
میشود و نراحت و سکون و اما استدلال از سرعت انفعال مثل اینکه گرم میشود
سرعت با اینکه سرد میشود سرعت پس اینجا نمیکند گرم میشود سرعت و دلالت بر مزاج
مزاج بر سر بطور مذکور در کتاب کلی و همچنین اینجا نمیکند سرد میشود سرعت و همچنین
اینجا نمیکند خشک میکند سرعت و تحقیق میباشد این از قوت رطوبت و کاهي میباشد
از رقت

از رقت رطوبت با از صراحت مزاج نهایت میان ایشان دو فرست اول آنکه رقت که بافت
میشود با او سبب علامت بیست دماغ مثل چوایی و غنچه چنانچه ذکر شد در باب علامات
مزاج دماغ دوم این است و صراحت نیست که عارض میشود او را بیست در احاطه
نزد صرکت غنچه یا صراحت شدیده یا آنچه جاری مجرای است از اسباب بیست
مذکوره که غنچه شد از برای آن دلیل بیست در سایر اوقات و اینجا نمیکند از صراحت
مزاج او است پس میباشد با او سبب علامات صراحت در مزاج و اینجا نمیکند رقت میکند سر
کاهی میباشد از صراحت جوهر آن و کاهی میباشد که مزاج جوهر اصلی آن با بی بوده
پس هرگاه بوره باشد در اینجا صراحت میباشد در اینجا علامات صراحت و هرگاه بوره
باشد این رطوبت که بوره باشد دایم نهایت او عصب صراحت مضطر بهر سبب
و واقع شود در دماغ و جذب کند رطوبات را پس بر میشود دماغ و این است که سبب
مزاج حار غالباً و اغلب از عقب و بیست است سبب نفس پس هرگاه غالب شد رطوبات
عود میکند دماغ و میکند در بار رطوبت هرگاه مساوی شد حادث میشود در اکثر عروق
و امراض عروق و اورام از جهت اینکه رطوبت غریزه نیست و تصرف نمیکند در او صراحت
غریزه این است که هرگاه تصرف کند در او غریزه است و ان عضو است و اما اگر
بوره باشد از بر دماغ غنچه شد حدوت رطوبت دفعه بل میباشد بر سر و ایام
و میکند راند رطوبت را سریع و میباشد علامات برودت دماغ موجود و هرگاه بوره
باشد این رطوبت از رقت دماغ پس میباشد سرعت یکی از دو چیز یا سبب
رطوبتی که صاحب بر میگردد دفعه پس فاسد میکند بر دفعه ها فاسد میشود
زمانیکه میرسد بر دماغ غذا و ظاهر میشود رطوبت و هرگاه ظاهر شد این بر دفعه
میباشد حدوت رطوبت دفعه بعد این پس هرگاه حادث شد با این سدی
در مجاری جسب میشود فضول و میباشد این دایم و لازم نیست چنانچه بوره باشد بار
اما کاین از بیست دماغ سبب و شفق اینجا نیست که واقع میشود دفعه و شفق
با ان علامات بیست قبل و میباشد شبیه صراحت نهایت مختلف میشود در ان
علامات صراحت و بیست پس این است دلائل مأخوذه از سرعت انفعال و نیست
و اصل اینکه اعتبار کنند سرعت انفعال را بحسب ضعف قوای طبعیه ستم و رقیب

مزاج حار و سرد و رطوبت و خشک و کاهي و کاهی

مزاج حار و سرد و رطوبت و خشک و کاهي و کاهی

از برای اینکه ضووف قوای طبیعت تابع است از جهت یکی این دو اسباب و نسبت برینها
و مخالفات مأخوذه از برای کیفیت بل کاهی یافت میشود از برای همینان و حرکات
همچنانکه می بینی صاحب علت معروفه برینها که تاثیر میکند برینها و از این جهت
سایر اوضاع فضل در استدلال از شکل و اشیاء آفاقی که این سبب صغیر و کبیر این است که
بدانی که صغیر در خلقت سبب اولی قوت مایه است و کبیر سبب و کثرت مایه است اعتبار مایه
نظیر که زرع شده است در نوزج طبیعی پس هرگاه نوره باشد قوت مایه با قوه از قوه
مصرره اولی میباشد بنکو بنکو شکل و در اوقات او که از اینها بنکو جمع میشود صغیر
اما در نسبت از خلقت اینها بنکو دلالت میکند بر ضووف قوه سبب اینکه اوضاعی نیست
از برای در جهت دماغ و ضووف قوای او و تنگی مجال قوای سیاسی و طبیعی در او و
همچنین یکی کثرت از اصحاب فرست که انسان باین وصف کج و قبان و سریع القدر
و مستحضر و اسر و خود میباشد و همچنین کبیر نیست که دلالت کند بر بنکو بی حال دماغ
و کاهی عارض میشود از زیادت سر در بزرگی جانی عارض عارض میشود از برای
صبيان انتفاخ سر و بزرگی او و نسبت این طبیعی بلکه بر سبیل مرض است پس
میباشد سبب را و کثرت مایه و همچنین عارض صغیر با قوت و صغیر نزد بالا آمدن
حره بر دماغ و همچنین شفا ضعیفی و دلایل صغیر و کبیر را و اعلانات بنکو بی حال دماغ
این است که قبول و قبول نگیرد از آنچه شراب و قبول فعل کند از لطیف و حرارت او
و زیاده که در زمین در استدلال شکل مذکور اما دلایل شکل سر را تحقیق شفا ختمی بود و باب
عظام مخف در شرح بدر سبب شکل طبیعی سر چه چیز است و روی از او چه چیز است بدان
بدر سبب که روایت شکل هرگاه واقع شود در ضعیفی از اعضاء سر صغیر میباشد لایزال
بخواص افعال این جن از دماغ جانی تحقیق گفته است جالبینوس که مخط و مربع
مذموم است دائما و باقی طرفین مذموم است نهایت سبب در او میباشد آن
قوة مصوره اعنی افراط کرده است آن قوه در فعل او و دلالات بن این است
که دلالت میکند بر قوه این قوه شکل عینی در مقدار و شکل صدر اعضاء در مقدار
او فضل در استدلال از آنچه احساس میکند دماغ از نقل سر و خفت آن و حرارت
و برودت و اوجاع آن اما دلایل مأخوذه از نقل سر و خفت او بر سبب
نقل

میشود
در شرح

نقل سر دائما دلالت میکند بر مایه که در او میباشد نهایت مایه نقل از نقل است و سوزش او شد
و مایه سوزش و نقل او اکثر از صغیر است و بیست او بیشتر مایه و سوزش نقل اکثر است از سر و
سبب طوبت و وجع و ضربان او در اصل عین این است بعین نفوذ کبیرس حار و حمزه و انتقال
در عروق است این مایه بقلبه نقل است از مجموع و وجع او نقل است از مجموع و صغیر او و نم
او اکثر است از سوزش او و با او است طاریت فکر و قوت نشاط و اما دلایل مأخوذه از حرارت
و برودت اعنی در حالت لسان و ریش سر است از آنها و یا آنچه لمس میشود با او از خارج و مخفی
نسبت بر نوز این دلایل اما حار دلیل بر حرارت او دایم بودن مزاج او است و همچنین حکم بار بر
قیاس او و همچنین حکم قف باس بر قیاس او هرگاه بنوره باشد بر روی از خارج که باعث شود
مخفی و بر خفت و همچنین رطب هرگاه بنوره باشد صراحتی که باعث شود بر مفرق اما
اوجاع اکالا اینها بنکو خیال کرده میشود اینکه در سر و باب است و میزور و می کند و اینها بدان
که این دلالت میکند بر مایه حار و ضعیفان دلیل است بر ورم حار و بنا کند دلیل آن لزوم است
و ثقیل ضعیف دلالت میکند بر مایه ثقیل باره و ندرت مایه رطوبت و انتقال او ماکد است
بر وجه و اینها بنکو مثل این است که گویا میزنند بر سبیل بطرفه پس این نوع دلالت دلالت میکند
بر مثال بیضه و خوزه و شقیفه مزمنه و وجع اعضاء دلالت میکند بان مثل اینکه وجع اینها بنکو
میباشد عشارکت موده میباشد آن بر وجهی و بر هیئت دیگر و در است که ذکر شود در باب
سوده و کاهی دلالت میکند باین دایم بودن وجع جانی هرگاه دایم شد وجع در مقدم و مؤخر
سر سائیده میشود بقدر لطیف فضل در استدلال مأخوذه از احوال اعضاء اینها بنکو
که فرغ دماغ مثل عین و لسان و وجه و مجاری لسان و لوزین و رتبه و اعضاء و اما
دلالت عین بعضی حال مروق است و بعضی حال نقل و خفت او و بعضی حال لون او
در صغیر و کبیر با رصا صفت با حره او و بعضی حال لسان او است و مجموع اینها نزد یک است
جدا در دلالت جانی میباشد در ریش دماغ و کاهی دلالت میکند بر او باقی سلائل میکند
از وجع و ریش و آنچه عارض میشود از آن از غمض و تحنن و احوال طرف و از غمض و تحنن
و عظم و صغیر و آلام پس بدان بدر سبب جفاف عین کاهی دلالت میکند بر ریش دماغ
و سلائل زهر و رشح هرگاه بنوده باشد علت در ریش عین نس دلالت میکند بر طوبت
نقد و دماغ و عظم مروق عین دلالت میکند بر کثرت دماغ در جوهران و سلائل است بلا اوقات

نقل سر دائما دلالت میکند بر مایه که در او میباشد نهایت مایه نقل از نقل است و سوزش او شد و مایه سوزش و نقل او اکثر از صغیر است و بیست او بیشتر مایه و سوزش نقل اکثر است از سر و سبب طوبت و وجع و ضربان او در اصل عین این است بعین نفوذ کبیرس حار و حمزه و انتقال در عروق است این مایه بقلبه نقل است از مجموع و وجع او نقل است از مجموع و صغیر او و نم او اکثر است از سوزش او و با او است طاریت فکر و قوت نشاط و اما دلایل مأخوذه از حرارت و برودت اعنی در حالت لسان و ریش سر است از آنها و یا آنچه لمس میشود با او از خارج و مخفی نسبت بر نوز این دلایل اما حار دلیل بر حرارت او دایم بودن مزاج او است و همچنین حکم بار بر قیاس او و همچنین حکم قف باس بر قیاس او هرگاه بنوره باشد بر روی از خارج که باعث شود مخفی و بر خفت و همچنین رطب هرگاه بنوره باشد صراحتی که باعث شود بر مفرق اما اوجاع اکالا اینها بنکو خیال کرده میشود اینکه در سر و باب است و میزور و می کند و اینها بدان که این دلالت میکند بر مایه حار و ضعیفان دلیل است بر ورم حار و بنا کند دلیل آن لزوم است و ثقیل ضعیف دلالت میکند بر مایه ثقیل باره و ندرت مایه رطوبت و انتقال او ماکد است بر وجه و اینها بنکو مثل این است که گویا میزنند بر سبیل بطرفه پس این نوع دلالت دلالت میکند بر مثال بیضه و خوزه و شقیفه مزمنه و وجع اعضاء دلالت میکند بان مثل اینکه وجع اینها بنکو میباشد عشارکت موده میباشد آن بر وجهی و بر هیئت دیگر و در است که ذکر شود در باب سوده و کاهی دلالت میکند باین دایم بودن وجع جانی هرگاه دایم شد وجع در مقدم و مؤخر سر سائیده میشود بقدر لطیف فضل در استدلال مأخوذه از احوال اعضاء اینها بنکو که فرغ دماغ مثل عین و لسان و وجه و مجاری لسان و لوزین و رتبه و اعضاء و اما دلالت عین بعضی حال مروق است و بعضی حال نقل و خفت او و بعضی حال لون او در صغیر و کبیر با رصا صفت با حره او و بعضی حال لسان او است و مجموع اینها نزد یک است جدا در دلالت جانی میباشد در ریش دماغ و کاهی دلالت میکند بر او باقی سلائل میکند از وجع و ریش و آنچه عارض میشود از آن از غمض و تحنن و احوال طرف و از غمض و تحنن و عظم و صغیر و آلام پس بدان بدر سبب جفاف عین کاهی دلالت میکند بر ریش دماغ و سلائل زهر و رشح هرگاه بنوده باشد علت در ریش عین نس دلالت میکند بر طوبت نقد و دماغ و عظم مروق عین دلالت میکند بر کثرت دماغ در جوهران و سلائل است بلا اوقات

نقل سر دائما دلالت میکند بر مایه که در او میباشد نهایت مایه نقل از نقل است و سوزش او شد و مایه سوزش و نقل او اکثر از صغیر است و بیست او بیشتر مایه و سوزش نقل اکثر است از سر و سبب طوبت و وجع و ضربان او در اصل عین این است بعین نفوذ کبیرس حار و حمزه و انتقال در عروق است این مایه بقلبه نقل است از مجموع و وجع او نقل است از مجموع و صغیر او و نم او اکثر است از سوزش او و با او است طاریت فکر و قوت نشاط و اما دلایل مأخوذه از حرارت و برودت اعنی در حالت لسان و ریش سر است از آنها و یا آنچه لمس میشود با او از خارج و مخفی نسبت بر نوز این دلایل اما حار دلیل بر حرارت او دایم بودن مزاج او است و همچنین حکم بار بر قیاس او و همچنین حکم قف باس بر قیاس او هرگاه بنوره باشد بر روی از خارج که باعث شود مخفی و بر خفت و همچنین رطب هرگاه بنوره باشد صراحتی که باعث شود بر مفرق اما اوجاع اکالا اینها بنکو خیال کرده میشود اینکه در سر و باب است و میزور و می کند و اینها بدان که این دلالت میکند بر مایه حار و ضعیفان دلیل است بر ورم حار و بنا کند دلیل آن لزوم است و ثقیل ضعیف دلالت میکند بر مایه ثقیل باره و ندرت مایه رطوبت و انتقال او ماکد است بر وجه و اینها بنکو مثل این است که گویا میزنند بر سبیل بطرفه پس این نوع دلالت دلالت میکند بر مثال بیضه و خوزه و شقیفه مزمنه و وجع اعضاء دلالت میکند بان مثل اینکه وجع اینها بنکو میباشد عشارکت موده میباشد آن بر وجهی و بر هیئت دیگر و در است که ذکر شود در باب سوده و کاهی دلالت میکند باین دایم بودن وجع جانی هرگاه دایم شد وجع در مقدم و مؤخر سر سائیده میشود بقدر لطیف فضل در استدلال مأخوذه از احوال اعضاء اینها بنکو که فرغ دماغ مثل عین و لسان و وجه و مجاری لسان و لوزین و رتبه و اعضاء و اما دلالت عین بعضی حال مروق است و بعضی حال نقل و خفت او و بعضی حال لون او در صغیر و کبیر با رصا صفت با حره او و بعضی حال لسان او است و مجموع اینها نزد یک است جدا در دلالت جانی میباشد در ریش دماغ و کاهی دلالت میکند بر او باقی سلائل میکند از وجع و ریش و آنچه عارض میشود از آن از غمض و تحنن و احوال طرف و از غمض و تحنن و عظم و صغیر و آلام پس بدان بدر سبب جفاف عین کاهی دلالت میکند بر ریش دماغ و سلائل زهر و رشح هرگاه بنوده باشد علت در ریش عین نس دلالت میکند بر طوبت نقد و دماغ و عظم مروق عین دلالت میکند بر کثرت دماغ در جوهران و سلائل است بلا اوقات

نقل سر دائما دلالت میکند بر مایه که در او میباشد نهایت مایه نقل از نقل است و سوزش او شد و مایه سوزش و نقل او اکثر از صغیر است و بیست او بیشتر مایه و سوزش نقل اکثر است از سر و سبب طوبت و وجع و ضربان او در اصل عین این است بعین نفوذ کبیرس حار و حمزه و انتقال در عروق است این مایه بقلبه نقل است از مجموع و وجع او نقل است از مجموع و صغیر او و نم او اکثر است از سوزش او و با او است طاریت فکر و قوت نشاط و اما دلایل مأخوذه از حرارت و برودت اعنی در حالت لسان و ریش سر است از آنها و یا آنچه لمس میشود با او از خارج و مخفی نسبت بر نوز این دلایل اما حار دلیل بر حرارت او دایم بودن مزاج او است و همچنین حکم بار بر قیاس او و همچنین حکم قف باس بر قیاس او هرگاه بنوره باشد بر روی از خارج که باعث شود مخفی و بر خفت و همچنین رطب هرگاه بنوره باشد صراحتی که باعث شود بر مفرق اما اوجاع اکالا اینها بنکو خیال کرده میشود اینکه در سر و باب است و میزور و می کند و اینها بدان که این دلالت میکند بر مایه حار و ضعیفان دلیل است بر ورم حار و بنا کند دلیل آن لزوم است و ثقیل ضعیف دلالت میکند بر مایه ثقیل باره و ندرت مایه رطوبت و انتقال او ماکد است بر وجه و اینها بنکو مثل این است که گویا میزنند بر سبیل بطرفه پس این نوع دلالت دلالت میکند بر مثال بیضه و خوزه و شقیفه مزمنه و وجع اعضاء دلالت میکند بان مثل اینکه وجع اینها بنکو میباشد عشارکت موده میباشد آن بر وجهی و بر هیئت دیگر و در است که ذکر شود در باب سوده و کاهی دلالت میکند باین دایم بودن وجع جانی هرگاه دایم شد وجع در مقدم و مؤخر سر سائیده میشود بقدر لطیف فضل در استدلال مأخوذه از احوال اعضاء اینها بنکو که فرغ دماغ مثل عین و لسان و وجه و مجاری لسان و لوزین و رتبه و اعضاء و اما دلالت عین بعضی حال مروق است و بعضی حال نقل و خفت او و بعضی حال لون او در صغیر و کبیر با رصا صفت با حره او و بعضی حال لسان او است و مجموع اینها نزد یک است جدا در دلالت جانی میباشد در ریش دماغ و کاهی دلالت میکند بر او باقی سلائل میکند از وجع و ریش و آنچه عارض میشود از آن از غمض و تحنن و احوال طرف و از غمض و تحنن و عظم و صغیر و آلام پس بدان بدر سبب جفاف عین کاهی دلالت میکند بر ریش دماغ و سلائل زهر و رشح هرگاه بنوده باشد علت در ریش عین نس دلالت میکند بر طوبت نقد و دماغ و عظم مروق عین دلالت میکند بر کثرت دماغ در جوهران و سلائل است بلا اوقات

در سبب جالبیوس دیده است که صارت موجب تولد اختلاط عقل است و هذیان و ملق
 میشود بان طیش و سرعت وقوع بزا آن و افتنان عزائم و برودت تولد میکنند
 بلاوت و سکون حرکت را و ملق میشود بان بطور فیم و تغذیه فکر و گاهی پیوسته و لا
 میکند بر سر شرط آنکه بنوده باشد از رطوبات تورق و بنوده باشد بسبب ثقل در
 رماغ و دوام استغراق و فضول باغیر ذلک از دلایل رطوبات بدر سبب رطوبت تورق
 بهارات جالبیوس فعل میکنند ارق همچنانکه در مشایخ اما رطوبت بنوده بر رفته میکند
 سویی نوم مستغرق پس دیده است جالبیوس اینکه دلالت میکند بر مزاج غالب بلا ماده که آن
 عدم میلان است از فضول اما شیخ راس میفرماید هرگاه بنوده باشد در وضع
 از قوت دفع و علامت این است که ذکر شد پس دلالت صارت دماغ سرعت رویدن
 شوارت و زاول بار رطوبت و سوادان در ابتدا یا ستوران بعد از شق سرخا و جوت
 ان و سرعت صلع و سرعت استلا سر و ثقلان از اسباب واقع مثل رواج و غیره
 اعنی رواج حاره و قلت استعمال نوم با خفت آن و ظهور عروق عینین و زکام اندکی
 و سرعت ثقل در آوا و عذرا و مثل حال صبیان و دلالت میکند بر ان لمس و حره
 لون و نفخ و فضول منقبضه و اعتدال ان نفخ و رقوم بقباس بر عین او اما دلایل
 مزاج بارد و کوبادی نفخ است از فضول و بسوط شمر و قلت سوادان و سرعت شیب و سرعت
 انفعالات از آفات و کثرت نوازل و عروض زکام بادنی سیمی و خفا عینین و کثرت نوم
 و بیباید صورت ان مثل صورت ناعس و بیباید احقان ان بطی حرکت بسبب
 کردن بر روینات بر غرام مثل حال مشایخ اما دلایل مزاج بابی پاک شدن مجاری فضول
 و صفای حواس و قوت بر سر و قوت شمر و سرعت رویدن ان از صفت مزاج و خایتی در
 سق اول و سرعت صلع و کثرت نوازل و استغراق نوم و اما دلایل مزاج هایدان
 عدم ضرورت و صفای حواس و قوت شمر و کوبی خواب و رویدن شعاع اسرع است و زاول
 و قوت آن و سوادان و جودت آن و سرعت صلع جدا و صارت ملق بر با جفون و با حره
 که ظاهر است در آن و در چشم ان و ثقل میشود در غرام و قوه فهم و ذکر و سرعت افعال
 نفاخته و اما دلایل مزاج حار رطب این است که این مزاج در نسبت از اعتدال پس
 بیباید لون ان احسن و عروق وافهم و لمس حار و لیس و فضول اکثر و انفع و غیره
 ان

ارق سوزانی بر طبعی

ارواح ری

عروق

سرخی و مغط

و قوت آن از رویدن و بطور صلع
 و قوت آن از رویدن و بطور صلع
 و قوت آن از رویدن و بطور صلع
 و قوت آن از رویدن و بطور صلع

بسیار از آن میباید که سبب از قوت نوازل از سر و در و امراض عینیه سریع است و در صورت آن
 و میباید حواس صلیه ثقل و مکدر و عینین و ضعیف است و صبر میکند بر خواب و میباید
 احلام مشوئم اما دلایل مزاج بار رطوبات این است که میباید راس بار در وقت ملق و میباید
 از افعالی کجای در وقت ملق کردن و مخفی است عروق در سر و در و چشم و رویدن شعاع بطی
 و اصعب و رفیق و بطی الصلع این صفت را بنوده باشد بیباید او غالب بر برودت و
 میباید منفرجه بر دات بر شرط مذکور و میباید حواس آن صاف در شتاب پس زیانیکه
 تجاوز کرد از سن شتاب ضعیف میشود سرعت و پیر میشود و ظاهر میشود نفخ و نفخ
 در نواهی راس و میباید صحیح النخوفه و میباید حمت مضطرب چنانچه بکبار میباید
 سر و ضعیف و سر و دیگر ثقل و مالک عروق و ضیق و اما مزاج بارد رطب پس میباید
 انسان در آن کثیر النوم و مستغرق ران و حواس وی در دلت و بلید و کامل است و بار
 میباید در آن نوازل از سر و دلالت میکند بر ان انقباض بطور صلع و سرعت و قوت نوازل
 و اما دلایل او را در و عینه رویدن است که گفته شود بتفصیل علامت مزاج حار بلا ماده دلالت
 میکند بر التهاب با عدم ثقل و سرد و اضطراب در حرکان و تشوش در افعال و سرعت غضب
 و حره و عین کو قلت صفت ان و انتفاع بمیردان و متضرر بسخنات علامت مزاج
 مزاج بارد بلا ماده بر دی که احساس میشود با عدم ثقل و کابلی و سستی و بیافزون
 و عین و قلت صفره ان و ثقلی که احساس میشود اندکی نهایت این ثقل اکثر است در ماده
 و با کسل و بلات و سبات و سبات و در صافه لون و عین و اما در سرد و بیباید
 ثقل کمتر و سرد اکثر و سواس و فکرهای قاسه و تیرگی لون و عین علامت او را در
 حی الام و ثقل و ضریان شدید و دبی که میرسد باصل عینین میباید که بسبب ان جو ط شمر
 عینان و اختلاط عقل و سرعت بنفخ اما صارت هرگاه بنوده باشد در نفخ و مانع میباید
 بنفخ امیل سویی موسی و هرگاه بنوده باشد در رجب میباید الم است و بنفخ امیل سویی
 منشأ از علامت او را در و بیباید پس سرد و سواس با ثقل محسوس و صلابت و نفخ
 بنفخ پس در کبر و از انچه واضح است ذکر ان را اینجا از علامات الم علامت او را در
 نسیان و سبات و کثرت فکر باطل و ثقل و بنفخ موسی و سستی و کابلی و بلات و
 مزاج

و در سبب جالبیوس دیده است که صارت موجب تولد اختلاط عقل است و هذیان و ملق
 میشود بان طیش و سرعت وقوع بزا آن و افتنان عزائم و برودت تولد میکنند
 بلاوت و سکون حرکت را و ملق میشود بان بطور فیم و تغذیه فکر و گاهی پیوسته و لا
 میکند بر سر شرط آنکه بنوده باشد از رطوبات تورق و بنوده باشد بسبب ثقل در
 رماغ و دوام استغراق و فضول باغیر ذلک از دلایل رطوبات بدر سبب رطوبت تورق
 بهارات جالبیوس فعل میکنند ارق همچنانکه در مشایخ اما رطوبت بنوده بر رفته میکند
 سویی نوم مستغرق پس دیده است جالبیوس اینکه دلالت میکند بر مزاج غالب بلا ماده که آن
 عدم میلان است از فضول اما شیخ راس میفرماید هرگاه بنوده باشد در وضع
 از قوت دفع و علامت این است که ذکر شد پس دلالت صارت دماغ سرعت رویدن
 شوارت و زاول بار رطوبت و سوادان در ابتدا یا ستوران بعد از شق سرخا و جوت
 ان و سرعت صلع و سرعت استلا سر و ثقلان از اسباب واقع مثل رواج و غیره
 اعنی رواج حاره و قلت استعمال نوم با خفت آن و ظهور عروق عینین و زکام اندکی
 و سرعت ثقل در آوا و عذرا و مثل حال صبیان و دلالت میکند بر ان لمس و حره
 لون و نفخ و فضول منقبضه و اعتدال ان نفخ و رقوم بقباس بر عین او اما دلایل
 مزاج بارد و کوبادی نفخ است از فضول و بسوط شمر و قلت سوادان و سرعت شیب و سرعت
 انفعالات از آفات و کثرت نوازل و عروض زکام بادنی سیمی و خفا عینین و کثرت نوم
 و بیباید صورت ان مثل صورت ناعس و بیباید احقان ان بطی حرکت بسبب
 کردن بر روینات بر غرام مثل حال مشایخ اما دلایل مزاج بابی پاک شدن مجاری فضول
 و صفای حواس و قوت بر سر و قوت شمر و سرعت رویدن ان از صفت مزاج و خایتی در
 سق اول و سرعت صلع و کثرت نوازل و استغراق نوم و اما دلایل مزاج هایدان
 عدم ضرورت و صفای حواس و قوت شمر و کوبی خواب و رویدن شعاع اسرع است و زاول
 و قوت آن و سوادان و جودت آن و سرعت صلع جدا و صارت ملق بر با جفون و با حره
 که ظاهر است در آن و در چشم ان و ثقل میشود در غرام و قوه فهم و ذکر و سرعت افعال
 نفاخته و اما دلایل مزاج حار رطب این است که این مزاج در نسبت از اعتدال پس
 بیباید لون ان احسن و عروق وافهم و لمس حار و لیس و فضول اکثر و انفع و غیره
 ان

بسیار از آن میباید که سبب از قوت نوازل از سر و در و امراض عینیه سریع است و در صورت آن
 و میباید حواس صلیه ثقل و مکدر و عینین و ضعیف است و صبر میکند بر خواب و میباید
 احلام مشوئم اما دلایل مزاج بار رطوبات این است که میباید راس بار در وقت ملق و میباید
 از افعالی کجای در وقت ملق کردن و مخفی است عروق در سر و در و چشم و رویدن شعاع بطی
 و اصعب و رفیق و بطی الصلع این صفت را بنوده باشد بیباید او غالب بر برودت و
 میباید منفرجه بر دات بر شرط مذکور و میباید حواس آن صاف در شتاب پس زیانیکه
 تجاوز کرد از سن شتاب ضعیف میشود سرعت و پیر میشود و ظاهر میشود نفخ و نفخ
 در نواهی راس و میباید صحیح النخوفه و میباید حمت مضطرب چنانچه بکبار میباید
 سر و ضعیف و سر و دیگر ثقل و مالک عروق و ضیق و اما مزاج بارد رطب پس میباید
 انسان در آن کثیر النوم و مستغرق ران و حواس وی در دلت و بلید و کامل است و بار
 میباید در آن نوازل از سر و دلالت میکند بر ان انقباض بطور صلع و سرعت و قوت نوازل
 و اما دلایل او را در و عینه رویدن است که گفته شود بتفصیل علامت مزاج حار بلا ماده دلالت
 میکند بر التهاب با عدم ثقل و سرد و اضطراب در حرکان و تشوش در افعال و سرعت غضب
 و حره و عین کو قلت صفت ان و انتفاع بمیردان و متضرر بسخنات علامت مزاج
 مزاج بارد بلا ماده بر دی که احساس میشود با عدم ثقل و کابلی و سستی و بیافزون
 و عین و قلت صفره ان و ثقلی که احساس میشود اندکی نهایت این ثقل اکثر است در ماده
 و با کسل و بلات و سبات و سبات و در صافه لون و عین و اما در سرد و بیباید
 ثقل کمتر و سرد اکثر و سواس و فکرهای قاسه و تیرگی لون و عین علامت او را در
 حی الام و ثقل و ضریان شدید و دبی که میرسد باصل عینین میباید که بسبب ان جو ط شمر
 عینان و اختلاط عقل و سرعت بنفخ اما صارت هرگاه بنوده باشد در نفخ و مانع میباید
 بنفخ امیل سویی موسی و هرگاه بنوده باشد در رجب میباید الم است و بنفخ امیل سویی
 منشأ از علامت او را در و بیباید پس سرد و سواس با ثقل محسوس و صلابت و نفخ
 بنفخ پس در کبر و از انچه واضح است ذکر ان را اینجا از علامات الم علامت او را در
 نسیان و سبات و کثرت فکر باطل و ثقل و بنفخ موسی و سستی و کابلی و بلات و
 مزاج

بسیار از آن میباید که سبب از قوت نوازل از سر و در و امراض عینیه سریع است و در صورت آن
 و میباید حواس صلیه ثقل و مکدر و عینین و ضعیف است و صبر میکند بر خواب و میباید
 احلام مشوئم اما دلایل مزاج بار رطوبات این است که میباید راس بار در وقت ملق و میباید
 از افعالی کجای در وقت ملق کردن و مخفی است عروق در سر و در و چشم و رویدن شعاع بطی
 و اصعب و رفیق و بطی الصلع این صفت را بنوده باشد بیباید او غالب بر برودت و
 میباید منفرجه بر دات بر شرط مذکور و میباید حواس آن صاف در شتاب پس زیانیکه
 تجاوز کرد از سن شتاب ضعیف میشود سرعت و پیر میشود و ظاهر میشود نفخ و نفخ
 در نواهی راس و میباید صحیح النخوفه و میباید حمت مضطرب چنانچه بکبار میباید
 سر و ضعیف و سر و دیگر ثقل و مالک عروق و ضیق و اما مزاج بارد رطب پس میباید
 انسان در آن کثیر النوم و مستغرق ران و حواس وی در دلت و بلید و کامل است و بار
 میباید در آن نوازل از سر و دلالت میکند بر ان انقباض بطور صلع و سرعت و قوت نوازل
 و اما دلایل او را در و عینه رویدن است که گفته شود بتفصیل علامت مزاج حار بلا ماده دلالت
 میکند بر التهاب با عدم ثقل و سرد و اضطراب در حرکان و تشوش در افعال و سرعت غضب
 و حره و عین کو قلت صفت ان و انتفاع بمیردان و متضرر بسخنات علامت مزاج
 مزاج بارد بلا ماده بر دی که احساس میشود با عدم ثقل و کابلی و سستی و بیافزون
 و عین و قلت صفره ان و ثقلی که احساس میشود اندکی نهایت این ثقل اکثر است در ماده
 و با کسل و بلات و سبات و سبات و در صافه لون و عین و اما در سرد و بیباید
 ثقل کمتر و سرد اکثر و سواس و فکرهای قاسه و تیرگی لون و عین علامت او را در
 حی الام و ثقل و ضریان شدید و دبی که میرسد باصل عینین میباید که بسبب ان جو ط شمر
 عینان و اختلاط عقل و سرعت بنفخ اما صارت هرگاه بنوده باشد در نفخ و مانع میباید
 بنفخ امیل سویی موسی و هرگاه بنوده باشد در رجب میباید الم است و بنفخ امیل سویی
 منشأ از علامت او را در و بیباید پس سرد و سواس با ثقل محسوس و صلابت و نفخ
 بنفخ پس در کبر و از انچه واضح است ذکر ان را اینجا از علامات الم علامت او را در
 نسیان و سبات و کثرت فکر باطل و ثقل و بنفخ موسی و سستی و کابلی و بلات و
 مزاج

بسیار از آن میباید که سبب از قوت نوازل از سر و در و امراض عینیه سریع است و در صورت آن
 و میباید حواس صلیه ثقل و مکدر و عینین و ضعیف است و صبر میکند بر خواب و میباید
 احلام مشوئم اما دلایل مزاج بار رطوبات این است که میباید راس بار در وقت ملق و میباید
 از افعالی کجای در وقت ملق کردن و مخفی است عروق در سر و در و چشم و رویدن شعاع بطی
 و اصعب و رفیق و بطی الصلع این صفت را بنوده باشد بیباید او غالب بر برودت و
 میباید منفرجه بر دات بر شرط مذکور و میباید حواس آن صاف در شتاب پس زیانیکه
 تجاوز کرد از سن شتاب ضعیف میشود سرعت و پیر میشود و ظاهر میشود نفخ و نفخ
 در نواهی راس و میباید صحیح النخوفه و میباید حمت مضطرب چنانچه بکبار میباید
 سر و ضعیف و سر و دیگر ثقل و مالک عروق و ضیق و اما مزاج بارد رطب پس میباید
 انسان در آن کثیر النوم و مستغرق ران و حواس وی در دلت و بلید و کامل است و بار
 میباید در آن نوازل از سر و دلالت میکند بر ان انقباض بطور صلع و سرعت و قوت نوازل
 و اما دلایل او را در و عینه رویدن است که گفته شود بتفصیل علامت مزاج حار بلا ماده دلالت
 میکند بر التهاب با عدم ثقل و سرد و اضطراب در حرکان و تشوش در افعال و سرعت غضب
 و حره و عین کو قلت صفت ان و انتفاع بمیردان و متضرر بسخنات علامت مزاج
 مزاج بارد بلا ماده بر دی که احساس میشود با عدم ثقل و کابلی و سستی و بیافزون
 و عین و قلت صفره ان و ثقلی که احساس میشود اندکی نهایت این ثقل اکثر است در ماده
 و با کسل و بلات و سبات و سبات و در صافه لون و عین و اما در سرد و بیباید
 ثقل کمتر و سرد اکثر و سواس و فکرهای قاسه و تیرگی لون و عین علامت او را در
 حی الام و ثقل و ضریان شدید و دبی که میرسد باصل عینین میباید که بسبب ان جو ط شمر
 عینان و اختلاط عقل و سرعت بنفخ اما صارت هرگاه بنوده باشد در نفخ و مانع میباید
 بنفخ امیل سویی موسی و هرگاه بنوده باشد در رجب میباید الم است و بنفخ امیل سویی
 منشأ از علامت او را در و بیباید پس سرد و سواس با ثقل محسوس و صلابت و نفخ
 بنفخ پس در کبر و از انچه واضح است ذکر ان را اینجا از علامات الم علامت او را در
 نسیان و سبات و کثرت فکر باطل و ثقل و بنفخ موسی و سستی و کابلی و بلات و
 مزاج

نتیج ورم و عین و جفان و قوایین علی البدان بدینکه قانون کلیه در علاج استفراغ ماره است
 هرگاه دلائل کذب و نور غیب باشد نقصان در روده دم برآید کنند بقصد قیال و از عروق
 که در آن شد در باب فصد و مثل عروق جبهه و انف و عروق با صید اذن بدان که وقوع فصد
 واجب است اینکه در جانب خلاف باشد اعنی در جانب خلاف وضع و هرگاه بوده باشد
 عظیم و در دم غالب فصد و واجب کنند نهایت البت میل کنند بجان فصد پس بر جانب باشد
 اخلاط دیگر ایضا ابتدا کنند بقصد از برای اینکه فصد مستحکم است استفراغ اخلاط و هرگاه
 بوده باشد ماره دم فقط کافی است اندر فصد نام و هرگاه بوده باشد اخلاطی دیگر نظر کنند بر آن
 چنانچه هرگاه بوده باشد بزرگ بدن کله استفراغ کنند بدن را کله نهایت را بر این فصد ماست
 تنها و استعمال کردن استفراغات اینجا بیکه مخصوص است باد و مقدم نکند بر آن مگر بعد از
 استفراغات بدن کله هرگاه بوده باشد در بدن خلطی و این بعد از شناختن این است که ماره
 در آن صاف فصد باشد و این ایضا بمشاهده انجیر است که در شیده میورد از آن و بنورده
 غلیظ و در قیق جدا و هرگاه بوده باشد مرض که بحقیق وفا کند منهارا پس با مقدم میداریم
 با فضاخ او از مروضات و نطولات و ضادات منجمی و استفراغ را پس میکنیم خاصه بغیر از
 بر طر آنکه بنورده باشد خوف آفت در ریه و بنورده باشد نوازل مستحکم از جنس خلط
 لایع و بنورده آن قابل از برای اراض ریه و استعمال کنند ایضا شومات معطر و معطره
 سوطان و نطولات اینجا بیکه جذب موار کند از راس بسا که ضار کنند سر را بعد از بنورده
 باد و در مهمل پس جبهه خلط اینجا بیکه در راس هرگاه خفیف شد از این ضاران بدان
 که فاسد است مزاج او و استفراغ کنند بعد از تلخیص بملینات منجمیات و محافظت کنند
 در استفراغات خلط حاره اینجا بیکه مفضل است لامال برادر به حاره در بعضی اوقات
 مثل باریج و سفوفینا و ترید با اسطوخودوس و برای اینکه باقی نماند بعد از او سه فرسخ
 حار بل جمد کنند در این که باقی نماند بعد از آن و این بجهت این است که تدارک کنند اسهال
 کاین را بان و استفراغات واقع بغیر از این و عینا بنورده از ثقیه ما خورده از عادت مرض
 آنچه بیاید اندک و از آنچه میباید در این مهمل و استفراغ میکنند حتی بنورده باشد که بیکه را بنورده
 هلاک یا بسوی فساد پس هرگاه بوده باشد اخلاط غیر تقبی نفع دهند اندر اول با بچه
 واجب است بجهت آنکه ذکر کرده شد و هرگاه بوده باشد اخلاط صعود کننده از یکایک
 و یا از کله

در این وقت که استفراغ است
 در این وقت که استفراغ است
 در این وقت که استفراغ است
 در این وقت که استفراغ است

و یا از کله بدن و جز نکند اندر بسوی خلاف مثل هرگاه ماره بوده باشد از داخل
 و یا از کله بدن استعمال حقنه و حملات کنند و استفراغ عضو کنند مثل هرگاه
 بوده باشد معده یا باریج فیض یا بوده باشد طحال یا بچه مخصوص است بر این
 این است قوانین کلیه در امر سرور و مخصوص بر اندیز کنند بیکه مخصوص است با فصد
 و هرگاه را که استفراغ منوری و حادث شد بسبب غاده سوء مزاجی معالج او
 کنند بقصد و هرگاه مستحکم باشد در او مزاج موار مختلفه از رطوبات اعنی ریه
 داغ کنند بنامند هب بعضی از اطباء و اما آن داغ کنند باید مح کند از طرف ارفنا
 اینکه منتهی شود بسوی آن سباب و فصد و باید قبل از داغ بنورده سر را اولاد
 بعد رجوع کنند با و در تفصیل داغ و کیفیت آن بعد خواهد آمد اما خون هرگاه بوده
 باشد در کله بدن و حاصل شده باشد در ماره و فصد پس فصد قیال کنند
 اما هرگاه حاصل شده باشد نهایت آن در حصول باشد فصد اکل کنند پس هرگاه
 خفیفی بهر سبب حصول قبل از اینکه بکیر در حصول مثل اینکه واقع شود سبب
 جذب کردن اخلاط حول سر از خارج یا ضربه یا غیر ذلک فصد با سلیق کنند و
 جذب کردن اکثر از این فصد صافن است و حیات کردن ساق فوق کعب
 بیک شمر و فصد کردن عروق رجل نافع و جاز است و هرگاه بوده باشد
 بمشارکت عضوی فصد عروق مشترک را کنند و هرگاه اراده استفراغ دارند از
 ایشان جمیعاً و بنورده باشد ماره عاصی جذب کنند ماره را بسوی ناحیه اسافل
 با استفراغ عضو مشارک پس فصد کنند عروق مشارک عضو مستقیم را بجلت مذکوره
 و واقع شود در خلاف جهت پس هرگاه منوم شدی بر راسها و بنورده باشد در
 اول از خون منها و سر و آنچه بوده باشد واقع در جبهه خارج از خلف بر آنچه زود است
 که ذکر او شود در امر اضی ضریه یا وجع محسوس در شون پس اراده کنی علاج خفیفی
 از او بجهت بقره و هرگاه بوده باشد غایب و باشد که امید جذب شدن
 داشته بر خارج محف فصد عروق جبهه کنند با الحاصب و هرگاه باقی ماند
 وجعی بعد از گرفتن خون استعمال کنند مستقر غائی که گرفته باشند از هلیج و
 عصاوان فواکه مثل رمان و سفید جل و نفع و مثل او پس هرگاه باقی نماند حاجت حقنه

طحال را که در فاضل و فاضل
 طحال را که در فاضل و فاضل
 طحال را که در فاضل و فاضل
 طحال را که در فاضل و فاضل

حاجت است که استفراغ
 حاجت است که استفراغ
 حاجت است که استفراغ
 حاجت است که استفراغ

در این وقت که استفراغ است
 در این وقت که استفراغ است
 در این وقت که استفراغ است
 در این وقت که استفراغ است

کنند باطلها مثل زرد و آرد چینی و سبزی و صفت و شور اصل که در فوج و این شیشه است باد
و اما عطوسان تحت اخلاط مراریه مثل کار خلی که حل شده باشد در او قلیبی مقویا
و از برای بلغمی کشش و قفل و بصل و نژوم و صرف و ضدل و بنز و حاره و این جاری
جبرای است و گاهی گرفته میشود از این ادویه ضاران و اطلیه بر صندل و آنا سوطان
بعضی از این چیز است که مراد باو ترطیب و بتهدایت و بعضی مراد باو تحلیل است
و بعضی مراد باو تقویت است پس هرگاه استعمال کردی تو سوطان محله قویه را اول باد
بدین و در باد سوط کرد و یا بالبن جاریه و این جاریه جبرای است و در مرتبه دوم
بصافه سلی و سل او در مرتبه سیم با مرزنجوش و نحوه پس هرگاه بوده باشد میدا
مازه و بخارات که از معده است نائل کنند جوهر خلطی را که حاصل میشود در معده ضایع
خواهی شد اذیت از بعد از این در باد مراریه معده و استفراغ او گفته خواهد شد و آنا هرگاه
بوده باشد ماره و اسهال بخارات و ریا محققه پس واجب است اینکه تحلیل بدی این را با
طبع میشود و در او شیخ و افیتون و حاشا و ادویه مذکوره را نواب او و بچکانند ایشا
قطره از دهن با سیمین و دهن غار و مرزنجوش و در گوش و آنا هرگاه اراده کنی اینکه قوه
دهی صرم و باغ را بسبب منع اخلاط مراریه از صعود بسوی سر از معده و این مایه ای است
پس واجب است اینکه اطعام کنی این اشیاء که حاضره خاصه ماء ریان حاض و قنار و کشی
و صرم و خصوصاً بعد از طعام فاما معالجه تو از برای سه و نه طولان مصمم است و آنا
واجب است اینکه بوده باشد ریختن هر نظوی که استعمال میکنند ریختن او از نکان
عالی باشد تحت اینکه نباشد غرض قوت او آتش و چنان بدر بریزند که واقع شود بر
نوک مؤخر و عظام صلبه و بوده باشد باشد نظولان تو مضوعات و صوب شیار و
ادهان محله و هرگاه بوده باشد سبب الم ریا در معده تنقیه او کنند و عطا کنند باد
دهن لوز جلد و بر ماء طبع اصول و جلد و قدر مانا و این اشیاء است باد و یا عطا کنند باد
دهن صریح با نفع صرم مذکور و آنا معالجه تو از برای اورام حاره واجب است اینکه ابتدا
کنی بر آو اولاً با پی دفع میکند از بعد از آن مذکوره مخلوط محل و کلاب بسبب نفوذ
کردن و نفع دارد از برای او دهن و در مبتدئ مقدار صافی نه با فراط که زرده باشد
بخل بر اندکی از آن در جیم و سرتلا کنند و ماء عنب ثعلب و فوفل و در غرضان و ضدل
در شایف

عظمت و عظم

اصداغ بوج صندغ واد
کودی است مابین خم کورگی
کهری تیزول اب کی لان
انرا داغ کند و صندغ بین
منزه آید است

شیخ درمنه ترکیبیت

مگر اینکه توره را نماند از اینا و عجب خندید پس بدین اظهار جناب کردن از اهل ارجمند و جرب و بخت

و شایان بادشاه طین از منی و عدس مفسر و مثل این و میاهی که طبع شده باشد در او قوای بسیار
و از حاره قایمه قویه آنچه مرکب است از اضرار و مزاج او از بر دستل ابل و اجتناب کنند از او و
شدیده البرد مثل خشاش و افیون و عنبر و گندم و زو حاکت شدیده و وضع شده اند
با بوی می کشند تخم قوت محمدان سر از نظر آتانی از آنکه است که نسبت از برای او
نفی در معالجات امراض سر کند این که بوده باشد بخار دکت موده اعنی بخار دکت موده در موده
پس ریس هنگام اصم و جوده دفع ماده فی است و گفته است جالبیوس که نسبت حال صداع
شدت حاجت بسوی مخدرات مثل حال قولنج بدرستیکه وضع قولنج میرسد این که هلاک کند
و نسبت مثل قولنج صداع در اکثر امراضی هرگاه بوده باشد مواد شدیده الحده استعمال
کنند ما فواکه مذکوره و استعمال کنند بمضجات آنجا نیکو ذکر شد بسبب موارد و
استعمال کنند آنچه در او دانی کلیل است مثل میاهی که طبع شده باشد در او کثرت و اصول
آس و از ادهان مثل دهن بابونج طری تنها یا مخلوط کنند از ادهان در دجبت
مرض و قوام ماده و بعد از آن میاهی که طبع شده در او اصل کرمش و از زیان و کمال بسبب
بروز الم و حلیه و خطمی و اکلیل و انجوان ایضاً و از ادهان دهن شبت و غیره و حتی در
انتها که بخلیل میرود الم ریس هنگام و ایضا ضادات میخیزد از این و اما اسفراغات و اجبه
مقدم دارند در او کتب ماده و استعمال کنند در تغذیه صاحب دهم صفراوی خاصه اغذیه و طبعه
و اما او را م باره پس ابتدا کنند در او ادویه همچنانکه در غلظت استعمال کنند در او آنچه
واقع میشود در او دهن ضرر و دهن لوز و زوایا و فیضه و مثل این از انواع اشربه معروضه بیه
اصول و اقتضای کنند از او ادهان در ابتدا یا بر دهن و در مخلوط کنند بآن مطلقاً
مثل زوفا و حاشا و فوئج و چند بیدسته خاصه و استعمال کردن عضل و خل عضل هرگاه ضرر
کنند یا غرض مضرات و نافع بسا که بیاشامند از چند بیدسته ثلث مثقالی و خصوصاً
لیثه غنی و استعمال کنند در او مضجات آنجا نیکو ذکر شد در او آنچه ذکر شد پس
این و نیز در منها استعمال کنند در جمیع ماده باره و حاره مرخیات و بوده باشد مستعمل
در باره مرخیات قاعه و محلات قویه از میاه و ضادات و ادهان بدان بدرستیکه کس
شکوه میکند از علت ماده در دسر ضرر و در از برای ایشان شرب من و دیر ماندن
در جام و جمیع کتب که بایشان مرخیات در رجب و باغ همچون ضرر میرساند بایشان

انظم جم الغول والغول الى است
 كبر فصول ليل مريز نذ فصولنا
 فزير

نحو ان بقا رہی ہو ماروان
کلیدی زہار ہے جنگ کی

[illegible]

بیابان، عزیز وفا سی آب

[illegible]

بعض و اختلاف حال است در خالی بودن موده و پر بودن چنانکه الم موده هرگاه پوره باشد از خطر
هیجان میکند در خواهرگاه پوره باشد از خطر باردی میباشد در خواست و ساکن
میکند از اجوع بسا که بهیجان آورد و جوع از او کار را بسبب میکند در غایت با وجود این
ساکن نمیکند از اکل غلام بسا که ساکن کند از انا بندرت نهایت التهاب و صرفت و خفا
جدا میکند میان ایشان از و در است که بشناسی دلایل ایشان را در موضع آن و همچنین جدا
میکند میان ایشان از علامات موده که بعد از این خواهد آمد و گاهی دلالت میکند بر این که
بیرون میباشد یعنی دلالت میکند بر او اخلاق حال در صراع کسب و دارد میشود بر موده
و بسیار از مردم میریزد سوی موده ایشان برادر و هرگاه بهیجان بیاید صراع کند
اکل میکند چیزی و ساکن نمیشود فی الفور صراع ایشان پس دلیل است اکثر عشار که
موده و همچنین هرگاه در تن کردند برادر ساکن میکند در صراع و گاهی دلالت میکند بر او
از حال الم ندرست که هرگاه باشد عشار که موده اکثر ابتدا میکند از جزو مقدم از او
فوج بسا که میباشد مایل بر وسط یا فوج و گاهی پایین میآید و اینجا نیکه میباشد
بخار که میکند میباشد مایل بر قدم جدا اینجا نیکه میباشد بسبب رحم میباشد در
حق یا فوج و میباشد اکثر او بعد از دلالت و بعد از اسقاط جنین یا احتباس
طریقت یا قنوت او میباشد مملی میشود از او رحم و مرتفع میشود از او اجزه و در
سوی دماغ و اما علامات آنچه او عا کرده اند از تولد درد اطباء منته گفته اند که میباشد
اکال و شدید و نشن الریح در انف از برای اینکه دو تولد میکرد از طرفت که بتحقق
متعفن کرده است از اضرار غریب و جدا میشود قبل از استیانت سوی دماغ و اشتداد
صراع با حرکت و سکون او سکون و اینجا نیکه میباشد او طحال میل میکند سوی بار
و اینجا نیکه از کلیه است میل میکند سوی خلف جدا اینجا نیکه عشار که او جاع است
که حارث میشود در اعضا و یکدیگر میباشد با هیجان و اشتداد از او جاع و اینجا نیکه
میباشد با حیات و جراتان میباشد علامات او حیات و جراتان و ساکن با
وضیف میشود بکون حیات و جراتان و گاهی دلالت میکند بر جراتان بیاض
بول و شدت حی از حمت اخلاط مزاجیه که میل میکند بر نفوق و علامات اینجا نیکه
در صراع عشار که بدان ندرست که بول شبیه ببول حمار دلالت میکند بر اینکه

میکند و با این صانع عاقل و مبدء و هاب
صفتش را بشناسد و بپناه عاقل و مبدء
رفتار کند و در این راه که از عاقل و مبدء
مصدور نظر از صفاتش که از عاقل و مبدء

بسم الله الرحمن الرحيم
سكنند آزاد بوی که می باشد بوی مرغ
ساست از بوی عود باغی باشد
دوستی کس م

میکنند درین هنگام از این دفعه قضاوت میگرد
در اینجا پس از این میگرد روز داریت کردن نوی
و عدم قضاوتی از این که در روز داریت کردن نوی
در سالکند تا از این میگرد و در این روز
و نفس خود را باینکه در روز داریت کردن نوی
نویسند در این روز

و طبع کنند از بنادرینه تا اینکه بر طرف شود آب و باقی ماندن نوعی دیگر بکشد از صابون
هر قدر که خواهند بگویند و بپاشند بر آب گرم و بپاشند بر طریق روغن بادام و دهن
سایر جویات با این طریق باید گرفت و گرفت دهن خلایق بر طریق گرفتن دهن قنق
و گرفتن دهن سیکور و دهن بفضیح قبل ازین ذکرند حاجت بنگار نسبت و از البان
مثل البان موقره بگاوز و غیره بسا که احتیاج افتد بسوی خندان فلیلی سبب سردی
صداعی که صاحب است از آنکه میل نکند بسوی تبرید و بر طرف طبع باد و هان و مثل آن
بلحمد کنند در استفراغ و دلک اطراف و وضع او در آب گرم انفع است پس هرگاه اراده
داری اینکه بگردانی بر سر آن نفوذ میکند بقوت بر باطن نسبت حاجت بل همچنان
شناختنی و غیر بر نامه مقدم دماغ بر پهلوی درز اکلیلی و غیر با فوخ پس نزد ایشان است
توقع نفوذ آن نفوذ کند و اما مؤثر دماغ بدرستیکه عظم انچه آنکه محیط است با و صلب
بزیات از این پس نفوذ نمیکند آنچه محتاج است اینکه نفوذ کند بر دماغ پس اقتصار کنند
بزیاده ای مقدم و حاق با فوخ بدان بدرستیکه دواء باز ضرر اکثر میرساند بیماری
عصب و اصل نخاع ضرر عظیمی و صداع ضربانی کامی صاحب میشود اندام و بار و
از او رام و انچه آنکه مثال بیضه است میباشد سبب از ضررات استعمال کنند میراث
انچه آنکه در اولین است و استعمال کنند انچه حاجت بفره و ارسال علق بر صدغین و
رابط اطراف و هرگاه پوره باشد بار مخلوط کنند در او که تقویت میکند مثل اینکه داخل
کنند بدهن و در سداب و فونع و هرگاه اشتداد یافت مثل این صداع حتی میرسد بصیان
چنانچه از هم پاشیده و نفوذ ایشان بحقیق تنگوست در معالجات ایشان عروقه سحر و بدین
ورد و حل طلا کنند با و سر را بعد این که بپوشند سر را با بیل و هرگاه استعمال کنند سحر
مخلوطه و تبراج کنند در استعمال او و باقی گفته شد پس بدین میباشد که میل کنی بسوی
خندرات تا ممکن باشد بدان بدرستیکه فی نسبت از معالجات صداع و شدید الضرات او
بصاحب صداع بکشد اینکه پوره باشد بشا و کت معده و سبب او پس برین هنگام شتفع میشود
مصدوع بقی و صداع انچه آنکه در مؤثر است پس هرگاه بنوده باشد با و صمی میباشد
علاج او بطریق اولی بقدر قوت بعد از آن فصد و کسی که یافت صداعی که مشتعل شد
در سر او و ساکن کرد از آن سر و ناچار است از فصد و حاجت بجهت اینکه جذب نکند

در احوال کلی در زینت و پیش سر
 در موضعی که تاج بران نشیند
 بدین شکل است (و سرا
 احوال کوهستانان که احوال
 بسیار قاجار فویر گماره تاج
 که بر سر نهاده ملاقی شوند این در

نہ

صانع خل شده یا آو کاین است یا آذ و دست که بوده باشد کاین و بهی بین بیاض بول و رقت
او در رتبان و لالت میکند بر انتقال مواد بسوی سر و این از اجزایست که صداع میآورد و لاله
تدبیر کلی جهت صداع بدان بدرستیکه از امور نافعه در زایل کردن صداع قلت اهل
و شرابیت خصوصاً از شراب و چیزهای میجر و بسیار خواب آنا افراط در قلت اهل ضرر
ببرساند در صداع حار ضرر عظیمی و تلکیت در صداع چیزی بهتر از سکون و راحت و در
ایچه باعث بر حرکت عینه است مثل جماع و فکر بسیار و غنچه زد ک پس واجب است اینکه بهر
کنند در علاج صداع از مادیات در جذب کردن ماده بسوی سفلی بحاجت و حقه حاره
و واجب است اینکه قوت دهند حقه را تا اینکه اسفراغ کند از نوا می کبد و موده و از
چیزهای قویه در جذب ماده صداع بر اسفل اجزاست که ذکر خواهد شد و سلامت بودن
از صداع و لکه طراست چنانچه انقدر دست و پای مصدوع را بمالند که بخواب رود و چون
بخواب رفت قطع صداع خواهد شد و هرگاه اراده داری بوز که استعمال کنی اطلبه و اضمه
بر سر پهل و لکه کن که او معین است بر نفوذ قوت دوا آنچه معین است انداز اهل
یا فوج است چنانچه با معین یا بصوف اندای خس بخورن آنچه میریزند بر او از اشیاء
رفیق سلیمان کننده چنانچه استیفا میکند از او دماغ انتشار را و سلب نمیکند
اندر برعت هوا گفته است فیلغریوس طبیب اینکه فصد عرق جبهه و الزام محاسم بر اسفل
و لکه اطراف و وضع او در بام حار و شتی قلیل و ترک اغذیه نقاض و بتجره بطی الهضم نافع
است جدا و ناثیر میکند در صداع و عود نخواهد نمود و شیخ رانی میفرماید که ریختن آب
گرم بر اطراف مصدوع بسیار نافع است چنانچه احسان میکند مصدوع که صداع نازل
میشود از سر بسوی طرف نازل شدنی و اغذیه حاضره از جهت صداع بسیار نافع است
و اگر بوده باشد بشمارکت موده باید چیزهایی باشد که دباغی موده کند مثل صاب
رمان و انید باریس و مثل او بدرستیکه قوت میدهد انداز منع میکند انصباب را
بسوی او و هرگاه مصاصب شد صداع را لالام موزید مثل سر چنانچه شدت بسیار بد و بسیار
از اسباب یادنی صداع پس بحاجت است که نطول کند و استعمال کند مثل دهن قلع
و دهن خلاف و دهن بتلومز و دهن بنضیع و طریق کردن دهن نزع این است
طریق گرفتن دهن قلع بکبد نذ قلع طری و بکوبند خوب و بکوبند آب انرا چهار جز و از شیرین یکجز و طبع
کنند

قال القبط طوطي بن كاسم في قصيدته
في راسم و الخمر في مخمره اوضي اذ ينسج
او ما قاله مروضه بجل بن بك
وارها السمع

اعنی حمايت قنبي

و ضرارت اعني صوت ماء انفع است از برای ایشان بدستیکه با بنفصه بتدریج میامیزد و بصوت
منوم است و قوت مساکی میکند صداع را بل و جاع را کلهای از برای اینکه قوا کلهای سیرع میباشد در
فصوص قوای دماغیه جیت اینکه دماغ مبداء صدور افعال نفسانی است و از برای اینکه طبیعت
اقوی ای میباشند در نوم است سبب جاع قوا و ضرارت عزیزه در باطن و استیلاء او بر
مرض و اما کاین از بازده و موی حاره و اجلیت اینکه مبادرت کنند بفضله از عروق مساعد
پس هرگاه حاصل شد از این مراد و باقی است وجع و بد باشد عروق و ویدی بر سر و
وجع استیلاء واضعی قصد کنند عروق اینجا نیکه استفراغ میکند فصدان دماغ را مثل
فصد اینجا نیکه در انفس است از هر جانب که خواهند و قصد عروق اینجا نیکه در جبهه
است پس بدستیکه فصدان عروق بر ایشان میکند بسیاری از الالم را اعنی الالم سرد
و واجلیت اینکه مراعات کنند جانب وجع را پس هرگاه بوده باشد از مؤثره قصد
عرق اینجا نیکه مایلی قدام است بکنند و هرگاه بوده باشد در جانب دیگر قصد عرق اینجا
کنند که مقابل اوست در جهت و هرگاه فرو رفته باشد در جهت ان عرق اعتماد کنند
بر جانت بدل قصد و گفته است اگر کاغذ نسیس که هرگاه مستغنی شوند از قصد
و واجلیت اینکه جانت کنند بر کمال و طلب استاحت جویند از دم بسیار و بعد
از گرفتن صوت مسح کنند موضع جانت را ببلع محو و دیگر دارند بر آن موضع پاره
صوف که الوده کرده باشند در ریت و نسیس از برای این تنها بل در جمیع انواع
صداع مزین از مایه تخمینه هر ماده که باشد بکنند ایندا و کاهی بشفق می شوند
بسیاری در این نوع از صداع و آنی جاری مجرای اوست بفضله صافن و جانت
ساقین پس این است تدبیر ایشان از برای فصد و هرگاه احیاس شد در اینجا
شیونی از مایه صفرا نسیس با سبی با استفراغ او با نیکه طبیعت و در لوق کند
ماده را مثل شراب جاس یا شراب حاض یا عتر هندی یا تربت بنفشه یا بیل و غیره
و واجلیت اینکه نلیین طبیعت کنند و آنی بمثل مرقه اجاصیه و مرقه مسیح اعنی
ماش و ورم او و غذا با غذیه میده که تولد شود از او دم بارد بر بیس و غلظ
و بیل کند بر فصد مثل سماق و در تانبه و عسیره نخل و طفشیل که آن عسیره صفرا
که باخل می برند و بر تو طبیعت است درین امراض بلین طبیعت چنانی درین هنگام باید معادل
کنند این قوای را بنده چسب و شتر خش و جمیع آنی نلیین میکند و واجلیت اینکه
بوده باشد

و ضرارت اعني صوت ماء انفع است از برای ایشان بدستیکه با بنفصه بتدریج میامیزد و بصوت
منوم است و قوت مساکی میکند صداع را بل و جاع را کلهای از برای اینکه قوا کلهای سیرع میباشد در
فصوص قوای دماغیه جیت اینکه دماغ مبداء صدور افعال نفسانی است و از برای اینکه طبیعت
اقوی ای میباشند در نوم است سبب جاع قوا و ضرارت عزیزه در باطن و استیلاء او بر
مرض و اما کاین از بازده و موی حاره و اجلیت اینکه مبادرت کنند بفضله از عروق مساعد
پس هرگاه حاصل شد از این مراد و باقی است وجع و بد باشد عروق و ویدی بر سر و
وجع استیلاء واضعی قصد کنند عروق اینجا نیکه استفراغ میکند فصدان دماغ را مثل
فصد اینجا نیکه در انفس است از هر جانب که خواهند و قصد عروق اینجا نیکه در جبهه
است پس بدستیکه فصدان عروق بر ایشان میکند بسیاری از الالم را اعنی الالم سرد
و واجلیت اینکه مراعات کنند جانب وجع را پس هرگاه بوده باشد از مؤثره قصد
عرق اینجا نیکه مایلی قدام است بکنند و هرگاه بوده باشد در جانب دیگر قصد عرق اینجا
کنند که مقابل اوست در جهت و هرگاه فرو رفته باشد در جهت ان عرق اعتماد کنند
بر جانت بدل قصد و گفته است اگر کاغذ نسیس که هرگاه مستغنی شوند از قصد
و واجلیت اینکه جانت کنند بر کمال و طلب استاحت جویند از دم بسیار و بعد
از گرفتن صوت مسح کنند موضع جانت را ببلع محو و دیگر دارند بر آن موضع پاره
صوف که الوده کرده باشند در ریت و نسیس از برای این تنها بل در جمیع انواع
صداع مزین از مایه تخمینه هر ماده که باشد بکنند ایندا و کاهی بشفق می شوند
بسیاری در این نوع از صداع و آنی جاری مجرای اوست بفضله صافن و جانت
ساقین پس این است تدبیر ایشان از برای فصد و هرگاه احیاس شد در اینجا
شیونی از مایه صفرا نسیس با سبی با استفراغ او با نیکه طبیعت و در لوق کند
ماده را مثل شراب جاس یا شراب حاض یا عتر هندی یا تربت بنفشه یا بیل و غیره
و واجلیت اینکه نلیین طبیعت کنند و آنی بمثل مرقه اجاصیه و مرقه مسیح اعنی
ماش و ورم او و غذا با غذیه میده که تولد شود از او دم بارد بر بیس و غلظ
و بیل کند بر فصد مثل سماق و در تانبه و عسیره نخل و طفشیل که آن عسیره صفرا
که باخل می برند و بر تو طبیعت است درین امراض بلین طبیعت چنانی درین هنگام باید معادل
کنند این قوای را بنده چسب و شتر خش و جمیع آنی نلیین میکند و واجلیت اینکه
بوده باشد

در استفهام ما و در بنفصه جیت
صداع و سوی بکورت و غذا مزه
ما و صدم و ماء الشبیه
بازوره اسفنا و نقل با کوب
با قناب با سبب کنند
از فصد ما و در بنفصه جیت
بکورت و غذا مزه
صداع و سوی بکورت و غذا مزه
ما و صدم و ماء الشبیه
بازوره اسفنا و نقل با کوب
با قناب با سبب کنند

بوره باشد اغذیه ایشان حسن الکیموس قلیل المقدار و بسیار خوردن از آن و استعمال کنند طولان و در وقت
آن در آن بتدریج است و بنورده باشد در او تر طبیعت شد بل ای در او روح و فصد اندکی است مثل
ما در آن و عصاره بارده قابضه از فواید و اوراق و اصل و لغایب در فطرت نخل و ماء عصی الزلی
و اما کاین از صفرا و تب علاج این است که هرگاه دیدی یو یا وارنی حرکتی از خون استفراغ خون
کن اندکی و الا بگردان ابتدای استفراغ را بمثل بیل یا هرگاه بنورده باشد می پس بمرقه اجاصیه
بنورده باشد در او خشونت و عسر شد بد مثل شتر خش و شراب فواید و ماء بلابل و کاهی استفراغ
کنند با اینهمه ارضا و حفته نیده و هرگاه بنورده باشد مایه صفرا غلیظ در طبقات موده و در وقت
آن شود بقی و مزلی نشود بمهلان مرقه محتاج است اینکه استفراغ تا با بارح فصد با سبب
بریکه که ذکر شد و یا استفراغ کنند بطبع بیل یا نیکه نوشته شده در فضا باین پس بدستیکه
نزع کنند با نیکه در او بتدریج و در طبیعت با از بدستیکه با غذیه و اشربه یا از سر هرگاه بنورده
باشد سبب در او تنها بمحالات مذکوره و هرچه معالجه نزع حار یا بر است و کجایب
عائیه از جهت حرارت و کجایب عامیه از برای بدستیکه در بطونان مایه از برای صفرا
اقران و فصدان است و نفع دارد از برای سرد و نسجه او این است بکیرد از عرقان
هفت شغال و از ترکی دو شغال و از عصاره صرم و فلفلس و صمغ اعراقی از هر یک
یک شغال و نصف و از شربتی بانی هشت شغال و از فلفلس پنج شغال پس بکوبند این ادویه
بسیار نرم و خمیر نموده شراب غلیظ فصد کنند در وقت حاجت یکی از آنها را مخموم کنند و یکی
و ماء در و طلا کنند بر صد غلیظ صمغ بارد بلا مایه پخته یا پخته سودا و در نفع
دارد از برای این صمغ کاد کردن بهر چه او من است بالفعل از فصد سخته و از جاورس
سختی و بلع من و جاورس الطف و اعدل است و کاهی با فصد است جمع کردن بلع و جاورس
و نفع دارد از برای مصد و درین ایضا م خال مستحبه از برای اینکه او سبب بدستیکه حفظ
میکند قوت و ضرارت و از برای ثابت بودن او بر عضو میباشند تا بشد و اقوی و کاهی
زیاد کنند در او ایضاً من و هرگاه بنورده باشد ابدان ایشان پاک از اخلاص دریم
دخوف نکنند از حرکت اخلاط پس مضم باشد در اقباب و بدین کنند در او بدستیکه
در خشیدن آفتاب بدستیکه معاف خواهند شد و بمخلیل میرود صداع ایشان و
مصد در واجلیت اینکه تغذیه غذا کنند و ملین کنند طبیعت را بحفنه یا اسهال

و ضرارت اعني صوت ماء انفع است از برای ایشان بدستیکه با بنفصه بتدریج میامیزد و بصوت
منوم است و قوت مساکی میکند صداع را بل و جاع را کلهای از برای اینکه قوا کلهای سیرع میباشد در
فصوص قوای دماغیه جیت اینکه دماغ مبداء صدور افعال نفسانی است و از برای اینکه طبیعت
اقوی ای میباشند در نوم است سبب جاع قوا و ضرارت عزیزه در باطن و استیلاء او بر
مرض و اما کاین از بازده و موی حاره و اجلیت اینکه مبادرت کنند بفضله از عروق مساعد
پس هرگاه حاصل شد از این مراد و باقی است وجع و بد باشد عروق و ویدی بر سر و
وجع استیلاء واضعی قصد کنند عروق اینجا نیکه استفراغ میکند فصدان دماغ را مثل
فصد اینجا نیکه در انفس است از هر جانب که خواهند و قصد عروق اینجا نیکه در جبهه
است پس بدستیکه فصدان عروق بر ایشان میکند بسیاری از الالم را اعنی الالم سرد
و واجلیت اینکه مراعات کنند جانب وجع را پس هرگاه بوده باشد از مؤثره قصد
عرق اینجا نیکه مایلی قدام است بکنند و هرگاه بوده باشد در جانب دیگر قصد عرق اینجا
کنند که مقابل اوست در جهت و هرگاه فرو رفته باشد در جهت ان عرق اعتماد کنند
بر جانت بدل قصد و گفته است اگر کاغذ نسیس که هرگاه مستغنی شوند از قصد
و واجلیت اینکه جانت کنند بر کمال و طلب استاحت جویند از دم بسیار و بعد
از گرفتن صوت مسح کنند موضع جانت را ببلع محو و دیگر دارند بر آن موضع پاره
صوف که الوده کرده باشند در ریت و نسیس از برای این تنها بل در جمیع انواع
صداع مزین از مایه تخمینه هر ماده که باشد بکنند ایندا و کاهی بشفق می شوند
بسیاری در این نوع از صداع و آنی جاری مجرای اوست بفضله صافن و جانت
ساقین پس این است تدبیر ایشان از برای فصد و هرگاه احیاس شد در اینجا
شیونی از مایه صفرا نسیس با سبی با استفراغ او با نیکه طبیعت و در لوق کند
ماده را مثل شراب جاس یا شراب حاض یا عتر هندی یا تربت بنفشه یا بیل و غیره
و واجلیت اینکه نلیین طبیعت کنند و آنی بمثل مرقه اجاصیه و مرقه مسیح اعنی
ماش و ورم او و غذا با غذیه میده که تولد شود از او دم بارد بر بیس و غلظ
و بیل کند بر فصد مثل سماق و در تانبه و عسیره نخل و طفشیل که آن عسیره صفرا
که باخل می برند و بر تو طبیعت است درین امراض بلین طبیعت چنانی درین هنگام باید معادل
کنند این قوای را بنده چسب و شتر خش و جمیع آنی نلیین میکند و واجلیت اینکه
بوده باشد

نسخه فصد عضدان
طبخ چوبه که کوبند که بدان عضو را بیا لایق
و ضرارت اعني صوت ماء انفع است از برای ایشان بدستیکه با بنفصه بتدریج میامیزد و بصوت
منوم است و قوت مساکی میکند صداع را بل و جاع را کلهای از برای اینکه قوا کلهای سیرع میباشد در
فصوص قوای دماغیه جیت اینکه دماغ مبداء صدور افعال نفسانی است و از برای اینکه طبیعت
اقوی ای میباشند در نوم است سبب جاع قوا و ضرارت عزیزه در باطن و استیلاء او بر
مرض و اما کاین از بازده و موی حاره و اجلیت اینکه مبادرت کنند بفضله از عروق مساعد
پس هرگاه حاصل شد از این مراد و باقی است وجع و بد باشد عروق و ویدی بر سر و
وجع استیلاء واضعی قصد کنند عروق اینجا نیکه استفراغ میکند فصدان دماغ را مثل
فصد اینجا نیکه در انفس است از هر جانب که خواهند و قصد عروق اینجا نیکه در جبهه
است پس بدستیکه فصدان عروق بر ایشان میکند بسیاری از الالم را اعنی الالم سرد
و واجلیت اینکه مراعات کنند جانب وجع را پس هرگاه بوده باشد از مؤثره قصد
عرق اینجا نیکه مایلی قدام است بکنند و هرگاه بوده باشد در جانب دیگر قصد عرق اینجا
کنند که مقابل اوست در جهت و هرگاه فرو رفته باشد در جهت ان عرق اعتماد کنند
بر جانت بدل قصد و گفته است اگر کاغذ نسیس که هرگاه مستغنی شوند از قصد
و واجلیت اینکه جانت کنند بر کمال و طلب استاحت جویند از دم بسیار و بعد
از گرفتن صوت مسح کنند موضع جانت را ببلع محو و دیگر دارند بر آن موضع پاره
صوف که الوده کرده باشند در ریت و نسیس از برای این تنها بل در جمیع انواع
صداع مزین از مایه تخمینه هر ماده که باشد بکنند ایندا و کاهی بشفق می شوند
بسیاری در این نوع از صداع و آنی جاری مجرای اوست بفضله صافن و جانت
ساقین پس این است تدبیر ایشان از برای فصد و هرگاه احیاس شد در اینجا
شیونی از مایه صفرا نسیس با سبی با استفراغ او با نیکه طبیعت و در لوق کند
ماده را مثل شراب جاس یا شراب حاض یا عتر هندی یا تربت بنفشه یا بیل و غیره
و واجلیت اینکه نلیین طبیعت کنند و آنی بمثل مرقه اجاصیه و مرقه مسیح اعنی
ماش و ورم او و غذا با غذیه میده که تولد شود از او دم بارد بر بیس و غلظ
و بیل کند بر فصد مثل سماق و در تانبه و عسیره نخل و طفشیل که آن عسیره صفرا
که باخل می برند و بر تو طبیعت است درین امراض بلین طبیعت چنانی درین هنگام باید معادل
کنند این قوای را بنده چسب و شتر خش و جمیع آنی نلیین میکند و واجلیت اینکه
بوده باشد

صدور ما و با فصدی فعال صدور الوجل
بالکرم و صدور و در و صدور و در و صدور
بیکر البدر و در و صدور و در و صدور
فان ما و با فصدی فعال صدور الوجل
او و در و صدور و در و صدور و در و صدور
بهر و فان و در و صدور و در و صدور و در و صدور

و با حفظ کنند خود را از حرکات بدنی و نفسانی و فکری و منع کنند از وی شراب و بار و هر
 چه بار راست و قطع دارد از برای کسی که صاحب صداع بار راست بعد از تنقیه هرگاه احتیاج
 افتد استعمال کنند مروغان و مسعوطان و نشوئات و شموغان و قطولات و ضاربان
 سخته مذکوره و از آنجمله دارا است شراب رگانی است اما درین و آنچه جاری
 مجرای این است و این نیز رگانی است که باشند از حصول اخلاط در معده و هرگاه می
 باشند از برای او نباشند و قطع دارد از برای ایشان ضار بخورند و اخضره مجده و صفا
 هرگاه واقع شود در او ضرر و نافع و تحقیق تجربه است خاکستر آن باخل طلا کردن و همچنین
 عروق بدن نوز تر و جمیع آنها بعد از نشوین سر است و اکل قوم اینها از آنجمله است
 که قطع میکند صداع بار را و اما علاج صداع بار و با ماده بلغمیه این است که استفراغ بدن
 کنند هرگاه بوره باشد خلطی مشترک در او پس استعمال کنند در او بنفشه لطیف و احتمال
 کنند با دیر آنجا که بوره باشد مصدع و استعمال کنند مضمان مذکوره و استفراغ آن
 مجده که ابتدا کرده شود باقل و صغیر حکو منفع با و در مری بکشد با عل بدر سبکه او
 پس طبع و تخم نزع میکند با بنفشه مری هرگاه بوره باشد با او سوال بام خار
 با مغلی خلط با غلی اسطوخودوس و عرق سوس و پریسا و شان با ماء عرق سوس اعنی
 عصارة او باشد که با جلیجین و شراب اسطوخودوس تنها بدر سبکه او سخن است
 و زایل میکند بروه مضطرب را با با شراب لیمو هرگاه باشد عطش بدر سبکه لیمو کن
 بکشد عطش را استعمال کنند باب گرم از برای اینکه او بنده مزاج بار در میکند بسبب صراحت
 عرقه و اطلاق طبع میکند و رفیق میکند فوام ماره غلیظه را و مرضی میکند صرم معده
 و اسهال و وسیع میکند و زلق میکند فضول را و ساکن میکند اوجاع را بسبب ارقا
 و تجلیل سیر و سوار او و بحالان دیگر که وصف شد و استعمال کنند از آنها که میبکند
 او جاعرا و جمیع آنچه واجب است که استعمال کنند در علاج بار و رطب و استعمال کردن
 تر با قات از معاجین در مضمون بوم بکمرته میل کنند نافع است با اطلاق کنند با و
 سر را و بعد از ایشان مخ بفریم بکشت با هلیون مطبخ بدین قهطم یا عسل خنجر خط
 با فروغ مسلق یا مطبخ یا مغلی بدین بعد از طبع ماء منبر بکشد مده یا سیر از برای
 اینکه او با وجود تسع بخار صاعد زایل است پسوی تمپن اندکی و گفته قد شنی که صرار
 انجا که

الحسين

والله اعلم

۲
فی ما

[illegible]

ایضا اظہر حدیث

طلای نافع

طلای صید

رضا طلای شکر

صفت روای زنبیل حمام

سوط نافع

عربی و یک از نظرات

در آنف برنی و بیالابر در او استنشاق کنند ^{و اگر بقوت نام و آبها} شونیز چهار مثقال
و عصاره قنار و مثقال و بنوشار در دو مثقال بخون کنند بدین صفا و دهن قنار الحار
و طلا کنند با و داخل آنف را و استنشاق کنند علیل روح انرا بقوت پس درین هنگام نازل
خواهد شد از سر صیزی بسیار متعفن یا عین متعفن پس بشوید علیل ^{و اگر} آنف را با آب گرم
صفت او دهان مرزوقه که نفع دارد از برای صداع بار در بدان در سبکه نفع می بخشد جمیع
ادهان حاره و ادهان انجینا بنکه طبع شده باشد در او مثل شبت و غلام و فودج و فوج
و مرزنجوش و سداب و ورق قنار و آنچه ذکر کردم با انرا در بدایع و دهن بلسان ^{و اگر} انجا
صلاحیت دارد بسعوطات و قطرات در دماغ و دیدن و در گوش بکایندن نافع است
از جهت صداع مزمن ^{و اگر} انجا بکبرند عصاره قنار الحار و چنگکرم و نظرون سعی نموده بدهند
در آنف یا شونیز و عصاره قنار الحار و با شونیز و ثاقنا علاج صداع با بس آبابا بس
انجینا بنکه بسیار با ماده صفرا و یا در سبکه پس تحقیق کزشت کلای در او این است و در
این نیست که با قنیت کلام در صداع یا بس بلاباره و اول علاج آن تدبیر علیل است با غنیم
مرطبه صیده الکبوس خصوصاً کثیر الغذاء مثل تخم بنفشه و مثل برقه فزایع و قنار و
طباہیم و احصاء و سسم بارهان رطبه و آنچه نفع دارد از انرا استعمال بسعوطات مرطبه است
مثل دهن لوز و دهن قرع و عین زلک و هرگاه احتیاج افند هنری از ان سعوطات بتدبیر
مزاج بارد و یا تنهین مریخ کنند با و از آنچه محال است انرا بسا که واقع میشود اگر کثرت
نفضان بلس در جوهر دماغ پس بسیار میشود اوج پس با جار درین حال واجب است
اینکه استعمال کنند سعوطات محذره که گرفته باشند از ساق غنم و عجل و شحم و ج و درایع
و طباہیم و تدایع و اوج تدایع است و بفار سیر تند و بجا زدن را می تواند اول نامند
درین ^{و اگر} البته و غنم اعنی با عذ و از آنچه نفع دارد از برای ایشان خدا کردن است بقا لوج
و قیق که گرفته باشند از سمید صط و شعیبک حاجت و شکد ابیض و دهن لوز یا دهن
قرع یا بربزند رقیق از او بریان و و تحقیق طوق با کلیل از تخمین همپا که کزشت تا
حبس گردد و آنچه میریزند بر سر در علاج صداع و رقیق بدان در سبکه علاج صداع کاین
از او رام ذکر شد هر یک از انهار در باب علاج اولام و اما علاج صداع سده علاج ان با نضاج
است با آنچه شناختی تو باستفاد و استعمال بشیارات پس تحلیل بطولات و اضده و

نافستہ صحنہ مدرسہ بریلی
دیکھو صحنہ اجملی

احادیثی در فضیلت کمر بستن
می دهند از آن رو و خبر داند که
بیشتر و مخلوط میکنند با خشتی تر
بوداده کوفته حشرات و
انرا صاف و خراشند.

[illegible]

برای طهر عتدله مثل ماه و روز و وقت بنویس در بنج و دهکده
اصا کس کند بکارت شتر و اسقا کند ۴

یکی بر طریقت و یکی بر دوی و همچنین استعمال کنند که فوراً در دهن ضرر و دهن بنفیس و
 فرش کنند موضع ششیم ایشان را با دوا فی خلاف و در با حین مرطبه علاج صدام
 حادث از رواج طبع اما کاین از رواج طبع بر گاه بوده باشد حاره و ضرر رساند
 بسبب حرارت شهادت بیرون بیرون است که آن کنند بر رواج طبع بارده مثل اینکه بر گاه
 بوده باشد ضرر لاحق از شتم شک و در عضران معالجه کنند بصندل و کافور و لاصق
 از کافور و صندل که معالجه کنند بک و در عضران و هر گاه بوده باشد ضرر این بسبب
 بحقیق و بدین بس علاج این است که انحصار نکنند در علاج ضرر شک مثلاً کافور
 بل ممکن است اینکه نذارک کنند ضرر از اسعوطان ادهان رطبه سبزه پس کافور
 و الا فاع کنند کافور را در آن و همچنین بالکس علی صدام حادث از رواج طبع و اما
 صدامی که حادث میشود از رواج طبع و بطبیعت مضاره از جهت آن
 رواج در رواج بر گاه بوده باشد از برای این رواج بحقیق علاج کنند بر رواج
 مقابل اوست از مرطبات مثل رواج بنفشه و بنفشه ذکی و همچنین دهن بنفشه
 ذکی علاج صدام حادث از کافور اما صدام رخا و اجابت در ابتدا اینکه اول استعمال
 کنند بنفشه بوده را باقی بسکینچین و نیز فجل و یا بسکینچین و عصاره فجل یا بسکینچین
 با فانه و عقبات لینه و منوسط و هر گاه ممکن نشد فی استعمال کنند اسهال را
 با یا ریح مقوی بقویونیا از برای اینکه طول نخواهد کشید البته و هر گاه بوده باشد در اینجا
 مانعی از استعمال این صدام است از مرض بر رواجی باید بطبع هلیج یا شراب فواکه
 مطلق و هر گاه نکره باشد نفس از امثال این اشياء و دهایی جویند با و ریان
 باشم آن وقت دهند آنرا با نکی از مقویونیا و صرارت او تا بشیر میکنند بسبب ریان
 و هر گاه بوده باشد از اسهالات متفرقه بس لازم دارد از برای ایشان فواکه
 خواب بزم آنچه در موده میباشد از شراب و ظاهر میکند و این بلون بول و باید کرد که
 کنند و جلای آنرا بعل و دهن بنفشه و بریزند بر اطراف ایشان بطول از با بوج
 بس داخل جام شوند و تریخ کنند سر و بدن را بدین و در میده و غیره بدین ترتیب
 تا اینکه عرق کنند سر و بعد از بیرون آمدن از جام غذا میل کنند بعد از و صرم و
 آنچه شید است بان و همچنین بکربن از جهت خاصیتی که در اوست چنانچه منع میکنند کار را
 از

مثل ما اسن و صیف

قال بقراط الصدام الحادث من رواج الطبع
 القوی الذی یمنع التجمعات الی الدرس
 و یمنع الی یمنع و یمنع الی الدرس
 و یمنع الی یمنع و یمنع الی الدرس
 و یمنع الی یمنع و یمنع الی الدرس

میکنند

بمنع ریح من البیدر
باعتضات

از رواج طبع است جالبیوس که غذای ایشان باید بکوبند و با سبب اینکه خونی که منولد میشود از
 آن دقتی و لطافت و قوت میدهد آن را بکامل بجزه و واجب است اینکه عطا کنند ایشان را از
 فواکه قابضه عطره مثل سرفصل و غیره و استکنار از ما بار شد بدین رواج طبع است و
 باعث است بر شفا و همچنین با و ریان و ریاس خاصه و رب ریاس و حاض ریح و رب او
 و سرفصل و تقاع و لیمو بسیار بنکوست و کزبره با به با شکم انفع است از برای ایشان پس بخواب رود
 و ساکن گردد که این اصل علاج است از برای ایشان و هر گاه بوده باشد حاجت از این بنفیس سرد
 منع بخار بر واجب است برین هنگام که استعمال کنند دهن سوسن که این بخار است در غایت جدا
 پس هر گاه آفاقه شد بتطیل کنند بطولات مندل به التحلیل و غذای ایشان لوم ضعیف است و دوا
 تخار نافع و جید است از برای ایشان و لیسیم آن این است بکوبند از برز هند با و نیز کزبره
 و زرشک مقشر از حب و دسمان و عدس مقشر و ورر و طباشیر ساوی پس جمع کنند جمیع
 و بکوبند و صوف کنند و بیاشامند از آن بوزن سه دریم با قیراطی از کافور و یک اوقیه
 از ما و ریان با ما و ریاس با ما حاض ریح علاج صدام حادث از رواج طبع است این صدام حادث
 میشود در اکثر وقتو علاج آن ذکر شد در باب علاج صدام یا بس چنانچه میل کنند مرطبات
 و اگر بسبب مثلاً بدن باشد پس برین هنگام طاری میشود بر آن حرکت جماع مکرر از بدین
 و لغایبه و بیوران میباید اخلاط و مریض میشود از وی بجزه خیشه پس واجب است اینکه
 ابتدا از کزبره بعد با سهال و بعد قوت دهند دماغاً بارهان مقویه مثل دهن و در
 و دهن سرور و عیاده قویه یا نیکو طبع شده باشد در او مثل دهن و رو آس و غذا میل
 کنند آنچه بریم از صدم و جید الکیموس است و مهاجرت کنند از جماع و هر گاه یافت شد از برای
 ایشان آفاقه پس بجا است نکنند بر خلوصه علاج صدام کاین از ضرب و سقط و نه بنفشه
 ک اینکه عارض میشود ایشان را دهن دماغ و شجر بدان بدرستیکه واجب است اینکه
 بوده باشد قصد شود در معالجه کسانیکه با و صدام عارض میشود از ضرب و سقط اولاً
 ساکن کنی و معالجه ممکن باشد و در کینی ماره را از موضع الم با با سترخان یا بجز
 بر خلاف از جهت اینکه درم نکنند و معالجه جرات کنند و هر گاه ظاهر شد بصاحب این
 آفت می و اخلاط کدان که بحقیق کرفته است در نورم و اول آنچه سزاوار است در علاج
 آن قصد قیالیت یا اکل بجهت منع کردن نورم و هر گاه بوده باشد در اینجا استلای پس

صفت دوا و خا و کسل
 صفت دوا و خا و کسل
 صفت دوا و خا و کسل
 صفت دوا و خا و کسل
 صفت دوا و خا و کسل

صفت دوا و خا و کسل
 صفت دوا و خا و کسل
 صفت دوا و خا و کسل
 صفت دوا و خا و کسل
 صفت دوا و خا و کسل

حفظه حارة
 واجب است اینک استعمال کنند شکر و قند و نبات هرگاه بوده باشد همی معادل کنند حضرت را و هرگاه
 ممکن نشد حفظه واجب است اینک استقراغ کنند مثل حب قو قبا یا و این در حال است که سوره
 باشد همی و هرگاه بوده باشد صراحت مآدونی می ثبات است با شامیدن او و ناچار است
 از استقراغ بخت این بودن ورم و واجب است اینک نظر کنند هرگاه بوده باشد در اینجا همی
 معالجه صراحت کنند و ناچار است از تبدیل موضع و رفع تا آنکه قبول کنند علاج و هرگاه سوره
 باشد صراحت ضار کنند معده را با چاقی مغز است از برای آن مثل آغشته سیاه آس و طلائ و
 ادهان آس و سوس و ورد و اخلاط ایچ و راد و فیض لطیف و تحلیل قلیل است مثل و راد و تحلیل
 المک و قصب الذریره و بابونج و طین ارسنی و شب بانی بشار و بجای بسا که انقصار کنند
 با دهان مغزیه و واجب است اینک ضرر کنند از عمام و شراب و غضب و سحران و سحران از اغذیه
 و این که هرگاه در ایند ورم کرد از موضع پس ناچار است از استعمال کردن قابض قوی و بتدبیر مثل
 قشر ران و جلار و عدس و ورد و نفول کنند سر را بجهه آن و ضار کنند سر بر بقل آن و بعد از آن
 نقل کنند سویی چرخ را و تلطف است مثل سر و و طرفا و سرفه و کند و هرگاه بوده باشد ضربه
 مغزیه از دس و واجب است اینک بیاشامند اسطوخودوس باب با شراب حل که بجهت خلاص
 خواهند شد از عالم بران بر سبکه هرگاه رسیدیم در حجاب دماغ میباشد در او قطر و هرگاه سوزن
 آید بسبب ضربه خون از دماغ و واجب است اینک بیاشامند از این و حاح هر چه ممکن باشد
 بعد بیاشامند بر او ماه ریان جامض که تحلیل میرد و ورم و اکثر مردم که بیاشامند اذنه
 در جابر در ورم است و بعد از دفعه علاج صراع کاین از ضعف سر علاج آن تبدیل سوره
 نواج اینها نیست که با دست و تقویت دهند از اعقوبات سراز اغذیه عطریه اینها نیز که راد
 تلطف و فیض است با اجتماع اسباب محرکه بر آنچه میباشد سبب فاعل مقارن مفعول آن
 ضعف اجتماع اخلاط و ریه حاره با غنیه حاره ورمه پس واجب است اینک استقراغ کنند ایچ
 لاین است و هرگاه و ار می شود غذا جمع میشود بر محل ما تحلیل از اوقات محله و قبولی
 از جهت انضمام و اجود وقت غذا بعد از دخول جام است و واجب است اینک حفظ کرده
 سوزن آید این از جهت حمل کردن طعام اینک مثل قصب و زیتون با جین و ایچ
 قوه میدهد همی معده را مثل شراب طین و جالبیوس جویند کرده است اینک بوده
 باشد مزاج یا رفیق ریجانی علاج صراع کاین از قوه حس سر علاج او این است که
 بتبلید

فان حفظه حارة واجب است اینک استعمال کنند شکر و قند و نبات هرگاه بوده باشد همی معادل کنند حضرت را و هرگاه ممکن نشد حفظه واجب است اینک استقراغ کنند مثل حب قو قبا یا و این در حال است که سوره باشد همی و هرگاه بوده باشد صراحت مآدونی می ثبات است با شامیدن او و ناچار است از استقراغ بخت این بودن ورم و واجب است اینک نظر کنند هرگاه بوده باشد در اینجا همی معالجه صراحت کنند و ناچار است از تبدیل موضع و رفع تا آنکه قبول کنند علاج و هرگاه سوره باشد صراحت ضار کنند معده را با چاقی مغز است از برای آن مثل آغشته سیاه آس و طلائ و ادهان آس و سوس و ورد و اخلاط ایچ و راد و فیض لطیف و تحلیل قلیل است مثل و راد و تحلیل المک و قصب الذریره و بابونج و طین ارسنی و شب بانی بشار و بجای بسا که انقصار کنند با دهان مغزیه و واجب است اینک ضرر کنند از عمام و شراب و غضب و سحران و سحران از اغذیه و این که هرگاه در ایند ورم کرد از موضع پس ناچار است از استعمال کردن قابض قوی و بتدبیر مثل قشر ران و جلار و عدس و ورد و نفول کنند سر را بجهه آن و ضار کنند سر بر بقل آن و بعد از آن نقل کنند سویی چرخ را و تلطف است مثل سر و و طرفا و سرفه و کند و هرگاه بوده باشد ضربه مغزیه از دس و واجب است اینک بیاشامند اسطوخودوس باب با شراب حل که بجهت خلاص خواهند شد از عالم بران بر سبکه هرگاه رسیدیم در حجاب دماغ میباشد در او قطر و هرگاه سوزن آید بسبب ضربه خون از دماغ و واجب است اینک بیاشامند از این و حاح هر چه ممکن باشد بعد بیاشامند بر او ماه ریان جامض که تحلیل میرد و ورم و اکثر مردم که بیاشامند اذنه در جابر در ورم است و بعد از دفعه علاج صراع کاین از ضعف سر علاج آن تبدیل سوره نواج اینها نیست که با دست و تقویت دهند از اعقوبات سراز اغذیه عطریه اینها نیز که راد تلطف و فیض است با اجتماع اسباب محرکه بر آنچه میباشد سبب فاعل مقارن مفعول آن ضعف اجتماع اخلاط و ریه حاره با غنیه حاره ورمه پس واجب است اینک استقراغ کنند ایچ لاین است و هرگاه و ار می شود غذا جمع میشود بر محل ما تحلیل از اوقات محله و قبولی از جهت انضمام و اجود وقت غذا بعد از دخول جام است و واجب است اینک حفظ کرده سوزن آید این از جهت حمل کردن طعام اینک مثل قصب و زیتون با جین و ایچ قوه میدهد همی معده را مثل شراب طین و جالبیوس جویند کرده است اینک بوده باشد مزاج یا رفیق ریجانی علاج صراع کاین از قوه حس سر علاج او این است که بتبلید

تبلید کنند حس را اندک اندک با چغلیط میکنند و باغ را از اغذیه مثل رائی غم میخیزد از حفظه
 و شعیر و حوم بقدر هرگاه بوده باشد هضم قوی یا با غنیه که گرفته باشند از حس و فرغ
 و هم سبک بسا که استعمال کنند چیزهای مخدرات مثل شراب شامش و مثل برزخ و کاهی
 استعمال کنند طلاء علاج صراع کاینی که عارض میشود از حیات و امراض حاده بعضی این صراع
 اینجاست که عارض میشود با اشتداد مرض یا نوبه پس زایل میشود بزایل شدن آن و بعضی
 باقی بماند بعد از زوال مرض و اقلای نوبه و صراع اینها نیز که عارض میشود در حیات
 تحقیق مضطرب میکنند برضرا تا زیاده بگیرد و در سبب اینها نیز که او همی است و کاهی دلالت
 میکند بر او بیاض بول رفعت و استحال او بسوی شکلت بول حمیر نهانیت شکلت او
 بدان بول دلالت میکند در حال بسا که دلالت میکند بران حال پس واجب است اینک در
 کنند بر سبب دلایل فاما صواب علاج در او این است که غرق کنند سر را در زیت اینها نیز که گرفته
 باشند از او بدین و رد باید برین بنفش و لخم کنند بخل مغزیه در شتا و در زمی لین و تر کنند
 بخل در صیف و هرگاه شدت کرد همی رفع دارد از آنرا بطول از طبع شعیر و خشکی اش و بنفش
 و در و هرگاه بوده باشد ایچ مناذیر سبب حدت یا سبب کثرت استعمال کنند از این
 چیزی بلکه استقراغ اولی است و استعمال کنند ایچ محلول است بهواری مثل زیتنی که طبع
 شده باشد در آن غام و عصی الراعی و مرزخوش و بعضی از قدما گفته اند که طلاء
 کردن بسیار بویغ بسیار مفید است و هرگاه مضطرب شدی بسبب شدت وجعی که عارض شد
 علیل را رجوی کنی بخد ران و منومات و کاهی منع کنند از قضاء سواد را بسوی و
 بنز قنونا در اول یا بسفستان ایضا و کاهی منع کنند بکبره و دهن و رد و کاهی
 جامت سابقین کنند از راهی ربط کنند اطراف او و دیگر کنند و استعمال کنند بتدبیر
 مخور در آن الزم که نیک است و هرگاه ربط اطراف کردی علیل را واجب است اینک اطراف
 را بکدازی در آب گرم و هرگاه ساکنی شد صراع با بن تدبیر بتدبیر سر را وضات
 کنند با بویغ و فطمی و بنفش و خک مخفیه و دیگر کنند بعد از آنرا بشدن سر را و با
 که احتیاج افتد بسوی انداختن علنی بر چهره و بر سر و هرگاه باقی ماند صراع بعد از
 حق و بعد از امراض حاده علاج او بتدبیر و در طبابت با غنیه معتد و مرطب و تقویت
 سر بدین و رد با دهن با بویغ و بریزند بر اطراف آن آب گرم روزی دو مرتبه صبح

نام سینه است

ربط اطراف یعنی رسته است

اینکه در این کتاب
در بیان این که
در بیان این که
در بیان این که

اشیاء منزه با افاد به طبعه الیه با استعمال کنند جلای با فایده و اما آنچه میباشد
بسیار خلط در معده پس دل که واجب است این است که تبارک کنند بر او تنقیه را
و بعد غذا دهند و معده را با غلبه لطیفه محوره خفیف الهضم و جیده الکیموس پس میل
کنند بکیفیت بر و اصل بودن آن و میباشد آن کیفیت تحلیل و هضم و اطلاق بر هرگاه
بوده باشد از دم فصد کنند و هرگاه بوده باشد اخلاط مراریه معالجه کنند با شکر شاهی
در بدایع از معالجات با تقویت دماغ اما معالجات آن دهن در دانت باد من مورد
و هرگاه بوده باشد اخلاط بلغمی بارده همچنان میباشد از آن ریاخ شدید بر رین
همگام معالجه کنند بصفیحات اینها که ادقوی است و بعد بملطفان و هرگاه زایل شد
معالجه کنند با یارجان کنار بطبیخ افیمون و تقویت دماغ در رین قطع شریان صغیر یا
دماغ بیک بر صغیر چنانچه نور سر نهایت در قطع شریان صغیر تنگ کنند بر این
و از اجزای او اکثر مردم میکنند شریان را با قطع میکنند آنرا و اصل کی این است که ظاهر
کنند شریان را اعنی بیرون آورند آنرا از مکان بود دماغ کنند نفس شریان را نا
اینکه واقع شود اثر آن بر جلد پس واجب است اینکه بگردانند غذا آنرا احاطه
نکنند چیزی تا ده یوم و باید بوده باشد وقت تغذیه آن در صفت وقت سردی اعنی
در کرباج چیزی اهل ننگند و واجب است اینکه بسیار صرف نزنند و بچشانند بر آن شریان
توانی و مخلوط کنند با تقوای بعضی از زردن و در غرضان و وصف آن خواهد شد در کتاب
و اگر بگردانند بر آن اسرب و بنهند آنرا حکم و اما دماغ قوی این است که سه دماغ بر وسط
بر وسط سر کنند و دو دماغ بر صغیر و یکی فوق نقره نذر مؤخر سر و واجب است اینکه
اجتناب کنند از ضرب بر هر حال و ازین قبیل صدام اینها نیست که همچنان میکنند
با شرب آب و این ایضا میباشد از ضعف معده و اجود علاج از برای او این است
که بیاشامد مقدس قلیلی از شراب ریانی با اینکه مزوج کند باب اینها که میباشد
و اما کاین بخار است کلیه و مران و رسم و عینه پس کافیت از برای او تدبیر صدام
میان اینها که گفته شد در اول کتاب این فصل و نقل سر بدان بر سر بیکه تقویت
دارد از برای او استفراغ و استعمال شربیات و هرگاه بوده باشد رموی علاج
آو فصل است اما قصد معده جیده خصوصاً هرگاه بوده نقل در پیش سر و ایضا فصد
عرق

میسر
در بیان این که
در بیان این که
در بیان این که

در بیان این که
در بیان این که
در بیان این که
در بیان این که

در بیان این که
در بیان این که
در بیان این که
در بیان این که

عرق خنثی و شریان اینها نیک در پیش است خصوصاً هرگاه بوده باشد نقل در قدم سر
در صدام عروق بریده و قوی این نوع نامیده شده است به بیضه و خود از جهت اینکه شکر آن
او بر جوی سر و دماغی است زمین که در نیک میکند و همچنان میکند هر ساعت از
ادنی سیمی از حرکت و شرب قریب حرکت اخلاط با تصور اجزای و بنویسان میاورد و تناول کردن بر بخاری
انرا صوت شد به ساهم که نزد صوت متوسط حتی صاحبان بعضی را در از صوت و صوت اما صوت
بجست حرکت را و دماغت و تخمین آن و تقویت اتصال حاسم بصیر و اما صوت بجست حرکت
ارواح دماغت ایضا و قریع هوای حامل از برای صوت بجست عصبه مغز و شریان و در بیان
از برای بصیر و سمع بسوی دماغ و اخلاط و بعضی را آن دماغ بسوی شکر و تحلیل از برای
خف است و سیکرین از مردم و دوست دارد خلوت را و ظلمت را و استسقاء را و
مختلف میشود احوال ایشان از این متاثر میکنند آنرا از اسباب مذکوره پس بعضی
از ایشان متاثر میشود بخیزی ازین اسباب و بعضی از چیزی دیگر و بعضی از اینها
از چیزی دیگر و احساس میکنند هر ساعت که سیکرین بر سر آنرا مظهر و میکند وضع
آن با اصول عینین بسبب استواء ایشان بر عصب نخری و از برای اینکه منشأ طیفه صلبه
است و شبیه از آنهاست و جالبینوس دیده است که جلب این علت بسبب ضعف دماغ است
باشد حس او و سبب تولد آن میباشد از خلط یا از دم جاری که حادث میشود از
در وسط دماغ و میباشد با او علامات ورم و با از خلط باروری و با از ورم سوادی صلب
اما ورم باردار است و عارض میشود این در وسط حجاب و با خارج از حجاب و با داخل
پس هرگاه بوده باشد داخل حجاب در دو حجاب محیط بدماغ احساس میشود و جمع ممتد بسوی
اصول عینین همچنانکه ذکر شد و هرگاه بوده باشد سبب خارج حجاب احساس میشود و جمع
خارج دماغ نذر دماغ و احساس میکنند وضعی را که میرسد پس دست و اگر راه دارد
صاحبان وقوع متس بران بعنف و اکثر حادث میشود از امراض سابقه مضمون پس
ضعیف میشود جوهر دماغ و جبهه داخل و خارج تا اینکه بیکد بسوی صرکان اندکی از
صرکان بدن غذایه بخاریه و صرکان خارج پس قبول میکند فضول موزیه را و بعضی از
اطباء مراعات نمیکند در بیضه این شرایط را بل بگویند که بیضه نامیده شده است آن
برای هر وجهی که شکر است بر سر کله یا خارج حجاب یا داخل حجاب و میباشد سبب ایجاد آن

صاحبان سر و دماغ کرکشی می

از برای ایشان ضد جهه و ضد انفع جدا و هرگاه بوده باشد از دور واجب است اینکه تنه بدن
 کنند قبل از دور و تبدیل نواح کنند بعد از تنقیه و هرگاه بوده باشد بازه حاره بکند از دور
 صبح خیزان از افق و بیخ نفع و بزرگ و ثبت و کافور با فلبی از زعفران و سرد کنند موضع
 باخی شناختی نو در بدایع و کاهن میفهم میشود بمدا کتاب اعنی برگ چنانکه طلا کنند شقی را
 که شقیفه در اوست و از طلا کردن چاه ایشان زعفران است و این صفت است و اینها بفاصله
 از سداب و نفع با اندکی دهن و در و همچنین طلا کردن با قراض بولس که ذکر شده است در
 فرا باین و همچنین استعمال صابون و در قراض و در یک صابون و از سردل و صف
 مزاج کنند صبح را بام و استعمال کنند و هرگاه بوده باشد بازه حاره بکند از دور
 کنند بضمیمه و سردل و عاقر قرحا و آنچه شیده است و آنرا من اینها بنگه طول کشد مدت
 آن بدان بدرستیکه بکند و بار در حال پس مختصت به تحلیل و پراخی است سخن است بختون
 و همچنین ذکر شده است اطلیه و طولان شد که خاصه بشفیه در فرا باین پس استعمال
 کنند اینها را در مکانی که استقرا بدن کرده باشند و هرگاه استندار یافت و جمع مریانی
 پس کاهن نفع دارد اینکه طلا کنند بر شریان صدمه اینجا بنگه در بهلوی موضع است انیون
 با انزروت مع فواض با اینکه حکم به بندند سرب را بر موضع وضع بجهت اینکه منع میکند
 از بختن قوای که حادث میشود بسبب وضع مریانی اینجا بنگه گفته شد در بدایع پس
 بخیق ذکر کرده اند بعضی از منفه بین علام شقیفه مزمنه را و جرب دانسته اند که ببار
 نافع است این است که طبع کنند اصول قنار الحار و افنتین در آب و زیت تا اینکه مریا
 شود پس بطول کنند شق الم را بام و زیت مذکور در حالت گرمی و صرا کنند نقل اند
 چنانچه بری خواهند شد از هر یک و بلیت احمد بهترا ضد سردل و هرگاه طول کشد علت
 ماد کنند بنافنا و فورا اصل کبر و غصص و فریبون سحوفه معجون شراب ریگانی و این
 در علاج شقیفه عظیم النفع است و از آنچه نفع دارد ایشان را و ضول عام است و بسیار کردن
 اکباب بر بام حار و سوط کردن بدین فستق خرد و ساکن میکند شقیفه را مقدار ثلثه
 در او دم و تفرق اتصال کلام کلی و در قرائطی بدان بدرستیکه گفته میشود و در قرائطی
 ورم حادث در جاب و باغ غلبه با رفیق و در جرم آن آیا جاب رفیق کجا است آن
 برای مخ و باغ غلبه مجاور است از برای مخ بدرستیکه این دو جاب بعلت صفت
 نفوذ

بکند از دور و تبدیل نواح کنند بعد از تنقیه و هرگاه بوده باشد بازه حاره بکند از دور
 صبح خیزان از افق و بیخ نفع و بزرگ و ثبت و کافور با فلبی از زعفران و سرد کنند موضع
 باخی شناختی نو در بدایع و کاهن میفهم میشود بمدا کتاب اعنی برگ چنانکه طلا کنند شقی را
 که شقیفه در اوست و از طلا کردن چاه ایشان زعفران است و این صفت است و اینها بفاصله
 از سداب و نفع با اندکی دهن و در و همچنین طلا کردن با قراض بولس که ذکر شده است در
 فرا باین و همچنین استعمال صابون و در قراض و در یک صابون و از سردل و صف
 مزاج کنند صبح را بام و استعمال کنند و هرگاه بوده باشد بازه حاره بکند از دور
 کنند بضمیمه و سردل و عاقر قرحا و آنچه شیده است و آنرا من اینها بنگه طول کشد مدت
 آن بدان بدرستیکه بکند و بار در حال پس مختصت به تحلیل و پراخی است سخن است بختون
 و همچنین ذکر شده است اطلیه و طولان شد که خاصه بشفیه در فرا باین پس استعمال
 کنند اینها را در مکانی که استقرا بدن کرده باشند و هرگاه استندار یافت و جمع مریانی
 پس کاهن نفع دارد اینکه طلا کنند بر شریان صدمه اینجا بنگه در بهلوی موضع است انیون
 با انزروت مع فواض با اینکه حکم به بندند سرب را بر موضع وضع بجهت اینکه منع میکند
 از بختن قوای که حادث میشود بسبب وضع مریانی اینجا بنگه گفته شد در بدایع پس
 بخیق ذکر کرده اند بعضی از منفه بین علام شقیفه مزمنه را و جرب دانسته اند که ببار
 نافع است این است که طبع کنند اصول قنار الحار و افنتین در آب و زیت تا اینکه مریا
 شود پس بطول کنند شق الم را بام و زیت مذکور در حالت گرمی و صرا کنند نقل اند
 چنانچه بری خواهند شد از هر یک و بلیت احمد بهترا ضد سردل و هرگاه طول کشد علت
 ماد کنند بنافنا و فورا اصل کبر و غصص و فریبون سحوفه معجون شراب ریگانی و این
 در علاج شقیفه عظیم النفع است و از آنچه نفع دارد ایشان را و ضول عام است و بسیار کردن
 اکباب بر بام حار و سوط کردن بدین فستق خرد و ساکن میکند شقیفه را مقدار ثلثه
 در او دم و تفرق اتصال کلام کلی و در قرائطی بدان بدرستیکه گفته میشود و در قرائطی

از دور و تبدیل نواح کنند بعد از تنقیه و هرگاه بوده باشد بازه حاره بکند از دور
 صبح خیزان از افق و بیخ نفع و بزرگ و ثبت و کافور با فلبی از زعفران و سرد کنند موضع
 باخی شناختی نو در بدایع و کاهن میفهم میشود بمدا کتاب اعنی برگ چنانکه طلا کنند شقی را
 که شقیفه در اوست و از طلا کردن چاه ایشان زعفران است و این صفت است و اینها بفاصله
 از سداب و نفع با اندکی دهن و در و همچنین طلا کردن با قراض بولس که ذکر شده است در
 فرا باین و همچنین استعمال صابون و در قراض و در یک صابون و از سردل و صف
 مزاج کنند صبح را بام و استعمال کنند و هرگاه بوده باشد بازه حاره بکند از دور
 کنند بضمیمه و سردل و عاقر قرحا و آنچه شیده است و آنرا من اینها بنگه طول کشد مدت
 آن بدان بدرستیکه بکند و بار در حال پس مختصت به تحلیل و پراخی است سخن است بختون
 و همچنین ذکر شده است اطلیه و طولان شد که خاصه بشفیه در فرا باین پس استعمال
 کنند اینها را در مکانی که استقرا بدن کرده باشند و هرگاه استندار یافت و جمع مریانی
 پس کاهن نفع دارد اینکه طلا کنند بر شریان صدمه اینجا بنگه در بهلوی موضع است انیون
 با انزروت مع فواض با اینکه حکم به بندند سرب را بر موضع وضع بجهت اینکه منع میکند
 از بختن قوای که حادث میشود بسبب وضع مریانی اینجا بنگه گفته شد در بدایع پس
 بخیق ذکر کرده اند بعضی از منفه بین علام شقیفه مزمنه را و جرب دانسته اند که ببار
 نافع است این است که طبع کنند اصول قنار الحار و افنتین در آب و زیت تا اینکه مریا
 شود پس بطول کنند شق الم را بام و زیت مذکور در حالت گرمی و صرا کنند نقل اند
 چنانچه بری خواهند شد از هر یک و بلیت احمد بهترا ضد سردل و هرگاه طول کشد علت
 ماد کنند بنافنا و فورا اصل کبر و غصص و فریبون سحوفه معجون شراب ریگانی و این
 در علاج شقیفه عظیم النفع است و از آنچه نفع دارد ایشان را و ضول عام است و بسیار کردن
 اکباب بر بام حار و سوط کردن بدین فستق خرد و ساکن میکند شقیفه را مقدار ثلثه
 در او دم و تفرق اتصال کلام کلی و در قرائطی بدان بدرستیکه گفته میشود و در قرائطی

نفوذ نمیکند در اینها که بازه حاره رفیق که آن صفات با دم صفاتی که رفیق کرده است انرا
 صفات سبب خللاط صفاتی و این علت است که در این صفات با دم صفاتی که رفیق کرده است انرا
 طبعی پس این است که نفوذ میکند در جرم جاب و کاهن عارض میشود از برای آن ورم و بلیت
 اینجا بنگه ظن برده اند منطقیین بدرستیکه دماغ متورم نمیشود و بطن ایشان این
 که آنچه میباشد این شکل دماغ و صلب شکل عظم مندر میشود و آنچه مندر میشود متورم میشود
 نهایت این کلام خطا است چنانچه سنج و این قدس تره میفرماید که لیس لیس مندر میشود و
 عظام انرا متورم میکند و همچنین قریب است قول جالینوس و بیان کرده است انرا فو
 کامل و در دانت که بگوید در باب انسان و گفته است سنج که آنچه غذا مندر میشود
 و عدد زیاد میشود و باینجا است اینکه عددی یار شود بفضیل پس این او ورم است
 که نامیده اند انرا قرائطی و سرسام است سنجی مخصوص بوم جاب و دماغ که میباشد طار
 و هرگاه بوده باشد در بعضی مواضع اطلاق میشود و اینها بدم و دماغ و آن استعمال خاص است
 از برای این اسم نهایت نقل کرده شده است از اسم عرض اینجا بنگه لازم است انرا که انفرض
 هند بان و اختلاط عقل با صارت محرقه باشد و آن اسم غامی است واقع بر این عرض و
 ضایع بر این ورم و همچنین بکثر عی که نقل شده است با اسم عرض که اولسین است برین
 اینجا بنگه او سرسام بارد است و بعضی از مردم منبشنا سده لغات را بکجا بنگه برسام اسم
 از برای این ورم و سرسام اخف از اوست پس بلیت چنین که خیال کرده اند بدرستیکه
 برسام فارسی معرب است چنانچه برصد است و سام ورم و سرسام اینجا فارسی معرب است
 چنانچه سرسام و سام ورم و مرض او سرسام کاین از قبای است با کاین از اخلاط
 مخترقه در فم موده است بسا که میباشد ورم در نواصی خارجه یا در غشاء خارج و کاهن
 گفته میشود سرسام از برای ورم مری و دماغ و کاهن عام میشود ورم از برای دماغ کله
 در مقدم و مؤخر پس عام میشود افت از برای جمیع افعال نفسانی از صحت و
 و خیال و وهم و خیال و حفظ بسا که ورم میکند جوهر دماغ مشارکت و انتقال و این
 شد البدل و این است و میگردد در روز چهارم و هرگاه از چهار روز تجاوز کرد در جایی است
 و اگر مردم میگردند سرسام مردی که افت در اعضا نفس بدید میباشد و این ورم
 در مواضع مختلفه است بکجا صفات دماغ و سبب او دم است یا صفات صحت یا مریا صحت یا

بکند از دور و تبدیل نواح کنند بعد از تنقیه و هرگاه بوده باشد بازه حاره بکند از دور
 صبح خیزان از افق و بیخ نفع و بزرگ و ثبت و کافور با فلبی از زعفران و سرد کنند موضع
 باخی شناختی نو در بدایع و کاهن میفهم میشود بمدا کتاب اعنی برگ چنانکه طلا کنند شقی را
 که شقیفه در اوست و از طلا کردن چاه ایشان زعفران است و این صفت است و اینها بفاصله
 از سداب و نفع با اندکی دهن و در و همچنین طلا کردن با قراض بولس که ذکر شده است در
 فرا باین و همچنین استعمال صابون و در قراض و در یک صابون و از سردل و صف
 مزاج کنند صبح را بام و استعمال کنند و هرگاه بوده باشد بازه حاره بکند از دور
 کنند بضمیمه و سردل و عاقر قرحا و آنچه شیده است و آنرا من اینها بنگه طول کشد مدت
 آن بدان بدرستیکه بکند و بار در حال پس مختصت به تحلیل و پراخی است سخن است بختون
 و همچنین ذکر شده است اطلیه و طولان شد که خاصه بشفیه در فرا باین پس استعمال
 کنند اینها را در مکانی که استقرا بدن کرده باشند و هرگاه استندار یافت و جمع مریانی
 پس کاهن نفع دارد اینکه طلا کنند بر شریان صدمه اینجا بنگه در بهلوی موضع است انیون
 با انزروت مع فواض با اینکه حکم به بندند سرب را بر موضع وضع بجهت اینکه منع میکند
 از بختن قوای که حادث میشود بسبب وضع مریانی اینجا بنگه گفته شد در بدایع پس
 بخیق ذکر کرده اند بعضی از منفه بین علام شقیفه مزمنه را و جرب دانسته اند که ببار
 نافع است این است که طبع کنند اصول قنار الحار و افنتین در آب و زیت تا اینکه مریا
 شود پس بطول کنند شق الم را بام و زیت مذکور در حالت گرمی و صرا کنند نقل اند
 چنانچه بری خواهند شد از هر یک و بلیت احمد بهترا ضد سردل و هرگاه طول کشد علت
 ماد کنند بنافنا و فورا اصل کبر و غصص و فریبون سحوفه معجون شراب ریگانی و این
 در علاج شقیفه عظیم النفع است و از آنچه نفع دارد ایشان را و ضول عام است و بسیار کردن
 اکباب بر بام حار و سوط کردن بدین فستق خرد و ساکن میکند شقیفه را مقدار ثلثه
 در او دم و تفرق اتصال کلام کلی و در قرائطی بدان بدرستیکه گفته میشود و در قرائطی

او در اضطراب و نفس مضطرب میزند منتظم نهایت او عظیم است بسبب ضعف قوت و اشغال آن
 بمرض از حرکت اعضا تنفس سببی شدت حاجت پس دهد بکنند بر یکدیگر سببی حرکات عظیم
 پس عظیم میگردد و نفس و انداز از شراست بر فوق بسیار و اختلاج اعضا و غشیه با او
 بسیار که بسیار با او نوم مضطرب چنانچه از جای میجهد و در بار و صبح میزند اما نفس نوم در
 روی است بسبب رطوبت دم و کثرت مایع خلل از روح و در صفراوی سهرات و اما اضطراب
 بسبب کثرت خیالات فاسده است و نوبتات هایلده مضطرب پس بکمرته میخوانند و بر تیرگی
 بیدار اما بیداری ایشان بیشتر است و بسیار در اکثر نوم ایشان شوش با خیالات فاسده
 و احلام هایلده و بسیار در بنکام و قاصت و جارت و غضب و سبقت قوت معهود
 و بعضی دارند ایشان شعاع افشای و صراخ و عین و دعارض میگردانند از شعاع و عین
 اضطراب ایشان اضطراب شدیدی و بی پوشند جسم از شعاع بسبب ضعف روح با صبر که
 رطوبان او مجموع تحلیل رفته است حدت حرارت و متازی میگردد از شعاع و عین بسیار که
 متورم میگردد و عین ایشان از نظر سببی شعاع و بسیار قطع میشود صوت ایشان و
 صاحب مشورت بسیار شده بپس بسیار اندک اندک بسیار و بر داء اطراف از
 عین در خارج که موجب شود از آن و اما احوال ایشان مایل است بیوی رفت و لطافت
 و با نیت اعنی بیاض و این دلالت میکند بر هلاک از برای بیکم از ایشان مثل این
 امراض حارّه این است که بوده باشد بول در آن قوی الصبغ و هرگاه بنورّه چنین و
 بوده باشد با این مرض در سر دلالت میکند بر اضراف ماره صابونان جهت و هرگاه
 بوده باشد مع دلک سرام چگونه دلالت نکند بر هلاک و بعین این است که طبیعت
 با نره مایوس شده است از دفع و صعود کرده است اخلاط سببی دماغ و کاه بی ارض
 میشود از برای بنف اینگونه میتواند و مختلف شود و بر عقل گردد و این نادر است
 بعضی و اما بنف ایشان در اصل بسیار صلب و این بسبب کون درم است در
 عضو عصبی صلب الصلابه و صغیر میگردد و عرق و ضعیف میشود قوت و مدقار
 ماره را و بسیار آفر انقباض و انقباض او اسرع و قاطی طبیعت منتشر از موضع
 از برای اینکه درم هرگاه بوده باشد در حجب متحد میگردد اعصاب چنانکه در اوست

تا از فشار شدت سینه

بیشود

الباقی مع لیت

بسبب زیارت جم عضو قلب و دم و لا درم میشود این اجزای باقی اعضا چنانکه متصل
 بشرا این و متشبع است از او اعشیه و رباطات و هرگاه متشبع گردد به این اعضا
 میگردد و شرا این در شرا میشود ربط او بسبب مانعت این الباقی متشبع از حال الباقی
 پس بسیار است این بنف بعضی اجزاء آن است و اما است و حرکت آن بسبب اجزای این الباقی
 بعضی از آن اعظم و حرکت آن اسرع از هرگاه بوده باشد در جوهر دماغ متحد میشود
 قب بسبب مدد و زیارت جم دماغ و اما سوجه این است که بسیار در جوهر دماغ ربط
 پس قبول نمیکند حرکت نافذ در بن بعضی از آن و هرگاه بوده باشد در حجب این است
 که خلط موجب میشود از برای ورم و موجب تلبدن است میشود بسبب رطوبت این است
 در اوست و سوجه در ورم دماغی اکثراست و منتشر است در ورم قاطی چنانکه ذکر شد و کاه
 عارض میشود از برای بنف ایشان که بوده است و بنف پس مندر میشود و متشبع پس هرگاه کیدی باشد
 نوع علامات امراض حارّه و حیات حارّه صعبه و اعتقال طبیعت پس بدان بدستگاه
 مندر میشود برام و مثل آن از مندرات قوت و تقدم قمر انطباق و در سبب این مندر بلا
 علت و احلام ردم و صراخ بسیار و نقل بر و انقباض و تقدم او در اکثر متورم میشود
 سببی دماغ و دور میکند در عروق و رقیق میگردد و بافت میشود از برای ایشان در ابتدا
 و جمع از خلف سر نیز دقت و قصر مگر صفراوی و درین هنگام حادث میگردد ورم دماغ
 و خشک میشود اعین ایشان جفاف شدیدی و اولاً پس سیلان میکند دمع از عین
 ایشان بسیار که نازل میگردد و فطرات دم از آنف ایشان اما سیلان دمع بسبب این است
 که رقیق میشود رطوبات دماغ و متحد بسبب فرط سخونت پس سیلان میکند از آن سببی
 عین و محدث میگردد و مندر میشود از آن اما فطرات رعاق بسبب این است که منفع
 میگردد و فرط عروق قب دماغ بسبب زیارت جم دم و حدت کیفیت دم و سیلان میکند
 دم از آنف بسبب قریب از حجب و شاد گشت ناله چنانکه میان ایشان بواسطه عرق
 و شرا این و بسیار از عارض میشود این است که اگر میشود عروق ایشان مرده شده
 بسبب فرط و کثرت و حدت خون و بسیار سرد هستند که دلک میکنند اعین خود را
 و میل میکنند سببی کون و راحت و بسیار خیال میکنند که زنا بیدر بسیار ایشان
 است و این در اکثر بسیار شد با تقیض و کاه بی با کدی بن اعنی باشد نظر بسیار

مثلاً هر یکی از این اعضا
 از اخلاط الاربعه و شرف
 الاثني عشر العله و قد يطلق
 الامتلاء على رداءه الا اخلاط
 في الكيفية و خبرها بالمرءة

میگردد

عین فرطی

و بسا که کامل میباشد از کلام فصیح و آراسته میکنند بر حرکت زبان آفاقا در نیایشند بسبب
 اشتراق دم بسا که حادث میگردد از برای ایشان تقطیر بول بلا ارادت یا با ارادت از برای
 اینکه خروج بول تمام نمیشود بدو فوت بگی رافق طبعه و بگی رافق اراده و بجهت مختلف
 قوت اراده در اینجا بسا که غلبه باشد از بسبب ارفاق عضله مثانه حتی ببدون مباد
 بول از او منسحل و نگاه نمیتواند داشت یا اینکه حبس میشود بالکلیت بر زهر و غفلت
 و این در حیوانات از دلائل قوت است بر قرائن نفس حاضره و عاقل میباشد از آلام هرگاه
 بوده باشد در اعضاء ایشان و عدم شعور پس اعضاء ایشان از برای آلام بسبب اختلال
 قوه مدرکه و هرگاه واقع شده و دم در جانب مقدم سر فاسد میگردد و خیال و کمون میکنند
 که در لباس ایشان بکس است یا کاه پس بکینند از لباس و چیزی نه بینند و بسا که اشتباهی
 میکنند که وجود ندارد از برای ایشان و هرگاه بوده باشد و دم در وسط دماغ فاسد
 میگردد فکر و از آنجا عمل میکنند با و هندیان بسیار است و هرگاه واقع شده و دم در
 مایلی خلف دماغ فراموش میکنند آنچه می بینند آنرا و فعل میکنند آنرا در حال غمی
 میخوانند چیزی را پس مقدم میدانند چیزی دیگر را و دیگر میکنند آنچه طلب کرده اند آنرا
 بسا که میخواهند طشتی را که بول کنند پس فراموش میکنند و هرگاه شتمل شده و دم بر
 جهات کله ظاهر میگردد از این علامات کلهها و هرگاه و دم که دماغ سرخ تر میشود
 دم و عین سر ختمی شده بدی و جویط میشود عینان جویط شده بدی و مژه شده بدی
 پس میباشد این ناره موزمه از خون یا از صفرای مخلوط خون و یا از صفرای صرف
 و اما کاین علامات کسی دلالت میکند دفعه و نایع میباشد از برای سوال
 عضوی دیگر و کاین از سرسام و باغی حادث میگردد اندک اندک و لازم دارد اندک اندک
 سرسام حقیقی بمقدم پس عارض میشود مرض و اما غیر حقیقی از امراض دیگر و ظاهر
 است علامات آن و اما کاین از حجاب حاضره و عضلات سرش پیش مقدمه او علامات
 برسام است و ذات الجنب از وضع نایع در جنب نذر نفس کشیدن و ضیق النفس
 و نهضت فشاری بسبب اینکه دم در حجاب است و حجاب یاسر در اول و در وقت در آخر
 پس نفث و میباشد با او نمی لازم بسبب سران صرورت غیر از ماده متعقنه
 در حجاب یا دماغ بسوی قلب بواسطه شرایین پس از او بسوی جمیع بدن و نذر دم
 از بسبب

میشود

از افلاک

اعضاء

در اعضا

سبب نزادق این مرارت و در اتم اصال او بسوی قلب بسبب کثرت شرایین و اکثر مرارت
 او در نواحی صدر است اما فی الحقیقت در نواحی سر است و بسیاری خاصیت در شراشیف
 بسوی فوق و اختصاص دارد با و جمیع شده فوق جمیع غشایا و غشایا علامات
 مذکوره با و این کثرت و اما در فرائض حق میباشد نفس عظیم کل اعظم و شریک میباشد
 این دو سرسام را در قوت اختلاط هایت جدا میشود سرسای که نایع سرسام حق است
 بسبب اینکه قوت قوت می را و خفیف میشود با و خفیف می و اما کاین از غلط در فهمه او نایع است در
 احساس میکند بدن می در فهمه و غشایا و عطش و مرارت هم و اما کاین بسبب و درام
 اعضاء دیگر شناخته میشود از ظاهر احوال آن و اما علامات اضاف حقیقی از سرسام
 گفته میشود در شکام بدان بدینکه علامات کاین آدم این است که عارض از برای او
 ضحک از برای اینکه تحلیل میرود از برای او بسبب اشتراق دم و مژه او صورت لیدنه ساره
 پس حرکت میکند روح از برای این بسوی خارج و منفعت میگردد منافذ و وسیع میشود
 افضیه و حادث میشود از برای او شکل ضحک و حادث میشود از برای او فطرت
 دعان و عظیم میشود نفس و جاری میگردد از عین آن اشک و در نفس بغیر ارادت
 و غشایا با و سر مفرط بسبب رطوبت خون و میباشد خفون لسان در ایشان
 بسوی مژه که بایل است بسوی سواد پس سیه میشود در اضر و میباشد لسان دراد
 ثقیل بسبب رطوبت خون و در ادرت او بسا که میباشد کامل آن بسبب ثقل زبان
 و میباشد خیالات او خیالات اینجا بیکه متحد است در او مژه و میباشد عروق و دم
 و عین او عین و عارض میشود از برای او تواند نمود و قیام از عین حاجت بسوی اینها
 و اما کاین از صفرا و حکم علامت او سر مفرط و با او است غشایا شده بدین سبب
 انصباب مرار از دماغ بسوی سوره ایشان و خشن و اضر میگردد در زبان در اول
 پس میکند بسوی سواد در تانی و شدید میشود می و بسیار میشود و لوح می
 عینین و خیال میکنند اغشاء اضر و داخل میشود در اخلاق ایشان بسبب
 و سواد می و مری بر خصام مثل میست کاینکه مفاصل میکنند با خصم و کوفته
 میشود آفاق ایشان و خصوصاً در اطراف انف و عارض میشود از برای سیه

کلیاتی که در این کتاب مذکور است
 جمیع اعضا و اعضاء و احوال
 و کاینکه در این کتاب مذکور است
 و کاینکه در این کتاب مذکور است

و کاینکه در این کتاب مذکور است
 و کاینکه در این کتاب مذکور است
 و کاینکه در این کتاب مذکور است

و کاینکه در این کتاب مذکور است
 و کاینکه در این کتاب مذکور است
 و کاینکه در این کتاب مذکور است

اینان اخذ شدیدی بر فوق و اما کانی از صفرا، مکنه در بیت و مملکت پس از علامت
 او این است که عام بیکر در عواض مذکوره در بدن و عارض میشود از آن جنون و ضعیف
 و نضی عظم و بسیار شد اینان کدر و شبیه است او بصبار و کانه هو و اما علامت
 انتقال و هرگاه منتقل گردد بر سویی بترشی باعث امید است از برای ایشان و در
 مینور عین ایشان در غرور و غیض و انگی و در بی اختیارانکه سیلان میکند از غم و
 او بعلی و این او اما انتقال او سویی شفا قوی او درم و ناغی است هرگاه ظاهر شد علاج
 او کینه و علامات او این است که ظاهر میشود در سواد و بیاض عین ایشان چیزی مثل
 رانه انگور و اما میکند از خوابیدن بیکر مستقی و نفع میکند بطن ایشان و صاحب مدد
 بیکر در شریف ایشان و بسیار بیکر در اختلاج و در تقاضی و اعضای ایشان و اما
 علامات انتقال او بر روی دق و فرو رفتن هر دو چشم ایشان است در کور و دمی و قلی
 و صفی بنض و صلابت او و اما علامات انتقال او بر روی شمع گفته میشود در باب شمع
 علاج اضافی آن و اما شمع از جهت اضافی آن بحقیقت فصد است از قیال و اضافی
 درم ضایع بل بسیار جدا و مبارک کردن بر این و واجب است اینکه بوده باشد فصد او
 با احتیاط در شناختن حال او از غمی که ایا واقع است در او یا نه و بیکت با
 بر جسدی کنند خون را نند نزدیک بفتی و صید کنند در شناختن این چنانچه ظاهر
 نشود در ایشان غمی و بنض کانی دلالت میکند بر این چنانچه مرقش میشود با تحفیف
 و مختلط بیکر در بلا نظام تا بابت میشود و احواله عظیم و دیگری صفیه دلالت میکند
 بر قرین غمی و واجب است اینکه احتیاط کنند بر عصبه عصب که بر او تا اینکه بوده باشد
 سوئی و بعد از این فصد عرق جبهه کنند هرگاه بود باشد قوت قوی پس موصوفین
 حال قوت سر یعنی است و اما هرگاه ماعدت قوت و احوال بر فصد از جبهه فصد
 دست کنند و هرگاه ظاهر شد از برای ایشان قلی و ضعیف شد فصد جبهه درین هنگام
 نافع است و باید ساکنی کنند ایشان را در بیوت معتدل در هوا، ساذج که نه تر و اوقی
 و نه تمایل بوی و نه تضاد بری در او بوده باشد بدینکه خیالات او در هیئت نر تامل آن
 و این از آنجاست که بیکت سویی دماغ و در جیب او و واجب است اینکه بوده باشد
 در مکن ایشان و بنزدیکی ایشان از شمولات بازده مثل بنفوس و بنض و در
 و کافور

خبر قلی و ضعیف

علامت شفا قوی

پس این نوع بنض

خبر قلی و ضعیف است از غم
 و قلی بر ملازمین الشبی بقال
 ملت فلا تا ای خبر نه جاست

و نه تمایل بوی
 و نه تضاد بری
 و نه شمولات
 و نه بنفوس
 و نه بنض
 و نه کافور

و کافور و اینانکه شریک ما اندر ادبیات و مصاحبت شوند ایشان را از اصداف و ظفا
 و مجان واقعی و معاشران حقیقی و کسانیکه جاکند از ایشان و جمد کنند نامکن
 باشد در بنویم ایشان اگر هم بنض صبری از افیون باشد در جیب ایشان
 و انق ایشان و این در وقتی است که توده باشد قوت قوی و الا بیکر ملاک
 بود بل انتقال کنند مثل شراب خنثاش که داخل او بنض باشد و صادق کنند
 سر ایشان را بنض و بیاض متدبیر خنثاش در ما، الثیر و صواب این است که فصد
 کنند هرگاه احتمال وقت باشد و بنوده باشد در تا صبر و خطری فصد کنند
 در ابتدا، دو بوم و سه بوم و هرگاه فصد واقع شد مباله نکنند در بسیار رفتن
 خون از برای اینکه قوت داشته باشد طبیعت بر مصارعت بکران و غذا
 نه دهند ایشان را بخت مصارعت ایضا و بعد از صواب این است که فصد کنی
 ایشان را بخت لینه جدا مثل دهن و در با ما، شعیر با ما، و زیت و هرگاه احتیاج
 افند ترا بر قوی از این آنچه بوده باشد در دوسه اول لینه بکن اینرا و جذب
 کنند مواد را از اسفل از هر وجه که بوده باشد از رطلین و عنبر و بریزند
 اب کرم بر رطلین بل بوسه و شد کنند انزال بتخلیق محاسن بر رطلین
 و خصوصاً در مهبوط حمی بسیار واجب میشود در ابتدا ای علت اینکه می گرداند
 در میان کتف و حده اولاً و قلیط غذا کنند حتی اقتضای کنند بر کتفین
 شکری پس بعد از این بدو روز با سه روز نقل کنند با، شعیر و قلی با سنجین
 پس با، شعیر غلیظ و باید مراعات کنند در این قوت و علت را در هرگاه
 دیدی تو که اعراض علت اشتد است بکثیر علیل را در ابتدا بتلطیف غذا کنند
 مگر اینکه خوف کنند از سقوط قوت پس غذا دهند ایشان را و اجتناب
 کنند ایشان از آب بسیار سرد هرگاه بوده باشد در حجاب حاضی بار و احتیاج
 و دمی و هرگاه دیدی علت را در اخطاط پس درج کن در غذا، ایشان از
 قلع و بقول بارده و ماش و حبوب بارده با اسفید با صید و یا میوه نواک
 و درین وقت انتفاع دارد از برای ایشان فصد سمید منقوع در آب سرد
 جدا و جلاب مبرد بنج جدا و واجب است اینکه استمال کنند در اول و ادغات

صفی ترش خنثاش بیکر بنض در
 خنثاش با لوس و برز و اندازند
 بر او شش وزن خنثاش را در
 کنند تا اینکه مبرد گردد و در آن
 بقت اند و طبع کنند بر رطلین
 ان اب دو اوقه لوبان سفید
 و چهار اوقه نبات و طبع کنند و هرگاه
 فصد فراوان قوی بر طبع کنند
 بر او از غصه که مبرد
 ساشا مبرد از نو و در بویالی
 شدید بکشتن و هرگاه سفت
 بنج داخل کنند و بنض

و کافور و اینانکه شریک ما اندر ادبیات و مصاحبت شوند ایشان را از اصداف و ظفا
 و مجان واقعی و معاشران حقیقی و کسانیکه جاکند از ایشان و جمد کنند نامکن
 باشد در بنویم ایشان اگر هم بنض صبری از افیون باشد در جیب ایشان
 و انق ایشان و این در وقتی است که توده باشد قوت قوی و الا بیکر ملاک
 بود بل انتقال کنند مثل شراب خنثاش که داخل او بنض باشد و صادق کنند
 سر ایشان را بنض و بیاض متدبیر خنثاش در ما، الثیر و صواب این است که فصد
 کنند هرگاه احتمال وقت باشد و بنوده باشد در تا صبر و خطری فصد کنند
 در ابتدا، دو بوم و سه بوم و هرگاه فصد واقع شد مباله نکنند در بسیار رفتن
 خون از برای اینکه قوت داشته باشد طبیعت بر مصارعت بکران و غذا
 نه دهند ایشان را بخت مصارعت ایضا و بعد از صواب این است که فصد کنی
 ایشان را بخت لینه جدا مثل دهن و در با ما، شعیر با ما، و زیت و هرگاه احتیاج
 افند ترا بر قوی از این آنچه بوده باشد در دوسه اول لینه بکن اینرا و جذب
 کنند مواد را از اسفل از هر وجه که بوده باشد از رطلین و عنبر و بریزند
 اب کرم بر رطلین بل بوسه و شد کنند انزال بتخلیق محاسن بر رطلین
 و خصوصاً در مهبوط حمی بسیار واجب میشود در ابتدا ای علت اینکه می گرداند
 در میان کتف و حده اولاً و قلیط غذا کنند حتی اقتضای کنند بر کتفین
 شکری پس بعد از این بدو روز با سه روز نقل کنند با، شعیر و قلی با سنجین
 پس با، شعیر غلیظ و باید مراعات کنند در این قوت و علت را در هرگاه
 دیدی تو که اعراض علت اشتد است بکثیر علیل را در ابتدا بتلطیف غذا کنند
 مگر اینکه خوف کنند از سقوط قوت پس غذا دهند ایشان را و اجتناب
 کنند ایشان از آب بسیار سرد هرگاه بوده باشد در حجاب حاضی بار و احتیاج
 و دمی و هرگاه دیدی علت را در اخطاط پس درج کن در غذا، ایشان از
 قلع و بقول بارده و ماش و حبوب بارده با اسفید با صید و یا میوه نواک
 و درین وقت انتفاع دارد از برای ایشان فصد سمید منقوع در آب سرد
 جدا و جلاب مبرد بنج جدا و واجب است اینکه استمال کنند در اول و ادغات

صرف را مگر اینکه بوده باشد از جنس عظیم اینجا نیکه ورم کرده باشد عروق
که بیرون میآید از سر عیار کت مجاری پس درین زمان محتاج است اینکه
ابتدا کنند باغی در او رخاء بسیار شد و تسکین و جمع کنند بقواض مذکور
و بلخی شوند بجهت بی استعمال کنند در اکثر نطولات اینجا نیکه بنوده
باشد قابض و بکند دانند در آن اندکی از خشمش بجهت تنوم ایشان
و قلیل با بویخی ازضا از جهت مقاومت خشمش پس زمانیکه تنقضی
شد علت باین علل است و باقی ماند هندیان بدو شدند بر ایشان پس
از ضعیف اما هرگاه بوده باشد قوت بدو شدند بر ایشان پس ماعز و
هرگاه بوده باشد قوت ضعیف بدو شدند بر ایشان پس جاریه و
جلیبی بر آن صید کنند تا یک ساعت و در عقب آن بشویند سر را بنطولات
معتدله اینجا نیکه واقع شود در آن مثل بنضج و اصل السوس و با بویخی
با ساید مبردات اینجا نیکه ذکر شده است در قرا بادین پس هرگاه
طول کشید علت و ذایل شد باین معالجات یا بوده باشد قبل از آن
سبائی و تجاوز کرد از حد ابته او بوده باشد سکون اکثر در او از
صکت پس اجتناب کنند از مبردات شدید البتدید خاصه خشمش
و زیاد کنند در نطولات درین زمان بعد از بیفت روز تمام نطول
خود بخ و سرداب و عصاره قنار و اکلیل الملک و بکند دانند بر ایشان
لحاح بزرگ کتان بزیت و آب و غرق کنند بدن را در دهن سخن
دایما و هرگاه اراده کنی حفظ قوت را بعد از طول علت و تجاوز
کرد بعد از بیفت روز پس بیاشامند ایشان اندکی از شراب
ممزوج بسا که بسیار شامند ایشان ماء مزوج بدهن بار در رطب
پس این اسهال میکند و هرگاه بول نکنند از برای فقدان عقل و
ضعف حس متعین شانه ایشان کنند بدهن فاسر و افضل دهن
زیت است یا نطول کنند با بویخی طبع شده است در او با بویخی پس بنویسند
ذکر ایشان را در آن تا اینکه دراز شود و البته دراز خواهد شد و استقامت
بجویند.

میدود

قوت

مزدان و

بجویند در این در هر وقت و قوت و برسد شانه ایشان را در دهن در هر زمان که متوقع ادرار
بول باشند و هرگاه واجب شد باین استعمال کنند نطولات را با بویخی ذکر شد در بدایع
و اجتناب کنند از اموریه ریه و ریاح حاره و سموم و اقناب از جهت اینکه بدین دفع
نمود ایشان را و هرگاه اراده تمام کنند استجمام کنند با بهای شیدین و حمامات خفیف معتدل
از برای تنوم چنانچه خواب از برای ایشان منفعت دارد و رطبه و اطمه ایشان باید بگویم خفیف
باشد از قوی پس این است قول کلی در علاج ایشان و اما اینجا نیکه مختلف است در آن
صفاوی و دنی بدان که صفاوی مناجات بر اسهال صفا اکثر و فصد اقل و بوده باشد
سهل صفا از آنجا میآید مانند مثل نطولات لطیفه مذکور و مقیات و بر تو بسیار شد
که بکدرانی در او شامهتج هرگاه دانستی که طبیعت مجیه است بر هر حال بسا که بکدرانند
در او قوتی را هرگاه بوده باشد بر رطبه از اجابت طبیعت بحد اعتدال و نرسانند
صفاوی را نیز فصد نیز یک بخشی بل فصد کنند فصد صالحی و استرازا کنند از این
و استقراغ کنند با سهال و بکند دانند از ریه سهال را باره رطبه و اما او فصد رطوبه
بسیار بار باشد و جانب است اینکه بوده باشد قابض زمانیکه فارغ شد از رطبه
و فصد مثل صریده و زیانته و سفر جلیه و تقاصیر و دیبا سیت و اما صفاوی صالح
نکست از برای او این بل مثل قرعته و کتیکه اعنی گرفته باشند از شعبه و فطیقه
و اسفند با صبه و محسبه و خیره و آنچه اشبه است باین بوده باشد تخفیف آن بخی و کتیکه با باجه
و آنچه شیده است با و بدان بدر سینه صفاوی مناجات بسوی لطیفه اکثر و در سوری بسوی
کلیل اکثر و فصد نکند از صفاوی بنویسد کل بل بنویسد نکند در دهن و اجتناب نکنند از
آب سرد و واجبت اینکه بنویسد در صفاوی بنویسد اکثر و این نطولات بر طرات و باجه
سفال ادهان مثل ض و فزع و بنضج و آنچه شیده است با و بسوط و کسی بوده باشد
از صفاوی و صفاوی او بوده باشد معتدله بسیار کنند عنایت با ایشان بنطوب و
استعمال کنند فصد باره و رطبه از برای ایشان آنچه ممکن باشد در فطیقه و از برای تخفیف
اکثر آنچه عارض میشود از دمی است که سخت میشود و درم میکند از آن دماغ بسا که جدا میشود
شود و فقل سبکه و نندگست که شفاخته شود با و سر و شش گردد و شد بهر میگردد
با و وضع و امر میگردد عینان و محوط میشود آن و امر میگردد و جنتان جدا بسا که

و اگر در این وقت و قوت و برسد شانه ایشان را در دهن در هر زمان که متوقع ادرار بول باشند و هرگاه واجب شد باین استعمال کنند نطولات را با بویخی ذکر شد در بدایع و اجتناب کنند از اموریه ریه و ریاح حاره و سموم و اقناب از جهت اینکه بدین دفع نمود ایشان را و هرگاه اراده تمام کنند استجمام کنند با بهای شیدین و حمامات خفیف معتدل از برای تنوم چنانچه خواب از برای ایشان منفعت دارد و رطبه و اطمه ایشان باید بگویم خفیف باشد از قوی پس این است قول کلی در علاج ایشان و اما اینجا نیکه مختلف است در آن صفاوی و دنی بدان که صفاوی مناجات بر اسهال صفا اکثر و فصد اقل و بوده باشد سهل صفا از آنجا میآید مانند مثل نطولات لطیفه مذکور و مقیات و بر تو بسیار شد که بکدرانی در او شامهتج هرگاه دانستی که طبیعت مجیه است بر هر حال بسا که بکدرانند در او قوتی را هرگاه بوده باشد بر رطبه از اجابت طبیعت بحد اعتدال و نرسانند صفاوی را نیز فصد نیز یک بخشی بل فصد کنند فصد صالحی و استرازا کنند از این و استقراغ کنند با سهال و بکند دانند از ریه سهال را باره رطبه و اما او فصد رطوبه بسیار بار باشد و جانب است اینکه بوده باشد قابض زمانیکه فارغ شد از رطبه و فصد مثل صریده و زیانته و سفر جلیه و تقاصیر و دیبا سیت و اما صفاوی صالح نکست از برای او این بل مثل قرعته و کتیکه اعنی گرفته باشند از شعبه و فطیقه و اسفند با صبه و محسبه و خیره و آنچه اشبه است باین بوده باشد تخفیف آن بخی و کتیکه با باجه و آنچه شیده است با و بدان بدر سینه صفاوی مناجات بسوی لطیفه اکثر و در سوری بسوی کلیل اکثر و فصد نکند از صفاوی بنویسد کل بل بنویسد نکند در دهن و اجتناب نکنند از آب سرد و واجبت اینکه بنویسد در صفاوی بنویسد اکثر و این نطولات بر طرات و باجه سفال ادهان مثل ض و فزع و بنضج و آنچه شیده است با و بسوط و کسی بوده باشد از صفاوی و صفاوی او بوده باشد معتدله بسیار کنند عنایت با ایشان بنطوب و استعمال کنند فصد باره و رطبه از برای ایشان آنچه ممکن باشد در فطیقه و از برای تخفیف اکثر آنچه عارض میشود از دمی است که سخت میشود و درم میکند از آن دماغ بسا که جدا میشود شود و فقل سبکه و نندگست که شفاخته شود با و سر و شش گردد و شد بهر میگردد با و وضع و امر میگردد عینان و محوط میشود آن و امر میگردد و جنتان جدا بسا که

و این علت تولد میشود از هر چه تولد میکند بلغم را و در او است بنابر بعضی
 و بسیار آنچه تولد میشود از اکل نمودن بصل است بسبب کثرت کثیره و بسیاری
 شرب شراب و بسیاری اکل خوا که علامات صداع خفیف و حمی لینه اما صداع
 در سوء مزاجی است که حادث میگردد از عفونت بلغم و تفرق اتصال
 از ورم اما خفت بسبب بر بلغم است که خدر میکند حسن را پس میباشد
 از راک او از برای منافی ضعیف که رطوبت بلغم مرخی میکند اعضا
 و باغ را و ضعیف میشود در راک او اما حمی از دخول اخیره ها ریه
 عفنه است از ورم بسوی قلب اما لینه چنانکه بلغم قبول سخونت نمیکند
 از حار غریب بسبب بر و مزاج و رطوبت هم چنانکه قبول میکند
 اجسام حاره یا بسبب که میباشد حرارت حادث از عفونت او و
 ضعیف بسبب احساس میشود با و اسباب و صاحب او مفتوح العین
 است بسبب لیان و نفس متخلخل بطی و ضعیف با ضیق اندکی بسبب
 قلت حاجت بسوی هوای بارد از قلت حرارت قلب لعلت
 ضعیف مستحق و بعد از قلب و ضعیف قوت محرکه نزد حرکت
 سرجه از برای اجل سوء مزاج و ماغی که تنفس تمام میشود
 بقوت اراده و قوت طبعیه و کثرت ترقاق از برای است که حلیب
 جلب میکند رطوبت نزد املاء بسوی حنک و کثرت تشاؤب و فتح
 خم و ضم و آب که باقی میماند هم بعد از تشاؤب مفتوح بسبب رسیدن
 رطوبت است

و این
 است

رطوبت است بر دماغ پس حفظ نمیکند آنچه منطبق میشود و از نفوش و ترک میکند آنچه
 نقش میشود و از او مثل شمع و آئین و سبب عارض میشود و از برای اینکه بلغم بسبب
 رطوبت و حرارت غریبه صاحب رطوبت میکند اعصاب و مرخی میکند از برای منطبق میشود بعضی اظه
 اعصاب بر بعضی و نفوذ نمیکند در او و مرخی بسوی ظاهر و از برای اینکه بلغم بسبب لزوم است میکند
 سالک روح نفسانرا و منع میکند از از بروز و کسل از حرکات و جواب از برای اینکه بلغم ثقیل
 میکند قوت را پس ضعیف از ثقل اعضا و تحریک او و بسبب اینکه بلغم بعد از رطوبت و سیلان و میگرد
 و بسبب حرارت عفن مرخی میکند اعصاب را پس مطاوعت نمیکند در حرکت و ثقیل میشود و
 حرکت صی از فتح جفن و ضم فک چنانکه در ایشان است بسوی کلفت و اختلاط عقل بسبب
 مذکور در قرائنط و جیاض لسان بسبب کثرت رطوبات بلغمه ان دماغ بسوی لسان و از کباب
 او بر او و میباشد و بر او و در اکثر رطب بسبب رطوبت بلغم و سیلان او و هرگاه بپسیند
 شود میباشد ان حیدل و رقت و غلظت بول مثل بول حار نساکه عارض میشود از رقت
 و اختلاط سر با ثقل در او و کسل از حرکات از برای اینکه اختلاط و از برای میباشد از بلغم
 غلیظ کثرت در او که عمل کرده است در آن حرارت غریبه ضعیف پس تولد میشود در او ریا کثرت
 غلیظه زیرا که اگر بوده باشد رقیق بتجلیل میرود از آن اجزیه لطیفه برعت و ثقل و کسل
 بر او میباشد از بلغم و عرق در اطراف خلاف اهل قرائنط و میباشد بنفث این کثرت
 عظم و لین و متفاوت و بطی و زلزلی و منوج چنانچه بیدار است بنفث ذات الریه
 و این بسبب لین تریان است بسبب کثرت رطوبت مرجه از برای آلت و زلزلی بسبب
 غلظت بلغم این که مرقت میکند آلت را و منوج بسبب کثرت رطوبات است و ابتلال
 آلت پس حرکت نمیکند شریان جلا بل حرکت میکند از او و زلزلی بعد از زلزلی با این قوت
 میباشد ضعیف نبات میباشد عرض او اقل و طول او اقل و تفاوت او اند و اختلاف
 او اقل نسبت به بنفث ذات الریه از جهت اینکه متاخر نمیشود قلب با و واقع نمیشود در
 بنفث واقع شدن در وسط اکثر بسبب اینکه قوت صیوانه در این است و قوی اقل است
 بعد از قلب و سبب او اکثر است از برای اینکه ماده در اینجا در نفس دماغت و در ذات
 الریه متصاعده از ورم ریه است و اما آنچه گفته اند از برای سوداوی که او نیز نفس است پس
 علامات او این است که میباشد و مع در او اکثر باشد و میباشد با او ضجر و هذیان و

عز الشیر که ماده او از سودا است

و میباشد عین او منقوض میبشود بسبب انجماد روح از سرد و هرگاه بوده باشد بیشتر و در جوف
 و باغ میباشد سبب اکثر و شد و در طواری حرکات او اکثر و بیاض لسان در او شدید است
 جدا و عین بر جوف و در طواری حرکات اجفان و عیون و وجه بر رخاوت و هرگاه بوده
 باشد در جاب میباشد وجه اشد بسبب صعب و حرکات او اخف بسبب مرضی بودن
 اعصاب از سرد و طوبیت و واقع میشود در او احتباس بول بسبب یبسان و بسبب ضعف
 عضله مبوله و از علامات مندرجه بیشتر عیاض اختلاج سر است با کسل و ثقل سر و هرگاه شدید
 شد اعراض بیشتر و بسیار شد در او عرق بترسان از باقتل و هرگاه وسیع شد نفس و
 اعراض رو با کظاظ کرد پس و دلیل سلامتی و عافیت است و خصوصاً هرگاه ظاهر شد
 او را م خلف اذن بسبب اینکه طبیعت صاب قوت است و دفع کرده است ماده را از عضو
 شریف بوی عضو ضعیف و بسیار یکرانان میباشد با و العیاض قصد کنند اولاً بسبب
 کون درم پس استمال کنند حفته لینه مموله از اصل السوس و زینب و تین و اصل را از باغ
 و حلیب قهطم و شکله امر بد رسیده این بیرون میآورند و در ای در احوال از فضول و مواد
 کابنه در او از غنیه تیج از برای مواد و احوال اجزه کشیده بوی بر بی حفته متوسطه میانه
 لینه و حاده مموله از اصل السوس و تین و اصل را از باغ و بقیاج و اصل اضر و شکله امر
 و هرگاه کفایت نکرد متوسطه استمال کنند حاده مموله از اصل کرنش و اصل اضر و اصل
 کبر و اسطوخودوس و اندیسون و فودج و وری و شکله امر و ششم حفظ و بلع مندی و بورق
 از منی و تریب و غاریقون و سقمونیا و جذب کنند مواد را با سفل و استقراغ بلع کنند
 با باغ فیض از سرد و اضطار و عدم مطاوعت ماده از برای استقراغ بختن بسبب کثرت
 غلظت ماده یا بسبب از دبا و غلظت و لزوجت آن بطول مرض پس لابد است درین هنگام
 از استمال حبوب مهله بسبب جذب ماده از دماغ بقوت و اما در غنیه او پس نیست از
 برای اینکه مهمل مستعمل در این مرض فایده نمیدهد مگر اینکه بوده باشد قوی بسبب آنچه
 زکند از سرد و ماده و غلظت او و بعد مکان او و احتباس او و در عضو بار و او مهمل مواد
 است و حرکت میدهد از برای سوزی اعضا و عالبه و اعضا شریفه و بهیجان میآورند و می
 بسیار در ابتدا و ضعیف میکنند اعضای اینجا نیز که مرور میکند اخلاط را و نزد انزال
 مثل موله و کبد او و اعضا و ریه است بخلاف حفته بد رسیده او جذب میکند مواد را از
 (اعلا)

و میباشد عین او منقوض میبشود بسبب انجماد روح از سرد و هرگاه بوده باشد بیشتر و در جوف
 و باغ میباشد سبب اکثر و شد و در طواری حرکات او اکثر و بیاض لسان در او شدید است
 جدا و عین بر جوف و در طواری حرکات اجفان و عیون و وجه بر رخاوت و هرگاه بوده
 باشد در جاب میباشد وجه اشد بسبب صعب و حرکات او اخف بسبب مرضی بودن
 اعصاب از سرد و طوبیت و واقع میشود در او احتباس بول بسبب یبسان و بسبب ضعف
 عضله مبوله و از علامات مندرجه بیشتر عیاض اختلاج سر است با کسل و ثقل سر و هرگاه شدید
 شد اعراض بیشتر و بسیار شد در او عرق بترسان از باقتل و هرگاه وسیع شد نفس و
 اعراض رو با کظاظ کرد پس و دلیل سلامتی و عافیت است و خصوصاً هرگاه ظاهر شد
 او را م خلف اذن بسبب اینکه طبیعت صاب قوت است و دفع کرده است ماده را از عضو
 شریف بوی عضو ضعیف و بسیار یکرانان میباشد با و العیاض قصد کنند اولاً بسبب
 کون درم پس استمال کنند حفته لینه مموله از اصل السوس و زینب و تین و اصل را از باغ
 و حلیب قهطم و شکله امر بد رسیده این بیرون میآورند و در ای در احوال از فضول و مواد
 کابنه در او از غنیه تیج از برای مواد و احوال اجزه کشیده بوی بر بی حفته متوسطه میانه
 لینه و حاده مموله از اصل السوس و تین و اصل را از باغ و بقیاج و اصل اضر و شکله امر
 و هرگاه کفایت نکرد متوسطه استمال کنند حاده مموله از اصل کرنش و اصل اضر و اصل
 کبر و اسطوخودوس و اندیسون و فودج و وری و شکله امر و ششم حفظ و بلع مندی و بورق
 از منی و تریب و غاریقون و سقمونیا و جذب کنند مواد را با سفل و استقراغ بلع کنند
 با باغ فیض از سرد و اضطار و عدم مطاوعت ماده از برای استقراغ بختن بسبب کثرت
 غلظت ماده یا بسبب از دبا و غلظت و لزوجت آن بطول مرض پس لابد است درین هنگام
 از استمال حبوب مهله بسبب جذب ماده از دماغ بقوت و اما در غنیه او پس نیست از
 برای اینکه مهمل مستعمل در این مرض فایده نمیدهد مگر اینکه بوده باشد قوی بسبب آنچه
 زکند از سرد و ماده و غلظت او و بعد مکان او و احتباس او و در عضو بار و او مهمل مواد
 است و حرکت میدهد از برای سوزی اعضا و عالبه و اعضا شریفه و بهیجان میآورند و می
 بسیار در ابتدا و ضعیف میکنند اعضای اینجا نیز که مرور میکند اخلاط را و نزد انزال
 مثل موله و کبد او و اعضا و ریه است بخلاف حفته بد رسیده او جذب میکند مواد را از
 (اعلا)

و میباشد عین او منقوض میبشود بسبب انجماد روح از سرد و هرگاه بوده باشد بیشتر و در جوف
 و باغ میباشد سبب اکثر و شد و در طواری حرکات او اکثر و بیاض لسان در او شدید است
 جدا و عین بر جوف و در طواری حرکات اجفان و عیون و وجه بر رخاوت و هرگاه بوده
 باشد در جاب میباشد وجه اشد بسبب صعب و حرکات او اخف بسبب مرضی بودن
 اعصاب از سرد و طوبیت و واقع میشود در او احتباس بول بسبب یبسان و بسبب ضعف
 عضله مبوله و از علامات مندرجه بیشتر عیاض اختلاج سر است با کسل و ثقل سر و هرگاه شدید
 شد اعراض بیشتر و بسیار شد در او عرق بترسان از باقتل و هرگاه وسیع شد نفس و
 اعراض رو با کظاظ کرد پس و دلیل سلامتی و عافیت است و خصوصاً هرگاه ظاهر شد
 او را م خلف اذن بسبب اینکه طبیعت صاب قوت است و دفع کرده است ماده را از عضو
 شریف بوی عضو ضعیف و بسیار یکرانان میباشد با و العیاض قصد کنند اولاً بسبب
 کون درم پس استمال کنند حفته لینه مموله از اصل السوس و زینب و تین و اصل را از باغ
 و حلیب قهطم و شکله امر بد رسیده این بیرون میآورند و در ای در احوال از فضول و مواد
 کابنه در او از غنیه تیج از برای مواد و احوال اجزه کشیده بوی بر بی حفته متوسطه میانه
 لینه و حاده مموله از اصل السوس و تین و اصل را از باغ و بقیاج و اصل اضر و شکله امر
 و هرگاه کفایت نکرد متوسطه استمال کنند حاده مموله از اصل کرنش و اصل اضر و اصل
 کبر و اسطوخودوس و اندیسون و فودج و وری و شکله امر و ششم حفظ و بلع مندی و بورق
 از منی و تریب و غاریقون و سقمونیا و جذب کنند مواد را با سفل و استقراغ بلع کنند
 با باغ فیض از سرد و اضطار و عدم مطاوعت ماده از برای استقراغ بختن بسبب کثرت
 غلظت ماده یا بسبب از دبا و غلظت و لزوجت آن بطول مرض پس لابد است درین هنگام
 از استمال حبوب مهله بسبب جذب ماده از دماغ بقوت و اما در غنیه او پس نیست از
 برای اینکه مهمل مستعمل در این مرض فایده نمیدهد مگر اینکه بوده باشد قوی بسبب آنچه
 زکند از سرد و ماده و غلظت او و بعد مکان او و احتباس او و در عضو بار و او مهمل مواد
 است و حرکت میدهد از برای سوزی اعضا و عالبه و اعضا شریفه و بهیجان میآورند و می
 بسیار در ابتدا و ضعیف میکنند اعضای اینجا نیز که مرور میکند اخلاط را و نزد انزال
 مثل موله و کبد او و اعضا و ریه است بخلاف حفته بد رسیده او جذب میکند مواد را از
 (اعلا)

از اعلا بوی با سفل و می کشند بر بینی که آلوده کرده باشند بخزول و عمل و ساکن کنند از این
 مفید و منع کنند از استقراغ در سبب و منع ماره کنند در اول بدین و در و خل و منع
 در در و از ابتدا محلول کنند با و چند بیدستر و بگردانند خل از خل عنصر و بنا باشد
 اسیر در ابتدا مگر اندکی و خاصه نرد آنها و نرد او اضر علت و طرح کنند بدن ایشان
 بدین زینتون و نظرون و برزاجره و برزازربون و فلفل و عاقر قضا و ای کشیده با و
 و استعمال کنند نظولات قوبه التحلیل و شمویات و عطریات و عراغ بلطفر که در او بوده باشد
 از حاشا و زوفا و فودج و سعیر و عراغ کنند معمل و عضل و سایر آنچه مذکور شد و استعمال
 کنند عضل را بر سر ضرر صراط بد رسیده او نافع و مفید است از برای ایشان جدا و کباب
 سایر حرمت و لطیف ضرر و دلگ کردن اطراف ایشان تا اینکه سرخ گردد و منالم شود
 او عظیم النفع است جدا و دایم بکنند این که بسیار فایده دارد و هرگاه عرق حادث شد
 وضع کنند محام را بر قفای ایشان نرد زنده بسیار اما بنار از غریب شرط بسا که محتاج شوند
 بشرط نرد و محتاج بودن به استقراغ خون و هرگاه غذا دهند با ایشان باید بگیرند و دهند
 و غذای ایشان مثل ماهی است و ماهی و ماهی و کتک و چون فارغ گردیدند از تناول
 کردن غذا رو کنند به اطراف ایشان در ساعت از صبح تا شب که جذب نکند بدن
 بخار را بر فوق و هرگاه طول کشیده علت بیاشامند مهمل بلغم خاصه هرگاه ظاهر شد
 با و ارتقا ش بیاشامند ثلث مثقال از چند بیدستر با اندکی سقمونیای شوی صا که
 کمتر از دلفی باشد و هرگاه خوف کنند از افراط حمی جناب کنند از سقمونیای
 و انقصار کنند بر چند بیدستر و بر بند بل مزاج روغن استقراغ و اولی استقراغ
 حفته است پس هرگاه مضطرب شدند بعبید و بیاشامند با باغ فیض از سرد و ریه
 با وزن ریه ریه شحم حفظ و ثلث ریه مهمل و دلفی مضطرب بشرط آنکه بنورده
 باشد حمی شدید و حرارت و هرگاه باقی ماند باین صبری بر دارند ایشان حوله
 با شایقات مذکوره در قراب این از برای معاونت ایشان و هرگاه عارض شد
 از برای ایشان نشان بول و بران طلا کنند حال بدین و بطن را باقی که طبع
 شده باشد در او با بونج و الکلیل الملک و بقیج و اصول سوس و قر و برزند
 مثانه را و که بول خواهند کرد پس هرگاه منتهی شد علت استعمال را باغ و عمل

و میباشد عین او منقوض میبشود بسبب انجماد روح از سرد و هرگاه بوده باشد بیشتر و در جوف
 و باغ میباشد سبب اکثر و شد و در طواری حرکات او اکثر و بیاض لسان در او شدید است
 جدا و عین بر جوف و در طواری حرکات اجفان و عیون و وجه بر رخاوت و هرگاه بوده
 باشد در جاب میباشد وجه اشد بسبب صعب و حرکات او اخف بسبب مرضی بودن
 اعصاب از سرد و طوبیت و واقع میشود در او احتباس بول بسبب یبسان و بسبب ضعف
 عضله مبوله و از علامات مندرجه بیشتر عیاض اختلاج سر است با کسل و ثقل سر و هرگاه شدید
 شد اعراض بیشتر و بسیار شد در او عرق بترسان از باقتل و هرگاه وسیع شد نفس و
 اعراض رو با کظاظ کرد پس و دلیل سلامتی و عافیت است و خصوصاً هرگاه ظاهر شد
 او را م خلف اذن بسبب اینکه طبیعت صاب قوت است و دفع کرده است ماده را از عضو
 شریف بوی عضو ضعیف و بسیار یکرانان میباشد با و العیاض قصد کنند اولاً بسبب
 کون درم پس استمال کنند حفته لینه مموله از اصل السوس و زینب و تین و اصل را از باغ
 و حلیب قهطم و شکله امر بد رسیده این بیرون میآورند و در ای در احوال از فضول و مواد
 کابنه در او از غنیه تیج از برای مواد و احوال اجزه کشیده بوی بر بی حفته متوسطه میانه
 لینه و حاده مموله از اصل السوس و تین و اصل را از باغ و بقیاج و اصل اضر و شکله امر
 و هرگاه کفایت نکرد متوسطه استمال کنند حاده مموله از اصل کرنش و اصل اضر و اصل
 کبر و اسطوخودوس و اندیسون و فودج و وری و شکله امر و ششم حفظ و بلع مندی و بورق
 از منی و تریب و غاریقون و سقمونیا و جذب کنند مواد را با سفل و استقراغ بلع کنند
 با باغ فیض از سرد و اضطار و عدم مطاوعت ماده از برای استقراغ بختن بسبب کثرت
 غلظت ماده یا بسبب از دبا و غلظت و لزوجت آن بطول مرض پس لابد است درین هنگام
 از استمال حبوب مهله بسبب جذب ماده از دماغ بقوت و اما در غنیه او پس نیست از
 برای اینکه مهمل مستعمل در این مرض فایده نمیدهد مگر اینکه بوده باشد قوی بسبب آنچه
 زکند از سرد و ماده و غلظت او و بعد مکان او و احتباس او و در عضو بار و او مهمل مواد
 است و حرکت میدهد از برای سوزی اعضا و عالبه و اعضا شریفه و بهیجان میآورند و می
 بسیار در ابتدا و ضعیف میکنند اعضای اینجا نیز که مرور میکند اخلاط را و نزد انزال
 مثل موله و کبد او و اعضا و ریه است بخلاف حفته بد رسیده او جذب میکند مواد را از
 (اعلا)

کنند پس بر یافت اندک و تند بکنند ایشانرا بنده بر نایمین در راه داخل حقیقت بدان بدستیکه کاهی
 مع میشود در طوبان مای داخل حقیقت و خارج حقیقت و هرگاه بوده باشد خارج حقیقت دلالت
 میکند بر او آنچه زود است ذکر او بشود عما قریب و هرگاه بوده باشد داخل حقیقت و موضع او فوق
 غنای صلب بوده باشد احساس میشود اکثر ثقل داخل و دشوار است باو تغنیض عین بل ممکن
 نیست اندک و ترطیب عین صبر او را و دام خارجه از حقیقت و ماء خارج حقیقت از سر و
 عطاس صبیان کاهی عارض میشود در حقیقت آنکه خارج سرب است او را م حاره یا باره و کاهی
 عارض میشود خصوصاً اندک برای صبیان علتی که او اجتماع ماء است در سر و کاهی عارض میشود از
 کبار نیز این علت و این طوبان آنجا نیست که محسوس میکند در سبانه حقیقت و بیان جلد و بانه
 و وجاب خارج انا طوبان مای پس عارض میکند در انقباض سر و بکا و سر و عارض شدن
 از برای صبیان نزد خطا کردن قابلیت چنانچه میکند سر را و جدا میکند اندک از هم پس معنی
 میشود افواه عروق سر و سیلان نیز آنچه تحت جلد است دم مای و کاهی میباشد اضطراب
 دیگر غیر طوبان مای سر و گاه بوده باشد لون جلد کال خور و بوده باشد جلد متعالی
 و متغیر منقحاً پس و ماء است در سر و هرگاه بوده باشد لون جلد متغیر و پس مخالف با
 احساس شود بلذع پس او ورم است در خارج حقیقت و انا در صبیان و غیر صبیان باید
 بدانند اینکه او بسیار است و ایا او منقح از خارج بر داخل و هرگاه بوده باشد چنین
 نیست از برای و علاجه بیجوشم الوجوه و هرگاه بوده باشد اندکی سست میان جلد
 و لحم حقیقت و او با اینکه میباشد در رشتن و اجری در عرض و یا اینکه میباشد در رشتن
 متقاطعین و یا اینکه میباشد در رشتن متقاطع و این میباشد در اکثر سست
 کنند و ربط و دیگر دانند بر او شراب و زیت تا سه روز پس بکشایند و باطرا و معالجه کنند
 بر ابرام و فیکله و هرگاه احتیاج افتد بخیط پس بدوزند اندک عینی در زاندا کفایت میکند
 این و حاجت نیست بر ابرام و هرگاه در بر و بدلم پس تحقیق امر کنند بجزر عظم جرد
 خفنی از برای رویدن لم و هرگاه بوده باشد ماء اندکی جدا ب تحقیق کافیت بر آنکه
 تحلیل بری خلط مانع را باخته و اما او را م خارجه پس می شناسی نیز انرا از خار و باره
 بلون و لمس و موافقت آنچه میرسد بوجه او و احساس کرده در کلهها بالضاغط
 از برای حقیقت و زمانیکه لمس کردی میریزد الم بسوی جلد پس علاج او اخف از علاج سر
 و حاجت

قال یقبط العطاس کون فی الرأس
 اذا سقطت الدماغ و طب البصر
 الجالی الذی فی الرأس و یخبر الی
 الذی فی الرأس و یخبر الی
 ان یعوده و یخبر الی
 موضع م

فتیله

و حاجت نفع دارد از برای ایشان اکثر از فصد و انا عطاس صبیان پس نرا و ار است اینکه بیاشامند
 در همان وقت ما شعیر یا ماء سوبی و هرگاه بوده باشد بیهی سبالی بیاشامد آن رین به کام چینی
 از طباشیر مقلوب و بنر بقله مقلوب بدستیکه اسهال رین علت رویت و اجتناب کنند موضع رخت
 و دیگر دانند بر با فوخ صبیان بفتح میرد در سبانه سهری بدان بدستیکه کاهی نامیده اند از بسوی طباشیر
 شخیص نهایت شیع را پس بفرمایند که این شخیص نیست بل شخیص نوعی از مود است و این علت سرام
 مرکب است از سرام بار و جوار و جهت اینکه این ورم کانی است از دو خلط با هم اعنی از صفرا و
 بلغم و سبب تولد او از املاست و بسیار عاقل و شرع سکندر و کاهی علت ال از دو خلط میباشد
 و کاهی غالب میشود یکی از این دو خلط بر دیگری پس غالب میشود علامات او چنانچه هرگاه غالب
 شد صفرا نامیده میشود سهر سبالی و هرگاه غالب شد بلغم نامیده میشود سبات سهری و کاهی
 اتفاق میافتد از برای یکم بعد از آنکه بسیار میشود خلط بر دیگری چنانچه برتر غالب میشود بلغم
 پس فعل میکند در آن بلغم سبات و ثقل و کسل و تغنیض عین و شاق میشود بر او جواب از آنچه
 مخاطب است با و و میباشد جواب او جواب متمهل و متفکر و کاهی فعل میکند در آن صفرا ارق
 و هندیان و تخمدین متصل و راحت نمیکند او در سبات بلکه میباشد سبات او سبالی که آگاه
 میکند انرا از او سرعت و این نیز غالب شدن بلغم است سبب ثقل سبات و منقض میکند در
 جن زانیکه مفتوح میکند انرا و نیز آنچه غالب میشود صفرا آگاه میکند انرا از سرعت و فصد
 میکند از برای حرکت و فتح میکند عین را بلا طرف و بلا تغنیض بلکه جذب میشود طرف او
 بر اعلی همچنانکه عارض میشود از برای صاحبان سرام و در دست دارد اینکه بوده باشد مستغنی
 و میباشد استغناء او غیر طبیعی و متبجح میشود و به او و میل میکند بسوی خضره و صره
 و هرگاه فتح کرد عین را میباشد مثل فتح اصحاب شخیص و مجور بلا طرف و هرگاه ثقیل کرد
 میباشد از برای کلام او نظامی و میباشد ماء آب حتی رجوع میکند از مخزان آب و همچنین
 آشامیدن صو و این علامت ز دات اوست و بسیار آنچه عارض میشود در او احتباس بل
 و بر از است با هم با قلت انرا و عارض میشود از برای ایشان ضیق نفس و کاهی شد بد میشود
 در بسیاری از احوال نزد اختناق ریم نهایت وجه او را اختناق ریم میباشد بر حال خود
 میباشد در سایر علامات اختناق ریم که ذکر آن خواهد شد در موضع آن نهایت محققه الریم
 ممکن است این را او مادام که باقی است اختناق و این علت شیهات بلشعش و ایضا عارض

ارقی میزانی

در حفظه و نزدیک از این آنچه عارض میشود از برای کسانیکه در شرائین اند از مرض چنانچه عارض
 میشود از برای او نوم مستغرق و دلالت میکند بر سکون مرض نهایت او دلالت نمیکند بر
 و نیکویی بر اضماع و کاهای عارض میشود از برای کسانیکه استفراغ بسیاری میکنند از
 دوائی مهمل و این نوم نافع است از برای ایشان و زیاد میکند قوت را و کاهای میباشد
 نوم که نسبت طبیعی به الاطلاق و این درین هنگام میباشد و جوع بر مبداء سبب غلظت خلل
 از روح و تخیل نمیشود و جوهر او انبساط از برای زیادوت فقد او بد حسب آنچه کاهی است
 از اصول سبب خللی که واقع میشود از حرکت پس غور میکند همچنانکه میباشد در حال
 تعب و ریاضت قوت و این سبب استفراغ مضطرب است که عارض میشود از برای روح
 نفسانی پس مریض میشود و طبیعت آنچه در جوهر اوست تا اینکه ملحق شود از اندامی
 از غذا و فرق میان این و آنچه تا آنکه قبل از اوست مثل فرق میان طلب بدن صحیح است
 از برای غذا از جهت قایم شدن بدل خلل طبیعی از او و طلب بدن مد نف با سهال
 و فرق غذا پس بدستیکه اول از دو نوم طلب میکند بدل خلل یقظه و او را بر طبیعت
 و دوم طلب میکند بدل خلل قبول و او غیر طبیعی است و کاهای عارض میشود نوم غیر
 طبیعی به الاطلاق ایضا و او این است که میباشد رجوع روح نفسانی از آلات بسبب
 مبرودی که مضاد میباشد از برای روح با از خارج و با از او بدیده پس کسب میکند
 آلات بر او چنانکه منافی میباشد از جهت نفوذ کردن روح حیوانی را و بر دوم
 ان با تخم از برای نفسی که حاصل میشود در او از روح انچه تا آنکه فاسد میکند مزاج
 انچه تا آنکه قبول میکند قوت از روح نفسانی از مبداء پس عود میکند باقی غور کنند
 از ضد و کند میشود از انبساط بسبب مزاج و این ضد است و کاهای عارض میشود
 ایضا بسبب رطوبت پس آلات مکرر میباشد و جوهر روح مد میکند سالک از
 پس عارض میشود از برای جوهر عصب و عضل استرخا و تابع میشود از اسرار و
 چنانچه میباشد مانع از جهت نفوذ کردن روح بسبب اینکه نفس جوهر روح تحقیق
 غلیظ و مکرر میشود بسبب اینکه آلات فاسد میشود بسبب رطوبت و سردی میشود
 مجموع جمیعاً و این نوم سکرات و قریب است این از آنچه عارض میشود از فقر و طول
 در رنگ طعام بر خم موده و این جماعت ذایل میشود سبب ایشان بقای و کاهای مع
 میشود

براماک

میشود و بر رطوبت با هم در اسباب نوم همچنانکه جمع میشود در سهر مرارت و بیسوت و میباشد
 سبب جفنی او صرارت و بعینه بیسوت میباشد و از برای سبب اسبابی دیگر است و بعضی
 از ان اشتداد نوم حیانت و اقبال طبیعت بر کمن آن بر علت و فشردن آن کت ماوه پس تابع
 میباشد از روح نفسانی همچنانکه شد و خصوصاً هرگاه بوده باشد ماده می بلغم بارده
 و این است و بر این نسبت سخن میشود بسبب غفوت و کاهای میباشد از ررات اخلاط و
 بخاران متصاعده بر مقدم دماغ از موده و ریم در علیل شدن با سبب اعضا و کاهای میباشد
 از کثرت دیدن و حب القع و کاهای میباشد از انضغاط دماغ تحت عظم تحت با صغیف و
 با فشر آن چنانچه هرگاه برسد دماغ از ضرب شدیدی تر میشود سبب نز و قطع و کاهای
 میباشد از وجع شدیدی تر و ضرب که میرسد بفضلات صغیر یا بر شاکت ازین
 در خم موده یا رم پس منقبض میگردد از ان دماغ و سد میشود سالک روح حاس اندازی
 که در شوار میباشد با او حرکت روح بر بارز و کاهای میباشد بسبب شدت ضعف
 روح و خلل او چنانچه میباشد انبساط او بدان در سببیکه اول خواست انچه تا آنکه مطلق
 میشود در نوم و سبب بصارت و سمع پس واجب است که بوده باشد اذن و در سبب
 در مقدم دماغ و بشارت فساد تخیل و هرگاه عارض شود فساد از برای مؤخر دماغ
 واجب نیست اینکه موقوف گردد بر و سمع و غلبه با او نوم بل میباشد بطلان
 حرکت بالمسئله و میباشد خواست دیگر کمال خود همچنانکه این واقع میشود در امراض مجود
 و شخوص و غلبه شد ضرر بحسب قوت ضرر او حرکت پس بدستیکه او باطل میکند صریحاً و باطل
 نمیکند حرکت را املاً پس باقی میماند در نفس زدن سلیم و واجب است اینکه سده در سبب
 بنوده باشد قائم و هر سبب متعلق است بمزاجی که او صاحب برد است در اول و صاحب
 رطوبت است در ثانی و کاهای متقل میشود بر سبب مثل زان الذیه و ذات الجنب
 و مثل آن و هرگاه بسیار شد در نوم غشیان بترسان از امر مرضی و گفته اند که ما را از
 انچه ترسید که در میان در موده و حبس میکند کادات را پس خلاص نمیشود از سهر و شنج
 میفرماید هرگاه استعمال کنند استغفار از این موصوب و موهن ظاهر است و مرضی میکند ظاهر را
 اناعلاج او استعمال انصاب بطول بسیار است و نوم در افتاب خوف کنند از او برود و



فرستادن سیاه خون چنانچه حرکت فرستادن حرکت اخلاط است خصوصاً خون و صفه در لوم سبب
 او انطباقی نمی باشد چنانچه بیرون نیاید یعنی مکرر صورت رطوبت علامت است
 اما هرگاه بوره باشد سبب از بردن از خارج پس علامت او این است که بسیار بیخواب
 بردن بدی که میرسد بر سر از خارج یا بسبب ریت که در داخل بدن و دماغ بسیار
 یافت نمیشود با او تهیج و به واجفان و بسیار شدن لوز بر صفه و بنفش سمد بر صلابت
 با تفاوت شدیدی و هرگاه بوره باشد سبب از بردن چیزی مشروب را در دماغ و مثلاً
 افیون و بنج و اصل بیرنج و بزر لفاح و جوز مائل و فطر و لبن و تخم در سوره و کزبره و
 و بزر قطونا بسیار پس دلالت میکند بر هر یک علاماتی که ذکر خواهد شد در باب سموم و
 بسیار سببی که عارض میشود بسبب اینها اختناق و صفه اطراف و بردن و در زمان
 و تغییر را چه است و بسیار بنفش ساقط و ضعیف و نیست تفاوت بل ستواتر توان علی
 و دودی و هرگاه بوره باشد متفاوت میباشد از برای و نظای و نه ثباتی بل عود میکند
 از تفاوت بر لوانت و از تواند بر تفاوت و هرگاه بسیار باشد چیزی از آنها یا شرب
 کند پس معالجه کنند با چه ذکر میشود در باب سموم و بعضی گفته اند چنانچه سببی که سبب
 بردن است بیکتر است از سببی که از رطوبت است و سببی میگوید نیست این
 قول سدید القم بل بسیار قوی جدا و جمیع اصناف سبب کاین از بردن و قاع در جود
 او یا از دواء مشروب یا جمیع است انرا فار در ذکر و فکر و اما هرگاه بوره باشد
 سبب از رطوبت ساذمه علامت او این است که دیده نمیشود علامات خون و نه
 ثقل بلغم و اما کاین بسبب بلغم شناخته میشود او بتقدم امتلا و تخم و کثرت شرب
 و بنفش لبن و مویجه با عرض و شناخته میشود با استفراغ لوم ثقیل و بیاض لون
 رر و به و عین و لسان و ثقل سر و از تهیج در اجفان و بر دماغ و اندام بر مقدم
 و سن و بله و مزاج و فضل و عادت و اما کاین از دم شناخته میشود این از انتفاخ
 اوداج و مژه عین و و جنین و لسان و احساس حرارت در سر و در و عروق سر و
 شیم است با و چنانچه شناختی تو در بدایع الضنون و هرگاه بوره باشد دم با بلغم
 شناخته میشود با اجتماع علامات چنانچه اجتماع اورام در قریب انطی بالشرع سبب

و در این کتاب در باب سبب از بردن از خارج و سبب از بردن از داخل بدن و دماغ بسیار یافت نمیشود با او تهیج و به واجفان و بسیار شدن لوز بر صفه و بنفش سمد بر صلابت با تفاوت شدیدی و هرگاه بوره باشد سبب از بردن چیزی مشروب را در دماغ و مثلاً افیون و بنج و اصل بیرنج و بزر لفاح و جوز مائل و فطر و لبن و تخم در سوره و کزبره و و بزر قطونا بسیار پس دلالت میکند بر هر یک علاماتی که ذکر خواهد شد در باب سموم و بسیار سببی که عارض میشود بسبب اینها اختناق و صفه اطراف و بردن و در زمان و تغییر را چه است و بسیار بنفش ساقط و ضعیف و نیست تفاوت بل ستواتر توان علی و دودی و هرگاه بوره باشد متفاوت میباشد از برای و نظای و نه ثباتی بل عود میکند از تفاوت بر لوانت و از تواند بر تفاوت و هرگاه بسیار باشد چیزی از آنها یا شرب کند پس معالجه کنند با چه ذکر میشود در باب سموم و بعضی گفته اند چنانچه سببی که سبب بردن است بیکتر است از سببی که از رطوبت است و سببی میگوید نیست این قول سدید القم بل بسیار قوی جدا و جمیع اصناف سبب کاین از بردن و قاع در جود او یا از دواء مشروب یا جمیع است انرا فار در ذکر و فکر و اما هرگاه بوره باشد سبب از رطوبت ساذمه علامت او این است که دیده نمیشود علامات خون و نه ثقل بلغم و اما کاین بسبب بلغم شناخته میشود او بتقدم امتلا و تخم و کثرت شرب و بنفش لبن و مویجه با عرض و شناخته میشود با استفراغ لوم ثقیل و بیاض لون رر و به و عین و لسان و ثقل سر و از تهیج در اجفان و بر دماغ و اندام بر مقدم و سن و بله و مزاج و فضل و عادت و اما کاین از دم شناخته میشود این از انتفاخ اوداج و مژه عین و و جنین و لسان و احساس حرارت در سر و در و عروق سر و شیم است با و چنانچه شناختی تو در بدایع الضنون و هرگاه بوره باشد دم با بلغم شناخته میشود با اجتماع علامات چنانچه اجتماع اورام در قریب انطی بالشرع سبب

سببی و هرگاه بوره باشد سبب در و بخارات انچنانکه مرتفع میشود از بدن
 در حیات و خاصه نزد وجه و درم در او که نامیده شده است ذات الریه و
 بخارات از سوره پس شناخته کلاً بعلامات او و هرگاه بوره باشد از سوره تقدم
 او سه راست و در و وطنین و دودی و ضلالت و بسیار شد که سبک میکرد
 در جوع و زباد میکرد با امتلا و اما هرگاه بوره باشد از ناصیه کبد تقدم او دلایل
 مرض است در کبد و هرگاه بوره باشد از ناصیه ریه و صدر تقدم او وضع ثقل
 است و با وجع در نوا می صدر و ضیق نفس و سعال و اعراض ذات الریه و ذات الریه
 و همچنین هرگاه بوره باشد از رم تقدم او علل ریم است و امتلا ریم و اما هرگاه
 بوره باشد از ضربیه بر هامة یا بر صغیر شناخته تبدیل او و فرق میان مسبوت
 و مسکوت این است که مسبوت امکان دارد اینکه فهم کند و آگاه گردد و بسیار
 حرکات او سلب تر از احساس و مسکوت مطلق میگردد از حس و حرکت و جمله
 فرق میان مسبوت و میان مغشی که از ضعف قلب بوره باشد این است
 که بنفش مسبوت اقوی و اشد است بنفش امتا و بنفش مغشی اضعف و
 اصل است و واقع میشود غشی بر او اندک اندک با تغییر لون با تغییر لون
 بر صفه و بر شکل لون موی و بتدریج اطراف و اما مسبوت متغیر نمیکرد در او
 لون و به مکرر بر آنچه او احسن است و خشک نمیشود ر قو انف و وجه اعتیالی
 رونق نمیشود و در طرادات است و متغیر نمیکرد از سحره لوام مکرر باندگی
 از تهیج و انتفاخ و فرق میان مسبوت و مختنقه الریم این است که مسبوت فهم
 میکند و متکلم میشود بکلف و مختنقه الریم فهم میکند بد شوری و متکلم نمیکرد
 البته و بسیار حرکت او خاصه حرکت عنق و راس و رجل او سهل بر مسبوت و
 حس و فتح جفن او سهل تر است از مختنقه الریم و بسیار شد اختناق ریم سبب
 وقوع او دفعه و سبب بختی طول میکشد و بسیار شد دخول در استفراغ را و
 متد رج و ایند میکند بنوم ثقیل نهایت بسیار سبب و از بردی که میرسد دفعه
 و با از روایی که بسیار شد بهمانا که شناختی تو ایند از قبل در علامت سبب و لوم
 ثقیل و کاین در حیات اما سبب انچنانکه عارض میشود از مرض در بعضی اعضا

هامة بالتحقیق و جمع او هامة
 و صاحب قاموس گفت که هامة
 هر چیز را گویند و در تاج آمده است
 که هامة بالتحقیق استخوان مرده
 و کولک ماده و میان سبب

معدله خامه پس هرگاه نرسید ایشان را نوزم بعد از غام بدن او غیر معتدلست و نعلیت حید
 المزاج و واجب است اینکه مهابرت کنند از فکر و از جماع و از یق و مرکبات عنیف و راحت
 کنند و ساکن گردند و اوست تقریبی سر در آدهان رطبه مذکوره و حلیب پس بر سر و
 رطبه مذکوره معمول و استنشاق آدهان و استعطاط او و تقطیر او در اذن و خصوصاً
 درین نیلوفر سوطا و در لک اسفل قدم و اما آنچه میباشد از ضررت یا بیست پس بدیدار
 زیاده بر تنه بر این است چنانچه استعمال کنند مرده قرح و لعاب بزر قطونا و بقله الحما و
 عصا الراعی و صی العالم و آنچه اشبه است با و آن متومات غذای لذیذ رفیق انجنانست
 که بنوده باشد از عا جی رز او و ایقاع ثقیل یا هنج مستاوی و همچنین ضریب یا و حیف
 شجر و صوت ریاح و صوت جحر طاحونه و امثال این و از لبنیات مثل ماست و امثال
 آن و اما آنچه میباشد از وجع پیوند بیدار و تدبیر و جمع است و علاج او با آنچه مخصوص
 است از برای هر وجهی در بابان و اما آنچه بوره باشد در حیات پس بسیار میباشد
 صاحب و دیاتورا سانی که او منوم است و واجب است اینکه استعمال کنند صاحبان
 و در حیات عمل و در طولات و تغریق صیغ و صیده بدین ضحاش ابیض و ض
 و واجب است اینکه بگردانند در اغذیه ایشان بزر ضحاش سفید بسا که بخورد دهند سر
 بجزرات انجنانیکه نسخ او در قراب این است و طلا کنند صیده را با قرص زعفران در باب
 صیغ جار و اضاف کنند با و عصاره ضحاش یا با و در انجنانیکه طبع شده باشد
 در او ضحاش و طلا کردن با و صیده ایشان بسیار نافع است و از آنچه نافع است
 در این این است بکیرند سینی و زعفران و اینون پس داخل کنند بدین و در و ص
 صفت طلای صید کنند با و داخل اندر و همچنین طلای که بکیرند از قشور ضحاش و اصل بیرون و
 طلا کنند بر صیغین و استعمال کنند از او ایضا و اما هرگاه بوره باشد از خط غلیظ
 که متصاعد میشود بسوی دماغ پس صداد کنند صیده را با کلبل الملک و بابونج و یسج
 و از آنچه منوم است از برای اصحاب حیات و غیره این است که ربط کنند اطراف ساهر
 ربط شدیدی که باعث جمع گردد و وضع کنند میان رست ایشان سراج اعنی بسیار
 نزد یک باشد با ایشان صیغ و امر کنند در حضور او با فا و ضرر در صید و کلام و قصه
 هر کس را هر چه مقتضی باشد پس حل ربط کنند و بپزدارند صیغ و امر کنند قوم را بکوت
 دونه

حالینوس گفته است که آنچه حلال
 نوم است انکاب بیکار اطفاء رطبه
 است و اکل او و صیغ یا انجنانیکه
 طبع شده باشد در او حیات و تدبیر
 و بقیع و صیغ و صیغ و صیغ و صیغ
 بر سر یا مانی که طبع شده باشد
 او را سول و صیغ و صیغ و صیغ
 و در ویدون شکر و صیغ و صیغ
 ما و حاد و صیغ و صیغ و صیغ
 شکر و صیغ و صیغ و صیغ و صیغ
 نوم میکنند و صیغ و صیغ و صیغ
 اغذیه و انجنان است نازه هرگاه
 زید و ساده و صیغ و صیغ و صیغ
 بکیرند او را و اکل او و صیغ و صیغ
 در و صیغ و صیغ و صیغ و صیغ
 جانوس که و لک کنند حالب
 نوم است

دونه که میخواهد البته و اما کاین از رطوبت بور قیة نام پس واجب است اینکه اجتناب کنند از هر نام و
 صریحی و غذا دهند ایشانرا بسک رضاضی و لوم خفیفه لطیفه شور یا به قلیل الحام و استفراغ کنند
 کبش بیارات و دایم غرق کنند سر را در آدهان حاره لطیفه مفرزه و هرگاه عارض شد این نوع
 سر در سبب شغوفه میباشد علاج او صوب نهایت واجب است اینکه استعمال کنند ماصلا
 لظول انجنانیکه طبع شده باشد در او شعیب و بابونج و انجوان لاغیر در شب پس او غرق در آب
 خواهد شد خواب بنکوبی و همچنین استنشاق بدین انجوان و دهن ایرسا و دهن
 زعفران بسا که مضطر میشود اینکه بیاشامد صاحب سهر مضطر انجنانیکه خوف کند از اکل
 قوت قیاطی از اینون پس صاحب خواب میشود و کسانیکه بنوده باشد ایشانرا سهر مضطر
 پس کافلیست ایشانرا نق و ریاضت و استجمام و بیاشامد قبل از طعام اندکی شراب منجم
 و بعد اکل کند طعام بدرستی که میخواهد برات در افات انجنانیکه عارض میشود دهن بدان
 بدرستی که اصناف ضرری که واقع میشود در افعال دماغیه بعلت دوسبب است و شناخته
 میشود ببردیم چنانچه هرگاه بوره باشد صراحتان سلم و بوره باشد متخیل اشباح در
 بقله و نوم هر دو سلم و بوره باشد اشباح و احوال انجنانیکه می بیند در بقله با نوم چنانچه
 ممکن شود تغییر از او پس بختی زایل میشود از او و هرگاه استعمال نمود با شاهده کرد
 و باقی ماند نزد او پس بدان که افت در ذکر است و مؤثر دماغ و هرگاه بنوده باشد در این
 آفت نهایت بوره باشد آنچه سزاوار نیست اینکه طلب بنکوبی کند امید ی باشد ایشانرا آنچه
 امید نیست و طلب کند آنچه واجب نیست طلب کند و صنعت کند آنچه واجب نیست اینکه
 صنعت کند و منقطع نمیشود آنچه رواست کند در او از آنچه رواست میشود در او از اشیا پس
 بدان که میباشد افت در فکر و در رجز او و دماغ و هرگاه بوره باشد ذکر او طاکان و
 بنوده باشد حادث شدن از آنچه فعل میکند و بگوید او چیزی خلاف سدید و بوره
 باشد متخیل او اشیا محسوسه چنانچه به بیند انکاس کا ذیه و نیران و سیاه یا غیر این و بقله
 کند زیر پس آفت در خیال و در رطوبت مقدم دماغ است و هرگاه شد دوسبب یا سبب
 از این پس آفت در دوطن دماغ است یا در سدر رطوبت و هرگاه مریض شد فکر و واقع
 شد در او نقص بر عا رکت آفت در ذکر پس تابع است از مرض ذکر و آنچه از این میل
 کند بر نقصان پس او از بر دست و آنچه میل کند بر شویب و اضطراب پس از ضررت

انجوان بفارسی برصادران گویند

کاذبه

صح

و زعم بعضی از فلاسفه این است که او بجهتین هرگاه میل کند بر نقصان نقصان در جوهر و غایت
و غلبه شدن این بعد از آنکه گفته اند و جمیع این یا اینکه میباشند سبب و ابتداء در دماغ
بنفسه و بار عضوی دیگر است و گاهی میباشند از خارج مثل ضرب با سقمه و اما معانی
و اصلیت اینک گفته شود در اصول اینچنانیکه ذکر شد در الواح ابراهیم و در کتاب دوم
از ادویه نافه و قابل کنند را و استعمال کنند اغذیه لطیفه و از آنکه مضرات اجتناب کنند
در اختلاط ذهن و هذیان اما اختلاط ذهن و هذیان از این پس کاین سبب
نفسی دماغ یا از مره السود است و یا از دم حار ملتهب و یا از مره الصفراست و یا از
مره الحما است و یا حار ساق و یا بخار جار و این از جهت میرست که ضعیف الهیوت است در
مثل او و یا از بیسی اینچنان نیست که تقدم سهراب و یا از فکر و غیر ذلک چنانچه بعضی
گفته اند است دماغی بی معوم میکند دماغ ماره روح عزیزه مثل او ممکن است اینکه حفظ
کند طریق عقل را و اما کاین سبب عضوی دیگر باین و غیر ذلک پس این عضو مثل سهراب
یا فم او یا راق یا رمم باین کله همچنانکه در حیات و کل این از کیفیت ساز است که میگذرد
سوی او و همچنانکه مرتفع میشود از اصبع رجل و ازید و مانیکه متورم میشود و بعضی
از اضرار که فاسد میشود مزاج او متورم خواهد شد با از بخار حاره از مره بلغم است که تحقیق
متعفن گردیده است و اسلم اختلاط عقل آن است که بوده باشد با او ضحک و بوده با
باسکون و آرد آن است که بوده باشد با او اضطراب و ضجر و اقدام العلاما باین
به رسیده کل این با و وضع شد بدست در سر پس مندر میشود با اختلاط عقل و کل
دهنی کاین دلالت بر کمزیری است بر اختلاط عقل اما کاین از سودا میباشند با غلبه
و ظن فاسد و بد و با علامات بالجوهر و هرگاه بوده باشد سودا و صفرا و بد و بیاض
با او سببیت و اقدام و هرگاه بوده باشد سودا، دسویه میباشند با او طرب و ضحک
و زرد عروق و اما کاین از صفرا میباشند با او التهاب و حرارت و ضجر و سوز
خلق و اضطراب شدید و تخیل ناز و شرار و برق و امثال او و صرفت آنان و صرفت
یون و التهاب و انداد جلد جبهه و غوار عینین و و ثوب برهاند و اما کاین
که از مزاج میباشند پس میباشند این اعراض در او است و اصعب ازین قبل است
عقل اینچنانیکه در حقیقت است و اگر میباشند در حقیقت و باین و اما کاین از
و بیسی

و زعم بعضی از فلاسفه این است که او بجهتین هرگاه میل کند بر نقصان نقصان در جوهر و غایت
و غلبه شدن این بعد از آنکه گفته اند و جمیع این یا اینکه میباشند سبب و ابتداء در دماغ
بنفسه و بار عضوی دیگر است و گاهی میباشند از خارج مثل ضرب با سقمه و اما معانی
و اصلیت اینک گفته شود در اصول اینچنانیکه ذکر شد در الواح ابراهیم و در کتاب دوم
از ادویه نافه و قابل کنند را و استعمال کنند اغذیه لطیفه و از آنکه مضرات اجتناب کنند
در اختلاط ذهن و هذیان اما اختلاط ذهن و هذیان از این پس کاین سبب
نفسی دماغ یا از مره السود است و یا از دم حار ملتهب و یا از مره الصفراست و یا از
مره الحما است و یا حار ساق و یا بخار جار و این از جهت میرست که ضعیف الهیوت است در
مثل او و یا از بیسی اینچنان نیست که تقدم سهراب و یا از فکر و غیر ذلک چنانچه بعضی
گفته اند است دماغی بی معوم میکند دماغ ماره روح عزیزه مثل او ممکن است اینکه حفظ
کند طریق عقل را و اما کاین سبب عضوی دیگر باین و غیر ذلک پس این عضو مثل سهراب
یا فم او یا راق یا رمم باین کله همچنانکه در حیات و کل این از کیفیت ساز است که میگذرد
سوی او و همچنانکه مرتفع میشود از اصبع رجل و ازید و مانیکه متورم میشود و بعضی
از اضرار که فاسد میشود مزاج او متورم خواهد شد با از بخار حاره از مره بلغم است که تحقیق
متعفن گردیده است و اسلم اختلاط عقل آن است که بوده باشد با او ضحک و بوده با
باسکون و آرد آن است که بوده باشد با او اضطراب و ضجر و اقدام العلاما باین
به رسیده کل این با و وضع شد بدست در سر پس مندر میشود با اختلاط عقل و کل
دهنی کاین دلالت بر کمزیری است بر اختلاط عقل اما کاین از سودا میباشند با غلبه
و ظن فاسد و بد و با علامات بالجوهر و هرگاه بوده باشد سودا و صفرا و بد و بیاض
با او سببیت و اقدام و هرگاه بوده باشد سودا، دسویه میباشند با او طرب و ضحک
و زرد عروق و اما کاین از صفرا میباشند با او التهاب و حرارت و ضجر و سوز
خلق و اضطراب شدید و تخیل ناز و شرار و برق و امثال او و صرفت آنان و صرفت
یون و التهاب و انداد جلد جبهه و غوار عینین و و ثوب برهاند و اما کاین
که از مزاج میباشند پس میباشند این اعراض در او است و اصعب ازین قبل است
عقل اینچنانیکه در حقیقت است و اگر میباشند در حقیقت و باین و اما کاین از
و بیسی

و بیسی ساق غلبه با او نقلی و نه علامات سواد مذکوره در قوائین و در ابواب مقدمه و کاین
از بلغم عفن عارض میشود از برای اصحاب و اینکه بوده باشد با ایشان اختلاط عقل این است
که مع میکنند جواب خود را بیست و ثقیل است بر ایشان و سبب جوهر سرد و این
جماعت نگاه میدارند بسا که عارض میشود از برای ایشان اینکه توهم میکنند ایشان خور را جدا میکنند
بد و آب و طهور و باطل اختلاط عقل هرگاه عارض شد از حرارت یا بر سر یا بر ریه و سینه و لاله
میکند بر او سهراب یا از حرارت رطبه که بوده باشد از دم یا از بلغم عفن پس دلالت میکند
بر او سبب و اما اینچنانیکه سبب بخار متعاده از عضو است پس شناخته میشود از حال
این عضو با لم و هرگاه بوده باشد از عضو یا بدن کله پس میباشند شامل همچنانکه در
متمن شتند و بناسند که ایا او ساق است یا با با و یا بخار سبب علامت بیعی این مذکور
شد در باب صلاح المعالجات اما علاج بالجوهر و او است که گفته شود در باب بالجوهر و اما
علاج اختلاط کاین از دم سرد و از است اینکه مبارک کنند بر قصد و بر جمیع این معادل
میکند خون را سرد میکند آنرا و صالح میکند قوام آنرا و اما کاین از صفرا و حرارت
او کنند با اینکه مبارک کنند با سقمه و تبدیل مزاج با از بدن کله یا از سر خاصه و بنزید
و بر طب مذکوره در برایع الفنون و ضار کنند سر را بعد از حلق و هرگاه شدید و قوی
شدند بر کنند آنرا بر باین و از این صالح است از برای اختلاط حار و قوی و طری میرد
از دهن و درد و خل بر با فوج با دهن بنفیع و این هرگاه بنوده باشد صبی یا دهی و در
با ضحاکش با محارزیت انعطاف بخار است پس هرگاه بوده باشد سر جمیع اطمینان فاع است
با که مودت میشود آنرا حقه حاده چنانچه استطاعت ندارند از برای اینکه مانند صفرا طیس
زیاد میشود در جنب حرارت بل نفیع دارد آنرا حقه لیه و اما کاین سبب که عضو
استغال کنند در او این تقویت میکند و بنزید میکند و جذب کنند بر خلاف و تحقیق
شناختی توهم یک از اینها را در قوائین کلیه ماضیه و هرگاه بنوده باشد با اختلاط عقل
و اختلاط ذهن ضعف و علامات او دم پس واجب است اینکه بنزیدند صاحب این
لغات شدید که بشاکه واجب شود اینکه بنزیدند صاحب اینها باین چند اند که در
سوی او عقل بسا که احتیاج اقتدا میکند دماغ کنند بر آنکه صلیب و نیست انفع
چیزی از برای ایشان بعینه اینکه بریزند بر ایشان طبعی الکاح و دسویه و بسیار کان
اینکه در پیام

و زعم بعضی از فلاسفه این است که او بجهتین هرگاه میل کند بر نقصان نقصان در جوهر و غایت
و غلبه شدن این بعد از آنکه گفته اند و جمیع این یا اینکه میباشند سبب و ابتداء در دماغ
بنفسه و بار عضوی دیگر است و گاهی میباشند از خارج مثل ضرب با سقمه و اما معانی
و اصلیت اینک گفته شود در اصول اینچنانیکه ذکر شد در الواح ابراهیم و در کتاب دوم
از ادویه نافه و قابل کنند را و استعمال کنند اغذیه لطیفه و از آنکه مضرات اجتناب کنند
در اختلاط ذهن و هذیان اما اختلاط ذهن و هذیان از این پس کاین سبب
نفسی دماغ یا از مره السود است و یا از دم حار ملتهب و یا از مره الصفراست و یا از
مره الحما است و یا حار ساق و یا بخار جار و این از جهت میرست که ضعیف الهیوت است در
مثل او و یا از بیسی اینچنان نیست که تقدم سهراب و یا از فکر و غیر ذلک چنانچه بعضی
گفته اند است دماغی بی معوم میکند دماغ ماره روح عزیزه مثل او ممکن است اینکه حفظ
کند طریق عقل را و اما کاین سبب عضوی دیگر باین و غیر ذلک پس این عضو مثل سهراب
یا فم او یا راق یا رمم باین کله همچنانکه در حیات و کل این از کیفیت ساز است که میگذرد
سوی او و همچنانکه مرتفع میشود از اصبع رجل و ازید و مانیکه متورم میشود و بعضی
از اضرار که فاسد میشود مزاج او متورم خواهد شد با از بخار حاره از مره بلغم است که تحقیق
متعفن گردیده است و اسلم اختلاط عقل آن است که بوده باشد با او ضحک و بوده با
باسکون و آرد آن است که بوده باشد با او اضطراب و ضجر و اقدام العلاما باین
به رسیده کل این با و وضع شد بدست در سر پس مندر میشود با اختلاط عقل و کل
دهنی کاین دلالت بر کمزیری است بر اختلاط عقل اما کاین از سودا میباشند با غلبه
و ظن فاسد و بد و با علامات بالجوهر و هرگاه بوده باشد سودا و صفرا و بد و بیاض
با او سببیت و اقدام و هرگاه بوده باشد سودا، دسویه میباشند با او طرب و ضحک
و زرد عروق و اما کاین از صفرا میباشند با او التهاب و حرارت و ضجر و سوز
خلق و اضطراب شدید و تخیل ناز و شرار و برق و امثال او و صرفت آنان و صرفت
یون و التهاب و انداد جلد جبهه و غوار عینین و و ثوب برهاند و اما کاین
که از مزاج میباشند پس میباشند این اعراض در او است و اصعب ازین قبل است
عقل اینچنانیکه در حقیقت است و اگر میباشند در حقیقت و باین و اما کاین از
و بیسی

فنا شد و هر که در این

معاف میشوند هرگاه بیاشامند فاشا و باید بیاشامند از او بنم در هر چند بود
 همچنانکه اوست بابا چندی از غار و حلاوی و در دعوت و حق بدان بدست
 دعوت و حق ایشان دو لفظ مترادفند کجاست و کجاست اصطلاح ایشان و این بود
 نقصان در فکر است در اشیا علمیه چنانکه متعلق است کجاست و در منزل و درین
 وجود معاش و محالط مردم و معامد با ایشان نه در علوم و نه در علمه مثل علمی الطب
 و هندسه پس بدستیکه ضعف فکر ناپسند نمیشود در او حق بل بدارن و فرق میان
 اختلاط ذهن و میان دعوت و حق مثل فرق میان فادگر و فاد کجاست است
 و از و بهی دیگر این است که میباشد دو آفت از برای عقل و سببی که حادث میشود
 از برای ایشان جمعا کما می باشد واقع در بطن او وسط دماغ بدستیکه اختلاط این
 میباشد آفتی در افعال فکریه کجاست تغیر و دعوت و حق دو آفت میباشد بدست
 صلب نقصان یا بطلان و تحقیق شناختی بود که اصناف آفات افعال بر قسم است
 و اما اسباب این مرض یا از برودت سازم میباشد بابا بدستیکه مثل میگردد در بطن
 او وسط دماغ در طول مدت ایام و اما برودت یا بلفظ است در تجاویف او عید دماغ بدستیکه
 این مرض از برودت است نه از حرارت از برای اینکه این مرض بطلان و نقصان از جهت
 این است که حرارت فعاله است از برای فکر چنانکه محسوس است از برای روح پس حرکت
 میکند با و مقدم دماغ بر موضوع یا بالکس و حرارت معین است از برای حرکت و بنزدان
 میآورد اندا و جمود اعنی برودت منع میکند اندا از حرکت و همچنین مزاج این مرض
 از دماغ مایل است بر حرارت و کدریده است در وسط پس میباشد از برای او
 رجوع از تجل بر تکر و تحقیق شناختی تو تجل و تکر را در موضع خود و این
 معالجه میشود بر تسخین دماغ و توطیل هرگاه بوده باشد بایست بابا
 تجلیل از حرارت و استفرغات با دود و کباب و قی بکجاست عنصل و نیز تجل
 و هرگاه بوده باشد با مایه مح و ذلک پس واجب است اینکه اقبال کنند باغات
 قلب با دود قلبیه که مخصوص باوست مثل دواء المک و مشرو و بطوس و موضع
 و آنچه اشته باوست و واجب است اینکه بوده باشد مکن ببتلا و مقبل و باطل
 هرگاه بوده باشد بقطه و سدر تا طیف غذا کنند و تقلیل از برای و سئل
 کنند

نظریه

حرکت

کنند بوی مزاج ایدیس بر تلطف دم و تقلیل و در تخمین او کیشینی که بنورده باشد بد
 والتخر تل بوده باشد حار لطیف و مهاصرت کنند از امتلا اغذیه و رطوبات و
 بدست ضرر زارد بدین نه از حیث نقصان نبات از حیث افراط در رعت و یا
 از قلت روح یا الخلال او در فادگر بدان که فادگر نظیر دعوت است نبات او
 در مؤثر دماغ است از برای اینکه نقصان در فعل از افاعیل در مؤثر دماغ است اما بطلان
 در جمیع اوست و سبب اول نیز جالبینوس از بر دسایح است بابا بایست چنانکه
 منطبع نمیشود در او مثل و بابا رطوبت است پس حفظ نمیکند آنچه منطبع میشود
 در او و هرگاه بوده باشد بایست دلالت میکند بر او سهر و حفظ ان امور ماضیه
 و قادر نیست بر امور حالیه و وقته و هرگاه بوده باشد از رطوبت دلالت میکند بر
 او نبات و او حفظ نمیکند ماضیه البته سببی دیگر اینکه حفظ میکند وقته حالیه را اگر
 از ماضیه و هرگاه بوده باشد در اینجا بر دسایح میباشد حذر و سهر و سهر و سهر
 از بدست با صر و میباشد با او اختلاط ذهن و این در صر نفس دماغت با در بطن
 او و بعضی از او در روعاء دماغت و کما می باشد اختلاط با سو مزاج در صرغین
 پس ماضی میکند دماغ و تحقیق ذکر کرده اند اینرا بعضی از متقدمین خصوصاً ارسطو
 که عارض میشود این از بر و رطوبت و کما می باشد از او رام دماغ و خصوصاً بارده بدان
 بدستیکه نبات هرگاه عارض گردد با صمت تر سائیده میشود با ماضی دماغه قوی مثل
 صرع و سکه و لبرغش المعاجات اما مقارن صر و بدست علاج ان اسهل است و معالجه او
 گفته شد چندین مرتبه و اما کاین از بدست مجرد و اجابت است اینکه غذا دهند بعلیل از
 اغذیه مرطبه معتدله و استعمال کنند ریاضت ناصیه را بد لک و غر و فرق خشنه و تکر
 بدین در جلدین و باطله ریاضت چنانکه بنوده باشد قوه بل بمقدار آنچه پس کند
 انرا و استعمال کنند زیادت در غذا و راحت و نوم و حمام و تسخین کنند بضرارت مکن
 معروفه چنانکه ذکر شد و مجامع بر سر بلا شرط و با دود محره بسا که احتیاج افند بوی
 انکه دماغ کنند خلف قفار و استعمال کنند میاهمی که طبع شده باشد در او با بوی
 و اکلیل الملک و کرمان ماعز و از ادهان دهن سوسن و دهن نرگس و دهن
 صبری و اما هرگاه بوده باشد از مایه ذات بر و رطوبت استفرغ کنند انرا با دود

میکند

ارسطو تحف ارسطو
 کما فی فصل اول
 و در سیکندر
 و در سیکندر
 و در سیکندر

کرمان پام

بما وکان طوارضت بر طبق و با شراب حاصل از صحت تلبین با باء الشیر از صحت بتدبیر و منطبق و بطول کنند ایشا با طبع شده باشد در او خشمی از برای تنویم منایب صواب این است که بگردانند در او قلیلی از با بوی و بد و شند لیس جاری بر سرهای ایشان و ادهان نافه در این باب بیکوت پس هرگاه استعمال کردی تو نظولات و سوطان و ادهان مرطبه اعنی مجموع مرطبه باشد پس صلی کن تا اینکه بخوابند بعد با طبع منوم است از نظولات و ادهان سببه خاصه دهن ضی و قریح و بطنج و بیاضا سدا از شراب انچه مرطبه است مثل ماء شغیر و بناشاند انچه جاری بجای کچین است و انچه در او لطیف و تخفیف و تقطیع باشد و هرگاه بوده باشد طبیعت صلبه اعتقان کنند از برای اینکه مرتفع نشود بسوی بر جرات موزیه از ثقل و واصلت اینکه بیاضا سدا انچه با طبع در او بوده باشد اصول را از باغ بری و بر او واصل کرده که مته البیضا که او فاشراست بدرستیکه او بسیار نافع است و شربتی هر روز بیکمقال و هرگاه بناشاند بدیند بر روی ملحم ایشان و نشینند نزد ایشان که با اینکه صیام میکنند از ایشان و شد کنند فذین و ساقین ایشان را دایم از برای اینکه جذب میشود بخار با سفل و هرگاه ضوف کنند از جنون ایشان پس ربط کنند ایشان را ربط شدیدی و داخل کنند ایشان را در قفس و بیا و بزند ایشان را در معالین مرتفع مثل ارجوصه و واصلت اینکه اغذیه ایشان بوده باشد بر طبق بر هر حال آگاه باشی بدرستیکه او با رطوبت جذب میکند سرد را و از انچه حادث میکند سرد را نشاست و انچه شیره است و این مضرات و عطا نکنند بایشان انچه در رول است و این بتر مضرات و هرگاه رو با کخطا نمود نلیست با اسی شراب کثیر المزاج بدرستیکه این رطوبت حیدر ابدان ایشان را و منوم است از برای ایشان در بالخیل یا بدان بدرستیکه بالخیل یا تغیر ظنون و فکر است از برای طبعی بسوی فاد و ضوف از برای اینکه سودا هرگاه غالب شد بر دماغ مختلط میشود بر روح انچه بتدریج متدقن میشود از او پس زایل میشود اشراق و نورانیت او و غالب میشود بر او سودا و ظلمت و کدورت همچنانکه روح است و حادث میشود از او سرد و ربط از برای روح از جوهر نورانی پس همچنان ظلمت مفرقه و محدثه است از برای مزین و انقباض و خصوصاً هرگاه بوده باشد

بما وکان طوارضت بر طبق و با شراب حاصل از صحت تلبین با باء الشیر از صحت بتدبیر و منطبق و بطول کنند ایشا با طبع شده باشد در او خشمی از برای تنویم منایب صواب این است که بگردانند در او قلیلی از با بوی و بد و شند لیس جاری بر سرهای ایشان و ادهان نافه در این باب بیکوت پس هرگاه استعمال کردی تو نظولات و سوطان و ادهان مرطبه اعنی مجموع مرطبه باشد پس صلی کن تا اینکه بخوابند بعد با طبع منوم است از نظولات و ادهان سببه خاصه دهن ضی و قریح و بطنج و بیاضا سدا از شراب انچه مرطبه است مثل ماء شغیر و بناشاند انچه جاری بجای کچین است و انچه در او لطیف و تخفیف و تقطیع باشد و هرگاه بوده باشد طبیعت صلبه اعتقان کنند از برای اینکه مرتفع نشود بسوی بر جرات موزیه از ثقل و واصلت اینکه بیاضا سدا انچه با طبع در او بوده باشد اصول را از باغ بری و بر او واصل کرده که مته البیضا که او فاشراست بدرستیکه او بسیار نافع است و شربتی هر روز بیکمقال و هرگاه بناشاند بدیند بر روی ملحم ایشان و نشینند نزد ایشان که با اینکه صیام میکنند از ایشان و شد کنند فذین و ساقین ایشان را دایم از برای اینکه جذب میشود بخار با سفل و هرگاه ضوف کنند از جنون ایشان پس ربط کنند ایشان را ربط شدیدی و داخل کنند ایشان را در قفس و بیا و بزند ایشان را در معالین مرتفع مثل ارجوصه و واصلت اینکه اغذیه ایشان بوده باشد بر طبق بر هر حال آگاه باشی بدرستیکه او با رطوبت جذب میکند سرد را و از انچه حادث میکند سرد را نشاست و انچه شیره است و این مضرات و عطا نکنند بایشان انچه در رول است و این بتر مضرات و هرگاه رو با کخطا نمود نلیست با اسی شراب کثیر المزاج بدرستیکه این رطوبت حیدر ابدان ایشان را و منوم است از برای ایشان در بالخیل یا بدان بدرستیکه بالخیل یا تغیر ظنون و فکر است از برای طبعی بسوی فاد و ضوف از برای اینکه سودا هرگاه غالب شد بر دماغ مختلط میشود بر روح انچه بتدریج متدقن میشود از او پس زایل میشود اشراق و نورانیت او و غالب میشود بر او سودا و ظلمت و کدورت همچنانکه روح است و حادث میشود از او سرد و ربط از برای روح از جوهر نورانی پس همچنان ظلمت مفرقه و محدثه است از برای مزین و انقباض و خصوصاً هرگاه بوده باشد

نور سولن

باشد ظلمت در داخل بدن دایم پس باقی میماند از برای این ظلمت و دوش و فزع و مزین و فزع دایم و کل انچه مرتسم میشود در او صورت یا حاصل شد از برای او معنی درک میکند از انقض و در دهن موحشه سبب این ظلمت و هرگاه شامل شد تخمید بر این صورت و معانی یا جبراً شد میباشد این تصرف در امر موش صاص مزین پس باین جهت متغیر میشود ظنون و فکر در او بسوی فاد و ضوف و با اینکه سودا سبب سرد و بیضی و غلبه ارضیت مضار است از برای روح و مضعف است از برای او از برای اینکه روح جوهر نورانی و طریقت و عین است بر این بیض مزاج دماغ و روح حادث سبب استحال مزاج او بسوی مزاج سودا پس مزاج سوداوی موش روح دماغ است از داخل سبب سرد و بیضی همچنانکه مزاج حار و طرب مثل مزاج شراب ملایم و مقولیت از برای روح و هرگاه مرکب شد بالخیل یا با ضمیر و ثوب و شدات منتقل میشود باینجا و میگویدیم که بالخیل یا با ضمیر است که میباشد از سودا غیر محترقه و سبب بالخیل یا با اینکه میباشد در نفس دماغ و با از خارج دماغ پس انچه در نفس دماغ است یا اینکه میباشد از سودا مزاج بارد یا بس بلاماره پس ثقیل میشود جوهر دماغ و مزاج روح نورانی بر ظلمت و یا اینکه میباشد بلاماره و اما انچه با اینکه میباشد بلاماره پس با اینکه میباشد ماره در عروق صایره بسوی دماغ از موضعی دیگر با سخیل میشود در او بر سودا سبب اشتراق انچه در او است و یا سبب عکس و این اگر است و با اینکه میباشد از ماره منتشره در جرم دماغ با میباشد از ماره موزیه برای دماغ سبب کسیف و جوهر او پس میریزد در بطون دماغ و بسیار انچه میباشد از آن انتقال از صیغ است و اما انچه با اینکه میباشد خارج دماغ سبب و بشرکت چیزی دیگر است مثل خلطی و یا بخار مظلومی که مرتفع میشود از او بسوی دماغ و انچه با اینکه میباشد از بدن کله زمانیکه مستولی میگردد و بر او مزاج سوداوی و با اینکه میباشد از طحال چنانچه حبس میشود در او سودا و قادر نیست بر تنقیه او و یا عاجز است و قادر نیست بر جذب سودا از خون و یا سبب این است که حادث میشود با و درم با اینکه حادث نمیشود و درم بل میباشد آفتی دیگر با سبب شدت حرارت و یا اینکه میباشد انچه از مزاج مزاج چنانچه مترکم میشود در او فضول از غذا و از بخار اسهال و با اینکه مخترق میگردد داخل در او و مستحیل میشود بر جنبش سوداوی و حادث میگردد و درم با حادث نمیکردد پس

بما وکان طوارضت بر طبق و با شراب حاصل از صحت تلبین با باء الشیر از صحت بتدبیر و منطبق و بطول کنند ایشا با طبع شده باشد در او خشمی از برای تنویم منایب صواب این است که بگردانند در او قلیلی از با بوی و بد و شند لیس جاری بر سرهای ایشان و ادهان نافه در این باب بیکوت پس هرگاه استعمال کردی تو نظولات و سوطان و ادهان مرطبه اعنی مجموع مرطبه باشد پس صلی کن تا اینکه بخوابند بعد با طبع منوم است از نظولات و ادهان سببه خاصه دهن ضی و قریح و بطنج و بیاضا سدا از شراب انچه مرطبه است مثل ماء شغیر و بناشاند انچه جاری بجای کچین است و انچه در او لطیف و تخفیف و تقطیع باشد و هرگاه بوده باشد طبیعت صلبه اعتقان کنند از برای اینکه مرتفع نشود بسوی بر جرات موزیه از ثقل و واصلت اینکه بیاضا سدا انچه با طبع در او بوده باشد اصول را از باغ بری و بر او واصل کرده که مته البیضا که او فاشراست بدرستیکه او بسیار نافع است و شربتی هر روز بیکمقال و هرگاه بناشاند بدیند بر روی ملحم ایشان و نشینند نزد ایشان که با اینکه صیام میکنند از ایشان و شد کنند فذین و ساقین ایشان را دایم از برای اینکه جذب میشود بخار با سفل و هرگاه ضوف کنند از جنون ایشان پس ربط کنند ایشان را ربط شدیدی و داخل کنند ایشان را در قفس و بیا و بزند ایشان را در معالین مرتفع مثل ارجوصه و واصلت اینکه اغذیه ایشان بوده باشد بر طبق بر هر حال آگاه باشی بدرستیکه او با رطوبت جذب میکند سرد را و از انچه حادث میکند سرد را نشاست و انچه شیره است و این مضرات و عطا نکنند بایشان انچه در رول است و این بتر مضرات و هرگاه رو با کخطا نمود نلیست با اسی شراب کثیر المزاج بدرستیکه این رطوبت حیدر ابدان ایشان را و منوم است از برای ایشان در بالخیل یا بدان بدرستیکه بالخیل یا تغیر ظنون و فکر است از برای طبعی بسوی فاد و ضوف از برای اینکه سودا هرگاه غالب شد بر دماغ مختلط میشود بر روح انچه بتدریج متدقن میشود از او پس زایل میشود اشراق و نورانیت او و غالب میشود بر او سودا و ظلمت و کدورت همچنانکه روح است و حادث میشود از او سرد و ربط از برای روح از جوهر نورانی پس همچنان ظلمت مفرقه و محدثه است از برای مزین و انقباض و خصوصاً هرگاه بوده باشد

بما وکان طوارضت بر طبق و با شراب حاصل از صحت تلبین با باء الشیر از صحت بتدبیر و منطبق و بطول کنند ایشا با طبع شده باشد در او خشمی از برای تنویم منایب صواب این است که بگردانند در او قلیلی از با بوی و بد و شند لیس جاری بر سرهای ایشان و ادهان نافه در این باب بیکوت پس هرگاه استعمال کردی تو نظولات و سوطان و ادهان مرطبه اعنی مجموع مرطبه باشد پس صلی کن تا اینکه بخوابند بعد با طبع منوم است از نظولات و ادهان سببه خاصه دهن ضی و قریح و بطنج و بیاضا سدا از شراب انچه مرطبه است مثل ماء شغیر و بناشاند انچه جاری بجای کچین است و انچه در او لطیف و تخفیف و تقطیع باشد و هرگاه بوده باشد طبیعت صلبه اعتقان کنند از برای اینکه مرتفع نشود بسوی بر جرات موزیه از ثقل و واصلت اینکه بیاضا سدا انچه با طبع در او بوده باشد اصول را از باغ بری و بر او واصل کرده که مته البیضا که او فاشراست بدرستیکه او بسیار نافع است و شربتی هر روز بیکمقال و هرگاه بناشاند بدیند بر روی ملحم ایشان و نشینند نزد ایشان که با اینکه صیام میکنند از ایشان و شد کنند فذین و ساقین ایشان را دایم از برای اینکه جذب میشود بخار با سفل و هرگاه ضوف کنند از جنون ایشان پس ربط کنند ایشان را ربط شدیدی و داخل کنند ایشان را در قفس و بیا و بزند ایشان را در معالین مرتفع مثل ارجوصه و واصلت اینکه اغذیه ایشان بوده باشد بر طبق بر هر حال آگاه باشی بدرستیکه او با رطوبت جذب میکند سرد را و از انچه حادث میکند سرد را نشاست و انچه شیره است و این مضرات و عطا نکنند بایشان انچه در رول است و این بتر مضرات و هرگاه رو با کخطا نمود نلیست با اسی شراب کثیر المزاج بدرستیکه این رطوبت حیدر ابدان ایشان را و منوم است از برای ایشان در بالخیل یا بدان بدرستیکه بالخیل یا تغیر ظنون و فکر است از برای طبعی بسوی فاد و ضوف از برای اینکه سودا هرگاه غالب شد بر دماغ مختلط میشود بر روح انچه بتدریج متدقن میشود از او پس زایل میشود اشراق و نورانیت او و غالب میشود بر او سودا و ظلمت و کدورت همچنانکه روح است و حادث میشود از او سرد و ربط از برای روح از جوهر نورانی پس همچنان ظلمت مفرقه و محدثه است از برای مزین و انقباض و خصوصاً هرگاه بوده باشد

بما وکان طوارضت بر طبق و با شراب حاصل از صحت تلبین با باء الشیر از صحت بتدبیر و منطبق و بطول کنند ایشا با طبع شده باشد در او خشمی از برای تنویم منایب صواب این است که بگردانند در او قلیلی از با بوی و بد و شند لیس جاری بر سرهای ایشان و ادهان نافه در این باب بیکوت پس هرگاه استعمال کردی تو نظولات و سوطان و ادهان مرطبه اعنی مجموع مرطبه باشد پس صلی کن تا اینکه بخوابند بعد با طبع منوم است از نظولات و ادهان سببه خاصه دهن ضی و قریح و بطنج و بیاضا سدا از شراب انچه مرطبه است مثل ماء شغیر و بناشاند انچه جاری بجای کچین است و انچه در او لطیف و تخفیف و تقطیع باشد و هرگاه بوده باشد طبیعت صلبه اعتقان کنند از برای اینکه مرتفع نشود بسوی بر جرات موزیه از ثقل و واصلت اینکه بیاضا سدا انچه با طبع در او بوده باشد اصول را از باغ بری و بر او واصل کرده که مته البیضا که او فاشراست بدرستیکه او بسیار نافع است و شربتی هر روز بیکمقال و هرگاه بناشاند بدیند بر روی ملحم ایشان و نشینند نزد ایشان که با اینکه صیام میکنند از ایشان و شد کنند فذین و ساقین ایشان را دایم از برای اینکه جذب میشود بخار با سفل و هرگاه ضوف کنند از جنون ایشان پس ربط کنند ایشان را ربط شدیدی و داخل کنند ایشان را در قفس و بیا و بزند ایشان را در معالین مرتفع مثل ارجوصه و واصلت اینکه اغذیه ایشان بوده باشد بر طبق بر هر حال آگاه باشی بدرستیکه او با رطوبت جذب میکند سرد را و از انچه حادث میکند سرد را نشاست و انچه شیره است و این مضرات و عطا نکنند بایشان انچه در رول است و این بتر مضرات و هرگاه رو با کخطا نمود نلیست با اسی شراب کثیر المزاج بدرستیکه این رطوبت حیدر ابدان ایشان را و منوم است از برای ایشان در بالخیل یا بدان بدرستیکه بالخیل یا تغیر ظنون و فکر است از برای طبعی بسوی فاد و ضوف از برای اینکه سودا هرگاه غالب شد بر دماغ مختلط میشود بر روح انچه بتدریج متدقن میشود از او پس زایل میشود اشراق و نورانیت او و غالب میشود بر او سودا و ظلمت و کدورت همچنانکه روح است و حادث میشود از او سرد و ربط از برای روح از جوهر نورانی پس همچنان ظلمت مفرقه و محدثه است از برای مزین و انقباض و خصوصاً هرگاه بوده باشد

اینکه عقول ایشان ناقص است پس میباشد تغیر ظنون و افکار ایشان بسوی نادر و غریب
 مالمیو یا بدینتر و ادوا بخلاف رجال خصوصاً عظامه از ایشان و بسیار است در کمال و
 مستغنی و کمتر عارض میشود در شنا و بدینتر است در صیف و ضریف و گاهی همچنان میباشد در
 ربیع بسبب نوزان اخلاقی که مخلوط بکون است بسا که میباشد همچنان او بار و از چنانچه
 بنوران میباشد سودا و دما میگردد از برای مالمیو یا و میگردد بسوی بدست هرگاه رسید
 انداختنی یا غم یا احتیاس ببلان دم باقی سودای از آن چنانچه عادت داشت
 العلامات بدان بدینکه علامات اضماع او مجموع ذکر خواهد شد بتفصیل و باجماع
 علامات ابتدای مالمیو یا ظن بدست او ضوف بلا سبب و سرعت غضب و غضن
 و تنفر از مردم و اختلاج اعضاء و دراز و سرد و روی و طین سبب بخاران متعاده
 بسوی دماغ و اختلاج اعضاء و مراقب پس بدینکه مستحکم شد بفتح میباشد و بدینکه میگردد
 و صاحب کرب و قلق و هذیان کلان میگردد و عارض میشود شقی بسبب کثرت نفخ
 و صرورت انقباض و بعضی از اضماع کانی میباشد که خوف میکنند از این میباشد از آن
 برای ایشان یا میباشد و اکثر خوف آن از میریت که خوف میکنند از عادت از آن
 و میباشد این اضماع غیر محذوره و بعضی از ایشان خوف میکنند از سقوط آسمان بر خود
 و بعضی خوف میکنند که مبار از پس ایشان از بلع کند و بعضی خوف میکنند از زمین و بعضی
 خوف میکنند از سلطان و بعضی خوف میکنند از سع حیوان موزون مثل جبه و عقرب
 و ریتلا و غیر ذلک و بعضی خوف میکنند از سبب مثل شیر و بلیک و گرگ و چنان بدارند
 که داخل شد برای آن سبب پس بفتح میباشد و صی میزنند و مضطرب میگردد از طراب
 شده و گاهی میباشد از امور گزشتن در این نا اطمینانی و مع ذلک پس گاهی خیال میکنند
 امور را که میان اعیان نیست بسا که خیال میکنند ایشان خود را بملوک یا بن
 یا شباطین یا سباع یا طیر یا آلات صنایع مثل زرگر و صراف و غیر ذلک و بعضی
 از ایشان کانی میباشد که دایم در ضحک و سرورند خاصه آنچنانکه مالمیو یا ای آن
 دمی باشد محبت آنکه خیال چیز میزند میکنند و سرور میشوند از آن و این
 بسبب این است که خون براق و درخشان و سرخ است پس روح از آن متولد میگردد
 و بعضی از ایشان ساکن میباشد و دایم سر در گریبان اند خاصه آنچنانکه مالمیو یا

و مکرر فاسد است

شقی
خواهش نمودن بدین

ان سودای

ان سودای نفس باشد و بعضی دوست میدارند موت و موتی را و صاحب با اهل بتور میباشد
 و کبر و نوم و زاری میکنند و بعضی از ایشان بعضی میدارند موت و موتی را بخلاف آن جامع
 و علامت آنچ میباشد مخصوص بدماغ افراط فکر است و دوام و سواس و نظر کردن دائمی
 بر چیزی و احد و نظر کردن بسیار بر زمین و سر اما نظر بسوی ارض بسبب افراط فکر است
 چنانچه کانی که تفکر میکنند در امر دینی نظر میکنند بسوی ارض و مستغرق اند در او و باقی
 بماند بر این حال بسبب جمع شدن سواس اما سر بسبب جفاف سودا است که خشک میکند
 دماغ او و دلالت میکند بر اولون سر و دم و عین و سودا شود و ابرو چنانچه مکرر در
 لوندم و عین و جلد سر بسبب قرب ایشان از دماغ و اسوداد اخلاط آنچنانکه در
 ایشان است بلون سودا و این صنف از مالمیو یا شرافاض است فاما کانی
 بشارت بدن که پس علامت او سوار لون است و احتیاس آنچ میباشد میگذرد
 با از نوره و آنچ باید استقرا بخار کند یا از نفعه یا از رم مثل طشت و بسیاری
 شعر در بدن زیرا که میباشد افراط حرارت محترقه موده از برای سودا اعمام میشود
 در جمیع بدن و شدت سودا و و تقدم استعمال اغذیه و دبه سودا و به چنانچه شنافی
 تواند در کتاب مضربات مثل صواب و بقولات خاصه باد چنان و عدس و ماش
 و کرب و با قلی و لوبیا و غیر ذلک و امراض معقده از برای مالمیو یا و او مثل محبات زمین
 و مختلط است اما علامت آنچ میباشد از طحال کثرت شهوان است بسبب تضییع سودا
 بر سوره و با قلیت هضم از جهت بردن ریح و کثرت فراغه در ریه و با انتفاخ طحال
 و این از آنچ است که تفاوت میکنند از ایشان و شقی شدید بسبب نفخ بسا که میباشد
 با او می رنج بسا که میباشد طبعیت لبه بسا که موجب میشود از لذت سودا و دردی
 و صی و اما آنچ میباشد از نوره علامات وجودان و وجود علامات درم سوره مذکوره
 است در باب امراض سوره و زیارت علت با تخم و امتلاء و در وقت هضم بسیار
 میشود و همچنان میکنند او نیز اهل تا اینکه گوارا شود پس ساکن میشود و اوجاع
 نزد گوارا شدن طعام و هرگاه بوده باشد حار دلالت میکند بر او التهاب
 در ریه و در ریه و عطش و علامات مراقب ثقل در ریه و اعتدال بر فوق و شوق
 لازم و ضیق نفس و غار هضم و جشاء حاض و براق رطب و قراقر و ضریع

و کثرت او

مغوسی در آب گرم با صوف منقوش یا اسفنج و قطع دارد استعمال صادر و بر او
 بر مابین کتفین و ضوأت در و رو و تبیین انضا که ذکر شده است در قرابادین و قطع
 دارد آنکه استعمال کنند بر آن محام بغیر شرط مگر آنکه بوده باشد در اینجا و رسی یا
 وضعی که منع کند از این و بسیار کس غنا چند در بالجوئیای باغ آنکه بیاض
 بزرگ رقی و کمون و انیسون و اشتر که طبع شده باشد در او این بزرگ سداب
 و شبت بل با که خنک شوند سوزی بزرگ سداب و فنج کشت و بسیار کما چند کس آنکه
 مالبجوئیای برای زمین دارند برقی بجز این ابیض و واجب است بسیار انصار برای آنکه
 اصلاح کبد کنند از برای آنکه نوزاد شود در او و سودا و بسیار آنکه منقعه میشوند از اصحاب
 مالبجوئیای برای با شیا بارده است از یک جهت میباشد بر طبع مضار از برای بدیس
 سودا و بد رسی که او مانع است از نوزاد و بخار آنجا نیکه موزید میباشد بسبب صعود
 آنها بر سر و هرگاه منقعه شوند بسیار در غیاث انتفاع حقیقی که قاطع باشد از برای مرض
 نهایت بار در دمانیکه باشد رطب نوزاد میشود از او سودا بدان بد رسی که نوزاد غلظت موله
 است از برای بلغم بسا که مقاومت میکند بر سودا و ندرت بلطف از برای آنکه فعل میکند
 از احتراق بهولت منفرع میشود بسا که معین است آن بر قطع سودا اما قانون
 علاج مالبجوئیای این است که بهالو کنند بر ترطب و هرگاه فاسد شود طعام در بطون اصحاب
 مالبجوئیای بر محل کنند بر ایشان قزف و خصوصاً مابینک احاس کنند ایشان بحوضت در
 در فم موه پس واجب است آنکه فی کنند لایزال درین هنگام و صرام است بر ایشان آنکه اکل
 کنند بر او طعامی دیگر و استعمال کنند جوارشات مغویه از برای فم مغده و حذر کنند
 از خال طعام را بر طعامی دیگر که تحقیق فاسد میشود و واجب است آنکه مشغول شوند
 بر احوال صاحبان مالبجوئیای با پی بوده باشد کف کان و حاضر کنند نوزادان بر سبل
 و جو یکسانرا که غمخیزند و بر شراب ابیض مخزوح قلیل و مشغول کنند ایشان از اینها
 بسماع و مطربیات و ضرر ندارد از برای ایشان فراغ و خلوت و بسیار منقعه میشوند
 بعوارضی که عارض میشود از برای ایشان و صوف کنند امیرا که بکشد سوزی فکر و دعا
 کنند ایشانرا از فکر بد رسی که نفسا عراض از برای ایشان فکر است و اصل علاج از برای
 ایشان این است و هرگاه بوده باشد سبب در و را حبس از طم و مقود و عین ذلک
 پس در آن کنند آنرا و هرگاه حادث شد سقوط ششون بر آن که علت رده است و حفاق
 ستوی است

غیر در بدن

اعین او بر باد و در
نیکوت از برای سودا

غیر خود را بگوئیای
با رسی

ستوی است و هرگاه عارض شد در ایشان فرج برسان ایشانرا بهوت و ریب و کس
 بوده باشد سودا در ایشان آنکه سر که پس زود قبول علاج میکند و همچنین هرگاه ظاهر شد
 سودا ایشان در رقی و برادر و بول و در لون جلد مثل هق و برص و کلف و عشی و قزوح و
 بشور و صرب و دوا و الی و الی و سیلان از مقود و رم و غیر ذلک پس بد رسی که آنها
 کلا دلائل میکند بر آنکه او قابل میباشد از جهت عین و دادن از خون پس هرگاه ظاهر شد
 چینی از این اشیا و دلیل است بر صیر و علالت بنکوی و هرگاه عارض شد از جهت ایشان
 نشخ بعد از اسهال و استفراغ پس واجب است آنکه نشینند در راه فاسد و اطعام کنند ایشانرا
 بر صیزی که منقوع باشد در جلاب و قلیلی از شراب و بیاض انداختن ماه مزوج شراب
 و بعد از آن در خواب روند و بعد از خواب حمام و بعد از حمام اغذیه لطیف تناول کنند
 در قطرب بر آن بد رسی که قطرب نومی از بالجوئیایست و بدیشتر عارض میشود این در
 شربط و صاحب و فرار میکند از مردم بسبب غلبه خوف و سوء ظن بر او و این بسبب
 این است که روح کم میشود در او و جلا بعلت قزف بدیس و همچنین دم کم میشود از شاد
 این میباشد از برای فرغ و دوست میدارد خلوت و مجاورت موی و مقابله با فصد
 بدی از برای آنکه سبب این علت سودا است که تحقیق محذوق گردیده است احتراق شدید
 و ترند او حتی باقی مانده است در او حرارت و حر و مستوی شده است بر او افریه
 پس گردیده است بسبب این مزاج سودا مضار از برای حیات از برای آنکه لایزال حیات
 میباشد کجارت و رطوبت پس منفرع میشود بسبب این از اجبا و آنس میگردان
 برای موی و مقابله و میباشد بر روز صاحب او در شب و غنی و ستواری میباشد
 در روز از برای آنکه میگردان صاحب از صوف بسبب نور که ضد است از برای خلوت و جمع
 و کس ساکن نمیشود در یک موضع بدیشتر از یک ساعت بلکه ثابت است همیشه مترد و شیا
 اما شکی کردن او مختلف است و نمیداند بکجا میرود با حذر از مردم بسا که حذر میکند از مردم
 بعضی از ایشان و مع ذلک بد رسی که میباشد بر غایت سکون و عیس و تأسف و کزن و
 لون او میباشد اصفر و زبان او خشک و صاحب عطش شدید بسبب استیلا بدیس و حفاق
 بعلت اجزه رده و برسان او فردی است که منته مل نمیشود و سبب فساد ماده سودا و
 است و در ذات اخلاط و ضبط و فساد او و غلبه اجزاء ارضیت بر او پس بسیار میل او بسبب
 بسوی اسفل است

قطر از اینها را با آب خنک یا آب شیرین
 اسم در وقت بکوبن و در آب خنک
 علیه کات مختلفه سینه لا فایده
 و کل رات بقیه شام بکوبن
 تشبیه صاحب بهما که در آن
 به اختلاف الکرافه و در عین
 و در این صفا و برده حیات

باعث حرکت
و حرکت موجب نزول
نار است بر جمل

ارضیت سودا و رسوب و بسبب کثرت حرکت او علی الدوام و بسبب کثرت مصاکت
و اشتیاء خشنه و کثرت آنچه عارض میشود از برای او از صدمات از برای اینکه بروز او در
شب است و شمی می کند هائیکه بسیار میشود از برای او تغیر و جمیع اینها موجب
سوار است بسوی او و این سوار بسبب خفت و رداست موجب فروغ است در او و بسیار
بهر او یابس و جاری نمیشود اشک در بهر او بسبب استیلا بدنی و جفاف بر دماغ
و بسیار شد بهر او ضعیف و غایب و بسیار شد کل این از بدنی مزاج عین و هر مظهر
علت مذکوره و تا مبدن او بقطر از برای این است که میگزیزد ضایع از مردم و بسیار
از برای او نظای مانند قطرب که میگزیزد از نشی فی که ظاهر میشود از برای او و قطرب
دانه است که استراحت نمیکند بر روی آب و حرکت میکند و مرکبات او مختلف است بلا
نظام و هر ساعت فرو میرود در آب و میگزیزد پس ظاهر میشود و قوی دیگر است که در آب
این که استراحت نمیکند و قوی دیگر است که کرک موی دیگر است و گفته اند دانه است
و اقوال مختلف است و بسبب این علت سودا و صفرا مختلف است علاج علاج او علاج
مالیخولیاست بعینه اینها که بسیار شد از صفرا با سودا مختل و هرگاه بود از این و
جست این که مبالغه کنند در صفرا تا اینکه بیرون آید از او خون بسیار نزد یک بعضی
و تدبیر کنند ایشان را باغذیه لطیفه محوده و حمامات طهر مظهر و بسیار شد با الجبن سر و
و بعد از آن استفراغ کنند با یابج ارکاغاندیس و صلی کنند از برای تنویم ایشان بنویان
بدرستیکه بر سرین معالج جهت ایشان تنویم است پس تقویت قلب بمضرات لایق
و بر زبان و آنچه جاری مجرای است و با این ترطیب کنند جدا و تطیل کنند بنویان
از برای اینکه جمع نشود تنهین او و به اینها که ناچار است از او با مرکبات و با ضعیف
محتاج است این که تنهین قلب کنند با آنچه تقویت قلب میکند و ترطیب بدن کنند با دانه
مرطبه و اغذیه مرطبه و تنویم او کنند هر صلی که باشد بدرستیکه خواب بغدیل مزاج او
میکند و تمام علاج او تنویم کثیر است و هرگاه فایده نه کشید دو او علاج و تدبیر پس
او بکنند آنرا بچوب خار و ز چنانچه بزنند چوب بسیار در کف پای او تا موجب
وجع شد دیگر در بسبب تنهین قوای حاسه از ارم و بزنند بر روی او طبایع بسیار
تا مگر در بسوی او عقل و داغ کنند یا فروغ از او بدرستیکه افاده میشود و هرگاه مورد کرد
علت

بسیار شد از صفرا با سودا مختل و هرگاه بود از این و جست این که مبالغه کنند در صفرا تا اینکه بیرون آید از او خون بسیار نزد یک بعضی و تدبیر کنند ایشان را باغذیه لطیفه محوده و حمامات طهر مظهر و بسیار شد با الجبن سر و و بعد از آن استفراغ کنند با یابج ارکاغاندیس و صلی کنند از برای تنویم ایشان بنویان بدرستیکه بر سرین معالج جهت ایشان تنویم است پس تقویت قلب بمضرات لایق و بر زبان و آنچه جاری مجرای است و با این ترطیب کنند جدا و تطیل کنند بنویان از برای اینکه جمع نشود تنهین او و به اینها که ناچار است از او با مرکبات و با ضعیف محتاج است این که تنهین قلب کنند با آنچه تقویت قلب میکند و ترطیب بدن کنند با دانه مرطبه و اغذیه مرطبه و تنویم او کنند هر صلی که باشد بدرستیکه خواب بغدیل مزاج او میکند و تمام علاج او تنویم کثیر است و هرگاه فایده نه کشید دو او علاج و تدبیر پس او بکنند آنرا بچوب خار و ز چنانچه بزنند چوب بسیار در کف پای او تا موجب وجع شد دیگر در بسبب تنهین قوای حاسه از ارم و بزنند بر روی او طبایع بسیار تا مگر در بسوی او عقل و داغ کنند یا فروغ از او بدرستیکه افاده میشود و هرگاه مورد کرد علت

۱۲۱
بسیار شد از صفرا با سودا مختل و هرگاه بود از این و جست این که مبالغه کنند در صفرا تا اینکه بیرون آید از او خون بسیار نزد یک بعضی و تدبیر کنند ایشان را باغذیه لطیفه محوده و حمامات طهر مظهر و بسیار شد با الجبن سر و و بعد از آن استفراغ کنند با یابج ارکاغاندیس و صلی کنند از برای تنویم ایشان بنویان بدرستیکه بر سرین معالج جهت ایشان تنویم است پس تقویت قلب بمضرات لایق و بر زبان و آنچه جاری مجرای است و با این ترطیب کنند جدا و تطیل کنند بنویان از برای اینکه جمع نشود تنهین او و به اینها که ناچار است از او با مرکبات و با ضعیف محتاج است این که تنهین قلب کنند با آنچه تقویت قلب میکند و ترطیب بدن کنند با دانه مرطبه و اغذیه مرطبه و تنویم او کنند هر صلی که باشد بدرستیکه خواب بغدیل مزاج او میکند و تمام علاج او تنویم کثیر است و هرگاه فایده نه کشید دو او علاج و تدبیر پس او بکنند آنرا بچوب خار و ز چنانچه بزنند چوب بسیار در کف پای او تا موجب وجع شد دیگر در بسبب تنهین قوای حاسه از ارم و بزنند بر روی او طبایع بسیار تا مگر در بسوی او عقل و داغ کنند یا فروغ از او بدرستیکه افاده میشود و هرگاه مورد کرد علت

علت عود کنند بر او و ضرب و شتم و عشق بدان مورد سینه عشق و سواسی
شده است او بالیخولیاست بسیار کثرت بر استخوان بعضی صوره و شمایل
و افراط در طلب وصال و انصراف در سایر مهمات و آوارگی میشود از برای غراب اثر بسبب
اینکه حبس بسیار شد بر ایشان و متغیر میگردد و متغیر میشود از او آنچه ردیه و صعود
میکند بسوی دماغ و متاذی میکند از او و همچنین از برای بطالین از صنایع و اعمال از برای
اینکه فکر در صنایع و استقبال با سر و هم منع میکند نفس را از قتل محسنات بلای از
اچیز است که موجب زایل عشق است و از برای رعاع و اوفیع و تشدید احداث است
و سفل از ناس اما احداث بسبب کثرت منی و کثرت حرکت او در ایشان خصوصاً هرگاه
نیافتند از برای ایشان جاع و اما سفل از برای تصور هم ایشان است که مشغول نمیشوند
بمحصول مضایل و کالات و خالی میباشند ایشان از الحاقات و منازعات در امور
کلیه از طلب ریاست بنوم نفوس ایشان بسوی این رذایل بسا که غیبا شد با او ثروت
مجامعت بسبب عادت مرتسمه در خیال حال صحت العلامات عود و عینین است بسبب
انعدام رطوبت ماله بسوی عینین بسبب کثرت سهر و قلت غذا و دوام فکر در مشغول
و غم و کل اینها کم میکنند رطوبات و دماغا و ظاهر میشود از او در عینین که بسبب
خافت بغیر است و کثرت رطوبات و جفاف او از رطوبت و عدم وضع مکرر
بها و حرکت میدهد جفن را دایم و سمن او اعنی تنهین او و سمن حقیقی از برای
اینکه سهر لازم دارد از بسبب ضعف هضم و کثرت آنچه صعود میکند بسوی او از آنچه
غلیظه نزد این و بسیار شد ضایع مستبشر بسبب استغراق در قتل مشغول
و شمایل او مثل اینکه نظر کنند بسوی چیزی ندید یا بشنوند چیزی که باعث سرور گردد
و او شکل مشغول است و متکلم میشود با و پس متکلم میگردد باین و ظاهر میشود
از این در عینین از برای اینکه متغیر میشود نفس را و از آنرا چنانکه بر او است از لذت
والم و غضب و فرح و غیر ذلک و سهر بسبب استیلا بدنی بر دماغ و سهر آل بسبب قلت
غذا و کثرت سهر و دوام غم پس بدرستیکه او ضعیف میکند قوای او مستولی میشود و خلل
بر بدن و این است که او مشغول میکند طبع را از تصرف در غذا پس کم میشود اغذیه
بدن و بسیار شد در وقت زدن نفس او منقطع بسیار و استر دار او و بسیار شد

کثیر الصودا سبب سوزان او در خیل معشوق و تفکر را در چنانچه غافل میشود از تنفس
 بسوی اینکه شدید میشود حاجت او پس نفس می کشد نفس عظیم مدود و کوبا آتش
 بیرون از نفس او و شدید است سبب حاجت بسوی هوای بار و سبب کثرت اجزه
 و خانی که در قلب و متغیر میگرد از احوال ایشان بر فرج و فتح با بدغم و بگا و در تنفس
 غزل سمانند ذکر هر و فراق و میباشند سر ایشان در پایین سبب تفکر در صورت معشوق
 و همیشه سر در کربان است و همیشه از برای شما بل ایشان نظامی سبب تغیر احوال
 و تبدل احوال و غایب چنانچه سبب غالب میشود بر او با سبب ظاهر میشود بر او
 آثار مزین و اندوه و غم و سبب غالب میشود بر او فزون و در چا حصول مطلوب سبب
 ظاهر میشود بر او آثار فرج و سرور و میباشند او مختلف و بلا نظام البته مثل بعض
 اصحاب هموم و متغیر میشود بعضی و حال او نرزد ذکر معشوق و نرزد لقاء او دفعه
 و ممکن از این دلیل بر شناختن معشوق با اینکه ذکر کنند نرزد او و وضع کنند دست
 بر بعضی او اسماء بسیاری و عود کنند صندین مرتبه پس هرگاه مختلف شد باین اختلاف
 عظیمی و کردید پیش بعضی منقطع پس عود کنند ذکر معشوق و تجربه کنند این
 امر را چندین مرتبه و ذکر کنند از اسماء و صفات و شکل و مکان و حرف و ضاعات و نسب
 و بلدان و محلات و اضافه کنند کلام را در ذکر اسم معشوق و نگاه دارند بعضی را تا آنکه
 متغیر گردد نرزد ذکر صبری از صبرها پس جمع کنند از این خواص معشوقه را از اسم و رسم
 و محله و حرف و باین طریق چنانچه میگویند که دیدم امراه عاشقه و پیدا نمودم معشوق
 از باین جیل پس هرگاه یافت نشد علاج تدبیر کنند جمع میان ایشان بر وجه جلال
 و بر شریعت دین نبوی و هرگاه رسید بسوی قبول حاصل میشود از برای ایشان بعضی
 صعبه مزمنه و حیات طویل سبب ضعف قوت و شدت التهاباتش فراق و نایب
 و حزن و غم و نیت صبری در علاج مثل وصال بسوی معشوق و سبب این است که
 جهد میکنند در معرفت ان و هرگاه اتفاق نیافتاد وصال تا مل کنند که آبا کشید مال
 او بر اصرار خلق و بلا مات اینچنانکه شناختی توانا پس استغفار ان خلط کنند
 و بود مشغول باشند بر طبیب بدن ایشان و ستویم ایشان و تقدیر ایشان بحجرات
 و تخیم بر شرط بر طبیب معلوم و ایفاء ایشان در خصوصات و سنا زعان و با جمله
 امر غافل

میاید

بعضی

و ذکر کنند

امور مشاعله بر سبب که صلب کنند در عشق ایشان غلبه معشوق و قطع کنند فکر ایشان را
 حمله که میباشند و اگر بورد باشد عاشق از عقل نفی و وسع عظم کنند اندواستند و استند
 کنند اندوا ضایع کنند معشوقه و از آنچه نفع دارد از برای ایشان نفع عظیمی تسلط نمایند
 بر او از برای اینکه کید ایشان عظیم است کما قال الله تعالی فی سوره یوسف ان کید کن عظیم
 تا خدمت معشوق کند و ذکر کنند نرزد او احوال فیم و حکایت از برای عاشق از معشوق
 امور منقوره و بگوید نرزد او از جفای معشوق پس بر سبب که این از ان جمله است که ساقی و قبح روی او
 میکند اندوا سکون شدیدی و از آنچه نفع دارد از این است که حکایت کنند از برای
 این جماعت مخایر صورت معشوقات ایشان را به تشبیهات فیم و مثل نرزد اعضا
 و به از اینجایات مبغضه و از شواغل مذکوره اشتراء از جواریت و انکار از جماعت
 ایشان و استمداد از ایشان و طرب با ایشان بر سبب که کثرت جماع زایل میکند سبب از آنکه
 و او سبب ارتفاع اجزه و دیرت موزید است از ناره منوبه محققه در او و بعد از بسوی دماغ
 و بعضی از ایشان طرب و سماع فایده میدهد و سلب میکند از ایشان عشق را سبب
 اینکه مشغول میشوند بهماع و فراموشی میکنند جانب معشوقه و بعضی بعلک این از
 برای اینکه ساز و نواز تا بشیر میکند در او و شدید تر میشود عشق او فزون
 هرگاه ذکر شود نرزد او از صن و چشم و ابرو و خال و زلف و هجر و فراق و انامید
 و مژگان و انواع لب مثل صولجان و اسب تازی و نرزد بازی و زلف و امثال
 او و کرامات مجده از سلاطین و پادشاهان انواع غم و غلیظه فایده میدهد ایشان را
 بسا که محتاج میشوند این جماعت بسوی تدبیر اصحاب بالخیال و مایه و نظریه استغفار
 بایار جات کباب و تر طبیب بدن ایشان بر طببات مذکوره و در بدایع الفنون
 مقاله خاصه در امراض دماغیه افات او در افعال حرکتیه قویه در دوار
 بدان بر سبب که دوار از جنزیت که خیال میکند صاحب او اینکه اشیاء دور میزند بر او
 و خیال میکند که دماغ و بدن او دور میزند و نسبت مالک بر اینکه تواند ایستاد بل میافتد
 و بسیار از مردمان کراهت دارند اصوات را البته و عارض میشود از برای ایشان
 تلقاء نفس مثل آنچه عارض میشود از جهت کسانیکه دور میزند بر نفس خود بسیار
 و برعت و مالک نسبت اینکه تواند ایستاد با نشست و عین ایشان مضق است

و بعضی از ایشان طرب و سماع فایده میدهد و سلب میکند از ایشان عشق را سبب
 اینکه مشغول میشوند بهماع و فراموشی میکنند جانب معشوقه و بعضی بعلک این از
 برای اینکه ساز و نواز تا بشیر میکند در او و شدید تر میشود عشق او فزون
 هرگاه ذکر شود نرزد او از صن و چشم و ابرو و خال و زلف و هجر و فراق و انامید
 و مژگان و انواع لب مثل صولجان و اسب تازی و نرزد بازی و زلف و امثال
 او و کرامات مجده از سلاطین و پادشاهان انواع غم و غلیظه فایده میدهد ایشان را
 بسا که محتاج میشوند این جماعت بسوی تدبیر اصحاب بالخیال و مایه و نظریه استغفار
 بایار جات کباب و تر طبیب بدن ایشان بر طببات مذکوره و در بدایع الفنون
 مقاله خاصه در امراض دماغیه افات او در افعال حرکتیه قویه در دوار
 بدان بر سبب که دوار از جنزیت که خیال میکند صاحب او اینکه اشیاء دور میزند بر او
 و خیال میکند که دماغ و بدن او دور میزند و نسبت مالک بر اینکه تواند ایستاد بل میافتد
 و بسیار از مردمان کراهت دارند اصوات را البته و عارض میشود از برای ایشان
 تلقاء نفس مثل آنچه عارض میشود از جهت کسانیکه دور میزند بر نفس خود بسیار
 و برعت و مالک نسبت اینکه تواند ایستاد با نشست و عین ایشان مضق است

صاع بسوی بخارات و ریاح که موجب میشود از برای دارم بچکل با بنفشه با باد و
و بعضی از فضلا این فن تصریح کردند که نسیب این حکم کلی بل این است و برای این
نسیب که صاع میباشد در بعضی اصناف دوار و بعضی صاف صاع اما دوار
اچنانکه مغل میشود بصاع پس و اچنانکه نسیب که میباشد از اجزیه با سوار رقیقه با
سوار غلیظه اما اجزیه پس هرگاه منتقل شد از فضا و دماغ با عروق اچنانکه
حول است و ما تحت اغشیه پس رسوخ میکند در اینجا و میکند پس جاری میشود
و مغل میشود دوار و اما سوار رقیقه همچون هرگاه منتقل شد از بطون با عروق
بسوی اغشیه و اما سوار غلیظه پس هرگاه صاحب نفخ و تلبیف کرد دید مغل میشود
بسوی اجزیه یا میکرد در رقیقه و ساکن میشود و تحت اغشیه و اما صاع اچنانکه مغل
میشود دوار میباشد او از ریاح یا اجزیه با سوار رقیقه یا غلیظه مستکنه است
اغشیه بدرستیکه ریاح و اجزیه و سوار رقیقه هرگاه منجم کرد بد از سقر اغشیه
و منتقل شد بسوی فضای دماغ عارض میشود دوار و مغل میشود صاع و اما
سوار غلیظه هرگاه نفی یافت و رقیق شد صعود میکند بسوی دماغ و سبب او
اجزیه کثیره است که بتره میکند بصرا العلایا اما کاین از دوران انسان بر نفس
او با از نظر بر آشیا دایره و مضیه و با بر نفوس شدت کمزیک از جهت ریاح
پس معلوم است بنفسم و همچنین آنچه میباشد از ضرب با سقط و اما اچنانکه میباشد
سبب احتقان بخارات قویه در دماغ یا متوکه در نفس دماغ میباشد علت دایره
و غیر تابع از برای مرض در بعضی که نسیب همچنان کننده با استلا و ساکن است
با خوای و میباشد کاهی مقدمه او اوجاع سرد و دوی و طنین و ثقل و سرد
یافت میشود تا و یکی در ریه ثابت و یافت میشود در حواس تخصیری صقی
در ذوق و شمع و هرگاه بوده باشد از غلط اچنانکه در دماغ است با غنیه او که
بهیجان میآورد بخارات بلغمیه را میباشد ثقل و جبین و کثرت نوم و علامات
بلغمیه مذکوره در بدایع و هرگاه بوده باشد انحصرا میباشد سرد و التهاب اچنانکه
احساس میشود و ثقل بلا کثیر و خیالات اضر و جهیم و هرگاه بوده باشد از
دم میباشد عروق منقبض و وجه سرد و عین میباشد احر و گرم و میباشد
ثقل

بجهت نرم و حج سبب حرکت میشود
برای اینست که سبب حرکت بخارات
و ریاح که موجب میشود از برای دارم
و بعضی از فضلا این فن تصریح کردند
که نسیب این حکم کلی بل این است و
برای این نسیب که صاع میباشد در بعضی
اصناف دوار و بعضی صاف صاع اما دوار
اچنانکه مغل میشود بصاع پس و اچنانکه
نسیب که میباشد از اجزیه با سوار رقیقه
با سوار غلیظه اما اجزیه پس هرگاه
منتقل شد از فضا و دماغ با عروق
اچنانکه حول است و ما تحت اغشیه پس
رسوخ میکند در اینجا و میکند پس
جاری میشود و مغل میشود دوار و اما
سوار رقیقه همچون هرگاه منتقل شد
از بطون با عروق بسوی اغشیه و اما
سوار غلیظه پس هرگاه صاحب نفخ و
تلبیف کرد دید مغل میشود بسوی
اجزیه یا میکرد در رقیقه و ساکن
میشود و تحت اغشیه و اما صاع
اچنانکه مغل میشود دوار میباشد او
از ریاح یا اجزیه با سوار رقیقه یا
غلیظه مستکنه است اغشیه بدرستیکه
ریاح و اجزیه و سوار رقیقه هرگاه
منجم کرد بد از سقر اغشیه و منتقل
شد بسوی فضای دماغ عارض میشود
دوار و مغل میشود صاع و اما سوار
غلیظه هرگاه نفی یافت و رقیق شد
صعود میکند بسوی دماغ و سبب او
اجزیه کثیره است که بتره میکند
بصرا العلایا اما کاین از دوران
انسان بر نفس او با از نظر بر آشیا
دایره و مضیه و با بر نفوس شدت
کمزیک از جهت ریاح پس معلوم است
بنفسم و همچنین آنچه میباشد از
ضرب با سقط و اما اچنانکه میباشد
سبب احتقان بخارات قویه در دماغ
یا متوکه در نفس دماغ میباشد علت
دایره و غیر تابع از برای مرض در
بعضی که نسیب همچنان کننده با
استلا و ساکن است با خوای و
میباشد کاهی مقدمه او اوجاع سرد
و دوی و طنین و ثقل و سرد یافت
میشود تا و یکی در ریه ثابت و
یافت میشود در حواس تخصیری صقی
در ذوق و شمع و هرگاه بوده باشد
از غلط اچنانکه در دماغ است با
غنیه او که بهیجان میآورد بخارات
بلغمیه را میباشد ثقل و جبین و
کثرت نوم و علامات بلغمیه مذکوره
در بدایع و هرگاه بوده باشد
انحصرا میباشد سرد و التهاب
اچنانکه احساس میشود و ثقل بلا
کثیر و خیالات اضر و جهیم و هرگاه
بوده باشد از دم میباشد عروق
منقبض و وجه سرد و عین میباشد
احر و گرم و میباشد ثقل

ثقل و اعضا و ضربان و نوم و حرارت ملس و هرگاه بوده باشد از سورا میباشد ثقل
بغیر او و سرد و دگر درت حواس و خیالات سورا ظلمات و سایر علامات سورا و هرگاه
بوده باشد سبب از سوره میباشد با او بطلان شهرت با آفت در شتون و خار
در رخم و خفقان و منور نفس و ثقل حده و میل از اذی به مقدم سرد و وسط او و دور
نسیب از اینک بکشد بسوی مؤخر سرد و اختلاف و جمع چنانچه بکشد به ساکن میشود و بر تبه
و دیگر زیاد میکند در سبب استلا و خوای حده و میباشد بخانه و یافت میشود از فضا
و جمع در سوره و نفی و راحانین و میباشد طریق شارکت عصب و یافت میشود
قبل از او و نزد استداد او در ارض و جمع خلف با فوخ نزد رویدن زوچ سارس
در نواحی فقا و هرگاه بوده باشد از رم مقدمه او احتقان دم است و احتباس
منی و طمث و او را دم در رم و همچنین هرگاه بوده باشد از شانه و هرگاه بوده باشد
از اعضا کله با از بنوع غذا و او کبد است و یا از بنوع روح و او قلب است
یا میباشد نفوذ او از عروق و شرا این اچنانکه رویده است از آنها
یا شرا این اچنانکه در خلف اذن است یا شرا این اچنانکه در رفاست
و علامات این میباشد با ضربان شدید و مناظر است از عروق اچنانکه
در رفته است و هرگاه یافت شد و جمع معده به با در رجه و اعضا نسیب
در عصب و اما اچنانکه بوده باشد از سورا مزاج مختلف شناخته میشود و جفت
دماغ و عدم اسباب مذکوره و وقوع سرد و بر مغاض از خارج با از متداول
مبدوده و مستحتمه دفعه پس تابع میباشد انداز دوار و صاحب دوار و سرد
منتفع نمیشوند بزرب و منتفع میباشد بزرب آب بدان بدرستیکه هرگاه
دوار و سرد طول کشید پس علت بارده است و علامات جبرانی ظاهری و بیست
العلایا اما کاین از دوران انسان بر نظر و نفس و بر دوار یا نظر او بر مکان عالی
پس معلوم است که بکون و قرار نوم و هرگاه ساکن نشد سریعاً متادل کنند و از
حاطه ثقل رب مغض و دقان حاض و صرم چنانچه آورده کنند لقمه در او و میل کنند
و اما کاین از دم و اخلاط مختلف در بدن معالج کنند بغضه و قفاله پس از عرق اچنانکه
در پرازن است بدان بدرستیکه این فضا افضل علاج است از برای جمع اعضا

پس ممتد میشود سبب او عروق بیشتر میشود و تناوب و عطش بیشتر و بکار و
 سرخ میگردد با او و همین سبب ظاهر میشود قنوی و عمد و هرگاه بسیار شد این دلالت
 میکند بر امتلا و واجبات اینک استفراغ کننده خلط رموی و صفراوی با و ما و بار و دفع دارد
 و سالی خواهد شد در حال اعتدیان و وجع با لیا صمد از آله میکند انرا هرگاه مضع کنند با پستانند
 چنانچه تجلیل میبرد و سبب مغلیه را و بنی بن کزیه باشد و شد کردن دست بر عرق
 سبایی تا اینکه نزدیک کرد و بغلی نافع است از برای اینکه منفع میکند از روی
 اینچنانکه صعود میکند بوی سبب محل عینی که مستوی میکند در بر واد سبب کمال
 نهایت شیخ میفرماید که در این تجلیل خطر است و حق با او است بجهت اینکه مبار
 در حالت غشی فحاه عارض شود و سبب خلل روح پس واجبات اینک حبس نکنند بد
 بر عرق بقدر آنچه طاقت نیاورد هرگاه نگاه دارد با او نفس را و رکابوس و افغان
 و بهریم جانم و سدان کابوس مرضی است که احساس میکند انسان نزد دخول و در نوم
 تعلی که دفع میشود انرا چنانچه گویا کسی در بر افتاده و در شوار است انرا بر خور است
 و تنگ میشود نفس او و قطع میشود صوت و حرکت و نزدیک است که خناق کند
 سبب امتداد مسام از برای اینکه دماغ هرگاه متعلی شد از بخار منع میکند روح نفسانرا
 از نفوذ در آن پس شوار میشود بر او ببط و قبض آلان نفس چنانچه خیال میکند
 چیزی نفیقل در صدر او است و هرگاه متقاضی شد از اداه میشود دفعه و این مقدم است
 از برای یکی از علل ثلاث یا از برای صرع یا سکنه یا مانی و این درین هنگام میشود
 از مواد نزد و غیب باشد از اسبابی دیگر غیر مادی مناسب او در اکثر اینها
 از بخار و او غلیظه و سوبه یا بلغم یا سودا ویه که مرتفع میشود بوی دماغ و دفعه و حال
 کرده میشود هر خطی بلون او و علامت هر خطی ظاهر است و کاه می باشد از برای
 که میرسد بر سر دفعه پس بقیقار از اندا و کثیف میکند و قبض میکند و خیال میکند او این
 و هرگاه بوده باشد اختلاط خیالات را بعینه العلم العلم او فضا و اسهال است و چون کند هر خط را قوی و الا
 غلیظه کینه دفع دارد این سبب لازم و واجب اصطقیقون یا فیمونی یا ابار جان کبار مثل ابارج و ثناء و ابارج
 سهل بگیرند از برای بکدرم روفن خاصه پس تقویت سر کنند با چنانچه شناختی در بدایع و از این دفعه دارد از
 و از سوزنای شوی ثلث درم برای ایشان فوا و این است علی الاصال و هرگاه بوده باشد سبب از برای که میرسد بوی دماغ
 و از ششم حلقه ربع درم و از آن دودنی هرگاه بوده باشد و

و بنی بن کزیه باشد و سبب مغلیه را و بنی بن کزیه باشد و شد کردن دست بر عرق

و متاد می کند او را و تا شمر میکند در او این خیال بر و اجابت اینک استحال کند او همان حاره مخند
 قاصه را و ضادات محرو و غیر ذلک الصرع بدان در سبب صرع علی است که منع میکند
 اعضاء و نفسانرا از افعال حس و حرکت و در سبب او منع عینا نام است و این بدلت شده است که واقع
 میشود و اکثر او سبب شیخ کللی است که عارض میشود از افنی که میرسد بوی بطن مقدم از دماغ پس جاد
 میشود و غیره کاهل پس منع میکند نفوذ قوه حس و حرکت را در او و در اعضاء نفوذ نام از غیر انقطاع
 بالکلیه و منع میکند از عین قیام و عین تلبس ان را که باقی ماند با او پس از شیخ با از امتلا
 و با از بس و یا از قبض سبب زیت او پس همچنین صرع نهایت او غیب باشد از بسبب از جهت اینکه
 بسیار دفعه و شیخ با بسبب غیب باشد دفعه از جهت اینکه دماغ غیر مد کله پس هرگاه شیخ
 کند پس باقی خواهد ماند این سبب را و با بسبب قبضیت اما قبض او از دماغ از جهت دفع کردن
 چیزی بود لیت پس از چیزی با جا است و یا کفیت لادغه یا رطوبت رذیه الجوه و یا خلطی است
 که جاد میشود از او و در غیر کاهل در بطون دماغ یا اصول منابت عصب و کاهلی از خلطی میباشد
 که باعث بر غلیان از ضرارت حفظ در این واقع میشود از زنده که نفوذ میکند قوه حس و حرکت در او
 نفوذ طبیعی و با چنانچه نام میشود نفوذ از او چیزی مقدار اندکی پس مودم میشود از اعضاء قوه
 حس و حرکت نام و با بسبب ریح غلیظی است که حبس میشود در منافذ روح برای دفعه است او را
 فلیوف الکبر که او را طالالتی باشد و دیده است او را یکی از اسباب صرع پس درین هنگام میشود
 در اینجا خلطی که مد کننده است پس بدینکه دماغ با این اعضاء قبض میشود سبب دفع مودی مثل
 این عارض میشود از برای موده از فوان و نروج و مثل آنچه عارض از اختلاط زهر که میباشد قبض
 و انفصار اصل در دفع اعضاء این دفع میکند او را پس هرگاه قبض شد دماغ مختلف میشود و
 او دماغ است او را قبض عصب در وجه و غیره و اختلاف مکان او یا افنی است که واقع میشود
 از جهت اندفاع خلط مودی یا بسبب خلل ریح است و با از شیخ نازل است بوی اعضاء
 اینچنانی که مصاحبت او را صرع پس سبب ماده اینچنانیست که میرسد دماغ را و با از دنت
 اینچنانیست که ملحق میشود او را و عصب را ایضا پس میباشد شد حال او مثل حال او و این بدلت
 علل ثلاث است که تابع میشود او را از برای جوهر دماغ و متادی میکند او را مایه متادی میشود با و
 و امتلا او از خلط مضع بوی دست در مبادی او پس زیاد میشود عرض او و کوتاه میشود
 طول او پس این است وجه این تلبس که میباشد صرع جاری تجاری شیخ و غیب باشد تجاری ستره

و بنی بن کزیه باشد و سبب مغلیه را و بنی بن کزیه باشد و شد کردن دست بر عرق
 سبایی تا اینکه نزدیک کرد و بغلی نافع است از برای اینکه منفع میکند از روی
 اینچنانکه صعود میکند بوی سبب محل عینی که مستوی میکند در بر واد سبب کمال
 نهایت شیخ میفرماید که در این تجلیل خطر است و حق با او است بجهت اینکه مبار
 در حالت غشی فحاه عارض شود و سبب خلل روح پس واجبات اینک حبس نکنند بد
 بر عرق بقدر آنچه طاقت نیاورد هرگاه نگاه دارد با او نفس را و رکابوس و افغان
 و بهریم جانم و سدان کابوس مرضی است که احساس میکند انسان نزد دخول و در نوم
 تعلی که دفع میشود انرا چنانچه گویا کسی در بر افتاده و در شوار است انرا بر خور است
 و تنگ میشود نفس او و قطع میشود صوت و حرکت و نزدیک است که خناق کند
 سبب امتداد مسام از برای اینکه دماغ هرگاه متعلی شد از بخار منع میکند روح نفسانرا
 از نفوذ در آن پس شوار میشود بر او ببط و قبض آلان نفس چنانچه خیال میکند
 چیزی نفیقل در صدر او است و هرگاه متقاضی شد از اداه میشود دفعه و این مقدم است
 از برای یکی از علل ثلاث یا از برای صرع یا سکنه یا مانی و این درین هنگام میشود
 از مواد نزد و غیب باشد از اسبابی دیگر غیر مادی مناسب او در اکثر اینها
 از بخار و او غلیظه و سوبه یا بلغم یا سودا ویه که مرتفع میشود بوی دماغ و دفعه و حال
 کرده میشود هر خطی بلون او و علامت هر خطی ظاهر است و کاه می باشد از برای
 که میرسد بر سر دفعه پس بقیقار از اندا و کثیف میکند و قبض میکند و خیال میکند او این
 و هرگاه بوده باشد اختلاط خیالات را بعینه العلم العلم او فضا و اسهال است و چون کند هر خط را قوی و الا
 غلیظه کینه دفع دارد این سبب لازم و واجب اصطقیقون یا فیمونی یا ابار جان کبار مثل ابارج و ثناء و ابارج
 سهل بگیرند از برای بکدرم روفن خاصه پس تقویت سر کنند با چنانچه شناختی در بدایع و از این دفعه دارد از
 و از سوزنای شوی ثلث درم برای ایشان فوا و این است علی الاصال و هرگاه بوده باشد سبب از برای که میرسد بوی دماغ
 و از ششم حلقه ربع درم و از آن دودنی هرگاه بوده باشد و

ایشان را بر صبیحه که میباید بخار از جهت او پس بری خواهد شد و این صریح انجانی که عارض میشود از دیدن
 و با جبهه و صریحی که مرکب باشد بعلت غشی نزدیک است که اطلاق بر دل کننده او را در باب صریح و از قبیل او نامیده
 شده است اختلاف در جم و او این است که هرگاه عارض شود از برای مرگ آنکه جسم شود طمطیخ و غریب است پس
 محقق میشود با اینکه جسمی که در منی او بعلت ترک جم میخیل میشود این در جم او بوی کیفیت سیمه و میباید
 از برای و حرکات و تحرکات با باد در او یا بغیر او در این عارض میشود از جهت او باین که مرتفع میشود بخار از بوی
 قلب و دماغ پس صریح میشود او مرده و همچنین گاهی اتفاق می افتد از برای رجلی آنکه جم میشود در او و
 منی از او منی بسیار و متراکم میشود و میرسد پس میخیل میشود بوی کیفیت ردیه سیمه پس میرسد در او مثل این
 و همچنین اتفاق می افتد از برای مرگ حمله صریح در محل پس هرگاه وضع حمل در شد و استفراغ کرده شد ماه در ده
 طمطیخ را میباید و اما انجانی که میباید از برای و سبب تحرک مورت سد میشود و در عروق پس قبول میکند غذا
 محمود و ناسد میشود در او و خط با باقی میماند از او غذا محمود و محققا از جهت سد پس فاسد میشود و بسیار از رجوع
 میکند بوی فاسد پس فاسد میکند غذا جدید محمود را و بسیار از عارض میشود سبب پس فی کردن طمطیخ منضم
 است در هر حال میباید صریح بشرکت یا بغیر شرکت پس بدینگونه مبداء صریح نزدیک و دماغ است باطن
 مقدم از او با بطون دیگر با او از جهت اینکه اول فتنی که میرسد با و واقع میشود در حس و سمع و در
 حرکات فعل حسی و وجه و این است که میباید سبب جواس و اعضا متحرک که شرکت میشود در افق و صریح
 در اکثر مقدم میشود در افق پس میباید بعد از او صریح و این از جهت این است که هرگاه متحرک شد شیخ میباید
 صریح و هرگاه دفع شد سبب مؤدی با تحلیل رفت ریج خود میکند احوال حسیه و مرکبه و با هم که ظاهر میشود
 غلط منفع و در خلق معاینه و بسیار از میباید صریح بلا شیخ محسوس و این بعلت آن است که ماده
 فاعل از برای و میباید رقیقه و فعل میکند با متلا نه بر دانه و صریح میرسد صبیان را بسیار سبب
 رطوبات ایشان و با هم که ظاهر میشود ایشان را پس از نو که گاهی میباید بعد از ترشح پس هرگاه تدبیر کردی
 ایشان را زایل میشود و الا باقی خواهد ماند و واجب است آنکه بعد کشته آنکه زایل شود قبل از رسیدن
 انسان و البته صبیان از این که عارض شود از برای او در ناحیه سر او قروح و اورام و میباید که سبب
 میکند از مخزن و از برای دماغ رطوبتی میباید در اصل خلقت از حق او این است که پاک شود پس یا
 از هم پاک میشود و اگر صریح انجانی که میرسد صبیان را پس بدان در سبب که او در علاج سبک خواهد و زایل
 میشود و بیلوع و صریح گاهی میرسد صبیان را و این میباید بعد از نیست و پنج سالگی پس علت در دماغ و خاص
 در جوهر او است میباید لازم و جدا نمیشود و میباید غایت فعل علاج در او و خفیف از عادات او و اطلاق

میباشد

و یا از دماغ

بخواهید

بخواهید و تحقیق گوید است لفظ بدینکه صریح با قیست با ایشان تا اینکه بمیرند و اما شیخ پس که است که برسد
 ایشان را صریح مددی و گاهی معینی میشود اسباب محرکه از برای صریح اسباب خارج مثل نخدی و در طعم و در
 مشرب و خمر و مثل غرض کثیر از برای شمس یا خنجر جذب میکند از مواد بوی سرد این جهت این است که منع
 از انتشار مواد در دو جهت بدن پس حرکت میکند او بر فوق و جماع بسیار از اسباب او است و از اسباب
 تنعم است و سکون و قوت ریاضت و ریاضت بر امتلا و چنانچه حرکت میکند از برای و اخلاط بوی تحلیل غریز نام
 و بر میشود و با دلف و از اسباب و این خفیف میکند قلب را از خوف با و قوی هده و صیحه و غفر و از اسباب و صوم
 است از برای صاحب موده ضعیف و مشرب برای صرف ایضا از این منادی میکند موده را و این اسباب بعبده
 موجب اسباب قریبه است و ماکر دانیدیم این اسباب را با بی مفرد و قوی است که هرگاه مصرع میشود ملایم
 غرض همچنانکه میباید و شروع کند در ماه صریح میشود و همچنین هرگاه و خان کند بفرقی ماعز و مروتا
 و بسیار است که تحلیل میرود و صریح عجمیات و خصوصاً طولانی باشد او و در جم خاص از جهت سده طولانی و از
 انضاج ماده سودا و حتی تحلیل میرود و ناقص قوی پس بدینکه که نفوذ باعث حرکت میشود و این میباید در
 از و عروق انجانی که نایع نفوذ است پس همچنانکه مغل میشود بوی فایه پس همچنان که بسیاری از صریح مغل
 میشود بوی فایه و تحقیق نعم بعضی از اطباء این است که باغی مصافح میشود و از اضطراب و از تعاشق از
 جهت اینکه باغی نمیرسد از کثافت او آنکه بد کند مجاری را از نامی و اما سودا و بوی پس تحقیق سد میکند سد
 نامی پس عارض میشود از او و علت اضطراب و در عین حقیقی از ایشان است که بدینکه انجانی که بسیار میشود با او و
 این است که میباید سبب و خطی که مقدار او اقل است و نفوذ او در مجاری اقل است پس که در دانه امر بالعکس
 نیست چیزی از این دو قول بسبب مطلق با و دکنه است روضی طیب که هرگاه ظاهر شود در نوازی سر صریح
 بر سر دلالت میکند بر تحلیل فساد صریح و بر بری شدن از او و بسیار است که مغل میشود صریح بوی فایه و بالجوئی
 المتیون للصرع عارض میشود از جهت مرطوبی سبب صبیان ایشان مثل صبیان و مرطوبی سبب تدبیر ایشان
 مثل الحاد و انجانی که ساکنی ملا و جنونیه الی کند از جهت اینکه او بر میکند سر را از طوبیت و عارض میشود
 صریح از برای سنا و صبیان و هر کس که او قلیل الدم و ضیق العروق باشد علامت صفا فلو بدان بدینکه از
 علامات اخلاف و مرصوعی صفه است ایشان است و خضره عروق انجانی که کثرت او است و بسیار
 انچه مقدم با و است تغیر از بدن از مزاج او است و ثقل بر خصوصاً هرگاه صاحب غضب شد یا حادث شد با و
 دفع در بطنی و پیش مقدمه او ضوفا است در حرکت لسان و احلام ردیه و زبان با دفع و نفوذ و جبین
 و ضبث نفس و ضیق صدر و غضب و هده و نسبت هر ضعیفی از او که قبول علاج کند اما موزی از او مقدم

مشترک از برای اند

هز شده است و اضطراب بی بسیار پس باید می نمود و اسکون شد بدید باز زیاد شد و ضرر تنفس
 پس دلالت میکند بر کثرت نوبه و ضعف قوه پس هرگاه اراده تو این است که بشناسی علت درد باغ است
 باد اعضا و دیگر پس تا مگر کن هر نوبت شد نفی از سر انجا و در دار و باطلت در ریه و نقل اضا در ریه
 و جواس اضطراب در حرکات او و صفة در وجه پس هر نوبت شد با این اختلاط در عقل و نسیان در این باطل
 بار عونت و بنوده باشد که ناقص شود بخلاء و با هم که حادث میشود از این طبیعت و پیغمبران پس
 حکم بیشتر کن که این از دماغ است تنها و هرگاه یافت شد در اعضا و عصب و در طحال و در کبد و در جگر
 از اطراف و مفاصل آفتی و مگر اینکه احساس کند غلبه کبیری که صعود میکند بوی سر از موضع
 نزد تو میباشد که آفت در دماغ است و علامت صریح سهیل این است که نوبه باشد اعراض او
 اسلم و این است که نوبه حاصل شود و بر کرد بوی و عقل دفعی و سرعت پس تحمل شود زمانی که افاد از
 برای وی حاصل شد و این است که سر به افاد از برای او واقع شود و غیظ و غرغرات و غرغرات
 و با یک حرکت از جهت فی و از آنکه داخل میشود در حلق که فی می آورد و علامت صریح از اسر
 نفی است و طول اضطراب پس طول خود بعد از او و قلت آفت به شمیم و تطیس و درون این
 طول ندارد در او اضطراب و نه طول در در جمود و با طول در در جمود و قلیل است اضطراب پس
 آنچه میباشد سبب از رخ غلبه که نوبه میشود در او و نزدیک از او نفی بل یافت شود و وی
 و بعد و بنوده باشد نشیج او شد و علامت آنچه میباشد از او سبب بلغم پس بدینکه میباشد
 زلق او زردی و غلیظ و بسیار و بسیار در بول او چیزی مثل زجاج دایب و بسیار میشود در او
 جبین و فزع و کل و نقل و نسیان و بحقیق شفا میشود از فی الاضا و از لون زرد و اضا از لون
 دم و کما بی شفا میشود از سنی و بلد و اسباب دبه از اغذیه و نذایر و با یک دلالت میکند بر او
 سکون و در دهن و وجه و عین و سایر این شفا نمی تواند در دماغ الفنون پس هرگاه نوبه باشد
 با این بلغم با در میباشد نسیان و بلادت و نقل سر و بدن و سبات اکثر و میباشد صریح شد
 ارضا و اضافی و این نوع رویت جدا و اما کاین از بلغم مایع پس میباشد سبات در او اقل و بر
 دماغ اخف و حرکات اسلم و اما علامت آنچه میباشد سبب در او سودا پس فی سودا است با شیمه
 است بدم اسود و با صریح محرق و با حاضی و اما حاضی کجانی که مجبور شد از او زمین و دیگر
 از او ذباب پس میباشد صاحب و مایل بوی اختلاط عقل و بوی خالی مثل بالینیا و اضافی
 میشود عقل او نذر افتراق و دلالت میکند الاضا سودا از لون و وجه و عین و از جفاف منخران

و کورت حواس و بلادت و
 بیاض لون و غلط قار و در مین
 او و بطور اختلاف بعضی

و تدبیر

و تدبیر بود از برای سودا پس هرگاه نوبه باشد سودا عکرم طبیعی میباشد صریح با استرخاء و قلت کلام و با
 سکون و میباشد صاحب و صاحب اظهار هادیه ساکن پس هرگاه نوبه باشد سودا از جنسی صفا مختل و او
 حرکات پس بدینکه اختلاط او میباشد جنونی مثل مانیا و با کثرت کلام و صیاح و میباشد صریح
 او اضطراب و خفیف الزوال و حرکات او است و با هم که میباشد با این تب سیم هرگاه نوبه باشد
 سودای او رقیق و هرگاه نوبه باشد از سودای رموی میباشد احوال با ضحک و نوبه فادری بدینکه
 بشناسی جوهر سودا را از فی ایا او شیمه است بنقل دم مایع و سودای طبیعی است و شیمه است او بنقل
 بنید پس سودای محرق است یا خشن و یا عصب و این را مرض باید احساس کند نسبت به طبیب
 و دلالت کند بر غایت سرد او و عین او یا حاضی رقیق یا غرضه یا بغیر غرضه که مجبور شد از او ارضی
 و یا غلیظ یا غرضه یا بغیر غرضه و اما علامت آنچه میباشد سبب دم پس بدینکه دم هرگاه فعل کرد
 پس این سبب غلبان است و حرکت درون کمیت ظاهر میشود از برای او بزرگی فعل در لون در در او دماغ
 پس بنوده باشد حال مثل احتقان در اوقات قبل از صریح نهایت ظاهر شود از او نقل و بلادت و شفا
 و کثرت نشیج و فی طایفه ای که ظاهر میشود از بلغم نهایت با صراحت و حموه در عین و کجا بر سر پس او
 دمای است پس هرگاه فعل کرد کمیت میباشد با او علامات در در او دماغ و بقیه حال مثل احتقان
 و علامت آنچه میباشد از صریح سبب نوبه صفا و به پس میباشد با او کرب است و نشیج با او اقل و
 مدت او از صریح نهایت حرکات میباشد در او است اضطراب و دلالت میکند بر او فی و التهاب
 و نه اختلاط عقل و صرفت لون و عین و اما آنچه میباشد سبب از نوبه پس علامت او اختلاط
 در خم موده است سیم از فرو بردن غذا و رعد و از فاش و استراحت نوبه صریح و صیاح و صفا
 ابتدای کرفتن و میباشد با انطلاق سراز در و بول و خفقان و صیاح شدید و خفت صریح با
 زوال او با استعمال فی و احوالی که دلالت میکند بر فساد موده و زیاده از صریح و نقصان کبیری طوط
 کردن موده و فی او و بنوا شد و در و کثرت خلط او و کجا از او و این او خلط بلغمی است در اکثر
 و با هم که مخلوط است او را عینا و این علامت او این است که عارض میشود صریح در اوقات او امتلا
 و تخمه و سبک میشود نوبه و خوا و نوبه قوه استطلاق طبیعت بطعام و میباشد بر ترقی از تخمه
 و هرگاه نوبه باشد با این نحرط ماده صفا و به پس یافت میشود با او عطشی و لیب و لذع و آتران
 و هرگاه نوبه باشد با این سودا بسیار میشود مشهور او در اکثر امر و احساس میشود بطعم حاضی و حاضی
 میشود از او فکر و دواس و هرگاه نوبه باشد از فراق پس علامت او جفا حاضی و دفع و فراق موده

نالی مایع پس بول الا و صفا صریح
 فی اکثره ای الا

بطین الکون والتهاب در مراق و براسم که بهیجان میآید با وضع میان کفین بعد از تناول طعام
 باندگی و ساکنی نمیشود مگر نیز در هضم پس بود میکند بعد از تناول طعام و هرگاه عارض شد بخلاف پس است
 و ضایعی نیست که عارض میشود با اوجلاب طبعیت و باطل میشود بلین طبیعت و خاصه هرگاه یافت
 شد مددی در مراق بوی فوق و عده و عارض میشود از برای آن جماعت فی طعام غیر منظم چنانچه بیان
 کردم او را از تراجم غذای ایشان از جهت فساد و اندام کثرت و بی تعظمی از این آنچه میباشد بخار
 مراق فاعل است از برای صرع صفراوی شایسته و اینرا بالتهاب حادث و از لون اخلاط و از لون
 و اختلاط عقلی که باطل است بوی صحر و بوی تعنت و بعضی از این خبر است که میباشد بخار و بوی
 پس حادث میشود با تشعبه از بالتهاب و خست نفس و خوف از ظلمت ماده و عارض میشود از اوج الموت
 یا بعضی و خوف از برای و در بر این کفنه شد در باب بالتهاب و اما آنچه میباشد سبب و مبداء او از
 کبد یا از جمیع بدن پس دلالت میکند بر ولون و غیره و بیست جلد و قمل او باره و من و مرال او کثرت
 و بسیاری آنچه میکند بوی و از کار دم پس دلالت میکند بر اوجاب و بول و غلبه مقدیره و تدبیر سالف
 و دلالت میکند بر اوجاب و احتیاجی که میباشد که استفراغ کنند از عده و رم و عروق و غیره و هرگاه
 بوده باشد و موی بر اجزای بدن دیده میشود بولون و موی عرق و خنک و قوی صرع و هرگاه بوده باشد
 صفراوی یا بلی که با موی یا سوداوی شایسته میشود بعلامات مذکوره و اما آنچه میباشد سبب و
 از رم پس میباشد لامی را با اجتناب طبعیت یا منی یا رطوبانی که میرسد بوی رجم و مقدم او
 وجه است در عاده و از بیستی و لواحق ظریف و نقل در رم و اما آنچه میباشد از احوال پس شایسته
 میشود باینکه علت سودا و ریاست و احساس میشود وضع در جانب طحال و میباشد از رقیق طحال
 و صلابت و با قری در جانب او و با مشارکت بدن از برای در اکثر و اما آنچه میباشد
 از ماده سبب که طالع میشود از بعضی اعضا بواسطه عصب پس یا اینکه میباشد مبداء او از
 خارج و علامت این ظاهر است مثل لبع عرق و ریش و زنبور هرگاه واقع شود چیزی از این
 لبع بر عصب و یا اینکه میباشد از داخل پس احساس میکند بار بقاء بخار از او بر سر و سبب و نظر او
 عالم پس میباشد و این عضو یا رطل است و یا بد و یا ظاهر و یا عاده و چیزی از اعضا مثل عده و جم
 و اما علامت آنچه میباشد از دندان پس سندان لعل است و سقوط دندان و صلب القری و غیره
 در سبب محرکه از جهت صرع اشتغال بوی هوا پس است از برای صرع میماند که بدستیک از اسباب
 مزید از برای اشتغال است بوی هوا و هر چه در قری مثل شمشیر یا ناز و هر بر دی و جمیع کبد و صرع
 کاه

سبب او

میشود

کاهی بخوران میباشد بسبب کثرت اقطار و رخ شمال و جنوب با هم اما شایسته جهت محقق کردن موارد و منع
 از خلل و اما جنوب و بلاد جنوبیه پس حرکت میآورد و اخلاط را و میل میکند و اخلاط بوی دماغ و
 رقیق میشود و بهیجان میآید و شایسته است که بهیجان میآید در شایسته و خریف از جهت فساد اخلاط
 و کم است در بلاد شمالیه نهایت میباشد و قبول کننده و رواج طبعیه ما هم که حرکت میدهد و از بسیار
 و مطامع حرکات سر و دانه و اطلاع از اشراف و طول در رنگ و حام و حام قبل از هضم
 و رنجش آب گرم بر سر و تناول آنچه تولد میشود از او خون عکس و سبب مثل شراب عکس و عین الصبا
 مضرت از برای و در شراب تازه که در صیف گرفته باشند اضراب است و اگر قوی باشد از جهت خالصی
 که در وی هست و عین از جهت اینکه تولد میشود از او دم سوداوی مگر اینکه خلط نکند بلکه انشور و باطلا
 اضراب و خواب از جهت اینکه بر میآورد از برای و بهیجان میآید از جهت اینکه جوهر این مستحیل میشود بر
 رطوبت در و لبی اضراب است اینکه فارد میشود و جلادی و کثرت دم در طعام و هر غلبه و نقای
 و قابضی و بار دی و هر خریف و حادی و همیشه اضراب از این خبر است که حرکت صرع است از جهت اینکه بخوران
 میآورد و اخلاط و حرکات میکند و اخلاط بوی صرع و خنجه و سودا و هضم و سرد و آلام لغایز قوی میباشد
 مثل غصب و خوف و انفعالات حسیه قویه از سمع اصوات عظیم مثل رعد و زدن طبل و صوت آه
 و اصوات صلا مثل صوت جلاجل و صرار و مثل صریر باب حاد و همچنین از اضراب انوار باره و از کثرت در شدت تمام
 مثل برق خطف از برای و نور عینی شمس و از نملات حرکات ریا قویه مثل حرکات ریا عاصف
 و کاهی هم بهیجان میآید صرع از ریاضت بر امتلاء ادری صاع بهیجان ذکر کرده شد در جدول اضراف
 سر معلالت مثل تشنج بقره و مرد و مردن ماعز و اکل کبد القیس و شمشیر و بلی و هرگاه کوبید
 بدست در انف و الحلاج اما صرع صبیان پس واجب است اینکه صالح کنند غذای مرضیه او را و بگردانند
 مایل بوی حرارت لطیفه با جوده کم و احتیاج کنند از مرضیه آنچه تولد میشود از او لبی باقی با فایده
 با غلبه و منع کنند جماع و جل را و واجب است اینکه اجتناب کنند از این صبی هر چه که در او مفاصفت و غیر
 و از عا و باشد مثل اصوات عظیم و جن مثل صوت طبل و بوق و رعد و جلاجل و صیاح الصاکی و غیره و واجب
 و غصب و خوف و بر د و مرشد و سودا و بهیجان میآید ریاضت قبل از طعام بر قی مانعی ندارد و طعام
 است بر او حرکت بعد از طعام پس هرگاه احتمال دارد استفراغ کنند او را و در استفراغ از برای بلغم
 رقیق بکنند این را دفعه دارد ایشان را از این حیوانا اینکه فی کنند با و العمل و بیانشانند
 جلینینی شکری و علمی و استقام کنند در آب و سایر بلطغان پس بدستیک ششم ممرات

میشود

از کثرت در شدت تمام

جن صورت غلبه

دو لیب

و این شایسته میکند بدن را
سبب ناز و تشنج

النواحي و شجی پس بدستیکه نفع دارد اوزانک بدن و ماه خاثر و هرگاه نوره صرع معده پس سوافی است
 از جهت این انکه استفراغ کنند شجی حفظ و اسطوخودوس و استعمال کنند این را در سالی یک مرتبه
 و واجب بشود اوزان بعد از تنقیه معده انکه نفه کنند و اوزان بقویت و دار نکند بر او کند
 اغذیه لطیف و جهد کنند در تحصیل جوده و صغیر و واجب است انکه ترک کنند معده را از اغذیه
 زمانی طول و هرگاه بوده باشد که همچنان اشتهای از این بر جوی پس تدارک کنند اوزان با یک
 شد در باب صناع و غیره و اما انچه بانی که بوده باشد با صعود چیز از عضو پس واجب است انکه
 ربط کنند فوق عضو را نزد نوبه پس با هم که منع میکند نوبه را و استفراغ کنند حفظ انچه بانی که
 در عضو است عیال با استفراغات معده و انچه بانی که ظاهر هرگاه برسد بوی او قوه استفراغ به
 تفرغ و تصدیر در وقت سکون باد و به انچه بانی که مضر است و بیلان آورد و قی را و با صراق
 ماده که میل کند بشافیا و فریبون طلا کنند و این ادویه شناخته میشود اوزان الواح کتاب دوم
 و با هم که واجب میشود انکه برسد و اوزان در استعمال ذرا بکس و کبکیم و ضرر بازی و بلاد و غیره
 و اما انچه بانی که بسیار صعود او از بدن کله پس گفته اند فوضی از اطباء که اگر نبوده باشد فطر
 فصد عرف سبانی نیکو بود و این بسبب این است که هرگاه ممکن باشد که حبس کنند خون او را
 نهایت شجی میگوید که انچه نزد من است این است که بسبب بسیاری خون که از او بیرون میاید
 تیرید میکند دماغ او منقطع میشود و روح بسبب ضعف و تابع میشود او را سکنه چگونه
 خواهد شد اما هرگاه قطع کنند از شرابین صاعده نمیشد و قطع او این فطر و در نهایت انکه
 نفع داشته باشد و انچه زخم این حصه است این است که در بریدن عرف صاعده و فصد عرق
 سبانی خط عظیم دارد و باید مثل شجی با جالینوس این عمل را بکنند و در سکنه بدان بدستیکه
 سکنه عاقل میکند اعضا از ارض و حرکت از جهت اندازی که واقع میشود در بطون دماغ و در
 جاری روح حاس و متحرک پس بدستیکه معطل میشود باو آلات حرکت و تنفس یا ضعیف میشود
 پس سهل بیرون نیاید نفس بله میباشد و نظام زبیدی یا میباشد و افتراحت مثل اختناق یا مثل
 غلط پس او اصول است و دلالت میکند بر قوه محرکه از جهت اعضا نفس و اسباب و این است
 که ظاهر شود نفس و زبید و غلط و هرگاه عظیم شد افت در تنفس و بیرون آمد از خلق
 او او رطوبت زبیدی و از انف او بیرون نیامد امیدی است و الا فلا و تحقیق گفته است
 بقراط بدستیکه هرگاه سکنه بوده باشد نوبه برائی نمیشد از جهت صاحب او و هرگاه نوره باشد ضعیف
 سکنه است

[illegible]

السنة والفاصل بينان خاصة
بمن كان سنة فيما بين الربيعين
سنة الى السنة

فلا تلم العبيد انتم امة الله فلا تخفوا
فقط ابدى شكركم

اسان ميباشد و اولي انرا اندام ميباشد با از امتلا و با ارجحت انطباق و انطباق او اين است كه ميباشد
بوي دماغ ايجي مشتمل و متمازي ميگردد و از اين صركت او صركت انقباضي ميباشد با ميباشد كيفيت و اصل
بوي دماغ فاذنه متكثفه از جهت طبع مثل بر دشت بد فاما امتلا يا انيكه ميباشد مورم و يا انيكه غير
مورم است بل امتلا مورم او اين است كه حاصل ميشود در اينجا ماده اي كه ميشود در جهت امتلا
ورود ميشود از جهت مذهب و اين از انواع سكه صلايت مساويت در انيكه بوده باشد ماده از خارجه باز
بارده و اما اكناني كه ميباشد غير مورم بل و ايجي ناست كه ميباشد در اكثر بوي انيكه ميباشد در نفي دماغ
و با انيكه ميباشد در مجاري روح بوي دماغ دفعه و يا خلط باغي و او غالب است ببار و اما اكناني كه ميباشد
در مجاري روح بوي دماغ بوي اين نزد ايجي صركت كه ميباشد شرايات و عروق را از شدت امتلا و كشت و دم
بوي ميباشد از جهت روح منفذي ميگردد نيكه تا انيكه بخون كند و او عارض ميشود اين ايجي عارض ميشود
نزد و شرايات سباني از سقوط حواس و صركت بوي بد بويك مثل اين هرگاه واقع شود از سبب بدن ميگردد اين
فعل بوي اين است انواع سكه و اسباب و وبا كه گفته اند سكه و قصد كرده اند اين با و فالي را كه عام ميشود
از براي دوش و هرگاه بوده باشد اعضاء بدن سليمه و با هم كه گفته اند از جهت استغناء و شق سكه اين
شق و بحقيقت اين در كلام بقراط آمده است لا غير و كاهي عارض ميشود اين كه ساكت شود اذان
بوي ناست فرني ميان او و ميان صيت و ظاهر ميشود از او تنفي و نه چيزي بوي بد بويي كه اوصلي و
ميشود و بحقيقت شق را بوي بد بويي كه ماديديم از اذان خلق بباري كه ميبود اين حال از
براي اذان و اين جماعت بد بويك كه ظاهر ميشود از براي اذان نفي و ساكت ميشود نفي تام سقوط
از اذان و بوي مشبه ميشود اين كه بوده ضرارت غير زير و اذان ثابت نيت شديد الاستيقاق
بوي روح و نفي بخار دكاني بوي نفي بار ضاكي عارض ميشود از براي او از نزد بوي اين است
بر سبيل وجوب كه بنا خيرا ندهد و در حقيقت كرده اند كه بوي نفي است تا انيكه بوي
كرد نفي بوي و و بنا شد گفته اند در وساعت و سكه نخل ميشود بوي فالي را كه
و اين سبب اين است كه طيفت زماني كه عاجز شد از دفع ماده از دوش چيخا دفع ميگردد او
بوي اقبل و دوش از براي و ص و اصصفا اذان بوي نفوز ميگردد ايجي از خلل مجاري
بوي مهيا ميشود او بوي و از دماغ و بطون او و كاهي دلالت ميگردد ببار انيكه سده در سكه
مشتمل ميشود بر بطون بد بويك كه آمده اند كرده باشد در بطون موقوف منها واجب ميشود انيكه
معتل كند حواس را از مقدم سر و رد و بحقيقت گفته است بقراط كسي كه عارض او بوي دفعه در

75
قال انقطع السكت اذا كان في
قوتية لم يكن ان يسبقها شيئا
وان كانت ضمنية لم يسبقها
شيئاً
قال جالدين السكت والظلم والجنون والاعمال
تكون في ظرف ممدود ويلغى الصعق
في السكت لان اجوبهها اكد وقال ارضيا
من تفرغ دأبه في ضمنية او سقطت فان
يصيبه سكتة

قال الهوري لا ينبغي ان يدفن هؤلاء
صلى بايهم عليهم اثنان وسبعون
ساعة فان منهم من يقف مغشياً عليه
هذه الاعان ويعود بعده

قال بصرط الارض السوداء وبناف منها
 من رول الى الكتف والاشعة اولى العى
 المكنون او الشئخ اولى العى
 وصب لبيطار دراز
 در بزار
 قال بزار من حديثه وروى عنه
 في ما سئل عن الكلب على اكله
 من كلب في سبيل الامم
 من كلب في سبيل الامم

نامساعد و دواست پس هرگاه نبوده باشد نصیحت این مثل حال نمی و درم و عیونت پس او مهمل است
 بدان بدستیکه سکنه و فایده تنگ می شود و مخاری بوی او پس نزدیک است او را باد و به مسخره که استغفار
 کند از ناله فاعله فن نیم دوم در امراض عصب و او یک مقام میباشد در امراض عصب اما نفس
 عصب پس تحقیق شناختن او منش و توزیع و شکل و طبع و شرح او را با امراض او را در کلیات پس بدان
 بدستیکه اصناف امراض او سه قسم میباشد اعنی مزاجیه و البیه و الاخلال افراد مشترک پس ظاهر میشود آنست
 در افعال طبیعی او و حواس و محرک و در برای حرکات عینیه در احداث علل عصب مدخل عظیم است فوق آنچه
 در غیر اوست پس بدستیکه اولات حرکت است و حرکات منفعت او مثل غده بدیجبل و دفع جزئی ثقیل و هر
 چه در او متدبیه قوی است یا عروق و تقیض و ماخذ استلال در احوال او از احوال حس و حرکت و از نسج در نسج
 و صلابت و از مشارکت دماغ و فقرای بوی او و از مواد و اوجاع انجانی که تخصیص عصب است و اگر علایات
 انجانی که میرسد از آن بوی شناختن احوال دماغ اکثر از ضرایف احوال است و نسج پس هرگاه مثل
 در مرضی از امراض عصب بدستیکه او طبیعت یا یابی و آنچه کیفیت عروضی اوست پس بدستیکه هرگاه تحقیق
 عارض شد دفعه بی نیست که او از رطوبت است و البیه تغییر نشانی عضو بدین پس بدستیکه بدن او
 گاه تشنگی کرد و درین رایی او از بسبب است ^{البیه} که نبوده باشد تحقیق بخفی انکونت غیر و ریاضت
 بعد از تشنگی افضل مبدل است از برای مزاج عصب و از برای هر عضوی کج مزاج او و واجب است
 اینکه ابتدا کند بر نفی و دفع و مبتدع بوی آنچه در او قوه معنده میباشد و اما در علاج و تشنگی عصب
 و مبتدع مزاج او پس بدان که بیشتر از کماجبت این است که استغفار کند از او با الکل از مواد هرگاه بوده
 باشد بارده پس مستغفار او این آرد و توبه است مثل کرم مثل و ضربی و خصوصاً ابیض هرگاه فی کرم او
 پس فریبون و امن و کینج و سایر صمغ قوبه و ابارجات کبار قوبه و از استغفار غان لطیف جام یابی است
 و ریاضت معنده و اما مصلحات انفره او پس ذکر او شد در باب دماغ و خصوصاً هرگاه بوده باشد در او
 دهنیت یا بوده باشد دهن و هرگاه استعمال کردی تو کرم پس باید کرم سباع باشد و اعطای ادها
 حاره مثل عکر دهن زیت و عکر دهن کتان میباشد موافق از برای امراض عصب بارده پس ملام میکند
 او را از جهت صلابت و دهن خند قوی و دهن قطعه بدی الاخصاص میباشد با صاب پس انظار و
 عصاران کباب مزه نهایت کماجبت اینکه بوده باشد اتوی جد او هرگاه مبالغه کند در بنده او و بدستیکه
 کند در تشنگی او و تحلیل بدن و نفیج سام پس مبالغه باشد بدان بدستیکه اکثر امراض عصب قصد کند
 علاج او را قصد مؤلف دماغ مگر آنکه میباشد در وجه پس بعد از این جمیع عصب انجانی که حرکت میدهد

خداوند منم الهندو الهندو

بسم الله الرحمن الرحيم

بماء العسل وکچمیدین و کچمینگ هرگاه اشامیدار او بقدر باقلا یا باند و شراب یا نان ماء العسل یا نج
میباشد یا با فایده که چاهت و هرگاه بافت شد عطسه و سبک شد پس وضع کنند محجم را بر قفا و ذوقه
ایشان بشرط یا بعینه شرط بر جبهه او و پنج کنند ایشان را در ارجمه صبح بحکم روند بعد از سه هفته و
روغن مالی کنند یوم هم باد هان مخمزه و اگر آخر تا فو از برای ایشان بعد از تنقیه طبع طبع حاشا و
فودج و سخته و زوق است و رضای که مخلوط باشد با عدس و اصفهان و سلق انجلیانی که طبع شده با
در او عاقر قرحا و میوینج و حاشا و فودج و ساق و اقوی از این است که بگیرند فلفل و
دار فلفل و زنجبیل و میوینج و بورق و ورد و سماق پس بگویند این فلفل را و میوینج کنند نیم
و بگیرند از او شیا فات و استعمال کنند مضغاً با غوره در طبع زوقا بمصلحتی و از این نزدیک
میباشد یا این فلفل است و دار فلفل و ضرول و فودج و میوینج و فلفل و مرز کوش افراد
و میوینج و مخلوط کنند با و مثل در دوسان و وج و از این کوفته میوینج در این باب و فوّه میوینج
و تا شکر کامل میکند و تنفع دارد ایشان را نه هین باد هان حاره و مقولیت از برای روح انجلیانی
که در اعصاب است و از برای جوهری اعصاب بحلله از صلب فضول انجلیانی که نیست عفتی در او مثل
دمن سوسن و بعد از او دمن مرز کوش و دمن یا بونج و دمن شنب و دمن اذخر و فوّه
بدرستی بدرستی که او از این نیست که و اجد است اینکه اعما د کنند بر او در امر مرز کوش و فوّه
بجفتی بگیرند از فوّه و از زوقا و سخته و فودج و حاشا و مثل این و فوّه را محاب سخته
الطفا است از فوّه را محاب صرع و اصوب این است که اقتصار کنند ایشان در غذای بر خیز
بستهها و خیز باین یا بل بفع است و جید از برای ایشان و در شب بطعام از اضرایش است
از برای ایشان و هرگاه اراده دارند اینکه نفاس کنند پس نیست باسی اگر مقدم دارند قبل از
از ریاضت و حرکت دهند ایشان اعضای مستخفه را تحریر کنند و هرگاه تناول کردند ایشان
چربی یا طعمی نخورند بر او سرعت بل صبر کنند تا اینکه غذا نازل شود و بعد و هم شود و هم شنب
سبار و میوینج بکشند ایضا بسیار پس بدرستی که این ضعیف میکند و باغ را و قوی میباشد که
مستحکم کرده اند از برای ایشان شعیف بعدس و زبیب و لوز و تین و این از انفال ناخوار است و شراب
حدیث موافق نیست از برای ایشان چنانچه در اوست از فضول و عتیق چنانچه در اوست از سرعت
نفوذ بوی باغ و بر میکند او را بل اذوق از صلب ایشان پس این است و هرگاه سرخ شد
مکون پس نوزد کنند در اثر او تا اینکه مشکف شود با هم میباشد بکارا پس مهلت دهند او را
ناخوار

از ریاض علیہ
L
کہ بودہ باش
L

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

قال محمد بن زياد ان ما اخطأه السلفي
الى احد جانبي الروافض في الكوفة
حدث منه الفالح ويحدث ايضا
بان ينفذ ما كان الامام صاحب
الزوراء والامم جانب واحد
فيحدث منه الحديث ثم الفالح

قال بقرط صد فالح القوي الامين
والضعيف ليس بهين

وقال ايضا المذنب اعجاب
معيوسه بغير ذنوبه
الذات فيهم في القضا
الجالوس يكون ذلك اذا كانت
وسم باردة مجمله فاحاسم
او برده في بغته فاحاسم
وهذا ان فلا يصيبه ذلك
ان وادسهم لا يمكن من وطوب

[illegible]

سید اقتباس
خارین الکریم خدام حادثہ میں
افغان خاندان
ذوالسورہ فیضان القرآن

قال بضابطه سكته خضرا مأك
خلاله بغتة ثم اصاب استدابات
الا ان يصيب حصى او سطلق
سلامه في الماء التي تبجل سكره
فاذا اراد باماك الكلام الفالج
وقال اكثر من يصيب الفالج
احباب الرعيين منه اني متين
وقال اسفل الصلح
الاسترخاء ردي

وقال ايضا الجوز يبرودة خافض
من الطبعه مانع من العوض من الحره الموكه
والجارب في العصب من ان يحرق فيه
اما الورق بالبرودة اولسه بعوض
في العصب وقال الاعضاء التي
تعلق بها كبد لونها

و همچنین کاردانی بر این فقرات و لی و در کارد و واد است غل در مجل و لطی مواضع مذکوره مجل و
 خصوصاً هرگاه طبع شده باشد در او ملطقات با بوده او فل که حتی باشد در او مزول و او عجیب است
 و کار دهند بر طبع شیخ و متون و مرسل و غار و مثلاً و سررا و افزوده کنند در کنت ان طبع بمثل طرا
 و غیره و هرگاه نفع نه بخشد برای و اریه داغ کنند بر مرقی انجانی که در پس کوش است و او ص
 است اینکه تکلیف کنند بفرغی اکثر از غیر او و استعمال کنند مصنوعات خاصه و وجود او عاقر
 و قوا و از مصنوعات انان هلیه اسود است و او ایست اینکه نگاه دارند مصنوع در شق الم و
 بوده باشد کفای در خانه تاریک و سوط کنند براره کرمی یا با شق با ذنب یا مشوط با عصا
 شداخ و مز کوش با شق یا ما و بکنج بدن سوس یا فریبون مفرد در عده سی بلین امره و فای
 کنند را با کجی تنقیه میکنند او را از انچه ذکر کردیم با او را در بدایع از امراض سر از هر دم و از سوط
 تجربه از برای دفعی هندی است خاصه شرعی و اذان الفار و عصاره فناء الی و عطر
 و کاهی مخلوط کنند با و انچه تخنن میکنند با نقطین مثل ثومین و هند بیدستر و غیره و افضل کج
 سوط میکنند با و اذان الفار است و هرگاه سوط کنند بوزن در همی از نا و با بکنج بکنج و
 نصف در هم زینت نفع دارد بل بری میشود در پنج بوم و کاهی سر کنند بمقتل در مرتبه نگاه
 کنند در هم بر سبیل تکلف و اوقتی همراه موشه است در اندر دم و او چینی است و حیوان هرگاه
 عارضند انان را لقوه در اضر ریح بسیار اند انان اطریفل صغیر تا هفت روز و غذای او
 بوده باشد در عشته و علامات اصناف او و علاجات او و علمی است الیه حادث میشود از کج
 قوه محرکه از کج که عضل بر اتصال بقاومت از جهت نقل معاقق مدافل بخیریک و کج اراده
 پس مختلط میشود حرکات ارادی حرکات غیر ارادی یا نبات ارادی بخیریکات غیر ارادی و او
 افنی است از قوه محرکه همچنانکه صدر افنی است در حاسه و این سبب با در قوه است و با در لک
 و یا در هر دو وجهی پس بدستی که قوه در بن زمان ضعیف میشود معلت اعراض خوف با از جهت وصول
 چیزی مطلق هایل مثل نظر از موضع عالی با فنی بر حایط با فنی طبع محشم مهیب یا غیر ذلک از
 انقبض میشود قوای نفسانیه با فنی با فنی معش از جهت نظام حرکات قوه عارض میشود
 رسته و عصبانی میکنند این را از جهت اینکه حادث میشود اختلاف در حرکت روح و از اسباب
 او بر سبیل ایمنان قوه کثرت جماع بر امتلا و شیخ و اما کانی بر اکث پس کاهی بسیار با اینکه
 مستعدی میشود عصب بعضی اعضا و غیره در او فای پس نگاه نمیدارد نزد کج که همچنانکه نزد شرب
 کینه

در عشته و علامات اصناف او و علاجات او و علمی است الیه حادث میشود از کج قوه محرکه از کج که عضل بر اتصال بقاومت از جهت نقل معاقق مدافل بخیریک و کج اراده پس مختلط میشود حرکات ارادی حرکات غیر ارادی یا نبات ارادی بخیریکات غیر ارادی و او افنی است از قوه محرکه همچنانکه صدر افنی است در حاسه و این سبب با در قوه است و با در لک و یا در هر دو وجهی پس بدستی که قوه در بن زمان ضعیف میشود معلت اعراض خوف با از جهت وصول چیزی مطلق هایل مثل نظر از موضع عالی با فنی بر حایط با فنی طبع محشم مهیب یا غیر ذلک از انقبض میشود قوای نفسانیه با فنی با فنی معش از جهت نظام حرکات قوه عارض میشود رسته و عصبانی میکنند این را از جهت اینکه حادث میشود اختلاف در حرکت روح و از اسباب او بر سبیل ایمنان قوه کثرت جماع بر امتلا و شیخ و اما کانی بر اکث پس کاهی بسیار با اینکه مستعدی میشود عصب بعضی اعضا و غیره در او فای پس نگاه نمیدارد نزد کج که همچنانکه نزد شرب کینه

کینه و سکو متواتر و کثرت شرب با بار و الشرب در غر وقت با اینکه واقع میشود در اعصاب و از جهت امتلا اکثر
 انجانی که حادث میشود از اسباب علوم از غر و شرب ریاضت پس نفوذ نمیکند از جهت او تام نفوذ
 و ماده ساده یا منفرد از برای شرب که در او مرتبه بطریق از جهت نفوذ و مرتبه از جهت جمع که منع میکند
 و یا غیره منفرد است البته و کاهی بسیار از جفاف آلت پس مطاوعت نمیکند از جهت عطف مطاوعت
 مستعد و یا مشترک پس این است که میرد الت از برای که میکند بوی از ریه و قوه ایها که میرد او را
 بر در شرب یا از ریح حیوان یا از غلط و یا از صرندیدی همچنانکه نزد اصرق و غیره پس میرد با او
 قوه را آفت با میرد قوه را بعیت صده او آفت انجانی که مخصوص میباید با پس میرد عضو را بعیت
 حدت او آفت در عشته با هم که میباید در جمیع اعضا و با هم میباید در هر دو دست و در ریحی و این
 بعیت این است که سبب در اصل نخاع است بل در غر نافه بوی بدین از عصب است و با اینکه میرد
 اصل است نهایت او جاری میکند فضول را بر اقرب مواضع و اقرب جواب و طبیعت محیط میشود کج
 را از اینکه نفوذ کند این سبب در او پس میرد در رت او را و با بعیت این است که روح حرکات بوی
 اسفل بدن اقوی و اندر جهت حاجت این اعضا بر مثل او پس قبول فعل نمیکند از اسباب انجانی که
 میباید قوه او جدا انفعال شرب و هرگاه منفعل آلت قوی میشود بدست او و بد نیست همچنی
 و سبب غالب در اعداد و عشته یا بدست که ضعیف میکند عصب و روح را با هم با رطوبت
 با در ریه و در رطوبت قاعده از برای فای پس گفته است بقول کسی عارض شد از برای او در
 قوی حترقه رسته پس اختلاف ذهن بتجلیل میرد او را و اما از قی میباید طالبین یان قول و
 میگوید این را از جهت بعیت که میباید از برای او و همی بدان بدست که اصوب عشته انجانیست که
 ابتدا کند در شرب از برای رسته در شرب و قابل نمیشود بولج العلائ علامت او اسباب مذکوره است
 و او ظاهر است العلاج عمل کند در سبب انواب از تقیج سدد و الباط و استرخاء و تقویت عصب
 و سبب هر کجی حاج با بدست بوی او و در نقاش هرگاه بوده باشد بعیت ضعیف از ریه و تخنن هرگاه
 واقع شود از سرد مغاضض یا مشرب و غر و دلک و تقض هرگاه و اقبیل و در برای بدان نذر
 بدایع و استیام بمجایه حاة و کج مثل با و نظری با زینتی یا کجی بی و ما و کج نافع است انضا و هرگاه
 بوده باشد سبب او با بار و کاد کنند بظنون و فرد و در غن مالی کنند بدین قسط و هرگاه بوده با
 سبب و شرب قریب است و استعمال کنند دهن فناء الحار و او ای جاری بخیرای او است او دریم
 تخنن کنند بدین لغت و دهن خنن قوی بخیر است و بسیار نفع در این و همی پس هرگاه ضاد کنند بر طب

در عشته و علامات اصناف او و علاجات او و علمی است الیه حادث میشود از کج قوه محرکه از کج که عضل بر اتصال بقاومت از جهت نقل معاقق مدافل بخیریک و کج اراده پس مختلط میشود حرکات ارادی حرکات غیر ارادی یا نبات ارادی بخیریکات غیر ارادی و او افنی است از قوه محرکه همچنانکه صدر افنی است در حاسه و این سبب با در قوه است و با در لک و یا در هر دو وجهی پس بدستی که قوه در بن زمان ضعیف میشود معلت اعراض خوف با از جهت وصول چیزی مطلق هایل مثل نظر از موضع عالی با فنی بر حایط با فنی طبع محشم مهیب یا غیر ذلک از انقبض میشود قوای نفسانیه با فنی با فنی معش از جهت نظام حرکات قوه عارض میشود رسته و عصبانی میکنند این را از جهت اینکه حادث میشود اختلاف در حرکت روح و از اسباب او بر سبیل ایمنان قوه کثرت جماع بر امتلا و شیخ و اما کانی بر اکث پس کاهی بسیار با اینکه مستعدی میشود عصب بعضی اعضا و غیره در او فای پس نگاه نمیدارد نزد کج که همچنانکه نزد شرب کینه

[illegible]

انجمن است
اعین سعید و لین و صلیب
متولد غنیکور

براق بنیان اور بالیو لیا و صرع و هرگاه دریم شد بوجبه بنیان او را بلقوه و اختلاج مادیون
 ترا سید با هم که دلالت میکند بر ورم در جاب پس بدستیکه او از انواع اوست علاج اختلاج
 متواتر نمیدانند بخداوند بخند است پس هرگاه زایل شد خوب و الا استعمال کنند ادهان حله ابتدا
 از ضعف تا قوی پس هرگاه زایل شد خوب و الا بیاشامد مهمل و دایم کنند بعد این مخرج عضو
 مادیون بخند و از برای چند بیدارتر باز بنیق خاصیت مجملی است در این باب و متداول مادیون
 و فرگیزه و آنچه از برای اوست فح و تبرید و نزدیک است علاج افوات او پس فح کریم
 کلام در امراض در اینجا و اقتضا کردیم بر صید و هر که و وضع از او و اما در ام و نقرض افعال
 و غیر ذلک پس گفته خواهیم شد در کتاب رابع ان شاء الله تعالی فصل ثالث در شرح عین و احوال و المفا
 اولی در احوال عین و در مرد فضل اول در شرح عین اما عینان پس هر و احدی از آنها مکنند از
 هفت طبقات و سه رطوبات و عضلات و آورده و شرابین خلقت و از جهت آنکه بصارت و بقای
 او و طبقات و اغشیه موضعه اکتفا نیست که بعضی از ایشان فوق بعضی از ایشان است میان او و رطوبات
 محفوظ است اما طبقه اول پس اولی است و او اکتفا نیست که مانند حواس است و لای است ابیضی و رسم صغیر
 روید است از سحاق و ملتم است بقرینه و ازین جهت نامیده شده است بلغم و عینا شد محیط بقرینه تمام
 احاطه بل ترک شده است قدری بجهت نفوذ کردن نور و اما طبقه ثانیه پس و قرینه است و او جسمی
 صاف صلب شفاف شبیه است او بجز مرقری الا بعضی منها و از اطراف صلب دانی است و محیط است بعینه
 و از نزدیک و نزدیک چهار طبقه میباشد و دقایق مثل صفای و نامیده شده است ثور قرینه و منفوت
 او این است که حفظ میکند طبقات و رطوبات را بر اوضاع و اشکال او و منع میکند بجهت صلابت ضرر
 آنچه واقع میشود و عین و این بعد از ملتم است و نیست لوی از برای و از جهت اینکه محیط نکند نور را
 از نفوذ و این است و جز این نیست متلون است بلون طبقه اکتفا نیست که کت است و اما طبقه ثالثه
 پس و عینه است و او صفای اسماء فی است غلیظ و باطن او مثل ثوب نخل است پس منع میکند
 رطوبت بیضیه را از سیلان و این که نامیده شده است بیضیه بجهت صوم شایسته است بهیاض البیض از
 جنیت صفای و قوام و لون و ظاهرا و اصلیت و قهوا آنچه محیط است بقیه منها و از اطراف متشکله
 و محیط است بیضیه حاظر غیر نام بل باقی میباشد در آن نقیه که معلوم است از روح مثل نقیه عینه زبانی که
 کند میشود از عقود او و منفوت او این است که غذا میدهد و فریزه را با آنچه میکشد از مشیمه و این است
 که جمع میکند نور را بلون او و آنچه کاهی میباشد سودا بواسطه قلت روح و که ورت او و صغر رطوبت

فصل ثالث در شرح عین

جلیدیه

جلیدیه

جلیدیه و غورا و کثرت رطوبت بیضیه و که ورت او و شدت سودا عینه پس این چهار قسم اول بود قلت اشراق است
 و بواسطه منع میکند شغاع جلیدیه را و کاهی میباشد زرقاء و سببه عکس آنچه گفتیم در سودا اعنی بواسطه کثرت
 روح و صفای اوست و کبر رطوبت جلیدیه و برآمدگی او و قلت رطوبت بیضیه و صفای او و ضعف سودا عینه
 و کاهی میباشد شملای و حاد از اختلاط بعضی اسباب سودا با بعضی اسباب زرقاء زیرا که میباشد متخالی
 و اذق الوان از برای نور صرا و اسماء فی است بجهت اینکه ابیض جدا میکند او را و سودا جمع میکند او را و اسماء فی
 از جهت اعتدال است چنانچه جمع میکند جمع میکند و او اعنی طبقه عینه بعد از طبقه قرینه است و اما بعد
 از طبقه عینه پس و رطوبت غلیظه صافیه است که بنیه میباشد بیاض البیض در لون و صفای و قوام اما غلظ او و سبب
 این است که محیط میکند از جلیدیه نور شمس را و اضواء اشياء صغیره جدا از جهت اینکه منع میکند نفوذ دفعه و
 اما صفای او پس بدستیکه او مثل فضل رطوبت جلیدیه و فضل صافی صاف و اما طبقه رابعه پس و کبر رطوبت است و او
 طبقه است مصفوفه در غایت صقل و شبیه است بجمع عینکوت در رفت و صفای و منشأ او اطراف متشکله است
 منشعب میشود از او و از مشیمه مشیمه و دقایق مثل غزل عینکوت و حاصل میشود از انتساج او صفای شفاف که
 شبیه است او بجمع عینکوت و او بعد از رطوبت بیضیه است و حاضر است میان و میان جلیدیه و محیط است باو
 از قدام و اما بعد از این طبقه پس و رطوبت جلیدیه است و نامیده شده است ثور قرینه بجهت این است که او در
 صفای و لون و شکل مثل اوست و او رطوبت صافیه مسدوده اشکال است و واقع در وسط مثل مرکز و قد آم او
 مایل است بر تقعر و خلقی شده است و مستحق و میل میکند بر طول از جهت انطباق او در اجام ملطفه
 از برای او و اما صفای او پس مستحق میشود بر لوان برعت و اما وقوع او در وسط بجهت این است که بوده
 باشد محفوظ از جهت اینکه عمده بصیرت است و سایر اعضا عین بمنزله خادم است از برای او
 اما تقعر قدام او بجهت صرف کردن اندیشه شمع مد رک است از او و نیست مستدیر حقیقی که محاذی شود و غیر برآمد
 کوزه و احدی صغیر و آنچه بعد از او پس و رطوبت زجاجیه است و او ابقا صاف و غلیظ است و نیز ملطبان او
 بوی گهر و شبیه است او بزجاج ذایب در لون و صفای و این است و جز این نیست که وضع شده است در ورا و قلیل
 جلیدیه بجهت این است که غذا دهد از آنرا بر سبیل ریح و مشتمل است بر نصف رطوبت جلیدیه اما صفای
 او بجهت این است که صالح کند غذای جلیدیه را بسبب اینکه محیط غازی باریشیمه بخندنی باشد و اما قوام
 او بجهت این است که از جوهر دم است پس غلیظ بجهت این است که سیلان نکند اما طبقه خامه پس و کبر رطوبت
 و شبیه میباشد او شبیه و خلقی شده است و از اطراف عصب مجوف و محیط است بر نصف جلیدیه مثل احاط
 متشکله بر صید و در او و شغاع صرا است و شرابین اکتفا نیست که در است و منفوت او این است که میکند

بر و کبر است

روح با صوره را بوی رطوبت جلیبه بطریق ریخ و این طبقه بعد از رطوبت زجاجیه است اما طبقه سادس پس و
 مثمر است منشأ او اطراف غشاء رفیق دماغی است و منبج شده است از او و از عروق انجمنی که در او است
 این طبقه و نامیده شده است این بنیمه جهت اینکه او شمل است بر شیکه و آنچه در او است مثل الشمال
 بنیمه بر جنبی و منفعت او این است که غذا میدهد بنیکه را و آنچه در او است از عروق و میکند بوی
 او حرارت غریزیه را بچای در او است از شرایین و او بعد از شیکه است اما طبقه سابع پس و صلبیت مختلف
 میشود از غشاء غلیظه انجمنی که مصفا صلب است عصبیه و محیط است بجلیدیه و او بعد از شیمیه است و ملا
 قات میکند عظم عین اعنی شکره او و شکره رو عظمه که سوراخ کوش در دست و اسیر او عظم جبران و بهر آن
 گفته اند چنانکه حکم تراست از دو انجمن انجمنی که در قدام و خلف سرخند در شناختن احوال عین و
 او پس قول کلی در این عین پس شناخته میشود این از ماس عین و از حرکات او و از عروق او و از شکل او
 و از قدر او از فعلی که مخصوص باوست و حال انفعال او و اما شناختن این از
 لمس کردن او این است که برسد او لمس حاره یا بارده یا صلب یا بهم یا بر طریقه و اما شناختن این از حرکات
 او پس این است که نامل کنند ایا حرکت او خفیف است پس دلالت میکند بر حرارت یا بر بیویست با نقیصه است پس
 دلالت میکند بر سرد و طوبیت با دقت خفیف است پس دلالت میکند بر برده و اینکه بشناسی با خالیه است پس
 دلالت میکند این بر بیویست او با مصلیه است پس دلالت میکند این در اکثر امر بر کثرت ماده که در او است و اما
 شناختن این از لون او این است بدینکه هر لون دلالت میکند بر غلطه غالبی که مناسبت است اعنی امر و صف
 و در صافی و کمد و اما شناختن این از شکل او این است که بنیکو بی شکل او دلالت میکند بر قوه در صفت و کوا
 شکل او دلالت میکند بر صفت این و اما حال عظم او و صف او بر حسب آنچه گفته شد در او و اما شناختن این
 از فعلی که مخصوص باوست پس بدینکه هرگاه بوده باشد بصراحتی و از بعد و قریب باهم نظر کند و نکند بوی
 او از مصلیات قویه پس و قویه المراج معتدل است و هرگاه باشد ضعیفه الالبصار بر خلاف این پس در نراج
 او با خلون او شد است و هرگاه قاصر باشد در ادراک قریب و ادق و قاصر باشد در ادراک غفید
 پس روح او صاف است و صبیح و قلیل او عاکره اند اطباء بدینیکه او ملاقات انشتار غرضی که از برای
 رفت او است و قصد کرده اند ایشان باین شعاع که انجمنی که معتقدند ایشان بدینیکه او از جمله روح است
 پس هرگاه ببردن میاید او پس ملاقات میکند بصراحت و هرگاه قاصر نباشد در ادراک بعد پس هرگاه بکند از
 او و رفیق بنیمه پس روح او کثیر است و کدر غرض صاف لطیف بل رطب پس نراج او طریقت و گفته اند اطباء بدینیکه
 او رفیق میشود و صاف مکرر حرکت متباعده پس هرگاه جاری شد شعاع در حرکت رفیق است و لطیف و هرگاه
 بوده نه

در شناختن احوال عین

بوده باشد که ضعیف شود در حالت پس روح قلیل است و کدر و اما شناختن این از حال انجمنی میکند از او پس بدینیکه
 او هرگاه بوده باشد جاذب صاحب رطوبت خواهد شد البته پس است او بخت اینکه قلی او خالی زنداوه است پس هرگاه بوده
 باشد ترشی او با فراطه پس و رطوبت جدا و رطوبت معتدل است در مقدار معتدل است در رطوبت و بیویست و اما از حال انفعال
 او با آنچه در او میشود و با در کیفیات بدینیکه هرگاه کثرت متاخر شود از تر و شفا یا بدینکه در او سوراخ حار و عا همد
 انقباض بخت اینکه هر جمیع غالب است بدینکه کثرتی که انجمنی که در نراج او است بدان بدینیکه در سطح هر دایره پس انواع
 معتدل است الا مفرط در وجودت اصبهار پس معتدل است و عارض میشود از جهت عین جمیع امراض مادیه و از
 و ترکیبیه کلبه و مشترکه و از برای عین احوالی که عارض میشود از جهت طرف است و نفیقه و لون و توفیق و در مع
 و احکام متعلقه با مراض حاده و اجلت است اینکه طبع کنند از او و امراض عین کالهی میباشد خاصه اعنی اصلیه پس
 حادث میشود در او ابتداء از غیر اینکه بوده باشد و تابع از جهت عضوی دیگر و کالهی میباشد بزرگ است پس
 حادث میشود در او و بمنابت عضوی دیگر خصوصاً دماغ جهت اینکه اقرب شارکات از برای عین دماغ است و صلبیت
 اینکه عصبه نری انجمنی که میباشد بوی و میکرد از جمله طبقات از دماغ و از برای اینکه رطوبات او
 از رطوبات است و انجمنی غذای او از غذای است و او معتدل نور با صوره است و اوج ذلک نزدیک است
 از او جدا و همیش شارکت سر و قی خارج و داخل پس موده اما قی خارج و انجمنی است که محیط است بخت
 و نامیده شده است سحاق و قی غلیظه و رفیق مزد و داخله در حلق و محیطه بخت بخت اما شارکات
 با قی خارج پس انجمنی که حادث میشود از اجزای که از او است و از رجم ابیض طبقه ملحق و اما شارکات
 با قی داخل که است که حادث شود از ایشان نزد و انقباض در نفع عین بخت اینکه ایشان محیطه بخت
 نور اکثر طبقات عین و اما قی غلیظه پس حادث میشود از او طبقه صلبه از رطوبات و قریب از احوال عین
 قدام او است و اما قی رفیق پس حادث میشود از او بنیمه و عنبیه از قدام است و بعد از دماغ اما شارکات
 بخت این است که از برای و شارکت تامی میباشد با دماغ بسبب صلاصع و بسبب صلاصع او پس شریک
 میباشد او را عین بواسطه و بسبب صلاصع او پس دلالت میکند بر رطوبت انجمنی که حادث میشود بشارکت
 موده از اختلاف احوال و از قوت این مرض و کثرت انقباض و احتلا در موده و دلالت میکند بر
 قی با قی خارج بخت جمیع از جهت اینکه ماده نری انجمنی که متوجه میشود از او بوی عین پس واصل میشود
 در طریق او و اولاً بوی جمیع پس متمد میشود او و حکم و کثرت مصرت در حقی از جهت اینکه او اصبهار
 طریق او است و اما قی داخل پس بدینیکه ابتدا میکند وجه از غرض عین بخت اینکه قی داخله متصل
 است بطبقات عین و اقرب و بر این قی انجمنی نیست که در غرض میباشد و ظاهر است اینکه وصول افت

بوی مشارک قریب میباشد و در این بعد اما علامات دم حمه است از برای کثرت صانع و انتفاخ و در در عروق و
 ریهی زیر که کثرت دم بسیار میشود و فنول او و التصادق یکی از وجوهی که بکری جهت اعتقاد رطوبت دم
 بسبب حرارت پس میگرد و غروب و ضراب صغیری اعنی حرکت سدیبه مستکرمه در شرایین صغیری نسبت فرا
 حمت دم نزد امتلاء عام از برای مواضع ضرابان شرایین یا از جهت قسط امتلاء شرایین نزد نفوذ دم بوی
 عینی در او پس سدیبه میشود و حاجت دین نظام بر جذب نسجم و دفع اجزای دغابنه پس سدیبه میشود حرکات او به
 حیثیتی که میرسد بر حد ابلاط و علامات صفرا حمه که بابل است بوی صفرا از جهت اینکه لون صفرا همین است
 پس زمانی که کثرت مایل میشود لون او بوی حمه قانیه و درگاه مختلط شد بیاض البیض کم میشود این
 حمه و خود میکند بوی حمه ناصع و التهاب بعلت شدت حرارت او و گاهی بسیار صغیر است و جهت رقت و حلاوت
 او نفوذ میکند در غشیه عینی و تفرق اتصال عارض میشود در او و این بسبب اختلاف اجزاء غشاء در است
 پس مختلف میشود در او و وضع بر اجزای میگذرد بعضی اجزاء با هم تفرق آفوی و از شدت رطوبتی و این او وضع
 ناضی میباشد و رقت و جهت لطافت ماده باعث پس حمت او و قوت التصادق بعلت رقت روض
 است از جهت عدم لزومیت ماده بعلت سیس و اما علامات مایل نقل از جهت کثرت مقدار ماده
 و از جهت انتفاخ قوه حیات او و بسبب کثرت اعصاب و جهت ضعف حرارت و بسبب سرد ماده و رطوبت
 او از افتلال عضو و حمل و حرکت او پس سنگینی میشود و در او و تهیج در اجفان بسبب کثرت مجاریات غلیظ
 متوله در بطن و کثرت مایل او پس داخل میشود در اجفان و حبس میشود در او از جهت کثافت
 جوهر او و ضعف حرارت او و التصادق جهت کثرت روضی و لزومیت او کثرت است از دموی این است
 و بر این نیست که اقل است بسبب عدم حرارت عاقد و کثرت رطوبت پس میباشد روضی و قوت
 وضع بسبب سردی اما علامات سوداء نقل و اقل است از دموی و بعضی جهت قوت مقدار است
 و بسبب عدم رطوبت و جهت سردی از برای اعصاب و ضعف از برای او از محل اعضا و کودت
 در لون بعلت سردی سودا و میل لون او بوی سواد و قوت وضع فنانکه ذکرند در بطن و در بعضی
 و قوت وضع بخلاف بطنی پس بدستیکه دموج بارده اکثر در او میباشد جهت کثرت رطوبات اما
 علامات از برای ماده این علامات مذکوره است با عدم نقل از جهت اینکه نقل از نوازیم خلط است
 و هر مرضی که عارض میشود از برای عینی مشارکت مجاریات خارج پس واسم است و در بعضی
 کله در مجاریات عینی مجاریات عینی مقابله از برای امراض و بر امراض با میباشد مزاجیه را به
 و با مزاجیه سادهم و یا تفرق اتصال و یا ترکیب پس علاج عینی یا استفراغ است پس داخل میشود
 در او و سبب

قوت ناضی و مجاریات عینی

در او تبدیل و رام و تبدیل مزاج و با اصلاح است چنانکه در جوط و با ادخال و الحام عینی و استفراغ میگرداند و او را
 با بر سبب صرف از او و با بر سبب خلط از او و صرف جهت از او و این است که بوده باشد بدن متملیح یا باغ باغی
 شناختی و از مضائق دماغ پس نقل از او از طریق انف و از عروق قریبه از عینی مثل عرق مافیتی و اما کثرت
 از او پس میباشد با و در مدغم و اما تبدیل پس واقع میشود با و در خاصیه ایضا و اما تفرق اتصال انجانی
 که واقع میشود در او پس حمت میکند با و در انجانی که از برای او کیفیت است اما غیر کثیر و دور از ریح و نوز و در
 که مطلع بوی از ظلام را در مد و سایر علل عینی و اما قبل است اینکه نشانند بدستیکه ماده در عینی محبت
 است اینکه در او تقلیل غذا کنند و تناول کنند از او و خلط محمود و اجتناب کنند از هر چیز مخفی و در
 چه باعث سوء مزاج میباشد و درگاه ماده مبعوثه از غرضی قصد کنند این عضو را و درگاه ماده مبعوثه از
 جاذب خارج استعمال کنند حاجت را و استعمال رواج کنند بر جبهه و از جمله او رواج قشر طبعی خاره است و قشر طبعی
 و عروق انجانی که قصد کنند از برای عینی او مثل قیال پس عروق انجانی که در نواهی سر است از جهت سبب از قدام انف
 است در نقل از موضع و از جهت سبب از قدام انف در جذب پس بدان بدستیکه از جهت سبب از قدام انف
 محتاج است بوی نقل از او بوی غرضی دیگر پس مایل است که نقل از نخاع شود و این در حالتی است که نبوده باشد
 در طریق انتصاب بوی عینی و این نقل از این است و بر این نیست که او مبطوسات و مسمومات و نشوات مذکوره
 است در موضعی دیگر چنانکه ذکر شد در تدریج و اجزاء سرد و او در عینی در او مبدلات از برای مزاج است اما او در
 مبرده مثل عصاره عین غلبه و عصای الی و ما هندی با وخی و ما و در د و عصاره او و لعاب بزر فطنا و بعضی
 از او و در مختل است مثل شک و قمل و وجع و ما مبرن و مثل او و بعضی از او محففات است مثل اعد و نوبیا
 و اقلیها و از جمله مقضات است مثل شربان یا مینا و صبر و غفران و فیلز مریج و در و بعضی از او ملینات
 مثل لبن و حطاکه و ز و بیاض البیض و لعاب جبهه و غلبه و بعضی از او منجیات است مثل عروق و حله و غلبه
 و بعضی و خصوصاً که منقی باشد در او و بعضی از او محلات است مثل عنبر و ز و ما و از برای و بعضی از او
 خدران است مثل عصاره لقا و خشاش و انبسون و انبسون بدان بدستیکه هرگاه بوده با علل عینی صراع پس
 ابتدا کنند در ابتدا اصلاح صراع و معالجه میکنند تا اینکه زایل شود او و هرگاه مستغنی نگردد ایشان را تنقیه و اصلاح
 و تدریس صائب پس بدان بدستیکه در عینی مزاج رده میباشد و با ماده کثیفه فی در طبقات که فاسد میکند غذای
 نافذ را بر او پس در اینجا ضعیفی از دماغ است و او در موضعی است که قذف میشود از او و نواز بوی عینی این
 فصل در ذکر حفظ صحت عینی و از جهت ضرر در او و بدان بدستیکه واجب است بدکایی که قصد حفظ
 صحت میکنند اینکه محافظت کنند حفظ صحت را از غلبه و دغان و هوای خارج از اعتدال در صدد بر و دریا

در او تبدیل و رام و تبدیل مزاج و با اصلاح است چنانکه در جوط و با ادخال و الحام عینی و استفراغ میگرداند و او را

در حفظ صحت عینی و از جهت ضرر در او

[illegible][illegible]

العلاج

و استاج جنوری در راجہ کنہیا دات سنگھ شولہ ران و سبھا نضلا اشرع و قوت بازو و لاری کہ سولہ سال سکندر تری وادی طرہ دینا و طاہر پناہ

[illegible]

از خلفه

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

صف بناف قبر خان و دوازده دلم
صغ و خاچری از هر یک کش درهم
فقطا و حن و زکار از هر یک درهم
افین بکدره و دلفص ص کنند
از بکحور مغز و حن کنند
لصاب باها و از باغ و شات عمده
خاک کنند در آب و استعمال کنند
صف بناف و بنار حن کرده درهم
افغان و بناف و انصاف از هر یک
کشد و از هر یک کش درهم فاسخ
درهم از او و دلم از او و بناف
چهار درهم عرفد بکدره و بناف
اصطوخار و کله و زافافیا
از او و او و بناف درهم افین
هفت درهم لبات خط و در درهم
زعفران و در درهم بکجه خوب
و شات بازند

[illegible]

الدعوة
مبدأ استقلال صوت الزمالات الطبية

پس هرگاه زایل شد مرض زایل میشود و همچنانکه در حمیات و سبب در عارض ضعف ماسکه است یا هاضمه منجم
 بانقصان از فوق است در طبع یا بسبب استعمال دوائی حادث یا عقیق قطع ظفره است و بسبب این
 رطوبات دماغ است چنانچه سیلان میکند از او در عین در یکی از دو طریق مذکور که ذکر او شد خدین
 در ریه و آنچه میباشد مولودی و با استیصال قطع موق بری خواهد شد و سیلان دم انجمانی که بسیار
 در حمیات و امراض حاده بلا علت پس میباشد افات دماغیه و اورام دماغیه همچنانکه در قشر انقباض
 و کاهیه عارض میشود در حمیات سهریه و حمیات یومیه و یا در حمیات عفته و یومیه پس بسیار میشود
 در این و کاهیه بسیار میشود سیلان دم در ممد و این کله از جنس انجمانیست که او عارض میشود
 و او سرع الزوال است هرگاه زایل شد زایل میشود و اما و العلاج قانون در علاج او استعمال
 ادویه معتدله القوی است و اما کاین بعقیق قطع ظفره یا تا کمال او بدوای علاج او در در صفر
 است و اقراضی و شیان صبر و شیان زعفران و بیخ و کل کنند برمان بنفشه بکنند یا
 بدخان او خامه و صبر و مامش و زعفران و بختی که بر شیان میکند او را و میرسد دیگر البته و
 کاین از قطع ظفره بعنوان و کالان و توتیا به خامه کل توتیا مذکور در باب بهاض و جمیع
 شیانات لزیه و شیان ابیض از زروقی و شیان اصطفطیقان و سایر آنچه ذکر کردیم
 در قرائت و از آنچه مجرب است جدا دوائی معجزه از ما ارمان حاض و با و دویه که صفت
 او این است طبع کنند از ما ارمان رطوبتی تا اینکه بنصف رسد پس بید از زنده بر او از هر موق
 و از حنفی و از فلیزهرج و از زعفران و از شیان مامش از هر یکی یک مثقال و از زنگ و در بنق
 پس بگذارند او را در افتاب تا چهل روز در ظرف شیشه سرپوشیده و از آنچه مجرب است او را قبول
 حمام است بر برقی و حمام در حمام و تقطیر خل و ما در عین بسیار و اما مولودی رسوا میباشد
 علاج او الحول کاهیه میباشد حول بسبب سرفه بعضی از عضل محرکه برای مقله پس میل میکند
 از این جهت کوهی جهت متضاده از برای او و کاهیه میباشد از شنج بعضی از او پس میل میکند
 مقله بسوی جهت او کاهیه میباشد از رطوبت و کاهیه عارض میشود از بیست و هفتانکه عا
 رض میشود در امراض حاده و آنچه میباشد سبب شنج عضل پس این است و هذا من ندرت
 که میباشد از شنج عضل محرکه پس هرگاه شنج کرد او پس حو حادث میشود در عین افتی و او
 حول است و یا اینکه شنج عضل ماسکه است در اصل پس ظاهر نمیشود اوقت نفق می کشد جدا
 و بسیار آنچه عارض میشود حول بعد از علل دماغیه است مثل صرع و قرائنطی و سرد و مثل

سبب

رضوی و از این دوائی معجزه بنفشه بکنند او را و میرسد دیگر البته و
 کاین از قطع ظفره بعنوان و کالان و توتیا به خامه کل توتیا مذکور در باب بهاض و جمیع
 شیانات لزیه و شیان ابیض از زروقی و شیان اصطفطیقان و سایر آنچه ذکر کردیم
 در قرائت و از آنچه مجرب است جدا دوائی معجزه از ما ارمان حاض و با و دویه که صفت
 او این است طبع کنند از ما ارمان رطوبتی تا اینکه بنصف رسد پس بید از زنده بر او از هر موق
 و از حنفی و از فلیزهرج و از زعفران و از شیان مامش از هر یکی یک مثقال و از زنگ و در بنق
 پس بگذارند او را در افتاب تا چهل روز در ظرف شیشه سرپوشیده و از آنچه مجرب است او را قبول
 حمام است بر برقی و حمام در حمام و تقطیر خل و ما در عین بسیار و اما مولودی رسوا میباشد
 علاج او الحول کاهیه میباشد حول بسبب سرفه بعضی از عضل محرکه برای مقله پس میل میکند
 از این جهت کوهی جهت متضاده از برای او و کاهیه میباشد از شنج بعضی از او پس میل میکند
 مقله بسوی جهت او کاهیه میباشد از رطوبت و کاهیه عارض میشود از بیست و هفتانکه عا
 رض میشود در امراض حاده و آنچه میباشد سبب شنج عضل پس این است و هذا من ندرت
 که میباشد از شنج عضل محرکه پس هرگاه شنج کرد او پس حو حادث میشود در عین افتی و او
 حول است و یا اینکه شنج عضل ماسکه است در اصل پس ظاهر نمیشود اوقت نفق می کشد جدا
 و بسیار آنچه عارض میشود حول بعد از علل دماغیه است مثل صرع و قرائنطی و سرد و مثل

الحول

او بعد

او بعد احتراق است و بسبب سبب استلا از ضایع بدن بدینکه زوال عین بر فوق و بر اسفل انجمانی است که می بیند
 چیزی را در چیز العلاج اما مولودی بری نمیشود مگر اینکه بوده باشد در حال طفولیت طبع جدا بهم
 که بری خواهد شد خصوصاً هرگاه بوده باشد حادث پس سزاوارست در مثل او اینکه مستوی کنند
 مهد او را و وضع کنند سر او را در جهت مقابل جهت حول متکلف کنند و اینا التفات مثل او و همچنان
 سزاوارست اینکه ربط کنند خط امری مقابل حول یا ملتصق کنند چیزی را بر سر او و صریح مقابل
 با اذن و کل این جهت همان است که نامل و نگاه کنند بادی کلفتی و اما انجمانی که عارض میشود
 بجهت ایشان این بعد از کبر و از برای شیان و بوده باشد سبب استرخا و شنج رطب پس واجب
 است اینکه استعمال کنند تنقیه با غرا یا استفرغات انجمانی که مذکور شد یا با رجات و مثل او
 و لطیف کنند ایشان تدبیر را و استعمال کنند حمام کلل را و از او دویه نافه در حول این است که
 معوط کنند ایشان برف زیتون و صبر و هرگاه بوده باشد عرض از شنج بدیس پس واجب است اینکه
 استعمال کنند لطلوات مرطبه و هرگاه بنوده باشد عی بیاض مانند البان اش با ادهان مرطبه
 جدا و با جله واجب است اینکه تدبیر ایشان مرطبه باشد و بجا کنند قطره از دم شیانین و فساد کنند
 بیاضی البیض و دهن و رد با قلی شراب و ربط کنند بگردن این روزها الحول کاهیه واقع
 میشود حوط یا بجهت شدت انتفاخ مقله است بسبب ثقل او و امثلا او یا بسبب شدت الشرا
 علاقه او است و عضلات حافظه سبب علاقه مذکوره و واقع بسبب شدت انتفاخ مقله و ثقل و
 امثلا او پس یا اینکه میباشد ماده در رض عین رکیبه و با خلطیه رطبه و با هم که میباشد امثلا
 خاص با و فبا که میباشد بشارکت دماغ یا بدن مثل آنچه عارض میشود نزد احتباس طبع
 از برای شیان و انجمانی که میباشد بسبب شدت انتفاخ او بسوی خارج پس همچنانکه میباشد
 نزد خناق و همچنانکه میباشد نزد صراع شده به با همچنانکه بعد از نفی و صیاح و از برای شیان
 بعد از طلق شده از خیر و با هم که میباشد با این از ماده که میل میکند بسوی عین انضام
 بنوده باشد نفاس نفی و با هم که میباشد از فساد مزاج اجنه یا موت او و نقص او و اما
 کاین بسبب سرفه و ضد پس بدان بدینکه عضله محیطه بوجه مجوف هرگاه مستقری شد مستقر میشود
 مقله پس مایل میشود بسوی خارج و حوط کاهیه میباشد از استرخا عضله فقط پس باطل نمیکند
 رهرا و کاهیه میباشد با استنکاد و پس باطل میکند رهرا و کاهیه حوط میشود عینان از
 مثل خوابتی و اورام حجب دماغ مثل قرائنطی یا ذات الریه و کاهیه میباشد بسبب در این انضام

الحول

و کاهی بسیار سبب در این استلا ایضا و اکثر آنچه بسیار باد سوت دیده میشود و نورم در فترت
 ایضا العلامات آنچه بسیار از راه کثیره مجتمعه در صدق بی بسیار در اینجا از برای او محظوظ اعظم
 و آنچه بسیار از انضغاط بی با که بسیار ایضا محظوظ عظیم هرگاه اعانت کرد و ناره را و با هم که
 نباشد عظیم و در دو حالت احساس میشود ستمید دفع از خلف و متناخته میشود از سبب و آنچه
 بسیار از استغاضه بی بدستیکه حدقه عظیم میشود با او احساس میشود ستمید ستمید از باطن
 و بسیار تا این حدقه حلقه العلاج اما خفیف از محظوظ کافیت او را عصب دفع بی باطن
 و نورم بر استغاضه و خفیف و قلت حرکت و ادامت نفیض بی هرگاه احتیاج افتد بر معونت او
 بی ثبات سمان و اما قوی از او و هرگاه بوده باشد از ناره مخنا چند بوی تنقیه او از بدن و سر
 بمجلات و حفته حاده و فصد و حیات و بالجملة اسهال از انفع استیانت از جهت مجرای استغاضه
 او و همچنین وضع حاکم بر قفا و واجب است اینکه دایم تقصید کنند در استغاضه بوی مخفی در خل
 و تسطیل و به عبار بار دیا نایم بارد و خصوصاً مطبوخ باشد در او قابضات مثل قورمان
 و علیق و خفاش و منند با دوی الراعی بی هرگاه بوده باشد از استغاضه انتفاع دارد جمیع این
 تدبیر در هر وقت و هرگاه بوده باشد در اینجا استلا بی واجب است اینکه بعد از ابتدا
 بخیل بری باده را و هرگاه بوده باشد از استغاضه بی واجب است اینکه استعمال کنی ایا رجان
 کبار و غراغره و شربات و بخورات معروف و بعد از این استعمال کنی قابضات مشدده و اما
 انجانی که نزد طلق ~~نهی~~ است بی هرگاه بوده باشد از سیلان دم نفاس یا فاد جنبی با
 او در طوط با اضراج جنبی بی علاج کنی هر یک را با آنچه شناختنی تو بی هرگاه بوده باشد از استغاضه
 فقط بی قوا بی از او و به نافع ~~نهی~~ در رنتو و محظوظ و دقیق با قلاست بود و کند و بیاض
 البیض طاد کنند با و ایضا دانه محرکی با سبیل نیکوست جهت رنتو و محظوظ غرض و سفر
 عینی بسیار این در حیات و حضور در سهره و عقیبت استقر غات و ارق و هم و غم و ارق
 از او بسیار عینی در او ناسبه ثقیل عساکر که در حقیق دون الحرقه و بحقیق حکایت کرد
 روقی بدستیکه عارض شد از برای بعضی ناس اختلاف شقیق در بر و شدید و هر شدید بی عارض
 شد از برای عینی انجانی که در شق بارد بود غور و صغر العلاج علاج او را بیل کردن این است
 است و لا غیر در زرقه بدان بدستیکه زرقه عارض میشود با بسبب در طبقات و با بسبب
 در رطوبات و بسبب در رطوبات این است که او هرگاه بوده باشد جلید به در او کثیر المقدار
 و بیضه

قلت

غور و صغر عینی

در زرقه

و بیضه صافیه و فترت بوی خارج و معتدله المقدار با قلیل بسیار عینی زرق بسبب او هرگاه
 نبوده باشد در فترت طبعه متنازع و هرگاه بوده باشد رطوبات کرده با جلید به قلیله و بیضه کثیره
 ناریک میشود ما و غریبا بوده باشد جلید به غایره بسیار عینی کل و بسبب در طبقات او عینه است
 بی بدستیکه او بسیار سودا و بسیار عینی بسبب و کل و هرگاه بوده باشد زرق بسیار عینی که میکند
 زرق و عینه میکند در زرقاً با بسبب عدم نفیض است مثل نبات بی بدستیکه او اول آنچه میرود
 نمیشد صغ او ظاهر بی بسیار بوی بیاض و اما چون نفیض از برای او حاصل شد میکند در اخضر
 و این سبب بسیار عینی اطفال زرقاً و شمل و این زرقه بسیار از رطوبت بالغه و یا بسبب کل
 رطوبت رطوبت انجانیست که نایم است او را صغ هرگاه بوده باشد نفیض جدا مثل نبات نزد آنچه
 بخیل میرود رطوبت او بی گرفته میشود بعضی و این زرقه از بیسی نایم است و مرضی اشمل میشود
 عینی این و مشایخ بی این سبب از جهت این است که مشایخ بیشتر در ایشان رطوبت غریبه است
 و کلل غریزیه و اما هرگاه بوده باشد این لون واقع در خلقت نسبت از برای عینه که بگرد و بوی و
 بعد از نبوده باشد و کاهی بسیار بعلت صفار طوبت انجانی که از او خلقت شده و کاهی بیشتر
 بسبب یکی از دو افت هرگاه عارض شود بسبب در او خلقت و متناخته میشود این بکود بصرد
 روات او بی زرقه بعضی از او طبعی است و بعضی از او عارضی است و شمل عارضی میشود از
 اجتماع اسباب کله و اسباب زرقه بی مرکب میشود از او چیزی میان کله و زرقه و او شمل است
 و بعضی از کل کونه میشود از زرق در اصاب هرگاه نبوده زرق بعلت آفت و بسبب در او این است
 که کل انجانی که بسیار بسبب بعضی منع میکند نفوذ اشراج الوان بسبب تضاد او بحیث
 اشتقاق و مثل انجانی که بسیار از کند و رن رطوبت و همچنین هرگاه بوده باشد بسبب بعلت کثرت
 رطوبت بی بدستیکه او رطوبت هرگاه نبوده باشد بسیار بسیار واجب بوی حرکت کذب و طرح
 بوی قدام اجابتی که مهیا شود با و هرگاه نبوده باشد عینی زرقاً بسبب قلت رطوبت بیضه
 بسیار بصرد بلبل و در ظلمت است از او در هزار و اما کل بسبب طبعه بی جمع میکند بصرد است
 العلاج بحقیق کجرب است انحال منج بحقیق بطبع در ماهی بگرد و مثل عمل بی کل کنند با و
 یا بگرد است اصغمانه وزن سه درم نواد در می مک و کافور از هر یکی دغنی دغان سراج زرق
 اعنی دوده که از زیت بگیرند دو درم زعفران بگرد جمع کنند مجموعاً و حق کنند بلین و کل
 کنند و زعفران بیضه یا دمن او از انجانیست که سیاه میکند حدقه را و همچنین عصاره عینه باشد

[illegible]

۱۰۰۰

و او ایست که عارض میشود از برای اجهان عمر حرکت بسوی تخمینی از انفتاح او و بسوی انقباض از
تخمینی او با وضع و وجه ملاطوبت در اکثر و لازم میشود در بسیار اینکه اجابت نکند بسوی
انفتاح با انتباه از نوم و اکثر او خالی نیست از تقاربت ریح یا بسبب و تمیاض با او
سبلان مکرر بعضی بعلمت اینکه او از سبلان است با خلط لریجی که مایل است بسوی بیسوت
جداً نهایت گاهی میباید با وضع و وجه و اما هرگاه بوده باشد که بلا ماره است که میرسد بسوی
او اجهان بر ناسیده میشود بیسوت عینی و بسیار میباید در اینجا تفریح حار و ماره کثیره
غلظت محتاج میشود اینکه استفراغ کند العلاج واجب است اینکه در این تمیید عینی را با سفیج
منو سه رها فائز و ابتدا اسهال کند بجا عذب صاف معتدل و وضع کند تبر عینی نزد
نوم میاض البقی مضروب بدین و در این مغزین سر کنند مرطبات و ادیان و قطرات
و سوسوطات مرطبه بدین نفیج و نیلونه و غیره و هرگاه دلالت احوال بر اینکه از بیسی ماره صفراوی
است استعمال کند بیلان پس بدینیکه در او خاصیت عجیبه است و هرگاه مظنه نمودی که
در اینجا ماره غلیظه محفقه است محتاج است اینکه تجلیل بری در بحاللات مثل لعاب جلبه و
لعاب بزرگدان یا خود زین بلین پس هرگاه گردانیدی این را بدین زایل میکند جاوت
و استفراغ میکند خلط ریحی را و از آنجی که ریاست از برای او شمع و چاه و لعاب بزرگطونا
و شمع و دمنی الورد است بگردانند بر او ایما و در احیاناً استعمال کنند آنجی جلب میکند
ربیع را مثل شیانق از سطر طلیس پس بدینیکه او گاهی نفخ دارد در رادی مزمنه با احتمال
اکمال مدیه و از آنجی که خلط ماده غلیظه و سبلان میآورد در او جلب میکند از رطوبات
رفیق استعمال کنند غلظ اجهان او مرضی است که تابع جری است و با هم که مورت میشود
او را طلب باره بر بعضی العلامات علامات او علامات جری است و غلیظی اجهان با حله
علی او اکمال معنی از لا ژورد و از آنجی که ریحی و دانه تمر سوخته و از آنجی که ریحی اجهان
و استعمال حمام دایم و اجتناب بنید و گاهی حک کنند او را بسیار بمیل و بنیافان امر
لینی و اما حک بشکریا هم که بهیچان میآورد و جذب ماره میکند و یا حک کنند بزرگ
تمیج اجهان پس این واقع میشود بسبب مراد رفیق و یاران و بعلمت ضعف مضم و
او میباید که میباید نزد سر و در حیات سهریه و گاهی میباید در او ابل استفا و
و سوا الفینه و سبیل و رام رطبه مثل زان الریم و لیث غش و هرگاه حادث این بنا حقیقی

علاؤ الدفان

تقل اجفان

در انصاف جفتین نزد من

انتوشه

انقلاب جفتی

البته

الشعیت

بندان اورا بنکی البه و حصوها هرگاه طوف کرد باد از سایه اعضا منور پس باقی خواهد ماند او منجم منجم علاج قطع سبب است و تکمیل مجلات نقل اجفان کاهی میباشد جهت نهج و اسباب و کاهی بسیار سبب خوف و خوف و سقوط او همچنانکه در رنق و کاهی میباشد بعلت غلط و شقاق و مثل او کاهی عارض میشود ثقل و استرخاء در ابتدا و نهایت حیات علاج از هر کدام که باشد معالجه او کنند و چون معالجه او کرده این قطع خواهد شد فصل در انصاف جفتین نزد من و غیره کاهی عارض از برای جفتی اینکه به جفت محکم یا بلغم و یا بقرین یا بجم و کاهی میباشد یکی از دو جانب منق و کاهی میباشد بوی و سبب و کاهی میباشد شامل و سبب در او با قروح است اما حدیث و با قروح کما است نزد لقط از قلع میل یا کثرت ظفره است یا حک از جفت پس حرکت از برای او کون و مثل او همچنانکه ذکر کردیم با باله است و نافع است و مراعات نگرفته هر وقت آنچه واجب میشود مراعات کنند التوشه این کم بتر است که زیاد میشود در منق و مقله پس هرگاه بوده باشد نزد من پس صورت این است که رانج پس معالجه او کنند بولاج غرب یا بکل با سلیقون و بدوای بنفنجی و ادویه ظفره و خصوصاً شفاف زردی و هرگاه بوده باشد با بدای پس علاج او علاج ظفره است انقلاب جفتی و او شتر است احتیاط او شتر نوع است یکی از او نقل جفتی است و نمی پوشد بیاض و این یا خلقت است و یا سبب قطع اصنام جفتی است و نامیده است عینی میل اریه و ثانی صنف و مط است و او این است که نمی پوشد بعضی بیاض و قشر جفتی و سبب و سبب اول است مگر اینکه او اقل است در این و ثالث او این است که منطبق نمیکند جفتی اعلی را بر اسفل و این میباشد با از غده و یا از روی بدن کم زاید که میباشد با ابتدا با تیج عارض از برای جفتی از قشره که مندر شده است و کاهی میباشد این از تیج عضل مطبوع از برای جفتی البدره او رطوبتی است که غلیظ میشود و می شود در باطن جفتی و میباشد کون او بوی بیاض شبیه بپرده علاج استعمال کنند بر او بطرف از منج کوار بر و غیره ها که زیاد شود در او دهن و در وضع بطم و انزوت با طلا کنند با شقی محق کجل و بازند یا حلیت یا زبیا سیوس مذکور در باب شعیه الشعیه او ورمی است مستطیل ظاهر بر طرف جفتی و او شبیه است بشعیه در شکل و ماه او در اکثر از دم غالب است العلاج معالجه کنند

از شقاق

کنند بفسد و استقاع بایان برای دانستی پس بگردید و بکنید و حل کند در ماه و طبع کند با و موضع را پس بر سینه او بسیار بکوبد جدا و بپزد او نماد شقاق مذاب یا رقیق شعیه و کما و کنند بکس کجائی که موقوفه الارس باشد که اخذ کنند در شقاق مذکور یا بجائی که خوشبده باشد در او شعیه یا کما و کنند بدم حمام یا شغابین یا و این یا فواخت یا بکیرند قلیلی از لورق و زن و قیه کثیره پس جمع کنند و وضع کنند بر شعیه و طلاء بی ریا سیوس و او این است که بکیرند از کندر و مر از هر یک جزئی و لادن بر به شعیه و لب و لورق از منی از هر یک نصف هر چه کنند بکیرند من سوس و طلا کنند الشقاق زیادت ار ماده شعیه که حاد میشود در جفتی اعلی پس بدست جفتی اعلی مرکب است از جلد و غشا عصبی و غشا شحمی و عضل و کاهی زیاد میشود شحم در این غشا از جفتی پس ثقیل میکند جفتی را از انفتاح مثل مستفی و میباشد مثل پس مرفع میشود از انفتاح نای و سبب کثرت انجیر است که نازل میشود بوی و از رطوبات مستوره پس این میگردد شحم بدست طبعیت میفرستد بوی و از این رطوبات از جهت خشک میشود بکثرت حرکت پس منعقد میشود در او شحم بعلت دوام حرکت عاده چنانکه لازم است او را از رطوبت موجب سبب غلبه پس بخلیل رطوبات پس بدست شحم همچنانکه منعقد میشود از برودت از انصاف منعقد میشود از بیست سبب اینکه او مستحیل میکند رطوبت کجائی که مستعد میشود از جهت اینکه بگردد شحم بوی ارضه پس منعقد میشود شحم و از این جهت است که اکثر آنچه عارض میشود عارضی از برای صبیان و مرطوبین بالعلامت بسیاری دفعه و رمد و هرگاه انکث بر سر او که شقی پس جدا میشود زیرا صبح و چون ترک کردی و را باز متصل میشود العلاج علامت بدو نیست چیزی بهتر از حدید در علاج قویه صلبه مزمنه از او جهت اینکه او بعلت صلابت و غلط دسوار است کلیل او بادویه و صفت بیرون آوردن او این است که نشاندند علیل را و نگاه دارند سر او را جدا بوی خلف و بکشند از جفتی جلد بهر از عینی پس بالا ببرد جفتی را و بکیرند او شحم را میان سیاه و وسطی و غن کنند او را قلیلی پس جمع کنند ماده منضطر را بر با این اصبعین و جذب کنند مگر سر جلد را از وسط حاصب پس هرگاه ظاهر شد منق قطع کنند جلد را از او قطع شاق رقیقی غیر غایب پس بدست که احتیاط واجب است بدین پس هرگاه باقی ماند چیزی از او بپاشند بر او و بعلت اینکه بخورد او را و هرگاه ترک شد این کفایت و باقی ماند از او چیزی ضرر رساند بعین شد از شر شقاق چنانچه حادث میشود از او و چون بد و ورم حار و رمد و صلابت مانده از انفتاح عینی و وضع کنند بر او قشره میل و کجل پس بدست که قطع میکند دم منبعث از ضراحت و خشک میکند رطوبت کجائی که در او است و فنا میکند و ضرر و صدمه و کم فاسد را و هرگاه کثرت از او در روز و این مد از رمد

و نام

زائد

الشفقة

زایه المشعل الزلیله بدین بر سر یکدیگر نهد و او را اکثر رطوبت غفنه که جمع میرود در اجناس عین العلاج علاج او
تفقیه برین است و سر و پایی و این شفا می یابد پس استعمال الحال جاده منبته از برای جنس مثل با سلیقان و روئانی و اعراض
و خفرا و ویش و هلیج و خصوصاً هرگاه بوده باشد در اینجی و معده یا عارض از عارض غلاظت پس محال کنند بخطه منبث
و بکنند و طلا کنند بر نیت او دم قفند و مراره او و مراره جمالا و و مراره سرد و مراره ماعز و با هم که مخلوط
کنند این مزاج سرد و دما را یکی زبردست و بکینند از او شیان مثل فلوس مسک و استعمال کنند نزد حاجت مخلول
سریق انسان و صند غسل بر او و نصف ساعت و از معالجات جدید این است که بکینند مراره قفند و مراره
جمالا و و چند بیدارند با لویه جمع کنند بدم حمام و قرض کنند و از اینجی وصف کرده اند دم قفند و خصوصاً
قراة الکلب و دم صنفی که شایسته میفرماید که بجز به تحقیق نیست در او و از صوابی در اینجی مظهر کرده اند
اطبا این است که مخلوط کنند بقطران و از اینجی وصف کرده اند الا این است که استعمال کنند مراره سرد
بر باد یا بنوشاد را یا بصبر کرات و خصوصاً هرگاه کرده اند باشد آنها را فوق یا مقلی تا اینکه مزاج شود
و با بی کرد و هرگاه بوده باشد را دم قفند پس و افضل است و سخا له جدید و جدید برین انسان جدید است
چنانکه هرگاه بوده باشد و از اینجی خبر است از ضم بنوشاد و خصوصاً با حافر حرق کل ثقیف و همی زید
النجباء و اسفنجوش پس بدینجی که او قدر میکند و سرد میکند موضع را و دیگر خواهد دید و شمر الثصاق شفا
میباشد این در اکثر نفع از مردم پس واجب است اینکه استعمال کنند از زرد و شکله طبرزد و از مسادی زید
البحر و عصاره کبکی کنند و بپاشند بر موضع مقاله رابعه در احوال قوه با صر و افعال او در ضعف بعض
ضعف بصرواقت او این است که موم می شود او را از مزاج عام در بدن از بیست غالبه با رطوبت غالبه غلبه
یا از اجیه بغیراده یا آنجی را که مرتفع میشود از بدن و موده و خاصه یا ببرد زیاده یا بسبب غلبه صراحت
مادی یا غلبه دایره و عاقله بود باشد مانی جهت سبی و در دماغ بفضله از امراض دماغیه معرومه و کیمیا
در جوهر دماغ یا بسیار بطی مقدم کله مثل ضربه ضاعطه که عارض میشود از برای و پس نمی بیند عین
یا در مزاج موزان است و اگر این میباشد رطوبت غالبه یا بیست معقب امراض و حرکات مفروضه بدین
و دماغیه و استقران مفروضه فقط میکند او قوه را و با اینکه میباشد سبب مری که نمی بخش
با صراحت کا می عارض میشود از برای و که رقیق شود یا اینکه کثیف شود یا اینکه غلیظ و یا اینکه
کم شود و یا اینکه کثیر شود و اما کثیر پس او افضل جبریت و انفع است او را و اگر اینجی حادث میشود
رقن بسبب بیست است و کا می میباشد از شدت تقریق اختیالی که عارض میشود نزد نظر بوی
شش و مثل از مرطقات و با هم که میکند بوی اجتماع مفروضه جالبوی استقان محلل پس کثیف

النصائح اشفاق
رسول قوة باصر و ضعفار
ه است

و بعد از آن
از مراد داد فقدان طوبی است
بسیب انکه کم شود و با او روح و
بسیب انکه در عالمه روح نولد شود
مکروه در عالمه را روح و طوبی است
از طوبی است در طوبی است و با او
بسیب انکه متعادل شود و طوبی است
بسیب تحلیل رفتن و طوبی است
بسیب از جمع است
بسیب از معنی است
با اسرار و معنی است
نوعی از معنی و با صفت قوتی
و انچه با جمیع تحلیل میرد
و طوبی است از احد

سرمه طری و اغذیه مرطبه منقله از برای با و استعمال کنند چیزی باقی او مقوی است از جهت مضره
 پس قدم کنند بر هرگاه خواهی که میل بزنی امر کن جلیل اینکه نظر کنده بوی موق النبی از عین و
 بوی نف و نگاه دارد نظر کن این شکل و بگیرند بر او علیل را حکم که مبادا حرکتی واقع شود و
 باید که بنوده باشد علیل بجز آن کوه و نه در موضع شدید الضواء جدا و هرگاه قدم کرده شد بگیرند
 بعضی مفعول مخ بعضی مفعول باید بنفع بقلعه و واجب است اینکه کلمه بجهت بندند عین
 او را بجهت بخت اینکه حرکت نکند و لازم دارند با و نوم بر قفا سه روز در ظلمت و با هم که
 احتیاج افتد بر استغفار بکهنه و حاجت است اینکه ملا کنند نزد جلیل با و در و ما و خلاف با
 فیه و ما و عی الراجی و ایچ شربت با و بعضی از ناس کانی میباشد که پاره میکنند فرزند را
 و بیرون بیاورند ما را از او و بیچ مفراید که در این خطر است پس بدستیکه با هرگاه بوده باشد
 اغظ بیرون بیاورد با او بیضیه بعضی عینی از شواء این را از بخت است که دلالت میکند بر بخت
 روح و اشتغال او و ترفیق او پس ترسانند میشود بسیار بفرانیت مگر اینکه بورد باشد سبب
 مرد شفا و علاج او را شناختی و القوم کاهی حادث میشود از ضرر غالب و بیاضی غالب
 همچنانکه عارض میشود هرگاه نظر کرد بوی تلخ بی بینی انداخته را و بی بینی او از قریب و بی بینی
 او از بعید سبب ضعف با صره است و هرگاه نظر کرد بوی الوان خیال میکند اینکه بر او بیاض
 است العلاج امر کنند او را با دست نظر در الوان حضرا و اسماء و غیره و تلیق الوان سودا نام
 بهر و هرگاه بوده باشد تحقیق که جمع شده باشد بافت تلخ سبب بیاضی او افت برد بکاشند در
 عینی قطره ماء الخنایی که تحقیق طبع شده باشد در او حفظ نیم گرم و کاهی کل کنند محل و بعضا در
 و ایضا کاهی باز کنند چشم را در بخار بنید مقلوطا بر جری حما و یا کما کنند عینی را بر بنید و با
 به از عینی بر کار مانی که طبع شده باشد در او حشایش حمله ملطف مرفه مثل زوفا و اطلیل
 و با بوی و غیره فی مراح در احوال اذن و او قفاله واده میباشد در شرح اذن اما اذن
 پس او مرکب است از لحم مخفی و غضروف صدفی و عصب جاس این است و مزاجی که خلق شده است
 غضروفی مثل شراع سبب اینکه جمع میشود در او هوا و حرکت میکند از قوه صوت و جدا میشود در
 و نفوذ میکند در منفذ عظم غری نفوذ مستقیم بعلت کوتاهی مسافت و حرکت میکند هوای
 الخنایی که در داخل اذن است و مس میکند بعضی جاس پس حاصل میشود سمع از جهت اینکه نزد
 نهایت صاخ بخوبی است که نامیده اند او را اطبا جو به نفهمیم معنی فرجه و در او است بوی
 را که

بعضی از شواء

القوم

روح

موردی که بیاضی است و طول سبب ضعف است و بوی تلخ را از قریب و بی بینی او از بعید

نوعی از شواء

را که وسط النبی و مفرغ است بلیف عصب دارد از ریح پنج از اذن و باقی و صلیت اضافیه بر عصب دیگر
 سبب اینکه بنوده باشد ضعیف تا قبول فعل نکند از قریع هوا و کیفیت او ازنی که بوی میرسد پس کشند ریح
 صوتی بوی که در اینجا است در که میکند او را سمع و این عصب در احوال سمع مثل شرف خلیل است
 بر اصرار و سایر اعضا اذن مثل سایر اعضا مطیف است بجلید از طبقات و در طبقات الخنایی که
 خلقت شده است از جهت جلید بعلت اینکه خادم و معینی است و صاخ مثل نفقه عینه است
 و خلقت اذن غضروفی بعلت این است که اگر او خلق میشد طبعه با غنا به حفظ عینکه در شکل تقصیر
 و تفریح الخنایی که در او است و اگر خلق میشد عظمه هر آنکه متناهی میشد از صدمه بل گردیده است
 غضروفیه بخت اینکه حفظ کند شکل این انعطاف را و خلقت اذن در دو جانب بخت این است که
 مقدم میباشد اذن از برای بر صحنه شناختی و این عضو عارض میشود از برای وی اضاف
 امراضی و با هم که میباشد و ای فائده بسیار ای عارضی از امراضی حیاتی صواب است حفظ
 اذن بدان بدستیکه واجب است اینکه محافظت کنند اذن را از ضرر و برد و ریاح و اینها غیره سبب
 اینکه داخل شود و او را چیزی زیاده و حیوانات و اینکه پاک کنند و مخ او را بی و واجب است اینکه
 در هر وقت یکبار بکاشند قطره از دهن نوزم در او پس بدستیکه این عصب است در نیکویی و واجب
 است اینکه مرغان کنند سبب اینکه نوزم شود در او و ادرام و مشور و قروح پس بدستیکه این قدم
 مفسدانه از برای اذن و هرگاه خوف کنند در اینکه حادث شود او را بشور استعمال کنند در او
 قطره از شفاف مایعشار در فل و این هم در هر هفته یکبار میباشد پس این در امان میباشد او را
 از نوزال که نازل میشود بوی و از آنچه مضرات باذن و سایر جواس تحری است و امتلا و صفا
 نوم بر امتلا افات سمع بدستیکه افات سمع مثل افات سایر افعال است و این بخت این است
 که افاتی هر فعلی او با اینکه باطل میکند فعل را پس نظیر او اینجا بطلان سمع با اینکه ناقص میشود
 پس میباشد نظیر او اینجا بدستیکه هرگاه ناقص شد سمع از در می شنود و با اینکه منقرض میشود
 میباشد نظیر او اینجا اینکه بشود آنچه نیست از برای او مثل آنچه عارضی در اذن از دوی و طینی
 و صغیر پس بدان بدستیکه افات سمع با اینکه میباشد اصلیه پس میباشد صم و با طرش با و قرح
 و لادی و با اینکه میباشد عارضه و صغیر صم غیر معنی طرش است بدستیکه صم میباشد تحقیق
 در خلقت باطن او اهم و نیست در او و کجیف باطن الخنایی که ذکر میشود الخنایی که او مثل غنیمه
 بر هوای را که الخنایی که میشود صوت بسبب تخرج او و اما طرش و قرح پس و این است

هرگاه

حفظ اذن میشود از برای

زفات سمع

میشود

بوی از بر دفعی با اغتسال عبا حایکه داخل شود در اذن و یا از میاه انجانی که غالب باشد براد قوه
 حاره و یا خار عاده دمو به یا صفر و به و یا بار دلا ماده بل سبب از اسباب مضاده از برای اسباب مذکور
 از هوا و یا بارین و خصوصاً هرگاه منتقل شده باشد بوی آنها از هر دفعی یا با بار یا با انچه غالب باشد بر
 چیزی یازد و یا بار عاده بر چیزی یازد یا خلطی که و اما کانی سبب ورم و بشور پس با اینکه بسیار اول
 حاره با بشور حاره یا بار و اما کانی سبب نفوق اتصال پس مثل رخ عده و با قروح یا جراحت و اگر
 اسباب و صاع اذن مفرقه از برای اتصال ریجی است که تولد میشود در او با انچه داخل میشود در او و یا
 حیوانی که چنگ میزند در صاع او و یا دودی که تولد میشود در او و کاهمی میباشد عصبی مقلد و
 و اصول و صاع اذن انچه نیست که بوده باشد از ورم حار غالی و این میباشد با عجمی لازم حضور
 هرگاه بکشد بوی فتلاط عقل و اما انچه میباشد از غضا ریف خار به پس میباشد در اینجا شدن و
 و شدت خطری و اما مذکور او لایس با که قتل میکند دفعه همی که قتل میکند سکنه و او اقل
 است از برای شای از او تا برای شیخ و اسرع قتل میکند شای را پس با که قتل میکند در وقت یوم
 و اما اگر شیخ پس متفحیح میشود در او این ورم و نهایت میزان قتل میکند ایشان را قبل از دفع
 پس هرگاه متفحیح شد در ایشان میباشد این از عللانات مجوده و امید خلاصی میباشد از برای ایشان
 و وجه اذن کاهمی میباشد با حاکم و کاهمی غلبه شد بلا حاکم و تحقیق ذکر میکنیم ما از برای حاکم
 در اذن با بی در موضع او الکلا و اما عللانات پس مثل عللانات مذکوره در باب طرش است
 المعالجات پس واجب میشود انکه حفظ کنند قانون در قطره ای واجب است قطره در اذن و او
 این است که بوده باشد غیر شدید الح و البرد و اما هرگاه بوده باشد سبب امتلا در بدن یا سر
 پس واجب است انکه استغراق کنند ناصیه سر را از این امتلا پس هرگاه بوده باشد حار فصد کنند و
 استغراق انجانی که بوده باشد بنفحات سر از ماده حاره بزرگ میانی تو او را پس هرگاه بوده باشد
 ان خلط خلط نزع لای پس بویون شیار معروف و غراغر و هرگاه لای که ساکن باشد در ناصیه اذن
 پس واجب است انکه مشغول شود بعد اسهال ایضا با بخار حلیله و قطرات ملینه پس بفضله
 دیگر با انچه استغراق میکنند او از غصه و هرگاه بوده باشد سبب حرارت مضطرب پس واجب است انکه
 بتدریج و باغ کنند بمطعانات معروفه مذکوره در باب و باغ و قطره کنند در اذن دهی و در مغز
 و بیاض البیض و هرگاه بوده باشد وضع شدیده مخلوط کنند با کافور و با هم که میباشد دهی و بنفشه
 با کافور ساکن تر از برای وضع از دهن و در سبب ارضاء در او و ایضا قطره کنند از شیافات

و اما اگر شیخ پس متفحیح میشود در او این ورم و نهایت میزان قتل میکند ایشان را قبل از دفع
 پس هرگاه متفحیح شد در ایشان میباشد این از عللانات مجوده و امید خلاصی میباشد از برای ایشان
 و وجه اذن کاهمی میباشد با حاکم و کاهمی غلبه شد بلا حاکم و تحقیق ذکر میکنیم ما از برای حاکم
 در اذن با بی در موضع او الکلا و اما عللانات پس مثل عللانات مذکوره در باب طرش است
 المعالجات پس واجب میشود انکه حفظ کنند قانون در قطره ای واجب است قطره در اذن و او
 این است که بوده باشد غیر شدید الح و البرد و اما هرگاه بوده باشد سبب امتلا در بدن یا سر
 پس واجب است انکه استغراق کنند ناصیه سر را از این امتلا پس هرگاه بوده باشد حار فصد کنند و
 استغراق انجانی که بوده باشد بنفحات سر از ماده حاره بزرگ میانی تو او را پس هرگاه بوده باشد
 ان خلط خلط نزع لای پس بویون شیار معروف و غراغر و هرگاه لای که ساکن باشد در ناصیه اذن
 پس واجب است انکه مشغول شود بعد اسهال ایضا با بخار حلیله و قطرات ملینه پس بفضله
 دیگر با انچه استغراق میکنند او از غصه و هرگاه بوده باشد سبب حرارت مضطرب پس واجب است انکه
 بتدریج و باغ کنند بمطعانات معروفه مذکوره در باب و باغ و قطره کنند در اذن دهی و در مغز
 و بیاض البیض و هرگاه بوده باشد وضع شدیده مخلوط کنند با کافور و با هم که میباشد دهی و بنفشه
 با کافور ساکن تر از برای وضع از دهن و در سبب ارضاء در او و ایضا قطره کنند از شیافات

بوده باشد
 نوع چغندر
 و در چیزی

مکنه

مکنه از برای دفع عین بیاض البیض و ملاد و از برای بیاض البیض تنها خاصیت عجیب میباشد یا بین با غلبه شلب
 و با کزیره و بنفشه پس آنست که بدو شوند و از ارضع در اذن پس و نافع است جدا یا جو شانه طینز در دهن و در
 و قطره کنند در اذن با طبع کنند حله و در دهن و نوزد بکشانند در اذن با طبع کنند دهن و در در در مثل خلط و جو شانه
 تا انکه بر طرف شود و باقی ماند دهن و در در استوا کنند در او قطره پس بدو شکر این نافع است جدا از برای حار
 و ضربانی و همچنین دهن صبر و دهن بنفشه و دهن خلاف و امثال این و همچنین عصارات انجانی که شنبه
 بوضاره قرح از ورق او و همی پس اضادات مبرده از ضار و تحقیق ذکر کرده اند بعضی از اطباء انکه با طلا
 بسیار نیکوست جدا در مثل این حالت و عصاره شند با طرب و هرگاه شد بدین ضراب و وضع خوف کنند از شیخ و امثال
 نکنند ابتدا از مضرات و بنوده باشد مثل سنی عینی کثنا و با هم که کافیت ادخال انبوه در اذن بر قرحه که در او
 بوده باشد یا حار تا انکه بکشد یا بوی یون با هم که ساکن میشود و عجمی میشود از غیر چیزی بکشد و خصوصاً هرگاه
 بوده باشد از دهن مایه مطبوخ در او انچه مری باشد بر فنی و بوده باشد انچه مخلوط بجزیری از خذر پس هرگاه اصباح افند
 مخدرات پس سکه از او بنیاف نامیشت با شمه از انبوه کن کنند و مخلوط کنند پس نشا و قطره کنند در اذن و هرگاه
 بوده باشد سبب قول او در او محال کنند با بی ذکر میشود در باب او و هرگاه بوده باشد سبب برودن متکثر و عجمی
 با از خارج پس واجب است انکه بوده باشد قطرات از ادهان حاره مثل دهن سداب و دهن شبت و دهن سنبل
 روی و دهن غار و دهن احوان و دهن بنیان و دهن ضرع و دهن خیزی و انچه بنفشه است ایشان را با قتل زینتی که
 طبع شده باشد در او بوم پس صاف کنند او را با زیت با فلفل و فزیبون و ضد بیدستر و غالبه مقدار بکشد بی در
 یکمفلک دهن بان یا دهنی دیگر از ادهان حاره عطره با هم که بپاشد صاحب وضع ندر شرب عرق قوی
 پس بخوابد و هرگاه بوده باشد سبب راد ریج باره پس منتفع میشود از او انچه ذکر او شد در باب دوی و طینش و انچه
 ذکر کردیم ما او را در باب که بوده باشد سبب خلط و انچه میباشد سبب او برود و از انچه که لایق است باین است
 پر کنند بخور انچه حار است پس بپا و بنفشه از حوالی اذن و هرگاه قطره کنند در او سداب و حامامعیل یا قیوم و در نخل
 در دهن سوسن با چند سبب سر با او بعد انکه طبع کند در او و ضاف کنند با زردون و خل بدین و در با عصاره
 لوف و هرگاه اصباح افند بر انچه او قوی است پس مثل او فزیبون و ضد بیدستر به دهن قط یا قط بجزیری در او
 و کاهمی نفع دارد از او نگین بجا و رس و لبدن و هرگاه بوده باشد سبب در او بشور پس با انچه ذکر کرده شد
 در باب بشور اذن و هرگاه بوده باشد سبب در او ورم حار غالی پس خطر است در او سبب قرح و از باغ
 تا انکه هر شود و متفحیح پس بعد فصد و استغراق پس واجب است انکه استعمال کنند اولاً ملینات مبردا و
 خصوصاً بن مرتبه تا یوم ثالث و همچنین دهن و در مطبوخ کل مذکور در او ابل پس حای حلیله و لعاب بز

و اما اگر شیخ پس متفحیح میشود در او این ورم و نهایت میزان قتل میکند ایشان را قبل از دفع
 پس هرگاه متفحیح شد در ایشان میباشد این از عللانات مجوده و امید خلاصی میباشد از برای ایشان
 و وجه اذن کاهمی میباشد با حاکم و کاهمی غلبه شد بلا حاکم و تحقیق ذکر میکنیم ما از برای حاکم
 در اذن با بی در موضع او الکلا و اما عللانات پس مثل عللانات مذکوره در باب طرش است
 المعالجات پس واجب میشود انکه حفظ کنند قانون در قطره ای واجب است قطره در اذن و او
 این است که بوده باشد غیر شدید الح و البرد و اما هرگاه بوده باشد سبب امتلا در بدن یا سر
 پس واجب است انکه استغراق کنند ناصیه سر را از این امتلا پس هرگاه بوده باشد حار فصد کنند و
 استغراق انجانی که بوده باشد بنفحات سر از ماده حاره بزرگ میانی تو او را پس هرگاه بوده باشد
 ان خلط خلط نزع لای پس بویون شیار معروف و غراغر و هرگاه لای که ساکن باشد در ناصیه اذن
 پس واجب است انکه مشغول شود بعد اسهال ایضا با بخار حلیله و قطرات ملینه پس بفضله
 دیگر با انچه استغراق میکنند او از غصه و هرگاه بوده باشد سبب حرارت مضطرب پس واجب است انکه
 بتدریج و باغ کنند بمطعانات معروفه مذکوره در باب و باغ و قطره کنند در اذن دهی و در مغز
 و بیاض البیض و هرگاه بوده باشد وضع شدیده مخلوط کنند با کافور و با هم که میباشد دهی و بنفشه
 با کافور ساکن تر از برای وضع از دهن و در سبب ارضاء در او و ایضا قطره کنند از شیافات

کتمان و لغو بر سر و در پس و ما و لیلان را چنانست که نفع دارد در مثل این وقت و تحقیق مجرب است در او و معمم
 مدقون پس استعمال کنند و ایما پس هرگاه بخا و زگر است و ابتدا پس واجب است اینکه نقطه در اندن شمع تغلب یا درل و
 با سلیقون بدهی و در یا بدهی چنانچه با شمع بط باشد شمع یا هر چه از شمع در بط و بط و هرگاه بنوده باشد
 و در شدید الحاره استعمال کنند در او و دای که بکشد از شمع غرض که از شمع مخلوط با جلا مادی از عمل و منفعه و فایده
 از هر یکی بگوید و بعد استعمال کنند قطره و از آنکه او مقوی و منفعه است بکشد مرنگ و اسفند یا از هر یکی بگوید
 کند و غبار ری و در میان از هر یکی شد و نیز زیت یکطل شمع خنیز یا شمع ماعز طری در طل عصاره بزرگمان
 مقدار کغاب بکشد از او و موی استعمال کنند و از آنکه چنانچه جلا مادی بودی خدات پس استعمال بر مثل انجانی که
 زود است که زگر او بود و هرگاه محصل مسجل شد بوی مده پس استعمال کنند لعاب بزرگمان یا دهی و در یا
 دهی بنفع باد من با بوی با سیرا که گفته شد در یا و و اما هرگاه بوده و درم خارج ادن پس او قلیل الخط
 میباشد و معالجه کنند بدقیق شمع و خاد مخد از دقت با فلا جید است جلا و او دقت با فلا و با بوی
 و بنفع و در قیق شمع و خطی و اقلیل المله بگویند و بریزند و تر کنند بجا فانه و در بنفع و با هم که
 گفتا کنند معین تغلب و در حل و در قیق حفظ و اما بنور انجانی که میباشد در ادن با که کافیت در او
 طبع بنی حفظ بکشد از او قطره در ادن یا بکشد است در او تر کرده و با هم که مانی میکند و در او
 استعمال بنوبه بر نحو انجانی که ذکر کردیم ما و با هم که کافیت در خنیز و در کمن وجه از آنکه ذکر
 کردیم او را عقیب ذکر است و در این فصل و از او و نیز که از برای اوجاع ادن و خصوصا انجانی
 که میل کند بوی بر زیت بوش اند در انجانی یا خراطین یا سره نمک بزیست اتفاق یا شمع و در یا
 شمع تغلب یا رجه یا اگر کینی یا دهی عقارب پس بدینکه این نافع است جدا یا مام مرزنجوش طری یا سلا
 ورق غریب و قوز او یا سلا فخر طین در مطبونی که صاف کرده باشد و کدخته باشد بخط و در
 گاه بوده باشد بوی بر شدید پس طبع کنند مراره فوز را در دهی خیزی تا اینکه مظهر برسد که مراره بخیل
 رفته باشد و فنانده باشد پس بوقت بردارند اینرا و استعمال کنند قطره پس بدینکه او مجرب است
 جدا با که محتاج میباشد در معالجات اوجاع شدیده در ادن بر خدرا و این مثل چیری از فلونیا
 بلین میباشد و همچنین قرامی زعفران و قرامی کوب با افیون و جند بیدستر و زعفران بلین امراه و
 واجب است اینکه ناخبر کنند اینرا خصوصا هرگاه بوده باشد اضطراب باره پس بدینکه او ضرر است
 از برای او و جدا پس حادث شد ضرر استعمال خدات پس تلا فی گفته ضرر او را بکشد بیدستر بعد این
 سترها و کاهی بکشد افرامی از جند بیدستر و مکی گفته بلین پس اندازند بر او افیون پس بکشد از او

شمع خنیز است
 به شمع و خلعت

کرکین و فاسد
 کلندر گویند

هرگاه

افرامی

افرامی بر لب و هرگاه بوده باشد در اینجا فزیده و کله خدا پس استعمال حفظ و افیون بلین یا بکشد بلین
 عدد با دام مقشر و افیون و کند و بوی از هر واحدی بکشد و نصف و زعفران شش درم قنه و مراد
 هر یکی بکشد و نصف پس جمع کنند و مکی کنند بخل بقیق و خشک کنند نزد حاجت داخل کنند او را بجا و در
 و استعمال کنند قطره پس هرگاه بوده باشد در اینجا مده پس بدینکه خدرا بعل با سلیقین در دوی و در دوی
 و صفر این حال و صوتی است که میشود ان از غیر سبب از خارج و قیاس و بوی سمع مثل قیاس خیال
 و ظلمت انجانیست که پیچیده او را ان از غیر سبب از خارج بوی عینی و همچنانکه صوت شبیه به صوت انجانی
 که عارض میشود در هوا و میکند بوی جاسه پس واجب است اینکه بوده باشد در این عرض انجانی که نکند
 در او از دوی و طنین حرکت از هوا و حرکت زیر که نیست این هوا هوای خارجی پس و مواد داخل است
 و هوای داخل او بخار مصوب در بخار و دقت است و این نوع با اینکه بسیار خفیف پس نیست نزدیکی عاری
 باشد از او بخار مصوب در بطون دماغ یا بسیار که اکثر از این پس هرگاه بوده باشد خفی و از جنس انجانی
 که دشوار میشود خلوار او پس هرگاه بوده باشد عارض شدن او در بعضی اوقات اینکه بشود از مثل دوی
 و طنین و عارض شود در بعضی اوقات پس این یا سبب ذکا و حالت در بعضی دوی و بعضی و بر آنکه
 گفتیم ما قیاس بر بخیل خیالات یا بعلت ضعف او پس قبول فعل میکند از ادنی عوی و همچنانکه میرسد
 ضعیف را بر ادنی بردی و مراد از ادنی عوی و اصناف او از انجانیست که شناسنی او را از
 اصناف سو خارج و هرگاه بوده باشد فوق خفی و فوق انجانی که مختلف میشود در او و فوق و ضعیف
 پس بسیار محک است از برای بخاری که موج میرسد از برای و فوق یک و پنج معناد و موج از برای
 بخار یا بخ متولد در ناحیه ریه که متحرک میشود در او یا از شیش از صدید انجانیست با که توله
 میشود و او و غلیان قح در لوانی او از حرکت رو است که حادث میشود بسیار در بخاری او و
 سابق از برای این اسباب با اضطراب اضطراب بن است کله و همچنانکه در حیات و در ابتدا و نایب
 حیات و با استکلاف در بدن است یا خاصه در ریه و همچنانکه بسیار عقیب بکشد با اضطراب حرکت
 و باعث همچنانکه بسیار عقیب عقیب و همچنانکه بسیار عقیب صدمه و کاهی بسیار این
 نه سبب حرکت بل سبب ماده لزیم است که محلل بخ اندکی است پس دایم میشود این و کاهی بسیار
 سبب شدت هوا و این انضا سبب اضطرابی است که واقع میشود در ریه و باط متولد مکنون در
 در بدن چنانچه هرگاه یافت شد طبع راعتا پس و میکند بر و بخل او پس حرکت میباشد او
 با هم که حادث میشود دوی بعقیب او به انجانی که از شای او این است که جسمی که اضطراب

در دوی و طنین و صفت

میباشد

و از او از برای صوت و طنین
 و از او از برای صوت و طنین
 و از او از برای صوت و طنین

در باطن در نواحی باغ و سبزی دوی با که بسیار در اذن بنفشه و با هم که بسیار در مشارکت موده و غشاء
 دیگر که میفرستند بر باطن بوی و الطاف اما موصل و اعم از او پس سبب در او متکی در نفس بر است
 پس هرگاه بوده تا کسی در او بهیچان میاید که مثل و با خوا و حرکت و نرسد از او صد یا بر او بهیچان
 میاید میمنت صوت دلالت میکند بر او بدستیک او مرتبه بسیار کانه صوت چینی که گوش اید بر فوق
 و اگر او بهیچان در است بدن است یا موده یا مثل صوت چینی که در نرسد بر نفس او و مثل حقیقت سنجی
 این دلالت میکند بر استکان رخ و هرگاه در اینجا بوده باشد چینی و وضع وادی بوی غیره بر دلالت میکند
 بر اجتناب قی و هرگاه بوده باشد کون او بر سبیل تولد بعد تولد حقی متصل پس او بعد از خلط نرسد
 و اما انجانی که میاید از ذکا حس پس دلالت میکند بر او فقدان آسباب ریا و امتلا و نقاء و
 و بهیچان او نرسد خوا و جمع و اما کانی از بهیچان پس میاید عصب استفرغان و حمایت و کانی از
 ضعف پس متناقضی نو از از اسباب افراطات ماضیه با هم که میاید با سبب حار پس میاید
 دفعی و با التهاب و بار و خلاف این علاج جمیع این جماعت و اجابت اینکه اجتناب کنند از
 افتاب و حرکت عین و حمام و قی و صیام و امتلا و اینکه نلیسی طبیعت کنند ایشان و اما کانی
 بهیچان پس و اجابت اینکه قصد کنند در او قصد عضو فاعل از برای او و خصوصاً موده پس
 تنقیه و کنند پس قصد دماغ و اذن کنند و قوه دهند ایشان را اما دماغ پس بمثل دهن آس اما
 اذن پس بمثل دهن نوز و مثل او و نظر کنند در این بر مزاج اول و قصد کنند از برای معونت او
 بر قوای معلوم و همچنین کانی از امتلا پس و اجابت اینکه تنقیه ابدان و سر کنند با چینی شفاف
 تو و لطیف کنند و نرسد را و اما کانی پس و اجابت اینکه حرکت دهند پس بدستیک او
 زایل میشود و نرسد و اما کانی سرعت پس پس بعضی از اطباء امر کرده اند در او بخیزان
 مثل دهن و در مطبوخ بخل با قلیل از اینون با مزوج بدهن پنج با شوکران محوق یکدیگر بیدار
 بدهن و اصلاً آنچه امر کرده اند با و این است که بکیرند خب صنوبر و چند بیدار بدهن و کوئ
 کنند هر دو را در خل و قطور کنند و اما کانی از چینی پس معالج کنند بعللاج و هم و قی و اما کانی
 در نا قهیبی بحیثیت پس علاج او و هرگاه بوده باشد سبب بیسی پس قند و در طبیب با دهان
 معند که مایل بوی بر د یا هر یک حاجت و هرگاه بوده باشد سبب ضعف پس استعمال کنند آنچه تولید
 مزاج عارض از قطورات مذکوره و اما کانی سبب ناده انجانی که دفع میشود بوی او در حالت
 سرام با خلط غلیظ لزجی پس جمیع اینها مذکوره در باب طرش و وضع و از آنچه مختص است بعصب

فان

در نواحی باغ و سبزی دوی با که بسیار در اذن بنفشه و با هم که بسیار در مشارکت موده و غشاء
 دیگر که میفرستند بر باطن بوی و الطاف اما موصل و اعم از او پس سبب در او متکی در نفس بر است
 پس هرگاه بوده تا کسی در او بهیچان میاید که مثل و با خوا و حرکت و نرسد از او صد یا بر او بهیچان
 میاید میمنت صوت دلالت میکند بر او بدستیک او مرتبه بسیار کانه صوت چینی که گوش اید بر فوق
 و اگر او بهیچان در است بدن است یا موده یا مثل صوت چینی که در نرسد بر نفس او و مثل حقیقت سنجی
 این دلالت میکند بر استکان رخ و هرگاه در اینجا بوده باشد چینی و وضع وادی بوی غیره بر دلالت میکند
 بر اجتناب قی و هرگاه بوده باشد کون او بر سبیل تولد بعد تولد حقی متصل پس او بعد از خلط نرسد
 و اما انجانی که میاید از ذکا حس پس دلالت میکند بر او فقدان آسباب ریا و امتلا و نقاء و
 و بهیچان او نرسد خوا و جمع و اما کانی از بهیچان پس میاید عصب استفرغان و حمایت و کانی از
 ضعف پس متناقضی نو از از اسباب افراطات ماضیه با هم که میاید با سبب حار پس میاید
 دفعی و با التهاب و بار و خلاف این علاج جمیع این جماعت و اجابت اینکه اجتناب کنند از
 افتاب و حرکت عین و حمام و قی و صیام و امتلا و اینکه نلیسی طبیعت کنند ایشان و اما کانی
 بهیچان پس و اجابت اینکه قصد کنند در او قصد عضو فاعل از برای او و خصوصاً موده پس
 تنقیه و کنند پس قصد دماغ و اذن کنند و قوه دهند ایشان را اما دماغ پس بمثل دهن آس اما
 اذن پس بمثل دهن نوز و مثل او و نظر کنند در این بر مزاج اول و قصد کنند از برای معونت او
 بر قوای معلوم و همچنین کانی از امتلا پس و اجابت اینکه تنقیه ابدان و سر کنند با چینی شفاف
 تو و لطیف کنند و نرسد را و اما کانی پس و اجابت اینکه حرکت دهند پس بدستیک او
 زایل میشود و نرسد و اما کانی سرعت پس پس بعضی از اطباء امر کرده اند در او بخیزان
 مثل دهن و در مطبوخ بخل با قلیل از اینون با مزوج بدهن پنج با شوکران محوق یکدیگر بیدار
 بدهن و اصلاً آنچه امر کرده اند با و این است که بکیرند خب صنوبر و چند بیدار بدهن و کوئ
 کنند هر دو را در خل و قطور کنند و اما کانی از چینی پس معالج کنند بعللاج و هم و قی و اما کانی
 در نا قهیبی بحیثیت پس علاج او و هرگاه بوده باشد سبب بیسی پس قند و در طبیب با دهان
 معند که مایل بوی بر د یا هر یک حاجت و هرگاه بوده باشد سبب ضعف پس استعمال کنند آنچه تولید
 مزاج عارض از قطورات مذکوره و اما کانی سبب ناده انجانی که دفع میشود بوی او در حالت
 سرام با خلط غلیظ لزجی پس جمیع اینها مذکوره در باب طرش و وضع و از آنچه مختص است بعصب

سرام

سرام و حمایت خاصه عصاره فستق بدستیک او و دهنی پس بدستیک او علاج صالحی است و اما انجانی
 که از خلط نرسد است پس مخصوص با دست این قرص بکیرند از ضربت ابیض شده دریم و از زعفران پنج دریم و از
 نظرون ده دریم بکیرند از قرص استعمال که بسیار حید است و از او و بیشتر که جامه بکیرد چنانچه بوده باشد
 از ضوط یا بوده باشد از رسد با خلطی این است که بکیرند از قرص نقل و از بزرگ کرات از هر واحدی نصف
 دریم و از مسک و دغی مقطر بام مرزنجوش و سداب یا شراب و همچنین طبع و ورق صنوبر و طبع و ورق شمشاد
 و طبع و ورق غار و واجبت اینکه اجتناب در جمع کردن میان امتلا و جمع و گفته اند بعضی از علماء
 متقدمین بدستیک او نیست چینی نفع از برای صغیر از دواء فوری موصوف از برای حفظ پس بدستیک
 او انفع است از آنچه خلق کرده است خدای عزوجل و همچنین نفع دارد از او و قطور متخذه از زرقا و
 ورق صنوبر و صغیر پس تا بل آنچه گفته شد در باب طرش و وضع از اعمالیات مشترک از برای او و
 خصوصاً بارده الفیج و مده و قروح در اذن ۵۵ بدان بدستیک اول چینی که سر او است
 مقدم دارند بر او و لطیف غذا است و استعمال آنچه تولد شود از او خلط طبع غلبه خود از بقول و
 لوم و اما نالت تدبیر بر آنچه واجبت از کیفیت معند و هرگاه موصوف علاج باشد تناول کنند ما و شمشاد
 و آنچه اشبه با دست و تخفیف دهند ریاضت را و میل کنند موده را بوی نف و فم موطوسان و غیر
 و هرگاه بوده باشد قروح ظاهر بشوند در باطن و با و با بکیرند و با و با بکیرند و با و با بکیرند و با و با بکیرند
 عمل با در داس و بعد این پس بدستیک با بی در اذن آنچه محقق است مثل زرا و حرق و مثل
 او و کانی نفع میرساند صد بد و قی و دهنی شمشاد و ادلی این است که استعمال کنند در
 بل و واجبت اینکه بشوند و جلا دهند بمثل ما و مر بدین در و ارضاء عصاره و ورق زیتون
 بعمل و استعمال کنند قطور را و اما عمیق پس بعضی از او فریبته العمد است و بعضی از او مزمنه است
 و اما فریبته العمد را معالج کنند بمثل شفاف یا شیشا بخل یا بلیاف و در و مر صبر در عمل با شمشاد
 بکیرند در اذن و با هم که نفع دارد و قطور یا حصرم در او و صوما هرگاه بوده باشد با او مل
 و همچنین عصاره ورق خلاف یا طبع او یا شمشاد یا حرق از هر واحدی یکدریم کنی کنند بعمل
 و بر دارند در صوفه با دم الاغ و زرد الج و عنبر زرد و بورق ارمنی و مر و لبان و شفاف
 یا شیشا اهرام او یا بپاشند بر فنیله مغشوشه و بمیل در عمل و بکیرند در اذن و هرگاه بوده
 باشد از برای او و وضعی معالج کنند بحیث الحید به محوق در او و کثیرا و مخلوط کنند از محققات آنچه
 ساکن میکنند و جعرا و این مثل استعمال دهن نوز است با مر و صبر و زعفران و با هم که اصیلا

و بار

فان
 قی و مده و قروح در اذن

یعنی دوا بی که عمل و جایی باشد استعمال کنند

میافند که داخل کنند با و قلیل افبونی و استعمال کنند دواء را سی می بدستیکه اذناغ است پس چنانکه
و مکی است و جعرا و نفع دارد از این مرکبات مذکوره در قرابا این و کامی نفع دارد از او
اقوام اندرون و نفع دارد از اینک بکیرند از نوزی مصلح و غصص محرقین مجموعی بدین جنری و
در دی البر و نفع دارد از او مرهم سفیداج و مرهم با سلیقون مخلوطین و قطره کنند و اما
مرزیه از عقیقه عمقه بی بدستیکه او ردی است جدا و با هم که میزند بوی شغ غطام و دلالت میکند
بر اذناغ و مجاری و کثرت صیدیه منتهی بی محتاج است بر مثل این قطران مخلوط بعل و مثل مراره
غراب و سفوفه بلین امراه و فردانا یا نظرون مجموعی بدین منزع الحب بکیرند از آنها
فتایل و استعمال کنند بعد تنقیه و نج و انجمنی در سایه ادریه و از ادریه قویه در این باب نوبال
خاص است بازربنخ و عل و خل یا صاء ضب الحید و با ضب الحید بفسه مقفی بی محی کنند
مثل غبار بعد از متواند قلی چندین مرتبه بخل حتی اینکه بگرد مثل عل و قطره کنند در اذن و با
هم که احتیاج می افند بر مرهم زنجار و ابی در بطنی است که بوده باشد مرزی و صاحب و سنج و از
انجیری که او متوسط است در این باب شب محرق است با مثل او عل و با هم که زیاد شود
در او تمر و اقوی از این ترکیب با بی صفت است زنجار و قنور النحاس از هر واحدی چهار
درهم عصاره کراش یکوفیه عمل یکوفیه استعمال کنند و هرگاه بیدار شد ضعیف جدا بی لابد است
از استعمال فنیله مخموسه در مراره ثور یا قطری زبول صبیان و اقوی از او ضب الحید غول
مقفی است چندین مرتبه هرگاه طبع شده باشد در خل بی استعمال کنند و هرگاه بوده باشد با ضعیف
مرزی وضع بریزند در اذن او بنیده صلب مضروب بدین در با جماع کراش با اما و مسکالح
با هم که محتاج میشوند در حالت وضع بصیر و اقنون و عطران معجون بعل کنند و بگردانند در او
و هرگاه دیدی نور طوبت بی حبس کن او را بادویه محفیه نافه بی بودی و در راحت بریزند
در اذن بعلت اینکه بر طرف میکند شکرش را بی بگردانند در او انچه گوشت میرود یاند و
واجب است با جله اینکه حبس نکنند صیدیه را بل منع کنند تولد او را و خشک کنند قروح او را با چکه
محفف است و بیدار از معالجتی حله میکنند در اینکه عشو اذن مقفی را میوزانند منع
میکند سیلان قیج را از او و منع میکنند علل از این بر نوزم لیب اینکه یافت شود قیج منع
در او بی محتاجند بوی اینکه میل کنند بر مثل لم انجمنی که در اصل اذن است بی عادت
میشود ورم و بر طرف میشود و او بعد از ضحاج بی محتاج میکنند او را چنانکه بری میشود سیلان

مده از ادن

افغانستان

مده از اذن انچه در اذن کاهي میباشد از او انچه جاری می‌شود عاف است در اینکه او بجای است و با هم که میباشد از امتلائی که میکند بوی اشتقاق عرق و انفتاح او و با انقطاع او و با هم که میباشد از صدمه یا فساد المطالبات اما بجای بی نهایت جابر اینکه جسی کنند او را مگر اینکه ثابت بکشد بوی غنی و ضعف و غیر ذلک پس جسی کنند با بقایضات و با کلاویات و با مبردات اما قاضیه پس بل طبع غرض عاف باخل و طبع غرض و با که مخلوط کنند او در بحر عتیق یا خل ثقیف و همچنین شفاف یا مبشاف و حاضی و طبعی و ورق بجزه المصطکی باران مطبوخ در خل و عصا و اما مبردات پس مثل عصا و عصی الرای و در آن الحل با ضرر و شفاف یا مبشاف و ایون و اما کاه به پس مثل عصا و بادروج و از انچه او عجیب است جدا انچه از این است باخل یا عصا و کرک کل و از انچه او جری است از برای این است که بکشد کلینا نور و جری از شمع او پس عک باشد و مشوی کنند و بفشارند او را در کوشی علاج و صند در اذن و در کاهیه از او اما علاج خفیف از برای او این است که تقطیر کنند در او دهنی نور بر جلی خاص در شب پس داخل حمام شوند و بکند از اذن را بر فرشی حمام حاره بعبت اینکه میکند و در صبح را و با هم که نفع دارد از این دهنی راج در او و ایضا قردمانا یک شقال بورق ارمنی نصف شقال بگیرند از او فستق و بریزند در او مراره و اعز بادهنی فرا سبون محوق یا با فرا سبون یا زوب کنند بورق در محل خل و ترک کنند او را تا اینکه از غلبان افتد پس تخرج کنند بدهنی و در یک شقال فطره از او در کوشی یا اینکه مخلوط کنند بورق را به تینی منزوع الحب و حب کنند از او حب صفار و بکند از او اذن پس بکند از او نمک و نصف پس صابون را در او صبح ببار و بعضی شبکی ظاهری حاصل خواهد شد با هم که بکند از او قردمانا و انچه او که که او فوی است عصا و ورق حنظل است قطور یا بکند بورق و در شمع بالوبه و جسی کنند بعل و اضاف کنند کل و تقطیر کنند در اذن و صند کنند بر او یک عبت پس شنبه موعود صابون یا با عسل یا با ماء حار و فستاق قویه استعمال نکنند مگر بعد از استفراغ و بعضی از او فستق موعود در زیت است و دهنی با بوی و دهنی ناری و بحقیق زعفران قوی از اطباء این است که کافور شدید النفع است از برای طرش و مشتهه است اینکه بدهد باشد از برای مراری و از انچه جری که جری است دهنی عقارب است پس بدینکه بری می‌شود از او صمغ و از انچه نفع دارد از او صمغ فستق محذره از صرف و بورق است لازم دارند

اینرا در این نامه روز پس بیرون آورند که بیرون میآید و سخن بسیار و همچنین فتاویل بعمل آید عارضه در این کتاب میباشند این سده در خلقت مثل آنچه میباشند بعلمت خدا مخلوق بر خلق و گاهی میباشند سبب و سخن و گاهی میباشند علت و جامد و گاهی میباشند محبت کلمه زاید یا ثلوث و گاهی میباشند بعلمت سنگریزه یا دانه که واقع میشود بر او یا حیوانی که داخل میشود در او پس بجز در او و با س که میباشند از شرط لزومی که

[illegible]

که سه می کند تقطیر با جاری صفت پس احساس می کند آن چنان می باشد اذن او مسدود و با تمام که
 حادث می شود این صفت را شریک علاج اما آنچه می باشد از صفات باطنی که مسدود است مجری در اصل
 خلقت پس با تیراز او اصول علاج است و ظاهر اسهل فاما باطنی می محتاج می باشد اینکه صید کنند از برای
 دقیقه بقطع او پس منب کنند اندام را با یک کفنه می شود پس هرگاه بوده باشد ظاهر پس بر او راست اینکه شقی کنند
 بکین شقی که چنانی که پاره می کنند با دو سیراف را بعد از آن به یکدیگر فیل و بیابانند بر او قلف قرار و آنچه با
 مجری است از آن چیزی که می رود یا در لوله و اما هرگاه بوده باشد درده از چیزی که ثابت است در او پس واجب است
 اینکه منظور کنند معن در اذن مثل دهن و در یاد دهن پس یاد دهن ضری پس هرگاه بوده باشد باطنی ناخوش مثل
 حیوان مرده در او پس بریزند در او از ادهان آنچه می کنند او را پس بیرون بیاورند او را معتبره اذن بر فرق
 و اما هرگاه بوده درده بسبب کمزاری یا تزلزل پس واجب است اینکه عمل دهند او را با حار و نظرون پس مظهر
 کنند در او با حار و زینج اگر موقوفی جل جزا تا اینکه محرق کنند پس را می ماله فرقه کنند و تحقیق ذکر
 کرده اند اطباء که ادهان صبر مرده خنجر در او ناف است جزا و آن چنانی که ضال انسان که اذن مسدود
 پس منفع می شود بتقطیر دهنی سوسن و با مراره و نور در عصاره سنی و بوضاره شنداج و عصاره منقل خاصیتی
 دارد در خصوص مرده اذن و هرگاه بوده باشد درده و سحر و غیرها فیتل بگیرند از صرف و بوق و لازم دارند
 این را در اذن سه روز پس بعد از سه روز بیرون آورند که آنچه در منب می باشد در او جمع بیرون خواهد آمد
 و از آنچه افری است از این و پاک می کند اعضاء مرده و نه را افرای ضریق است و آنچه اوایی است که
 بگیرند از ضریق ابیض و در منقل و از نظرون شانزده منقل و از نظرون منقل بگیرند خوب و می کنند
 جل و قری کنند پس هرگاه احتیاج افتاد بر او حل کنند او را در خل و قطره کنند در اذن پس واجب است
 و اما در آن چنانی که می باشد در خلقت پس اوایی است که خلق شده است اذن غیر مشغول یا مسدود در داخل
 خلقت پس با بی مجری است بعد تا اینکه بکشد کطرا و نظری بر صراح باطنی دفع دارد و تمام که دفع
 می باشد بر صید که باشد هرگاه بوده در خلقت فضل در خل چنانی که عارض می شود از برای آن تا بقرط پس ریده است
 بدست که معالج بریزند بجزئی و اما از بعد از آن که معالج می کنند با او این است که بگیرند افاقا و کند و مرده
 پس بگیرند از او و طبع کنند جل یا بیاض البیض یا لب جنز معجل حکم اذن بگیرند و افستین و لصب
 کنند در او بعضی ادهان اعنی بریزند در اذن از ادهان با بجزا شندافستین را به دهن و بکاف کنند
 قطره از او در اذن و در اذن کاه می شود با در اذن هرگاه رسد در او منم و مغنیل پس شادی
 می شود و درم می کند اصل از این و صاحب وضع شدیدی می شود المعالجات از آنچه نفع دارد از این
 می کند است

در صورتی که در اذن
 در صورتی که در اذن
 در صورتی که در اذن
 در صورتی که در اذن
 در صورتی که در اذن
 در صورتی که در اذن
 در صورتی که در اذن
 در صورتی که در اذن
 در صورتی که در اذن
 در صورتی که در اذن

در صورتی که در اذن
 داخل

می کند است با نبوبه می کند آن چنانی که جذب کند او را دفعی پس بریزد در او دهنی و زحل و با تمام که بیرون
 می آید او لعال و عطاس با بگیرد دود می زشت یا شفته از نردی مقدار یک شمر و به پی بر یکی از طرف
 مد فطنه و فرود برد او را در زیت و مندم کند طرف دیگر را در اذن با پی مندم می شود در او و جوابد
 به پی صاحب او و مشعل کند در طرف قطی فار و نرک کند تا مشعل شود پس درین منطه جذب می شود
 و بیرون می آید و از آنچه دفع دارد از این و خصوصاً در ابتدا اینکه انکت بکشد در گوش
 و بر صید بر یکپا تا اینکه اب بیرون آید و با تمام که استعمال کنند قلیبی از ادهان و بریزند در اذن
 البان فانه چندین مرتبه متتابعه و خصوصاً هرگاه باقی باشد و جمع و زایل شود علت و هرگاه و جمع شد
 باشد ضاد کنند باذن تو خفاش و کلیل الملک و با بویخ و بنفشه و خطمی و بزرگ کتان و در قیغ شغیر
 بلنی را دخول حیوانات در اذن و تولد و در او کاهنی داخل می شود در گوش همام پس شید می شود
 و جمع و احساس می کند صاف و حرکت اندکی یا بیماری معده از حیوان و اما دوز پس احساس می شود
 علل را باید عنده المعالجات از آن چیزی که عام است جمع این را نقطه گیرند قطران در اذن
 پس بدست که او ساکنی می کند در حال صحت حیوان را در او و قتل می کند حیوان را از قریب
 و خصوصاً صغیره و همچنین نقطه عصاره قنار الحار نه با با مسقونیا و همچنین کبریت با
 زراوند طویل و قلفی و میوه و از آنچه جیست نقطه گیرند میلان نیم بقر شوی و کاهی
 نفع دارد از این اینکه بگیرند از زیت و بگیرند از او در اذن و بنشینند در افتاب و بعضی عصاره
 و خصوصاً از برای دود عصاره اصل کبر و عصاره اصل فرصاد و عصاره فوک و عصاره ورق
 اجاصی و عصاره فوخ و عصاره استنبین یا قنطاریون یا فراسیون و عصاره ورق بطم خضر
 یا عصاره ورق شمشاد یا ورق صنوبر و خصوصاً هرگاه طبع شده باشد بخل فر و عصاره قنار حار
 و عصاره ضریق ابیض یا طبع او یا افیتون یا عصاره فوخ یا مسقونیا یا عصاره شبنم یا عصاره
 مرا حوز یا ناء عمل کبری از اینها و همچنین عصاره فحل و عصاره بصل و خصوصاً طبع شده باشد
 یا بیزر بصل عا و عمل با بعضی از مرارات و خصوصاً هرگاه مخن باشد در حروف زبان نیم او و
 همچنین طبع حبه کبر قاره یا عصاره او و عصاره ترمس یا صبر عا و فانه یا قطیق یا
 عاقر قرقا و همه اینها در دود است و نیکو و اوایی را آنچه مجری است از برای دود و می کنند
 از شراب دود درم و از عمل سه درم و از دهنی و در یکدرم و مخلوط کنند بیاض پس درم
 گرم کنند و بگیرند از اذن در صورتی که در او و بر کنند اذن را و نیکه کند

در صورتی که در اذن
 داخل

برین می باشد و ساق می کند و جگر با آن اوج دارد و طبع است و هرگاه بود باشد ابتدا او سبب به شدیدی پس انقباض کنند بر
 نکتید بجا قراح و هرگاه بوده باشد خفیف انقباض کنند بر کادر طبع یا بر دوا انقباض و بر دوا خلیون و مرهم مامیشا و
 هرگاه نبوده باشد شدید الخفت و ظاهر شود از برای و سر پس استعمال کنند آن میان تغیر و میان تشبیه و انقباض مثل ذوق
 حفظ و کمان باشد بر عمل و ما حله و خطی با یونج پس هرگاه کس بیاید که تحلیل نرفته است بل متعین است پس واجب این
 که بیرون آورند و قرح را یا تحلیل لطیف هرگاه ممکن باشد یا بعنف اگر چه بشرط و معنی باشد و از آنجمله بیرون میکنند قرح
 از او بعد از شرط دوا اسمیلون است و از آنجمله او موافق است در این علت جهت جذب و تحلیل او و سبب
 خاصیتی که روی می باشد بر غم است ششم او را با دجاج و همچنین نوره و کعد و ششم بقر غیر علم و اما منس پس بجماع
 می باشد بوی رما و صدف و دوج با عمل یا با ششم عینی یا اینکه بکیرند و همچنین یمن و طبع کنند بجا بجا استعمال
 کنند اشق را بنهانی با باغیر و همچنین زفت و رطب و نقل بوسه کو ابر و میو سایل و دوج ساق ایل و هرگاه کردید
 خنار بر و روید و شد پس بکیرند از این عناصر عسل و لطم و زفت و جب دهمست و میو یونج و صحن و کون
 و فلفل و اصل لوف و قه و کزیزه و شوم و قرد مانا و رما و قور اصل کبر و عاقر قرحا و بقر غنم و مغز و شوم و قور
 ششم خنیز و ماغز و قیس جلیله و خصوصاً از برای سودا و نیز و همچنین ادمو دجاج و قیاق و بقر و فنجاق و بقر و اما
 آنکه ماده او ابر است پس استعمال کنند دهن سوسن و شنب و با یونج و فروع و فیزی و بلبلان و غار و مرز کوش
 و دفع دارد از این اورام هرگاه در ثور شد مرهم ریتسیاچ در هر یک از این اصوات عظیم پس می باشد سبب در
 ضعف و قوه نفایه در دماغ یا فایضه بوی سمع پس لابد است از علاج با آنچون قوت میدهد و از اینها که شنب
 نو او را فی خامس بر احوال نف مقانه اولی از او در ششم و افات او و سیلاتات و تشنج انف بدان
 بدستیک تشنج انف شمل است بر تشنج عظام و غضروف او و عضل حرکت از دو طرف او و همچنین از آنجمله
 فرج از او است و در مجرای و نفوذ میکنند بوی عظم مصفات موضوع تحت جسمی که شبیه اند بجهت نفوذی
 و جاب دماغی اینجا ایضا سوراخ می باشد باز نفقه از مصفات جهت نفوذ کند در او و یکشد و آن
 هرگز نفوذ میکند بوی خلق و تشنج آلت انجنائی که واقع میشود باو ششم و این دو ذایدان خلطدان
 انجنائی می باشند در مقدم دماغ و می کشند از دماغی مقدسی از دماغ و همچنین صاف میکند فضول
 در این ثقب و از دو طریق میرسد دماغ را و از اینان که روید و اند از اینان سبب ششم رخ است و
 استنشاق هوا و نفوذ دماغ متغیر میشود جهت حفظ کردن حرارت غیر زیاده در او پس در می کشند و بارز
 مثل نابضی و گاهی متعین میشود نرزد صیاح و نرزد اخفاق هوا بارز و یونج و در اقصای انف
 دو مجرای دیگر می باشد بوی بافتی و از این جهت است که می چشند طعم کل را بوی لسان و اما کیفیت

از این اصوات

بعثت

می باشد

ما باشد
کردم با

هر چه می باشد که در او

برین می باشد و ساق می کند و جگر با آن اوج دارد و طبع است و هرگاه بود باشد ابتدا او سبب به شدیدی پس انقباض کنند بر
 نکتید بجا قراح و هرگاه بوده باشد خفیف انقباض کنند بر کادر طبع یا بر دوا انقباض و بر دوا خلیون و مرهم مامیشا و
 هرگاه نبوده باشد شدید الخفت و ظاهر شود از برای و سر پس استعمال کنند آن میان تغیر و میان تشبیه و انقباض مثل ذوق
 حفظ و کمان باشد بر عمل و ما حله و خطی با یونج پس هرگاه کس بیاید که تحلیل نرفته است بل متعین است پس واجب این
 که بیرون آورند و قرح را یا تحلیل لطیف هرگاه ممکن باشد یا بعنف اگر چه بشرط و معنی باشد و از آنجمله بیرون میکنند قرح
 از او بعد از شرط دوا اسمیلون است و از آنجمله او موافق است در این علت جهت جذب و تحلیل او و سبب
 خاصیتی که روی می باشد بر غم است ششم او را با دجاج و همچنین نوره و کعد و ششم بقر غیر علم و اما منس پس بجماع
 می باشد بوی رما و صدف و دوج با عمل یا با ششم عینی یا اینکه بکیرند و همچنین یمن و طبع کنند بجا بجا استعمال
 کنند اشق را بنهانی با باغیر و همچنین زفت و رطب و نقل بوسه کو ابر و میو سایل و دوج ساق ایل و هرگاه کردید
 خنار بر و روید و شد پس بکیرند از این عناصر عسل و لطم و زفت و جب دهمست و میو یونج و صحن و کون
 و فلفل و اصل لوف و قه و کزیزه و شوم و قرد مانا و رما و قور اصل کبر و عاقر قرحا و بقر غنم و مغز و شوم و قور
 ششم خنیز و ماغز و قیس جلیله و خصوصاً از برای سودا و نیز و همچنین ادمو دجاج و قیاق و بقر و فنجاق و بقر و اما
 آنکه ماده او ابر است پس استعمال کنند دهن سوسن و شنب و با یونج و فروع و فیزی و بلبلان و غار و مرز کوش
 و دفع دارد از این اورام هرگاه در ثور شد مرهم ریتسیاچ در هر یک از این اصوات عظیم پس می باشد سبب در
 ضعف و قوه نفایه در دماغ یا فایضه بوی سمع پس لابد است از علاج با آنچون قوت میدهد و از اینها که شنب
 نو او را فی خامس بر احوال نف مقانه اولی از او در ششم و افات او و سیلاتات و تشنج انف بدان
 بدستیک تشنج انف شمل است بر تشنج عظام و غضروف او و عضل حرکت از دو طرف او و همچنین از آنجمله
 فرج از او است و در مجرای و نفوذ میکنند بوی عظم مصفات موضوع تحت جسمی که شبیه اند بجهت نفوذی
 و جاب دماغی اینجا ایضا سوراخ می باشد باز نفقه از مصفات جهت نفوذ کند در او و یکشد و آن
 هرگز نفوذ میکند بوی خلق و تشنج آلت انجنائی که واقع میشود باو ششم و این دو ذایدان خلطدان
 انجنائی می باشند در مقدم دماغ و می کشند از دماغی مقدسی از دماغ و همچنین صاف میکند فضول
 در این ثقب و از دو طریق میرسد دماغ را و از اینان که روید و اند از اینان سبب ششم رخ است و
 استنشاق هوا و نفوذ دماغ متغیر میشود جهت حفظ کردن حرارت غیر زیاده در او پس در می کشند و بارز
 مثل نابضی و گاهی متعین میشود نرزد صیاح و نرزد اخفاق هوا بارز و یونج و در اقصای انف
 دو مجرای دیگر می باشد بوی بافتی و از این جهت است که می چشند طعم کل را بوی لسان و اما کیفیت

او تر مرغ آبی

در این اصوات
در احوال و ششم و افات او

و نشو قات و شمرات مطلقه و آنچه است باین خیال بحقیق دانستی تو و هرگاه احتیاج افندی
فصد بکنند از عرق انجمنی که مخصوص با دست و رجوع کنند در جمیع این بوی اصول معطاه در علل
دماغ و هرگاه بوده باشد سبب سده در عظم شاشی معروف بمصفاة استعمال کنند نظرات
مفتی مذکوره در باب معالجات سر بی تنظیم ثبا و سر را بدارد و بر کج را و استنشاق کند
از او که اضافه باشد در او فلفل و کندش و جاشیر و واجب است اینکه لازم دارند مجامع را
بر سر بعد این و غرغره کنند با شنبلیله مفتی حاده و از آنچه مجرب است این است که بگردن شوند
منقوع در خل چند روز پس بخت کنند با و خل خوب و مخلوط کنند بزیت و فطره بکافور در او
و استنشاق کنند آنچه ممکن باشد بوی فوق و با که بخت کنند مثل عصاره پس مخلوط کنند بزیت
عقیق پس بخت کنند مرتبه دیگر تا اینکه بگردن بلا اثر و از آنچه مجرب است این است که بگردن زینغ
امر و فو تنج و بخت کنند جدا و فرود برند او را ببول جل علی و بگردن در افتاب این را کله
و حفظ کنند هر روز و مرتبه پس هرگاه تشنه گردد و بول را عاده کنند بر او بول را تازه
پس بخورد و مضاف را بوزن در جمیع از او پس عرق کنند از دهن و از آنچه میکشاید سده ریخته
سقوط بدین مرجع است باید مده برانف مرط و فلفل ابیض که اضافه شده باشد در
دهن ورد و بحقیق ذکر کرده اند بعضی از اطباء اینکه فشر ریه را هرگاه خشک کنند و حق
کنند و بدیند بخت او را در آنف میباشد نافع و هرگاه بوده باشد سبب در او بواسیر معالجه
کنند معالجه بواسیر و اما انجمنی که احساس میکند طبیب را و احساس میکند نشی را پس ثابت
است که زایل میشود بعوط بجز بدست چندین مرتبه تا اینکه صالح شود و اما انجمنی که احساس
میکند نشی را و احساس میکند طبیب را پس ثابت است که زایل میشود بعوط بمک تا اینکه صالح
شود العاف بدان بدست عاف کاهبی میباشد سطح قطرات و کاهبی میباشد سیلان
شدید یا بسبب غلبه از دم غالی است بقوه و با هم که میباشد مجلت انفار از شبکه عروق دماغ
و شرابی او و او غیر قابل است در اکثر برای علاج و اکثر او میباشد عقیب حدوث صلیح
و التهاب و مرض حاد یا عقیب نقطه با ضرب و تابع است او را اعراض فاد افعال دماغ لایق
و با هم که میباشد مجلت بخارات حاره متصاعده و انجمنی که میباشد از شرابی بمنزله
میشود از انجمنی که بوده باشد از او رده آنچه از او رده میباشد بر عقیق و سرخ و گرم است
پس کاهبی میباشد عاید باد و او را و کاهبی میباشد وقوع او دفعه و سیلان عرق از

احوال

از احوال انجمنی که نفع دارد و ضرر و بعضی یافت میشود عقیب و خفت سر از استلا و اعتدال
لون از مرده شده و اعتدال سینه بعد استنفاخ و کاهبی نفع دارد با و سیماد اراضی حاده و در او دم
باطنه و خاصه دویه صفراویه در دماغ پس در کبد پس در مجاری پس در کبد ریه پس بدان که نفع عاف
در ذات انجمنی بیشتر است از او در ذات ریه و عاف بجزان بسیار است در اراضی حاده کثیره و خاصه
مثل جذری و حصه پس هرگاه اسراف شد و عقب و صفه ظاهر شد که نبود باشد مقدار بار صامیه یا کوه
از صفه و سواد و ذبونی که بجا و زخم در خود و بر اطراف پس هرگاه حس شد پس عاقبت او بخنده است
و از حال لون و بوی صفه پس بحقیق غالب میباشد بر او مرار و مرار و از حال لون او بوی صامیه پس
بحقیق غالب است بر او بلغم و از حال لون او بوی کورت پس بحقیق غالب است بر او مرار و مرار
و این دو قسمند از ضرر است با آنچه ناقص میشود از دم و جمیع کی که افراط میشود باین نفع بر خطر
میباشد از ضعف کبد و استسقا و غیر ذلک و شدیدترین ابدان که مهیا میشوند از برای عاف او
مراری صفراوی رقیق الدم است و انتفاع دارد معتدل از او و از برای عاف دلالی میباشد مثل
تبارین بپوشاند عینی را از او و خطوط بیضی و صف و مر و خصوصاً عقیب صلیح و سایر آنچه گفته
امراض حاده و بجزانات او و کاهبی دلالت میکند از عاف و احوال او و احوال اراضی حاده و کاهبی
او و بحقیق ذکر کرده خواهد بود ازین در موضعی که افضل است با و المعالجه اما بجزانی و آنچه است
با و معالجه میکنند تا اینکه احساس کنند بقوه جدا و با که میرسد بمرط و از او و واجب است اینکه
حس کنند هرگاه افراطی واقع شد اما افراط شدیدی و باید ملاحظه مزاج و سن و فصل را بکنند و اما
پس معالجه کنند با دویه حابه از برای عاف و اما کاهبی که استوار بدن و مرارت او و واجب
است اینکه دایم استنفاخ کنند مرار از او و تعدیل دم او کنند با غذیه و اشربه و قصه افضل
چیز است از برای و دجس میکند او را و هرگاه فصد کردی باید صلیح باشد از جانب موازی
مشترک و خصوصاً هرگاه واقع شد غشی و اما ادویه حابه از برای عاف پس او یا شدید العقبض
است و یا شدید التریب و بجزید یا شدید التفریب و تغلیظ است و یا حاده کاهویه و یا ادویه که از
برای خاصیت است و یا ادویه که جمیع باشد سبانه و دوسمی اما قوا بعضی پس مثل عصاره الحیدر
و مثل اقا قی و بلنار و عدس و ورد و عقیق و مثل عصارات او را ق عوسج و ورق کشری و
ورق صفراوی و ورق عصی السراج و اما مبردات پس مثل ابیون و کافور و بنز رض و بنز جسی و
جص و خلاف و بلخ و قاقلی و لسان الحمل و عصاره خسی کلها غیر مطبوعه و اما مغزیات پس

دماغی

مثل غبار رخی و دقای کند و اما کایه بی مثل زاجات و قلع قطار و این راه گاه استعمال
 نمودند پس واجب است اینکه استعمال کنند با احتیاط پس بدست که او با احتیاط میشود و کثرت
 و هرگاه تا قطره جذب میکند شرا اول و اما انجانی که از برای او خاصیت پس مثل روث
 حمار و باد و روح و باد و غنای عسل حقیقت عسل اما سوطات بگیرند باطل و قافیا اثر
 واحدی نصف او قبه کافور حبه ثابت است همیشه قطره او در انف و بعضی از او عصاره با
 لیه القیس و کافور و انبیا و قلی با عصاره کرات و انبیا و باطل و کافور و انبیا و کافور و انبیا
 عصاره قافیه کال خود غیر مطبوخ و انبیا و قلی کافور و انبیا عصاره با درج کافور با عصاره
 لسان حل با طینی مختوم و کافور با عصاره عصی البرج با ان و آراچی او با نیت در این باب
 عصاره روث حمار تازه است پس هرگاه احساس کردی کثرت دم پس زنجار محلول در خل قطره کنی در
 انف اندک اندک و انبیا استعمال کنند سوط از حقیق جندار ناعا با ان الح و انبیا و قلی که اضافه
 باشد در او ایون و نیت واجب است که افراط کنند در صب ما شده به البرد پس پاک عقیده کند دم را و بخند
 میگرداند اثر در غشیه با و در اینجا تا ف است جدا سوطات انجانی که نوشته شده است در قرا با این و اما
 فتابل بگیرند فیتله و فرو برند در جبر پس بپاشند بر اوزاج حتی مختلط شود جمیع پس روانه کنند در انف
 و انبیا بگیرند عصاره ورق قریض و قلع قطار و در برار نب و سرفین حمار خشک با نر و عصاره کرات و کند
 بگیرند فیتله از او و آراچی محریس است که بگیرند فیتله از حوض مندی محرق و باد و درج و انبیا فیتله
 بگیرند از غبار جرجی و دقای کند و صبر کل و بیاض البیض و انبیا فیتله بگیرند از زجاج و قرطاس محرق و فشار
 کند بماء با درج و انبیا فیتله بگیرند از ماء کراتش و بپاشند بر او و انبیا مسوق با فیتله از اسفنج و زیت
 مذاب مغوسه در خل با بگیرند فیتله از سرای قطرب بالشیع عنکبوت و قلع قطار و زجاج و قلیل زنجار با فیتله بگیرند
 از و برار نب مغوسه در صبر و کندر معجون بیاض البیض و انبیا فیتله بگیرند از زجاج محرق و دوز و از ایون قریض
 جمیع کنند کل با فیتله از زجاج معجون محرق و عسل و اما نقوخت پس بعضی از او حوض هندی کرات
 و انبیا ضغاف محرقه کوفه بپاشند در انف و انبیا غبار رخی با تراب خرف البیض با نوره و انبیا قنار
 کند و قرطاس محرق و زجاج اجزا مساوی بدین در انف و انبیا قنار کربل محققه کوفه واجب است
 اینکه بگیرند اینرا به سنبان برنج و بگیرند زیره و شد کنند سر او را تا اینکه خشک شود در سایه و هرگاه
 بوده باشد با و تراب قنار پس او اوجود است و کفی کنند نزد حاجت مثل غبار و بدین در انف پس
 حبس میکنند عاف را در دم با قنار بعضی محرقه و انبیا فیتله از زهره و نور السیرین و زهره و قرقرنفل
 از هر واحدی

از هر واحدی یکدم و در بعضی از هر واحدی نصف درهم و قلیل مک و کافور بدین در انف ابام متوالیه و هرگاه دیند
 شد در انف نفخ پس نگاه دارد در انف راس عتی تا اینکه فایده دهد و واجب است اینکه هر چه بدین در انف در
 انبیا بگیرند جهت اینکه منع میکند در ورعاف را و اما اطلیه و صوبیات پس بعضی از انبیا طلا کردن بر جبهه است
 باین صفت بگیرند عصاره ورق خلاف و ورق کرم و ورق آس و ماء و در سرد کنند جمیع را و لازم دارند جهت
 جرقه کتان و همچنین بگیرند از جمیع او به بارده قابضه و محذره معروقه مدونه در عصارهات مسوده مقبضه
 مثل عصاره اطراف خلاف و عوسج و قضبان کرم و ورق کثرتی و صمغ حل و ورق عصی الراعی طلا و ضار کنند
 و اما شویات پس روث حمار طری و اما صعب از این کانی بعلت غلبان حرارت شدید با انفرا را پس پس
 لابد است در او از ضد فیتال انجانی که بهلولی پس خضر ضد ضیق جدا و از حاکم و سوسر بر شرط خفیف
 و بریدی انجانی که بهلولی دست تعلیق بلا شرط و با هم که احتیاج میافزند اینکه فصد کنند تا عارضی شود
 غشی از فیتال یا عرق کتفین انجانی که از خلف است پس بدست که او ابلغ است از جهت اینکه منع میکند
 دم را اینکه مرفوع شود بوی پس هرگاه کشید بوی غشی ساکنی میشود رعان در دم و این در رعان شدید
 حافراست بل واجب است اینکه مبارک کنند در وقت همچنانکه احساس میشود شدت رعان و کفوف
 قبل اینکه ساقد شود قوه و اما هرگاه بوده باشد حفر شدید نهایت بود قطرات با بوده باشد بنوایب پس
 واجب است اینکه بوده باشد فصد قلیل قلیل مرآت متوالیه و هرگاه رسید فصد موضع کفایت را پس و
 حبست اینکه رو کنند بر تقلید دم با نچ سرد میکنند او را و بکشد از ندر کاجم را بر کبده هرگاه بوده باشد از زمین
 و بر طحال هرگاه بوده باشد رعان از بسیار و بسیار جمیع هرگاه بوده باشد از دو جانب از جهت حرارت
 و واجب است انبیا اینکه شد کنند اطراف راستی خصیتان باشد بان از نر و شد کنند از بینی را که
 بسیار دفعه است و واجب است اینکه استعمال کنند نطول بسیار بماء باره و با هم که احتیاج میافند بوی
 اینکه نشیند لسان در ماء بارد بشیل تا اینکه اخضر شود اعضا و با هم که احتیاج میافند اینکه سر او را
 بگیرند کوی مرده با محلول کل و بریزند بر سر او بماء مسوده بشیل و مجد تا اینکه خدر شود و با هم که یافت
 میشود در او از فتابل قوی زنجار به و از ماء با درج و کافور و از موسیای خالص سوط کنند وزن در همی
 با هم که میکنند بوی اینکه بیرون آید از انف او دم مقدار ربیت رطل با بلیت و پنج رطل پس خواهد مرد
 و اما اعدیه پس عده سه باقی با کل یا جرم و آنچه شبیه است با و این و جبین رطب از اعذیه ملاعیه است از
 برای مرغوفین و همچنین البان مطبوخ تا اینکه غلیظ شود و بعضی ملوک و کانی که مستعد اند از برای
 رعان مراری دم پس حواض با هم که ضرر میرساند بر اعصاب چنانچه در اومت از نقطه و تلطیف و

هرگاه صغیر از اینها باشد
 به بند زنجار و درنگ فراموش
 و از اینها که به نیت صغیر
 از نیت صغیر است
 مکرر کرده ام مجرب است

نقد و نظر پستانی

[illegible]

در این مثل شراب خشنای ساز از برای حار و شراب کرب و شراب خشنای متخذه بسلامه معمول در اول
 مروغره از آن ذکر شده در قرابادین از برای بار و واجب است اینکه نباید شراب خشنای بکند
 در ابتدا بسبب منع ماده از صدر و اما هرگاه حبس شد و احتیاج افتد بوی نفت صلاح نیست این
 شراب و مثل کورات حابسه استعمال کنند چنانچه بگوید در خشم و خنک پس حبس میکند بخار را و این
 است کورات مثل سدر و س از برای حار و بار و جمیع و مثل شونیز از برای بار و کورات و شونیز
 قط ايضا و شونیز مقلی هرگاه شتم کنند مهر و در طرفه کدان نافع است جدا و همچنین کورات
 مسی بوقی و همچنین بخار غریب با عمل از جری محلی و از آنکه نفخ و در در این چنین بگذرد و عود
 خام و سدر و س و قط و لبنی و عا طرفا و ورد و از برای حار و همچنین طبرزد و با قلا و شغیر
 منقوع در حقیقت بهتر خاصه و شکر و کافور و تخمه منقوع در خل و همچنین بخار غریب از جری محلی
 مغول منظم و اما نقدیل از برای قوام پس مثل استعمال لعوقات بکند کثیرا و حبس مفرط در فم
 بجهت مخالفت غلط او رقت را آنکه نازل میشود پس غلیظ میشود با و لزج میشود و نزول نمیکند
 بوی مسق و اسان میشود از برای و نفت یا استعمال آنکه رقیق میکند او را خفی نکند بوی غلیظ
 و لوح و هرگاه بوده باشد نزله بارده صلاح نیست دخول حمام قبل از نفی و هرگاه بوده باشد
 حاره نیست با سبی بلکه منتفع میشود با و اما کتیک و بوی جبهی و یک پس مثل آنکه عمل کند
 با نزله بوی حلق با اینکه جذب کند بوی نف معطیات و جمیع آنکه دفع میکند مخیرین را و بمثل
 آنکه عمل شود با و هر نزله حاره که سبلان کند بوی اسفل از استعمال حجامت بر رفته و همچنین
 اکباب بر نظرات متخذه از برای حین جاذبه از برای ماده بوی ناصیه نف و اما تقدم پس مثل
 اینکه محافطت کند حلق و ریه را از اذیت او و اکثر اذ با غذیه است اما در حاره پس منع صد
 کنند بدین بنفیع و تناول با شغیر بنفیع مری و یا رمان حلو و استعمال احاء متخذه از آن
 و دقیق با قلا و شغیر پس حلیب هرگاه بنوده باشد حقی اما ضرر دارد استعمال پس در حالتی
 که بوده باشد حقی و استعمال لعوقات بارده ملینه و اثر به زو فایه بارده و اما در بار پس
 مثل تریخ صدر بمثل دهن بنفیع و بان و استعمال احاء حاره لینه مثل اطریه بعل و با کال
 حنطه بدین نوز و عمل و مثل جنین بنفیع و استعمال لعوقات ملینه جاره و اثر به زو فایه
 حاره و ایضا زو فایه بنفیع با اصطک و شراب با حار نافع است در نوازل نفیج سید مراد
 و رفع میکند غایب او را از اعضاء نفی الفصاح کاملی میدهد و بنینه موافق نیست از برای
 ایشان

در این مثل شراب خشنای ساز از برای حار و شراب کرب و شراب خشنای متخذه بسلامه معمول در اول
 مروغره از آن ذکر شده در قرابادین از برای بار و واجب است اینکه نباید شراب خشنای بکند
 در ابتدا بسبب منع ماده از صدر و اما هرگاه حبس شد و احتیاج افتد بوی نفت صلاح نیست این
 شراب و مثل کورات حابسه استعمال کنند چنانچه بگوید در خشم و خنک پس حبس میکند بخار را و این
 است کورات مثل سدر و س از برای حار و بار و جمیع و مثل شونیز از برای بار و کورات و شونیز
 قط ايضا و شونیز مقلی هرگاه شتم کنند مهر و در طرفه کدان نافع است جدا و همچنین کورات
 مسی بوقی و همچنین بخار غریب با عمل از جری محلی و از آنکه نفخ و در در این چنین بگذرد و عود
 خام و سدر و س و قط و لبنی و عا طرفا و ورد و از برای حار و همچنین طبرزد و با قلا و شغیر
 منقوع در حقیقت بهتر خاصه و شکر و کافور و تخمه منقوع در خل و همچنین بخار غریب از جری محلی
 مغول منظم و اما نقدیل از برای قوام پس مثل استعمال لعوقات بکند کثیرا و حبس مفرط در فم
 بجهت مخالفت غلط او رقت را آنکه نازل میشود پس غلیظ میشود با و لزج میشود و نزول نمیکند
 بوی مسق و اسان میشود از برای و نفت یا استعمال آنکه رقیق میکند او را خفی نکند بوی غلیظ
 و لوح و هرگاه بوده باشد نزله بارده صلاح نیست دخول حمام قبل از نفی و هرگاه بوده باشد
 حاره نیست با سبی بلکه منتفع میشود با و اما کتیک و بوی جبهی و یک پس مثل آنکه عمل کند
 با نزله بوی حلق با اینکه جذب کند بوی نف معطیات و جمیع آنکه دفع میکند مخیرین را و بمثل
 آنکه عمل شود با و هر نزله حاره که سبلان کند بوی اسفل از استعمال حجامت بر رفته و همچنین
 اکباب بر نظرات متخذه از برای حین جاذبه از برای ماده بوی ناصیه نف و اما تقدم پس مثل
 اینکه محافطت کند حلق و ریه را از اذیت او و اکثر اذ با غذیه است اما در حاره پس منع صد
 کنند بدین بنفیع و تناول با شغیر بنفیع مری و یا رمان حلو و استعمال احاء متخذه از آن
 و دقیق با قلا و شغیر پس حلیب هرگاه بنوده باشد حقی اما ضرر دارد استعمال پس در حالتی
 که بوده باشد حقی و استعمال لعوقات بارده ملینه و اثر به زو فایه بارده و اما در بار پس
 مثل تریخ صدر بمثل دهن بنفیع و بان و استعمال احاء حاره لینه مثل اطریه بعل و با کال
 حنطه بدین نوز و عمل و مثل جنین بنفیع و استعمال لعوقات ملینه جاره و اثر به زو فایه
 حاره و ایضا زو فایه بنفیع با اصطک و شراب با حار نافع است در نوازل نفیج سید مراد
 و رفع میکند غایب او را از اعضاء نفی الفصاح کاملی میدهد و بنینه موافق نیست از برای
 ایشان

در سبب نفی

ایشان با هم که موافق است در ابتدا از برای ایشان با بعد از نفی پس معتدل از او موافق است و اما
 اینکه بوده باشد از برای حار شراب مزج و زهریات منع نفی میکند در ابتدا مقاله ثانیه در نای
 احوال نف و در سبب نفی نف سبب نفی در اذیت یا کورات عطفه است که صعود میکند
 بوی و از نوازی صدر و ریه و معده و یا خلطی است که متعفن شده است در عظام حبس شیم اگر بوده باشد
 حار حاد میشود قریح و نهایت او عطف متعفن است با هم که میکشد بوی او بوی فوق پس خاص شیم
 او و یا خلط متعفنی است در ریه و در ریه و کله یا در مقدم است و یا در مایلی نف است از او یا نفی
 و فادایض میشود بسبب عظام نفی او را پس صعب میشود علاج او یا نیست بر اسیر است که در نف
 متعفن شده است العلای و اجابت اینکه مقدم دارند تنفیه او را با کجی جمع شده است از خلط ریه
 هرگاه بوده باشد در غیر خشم و فساد بل بوده باشد در معده و ریه پس استعمال کنند او را در موضع از فم یا بل
 فیکه از مر و حما و اقا متخذه بعل یا از حما و مر و در بدین فارسی و فیکه کثیرا الا ضاف متخذه
 از این ادویه بر خلاف اوزان و او سبیل اقلیطی است با سعد و ورد سیرین و ذریه و حما و قرفل
 و آس و صرد و ورد و جینی از برای مجوسه و مفرده یا فیکه ملوم بمثل رقیق که بپاشند بر او در
 متخذه از قرفل و سعد و لاک و لادن از برای اس و ایضا آس و قصبه زیره و ورد سیرین و قرفل از
 هر یکی وزن یکدرم و مر و عطفی از هر یکی نصف درهم یک چهار حبه کافور چهار حبه افیمیا و بل
 اندازی از هر یکی چهار قیراط استعمال کنند فیکه در سوطات سوطات بوضاره فوج و افضل
 سوطات و انفع او اوال حار است پس بدین سبب که او خلف نمیکند و از جریات جیده این است که حل
 کنند قش اند و خون واقع در ریه و در شراب و قطور کنند در نف پس بهی میشود و طبع دار
 شمشیر شراب کجانی جیده است جدا استعمال کنند چندین روز و استنشاق کنند با و از لطف
 این است که لطف کنند با طریقه قطار و ایضا در نف یا سیمی محوق پس حق کنند عبا و طلا کنند
 با و انفع را و دای قریطی و او این است که چهار حبه و ثلثی سلیج یکدرم و سدس حما مثل او
 عجیبی کنند بعل و از نفوخت این است که به مدد در او فوج بنفیع یا ضربی ابیض و صدق محرق
 و از دوا مذکور در اخر فیکه این است که به مدد دهن بلان یا عیدان بلان در نف و از
 نواقات آنکه مجرب است طبع دار شمشیر است با یا فخر استعمال کنند چند روز و از آنکه مجرب
 در علاج او و خاصه هرگاه بوده باشد در ریه یا معده او معفونت پس داغ کنند دواغ از شراب
 از برای فوج و از حبس کجاء از سیمی و مایلی بوی صبیغ یا داغ کنند بر وسط سر مزج در نف

بچون کنند با فوج
 و سدر و اسان میکند شرب
 انفع را شراب قبل از استعمال
 فیکه بل

بدان بدستگاه کاهی تولد میشود در آنف قروح یا از بکارات حاده است یا از نوازل حاده و از
یا منته عینه است و یا فکریه و یا قروح بشریه و یا قروح ساذمه و یا آویا ظاهره است و یا
باطنه المعانی انف عضو است از طب را ذن یا ایس از عینی بر و اجابت اینکه بوده با
علاج قروح او مابین دو علاج قروح عینی و اذن پس محتاج است اینکه بوده باشد از دو حقیقت
بجهت قروح انف بحقیقت او کمتر باشد از او به حقیقت جهت قروح اذن و شدیدتر باشد بحقیقت
او از او به حقیقت جهت قروح عینی پس بدستگاه قروح اذن محتاج است بوی چیزی در غایت
بحقیقت و قروح عینی محتاج است بوی چیزی در اول حدود بحقیقت پس بدستگاه او هرگاه بود
باشد سبب موادی که سیلان کند یا اجز که صعود کند پس محتاج کند باستفراغ او و جذبا و بوی
ناحیه دیگر برای دالتی و بالجملة اول چیزی که سبک کند سر را و قوه دهد او را با آنچه شفا ضعیفی
او را پس قصد تخفیف کند بدان بدستگاه جمیع ادویه نافه از برای بواسیر و اربابان از آنچه زود
که ذکر او بود نافه است ابصار قروح هرگاه بوده باشد قویه و هرگاه غالب بود بلخابات و آنچه
اشبه است او را و صالح است از برای جمیع قروح خفیفه ایضا اما قروح یا تبه پس محتاج کند به
مخذه از شمع مخلوط با و نصف او از مرغ ساق بصر مذاب در دهن منلو فر یا شمع و شمع
میفرایند که اصل نزد من دهن و در است و خصوصاً متحد از زیت انفاق و ایضا محتاج
کنند به معجونه از دهن بنفشه و کنیر یا قلیل رعوه بزر قطن و خطمی و ایضا بنفشه قویه
در زود و شمع لطیف و شمع ابل و شمع دجاج و عسل و ایضا شمع و دهن و دهلیله اصف
یا عقیق و یا تم که نفع دارد و قصد عرق انجانی که در طرف انف است و بعد حیقال و کجا
نقره و اسهال و اما قروح انجانی که سیلان میکند بوی و ماده ردم مریم یا منته پس
بدستگاه علاج او صواب است پس لابد است از استفراغ و قصد و با هم که محتاج میشوند
استهال یا بارجات کبار و واجبات اینکه دایم بوند و ارتباط و صابون و صابون
صابون منوب و صابون منوب بوی اسقلسا و سس پس استعمال کنند او به
شدید بحقیقت و بوی از او این است که بکینند قورخاس و قلقیدی و زرنج امر و فریق
و حق کنند پس نفع دارد در مراره و زردی و روز و چند روز و چند روز و استعمال کنند و یا
که زیاد کنند در او حام و مر و فویخ و فراسیون و زعفران و شب و عقیق و دوا
روقی مجرب است و او این است که بکینند سعد و شب و عقیق و مر و زعفران و زرنج
پس استعمال

پس استعمال کنند و اما قروح شدید الوجه پس محتاج کنند با سرب حرق مغول و اسفند و مر و کجا
بکینند از او مرهمی بدین و در و شمع و اما قروح بشریه پس علاج او کنند بدین و دهن
اس و مر و دایخ و ما و در و قلیل خلی بکینند از او مرهمی و اما قروح ظاهره پس محتاج
او کنند با این مرهم اسفند و بکرطل مر و دایخ سه و قیه خبث رصاص حرق سه و قیه خلوط
کنند بخور و دهن آبی و بوی از او قویه شد که بکینند ما و رتان حاضی پس طبع کنند او را در ظرف
خاس تا اینکه بکیرد و نصف و لطیف کنند با و قیه و استعمال کنند و از آنچه محتاج کنند
با و اقراض اند و خون بکیرد به حل کنند شراب و بکیرد به کل و کجا به به بند و از مرهم جید
این است که بکینند خبث اسرب و شراب عینی و دهن اس جمع کنند بخور عینی و بکیرد
او را بر رانش ملایمی پس گرم شود و صفت دهند او را تا اینکه غلیظ شود پس نگاه دارند
او را در ظرف خاس و اسرب حرق حکم خبث اسرب دارد و مر و از است اینکه استعمال
کنند عصاره سلق تنها یا با او به پس بی نافع است جدا علاج قروح انجانی که نامیده
شده است قویه اما در ابتدا پس کافیت او را دهن و در تنها یا شمع یا آنچه در جاب و اقوا
از این مرهم اسفند است و خصوصاً خلوط باشد بلخاب حب مغول پس اگر اراده دارند
زیادت بحقیقت بکیرد و در او خبث و قیه و کاهی نفع دارد خبث قیه تنها بدین اس
و اما هرگاه استنداد با نفع علت اندکی استعمال کنند این مرهم را اسفند و بکرطل مر و دایخ سه و قیه
خبث رصاص سه و قیه رصاص حرق مغول بخور چهار و قیه بکینند از او مرهمی بدین اس
و خل و هرگاه مزین شد علت پس شدید بخور جدا پس بکیرد مرهمی بدین اس و خل با این صفت
مر و دایخ چهار در مرهم سداب رطب چهار در مرهم بکیرد مرهم بکیرد از او مرهم بدین اس
و خل و اقوا از او نافع است و قلقند و مر از مر و ادی مفت جز قلقند شش جز شرب میانی
عفی تو بال خاس از مر و ادی چهار جز کند بر منی و نصف خل بکرطل و است و قیه طبع کنند
در ظرف خاس تا اینکه بکیرد و در قوام مثل عسل و بکینند از او لطیف در رنده خیشوم بدان
بدستگاه سه در خیشوم او چسبیت محبتی در داخل خیشوم حتی منع میکند چیزی که نفوذ کند
در حلق بوی نف یا از انف بوی حلق و کاهی خلوط میشود و زرنج و کاهی سیب باشد
معی که رویده است و کاهی سیب باشد فکریه علامت این شده فعل میکند قیه
زمانی که منع میکند فضل او نفع را از اینکه مشرب شود در خیشوم پس قبول فعل میکند

طینی کانی از او علاج بکینند از عدهی مرکب درم و چند بیدستر نصف درم افیون
 یکفراط زعفران یکفراط مشک یکفراط مرهم درم بکینند از او حب و سوط کنند
 با و مزج کوی رطب و کنیا ای احتیاج افتد بوجوهی حال بوی عمل بد اعنی جدید و پاره
 کنند انف را بمیل انجانی که مخصوص است با و پاره کردن انف بی ثابت است که هر
 کنند تا اینکه پاک شود و با هم که صبح کنند بجز در چندی بزرگ بخی کردن آن از سینه
 او نزد یک است که برسد نصف رطل پس هرگاه غنی نشد پس بر او است آنچه ذکر کرده فی
 شد در کتاب بواسیر علاج خنای از معالجات ادینی است که سوط کنند و غرغره کنند بدو
 هندی باین صفت طبع کنند بعضی کفن بآب رمان حلوصی اینکه بسیار آمد و اعراض
 خشک کنند و مخلوط کنند با و نصف او کنند و انزروت و عجن کنند مرتبه دیگر بآب رمان
 انجانی که طبع شده باشد در او بعضی استعمال کنند سوطا و غیره چندین روز و از آنکه سوط
 کنند با و اینکه بگرد در انف شکار بشمع و دهی ثابت است اینکه همیشه استعمال
 تا اینکه بری شود در جگر و کسرت اولی افضل این است که بیدون او در رز داخل
 پس با وی کنند از خارج و هر بیرون او زنده هر چه قلیل است تا اینکه مادی شود
 و اما اطلاقه نافع در این انجانی است که واجب است اینکه بگرد و افتد به شکر قلیل
 صبری و ماش و زعفران و سر و مشک و ک و طین ارمنی و طین رومی و خطی
 و لادن طلا کنند بآب اثل یا بآب طرفا با اینکه معاودت میکنم تا ذکر این باب
 در باب کبر و جبر در بواسیر و از بیان در انف اما بواسیر پس او کوم زاید است
 که روئیده است پس با که میباید لحوم خوه بپشتا و نیت با او و جی و این اسان
 میباید در علاج و با که میباید جرا با کودت پس میباید و جی او شد و علاج این
 اصول است سیما هرگاه بوده باشد که سیلان کند از صید منتی و با هم که میباید
 بعضی از او بر طانی فاسد میکند شکل انف را ذهاب و جی است بحدید شدید و او
 انجانی است که گد میکند لون را و ردیست تولد میکند جدا و غرغره بسیار راه او
 بمدرات است دون قطع و جری و کاهی جدا میشود میان سبطانی و میان بواسیر
 رویه بدستیک طمی که روئیده است هرگاه بوده باشد عقیق عمل سرو نو از لیس
 بدستیک او بواسیر است و هرگاه نبوده باشد از این بلکه حادث شده باشد از صفای انف
 بچهار و عمر

صفت دوا هندی

در بواسیر

در بواسیر و سیلان

عدم سیلان بی و سرطان است و خصوصاً هرگاه بوده باشد قبل حدوث او در باغ اعراض سیود و سیله
 در ابتدا مثل حشره یا بند که پس یا میشود و حادث میشود در حنک صلابتی و سرطان در اکثر امراض
 غریزی جدید و سیلان میکند بوی حلق بل او با بی و صلبت بسیار و بواسیر که طول میکشد و میگردد
 بواسیر حلقه و با هم که طولانی میگردد حتی بیرون میآید از انف یا حلق یا از حنک و جمیع ادویه
 انجانی که نفع از برای ریمان دارد پس بدستیک نفع دارد از برای بواسیر با که احتیاج میافتد
 بوی کرفه و او با حنک ای میباید این از قلم اول قطع کنند بکین دقیقه پس بر بخورد ناعم
 و آنچه بسیار از قلم ثانی بی او این است که بوده باشد یا با دویه انجانی که ذکر میشود و یا بنار
 بکاوای صفاد قاق یا قطع بخار دی که بیرون آید جمیع آنچه در انف است از زوائد و فضول
 و اجود میار و چسب است که بوده باشد انبوی بی بریزد در مخیج بعد از این خل پس هرگاه زایل
 نشده و باقی ماند از او خوب و الا بجهت باقی ماند از او در عین بقیه بی ریش منکام
 واجب است اینکه استعمال کنند منشار خیطی و صفت او این است که بکینند خیطی از ابریشم یا
 شعری که بی عقد کنند از اعقدهی که بگردد با و مثل منشار ذی اسنان و داخل کنند از او بر
 از اسر ب معقده داخل کنند او را از منخر تا بیرون آید بوی حنک پس بکینند با و بقیه طم
 و جذب کنند از برای او از دو جانب همچنانکه میکنند بمنشار پس بکینند از صافی با از
 ریش و بپزند بر آفرقه و بپاشند بر او ادویه بواسیر مثل دوا قرطاس و دوا اندرون
 و سایر آنچه ذکر میشود بعد و داخل کنند از او در انف و باقی بدارند موضع نفی نفی را مفتوح
 و هرگاه استعمال کرده شد بواسیر آلات قطع یا صرد یا ادویه اکاله بی واجب است اینکه علیل
 عطسه کند بعد از این تا بر آید شود هر عفونت و فشاره و اما ادویه انجانی که معالجه میکنند
 با و باید که اجف باشد از این جمله قبیله معول از قشر رمان محوق بآب صتی اینکه مخفی شود و ثابت
 است همیشه استعمال کردن این دایم پس بدستیک او محو است نهایت او بطی النفع است یا قبیله
 معول از ایشان اخضر ساذج یا بنیم خنظل یا از جوز سر و با چینی از ریش استعمال کنند چندین
 روز یا قبیله مغوسه در عصاره حبثی ترها یا مغوسه در عصاره او پس بپاشند بر او با بی
 از او در غر و بپاشند بر او حبثی حبثی یا از عقیقه رمان حلو و حاد فی مدقوق با و فرا و سخم او
 با قبیله معول و در استعمال کنند در روزی چند مرتبه یا نفوخ از ریش و قلعند محوق فی کل
 محفقی و اما ادویه انجانی که استعمال میکنند با و بعضی از این فنانل است و در و ران و مراهم

متخذ از مثل شست و مرد نحاس کثیف و قشور نحاس و اصل سکن ابیض و قلعند و قلعظا و زاج
 و نظرون بکبریت از او بجز با عاء حسن یا ماء زهرانی بچ و قشر قنابل بازنند و استعمال کنند یا اینکه
 استعمال کنند نفوذات پس هرگاه سستکاری حاصل نشد بکبریت فیند از مثل این مباد که بپاشند
 بزاد و چینی بسیار از قلعند پس قلعظا و زاج و قلی و زنجار و شب مساوی و اصول این است
 که استعمال کنند این را مود از شرط پس هرگاه آفاده نشد پس بقلند بنون و بچینی قوی است که بزر
 لوف شفا صید مود بوانیز فلز و هرگاه بوده باشد سلطانیه و درین زمان دستور باشد عطفود
 اینجائی که بر طرف لوف حیات پس بکبریت از او صوف و داخل کند در مخزن که بر طرف میکند
 لیم زاید و سطرانرا و اما از بیان پس اصول این است که معالجه کنند بعلال بد اعنی جدید این
 بعد از جاری شدن استلا از بدن است و بعد از تنقیه سر پس هرگاه بوده باشد فقیف استعمال
 کنند او دبه قویه از او دبه قروح مثل نفوح متخذ از شب و از قرض و قلعظا و بعضی از هر یک
 نصف برابر بد مند در انف یا بکبریت فیند و دوائی کینائی که اختیار کرده است او را جالینوس
 بر دانی است بکبریت ماء زهرانی معصورین بصور و شخم هر دو و طبع کنند طبع اندکی می بردارند
 و بکنند او را در اناء از اسرب پس بکبریت نقل و بکوبند تا اینکه بکورد مثل نجی و بپا
 شاند او از عصاره بنی قدرانی نهایی کند با و پس بکبریت از او شبافات معلوله و داخل
 کنند در انف علیل و ترک کنند او را پس بکند او را در بعضی اوقات و سیرول او را در از
 انف و طلا کنند انف را درین مقام و حنک کینه بوضارین و این نافع است از برای
 قروح و بواسیر و از منافذ او این است که او غیر موم است و با هم که صبح میکنند این از مثلث
 زمانات عظمه و حاضره و علوه و هرگاه که بوده باشد با صور صلب زیاد کنند از حاضری
 و هرگاه بوده باشد کثیر الرطوبت زیاد کنند از عطف و قوی بود از جالینوس با که زیاد
 کرده اند در او قلیل قلعظا و نوشادر و زنجار و از آنکه قلع می کنند او را دوائی اصر
 بسیار و او دبه حاده الکاله کلها بد مند در او و هرگاه درم کرد و محلیت کنند تا اینکه ساکن
 گردد پس استعمال کنند شمع و دهن و دعل پس عود کنند نفخ را و عود کنند اجامراتان
 است همیشه این که عمل کنند با و تا اینکه ساقط شود و بچینی محرومیت ضرر و بنطی ط
 پس بدستیکه او را هرگاه الوده کنند مصوفی و داخل کنند در انف متاکل میکنند از بیان
 و متاکل است از برای قلیل و از این جهت و نافع است و از آنکه مجرب این است که حق
 کنند از برای

فقد خون و این قوی است
 نوره و در شمع و در شمع نوره
 و زاج حید از هر یک و در شمع
 اقا و در نوره و در شمع
 و در نوره و در شمع
 قرض کنند

کنند از برای آفات اخضر باشد مثل کل و بد مند در انف صبح و شام پس بدستیکه بری شود او پس هرگاه قطع
 شد از بیان پس استعمال کنند او دبه حایره از برای دم بر و طبعین مبلول با است تا اینکه بکورد طبعین غلیظ
 و در کنند و نارا بچید با طبع و طلا کنند با و انف را پس بری شود از سیلان خون عطاسی بدان بدستیکه
 عطاس حرکت جانیه است از دماغ بجهت دفع خلط یا موزی دیگر با ستعانت از مواد مستنش دفع
 میکند او را از طریق انف و هم عطاسی از برای دماغ مثل حال است از برای ریم و ماللی و در تحقیق مظهر حقیقی
 از اطباء این است که دماغ بفرغ نماید بر عطاس مکرر تا که مستحیل کند خلط موزی را موای بیرون میانید موای
 مستنش و نیست این که مظنه کرده اند بل این است و در این نیست که احتیاج دارد بری مواد این مبلد است
 میباشد بن عمل از برای متصل است موای کینائی که جذب میشود او سویی خلط فی بدن زمان مفرغ میشود
 موای حرکت عضلات و در حجاب حرکت عینف و جاری میشود داخل بری جاع حافرا جانی او او بدست از حد
 از افرا حافری بری پس میباشد حجاب بر نفخ و قلع و بدست این است که نافع است قروح موای کینائی
 که بلای دست پس باری میکند قوه دافعه را بر با نیت مده و نفخ او و عطاس ضار است جدا در اول نوله
 و زکام بجهت حجاب خلطی که مطلوب در او نفخ است سویی کون و با هم که بسیار میشود در حجاب و این همیشه
 با و است بسیار که ساقط میکند قوه را و بر میکند سر را از اخلاط و با هم که بهیجان میاورد در عاف را
 رعان غندی پس و اجابت اینکه تحمل کنند در حجاب و نهایت او تحلیل میرد فواق مادی را بجهت غرق
 و بعضی عطاسی را بجهت که عاف میشود در ابتدا و نایب حجاب و عطا نفع است از جهت تخفیف
 سر زبانی که بوده باشد مده اما تحلیل او مقدور است بر نفخ اخلاط پس هرگاه نفخی از برای او حاصل شد
 ضرر دارد و هرگاه بوده باشد رخیه با بوده باشد کثیر النجاریه پس بدستیکه عطاس نافع حیرت را
 برای استلا کاری در سر یا بوده باشد غلیظ و هرگاه بسیار شد از این پس دلالت میکند بر قوه دماغ
 و از این جهت که کانی که نرسد بکند عود مستطیع نمیشاند و کانی که عطسه نکند در انوقت معطاس
 پس نیست امید بری از برای ان العینه و او از انجیر است که معنی است بر نفخ فضول و خسته و اراک میکند
 ولادت و قروح مشیره و ساکن میکند نقل سر نهایت ضار است از برای کانی که بوده باشد در راد مده
 که احتیاج داشته باشد اینکه او مده ساکن باشد بدست نفخ و ضار است از برای کانی که در صدر او مده
 کثیر یا کثیر یا فی مده و قوی که مانع است از برای عطاس از آنکه منع میکند او را نفیط بدن
 و در است و دهن خلاف شده التکیست از برای او و کاهی منع میکند او را تخیم بر عاء حار و صلب
 دهنی حار در از بن و استلقا بر مرفق حاره که وضع کت کت قفا و استنهام قفا و سویی

طیب

و همچنین استقامت اسفنجی که از انجمن است که قطع میکند او را و فکر اشتغال او با هم که قطع میکند او را
 و اما اصبهان پس منتفع میشوند ببلان کلمه صحیح که بگرداند بر نارا تا اینکه شوی شود پس بکبر و قیل
 از این نفع شوی ببلان او را یعنی آب خوی که با کف از او سیلان میکند پس استنشاق کنند یا غوطه
 کنند با و از این نفع میکند او را شدت حرارت بر او پس بدین که جسم میکند او را و این علاج کافست
 از برای ضعیف از او و از این نفع میکند او را دلکاذن و عینی و اطراف و حنک است و بختی و کوبید
 نظربرف و غلغل و غریخ تاذهان مرطبه خصوصاً بوضوح لیبی و استخوان در لوم و انقباض استنباه
 باعث و خور از دغان و غبار و اما موطات مثل فریقه ایض و چند بیدستر و فلفل و ضرر و تنباکو
 جم کنند یا بکبرند افراد یا بکسبند بر بری و داخل انف کنند یا بکبرند عاقر قرحا و سنبل و ک
 مدخن و سداب بری و صبر بر طبع کنند همچنین و اما موطات حقیقه بلایون است هرگاه شکر کنند
 او را و قضبان با در و ج و ز را وند و در این از انجمن است که قطع میکند او را و در حور و در و طبع کردن
 باطن انف بدوای موطی صورت است از اینکه بدین در او حنک است که با نفع میشود
 انف عطسه کند صاحب و بعضی او وید و بکشد و نم و مخروطه صحر را بکشد و بکشد و بکشد
 از او چیزی و سیاهانی از سفیدی که در کتب جفاف انف کاهی میباشد حرارت و کاهی
 میباشد از بیست و نه و کاهی میباشد از خط لری که خشک میشود در او و علاج هر یک از آنها
 ظاهر است و انفع چیزی از برای او ادهان است و عصاره بارده و طبعه و اضراج خط هرگاه
 بوده باشد بعد از قلیبی بدین یا عصاره تا اینکه بیرون آید حله انف کاهی میباشد بعلت
 بخار حاد یا بسبب نزله حاده که میباشد یا اینکه میباشد از نزله حاده قویته سیلان و هرگاه لوله
 بارده و کاهی میباشد بعلت بیشتر و کاهی بکشد حرارت عاف و این میباشد از دل کبرن و از
 علامات جدی و حصبه بر این شناختی تو او را بر موضع او و علاج هر واحدی از این با نفع شناختی
 تو در اصول آسانست فی سانس در احوال فم و لسان و او یک مقاله میباشد در
 فم و لسان بدان بدینکه فم عضوی است ضروری در اتصال غذا بوی جوف اسفل و مشارک
 است در اتصال هوای بوی جوف اعلی و نافع است در قذف نفوذ مجتمعه در فم موده هرگاه دور
 باشد یا دشوار باشد دفع آبوی بفل و او و عله کلی است که برای اعضا کلام در انسان
 و خصوصیت در سایر حیوان پس صورت از نفع و لسان عضوی است که از او از آلات
 تقلیب محفوظ و تقطیع صوت و اضراج صرف و بوی دست بمنزله دادن ذوق و جلد

کلمه بلطف حوام که و اول

عضل

در این نفع شوی و داخل انف کنند

هرگاه

جفاف انف

همانکه میباشد از

برای مدقوقی

پس شناخته میشود با نفع

بکشد و بکشد

حکمه و انف

ببازر

سطح اسفل متصل است بکلیه ری و باطن و جلد نفع معنی منصف است کذا در زهر سمی و میان اینان مشک
 است در ارتباط و اتصال و تحقیق شناختی تو عضل که محسسه را و افضل السند در افتاد بر جوده کلام معتدل
 است در طول و عرض مستند است نزد کشیدن و هرگاه بوده باشد ان عظیم و عریض جدا و صغیر مثل مشتمل بر
 صاحب و قادر بر کلام و جوهر ان خصوصیت است و تحقیق کشف شده است از برای عروق صغار مدخله و موده
 لون او با و است و بعضی از او آورده است و بعضی از او ثریات و بعضی از او اعصاب کثیره متشعبه از اعصاب
 نابته است و تحقیق ذکر کردیم او را در شرح از برای اعصاب و در او است از عروق و اعصاب فوق الیه
 واقع میشود در مثل او و از یکت او دو فم میباشد داخل میشود میل را و اینان منبع العباب فایض میشود
 بوی فم عذری کنانی که در اصل او است که سمی بکشد لعل است و اینان دو منبع اند که نامیده شده اند
 با کبلی العباب و حفظ میکنند نداده ان را و غشاء جلدی بر او متصل است بفضا جلد فم و بوی بری
 و موده و یکت ان دو عرق کثیره خضر میباشد که در عرق شدت است از اینان عروق کثیره و نامیده شده اند
 ضرر ان فصل و از این لسان کاهی عارض میشود از برای لسان امراضی کنانی که حادث میشود در حرکت
 او یا اینکه باطل میشود یا ضعیف میشود یا متعین میشود و کاهی عارض میشود از برای او اعراضی که حادث
 میشود در حسی لاس و ذائق یا اینکه باطل میشود یا ضعیف یا متعین و با هم که باطل میشود یکی
 از ضعیف و دیگری مثل ذوق و دوس لیس بعلت افتاد مرض بر احوال آفت با ضعف قوتین
 و کاهی میباشد مرض سوء مزاج و کاهی میباشد الی الی از عظم یا صغر یا فساد شکل یا فاد وضع پس
 منبسط و منقبض میشود یا از احوال فردی که مرکب است و کاهی میباشد مرض مرکب مثل یکی از
 اورام و با هم که میباشد آفت خاصه با و با هم که میباشد بشارکت دماغ پس درین هنگام خالی نیست
 از مشارکت و جلفین و شفتین در اکثر امور و با هم که مشارکت است او را سایر خواص هرگاه بنوده باشد
 آفت از نفس شمع عصب کنانی که مختص با و است و کاهی متالم میشود از این بشارکت موده و
 احیاناً بشارکت ریه و صدر و کاهی دلالت میکند بر مزه لسان از جهت لون ابیض و اصفر و اسود
 و از جهت لسی و از جهت طعم ای غالب میشود و بر او از احساس ای شجاعت او را محوصت با حلاوت
 یا نفع یا مزارت یا با نفعی که تولد میشود از عفونت یا عفوضت و بعضی بدان بدینکه استلال
 از لون او و این با نفع میشود از طعم کاهی مهیا میشود او بوی اعضا دیگر پس بدینکه مره او و خواص
 با خونت کاهی دلالت میکند بر او را و در نواحی سرد موده و کبد و بیاض او کاهی دلالت
 میکند بر سرد موده و کبد و بلغم و در و با هم که دلالت میکند بر برقان و سیاهان لون بدن بر خلاف او

در زهر سمی در زیت که از میان درز
 اهللی در میان سوزن در تا بنوازم
 در ز لای پس شکل هر و انرا
 بنز سفوف کرسند مسوک بقود
 که ان از انست کوش بران کزنت
 و از انکه سهم کرسند که مشاب برنت
 در کتان هرگاه ملاحظه کنند سهمی را
 با اکلید

از برای

در این نفع شوی

و علم اولدالات میکند بر غایت خلط بر بدن کلمه یا بر موده و سر و کلاه بی دلالت میکند بر او از جهت طریقت
او بی سوت و بی سوت احساس میشود بر دو وجه یکی از او با صفای سطح آن است و این او بی سوت
حقیقه است و ثانی با میلان خلط غروی لزج است بر او که تحقیق محقق کرده است او را و این
دلالت نمیکند بر بی سوت در جوهر او بل بحکم این است که رطوبت لزج جمع شده است بر او یا از
نزله است و یا از انجوه غلیظ نچینه است و این از آنجمله است که غلط میکنند اطباء هرگاه بپاشند
از ریه حال جفاف فم را پس بخیم نمیدهند میان ضرب انجمنانی که قبل است و میانه او و خشونت
تابع جفاف است و ملاست تابع رطوبت است و کلاه بی دلالت میکند بر آن از حال حرکت نزد کلام
و از حال صمور او و از حال غلط حتی ناقص میشود هر وقت و تفصیل میشود حرکت او پس دلالت میکند
بر مثلا از دم یا رطوبت و کلاه بی دلالت است بر او از او را دم و بخور انجمنانی که عارض میشود در او و ممکن
میباشد از برای تو اینکه کشف شود و وجه استدالات از این مأخذ بعد از احاطه تو بر اصول کلیه
سلف و جزو به او اراضی است بدان بدینست که آن متالم میشود با نفاذ و کلاه بی متالم میشود
بخشاکت دماغ یا موده چنانچه میباشد عصبان متصل موده اعصاب پس خالی نیست با اینکه
میباشد این اعصاب متواتر است از برای و در حرکت نه معادق و نه متواتر است پس میباشد حال اصحاب
کلام و یا اینکه معادق است و نیست متواتر است پس میباشد عصبه و خود ذلک و با که واقع میشود
تیمم و حبیب است که عصبه بگیرد قوه را از عصب دیگر پس حبس میشود فصل در معالجات
آن کلاه بی میباشد معالجه او بخشاکت بر موده با نچ صلاحیت ایشان را از این شناختی تو او
کلا در باب او و کلاه بی میباشد معالجه او معالجه خاصه بخشوبات مستقره با سهال و او انفع است
از قیه و مبدل از برای مزاج یا قاضیه است یا محله مقبضه مقطوعه لطیفه انجمنانی که هرگاه انشاید
بکشد قوه او بوی که آن وادقنی آنچه میباشد امثال او این است که میباشد بعد از طعام
و کلاه بی معالجه کنند بعضضات و بد لومات و بغرغرات و بادها انجمنانی که نگاه دارند در فم و به
حبوب محکم در فم متخذه از عفا قضا انجمنانی که از برای دست قوای مذکوره کسب حاجت و اجود
و اجود این است که بگیرند مفرط و واجبات است که سعی کنند در او به فم و آن هرگاه بوده
باشد از جنس آنچه ضرر رساند جلی و ریه بحکم است که جلب نشود و چیزی از میلان بوی ایشان
فاد ذوق آفت کلاه بی داخل میشود در ذوق از موده نلته معروفه و کل این کلاه بی میباشد
بخشاکت و کلاه بی میباشد علت مرض خاص از سو مزاج یا مرض الی یا مشترک زود است که دلالت کند
بر او با نچ

فادروں
عنب ذابہ

بر او باختر اشاره کردیم پس برای علاج این عیال او هرگاه بوده باشد شرکات با اینکه بشناسند حال دماغ را پس اصل
 او کنند با آنچه تعریف کردیم از باران علل دماغ یا حال موده و هرگاه بوده باشد از غیر شرکات مشغول شود بعضی ایشان
 و هرگاه بوده باشد سبب اصلی و غلط ردی پس واجب است اینکه استغفار کنند پس هرگاه بوده باشد حادث استغفار کنند
 بمثل ابارج فیض او حسب قوایا یا حسب متخذه از سقمینا و شتم حنظل و بلع نفطی و هرگاه بوده باشد خلط غلیظ
 پس واجب است اینکه استغفار کنند با ابارجات و استعمال کنند عراغر مذکوره را در زبان استرخا و آن اطوفا
 دهند صاحب او را با غدی جریفه مثل فوم و بصل و خل در استرخا و آن و ثقل او و خل داخل در
 کلام استرخا و آن از قلم استرخا مذکور است در آنچه گزشت و سبب معلوم است و گاهی میباید از
 رطوبت دمو یاینه و گاهی میباید سبب دل در دماغ و گاهی میباید سبب در عصب حرکت با نفیج جاییه
 از او بوی او و نوشناختی آنچه میباید شرکات دماغ و آنچه میباید غیر شرکات با آنچه یافت میشود بر او
 حال در سایر اعضا مستقیقه از دماغ حی و حرکت را و گاهی دلالت میکند بر اینکه ماده دمو به سرخ میکند
 و گرم میکند زبان را و گاهی دلالت میکند بر اینکه ماده است و گاهی دلالت بر اینکه ماده رقیق مایه
 بسیار است سیلان لعاب رقیق و قلت انتفاع بمحلات با آنچه را و بعضی است و گاهی استرخا سیر
 آن را بوی اینکه مودوم میکند کلام را یا ریشوار یا متغیر میکند و بعضی از او الفاف است و تخمات
 و بعضی صبیان کانی میباید که طول میکشد با و مدته عجز از کلام و بعضی متغیر میباید در طلام
 این است که هرگاه عارض شد از برای او مرض جاری منطلق میشود آن او بولت و زبان رطوبت
 مشتتعه بدان محتسبه را اصول عصب و بولت مثل این میباید صبی الشغ پس هرگاه رسید بن
 شباب و معتدل شد رطوبت او عود میکند کلام او فضی العلاج واجب است اینکه پاک کنند بدن را
 با ابارج صغاری با ابارجات کبار پس قصد ناصیه میکنند با دویه مخصوصه با و هرگاه ظنی بزند با اینکه
 با رطوبت بر او است دم قصد عروق آن کنند و حمایت ذقنه پس محال کنند بوزاعز و دلوکات
 لانیه و باد است تحریک و بعد استغفار و اما ادریه خاصه بموضع پس آنچه نانی است که او دلک است
 بمحلات لطافات و مقطونات و تغیر عیال او و تخمض او و او مثل سحر است و حاشا و خرد او
 عاقر قرقا و فور اصل کبر بل مثل خردل و کندش و ناخن و کل این بمثل الکامه و بمثل خل عضل هرگاه
 استعمال شد نفع دارد جدا و گاهی منتفع میشود با این آن مثل نوشادر و مصل تا اینکه سیلان
 میکند از او لعاب بیاری و سکنجبین عضلی هرگاه استعمال شد غریزه و مضغه نفع بسیار دارد
 البته و وجع حید است جدا از برای استرخا و آن و ثقل او و هرگاه شدید استرخا و منع شد از

قال أبو الحنفى رحمه الله تعالى: من ادعى العلم على نفسه فليعلم أن العلم لا يكتسب إلا بالدراسة والتميز.

[illegible]

و در بنیون و شراب غصص و آنچه نفع دارد از این مرهم که در هزاره غصص قلب و دهن و درد و سکنه مقطر

قال بصرى التغ بغير علم

[illegible]

رضفعل
مروان

بیغیم ہد

میں نے

شعور

دعای
بنوری و فہم

قلع ونبور خلیفہ

135

عبدی کی است کہ بہر دست فاردار
میرسد و از ابدکی بدو لرزد و در
بند بماند
اطراف گرم کشا ہای نارسید
رز است کہ عوام شقیقت
گویند

رف بفا سیر سنگ پشت ند

بوده باشند اگالتی برین پس لابد است از استعمال زکاء با قلف قطار و بعضی میفنج با بعضی شب
 و جلد را ساری و استعمال کنند اقرص موسایین با کل طرخا طیقون بمصاره قاضیه مثل صاره صم
 و از او به شتر که شب و بعضی میفنجی مثل زور و غبار پس دانه کنند با و فم را دانه نامی و بعضی باغ
 است از برای هر فلاع حبش و خصوصاً هرگاه طبع شده باشد بخل و باغ و بعضی کند با و در فلاع صبیان و
 را در از یون با لای صفت خوبه بر لبی فکله و همچنین بستان افزون و باغ نامی و دردی محرق و اما فلاع در
 اسود نفع دارد و با و اینکه طلا کنند بعل مجون بزیبب منزع الح و انیسون و هرگاه بوده در اینجا دردی ایضا
 پس استعمال کنند این مرهم با و با درج سکر به دهن و در نصف سکر به عدس نصف سکر به زعفران و در
 بکیرند از او مرهم و استعمال کنند کشتن بنیاق و لایات و سیدان و در سوم کاهی عارض میشود
 این از کثرت حرارت و رطوبت خصوصاً در موده و کاهی میباشند بعلت استیلا صراحت منها همچنانکه
 عارض میشود از برای صایم و کاهی عارض میشود از زرد و از بلغم الحامی هرگاه بوده باشد از حرارت
 پس واجب است اینکه فصد با سلیق آلا و استعمال کنند ربوب حاضنه و فواکه باره قاضیه و شتر
 غیر عقیق بنم کثیر و بگردانند غذا از رسک و لجان خفیفه مثل لحم جدي و طیر و در این بعضی
 کنند سلاقات قاضیه بخیزه از عدس و سماق و مثل او و هرگاه بوده باشد از زرد و بلغم استعمال
 کنند فی باغی شفا ختی نو او را در هر اسبوع دو مرتبه و در هر اسبوع سه مرتبه و بیاشانند
 مرتبه این را آبای فیض او در هم باغ مندی و در دنی انیسون و فواکه از هر یک و در دنی
 بیاشانند بکنجی بنی علی و بزوری و استعمال کنند بعد از این سرباق و جوارشات حاره و اما
 غذای او پس فراخ مطنخ با قافیه و ضرر و لثوم و تناول در عا کک با کاه بنطی بنی
 بقرع کنند با و حار و مواک کنند همچنانکه میباشند و از معالجات شتر که جیده این که تناول کنند
 هر روز وزن در هم باغ صلیب به دهند با طری پس استعمال کنند اطر فیل صغیر و در این استعمال
 کنند مواک طویل و بختیق مجرب است فاره مشوبه و بسیار باغ است و خصوصاً از برای صبیان
 فطره و این که کریم زر که کشف دارد از این مضغ سداب و مضغ ورق عقیق و مضغه بعد از
 بخل عنصل و استعمال سده و زرنیاد در فم فطره فی دم از فم هرگاه بوده باشد ضروب او از جوهر
 فم و جلد او پس معالجه بقوا یعنی مذکوره در باب بشور و غیرها و لطیفه قضبان کرم و عا لیم
 منقوعه عظمه دارد پس هرگاه بوده باشد از موضع دیگر پس بختیق افراد از برای بانی بل
 ابواب الحامی فاما هرگاه بوده باشد مبداء اوله از برای عفونت در او یا بعلت استرخالی
 که عارض

کشتن بنیاق و لایات و سیدان و در سوم کاهی عارض میشود

اعراض منفع کنند
 بنفشه و باغی بنفشه
 سلا قاضیه بنفشه

و این بکشتن است

صریح بنم کوب

قطع فطره از فم
 قطع فطره از فم
 عا لیم کرم و جزیب کراول
 بار از زرد میرود

که عارض میشود از برای او یا عفونتی است که عارض میشود در اصل اسنان یا در رضی سن که ازین
 میرساند رضی سن را یا اینکه میباشند مبداء او در جلد فم بعلت اینکه مزاج او بد کرده است
 و متغیر شده است رطوبات او و اگر این مزاج حار است و یا اینکه مبداء او در فم موده است
 بعلت خلط عفن در فم موده یا بعضی کاهی یا بنفشه و کاهی میباشند در لثوی ریه همچنانکه عارض
 از جهت اصحاب سل العلاج اما آنچه میباشند از لثه و غور پس واجب است اینکه قصد کنند
 تنقیه اسنان دائم و بشور او را بخل و باغ پس هرگاه بختارند از این پس عود کنند و هرگاه بختار
 شد بل بوده باشد در اینجا فضل عفونت پس واجب است اینکه مضغ کنند بعد از این بنفشه طرفا
 و عا قرقه و سداب و ساج مندی و خود و مصطکی و قشر انیس و قشر نفل و این را بکشد
 بدنه صبر و مرو مثل او و این است که بعضی کند بخل عنصل و این است که دانه کنند با انیسون
 و طلا و بنفشه حلوی هرگاه بوده باشد اقوی از این مضغ کند مویز و قشر بنفشه پس هرگاه
 خوب شد عفونت پس ظاهر کنند باین بکیرند مزاج محرق بکیر و از اصل سون و زعفران از هر یک
 نصف مزجیون کنند بعل و قشر کنند و استعمال کنند و بعضی کنند بعد از او بخل صرف یا عرق
 عا و در دانه بکیرند و با اقوی از این و او را قرقطاس محرق است سبزه و از زرنیاد و زرد بکیرند
 از او دلوک یا لثوق و بکیرند بر او خرقة کتان یا سکه یا سماق و بخیل و فلفل طرق و اقوی
 فلفل یقون از هر یک و در هم بکیرند از او دلوک یا لثوق و بکیرند بر او خرقة کتان
 قلی تنها هرگاه استعمال کرده شد بر عفونت قطع و ساقط میکند او را و میرود با ندم جید
 و از آنچه بخت است اقا قیاد زرنیاد و اهر و صند و بوره و شب بکیرند از او اقوی بخل پس
 حتی کنند عا عمل یا طبع اهل و اما هرگاه بوده باشد عفونت در رضی سن پس دوائی
 حکم است هرگاه بوده باشد در طرف یا بد او بکیرد یا قطع سن هرگاه بوده باشد عفونت
 در ریه لوی اصل سن پس هرگاه در اینجا استفاد در لحم لثه و بختیق سبب در حد و عفونت
 پس علاج او شده است باغی ذکر شد در باب استرخالی پس هرگاه بوده باشد خلط صغیر او
 که عفن شده باشد در موده یا در جلد فم پس بنفشه چیزی انیسون از برای او از مثنی رطب
 بر ناستا و همچنین بطله و خیار و فم و هرگاه حاضر نباشد مثنی رطب یا فم رطب
 استعمال کنند نفق و قدید از ایشان بر رین و خصوصاً قدید المثنی و از آنچه نفع دارد
 باین استعمال سونق بشکر و ماء بنفشه و استعمال حبوب صبریه که ذکر او شده است در فم او

بوده باشد

بالطبع

بی بی

رضفط اسنان

مثل لحم الخبثاني كرميان اسنان است

حضرت ابی دہیان

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

راوندیہ
اسنان

در یاد بختی وزیران و در یاد خشم کرم و در یاد سر از لب و خنجر کرم

و بعضی از او را در اینست که بسیار از طریق ترکیب و او مثل دقتی شغریست هرگاه مخون شود علی و میوسن بی اصراف
کنند او را و عمر مخون بغض و در اصراف شود تا اینکه بکمر در جرس بیایند بر او میوسن و از سنونان
تجربه سنون مجرب باین صفت است قرن ایل محرق ده درهم ورق سروده درهم جوز دلب کمال خود سنون مجربه
پنج درهم اصل بنطافانی ده درهم پیر سیاه و شان محرق پنج درهم و در منزع الاقاع سه درهم منبل الطیب
سه درهم کحی کنند او را ناعماً و بگیرند از او سنون سنونی دیگر قرن ایل محرق که زمانه سعد و در و منبل
از هر واحدی بیکرهم علی اندازی ربع درهم بگیرند از او سنون و زود است که ذکر شود از اینها سنونان در ابواب
مستقبلان است و سنونان دیگر در قریب این پس ابتدا میگویم و میگویم باید رسید که علاج انسان بحفظ
علاج همینکه شفا ضعیفی که مناسب و کمالات و مبررات علاجی که کتاب باشد بوی و نرسد شدن زوال از
اعتدال خاصی و ادویه سینه بعضی از او سنونان است و بعضی مضوعات و بعضی لطوفا و محضات به
انسان با برنگ و بعضی از او مضافات است و بعضی در لکات و بعضی استیاضا خبی اند و بعضی کادات
و بعضی کادیات و بعضی قالمات و بعضی کورات و بعضی سوطات و بعضی قطورات و درادن و بعضی از او
از برای پاره بقصد است یا حاجت از اقرب مواضع و از ادویه انسان بعضی از او محلی است و بعضی مبرده
و بعضی از او منجمده و مکررات هرگاه استعمال شود در انسان بسیار است بعد چندی از خطر مهادت اکثر از او
با هم که فایده میکند جوهر انسان را و بعضی از ادویه شديدة التخلیل و التخمین و واجب است اینکه استعمال
نکنند مگر نزد ضروره و او مثل حفظ است و در این وقتاً الحار و غیر ذلک و خل مضرات با انسان و کاهبی
نفع دارد در او ادویه انسان مبرده و مکنه با هم اما مبرده بعین این است که او بر و میکند بسبب جوهر او
و بعین اینکه او نفوذ میکند بوی فقر و اما در مکنه پس بخت این است که او نفوذ میکند و بعضی است
بمقطع جبر تکلیل و اما مضرت او درین بنظام پس میباشد مکرره با ادویه سینه انسانی که مخلوط است او را در
ادویه انسان بدانند بسبب کاهبی صاحب وضع میشود بسبب موضعی که میباشد در جوهر او و بر آنچه
خبر داریم از او نرسیده و کاهبی میباشد بسبب موضعی که میباشد در عصبه انسانی که در اصل او است و
میباشد بسبب موضعی که یافت میشود در رسته و بسبب درم و زباز دینی لم نایب در او که قبول مایه میکند با
سبب سرفرا و ترهل او پس قبول مایه در ریه میکند پس متعین میشود در او و از دست میرساند با انسان
و از اینها میگرداند انسان را قلمه و کاهبی دشوار میشود بر بسیاری از متاع ملین در انسان ایشان و بعضی
که غیر داده میشود میان آنها و انواع علاج او مختلف است پس بسبب اوجاع انسان با سوء مزاج ساذج
از برد است و هر یا حفاف بعین عدم غذا همچنانکه در شایخ دون رطب به آنچه شفا ضعیفی که او را در موضع

خبر این است که میگویند زان
خاک را میخور و تر میخورد
بدن و دل و باطن و باطن

اوجاع اسنان
 قال ثابت بن قحطبه اجمع الا وابل على ان اسنانك
 لا تدركها الا زها من جذبة العظام والعظام
 لا تصيبك الا صعب بل لها حصى للزها يصيبها الخد
 وقال بالبنيني بل لها حصى واماسيا في العظام
 وهذا اول ما تناف واكسب في العظام
 والوسط فلا تحسب وان فقلعت ان
 كانت حار يتغير اللحم والعظم

در درمخازر انسان صبی

من سبب خفه و سقط و کاهي واقع ميشود از رطوبت مرخيه که عارض ميشود عصبه خفا در برابرى پس ميباشد
با اين سمنه خفيف ميشود و کاهي واقع ميشود سبب ناکل چنانچه که عارض ميشود بعلت منابت انسان
پس وسيله ميشود او يا دقيق ميکند پس را با ناکل ميشود از او با بعلت ابتلا در درواست و کاهي واقع
ميشود بعلت ضروري که عارض ميشود در انسان بعلت يهي که غالب ميشود بهمينکه که عارض ميشود از براي
ناهنسي و از براي شايخ و از براي کاني که صاحب ميشود جمعي شدیدی و کوناه ميشود از ایشان غذا و کاهي
واقع ميشود بعلت قصور لخم غشور **و حرکات** و اجابت اينکه اجتناب کنند از وضع با پس
و و کم بگویند کلام و زبان حرکت ندهند بکند لنگی و با لجه ترک کنند وضع را و ميل کنند حواسي که ممکن باشد
پس هرگاه بوده باشد سبب ناکل معالي ناکل کنند و استعمال کنند قوايی سده را از او نه سینه شخصيات
و دلوکات و غیره و هرگاه بوده باشد سبب ضروري ترار کنند او را با غذيه اين از انچه ميست که دشوار است
تلافي او پس معالي کنند بر طبابت الصفا و دلوگا و قشوراني الاذن مثل دهن ورد و خلاف و عصاره
ورق عنبت غلب بل بقوايی و هرگاه بوده باشد بعلت ضروري افاته حاصل ميشود با غذيه بل و اجابت
اينکه معالي کنند بقوايی بارده و همچنين هرگاه حادث شد از ضرب و يا از رطوبت مرخيه و اجابت اينکه
معالي کنند او را بقوايی سمنه مثل شخصه بمانی که طبع شده باشد در او سرد و ورق سرد يا بنيد سبب
انچنانچه که طبع شده باشد در او شب و نصف اول با بمانی که طبع شده باشد در او سکنی پس و از صفوات
اين است که بکيرند از شب و در دم و از لم بکيرد دم پس لصق کنند بر اصل او با قشور کاس بازيت و اصل سکن
و قشور او از هر واحدی چهار درهم و از شب بکيرد دم يا بکيرند از او را طرف او با عاوي يا قرن ابل محرق
و با عاوي بجل محرق از هر واحدی ده درهم و از مر و زعفران و مصطکی و سنبل از هر واحدی دو درهم
سدا بپايس سماق جلدار از هر واحدی سه درهم بکيرند از او سنون و لصوص و ايضا قوايی مخلوطه بصبر
و اقلجها و قلعهار
ساوي و انچنانچه که سبب نقصان لخم ضروري بکيرند از شب بمانی و عود محرق و سعد و سماق
عارض ميشود اين کله از رطوبات رديه و مقوض ميشود در او **الاعلام**
و جندار
علاج در علاج ناکل با منيع زيادت بهر ناکل است و اين تنقيه جوهر فاسد است از او و تکميل او در رديه
سوي اين و منيع کردن من از قبول خوردن اين ماده و تصرف ابن سواد از او با سقراطات هرگاه کتاب
مژند سوي و او دويه مانع از ناکل او بکشفه است پس هرگاه بوده باشد علت قويه پس بحد اجند سوي قوي
تدبيل بکفيف و اسفان و هرگاه بوده باشد علت ضعیفه کافي است انچه در او بکفيف است با قبض مثل
صفص

[illegible]

حریر یا پنبه دندان است
 بر هم در خراب عوام
 دندان و یکم گوشت

از اوجب با تقطیر بر وجه سبب حریر دندان
 صبر بر اسنان در نوم میباشند بخت ضعف عضل فکلی و همچنین
 بعلت تشنگی که از برای است و عارضی میشود از برای همین بسیار و زایل میشود هرگاه که بلوغ رسیدند و در
 بسیار شد صبر بر اسنان و صریف او در نوم مندر میشود بخت با صرع یا تشنج یا دال است بر دیدن در رطوبت
 و اما انجانی که از دیدن است میباشد و افترا و واجب است اینکه علاج کند بتلی با بن را بنفیه سرو
 و ندهین عنق کنند با دهان حاره انجانی که در اوست عطو و قوه قبض و واجب است اینکه بگیرند با صبعین
 یا بآلت قابض پس سرد کنند بمبرد پس بگیرند جالغار و شب و زراوند و طول و سنون کنند با و
 نرس خرد را چنان نیست که عارضی میشود از برای سن بسبب تشنگی و او با قابض است و یا بعضی و کاهی
 میباشد بسبب آنچه ملاقات میکند اسنان را از خارج مثل فی و کاهی میباشد بسبب آنچه صعود میکند
 از عمده هرگاه بوده باشد در اینجا حاضی و کاهی نایع است از برای تصور و همی نزد شاهده از نفظم
 حاضی جدا العلق نفع دارد موضع بقله الحقا از اوجب یا حوک یا بر بقله الحقا مدقوق بلبل
 بماء یا علق استعاط یا جوز مللی و نار جیل خاصه میباشد و فندق یا زیت انفاق دل کنند با عکوبیت
 مغلف در آن یا خاص مثل عمل در آفتاب یا بر نار یا مضمضه بلبی اتی و دهنی مضرب یا قیر شراب یا
 جالغار یا زراوند و طول یا حلتیت یا بلبی بترنج یا عفضل یا بلع بسبب مضادت او بحسب نافع است
 جدا از زمین و دهان است و او این است که محتمل میشود چیزی بارد یا حار یا صلب را و اکثر
 از آن برد است و او مقدمه جمع اسنان است و هرگاه بوده باشد سبب در این برد استعمال کنند
 جالغار و شب و زراوند و طول و نمکید کنند دائم بصفه البیض پس هرگاه ساکنی شد با بن پس تریاق
 پس با یاری فیهرا و هرگاه افاقه حاصل شد پس تریاق و دهنی و سود خردل نافع است جدا و فطران
 سخن نافع است هرگاه مس شود با و چندین مرتبه و هرگاه بوده باشد سبب تریاق حار او قلیل است پس
 دلالت میکند بر او لون نش و ملکی اسنان پس واجب است اینکه تمیخ او کنند بدین و در مضرب با کافور
 و صندل و استعمال کنند بر او لعاب برز قطن یا بام و در موضع بقله الحقا یا بر زراوند خاصه میباشد
 ضعف اسنان نفع دارد از او فواض مذکوره و بعضی محرق مطفی کل و حب الاسی ابیض
 و بلع درانی مقلو مطفی کل و رامک و از سنونات قابضه این سنون حید است سعد در هم
 هلیج اصفه منزع النوی پنج در هم قرفه پنج بانزده در هم دار چینی سه در هم شب و در عرق
 و زخا هفت در هم نوشا در در ارفضل یک زعفران از هر واحدی یک در هم بلخ پنج در هم سماق
 رباعینی دو در هم غره الطرافه سه در هم قاقه چهار در هم زرنبار دوازده در هم جلتار چهار
 در هم کی

صدیق را پیدا کردن و ندان است
به هم در خواب عوام
و ندان و که گویند

فیسر کنند شون وندان

حوک بادریع است

سرخ روغن مالی
کردن

چهار درم حق کنند چنانچه راجع کنند انضا سنون جدید مندل از موفل کباب از هر واحدی در هر قدر پنج درم
 و چینی و در هر بقم چهار درم چینی کنند بشا سیخ خطی انضا سنون از برای این شأن معیشت جدا
 بکنند کک الشیر و نیم کو بکنند و الوده کنند بعل و قطران بسیار سی و فرغ کنند و غص کنند بر قوای
 و وضع کنند بر آب و موضوع در اصل بنور پس هرگاه سیاه شدن او بیرون آورند او را از نور
 و بکنند از اجزای و اوقات عود و جلد را و سعد و قشران و ملح از هر واحدی یک ز پس حق کنند و
 بکنند از انضا سنون و با که بکنند از شیر محرق موصوف ده جز و از سعد و قوای و کز مارک از هر واحد
 چهار جز و از کخیل چینی پس سنون کنند از او فنی ششم در احوال لثه و اسنان و او مقایله است
 در احوال او را هم لثه بدان بدرستی که لثه عارض میشود از برای و را هم بسبب ماده که نازل میشود
 بوی و در اکثر از رس و کاهی میباشد بشرکت معده و کاهی عارض میشود از برای و او را هم
 در ابتدای استنفا و عروق سو القید چنانچه معود میکند بوی و از آنجوه فاسده پس دلالت میکند
 بر جنس ماده بلون و ملس و کاهی میباشد از او ظاهر قریب پس و سریع القبول میباشد از
 برای علاج و غایر از او بطبی القبول است از برای علاج و کاهی میباشد با همی در علاج او پس
 هرگاه پوره باشد ماده فضل حاره استعمال کنند استفرغات بارده نفع و تم و قوای و قرض
 ایند باری و غیره و قصد چهار رک کنند و معالجه کنند ابتداء بمضمضات سرد که در او تنفیت
 است مثلاً با ورد و لبنی حامض و ماء آس و میاه و اوراق قوای بارده و سلاقه جلد را و اسنان
 الحلق و نفع بلوط و عصاره بقلعه الحماق پس بعد این تمضمض کنند بزیت انفاق و دهن بخاره المصلکی
 قوه شدید دارد در تسکینی اوجاع او را هم لثه و حضور صاحب دهن آس در هر وقت از او
 بگردانند چهار بر در هم مصلکی یا دهنی که دارد میشود بر او سنبل و وردیابی و مصلکی و انضا
 دهن مصلکی و دره پس بدرستی که ارفع میکند او را هم را خوش نمیکند او را و اخض منافع است او را
 حال دج پس بعد این استعمال کنند مثل عصاره ابرسا رطب پس بدرستی که او بسیلان میآورد در دهن
 و راحت میرساند یا عصاره ورق زیتون یا عکرمش یا عصاره سداب یا دمنی ختمه یا قهقهه یا خلی با پنجه
 در او است از سلاقه یا ورق او پس هرگاه پوره باشد درم حار غایر و تحلیل نمیدارد و به بل
 متقیع شدن نا میده میشود نار بل یا هم که احتیاج میافند بوی علاج جدید با هم که میکند جوهر او
 بوی نبات لم جدید پس هرگاه متقیع استعمال کنند بر او زنجار و غص یا قوای خاص محو و کل چند
 بوم یا سوری محرق یا غص و هرگاه پوره باشد لثه که زایل شود و منتفی شد و درم که در دهن

[illegible][illegible]

ملا کنند آسپستان و یا ماء الشیر بالاعاب برز قطن و از رسوبات زرد و بوم و شمع و شمع و چیل
 و از نعل یا دهن جبه الحضر یا دهن وردی که در او زده باشند بیاض البیض و دقتی خصوصاً
 دقتی کریمه و قیر و طی و با که بگردانند در او مرداسنج و از آرد و به مجربه عصفی محوق اسفند
 رصاصی و نشا و کتیرا بنج دجاج و ایضا عصفی محوق کل و ایضا مصطکی و علك البطم و زوفا و
 عمل بکینند از آنها مرهمی و استعمال کنند و ایضا مرداسنج و شادانج و عروق کریم از هر یک
 نصف جز دهنج نصف جز اطلاق معز محرقه زعفران از هر یک ثلث جز کافور سدس جز
 جمع کنند بشش جز شمع و شانه زده جز دهن ورد و ایضا عنبر مذاب بدهن بلبان یا دهن
 بان یا دهن اتعرج ربع جز پس استعمال کنند قیر و طی و بگردانند غذای در از کالعه و بعضی
 بنیمیت اورام الشقیق قروح و اجابت اینکه استعمال کنند در ابتدا با استفراغ خلط غالب
 پس استعمال آرد و به موضعی اما اورام پس و قریب است از اورام لثه و حاجت او سویی علاج
 اقوی است قلیل و اما آرد و به موضعی از برای قروح پس بکینند از قوایض مثل هلیله و حفص
 و بزر و رور و جوز سر و و اصول کریم و با هم که واقع شود دهن بنج و اطلاق معز محرقه
 و شعیب محرق و دخان کنند و باشند فاما ادهان انجانی که استعمال میکنند در او دهن
 منشی است و دهن لوز و دهن جوز و سویی هندی پس هرگاه بوده باشد بواسیر
 پس استفراغ دارد و او خبث حذید و مرداسنج و اسفند رصاصی و زعفران و شت اضرار او
 بکینند از او مرهم بنج و دهن جوز هندی و دهن لوز اکثر از عارض
 میشود عارض میشود و عبادت فم معده و خصوصاً هرگاه بوده باشد با و غشیان یا حرکت مثل
 دفع چیزی بقذف سیماد در امراض حاده و اوقات بکارین و کاهی میباشند عبادت عصب
 جایی بوی و از دماغ و نخاع عبادت او از برای دماغ فن ثالث در احوال خلق و او
 مقال است در شرح اعضا و احوال قصد ما خلق فضاء انجانیست که در او جاری میشود
 نفس و غذا و بعضی از او و اید انجانیست که او لهامه و لوزتان و غلصه است و تحقیق
 شناختی تو شرح مری و شرح حیو و اما لهامه پس و جوهر لجمی است معنی بر اعلی صخره مثل
 مجاب و منفعت او ندیج هوامت علت اینکه بفرع نیاید بسبب بر دریه رفعت و
 بسبب منع کردن دخان و غبار و میباشند و مفرغ از برای صوت انجانی که قوای
 و عظم میشود کانه باب مرصه بر مخرج صوت بقدر او و علت این ضرر میرسد قلع او
 بصوت و سها

کریمه و قیر و طی
 یعنی با سویی خاوران

نعل یا دهن جبه الحضر
 شمع حیوانات

بواسیر الف است که لثه طرا
 و در میان او شقیق ظاهر شود
 و کاه باشد که بدان بنده
 هم جی قوت پیدا شود علاج
 افضله و اسهال طبعیت
 افعیون و فزاده حمله است
 کتیرا و کتیرا و کتیرا
 نیشتر و نیشتر و نیشتر
 نیشتر و نیشتر و نیشتر
 ملا کنند باقی مرهم استعمال کنند
 صفت آن

و سها میکنند سیه را بسبب قبول برد و میکند با و پس عال عارض میشود از او و اما لوزتان پس
 در لوزان که زردیده اند در اصل لسان بوی فوق مثل زردان صغیر و آنها در لوز عصبیه اند مثل رو
 غده بسبب اینکه میباشند اقوی و آنها از واهی دیگر مثل رو و اصف میباشند از برای اذن و سها
 آنها طریقی است بوی ریه و منفعت آنها این است که هو را ملایم میکنند نزد سرفقه و فزانه
 علت اینکه منفع شود هو اجمله نزد استنشاق قلب و اما غلصه سها و لجمی است صفاتی
 لاصق است بکنک تحت لهامه مندل و منطبق است بر سرفقه و فوق غلصه غایبی پس او عظم رو
 از بقیه اضلاع است و در فوق و در از اسفل و اما قصبه و مری پس زود است که ذکر شود شرح
 آنها بعد از این امرانی حلقی و کاهی عارضی از هر واحدی از این مزاج و اورام و اخلال فرد
 در طعمی که میکند با و و همچنین آنچه جاری مجرای دست هرگاه رسید او را از عرض طعام مجبی پس
 واجبت اینکه ابتدا کنند بلکم و لطمه بزنند بر عنق و آنچه مابین دو کتف است ضربت
 ضربت پس هرگاه غنی شد با که میباشند در این فطر در شک و آنچه جاری مجرای دست اما شک
 و شفا یا و عظم و آنچه بنیست باین پس واجبت اینکه نظر کنند پس هرگاه بوده باشد که حرکت
 کند او را یا ریش یا عفا از خیزران یا ویر قوی انجانی که برسد او را پس بدینکه او دفع
 میشود سویی یا با جذب شود پس هرگاه بوده باشد لثه از برای شک که برسد او
 پس صواب استخراج است با و برای که وصف کردیم او را پس هرگاه فوت شد حص واجبت اینکه
 وارد کنند بر او احسا و زلفه و هرگاه افاده شد به بیکان او رند فواق و فی را با صبع و در عین
 و در او از آنچه مجرب است این است که بیاشانند هر روز بکینند هم از صرف سحوق با و فی کنند
 پس بدینکه او قذف نباشد و او فی این است که فی کنند بعد از طعام آنچه رایج است
 و کاهی شد کنند خط قوی بلج یا البیشر و فرود بر یکجذب میشود پس بیرون کنند یا
 و او هم پس این یا بس شود و بخیط پس تصنع کنند او را و فرود بر بعد فی کنند که بیرون
 خواهد آمد و کاهی غرقه کنند بر لوز عصب مطبوخ در تنی پس انظار میکنند تا شیه را و
 میکنند او را از موضع و کاهی ضار کنند خلق را از خارج با ضمه که در او ازضاح و تقصیح
 رفیق علت اینکه منفعت میکند موضع را و بیرون میا و در موه که را با آنچه جاری مجرای
 است نهاده و شال این ضار دیتخ از دقتی شعیب است بریت و ما و فانه در علق
 عارض میشود از برای کانی که علی در حلق و غیره میباشند غم و کرب و نفثه پس

مستور

هرگاه در سینه کسی که هیچ است و نفث دم رقیق عارض شود دفعی احیاناً ناس تأمل کنی حال خلق او را
 با که میباشد او خلق ظاهر علاج او کاهنی علاج کنند مدرک او را بهر علاج اخذ و نزع بهر
 آنچه وصف شد و کاهنی معالج کنند بادویه انحراف هرگاه بوده باشد بهر خلق و کجرات و بعضی
 از او بخیرات و وسعطات هرگاه بوده بایل بوی نفث و بعضیات و مسهللات از برای بدان
 و آنچه است به است او را هرگاه بوده باشد واضح در غرور و در صده و کاهنی حمله کنند از برای او به
 حمله دیگر از آنجمله غشی کردن از آن است با حار یا شستنی در حمام حار و خصوصاً تخم
 تناول بی ثبات است معینه بیکبار و پس بیکبار ماه بار در شلج در غم و وقت بعد از وقت تا اینکه
 بگذارد علقه موضع را اعنی موضع انجمنی که علقه باوست نبی بیکبار در از ضرر و میل میکند
 بکانه ببرد و هرگاه احتیاج افتد آنکه صبر کند بر این صر تا آنکه خوف کند از غشی صبر کند
 به او پس بدینکه او تند بهر جدیدیت جدا در اخراج او و بهر آنچه نفع دارد در ادقصار به
 اکل نیم و قعود در افتاب فاعل الفم جدا ماه بار در شلج و بعضی از ناس کانی میباشد
 که میباشند صاحب خلق را فضا فسی و او ضرب است از بنی حمره مویه بشنید بفراد
 ضوافت الجود انجمنی که نزدیک فتح کند اوس و هرگاه بوده باشد بر فوق میباشد بکل
 یا شراب یا بخور کنند یا خلق را بی قمع میکنند او را و غرور علی یا خردل یا صوف او را
 بوردن یا خردل یا مثل نوشادر یا غرور شیخ یا نصف او یا اخشی و مثل او شونیزه
 بخل فرا انجمنی که طبع شده باشد او توهم و شیخ و ترسی و غفل و سرخی یا خل غرر مقدار دو
 و قه بکرا نند در او از بوردن وزن سه درهم و از توهم سه درهم و غرور بصیر و رقیق غرر
 خاصیتی است در اخراج او و همچنین غرور بخل و حلیت یا قلع قطار و اما هرگاه حاصل شده باشد در
 موه بی و اید است آنکه میباشند از این دو شیخ و قیوم و اخشی و شونیزه و ترسی و قسط
 و جوف بیخ کاهنی و سرخی از هر واحدی دو درهم بخل مزوج و ابضا طعام دهند صاحب
 او به وصل و توهم و کرم یا فوشیخ نهری طب و خردل مطب و هر چه در صریق بی قی
 کنند بعد از هرگاه اسان باشد با قی و هرگاه نموده باشد اسان بی کل کند چیری با قی
 حاد و هرگاه بوده باشد خلقی در انیف کل و شونیزه و عصاره قنار الحار و طریق و هرگاه
 عارض شد آنکه منقطع نشد بی حذر کند صاحب او از صیاع و کلام پس هرگاه میلان کرد
 دم با قذف کرد دم یا اسهال او پس علاج کند با قی و انشی در باب او و از برای بکرا
 خاصیت است

خاصیتی است در دفع این و اما کیفیت گرفتن خلق بقالین است که بنشینند در افتاب و مفتوح کنند فر
 و بگردانند اسان را بوی اسفل بطرف میل انجمنی که مثل مغز است پس هرگاه لمع کرد علقه بگذارد قالب را
 در اصل عنق او بعلت آنکه منقطع نشود و این قالب و قالب انجمنی است که نزع میکنند با و بواسطه
 در خواست و قی بدان بدینکه اختناق او امتناع نفوذ نفس است بوی ریه و قلب و او چنانست
 که عارض میشود از اسباب گشوده مثل شرب دویه خافقه و ادویه سمیه و مثل جمود دم در بعضی اشیا
 و انجمنی که کلام دارد او الحال بکیریت که میباشد سبب انحراف میشود در نفس آلات نفس فربه اند
 منجر از دم با انطباق یا غرور از حرکت آلات استنشاق و نوشاخنی بدینکه در دم سد میکند
 و هرگاه منقطع شد منقطع میکند عضوی او را و سد میکند منافذ خاره را بدان بدینکه عضل حرکت
 از برای اعضا حرکتی که جاذب است بوی و هوا و او عضل حنجره است همچنانکه زود است که ذکر کنیم احوال او را
 در باب تنفس هرگاه غرض شد از حرکت یا فعل او بیست متوی میشود برای عضل انجمنی که در داخل
 حنجره است و با بیلی و با سبب ترخا یا بعلت تشنج یا سبب فنی دیگر که ممکن نیست حیوان را آنکه
 تنفس کند هرگاه بوده باشد حنجری غیر سد و اما انطباق بسبب حفظ مجاری و پس بدینکه او بسبب
 ضربه یا سقطة است و کاهنی واقع میشود بسبب زوال فقرات انجمنی که در اول عنق است بوی داخل
 بسبب ضربه یا سقطة بی میباشد علاجی از برای او یا بعلت ورم است در عضل ضرز و اربطه او یا در عضل
 مری است و اربطه او بالمشاکت یا بسبب چیز است از اسباب انجمنی که جذب میکند او را بوی داخل
 یا بعلت تشنجی است که عارض میشود در او و اربطه جذب میکند او را و ارد او یا بیست یا بسبب تشنج
 است از افات عصب که میباشد از برای بن و اکثر آنچه عارض میشود این عارض میشود از برای
 صبیان بسبب این رباط ایشانست و اعظم خطر انجیریت که میباشد در فقره ثانیه و ما فو فنا و
 هرگاه بوده باشد درون این بی و اسلم است و اشیا او انجیریت که میباشد در فقره اولی پس بدینکه
 او اشیا است و یکی از باب کجادر انجیریت که میباشد بسبب دیدان و تحقیق ذکر میکنیم او را در
 باب عمل از درد و اما اقام ورم کجب اعضا متورم پس و چهار نوع است پس بدینکه با سبب
 ورم در عضلات خارجه باید بوی قدام و بوی اسفل حتی میباشد ورم ظاهر و ظاهر میباشد
 حمره او در مقدم عنق یا صدر یا قعر یا میباشد در عضلات خارجه از او نهایت انجمنیست
 که بوی خلف و در عضلات مری است حتی میباشد ورم و حمره و لون او ظاهر در داخل فم
 با هم که میکند بوی فقار و نخاع بخار کت یا میباشد در عضلات باطنه از حنجره در غش

اینکه در سینه کسی که هیچ است و نفث دم رقیق عارض شود دفعی احیاناً ناس تأمل کنی حال خلق او را
 با که میباشد او خلق ظاهر علاج او کاهنی علاج کنند مدرک او را بهر علاج اخذ و نزع بهر
 آنچه وصف شد و کاهنی معالج کنند بادویه انحراف هرگاه بوده باشد بهر خلق و کجرات و بعضی
 از او بخیرات و وسعطات هرگاه بوده بایل بوی نفث و بعضیات و مسهللات از برای بدان
 و آنچه است به است او را هرگاه بوده باشد واضح در غرور و در صده و کاهنی حمله کنند از برای او به
 حمله دیگر از آنجمله غشی کردن از آن است با حار یا شستنی در حمام حار و خصوصاً تخم
 تناول بی ثبات است معینه بیکبار و پس بیکبار ماه بار در شلج در غم و وقت بعد از وقت تا اینکه
 بگذارد علقه موضع را اعنی موضع انجمنی که علقه باوست نبی بیکبار در از ضرر و میل میکند
 بکانه ببرد و هرگاه احتیاج افتد آنکه صبر کند بر این صر تا آنکه خوف کند از غشی صبر کند
 به او پس بدینکه او تند بهر جدیدیت جدا در اخراج او و بهر آنچه نفع دارد در ادقصار به
 اکل نیم و قعود در افتاب فاعل الفم جدا ماه بار در شلج و بعضی از ناس کانی میباشد

در این نوع ضحای و او در این
 که عارض میشود در عضلات حنجره
 و نفع که غایت است از او
 تخم و بدین نوع او کاهنی
 و در اصل و قیام میکند
 و زمان را ببردن میکند

قال لفرط اذا ظهر الدم في الخلقوم
 في الخلقوم فمما انشده الدكتور كان
 دليلاً محمداً

وقال اخبرني عن دلي في خلقوم
 انشقاق في خلقوم له انشقاق في خلقوم
 فذكر في علاج الحنجرة

وقال



مستطین از برای دو این شتر چهار نوع است و ظاهر میشود از برای حی ایضا و کلامی جمع میشود از این
 اورام عدة افشان یا ثلثه و سبب این اورام سبب ایراد رگ است و با هم که میباشد سبب بعضی اغذیه
 که مختص میباشد در احداث این اورام مثل خند قوی و قوی است که این تر باق اوست مثل ضربه و هتیا
 و با هم که میباشد سبب استلای در بدن کله بل میباشد بدن نفی و این است و غیر این نیست که جدا
 میشود فضلات را عشاء مجاوره سبب عشاء خلق پس حادث میشود ورم و کلامی منقسم میشود این ورم
 پس گفته میشود که بعضی از او ظاهر است از برای حس خارجی و بعضی از او ظاهر است از برای حس گاه
 نایل کنند باطن خلق را خلا و بعضی از او انحراف است که ظاهر نیست از برای حس پس بعضی از او در مری است
 و بعضی از او در داخل حیره است و این است و غیر این نیست که نایل کردن در این بدیع لسان است
 بعد تر فم با غر لسان بر روی غل و کلامی عارض میشود بخلاف این اورام از دم و کلامی عارض میشود از
 مرة الصفرا و کلامی عارض میشود از بلغم و اکثر خنای سبب انطباق عضل مرئی است و بعضی سلیم
 است و بر او اسریج و اسان است و با هم که طول و میکند تا چهل یوم و بعضی بلغمی انحراف است که تولد
 میشود از بلغم نزع غلیظ بارد و بعضی از او انحراف است که تولد او از بلغم لطیف حادث است و مثل
 این بلغم هرگاه نازل نشد از سر بی و میباشد از سرد در اکثر پس بدستگاه او نمکی میشود و نازل
 میشود بر روی عضلات سفلی در حیره و اما انحنای که از بلغم غلیظ است پس میباشد در عضلات
 اعلی حیره بعلت قلت و کمی نفوذ او و کم است که عارض شود از سودا و گفته اند بعضی از اطبا
 بدستگاه او عارض میشود البته بعلت اینکه سودا کم است از عصاب او از عضوی بوی عضوی از
 اعضاء دفعه نهایت شیخ را پس مضر باشد که در نیست باندور این اینکه عارض شود دفعه
 یا قلیلا قلیلا پس خنای میشود و با که میباشد انتقال او از ورم حار و بر هر حال پس دردی است
 و هر ورم خنای یا اینکه قتل میکند و یا اینکه منتقل میشود ماره او و با اینکه جمع میشود و متعین
 میگردد و گا ورم میکند داخل قعر نهایت میرسد اینکه او خنای کند و خنای ردی محتاج
 است بوی اداست فتح فم و در لسان پس نامیده میشود کلپی و مرتبه گفته میشود این از برای
 کانی در عضل داخل در حیره و مرتبه گفته میشود از برای واقع در حینه در نصف عضل و عصب
 با هم و مرتبه گفته میشود از برای انحنای که عارض میشود از زوال فضوات و کلامی منتقل میشود خنای
 بوی ذات الریه و کلامی منتقل میشود بوی شیخ هرگاه منقطع شود ماده بوی اعصاب و کلامی میریزد
 ماده بوی قلب پس قتل میکند و کلامی میریزد بوی سوره و هر مخون که میبرد پس بدستگاه او متعین
 میشود اولاً

میشود اولاً و خنای کلپی کاهی قبل میکند باین یوم اول و رابع و کلامی بسیار میشود خواندن و امثال او در رسم شوی
 و هرگاه اشتداد یافت اختناق میگردد نفس مخرب استعانت بوی کربیک صدر بارود و بوی اسراج و ولان
 و کلامی عارض میشود اختناق در حیات مطبقة و با هم که مندر میشود در او بجد ری و همچنین وجع خلق در او
 پس و نمیشاید خنای و عروقی خنای در حیات حاده ردیت جدا است اینکه حاجت در او بوی نفس شده است
 و هرگاه عارض نشد در یوم کراین میباشد خوف و قائل است البته پس بدستگاه کراین در او رگ خنای قائل است لا محاله
 عرض عام سبب انصاف خواندن ضیق النفس است و باقی ماندن فم مفتوح و صعوبت ابتلاع حتی اراده میکند صاحب
 او که بیاشامد یا پس بیرون بیاید از سخر او و جو طبعی و خروج لسان باشد و از او مع ضعف حرکت و با هم که در
 میشود بسیار و میباشد کلام از نصف انحنای که میگویند فلائی کلام میگوید از مخنن و او بالحققت کلاف
 این است پس بدستگاه انحنای که منسوب است بوی این در عاده ناس این است و غیر این نیست که او مسدود است
 مخنن او پس بالحققت نکلم میکند از مخنن و اما وجع شدیدی میباشد در بلغمی و صلب کلاف حار و هرگاه
 اشتداد یافت وجع منتفخ میشود رقبه کله او و وجه دلالت میکند باولان و اسیم ذبی انحراف است که در سوار نباشد
 با او نفس و بعضی اصحاب خنای میباشد در اول متواتر و مختلف پس میگردد صغیر و متفاوت و مشترک جمیع
 و می بدستگاه او احساس میشود دیا به بر لبه مس و هرگاه احساس کند اعضاء مرئی و حیره جاسیه ممدده است و
 میباشد صامد کانه بشتی نفی و زوالی میباشد با او انحراف از رقبه بوی داخل و نقصان کفشی که زایل
 میکند فشار او هرگاه مس شد وجع بیشتر میشود و هرگاه خوابید بر قفاسی نمیکند چسبند که برسد باو البته و فرق
 مابین ضیق نفسی کانی سبب ذبح و کانی سبب ذات الریه بدستگاه انحنای که در ذات الریه است این است که
 مختص میشود دفعی و این کلامی مختص میشود و فرق میان ورم در حیره و ورم در مری این است که او هرگاه
 بلع کرد نمکن است و نفسی مختص اما ورم در حیره میباشد بالعکس پس ورم در مری با که عظیم میکند حیره راحتی
 منع میکند بلع را و با هم که عظیم میکند مری راحتی منع میکند نفس را و این است و غیر این نیست که تنگ میشود نفس
 از او رگ مری انچه میباشد در اعلی هو فاما دون این منع نمیکند نفس را و هرگاه در سوار شد با ضیق سبب اینکه میرسد
 که نراش شود قعر و طرف او پس داخل میشود او را هوا البته و هرگاه بوده باشد ورم در مری و در عضلات دلالت
 ظاهر میشود از برای حس و لطیف لسان بجز نک لطفی شدیدی و فرق میان ورم انحنای که بر می میشود و ورم انحنای
 که نیست سبب این ردی بل او در ارض عضل مری است و هرگاه بوده باشد دیده نمیشود بدستگاه او تنگ میشود
 با او نفس مگر نزد بلع و ردی از او انحنای نیست که میباشد داخل حیره و ظاهر نمیشاید از برای حس از خارج
 و بعضی از او انحراف است که نمیشاید از داخل و خنای ردی او کلامی میباشد که بخیل میکند بوی منع نفس

اعنی زایل شدن فقرات

و هرگاه مستقیق شد صاحب و منع نفس بشود از او اصلاً و هرگاه مستقیق نشد میباید عرض نفس و اینها دائم است
 متدیر یعنی احتیال از برای نفس محتمل و درست میدارد انتصاب را و قار نیست بر اضطرار و هرگاه رسید
 ضیق نفس و حاجت بوی فراغ بخار دخیانی بوی اینکه منزج کند قوه و متفهم رطوبات را بوی
 خارج در تنفس پس ظاهر شد زید بنیابا شد از برای او رجائی و واجب نیست اینکه معالجه کنند او را
 و گاهی عارض میشود اینکه زیاد شود مخوف احتیال پس عارف خواهد شد و این در وقتی است که بوده
 باشد درین زمان قوه و شهوه و غذا فاما هرگاه اخضر شد وجه او و اسود شد محضر عینش او پس او
 میت است لا محاله و همچنین هرگاه صغیر شد نفس او و سرد شد اطراف او و غلیظ شد لسان او و اسوداد
 او از علامات رده است و هرگاه بوده باشد خوانش رودیه می شنیده پس موت عاجل است بسبب اینکه
 محلی احتیاج دارد بوی نفس کثیر و محقق گفته شد در علامات موت سریع کسی که بوده باشد با وجود این
 پس متغیر شود لون او مؤخر غنی او از مرده معتاده تغییر یک بوی بیاض یا خضه و عرق کرد ابط
 او و از پید عرق باردی پس بدان که او میمیرد در همان روز و طول مهلت نادر و راست و اما علامت
 رجائی است که منتقل شود حمزه بوی خارج و بسیار آنچه میباید افاده از برای کسی که میکند نند عینش
 با اینکه مفتوح باقی خواهد عینش ایشان و همچنین هرگاه متغیر شد نفس ایشان و گرفته شد ایشان
 نفس و ضمیر و این بسبب این است که ایشان ابتدا میکنند در حال مرده بوی تطویل نفس بعین اینکه دل
 میشود ایشان را قلیل قلیل پس هرگاه ضمیر پس محقق زایل میشود سبب مستعدی از برای تطویل و عود
 میکند اعضا بوی حال طبیعی و همچنین هرگاه حادث شد درم در جانب مقابل رجائی میباید با او
 انحلال همچنانکه شناختی بود و اما علامات انتقال خنق پس و این است که ریه شود با او ضمور و انحلال
 از غیر انفجار بوی خارج با استراحت پس واجب است اینکه نایل کنند حال نفس را هرگاه کردید موی
 حادث شد با و سوال پس او منتقل میشود بوی ذات الریه و هرگاه بوده باشد نفس متشنج پس منتقل
 میشود بوی تشنج و هرگاه ضعیف و صغیر و متفاوت شد نفس جدا و همچنان کرد خفقان و تحلیل
 رفت حراره غریزه و حادث شد تشنجی پس مایه منصلبت بوی یا حیه قلب پس برائی نسبت از برای
 او و هرگاه حادث شد وضع در سوره و غلغله پس محقق ریخته است بوی سوره و امید میباید
 از برای او و اما علامت جمع این است که یافت شود پس قلیل با مجاوره رابع و گاهی عارض میشود
 از برای خنق آنچه که عارض میشود حمزه او در عین و صدر اینکه غایب میشود حمزه و این سبب
 بسبب دو وجه یا بعینت ریح مایه است بوی باطن و با بسبب استفراغ مایه است پس هرگاه بوده باشد
 بسبب سعال

ناصب

بسبب استفراغ پس رجائی میباید زیاد و خفیف است با تنفس و دیگری رری است و اما علامت
 دومی بعضی از علامات دم معلوم است و همون و وجه و عین و وجهان طعم دم اما حلاوت
 او مثل طعم شراب شد است و وجه شدیم مددی و ضیق نفس شدید و علامات صفراوی التهاب حراره
 و غم شدید و توتب و عطش شدید و وضع شدید لافع جدا و مراره فم و بیسی و شهر و نیست اینکه
 برسد تقصیق نفس را مثل رسیدن از دم و گاهی دلالت میکند بر او لون لسان و صورت موضع و
 و صفه بون و محمی شدیده و میباید در موضع چیزی صریح لافع و اما وضع صفراوی قلی است از وضع
 دومی و علامات بلغمی بلوغ با بوی رقیق با حرارت و لزوجت بعین اینکه این بلغم میباید فاسد و
 متغیر و گاهی دلالت میکند بر او لون بیاض لسان و وجه و قلی التهاب و گاهی مدیج میشود
 لسان بسبب رخا و کم است که عارض شود با او و دم در عود و میباید با او وضع اندکی یا معدوم
 و غمیابا او و طویل شد مدت او بوی چهل بوم و علامات سوداوی صلابت و طعم غصه
 و محض و این عارض میشود اندک اندک بمرو را با و با هم که میباید انتقال از دم خار و علامات کما
 از بیسی اعضا منفضه این است که او بسیار قلیل الرطوبت در فم و استفراغ مایه خار در وقت چنانچه
 مرطوبه و مری شود بدان بدستیکه گاهی عارض میشود از برای آن وضعی که دیده میشود کمال
 بار و سال در خلق او پس دلالت میکند بر کج خلق در لواهی خلق کلام کلی در محال و اما علامت
 در خواص حقایق و حقیقه و غده و کثانی که مصیبت است با و دلمات و غده و لوز متین واجب
 است اینکه استفراغ کند او ل هر ضمیر از مایه فاعله بفسد و اسهال و اینکه جذب مایه کند بوی
 جهت مخالف و اگر کجایم باشد بگذارد بر موضع بیده مقابله از برای او و ربط اطراف کنند
 ربط مؤلفی اینکه ابتدا کنند بر او بادویه فاعله نمزوجه با یک از برای او و جلائی باشد مثل عل و
 افضل او شور خود است پس ربت پس مبادرت کنند بوی تغیر کل همچنانکه ابتدا کنند
 بلهه یا خنق با آنچه رابع است و منع میکند و جلب میکند رطوبت کثیره و بوده باشد با او استفراغ
 آنچه نزدیک است حدوث او و از این ادویه مثل شب و بعضی و جلا و در این مطبوخین تا
 اینکه مهر شود پس بگیرند از او لعوق و از آنچه نفع دارد در این خلق یا فوج است پس طلا کردن
 او و عصاره اقا قیاس پس در اول است پس بتدریج بوی منضجات پس بوی منضجات قویه حتی
 بوی درم نوار در عاقر و رجا و آنچه ذکر شد و از آنچه نفع دارد در این تطویل است بمثل
 کندش و قوط و ورق دنی و مرز کوش و از ابتدا آنچه که کج است و فعل میکند با صیبت

غصه بلغمی است متغیری
 لایق بکند کت لاه
 و منطین است بر رقیق

در او را مضاف و لایه و لوزینی و با جلد اعضا خلق نفع عظیمی این است که بکینند خنثی و صفا
مضوعه بار جوان بگری بی فنان کنند با و اخفی بی طوق کنند عتیق کاسیرا که با و این او را م
بی بی نفع در دفع عظیمی جفا عظیمی جفا و قدر متوقع و بی از او در شریقه است در ابتدا و
انتهای سبب آنکه در دفع میکند و ملین است و ساکن میکند و جمع را و خصوصاً بی جادیه و واجب
اینکه تأمل کنند استعمال این مضیق و محلل و منفع است و نظر کنند در حال بدن در این خصوص
او بی قوه دهند قوی را در صلبه و ملین در رینه و همچنین مراعات کنند سن و مزاج و زمان و عادت را
و کاهی مرضی کرده اند جهت او را م لایه و لوزینی و استرخا و انرا بقطع و از دوجه علاج عمر است
بر مواضع و مواضع او سه نوع است یکی از او نزد این زایل میکند مقدار و ثانی از او را م لایه
و لوزینی محو بوی اشالت او از سقوط او بوی فوق و ثالث در دم بانه هرگاه مضیق
شد و منفذ بی استقامت بگویند بفرغ بر تنقیه او و تطهیر او و علاج دیگر و خواص و بر خشت
افزودن سببی اما جادیه بی واجبیت این که ابتدا کنند در دفعه اما بپردن نکنند دم بسیار بکند
هرگاه بوده بحقیقی که گرفته باشد قوه در ضعف بل بافت شود دهده هر ساعت اعنی بکینند
خون ده مثقال ده مثقال هر ساعت تا بوم سیم بتفاریق مختلف متوالیه بی هرگاه بنوده
قوه در ضعف بی واجبیت این که زایل نکنند خروج دم را تا اینکه عارض شود غشی رزوی
اما این طریقی این حقیر است این است که بتفاریق بکینند خون جهت حفظ قوه و دفع غشی
بی بزرگتر هرگاه غشی عارض شد ساقط میشود حراره غریبه بی زبانی که ساقط شد او ساقط شود
قوه بی جمع میشود عمر نفسی و سقوط قوه خصوصاً تقلیل غذا کرده باشد اختیار یا ضرورت
سیم هرگاه بوده باشد غشی و کاهی واجب میشود این که مراعاة کنند در امر دفعه چندی ریکد
و او این است که بیاید سبب غلبه دم در خواص احتیاس سیم از مقدار مثل دم حیض و
دم بواسیر و در مثل این واجبیت این که بوده باشد دفعه در جانی که جذب میشود
بوی بوجیهت اینجانی که واقع میشود در او احتیاس مثل آنچه واجب است در این دفعه
صافی است و حجامت ساق بی هرگاه بیرون آمد دم کثیری با که ساکن میکند عارض
را در همان ساعت و با هم که احتیاج میافند بوی اعاده او فردا و فی الحقیقه هرگاه
اضال دارد در حال مدافعه بفرصه بوی نفع بی این افضل است سبب آنکه باک مسکنند
قوه را در بدن و واقع میشود استغفار از نفسی ماده مرضی و اقتصاد کنند بر اسال
مؤانز

متوان چند بوم بد و زن دم یا نفس و زرات بیسان میشود شش و همچنین اعضا غریزیه را بکینند هرگاه بود
باشد استقامت و میباشند غرض مؤانز جهت آنکه خوف کنند از راه که مبادا جذب کنند بی استعمال کنند غرض
بعد از تنقیه و بعضی از بزرگتر صفتی است که میباشند در افضی غلبه بی هرگاه دفعه کردی قبل از انحطاط بخیر
میشود بوی خنثی و اکثر این شناخته میشود با و وقت خنثی از ابتدا و تزیید و انحطاط او از حال
از داد است و تزیید و با و قوف او یا انحطاط او و مادام که در تزیید است و بنوده باشد ضرورت دفعه
نکنند دفعه بالغی بل اقتصاد کنند بر بزرگتر کفایت ما و هرگاه بوده باشد خنثی که بنوده باشد غشاکت از استقامت
بدن بل بوده باشد فضل در ناحیه خلق فقط جانی نیست این که دفعه کنند بل دور کنند از بدن او اسباب خلل
و منع غذا کنند جهت آنکه میباشند بدن او مستقر بسبب دم او در اعتدال و میگرد بوی و از جهت دم
بی قبول میکند بر تحلیل و انضاج بی هرگاه دفعه کردی بوی که متحمل نباشند این را و بنوده باشد ابتدا از تنقیه
و در تنقیه بقیه سبب خصوصاً زبانی که کوار شود متحمل نشود و دفعه عرق اینجانی که تحت آن است کنند
بل واجبیت که مبادرت کنند بیسان اگر در بوم واحدی باشد یا در خلل تفاریق مذکوره و خصوصاً هرگاه
بوده باشد عرق بوی تحت آن ممتده و با هم که احتیاج میافند بوی دفعه و با هم احتیاج کنند
بوی عرق نفسی بیان و بوی شرط بیان بنفصه و بوی حجامت ساق بی بزرگتر که اوافع است جفا و بعضی
میباشند که معنادند بوی این بی واجبیت این که دفعه کنند از برای و قبل از عروض او همچنانکه دیده شود
امتلا و نزد ریم و از آنچه او شرب النفع است مبادرت بوی استعمال حقنه قویه است جفا مگر این که منع
کرده شود همی بی درین نظام و واجبیت این که اقتصاد کنند بر حقنه لینه و از برای حقنه قویه و ثبات
منفعت عظیمی است در این جفا و واجبیت این که بطول کنند اطراف را و طوق کنند عتیق را بصرف و
خصوصاً صوف زوفا مغروسه در زیت یا در دهن یا بوی بی بزرگتر و ملین و مسکن است از برای جرح
بی در اضر او مخلوط کنند با و جوا و مثلاً بوق است و خردل و قط و چند بیدستر و کبریت و سرام
قویه مجروح و اینها بمثل عمل بلا در بی واجبیت این که اقتصاد کنند از غذای ایشان بوی روزیم بزرگتر
یا شرب عمل بی بتدریج بوی ماء الغیر یا بعضی شرب لینه بی بوی مخمب بی بی هرگاه اسان شد بوی
استعمال کنند احاء بکندر و در اضر او بکندر اند احاء از منقعات بی خللات و هرگاه رنوار شد
بلع بکندر کاج را بر رفته ایشان نزد حرارت ثانیه بی یا بنار بسبب این که وسیع بکند منفذ را قلیلاً
قلیلاً و کوار میشود آنچه بزرگتر میکند از اعذب بی هرگاه خارج شد از این نیست با سبب این که شرط کند احفاء
و بیرون آوردن خون را از اینجای و بعضی میگردانند اینها محامی را بر ذوق تحت خلق و این بود از

بجوع کلب و اطعام میکنند عظام را تنه و حتی می اندازند بعضی و قلیل بنشین است و همچنین زبل انسان
 و خصوصاً صبی و واجبت اینکه همه کنند حتی بوده باشد آنچه نخودی میکند با و بعد از آن به هم می شود و
 افضل و خیرتر است بقدر قلیل و شبهاش مدبر و شراب عتیق پس هرگاه رغبت کرد با چنین چیزی دیگر
 پس اغذیه حنظل الکیمی حبه الهم حارة الملح با عدل مثل خود به و جل و اطراف ماعز و از ادویه فاعل بالاص
 مثل خطاف حرق بنج اولاً و سیلان کنند و از آنجی او بعد از آن بکیند او را در کوزه مطبق و نکند
 سرور و بکند و او را در تنور و کلبین را بعد از آن کنند اجنه و جاد که در خون از او وضع کنند و زنجار
 مطبق بطن حکمت باشد نزدی اصول است و همچنین خیر الجام محرق بقوه است و کاهای در حنظل صاحب
 خنقا استعمال کنند به عمل بغایت بخوبی است و همچنین ایضا مراره تور با عمل و مراره سلفات و زهر النک
 و زردی سمکات محلوله خصوصاً از برای لیمه و همچنین غرض و سکنجین مطبوخ در او بر زنجار و قلعقار و
 قلعقاس حیدرند جدا از برای ورم نخاع و از مرکبات دوالت و بر و غفلان و در و اطاط طیف
 و در و الحیل و در و قشور جوز طری و اقوام اندرون و در و باین صفت خرا الکلب بعضی محرق در ظرف
 یا غیر محرق بگوئیم فلفل وزن در همین عفش محرق و قشور رمان و لیمه خیز و قشور یا ضعیف از هر واحدی
 بگوئیم مروط از هر واحدی نصف او قیغه نفع کنند یا الطوی کنند بعمل و ایضا در افرا و اعنی
 وقت انحطاط و در وقت سده عذره صبی از جنز ترس و خرا الکلب و خطا طیف محترقه و نوشاد
 تکرار کنند در روزی و در مرتبه و با هم که درم میکنند سان محنوق و با هم که احتیاج می افتد بوی عالم
 او را در ام سان و با سحقی کفیم آنچه باید گفت در باب و واچنایی که مختص این موضع است از اد
 و جوب رجوع بوی آنچه بگوئیم با در اینجا این است که حیل کنند بعد از قصد در جذب مواد بوی غل و
 کاهای فعل کردن این در این موضع ایادج قیصر است ای لیمه بدستیک از برای او خاصیتی است در خط
 اخلاط انجانی که بلی عالی فم معده است و مری و خلق و دماغ پس استعمال کنند بر و مبررات رادعه
 مثل عصاره خنی و او ذو خاصیت است دلالت میکند بر اورویای نافه صادقه پس هرگاه احتیاج افتد
 بوی تحلیل لطیف بکنند و اما افقاری پس از آنچه نفع دارد در تنبیر و این است که حیل کنند در غرض موضع
 برقی بوی قضا با هم که رد کنند تقار را و این غم کاهای بسیار باکت یا با صبع کاهای یافت میشود باین
 و آلت چنین است مثل لجام و داخل کنند او را در خلق و دفع کنند آنچه داخل است بوی غایب و غمضات
 جگر او را و هرگاه شد بدید خوانیق و افاقه شد با دویم پس برقی که مملک خواهد شد و اما
 تخلص از خنقا شد بدی و واجبت اینکه قصد کند و حقنه کند و اغذیه او حوا و دق و دق محض
 و لیمه و اما

و لیمه و اما الیم مژدوف در او جنز و صفقه البیض و مباررت کنند حقنه قویه و قصد عرف انجانی که کت است
 و قصد عرف جمعه و تعلیق ایام بر قفا دکت ذقن بشرط و بعد بشرط بدان بدستیک هر کسی که باوست و جع
 در خلق پس او را با و مهاجرت کلام است از هر جی که می باشد در لیمات و لوزین کاهای عارض میشود از
 برلی و نوازل بی ورم میکند و حتی منع میکند نفس را و کاهای مستقی میشود لیمه از غیر ورم پس بخیم
 می باشد بوی آنچه مقبض و محقق است از بارده و حاره با هم که محتاج میشود بوی قطع او و زردیک
 است عالجی و از عالجی خوانیق پس علاج کنند در ابتدا بطوخت برفق و استعمال کنند بریش پس بدستیک
 اصبر در غیر وقت عین است و عظیم از او قلیل الالهات است استعمال کنند بر و عفش و منتهی
 صلاح است از برای و آنچه زید البتید است مثلاً عنب ثقل و بر و در و ورق او پس بدستیک از
 برای ایشان فعل قویست و از آنچه او قوی است در این باب صمغ عربی و کثیرا و ثا و انزروت
 لطوختا و ایضا حبلان در و جز و شب عیانی محو قیغی نخولین بکیر و جمع کنند بلعقه مقطوعه از اس
 عراضا و با هم که زیاد کنند در ایشان زعفران و کافور پس استعمال کنند لطوختا و ایضا عفش محوق
 بخل لطیف کنند بریش و ایضا با و رمان حامض بقوایض و ایضا جرشا و جگر فرو میس محرق
 انجانی که نامیده شده است اخراطوس و جگر فرو فی و طباشیر و طین محنوم و از مری و رب
 حصرم و عمرو شو که المصربه و شب عیانی و بر و الورد بکیند از او مثل این و همچنین با و اد شبت
 از انجیر است که قبض میکند لیمات را جدا و ایضا عصاره رمان حلو مدقوق با قشرا و دبا مدس او
 عمل مقوماً مختار پس بدستیک او لطیف جدیدیت و واجبت غرض بقوایض این است که دایم غرض کنند
 با و جاری بدستیک این مهم می شود بسبب فعل قوایض بتلین او و منع میکند تضلیب
 قوایض را بوی او پس بدستیک مورت میشود قوایض و صلالت یا انحصار و کلم پس استعمال
 کنند در اولیات مثل لعاب حب غر جل و صمغ و کثیرا و ثا و انزروت و بر و خطی و ما و کاله
 شغیر و بقوام ارند با طراف عویم محلی و عمل یا وزن او رب و طبع و در و ساق بدس انکور
 او عمل طبع کنند و بقوام او رند و طلال کنند خارج او را و آنچه از برای است تحفیف و قبض
 قوی مثل آنچه بکیند از عفش و شب عیانی و دبا و او متقدم بر جمیع این آنچه گفته شد و از
 برای سوداوی عفش و بکیر زاج احمر ساق از هر یک سه مژد قط بکیر استعمال کنند ضماداً
 بریش یا بر فقه الالهات در او حید بکیر عصاره رمان با قشرا و با طمی و عمل بقوایض او رند
 و ایضا شبت بکیر و توشا در بکیر و نصف عفش و سه مژد زاج سه مژد پس رسید با نهم یا نیک
 و لیمه و اما

کله
 انجوا شبت ع
 انکور و در و غرض

باستعمال کنند و در غلظت و عیدان بماند و استغناء لطوفا و میاه آنرا غلظت کنند طبعی اصل سوس است
و برزورد باعل و قطور کنند و من لوز در آن هر ساعت پس و نافع و مفید است پس هرگاه جمیع شد و بپزد
و با بلی و سلاقات مذکوره در باب خنای استعمال کنند پس هرگاه دایم ماند و صبح و سکنی نشد و سواد
کنند بر سهال پس گاه تمام شد این استعمال کنند قویة التحلیل مثل عصاره قنار الحار و قنطاریون و قنق
و نظرون امر بعل فصد پس هرگاه رسید ورم و طولی کشید علت پس نیست از برای و چیزی افضل از
خلیت غرغره و جفجف و قرح او را م نافع و نفع او عدل است و جلدار از هر یکی پنج صره شنب
مالیشا و غفران و قط از هر یکی یک صره و در ماه طبع کنند و بکیرند از سلاقه او یک صره و تخم کدو نصف
رب توت و ریح او عل و غرغره کنند با سقوط لاهه کاهی با قط می شود لاهه و صاحب جمعی می شود و
کاهی با قط می شود بعینه و سقوط او می کشد بوی سفلی حتی رجوع می کند بوی موضع خود و کاهی
احتیاج می افتد بوی غریب با صبیح تا اینکه گوارا شود و علاج او هرگاه بوده باشد در اینجا حرارت و همو
فصد کنند پس استعمال کنند غرغره مذکوره در باب با صبیح مثل غرغره بخل و ماء و در پس مثل کنند و در
و صندل و جلدار و کافور و رب توت خاصه در آلت شبیه بجام و واجب است اینکه بوده باشد بر فتن
آنچه ممکن است و هرگاه بنوده باشد در اینجا حرارت و همو استعمال کنند غرغره و بکیرند و فو
و مری بنطی و مثل کنند بآلت مذکوره و دواء آنجانی که مثل می شود با و عفش است و نوشا در چوبین
و اقوی علاج این است که گیس کنند بآلت بوی فوق ممتد بوی خارج با دوی و باقی با بخوبی بجلد
برای واجب است و با هم که غرغره با صبیح ملطوفه بمثل رب توت و جوز و غیره و از او دوی جیده
از برای کس جلدار است و شب و کافور و از او دوی جیده در آلت سگ است بنوشا و بعضی
بنوشا در و سگ لطف است بعد هرگاه بنوده باشد در اینجا ورم و امتلا پس هرگاه وقف کرد و غرغره
کنند با و بلع غرغره بعد از غرغره و از آنجانی که برای این است که بکیرند برز و در نصف
رطل و عصاره حببه القیس سه و فیه طبع کنند در ماه العل یا عل و صبیان کاهی مثل کنند از برای
امان ایشان عفش و فوق بخل و خصوصاً هرگاه طلا کنند از او بر نواغیج ایشان افراد کلام در
قطع لاهه و لوز قیس واجب است اینکه نظر کنند در امان دقت و ضرورت او را و خصوصاً در
اسفل او پس هرگاه غلیظ شد طرف او و منترش شد از او مثل قیج پس او اول وقت است پس برز
منکام قطع کنند او را بکیرد یا باد و کاه و احتیاط کنند با سهال لطیف تقدم او و نقص
بدن از امتلا هرگاه بوده باد از دم یا غیر دم پس بدستیکه قطع با امتلا خطر است و در فتن
مستطیل

مستطیل مثل دهن فاره که را کبیت برسان از غیر امتلا یا همو یا سواد پس بدستیکه قطع او قلیل الخطر است
و قطع او این است که گیس کنند از او بوی سفلی و ممکن کنند از لاهه بقالب و بکشد بوی سفلی و استغناء
نکنند قطع را بل ترک کنند از او چیزی پس بدستیکه او قریب از حنک است رفیق نمیکند دم را پس واجب
نیست اینکه قطع کنند چیزی کثیر بل واجب است اینکه قطع کنند بقدر آنچه زیاد است بر طبعی و لاهه کاه بود
باشد همو و دم پس در قطع او خطر است و از او دوی قاطو از برای او خلعت و شنب است ثابت است
اینکه در اصل بریزند قطع می کنند او را و ساقط می کنند او را و از او دوی مقطع بوی و مثل کی پس او نو
شاد است با خلعت و زاجات و واجب است اینکه اقتصار کنند باین او دوی بر لاهات و بآلت
موصوفه پس نگاه دارد او را ساعته ز غیر بلع تا اینکه عمل کند در او پس عود بوی شود و او کند
پس هرگاه اسود کرد و بدست قطع خواهد شد بعد از سه یوم در اکثر و واجب است اینکه بود باشد معالج
متکی و فاع الفم تا اینکه سیلان لاهه از او و حبس شود در فم او و اما نوزان پس بیا و برز و صفا
و جذب کنند بوی خارج آنچه ممکن است از غیر اینکه جذب کثیر با و صفات پس قطع کنند با امتلا
از فوق اصل نزد رفیع طول بآلت قاطو از غیر اینکه قطع شود آلت و قطع بکیرد بعد از دیگری و بعد
از شرایط مذکوره در لون و حجم او پس هرگاه ساقط شد از او آنچه قطع شده است از او ترک کنند دم
را که سیلان می کند بقدر صالحی و صاحب و مکید باشد بر وجه بخت این که داخل شود دم در حلق او پس
تخصیص کنند با و خل میر پس وقتی کند خلعت اینکه پاک شود باطن او پس بکیرد از برای قاطع دم
مثل قططار و شب و زاج و غرغره کند بطبع علق و ورق آس غرغره از کرات قطار از این منفر می شود
صوت و این عارض می شود از برای دیر برد و حرس جارت می شود سوال از هر برد و حری و نیست
صبر از برای و بوطش و از این عارض می شود از برای معده مثل سواد فاع از صبی بادی از ریح و غبار
و مثل او و بسیار از ایشان طلب بر روی هوای معندل می کنند و بسیار از ایشان مستحکم می شود بر در
صبر و ریه و تا اینکه فوت شوند و کاهی عارض می شود از او نرف دی که حبس نخواهد شد علاج فوق
دم قطع لاهات و لوز قیس واجب است اینکه وضع کنند کاج را بر عقی و دیندین و فصد کنند
از عروق سافلتا که مثل ابطی و مثل او فصد از برای جذب و اما مفرزات حابه از برای دم
و رطوبات مستعمل از برای این پس و مثل زاج است که لطیف کنند با و با بپاشند زاج بر او و مبررات
بالفعل چنانکه تلخ و جمد و عصارات بارده قابضه معروفه مثل عصاره حصرم و عرق جینی گرم
در بیاج و عنب ثعلب و ماء سفرجل حامض و زعفران و از امتلا بجز آنجانی که از برای صفتی

در این باب و واجبت اینکه استعمال کنند در حال دوائی که شهادت بر او عالم معروف به یوحاضی

بعضی

دوا که هشدار است و اینها عصاره سان الجمل هرگاه استعمال کنند خصوصا با قراض کربا و طین تخم
و واجبت اینکه استعمال نکنند چیزی را در حاد بل بارد بالفعل پس بدینکه حرارت با آنچه جذب
میکنند باطل میکند فعل دوا را فانی نماید و در این وجه و در این مقام است مقادیر و اما قضا در این
عقوبت مؤلف از غضا ریف کثیر دوا و اثر و اجزاء دوا بر منصف است بعضی از او بر بعضی و بعضی بر بعضی
پس ملاحظات میکند از او منصف طعام انجانی که خلط است پس و مرکب و گردیده است ناقص و قریب است
از نصف دایره و گردیده است قطع او بوی مری و می کرده است مری را بعضی از او جمعی است عثایی نه
غضروفی بل جوهر غضروفی است بعضی از او بوی قدام است و الفت این غضا ریف بر باطن انجانی است
که مجمل است از غضا و جاری میشود بر جمیع این از باطن غضا امس بوی پس و صلابت آنچه است و
بعضی اینها از ظاهر او و بر فوفانی انجانی که بلی نم است و صخره و طرف اسفل و منصف میشود بدو قسم پس
منصف میشود بوی انتقام انجانی که جاری میشود در ریه مجاوره تشعیر و عروق ضاربه و ساکنه و منصفی میشود
وزع او بوی فوهانی که او ضیق است جدا از فوهان آنچه مثلاً است او را جاری میشود با او فاه
خلقت او از غضروف است پس گرفته میشود از او انفصال مذکور و ملحق میشود بلی بوی انطباق
بسیار است که میباید صلابت او و آنچه از برای ریه که میباید وضع او بوی قدام و صلبت اینکه میباید
صلابت او و صلبت حدوت صوت یا معینی است با و و نالیف او از غضا ریف کثیر مربوط با غشیه است
صلبت اینکه محلی شود او را امتداد و اجتماع نزد استنشق و تنفس و غشیه که متالم شود از فساد
انجانی که عارض میشود از برای او بوی طرف او و باین سبب است که هر عارض شد او را وقت متعین میشود
و مشتمل میشود و گردیده است مستدیر به سبب اینکه میباید حادی و سالم و این است و غیر این نیست
که جاری می شود آنچه میس میکند مری از او صلبت اینکه ملامت شود او را نقره نافه بل دفع میشود از
و هرگاه مدد کرد مری بوی و صلبت پس میباید تحریف او درین هنگام مثلاً اینکه مستحار است از
برای مری پس میگیرد در انبساط بوی و نفوذ میکند در او خصوصا و از در او جمع نمیکند تنفس را
سبب اینکه از در او محتاج است بوی انطباق و محری صخره ریه از فوفان صلبت اینکه داخل شود او را طعام مار
از فوفان و میباید انطباق او بر کوب غضروف بکی بر مجری و بعضی این انجانی که نیست از برای او
اسمی و هرگاه بوده باشد از در او که ملاقات کند بوی انطباق فم این مجری ممکن نیست اینکه
بوده باشد نزد آنچه منقبض میشود و خلق شده است از جهت تصویر شبلی انجانی که مایه شده است
لازم دارد

میکنند

سبب

بدان زیاده از شان او پس که هم میکند و منفعت میشود سبب اینکه میباید این قریع صوت و اما ضلیق است انجانی
که مستطیل است او پس مقادیر میکند حدوت نواز را و نفوذ در ریه و بخار دخی مردود را از قلب
و صلبت اینکه مستطیل منفعت صوت را و اما انفام او اولاً بر دو قسم است پس صلبت این که ریه صاحب ریه قسم
است و اما ثنوی و با عروق سواکن پس میگیرد از او غذا و اما ضیق فوهان او پس میباید نفوذ آنچه نفوذ
کند در او پس بوی شرایین مؤدی بر قلب و نفوذ نمیکند در او بوی و دم اگر نفوذ کند خوارت خنجر
شدن نفوذ دم است پس این صورت قضا ریه است فاما صخره پس بدینکه اوالت است بجهت تمام صوت
و صلبت حبس کردن نفس و در داخل مجری است که شید است بدان زمان از زمان و تحقیق باز کردیم
او را و آنچه مقابل است از حنک پس و مثل زائده انجانی نیست که محکم میشود با و سر نیز پس تمام میشود
با و صوت و صخره مشدوده است با قضا بر مری حکم پس متادی میکند این را مری باز در او میل
میکنند بوی ریه غلیظی با لیل است بوی غلیظ سبب جذب لقمه پس منطبق میشود صخره و مرتفع میشود بوی
فوق و در انطباق بعضی از بوی بعضی پس متمد میشود اغشیه و عضل و هرگاه مجازی شد طعام بوی
مجری مری میباید فم قضا و مری ملحق بکنک از فوفان پس صلبت ممکن است که داخل کند نزد مری
از حاصل چیزی پس جاری میکند او طعام و شراب را از غیر اینکه ساقط کند بوی قضا چیزی
مکرر احاطی که استیصال کند از او از در او قبل است تمام این حرکت با عارض میشود از برای طعام
حرکت بوی مری متعین است پس ثابت است که طبیعت عمل میکند در دفع او و سوال و تحقیق که ذکر کردیم
فا شرح غضا ریف صخره و عضل او را در کتاب اول و تاریه پس بدینکه او مؤلف است از حنجره
یکی از او شعبه صخره است و ثانیه شعبه شریان و ریه است و ثالثه شعبه کفایت که جمع میکند در
لا محاله و اولی ریه است مخفی هوای خلق شده است از ریه بوی و لطیف است او و اینها
غذا او است او کثیر النفاذ است بون او بوی بیاضی است خصوصا در ریهات و خلق شده است
مختلفات صلبت اینکه وسیع کند او را هوا و نفوذ در او در او دفع میکند فضل او را
از او همچنانکه خلقت کبد بوی غذا و او در قدام است یکی از او بوی همین است و دیگری بوی
بار و قسم البصر صاحب ریه است و قسم البصر صاحب ریه است و منفعت ریه با لیل
استنشق است و منفعت استنشق اعداد هو است از برای قلب اکثر از محتاج بوی
او از تنفسه و منفعت این اعداد این است که میباید از برای حیوانات نزد آنچه غرض
میکنند در اب و نزد آنچه صوت میکند صوت متعین است او را خد هوا یعنی شغل او که رفتی

هوای با عافیت استنشاق و اوجاع و اسباب داعیه بوی او از تن و غیره و اما
 هوای سرد میگردد و منفعت این هوای سرد این است که معادل میکند روح را بسبب حرارت
 قلب و اینکه میکند روح را بسبب جوهر آتشی که او غلبه است در تن او از غیر اینکه بوده باشد
 مواد و هوای که بعضی از متقدبین این است که مستحیل میشود روح بهیچانکه عینا باشد و تنها
 غذای عضو شود و نهایت هر واحدی از ایشان یا جز غذاست یا منفعت مبدرق اما غذای
 غذاست و نهایت و اما هوای سرد است و هر واحدی از غذای روح و بدن جسمی
 است مرکب نه بسیط و اما منفعت اخراج فضل محرق از روح پس او را خایه است و در سبب
 دخول هوای بارد پس بدینکه این مستحق میباشد لاجل استیصال بوی سخت البته پس نفع
 نمی بخشد در معده بل روح و اما بسبب عروق و قصبه در ریه پس بدینکه قصبه و شریان و ریه
 مشتد کند در تمام فعل نفس و شریان و ریه و در بیشتر بانی مشتد کند در غذا ریه از دم نفع صافی
 جانی از قلب و اما منفعت لم پس بسبب مدخل است و جمع کردن خوب و اما تخلیل او پس بسبب
 صلاحیت استنشاق است پس بدینکه پس او را منفعت این است و غیر این نیست که نفوذ میکند
 هوای ریه فقط بل لایمی متخلص میشود بوی جرم ریه از او و در این استظهار در استکفاد است
 و معنی است ایضا با انقباض بر دفع پس میباشد مستعد از برای دو حرکت و بعلمت این منتفی میشود
 ریه بفتح و اما بیاض پس بسبب غلبه است بر آنچه معتد است با و بعلمت سردی که از او و اما
 انقباض او با شبنم پس بعلمت این است که عاقل نگیرد تنفس را بسبب فتنی که میرسد یکی از دو
 شئی و هر شعبه منقبض میشود بهیچان بوی دو شعبه و اما جاسیه آتشی که در جانب امین است
 پس او را شئی و طبعی است از برای عرق سهی با جوف و نیست نفع او در تنفس بسبب بسیار
 و چنانچه قلب میباشد امیل اندکی بوی شمال یافت در جهت شمال مشاغل بسبب فضا صدر
 و نمیشد در میانی پس احسن این است که بوده باشد ریه در جانب یمن بسبب اینکه میباشد و طبعی
 از برای عروق پس تحقیق واقع است حاجت و ریه مخشی است او را غشاء عصبی بسبب اینکه
 میباشد از برای او بر آنچه شناختی حس آنچه موجب است او را پس بدینکه نمیشد مداخله
 بل میباشد لاجل و در این است که نفس ریه است و طواء است از برای قلب ملین میکند او را
 و وقایع است از برای او پس صدر مضوم است بوی دو جوف جدا میشود میان ایشان
 غشایی که فراموشی میکند او از مجازان منصف تنفسی پس نفوذ نمیکند از احد الجوف
 بوی دیگر

و طواء و طبعی
 یعنی سواریم شد

بوی دیگر و این غشای الحقیقه دو غشاء است و متصل است از خلف بقفا و از فوق بطنی تری و بعضی در خلف
 ایشان این است که میباشد صدر و بطنی هرگاه برسد بوی یکی از ایشان اخفی کامل شود دیگری
 بعلمت افعال تنفس و اعراض او و از منافع ایشان ربط بر این است و ریه و اعضا صدر بعضی از او
 بعضی و اما جاب پس تحقیق ذکر کردم با صورت و منافع او را در شرح عضل فی الحقیقه یک عضل است
 و او از سه طبقه است متوسطه از او حقیقت و ستر چنانست که با او تمام میشود فعل او و طبقه آتشی
 که فوق او است او مثل اساس و قاعده است که چنانچه غشای آتشی که مستطبی او است و طبقه کا سفافه
 مثل این است که است غشای صفافه و در حجاب دو قصبه است که از او منفذ است از برای سری و شریان
 کبر و اصف نفوذ میکند در او و در ریه سیمی با جوف او شدیدا تعلق است با و و الحجاب در ریه ریه
 طرفه خلا تا او سیمی با اما تلح حار پس دلالت میکند بر وسعت صدر و عظم نفس و با مضاعف است
 و نفی و صوت و نقل او و قوت نفس هوای بارد و کثرت او و جوار و اعراض عطش نهایت ساکی میکند
 او را نیم بارد بسیار از غیر شرب و بسیار آنچه مصاحب است او را التهاب و سوال و اما نفی بارد
 پس دلالت میکند بر وسعت صدر و صغر نفس و صوت و حرارت ایشان و نفس بکل بارد و کثرت تولد
 بلغم در او و بسیار آنچه مضاعف با و است نفسیت و مصاحب است او را دو سوال و اما نفی بارد
 پس دلالت میکند بر کثرت فضول و کجوجه الصوت و فرضه خصوصاً هرگاه بوده باشد با ماده
 و بوده باشد مایل بوی فوق و بحر از دفع صوت نه بعلمت ضعف و اما نفی با پس دلالت میکند
 بر وقت فضول و شونت صوت و شباهت او بصوت کرکی و با هم که میباشد در اینجا ریه و شربت
 تکاتف و هر واحدی از این انجم کاهی میباشد از برای ریه طبعی و کاهی میباشد عرضی شتر کند در چیزی
 از علامات مذکوره و معتقدند در چیزی و اما آنچه شتر کند در او پس علامات مذکوره است مگر آنچه
 مستثنی شود از بعد و اما آنچه معتقدند در او پس دو چیز است یکی از او این است که مزاج هرگاه بوده
 باشد طبعی میباشد علامات واقعه بالطبع و هرگاه بوده باشد عرضی میباشد علامات از برای او عرضی
 و کاهی حادث میشود با و مگر این که بوده باشد علامات از جنس لای نفع ندارد مگر باله طبع فقط
 پس میباشد علامات از برای طبعی مثال او عظم صدر است یا صغرو بدن بدینکه اخفی دلایل بر
 احوال صدر و ریه نفس است در ضرورت او و عظم و سهولت او و عسر و نفث او و طیب رای او
 و غیر ذلک از احوال او و همچنین صوت در مثل این و مثل آنچه دلالت میکند ضنائی از او بر اینکه آفت

قال افضل المناظرین نفس الله
 والدین هو الشریان الذي يملك
 فيه النفس القلب الى جميع البدن
 وقال صاحب النفاة هو الايد
 الظفر وعروق فيه وورید العنق
 قال ابوهريرة الابه عرق اذا
 انقطع مات صاحبه واما البدن
 كرجل من القدر ثم يمشي بها

طبع کنند دریا و طبع ناعمی و بیاض از او و هرگاه طبع کنند درین ماه بظایع و تریب بسیار شد مفید بدان
 در سینه که بسیار است که حسب میشود چیزی در صدر پس قاتل انفاث است مگر اینکه بوده باشد قوه
 ضعیف پس در بعضی بن هنگام استقامت کوبید و بطاسی و در تنفس تنفسی تمام میشود بدو حرکت
 و وقف میکند میان ایشان بر مثال آنچه بر او در بعضی است و تحقیق ذکر کرده شد امر بنفی قبل از این
 مگر اینکه حرکت تنفسی را در بعضی است اینک متعین میشود بارداره بر چیزی طبیعی و بنفی طبعی است و غرض در تنفس
 این است که بر میکند ریه را از نیم بارد تا مملو کند از برای نبضات قلبی ثابت است همیشه این که میگوید ازاد
 هوای دارد و در میکند بوی و بخار دخی را تا اینکه عارض میشود سبب این از برای مستشق و دوا برگی
 ازاد است و ازاد است یعنی اینی و ازاد است و ازاد است و ازاد است و ازاد است و ازاد است و ازاد است
 بخار دخی است از برای پس در بن هنگام زایل میشود ازاد و معنی اینجانی که با و صلا میشود است و ازاد
 ازاد پس محتاج میشود بوی خلیج او و استبداد ازاد و میان در امر و وقف میکند و ازاد است و ازاد
 است و استشق میباشد سبب انبساط ریه تا به علت حرکت اجرام که طایف است با و واضح است او بسیار
 به علت انقباض ریه سبب حرکت اجرامی که طایف است با و و نزد عام نفی او خراج است و نزد اطباء
 و در اصطلاح مابین ایشان مرتبه خراج است همچنانکه نزد عام و مرتبه این جمله همچنانکه نزد عام او
 حرکت انبساط طبع است و نزد اطباء اصطلاح خاصی است بر بنی معلوم و حرکت نفی معتدل طبیعی
 خالیت از آنست و تمام میشود حرکت جاب و هرگاه احتیاج افندی زبانی قوه داخل نمیشود مگر نفی
 یا بسبب قوه نفی است به علت نفی مشارک جاب و در این معونت عضل صدر است کلهای حتی عالی او یا لایست
 یا بعضی ساغله ازاد فقط پس هرگاه احتیاج افندی آنکه بوده باشد صوت نمیشد لایزال عضل جاب پس هرگاه
 پس هرگاه احتیاج افندی بوی قطع حروف و تالیف کلام لابد نمیشد ازاد است و عضل سان و دسام
 که محتاج است در او بوی است و احتیاج شغ و همچنانکه در عظم بنفی عظیم و صغیر و طول و قصر و سریع
 و بطی و حار و بار و متواتر و متفاوت و قوی و ضعیف و متصل و متفرق و مرتفع و قلیل و حو
 عروق و کثیر و دوا و مورد محوره و مورد مذموم و هر یک این اسباب و کل این دلیل است بر امر اندکی
 از برای و اختلافی است بحسب ریه و اسباب و اجناس و عوارض و فضیله و عوارض بدین پس
 همچنین از برای این امور معوده است و آنچه شیه است او را و از برای هر امر از اجناسی
 است و هر امری ازاد دلیل است پس بعضی ازاد و بعضی عظیم است و بعضی ازاد و صغیر و بعضی ازاد
 طویل و بعضی ازاد و قصر و بعضی ازاد و سریع و بعضی ازاد و بطی و بعضی ازاد و متفاوت
 و بعضی ازاد

صرف

بنفی

استعمال

سبب

و بعضی ازاد و متواتر و بعضی ازاد و ضیق و بعضی ازاد و واسع و بعضی ازاد و سهل و بعضی ازاد و قوی و بعضی
 ازاد و ضعیف و بعضی ازاد و حار و بعضی ازاد و سرد و بعضی ازاد و مختلف و ازاد است نفی آنچه از برای
 او اسمی خاص است مثل نفی منقطع و نفی مضاعف و نفی متعین و نفی خنثی و نفی مستقر و غیرات همچنین
 میباشد در سکه و مثل او و افات اینجانی که عارض میشود در اعضا و نفی بار بار و بار بار و بار بار
 او را به بخار و اعضا و نفی مجروح است و در و قصر و عروق خشنه و شریکین و جاب و عضل صدر و صدر و صدر
 پس بدینکه آفت کاهنی میباشد در نفی صدر زبانی که میباشد ضیق و صغیر پس حادث میشود به علت این آفت
 و نفی و بار بار و بار بار و نفی دماغ یا نخاع ازاد است و سبب این است پس بدینکه اکثر او میرود و ازاد
 زوج است و ازاد است و متصل است با و شعبه از خاس و رابع و عصب جایی بوی و دماغه
 مشارکت بخار پس مثل معده و کبد و رحم و اسوا و سایر اشیا و این افات با سوزن مخمض حار یا باردار یا
 دطبی یا پس بوده باشد سازج یا عاده از خلط کثرت یا منصف بوی و بسیار یا نیز یا غلیظ و مد و قیچ
 ازاد است یا ازاد یا بخار یا برضی الی ازاد یا یا تنجیم یا کلال فرد از صلیع یا نفی یا تفرج یا تامل یا
 ازاد و در بار بار یا حار یا صلب یا ازاد و در نفی عظیم و صغیر و اسباب او نفی عظیم او نفی انبساط
 میرسد هوای بسیار جدا فوق معتدل پس او انبساط است که منبسط میشود با و اعضا و نفی در جهات کلهای
 انبساط و ازاد است عظیم اینجانی که استشق میکند و صغیر الصدر حال او در این بضاعت پس صغیر
 میشود آنچه استشق میکند و همچنین در جانب خراج و اسباب نفی عظیم او اسباب نفی عظیم است اعنی
 ثلثه مذکوره و کلهای نفی برده میشود که صغیر کثرت که تمام حرکت جاب فقط فاما چنین نیست و نیست
 صحیح علی الاطلاق پس بدینکه او این است که بسیار کاهنی میباشد آنچه تمام میشود حرکت جاب تنها صغیر
 پس با که میباشد معتدل پس بدینکه معتدل معتدل میشود بوی حرکت جاب و هرگاه بوی باشد جاب قوی و غیر
 و بسیار که میباشد نفی صغیر و هرگاه بوده باشد اعضا و صدر به کلهای متحرک در بن وقت میباشد کلهای ضعیف
 و دماغ میکند جاب تنها بنفی محتاج بوی و نیست اینکه بوده باشد حاجت بوی معتدل بل محتاج است
 اینکه یاری کند ازاد و جمیع و نمیشد جمیع ازاد با استشق هوا و اخراج او واقع میشود مثل او از جاب
 تنها اگر بوده باشد صحیح و سلیم و قوی به علت اینکه نیست او و نه واحدی از این که اعضا که وفا کند با استشق
 تمام تمام و بدینکه اینجانی که هرگاه جمیع شد بوی و معونت غیر حاصل شود از جمیع بوی از برای و بدینکه
 معتدل و همچنین به علت ضعف از قوی یا به علت ضیق از مناسبت و بدینکه عارض میشود در ذات الریه
 منابت و اجابت است اینکه بوده باشد عظم نفی معتدل از آنچه تصرف کند در او از امر مقبول و مردودا

میشود

عین

هرگاه تمام شود این یک حرکت جامع از عضل صدریه و آنچه بلی است دست بی شکمی شود حتی اینکه بسیار در حرکت عضل
 در او کلهها پس از نفی عظم است بل در تمام حرکت میکند کلهها حرکت انجانی که میسر در ریه و قفسه قفوف در هوا
 بسیار و صغیر بر مقابل است و کامی نفع دارد حرکت و بوی انبساط و کامی میسر از شدت حرکت اعضا
 تنفس از برای استنشاق این است که حرکت میکند از قدام منبسط بوی تر و تفتنی و از خلف بوی عظیم و تفتنی
 دارد و جانب بوی عظیم کم کف و با استعانت میوین مخفی بل باری میکند با آن در اکثر احوال و
 کامی مختلف میشود حال در انقباض و انبساط از جهت عظم و صغیر پس بسیار است اعظم و با که
 بسیار است انبساط اعظم و این یک ماده است که محتاج میشود اینکه بیرون آید با انقباض و کیفیت انجانی که محتاج
 است اینکه معادل کند با دخال و انبساط پس هر یک از اینان که حاجت میباشد بوی و آسای سازد حرکت
 انجانی که ناشی میشود از او از برای است و هرگاه احتیاج افتد بوی نفی بخار دخیانی اکثر سبب کثرت
 کثرت با احتیاج کیفیت میباشد انقباض عظیم نفی و هرگاه محتاج باشد بوی اطفا نایره لمیب میباشد
 انبساط عظیم و هرگاه اتفاق افتد از برای آن آنکه بوده باشد غیر عظیم الاستشاق بل صغیر
 پی بوده باشد عظیم الاضرای از برای نفی میباشد این دلیل بر اینکه حراره غریبه ناقص است و طراره
 غریبه داخله زایه است و اسباب دیگر این اعضا کلهها از برای حرکت بعطف پس چهار است یا اینکه
 میباشد عظیم الحاحی سببی علت التهاب حرارت در لواحق قلب و ریه و یا بسببی در عضل
 حرکت از ضعف در نفی او و یا با شدت اصول است مثل آنچه او در خردق است و کل
 در جمیع سه بی بدینکه اضعیف میکند قوه را یا بسبب علت آتیه با و خاصه در نفی او یا با شدت
 مذکوره است در آنچه کثرت با تشنگی است که عارض میشود از برای او یا فایده یا سوء مزاج یا گرم یا
 وجه یا غریبه یا بسبب نانی میباشد که عارض میشود از برای عضل از انبساط مثل استلا و صده
 از اغذیه یا ریح هرگاه تجاوز کرد از حد پس حایل میشود میان مجاری انبساط پس منبسط میشود
 او و جو یا بسبب ضیق منافذ انجانیست که او منافذ صغیره و جدا اول قفسه و شراپین و آنچه منقل
 است با و از منافذ نفی مثل خلل انجانی که در ریه است پس بدینکه او هرگاه پر شد از اخلاط
 پس بسیار میشود در او و مدد یا عارض میشود در او و گرم پس این حاجت مثل اصحاب ریه و ا
 اصحاب ریه و اصحاب ذات الریه و یا بسبب غفلت است با حاجت و یا قلت حاجت حتی طول
 میکند مدت میانه و نفی پس احتیاج می افتد بوی نفی عظیم که تلا فی میکند از برای و آنچه
 میشود از تقصیر مثل نفی تملط العقل زیرا که غلبه شد بر قلب پس بدینکه است و
 اعراضه اضلاع عقل
 میباشد

انقباضی
 انجانی

بسیار از او پس جاری میشود در او از جهت این حاجت عظم نفی نام است بعلمت اینکه در او جادرات
 بیشتر میشود و غافل میشود نفی از او از جهت سبب اینکه بیشتر میشود از برای بیرون میاید لا محاله
 عظیم و انجانی نفی از برای قلب و نیست باین حار مستقاضی نفی پس دفع میشود بوی وقت
 ضرورت و تلا فی میکند با فانت را بعد دفعه العلایات انجانی که با وجود است در میان اسباب
 حرکت صدر کلهها بدینکه هرگاه بوده باشد این سبب کثرت حاجت و بوده باشد قوه قویه
 میباشد نفی اکثر در ادخال او و در دفع او و میباشد عملی نفی حار منتهی و ایضا نفی
 عظیم دال است بر حراره و میباشد علامات التهاب موجوده در صدر و وجه و عینین و در آن
 در لون و شونت او و در غیر این پس هرگاه بنوده باشد این و بنوده باشد قوه قویه ساقطه
 و مثل این است او که ممکن باشد او را بسط نام پس سبب ضیق در ضریح که مقدار کردیم او را
 و اما هرگاه بوده باشد اعضا کلهها حی اول هرگاه حرکت کند بی حرکت نمیکند حرکتی که عاید کرد او را
 و بسط میشود بسط نام مثل آنچه مورم شود با و نمیشد در این نزد ریه و قوه حرکت انجانی که از
 برای عضل است و هرگاه بوده باشد ضیق از رطوبت در قفسه و آنچه بلی است میباشد با علامات
 در نفی خفزه و محتاج است صاحب و بوی تنفس و او زیادت علامت است بر علالت ضیق کلی پس
 هرگاه بنوده باشد این میباشد سبب غوطه زان و هرگاه حادث شد ضیق ضرری دفعه بی تحقیق
 سیلان میکند بوی ریه ماده از نوازل یا سیلان میکند بوی ریه اول پس بوی قفسه ثانیاً پس
 متقیع میشود از عضو اعضای او دفعه نفی شد نفی انجانیست که میباشد با عظم و میباشد
 و میباشد قوه در انجانی استکلف فضل اثر علی از برای ادخال و دفع با خراج پس میباشد با عظم قوه ایشان
 او صنف عظیم انجانیست مفتقر میشود از او بوی تحریک علی عضل صدر و نمیرسد حاجت با و بوی
 حرکت حجاب و اسافل عضل صدر و بسیار آنچه حادث میشود این نفی در حیات و بایده است نفی صغیر
 شناخته میشود اسباب از برای معرفت با سبب عظم بر سبیل مقابله و کامی صغیر میشود نفی
 بسبب وجع هرگاه حایل شود وجع میان اعضا تنفسی و میان حرکات او و کامی صغیر میشود
 نفی ضیق پس هرگاه مقتدرن شد با و تفاوت دلالت میکند بر موت طبیعی و هرگاه نزدیک
 شد با و نوازل دلالت میکند بر وجع در اعضا تنفسی و مابلی او از سوره و نخی او مثل قروح و

ماور

اورام علامان سبب نفس صغیر مقابل است از برای سبب نفس کبیر معلوم یک مقابله و اما انجانی که
 میباشد صور او از وجه نه از ضیق پس دلالت میکند بر او وجود وجه بدستیکه صاحب وجه اگر محتمل وجه شد
 و هر که در برابر او در آنکه عظیم شود نفس او وجه ذلک کاهی واقع میشود در خلال نفس و نفس عظیم
 خورده میشود حاجت بوی بوی احتمال وجه با میرسد حاجت بوی و غفلة از وجه و کانی از ضیق
 بخلاف این است که نفس طولی نفس انجانی نیست که طول میکند در او مدت تحریر که هوا را مستحق
 و در او سبب یکی قوه از تصرف در هوا کثیر و با که منع میشود از عظیم سریع وجه با ضیق پس مقیم
 میشود نظیر در استیفاء مبلغ مستحق مبلغ تعظیم و سریع نفس صغیر نفس صغیر و فی انفاست
 از برای طولی و هرگاه مقدار شد با و توانی که پس میباشد سبب وجه در آلت تنفس و با بلی او
 و هرگاه مقدار شد با و تفاوت دلالت میکند بر موت غیره نفس سریع نفس سریع نفس
 انجانی نیست که میباشد حرکت در او در مدته قصیه با بلی حاجت نه مثل قصیه و صغیر و سبب بر او
 شده حاجت است زیرا که غیر سبب کفایت در او بعظم یا بعلة اینکه حاجت فوق مبلغی است بوی
 او یا سبب اینکه عظیم حایل است مثل آنکه گفته شد در نفس و این حایل با در آلت است و در قوت
 و کاهی میباشد سرعت در یکی از دو حرکت اکثر از او در دیگری بمنزل سبب مذکور در نفس عظیم
 نفس بطای او ضعیف است و بعلة ضد سبب او و کاهی بطی میشود وجه زیرا که میباشد غرض نفس
 تمام بوی این محرک شود برقی و منافی شود نفس متواتر نفس متواتر نفس انجانی نیست که قصیر میشود
 زمان میان او و میان انجانی که قبل است و از اسباب شد حاجت است زیرا که و فانی میکند عظیم
 و سرعت بعلة اینکه اکثر مبلغ بوی او بهر دو میباشد اول دون ایشان که حایل از وجه یا ورم یا
 ضیق بسبب بود کثیر یا انضغاط یا انقباض یا در فضا صدر یا چیزی دیگر از اسباب ضیق و تو
 شناختی فرق میان واقع و میان حاجت و واقع بسبب وجه یا غرض ذلک از آنچه کثرت از برای
 تو در باب عظیم و نفس متواتر بر آنکه شادمان بر او بقرط زود است که نایع شود حاجت بعلة
 بخوبی ریم و اتعاب عظمی از آنچه بلی است نفس با و دلالت میکند بر موت قوت
 و اطفا حرارت غیره و استیانت مزاج سبب قلب بوی قلب بر و او را در اعلامت است در
 اراض حاده و ضعیفها هرگاه بوده باشد با او نداده پس تمام میشود دلالت او بر خلل غیره

او داخل است

او داخل است در بحر و جدا میشود در بارضا و غیره اینکه این انصاف کاهی روح میدهند این نفس را در
 نفس حال نفس و این است و غیر این نیست ظاهر میشود نزد این بیرون سبب نفس و دلالت میکند بر خلل
 عظم در اعضا و تنفس باریه هرگاه متعین شود در او خلط یا مده در انتقالات انجانی که جاری
 میشود در نفس عظیم و میان تنفس سریع و نفس متواتر و امتداد او انتقالات
 بمحقق شناختی تو بدستیکه حاجت هرگاه زیاد شد و بنوده باشد حایل عظیم نفس پس درین هنگام زیاد میشود
 اکثر سریع و هرگاه زیاد شد سریع زیاد میشود تو است و هرگاه رجوع کرد حاجت ناقص میشود و لا تو است
 پس سرعت بر عظم و همچنین هرگاه کم شد حول و منع پس درین زمان مضمود میشود تراجم در سبب نده
 که یافت میشود اکثر بی اطمینان صغیر میباشد ضیق از طبیع بوی صغیر اقل از بوی بطی و این اقل
 بوی تفاوت است پس معتبر است این را انبساط و انقباض جمیع کجای مختلف در حاجت مذکوره اختلاف
 در زیادت و نقصان و هرگاه بوده باشد سبب در انبساطی که ادعا میکند بوی زیادت میباشد زمان انجانی
 که قبل از انبساط است و هرگاه بوده باشد در مثل این سبب را انقباض میباشد زمان انجانی که قبل از
 انقباض است اصح قهر و نفس متتابع سریع ورم حار است با ضیق انده
 برای روده این نفس دلالت میکند بر نفوذ از قوه با ضیق شدید از خانی در ذکبه یا جمعه و انقباض او
 با خلط در سبب نفس سوء النفس عام میشود احوال خارجه را از طبیعت در نفس انجانی که نایع میباشد
 احوال محلی را یعنی اعراض محلی را بل نایع میشود اعراض مرضیه آفره را و این مثل عمل النفس و ضیق نفس و
 انقطاع نفس و تضاعف نفس و نفس انقباض است و کاهی میشود این سبب نایع و سوزش و امتلا و سرد
 و محاوره ضو اعط و اورام و ادج و موانع از حرکت و بعلة تفرج در حجاب و نواهی صدر و بعلة سقوط
 قوه از اراض نا هک و جمیع حاره و و با بیه و سوزش و و هر سوزش و ضیق و عسر و سبب یاده پس
 بدستیکه از یاد میشود نزد استلحاق و میباشد وسط نزد اضطیاع بر جنب و خفیف میشود با انتفا
 و در خوانیق داخل منع میکند نزد استلحاق اصلا ضیق نفس ضیق نفس او این است که یافت
 میشود هوای تصرف در او و بنفشی انجانی که منع در جهت حرکت او و ضیق پس مشرب میشود در او و یک
 اندک اندک و اما انجانی او را در منافذ انجانی که او صغیر است و قصیه و شعبله و شرابین و در نفس
 خفیه ربه و جرم او و اشتاد او را و ضیق است از برای نفسی که میباشد از او و ورم صلی با اظلا
 کثیر در او با غلیظ بالزجه یا مانع انجانی که جمع میشود در ریه یا انطباعی که عارض میشود از برای
 او از ضغاط مجاور از برای ورم حار در کبد یا موده یا طحال یا اخلاط منجمه در فضا استسقا

هرگاه زیاد شد اکثر پس زیاد
 میشود

یا غیر او مثل این می باشد از انجا که در آن اهرام در جوف اسفل جابل می شود و در آن اسباط با کاشف از پس باقی
 با از برای که می رسد ریه و جاب را با از سبب اعصاب و جاب و اوادی با نیکه نامیده شود و عسر نفس یا
 از آنکه در خانه که تنگ می کند مداخل نفس را در مواضع ضیق و کاه می می باشد سبب و ضیق صدر
 پس یافت می شود اعضا منبسط را جایی از برای نفس و کاه می می باشد سبب کمران و علامت از برای
 او این است که درین زمان می کند باده بوی فوق و کاه می می باشد عسر نفس و ضیق او سبب سیلان مواد
 از او را باطن منتقل می بوی بوی نواحی سرد و نادر می شود با ورام خلف از این پس می باشد از اسلم
 با در دماغ پس می باشد امر اصعب علامت امان او را با خفا می که تحقیق کزشت از برای تو
 و اما درم اینجا که می باشد در نفس ریه بی وجه ثقیل و در عضلات و جیب صدر بی وجه فاضی
 باطن و اوادی و انداخت و ظاهر او اضعف است در غضا ریه بی وجه اینجا که در
 اوست مضیق و ناسم که می کشد بوی حال و هرگاه بوده باشد حاره بی جیب و علامت خفا می که در
 شد می شود در استلحاق و اما علامت خلط این است که هرگاه بوده باشد در قسم بی نفث و
 شوق بوی حال و انتفاع با و با انتفات چیزی بادی سوال و با خرفه و هرگاه بوده باشد
 در ریه می باشد حال چیزی نگر اینک سوال میگرد از مکان اعور و نمی باشد خرفه و قار نیست
 این صعب می شود و هرگاه بوده باشد در فضا نفثی که می رسد از جانب بوی جانی و دیگر
 با تغیر سطح بی بد می کند نفث و نمی باشد در او با ضیق نفسی حالی که معتد به باشد
 نفس مختلف نفس مختلف بمناسبت اختلاف نبض است و می باشد خلط او منتظم با
 یا غیر منتظم نفس متضاعف او از اسباب مختلف است بی و نفس اینجا نیست که تمام می شود
 اسباط و او فی است یا انقباض و او معتد به و حرکت است میان ایشان وقف می کند مثل
 نفس صبی هرگاه که به کند پس می باشد در او فی هرگاه منبسط شود و معتد به کاه منقبض شود
 و سبب یا حرارت کثرت است که قانع نمی شود با آنچه استنشاق می کند بل واجب می شود ابتدا جبه
 جود زیادت و اما ضعف در آلات تنفس معلوم می باشد است بوی استراحت در نفس و اما
 بسبب سوء مزاج مسقط است از برای قوه یا مصلحت است از برای آلت و او اکثر است و یا
 بعلة وضع است در او با در مجاوران او است یا ورم و مجاوران او مثل جاب و کبد و طحال
 و کبد شدیدتر می باشد مفاکات از طحال و یا بسبب مرضی است بوی اینجا که تحقیق می شود
 او را چندین مرتبه و اکثر او تشنج کابی است با می باشد از متعدد و این نفس علامت در ریه است
 در امراض

مکرر مواد

علامت

در ریه حاده و قیاد و اما هرگاه عارض شد از برای برده این است و غیر این که شفا می دهد و در امراضی نفس منتظم
 او این است که می باشد از نفث در نصف ریه و ضیق دیگر سالم است پس می باشد نفس سالم نفس سحر او این
 است که می باشد در ریه و اشتاق و بزه باشد ضیق و هرگاه نبض ضیق بی سبب را و افات است و می باشد سبب
 بر دمیت از برای قوه محرکه یا آنف است از برای و می باشد عارض می شود نزد بر ضیق جاب سبب سرد او از طلا و بزه
 و کاه می می باشد سبب سوء مزاج اینجا که عارض می شود از برای جاب مثل برده از هوا یا برده از نمادی که وضع می شود
 بر او سبب در نفس او با سبب در معده و کبد و کاه می واقع می شود و در جوار این نمادی سرد می شود او بی جاب
 نیست اسباط او و کاه می می باشد بعلة سرد بی مختص می شود نزد او بی مستثنی و محتاج می شود بوی جیبی
 نامنتقم می شود و این مخالف است از برای ضیق و با هم که می باشد این سرد ورم و کاه می می باشد بعلة
 دوی مسهل که آثار او باقی می ماند و اسهال می شود یا بسبب جفنه حاده که اسهال می شود و همچنین هرگاه سرد
 حاجت در ذات الجنب فصد بی واجب است اینک بخوانند آنچه کتاب کرده شد در ضیق نفس و این ایضا
 انتصاب نفسی که می باشد از برای صواب و مکتب منقبض می شود و می کشد ریه و او را می کشد
 بوی فوق بی منتقم می شود بسبب و مجری و مستطیع اینک منحنی که منحنی را بد می کشد ضیق است بر نفس
 اینجا که تنگ می شود بر مجذب الرقبه مثل خلف و همچنین قادر می باشد بر اینک منحنی که صدر و ظهر را بر
 بوی خلف و هرگاه در ابل شد این انتصاب و خصوصاً هرگاه مستطیع شد عوض از برای و این است که منطبق
 می شود از او اجزا ریه بعضی از بعضی پس می کشد مجاری را بعلة اینک او در اصل در مثل او می باشد سرد
 در اکثر و این است و غیر این نیست که در او قیام اندکی است و کاه می می باشد این انداد عارض در حیات
 و مثل او سبب آنکه ماله و در طوبات منخل و کاه می می باشد بی الحقیقت سبب خلط ماله و ساده و او را
 یا بعلة این است که عضل مستطی است پس هرگاه مبدل شد بوی ناصیه در جل بل بدل شد بوی ناصیه
 ظهر و صدر پس فاعده می شود کلام در نفس و لبا و احوال در نفس انسان
 اما صیان بی بد می کشد ایشان محتاج بود بوی خراج فضل و خانیه حاجت شدیده بعلة اینک مضم در ایشان
 اکثر و او هم است و نیست حاجت ایشان بوی نظیر بقلید و قوه ایشان نیست بشدیده جدا از
 برای اینک کامل می باشد در بدن ایشان و قوای ایشان بی لبا است از اینک واقع شود در نفس ایشان
 توان و سرعت شمعان با عظم اینجا نیست باین شدیدی و اما شیان بی نفس ایشان اعظم است نهایت
 توان و سرعت و اقل است زیرا که حاجت می رسد در ایشان معظم و اما کول بی نفس ایشان اقل است و معانی
 زایده از نفس شیان و نیست در قلت نفس شیان و اما شیان بی نفس ایشان اصغر و ابطا است و تفاوت

اینکه

نیست

درین باره اعلیٰ کبریت می بینیم و از او به جبهه قریب از اعتدال کون است بکل مجموع می و نافع است جدا
از برای نفس انتصاب و از برای عباد خرد از بعضی مثل او عمل طبع کنند و لغوی کنند و نزد شریک اختلاف و
منفی نفس بکشد از بوق چهار چهار در هم باد و در هم از حرف درین و قریه باد و عمل می بر سینه که از نافع است
در ساعت و اوانافع است در غرق نشا و ادهان انجمنی که مقطر میشود بر اثر به ایشان دهن نوز است و مرد
دهن صنوبر و مروغان مثل دهن سوسن و دهن غار می کشند با و صندرا و همچنین دهن شبت و اما دهن
بی مثل درین و کبریت دهن کنند با ایشان بشی کل و از برای مرقط و سلی و غفران و زراوند و از برای سینه
و بارزد و صبر قوطی و از برای درین و زراوند و طولی و قوی و همچنین بشی بکشد از او فدا دهن و کوز
کنند از او بکشد ده روز در هر روز سه مرتبه اعنی در هر شب بکشد ده روز باشد و اما کانی از بوق و منقش
بسیب کثرت بخارات و خانه که مستولی میشود بر قلب درین زمان میگرد و بوی ریه و محقق میشود و
و از اخلای طبعی که بسیار در این بی کانی نفع دارد در ایشان قصد و اول از جانب الیست و اما کانی
بسیب می قصد در علاج او و دوا مر است یکی از او کلیل رخ است برضی و این مطلقا معلوم است
و ثانی نفع سد است بسبب بافت شدن عاصی بر کلیل از او منفذ و از این نفع دارد در این
مجموعه دهن نادر است و دهن غار و دهن سداب و از او صندرا و نافع شبت و مرز کوش و با بوق
است طبع کنند و کلاه کنند صندرا و جنبان را با و از او صندرا و سنجینا و امر و صبا و قوی و از برای کتب
و جاور شریک بی از هر یک بسیار بکشد و اما کانی از بوق و منقش بسبب نوازل بی واجب
است اینکه استعمال کنند علاج منع نوازل و تنفیث آنچه جمع میشود و اما کانی بسبب بیس و جفاف
بی نفع از او رب البان اتنی و مغز و عصاره و ادهان بارده مرطبه و دهن نوز در احاء مرطبه و شراب
رفیق المراج از مرطبه است و مهابرت ثمنات و محلات و جفاف و اجابت با آنچه شناختی تو و موافق است
ایشان از اطله مرطبه و مزاج و مروغان ناعم و اما منقش نفس کانی بسبب حرارت و بافت شدن با او التهاب
بی واجب اینکه استعمال کنند و او را هم میرده و قیر و طیان میرده و او فی الحقیقت ضرب از او منقش
است در ضیق نفس و شرب منقش مرپی و ماء الشعیر نافع است از او و اما کانی از بوق و منقش شربت و
و مطبله و طبع جله بر سبب نافع است از برای ایشان علاج سایر اصناف سو و تنقش هرگاه بوده باشد
سبب در سو تنقش حرارت قلب استعمال کنند او به میرده مشروب و طلا و هرگاه بوده باشد بسبب کثرت
بخارات انجمنی که در قلب است منقش با انجمنی که بسیار بوی ریه از مواضع دیگر قصد با سلیق کنند
و استعمال است نفع بار جینی منقش با انجمنی که بسیار نفع و استعمال در بیدن و در جلیق و هرگاه بوده
باشد

و از برای نفس انتصاب و از برای عباد خرد از بعضی مثل او عمل طبع کنند و لغوی کنند و نزد شریک اختلاف و منفی نفس بکشد از بوق چهار چهار در هم باد و در هم از حرف درین و قریه باد و عمل می بر سینه که از نافع است در ساعت و اوانافع است در غرق نشا و ادهان انجمنی که مقطر میشود بر اثر به ایشان دهن نوز است و مرد دهن صنوبر و مروغان مثل دهن سوسن و دهن غار می کشند با و صندرا و همچنین دهن شبت و اما دهن بی مثل درین و کبریت دهن کنند با ایشان بشی کل و از برای مرقط و سلی و غفران و زراوند و از برای سینه و بارزد و صبر قوطی و از برای درین و زراوند و طولی و قوی و همچنین بشی بکشد از او فدا دهن و کوز کنند از او بکشد ده روز در هر روز سه مرتبه اعنی در هر شب بکشد ده روز باشد و اما کانی از بوق و منقش بسیب کثرت بخارات و خانه که مستولی میشود بر قلب درین زمان میگرد و بوی ریه و محقق میشود و از اخلای طبعی که بسیار در این بی کانی نفع دارد در ایشان قصد و اول از جانب الیست و اما کانی بسیب می قصد در علاج او و دوا مر است یکی از او کلیل رخ است برضی و این مطلقا معلوم است و ثانی نفع سد است بسبب بافت شدن عاصی بر کلیل از او منفذ و از این نفع دارد در این مجموعه دهن نادر است و دهن غار و دهن سداب و از او صندرا و نافع شبت و مرز کوش و با بوق است طبع کنند و کلاه کنند صندرا و جنبان را با و از او صندرا و سنجینا و امر و صبا و قوی و از برای کتب و جاور شریک بی از هر یک بسیار بکشد و اما کانی از بوق و منقش بسبب نوازل بی واجب است اینکه استعمال کنند علاج منع نوازل و تنفیث آنچه جمع میشود و اما کانی بسبب بیس و جفاف بی نفع از او رب البان اتنی و مغز و عصاره و ادهان بارده مرطبه و دهن نوز در احاء مرطبه و شراب رفیق المراج از مرطبه است و مهابرت ثمنات و محلات و جفاف و اجابت با آنچه شناختی تو و موافق است ایشان از اطله مرطبه و مزاج و مروغان ناعم و اما منقش نفس کانی بسبب حرارت و بافت شدن با او التهاب بی واجب اینکه استعمال کنند و او را هم میرده و قیر و طیان میرده و او فی الحقیقت ضرب از او منقش است در ضیق نفس و شرب منقش مرپی و ماء الشعیر نافع است از او و اما کانی از بوق و منقش شربت و و مطبله و طبع جله بر سبب نافع است از برای ایشان علاج سایر اصناف سو و تنقش هرگاه بوده باشد سبب در سو تنقش حرارت قلب استعمال کنند او به میرده مشروب و طلا و هرگاه بوده باشد بسبب کثرت بخارات انجمنی که در قلب است منقش با انجمنی که بسیار بوی ریه از مواضع دیگر قصد با سلیق کنند و استعمال است نفع بار جینی منقش با انجمنی که بسیار نفع و استعمال در بیدن و در جلیق و هرگاه بوده باشد

باشد سبب رطوبت قیقه استعمال کنند که معادل باشد قوام او با تعلیق و هرگاه بوده باشد سبب رطوبت
معدله آگاه باشد بدستیکه او ساده است استعمال کنند آنچه جای است مثل صندرا و جوز و زیت
و نفع می کشد سو تنقش رطب را سکر چه از او با درج با با سداب و هرگاه بوده باشد سبب رطوبت
غلظه استعمال کنند منقیات مذکوره قویته الجلا مثل غصص و زوفا و مثل این و ریحی که کشند بسوی آنچه گفته
شد در باب بوق و آنچه شمرده شد در صدر باب و هرگاه بوده باشد آنچه و رطوبانی که میامند از موضع دیگر
بی جای کشند و ما غنی از اینر علاج نزل و تنقیه سر آگاه باشد هرگاه بوده باشد نزل از ضعف جوهر و باغ
بی غنی از برای او و معالجه کنند آنچه میامند از موضع دیگر بکشد یا ده بسوی دهنی دیگر بعد قصد استعمال
در و کشند بر قویت صدر غل زراوند و سفوف و بون و اسطوخودوس و دیا قوی و ساج و مقوی نافع است در
نقوت سرد و هرگاه بوده باشد بسبب صواب استعمال کنند آنچه قوه میرد اعضا صابل و روح را از او و بر بی انگیزند
و از او ادهان عطریه و هرگاه بوده باشد بسبب گرم در سنجی یا سو نافع علاج کنند این را با آنچه گفته شد
در باب او و هرگاه بوده باشد از بوق و علاج کنند او را مثل سنجینا و امر و صبا و انقذ و یا و هرگاه بوده باشد
از برای استعمال کنند مثل فانیذ بلقی خلیق و آنچه گفته شد در باب او بکشد و هرگاه بوده باشد از برای
استعمال کنند کادات مذکوره در باب بوق و مضادان و غیره با بدان بدستیکه زعفران از او نافع
بسیب از برای سو تنقش و عمل و بسبب نقوت آلات تنقش و تسهیل او از برای نفس علی و نفع
از این جمله هرگاه بوده باشد این از رطوبت بی بدستیکه جالینوس امر کرده است بدو و غصص و حنون
بجای در ماهی و در مرتبه و شربتی از او سنی و ششی قیاط است و در ریحی که انجمنی که میامند
او را در او نه نکند و نه حرکت قبل از این روز بدو روز و در ساعت هفت تناول کنند چند
بشراب مخمر و در غشی صفة البیض باللب خمر و فردا فرج صغیر بکشد از او مرق و استحمام کند
از غشی فردا و هرگاه رایل شد با این استعمال کنند چون بدو و دای اند و باض خصا هرگاه طول
کشید علت و هرگاه بوده باشد سبب استعمال کنند غسل سر را در هفته دو مرتبه با بون قطنطیه و بوق
و بسیار استعمال کنند معطان و تغیر کنند بر بون با صبر و استعمال کنند ریاضت و غیج در
ظهر و استعمال کنند رطاسق مستدیا از فوق بوی اسفل و استعمال کنند منقیات مذکوره و جب
باین صفت شیخ و جنبان سداب و شیشی افشین مسادی جکند و در روز و در صفت مثل صغیر و
و بعد از کفین و خصوصاً عضلی و از او خندید و شمع از هر یکی یکبار افشین و کون از هر یکی
نصف مزج کنند مثل صغیر و در وقت تناول کنند و در عقب قدری از او میل کنند و لغوی کنند

و استعمال کنند رطاسق مستدیا از فوق بوی اسفل و استعمال کنند منقیات مذکوره و جب باین صفت شیخ و جنبان سداب و شیشی افشین مسادی جکند و در روز و در صفت مثل صغیر و و بعد از کفین و خصوصاً عضلی و از او خندید و شمع از هر یکی یکبار افشین و کون از هر یکی نصف مزج کنند مثل صغیر و در وقت تناول کنند و در عقب قدری از او میل کنند و لغوی کنند

و از برای نفس انتصاب و از برای عباد خرد از بعضی مثل او عمل طبع کنند و لغوی کنند و نزد شریک اختلاف و منفی نفس بکشد از بوق چهار چهار در هم باد و در هم از حرف درین و قریه باد و عمل می بر سینه که از نافع است در ساعت و اوانافع است در غرق نشا و ادهان انجمنی که مقطر میشود بر اثر به ایشان دهن نوز است و مرد دهن صنوبر و مروغان مثل دهن سوسن و دهن غار می کشند با و صندرا و همچنین دهن شبت و اما دهن بی مثل درین و کبریت دهن کنند با ایشان بشی کل و از برای مرقط و سلی و غفران و زراوند و از برای سینه و بارزد و صبر قوطی و از برای درین و زراوند و طولی و قوی و همچنین بشی بکشد از او فدا دهن و کوز کنند از او بکشد ده روز در هر روز سه مرتبه اعنی در هر شب بکشد ده روز باشد و اما کانی از بوق و منقش بسیب کثرت بخارات و خانه که مستولی میشود بر قلب درین زمان میگرد و بوی ریه و محقق میشود و از اخلای طبعی که بسیار در این بی کانی نفع دارد در ایشان قصد و اول از جانب الیست و اما کانی بسیب می قصد در علاج او و دوا مر است یکی از او کلیل رخ است برضی و این مطلقا معلوم است و ثانی نفع سد است بسبب بافت شدن عاصی بر کلیل از او منفذ و از این نفع دارد در این مجموعه دهن نادر است و دهن غار و دهن سداب و از او صندرا و نافع شبت و مرز کوش و با بوق است طبع کنند و کلاه کنند صندرا و جنبان را با و از او صندرا و سنجینا و امر و صبا و قوی و از برای کتب و جاور شریک بی از هر یک بسیار بکشد و اما کانی از بوق و منقش بسبب نوازل بی واجب است اینکه استعمال کنند علاج منع نوازل و تنفیث آنچه جمع میشود و اما کانی بسبب بیس و جفاف بی نفع از او رب البان اتنی و مغز و عصاره و ادهان بارده مرطبه و دهن نوز در احاء مرطبه و شراب رفیق المراج از مرطبه است و مهابرت ثمنات و محلات و جفاف و اجابت با آنچه شناختی تو و موافق است ایشان از اطله مرطبه و مزاج و مروغان ناعم و اما منقش نفس کانی بسبب حرارت و بافت شدن با او التهاب بی واجب اینکه استعمال کنند و او را هم میرده و قیر و طیان میرده و او فی الحقیقت ضرب از او منقش است در ضیق نفس و شرب منقش مرپی و ماء الشعیر نافع است از او و اما کانی از بوق و منقش شربت و و مطبله و طبع جله بر سبب نافع است از برای ایشان علاج سایر اصناف سو و تنقش هرگاه بوده باشد سبب در سو تنقش حرارت قلب استعمال کنند او به میرده مشروب و طلا و هرگاه بوده باشد بسبب کثرت بخارات انجمنی که در قلب است منقش با انجمنی که بسیار بوی ریه از مواضع دیگر قصد با سلیق کنند و استعمال است نفع بار جینی منقش با انجمنی که بسیار نفع و استعمال در بیدن و در جلیق و هرگاه بوده باشد

کنند بوی علاج قبل ازین که قوه بگیرد پس بگیرد از صفه البیض مدوقه و مسقیم شرابین حلیب از هر واحدی
 ملعقه و بیاض مدیبا تا سه لوم و واجب است اینکه حوسار از آن طبع شده باشد در باطن زمانه
 امیسیه جلوه مطبوعه مدقونه در ریه خا و بگیرد از او و قلع کند اعلا او را و حرکت دهند آنرا در او
 بخونی و بریزد بر او قلیل ماء سکر و بیاض مد و هرگاه بوده باشد از رطوبت و فضل قریبه از خیره
 یا خیره بالغه در رخا و بنوده باشد در اینجا و مع و بوده باشد که ورت و ثقل پس واجب است
 اینکه بگیرد پس با پس و فودخ پس طبع کند و مخلوط کنند بجمع عری محق بملاقه او تا اینکه
 بگیرد مثل عمل و لعوق کنند یا بگیرند مر و زعفران بعود عنب یا بگیرند از زعفران سه درم
 و نصف و از مر و دریم و از رب سوس و کنند از هر یکی بگیرد سه ربع کنند بر عنب یا بعل
 و عقد کنند یا بگیرند از زعفران یکگز و از حلیت نصف جز و از عل سه جز طبع کنند تا اینکه عقد شود
 و جب نموده در زیر زبان نگاه دارند و لعوق کرنافع است ایضا و موضع قضیان کرنف رطب
 و جرج ماء او اندک اندک نافع است و هرگاه افاقه نشد از لعوق کرنف بگیرد اندک در او قلی از
 حلیت و دقین کرسه و حله و کران شای و بنطی و بصل و عصا ده او و لوم و فستی و عنب
 حلوشوی نافع است و ایضا بگیرند از زنجبیل مربای لبی بالغ در تربیت و بگویند تا اینکه
 بگیرد مثل مح و اندازند بر او نصف او در فلفل محق مثل گل و ربع او زعفران و مثل
 جمع شایب سحی کنند و معجون کنند بطبرزد محلول مقوم یا بصل و او منقی و محلی است جدا
 و از اغذیه آن قوه میدهند خنیش را مثل الکاح و خصوصا الکاح بقدر اکل میکند از او عصب
 فقط و خصوصا بصل یا مطبوخ او بصل و هرگاه بوده باشد از بیس و خصوصا بشادکتری
 و علامت او این است که میباید با او بچه عظیم بل صغیر و حدت و صفا و میباید با خشونت
 و وجع پس بگیرد نزد لوم ملعقه از دهن بنفشه طری عذب بشکر طبرزد و نفع دارد او را العاب
 بر زقونایما و شکر بسیار و اغذیه مرطبه ملینه و مرق و ج و اسفند با جان ببقول معلوم و تنین
 نافع است از برای انقطاع صوت آنجائی که بوده باشد از رطوبت یا بیس و دو این
 متحد بقودخ نافع است و استلقا نافع است از برای ضعف صوت و بچه او علاج کینه
 و انقطاع او بحقیق شناختی تو اسباب بچه را بدان بدستیکه کسی که با و میباید
 بجه الصوت پس واجب است اینکه اجتناب کنند از هر حامضی و مالخ خش و حاد صریف بکر اینکه
 داده کنند باین نقطه پس استعمال کنند او را مخلوط با دویه لینه پس هرگاه عارض شد بچه
 از کزک

[illegible][illegible]

سرمق اسفناخ زرد بریند

مذکور

فہرست مضمون بارزداشت

عربی الجوامع

اطرم رشتماست

رستخوار اکرم اندر حفظ است و کو

صوت از برده و از توتر عضل صوت و بعضی جالبی مثل تشنج عارض میشود در او و از خفای و طوبت در
 و از کثرت ترنم و از قطع اهله و از جمل و سهر علاج او اشیاء انجنانیت که ذکر شد مرتبه و ترک ترنم و
 فنا و ل کردن نلیات مذکوره در باب نحوه و قتی رطب و یابی و ذبیح و صوما منقوع در
 در دهن و از منفعت عظیم خواهد بخشید و انجنانی که عارض میشود از برای ایشان این از قطع اهله و سهر
 او برای ایشان این است که طبع کنند عقیده غلبه عقل او عمل طبع او بقدر آنچه گرفته شود کف او پس مخرج
 کنند با آنچه عارض است و تغیر کنند با و بیاض مدخل از او و عتیق او انفع است از طریق موی و فصد
 سبب قهر صوت قهر نفس است و واجب است اینکه بتدریج در تقوی نفس بکوشند باینکه متواتر شوند
 بجز نفس و بتدریج در ریاضت و صعود و مهبط در روایی و درج و احضار نوح بوی نفس و طول
 دهند مکث را در حمام و بعد از خروج حمام واجب است اینکه بیاضا مندر شراب پس بدینکه شراب
 اغذی است از برای روح و همچنین بعد از طعام و نوم نافع است از برای ایشان صوت غلیظ که با عارض
 میشود از برای او از اسباب که مرفعه موده از برای جاری عارض میشود از کثرت طعام پس علاج
 او اصولیت و کاه می شود از برای کسی که میداند نفع کثیر در زمانه و بوقات خاصه از جهت اینکه
 عارض میشود از تقطیع نفسی ایشان و احتیاس و در رویه بی وسیع میشود بوی صوت رفیق
 این صد که راست و اسباب ضد این است از سهر و اعیان و ترنم خصوصاً بعد از طعام و ریاضت متعبه
 و استقلالات و علاج او و صوت است و لازم داشتن ریاضت معتدله و تحضیر و اغذیه معتدله
 و دخول حمام هر صبح و مهاجرت قوای و محققاً صوت منظم مکرر او صوت انجنانیت که شبیه است
 او بصوت رصاص هرگاه گرفته شود بعضی به بعضی و سبب رطوبت غلیظه است جدا نفع از برای او
 ریاضت و صلاحت و حصر نفس و تدنک یا بی تحریر کتان و دخول حمام و استعمال اغذیه با طعم و مضمون
 مثل سبک و لا و شراب عتیق و سهر مرتضی که کند صاحب دل که صبی نرزد و مرتفع نکند صوت را و تقلیل
 کلام کند آنچه ممکن باشد و محک و حرکت و عدد و صعود و مهبط و غضب و درم بدین و راحت ایشان
 آنچه ممکن باشد پس مستلحق و بتکلف کلام گفتنی و تحقیق سنگینی کنند صدر او را بمثل رصاص بکرازد
 فوق صدر او بعد از آنکه اشتیاق باشد اعنی تحمل شود و افضل اغذیه از برای او چیزیست که قوه دهد
 جنبه را و او عضل است و کالعه و آنچه در او تغیر و بعضی است مثلاً ناله در سعال و نفث
 در سعال حرکتی است از حرکات انجنانی که دفع می شود با و طبیعت از دست را از عضو اندکی این
 عضو در سعال ریه است و آنچه متصل است با و و شریک است او را و سعال از برای صدر مثل عطاس
 از برای دماغ

عسقی اند

عاض

این صد که راست و اسباب ضد این است از سهر و اعیان و ترنم خصوصاً بعد از طعام و ریاضت متعبه و استقلالات و علاج او و صوت است و لازم داشتن ریاضت معتدله و تحضیر و اغذیه معتدله و دخول حمام هر صبح و مهاجرت قوای و محققاً صوت منظم مکرر او صوت انجنانیت که شبیه است او بصوت رصاص هرگاه گرفته شود بعضی به بعضی و سبب رطوبت غلیظه است جدا نفع از برای او ریاضت و صلاحت و حصر نفس و تدنک یا بی تحریر کتان و دخول حمام و استعمال اغذیه با طعم و مضمون مثل سبک و لا و شراب عتیق و سهر مرتضی که کند صاحب دل که صبی نرزد و مرتفع نکند صوت را و تقلیل کلام کند آنچه ممکن باشد و محک و حرکت و عدد و صعود و مهبط و غضب و درم بدین و راحت ایشان آنچه ممکن باشد پس مستلحق و بتکلف کلام گفتنی و تحقیق سنگینی کنند صدر او را بمثل رصاص بکرازد فوق صدر او بعد از آنکه اشتیاق باشد اعنی تحمل شود و افضل اغذیه از برای او چیزیست که قوه دهد جنبه را و او عضل است و کالعه و آنچه در او تغیر و بعضی است مثلاً ناله در سعال و نفث در سعال حرکتی است از حرکات انجنانی که دفع می شود با و طبیعت از دست را از عضو اندکی این عضو در سعال ریه است و آنچه متصل است با و و شریک است او را و سعال از برای صدر مثل عطاس از برای دماغ

از برای دماغ و تمام میشود با بیاض صدر و انقباض او و حرکت کباب می و یا سبب خاص است بر رویا و سبیل
 مشا و کت و سبب موجب از برای سعال یا با و اصل و یا سابق و اسباب سعال با ویه چیزیست از
 اسباب با ویه که میگردد اعضا صد ما و فیه در مخرج یا بهیت و مثل بر دی که میسر در ریه یا با عضلات
 انجنانی که در صدر است یا غیر ذلک از برای ستنشقی با ما و بار و مشروب و غیر ذلک بی حرکت
 میکند طبیعت بوی دفع موزی یا سبب چیزیست از این اسباب با ویه که میاید بوی و پس ممکن
 او را با چیزی میبیس یا بخش مثل دغان یا غبار یا طعم غذای خاص یا بعضی یا حریف یا چیزی
 غریب که واقع میشود در مجرای انجنانی که قبول میکند غیر نفسی همچنانکه عارض میشود از سعال سبب
 سقوط چیزی از طعام یا شراب در این مجرای سبب غفلت یا اشتغال بکلام و اما اسباب سعال و اصل
 پس مثل آنچه عارض میشود از اسباب بدنی مسخه از برای مخرج یا سبب رطوبه یا جفقه بغیر ماده
 یا ماده و سیه یا صفرا ویه یا بغیر ریه یا غلیظه یا سودا ویه و این در اقل میاید شد این ماده
 منضبه از فوق پس بدینکه او چیزیست که منقلی میشود بر قصبه همچنانکه منقلی میشود چیزی بر حائط
 بی بیجان منباید بسیار سعال پس را ده کند که بریزد در فضا قصبه بیجان میاید سعال و همچنین
 هرگاه لدی جا و ث شد و همچنین هرگاه منقلی کرد در ریه پس را ده میکند طبیعت اینکه دفع
 کند او را با منقلی فیه از موده یا کبد یا بعضی اعضا صدر بوی بعضی یا منقلی در او و کاه بی
 میاید سبب انقباض فرد و سبب و رام و سد و در کبد و حجاب یا در ریه یا حلقوم و جمیع مواضع
 قابل از برای این مواد و از برای فانت از ریه و حجاب حاض و حجاب مابین قلب و ریه و اما اسباب
 سابقه می مانند و تقدم اسباب بدنی از برای سعال و اصل مذکوره و سعال کانی بشارت
 پس مثل انجنانیت که میاید بشارت درم کبد و افت در او یا مری یا فم موده یا ند بین
 یا انجنانی که میاید بشارت درم کله در حیات خصوصاً با جمعی محرقة یا جمعی بوم تغیر و مثل
 او با ویه یا بشارت درم بدن یا بغیر جمعی و سعال بعضی از او یا بی است و بعضی از او رطب
 و یا بی و انجنانیت که نسبت با او نقشی و میاید با سبب سوزن مخرج حار یا بارد یا یا بی
 مفرد و کاه بی میاید در ابتدای حدوث او رام حاره در نواحی صدر تا اینکه صاحب نفث شود
 و کاه بی میاید با ورم صلب حال یا بی و کاه بی میاید سبب او رام کبد و نواحی معالیه و در
 احیان سبب و رام طحال و کاه بی میاید بعلت مده که بر میکند فضای صدر را پس منقلی میشود
 سعال بدان بدینکه با سیردن میاید از سعال چیزی مجری مثل محض یا بر د و سبب و خلط

عظمتی که میگوید است او را در حراره و حقیقت شاد است با و اسکندر و شاه است با و نوس
طییب و ذکر کرده است او بدستیکه بیرون میاید از این صفت در نفث و شمع و آب میفرماید که
ماه مشامه که بر این را و ایضا بقراط میگوید که ما دیدیم چیزی بیرون آمد از نفث مثل حصی
ذات الوان مانند جری و سوال بلش مال بسیار از آنچیز نیست که میکشد بسوی نفث الدم و کانی بسیار
میشود سوال در شتا و در ربيع شوی و با هم که بسیار میشود در ربيع معتدل و بسیار میشود نزد بهوب
شمال و هرگاه بوده باشد صیف شامی قلیل المطر بوده باشد خرفه جنوبی مطیر بسیار میشود سوال در
شتا العلاات اما علامت سوال بارد پس زیاد میشود او بهر دو نقصان او با نقصان بر دو با
حر و رطوبت وجه و قلت عطش و با که میباشند با بارندگی پس احساس میشود نزول چیزی کوی
صدر و امتداد او در خلق و نفث با جذب ماده بسوی نفث و ملاقات آنچه نازل میشود بسوی نفث
دریده میشود علامات نزول از غدغه در مجاری نزله و تمدد در مایه جیمه و سده و ریح و غیره
پس هرگاه مفتفت نشد در اول امر پس مفتفت میشود در اخر چیزی پنهانی با بسوی حفره و حفره و با هم
که میباشند با او نمیی و علامت حار الهاب و عطش و سکون بهوای بارد اکثر از سکون او بهاء
و حمره وجه و عظم بنفث و علامت رطب رطوبت جوهریه و عروض او از برای شایخ و مرطوبین
و کثرت خضره و خضره در نوم و بعد از نوم و علامت با بر از باد او با حرکت و جوع و غفت
او نزد سکون و شمع و استجمام و شرب مرطبات و علامت ساقی در جمیع این است که میباشند
نفث البه و علامت کفانی که با ماده است میباشند نفث و دلالت بر جنسی ماده جنسی نفث میکند
و علامت آنچه میباشند از او رام و مثل او وجود علامات ذات الجنب و ریه حار و بار دین
و غیره از آنچه ذکر شد و وجع و بیسی و بسیار آنچه میباشند رطب و علامت آنچه میباشند از
قروح علامتی است که ذکر شد در باب قروح ریه از نفث خشکیشم با قمع با طایفه از جرم ریه
با حلق قصبه و کون او بعد از نوازل کلامه است و بعد نفث الدم با او رام و اکثر با بی هرگاه
بوده باشد در اینجا ماده بسبب ضعف و افول است با از برای نقایحها که شناختی در باب او
و علامت آنچه میباشند بکثرت اما شاد و کثرت معده در آنچه شناختی از دلایل مرض معده
و زیاد میشود سوال با اثر به حال موجب از برای و در معده میباشند امتلاء با خلا و کثرت
و اکثر این بهیچان میاید نزد امتلاء و نزد هضم و کانی بکثرت کبد پس شناختی میشود
بعلامات ذات کبد و هرگاه بوده باشد ورم حار غیبا شاد به از حمی و هرگاه بنوده باشد

و در ربيع شوی و با هم که بسیار میشود در ربيع معتدل و بسیار میشود نزد بهوب
شمال و هرگاه بوده باشد صیف شامی قلیل المطر بوده باشد خرفه جنوبی مطیر بسیار میشود سوال در
شتا العلاات اما علامت سوال بارد پس زیاد میشود او بهر دو نقصان او با نقصان بر دو با

و حمره وجه و عظم بنفث و علامت رطب رطوبت جوهریه و عروض او از برای شایخ و مرطوبین
و کثرت خضره و خضره در نوم و بعد از نوم و علامت با بر از باد او با حرکت و جوع و غفت
او نزد سکون و شمع و استجمام و شرب مرطبات و علامت ساقی در جمیع این است که میباشند

نفث البه و علامت کفانی که با ماده است میباشند نفث و دلالت بر جنسی ماده جنسی نفث میکند
و علامت آنچه میباشند از او رام و مثل او وجود علامات ذات الجنب و ریه حار و بار دین
و غیره از آنچه ذکر شد و وجع و بیسی و بسیار آنچه میباشند رطب و علامت آنچه میباشند از

قروح علامتی است که ذکر شد در باب قروح ریه از نفث خشکیشم با قمع با طایفه از جرم ریه
با حلق قصبه و کون او بعد از نوازل کلامه است و بعد نفث الدم با او رام و اکثر با بی هرگاه
بوده باشد در اینجا ماده بسبب ضعف و افول است با از برای نقایحها که شناختی در باب او

و علامت آنچه میباشند بکثرت اما شاد و کثرت معده در آنچه شناختی از دلایل مرض معده
و زیاد میشود سوال با اثر به حال موجب از برای و در معده میباشند امتلاء با خلا و کثرت
و اکثر این بهیچان میاید نزد امتلاء و نزد هضم و کانی بکثرت کبد پس شناختی میشود

حار

حار غیبا شاد لایزال نفث پس مالک ساید لایزال کفانی شناختی او را بدان بدستیکه اشیا حاره رفیق میکند مایه را و منتف
نمیشود و بارده مثل شرب خشیانی و حریر و جمع میکند ماده را بسوی انتفاک کاه باشد بدستیکه او هرگاه افراد شد متحد
میکند ماده را و شرب زوفا این است و غیر این نیست که حاصل میکند هرگاه اراده کند جلای از برای منتف غلیظ فتم الجالی
و اما رفیق نیست خوب و هرگاه بنوده در اینجا نفثی نه رفیق و نه غلیظ پس علت خشونت صدر است و علاج از برای او
لغوات است و کانی عارض میشود از برای هجوم حال هرگاه ساکنی نشد حال رجوع کند بسوی جمیع رانده و فوایض
جذاتیک میکند مجاری نفث را و ماء الشیر نفث الجامع از برای نفث و هرگاه محبت شد نفث و باقی ماند عینی پس تحقیق
مستغنی میشود و واقع میشود در جمیع غفونت با رفیق العلاج اما علاج مزاج بارد او این است که هرگاه بوده باشد
خفیف الملیح و بوده باشد از سبب باد خارجی صالح میشود او کجاست نفثی پس بدستیکه او گرم میکند ریه را
بهرولت المال و هرگاه احتیاج اند بسوی علاج اقوی از این و غیره مزاج پس بعضی از علاج او این است که نگاه دارد
در کفان فذقه از تر یا مبعده مخدعه بعمل یا تناول از دردی طرآن ملحقه یا با علك العظم با عمل با شرب دهن
بلان با سبک الی اشتغال و پنهانی کردن یا بنهرت و لغوات لعاب حاره و کرسه و عسل و عصاره مان حلوی با
علی با فایز استعمال کنند و روات بر صدر مثل دهن سوسن و زنجبیل و زعفران و فلفل و دارچین و غیره
بما بین و زبیب و اصل سوسن و برسیا و شان و دهن نوز با اشتغال مدفوف در او و نفع دارد و طبع زوفا
بزوفا و اسارون با بین و غیره از آن و اغذیه احسا حنطیه کبره و سمن و بین و عمرو اصول کرات شامی و ادویه
فتق و حب صنوبر و اطریه بغایند نافع است از برای ایشان و اما لیم پس لیم و فراع و دیوک و اسفند با جات
با و بلوچ و لیمات از شان و نقل فتق و حب صنوبر و زبیب با حبه و قصبه و شکله و شمش و لوز و اکلین
با بس با جوز و لوز قطع مرمن میکند از او و شرب رفیق عینی ریانی و ماء العسل و اما علاج سوال حار پس غلیظ
معروفه از عصاره وادهان اطریه و مروحات و جلاب نافع است از برای ایشان و اشامیدن با و در ساق
بکوره و عقیقه سیرکه انجلی که ذکر کردیم او را و پنهانی لغوات خشیانی جیده بکیرند یا نزرده عدد خشیانی که بنوده
باشد طری پس کسانند در قسطی از ماء مطر یا ماء عینی اما افضل ماء مطر است بکیر و زبیب پس طبع با اینکه
مهر است و وصف نموده پس چند از زنده بر جزئی از مصفی نفث فزع عمل با شکله و لیم و او را در لغوات پس
شرابی از وی ملحقه بغداد و ملحقه بعثی و از آنچه نفع دارد این جماعت را ماء الشیر سیستان و شرب
بنفج و بنفج مر با و طبع زوفا یارد و خصوصاً هرگاه صاحب نفث باشد با در اخرا و ماء الزمان مقوم ملحق تیرا
شکر طبرزد و قصبه لیم و لغوات ایشان از لعاب بر زوفا و حب فزع و ماء الشیر و صمغ اعربی و صمغ لیم و صمغ
انجلی که ذکر شد و میشود در بار صوب حال و با که بکیرند در او و جذرات و اغذیه ایشان از بقول بارده

حار غیبا شاد لایزال نفث پس مالک ساید لایزال کفانی شناختی او را بدان بدستیکه اشیا حاره رفیق میکند مایه را و منتف
نمیشود و بارده مثل شرب خشیانی و حریر و جمع میکند ماده را بسوی انتفاک کاه باشد بدستیکه او هرگاه افراد شد متحد
میکند ماده را و شرب زوفا این است و غیر این نیست که حاصل میکند هرگاه اراده کند جلای از برای منتف غلیظ فتم الجالی
و اما رفیق نیست خوب و هرگاه بنوده در اینجا نفثی نه رفیق و نه غلیظ پس علت خشونت صدر است و علاج از برای او
لغوات است و کانی عارض میشود از برای هجوم حال هرگاه ساکنی نشد حال رجوع کند بسوی جمیع رانده و فوایض
جذاتیک میکند مجاری نفث را و ماء الشیر نفث الجامع از برای نفث و هرگاه محبت شد نفث و باقی ماند عینی پس تحقیق
مستغنی میشود و واقع میشود در جمیع غفونت با رفیق العلاج اما علاج مزاج بارد او این است که هرگاه بوده باشد
خفیف الملیح و بوده باشد از سبب باد خارجی صالح میشود او کجاست نفثی پس بدستیکه او گرم میکند ریه را

بهرولت المال و هرگاه احتیاج اند بسوی علاج اقوی از این و غیره مزاج پس بعضی از علاج او این است که نگاه دارد
در کفان فذقه از تر یا مبعده مخدعه بعمل یا تناول از دردی طرآن ملحقه یا با علك العظم با عمل با شرب دهن
بلان با سبک الی اشتغال و پنهانی کردن یا بنهرت و لغوات لعاب حاره و کرسه و عسل و عصاره مان حلوی با
علی با فایز استعمال کنند و روات بر صدر مثل دهن سوسن و زنجبیل و زعفران و فلفل و دارچین و غیره
بما بین و زبیب و اصل سوسن و برسیا و شان و دهن نوز با اشتغال مدفوف در او و نفع دارد و طبع زوفا
بزوفا و اسارون با بین و غیره از آن و اغذیه احسا حنطیه کبره و سمن و بین و عمرو اصول کرات شامی و ادویه
فتق و حب صنوبر و اطریه بغایند نافع است از برای ایشان و اما لیم پس لیم و فراع و دیوک و اسفند با جات
با و بلوچ و لیمات از شان و نقل فتق و حب صنوبر و زبیب با حبه و قصبه و شکله و شمش و لوز و اکلین
با بس با جوز و لوز قطع مرمن میکند از او و شرب رفیق عینی ریانی و ماء العسل و اما علاج سوال حار پس غلیظ

معروفه از عصاره وادهان اطریه و مروحات و جلاب نافع است از برای ایشان و اشامیدن با و در ساق
بکوره و عقیقه سیرکه انجلی که ذکر کردیم او را و پنهانی لغوات خشیانی جیده بکیرند یا نزرده عدد خشیانی که بنوده
باشد طری پس کسانند در قسطی از ماء مطر یا ماء عینی اما افضل ماء مطر است بکیر و زبیب پس طبع با اینکه
مهر است و وصف نموده پس چند از زنده بر جزئی از مصفی نفث فزع عمل با شکله و لیم و او را در لغوات پس
شرابی از وی ملحقه بغداد و ملحقه بعثی و از آنچه نفع دارد این جماعت را ماء الشیر سیستان و شرب
بنفج و بنفج مر با و طبع زوفا یارد و خصوصاً هرگاه صاحب نفث باشد با در اخرا و ماء الزمان مقوم ملحق تیرا
شکر طبرزد و قصبه لیم و لغوات ایشان از لعاب بر زوفا و حب فزع و ماء الشیر و صمغ اعربی و صمغ لیم و صمغ
انجلی که ذکر شد و میشود در بار صوب حال و با که بکیرند در او و جذرات و اغذیه ایشان از بقول بارده

حار غیبا شاد لایزال نفث پس مالک ساید لایزال کفانی شناختی او را بدان بدستیکه اشیا حاره رفیق میکند مایه را و منتف
نمیشود و بارده مثل شرب خشیانی و حریر و جمع میکند ماده را بسوی انتفاک کاه باشد بدستیکه او هرگاه افراد شد متحد
میکند ماده را و شرب زوفا این است و غیر این نیست که حاصل میکند هرگاه اراده کند جلای از برای منتف غلیظ فتم الجالی
و اما رفیق نیست خوب و هرگاه بنوده در اینجا نفثی نه رفیق و نه غلیظ پس علت خشونت صدر است و علاج از برای او
لغوات است و کانی عارض میشود از برای هجوم حال هرگاه ساکنی نشد حال رجوع کند بسوی جمیع رانده و فوایض
جذاتیک میکند مجاری نفث را و ماء الشیر نفث الجامع از برای نفث و هرگاه محبت شد نفث و باقی ماند عینی پس تحقیق
مستغنی میشود و واقع میشود در جمیع غفونت با رفیق العلاج اما علاج مزاج بارد او این است که هرگاه بوده باشد
خفیف الملیح و بوده باشد از سبب باد خارجی صالح میشود او کجاست نفثی پس بدستیکه او گرم میکند ریه را

بهرولت المال و هرگاه احتیاج اند بسوی علاج اقوی از این و غیره مزاج پس بعضی از علاج او این است که نگاه دارد
در کفان فذقه از تر یا مبعده مخدعه بعمل یا تناول از دردی طرآن ملحقه یا با علك العظم با عمل با شرب دهن
بلان با سبک الی اشتغال و پنهانی کردن یا بنهرت و لغوات لعاب حاره و کرسه و عسل و عصاره مان حلوی با
علی با فایز استعمال کنند و روات بر صدر مثل دهن سوسن و زنجبیل و زعفران و فلفل و دارچین و غیره
بما بین و زبیب و اصل سوسن و برسیا و شان و دهن نوز با اشتغال مدفوف در او و نفع دارد و طبع زوفا
بزوفا و اسارون با بین و غیره از آن و اغذیه احسا حنطیه کبره و سمن و بین و عمرو اصول کرات شامی و ادویه
فتق و حب صنوبر و اطریه بغایند نافع است از برای ایشان و اما لیم پس لیم و فراع و دیوک و اسفند با جات
با و بلوچ و لیمات از شان و نقل فتق و حب صنوبر و زبیب با حبه و قصبه و شکله و شمش و لوز و اکلین
با بس با جوز و لوز قطع مرمن میکند از او و شرب رفیق عینی ریانی و ماء العسل و اما علاج سوال حار پس غلیظ

معروفه از عصاره وادهان اطریه و مروحات و جلاب نافع است از برای ایشان و اشامیدن با و در ساق
بکوره و عقیقه سیرکه انجلی که ذکر کردیم او را و پنهانی لغوات خشیانی جیده بکیرند یا نزرده عدد خشیانی که بنوده
باشد طری پس کسانند در قسطی از ماء مطر یا ماء عینی اما افضل ماء مطر است بکیر و زبیب پس طبع با اینکه
مهر است و وصف نموده پس چند از زنده بر جزئی از مصفی نفث فزع عمل با شکله و لیم و او را در لغوات پس
شرابی از وی ملحقه بغداد و ملحقه بعثی و از آنچه نفع دارد این جماعت را ماء الشیر سیستان و شرب
بنفج و بنفج مر با و طبع زوفا یارد و خصوصاً هرگاه صاحب نفث باشد با در اخرا و ماء الزمان مقوم ملحق تیرا
شکر طبرزد و قصبه لیم و لغوات ایشان از لعاب بر زوفا و حب فزع و ماء الشیر و صمغ اعربی و صمغ لیم و صمغ
انجلی که ذکر شد و میشود در بار صوب حال و با که بکیرند در او و جذرات و اغذیه ایشان از بقول بارده

دمبا

[illegible]

بر آنکه از سر می باشد
از برای دلیل و برهان کفایتی
و انکه از سر است بیرون
می آید یعنی وضع فعلی در جبهه
راست و گاهی می باشد
از دماغ حرکت و با شدن
و حق خروجی با غیر ملک

صحیح

از میان

از کمان فضل پس دفع میکند و رافضت اعنی دفع میشود و بنفث یا اساله از بواسیر یا طمیت یا راعاف
بر هرگاه بوده باشد عروق فرو گزینی از دم عارض میشود موت فجاة بسبب انصباب دم بسوی کجای عروق
و کسی معتقد شد با و نفث الدم بسوی و اعراضی اینکه میرسد و افرجه ربه بسوی بدینکه نفث انکه میباشد از
جراحت و جراحت میل میکند بسوی اینکه بوده باشد افرجه ربه بر هرگاه معاقبت شد نفث دم بمحسوس خوف کند
از این که بوده این ثانی عارض از افرجه که تسخیل شده است بسوی جراحت اولی و بسیار اخیر است که میباشد
دم منفوث و عاقبت چنانچه میلان میکند از سر بسوی ربه و هرگاه بوده باشد نفث الدم از نواحی ربه
متعلق است با و در خوف خوف از افراط و خوف از جرأت و اینکه مکرر در قرحه و نعلیت هر نفث دمی
خوف بلانچه میباشد که محسوس نمیشود یا بوده باشد با اوجمی و بسیار است که میباشد نفث الدم بسبب از برای
بزرگ و کبر و طحال العلما تا قریب مجرای بعضی منتفخ میشود بعال قلیل و بعد بعال کثیر و هر یک که میباشد
بعد منتفخ میشود بعال شد و هرگاه بخوانند بر جانب انچنانی که در او علت است زیاد میشود انتفاخ
انچه منتفخ میشود و واجب اینکه نظر کنند اولانچه منتفخ میشود بنوده باشد مرعوف و شناخته میشود این
بعاد رعان و عروق و و خفت او که عارض میشود از برای بعد از قتل و علامات دعاف میباشد مثل
جرم ورم و عینی و تناریق امام عینی و هرگاه بنوده باشد زیدی و بوده باشد دفعی علامت دم منفوث
از جوهر لم ربه است از جراحتی افرجه و هرگاه بنوده باشد زیدی و بوده باشد منقطع و بنوده باشد با اوجمی
و قدر او اقل باشد و از عرف است و کاهمی قنف میکنند اصحاب ذات الجنه ذات الریه زید زید که میباشد
در ریات ایشان حرارت نادره مغلیه و کاهمی میباشد زیدی از قشر ریه نهایت میآید بپتنج و سوال
اندر کی میباشد که بیرون میآید اندک ایضا و میباشد از اینجا حس اندکی باله و منفوث از عروق نمیشد
زیدی و میباشد قوام او اسفنی از قوام انچنانی که در ریاست بسبب اینکه عروق ظرف خون است و روح قوی
مایل بجرارت میباشد بل مفرط نهایت اندک لذیعی احساس میشود با حلوت فم و اشبه است او دم و غیبه
با غلط انچنانی که از صدر است و علامات منفوث از صدر سواد لون او است و غلط وجود او و علت
طول مسافت با زید بر اندکی و رغوه با وج صدر دلالت میکند بر موضع علت و موکد او از دیار او است
بنوم بر او و سبب این وج عصب است و اعضا صدر و میباشد انتفاخ او اندک اندک و میباشد نفث
او بعال شدید تا اینکه منتفخ شود و علامات کانی از انقطاع عروق غزارة دم است و علامات تأکل
تقدم اسباب مآکل است از تناول اشیا حریفه و نزول نوازل حریفه و هرگاه بنوده باشد جمعی پس نفث
قیح یا فتراو یا خبری ز ربه و میباشد نفث مثل باله و ابتدا میکند نفث الدم اندک اندک

یاد

و حرام میشود بر او استقام و این تدبیر جد است و واجب است اینکه بوده باشد شریان بابین شهر
 الی اربعة اشهر پس بدستگاه او بخواند و حبس میکند نزد او و نزدیک نکند بر او و ایشان
 دهن و لایست از خلق سبب استعمال این حرمت و اگر از برای شای باشد پس لایست
 از اسهال بخل جوی قایا هرگاه بوده باشد در این ایام از برای بکثرت اخلاط و بعد فصد کنند
 پس لازم دارند او به مجروح و آنچه میباشد از بطنی اشتقاق عرق با انقطاع او بوده باشد
 سبب امتلا بس و اجابت اینکه غذا نخورد آنچه ممکن بل صاحب جوع باشد ناسم یوم
 اقتضار کنند با و در او هر یوم غذای قلیل از چیزی نچ و هرگاه واقع شد سقوط قوت دفع
 کنند ایشان بتغذیه آنچه ممکن باشد حوی قایا و هرگاه خوف کنند از سقوط قوت غذا
 دهند ایشان با آنچه تواند میشود از او خلط معندی که بزند بوی بر و در او باشد نفیر و
 الصاق و تلخ و قوی و خاصیت تغلیظ دم مثل هریس با کاع و مثل رووس و مخ بیضی و غیره
 و مثل اطریه خامه آنچه طبع باشد بعد و مثل عدس و عنب و آنچه ممکن باشد غذا دهند ایشان
 آنچه فعل او قویست و اقتضار کنند بر او شعیب و خصوصاً مطبوخ با عدس و یا عنب و یا سفرجل
 و غیره مغروس در آب بار و در چیزی حامض مزوره ایشان کله میرد بالفعل و مخیض البقره
 طول کشید علت نافع است بسبب قبض و بر دوا و البان مغلاة بعلت تغذیه و صافیت با فو
 میباشد در این و هرگاه جو شده نباشد زیاد میشود در دم پس ضرر میرساند و سبک در ضراعی
 شد و المنفوت است از برای ایشان جدا و اجابت اینکه بوده باشد اغذیه این جماعت و انجانی
 که مهبامی باشد از برای این با و بالفعل باشد و حبس طری غیر مطبوخ نافع و مفید است از
 برای ایشان جدا و هرگاه غذا دهند ایشان از امثال ایشان را پس اختیار کنند از لحوم آنچه
 آنچه بوده باشد قلیل الدم یا بس و خفیف مثل لحوم قطا و شفائین و درای مطبوخ در
 عفو صاف و قبوضات و از اشیا مجرب در قطع نفث الدم مضغ ده بقله الحفاست
 و ابتلاع ماء او پس با که حبس میشود در دم و از فواکه سفرجل و تفاح قابضان عفا
 و غلاب و طب و حبس و ضرر شای و آنچه جاری مجرای است و هرگاه می بکیرند از برای
 ایشان نعل از طین محنوم ارمنی بصح اعرانی و قلیل کافور و هرگاه حبس شد دم و کزدید
 بوی راجع و اجابت اینکه غذا دهند ایشان از آنجی مغروس در آب بار و هریس و کاع
 واد مغ و هرگاه بوده باشد اشتقاق و انقطاع سبب وحدت دم پس عمل کنند آنچه واجب

میورار

میشود از امال دم بوی اطراف و بوی خلاف جهت و استقراغ کنند صفرا را پس بر بقوت پس
 و استعمال قوا فی ارضاء مغریات و ماء الشیر و قریع و سرطانات و دوا اندر و باخی و دوا
 جالینوس و اما کانی از انفتاح عروق پس دویه انجانی که واجب است استعمال کنند در او
 ادویه قابضه عظم است با تغذیه همچنانکه میباشد ادویه محتاج بوی و درای کثرت و ادویه
 ملحه است با قبض و این مثل جلنا و اقحاف الزمان و سماق و عصاره طرائیش و عصاره
 عایح کرم و بلوط و ورق عوج و کربا و اقاقیا و حنظل و عصاره و رد و عصاره عصی الری
 و شکاک و فستقنداسی و او عصاره حصم است و کاهی مقوی است این که بکیرند از او طب
 و عقیق و صبر و افنتین و بکیرند از او ادویه مرکب و اقراض معدوده از جهت این باب و تحقیق مرکب
 باشد از این ادویه مذکوره و با که طبع کنند این ادویه را در سیاه سازم یا بعضی عصاره و شرب
 طبع او و با هم که بکیرند از او مضادات و کاهی مخلوط میشود با و بکیرد و ادویه مذکوره و ادویه صریح
 مثل کرفس و ناخا و انیسون و سبیل و رانک و کاهی مخلوط کنند با و مخدرات ایضا مثل قشر اصل بصر
 و خشتا ش و بنج و کاهی مخلوط کنند با و مغریات مثل صنغ و قار که در کویک شاموس و صوابطنی و
 طباشیر و بزرگان الحبل و لعاب بزر قطن و ادویه عصاره بقله الحفا و لعاب حب سفرجل و اما هرگاه بود
 باشد رشح از دم پس علاج او فصد است و استقراغ پس علاج نکند بقوا فی جهت اینکه
 جلب میکند این افت عظیم بل واجب است اینکه علاج کنند بعلاج ذات التربه و اما کانی از ناکل
 پس و صوابط العلاج و در شوار است مثل میاوس از او بسیار است که او بری میشود و طبع بکیرد از او
 سو المزاج و این از آنجیست که نمیشاید مکرر مدتی در مثل او یا اینکه صلب میشود یا مستغنی
 با اینکه نفع دارد جاری کردن خلط حار و با هم که اسهال صفرا و غلیظ کنند با هم مثل حب
 غار بقون با هم که احتیاج افتد بیزاری بقوت پس استعمال کنند در یکدیگر دغنه سوال
 بدوا و برور پس و اسیدی میباشد که نفع دهد نفع اندکی و با مله علاج ایشان تنقیه یا شفع
 است بقصد عیاد و اعاده جیده الکیموس و از آنجی باید ایشان را کال لبنان و مرو و اذان
 الجدی و بزر بقله الحفا و اصل خطمی و اقراض کویک انجانی که زیاد شود در او افنون
 نصف مز و ادویه مرکب که ذکر کرده است او را بوی طیب و ذکر شده است در قرا باری
 و ادویه نافه از برای ایشان از چیزیست که واقع شود در او شایخ و دم اخوین و کربا و
 و سندر و طی محنوم و با مله هر محف منفی مغزی و با کانی از صر سبب

طرائیش از برای بکیرد
 بل شاموس کویک و انجانی است
 صنغ و بنج و عصاره
 کربا و اقاقیا و حنظل
 و عصاره عصی الری
 و شکاک و فستقنداسی
 و عقیق و صبر و افنتین
 و بکیرند از او ادویه
 مرکب و اقراض معدوده
 از جهت این باب و تحقیق
 مرکب باشد از این ادویه
 مذکوره و با که طبع کنند
 این ادویه را در سیاه سازم
 یا بعضی عصاره و شرب
 کویک در رجه دوم

مایوس

یا بر اثر واحدی و در هر صفت و نشانه از هر واحدی که جزو کند و قرض کنند و شریک بی از او چهار مثقال است
 از برای محرم در عصاره قاضیه و از برای غیر محرم در شراب خصوصاً قاضیه و از آنکه مشترک و دقیق شکر
 و دقایق که در وفاقاً بیاض البیض و هرگاه جسد دم رو کنند بر اقسام حرارت و منیع و دم و اقسام
 جرح با یکدیگر است که شناختی او را از مغزیات قاضیه و منیع و دم منع غذاست و جذب مواد بوی
 اطراف و تنبیه صدر و واجب است اینکه جرح کنند خلع مزاج و واجب است اینکه احسن از کند
 بعد از احتیاط و اقبال کنند ایضا بر امور مذکوره فاما ماء الجنائی که باید بیاض باشد ایشان واجب
 است اینکه ماء مطهر باشد یا آبی که واقع شود در او طین از منی و ورد و ماء صمد که در او اطفاف شده
 باشد حدیثی چندین مرتبه نافع است جدا بعلت قرض او و هرگاه خوف کنند جمود دم را در ریه پس
 واجب است اینکه بیاض باشد در ابتدا خلع مزاج بماء مکر اینکه بوده باشد معال پس واجب است اینکه
 درین مقام خلع کنند از خلع و تحقیق امر شده است از برای دم جلد نصف دم دید که بجزئی از
 ما و کرات و لغوی سکنجین و از ترکیبات از برای این حلیه مطبوعه و در دم زراوند بکدر دم مرکبی در دم
 و منی سوسن بکدر دم فلفل سیخ جبه و زرد و در دم قرض کنند و خشک کنند در سایه و بیاض مانند ماء از
 باغ و کرفس و انبساط انفی از این با ماء را در خشت التین با حاشا یا سعترا با عمل با اسهال کنند
 باخی استخراص میشود و او را در مفرده که ذکر کردیم در کتاب ثانی و مرکباتی که ذکر کردیم در کتاب این
 پس بخوان کلام ما را در تحلیل دم جامد در کتاب رابع مقام رابع احوال نظریه از علم و اقسام اعضا و
 در حجب و صفات و عضلات و قروح و اسهال و کلام در او را برای در و پدیدان بزرگتر عارض میشود
 در حجب و صفات و عضلات و کفانی که در صلاکت و اضلاع و نواهی او و ارام دمویه موجب جدا که نامیده
 شده است شوصه و برسام و ذات الجنب و کاه می باشد ایضا اوجاع و در این اعضا که نیست از
 دم نهایت از ریاح است پس غلیظ میشود و مظنه میرود که او از این علت است اما از این
 علت نمیشاید پس ذات الجنب و رمی است حاد در نواهی صدر یا در عضلات باطنه و در حجاب
 مستطین از برای صدر یا حجاب حاضر و او خالص است با در عضل ظاهره خارج یا حجاب خارج
 بخار کت جلد یا بغیر شاد کت و اعظم این انجیریت که میباشد در حجاب حاضر بطنه و او اصعب
 این انواع است و ماده این ورم در اکثر مراری است با دم مراری است بسبب اینکه اعضا صفا
 نفوذ نمیکند در او مگر لطیف مراری پس دم خالصی می بعلت این است که میباشد نواهی
 حجابی و غلبه کثر و باین سبب کم است که عارض شود از برای کسانی که خشاء او حاصل است
 در اکثر

قال الله تعالى في القصص
 ثم فرغوا من فساد ما
 ففرغوا من فساد ما
 ففرغوا من فساد ما

در اکثر بعلت اینکه او بلغمی الخراج است و مع ذلك کاهی میباشد بسیار از دم محترق و کاهی میباشد از بلغم
 عضی و کاهی میباشد بندرت از سودای غرض مایه و تحقیق بیان شد در کتاب کلیه بدرستیک نیست
 از شرط ورم حاد اینکه بنوده باشد از بلغم و سودا بل کاهی میباشد از بلغم و سودا آگاه باش بدرستیک
 او نمیشاید حاد که بنوده باشد از زهر یا دم پس هرگاه بنوده باشد از غیر اینان میباشد نرس و این
 چیز است که حاصل میشود حاصل شدن او بسیاری از ناس و باین جهت است که میباشد ورم با اینکه
 تحلیل میرود و با اینکه جمیع میشود در غالب احوال و ذات الجنب هرگاه تحلیل رفت قبول میکند در اکثر آنچه تحلیل
 میرود از او ریه و با هم که تحلیل میشود بوی جانبی دیگر و هرگاه جمیع شده محتاج میشود با افزودن بوی
 اینکه صاحب دفع شود بعلت انفجار با هم که نفث ریه مده میباشد و با که قبول میکند او را عرق اخوف
 پس بیرون بیاید ببول و با هم که سر بر ز بوی جاری نفث پس استفراغ میشود با سهول و کاهی واقع میشود
 در اکثر بوی ماکن خالیه و لوم غده پس حادث میشود او را در مثل ارستین و مغابی و خلف اذن و بسیار
 آنچه دفع میشود بوی دماغ است و اعضا دیگر همچنانکه زود است که ذکر او شود پس واقع میشود خطر
 و مملک میشود و با هم که محقق میشود ماده مدیه بسبب کثرت و میل میکند او بوی جاری نفس و با هم
 نمیشاید کثرت او این کثرت و غمی باشد الا نفیج مده میباشد با نفث مثل مده مگر اینکه بنوده باشد
 قوی ساقط پس عاجز میشود از نفث و باین سبب است که واجب میشود اینکه قوه دمیه قوه را در این وقت
 تا اینکه قوه دفعه و نفث پس بدرستیک این نفث تمام میشود فعل او بد و قوت یکی طبیعت منفرجه و رافه
 ایضا و دیگری از او ریه دفعه پس قوه نکشتند جمیعاً امکان دارد بر سبیل جرم اینکه عاجز شوند از
 اشامیدن پس بدن بدرستیک عسر النفث یا اینکه میباشد از قوه هرگاه بنوده باشد ضعیفه با از آلت
 هرگاه بنوده باشد آلت شاذی بسبب حرکت نفس و یا حرکت جار او یا از ماده هرگاه بنوده باشد رقیقه
 جدا بنوده باشد غلیظه بالزجه و در مثل این احوال کاهی عارض در ریه مثل غلیان بسبب اختلاط هوا مجاده
 عاصیه منفرجه بوی ریه و قصبه و زمانی که طلب پاک شدن نکرده بنفث در ذات الریه بوی چهارده روز
 پس تحقیق جمیع میشود و زمانی که پاک نشد قیج بعد از چهل یوم پس تحقیق واقع میشود در ذات الریه و
 سل و کاهی اتفاق میباشد قیج در سابع و اما در اکثر میباشد در عشرين و در اربعین و در ستمین و
 کاهی واقع میشود انفجار قتل از دفعه بسبب دفع طبیعت ماده موزیه را بسبب کثرت یا حدت او
 یا بسبب مراره مزاج و سن و فضل و بلد یا تناول معجزات از مشروبات قبل از وقت از جهت
 خطا طبیب و زود است که ذکر شود معجزات از بعد یا بعلت حرکت مفرطه از علیل یا معتبر

قال الله تعالى في القصص
 ثم فرغوا من فساد ما
 ففرغوا من فساد ما
 ففرغوا من فساد ما

[illegible]

اول
قال اني كنت من ذات الوضوء الموح
يخفى من خارج وقال اذا كنت الارامل
قال ارجع البيت فلا تنصص وكران
ان كان الوضوء من ذات الوضوء الموح
وقال انا افض من لا الوضوء
ولا ارجع باقية من لا الوضوء
لا ينبغي ان يفض بعد الوضوء

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

برجری فقل علی وضیق نفسی در ذات الکبد مثلاً است از دو قات غیر شدید جدا و اما محبوب
بسی حال از ناکث است و وجع او ناخس و قوام بول او نیکوست و لون بول او افسانیکو تر است
اگر بوده باشد وضیق نفسی او اند و بیس و اسحق و علامات دیگر و بای همت میباشد
ذات الجنب که کامی عارضی او اعراضی برسام منکوه مثل اختلاط ذهن و هذیان و تو انتر نفسی و نبض
غیر نظام و خفقان و غشی و آنچه در این است و صعوبت کرب و شدت فخر و عطش و تغییر سکنه
بسی الوان مختلفه و شدت غمی و فی مرادی و سبب در این اعراض مشارکت صدر است از برای
اعضا درجا و او پس واجب است اینکه فرق کنند میان دو امر اعراضی برسام و برسام بسی چه فرق است میان
ایشان بدان بدینکه اختلاط ذهن عارضی میشود در برسام اولاً پس شده بدین شود در او سایر اعراض
و میباشد تنفسی در او اسلم و متأخر میشود و تنفسی از اختلاط و میباشد با او اعراضی خاصه مثل
حر و غشی و آنچه از بسوی فوق و اما در برسام پس متأخر میشود اختلاط ذهن و با هم که نمیشد
تا قریبوت بل میباشد عقل سلیم نهایت تقدم میشود در او تغییر نفسی و او و میباشد در او اند
در مران بسوی فوق کانه مجذب الی الی و وجع ناخس و از فروق در این این است که نبض در
برسام عظیم است بسوی نفاد و در ذات الجنب صغیر است بسوی تو انتر پس ذات الجنب هرگاه شد
شد بدین شود اعراض مذکوره با او و بیس و خشونت زبان و هرگاه زیاد شد عارض میشود از مراد
در وجه و غشی بسبب اینکه دم بعیت فرط حرارت رفیق میشود و غلطان میکند پس حرکت میکند بسوی
ظاهر قریب باغ بخت اینکه ظهور او در عین اکثر است بسبب صفا لون او و قریب ایشان از دماغ
و قلبی شدید و فاد تنفسی و اختلاط ذهن و عرق منقطع و با هم که میکند بسوی اختلاف
ردیم علامات اصناف خالص از او و غیر خالص هرگاه بنوده باشد ذات الجنب خالص بل بوده
باشد در غشاء الجلل از برای ضلع با عضل خارجه میباشد از برای حلماتی و میباشد وجع در او
و افت بسوی حد پس بدینکه الجنبانی که میباشد در غشاء خارجه درک میکند او را لمس و با هم که متارک
میشود او را جلد پس ظاهر میشود از برای بصرو با هم که منفر میشود از خارج و موجب میشود از ناکث
و این انفاد کامی میباشد بالطبع و کامی میباشد بالصناعت و الجنبانی که میباشد در عضل
خارجه میباشد با او ضربان پس هرگاه بنوده باشد احساسی با او استنشاق میباشد در عضل باطله
و هرگاه بنوده باشد احساسی با او در دشت میباشد در عضل قافیه و تحقیق شناختی تو بدینستکه
ایشان موجود اند جمیعاً در دو طبقه داخله و خارجه و غمراً و درک میکند این ضرب را از ذات الجنب

و غلط ماده و عصیان او با برنج با ضعف قوه دلالت میکند بر اینکه مرض طولانی است و کمالات
 قوه از برای او و اگر اجماع اسوار است خصوصا مغز از او اسود و علت این است که او دلالت میکند
 بر شدت اسراق ماده و امانت بیسبب است که او دلالت میکند بر شدت عفونت ماده و این بسیار
 نزد ضعف حرارت غریبه و شدت غلبه حراره غریبه و اصرار بر نرسیدن از اسود و از غلط متدبر
 مستدیر و این مستدیر نیکوتر است از احرار پس این میباید دردی و دلیل است بر غلط ماده و استیلا
 حرارت غریبه بر مندر میشود بطول مرض و مال او میکند بوی سل و ذلول و احرار نیکوتر است از
 اصرار علت اینکه در طبیعت و بلغم معتدل ملین تر میباشد از صفای اکال حرق و اصرار دلالت
 میکند بر جود یا بر حراق شدیدی و از این میشود حکم روایت نفث در جود بر سهولت خروج او و شستن
 در لبت و استحصال انتفاخ اشال این رویه میباشد بیکسخت و نه از برای نفث و هر نفثی که سنگ
 نشین او از پی نیست جید در عاده اطباء این است که نامیده اند ایشان را **ساز** و **انچنان**
 که مخلوط شده است با چیزی غریب نفث یا چیزی از دم یا از صفرا یا سودا بزرق و نه نامیده اند
 این نفث و مثل این هرگاه دایم شد و مختلط شد با چیزی و عارض شد از برای او حالی دلا
 میکند بر اینکه این خلط صاحب نفث میشود پس بدستیکه او دلالت میکند بر طولت علت و هرگاه
 بوده باشد با عدم نفث و دی دلالت میکند بر هلاک و بالجملة نفث دلالت میکند بر طول
 هم غلظت و رقت او و دلالت میکند بر شکل او بر استداره و غیره استداره و دلالت میکند
 مقدار او بر کثرت و قلت و نفث مال دلالت میکند بر نرسیدن اکال و نفث خلط غلیظ بل قریح
 گاهی میباشد بسبب قروح ریه بل بسبب رطوبات صیدیه که جلب میکند از ابدان از
 بخار و نمودن سر سال تا پنجاه سال و ترک ریاضت پس جمع میشود در رضاء صدر و منتفخ
 میشود و واقع میشود باواستسقاء در مدت چهل یوم تا دو ماه کامل و نمیشاید با و بسیار
 با سسی در بخارات ذات الجنب پس هرگاه نفث اندر اول چیزی رقیق غیر نفث پس متوقع
 باشد اینکه صاحب نفث میشود در یوم رابع و کجرا میباید در یوم سابع پس هرگاه صاحب نفث نشد
 در یوم رابع یا پوره باشد ابتدای نفث که بنوده باشد از یوم اول پس کجرا او در حادی شش است
 پس هرگاه صاحب نفث نشد بوی آنچه بعد از رابع است پس نفث شد و در او نفث اندکی باشد پس
 امر متوقط است پس هرگاه بنوده باشد در او نفثی بر علت طول میکشد با رجاء و خصوصا هرگاه
 پوره باشد در اینجا اعلایان جیده از قوه و شهنش و سن و اما هرگاه صاحب نفث نشد تا سابع
 یافتند

بقوام بسبب

یافتند بلا نفث البته بل این است و جراحی نیست که او خلط ساقی است پس هرگاه یافت شد قوت ضعیف
 و شناختی نو که صاحب نفث نمیشود مگر بعد از زمانی پس نیست که بخار کند از رابع عشر تا مگر
 میشود قبل از او و کجرا میباید کجرا میباید بوی اربعین و ستمین و طبیعت ضعیف نمیکند
 سالم بوی این وقت و هرگاه یافت شد قوت قویه و دیده شد و شهوة معتدلی نمودن
 و دیده شد و نفث بر آنچه نرسا و است و دیده شد بول نفث و جید امیدی هست که در
 بخار کند از رابع عشر پس هلاک خواهد شد در اکثر بعد از او و کل این هرگاه بوده باشد
 ماده انچنانی که موجب علت شده است حاده و بالجملة هرگاه اطول شد کجرا خفیف از او چهار
 ده یوم است و با هم میکند بوی عشرین و تحقیق نعم جالینوسی این است که او با که طلب
 پاک شدن میکند بنفث تا سسی روز و مصادف است با و کجرا نام و تحقیق شیخ را که
 میفرماید که نفث ساقی بزرقی دلالت میکند بر طول علت و گاهی تقاضا میآید اینکه پوره
 باشد و قروح کجرا بوقتی دیگر بر عارض میشود و لیلی که میگردد او اقرب باد لیلی که میگردد
 او بعد مثلا هرگاه بوده باشد نفث و احوال دلالت میکند بر اینکه کجرا میباشد در رابع
 عشر پس ظاهر میشود بعد از سابع نفث اسود و خصوصا در یوم ردی مثل ثانی پس بدستیکه
 او دلالت میکند بر اینکه کجرا او در پی است متقدم و هرگاه ظاهر شد بدل این دلیل جیدی پس
 دلالت میکند بر نفث محمود و دلالت میکند بر اینکه کجرا متاخر است و جید متقدم در ذات الریه
 بدان بدستیکه ذات الریه درم حادی است در ریه و گاهی واقع میشود در ابتدا و گاهی تا پی
 میشود و محمود توانی که نازل میشود بوی ریه یا خواستنی انچنانی که محل میشود تا بوی ریه
 یا ذات الجنبی که منجیل میشود بوی ذات الریه و امثال گذشته است تا یوم سابع پس هرگاه
 صاحب قوه باشد طبیعت بر نفث ماده پس بدستیکه او اکثر میکند بوی سل و ذات الریه
 میباشد از هر خلطی نهایت اکثر آنچه میباشد از بلغم بسبب اینکه عضو سخیف کم است که جوی
 شود در او خلط رقیق همچنانکه اکثر ذات الجنب مرادی است علت عکس این معنی از
 جهت اینکه عضو غائی کثیف مستخفف کم است که نفوذ کند در او مگر لطیف حاد بدستیکه
 او گاهی میباشد از دم و گاهی میباشد از جنس موه و او قتال است در اکثر بسبب جدت و
 مجاورت او بقلب و قلت انتفاع او بمشروب و مضمود پس بدستیکه مشروب نمیشود بوی
 او و او حفظ میکند از قوه بر تری آنچه مقابل است و مضمود نمیکند بوی او بر تری

این در غیر الملت و تری او حاد است

اینها

موازنه و ذات الیه کاهی زایل میشود بجلل و کاهی بال و بسکند بوی نفیج و کاهی صلب میشود
 و بسیار است که منتقل میشود بوی خراجات و کاهی منتقل میشود بوی قرانبطی و او دردی
 بعلت آنکه ماده حاده مرار به سینه التیج است پس برنفع میشود بوی دماغ و نفوذ در او با
 و جرم دماغ و یا در جرم حبس متورم خواهد شد و هرگاه بجا و زگر از بوم سابع منتقل
 به نفیج و سل و سبب این این است که افت در ذات الیه قریب است از قلب بخلاف ذات الجنب
 پس میباشد بجران او در نصف مدت بجران ذات الجنب همچنانکه بجران محرقه بسبب قریب او از قلب
 در نصف مدت بجران غلبت بعلت بعد ماده او از قلب و بجران ذات الجنب در چهارده
 میباشد بعلت آنکه او از اراضی حاده است بقول مطلق و بجران او بجا و زگر میکند از این مدت
 پس بجران ذات الیه میباشد در هفت بوم پس هرگاه پاک نشد ماده او بعفت در این مدت
 بوی نفیج و انصباب نفیج بوی فضا صدر بجهت آنکه دفع او بوی اینی اسهل است
 و با هم که منتقل میشود بوی ذات الجنب هرگاه بوده باشد طبعیت ثوبه بردف ماده از اشراف
 بوی خس و ماده حاده لطیفه است پس واسم است از عکس یعنی انتقال ذات الجنب بوی ذات الیه
 بسبب آنکه قبول میکند به ماده الخنثی که دفع میشود بوی او از ذات الجنب بر شمع و نمیشوند
 که دفع کند او را بسبب قوه یا بعلت غلظت ماده پس حبس میشود در او و متورم میگردد
 و این است و غیر این نیست که میباشد اول اسم از ثانی از برای آنکه ریه اشراف است
 و اقبال میکند قلب را و کمتر است صبر و بر این عارض میشود او را پس سریع النفیج است
 و ناقل و هرگاه متقیق شد نمیشاید از برای او بر روی و قبول و او نمیکند بسبب آنکه او
 ابعاد است از مورد و او کاهی معاقب میشود او را خدر مثل مذکور در ذات الجنب
 و او اکثر اعقار است از برای او و نیست نفع دغاف در ذات الیه مثل نفع او در
 ذات الجنب بسبب اختلاف مادی و بعلت این که جذب از ریه ابعاد است از او از حجاب
 و اغشیه صدر و عضلات او العلالات علامات ذات الیه جمیع حاده بسبب کثرت فضول
 آنچه حاده عفنه بوی قلب بسبب قریب عضو متورم و شدت تضیق او بسبب مالک هوا و
 بجهت آنکه ورم حاد در اخساست و ضیق نفس شدید مثل خانی منتصب متضیق از جهت ورم
 و ضیق او مالک و حراره نفس شدید بعلت تخنن هوا در ریه بسبب کثرت ماده عفنه
 و باختلاط آنچه حاده منفصل از ماده عفنه و باقی طول میکشد در ریه بقاء او بعلت ضیق
 مالک او

و او در قلب نادر است

مالک او و وجه منتهی از صدر بوی قلب بعلت جذب که در غشائ منصف صدر را بسبب ثقل ریه بوی
 اسفل و این غشائ متصل است از قدام ریه بوی نفس یعنی متصل است بعضی و از خلف بصلب پس
 عارضی میشود و جمع درین هنگام بسبب تمدد و از غشائ بوی ناحیه نفس و صلب و ثقل بعلت کثرت
 ماده در عضو غیر حساس البوی حساس از برای غشائ الخنثی نیست که پیچیده است در او و تمدد در صدر کله
 بسبب این و کاهی حساسی میشود و جمع میان دو کتف و کاهی حساسی میشود فضا بین کتف و ترقوه
 و ثدی و او یا متصل است و یا منفصل از یکدیگر و امتناع اضطیاج الاعلی الظهر و یا بر جنب
 بعلت آنکه ریه نزد اضطیاج مایل میکند بسبب ثقل او بوی اسفل هرگاه بوده باشد ورم در این جانب از
 او و یافت میشود در اینجا فضای داعی بعثت مابین جنبین و صاحب ثقل میشود ثقل بسیاری
 و قطع میشود طرف دیگر بر او و میفتارد او را پس لازم میشود آنکه منعطف شود اجزاء او و
 میشود مالک هوا و او و هرگاه بوده باشد اضطیاج بر جانب غیر ورم میگردد در جانب ورم معلق پس
 صاحب ثقل میشود ثقل بسیاری پس لازم میشود این آنچه لازم میشود از قسم اول و ثلثت مثل این
 هرگاه بوده باشد اضطیاج بر ظهر بعلت آنکه فضای الخنثی که بین قفس و صلب است تنگ میشود
 و اما اضطیاج بر بطن پس بدستیکه او لازم دارد آنکه بوده باشد انف ملافت از برای ارض
 پس محتاج میشود بوی رفع سر بعلت اجل نفس پس لازم میشود این ضیق النفس با وجع قفسه
 و صاحب ذات الیه سرخ میشود اول سان پس بدیه میشود و میباشد سان او کثیفی که میخشد
 بدست هرگاه لمس کنند با و با غلظ و با هم که مشارک است او را در غدد و امتلا و حله و ظاهراً میشود
 در جنبین جو و انتفاخ بسبب آنکه صعود میکند بوی او آنچه حاده کثیر غلیظه اما حرارت او بسبب
 سخونت ماده الخنثی است که منفصل است او را او و بسبب مجاورت او از برای قلب و کثرت او این
 است که ریه در نفسی عضو لیس الرطوبت جدا و ماده بجا و رطوبت است و اما غلظ او بسبب غلظ
 رطوبات موجوده در ریه است و لزوم است و این آنچه هرگاه صعود کرد بوی و جبه قبول میکند
 او را بسبب لطیف و تخنل او و تراکم در او بسبب غلظ و لزوم است و کثرت او است پس دایم میشود در او
 موشه یه با وجود آنکه میباشد این آنچه و حله اما هرگاه بوده باشد ورم دموی یا صفراوی
 پس ظاهر است پس بدستیکه با هم هرگاه متضیق شد میگردد امر بر این جهت است که میباشد
 بول در جمیع بغیره امر اقم و این آنچه ریه میکند از ورم الخنثی که در ریه است پس ضیق
 میشود او بسبب حرارت پس منتشر میشود در ظاهر و ظاهراً میشود لونه او و متضیق میشود

نقص نفیج بر سینه یا در
 با غلظ او یق قفاس مالک
 و در عرف طبل و سینه است

بهره دانه

ایشانست و تحقیق ذکر کردیم اما علامات تقیه را در بای علامات استقلال ذات الحیثیه و همچنین علامات
 انفجار و اما علامات استقلال قضا از صدر از قیاس بر ثقل و سعال یا بس با هر دو وجه و با هم که شبها
 در بسیاری از ایشان سعال و طب و خیال میکند خفت با نفث و میباشند نفس ایشان متناوب
 پس بعلت این میباشند کلام ایشان سریع و حرکت میکنند و سترات آناناف ایشان بسوی انفجار میزد
 و لازم دارد ایشان را حسی دقیقه بسوی استنفا و اما علامات جهت انجانی که در او مده است
 پس شناخته میشود با اینکه عللیل میخواند بکمر به بر جنب و مرتبه بر دیگر جنب پس جانبا بچنانکه
 که متعلق است بر او ثقل ضاعظ او جاذبه مقابل است بسبب موضع مده و شناخته میشود از
 موت مده و در جرمه و خفیه او و بعضی از ناس وضع میکنند بر صدر و جوانب و خرقه کتان
 مغوسه در طبعی امر مذوف دریا پس نفقه میکنند موضع انجانی که جف میشود اولاً پس
 موضع قیاس است و اما علامات انفجار سلیم پس این است که میباشند انفجار بعقب و سکون
 حسی و نبض شهور و سهولت نفث و نفس یا حادث میشود با او خراجات در جنب و لوا
 حی و میکود لواصیر و اما علامات ردیه پس این است که ظاهر میشود علامات اختناق یا
 غشی با نفث ردی یا سل یا بطبی که بیرون میاید از او مده حایفه متشنه و اما علامات
 مفرقه میانه مده و میان بلفم در نفث پس او رسوب مده نفث در ما است و ایشان او
 در نادر بدستیکه بلفم طاف میزند در ما و غیر متشنه بر نادر است بر اینکه مده کامی صاحب
 نفث میشود در غیر سل برای بیان کردیم با او را در موضع متقدم و کامی متفت میشود
 متقیه چنری بسیار جدا و کامی دیده میشود از نفث در ساعت واحد و قریب از دوس
 یا یکمن و اکثر از نصف و جالبیوس شامه است باین با که قذف میکند متقیه هر روز
 قریب از خمینی اوقیه و او قریب از ربع موطولیات است و تحقیق شناختی تو
 فرق میان مده و میان و طوبات دیگر می بدستیکه مده تمیز داده میشود بنیاتی نزد
 نفث و نذر القاء بر نادر بر سوب و اطفائی نیست از برای ایشان و اما علامات استنفا
 تقیه بسوی سل میگوید لون و امتداد جبین و عنق و نخوت اصابع کلها سخنوتی
 که جدا نمیشود تا اینکه عادت ایشان این است که سر شود اطراف ایشان در حیات و حتی
 زیاد میشود در شب و پیچند اظفار بعلت ذوبان لم تحت او و تدبیریم انجانی
 با ضرب بسوی بیاض و صفه دیگر زود است که ذکر شود در باب سل در قروح صدر و

الفرق

نفت بر کینه

و بعضی از اول این قروح با اینکه میباشند در صدر و یا اینکه میباشند در ریه و
 این قروح اخیر سل است و با اینکه میباشند در ریه و تحقیق ذکر کردیم او را و اسلم این قروح صدر است و این
 جهت این است که عروق صدر اصغر است و اجزاء او اصل پس عظیم نمیشود و او شقی بعلت اینکه صمدیه باقی میماند
 مانند در اول میلان میکند بسوی فضا صدر و نیست همچنین حال ریه و بعلت این حرکت او غیر قویه محوسه است
 مثل حرکت ریه بل نزدیک است که بوده سگی و باین علت است که او لمی است و لمی اقبل است از برای التمام و بیاد
 است که عارضی میشود بسبب قروح صدر کانی از جراحات متعفن این است که فاسد میکند عظام راحتی و حتی میماند
 بسوی قطع عفن از او بسبب اینکه سالم ماند آنچه مجاور است و با که میکند عفن بسوی بالی و از غشا و اما قروح جانب
 پس بدستیکه نافذ از او ملغم نمیشود البته و غیر نافذ با اینکه واقع میشود در اجزاء عصبه پس ملغم نمیشود و اما
 هرگاه واقع شود در اجزاء لحمیه ملغم میشود هرگاه نادر کند در ابتدا و هرگاه ترک کردی و را متورم میشود
 و اما هرگاه متورم شد و نرم شد پس بری خواهد شد و اما قروح ریه پس تحقیق اختلاف کرده اند اطباء در
 اینکه او بری میشود یا بری نمیشود پس گفته اند قومی که بری نخواهد شد البته بعلت اینکه التمام مفترق میشود
 بسوی سکون و نیست سکونی در اینجا و جالبیوس مخالفت ایشان کرده است و علم او این است که حرکت تنها
 منع نمیکند التمام را و دلیل بر این این است که جاب ریه متحرک است و مع ذلک پس کامی بری میشود قروح
 او اما جالبیوس بر بدستیکه قول او در قروح ریه این است که هرگاه عارضی شد از انحلال فرد نمیشود از دم
 یا از ناکل خلط اکال بل بسبب عللی دیگر پس آنچه دام جراحت است و متقیه نمیشود و متورم نمیکند پس او قابل
 بر است و همچنین آنچه میباشند از قروح انجانی که حادث میشود در او نفی پس صاحب قیاس میگوید و آنچه
 میباشند از دم یا ناکل قبول بر آنچه هرگز بعلت اینکه قروح متقیه در این هنگام ممکن نیست اینکه بری شود
 مگر تنقیر مده و این بحال است و سعال زیاد میشود در نوسه قرح و خرق او و دغدغه کاینه از او زیاد
 میشود در وضع و وجه زیاد میشود در جذب مواد بسوی ناحیه و او به بحفظ مانع از برای نفث و منفه طینه
 مرطبه از برای قرح و کاینه از خلط اکال بری نمیشود و در اصلاح او و این نباید مگر در مده واجب میشود
 در مثل او یا اینکه مخرق میشود قرح و مگر در نا صور پس ملغم نمیشود البته و یا اینکه سالی میشود تا اینکه شکل
 کند بر ریه را و کاینه بعد از دم پس کامی جمع میشود در او این معانی و از معاون بر صعوبت التمام حرکت
 است و اینها کون عروق انجانی که در ریه است کبار و اسه صلب پس بدستیکه این از انجانیست که دوا
 رایت التمام قیق و ایشا بدستیکه بعد از نفث میان مدخل دوا مشروب و میان ریه است پس وجوب
 ضعف قوت او بسوی این است که برسد بسوی قرح و از معاون بر این بسوی میباشند از او و به باد

و بعضی از اول این قروح با اینکه میباشند در صدر و یا اینکه میباشند در ریه و
 این قروح اخیر سل است و با اینکه میباشند در ریه و تحقیق ذکر کردیم او را و اسلم این قروح صدر است و این
 جهت این است که عروق صدر اصغر است و اجزاء او اصل پس عظیم نمیشود و او شقی بعلت اینکه صمدیه باقی میماند
 مانند در اول میلان میکند بسوی فضا صدر و نیست همچنین حال ریه و بعلت این حرکت او غیر قویه محوسه است
 مثل حرکت ریه بل نزدیک است که بوده سگی و باین علت است که او لمی است و لمی اقبل است از برای التمام و بیاد
 است که عارضی میشود بسبب قروح صدر کانی از جراحات متعفن این است که فاسد میکند عظام راحتی و حتی میماند
 بسوی قطع عفن از او بسبب اینکه سالم ماند آنچه مجاور است و با که میکند عفن بسوی بالی و از غشا و اما قروح جانب
 پس بدستیکه نافذ از او ملغم نمیشود البته و غیر نافذ با اینکه واقع میشود در اجزاء عصبه پس ملغم نمیشود و اما
 هرگاه واقع شود در اجزاء لحمیه ملغم میشود هرگاه نادر کند در ابتدا و هرگاه ترک کردی و را متورم میشود
 و اما هرگاه متورم شد و نرم شد پس بری خواهد شد و اما قروح ریه پس تحقیق اختلاف کرده اند اطباء در
 اینکه او بری میشود یا بری نمیشود پس گفته اند قومی که بری نخواهد شد البته بعلت اینکه التمام مفترق میشود
 بسوی سکون و نیست سکونی در اینجا و جالبیوس مخالفت ایشان کرده است و علم او این است که حرکت تنها
 منع نمیکند التمام را و دلیل بر این این است که جاب ریه متحرک است و مع ذلک پس کامی بری میشود قروح
 او اما جالبیوس بر بدستیکه قول او در قروح ریه این است که هرگاه عارضی شد از انحلال فرد نمیشود از دم
 یا از ناکل خلط اکال بل بسبب عللی دیگر پس آنچه دام جراحت است و متقیه نمیشود و متورم نمیکند پس او قابل
 بر است و همچنین آنچه میباشند از قروح انجانی که حادث میشود در او نفی پس صاحب قیاس میگوید و آنچه
 میباشند از دم یا ناکل قبول بر آنچه هرگز بعلت اینکه قروح متقیه در این هنگام ممکن نیست اینکه بری شود
 مگر تنقیر مده و این بحال است و سعال زیاد میشود در نوسه قرح و خرق او و دغدغه کاینه از او زیاد
 میشود در وضع و وجه زیاد میشود در جذب مواد بسوی ناحیه و او به بحفظ مانع از برای نفث و منفه طینه
 مرطبه از برای قرح و کاینه از خلط اکال بری نمیشود و در اصلاح او و این نباید مگر در مده واجب میشود
 در مثل او یا اینکه مخرق میشود قرح و مگر در نا صور پس ملغم نمیشود البته و یا اینکه سالی میشود تا اینکه شکل
 کند بر ریه را و کاینه بعد از دم پس کامی جمع میشود در او این معانی و از معاون بر صعوبت التمام حرکت
 است و اینها کون عروق انجانی که در ریه است کبار و اسه صلب پس بدستیکه این از انجانیست که دوا
 رایت التمام قیق و ایشا بدستیکه بعد از نفث میان مدخل دوا مشروب و میان ریه است پس وجوب
 ضعف قوت او بسوی این است که برسد بسوی قرح و از معاون بر این بسوی میباشند از او و به باد

یاد ن

دارد

بایشان ضعف ادرسه قبول میکنند فصول را توضیح میکنند اغذیه را پس بتحقیق تمام شد شرایط و خصوصاً هرگاه
بوده باشد اختلاط ایشان حاده مرادیم و حکما قایل از برای سهل سرعت باطنی متعین مذکور از نوع البقی
بوی شکر است و ایضا ایشان صلبه متکاثره جهت اینکه عارض میشود از برای ایشان از اخراق عروق
و مزاج قایل از برای این آنچه بوده باشد ابر در مزاج و سهل چنانی که بسیار میشود در او سهل با اینی همچو سال
تا حدود سی سال و او در بلاد بارده اکثر است جهت اینکه عارض در او میشود از اختناق عروق
و نفث الدم اکثر و فضل چنانی که بیشتر میشود در او و فصلی در ریاضت بلخی واجب است برای جماعت که
حافظت کنند خود را از او اینی است که متعرض شوند به جمیع اغذیه و او در هر صنف و حاده و جمیع آنچه متعدد
میکند اعضا را اعمی اعضای صدر را از صلب و خنجر و و شب علامات سدد اینی است که ظاهر میشود
نفسیده بر علامات مده بدانچه شرح کردیم با او را در صورت و و در کون و تنجیر و غیر ذلک و جمعی در صنف
لاذیه بسبب محاورت قلب موضع علت شدت میکند باغذا و نیز دلیل بر جهت چنانی که شدت میکند
با او جمعی در بعلت ترطی غذا و بدانچه ذکر شد در موضع او و با هم که مرکب میشود با او جمعی در حمایت
دیگر نایبه و ربع و غیره و غشی است و شرط الغیبه نایبه و هرگاه حادث ظاهر میشود ایضا دلائل
چنانی که تعداد کردیم را از برای صنف و فاض میشود از ایشان عرق هر وقت از برای اینکه قوت
ایشان ضعیف میشود از اماک غذا و فاد و فضل بیشتر میشود بسبب این و تدبیر غذا و صرات
تحلیل مرود و سیلان میکند پس میگرد خنجره پس هرگاه گرفت بدن در ذبول و اظفار در کثا
و شعور را انتقاد بعلت عدم غذا و فاد و فصول پس بتحقیق صحیح است و گاهی کد میشود لون در ابتدا
از سهل نهایت او امر میشود نزد صدور بخارات و متعدد میشود عروق و جبین و خصوصاً هرگاه استقرار
یافت و شش و متوقف میشود اطراف ایشان و خصوصاً در جل ایشان را از برای ام و متبدل میشود بعلت فاد
اختلاط و موت حرارت غیره در افاضی بدن بسبب ردائ مزاج پس کسانی که بسبب ایشان خلط
اکمال است پس قدح میکنند بدن در طعم ماء البحر یا حیداً و گاهی میباشند بعضی از ایشان ثابت معدل
السرعت صغیر و گاهی عارض از برای ایشان سیلان بوی در جانب پس بود حادث میشود در بطنی
فراقر و متعینی میشود در اسیف بوق فون و شدید میشود عطشی و باطل میشود شهوت از برای
طعام بسبب ضعف قوای طبیعت و با هم که مختلف میشود بطنی او بعلت سقوط قوت و با
که نفث خلط است و اجرام عروق و اینی نزد قرب موت است و منقوت از عروق و هرگاه
بوده باشد کبار پس و از رویه است و هرگاه بوده باشد صغار پس و از قضا است و بسیار هستند

182

[illegible][illegible]

فان النفس انما يكون كائنا بسبب
مدن از

الآن فصل الحرام الميراثية لا يكون شيئا ولا ينقله الا عند القابليات المحررات الدار ليعمل ثملا اجرة خالقه لا لزم التفرقة
فصل الى الله التفرقة هو المستثنى ويعرف ايضا سترها في الماء ليدعو الله التفرقة او عند تقصير الجوارح فيها
بالفتح مقطوع عنها الاطراف الواهية الطغيان ويحلى غلب عليها الاضيق وكذلك الى كبر في كل ما رآه يصح حتى العنق والرجل

[illegible]

که نفث ایشان جوی است و قذف نمیکند مگر بعد از قرحه عظیمه و در آخر او غلیظ میشود و نفث و بصاق
 پس قطع میشود بعلت ضعف قوه پس بیا که موت ایشان اختناقی است و بیا که بیا خیر میافند مثل
 این نفث بل واقع میشود در ابتدا هرگاه بوده باشد سلسله از جنسی دردی کانی از مواد غلیظه هضم
 نمیشود نفث پس قطع میشود نفث در آخر سلسله پس بیا که زیاد میشود ایشان را بر چهار روز
 و بیا که بسیار باشد انقطاع نفث بسبب ضعف قوه و درین هنگام بیا که تنگ میشود نفس
 بر ایشان تا اینکه بیکدیگر در مثل غیر محسوس و بسیار است که شدید میشود با ایشان سعال و میزند
 بسوی نفث الدم متتابع پس هرگاه معالجه کردی سعال ایشان را بخواهی از برای نفث هلاک
 میشوند با خفت و هرگاه ترک کردی ایشان را میمیرند بنزف موت سریع و کسی که بوده باشد
 با وسل و ظاهر شد بر هر دو کف او صبه مثل با قلی میمیرد بعد از دو ازده یوم از پنجاه یوم
 بقا در خانه را بیا که شناختی او را در این و در علاجی مشترک از برای او را می دهد و رویه ده
 از امور مشترک فصد است و اما در ابتدا صحر از جانب مخالف و معیبل کند او تصافق محاذی در
 در طول و بعد از او از با سلیق محاذی در عرضی و بعد از او از اکل محاذی در عرضی پس ظاهر
 نشد واجب نیست اینکه ترک فصد کنند از قیبال یعنی فصد قیبال کنند پس نفع این میباشد
 اقل و ابطا پس بعد از چند روز فصد کنند از جانب موافق در عرضی و کانی قیامت کنند بر صدر
 و بشرط اینها تا جذب کنند ماده را بسوی خارج و کم کنند او را و خصوصاً هرگاه بوده باشد سابق
 فصد پس گفته است جالبینوس که هرگاه بوده باشد محلی شیده پس چند کشته مهمل را و اقله صادر
 گشته بر فصد بدستیکه نیست فطری در او با خطر او کم است و در اسهال خطر عظیم است پس
 بدستیکه حرکت نمیکند یا اینکه محکم میشود حرکت شدیدی که خواهد مکث کرد و بیا که فوط
 میشود و میکشد بری سج و واجب است اینکه نزدیک نکنند با ایشان مخدرات آنچه ممکن باشد
 پس بدستیکه او منع نفث و نفث میکند و اما اغذیه پس با الشیر و با حفظ و با قطع خبازی
 و بقله یا نیه و ملوکیه و قرح و با قلا و نفثی هرگاه بنوده باشد حرارت مفرطه و زسیب
 در آخر بیا و نافع است و آنچه جاری مجرای رویه است پس جمیع آنچه منفی است و زایل میکند
 خوننت را و بلی است در درجه اول مثل با عذاب و بنفش و خشنای و اصل السوس و لباب
 خیارد و قنار و غیره و بنر هندی و سپستان و بیا که بکشد را در او لعاب صبر جل و صمغ
 و کیترا و بزر خشنای و اسنای و قبل از آنجا است و افضل جالبیات منقبه با عمل

هرگاه

هرگاه بنوده

هرگاه بنوده باشد ورم در سایر اجزای هرگاه بنوده باشد ورم پس استعمال واجب درین هنگام این است
 که بکشد مثل با سبب کثرت شراب پس جلاب و با شکر و فنی است و بعد از او با الشیر و بعد از او
 شراب حل و او افضل شراب است از برای اصحاب این علل و خصوصاً ابیض از او پس و اعون بر هضم است
 و نفث نهایت سزاوار این است که نیا شامند در ذات الریه و در ذات الجنب مگر بعد از
 نفث و واجب است اینکه نیا شامند صاحبان کبد و طحال و بعد از شراب حل و خربانی و او نفثی
 قوه است اگر از این و در او نقطه و تطهیر است و اما انشامیدن سکنجین متخذه از عمل یا از
 شکر و قلیل خلی هرگاه مخروج کنند با پس ارجح میکند معانی را از نقطه و تنقیه و اما هرگاه بنوده
 باشد مخفی پس صاحب نفث میشوند و یا اینکه سرد و نزع میکنند جدا پس میکشد و با و با هرگاه بنوده باشد
 لابد از حاضی پس واجب است اینکه بیا شامند نیم گرم یا مخروج با حاد اندک و اما معتدل
 الموضع ایمن است از این غایله و بسیار شد مانع بعلت ضرر حلاوة از تعطیش و آثاره و تولید او
 و اما الشیر ایمن در حسیب تقویت است و اما شکر عسل در تطهیر و بیا که احتیاج میافند بر
 در تعدیل طبیعت بری عطا کردن محاض با دهنی نوز و اما آنچه بیا شامند از با اما در شنا پس با
 حار و با شکر و با عمل رقیق و اما در صیف پس با معتدل و نکند و همت از برای ایشان با بار پس با
 شدید شد عطش بیا شامند اندک یا مخروج جلاب یا سکنجین سردی پس بدستیکه سکنجین نفوذ
 میکند با سرعت و دفع میکند ضرر او را و بیا شامند نزد الخطاط ما یخچ علیل ذات الجنب
 و اجابت اینکه منع کنند ماده متورم بری ورم را و میل کنند از او با سلق و با آنچه جذب میشود
 بوی خلاف پس گفته شد آنچه وصف کردیم با او را در باب الخنایی که قبل از او و زور است که معاوه
 شود ذکر او پس بگویم که بدستیکه علاج او فصد است هرگاه بنوده باشد دم غالب بر همت مذکور
 در باب الخنایی که قبل از او است و بیرون کنند دم را تا اینکه متغیر لون او و دلالت کند بر اینکه بوی
 از دم بختیق متغیر گردیده باشد بدان بدستیکه اشردم در بدن سوار است پس هرگاه بنوده باشد
 خلطی دیگر استغراق کنند نه بمثل هلیج و آنچه در او قبض است بل آنچه در او با اسهال نیست است مثل
 اشیا متخذه به بنفش و ترنجبین و شیر خشت و سکه الحار و اسهال کنند در شب و بختیق گفته اند نفثی
 از اهل معرفت بدستیکه اصولی که ممکن باشد این است که استغراق کنند بفضه و خوف کنند
 از اضطراب الخنایی که واقع شود از مهمل و بختیق که ذکر کردیم با او را و خصوصاً هرگاه بنوده باشد نفث
 تراری جدا و خصوصاً بدستیکه است جالبینوس هرگاه بنوده باشد محلی جدا و جالبینوس خرد کرده است

نشان بر عاتق قوه درانی و در این باره که بعضی گفته اند
 که در این باره که بعضی گفته اند

فوق اوست پس فصد او ایست و هرگاه بورد باشد که کم میل کند بسوی جهت شتر اسب می ناچار است از اسل تنه را با فصد بکشد و آنچه

یا شکر بمجول با او دفع ضرر او میکند و شکر است اینکه بپوره باشد بزری یا قری یا اقری او فایده
 است و بعضی بر آنند پس واجب است اینکه استفراغ کند آنچه حبس کرده شده بنفث و قلیل کند غذا را
 بل لطیف کتاب آنچه موجب است او گزشت علت و قلت او پس بدستگاه هرگاه ماده پوره باشد هادی
 سهله خفیفه غذا زندان را بجا شعیب مقرر مطبوخ حیدات جلای پس بدستگاه او منفث و منفث
 و مقولیت و هرگاه اراده کنی که جلاد بی او را پس ضافه کنی با حلیت سکر یا با عل و هرگاه
 پوره باشد مضطرب افتضاد کنی بر شعیب نا اینکه بری شوی و خصوصاً بکثرت بدستگاه او
 هرگاه بسیار اجمی میشود ماده پس هرگاه شفا فی حاجت لبوی قوه پس غذا ده ایشان را بجا
 شعیب مقرر که بسیار قوه میدهد و هرگاه محتسب باشد لطیف کنندند سیرا بخدا و اقضار کنند
 بجا شعیب و بر اثر بد آنچه ممکن باشد و هرگاه حادث شد در ذات الجنب اسهال و پیشانی دان
 الجنب عقیب ذک که منحل شده باشد بوی جنب منع کنند این را از قصد و نلیین طبیعت و
 میباید تدبیر او بجا شعیب و هرگاه ضرور باشد در اضافی ذات الجنب و بنوده باشد نفی پس
 صواب این است که اقضا رکنند بر قدر می در هم بل سی متقال و بیشتر از این نباشد که فطر
 است در این بسبب این که هرگاه خون کم تصرف بولیان خواهد آمد و مهیا باشد از برای بنفشه بل
 و زیت بر جراحت و بسیار آنچه عنی میکند این را استطلاق بطن است هر روز یکبار یاد
 مجلس و هرگاه عارض شد شدت عسر و ضیق شفق پس این دلیل است بر اینکه قصد استفراغ ماده
 نکرده است و اولی این است که تلین طبیعت کند در علاج ذات الصدر و اوجاع صدر
 در ابتدا با چه بسکه میباید از ابتدا از خطا و عظیم اشامیدن سیرات شدیده مگر در کانی از
 صفا پس بیاشامه سیرات قاضیه یا اطعام او مثل عسر کجوات و نخوها بدان بدستگاه ماء
 باد غیر موافق است از برای این علت و از برای جمیع اولم باطنه و اقلل آنچه ممکن باشد پس
 هرگاه عاصی باشد عطش پس مخروج کنند او را بسکنجین بسبب اینکه میسکند سورت ما را و کم میکند
 بقا و ثبات او را بل بسبب بدرقه باشد و نفوذ کند در بدن و بسبب تقطیع و تلطف بدان
 بدستگاه هرگاه ذات الجنب بسیار شد در او التهاب پس استعمال کنند بنزد پس بتدریج نکنند
 با آنچه را و جلاد اندکی باشد و ترطیب مثل ماء خیار و ماء بطخ هندی و اما آنچه منع پس بدستگاه
 نافع از یک جهت و اضرات و ضعیف میکند بسبب ادوار و اما آنچه اجتناب باید کرد
 از او پس مثل ماء بقله الحفاست و ماء هندی و کل آنچه را و بتدریج است و تلکثیف و واجب

در عقیب و قصد کنند در غذا

در عقبات و مضامین درین

اینکه بوده باشد غرض تو معظم از برای تنفیض بهولت و ادراک بیشتر میکند نفث را او نرم است
 بر جهت طبل و سا که احتیاج میافزاید بوی سیر و سبکی شامیدن مانی که بوی مراد است کج
 متنازع میبرد سبکی و نافع است جدا و با هم که محتاج میشوند با جنباس نفث مضیق از برای نفس
 بوی لعل ملوحت از زنگار و عمل و با که محتاج میشوند بوی شامیدن با قلائی از خلعت
 عمل و خل از برای شدت و جع و با هم که محتاج میشوند نزد شدت و جع و سیر و هرگاه در غرض صبا
 نفث غلیظ و خمر و کبریت از نظرون سه اصابع و قدر با قلائی از زنگار و قلیل زیت و ماء فانه
 و قلیلی عمل و نفث کنند و هرگاه سبکی را زیاد کنند در او فقا کرم با فلفل و خل کله مفرغ
 و زوفا و خردل و حرف بام و عمل نیم کرم و اینی اقوی است از اول پس جو هرگاه نفث باشد صفر
 بعضی نمیزد سبکی که بر طرف غایبند و هرگاه احتیاج افتد بوی غذا از برای اصحاب ذات الحذب
 پس اقوی سبکی زطر اضنی است و این نزد انکاد جمعی است و همچنین خنجر و زبد بد سبکی و
 معینی است بر نفث و نفث و سبک ملوک بکرات و با و سبک و جمد کنند و اینک سبک کنند
 لواحق بطن را بعلت اینکه مزاج شود نواحی صبر و این بتلین طبیعت است و اخراج نفث
 هرگاه بوده باشد محسوس بجهت لینه مثل ماء کنگ است و قلیل با سلق و واجب است اینکه
 منع نفث کنند بد سبکی که با نفث و نفث ضارند جدا در این علت و از هم شدید الالهام این است
 که مبارک کند بوی تنفیض و قبل از اینکه متاخر شود بدان بد سبکی و لابد است از ترطب
 بعلت اینکه اسان شود نفث و سیر برین آید و هرگاه ابتدا کرد بصعود و تجاوز کرد از
 رابع قوه دهنه این مطبوخ را هم بر سبکی و شان هرگاه بوده باشد قوه قویه و ماده غلیظه
 و بنوده باشد در عصب غنی غنی باشد با سبکی یا شامیدن سبکی منروج بعلت اینکه غلیظه
 میکند ماده را و هرگاه لبنت دهند طبیعت را بمثل خیار جنبه با شکر یا ترنجبین یا شکر
 میباشد صواب و کاهبی استعانت جویند ایضا بضادات و مروحات و اول آنچه را
 جیاست اینکه استعمال کنند از او قیر و طی متخذ از دهن بنفیس و شمع مصفی پس بد ریخ
 بوی شحم و العبر و غبار و حی پس بد ریخ بوی آنچه اقوی است مثل ضاد با بوی و اصول
 خطمی و اصل سوس و بنفیس و طبع خبازی بنانی و هرگاه احتیاج افتد بوی آنچه اقوی
 استعمال شود متخذ از کربن ملوک و از زایان ملوک و ایضا ضاد متخذ از افنتین
 و اصل سوس و با چیزی از عمل با دهن ناردین بدان بد سبکی هرگاه بوده باشد ماده کثیر
 پس غده

منوی

میکند

هرگاه

پس غده و اذیه یا رده ضاد است و اما هرگاه بوده باشد قلیله ضرر ندارد و همچنین هرگاه بوده باشد و نرم تحلیل
 می رود و هرگاه بوده باشد حاد انتفاع دارد و هرگاه واقع شود استقلا غیر قصد نافع است حاد
 ایضا طلاء صفت صمادی که بکر ورق بنفیس و خطمی از هر واحدی یکبار اصل سوس و دوزخ و قیق
 با قلا و دقتی شوی از هر واحدی یکبار و نصف با بوی و کثیرا از هر واحدی یکبار هرگاه بوده باشد
 ماده غلیظه و احتیاج افتد بوی ناردینی تحلیل پس زیاد کنند در او بزرگتان و همچنین کنند
 او را بمیخه با شمع و دهن بنفیس و هرگاه بوده باشد حرارت اقل ایضا بکر داند بدل دهن
 بنفیس دهن سوس یا دهن نرس و هرگاه بوده باشد حرارت قویه بیدارند بدل زیادان
 حاده انجانی که ملکی کردیم او را بنجی ورق بنفیس و در دوزخ نشی مروج جید شمع بط
 و دجاج و سمی تخم و زوفا و رب بکیرند از او مروج بد سبکی و جیاست جدا و از غده
 انجانی که جمع میشود بوی تضایع سبکی و جیاست که بکیرند از دقتی شجر و اطلیل و
 قشر خشک و کاهبی باری کنند در او بکجات و طبع و یا سبک و در طبع او فقی است از
 جهت اینکه میزند بوی جو و یا سبک از جهت اینکه میزند بوی فلغونیه نهایت و طبع هرگاه نفع
 نداشته باشد ضرر هم ندارد و یا سبکی بد سبکی او هرگاه ضرر داشته باشد ضرر عظیمی
 دارد و اولی تنفیض اسفنج مبلول ماء حار است و اقوی از او ماء بحر است و ماء ناله پس کاد
 کنند بخار او یا تربت و ماء حارین و اقوی از این آنچه است که بکیرند بخل و کرسنه و بکرنه و
 صوفی شرب بدین و از بابات لطیفه خاله است و جاورس و با و نکند تحلیل سیر و مزج
 عالی با سافل هرگاه بنوده باشد نافع از امتلا یافت میشود با و نکند و اما قصد می کنند
 تحلیل میرد او جاع عالی را پس هرگاه ضاد یا ضاد کردی حاد اینکه جس کنی بخار او را از و
 عللی از برای اینکه بجان نکند بوی و کرب و ضیق نفث و با که بوده باشد عدت شدیدی
 پس منتفع میشود بخار حاد و ضاد و طبیعتی معتدلی هرگاه بنزد تو به و بر طرف کنند او را با
 ستنشاق و کاهبی استعانت جویند بلعوقات استعمال کنند او را و البی او موافق است
 از برای خوردن شمع ابیض مصفی مغول بدین بنفیس و خصوصاً هرگاه بوده و جع شدید
 پس ضاد کنند و کاهبی فراغت جویند بوی حاد معاد از تنفیض به بقصد و غیره و فقه
 بر او این است که بختی با کشته باشد پس بد سبکی هرگاه کشته شد حاد بر موضع
 و جع ظاهر میشود از او نفع عظیم و با که سبکی میشود و جع در موضع و با هم که جذب

میکنند دارد بوی خادیم و فساد خردل هرگاه استعمال شد در مثل این موضع عمل میکند عمل کردن آن
 در جذب بی هرگاه تجا و زکرا و اسباب بی در سبک افروزی میسرند که اگر میگردند بلعوق میخیزد
 از لوز و حب الخوی و عمل و سمن و لغوقات میخیزد از سبک و عکال بط و با هم که استعمال میگردند
 معاجین کباب مثل انا و اسپا و او طریق جدیدیت و اما محدثون جنب غیر و انقی میگردند
 ایشان خوف میگردند بعمل و میگردند بدل و شکم و میسورند اقدون اضا اشاره
 میگردند قوی البقیه میباید بعمل جوی که نگاه دارند در زیر زبان و اشاره میگردند در این
 وقت با صند ذات الریه و میخیزد بمرزخ و مریم سبکی و با لک کانی که سالک این سبیل
 میباشند بی و اجابت اینک متابعت ایشان کنند قول و فعل بی هرگاه باقی باشد
 بوی باغ عشر غیب باشد لابد از جامت و تلطیف تدبیر بی در بی هرگاه شدید شد
 با ایشان سر بی ناچار است از شراب خشنای و خشنای و هرگاه نوازند در ایشان نفس
 بی دارد که کنند ضرر او را با چه بوده باشد بر طب بمثل لعاب بزر قطونا جمع بود جمع از
 او چیزی و بمثل جلاب و کاهی انتفاع دارد در طول کردن ما فاکتیب از یکجهت که
 خفیف میکند و جلاب و از یکجهت که ثقیل میکند نوازند نفس را ضار است برای شناختی
 و بعد از آن خطا ظاهر استعمال کنند حمام را و اجتناب کنند بر پدید آمدن مکرر
 آنچه بوده باشد از جنسی جو و همچنین اجتناب کنند از تدبیر غلط و مشغول شوند
 بتلطیف و طبع کنند در سیاه و اندیم مذکوره کرات و نورخ را ضرر و لغو کنند
 ایشان بزر القری بی با عمل و هرگاه عاصی باشد ورم و تنخ غارض شود جمع کنند تدبیر
 انجانی که ذکر او شد در باب این خاصه و واجبت اینک حذر کنند بر ناله از اجاب
 ذات الجنب بلوعات و ضافات و امتلا و شیع و شمی ریح و دخان و صوت عالی و نفخ
 مثل بوق و سرنای و جماع و در با ضاف متعب بی بدر سبک او هرگاه نکی کرد خواهد بود
 لا محاله هرگاه بوده باشد از الجنب خاصه و اما هرگاه نبوده باشد بجهتی بل بود
 باشد غیر خالص و غیر شدید الحارره بی بر تو میباشند بد لک و ضاد مثل حله و
 رفت و بحاجم ضاد نافع از برای این بکینند رما اصل کرن و عجمی کنند بشی بی
 ضاد کنند با و و بلغی ابتدا کنند در علاج کفنه حاده و اسهال و فصد نکینند
 البته و استعمال کنند محلات از افنده و کادات مذکوره انجانی که در ادویه
 و طعم دهند

بادویه

ایست نول با

و طعم دهند ایشان را از سبکی و آب کرن و دهنی زیت بادیه لوز حلو با مر و استعمال
 کنند ضادات و کادات حاده و با بیاض منطوب یوسف ساها انجانی که بسیار است امند او را
 بدین خرو و اما سوداوی بی غذا دهند ایشان را با حاشا میخیزد از غنطه مهر و سه با عمل و
 دهنی لوز و بلعوقات ملینه حاره و بجمع کنند با دهان ملینه مثل دهنی لوز حلو و احاشا لینه
 میخیزد از با قلا و قلیل حله و لبن حلیب خاصه لبی انی نافع است از برای ایشان و از آن
 نفع دارد از برای ایشان این است که بکینند از قوط وزن یکدرم بلعوق از با طبع شبت
 و دهنی لسان یا شراب عمل و اینی ایضا نافع است از برای حال ردی و اما با جمع در
 ریه بی علام او اخف است از آنچه ذکر شد در علاج متعجمین و سبا که احتیاج افند بوی
 بط در لاج ذات الریه ذات الریه جاری میشود در علاج او برای ذات الجنب مکرر اینک
 ضادات او بوده باشد قوی و داخل کنند در او آنچه غرض کننده باشد و واجبت اینک
 حریص شوند بتنفیه او بنفشه اش و بوده باشد بدل در او اضطیاع بر جهت منفته بر استلقا
 مایله بوی این جهت و هرگاه بوده باشد طبیعت معتدله واجبت اینک بیاشامند ایشان
 در هر دو روز بکینند از این شراب بکینند از خیار جنبه و از زیت سفی افنج او از برای
 سه اساتیر و اندازند بر او آردیم کرجه ما و طبع کنند تا اینکه بکدر در نصف بی بکینند
 و اندازند بر او یککرجه ما غنط خلط و او شربتی است از برای قوی و از برای ضعیف نصف
 او و هرگاه بوده باشد طبیعت لینه و مضطرب بیاشامند بر آس و فرجل حلو سبکی و در میان
 حلو و آنچه بوده باشد از جنس یا شراب و جو بی بدر سبک علاج او همچنانکه اشاره کردیم بوی
 او صحت بی هرگاه نفع داشته چیزی بی تطفیه بالغه بصادات بارده شدید البرد
 معلوم از بقول و حشایش و ثناده و بیاشامند مبرده ملینه از او مثل عصاده هند با و غیره
 و هرگاه استقلع کنی صفرا را بمثل شمر خشت و نیز بچین و قمر هندی و مثل این جایز است
 و همچنین با که احتیاج افند بوی فصد هرگاه بوده باشد در این امتلائی در تقطیع هرگاه
 ظاهر شد در او رام ذات الجنب و ذات الریه علامات مذکوره و صعود کرد بی واجبت اینک
 استعانت جویند بر انضام بعد از تنفیه از برای بدن معوضتی که بوده باشد بضادات
 و کادات مثل میخیزد از دقتی شعیب و عکال الانطاط و شراب ابیض و حلو و قمر و تنین
 یابس و اقوی از او انجانیست که بکینند در او ذرق الحام و نظرون و او صلاح است

ذات الجنب عبارتست از دردی که در جنب
 و این درم از خون و صفرا و بلغم میباشند
 و از این درم و حاشا و زیت و غیره
 و بکینند تا از این درم و حاشا و زیت و غیره
 و بکینند تا از این درم و حاشا و زیت و غیره
 و بکینند تا از این درم و حاشا و زیت و غیره

سهله

در آخر انضا ندرت فحیر و واجب است اینکه بخواند قبل از وقت انفجار بر جانبد علین بر سر سینه اموات
 بر تنفیت و فحیر پس هرگاه بوده باشد حرارت کثیره بیا شاند ما العمل در ما العیر یا ما العمل رقیق نه
 و هرگاه حرارت نبوده باشد قویه و قویه باشد پس واجب است اینکه بیا شاند طبع زوفا که طبع شده باشد
 در او بازوفا حاشا و فراسیون و تین و عمل و بیا شاند العیر مطبوخ باصل السوس و با که احتیاج
 افتد بوی مشرد و بطوس و تریاق بسبب نفع و اوقاتی است امین او بعد از نفع نام است و غیره
 و غایت است در این وقت و بعد از او و شراب فراسیون غایت است جدا قریب بکیرند از بر نظمی و ضایع
 و خیار و بطبع و قریع و در السوس و فقا اطلال الملک و بنضیع و کثیرا قریب کنند بلعاب بزرگندان و بیا
 بهای تین و اما نفعه ایشان در نفعه مثل خیز ملول یا یا با العمل و بعضی بنمیرت و آنچه شیشه است باین
 و فضل حب صوبه کثیر و صوبه و لوز حلو و احاء و فیه متخذه از دقتی شیر و محو و با قلا بدین لوز و شکر و دل
 و هرگاه نرسید وقت انفجار و تمام شد نفع پس واجب است اینکه اعانت جویند بر انفجار پس بزرگ کردی او را
 بکیرد و از برای مرضی صعوبت و شفاست پس بخیزد حلق ایشان بلبنی پس بیا شاند شکر و زوفا
 انجانی که ذکر او شده و با خنده قویه انجانی که ذکر کردیم با او را و بیا شاند مشرد و بطوس و تریاق بر سینه
 درین وقت نافع است بشرط آنکه نبوده باشد حمی و نه کافت و هزال و طبع ایشان سمک یا باده باشد
 و بکیرند در غم نردنم حبیبی گرفته باشند از ایام و شتم حنظل و حب قوقا با انضا بیا شاند نردنم و کافری
 منتفع میشوند با و کرسی شمس باشد نردنم و حرکت دهند او را و تحقیق بکیرد انسان بکف او را
 و نفع دارد از او اشامیدن خرد اما العمل و اشامیدن حلیت و رلین و نفع دارد در او اشامیدن
 بر جانبد صبح هرگاه اراده دارند انفجار را و تحقیق امر کرده اند مقدمه پس بقی بعد از عشا و مثالی
 وقت نهایت شین را پس میفرماید که در این خطر است بسبب اینکه با که موجب انفجار عظیم شود یک دفعه
 و با هم که مورث خناق شود و اما هرگاه منتظر شد پس لابد است از کی پس نظر کند هرگاه بیرون آمد
 مره بیضا نفعه امیدی است و هرگاه منتظر شد مره و میلان نمود و بجز بیای که این قلیل با معتدل
 میباشد و باقی ماند بنفث تا چهل یوم پس واجب است اینکه استعمال کنند بعد از او جلده غلام
 منقیه بیا شاند و این مثل طبع زوفاست باصل السوس و اصل سوس سماخونی بشرط عمل
 و کیرن و احاء مذکوره و متخذه از دقتی حمی و مثل او از ادق و بکیرد مانند در او دقتی کیر
 و نفع دارد از این اثر لعوق عنصل و لعوق کرسنه و اما ادویه مفرده انجانی که او امهات ادویه
 این شأن است پس او مثل دقتی کرسنه است و سحبق سوس و اصل او و زردین و فلافل
 نلن

ثلثه و خردل و حرف حتی جا و شیرین و قط و سلیم و سنبل و با که احتیاج افتد بوی انکه مخلوط
 کنند در ادویه که ذکر شد بعد از آنکه و از این ادویه خورد بون است پس بر سینه او نافع است جدا
 ندرت بنفث میباشد در این باب و این است ادویه انجانی که محتاجند بوی او و اما ادویه که او امهات ادویه
 نافع است درین وقت که بکیرد از او اندر و صادرات و نظولات با سفجات و ادهان و با که بکیرد مانند دهن
 انجانی که نقل میشود بوی او قوت او مثل دهن بنفث خود دهن سوس و نردین و نردین و حنا و ناردین و مثل
 دهن ناردین و حنا و ناردین و با هم که بکیرد مانند در او مثل دهن بنفث کسب حال و وقت و با هم که بکیرد مانند
 در این ادهان مثل بیتا و شیم و قند و فقا و از نردین و زوفا و طب و حله و ورق غار و مثل ازرق و کچ
 انکه است و این و هرگاه بوده باشد حمی قویه پس فراوان کنند و در شین بعلت اینکه ضعیف میشود قویه بسبب
 سواطی پس بخیزد نردین و نفع و واجب است اینکه مبارک کنند بوی تدبیر اخراج قیه بعد از انفجار بوی صدر در
 ایام انجانی که خیال کند علین که در او خفت است و هرگاه دانستی که در ذات الحنبیاده کثیره است و پاک نشد در
 چهل یوم فداوند بل منوم باشند در سل لا بد است از کی بکوی باریک پس بخیزد کثیره ناردین و کثیره
 مره میکند پس بیرون کنند او را اندک اندک و بنویسد او را با عمل و معینی میشود بر جزب و بوی خارج
 پس باقی ماند و بکیرد بر ادویه ملحه و واجب است اینکه بنشانند جهت انجانی که در او قیه است از جوه
 مذکوره و از صوت قیه و خفصه او و از الداس صدر خرقه مصوفه بطین امر و نظر کنند هر وضعی که خشک
 نرشد سریع تر پس در موضع قیه است پس بناس او را و داغ یا بط کن و با هم که داغ نکنند بل بکیرد
 بمضغ و بکیرد از نفعه که بیرون میآید مخلوط با او مره بکیرد از او هر یوم اندک اندک از غیر اخراج
 کثیر دفعه و در مثل این وقت واجب است که حفظ قوه کنند بلغم و غذای معتدل و ملنفت نشوند بوی همی
 پس بدینکه او بوی میثود مادام که مره باقیه است و هرگاه پاک شده قلع میشود حمی و هرگاه قویه باشد
 علین بر نفث مره یا با نردین میثود با و از کی زایل میشود حمی لا محاله و بسیار آنچه اتفاق می افتد این است
 که منتظر میشود و درم قبل از نفع و میباشد آنچه منتظر میشود از او دم است پس درین هنگام ناچار است از قصد
 و از استیاضات دفاعه و از شکران ضاد مریم کیرن است و ما عمل بر نردین و اهرن طبیب و ضاد باین
 صفت خلط پریسان زوفا و رطب یا بسا بجزه زراوند صبح بکیرد از او ضاد بعل در علاج قریح
 نوازی و عمل اما قریح هرگاه بوده باشد در قریح پس بدینستی که در اسریم میرود بوی او واجب
 است اینکه بخیزد علین بر قفا و نگاه دارد در غم و بلع کند رقیق او را اندک اندک از غیر اینکه فرو
 برد بسیار دفعی پس همچنان میآید حال و واجب است اینکه بوده باشد مرغی عضل حلق او را نازل شود

صدرا

هرگاه

بوی جلی او از غیر ریج سال وادویه کو مغزیات بحفقه است که ذکر میشود در سل و اما فرجه انجانی
 انجانی که در صدر و ریه است همچنانکه ذکر کردیم ما را بی بدستیکه او محتاج است اینک استعمال کنند
 در اوادویه غایه جالبه و امر کنند علیل را اینکه بخوابد بر جانب علیل بی حرکت کند حرکت رقیقی
 با هم که بیرون کنند قیه از او بعد از سال یا عمل در قیه بابت جاذبه از برای قیه بی هرگاه پاک شد
 مده و باقی ماند از او چیزی بی بی بنکام استعمال کنند او به مدله و نیست در منقبات جالبه در سل
 این مثل عمل بی بدستیکه او منق و مجالی است و غذای جیبی است بوی طبیعت و ضرر ندارد از
 برای قیه و اما قیه ریه بی بدستیکه تدبیر او در امر است یکی از ایشان علاج حق است و دیگری
 مداوه و اما علاج حق بی بدستیکه او ممکن است هرگاه بوده باشد علت قابل از برای علاج
 و تحقیق ذکر کردیم ما را و این تنقیدیه است و تحقیق او دفع مواد از او و منع نوازل و اعث
 او بر الحاق و تحقیق کزشت از برای تدبیر منع نوازل و او اصل است از برای تدبیر این علاج و
 جمله او تنقیدیه بدن است و جذب ماده از ریه بی سافل و بقوت سر بسببیکه بسیار شود در او
 فضول و منع آنچه میریزد از ریه بی ریه و جذب و بوی غیر این جهت و واجب است اینکه بوده با
 تنقیدیه و بفضله و بادویه که بیرون میآورد فضول مختلفه را مثل قوایا و خصوصاً با عقل و منع
 که زیاد شود در او و با هم احتیاج میافند بوی اخراج اخلاط سوداویه بی اخراج کنند او را مثل
 اقیهون و مثل و با هم که احتیاج میافند بوی معاودات در استفراغ بعلت تقلیل فضول
 بی استفراغ کنند بدو بی قصد بی رفاه بی عود و خصوصاً در ابلان قویه و از اشیا نافع
 در دفع ضرر نوازل استعمال دیا قوایا است و خصوصاً انجانی که از خنثی است در آنچه
 گفته شده در قرا بادین و غیر ذلک و از آنچه معنی میشود بر قبول طبیعت از برای تدبیر این
 است که نقل کنند بوی بلادی که در او هوای جاف است بی عالج کنند و بیانشانند در او
 لینی و واجب است اینکه بوده باشد نصبت او در اکثر نصبت منتصبه معده از برای غنی
 بوی فوق و بوی قدام بکبت مادی بودن اجزای ریه بعضی از او بر بعضی و واجب است
 اینکه ملنفت نوزد بر او بتکینی سال بموانع نفث بی بدستیکه در او خطر عظیم است
 و اما مدارات بی و تضلیع بحفیف است و مضیق کردن قیه تا اینکه وسیع نگردد
 و غیباً شد امید در او الحاق و امید میباشد در اندال در مملکت صاحب او
 و هرگاه بوده باشد غیثت او غیر راضیه بی میباشد متاذهی با دنی خطائی و این بحفقت
 بنفی میکند

بنفی میکند در او بحفقت میکند او را و تنک میکند قیه را و هرگاه صاحب دمل و شد و از سلک این
 سبیل باشد بی نیست واجب اینکه استعمال کنند لینی را البته و عمل مرکب است از برای در سل و غیباً
 مضرت در او بقروح و اما تنقیدیه قیه بی منقبات مذکوره است و بطبیع ذوفای مذکور از برای
 سل در انقرا بادین و اقوی از این لعوق کرسنه است بحال فطین مذکور در انقرا بادین و اقوی از این
 لعوق اسفیل است بلینی این و با که احتیاج افتد بوی اینکه جمع کنند بوی و ملزجات مغریه با هم
 که استخانت جویند مجزات بعلت اینکه منع میکند سال را و تحقیق ذکر کردیم ما را از برای تو منقبات
 مذکوره را در اول ابواب و ذکر کردیم ما را و اینها در باب تنقیدیه و معناد در او احصاء کرده است و
 احصاء واقع در او کرات شامی مخذه از دقیق حص و خندرس و این کرات نفسی و مسلوب است
 و مباحه عمل مطبوع در او منقبات منفه و بلجات کل ذلک تحقیق کزشت از برای تو و معاجنی
 بحفقه مثل کون و اثنا فاضل و لعوق بزرگتان و اما مشرو و دیطوس و مترباق هرگاه استعمال کنند
 در این اوقات و خصوصاً در اول و هرگاه بنوده باشد هزال شدید بی و نافع است و هرگاه بنوده
 باشد جمعی بحقیق بالغ است در ذلول و انفع اشیا طینی میخوم است از برای در هر وقت
 و طینی از مینی و اینها و همچنین جمیع آنچه ذکر کردیم ما را از ضادات و کادات و مروحات منفیه
 و هرگاه ازاد شد قروح در صدر و ریه نفع دارد الحاق مرینی ملحقه صغیره از قطران غنقه
 و عثیه و حده یا بعل یا چیزی را سیمه سابله بعل و هرگاه بوده باشد در اینجا مرادی بی خون کنند
 منقبات حاره و و منفع شود بسیار بی بگیرد ریه بخلب و بزر از اینج و در بوس منفی
 و عصاره پرسیاوشان جمع کنند بجا شکر غلیظه که او غایت است در نفع و کاهجی استعمال کنند در
 این علت اجناسی از بخورات بحفقه و بخور کنند با و در رفع اندانی بخورات زرنیج است و فلفل حب کنند
 بیاضی البیض و از این ورق زیتون حلواست با اخشاء بصر جلی و شحم کلی نیستی و از این قور بعضی
 و زرنیج و شحم کلی نیستی و از این زرنیج و شحم غنم و از این زرنیج و زراوند و قور اصل کبر اجزاء
 سادله بی جمع کنند بعل و سمن و اینها صوبه و قند و دردی قطران و اینها زرنیج اصفر شیریج و
 یک که گرم است مزاج او زیاد بی سحر است علاج کنند بعضی کافور چند یوم بی عود کنند بوی بحفیف
 و اما اغذیه بی بعضی از او در لیا با بر و اما ویه است و منع نیست از برای و شراب بعضی صرغ
 و استنهام راجحی دایماً از برای ایشان معینه است و لزوم دیم و بوم و سکون و ترک غضب و صبح
 و وارد نکند با و آنچه مخوم میکند او را و از آنچه مجرب کرده اند او را متقدمی و متاضی و اجماع کرده

و اینها در باب تنقیدیه و معناد در او احصاء کرده است و

طیب

برای چندین مرتبه کثیره در ابدان مختلفه و بلدان مختلفه و اسنان مختلفه اینکه لازم دارد بصورت
 تناول جلیجینی شکری طری هر یوم هر چه مقدار شود بر او و هرگاه بسیار باشد بجزیره کرده اند
 عامه و خاصه ایشان حتی بجزیره را عاده کنند امرا و بی هرگاه ضیق نفسی باشد و در آب بسیار تخفیف
 و در بیاض مدتراب زرد فاقه در حاجت و هرگاه مشغول شد و بیاض مدتراب فوری حاجت
 ایضا و شیخ قدس سره میفرماید که نیست افترا باین علاج بدرستی که او بر می خورد البته و اگر نمیشود تقیه
 در تکذیب ایشان بی حکایت میگردد در بعضی جایب چنانچه دیدم امراه مسلوله که طول کشید علت
 علت او رسید بکبد بول و بود زندگان او که مهیا کردند از برای جهاز موت بی درخواست
 برادر او میرزا و معالجه کرد او را باین علاج مدت طولانی بی درخواست و عافیت یافت و چنان شد
 و نیست مکن مرا اینکه ذکر کنم مبلغ آنچه بوده باشد اکل کردن او از جلیجینی و کاه بی مضطر میشود
 بیسی و ذبول بی سوال بی یادوغ و در این تغذیه و ترطیب و تعدیل از برای خلط فاسد
 است و تغذیه بجنینت از برای قرصه است و تنقیه بجلاء ما، لینی از برای صددیده و مدد است بل
 بسیار آنچه بر می شنود و میشوند هرگاه قصد نکنند قروح دیر را تدبیر بصلیب و اوقی البدان
 لینی ناست اما وضع از برای پس لینی اتنی بی لینی ماعز خصوصاً از برای قبض در لینی ماعز
 و لینی راک ایضا منقی و مهمل نفث است نه ثابت نیست از برای و تغذیه این را آنچه
 مظنه برده اند و اما لینی بقر و غنم بی در اوست غلظت اگر مقدار باشد که بکشد از بستان
 اوقی است و واجب است اینکه مراعات کنند حیوان محبوب را نبات محتاج بوی فعل
 او اما مدمل مثل عصا الراعی و عوسج و جبل المسکین و آنچه شربت با و اما منقبات
 منقث بی مثل حاشا و لبعه النخل و خند فوئی بل مثل بتی و کسی که مشغول میشود بتراب لینی
 بی واجب است که مراعات کند سایر تدبیر را بدرستی که هرگاه خطا شد چیزی از آنها بی
 بیا که عود خواهد کرد این و بال بر او و بختی و صف کرده اند بعضی محصلین در طب کفیت
 اشامیدن لینی را بی گفته اند و واجب است اینکه اختیار کنند از اتنی آنچه تولید شده باشد
 در این زمان چهار سال یا پنج سال و عمد کنند بوی علیه و بشویند او را بجا، حاد قبل از
 حلیب و بریزند در او ما، حاد و ترک کنند او را تا بخلیل رود چیزی هرگاه بوده باشد در او
 بی بجا، حاد و ما، بارد بی بکند از دانه علیه را در ما، حاد و بد و شند را و نصف اکرمه
 از لینی و او قدر اشامیدن است در یوم اول هرگاه بوده باشد علت سلمه و الا بی اکثر
 از این

این

جبل المسکین و عوسج

لیم و هر لبلاب

علیه قح ضخم است از
جلود ابل یا از خنب

از این مقدار که بختا و کبیس در یوم ثانی مثل ضعف این محبوب و هرگاه بوده باشد بختیق مستحکم در
 یوم اول بگردانند در آنچه بسیار باشد در یوم ثانی چیزی از شکری بکنند در یوم ثالث آنچه کرده
 او را در یوم اول بی هرگاه تلخیص طبیعت در یوم ثالث شد بی بسیار مداد و دو سکره از
 لینی با دودنی از لیم هندی و از فاش سنج و زن نصف درهم الی درهم و نصف و ثابت است
 همیشه اشامیدن لینی هر یوم زیاد شود نصف اسکریه بی هرگاه رسید بادی بی واجب نیست
 اینکه بکشد طبیعت از لینی سه اسکریه و مخلوط کنند با و شکری و دهنی لوز و نشا بی هرگاه
 اجابت نکرد طبیعت اینکه زیاد شود در یوم و شب بر سه اسکریه بی ناقص نشود از دودنی
 بی هرگاه منتفع شد باین بسیار مداد و سه اسکریه و بختیق ذکر کرده اند بعضی محصلین بدرستی که
 اجود در اشامیدن لینی اتنی آنچه بوده باشد از دانه مراعات کنند مواضع مرتع از که در او خاشاک
 ملطف منقیه با قبض و تخفیف باشد مثل افستین و عنبر و شیخ و قیصوم و جعده و علق و ابیا
 لینی معز بی صواب بی است که مرغ کنند کلیله چیزی از ما، و بنابند فحاره و اسد از زرد
 چندین مرتبه تا نفع شود و بر طرف شود ماییت او را بی اجود هضم است از مطبوخ بر نادر
 و مراعات کنند ایضا لینی طبیعت را آگاه باش هرگاه بوده باشد در بی واجب است اینکه
 بگردانند در او طریقت با سعال کثیر بی بگردانند در او کثیرا وزن درهم و هرگاه بوده باشد
 حی ضعیف بگردانند در او کون و گردیا و لینی مطبوخ هرگاه طبع کرد او را مسلول بی و از برای هضم
 او غذا کافی است و هرگاه صاحب حی شد مسلول بر او بی واجب است اینکه قطع کنند او را
 و اما دوق بی محتاج بوی و نترد شدت حی و نترد اسهال بی و نافع است از برای ایشان
 جدا و اجود اتنی که ترک کنند را بی یکشب بعد بکیرند زرد او را طه در موضع معتدل تا فردا تا
 مخرج شود بعضی بی بعضی مخرج شدیدی بی بکیرند اقراض از دوق حنطه سمید جید الجند منقوط
 بمنقطه حتی بوده باشد بر زده بفارسیه و بریزند بر هر دره از اوسی درهم دوق و دوق کنند
 و در یوم ثانی زیاد کنند از دوق ده درهم و ناقص کنند از خبر بکدر هم بکنند این را دایم تا باقی
 باشد تخفیف و خنده بی قلب کنند کاسه را هرگاه مستغنی شدند از دوق و ظاهر شد عافیت و
 الخطا یافت علت بی ثابت است همیشه ناقص کنند از دوق و زیاد کنند در نفس تا منقطع شود
 دوق بی هرگاه بوده باشد بعضی از ایشان در بی نیست با سبی بالقا، صددی در دوق
 چندین مرتبه و رجوع کنند از اینجا بوی چیزی که ذکر شده است در قرا باین و اما اغذیه ایشان

مرتع مکان چراگاه و دایست
 علق و جعده و قیصوم و ابیا
 منقل و جیون است

بایستی

هرگاه

باز

وقایع او بر یک
توق است در وسط
صدر و مهر روی
در جانب راست
سبب بعد از آنکه
بعثت صراط کعبه
و او امر را می شناسد

بر غایت مثل جنس سمید و اطریح و جاد و سبب و از اینها منقح و منبت است و کنگ تغییر مغزی و منقح
و صانع است نزد شده می و خصوصاً نزد طرقات منقحه الاطراف که مکرر شسته باشند و را با و بمل
و رما و خصوصاً بمل با دره و عدس و انچه که گرفته باشند و بشاو و خبار و بطین کاهی اسان میکند
نفت را و هرگاه بوده باشد می ضعیف پس نسبت به مثل کرب و هلیون و منقحات و اما سنگ یا که سبب
او هرگاه اکل کنند بکمرته یا و در مرتبه دفع دارد در تنفیه و هرگاه بوده باشد قرحه خسته پس جنتاب کنند
او هرگاه می و هرگاه غذا در دندانها با می پس بوده باشد بمل لوم طبایع و دجاج و در ریح و قنابر
و عصافیه کلهای غیر سمی و اجود آبی است که بوده باشد طعم اینان اند خفیه و الحام و قانع انضا
جید است سبب لزوم و او سنگ کباب شده پس آنها بکشد اینان برق پس مخلوط کنند او را بعل
و کاهی خوبتر کرده اند دخول جام را از برای ایشان قبل از غذا و بعد از غذا هرگاه بنوده باشد با کباب
ایشان سد پس بدست که او فریب میکند اینان را و قوه میدهد ایشان را و اما اینان پس باید که بوده
باشد با مطر و اصحاب سل بسیار انچه عارض میشود از برای ایشان نفت دم است بر انچه کزشت ذکر او
و از افرام حید از برای این است که بکیرند طبعی مخموم سردیم و نشا و طبعی ارمی و وود
امر از هر یک چهار درهم که با و حبس از هر یک از هر یک شش درهم سرطان محرق و بزر فرفر از
هر یک ده درهم سد و کثیر و طباشیر و شادخ از هر یک پنج درهم صمغ دودی و عصاره سوس
از هر یک هفت درهم معجون کنند با با بقعه الحقا با با و در طری و قریس کنند و بهایشان
فتا با با مطر و بسیار انچه بنویسند مسوی بسوط الهام پس واقع در او خیر و غلط از قبل
با که احتیاج افند بوی قطع او فی حادی عشر در احوال قلب و او دو مقاله است
مقام اولی از او در مبادی و اصول پس همچنین در شرح قلب و اما قلب پس بدست
او جسمی است محرومی مثل هیئت صنوبر و خلق شده است از لحم قوی بعثت اینکه بوده باشد
ابعاد از افات و منشعب است در او اصناف لبغیه قویه شدیده الاختلاف طولی جذاب
عربی دفاع و مؤرب با سک سبب اینکه بوده باشد از برای و اصناف حرکات و سکانات
و تقدیر خلقت او بمقدار کفایت است بجهت اینکه بنوده باشد فضل و نقل و عظم است از
او منابت شرایین و متغلی بر باطن است کلهای او منبع حراره غریزه و معدن روح و از
سای او در و بطین است یکی از او بوی ایمن است و او مملو است بدم متبسی کثیر و روح
قلیل زیرا که احتیاج بوی دم حیوانی اکثر است و روح بسبب اجل اعانت او و از برای
ادماج او

کثرت

اضاف

و از برای دست مجاد و دریدیم و دو فم که داخل میشود از یکی از ایشان و در موصول بوی دم از
کبد و بیرون میآید از دیگری و درید شریانی پس جادی میشود در او از قلب بوی ریه دم غذا
و از ریه بوی قلب هوای مستشق از برای ترویج و تنقیح مجاد و دخانی و شریانی و دریدی انضا
فعل میکند این فعل مکرر است که او در سیده است از بطین و بطین نانی از برای است و او مملو است روح
حیوانی کثیر و دم رفیق قلیل معکلی که کنیم با راعی و گردیده است ایسر عظم و اصل و تکلف
او شده نسبت بوی ایمن سبب اینکه تحلیل نزود و مترشح است از او موع از برای لطافت
یکی از او و رقت دیگر و جهت تعادل نقل دم محصور در این پس بیرون میآید و ریه از
او و قاعده این واقع است از قاعده ایمن و او منبت شریانی است کلهای سبب اینکه ایمن از
بوی کبد و مشغول میشود بجز غذا و میان دو بطین دهلیزیست که نامیده است او را جا
لینوس دهلیز و نموده اند او را از بطون و باین جهت متعین شده است او را مصنف و اما
متاخرون شمرده اند او را بطین اوسط و او مثل مستودع است بسبب غذا و قلب و مثل
معدن است از برای تولید روح از لطیف و از برای او انضمام و انبساطی است کسب
انضمام قلب و انبساط او و قیاس این منفذ قیاس بطین اوسط است از دماغ بدن
بدست که بزرگی قلب نمیشد موجب حراره و شیاعت و بعضی میباشند از حیوان که
عظیم القلب و میباشند با این جنس و خوف مثل ارناب و ایا نل و صغره او موجب
جس می شود بل عمده در این حرارت و قلت او پس هرگاه بوده باشد حرارت کثیر و بسیار
بوی بدن بچیشی که هرگاه منتشر گردد موجب ششایی می باشد بدن است پس میباشند این
کفای جری و شیاع نهایت اکثر انچه میباشند میباشند عظیم القلب اراضی قلب
کاهی عارض میشود از برای قلب در خاصه اراضی کلهای مثل اضاف سوانی جات و کاهی
میباشند و کاهی میباشند سازه و مادیه کاهی میباشند در عروق او و کاهی میباشند
در مابین جسم او و میان غلاف او و خصوصاً رطوبت و بسیار انچه یافت میشود در این
موضع رطوبات است و از معلوم این است که او هرگاه بسیار شده شده میشود قلب را انبساط
و کاهی عارض میشود از برای او و او دم و سرد و کاهی عارض میشود از برای او و از اراضی وضع
چیزی انضا مثل انچه عارض میشود از برای او از اعتقان در رطوبت مزاجه پس منع میکند او را
از انبساط پس قتل میکند و انحلال فرد انچه نانی که عارض میشود یا در دست و یا در غلاف

و هرگاه مستحکم شد در قلب سوختن فتول علاج نمیکند و هرگاه نبوده باشد غیر مستحکم نمیکند فتول علاج
 آسان بل بر شواست و ورم حار قاتل است در حال ورم بارد از آنچیز است که بعد است
 و مندر میشود حدوث صلب و در خواب در قلب بل اکثر در غلاف قلب است پس هرگاه اتفاق
 افتد اینکه حادث با و پس بدستیکه او قتل نمیکند در ورم قاتل است و ورم حار سبب است او با این
 قتال است بپا هم که مهلت میدهد صلب بخنایی که در غلاف است از خلط غلیظ یا غلیظ صلب
 عارض از خلط مائی منقطع شده مثل حال در ورم سیاه از برای غلاف قلب قشر حکایت
 کرد او را جالبینوی که میبود او خفیف و ضعیف پس زمانی که فوت شد شکافیم با بطن او را
 و شناختیم آنچه میبود با و در حیات پس بعضی قلب شغل ورم میبود چگونه سخن جمع و قیاس میبود
 پس هرگاه عارض شد از برای در این فرج میبود پس بدستیکه او قتل نمیکند بعد از عرف
 اسود بر که گفته شد و کاهی عارض میبود در عروق قلب سردی که ضرر میرساند با فعال
 و اما انحلال فرد پس قلب بعد است از احتمال و از برای ورم و هرگاه عارض شد بحکم او و نفوذ
 کرد بوی بطون قتل نمیکند در حال و هرگاه نبوده باشد نافذ با هم که مهلت نگارند بوی بوم
 دوم و کاهی عارض میبود از برای قلب براضی بشارت غلاف و مشارکت دماغ و جنب و ریه
 و کبد و معا و سایر احشا و خصوصاً معده و کاهی میباش مشارکت اعضا دیگر و بدن
 عام همچنانکه در حیات زمانی که خفقان عارض میبود بسبب نوائب و کاردین و مشارکت
 او از برای اعضا دیگر و کاهی میباش سبب آنچه منقطع میبود از او مثل مشارکت هرگاه
 ضعیف شود از توجیم غذا بوی او و دماغ هرگاه ضعیف شود پس ضعیف میبود عضل متفرد
 از نفس و کاهی میباش سبب آنچه میگذارد از او بوی او اما دماغ پس مثل آنچه هرگاه بسیار شد
 در او خلط سوزاوی پس نفوذ میکند در جوهر دماغ و بعد در طریق شرایین بوی قلب همچنان
 میکند خفقان و سقوط قوت و غم با هاج از سوء فکر و سم و مثل آنچه میگذارد از او بوی او از
 خلط رطوبانی سبیل پس حادث میبود بلا در و کسل و سقوط نشاط و اما کبد در آنچه میگذارد
 از دم ردی حار یا بارد یا غلیظ و کاهی میباش مشارکت در اذی بر سبیل مجاوره مثل متناهی
 شدن او و ورم حار یا باردی که در غلاف محیط با و است خصوصاً از برای سایر احشا عموماً
 و متناهی شدن او بسبب تاذی فم معده و معده است از خلط لزج یا لذاع یا دیدان و
 حب البقع باقی لایع پس حادث میبود با و خفقان و کاهی میباش سبب مشارکت در

و جمهرگاه

و جمهرگاه اشتداد یافت و منتهی شد بوی او و بسیار این قتل میگذرد و کاهی میباش سبب انتقال ماده از شل
 خنای با ذات الجنین یا ذات الریه پس مثل میگذارد بوی قلب و مخنوق میشود و قتل میگذارد از برای
 و کات آنجائی که واقع میشود میان قلب و غلاف او و نیست واجب آنکه برسد بوی مملاک و هرگاه
 بوده باشد ورم اندکی و نبوده باشد حار پس بدستیکه او قاتل است و کاهی حادث در نفس فم معده
 اختلافی پس همان نمیکند که در قلب است و حوضه آنکه کات لاله میگذارد بر آن است و بعضی است و نفس و
 و خلط سرد و آنچه میرسد بر صدر و لمس بدن و آنچه عارض میبود در او و اخلاق و قوت بدن و ضعف
 او و او هام اما بعضی پس بدستیکه سرعت و بطو عظم و نواتر او دلالت میکند بر حراره و اشتداد
 او دلالت میکند بر برودت و لینی او بر رطوبت و صلابت او بر پیوست و قوه و استواء و انتظام
 اختلاف او دلالت میکند بر محکم او و اشتداد او بر خلاف محکم او و اما نفس بدان بدستیکه نفس
 عظیم و سریع و نواتر دلالت میکند بر حرارت او و اشتداد او بر برودت او و اما صدر و اسع عریض هرگاه
 نبوده باشد بسبب کثرت دماغ آنجائی که دلالت میکند بر او کبر و موجب سبب کثرت دماغ و موجب
 سبب کثرت کفای و موجب سبب عظم فقرات و موجب سبب عظم اضلاع نابت از او بل باشد
 در این صغیر یا توسط او و قوه بعضی دلالت میکند بر حرارت او و ضد این هرگاه موجب نبوده باشد
 صغیر دلالت میکند بر برودت او و شعر کثیر ثابت بر صدر و خصوصاً جوار او دلالت میکند بر حراره
 او و جبر صدر و قوت شعرا و دلالت میکند بر برودت او و سبب عدم فاعل از برای دغان یا پیوست او
 معلوم نموده از برای دغان هرگاه معارض نکند رطوبت بدن جدا و عاده بلد و هوا و سن و حرارت بدن مزاج
 کله دلالت میکند بر حراره او هرگاه مقاومت نکند محال و کبد بارده بسبب تیردایشان و برودت بدن دلالت
 بر برودت او هرگاه مقاومت نکند کبد مقاومت اندکی و لینی بدن دلالت میکند بر رطوبت او هرگاه
 مقاومت نکند با و بی مقاومتی و صلابت او بر پیوست او هرگاه مقاومت نکند کبد و حمیان عفتنه
 با صحت کبد دلالت میکند بر حراره و رطوبت او و اما از طریق اخلاق پس غضب طبیعی آنجائی که نیست از
 اعتیاد جرات و اقدام و خفت حرکان دلالت میکند بر حراره او و اشتداد او هرگاه نبوده باشد مستفاد
 از او هام و عادات دلالت میکند بر برودت او و اما قوه بدن پس دلالت میکند بر قوه او و ضعف
 او هرگاه هرگاه نبوده باشد افت در دماغ و در اعصاب پس دلالت میکند بر ضعف او و ضعف او دلالت
 میکند بر سوختن با و و قوه او دلالت میکند بر اعتدال مزاج طبیعی او و او کون حراره غیر نرم و ورم
 حیوانی کبره و در او غیر ملتهب و خسته بل نورانی صافیه و اما عارضی از حراره پس دلالت میکند

بر شدت التهاب و فوج نفی و با که می کند بویافت در نفی و اما او همام پس باید بوی فرج و امل و حسن
رجا دلالت می کند بر قوه او و بر اعتدال انجمنی که کبد در حراره و رطوبت او و مایل بوی کجاست
و انبساط دلالت می کند بر حراره او و مایل مثل خوف و غم دلالت می کند بر برد او و بیس او و احوال انجمنی
که احساس می شود در نفی قلب مثل التهاب کجانی که عارض می شود در او و مثل حفظانی که احساس می شود در
او پس بدست می آید بعضی از او دلالت می کند بر انفراد او بر مزاج او مثل التهاب و بعضی از او دلالت می کند
مگر بفرجه مثل خفقان پس بدست می آید خفقان تابع می شود جمیع احوال ضعف قلب و سوء مزاج او پس
دلالت می کند بر امراضی که در اوست و با هم که بسیار می شود خفقان بسبب قوه حلی از قلب پس عارض
می شود خفقان از ادبی و هم یا بخاری یا غیر ذلک آنچه می رسد بوی او و کاهنی بسیار شد امراض قلب
بخارکت غیر و خصوصاً سرد و فم معده و خالی نیست اجتناب از امراض و باغنه بالینی که و صرع از شدت
قلب و کاهنی منتقل می شود بوی قلب می تواند مندرجه از مثل ذات الحجب و ذات الریه بسبب تمییز
سبب از برای مملاک و هرگاه عارض شود از برای خلط نقصانی از صدر واجب است **در اول فصل**
این بقلب پس تغییر می شود مزاج او و هرگاه خلط می شود صرف با هم در صرف از قلب خواهد بود
و همچنین هرگاه رو کرد در صرف یا بر صرف بوی قلب با که دیده می شود در صرف که تکلم می کند و تحقیق
میبرد مغز و غیر عرف و جوه انجمنی که دلالت می کند بر مزاج قلب اما مزاج حار و طبعی
بر دلالت می کند بر وسعت صدر در خلقت مگر اینکه بوده باشد بعلت معارضه دماغ و عظم نفی
طبیعی و میل او بوی توانست و سرعت و عظم نفی طبیعی و میل او بوی توانست و سرعت و دفر شعیر
صدر و خصوصاً بوی یا رانند که هرگاه معارضه نکند ترطیب عضوی دیگر معارضه شدید جند و بلند
و هوا شدت غضب و اقدام و حسن ظن و فسحت امل و کاهنی دلالت می کند بر او عظم هرگاه بنور با
سبب بر آنچه کنیم و اما مزاج بارد و طبعی پس دلالت می کند بر او ضیق صدر مگر از برای شرط مذکور و صغر
نفی طبیعی و میل او بوی تفاوت و بطو مگر اینکه بوده باشد در اینجا سببی که مقتضی سرعت باشد
و صغر نفی طبیعی و میل او بوی بطو و تفاوت و ضعف و کسل و حلم نه بخلی و در باضت و اخلاقی که
شبه است با خلایق نا و دهشی و حیرت و بلاد و انفعال از محضرات و برد بدن و اما مزاج ط
پس دلالت می کند بر او لینی نفی و سرعت انفعال از واردات مبغضه و مغضبه و مفرجه و سرعت
انفعال از او و رطوبت جلد هرگاه مقاومت نکند کبد و اما مزاج یابی پس دلالت می کند بر او
صلابت نفی و بطو انفعال و بطو سکون و سببیت اخلاق و بیس بدن هرگاه بنور با شد

مقاومت

که مقاومت کند کبد را و اما مزاج حار یا قس پس دلالت می کند بر نفی عظیم بمقدار و این سبب است
که می باشد عظم او از برای حاجت و نقصان او بعلت بیس موده است و بیس لیت و سریع خصوصاً
بوی انقباضی و متواتر و نفی عظیم سریع و خصوصاً در اضلاع از برای هوای متواتر و شدت
و وحاحت و خفت در حرکات و جلالت و سرعت غضب از برای حرارت و بطو و نفی از برای بیس
و کثرت شعیر و کثافت بسبب بیس موده و جعودت و حرارت و بیس و اما حار و رطب پس
شعر را و اقل و صدر عرض و نفی عظم نهایت او لینی است و سرعت و توانست دون آنچه بسیار
مزاج یابی هرگاه مساویه باشد در حرارت پس بسیار شد غضب بر او سریع غیر شدید و بیس بدن حار
و رطب هرگاه مقاومت نکند کبد را مقاومت در بر رطوبت و هرگاه بوده باشد
دون شدید پس بسیار می شود در او امراضی و اما بارد و رطب پس دلالت می کند بر نفی
هرگاه بنور با شد عظم بل بوی صغر بسیار و می باشد لینی و نیست که بوده باشد سریع و متواتر
بل مایل است بوی خرد و رطب و مزاج و می باشد صاحب و کسل و جبان و عارض و سبت
النشاط احمد غیر حقوق و نه غضوب و می باشد بیس بدن او بارد و رطب هرگاه مقاومت نکند
او را کبد به شخین کثیر و تبیسی نمی باشد کثیر و اما بارد یا بیس پس می باشد نفی صاحب
او که نیست باین بطو بلکه و می باشد صاحب و بطی انقباض ثابت است حقوق او و امر دو
نمی بدن او بارد و یا بیس است هرگاه مقاومت نکند او را کبد به شخین و ترطیب و این کم است
علامات امراض قلب از آنچه دلالت می کند دلایل انقباض غیر طبیعی کاهنی دلالت می کند
بر سوء مزاج قلب ضعف و انحلال قوه و ذوبان غیر منسوب بوی سبب بارد یا سانی یا شادکت
عضوی هرگاه یاری کرد خفقان در این دلالت پس تحقیق تمام است دلیل و هرگاه کشید بوی غشی
پس تحقیق مستحکم می شود امر و هرگاه قوی شد بر قلب سوء مزاج حار یا بارد یا یابی بلا ماره میگرد
بدن را در طریق سل و ذوبان پس می باشد حار از او و در مطلقاً و بارد و نومی از دق است که
منسوب است بوی شایخ و هریمی و یابی نومی از سل و دق است که مخالف کل این سل کانی
از ریه است پس بدست می آید در این نمی باشد ما و نفی و نمی باشد بصاحب و حال
و اما علامت سوء مزاج حار پس زیاد نفی است در سرعت و توانست بر طبعی و شدت عطش
انجمنی که ساکن می شود هوای بارد و استراحت بوی برد و عموم تحول و ذوبان از غیر
سبب دیگر و غم و کربخا لطینی از برای التهاب و اما علامت سوء مزاج بارد و بیس میل

معارف کنند با شامیدن روبرو واکه و خصوصاً شامی و فحل سی و غروب و وای است و آنچه
 با و جنبای زود است که ذکر او شود و باطله اضمه از مضاف مضافات مخلوطه بقوات قلب و
 هرگاه باده باشد سبب استغفار کنند و اما علاج مزاج باردی مجامین که با کجانی که ذکر کرده شد
 در قرابادین یا سرباب کجانی و بر ریاضات معتدله و باضمه و اطلیه حاره عطره قلیبه و باغذیه حاره
 مقدار نیمه هم شود و هرگاه باده باشد سبب استغفار کنند و اما علاج مزاج یا بنی سبب است
 در او باغذیه کثیره و مطبوخ و بوی دخول جام و بوی استمال آنرا با ترفه و قلت حرکت و در و شامیدن
 ما دارد و هرگاه باده باشد در اینجا سردی جنبای کنند ایشان از باد شدید البر و معادل کنند او را با
 وادویه و سبب کنند نوم به طعام حاره و هرگاه باده باشد در اینجا سبب استغفار کنند او را و زود است
 که شناسی تفصیل اینرا در علاج دق و ذبول و اما علاج مزاج رطب سبب استغفار کنند او را و استمال
 کنند او را و حفظ او را ریاضات معتدله را با تواتر و کثرت و هرگاه باده باشد سبب استغفار کنند او را
 کنند و از علاج مزاج رطب کثرت ریاضات است و جام قبل از طعام و مباح حیات و استغفار کثرت
 ما دارد و استمال سولات و سدرات و استمال شرب بوی قلیل العطر و استمال اغذیه محوره الکلیوس
 بشردون کثیر و هرگاه باده باشد در اینجا حرارت جنبای کنند از جام و استمال کنند جام را و
 هرگاه باده باشد سبب مده رطبه یا حاره رطبه استغفار کنند مده که باده باشد در او و
 قلیه اما ادویه قلیه یا قریب الاعتدال از او سی باتون است و بیجا دق یعنی بساود و
 فیروزه و ذهب و فضه و لسان الثور و اما حاره سی در روخ است و قندهار و مشک و عنبر و
 زرباد و ابریشم خاصه و زعفران و بهمنان عاجل النفع است و قریض عجمی است و بلیم صفا و عود
 خام و باد بجموم و بنیر و ورق انج و ساق هندی و ارضیا با درج و سزا و شامه فخر و
 و بنیر و قافله و کباب و قریح و بنیر او و رانی عجایب است و اما باده کوزه و کربا و بیدار و کافور
 و صندل و طباشیر و ورد و برنج و طینی مختوم و فاد زهر و تقاق و کزبره و البسم و رطبه معالیه فانه
 در جریات مفصل در خفقان و اسباب و خفقان حرکت اختلاجیه است که عارض میشود از
 برای قلب نه مثل حرکت انقباضیه و انبساطیه انجانی که میباشد مختار از برای او و نه مثل
 حرکت اختلاجیه انجانی که عارض میشود از برای عضلات سبب رخ مختل و او بل مثل حرکت
 از عارضه انجانی که عارض میشود از برای اعضا در حیات دایره از برای اینکه حرکت میکند
 ماده عفن از موقوف عفونت و میرسد بر اعضا حساسه پس بر غده میشود بسبب دفع او و همچنین
 این حرکت

این حرکت از موقوف عفونت و میرسد بر اعضا حساسه پس بر غده میشود بسبب دفع او و همچنین این حرکت

این حرکت عارض میشود از برای قلب بسبب وصول موزی بوی و بسبب موزی یا میباشد در رض
 او و یا میباشد در غلاف او یا متصل است بوی و از اعضا مجاوره که مشارکت از برای او و کاهی
 میباشد از ماده خلطیه و کاهی میباشد از مزاج ساخ و کاهی میباشد از ورم و کاهی میباشد بسبب
 اختلال فرد و کاهی میباشد از سبب غریبی و کاهی میباشد از حس شدید و اما ماده خلطیه کاهی میباشد
 ورم و کاهی میباشد صفراوی و کاهی میباشد رطوبه و کاهی میباشد بیوسه و کاهی میباشد
 و کجیه و واقف و اسهل است و اما انجانی که میباشد از مزاج ساخ پس بدینکه هر مزاج غالبی
 موجب ضعف میشود و هر ضعف که حادث شد در قلب ما دام که با دست بقیه قوه مضطرب میشود
 مثل اینکه دفع کند از دست را از رضی پس میباشد خفقان پس هرگاه افراط شد منتقل میشود خفقا
 بوی غشی و هرگاه افراط شد غشی منتقل میشود سوزی هلاک و این غیر داخل است در مزاج مادی
 بسبب اینکه اقل میکند و این حیالت قبل از این که بد مزاج شود قلب و کاهی فعل میکند او را
 مزاج ساخ هر مزاج از مزاج و اما او را م حاره پس بدینکه او ما دام که ابتدا که در ظاهر میشود خفقان
 پس غشی پس هلاک و بار در نزدیکی است کال او نهایت او مهلت میدهد و زود و همچنین اختلال فرد
 و همچنین سدری که بوده باشد در بخاری دم و رج در قلب و در ریه بلی اوست و در عرف حشنه از
 اجزاء ریه و اما کانی از سبب غریب مثل کانی از اوجاء متخذه و انتقالات مواد او را مجاوره مذکوره
 است و از شرب محوم و کانی از سوز حیوانات موزیه و کانی از حیات انجانی که حادث میشود
 در طینی و خصوصاً هرگاه بالا اند بوی عالی موافق غذا و نقل و اما کانی از لطف حی قلبی پس بد
 بدینکه عارض میشود از برای صاحب و خفقان از ادبی رخ متولد در رضاء انجانی که میان او
 و میان غلاف اوست یا در هم غلاف اوست و یا در عروق اوست از ادبی کیفیت که او بارده
 یا حاره است که میکند بوی و حی عقیب شرب ما از عین اینکه بکشد این بوی ضعیف در افعال
 او و اما کانی مشارکت یا مشارکت بدن است کله همچنانکه عارض میشود در حیات و خصوصاً
 حیات و بایه یا مشارکت غلاف او بسبب اینکه عارض میشود در او و درم رخو یا صلب همچنانکه عا
 میشود از برای دیک و قرد یا مشارکت معده است بسبب اینکه میباشد در رفم او خلط مزاج
 زجانی یا لذع صفراوی یا سبب است که فاسد میشود در او طعام یا مشارکت جمیع اعضا
 انجانی که صاحب وضع میباشد بدن و کاهی بسیار میشود مشارکت معده بسبب خلطی
 که در اوست یا بوی که در رفم اوست یا در عقیب قی عقیف حتی نزدیک نیست غیر

این حرکت عارض میشود از برای قلب بسبب وصول موزی بوی و بسبب موزی یا میباشد در رض او و یا میباشد در غلاف او یا متصل است بوی و از اعضا مجاوره که مشارکت از برای او و کاهی میباشد از ماده خلطیه و کاهی میباشد از مزاج ساخ و کاهی میباشد از ورم و کاهی میباشد بسبب اختلال فرد و کاهی میباشد از سبب غریبی و کاهی میباشد از حس شدید و اما ماده خلطیه کاهی میباشد ورم و کاهی میباشد صفراوی و کاهی میباشد رطوبه و کاهی میباشد بیوسه و کاهی میباشد و کجیه و واقف و اسهل است و اما انجانی که میباشد از مزاج ساخ پس بدینکه هر مزاج غالبی موجب ضعف میشود و هر ضعف که حادث شد در قلب ما دام که با دست بقیه قوه مضطرب میشود مثل اینکه دفع کند از دست را از رضی پس میباشد خفقان پس هرگاه افراط شد منتقل میشود خفقا بوی غشی و هرگاه افراط شد غشی منتقل میشود سوزی هلاک و این غیر داخل است در مزاج مادی بسبب اینکه اقل میکند و این حیالت قبل از این که بد مزاج شود قلب و کاهی فعل میکند او را مزاج ساخ هر مزاج از مزاج و اما او را م حاره پس بدینکه او ما دام که ابتدا که در ظاهر میشود خفقان پس غشی پس هلاک و بار در نزدیکی است کال او نهایت او مهلت میدهد و زود و همچنین اختلال فرد و همچنین سدری که بوده باشد در بخاری دم و رج در قلب و در ریه بلی اوست و در عرف حشنه از اجزاء ریه و اما کانی از سبب غریب مثل کانی از اوجاء متخذه و انتقالات مواد او را مجاوره مذکوره است و از شرب محوم و کانی از سوز حیوانات موزیه و کانی از حیات انجانی که حادث میشود در طینی و خصوصاً هرگاه بالا اند بوی عالی موافق غذا و نقل و اما کانی از لطف حی قلبی پس بد بدینکه عارض میشود از برای صاحب و خفقان از ادبی رخ متولد در رضاء انجانی که میان او و میان غلاف اوست یا در هم غلاف اوست و یا در عروق اوست از ادبی کیفیت که او بارده یا حاره است که میکند بوی و حی عقیب شرب ما از عین اینکه بکشد این بوی ضعیف در افعال او و اما کانی مشارکت یا مشارکت بدن است کله همچنانکه عارض میشود در حیات و خصوصاً حیات و بایه یا مشارکت غلاف او بسبب اینکه عارض میشود در او و درم رخو یا صلب همچنانکه عا میشود از برای دیک و قرد یا مشارکت معده است بسبب اینکه میباشد در رفم او خلط مزاج زجانی یا لذع صفراوی یا سبب است که فاسد میشود در او طعام یا مشارکت جمیع اعضا انجانی که صاحب وضع میباشد بدن و کاهی بسیار میشود مشارکت معده بسبب خلطی که در اوست یا بوی که در رفم اوست یا در عقیب قی عقیف حتی نزدیک نیست غیر

دادن میان او و میان قلبی و باطنی که عارض میشود اختلاف در هم معده پس مراد از این است و
 میباشد چنانچه جنین خفقا قلبی و کاهنی میباشد بشا درکت و به هرگاه بسیار شود در مجرای
 جهت انجانی که بهلوی قلب است پس نفوذ نمیکند در او نفی و این طایفه نادر میشود یعنی نفی
 غیر بامون و کاهنی میباشد نسبت بحران و مرکابی عارض میشود از برای خلط مثل بحران و زود است
 که واضح شود در موضع او و کانی که شکوه میکنند از خفقا در عقب مرض و بوده باشد با و نوع
 و قذف کند صفرا کثیره و رابل شود تنوع پس او در ریست و نادر میشود بدین شرح در معده علامات
 خفقا کله دلالت میکند بر او نفی مخاف مجاز از برای حد در اختلاف محسوس در عظم و صغر و سرعت
 و بطو و تفاوت و توان و بسیار شبیه است او به نفی اصحاب ربو و دلالت میکند بر طبع از او شعله
 پس نفی و احساس صاحب او که میباشد قلب و متقلب بر رطوبت و دلالت میکند موسی از او علا
 حراره و التهاب سرعت او و عظم او در غیر وقت خفقا و منتفع میشود بجماع و در بار و بعد و دلالت
 میکند بر صفرا و انجانی و او در علل ابراف صفرا دیده بوده است که نایع شده است او را و صلابت انجانی و نفی
 و شدت التهاب و دلالت میکند بر سوداوی از او غم و وحشت و صلابت رینف و دلالت میکند بر
 بر کانی سائج سرعت خلل و خفت و محض ما و نت او و قلت اختلاف بنف و دلالت میکند بر رومی
 بر جوهر با غلاف او علامت و رینی مذکوره و دلالت میکند بر کلال سبب و به کانی از سوس
 و لوس سبب با عدم ساید اسباب و همچنین کانی از دیدن و کانی از سراج حاد و فرد التهاب شدید
 غیر احساس رطوبت که متخرج است در او قلب و سرعت بنف و توان او و اگر در غیر وقت باشد
 بهمان میکند و این میباشد غصبت اسباب مسخه بلانده و دردی و غیره و همچنین کانی از سراج
 سائج دلالت میکند بر اسباب و از استفرغات مطفیه از برای حار و غریزی و امراض
 مبرده و اهو و غیرها و بنف بطی متفاوت در غیر وقت خفقا و اما کانی از سراج
 دلالت میکند بر او اختلاف بنف در صغر و کبر و ضعف و قوه با عدم علامات امتلا و اما
 کانی از لطف حس قلب و از ادنی ریکی که تولد میشود و از ادنی از دینی که میکند بسوی او پس
 شناخته میشود این از قوه بنف و محبت بنف و سلامت در ساید اعضا و قوه بنف و عظم
 او و دل دلالت بر او و میباشد بدن با توان این خفقا سلیم و قوه محفوظه و عادت
 در افعال سلیمه و صحیح و اکثر انجانی عارض میشود این از برای انجانی است که ظاهر میشود بر
 وجوه ایشان تا بشیر انفعالات نفسانیه مثل غصبت یا فرح یا هم یا غیر ذلک و اما بخار و کت بدین

سبب

کانی

کله در

کله در عیانت پس این ظاهر است و همچنین بحرانی و اما کانی سبب معده پس دلالت میکند بر دلایل احوال
 معده و مشهوره و آنچه قدق میکند از او و خیالات و غلبان و مغض پس سبب معده نذر خوا مگر اینکه بوده
 باشد از سبب صفرا و این چنانچه میریزد بسوی هم معده نذر خوی ساعنی که گرفته میشود غذا در هضم و انجانی
 که میباشد عشارکت ریم پس هرگاه نوده باشد صاحب و معض از برای بر موجود است در او علامات
 داله بر طوبت ریم و انداد مجاری در او انجانی که ذکر میشود در باب او و اما کانی سبب حیات پس دلالت
 میکند بر دلایل مذکوره در باب او و از آنچه دلالت میکند بر دلایل سائل است و جمع مثل غاص
 و غائر دفعه در هم معده معالجات کله در خفقا اما مار به کاهنی منتفع میشود کله با استفراغ
 اما موسی بفسد و اخراج دم بالغ و تبدیل هوا و کیف و هرگاه نوده باشد از برای و نواب یا فصل
 انجانی که عاری میشود در او مثل ربیع مثلا پس از واجب است که مقدم جویند قبل از نوبه بفسد
 و تلطف غذا و تناول انجانی معوی قلب است اما کانی سبب بلغمی پس واجب است اینکه استفراغ کنند
 بادوبه که برسد تا تاثیر ثقل و اوقی این ایاد جات کله در سبب معده از برای رطوبات لزجه
 و اما کانی سبب دم سوداوی پس و فساد است و تبدیل کبد تا تولد نکند سودا را با کانی گفته شد در باب
 او و هرگاه نوده باشد مجرای خلط سوداوی پس علاج در او استفراغ است بمثل ابارج روضی و لو غار یا و جیح
 انجانی استفراغ میکند خلط سوداوی را از مکان بعید پس رو کنند بعد از این بتعدیل مزاج و اما مار در پی سختی
 و اما کانی سبب حرارت و حقیقه انجانی نوده باشد از او ادویه قلیه باشد و انجانی نوده باشد عشارکت معده
 پس هرگاه نوده باشد از خلط غلیظه علاج او کنند یعنی مجاز طعام و بعد از تناول مطلقا معده مثل
 تناول عصاده فلی و سکنجبین و اسهال کنند بعد او با یار جات کله در مثل ابارج لو غار یا و مار در بطوس
 با ابارج فیهرا که قوه دهند او را بطم حفظ یا غار ریقون و امتیون و هرگاه نوده باشد سبب صفرا لذاع
 محال کنند بتقویت معده بر بوب فواکه و فواکه عطره مثل نقاع و فصل خصوصاً سودا و طعام و کثیری
 انجانی شیره است و با ماده طبیعت بسوی این و اجتناب انجانی مستحیل میشود بسوی خلط مراری و تبخیر
 تبدیل معده و همچنین هرگاه نوده باشد طعام کانی در او پس سراج است اینکه تبخیر کنند با انجانی قوه منبیه
 او بر هضم ما کانی فاس میشود در او با انجانی ذکر میشود در باب معده و همچنین قطع کنند سبب را با انجانی تبخیر
 و واجب است اینکه قوه دهند منفعل را با این و او قلب است تا اینکه قبول تاثیر کنند و افتصاد
 نکنند بر قطع سبب دون تقویت منفعل بل واجب است با این اینکه معده قلب کنند با ادویه قلیه
 و از انجانی عظیم النفع است در خفقا شرب وزن شقال از سان التور است نذر لوم و لبانی متواتر

علاج

سود

و خوف کنند اینک بوده باشد اندر دم پس احتیاج میانند بوی اینک بیا شد بزر لقا و ایون
 و وجود این است که بیا شد اندر بزر لقا و ایون و از ایون الی نصف دنی مخلوطی
 بدو ای عطرا شک و کافور و عود خام و زعفران که فحوة و وقت و حاجت علامه خفقات
 بآرد اما استغاثات هرگاه بوده باشد در اینجا ماده پس بر سبیل آشنائی که در افع کریم ما
 او از برای تو و از این تجربیات اندر بای بلغمی رطب از این مادیست که بوده باشد در ناحیه
 قلب یا در معده این است که بگیرند از غار بقون نصف دریم و از شمع منقل یکدین و از زبر بکیر
 و از منقل یکدین و از شک و زعفران از هر یک یک طویج و از عود هندی یکدین و از لفظی
 ربع دریم و شربتی از وی ربع دریم است و از این تجربیات است از برای سودای هلیج بود
 و کابلی از هر یک یکدین و افیمون یکدین و جی ارمی ربع دریم و دوا الیک مرده دریم بیا شد
 در زبانی یکدین از او و بیا شد که اقتضای کند بر مدامت ایای فیضا وزن یکمقال
 با افیمون وزن یکدین و بیا شد بکلی بنی و اما ادویه مبدله از برای علاج بی براق
 و مشرد و بطوس و دوا الیک حلو و مر و دوا قیصر و شیلکشا و جوارش غنیه و دوا قنیه
 و مضج کبیر و معجون فحاح و اقراض شک و هرگاه قوی باشد بر احتیاج افتد بوی مثل انور
 پس بیا شد انداز و کابلی بفع دارد قدر حصه از قنطاریان سبی مقال از طلا و
 کرکس بلبل و کابلی منفع میشود بمان نور و غذا دهند بایان مای حص و لوم و عصاره فحاح
 جام و قنابر و از مرکبات دیگر دوا تجرب لایان الشور یکدین و زرباد در وی از هر یک
 چهار دریم شربتی از وی یکدین است در اول ماه و اوسط او و اخر او و ایضا که با و خندان
 هر واحدی یکدین و قشور انج کجف و بزر فلفلیک و قرینقل و سک از هر واحدی یکدین شربتی از
 وی نصف دریم است بمصافه مضج غیر مصفاه و غیر مغلا و در آن مکان ادویه حیده یا نفع
 طول النفع مکرور است در قراب این اصناف غنی اسباب او و اسباب موت فجأة
 غنی حالتی است که معطل میکند قوی از حس و حرکت اعنی قوای محرکه و حاسه را بسبب
 ضعف قلب و اجتماع روح کله بوی و بسبب اینکه حرکت میکند بوی داخل با بسبب اینکه
 میشود او بوی داخل پس بافت میشود متفصلا با بسبب قلت و وقت او پس فاضل میشود

طلا بالکرم المداخین من
 عصر الفتن حتی دهر النکاه
 او القز و البسمه و الخ و غیره
 و بعضی الوب غیره

این مرض خوف است
 نزع اولیای سبب است

در سبب غش

بوجود در معدن و زرد است که بشناسی از اینجی که محقق است او بوی این بدستیکه اسباب این
 خالی نیست این یا میباید امتلا از ماده خافه بالکثرت یا سده یا استغراق محلل از برای روح
 یا عدم سبب بدل یا محلل و جمع شدید و ضعف ناس صبر بزر بدستیکه ایشان نه مرضی میباشد
 و نه اصحاب مثل صیان و کانی که ترید کنند با ایشان و مشایخ و نافعون و اما تشاهون از این بوی
 متحل او میشود ایشان و احتمال او در شتا اکثر است از او تار صیف یا سده علاج آشنائی که تحقیق
 مستحکم است یا عرض عظیم از او دفعه یا جمع شدید یا ضعف از برای قلب یا ضعف از بدن که
 و هزل و کفایت و استیلا عارض نفسانی بزرگ ذکر شد از برای تو در موضع دیگر و اکثر از برای
 مشایخ و ضعفا و نافعین است با وصول قوه مضاده بالجوهر بسبب مزاج و روح بوی ایشان
 مثل استقامت اسن آبار و دوا هوا میباید عارض میشود در حیات و بانه و متنی جیف و نفوذ
 قوای سموم بوی قلب و با هم که میباید بشاکت ثریان و بعضی از این آشنائی که عارض میشود
 بسبب دین آشنائی که صعود میکند بوی نیم معده و واجب میشود اینکه جدا کنیم بعد از این تفصیلی
 اما مواد پس بدستیکه از او حارث میشود غشی یا بسبب کثرة و سده مجاری روح و دهر و کله
 قلب حتی نزدیک است اینکه خلشنتی گردد و از این قبیل انصباب از اخلاط کثیره است یا دم
 کثیر بوی معده یا صدر و مثل ایشان یا انتقال از ماده ورم خفان و ذات الجنب و ذات البریه
 است بوی ناحیه قلب دفعی و یا لایح از او در سام پس بدستیکه مجاری و خصوصاً در اعضا
 نفسیه و با هم که میباید عام از برای جمیع عروق بدن و یا بعین شدت ازیت است یکجفت
 بارد جدا یا ازای جدا یا محرقه جدا و غشی آشنائی که واقع میشود در ابتدا و نوابی حیات او از این
 قبیل است و بسبب اخلاط غلیظه لایحه یا لایحه است یا محرقه و کابلی میباید از این بوی قلب و
 کابلی میباید در اعضای دیگر که مشا و کست او را مثل دماغ پس بدستیکه او هرگاه حادث شد
 با وسه ماند که قابل است بسبب کثرت مواد بوی نیم معده بوده باشد یا حاده و کابلی میباید
 بسبب کثرت سده در عروق بدن زمانی که میباید و این مواد قتال است و کابلی عارض بسیار
 از اخلاط اطل و رطب و نواتر تخم بسبب سده و هم حتی منتشر میشود از او در بدن آنچه بدستیکه
 عروق را وسه میکند سا که نفس را و این مواد کثرة کابلی معینی میشود بر غشی بعینت بر
 شدن بدن از غذا پس بدستیکه سا که غذای حید را و مستحیل میشود بخودی خود بوی
 غذا بعینت اینکه او بسبب کثرت قوه میدهد بر طبعیت پس قبول فعل نمیکند از او

بوجود در معدن و زرد است که بشناسی از اینجی که محقق است او بوی این بدستیکه اسباب این
 خالی نیست این یا میباید امتلا از ماده خافه بالکثرت یا سده یا استغراق محلل از برای روح
 یا عدم سبب بدل یا محلل و جمع شدید و ضعف ناس صبر بزر بدستیکه ایشان نه مرضی میباشد
 و نه اصحاب مثل صیان و کانی که ترید کنند با ایشان و مشایخ و نافعون و اما تشاهون از این بوی
 متحل او میشود ایشان و احتمال او در شتا اکثر است از او تار صیف یا سده علاج آشنائی که تحقیق
 مستحکم است یا عرض عظیم از او دفعه یا جمع شدید یا ضعف از برای قلب یا ضعف از بدن که
 و هزل و کفایت و استیلا عارض نفسانی بزرگ ذکر شد از برای تو در موضع دیگر و اکثر از برای
 مشایخ و ضعفا و نافعین است با وصول قوه مضاده بالجوهر بسبب مزاج و روح بوی ایشان
 مثل استقامت اسن آبار و دوا هوا میباید عارض میشود در حیات و بانه و متنی جیف و نفوذ
 قوای سموم بوی قلب و با هم که میباید بشاکت ثریان و بعضی از این آشنائی که عارض میشود
 بسبب دین آشنائی که صعود میکند بوی نیم معده و واجب میشود اینکه جدا کنیم بعد از این تفصیلی
 اما مواد پس بدستیکه از او حارث میشود غشی یا بسبب کثرة و سده مجاری روح و دهر و کله
 قلب حتی نزدیک است اینکه خلشنتی گردد و از این قبیل انصباب از اخلاط کثیره است یا دم
 کثیر بوی معده یا صدر و مثل ایشان یا انتقال از ماده ورم خفان و ذات الجنب و ذات البریه
 است بوی ناحیه قلب دفعی و یا لایح از او در سام پس بدستیکه مجاری و خصوصاً در اعضا
 نفسیه و با هم که میباید عام از برای جمیع عروق بدن و یا بعین شدت ازیت است یکجفت
 بارد جدا یا ازای جدا یا محرقه جدا و غشی آشنائی که واقع میشود در ابتدا و نوابی حیات او از این
 قبیل است و بسبب اخلاط غلیظه لایحه یا لایحه است یا محرقه و کابلی میباید از این بوی قلب و
 کابلی میباید در اعضای دیگر که مشا و کست او را مثل دماغ پس بدستیکه او هرگاه حادث شد
 با وسه ماند که قابل است بسبب کثرت مواد بوی نیم معده بوده باشد یا حاده و کابلی میباید
 بسبب کثرت سده در عروق بدن زمانی که میباید و این مواد قتال است و کابلی عارض بسیار
 از اخلاط اطل و رطب و نواتر تخم بسبب سده و هم حتی منتشر میشود از او در بدن آنچه بدستیکه
 عروق را وسه میکند سا که نفس را و این مواد کثرة کابلی معینی میشود بر غشی بعینت بر
 شدن بدن از غذا پس بدستیکه سا که غذای حید را و مستحیل میشود بخودی خود بوی
 غذا بعینت اینکه او بسبب کثرت قوه میدهد بر طبعیت پس قبول فعل نمیکند از او

مع ذلک پس بدینکه مزاج بدن فاسد میشود با و این غذا مواد انجنانیست که فعل میکند غشی
 بسبب کثرت یا رذات او انجنانی که فعل میکند کرب و غشی هرگاه واقع شود در موده بوده
 باشد اقل کمیت یا رذات و اما کانی بسبب استغناء مضطرب پس این است و غیر این نیست
 میباشد بسبب استغناء او روح مستغرق با او بسوی اینکه بخلیل رود و این با استطلاق
 بطی است بذب با اسهال متتابع یا زلی امعا و موده با سبب یا بی کثرت یا رعارف
 یا نفوذ از عضو دیگر مثل افواه غروق مفعده یا بسبب جراحت یا بسبب نزل با
 استسقا یا بعلت بطء بدله که سیلان کند از او چیزی بسیار دفعه یا خوف حیض و
 نفاسی یا بسبب کثرت ریاضت است یا طول مقام در مقام حار شد بدالتعین قوی مضطرب
 عارض بسبب ذات او که فاعل است عرف با ذات او از برای حرارت یا مود مثل تخلل بدن
 مضطرب یا رذات از اخلاط در جوامع و طبایع او و هرگاه عارض شود غشی از استغناء اخلاط
 و قوه حیوانیه قویه نمیشد خونی و این مثل غشی انجنانیست که عارض میشود بعد از فصد
 و اما وضع بی حادث میشود غشی بعلت فرط تحلیل او از برای روح همچنانکه میباشد در قیام
 و ابلاوس و در رتق مضطرب که عارض میشود در اعضا حساسه از فم موده و معاو مثل او
 و مثل جراحت عصب و قروح او و لذوع انجنانی که عارض میشود از برای او مثل سبب
 یا ریتلا یا زنبور و در قروح مفاصل موده یا متکاک مضغ آنچه بهلوی است بسبب انصباب
 مواد مودیه و مثل او جاع قروح ساعیه معشیه بسبب شده الجاع او و تا کل او بسبب جدتی که در
 بی حادث میشود از او فدا اعضا حتی می کشد بسوی موت پس بدینکه او غشی میکند اولاً
 بسبب شده وضع و و هلاک میشود بسبب شده بتدریج قلب یا بسبب ایراد بخار سمی فاسد
 بر قلب و منبع او از کجا و بی عضو است و استخالت او بسوی ضد مزاج انجنانی که مناسب است
 از برای ناس و اما عوارض نفسی بی تحقیق کفتم کلامی در او و شناختی بسبب در الحاق او
 بقلب و اما و تم پس بدینکه حادث میشود غشی یا بسبب عظم او است زمانی که میباشد ظاهر
 یا باطنی پس فاسد میشود مزاج قلب متوسط نادیده شرایینی یا بسبب عضو انجنانی که در او است
 مثل غلاف قلب یا بسیار شد عضو نزدیک از قلب و هرگاه بنوده باشد در عظم جدا پس
 بدینکه او فعل میکند آنچه فعل میکند او عظم بعید یا بسبب وضع هرگاه شد بدینکه
 او و اما موده پس بدینکه او چگونه میباشد سبب از برای غشی بدینکه موده

از برای

فریدون

قرب موضع از قلب و او مع ذلک نشد بدالتعین و او مع ذلک معدن است بکثرت اجتماع اخلاط مختلفه و حادث
 شدن غشی با و با اینکه مبرد میشود جدا همچنانکه در بولیموس و با اینکه صاحب سخونت میشود و با اینکه
 صاحب وجع میکند جدا و با اینکه بسبب با و غلیظه روده بارده است بالذاع حریفه و با بسبب قروح و بثور
 انجنانیست که در فم است و اما اعضا و دیگر که چگونه میباشد سبب از برای غشی پس بدان بدینکه اعضا
 دیگر با بسبب وجع است که متصل میشود بقلب یا بخار سمی که روان میشود بسوی قلب مثل آنچه عارض
 میشود این در اختناق رحم و با بسبب استغناء انجنانیست که واقع میشود در او کلل روح از قلب مثل
 ضعف شدید از فم موده و با بسبب سردیست که موجب میشود خفگی مجاری روح در آنچه حول قلب است
 و با بسبب زجر فاسد و ریه قویه است که غالب میشود بر او مثل آنچه میباشد در حجاب محترقه و و
 باینه و این از انجنانیست که میباشد بکثرت جمیع اعضا بدان بدینکه غشی هرگاه مستحکم نیست از برای
 او علاجه و خصوصاً هرگاه کشیده وی اخضرار وجه و انتکاس رقبه پس کسی که برسد امر او بسوی این
 هلاک میشود لا محاله بدان بدینکه کسی که فصد کرد بوجوب و عارض شد او را غشی نه بسبب کثرت استغناء
 و نه عادت در مفعود معناده پس بدان که در بدن او مرضی است یا در موده او ضعف بسبب ذات او موده
 یا بعلت انصباب جنسیت بسوی او و شیخ مجوم هرگاه منحل شده بسوی موده او حادث میشود غشی
 و انجنانی که عارض میشود او را غشی در اول فصد پس این بسبب مفا حاست اعتمادی نیست بر او و
 بسیار آنچه عارض میشود غشی در کار این است بسبب انتفاض ماده بسوی موده است و بسیار آنچه میباشد
 فصد بسبب از برای غشی بسبب بتدریج است علامات علامات داله بر انصباب غشی و او جاع او مناسبه
 از برای علامات مذکوره از برای خفقان پس بدینکه او هرگاه بنوده باشد ضعیفه میباشد از برای خفقان
 و هرگاه شد بدینکه میباشد از برای غشی و هرگاه شد بدینکه شد اکثر میباشد موت فجأة و بتدریج اول
 دلیل است بر او پس دلالت میکند با ضغاط او با ثبات قوه بر ماده ضاعظه و با خلل شدن با
 فترات و صغر عظم بر خلل قوه و اما ساید دلایل او بر سایر احوال آنچه بخصیق شناختی او را
 و با مله بدینکه غشی هرگاه بنوده باشد که واقع شود قی پس و صغر میشود از برای او بنف اولاً
 پس میگوید می که غایت است بسوی داخل پس مختلف میشود لون از حال او و وجه نزدیک میشود
 که مستقل شود و ظاهر میشود در عین ضعف و حرکت و متغیر میشود لون و عارض میشود از برای
 بهر خیالات خارجه از وجود و بتدریج اطراف و ظاهر میشود نداده در بدن بارده و با هم که عارض
 میشود غشیان و با هم که سرد میشود جمیع بدن پس هرگاه ابتدا ظاهر شد چیزی از این علامات

میکوید هرگاه

بعضی فصد با اسهال با نزول جنین که ناچار است از ایلام او بی می کند بوی غشی و هرگاه
 بنوده باشد از برای غشی سبب ظاهر بادی با ساقی و پوده باشد با خفقان متواتر و بنوده
 باشد در فم معده سببی موجب باشد اول و مکرر شود پس قلبی است و سحکم و اما آنچه نانی
 که با غشیان و کرب است پس گاهی می باشد معده و هرگاه متوالی شد غشی و اشتداد یافت و بنا
 سببی ظاهر که موجب شده باشد بل پوده باشد قلبی پس صاحب و خواهد مرد فجأة العلاج
 قوی از او و گاهی سبب سوء مزاج مستحکم پس علایمی می باشد از برای او آنچه نیست مثل این بل او
 اخف با او نافع باشد از برای اسباب خارجه از قلب پس علاج میشود و صاحب غشی گاهی بیست
 و غشی و گاهی بیست و غشی و افاده و گاهی در نوبه سبک تر از غشی و اما هرگاه پوده
 باشد در حال غشی پس نیست دایما ممکن از برای اینکه مشغول شوم بقطع سبب بل می نام است
 اینکه مقابل باشد عرض عارض از علاج و با که جمع میشود و حاجت متضاده کج و جز مختلف
 پس احتیاج می افتد در اعضا بوی نقصان و استفراغ از اخلاط و در رواج بوی زیادت و غدا
 و بد آنکه غشی که عارض میشود از برای او از خلل و اکثر از عارض که از غشی پس را
 است در او اینکه ابتدا کنند و استعمال با آنچه غذا میدهد و در رواج عطسه مکرر را
 اختناق رحم که او بر عکس این است و غشی گاهی از او پس واجب است آنکه نزدیک
 کنند با نافع ایشان رواج منته و خصوصا ملائمت با این از برای فم معده و شمع خیار از برای
 او خاصیت مجرب است و خصوصا در علاج حاد صفراوی و همچنین خسی پس معانه کنند با شامیدن
 و تجویج از ناعشان قوه و هرگاه پوده باشد در اینجا خوی و جوع پس جایز نیست آنکه نزدیک کنند
 با این صرف بل واجب است آنکه خلوط با و ما کم کثیر و مزاج کنند با سبب که عارض میشود از او
 اختلاط و تشنج و از آنچه لابد است در اکثر انواع غشی تکلیف بدن است از خارج سبب محفون
 شدن روح محمله آگاه باشد هرگاه پوده باشد اسهال قوی جدا پوده باشد سبب برزخ
 چگونه خواهد شد استخوان او و هرگاه بنوده باشد در اینجا از برده ظاهر سببی پس بیایند بر او
 ما با در و ترویج و تجویج ما با در و ما با در و خاصه و الباسی مصدلات با استنهام رواج
 بارده پس بسیار افاده میکنند این و هرگاه پوده باشد قوی از این و بنوده باشد عقیب
 امر محلل عادی جدا پس واجب است آنکه بدین در افق او شک و شمع کند غایره و تجویج
 کنند و تجویج کنند و دواء مک هرگاه ممکن باشد و هرگاه پوده باشد سبب حرارت پس
 استعمال

میشود

شراب

استخوان کنند عطر بار و درش با و بار و بر و اول است و نیست با سبی با اینکه خلوط کنند قلبی سکی
 در آنچه استعمال میکنند با غلبه از مثل کافور و صندل و آنچه او قوی است در برید و بولت آنکه سینه
 با در و با در و مزاج حار سودی و مک سبب نفوذ حرارت غریزیه و هرگاه تجویج کنند ما با در و
 و احتمال حال باشد مزاج کنند شراب سرد رفیق لطیف که اجود است و سزاوار است مع
 اینکه دلک کنند فم معده را دلک متواتر و واجب است آنکه پوده باشد مضعی او در هوای بار و
 و همچنین واجب است آنکه پوده باشد مضایع جمع امحاء غشی هرگاه بنوده باشد از سبب
 و خصوصا غشی صاحب دق و واجب است آنکه دایم نطول کنند اطراف ایشان را و نواحی اعضا
 ریشه ایشان را با و در و عصاوات بارده معروفا و لابد است از شامیدن شراب مبردا و
 و هرگاه پوده باشد در اینجا مثل فواق و غشیان پس واجب است آنکه بر انگیزند حرارت
 علل را بمنعشات مذکوره و معین طبیعت او شوند بدغدغه خلق بر ریشه و بهیچان او
 از برای فی و تحریک روح بوی خایج و واجب است آنکه جنبانند او را و صیاح با عظم
 می باشد و تعطیل که بکندش باشد و اگر افاده شد این و عطسه نکرد پس مریض ها لک است
 و واجب است خصوصا از برای غشی استفراغی آنکه نزدیک کنند با و رواج اطعمه شیره مک
 اصحاب غشیان و غشی گاهی که واقع میشود بسبب خلط فم معده پس واجب است آنکه نزدیک
 کنند با ایشان این را بل نکردن اولی و واجب است آنکه بیایند شراب
 و تجویج کنند ایشان او را با مبردا و با مسخنی کج حال بی معلومی و پوده رفیق و خوش طعم
 و طبیب را که پس این انفذ جبریت بوی قلب و قوه میدهد قوی را که با و جمع میکنند در
 و قوه میدهد او را ارضا و واجب آنکه بنوده باشد در او مراده قوی پس اگر او را
 طبیعت و بنوده باشد غلیظ پس نفوذ نمیکند در قلب بر سرعت و واجب است آنکه پوده
 باشد چون او اصفه مکرر آنکه پوده باشد غشی از استفراغ و خصوصا از مسام بسبب خلل او
 و غیر ذلک پس محتاج است شراب اسود غلیظ پس بدینکه او اغذی و امیل است با خلط
 ضد آنچه با و فحل است و اعود است بر روح در قوام و اما گاهی که بنوده باشد با و
 این علت پس ادق شراب از برای او این است که اسرع باشد نفوذ او اعنی رفیق باشد
 و ممکن از برای او آنکه تجویج کنی او را بزیاده از او اندکی پس هرگاه دیدی تو او را
 التماسی بر سرعت با حق قوام و طبیب پس بدان که او موافق و مطلوب است و با که

بعضی فصد با اسهال با نزول جنین که ناچار است از ایلام او بی می کند بوی غشی و هرگاه
 بنوده باشد از برای غشی سبب ظاهر بادی با ساقی و پوده باشد با خفقان متواتر و بنوده
 باشد در فم معده سببی موجب باشد اول و مکرر شود پس قلبی است و سحکم و اما آنچه نانی
 که با غشیان و کرب است پس گاهی می باشد معده و هرگاه متوالی شد غشی و اشتداد یافت و بنا
 سببی ظاهر که موجب شده باشد بل پوده باشد قلبی پس صاحب و خواهد مرد فجأة العلاج
 قوی از او و گاهی سبب سوء مزاج مستحکم پس علایمی می باشد از برای او آنچه نیست مثل این بل او
 اخف با او نافع باشد از برای اسباب خارجه از قلب پس علاج میشود و صاحب غشی گاهی بیست
 و غشی و گاهی بیست و غشی و افاده و گاهی در نوبه سبک تر از غشی و اما هرگاه پوده
 باشد در حال غشی پس نیست دایما ممکن از برای اینکه مشغول شوم بقطع سبب بل می نام است
 اینکه مقابل باشد عرض عارض از علاج و با که جمع میشود و حاجت متضاده کج و جز مختلف
 پس احتیاج می افتد در اعضا بوی نقصان و استفراغ از اخلاط و در رواج بوی زیادت و غدا
 و بد آنکه غشی که عارض میشود از برای او از خلل و اکثر از عارض که از غشی پس را
 است در او اینکه ابتدا کنند و استعمال با آنچه غذا میدهد و در رواج عطسه مکرر را
 اختناق رحم که او بر عکس این است و غشی گاهی از او پس واجب است آنکه نزدیک
 کنند با نافع ایشان رواج منته و خصوصا ملائمت با این از برای فم معده و شمع خیار از برای
 او خاصیت مجرب است و خصوصا در علاج حاد صفراوی و همچنین خسی پس معانه کنند با شامیدن
 و تجویج از ناعشان قوه و هرگاه پوده باشد در اینجا خوی و جوع پس جایز نیست آنکه نزدیک کنند
 با این صرف بل واجب است آنکه خلوط با و ما کم کثیر و مزاج کنند با سبب که عارض میشود از او
 اختلاط و تشنج و از آنچه لابد است در اکثر انواع غشی تکلیف بدن است از خارج سبب محفون
 شدن روح محمله آگاه باشد هرگاه پوده باشد اسهال قوی جدا پوده باشد سبب برزخ
 چگونه خواهد شد استخوان او و هرگاه بنوده باشد در اینجا از برده ظاهر سببی پس بیایند بر او
 ما با در و ترویج و تجویج ما با در و ما با در و خاصه و الباسی مصدلات با استنهام رواج
 بارده پس بسیار افاده میکنند این و هرگاه پوده باشد قوی از این و بنوده باشد عقیب
 امر محلل عادی جدا پس واجب است آنکه بدین در افق او شک و شمع کند غایره و تجویج
 کنند و تجویج کنند و دواء مک هرگاه ممکن باشد و هرگاه پوده باشد سبب حرارت پس
 استعمال

بعضی فصد با اسهال با نزول جنین که ناچار است از ایلام او بی می کند بوی غشی و هرگاه
 بنوده باشد از برای غشی سبب ظاهر بادی با ساقی و پوده باشد با خفقان متواتر و بنوده
 باشد در فم معده سببی موجب باشد اول و مکرر شود پس قلبی است و سحکم و اما آنچه نانی
 که با غشیان و کرب است پس گاهی می باشد معده و هرگاه متوالی شد غشی و اشتداد یافت و بنا
 سببی ظاهر که موجب شده باشد بل پوده باشد قلبی پس صاحب و خواهد مرد فجأة العلاج
 قوی از او و گاهی سبب سوء مزاج مستحکم پس علایمی می باشد از برای او آنچه نیست مثل این بل او
 اخف با او نافع باشد از برای اسباب خارجه از قلب پس علاج میشود و صاحب غشی گاهی بیست
 و غشی و گاهی بیست و غشی و افاده و گاهی در نوبه سبک تر از غشی و اما هرگاه پوده
 باشد در حال غشی پس نیست دایما ممکن از برای اینکه مشغول شوم بقطع سبب بل می نام است
 اینکه مقابل باشد عرض عارض از علاج و با که جمع میشود و حاجت متضاده کج و جز مختلف
 پس احتیاج می افتد در اعضا بوی نقصان و استفراغ از اخلاط و در رواج بوی زیادت و غدا
 و بد آنکه غشی که عارض میشود از برای او از خلل و اکثر از عارض که از غشی پس را
 است در او اینکه ابتدا کنند و استعمال با آنچه غذا میدهد و در رواج عطسه مکرر را
 اختناق رحم که او بر عکس این است و غشی گاهی از او پس واجب است آنکه نزدیک
 کنند با نافع ایشان رواج منته و خصوصا ملائمت با این از برای فم معده و شمع خیار از برای
 او خاصیت مجرب است و خصوصا در علاج حاد صفراوی و همچنین خسی پس معانه کنند با شامیدن
 و تجویج از ناعشان قوه و هرگاه پوده باشد در اینجا خوی و جوع پس جایز نیست آنکه نزدیک کنند
 با این صرف بل واجب است آنکه خلوط با و ما کم کثیر و مزاج کنند با سبب که عارض میشود از او
 اختلاط و تشنج و از آنچه لابد است در اکثر انواع غشی تکلیف بدن است از خارج سبب محفون
 شدن روح محمله آگاه باشد هرگاه پوده باشد اسهال قوی جدا پوده باشد سبب برزخ
 چگونه خواهد شد استخوان او و هرگاه بنوده باشد در اینجا از برده ظاهر سببی پس بیایند بر او
 ما با در و ترویج و تجویج ما با در و ما با در و خاصه و الباسی مصدلات با استنهام رواج
 بارده پس بسیار افاده میکنند این و هرگاه پوده باشد قوی از این و بنوده باشد عقیب
 امر محلل عادی جدا پس واجب است آنکه بدین در افق او شک و شمع کند غایره و تجویج
 کنند و تجویج کنند و دواء مک هرگاه ممکن باشد و هرگاه پوده باشد سبب حرارت پس
 استعمال

بعضی فصد با اسهال با نزول جنین که ناچار است از ایلام او بی می کند بوی غشی و هرگاه
 بنوده باشد از برای غشی سبب ظاهر بادی با ساقی و پوده باشد با خفقان متواتر و بنوده
 باشد در فم معده سببی موجب باشد اول و مکرر شود پس قلبی است و سحکم و اما آنچه نانی
 که با غشیان و کرب است پس گاهی می باشد معده و هرگاه متوالی شد غشی و اشتداد یافت و بنا
 سببی ظاهر که موجب شده باشد بل پوده باشد قلبی پس صاحب و خواهد مرد فجأة العلاج
 قوی از او و گاهی سبب سوء مزاج مستحکم پس علایمی می باشد از برای او آنچه نیست مثل این بل او
 اخف با او نافع باشد از برای اسباب خارجه از قلب پس علاج میشود و صاحب غشی گاهی بیست
 و غشی و گاهی بیست و غشی و افاده و گاهی در نوبه سبک تر از غشی و اما هرگاه پوده
 باشد در حال غشی پس نیست دایما ممکن از برای اینکه مشغول شوم بقطع سبب بل می نام است
 اینکه مقابل باشد عرض عارض از علاج و با که جمع میشود و حاجت متضاده کج و جز مختلف
 پس احتیاج می افتد در اعضا بوی نقصان و استفراغ از اخلاط و در رواج بوی زیادت و غدا
 و بد آنکه غشی که عارض میشود از برای او از خلل و اکثر از عارض که از غشی پس را
 است در او اینکه ابتدا کنند و استعمال با آنچه غذا میدهد و در رواج عطسه مکرر را
 اختناق رحم که او بر عکس این است و غشی گاهی از او پس واجب است آنکه نزدیک
 کنند با نافع ایشان رواج منته و خصوصا ملائمت با این از برای فم معده و شمع خیار از برای
 او خاصیت مجرب است و خصوصا در علاج حاد صفراوی و همچنین خسی پس معانه کنند با شامیدن
 و تجویج از ناعشان قوه و هرگاه پوده باشد در اینجا خوی و جوع پس جایز نیست آنکه نزدیک کنند
 با این صرف بل واجب است آنکه خلوط با و ما کم کثیر و مزاج کنند با سبب که عارض میشود از او
 اختلاط و تشنج و از آنچه لابد است در اکثر انواع غشی تکلیف بدن است از خارج سبب محفون
 شدن روح محمله آگاه باشد هرگاه پوده باشد اسهال قوی جدا پوده باشد سبب برزخ
 چگونه خواهد شد استخوان او و هرگاه بنوده باشد در اینجا از برده ظاهر سببی پس بیایند بر او
 ما با در و ترویج و تجویج ما با در و ما با در و خاصه و الباسی مصدلات با استنهام رواج
 بارده پس بسیار افاده میکنند این و هرگاه پوده باشد قوی از این و بنوده باشد عقیب
 امر محلل عادی جدا پس واجب است آنکه بدین در افق او شک و شمع کند غایره و تجویج
 کنند و تجویج کنند و دواء مک هرگاه ممکن باشد و هرگاه پوده باشد سبب حرارت پس
 استعمال

بلد دارند و را از مک بقدر دو جریه از دواء الک مقدار بکثرت یا ضعف یا ثلث او دانی
 در غشی شدید است و همچنین اقراضی شک مذکور در قرابادین و اوقی شراب در مثل او
 در آنجاست که بنوده باشد که بر انگیزند از حرارت اعنی رفیق باشد و هرگاه قوه دهنه
 او را بجز مبیض باشد بعد از اینکه بر انگیزند و از آنچه نفع دارد ایشان را مبیض مخصوصی
 بعضی که مذکور است در قرابادین و واجب است از برای این جماعت که بیاض مندر شراب
 سخن و بنوده باشد آنچه بیاض مندر او بارد و همچنین از بر جمیع بدن او و این جماعت
 مختا چند بوی دلک و تریخ از برای اطراف و معده ببطره اعنی با دهان معطر و هرگاه
 بوده باشد غشی بسبب ماده بسی هرگاه ممکن باشد اینکه ناقص کنند این ماده را بقی امیدی
 هست سهولت او یا بکفنه یا بفضله بکنند اینرا و هرگاه بوده باشد بسبب استفراغ
 از جهات داخله گرم کنند اطراف و دلک و تریخ کنند با دهان حاره معطر و لب که محتاج
 شوند بوی شد اطراف و جاریست این در غشی بر استفراغ یا که گفته شد در باب او
 و ندید بکنند در غشی قوه یا که شناختی تو و اینجانی که مبیض است از این باب عقبت همیشه
 پس صلاح است از برای صاحب او اینکه بکیرد سک و مک در شراب و عصاره مغزل بیا
 لم قوی در شراب و نفع دارد او را مضغ کند و طین نیشا بودی مر با بکا فور و هرگاه بوده
 باشد بسبب استفراغات از جهات خارج مثل عرق و آنچه شبیه است با و بکنند ضد این پس
 سرد کنند اطراف را و بیاض شد بر جلد آس و طین قیولیا و قشور رمان و سایر قوا بیض و حرکت
 ندهند ماده را بسوی خارج البته استعمال نکنند مثل این در ور در غشی استفراغی از داخل
 بل واجب است اینکه قوه دهند قوه را در هر استفراغی سیمما بقرب رواج اغذیه مشبهه و مثل
 او از آنچه ذکر شد و هرگاه بوده باشد بسبب وجع خدر کنند این وجع را هرگاه ممکن نباشد
 قطع سبب او و همچنانکه معالجه میکنند قولنج را بفلونیا و امشاه او و هرگاه بوده باشد بسبب سموم
 بیاض مندر فاذ زهرات بکیرد و دواء الک و ادویه طله مذکوره در باب سموم و هرگاه
 بوده باشد در ضربه و تحقیق اندک فافه حاصل شده باشد پس تدبیر او ایضا مثل تدبیر
 اول است باز یاد است ممکن در او در مثل این حال و مثل آنچه مشرکند در او مثلا واجب
 است اینکه بیاض مندر او را قوه کب حال حال از آنچه ذکر شد و شناختی تو او را در باب
 خفقان و تعجیل کنند در او و اینجانی که ممکن است در او از یاد است پس مثل اینکه هرگاه بوده
 باشد از

ایشان



در غشی شدید است و همچنین اقراضی شک مذکور در قرابادین و اوقی شراب در مثل او در آنجاست که بنوده باشد که بر انگیزند از حرارت اعنی رفیق باشد و هرگاه قوه دهنه او را بجز مبیض باشد بعد از اینکه بر انگیزند و از آنچه نفع دارد ایشان را مبیض مخصوصی بعضی که مذکور است در قرابادین و واجب است از برای این جماعت که بیاض مندر شراب سخن و بنوده باشد آنچه بیاض مندر او بارد و همچنین از بر جمیع بدن او و این جماعت مختا چند بوی دلک و تریخ از برای اطراف و معده ببطره اعنی با دهان معطر و هرگاه بوده باشد غشی بسبب ماده بسی هرگاه ممکن باشد اینکه ناقص کنند این ماده را بقی امیدی هست سهولت او یا بکفنه یا بفضله بکنند اینرا و هرگاه بوده باشد بسبب استفراغ از جهات داخله گرم کنند اطراف و دلک و تریخ کنند با دهان حاره معطر و لب که محتاج شوند بوی شد اطراف و جاریست این در غشی بر استفراغ یا که گفته شد در باب او و ندید بکنند در غشی قوه یا که شناختی تو و اینجانی که مبیض است از این باب عقبت همیشه پس صلاح است از برای صاحب او اینکه بکیرد سک و مک در شراب و عصاره مغزل بیا لم قوی در شراب و نفع دارد او را مضغ کند و طین نیشا بودی مر با بکا فور و هرگاه بوده باشد بسبب استفراغات از جهات خارج مثل عرق و آنچه شبیه است با و بکنند ضد این پس سرد کنند اطراف را و بیاض شد بر جلد آس و طین قیولیا و قشور رمان و سایر قوا بیض و حرکت ندهند ماده را بسوی خارج البته استعمال نکنند مثل این در ور در غشی استفراغی از داخل بل واجب است اینکه قوه دهند قوه را در هر استفراغی سیمما بقرب رواج اغذیه مشبهه و مثل او از آنچه ذکر شد و هرگاه بوده باشد بسبب وجع خدر کنند این وجع را هرگاه ممکن نباشد قطع سبب او و همچنانکه معالجه میکنند قولنج را بفلونیا و امشاه او و هرگاه بوده باشد بسبب سموم بیاض مندر فاذ زهرات بکیرد و دواء الک و ادویه طله مذکوره در باب سموم و هرگاه بوده باشد در ضربه و تحقیق اندک فافه حاصل شده باشد پس تدبیر او ایضا مثل تدبیر اول است باز یاد است ممکن در او در مثل این حال و مثل آنچه مشرکند در او مثلا واجب است اینکه بیاض مندر او را قوه کب حال حال از آنچه ذکر شد و شناختی تو او را در باب خفقان و تعجیل کنند در او و اینجانی که ممکن است در او از یاد است پس مثل اینکه هرگاه بوده باشد از

باشد از امتلا در فم معده هر چند که ناکه فی کینه غلیل پس بدست که بی باعث بر شفاست و همچنین
 هرگاه بوده باشد در اینجا امتلا بی پس واجب است اینکه صاحب جوع شود و تغلیل غذا کند او و ریاضت
 بکند ریاضت محتمله و دلک کنند جمیع اعضا را حتی معده و مثانه و حمل نکنند بر او غذا و اگر شراب
 مذکور در حال غشی اینجانی که لا بد است از او و بسیار از اطباء جهال حمل میکنند بر ایشان تغذیه و غننه
 ایشان این است که او صلاح است از برای ایشان بسبب اینکه بر انگیزند مینور قوه ایشان نهایت محقق
 میکنند ایشان حراره غریزیه را و خنل میکنند ایشان را و این جماعت منتفع میشوند بسبب کسین و
 خصوصاً اینجانی که طبع شده باشد باخی در اوست از تلطف و تقطیع مثل زوفا و نحوه و هرگاه
 بوده باشد سبب سردی در اعضا نفسیه و آنچه بر لوی اوست تجرع کنند کفین و دلک کنند سردی
 ساق و هر دو عضد ایشان را و مشغول شوند در امثال با در او لایشان و بیاض مندر شراب آنچه رفیق
 نراست و این در زمانی است که بوده باشد در اینجا حرارت و هرگاه بوده باشد از استفراغ و ضعف
 بیاض مندر ما لم معطر و بکنند خبری که منتفع شده باشد در شراب ریجانی مخلوط با و بار و رد
 و با هم که منتفع میشوند با شامیدن دوع میرد و این در زمانی است که بوده باشد در اینجا حرارت
 و همچنین با حصم و افضل از این رب حامض اترج است و تحقیق بکیرد اندر در او ورق او را و با جلد
 کانی که بوده باشد با و با غشی کرب و التها بی با حادث شود از ترقق شدید بسیار پس واجب
 است اینکه عطا کنند آنچه عطا میکنند میرد او از آنچه نفع با ایشان این است که بیاض مندر ما لم
 قوی الطبع مخلوط بده مثل او شراب ریجانی و چیزی از صفرة البیض و چیزی از عصاره تفاح حلو
 یا مر با حامض کب یا مر با حامض اوست و هرگاه خدر کنند با و شنجین و جرأت نکنند بر او اینکه
 بیاض مندر شراب پس بیاض مندر را بکیرد که حل کنند در او خمر سمید و اطعم دهند او را با شفا
 مصومی معمول بر بوب نو که و هرگاه یافت با صاحب غشی بر دی با بعد او یا ندر او بسیار مین
 میردان و خصوصاً در احسا پس بیاض مندر فلا فلی او فلفل بنفشه و افسنجین و با که بیاض
 با شراب و هرگاه محتاج شوند علاجه بر بوی تنقبه پس واجب است اینکه قوه دهند معده و ایند
 کنند در این مثل شراب افسنجین مطبوخ بول و استعمال کنند اضمه مقویه از برای معده مذکور
 و بیاض مندر شراب ریجانی بعد از این غذا دهند او را بغذای خورد و اما کانی در ایندای حمایت
 و سبب و رام پس که میکند با علاج او را در باب اعراض حمایت و با جلد واجب است اینکه
 کنند اطراف ایشان را و کینی او کنند و شد کنند بسبب اینکه غنوص نکنند قوه و ماده و مشغ
 باشد از

با استفراغ

در غشی شدید است و همچنین اقراضی شک مذکور در قرابادین و اوقی شراب در مثل او در آنجاست که بنوده باشد که بر انگیزند از حرارت اعنی رفیق باشد و هرگاه قوه دهنه او را بجز مبیض باشد بعد از اینکه بر انگیزند و از آنچه نفع دارد ایشان را مبیض مخصوصی بعضی که مذکور است در قرابادین و واجب است از برای این جماعت که بیاض مندر شراب سخن و بنوده باشد آنچه بیاض مندر او بارد و همچنین از بر جمیع بدن او و این جماعت مختا چند بوی دلک و تریخ از برای اطراف و معده ببطره اعنی با دهان معطر و هرگاه بوده باشد غشی بسبب ماده بسی هرگاه ممکن باشد اینکه ناقص کنند این ماده را بقی امیدی هست سهولت او یا بکفنه یا بفضله بکنند اینرا و هرگاه بوده باشد بسبب استفراغ از جهات داخله گرم کنند اطراف و دلک و تریخ کنند با دهان حاره معطر و لب که محتاج شوند بوی شد اطراف و جاریست این در غشی بر استفراغ یا که گفته شد در باب او و ندید بکنند در غشی قوه یا که شناختی تو و اینجانی که مبیض است از این باب عقبت همیشه پس صلاح است از برای صاحب او اینکه بکیرد سک و مک در شراب و عصاره مغزل بیا لم قوی در شراب و نفع دارد او را مضغ کند و طین نیشا بودی مر با بکا فور و هرگاه بوده باشد بسبب استفراغات از جهات خارج مثل عرق و آنچه شبیه است با و بکنند ضد این پس سرد کنند اطراف را و بیاض شد بر جلد آس و طین قیولیا و قشور رمان و سایر قوا بیض و حرکت ندهند ماده را بسوی خارج البته استعمال نکنند مثل این در ور در غشی استفراغی از داخل بل واجب است اینکه قوه دهند قوه را در هر استفراغی سیمما بقرب رواج اغذیه مشبهه و مثل او از آنچه ذکر شد و هرگاه بوده باشد بسبب وجع خدر کنند این وجع را هرگاه ممکن نباشد قطع سبب او و همچنانکه معالجه میکنند قولنج را بفلونیا و امشاه او و هرگاه بوده باشد بسبب سموم بیاض مندر فاذ زهرات بکیرد و دواء الک و ادویه طله مذکوره در باب سموم و هرگاه بوده باشد در ضربه و تحقیق اندک فافه حاصل شده باشد پس تدبیر او ایضا مثل تدبیر اول است باز یاد است ممکن در او در مثل این حال و مثل آنچه مشرکند در او مثلا واجب است اینکه بیاض مندر او را قوه کب حال حال از آنچه ذکر شد و شناختی تو او را در باب خفقان و تعجیل کنند در او و اینجانی که ممکن است در او از یاد است پس مثل اینکه هرگاه بوده باشد از

کمزاری و فقا

کنند

و کلاب
علاج کنند

استعمال کنند بر او دویه مقویه مثل آنچه بکینه از مضطکی و مغضول و مضطرب و مضطرب و مضطرب و مضطرب
بشراب میخیزد از مسک و سوسنی بشراب بدرستیکه او نفخه دارد و جدا و مفید است در لک اطراف ایشان و شد
او غشی کانی بسبب جوع با که سانی میکند او را وزن یکدرهم خنزیر و غشی سبب با از سبب طبیعت
واجب است اینکه اندازند لقمه از خنزیر در دهان یا بشراب قطعه و با هم که احتیاج میافزند در امراض
حاده بسبب غشی بسوی ایشان شراب و اصل او نفخه است و اصحاب غشی مفید است از برای ایشان
سهر و تر که کلام سقوط قوه دفعه این اکثر آنچه عارض میشود زمانی که غیب باشد وضع و نه اسهال و نه ورم
و نه استفراغ عظیم پس این است و غیر این نیست که میباشد سبب اخلاط هاله و در اقل میباشد این
اخلاط در سوسنی بدرستیکه دم خیزد که حادث میشود از وی اولاً امراض دیگر و نمیکند حال او بسوی
اینکه حادث شود سقوط قوه دفعه و اما غالب این است که میباشد سبب اخلاط غلیظه در معده با
در عروق که سد میکند مجاری نفس را بدان بدرستیکه سقوط قوه کانی میرسد بسوی غشی و کانی میرسد
درون غشی زمانی که ساقط شد قوه باطل میشود و از عصب و عضل پس خالی میشوند از قوه پس میگردد
انسان که قادر نیست بر حرکت و زایل میشود از نصب و وضو و کینه و سبب این بعضی انحراف است
که ذکر کردیم با او را پس بدرستیکه هرگاه شدید شد ساقط میشود قوه بالتمام و هرگاه شدید شد ساقط میشود
قوه از عضل و عصب و کانی میباشد بسیار سبب رفت اخلاط در معده و قبول و از برای تحلیل
و خصوصاً در حیات و این جماعت میباشد افعال ایشان بسیار عظیم با و نه العلاج علاج این
جماعت قریب است از اصحاب غشی پس آنچه میباشد از امتلا دمی پس علاج او مفید است و این سبب
سبب خطی دیگر از اخلاط غلیظه پس واجب است اینکه بتواتر کند صاحب او در حال افاد و این سبب
بمثل ابار حیات با اکتفا کنند با باریج فیه که مرکب باشد با و سرد و یله مندی و انقباض و
غالب بقون و آنچه شبیه است با و با هم که اعتنا کنند بمثل سقونیا پس بدرستیکه سقونیا از اکثر
که عمل او دویه دیگر میکند و واجب است است اینکه استعمال کنند در اوقتی بعد اسهال و دایم
تناول کنند مقویات قلب و شمع کنند او را و لک اطراف از انحراف است که بر می آید از حراره غیر
بر آنچه مکرر ذکر او شد و استعمال کنند بعد این ریاضت حمله را و اما غشایی آنچه لطیف و قاطع
است مثل با، محض بخردل و دهن زیت و دهن لوز و استعمال کنند از شراب رفیق عتیق و استعمال
کنند حمام بعد از استغراق و شمع کنند با دهان ناعتمه از برای حار غیر یزی ملطفه پس استعمال کنند
بعد از حمام سلاب صرف و شراب عمل و شراب افستین و آنچه شبیه است با و پس هرگاه بر آنکه شد

ابن مرفی سلم است و نیاں او طریقت
در اکثر بار و بابی

علاج

قوه پس واجب است اینکه تدبیر کنند اورا بفزای مغوی سیرج الغضم و نوشناختی آنچه ذکر شد بدان بدستگاه
 قوه زیاد میشود بغذا و شراب و موافقت و بطیب و بدعه و سرور و مضجرات و استجداد امور
 خبیثه و معاشرت اجباء تدبیر کنند که ظاهر میشود با وجودت عا و دم حار و قلسه ها هرگاه که رید و دم حار
 و در عین تحقیق کنند است یا میکند و اما هرگاه هرگاه ظاهر شد حفظان عظیم و التهاب شد بد
 پس بدستگاه او مملک خواهد شد لاحاله بکار و به بهبودی کرد پس قصد با سبب کن کنند از او و بهایم که طبع
 در عافیت او بقصد بزرگان در اسفل بدن و بتدرید صدر او و بطن و کافور و صندل و کزبره و رطله و بخرچ ما
 ثلج بکار فورع اندام نافع است جدا فی نانی عشر در ندی و احوال او و او یک مقاله است و در شرح ندی
 بدان بدستگاه ندی خلق شده است از نکوین پس سبب اینکه غذا میجزر با و در عنقوان سوله او نا
 اینکه محکم شود و نمونکند قوه او و مصلحت است بسبب جرم غذای قوی کثیف و اوجسبی است سرکه از عرق
 و شرابین و عصب و حشوات میان ایشان لم غدی که نیست از برای اوجسی و او ابیض اللون است
 و بیاضی او بسبب شیه بودن او دم است که ابیض میشود و ابیض بسبب زیادت پس است و قیاس او
 بوی پس متولد از دم قیاس گد است بوی دم متولد از کیلوس بدستگاه هر واحدی متجبل میکند
 رطوبت را بوی مشابست او در طبع و لون و کبد سرخ میکند کیلوس ابیض با دم و ندی سفید میکند
 دم احمر را بطن و عروق و شرابین و عصب مبلوئ در جوهر ندی است و منشعب میشود در او بوی
 اجزاء لطیفه میباشد در او التفافات و استندارات کثیره و اما مشاکلت ندی و دم در عروق است
 که هیچ است در میان ایشان و شناختنی تو او را در شرح عروق در تفسیر پس بدان بدستگاه پس
 بسیار میشود با کثرت دم جید و هرگاه کم شد پس سبب و بعضی اسباب است با قلت دم است یا فقدان
 جودت او و سبب قلت دم یا از جهت ماده است و یا از جهت مزاج است و اینجا می که میباشد
 سبب ماده پس هرگاه بوده باشد غذا اندک یا پوره باشد مضاد سبب تولید دم از او سبب پس او
 و بر مضرط با اینکه میباشد منصرف بوی جهتی دیگر از نرف یا دم یا غیر ذلک و یا از جهت
 مزاج است پس این است که میباشد مزاج بدن یا ندی محفوف از برای رطوبت بور قیه یا بسیار
 ملنی از برای و پس متولد نمیشود از او دم بعلت فرط ما یست و بعد او از اعتدال صالح از
 برای دمویت یا غیر ذلک و اما سبب اینجا می که مفقور میشود جوهر دم و فاسد میشود آنچه
 تولد میشود از او پس میباشد صالح بعلت اینکه تولد میشود از او پس زیرا که میباشد پس که
 تولد میشود از دم جید پس او غلبه یکی از اخلاط ثلثه است یا صفرا یا بلغم یا سودا و ظاهر میشود

صفرا

و ظاهر میشود مضره صفرة لبني و رقت او و حرارت او و بلغم درشت بياض و مايت او ميل اوسوي جوصت در
رغ و طعم او و سوز او در شدت تخن و قلت او و كثر توده او و در نيلت اينكه بوره باشد دم سبب شدت كثر
او كه عاصي شود بر فعل طبعيت پس قبول فعل نميگند از او و عارض ميشود از برانچه از احلا اوسبب حفظ
او راين از انچه كثر است كه مخفي نسبت علامت او و كاهي عارض ميشود از جفاف لبني و مني اينكه بيرون چيزي مثل
خيض بي بدن بدرستيكه هر چه غريز ميگند مني را پس او غريز ميگند لبني را در اكثر ابدان مثل تودرين و برزخا
وضعه ماعز و شان و مثل او همچنانكه كل انچه محف مني را كه كم ميگند او را و منع تولد او ميگند بي بدرستيكه
او كم ميگند لبني را اينضا مثل شهناخ و هرگاه بوره باشد سبب در قلت لبني قلت غذا بيار كنند غذا او راحت
كنند و بگردانند غذا را از جنس حار و رطب محمود الكيموس و هرگاه بوره باشد سبب فساد غذا صالحه كنند او را و
در كنند او را بسوي جنس مذكور و هرگاه بوره باشد سبب كثر رت رياضت تفليل رياضت كنند با راحت و هرگاه
بوره باشد سبب قلت دم سبب نرمي و مثل او جسس كنند او را و هرگاه بوره باشد منزله در اسفل بسوي اعالي
و هرگاه بوره باشد منزله در اعالي بسوي اسفل و اما هرگاه بوره باشد سبب افساد مزاج سازج بگردانند غذا
او را مقابل از براي اين مزاج با كون او غريزة الكيموس و هرگاه بوره باشد سبب خلط فاسدي غالب استفراغ كنند
او با آنچه موجب است در هر خلطي و بگردانند غذاي صفرا و سياه مزاج او را و از انچه مابل است بسوي برود
رطوبت و از انچه نفع دارد ايشان را اما العبيك لا بد است و اينها بر خيارد و قشاد و تناول او مع مفيد است
و بياشاند لبني ماعز و بقر و سمك رضاعي و لحم جدي و دجج سمنه و احساء و مخذه از كنگك شمع بلبنی و رن
خبازي بستاني و بگردانند بغير تلغينه المزاج را با غذا و ادويه انچهاني كه در او تسخين باشد در اولي درجه الي
ثانيه با ترطيب با قلت جفيف و از اين قبيل مثل جرز و جرجير و راز باخ و كرفس و رطب و سمپسون
از او خاصه ميباشد اما رطب دون با لبني بدرستيكه اوسخني و محف است و حواء و مخذه از او دقيق
با حلبه و راز باخ و هرگاه بوره باشد لبني كه بيرون آيد از او چيزي مثل خيط سبب غلظ و سبب اوس
عليه تنظيل است با آنچه مرطبات غذا و تناول مرطبات و همچنين در مني و اقتصاد كنند نه بپرسودا و در
بر اغذيه و ادويه انچهاني كه در او فضل تسخين فريب از انچه ذكر كرديم با ترطيب باخ و شنافني اينضا
جسي سوداي غالب را و تدبير كند و از ادويه معتدله مخزوه از براي لبني اين است كه بگيرند از سلي
نخل سي درم و از ورق راز باخ بليست درم و از رطب پانزده درم و از حفظ مرد سه بليست و پنج
درم و از قش مشر و شمع بعض مرضوض از هر يك بچده درم و از زيني كباد ده عدد و بچوشانند در
سبي رطلا نا اينكه عود كنند بسوي هشت رطل كندر يا بيشتر و شربتي پنج اوقيه با يك اوقيه دهن روز

حلو کمر سلجانی بیک و قه و نصف و سکه با از اکثریت که غریز میکند لبن را و از او بد مغزیه از
 برای لبن این است که بکیرند طبعی سمن و مرموسی کنند در شراب صرف و صاف کنند و بیا شامند
 وضاد کنند ثنی را به نقل او و ایضا بکیرند از جوف بادگان قدر نصف قضیر پس ملوک کنند
 در ماه سلق شدیدی تا اینکه مری شود پس مری کنند مری شدیدی و صاف کنند و بکیرند از
 مصفاة و بکیرند از او یکوفیه از سمن و بیا شامند با بکیرند نصف حصی بر ناشتا و خصوصاً نفع
 او در لبن و ما شعیر با عل و جلاب یا بکیرند از حیوان وزن دو دم و بیا شامند شراب و از
 او دم جیده این است که بکیرند از سمن بقر یک و قه و از شراب قه بزرگی و بیا شامند بر
 ناشتا یا قضبان شقایق و ورق او که طبع شده باشد شیشی شعیر و حسوسازند یا بکیرند
 فجل و خاله و بکیرند در شراب و صاف کنند این شراب را و بیا شامند یا بکیرند بزرگ خاکی
 مقلو با سوبق مساوی و مخلوط کنند بکیرند با میسج و بیا شامند و باید تا سه روز در
 هر کدام که خواهند بنیسانند پس این اجود است و بیا شامند و نیز با ما عمل یا بکیرند از بزر
 شبت و بزرگرات و خند خونی از هر یک او قه و از بزر جلد و بزر رطبه بکیرند از هر کدام و مخلوط
 کنند بوضاره از این باج رطب و بیا شامند و هرگاه مخموم کنند جمل و سمن پس و افضل است
 در تغلیل لبن و سمن در و مفرط بدان بدست که لبن هرگاه افراط شد کثرت او موجب
 ورم با الم میشود و جلد میکند امراض را و کاهای مجتمعه میشود لبن در ثنی از غریز جلد و خصوصاً
 هرگاه حبس شود طمط پس منصرف میشود ماده انجانی که یافت میشود قوه اندفاع از سمن سبب
 قلت او پس حاصل میشود در رضع و میکرد لبن و با هم که جمع میشود لبن در انداء و حال
 و خصوصاً راه قینی زمانی که جمع میشود در ثنی ایشان و بجهت شناختی نو از این کثرت
 ذکر او اما اسباب قلت لبن پس عده در او کل آنچ میخفت شد بدست سبب ثنی او یا شامند
 تخلیل او و تخمینی او و جمیع آنچه مبرد است ایضا و مرطبان شدیده التلطیب مایه ایضاً
 کم میکند و در مبلغمینی و جمیع ادویه مقلله از برای مینی مقلل است از برای لبن اما
 بارده پس مثل بزرخی و عدس و طمشیل و ادنومی از سرف است و از اطلیه عصاره کج
 بزر قطنونا و لعاب او و خسی و مثل او و دقیق با فلا بدهن و رد و خل و انا حاره پس
 مثل سداب و بزر او و خصوصاً سداب جیلی و مثل فحکشت و بزر او و شربت بالغناد و
 در هم است و اصی این است که با دروج مقلل است از برای لبن و گفته اند بعضی از اطباء اینک
 خنبر

غریز میکند لبن را و کمون خاصه جلی میخفت لبن است ایضاً و ایضاً هرگاه طلا کنند با و خل و از اضمه
 حاره اشق است شراب و ایضاً طلا جید بکیرند اصل کرن و بکیرند وضاد کنند با و طلا کنند با
 او یا بکیرند دقیق با فلا و عدس و غرضان و جوز جندم اعنی کوز کند و ملع طلا کنند با و بار و ایضاً
 طلا کنند بوضاره حله یا بدک و مرنگ و دهن کوز و آنچه جاری مجرای دست مفید است بحاصبت و ایضاً
 طلا کنند ثنی را بر طان کجی محوق یا بر طان نری محوق در تخم لبن در ثنی بدان سکه
 لبن میخفت در ثنی سبب حرارت محففة است و کاهای مجتمعه میشود سبب برودت مجده و نو
 شناختی اینها از این کثرت ذکره و هر وادی از این دو امر را اما ادویه مانده از برای تخم طلا
 بشمع است در بعضی دهان لطیفه مثل دهن خیری عینی شب بود دهن غنغ و مثل او و طلا بدغناغ
 مدقوق نخعی و طلا بکار بقروطی و از لعا بات بارده و ادهان بارده و شمع مصفا و کزبره رطبه
 و بقله الحقا هر دو شدیده النفع میباشند در ضاد کردن و از ادویه محله از برای تخم حار خل فرست
 مضروب بدهن در مستحیی طلا کنند با و یارن عنبت غلب مدقوق ضاد کنند با و با درق کاکین و ورق
 عنبت غلب و ورق کرنب با عصاره او و خصوصاً هرگاه مخلوط باشد با و مر و غرضان و ایضاً فر و خل
 و دهن بنفشه و حله اما قلی بکیرند از او و طلا کنند و از ادویه محله از برای تخم بارده دوام تنظیم
 است بجا و منع میکند اشامیدن و از این و بزر او و شبت از او و جمیع ادویه انجانی که مدرر لبن
 است بجا می که بجهت طبع شده باشد را و با بوج و شبت و نام اعنی سبزو حله و فیسوم و جند
 بیدستر و از ادهان دهن سوس و دهن نرجس و دهن قط و از ادویه معتدل جیده این است که بکیرند
 جند جوادری و دقیق شعیر و جبر جبر و حله و خطمی و بزرگتان مدقوق جبره پس بکیرند از وضاد و از
 آنچه نفع دارد و نرم بعد از تخم این که بکیرند بر او اسفنج مغوسی در ماه و خل فائین با بر و جند
 و جمیع کنند با و خل و غنغ و کل و غمر بسیار مفید است جبر او و شیشیشای محوق مثل غبار بدهن و در
 و بیا ض البیض و از این میکث بدسته لبن را در ثنی این که طلا کنند جراتی با مریا و فوری و
 انیسون و دقیق حص و ورق غار و بزر کرض و کمون بنطی و قافله بجا و عسل الریح و میخفتی
 ما سلق و صط و شونین و ایضا کند بر بمراده الثور یا بکیرند عمل لبنی و مخلوط کنند بدهن بنفشه
 و مسک کنند با و ثنی را پس تخلیل مبرد تخم و ورم را و حوسبازند از ماکرین پس نافع او از برای
 این در جو دلبن در ثنی و عضون او و استداد انجانی که عارض میشود از برای
 و دهنی بکیرند سنی و طبع تا اینکه مری شود پس جمع کنند بالباب جند و دقیق باقی و دهنی

علامت

کنند

برای این است که بکیرند ورق خنج رطب و ورق سداب بگویند و ضا کنند با و هرگاه بوده باشد
این بقیه از نگین مرهم با پوره باشد حادث بعد از این و عاصی باشد بر کلیل اردیه پس واجب این
است که بکیرند تا اینکه برسد بر شعله و بیرون آورند و در سبیل کشی و هرگاه عارض شد از برای ندی
دبیل و او و رمی است جامع پس بعضی دویه جیده در انضاج او این است که بکیرند از بزرگ کتان و
سم و اصل سوسن و میوه و بر معز و زبل جام و نظرون و دیتیاخ اجزا مساوی و بر حسب آنچه
موجب است اورا تا همه لطیف بشیخ و دهن خیری و بخ ساق بصر بسیار انفع است و هرگاه
احتیاج افند بوی بط بکنند اینرا قروح کشی و اکال را بکیرند بنید عقیق وزن بیست رطل
و بکیرند در او از سماق و باغینی بکیرند و از عقیق غیر نفیع نصف رطل و از سلیخ نصف رطل
و از جوز سرد بکیرند و نفوق کنند بموعدا در شراب و ترک کنند اینرا تا بیست یوم پس طبع کنند خوب
سرو تا اینکه باقی بماند نصف پس ممدس کنند بقوه و صاف کنند و عود کنند بوی نادر تا اینکه
بقوام آید و باید که پوره باشد این نادر نیمه جدا و حفظ در زجاجه و این جید است از برای جمیع
قروح الجذائی که عارض میشود در اعضاء رخوه مثل فم و لسان و غیره و منع میکند از اکال و صلا میکند
او را در حفظ کردن ندی و خرد بکیرد و منع او را تا اینکه ساقط کند و منع خبیثی که اراده کنند اینک
نهی و مکتوبه باشد باید که تقطیل جام کند و هیچی صیان پس بکیرند از اسفنداج و طین فیمو لیا از
هر یک دو درهم و عینی کنند با و بزرابنج و خلوط کنند بخیری از دهن مصطکی و طلا کنند با و دوایم کنند
بر او خرقه کتان غمو سمه با و بعضی مبره و خصوصا هرگاه بوده باشد مستخفی و اینها مجرب است از برای
ن اینک طلا کنند بطین حر و عمل و هرگاه بکیرند در او افیون و خیر کحل میباشد اخوی با بکیرند از طین
حر وزن بیست درهم و از شوکران وزن دو درهم بکیرند از او طلا کحل با بکیرند طین شاسوس
و اقا قبا و اسفنداج و طلا کنند بوضعه شجره البنج با بکیرند کندر و وچ و دوقیق شعیر و عینی کنند
کحل بقیف جدا و طلا کنند با و ندی را سه یوم با بکیرند بیض قیج و زنجار و میوه و قلیمیا و طلا
کنند با و بجا بزر نظونا با طلا کنند بخشیش شوکران و بگویند او را و جمع کنند کحل و ترک کنند او را تا ششم
و هرگاه اراده کنند استعمال او را بکیرند با سفنج و وضع کنند بر او با بکیرند عصاره طراشیت و قور
رمان و رصاص محرق بکیرند از هر یک سه درهم و شب بمانی و اسفنداج و عدی محرق از هر یک دو درهم
و حلزون محرق و قیور از هر یک سه درهم و عینی کنند با و لسان حل و طلا کنند با و با بکیرند کون با
اصل سوس و عمل و ما و ترک کنند بر ندی سه یوم با بکیرند اشق و شوکران و بکیرند بر او سه یوم

شیخ یا ضا کنند بخیر و حشمتی که نامیده اند او را بر دقاسی و طبع کنند تا اینکه مرا شود پس جمع کنند
با دقتی با قلی با خنزور و رطب با شیخ و دهن ورد با خنزور و زبیب با عمل و شراب با میوه و مدر
ضاد کنند هر یک که بوده باشد و در روزی دو مرتبه و سه مرتبه و همچنین سمس با عمل یا سمس و عمل
و سمن و هرگاه مخلوط کنند با و شکار با دقتی با قلی میباشد انفع و نکسید با و حار و الکاب ندی
بر کج و وضعا هرگاه طبع شده باشد در او بزرگ کتان و حله و خطمی و بزر و او و با بوی و تطیل
با و اینها نافع است و هرگاه عارضی شد این بارض منفع میشوند باین ضا بکیرند مانی و
عجم زبیب بدقان و عینی کنند با و ورق سرو و بجا اثل و هرگاه کجی شد دم در ندی پس دایم
ترخ کنند او را بدهن بنفیع پس بریزند بر او با و حار پس ضا کنند با ضمه مذکوره در اول با
او را ندی حاره و او را جاع شود و ما در ابتدا او را استعمال کنند را دعوات معروفه که او را علاج است
و مخلوط کنند با و قلیل بلطغان و این مثل نکسید کحل غراست با و حار و قلیل دهن و در دوقیق
باقی بکیرند و ورق عنب ثعلب با دهن ورد و هرگاه بجا و ترک کرد ابتدا اندکی پس مجال کنند با و
که ذکر شد در باب ممداد و ممدوم و از آنچه او جید است و بالغ این است که بکیرند دقتی با قلی
و اکلیل الملک سوسنی و دهن سمس بکیرند از او و طلا کنند با و عذب و اینها بکیرند با و خنزور
قوق و ورق خطمی و دقتی شعیر و با قلی و بخ بیض و زعفران و سر و حله ضا کنند با و اینها
بکیرند طلا از بزرگ کتان مدقوق کحل و بسیار آنچه مغل میشود بر سام بوی ورم در نند و پس بسیار
موضع اینک خوف کنند ذات الجنب را پس بکیرند بزر نظونا بر سر ورم و دوق حوالی او و بکیرند در
حوالی اسفل او و دواع و ضا کنند در اول و جمع بدستیکه بخیل میرود در دقتی و باقی میماند کیف
و غلیظ پس و خطاست و هرگاه صاحب و جمع شد حله پس فصد کنند و طلا کنند بمثل صندل و اقا قبا
تا اینکه حادث نشود سرطان او را ندی بارده بالغیم نفع دارد بعضی از او اینکه بگویند که
و بکیرند بر او با با بوی صلابت ندی و سلع و غدد در او و آنچه عارض میشود از نادر و غلیظ
پس بدستیکه هرگاه میل کرد ورم ظاهر بشود بوی صلابت پس از آنچه نفع دارد در ابتدا این است
که ضا کنند با و دقتی در شراب با تخم بقر و طی از دهن بنفیع و وصفه البیض و کیزا پس
هرگاه کردید ورم صلب طلا کنند بقر و طی از شیخ و دهن ورد و قطران و ما کافور و بسیار
بکیرند در او مراده الثور و کاه می علاج کنند بوق عقیق و دهن ورد و از آنچه انتفاع دارد
در دوی شراب عتیق مطبوخ با دردی خل طلا کنند و اما سلع و غدد در او پس جود دوا از
برای

با شکران تنهانه بوم و از دعای مذکوره در این باب این است که طلا کنند بهم مذکوب خیر
 یا دم فغذ بادم سلکفات پاکبیرند زیت و شب سحر مثل گل و بگردانند در هاون ارب
 تا اینکه حل شود در او رصاص و دایم تریخ کنند با و و همچنین طین حرد و غصص فی جمع کنند بصل
 و طلا کنند با و فی ثلث عشر در طری و نود و احوال او و او پنج و قال است مقاله
 اول از او در احوال نری و در احوال از امر موده در شرح مری و موده اما مری پس
 او مولف است از لم و طبقات غشایه مستبطنه مطاونه اللیف بسبب اینکه اسان باشد با و
 جذب در از در پس بدستیکه شناختی تو که جذب میباشد بلیف مطاول و بالا میباشد غشای
 از لیف مستعرض بسبب اینکه اسان باشد با و دفع بوی کثت چنانکه شناختی تو که دفع
 میباشد بلیف مستعرض و در او محبت ظاهر است و عمل میکند و در طبقه جمیعاً تمام میشود از دراد
 اعنی با که جذب میکند لیف و با که میفشارد لیف و گاهی ریشوار بر آنکه شقی میشود
 مری در طول زمانی موده و میشود و جذب معینی است بر خط و فی تمام میشود بطبقه
 خارج تنهانی بی جهت است که اعداست و موضع او بر فقا را کنایه نیست که در غنی است
 بر استقامت در حرز و قایت و منجر میشود با او زوج عصب از دماغ و درین زمان محای
 ذی فقره را به است از فقره صلب منسوبه بوی صدر پس تجاوز میکند او اندکی بوی
 یمنی توسیعاً بسبب مکان عرقی که میباشد از قلب پس منجر میشود بر فقرات ثانی با فیه
 حتی درین زمان وفا میکند جواب انجانی که مربوط است بر ربطه مثبته اندک بعلت اینکه نه
 فشار و آنکه مرود میکند در او از عرق کبیر و بسبب اینکه میباشد نزول عصب با و بر تریخ
 انجانی که آئین میکند او را افت استند مستقیم نزد ثقلی که میرسد موده را پس کجا و در فقا
 مایل است یکبار بوی یار بر آنکه مایل است بوی یمنی عود میکند ایضا بوی یار و کجا و میکند
 فقره معاشه بوی حادی عشر و ثانی عشر پس عارض میشود بعد نفوذ در حجاب و منبسط میشود
 و وسیع میکند در جهت فم از برای موده و بعد مری جرم موده و خلقت بطانت مری اوسع است
 و الخفی از اول انصا بسبب اینکه او منفذ است از برای اهلک و بطانت موده متوسط
 است و الی این است او نزد فم موده پس او در معالین است و این است و در این نیست که الی
 است باطن او بفتابی که منند است بوی اخر موده و میاید از غشاء الجلل از برای فم بعلت
 اینکه بوده باشد جذب متصل و بسبب باری کردن بر اشاله حفره بوی فوق نزد از دراد
 با منداد

با منداد مری بوی اسفل و درین زمان محقق شد که مری جزئی از موده است و وسیع میشود بوی
 او بتدریج و طبقات او مثل طبقات موده است و داخل میشود و او را که اشبه با غشیه است
 بوی طول و بیرون لمی غلیظ عرضی اللیف اکثر اولم است از آنکه در موده است نهایت اولم از او
 و در وضع و اتصال او است و اما اول اعصاب نیست جزئی از موده بل جزئیست متصل با و از
 نزدیک و همچنین نیست که متدرج شود بوی حقی و نه طبقات او مثل طبقات موده و مع ذلك
 پس بدستیکه جوهر مری اشیا است بصل و جوهر موده اشیه است بصل و مخط میشود جزئی
 از موده از لدن که متصل است با و مری و ملاقات کرده است حجاب را و وسیع است از اسفل
 بجهت اینکه مستقر است از برای طعام در اسفل پس واجب است اینکه بوده باشد اوسع و گردیده
 است مستدیر بجهت اینکه شناخته شود در او از منفعت و مطعم است از او را بسبب اینکه
 احاسی کند ملاقات صلب را و او صاحب دو طبقه میباشد داخل ایشان طوینیه اللیف است بجهت
 اینکه شناختی حاجت جذب را پس همچنین مقاصر موده نزد از دراد و مرتفع است حفره و خارج
 مستعرضه اللیف است بجهت اینکه شناختی حاجت دفع را و این است و غیر این نیست که گردیده
 لیف دفع خارج بسبب اینکه جذب اول افعال او و اقر است او پس دفع و رد میکند بعد این
 و تمام میشود بعضی متسلسل در جمله و عا بعلت اینکه دفع میکند آنچه در ادست و مخلوط است طبقه
 با طنه و لیف مؤرب بسبب اینکه معینی است بر اساک و گردیده است در حجاب و درون دفع
 پس مخلوط میشود بر طبقه و با طنه لیف مؤرب و معاف است از او مری زیرا که میباشد از
 برای اساک و جمیع طبقه داخله عصبی است بجهت اینکه ملاقات انجام کشفه را و اما خارج پس
 فقره اکثر مجیده است بعلت اینکه میباشد احتراس میباشد اضم و فم او اکثر عصبیه است بسبب
 میباشد حس و اشد و میباشد از عصب دماغ شعبه که فایده میدهد حس را بعلت شعور بودن
 بجمع و نقصان و محتاج نیست بوی این ساید که مود فم موده است پس این است و در این نیست
 محتاج است موده بوی حس بسبب اینکه او محتاج است اینکه آگاه میشود او زمانی که خالی شد بدن
 از غذا و این عصب نازل میشود از علو و ملتویست بر مری و پیچیده است بدو یک لیف نزد قرب
 موده پس متصل میشود موده و میفرسد بوی او و شعب بسیار که مربوط است با و ملازق
 است او را شربانی همچنین و در و پییده است از شربان مثل این ایضا و موهده است هر یک
 از ایشان بر طی صفای و منتسج است از جمله ثرب بر آنچه وصف کردیم او را و موده مهم

خارج

میکنند سبب حرارت غیریه که در لحم است و حرارت دیگر بکلیت از اجام مجاوره پس بدینکه کبد
سوار است بر مینی او و طحال منفش است در تحت از بار و از قدم شرب متد بر او و بر همه
اعضاء و فوق شرب غشاء صفائی است سما با ریطاردن و فوق او مرقه است و عضلات بطن
شعبه کلها و این دو صفای متصلند از اعلا نژد جاب متباینان از اسفل ایشان و از خلف ایشان
صلب منند است بر او عرف ضارب کبیر جاب سبب حرارت و کثرت دم و ریح اچنانی که در است
و مضاجبت او را و برید کبیر جاب سبب حرارت و کثرت دم او و صفای از جمله این است پس
او غشاء اچنانی که حاوی میشود احشاء غذا بر راکلها پس بدینکه او صفای می پوشد احشاء
غذائیه را و میل میکند بوی باطن و جمع میشود نژد صلب از دو جانب او و منقل میشود
بجای از فوق و متصل است با سفل مثانه و خاصرین از اسفل و در اینجا حاصل میشود از برای
او دو ثقب نژد اندامین و ایشان دو مجری میباشد و نفوذ میکند در ایشان عروق و
معالیق و برگاه و سستی بهم رساند نازل میشود در او معا و منافعه او و قایت این
احشاء است و حرمان معا و عضل مرق است سلت اینکه بخلیل نژد او پس میشود
فعل او و مشا و ک است او را ایضا اغشیه اچنانی که در بطن معلوم است و در صفای خارج
اچنانی که او مرق است چندین منافعه است پس بدینکه او میفتارد موده بکرت عضل
با او و حرکت میدهد او را بوی هر یک پس متحد میشود جمله بر او عید بر او اجام و از حق
او این است که بفتارد اچانه معنی است بر دفع ثقل و همچنین میفتارد مثانه را و معنی
میشود بر نزق بول و میفتارد در ریح نافه را سلت اینکه بیدون آید پس عاجز نمیشود
و همچنین معنی است بر ولادت و صفای مربوط میکند جمله احشاء بعضی به بعضی و بصلب
پس میباشد اجتماع او و شقی و او میباشد با صلب مثل چیزی واحد و عضل موضوع
در طبقه فوقانی از طبقات عضل بطن معلوم است و موده و است کله در طبقه مرق و طبقه
سفلانیه از طبقات عضل بطن معلوم است و موده و است کله با عشاء و ریتی اچنانی
که فی الحقیقت صفای است از جمله صفایات است و شرب مثل بطانت است از برای
صفای ظهار موده و این اجام کلها متعانه اند در شیمی موده و معاون است
او در وقایت او و از اسفل موده ثقبه میباشد که متصل است با او معا و شنی عشریم
و این ثقب نامیده شده است بواب و این اضیق است از ثقب اعلی از برای اینکه

باریطون و باریطون و درون نژد
غشاء است بر او مرق و
بر او عید جوف و می پوشد
بدان بدینکه از برای غشاء
یک نفوذ است و داخل است
و گفته میشود از برای ریح
اولی نژد یونانی است
و او معا و است و کرم میکند
او را سبب و دیگری
باریطون

او منفذ

او منفذ است از برای هضم مرقق و این منفذ منضم میشود تا اینکه قاضی شود هضم را پس منفذ میشود تا اینکه
قاضی شود بر دفع بدان بدینکه موده غذا میدهد از جوفه ثلاثه یکی از او با کثرت که تغلل
میکند با و و طعام بعد در است و ثانی با کثرت که میباشد او را از غذا در عروق مذکوره در شرح
عروق و ثالث این است که او تحقیق میریزد بسوی و نژد جوف سید از کبد دم امر نفی پس غذا
میدهد ایشانرا بدان بدینکه از مازمانی که میگویند موده قصد میکنند بکرمته مدخل را بسوی
موده و او موضع مستقیق اچنانی نیست که وسیع میشود نژد اجزاء موده اچنانی که بعد از مری است
و مرتبه دیگر اعلی مدخل اچنانی که او مشترک است میان مری و موده و بعضی از آن سگانی
میباشند که نامیده اند او را فواد و قلب همچنانکه بعضی از آن سگانی میباشد که جاری
میشود در کلام ایشان موده و او اشاره نکشت بسوی قلب اشتراک در اسم است با ضعف
از تمیز و این جماعت ایشان اقدمون میباشد جدا از اطباء و اما ابصر اطباء پس بسیار آنچه میگوید
فواد و قصد میکند با و هم موده کب تا و ایل او امر نفی مری کا بهی عارض میشود از برای مری
مناف سو مرق پس میشود او از فعل او و از در است و کا بهی واقع میشود در او امراض الیه کلها
و مشترک و واقع میشود در او و او را م حاده و بارده و صلبه و اکثر آنچه واقع میشود از امراض الیه
در او و او را است با سبب ضاعطی است از خارج از نفه زایل با ورم بکثرت عضوی که جاری
است و با سبب درمی که در نفی است و بار عضله اچنانی که ممکن است و از جمله امراض اچنانی
که عارضی میشود از برای او بسیار از امراض مشترک نژد دم است و انقباض او در کثرت از در اچنان
بدینکه از در او میباشد بوی قوه جاذبه و جذب میکند طعام را بلیف مستطیل و معنی است
او را لیف مستطیل با آنچه نگاه میدارد از او را مبلع پس میفتارد در او و او را بسوی اسفل و انانی
تمام میشود ایضا بمری نهایت از در او اسهل است بکثرت اینکه او حرکت میکند بر مجری طبع
و معاون و طبقه است یکی از او مستطیلته اللیف است و دیگری مجله بسوی و معرفه اللیف
و انانی پس او حرکتی است که تلیت بر مجری طبع و این است و غیر این که تمام میشود فعل او
بطبقه مجله عاصره فقط ضیق مبلع و عصاره را در ضیق مبلع با اینکه میباشد این علت
سبب در نفی مری و با سبب نجا و است و سبب اچنانی که در نفی مری است یا ورم است
و با بلیف مفرط و یا جفوف و با طات و او سبب نمی با سبب صنفی از اصنا با اعضا الیه و او امراض مری
سو مرق است و سقوط قوه و ضعف قوه و خصوصاً در اخر امراض حادیه و ربه هاله و غیرها و سبب مفرط

ضعیف
بدان بدینکه امراض بعضی مفرطند
و بعضی بکثرت در مری با اینکه
خفیف او با جفا امراض کثرت نماید
موده میشود و حاصل میشود
یک مری مثل می با سبب ضاعطی
مثلاً نباشد این مری بکثرت بلکه
امراض بکثرت با سبب ضاعطی
پس او مری واحد است و تلیت مری
با اینکه نباشد و هر مری مفرط
با اینکه میباشد مری او از جهت
هر یک از اعضا یا نباشد چیزی
اول و بعضی از اعضا است و ثانی
با اینکه میباشد مری او اول از برای
اعضا متباینه و او را امراض
با اعضا الیه و او امراض مری
مفرط

مجاور حفظ ضاغط باورم در عضلات حنجره است همچنانکه میباشد در خوانی و غیرها و بسا که میباشد
 با ضیق نفسی یا اعضا عروق با میل از فشار بسوی داخل یا ریح مطبوعه با وضاعظ و یا کزاز
 و تشنج اما کزاز و تشنج زیاد میشود اینک بوده باشد پس بدینکه این بسیار خیریت که تقدم کرد
 و محمود است و تحقیق یافت میشود عسر از در سبب احتباس چیزی مجهول در مبلع که این
 میکند بسوی شیبه کفای پس برسد او را تهوع و قذف میکند و در کبیر از حیث اسان است
 با انقباض او بلع و ذابل میشود خنای پس بشناس بدینکه میباشد سبب احتباس در اینجا
 العلامة آنچه میباشد سبب فقرات زیاد میشود ضیق نزد استلقاء و میباشد از در او طول
 نزد خزیه زائله و آنچه میباشد سبب سوء مزاج ضعیف میشود پس دلالت میکند بر او طول مدت
 مرور در در بافتور و قلت می در جمیع مافات از غیر و جگاه باشد این در
 جزئی از می معینی پس ضیق حادث میشود در اینجا و احساس میکند با احتباس مرور در نزد او
 آنچه میباشد سبب ورم ضیق حاصل میشود در قریب از او و صاحب وجع است در اینجا و خالی نیست
 حادث در غالب از می و هرگاه بوده باشد در اکثر نمیشد شد به القوة و هرگاه بوده باشد ورم حار
 دلالت میکند بر او و انقباض حراره و عطش و هرگاه بنوده باشد ورم حار نمیشد می و بسا که
 میباشد ضیق و نیست باین کیفیت حار پس میباشد در اینجا وجع اندکی که حادث میشود در اینجا
 و نافع و می و بسا که جمیع میشود ماده و منفجر میگردد و فی میکند علیل قی و ساکن میشود و
 عود میکند علت بقرصه و آنچهانی که میباشد مقدمه از برای کزاز و جود پس دلالت میکند
 بر او سایر دلایل العلاج هرگاه بوده باشد سبب ورم یا زوال فشار پس علاج او علاج این
 است و هرگاه بوده سبب سوء مزاج پس هرگاه بوده باشد التهاب و حرقت و حراره در سطح فم
 پس واجب است اینکه استعمال کنند لطو خات میانه کفایت از عصاره و ادویه بارده و صو
 بازند از او و بیاض آمد دوغ خاص و آنچه شیبه است با و هرگاه بوده باشد از بر و او کانی
 باشد در اکثر پس واجب است اینکه معالجه کنند با ضمده مسخنة آنچهانی که استعمال میشود در
 علاج معده بارده و باد هان و مرو خات مخنه مذکوره در او و به هین بلدان و دهن فحل
 و دهن مک و نحو ذلک و با ضمده از چند بیدستر و اشق و مر و فراسیون و مثل این و
 هرگاه بوده باشد سبب مزاج رطب مرهل جدا و بشناس از شدت سطح فم و لسان سبب
 این پس علاج کند با آنچه در او قبض و تشنج است از ادویه عطره بعد از تنقیه معده و اصلاح
 او هرگاه

باد

باشد

بسوی اینک

او هرگاه احتیاج افتد بسوی این و این ادویه مثل انیسون مقول و همین و سنبل و نارون و سنج
 هندی و کند و دقاق کند و مترو هرگاه احتیاج افتد مخلوط کنند با و مسخنة اقوی با
 قواضی بارده بعلت اینکه بشکند مسخنة برد قواضی بارده شدیده التحفیف مثل ورد
 و جلتاد و مثل او بکنند این را و شیخ میفرماید که نزد من اخذان شدید النفع در این و
 هرگاه بوده باشد سبب یبس پس ضیق کنند و استعمال کنند لعوقات مرطبه معتدله
 المزاج و نیمبشت و شیخ و زبد و مخاخ و تدریدن و معده کنند پس بدینکه مری در
 اکثر امراض است در مزاج او سبب مزاج فم معده او را مری کاه می میباشد حار و فلو
 و ما شراینه و بارده بلغمیه و صلبه و اکثر دشوار است نفع او و دیر نفع خواهد شد پس
 دلالت میکند بر او وجع نزد بلع و در غیر بلع میکند بسوی خلف قفا با ضیق از مبلع و
 حار از او کاه می میباشد با او می غیر شدیده و بسا که میباشد و عاری میشود وقت
 بعد وقت کاه می یوم و بسا که تاج است او را می و نافع و یا نافع غیر می
 نهایت میباشد با او عطش و حراره پس هرگاه صاحب نفع کردید زیاد میشود نافع
 و هرگاه منفرجه میگردد قیح و اما هرگاه بوده باشد ورم غیر حار میباشد مبلع ضیق بر می
 مثل ضیق الورم حار و نهایت از غیر حرارت و نه می و نه عطشی العلاج ادویه این بعضی
 از او مشرب و به است و بعضی موضوعه از خارج است و اما ادویه موضوعه از خارج پس
 واجب است اینکه وضع کنند ما بین کفایت او و واجب است اینکه بود باشد ادویه و
 دعه قابضه مخنه از دریا حبس و فواکه بر فیا سلیخه در او را م معده است پس زیاد کنند در
 او اشق و نقل و علك انباط و تین از غیر اینکه خالی باشد از قواضی و از شیخ و اینها پس
 بدینکه هرگاه دستکار شد از این پس احتیاج افتد بسوی تحلیل اکثر یا بوده باشد ورم
 در اصل صلب پس واجب است اینکه مخلوط کنند با و ادویه قویه التحلیل مثل حب الغار
 و عاقر قرحا و فردمانا و زراوند و ایرسا و بلسان و بسا هم احتیاج میباشد بسوی مجاز
 ضما و مثل ثا فیس و خردل و غیر ذلک از آنچه ذکر شد در دیلات صدر و ریه تا بسوی
 حد ذوق حمام و مثل او پس نقل کنند در علاج حار از او بسوی لعوقات و بوده در او ابل
 لعوقات از مثل عدس و طباشیر بلعاف مثل بز قطن و نابز و بقلته الحما و با و قیح
 و مثل او پس نقل کنند بسوی مخلوطه از رواع و محلات و تحقیق بگردانند چیزی

باشد

در او از بین و یا از خارج پس زیاد کنند در او مروج حله استعمال کنند اشیا اما اول بر دای
 مثل میخ از دقتی شغیر و غرضی محض و غیر محض با چینه شناختی او را پس گرفته شد بوضع
 پس بگردانند احساء از حلیب کمال بدین نوز و شکر پس بگردانند در او مثل بزرگ
 و نحوه پس بگردانند در او مثل دقتی کرسنه و محض و هرگاه گرفته شد در بجز محض آنکه
 بگیرند در او چیزی بقوه مثل اصل سوسن آسمانی و نوز بر بام فراسیون و چیزی
 از خردل و بنی و غیره علاج او را م بارده اعتبار کنند آنچه گفته اند در باب او را م
 موده بارده و استعمال کنند بر او و لیکن اینها اما از داخل پس مثل لعوقات و آ
 اینجانی که ذکر کرده شد از برای انضاج از مثل دقتی کرسنه و دقتی شغیر و در او باشد
 مثل اصل و بقوه مثل اصل سوسن و اصل سوس و غیره که و اما از خارج پس اینها
 که در او وضع باشد همچنانکه شناختی او مثل حله و با یونج و اطلیل الملك و نقل و صمغ
 البطم و اشق و ایرش و قوه دهند او را بقطر و هرگاه مثل کرد بسوی بقیج و سخن مثل
 آنچه گفته در باب اول علاج کنند و معتبر دانند که گفته شد در باب او را م موده در انضاج
 دم از برای و تحقیق شناختی او اسباب او را و علامات او را در باب فی الدم پس واجب
 است اینکه طلب کنند در اینجا علاج او را آنچه گفته شد در باب انضاجات دم او موده
 بدینست که او را در این انضاج محتاج است اینکه موده باشد او را م صاحب لزجت
 و علو کت از برای اینکه دفع شود بسوی موده دفعه بل جاری کنند بر موضع انضاج
 بعمل بسبب مکن او هرگاه فعل کند در او را پس مثل فعل قوی و هرگاه موده باشد که
 گاهی موده کند از طریق عروق پس فعل میکند در او نهایت قوه و اهریه بسبب طول مسا
 و کثرت انفعال در مسلک قروح مری گاهی عارض میشود در مری قروح از بشور آنچه
 که عارض میشود در او با اخلاط حاره که مرور میکند در او نزد قی و مثل او و در نیست از
 اینکه حادث شود از نوازل ثرق میان قروح موده و تحقیق ذکر میکنم ما در باب قروح
 موده فرق میان مری و میان موده را نهایت تأمل کنند از اینجا و اما دلیل بر اینکه در مری
 قروح است و نیست در مری بدینست که از دود در مری مؤلم است بسبب بزرگی لقمه و
 لقمه اکثر از ایلام او بکیفیت لقمه از خرافت و یا موصفت یا قیض و اما قروح مری
 بسبب اختلاف کیفیت است در او اختلاف ایلام و نزدیک است دسم معند المقدار
 که صاحبم

هرگاه

که صاحبم شود و قلیل اینجانی که از برای او کسب غایت صاحبم میشود و قی اینها بسیار نافذ
 نه مزاجت از برای او بسبب جم است نهایت او محلیف میشود بکیفیت قوی پس صاحبم وضع خواهد شد
 و کانی که حادث میشود با قروح از خارج متقدم در شوا است علاج او و بسیار شد بر شرف هلاک
 در اکثر مری قروح در مری پس هرگاه موده باشد در مری قروح پس نباشد او را م مصلحت نیست این
 قروح دفعه واحد باید بسیار متداو و به جهت قروح موده و غیر او بل بسیار متداو این
 او را م اندک اندک و این است که اختیار کنند او را م لزمه و غلیظه با خلوط کنند با لزمه و غلیظه
 و سبب در این این است بدینست که او را م وقف نمیکند بر مری و جدا میشود نزد احوال و هرگاه
 است میداند او را م سبقت نگنند بیکد فو بل بتأمل ملافاة بعد ملافاة تا اینکه فعل کند او فعل بعد
 فعل و هرگاه لزمه باشد ملنصق میکند در مجرا و جدا نمیشود بیکد فو و اما جواهر این او را م پس
 زود است که ذکر شود در باب قروح موده پس بدینست که او را م از برای این است در مری
 موده طبیعیه علامت مزاج حار طبیعی نیکی می برضم است از برای اطعمه قوی مثل لحم
 بقروا و زود فاد اطعمه لطیفه خفیفه است در او مثل لحم فرائح و لبنی و این است که موده
 باشد قبول او از برای آنچه او اخر مزاج است از اغذیه پس احسن است او علامت مزاج بارد
 طبعی این است که بنوده باشد در مشوه نقصانی و موده باشد در مری نقصانی پس
 منظم نمیشود در موده مگر اغذیه خفیفه و این است که موده باشد قبول او از برای آنچه او ابرد
 مزاج است از اغذیه پس احسن است او علامت مزاج یا پس طبعی این است که موده باشد عطش
 بسیار در عادی و منتفع میشود بمقدار اندکی از شراب و حادث میشود از مقدار کثیر کله
 و بسیار قبول او از برای آنچه او ایدیس مزاج است از اغذیه پس احسن است علامت مزاج
 و طب طبعی این است که موده باشد عطش اندک با احتمال از برای شراب کثیر و این
 است از جهت کله و بسیار قبول او از برای آنچه او ایدیس مزاج است پس احسن است
 در مری موده بدان بدینست که گاهی عارض میشود از برای موده سوء مزاج شائزده قیض
 و گاهی موده مری با صفرا و یا با صفای او یا بلغمی زجاجیه یا رقیقه ساینه ساکنه
 یا ذات غلیان یا بلغمی حار یا ماله یا با مادیه سوادیه حار و عرقه و عارض میشود
 از برای او صفای او را م و قروح و انحلال فرد و آنچه جاری میاید است و از اسباب باطن
 و اسباب خارج مثل صدمه و ضربت یا هم که تحمل میشود از خرق را پس قتل میشود در حال

و گاهی موده مری با صفرا و یا با صفای او یا بلغمی زجاجیه یا رقیقه ساینه ساکنه
 یا ذات غلیان یا بلغمی حار یا ماله یا با مادیه سوادیه حار و عرقه و عارض میشود
 از برای او صفای او را م و قروح و انحلال فرد و آنچه جاری میاید است و از اسباب باطن
 و اسباب خارج مثل صدمه و ضربت یا هم که تحمل میشود از خرق را پس قتل میشود در حال
 و گاهی موده مری با صفرا و یا با صفای او یا بلغمی زجاجیه یا رقیقه ساینه ساکنه
 یا ذات غلیان یا بلغمی حار یا ماله یا با مادیه سوادیه حار و عرقه و عارض میشود
 از برای او صفای او را م و قروح و انحلال فرد و آنچه جاری میاید است و از اسباب باطن
 و اسباب خارج مثل صدمه و ضربت یا هم که تحمل میشود از خرق را پس قتل میشود در حال

پس هرگاه رسیده انحلال بوی اینکه مخزن شد جسم معده پس میبرد صاحب دلائل و گفته است
 ابقراط هر کسی که مخزن شد معده او مات فی ساعته یا طول مدت او بیک روز است یا کمتر
 و گاهی عارض میشود از برای او تهمل نه در لیف و گاهی عارض از برای او شدن تکلف
 و عارض میشود از برای او از امراض خلقت در مقدار این است که میباشد ضعیف یا کثیر جدا
 و عارض میشود از برای او امراض شکل این است که میباشد مثل شنبه الاستداده و از
 امراض ملاست و خشونت مثل اینکه میباشد شنبه الاستداده و خشونت فوق طبیعی
 و از افات وضع مثل اینکه میباشد شنبه الاستداده بوی خارج و گاهی عارض میشود
 در در لیف او و در در مجاری معده بوی کبد و بوی طحال پس هرگاه این حادث
 شود در مجاری کبد بوی عارض میشود در بوی و هرگاه حادث شود این در مجاری طحال پس
 کم میشود شنبه و گاهی عارض میشود در معده ریاخ و نفخ و سبب غلبه و سبب ضعف در
 نفی معده و نامیکر دانیم از برای این باب مفری و اما سوء مزاج معده گاهی واقع میشود
 از اسباب خارج از معده و غیرها و گاهی واقع میشود از استباب داخله و بعضی
 از امراض معده انجیریت که همچنان میکند در هر شریک یا بسبب معونت او است در کلب
 سوادریه بوی او یا معونت او است بسبب حراره او بر احوال ماره در او معونت
 در مع غیر طبیعی که حل میکند او را معده بوی نیست غیر طبیعی و هرگاه بوده با ماده پس خالی
 نیست یا اینکه میباشد ماره متشرب در جرم معده غایبه یا ملصقه بر جرم معده یا مصوم
 در جوینف معده و گاهی میباشد خلط موجود در او و گاهی میباشد متورم و گاهی میباشد
 خلط منضب از معوی دیگر بوی او همچنانکه میریزد از دماغ و نازل حاره یا بارده پس
 محنی میشود بسبب نازل مزاج معده و میرد میشود ايضا کجای که افضا کند او و بسبب میکند
 بوی مزاج آنچه نازل میشود بوی معده و همچنین گاهی میریزد بوی معده از ماره اخلاط
 مرادیه و این در بعضی از خلق میباشد که در او جدول کیمیائی هست از ماره بوی معده
 بدل ایشان او در اکثر از ناسی بوی معده پس میریزد بوی معده آنچه واجب است اینکه
 میریزد بوی معده پس هرگاه طول کشد حادث میشود مالم و حاده از او در معده و میگردد
 قروح و تابوده نفع ملاست و ذلق و با که میکند تا پیش او بوی دل امعاء و یا بوی او
 و اما فاد شنبه و اسفرا پس اول چیز است پس بدستیکه بعضی از ناسی کانی
 میباشد

مصرف بکین

میباشند که خلق میشود در او این برخلاف عارض میرانجه و اگر کردیم با او را در شروع و انجیز
 که در او است اکثر در خلقت او عروقی که میباشد از ماره بوی معده و گاهی میریزد بوی او
 از کبد و گاهی میریزد بوی او و سودا از طحال همچنانکه زود است که بشناسی او را و اکثر
 آنچه میریزد بوی او و صفراست از کبد و گاهی معین است این که اسبابی که میباشد در معده
 مثل وضع شدید و غم شدید و ناخیر طعام و ضعف قوت را فو و جابا که میباشد سبب
 در او غضب باغم یا انفعال نفسانی از آنچه محرک است ماره را و میریزد او ماده بوی معده
 و حادث میشود ریح و زایل نمیشود مگر بوی و گاهی میریزد بوی او و مثل این حرکات خصوصاً
 جوع اخلاط صمدیه سیمای هرگاه بوده باشد در این نواحی فردوسی و مع ذلک گاهی میریزد
 بوی او سودا ايضا و سبب سودا بوی او و کثرت سودا است بسبب ضعف معده و اسباب
 کثرت سودا انجیریت که شنائی تو او را و سبب انصباب دم بوی او و کثرت دم است و
 همچنان او در معده اشرف است بعضی مجاور است او برای معده در جانب او مثل کبد یا فوق او
 مثل دماغ زیرا که میریزد از ماره دم بوی حلی و در می پس نفوز میکند بوی معده و ضعیف
 میشود قوه و فو و معین میشود بد قبول آنچه میریزد بوی معده و از اسباب قوه در انصباب
 دم بوی او و بوی غیر معده احتیاس سیلان از طحط بادم بواسیر یا زرب یا ترک ریاضت
 مستغرق یا قطع عضوی میکند آنچه میباشد طبیعت مهیا از برای او از ماره پس
 محتاج میشود بوی نفی با که جاری میشود از طریق معده و عارض میشود فی الدم بران
 بدستیکه ضعیف معده سبب قوی است در انصباب آنچه میریزد بوی او و اکثر آنچه یافت میشود
 در معده با تولد میشود در او بلغم است و سبب در این این است که کلبوس قریب الطبع است
 از بلغم بدستیکه او هرگاه هم نشد انضمام نام نمک در دم و صفرا و سودا و ايضا پس
 بدستیکه معده نمیریزد بوی او در غالب احوال صفرا که بتوید او را همچنانکه میشود امعاء
 پس این است و غیر این نیست که صفرا متولد میشود در بعضی معده در اکثر این است که میریزد
 بوی او از کبد نهایت صفرا گاهی متولد میشود در معده حاده زمانی که کبد بد غذا قابل
 از برای استیلا سرعت بوی و خایمه میگردد و گاهی عارض میشود از برای معده یا در
 خلقت و یا نقاسات امراض و اوجاع و سوء تدبیر اینکه میگردد جرم او و تهمل نه
 سیف القوام و قیق الجلد پس میکند این بوی ضعیف در جمیع احوال معده و محتاج
 رخاوت

هلهل بکین است بافتنه شده

مثل نوت کلیمہ

است پس حادث میشود غشی و با سبب شدت وجع است و خصوصاً در اول موعده عظیمه و با سبب
کفایت مغز است از حر و بر و یا مستحکم ^{سکندر} بکوبی ستمیه پس هرگاه ضعیف شدهاده از احداث
غشی حادث میشود کرب و قلق و تشاؤب و قشعریره و مثل این جماعت گفته است ^{بعضی} افراط هرگاه
بیش از حد شراب مخمورج مناجیه شفا میدهد ایشانرا و این جهت این است که در اوست از تنقیه
و غل و تقویت و موعده کاهیه منعقد میشود سبب شدت حس از برای انفعال از سبب اندکی پس
میکشد این بوی صرع و تشنج و این انسان متاثر میشود با دینی غضب و صوم و غم و سبب محرک از
برای اخلاط پس هرگاه بریزد از او خلط مراری لاذع بوی فم موعده متاثر میشود با سبب شدت
حس فم پس عارض میشود صرع و غشی بر او و تشنج بشادکت از دماغ سبب فم موعده و این انسان
عارض میشود از برای و مثل آنچه عارض میشود سبب ضعف موعده و این سبب این است که هرگاه
بیش از حد تخم با افراط در شرب شراب با جماع پس عارض میشود تشنج یا صرع و بسیار خلاص میشود از
بقی زنجاری یا کراخی و با که میباشد امثلاً کثیر پس عارض میشود از برای ایشان سبب طوبلی
و چون نمی میکنند خلاص میشوند و با که میباشد این سبب از برای وقوع در بالخیلیا مرانی و در
افکار و احلام فاسده بدان بدستیکه امراض موعده هرگاه طول کشید میکند بوی هلمه دنج لیف
او پس دشوار است ^{این خطا برای} تدارک و علاج او و از اخفات ردیه و در خلقت این است که بوده باشد سر
بارد و همیا از برای حدوث لوازلی پس بود و باشد موعده حار و جوده استند لال بر احوال
موعده امور انجمنانی که دلالت میکند از او بر احوال موعده او از احوال طعام است در احتمال موعده
از برای و عدم احتمال او از هضم او از برای او و از دفع او بوی او و از شتوه او از برای
طعام و از شتوه او از برای شراب و از حرکات و اضطرابات او مثل خفقان موعده و فواق و از
حال فم و لسان در طعم و بلبه و جفاف و خشونت و ملاست و رایحه او و از آنچه بیرون میآید از
موعده یعنی دبر از و باریج نازله بصوت یا غیر صوت یا صاعده انجمنانی که او جشاء است و مجسمه
انجمنانی که او قراقر است و از لون وجه و باطن فم و از اوجاع و آلام و از شادکت ایشان از
برای اعضا و دیگر و از جهت آنچه موافق است او را و آنچه موزی است از برای او از مطموماً
و مشروبات و ادویه و اما استند لال از احتمال طعام و عدم احتمال او بدستیکه هرگاه بوده باشد
موعده مخمل نمیشود مگر قلیل دون معناد پس بدستیکه در او ضعف است بیسی از اسباب ضعف
و هرگاه مخمل شود پس قوه او باقیه است و اما استند لال از برز و آنچه بیرون میآید از بطن

[illegible]

اما برآز پس بدرستیکه مستوي معتدل الصغ و نتي دلالت ميکند بر جوده هضم و جوده هضم دلالت
 ميکند بر قوه معده و قوه معده دلالت ميکند بر قوه قوي کلها و قوه معتدل دلالت ميکند بر اعتدال
 مزاج معده و اما انجنياني که منضم ميشود از او پس دلالت ميکند بر ضعف معده و بر سوء مزاج
 معده اما صغ دلالت ميکند بر ماده انجنياني که در معده است پس بدرستیکه هرگاه بوده باشد
 در انجنياني طبيعت و لين برآز و نتي دلالت ميکند بر اينکه او نازل شده است از معده قبل
 از وقت بعلت سوء اخلاص معده بر او بسبب ضعف قوه ماسکه و هرگاه بنوده باشد يعني بر
 انجا دلالت ميکند بر اين بل دلالت ميکند بر ضعف هاضم و اما استدلال از قوت و نتي طبيعت
 کفنه اند اهل تجارب در او اينکه نزول او دليل است بر قوه معده و عظم صوت او دليل است بر
 بر جوده هضم و قوه ايضا و همچنين قلت نتي او و اما شني را پس قدس سره ميضربايد که صواب
 در اين است که نزول او نتيست که دلالت کند بر قوه بل بر ضعف اندکي نهايت او ضعف در
 انجنيانست که حادث شود جشا و اما بودن او عظيم الصوت هرگاه بوده باشد بجزه پس و بسبب
 غلظت است و هرگاه بوده باشد بسبب قوه دافع پس بل دلالت ميکند بر قوه اندکي و لطيف انجنيان
 که نتيست از براي او صوتي دلالت ميشود بر قوه از کثافت مصوت و خصوصاً انجنياني که نتيست
 نصوت او از ارادت مرسله و اما صوت خارج از تلقاء نفري او پس دلالت ميکند بر اختلاط
 ذهني و اما قلت نتي پس دلالت ميکند لاجاله بر جوده هضم و نتي دلالت ميکند بر فساد هضم و
 هرگاه بنوده باشد نتي اصلا دلالت بر قوت هضم و اما استدلال از طريق فواق پس بدرستیکه
 هرگاه کند صاحب اولدي پس در انجا خلطي است حاض يا حريف يا مترو و هرگاه احاس صاحب
 او با او فواق عمددي پس در انجا ریح است و هرگاه احساس نکند او با اين و نه عطشي پس در انجا
 خلط بلغي است و هرگاه بوده باشد بعقب استفرغات و حیات پس در انجا يبيسي است فاما استدلال
 از عطش پس بدرستیکه عطش دلالت ميکند بر مزاج حاد و هرگاه بوده باشد با غشي دلالت ميکند
 بر ماده مرارقه يا ماله بلغيه پس هرگاه ساکن شد بشرط باد حار پس ماده در اکثر احوال بلغيه ماله
 بود قهراً است و هرگاه زياد شد پس ماده مرارقه است و اما استدلال از حال فم و لسان پس بدرستیکه
 هرگاه بوده باشد لسان در او جاع معده شديده الحشون و جره پس کاهي دلالت ميکند بر غلبه
 دم يا ورم حاد در معده که او رموي است و گاه بنوده باشد رموي صفره پس اذنت مضراوتيه است و
 هرگاه بوده باشد رموي سواد پس سبب سواد نتيست و هرگاه بوده باشد رموي و نتيست پس

سبب رطوبت

۱۱۹

سبب رطوبت است و هرگاه بوده باشد پس فقط پس سبب بيوست است و اما استدلال از طريق
 هضم پس جوده هضم جوده اين است و غير اين نتيست که ميباشد هرگاه طعام مشتمل شد بر او حادث
 نشود عطش و نقل در معده و نه قراقر و نه جشا و طعم رخاني يا حاض و نه نزاع و اختلاط
 و تمدد و اينکه بوده باشد مدت بقا طعام در معده مدت معتدل و زایل شود طعام از
 معده در وقت انجنياني که سر او را است نه قبل از او و نه بعد از او و بنوده باشد نتيست مستوي خفيف
 سريع و زود اگاه شود و بنوده در عين و رمي و نه ثقلي در سر و اجابت طبع اسان باشد و بنوده
 باشد اسفل بطن قبل از بروز منتفخ اما اندکي پس بل دلالت ميکند بر التفاف معده بر طعام و
 حسن اشتغال معده بر طعام و اين دلالت ميکند بر قوه معده و موافقت طعام در کم و كيف پس
 هرگاه مشتمل نشد اشتغال نيكوي و بنوده باشد جوده الهضم حادث ميشود قراقر و نه جشا و
 باقي ماندن طعام مدت طويله يا نازل شدن قبل از وقت و صفرا نتيست از نشان او اينکه
 منع هضم کند منع مبطلي يا ناقص منفي بل فاسد ميکند و فاسد ميشود و اما سودا پس از
 نشان او اين است که منع هضم ميکند و فاسد ميکند طعام را با خود و بلغم اميل است از او
 سوي فاريدان بدرستیکه معده هرگاه بنوده باشد با و رمي و نه قرحه و نه جشا و
 فادي پس نتيست که هضم را پس سبب سوء مزاج است و اکثر او از برد و رطوبت است و بعد
 او حاد و بعد او با پس اما استدلال از او جاع پس مثل وجع عمددي پس بدرستیکه او دلالت
 ميکند بر ریح و نقل پس او دلالت ميکند بر امتلا و لا ذع پس او دلالت ميکند بر خلط حاد
 يا حريف يا غشي اما استدلال از شهوة پس کاهي دلالت ميکند از شهوة يا نتيست
 يا بنقصان او يا بطلان يا بنوع انچه خواهيش ميکند باد مثل کاهي شايي است است سوي
 بارد و کاهي شايي است سوي عطش و با که ميباشد شايي سوي حاض و همچنين سوي
 ناشف و ماله و حريف و با هم که جمع ميشود شوق او سوي حريف و ماله و حاض با هم از
 جهت اينکه اين مشترک است در نقطه خلط ضار پس ميباشد دليل بر ضعف معده
 پس بدرستیکه معده قويه ميکند سوي دسومات و با هم که ميباشد شوق او سوي
 اشياء و ريقه منافيه از براي طبع همچنانکه مشتهي ميشود بضم و اشنان و جره و غير ذلك مثل خاک و اشنان او
 و سبب در او خلط فاسد غريب است غير مناسب زباني اخلاط محبوسه و گاه
 بوده باشد نيكو مزاج صحیح تاثير نميکند شهوة طعام بر خلط و هرگاه اشتها کشيد

جوده

دوج

اينکه

بوی و سوات پس بدست که در اینجا قبض و نکاش و بیسی است و اگر نکرده داشت طبع اطعم
سختند را و میل کرد بوی در ذات پس در اینجا حراره است و هرگاه مثنی شد بر کثافت پس
در اینجا بروده است پس هرگاه میل کرد بوی مقطعات و حموضات و حرافات پس در اینجا خلط
لزجی است و مشهوره در معده حار اکثر است از او از برای و با هم که میباشند شده حراره
از برای و طلب بدل و لذت هیچ است بعلت جوع شدید و میباشند زدن از جوعی که صبر میکنند
البته در صاحب است او را غشی خصوصاً هرگاه بنابر افتخار و مشهوره انجانی که بر بزرگسوی و سوا
با بلغم حامضان بیشتر از این مستعد است از برای نقص پس بسیار میشود در او مشهوره و میگرد و کلبه
چنانچه ذکر میشود در باب مشهوره کلبه بدان بدست که مشهوره غذای است از برای اعضا کلاها نمائند
این هم میباشند طبیعیه و کاینه از علایق استغیا قوه غاذیه بجا ذرات است پس مخصوص میشود معده
را مشهوره نفسانیه پس اینکه او احساس میکند و کاینه اتفاق میافتد از برای بعضی ناس اینکه
صاحب جوع میشوند بسیار و اکل میکنند بسیار پس بنابر شد از ناله و بیرون نماید در غایط
او نقل بسیار و فرم غیب باشند و سبب این حال تحلیل کثیر سریع است با حی ها ضم و جاذبه
مشهوره است و اما استدلال از طریق طعم هم می بدست که در دلالت میکند بر حرارت
وصفا و حاضی دلالت میکند در اکثر امر بر برد معده بنایت دون برد انجانی که منظم
نشود با و طعام اصلاً و با هم که دلالت کند بر حرارت ضعیف با رطوبت انجانی که بوی میآورد
رطوبت را اندکی پس خالی میشود از او و کوتاه میشود انضام پس ماضی میشود از برای
حموضت مثل عصیر پس بدست که حاضی میشود زمانی که سرد شد و حاضی میشود زمانی
که بجوش آورد و از حرارت ضعیف و کاینه میباشند حموضت از انضام ماده حاضی از
طحال بوی معده و کاینه از طحال شدید میشود با او مشهوره و بسیار میشود نفخ و قراقر و
سوء هضم و ترش میشود جثا و بی مزه از طعم هم دلالت میکند بر بلغم نفع و با دلالت
میکند بر بلغم یال و طعم غریبه سیم مستبشع کاینه دلالت میکند بر خلط غریبه
عقنه و اما استدلال از برای پس بدست که هرگاه بوده باشد ترش فقط پس بدست که
است و هرگاه بوده باشد باقی اسهال دلالت میکند بر اینکه او ماده مصوبه است در
تجویف و هرگاه بوده باشد بی ترش و با هم که قلع نژوند دلالت میکند بر اجزاء دو
امر با بر لای خلط و بنور او غشیان این است و غیر این نیست که میباشند از ماده منتشر
بل بر

میباشند از ماده غیر منتشر هرگاه بوده باشد کثیره لذت میکند هم معده را یا بوده باشد قلیل پس
مرتب میشود با خلط او و طعام و مرتفع میشود از معده بوی هم معده پس میگرد او را
پس باین علت است که کاینه سان میشود قذف خلط بعد از طعام و در او است قبل از
طعام مگر اینکه بوده باشد کثیره بنایت هرگاه بوده باشد حدوث هیچ و غشیان برود
پس ماده منصف است و هرگاه بوده باشد را بهند پس ماده متولد در معده است علی الاتصال
و فی ایضا دلالت میکند بر لون انجی بیرون میآید از او بر ماده پس دلالت کثیر صفرا و سودا
بلون و بر بلغم حامض و با بلون و طعم و بر بلغم زجاجی بلون و بر بلغم نازل از بر بلون خالی
و با هم که مصاحب میشود او از نوازل بوی اعضا دیگر و بعضی از ناس کاینه میباشند
که هرگاه متنازل نمودند طعامی را احساس میکنند از رضای اینکه هرگاه حرکت کرد و فضل
حرکتی قذف میکند آن طعام را پس این دلالت میکند بر رطوبت هم معده و با از ضعف معده
و انجانی که میباشند از رطوبت پس بدست که او عارض میشود ایضا بر خوا و انجانی که
میباشند از ضعف پس این است و جز این نیست که عارض میشود بر امیلا فقط و اما
استدلال از طریق لون بدن پس بدست که لون شدید الدلالت است بر حال معده و کینه
در اکثر امر پس بدست که اکثر اراضی معده باورده و طبع پس لون اصحاب و در صاحبی است
و هرگاه بوده باشد با ایشان صفه میباشند صفه بوی بیاض و اما استدلال از قراقر پس
بدست که قراقر دلالت میکند بر ضعف معده و سوء اشتغال معده بر طعام و بر غایط و طب
و اما استدلال از برای پس بدست که کثرت و زبدیت او دلالت میکند بر رطوبت معده مرسله از برای
مانبت لعابیه و جفوف هم و قلت رقی دلالت بر بیس معده میکند و حراره او بر حراره
و بدان بدست که بیس معده هم میباشند بر وجه یکی از ایشان بیس حقیقی است و او این است
که نمیشاند رقی و ثانی بیس کاذب است و او این است که میباشند لعاب غریزی لزج نهایت او
جفایت پس حراره بخارید که میکشد بوی و بی واجب است اینکه جدا کنند میان بیس و جفوف
رقیق لزج هم پس بدست که این دلالت میکند بر بیس و این بر رطوبت لزج یا منبسطه از معده و با نازل
از سر و اما استدلال از جثا پس بدست که جثا کاینه میباشند حامض و کاینه بسیار منق یا خانی و با
نخاری و باز همی و یا حامی و یا عفتی و یا سمکی و یا بشیه طعم انجی متنازل کرده است صاحب او
و با بر صرفه که نیست را و کیفیت دیگر و او اصح جثا است پس بدست که او جثا هرگاه بوده باشد

دخانی و بنوده باشد سبب را و جوهر طعام سریع الاستحالة بسوی دخانه مثل صفة البقیه مطبوخه و فی با
طعام مستوی در صنعت او و اتخاذ او کیفیت دخانه مثل علو محمول بر او بنار و غیر ذلک پس سبب
در او نادره معده است بماده با سوسه مزاج سازد و هرگاه بنوده باشد بماده می باشد بر یکی از وجوه
مذکوره و بسیار آنچه می باشد این از ماده صغیر است که میریزد از مراده بسوی معده بر وجهی که
گرفت ذکرا و یا از ترکه از سر حاره و خصوصاً هرگاه بنوده باشد انسان صغیر در مزاج او و دلالت
میکنند از این که سبب حراره ماده است با سادزه از جهت گرفتن تغذیه بعد از
دخانه مثل جنس شیر پس بدست که مثل او هرگاه جفا آید جفا دخانه است پس سبب معده است
و همچنین قائل کنند در برابر که ایا او مرادی است پس هرگاه بنوده باشد مرادی دلالت میکند بر اینکه
سبب معده است و هرگاه بنوده باشد بر مرادی پس واجب نیست اینکه بنوده باشد سبب معده
بدست که او با که می باشد سوسه مزاج مفرد و فی بعضاً دل دلیل است باین بیرون می آید در او بر او و
دلالت میکند جفا دخانی بر سبب که یافت نمیشود از برای معده فراختری که کافی باشد از برای
پس متعل می شود و گرم میشود و اما هرگاه بنوده باشد جفا حامض که بنوده باشد سبب از غذا
حامض و نه از غذائی که افراط کرده باشد در او و متغیر شده باشد بسوی حمضت بعلت تراکم او
پس این سبب بر معده است و خصوصاً هرگاه بنوده باشد از غلبه معده از تحق مثل عمل پس با فنی
او را حامض صحر حکم کنی در این که سبب بر معده است بلاماده یا بنوده و اکثر آنچه عارض میشود عارض
میشود از برای اصحاب سودا و از برای اصحاب طحال و از برای کسانی که نازل میشود بسوی انسان
بوازل بنوده و کاه می حامض میشود جفا از حرارت زمانی که میل گرد ماده حلوه پس فعل میکند
در او حامض میشود پس دلالت میکند بر این اینکه می باشد جفا حامض با علامات حراره و التهاب
و مراده فم و عطش و انتفاع مبردان و از آنچه دلالت میکند بر اینکه حراره مفروضه کاه می ترش میکند
طعام و جفا را این است که حراره کاه می ترش میکند پس را سریع از آنچه ترش میکند او را برود
و کاه می دلالت میکند بقیه ایضاً بر ماده و هرگاه بنوده باشد جفا مصلح پس تحقیق دلالت میکند
بر عفونت در معده مثل دلالت بکثر و کاه می دلالت میکند بر قروح در معده و سبک و سبکی و عیالی
دلالت میکند بر طوبت متعفن و زنجاری دلالت میکند بر جدت و مراره با عفونت
و او اشد دلالت است بر حراره از دخانی و اما هرگاه بنوده باشد جفا غیر دخانی و نه حامض
نهایت او موزی باشد از برای طعم طعام بعد مدتی که می آید بر تن او و طعام پس او دلالت
میکند

معده
از دماغ
بخزند دماغ

میکند بر ضعف معده از حاله طعام و اما استدلال از آنچه موافق است یا شافی یا موزی پس این
است که نظر کنند اشیا مبرده را که ایا او موافق است او را یا اشیا مسخنه یا اشیا محفقه که
موافق است یا مرطبه بعد اینکه مراعات بکنند و بسیار آنچه واقع میشود غلط سبب غافل کردن
است هرگاه مراعات نکنند و او این است که اشیا مبرده بسیار است که می کنند از غلبان غلط
در حق مانی و طبع یا ملوحت غلط بلغمی پس طبعی برین که تحقیق واقع است با و انتفاع و هرگاه
بنوده باشد در اینجا حرارت و جبر سخی بسیار دفع میکند غلط حار را و تحلیل میرد او را پس
طن میزند که تحقیق واقع میشود با و انتفاع و هرگاه بنوده باشد در اینجا برودت بل واجب است
اینکه نظر کنند بر این دو قسم بسوی سایر دلایل و اما استدلال از آنچه یافت بر او جوده می معده
بدست که او هرگاه احساس نکند بلغم بل متعل پس در اینجا ماده بلغمی زجاجیه است و هرگاه احساس
کرد بلغمی با التهاب پس بنوده است یا ماله یا بلغمی بغیر التهاب پس بنوده حامض است و هرگاه بنوده
در اینجا لذت بافت پس بنوده لطیفه یا قلیله است و هرگاه بنوده باشد بافتی پس او غلیظه یا کثیره
است و اما استدلال از احوال مشا دکات پس این است که نظر کنند مثلاً ایا دماغ قبول فعل میکند
از اسباب توازل باعث بسوی معده یا که مکرر از برای صغیر که باعث است بسوی و یا ایا
طحال عاجز است از دفع کردن سودا پس او را مکرر السودا است و این شناخته میشود از برای
سبب و نظر کنند ایا خیال میکند علل در قبل امام عین جبری غیر معتاد و غیر ثابت مثل بن و نفوذ
و محاب و دخان و برق و غیر ذلک و ایا حادث میشود صداع و سواس با استدلال و نقل با خوا و همچنین
دوار خاصه و ایا حادث میشود خفقان بر استدلال یا بر خوا یا عشی و شنج و این شناخته میشود از
برای عین پس هرگاه بنوده باشد استدلال حادث میشود خیالات یا صداع یا سواس و مشامات
مختلفه یا خفقان یا سبات عظیم پس معده محتلیه و ضعیفه است و با سوسه مزاج است و هرگاه
بنوده باشد خفقان و صداع و عشی و سواس حادث میشود در حال خوا پس بدست که او صاحب
قبول است از برای برادر و خلط دماغ میگردد بسوی فم معده نزد خلا با خلط سوداوی یا خلط
بادری و آنچه می باشد از این اسباب در اسفل معده پس بدست که او عظیم میشود آنچه نولد میشود
از او از صداع و صرع و عشی و شنج دلایل از جمله علامات سودا مزاج حار بدان بدست که دلالت
میکند بر او عطش مکرر هرگاه افراط شد پس ساقط میشود قوه و سهوکت روح و انتفاع با آنچه مبر
است بر شرط نفتم در استدلال و احتراق اغذیه لطیفه انجانی که می باشد مثل او محترق شود

اکاش باشگاه در حالت طبعیه وجوده انضمام غلیظه فوق آنچه بوده باشد که هضم کند مگر اینکه افراط شود پس ضعیف
 میشود قوه و کثرت عطش و قلت شهوة از برای طعام در اکثر امور و خصوصاً هرگاه بوده باشد سوء
 مزاج یا مادیه اعنی یا در صفرا و یا پس بدستیکه او ساقط میکند قوه را البته نهایت هضم میباشد
 قوی نهایت هرگاه افراط شود مزاج میکند تا اینکه ضعیف کند قوی را و با هم که مصاحب
 میشود این مزاج را جمیع قیام و با هم میباشد این مزاج بسبب افراط او قبل از این که ساقط شود
 قوه مزاج باشد جمیع شدید را با آنچه محلل است و با آنچه حادث بسبب لزج و چسبندگی مواد بسوی محلل
 مثل مض و کاهیه میباشد این جمیع موقوف زمانی که بتأخیر افتاد غذا پس هرگاه طول کشید
 مدت طولانی مدت او باطل میشود شهوة اصلاً و کاهیه بسیار میشود سیلان لعاب بر جمیع
 و ساکن میشود بر شمع بجهت حرارت محله مصوره و هرگاه یافت شد رطوبت میباشد
 این اکثر و این کاهیه ساکن میکند او را اغذیه غلیظه بدن بدستیکه هرگز بوده باشد مود و
 نادره میباشد دم او قلیل رری منتهی حریف پس مکرره میشود او را اعضاء مخالفه از برای
 در مزاج اصلی پس استخوان ننگند طبعیت را پس فصد بیرون میکند از او دم رری طبعیات
 از مزاج سوء مزاج دارد دلالت میکند بر بردن موده بطور تغیر طعام حتی اینکه طعام نازل
 نمیشود یا قذف نمیکند بقی موده از مهلتی و متغیر نمیشود تغیر معتدبه و هرگاه افراط
 شد متغیر نمیشود از برای و طعام اصلاً و صاحب نفعی نخواهد شد و کاهیه دلالت میکند
 بر اکثریت شهوت و قلت عطش و جثا، حامض از غلبه سبب در طعام بر آنچه ذکر کردیم ما
 او را این دلالت میکند بر سوء مزاج موده بارد و از دلالت بر این است که نمیشود مادیه
 استمرا مگر اغذیه خفیفه دون اغذیه غلیظه انجمنانی که بوده باشد که هضم شود از قبل و یا
 هم که میرسد سوء مزاج موده بارده اینکه عارض شود از طعام تا کول بعد از ساعات کثیره
 تمدد و وضع عظیم که ساکن نمیشود مگر بعد از رطوبت خفیه هر روز و با هم که میکند بسوی
 استسقاء و ذرب و بارد الموده ظاهر میشود بر لون او صفره و بیاض انجمنانی که خفیفی
 نیست بر اهل تجارب و مجربیت از برای او ناخواه و او احوال عیال است از برای
 او و کاهیه مشارک است او را دماغ در افات این مزاج پس میباشد صداع ریجی و طینین
 و مثل این و هرگاه اتفاق افتد سوء مزاج بارد مزاج اصلی حاد بسیار میشود قزاق و نفخ
 و جفاف و عطش و زیاد میشود فساد کل آنچه محتاج است لابد از او و مال و میکشد
 بسوی دوز

بسوی دوز و در دایه و قدیم قلیل شراب است بقدر آنچه ترکند با و لغات را بر طعام و دشمنی است از برای او
 لواشف و لیم از دوزن شرب علامت سوء مزاج یا پس دلالت میکند بر او عطش بسیار و جفون لسان
 مضطرب بر شرط مذکور در باب استدلالات و بهزال بدن و ذبول و فوق کاین در طبع و انتقاء با غلبه رطبه
 علامت سوء مزاج رطبه دلالت میکند بر او قلت عطش و تنقیر از اغذیه رطبه و قاذبی با و انتقاء
 بقلیل غذا، و یا پس از غذا و دلالت میکند بر او کثرت لعاب و رقیق پس هرگاه بوده باشد صمغ بر او
 دلالت میکند بر حرارت و رطوبت در اکثر و کاهیه میباشد از حرارت متزا و بسیار است که میباشد بر
 فم موده انان و رطوبت بالا پس میباشد صاحب او که هر چه اکل میکند متوجه تا اینکه قذف کند بخیبر را
 و کاهیه میباشد این ایضا از ضعف موده پس صاحب است او را دلائل ضعیفه مذکوره و میباشد این
 برخلاف ایضا علامت موده از مزاج و آنچه با او است مزاج انجمنانی که با ماده است پس دلالت میکند
 بر او قی و جثا و بر از خاصه بلون او و با آنچه محال است با و و محال است بولر اکاش باشگاه بوده
 باشد لیم و مجاز از حرارت و رقیق حاد دلالت میکند بر او با خفت موده غشیان و عطش و التهاب و صدیری
 و هرگاه تناول کرد طعام مغنی است با و و بالجمه هرگاه بوده باشد کثیر میباشد با و غشیان دایم و هرگاه
 بوده باشد قلیل غشیان عارض میشود نرزد طعام و همچنین هرگاه هرگاه بوده باشد غیر متشرب نهایت
 منحصراً باشد در فقر موده پس غشیان غیباً شد و هرگاه مختلط باشد بطعام پس بد میشود در موده و منتشر
 میشود و میرسد بسوی فم موده و غشیان عارض نمیشود و کاهیه دلالت میکند بر مصوب و رضاء
 موده انجمنانی که متشرب نمیشود بدستیکه هرگاه تناول کرد صاحب او چیز جالبی مثل عدل یا شکله
 بیرون میکند او را از برای جس فم موده و شناخته نمیشود متشرب از جهت آنچه بر روزگاری و بر ازیل میکند
 از سایر دلائل مذکوره و اصل او دلائل غشیان است پس بدستیکه او دلالت میکند بر ماده لا محاله
 پس هرگاه بوده باشد تسويع فقط در اینجا الصوق است و شرب زیاد اما دلالت میکند بر جثا ماده
 عطش پس عطش دلالت میکند با بر حرارت او یا بر ملوحت و بورد قیامت او پس هرگاه ساکن شد بخار
 بمثل ماء حار یا عدل پس او بلغم یا است و هرگاه ساکن نشد با و بل شد بدستیکه پس ماده صفرا و به است
 و شناخته میشود ایضا بطعم فم و با آنچه قذف میکند غلیظ پس هرگاه جمیع شد غشیان و عطش دلالت
 میکند بر این و هرگاه بنوده باشد عطش دلالت میکند بر اینکه ماده بارده است و از دلائل اجتماع
 ماده بلغمی کثیره لزجه این است که ساقط میشود شهوة و متشرع نمیکرد در صدر از برای طعام کثیر
 غذا بل بل میکند بسوی آنچه در او حرارت و حرارت است و هرگاه تناول کرد این را ظاهر میشود

داعی

هر واحدی از ایشان میباشد بقوت ضعیفه تاثیر و مدت تأثیر بخوبی مثل مدت تبرید عوارض است
و خطر در تبرید اعظم است بجهت هرگاه بوده باشد بعضی اعضا مجاوره از بزرگی موده با وسوسه باد
یا ضعف و خطر در ترطیب و تخفیف متناهی است مگر اینکه مدت ترطیب اطول است بدان
بدرستی که هرگاه بوده باشد از ماده پس شکل شود ماده پس نیست چیزی تا نفع از بزرگی و از ایا بح
پس بدستیکه او اعوان است بر مصالح موده و تمام افعال او باقی است و واجب است اینکه نهند
ایا بح هرگاه بوده باشد و فراخ بلا ماده پس بدستیکه او ضرر میرساند عوارض و یا پس را و یا نند
کنند را و اعنی در باره آنچه اخوی از او است پس هرگاه استفراغ کردی موده را از خطی که میریزد
بوی و از غیر او پس قوه دهند موده را بعد از این جهت اینکه قبول نکند این خلط و شد اطراف
کنند و تسخینی او مغنی است در جسی که میریزد بوی و از غیر او از خلط و شراب خشنای شدید
النفع است از برای انصباب سواد حاره پس هرگاه بوده باشد خلط بارد پس مقویات اچنانی
که محتاج است بوی و موده مثل مصطکی و اقراص و در صغیر و نغنا یا پس و عودنی و قرفل
و انی شکر است یا در بعضی که پاست شد با ایشان صلابت و خفاقت فیما بین موده و کبد
آنچه ذکر کردیم با او را پس بکند مانند دوا و غذا و او را با شکر و بیدریج در آشامیدن او و با نغنا
از دانه مثقال الی بلست فاصد مثقال و در این چند یوم نزدیک نکنند با ایشان دوا مستغنی
و در فصدی قرص سوموف از برای اینی بکینند مصطکی و اقراص و در دانه هر یک سه درهم که با
و نغنا یا پس و مرما جوز و عود خام از هر یک دو درهم بپاشند شراب یا بمید و واجب
است اینکه استعمال کنند در تنقیه موده و آنچه جمع میشود در فضا موده یا ضام با ایشان
و تجویز نکنند موده را و جداول نزدیک بوی موده دون عروق معیده از موده و واجب است
اینکه مراعات کنند امر بر باز و بول را در ارض موده و واجب است اینکه طر و در نکنند در معالجات
موده اگر سبب حراره او باشد چیزی شدید البرد مثل طر و شدید البرد خصوصاً در آنچه عادت نداشته
باشد با و و حال نکند او را از ادویه محله از برای اینکه در او است از فضول قابضه حافظ از
برای قوه همچنانکه شناختنی بود علاج سوزناخ بارد و در طب در موده اما هرگاه بوده
باشد در اینجا ماده استفراغ کنند او را با آنچه شناختنی بود در بدایع پس هرگاه بنوده باشد ماده
کثیره پس از برای اصحاب کجارب در او طریقی است مشهور اما در تغذیه هرگاه بنوده باشد
ماده پس بدستیکه غذا دهند ایشان را با آنچه در او قبض و حرارت است بعلت اینکه محضف

صفحه آخری درد
بگیرند از دل سرخ ده درم و از عصاره
خاغت شش درم و از عصاره
سه درم و از صلی بکبر و
و انیسون و فوفا و از صرا
از هر یک یک درم بگیرند و باب
فوم و فوم و فوم کنند
شیرین و و فوم است

ہیر کا

از برای پنج رطوبت در معده و از آنکه قابل بیکدر رطوبت معده را این است که بخوابند بیکدرم اینست
و بیکدرم نیز از برای پنج در آب و صاف کنند در پخیدم جلیجی بنی و بیاضا مندر علاج مزاج یا بس
این جماعت نزدیک است علاج ایشان از علاج کوقی پس بدینست که این علت دوق است از برای معده
و هرگاه مستحکم شد قبول علاج نمیکند و نیست ممکن اینکه عارض شود بسبب بیسی معده تنها بل خالی نیست
از بدن پس درین هنگام باید که ترطب معده بآید کند بعلت اینکه معده شریکست بآیدن کله پس
پس بعضی بعضی از ترطب این جماعت تخیم ایشان است و افعاد ایشان در آیزن است و مکرر ایشان
بوی حمام بکسب مبلغ بیوست و با هم که مرضی نگردند بسبب افراط بیسی از برای ایشان اینکه
مشی کنند بوی حمام بعلت اینکه حرکت باعث میشود بر حرارت و حرارت نفث رطوبت میکند
و سببی دیگر اینکه حمام مرغی است از قوه پس واجب است نزدیک نکنند با ایشان آنچو حمل است قوه
پس مضاعف میشود و واجب است اینکه بوده باشد تخیم ایشان از آیزن پس نیست حاجت ایشان از برای
هوای حمام و واجب است اینکه بوده ما از آیزن معتدل میان مضاعف از او میان لاف و باطله
بکشتی که منفعول شود از او بل متلذذ شود پس در ضرورت ترطب میکند و توسع مام و
واجب است اینکه بوده باشد مدت استحمام ایشان مادام که بدن ایشان منفع و سست قبل ازین
که بگیرد در ضرورت و واجب است اینکه چون از حمام بیرون آیند اندکی راحت کنند و بیاضا مندر از
البدان لطیف بالبنی و بالبنی اتنی یا بنی بصر و اجداد او این است که بوده باشد امتصاص
از نخی یا از سطلاب یا اینکه ساعتی که میزد و شدند بنوشند قبل از آنکه قبول فعل کنند از
هوای اصلا و این است که مشروب باید غذا میل کنند از آنچو هم کنند اعنی پس را و ریاضت کنند
قبل از نوشیدن لبنی ریاضت با اعتدال و هرگاه بوده باشد حیوان عزیزان شناخته میشود و خود
هم از دران سبب بنتی بران او یا عدم بنتی از برای او و اعتدال و رطوبت و جفاف
او با افراط ریگی از ایشان یا ساقی یا تنغ او بسبب هرج در او پس حاسی شود پس تخیم
ریاضت از برای ایشان پس نظر کنند بر ریاضت هم از آنچو میاشامد او از لبنی یا ما و شیر و شناخته
میشود این از جنای او و خفت احشاء او پس عود کنند بعد از چهار ساعت یا پنج بحمام و دروغی
مالی کنند اعضاء او را بدین سبب احتقان مانیت مختصم در او پس هرگاه بوده باشد معتدال
بحمام و دوز مرتبه سیم و تنغ میفرایند اصوب این است که اقتصاد کنند بر دو مرتبه و زیاد کنند
در ساعات تحمله میان دو حمام بر آنچو ذکر شد و راحت کنند راحت تمام و هرگاه میل کرد بوی

اگر نفع دارد منفعت قوی این است که سخی کنند مصلکی را و مخلوط کنند بدین نادرین
 و وضع کنند بر معده و هرگاه شد بدین برد باشد پس ناپاراست که طلا کنند معده را بمثل
 زفت لصق کنند با و هر بوم و بکنند قبل از این که سرد شود با هم که استعمال کنند این را در بوی
 دوم برده و واجب است اینکه بشناسند صورت استعمال زفت را اگر آنکه گفته شد در باب زفت
 و اگر آنکه نفع دارد از برای ایشان منفعت عظیمه اعتنائی صبی صبح مزاج است پس بدینست که او
 فایده میدهد حرارت غیر بر معده را و هضم میکند طعام را بهضم شدیدی پس هرگاه بنوده
 باشد صبی خرد و کلب سمین یا آنچه جاری بحری است و واجب است اینکه عرق نکند صبی
 پس سرد میشود عرق و سرد میکند معده را و گاهی ممکن است اینکه طلا کنند بطن او را با که منع
 عرق میکند و واجب است که افراط علیل نکند در آب سرد پس اگر استیاض است از برای مزاج یا پس
 علاج این این است که جمع کنند میان دو تدبیر از برای ایشان پس هرگاه بوده باشد حرارت قلیل
 کافی است اینکه تدبیر کنند بتدبیر صاحب بدی و بگردانند شراب ایشان را اطروفا و واجب است
 اینکه بنیاشانند او را مبرد در صیف و مضطرب در شتا و همچنین سایر طعام ایشان را و همچنین معده
 ایشان کنند بدین سفرجل و از زیت انفاق و با هم که معاف میشوند بشراب یا بادر کثیر غام غایت
 و خاصه هرگاه بنوده باشد بدین سفرجل مزاج حار و در طب نفع دارد از او بار دات
 ناشف و جمع کنند میان دو تدبیر سو مزاج حار و در طب نفع دارد از برای ایشان اقراض و رد
 متخذه بود و طری و هرگاه بوده در اینجا اسهالی استعمال کنند بتر و طی بدین سفرجل علاج
 سو مزاج معده یا ماده و علاج سد معده واجب است اینکه بشناسند از حال معده آیا
 او منشور است مثل ثقیل اسفی از برای یا یا متشرب غایبه است مثل تشرب ثوب بصغ
 لاج غایبی در او یا ملصقه است یا مصوبه در تجوین و نامیده شده است نزد بعضی از
 اطباء طایفه و این است که بشناسی مبدأ موضع تولد او را و جهت انصباب او را پس هرگاه بنوده باشد
 تولد او را و قصد کنند در علاج قصد او را و اصل از او سبب مولد از برای او است و هرگاه بنوده فایض
 بوی او از عضوی دیگر مثل دماغ یا مراره یا کبد یا طحال استفراغ کنند آنچه حاصل شده است
 در او و اصل عضو مرسل است از برای ماده بوی و قوه دهند معده را بعلت اینکه قبول نکند
 آنچه میریزد بوی او و با هم که میباشد انصباب او در وقت جوع نزد حرکت قوه جاذبه از
 معده و سکون دافو پس قبول میکند از مواد آنچه قبول نمیکند او را در وقتی دیگر و این جماعت
 افضل

نختم

باشد

باشد

احتمال جوع ندارد و با غشی میکنند در حالت جوع پس واجب است اینکه قبل از انصباب مواد اطعام طعام کنند
 و بوده باشد اغذیه ایشان مقوی از برای معده و با هم که میباشد انصباب ماده نزد انفعالات نفسانی
 مثل غضب شدید یا غم یا غیر ذلک و ساکن میشود لذتی که عارض میشود از آنرا که بقی و ماده انجانی که
 نازل میشود از دماغ پس نفع دارد او را مثل فلفل ابیض مستحق یا و فلفلین و صبر ضعیف المنفعت است
 در او و اما ایاز پس گاهی قوه میدهد بر این از برای اینکه در او میباشد از او قوی التخلیل و جلاء و تحقیق
 کثرت از برای نوبیان اینکه از ترکیب شکر از برای علاج این است که بنوده باشد معده حاره و سرد
 بارد پس احتیاج میباشد با آنچه نازل میشود از سر بوی مثل فلفل و نودنی پس مقرر میشود بوی هر معده این ماده
 انجانی که میریزد از کبد بوی معده پس حاکم این محتاج است بوی که تلخین طبیعت میکند و استفراغ خلط
 مراری بمثل ما، جبن بریلج و سفونیا می شوی و با که فصد کنند و قوه دهند معده را و واجب است که مقدم
 دارند ملینات را بر طعام و تابع باشند بقوا بعضی برای که گفتیم با او را در موضع خاصی و اما ماده انجانی که میریزد
 از طحال بوی معده پس علاج او کنند با آنچه گفتیم با در باب شوره کلیه و تحقیق شناختی تو بدینست که گاهی
 میریزد بوی معده اخلاط حاده لذاغه پس حادث میشود غشی و تشنج و با هم که میکند انصباب او
 بوی بطلان نبض و با هم که میباشد سودا و و واجب است بر تو اینکه قوه دمی فم معده را بعلت
 اینکه قبول نکند مواد متخلیه را بوی معده با ضمه انجانی که در او قبض و عطرب است اما بار دره در حال
 محال حراره است و در جمیات پس مثل قش و سفرجل و سک و عصاره صبر و اغصان علیق و ادهان
 مثل دهن و در اما حاره از او در ضد حال مذکور پس مثل مر است و زعفران و صبر و مصطکی و مثل تلخین
 و کنده و سبیل و اما ادهان پس مثل دهن نادرین و دهن مصطکی و لبار یا که میباشد سبب جنای ماده در
 معده احتیاس استفراغات منفیه از برای معده و انصباب بوی او و در مثل این واجب است اینکه استفراغ
 کند آنچه جمع شده است و واکنند و جرم سیلان او را بقی و اسهال آنچه در بلی فم است بقی و آنچه بخلاف است
 با سهال پس هرگاه بنوده باشد خلط متشرب و مداخل و بنوده باشد مکرر دقیق در قوام پس افضل
 علاج با و مر است و معقول اصل است از برای تقویت و غیر معقول از برای تنقیه پس بدینست که او هرگاه
 معقول باشد ضعیف است استفراغ او و تنقیه او و ایاز او فنی است از برای هر دو جهت اینکه
 در او میباشد از عفا بتر مصلح و معینه و مانع از برای مضرت است و خصوصاً ساذج غیر مخلوط بعمل
 پس بدینست که مخلوط بعمل میباشد اینکه اکثر اسهال میکند از نوازی مختلفه سبب اینکه بقاء او در معده
 است و است و تقویت او اقل است بدینست که می کنند عمل از قوه در تقویت و واجب است که هرگاه بنیاشانند

مال البیوت و قد کثرت فی الموء
 و سبب خلط الداع جمیع نیرا و لایع
 از عا محض فنجین لغزها و علاجها
 اصبیح ذلک الخلط با مانع او
 بالمطبخ اللسان والافشین
 والاطفه المقویه لقم الحار و
 قد کثرت هذه الاصلح
 لکثرة الجوع و علاقه الی
 والاعتقال والطب و یابان
 حدیث من دود یفقد البهائم
 سوان العا ب فی الفم
 ما یخرج الدود ما قد کثرت

عینی سوا مزاج بود

از نظر

کنند و خفسانند در او و بر شیبی یک دقه هر لوم تا اینکه ظاهر شود عافیت و هرگاه بوده باشد خلط مصبوح
نه طبع در او و نه غلیظ انتفاع دارد از برای او فی بام و فجل و سکینین و ماء و عمل و ماء شعیب مخلوط
سکینین حار و آنچه جاری بحری دست از مقیئات خفیف با هم که فی کنند بام حار تنها یا بام
و دهن یا زیت حار تنها یا سکینین بام حار تنها و ماء حار با عمل میشود ماده را پس با
هم که قذف او ماده را طبع نفی و با هم که جاری میکند او را بسوی اسفل و کاهمی علاج کنند مثل این
ماده را با سه مال ایضا با آنچه ذکر کردیم ما او را این است که باشد فی که نرسد از او مواد با بوده باشد
بسوی قعر موده امیل پس درین زمان اسهال کنند با یارب در مثل این ماده بیاض مد در معده هم در لوم مقوم
ما شعیب و با هم که میباشد این خلط لذاع اندک پس میباشد استعمال بسوی شعیب یا رمان که زایل میکند
ادیت او را بعلت نفث سوئی و خفیف او و تقویت ما رمان بخت فم موده پس قبول نمیکند او خلط را پس
هرگاه بوده باشد خلط غلیظ پس صواب این است که قطع و لطیف کنند او را با شراب مقطع ملطف و ادویه
مقطع مثل سکینین و کوبیخ و کبر و خردل و ربنون و با ضمده ملطف پس اسهال کنند با آنچه بیرون مبارک
مثل او و این است استعمال کنند فی پس اسهال میباشد صواب و هرگاه بوده باشد عاصیه و منقطع شود پس
واجب است اینکه فی کنند با آنچه اقوی است مثل طبع جوز الفی و خردل و فلفل و دوابی که فی میکند بنظر
لباب قمری میاف بام مثبت مدقوق و اندازند بر او دهن غار و بیاض مد غلیل و الوده کند در او
و لبینی و فی کنند با و پس هرگاه پاک شد موده استعمال کنند آنچه معادل میکند از صرا و کرم میکند او را بلطف
بخت اینکه نوزاد شود در بکر و هرگاه داده اسهال کنند در مثل این ماده بیاض سنده بکبر و ز قبل از او
بعد از تمام ما محص و واجب است اینکه استعمال کنند از برای ایشان اینها بسیار و استعمال بام حار و اسفاد
و صولات نافع است از برای ایشان و بسیار آنچه میباشد از عادت انسان اینکه جمع میشود در موده او
بلغم بسیار پس استعمال کنند کراث بلسق و خردل پس بری میشود و بتقطع خلط و اسهال عارض میشود
از برای صاحب او و هرگاه بوده باشد بلغم حاضی بیاض سنده ایارب سکینین و استعمال کنند دواء
نودخی و ادویه مسهله صالحه از برای خلط غلیظه باین صفت و او حب افادیه و حب صبر گز و حب اصطنیون
و صبر در سکینین بزوری قوی بزور متخذ بصل ایارب از برای اخلاط غلیظه بکیرند بزرگ تر کشش بر
و اطراف افستین و انیسون و بزرگ از ایارب از هر یک سبزه فلفل ابی و مرو اسارون از هر یک
بکبر و رصف قط سبزه و وی کاشتم از هر یک دوجز مضطکی و زعفران از هر یک بکبر صبر هشت جز
پس قرض کنند و بیاض سنده هر روز شربت از وی یکمقال است پس پاک میکند موده را بر نفی و با

کواختر کیم کالج ترکیب این چنانست
که نان و خنوطی را در چهل روز در
نیم جو کنند تا آذوقه شکم شود
بعد از آن با شبنم غشسته کنند
تا ریه خواجه اندازد و سینه را نه
با فروغ داخل شکم بنزدانند
خم و دانه نهند تا خشکی
و کمی بکینند و در استراحت نمایند

هم که اجتناب از خوردن بوی بارجات کبار و از آنکه نفع دارد با و خصوصا بعد از تنقیه سابقه هلیج کالی برقی است
 و از سنن و زنجیل مری و اوقاف از برای نشان مرقه قنار و عصا نیز است و در فلاح پس
 بر سبک اجرام فراخ بطیله است و طویل المکث در موده بدان بدستگاه صحیحنا محقق است
 از برای موده و ناسف است از برای فصول رطبه کلها از موده و ماء حیدر مدنی با مطلق در او حیدر
 محلی چندین مرتبه کبزه نافع است از برای موده و طبع و سکنجین غصلی شدیدا نفع است و سفر حلی
 سابقه حیدر است از برای مواد حاره و اچنانی که با فلفل و زنجیل است از برای مواد غلیظه باره
 و سنج او این است که بکوبند از عصاره سفرجل بکوبند و از خل حیدر تنقیف اعنی خل مرزفت جزئی
 او در بنار نسیم و بر داند پس هرگاه اراده کنند اینکه بوده باشد قوه او باشد و نافع باشد از برای
 مبر و پس بکوبند در او زنجیل و فلفل و از آنکه نفع دارد در تجلیل مواد غلیظه اعتناق صبی اچنانی
 که در ک چیزی کند بل و احق بلا حجاب باشد و با هم که جمع میشود در موده و دو خط مقدار پس میباشد
 منقش مثلا از رقیق مرادی و محوی در جوف از غلیظه پس واجب است اینکه قصد کنند قصد اعظم
 از ایشان از اذیت و هرگاه بوده باشد خلط موزی حار و لزج عارض میشود از او غشی و تشنج پس
 ندید او کنند با آنکه ذکر شد در باب غشی و اول آنکه واجب این است که مبادرت کنند بوی غشی
 بکوبند و فانی است با آنکه ذکر کردیم ما او را پس بدستگاه هرگاه فی کنند ایشان اخلط پس آنگی میشود
 آنکه با نشان است و هرگاه بوده باشد خلط موزی و منصب سوداوی بقیع از برای او طبع فوری
 با عمل و طبع اضمحون و فوری بری و از آنکه نفع از این معجون شب و قله پس و کاس حرق است
 بعل و وضع کنند بر موده و واجب است اینکه هر کس بر موده ایشان وقت صوبت علت اسفنجی مبل
 بخل حار جدا و هرگاه بوده باشد خلط بارد و رطب اقتصاد کنند بر سخنان محله و داخل نکنند در
 او آنکه محقق است او بقیع پس بدستگاه در او خطر است و خطر عظیم مساوی میباشد و با غذا
 و کامی میباشد مده که ازین میرساند بسبب کثرت نه بسبب فاد او و این را استعمال کنند در تارک
 ضرر او بادویه و اغذیه قابضه از غیر مراقبه چیزی و اما علاج او را موده پس تحقیق گفته میشود از بعد
 و همچنین علاج نفع و ریاح و اما علاج سخاقت موده این است که استعمال کنند در او اضمه مخنه
 قابضه اچنانی که ذکر کردیم ما و خصوصا عطره اچنانی که در او موافق است از برای قلب و روح و
 استعمال کنند جواریات عطریه قابضه مثل خوزیه و جوارش قافله و غیر ذلک از آنکه ذکر کردیم ما
 در باب علاج بر موده و رطوبت او و این است که خفیف کنند اغذیه را و هلیج کنند او را
 و تناول

قناری چ قنده
 و ان که نفع است
 بقا سی جل کوبند
 که در بنار نسیم
 از برای موده
 و او موده و موده
 مقبول است از موده
 موده جوی

و تناول کنند و از چندین مرتبه جهت آنکه ثقیل میشود موده و معنی نشوند از شراب و موده و حرکت
 نکنند بر طعام و شراب و نیشاندند از شراب بر طعام بلکه بر ماء بقدر آنکه تواند و هرگاه لابد باشد
 از آنکه مین در شراب با بنجوی معینی باشد و طعم او بنزد بوی عفت و تناول کنند آنکه اندک نم
 بیکد فم و اما معالجه سده و اوقاف در جاری قریبه اچنانی که بسوی و سبب باز اوست مثل جاری
 اچنانی که بسوی و سبب از طحال و یا از او بسوی کبد است پس علاج او مفتحات مثل بار و افستنی
 و اما علاج حیدر و ضربه و سقط بر موده پس یعنی از او اقراس مذکوره در قراب این است مثل اچنانی که
 در او کربا و اکلیل است اضا فاد نافع از برای بی بکینند از تقاع نشای مطبوخ مهاد در طبع مدقوق
 خوب پنجه درم و مخلوط کنند معشر و لادن و از وردا و مرمت درم و ادب بر شمش درم عینی کنند او
 بوضار و ان الثور و ورق سرو و مخلوط کنند با و دهن سوس و نیم گرم کنند و حکم به بندند بر موده مرمت
 و اما هرگاه بسبب قوه حسی موده باشد پس هرگاه افراط امر درین لابد است از استعمال مخدرات برقی
 و واجب است اینکه بکوبند از غذای او را آنکه غلیظ الدم است مثل براس و لم بقا اینکه محتاج باشند
 بسوی مخدرات پس هرگاه بوده خلط موزی حار پس واجب است اینکه تنقیه نوا صی موده کنند با بار و
 چندین بار و باید که بنا خیر نیند از غذا طعام صاحب و بل واجب و لازم است که طعام دهند در
 اشل این جماعت در ابتدای جمیع خیز بر بوب فواکه و مغوس دریا و بارد و با هم که غشی کنند در شراب
 مزوج مبر پس بدستگاه این قوه در چند فم موده را اضا و اگر بوده باشد خلط موزی بارد پس اگر
 عارضی شود از برای ایشان این است و غیر این نیست که عارضی میشود در عشه و تشنج پس واجب است
 اینکه قوه دهند موده او را شراب قابض و باد و عطره قابضه ملطفه و استفرغ کنند خلط اچنانی
 که در او است و آب در رتبه بر گانی که معیار موده ایشان مغوس واجب است بکوبند و از غذا
 او را آنکه اقلیل الکلیت و کثیر الغذا باشد و غذا دهند صاحب و مبرمت در بوم و لیل یک حاجت و احتلا
 او و اما امور موافق از برای موده یا اغذیه است پس خود از برای او اچسریت که در او قبض و مرارت
 بلا صحت و بلاد و نفع و اصحاء منتفع میشود موده ایشان بقوانی و اما مجموع واجب نیست
 اینکه افراط کنند مبر ایشان از این و با آنکه در او قبض شد بد است بدستگاه این محقق میکند
 خواه موده ایشان را بخفیفی که مضرت با و پس واجب است اینکه برقی کنند از برای ایشان هرگاه
 نبوده باشد ناچار از این و از اغذیه موافق از برای موده معا فیه از برای ضعف او بر آنکه
 شامد است با و جالیوس جلود داخل در قوافضی دج و ترک جمیع نافع است از برای

باشد

سنة

۱۵۲.

اعني كواكب وفضة اصابها بهم

و اگر شد اضطرار است بلی و در است بسبب
 اینکه مضطر بود هر دو می جفت بدلت
 افراد ایشان مناج بود که جفت که جفت
 و سبب تقرب ایشان از برای رضی ایشان
 بسبب یکپند از برای رضی ایشان و اما
 مکانی و سبب لغت و حدت از برای رضی
 و هم پس بدستگاه او هر گاه میزد در معده
 میخیزد و حالت میخیزد از او بسبب
 و هم و اما بگویم پس بدستگاه او بسبب
 بدید خور می کنند و بسبب طوبت
 مرضی و بر یک از ایشان خوب
 عدم ایلا سند بل کون الم کمد
 اینکه بوده باشد بل کون الم کمد
 با عصبی پس موم شود معده
 بدست قطع و نوع او با سبب
 تمام می کنند بسبب تند

معه هرگاه ضعیف شد یعنی که ممکن نشود او را اینکه متغیر کند غذا را البته از غیر سببی غیر از ضعف معده پس
 نال او را بوی زلی امعاء نهایت اغلب در ضعف معده سبب آنجا نیست که قصد کرده اند اصحاب کبار
 قصد نال او را از حیثیتی که شعور ندارد با و پس بسبب این است که نفع دارد بر بدن او بوی ایشان
 در اکثر امور و واجب است اینکه بوده باشد در اضمحله و مروحات مذکوره هرگاه اراده کنند با و نموده را
 اینکه نجی شود بد باشد اعنی کرم باشد پس بدستیکه فائز اعنی نیم کرم مرئی میکند نموده را و گاه
 استعمال کرده است در این باب فیروطی بر این صفت بکیرند از شمع مثل مثقال و از دهن نادرین
 فانی بکاو و قیحه مخلوط کنند و مخلوط کنند با و هرگاه بوده باشد معده شدید الضعف تا اینکه نگاه دارد
 طعام از صبر و مصطکی از هر یک یک مثقال و نصف و با یک مثقال و از عصا ده حصص بکثقال و بکیرازند
 بر او و تحقیق ضامن شده است جالبیوس ایضا اینکه جمیع علی معده انجانی که نسبت با و حراره
 یا بیوست شدیده پس بدستیکه بری میکند او را این سفر جلی البته و این است نموده او بکیرند از عصا
 سفرجل و درطل و از خل نقیف اعنی بسیارند بکیرطل و از غل مقدار کفایه طبع کنند تا اینکه بکیرد در قوام
 علی بی باشند بر او از زنجبیل یک اوقیه و نلث ناد او قیحه تجویز کرده اند و استعمال کنند در او و بکیر
 نزدیک با و او این است بکیرند از سفرجل شوی سه درطل و از غل سه درطل مخلوط کنند و اندازند بر نهان
 از قفل سه اوقیه و از زیزر کرش جیلی یک اوقیه و از آنچه نفع دارد معده ضعیف را استعمال صلاح است
 و جمیع آنچه باعث بر حرکت صفای است و از او و قیحه جیده از برای معده ضعیفه اطریفلان است و در او
 الفرس صفت آن بکیرد از هلیج اسود و قفل سمن بقره در هم و از حرف مغلوب رخ در هم و از آنکه
 سه در هم و از صند فادسی سه در هم و از خبث الحیده ده در هم و در هم بقره و در هم بقره و در هم بقره
 جیده از برای ضعف معده و صلابت او بکیرند از سلیم نصف اوقیه و از سوسن هشت گرم و از
 قفل از خرنش کرم و از اهل شانزده گرم و در بعضی نسخ سسی کرم و از شمع شانزده
 اوقیه و از صمغ بطم چهار اوقیه و ریناخ معونه بکیرطل و نصف و از حاماجه در غمی و از
 اشق سسی و دو کرم و از ناردین شش اوقیه و از ابریمون هشت اوقیه و از صبر یک اوقیه
 و از دهن بلان دو اوقیه و از قره یک اوقیه و فساد کنند با و و شراب جلی جیده است از
 برای ایشان جدا و در غمغاع منفعت ظاهره بسیارند و فحاح بسیارند از انجرب
 که منفعت او بسیار است در اضمحله معده حاره و بارده و زفت از اضمحله بارده
 ضعیف است از برای ایشان بجهت اینکه متغیر نشود البته با و معده و با کاشیا

منه رطوبه جلی جالبیوس

صفت دواء الفرس

در بعضی کثقال است و زیزر کرش
 بکیرد و کثیف است
 که او بکیرد هم نصف است
 و ابو الفج جندی گفته است
 که در غمغاع است از در هم

سید

سبب از برای بطور انحراف طعام هرگاه آورده باشد و دفعه ضعیف پس واجب است اینکه بوده باشد
 خیزد بخیزد از برای جماعت کثیر الخیز و با هم که بسیارند سبب بجهت انحراف طعام بسبب معده این
 مزاجه و ضعف قوه هاضمه و واجب است اینکه بوده باشد خیزد بخیزد از برای ایشان کثیر النار و ضعف
 قوه ماسکه پس واجب است اینکه بوده باشد خیزد بخیزد از برای ایشان قلیل علامات تخمه و بطلان
 بدان بدستیکه از علامات این ورم و جبر است و منین نفس و فضل سر و وضع معده
 و فواق و کاهلی و بطور حرکات و مضطرب لون و نفخ و رطوبت و اسهال و شل اسهال و جثا حاض
 با حریف و خانی منین و غشیان و قی و استطلاق بطن مضطرب یا احتباسی مضطرب علامه تخم
 و واجب است اینکه استعمال کنند قند بقی و تلین طبعیت با سعال و صوم و ترک طعام آنچه
 طاقت آورد و اقتصاد کنند بر طعام قلیل هرگاه طاقت نیاورد و ریاضت و حمام و غیره
 هرگاه نبوده باشد استلابی که خوف کنند حرکت او را بالحرکت پس هرگاه خوف کنند استعمال کنند
 سکون و نوم طویل پس بدستیکه بوی جام و طعام بعد از مراعات مبلغ آنچه نیکو باشد بزم او
 و اعتبار وجود نهضم مذکوره در باب او و با که بسیارند تخمه بسبب کثرت نوم و دعه پس بدستیکه
 نوم نفع دارد از حیثیت اینکه نهضم میکند پس بدستیکه حرکت نفع دارد از حیثیت اینکه دفع
 میکند فضل را اما شمع را می بفرماید که نوم ضرر دارد از حیثیتی که محتاج است فضل بوی فضل
 دفع و قیحه مضرات از حیثیتی که محتاج است ماده بوی نهضم و با هم که میکند تخم و اطلان
 بر حقیقت جمیع بوی اینکه حادث میشود بعد هر قتی و حدی که طاقت نمیاورد و این جماعت
 کاهی منتفع میشوند بعلل تخم و بوی میکند ایشان را چون سوطیرا و این جماعت با که میکند
 ایشان بوی قند آنچه اکل میکنند ایشان بطلان شوق و دفع کاهی بسیارند سبب و حراره
 سادجه یا با بارده پس شایقی است بوی رطب بارده انجانی که او شراب است و در حد
 با بوی انجانی که او طعام است و انجانی که بارده است است از این و بدستیکه
 او است است از برای شوق و بسبب این است که آنچه یافت میشود شمال از برای و شفاء
 از فصول شدید البیج از برای شوق و کاشی که ماضی میشود در قلوب شدید میشود شوق
 او و سبب در این این است که حرارت مرجه است و سیلان کننده است از برای مواد
 مایه از برای موضع با و و برودت ضد این است بسبب اینکه کاهی بسیارند سبب
 ضار بشون سوانج مضطرب حار زیرا که بصیرت قوای حسیه و جاذبه مضطرب است از برای

علامه
 رطوبه جلی
 جالبیوس
 با سبب تخم
 با سبب تخم

قال الفج جندی
 فی المرحل المرحل و البیج الفج جندی
 فی المرحل المرحل و البیج الفج جندی

از برای شته و این در قلب است بل کاهی میباشد سبب و هر مزاج مفرطی پس هرگاه مستحکم نیست
 سوء مزاج ضعیف میشود قوی کاه و ساقط میشود شهوت در حیات فعلت سوء مزاج
 و غلبه عطش و از برای مثلا از اخلاط هائیکه و آنچه انداخت چیز است که ساقط
 میکند شهوت و در حیات و بایده و هرگاه افراط شد اسهال شدید میشود شهوت
 با فراط و ساقط میشود شته در او رام معده و کبد شدت و هرگاه بافت شد از
 برای نا همین شته دلالت این بر کسی نشان آگاه باشد که شته بوده باشد سبب قلت
 دم پس تأمل کنند امیرا و کاهی میباشد سبب او بطنی لایع بسیاری که حاصل میشود در معده
 پس نفرت میکند طبع از طعام بکراجه در او صرافت ننهد پس عارض میشود از نفا و ل
 این ایضا نفع و عمد ایضا و غثیان و السراحت نمی جوید بکراجه و کاهی میباشد سبب
 دوام نوازل نازله از ریه و کاهی میباشد سبب و املا از بدن و قلت از خلل یا
 اشتغال از طبیعت با صلاح خلط روی همچنانکه میباشد در حیات انسانی که میگردد در او
 بر ترک طعام مدت مدیدی بجهت اینکه طبیعت نمیکند از عروق و در عروق از معده اقبال
 میکند از طبیعت بر دفع و عارض میشود از جذب همچنانکه مستغنی میشود دت و قنفذ
 و بسیاری از حیوانات از غذا مدت مدیده در شتا بعلت اینکه در بدن ایشان میباشد
 از خلطی که مشغول میشود طبیعت با صلاح و دفع او و استعمال او بدل یا تحلیل و هرگاه
 بنوده باشد تحلیل یا بوده باشد از برای تحلیل بدلی مقتدر میشود طبیعت بسوی غذا از خارج
 و کاهی میباشد سبب و انقطاع سودای منصفه بر دوام از طعام بسوی فم معده پس در غده
 نمیکند او فم معده را مشتمل و دباغی نمیکند او را منصفه و درین زمان باقی میماند بر سطح معده
 چیزی غریب و هرگاه بوده باشد که مثل مستغنی از ماده میخورد بسوی دفع نه مثل مشاقت
 بسوی و میخورد بسوی جذب و کاهی میباشد سبب بطلان قوه حاسه در فم معده پس حاسه
 نمیکند با متعاض عروق از او و این مص میکند و با که میباشد این سبب خاصی در معده
 و با هم که میباشد بشارکت دباغ و با که میباشد سبب عصب سارس و حده و کاهی میباشد
 سبب و ضعف کبد پس ضعیف میشود قوه شهوانیه و جاذبه از بدن کله و همچنانکه عارض
 میشود و عقیب دم کثیر و این در نسبت و عمر العلاجت میکند این بسوی اینکه عارض شود
 بر او اغذیه پس مشتهی میشود از اغذیه چیزی پس شته از بی حاصل میشود از او طعام و

میکند

نادرش اید شرار

و شرار این است که صاحب شته نشود چیزی و غلبت که ضعیف شود قوه شهوانیه عصب استغفار
 مفرط فقط بل نزد هر سوء مزاج مفرطی و کاهی میباشد سبب و در بدن جنائی متاخری میکند امورا
 پس شریکت با او معده با تمام که متاخری میکند معده را سبب صعود بسوی او و کاهی سبب اسهال
 موزنه کثیره از برای معده مخرج او سودا بسوی دست بسوی قذف و دفع دون جذب و اکل و کاهی عارض
 میشود بطلان شهوت سبب حمل و احتباس طمث در اوایل حمل نهایت اکثر آنچه عارض میشود از برای نشان
 فاضل هم است و کاهی میباشد سبب افراط از هوا در حر و سرد حتی تحلیل میرود قوه یا خرد میشود قوه
 سبب بر دبا سبب منع خلل و اشتداد حرارت معده بسبب این و کاهی متغیر میشود حال شته و ضعیف میشود
 سبب بر حال نوم و کاهی میباشد سقوط شهوت سبب قلت دم انسانی که نایع است او را ضعف قوی
 همچنانکه عارض میشود از برای نا همین بافتا و این شهوت نمود میکند بسوی نفس و اعاده دم اندک اندک
 و ریاضت ایضا قطع شهوت طعام میکند و شرب مایه کثیر و کاهی سبب و غم و غم و غم و آنچه شیه است
 او باین و کاهی شته ساقط و هرگاه ابتداء کرد آن با لکل کردن پس بیجان میباشد شهوت و سبب
 در او با آگاه میکند او طعام را از برای قوه جاذبه و یا تغییر از قوه موجوده در او است بالفعل از برای
 مزاج مبطل از برای شهوت مثلا هرگاه بوده باشد این مزاج حرارت پس داخل کشیده طعام را و او با زود
 بالفعل و همچنین با که میباشد مدبرین ما، بارد پس همچنان میکند شهوت و همچنین مجرم عود میکند
 شهوت او بتنازل شریک متفوق در ما، بارد و هرگاه حادث شد خوار از شرب مشروب بر خلط هائیکه
 میکند شهوت بسوی شور با جات و همچنین هرگاه بوده باشد مبطل از برای شهوت برودن پس داخل
 کنند طعام حاد بالفعل یا حر از او بالفعل و سقوط شهوت در امراض مزمنه دلیل در نسبت جاذبه آن
 بدرستیکه اسباب بطلان شهوت او معنی است بر اسباب ضعف شهوت هرگاه بوده باشد اقل و ضعف
 الاما مات آنچه میباشد سبب از جهت شناختی او را و علالت آنچه میباشد از قلت تحلیل
 تکلف جلد و تدبیر مرفه از آنچیز است که کرنت ذکر او و کرنت برار و نهوض شهوت اندک عقیب ریاضت
 و استغفار و علالت آنچه میباشد از ضعف معده آنچه کرنت که ذکر کردیم با او را در باب ضعف و بعضی از او
 استغفار غان کثیره است و علالت آنچه میباشد سبب و آنچه کرنت که شناخته میشود از حال مرین در آنچه
 کرنت ابا او ملاقات کرده است هوای شدید البردی یا شدید الحری و علالت آنچه میباشد از خروج
 وجه مذکور در باب مزاج و خروج چیزی از او در برار و استطلاق طبیعت و قلت مکت طعام در معده
 و نیز آنچه از برای دست کیفیت حامض با حریف با مره و علالت آنچه عارض میشود از برای حبالی جلی

نفس برانگیختن

صاحب

و علامت خلط عرق غلیظ است و قلب نفس و مجرای اوقات و برآوردی و علامت آنکه میباشد از انقطاع سورا
منصبه سوری طحال بدستیکه این است که هرگاه تناول نمود چیزهای حوامض پس غده میبندد معده او را و باخی
میکنند او را پس عود میکند بسوی و شتهوت مثل این که فعل میکند فعل سبب منقطع را یا منقطع میشود و نمونکه
براین دلالت عظمی طحال است و نمون او سبب جناس آنکه موجب است اینکه بریزد از او و علامت آنکه میباشد از
سورا که بیشتر منصبه سوری از برای معده فی سورا است و طعم حامض و وسواس و تغییر لون لسان بسوی سواد و غل
آنکه میباشد سبب در بیان علامت در بیان است و نمونی این شتهوت هرگاه استعمال کنند صبر فوطری در
شراب طحال و نمون کنند پس سبب در بیان از برای بدن اعنی بطن و علامت آنکه میباشد سبب قلت دم آنکه
عروق میشود از برای ناهتین و کانی که استفراغ کرده باشند استفراغ بسیاری و علامت آنکه میباشد سبب
لوم و حال لوم با عدم سایر علامات و علامت آنکه میباشد سبب در او نمون شتهوت علامت سورا و مزاج کلم
است با استفراغ ماضیه مضغه از برای بدن کلمه و آنکه میگرد در ریه بکشتنی که هرگاه اشتها نمود
بکشتنی و مقدم داشتنی بر او بکشد از او و نضرت میکند و اعظم از این آنکه صاحب شتهوت نیست
اصلاً و علامت آنکه میباشد سبب بطلاق جسم معده و ضعف و این است که میباشد سایر افعال
صحی و این است که هرگاه تناول کرد اشیا حریقه لذی حاصل نکرد و حادث شود فوای مثل فلا فلی
هرگاه اش میبرد ناشنا از او علی بعضی فوای حید از برای کانی که صاحب شتهوتی طعام نمیشناسد
سبب حرارت غالبه آنکه منع طعام کند مدتی پس تعلیل کنند تا اینکه برآید بکشد شود قوت و هر قدر که
نخه را و محتاج است بسوی تنفیه معده و از آنکه اشتها میاورد و منتفع میشود با و کانی که ساقط
شده باشد شتهوت او سبب ضعف مثل ناهتین یا سبب یاده در بطن این است که طعم دهند
ایشان را مثل زیتون الماء و چیزی از مایه شور و اینکه بجمع کنند ایشان خلط فصل اندک اندک و
واجب است آنکه اجتناب کنند از زعفران در طعام او اصلاً اما با مایه مألوف پس بدستیکه او افضل
است و شتهوت است و از مشتهیات کبر مطبعت و غنای و فصل و زیتون و فلفل و قریض و خل
و خولجان و محلات از این و مری و ایتنا فصل سوری و لوم و موصیل بشرح ایتنا با شتهوت باقلیلی
از طبعیت و صحناء ایتنا برآید بکشد شتهوت را و پاک میکند و لکند هم معده را و از او نمون
مضیق از برای شتهوت و دواء نمون از عصاره سفرجل است و عمل و فلفل ابیض و زنجبیل و از او نمون
مضیق سبب شتهوت کانی که با وسوسه مزاج حار است یا محمی حوارش سفرجل نمون مضیق است
و آوند کور است در قریب بدن و از آنکه افامه شتهوت میکند و منع میکند تقلب معده از قبول
نگردن

و علامت خلط عرق غلیظ است و قلب نفس و مجرای اوقات و برآوردی و علامت آنکه میباشد از انقطاع سورا
منصبه سوری طحال بدستیکه این است که هرگاه تناول نمود چیزهای حوامض پس غده میبندد معده او را و باخی
میکنند او را پس عود میکند بسوی و شتهوت مثل این که فعل میکند فعل سبب منقطع را یا منقطع میشود و نمونکه
براین دلالت عظمی طحال است و نمون او سبب جناس آنکه موجب است اینکه بریزد از او و علامت آنکه میباشد از
سورا که بیشتر منصبه سوری از برای معده فی سورا است و طعم حامض و وسواس و تغییر لون لسان بسوی سواد و غل
آنکه میباشد سبب در بیان علامت در بیان است و نمونی این شتهوت هرگاه استعمال کنند صبر فوطری در
شراب طحال و نمون کنند پس سبب در بیان از برای بدن اعنی بطن و علامت آنکه میباشد سبب قلت دم آنکه
عروق میشود از برای ناهتین و کانی که استفراغ کرده باشند استفراغ بسیاری و علامت آنکه میباشد سبب
لوم و حال لوم با عدم سایر علامات و علامت آنکه میباشد سبب در او نمون شتهوت علامت سورا و مزاج کلم
است با استفراغ ماضیه مضغه از برای بدن کلمه و آنکه میگرد در ریه بکشتنی که هرگاه اشتها نمود
بکشتنی و مقدم داشتنی بر او بکشد از او و نضرت میکند و اعظم از این آنکه صاحب شتهوت نیست
اصلاً و علامت آنکه میباشد سبب بطلاق جسم معده و ضعف و این است که میباشد سایر افعال
صحی و این است که هرگاه تناول کرد اشیا حریقه لذی حاصل نکرد و حادث شود فوای مثل فلا فلی
هرگاه اش میبرد ناشنا از او علی بعضی فوای حید از برای کانی که صاحب شتهوتی طعام نمیشناسد
سبب حرارت غالبه آنکه منع طعام کند مدتی پس تعلیل کنند تا اینکه برآید بکشد شود قوت و هر قدر که
نخه را و محتاج است بسوی تنفیه معده و از آنکه اشتها میاورد و منتفع میشود با و کانی که ساقط
شده باشد شتهوت او سبب ضعف مثل ناهتین یا سبب یاده در بطن این است که طعم دهند
ایشان را مثل زیتون الماء و چیزی از مایه شور و اینکه بجمع کنند ایشان خلط فصل اندک اندک و
واجب است آنکه اجتناب کنند از زعفران در طعام او اصلاً اما با مایه مألوف پس بدستیکه او افضل
است و شتهوت است و از مشتهیات کبر مطبعت و غنای و فصل و زیتون و فلفل و قریض و خل
و خولجان و محلات از این و مری و ایتنا فصل سوری و لوم و موصیل بشرح ایتنا با شتهوت باقلیلی
از طبعیت و صحناء ایتنا برآید بکشد شتهوت را و پاک میکند و لکند هم معده را و از او نمون
مضیق از برای شتهوت و دواء نمون از عصاره سفرجل است و عمل و فلفل ابیض و زنجبیل و از او نمون
مضیق سبب شتهوت کانی که با وسوسه مزاج حار است یا محمی حوارش سفرجل نمون مضیق است
و آوند کور است در قریب بدن و از آنکه افامه شتهوت میکند و منع میکند تقلب معده از قبول
نگردن

سبب آنکه او عود است از
بسیار شتهوت و دواء
ما فلفل میبندد سبب حرارت
سریع است
و زیتون در طبعیت
میکنند

نگردن طعام و سبب آنکه است بر این صفت بکشد رمان حامض با قشرا و بکوبند و بکشد از عصاره او بکشد
و از عصاره مغنی نصف جز و از عمل قانی با شکر نصف جز و بقیام آورند بر نادر برقی و شتهوتی
از وی بر رقی ملحقه و اما کانی سبب حرارت پس با که صلاح است از برای و اما بارد بقدری
که نمیرد غریزه و قطع دارد از او استعمال ربوب خامضه مثل جهرم و ابنه بار پس و سفرجل و قطع
حامض و رمان و از آنکه حرارت در او است میدان ماء رمان است با دهن و در و خصوصاً
هرگاه بوده باشد در اینجا ماده و هرگاه غالی باشد عطش پس جلیب جویب بارده باروب بارده
واضحه مبرده و هرگاه بوده باشد در اینجا استفراغ انماده کنند اولاً و از این جمله ناهتین و آنکه
که بیرون رفته است از ایشان حمیات و باقی مانده است با ایشان حدی پس علاج ایشان این
علاج است مگر اینکه حمل نکنند بر ایشان ماء بارد بسیار بعلت آنکه ساقط میشود فوای معده ایشان
و واجب است آنکه بیانشان را این دو آورده در هم سمان دو در هم قافله بکشد هم فوای
کنند و شتهوتی از وی دو در هم است پس بدستیکه او شتهوتی و قاطع عطش است و از آنکه شتهوتی است
از برای ایشان سبب ملول ماء و خل است و اما کانی سبب حرارت پس بدستیکه طبع افاد و نافع
میباشد از برای او و همچنین شراب عتیق و فلا فلی و شریاق خاصه است و ایتنا لوم پس بدستیکه او
شد بدستیکه است در این و فوای بشرح ایتنا و جمیع حوارشات حاره و همچنین ایتنا سبب
و زنجبیل مری و دارچینی و شش قافله مری و هلیب مری و قطع دارد ایشان را بکشد و در و
بجا و در پس بدستیکه او افوق از عمل است و اما کانی سبب بلغم لوم کثیر پس قطع دارد از برای او
قی بغل ماکول مشروب بر او سبب پس بزوری عملی آنکه کانی که اندازند بر او صبر مثل آنکه عمل بکن
و از جبر سه او فیه بیانشان مندر لوم سه لوم و ایتنا زیتون الماء با انیسون و کبر کل بعل و کانی
از او ایتنا استعمال میاه حیات و اسفار و حرکات و معالجه کنند بعد از تنفیه با آنچه ذکر شد در تدریس
سقوط شتهوت سبب بر برد و کانی سبب خلط مراری یا خلط رقیق پس استفراغ کنند با آنچه را الشقی
از هلیجات و سبب کانی بر برد است از سبب کانی بر برد است از سبب کانی بر برد است از
برای معده و علاج کنند ایتنا یعنی آنکه کانی که بیرون میاورد از خلط رقیق را و طبع آفتابین
ایتنا پس و غایت است و اما کانی مشارکت عصب موصیل از برای جس با مشارکت نفس دماغ
پس بدستیکه واجب است آنکه علاج کنند او را مثل علاج دماغ و تقویت دماغ و اما کانی سبب
نکات و قلت معروض از کبد پس واجب است آنکه ککل کانی بدن کنند کجام و ریاضت

صفحه بیون دماغ
نقل شود و بعضی در او فصل و بعضی
در جگر از برای کبد و بعضی در معده
در جگر از برای کبد و بعضی در معده
در جگر از برای کبد و بعضی در معده

نسخه روانی

روى ارضا

محرم الحرام

اعنیٰ کی فکر، فعل، محو، زند

سیر کی شکل میں مذکور ہو

از نوازل ایضا از بر روی موده و این در باره است و گاهی بسیار شدید دیدان و حیات کبار
 هرگاه بکشد بوی مطعومات پس طاری میشود با او و سوار میشود بر بدن و موده چایقانی
 و گاه بسیار بسیار خلط حاضی با سودا و یا بلغم حاضی که و غده میکند فم موده را و فعل
 میکند با و آنچه فعل مضر عروق متقاضیه غذا و خصوصا و لازم دارد اینکه متکاثف شود
 با او دم و متقلص شود پس جس میشود در فوّهان عروق مثل خلاصه مصافق ایضا پس بد
 بدرستیکه حاضی بقیع و در باغی او میکند پس حرکت میدهد اخلاط لزجه هرگاه بوده باشد
 در فم موده ایچنانی که مضاد است شهوت را از برای اینکه حرکت با حصول مثل این اخلاط
 لزجه که بسیار بوی دفع اشد از او بوی جذب و ایضا پس بدرستیکه لعیف موده شدید
 میشود حرکت او بوی تکاثف و تقبض ایچنانی که معتدی میشود مثل او نزد حرکت مص
 عروق و حرکت قوت جاذبه و ایچنانی که عارضی میشود از کله ایچنانی که ماضی در بر
 شدید گاهی جایز است اینکه بوده باشد باین سبب و مثل او از اسباب حرکت از برای
 شهوت و جمیع سبب فرط خلط او و جذب و طویات بوی خارج نافع است از برای
 انبساط حرارت بوی خارج بدان بدرستیکه شهوت کلیه بسیار ایچنینست که میکند بوی
 بولیموس و سنان و موت غلاما علامت که بسیار عقیقیه فقرات و امراض محله که مقدم
 بود و این است که بنوده باشد طبع نخل در اکثر حرکت اینکه بدن جذب میکند بلوغ را
 بوی نفس خود پس محقق میشود ثقل و علامت که بسیار از نبرد و قوت عطش است
 و کثرت ثقل و نفخ و سایر علامات این مزاج و از جمله این برودت هوای طیف است
 و علامت که بسیار از حرارت کثرت عطش است و عینا شد فی حاضی و بسیار طبع
 معتدل و سایر علامات این مزاج و علامت که بسیار از ضعف قوت ماسکه در بدن کله
 یا در موده کثرت برانج و میکند حال بوی ذرب و سایر علامات مناسبه معلوم و علامت
 که بسیار از کثرت نخل ایچ کثرت ذکر او از اسباب نخل مذکور در کتاب اول و این است
 که عینا شد در مضم افقی و از جمله این علامات رسیدن حرارت هوا است که مطیف است
 با و سهر و مثل و علامت که بسیار از خلط حاضی یا از سودا و قوت شهوت موده
 و موهف جشاء و سایر علامات مناسبه معلوم و علامات نوازل از بر روی فم موده
 ایچنینست که ذکر کردیم ما و در باره و علامت دیدان و حیات کبار ایچنینست که
 مناجی

که شناختی و در موضع او ذکر میکنیم ما و در باب دوم العلل اما ایچ بسیار از بر و فضل بلغم
 پس واجب است اینکه معالجه کنند بنفیه معروفه و بمسخرات مذکوره و شراب کثیر ایچنانی که بنوده
 باشد غفوف و در صاحب جوفت باشد البته پس باک اندازد و کم در این پس بدرستیکه و انفع علاج
 است از برای ایشان آگاه باشد هرگاه بوده باشد ایشان اسهالی پس واجب است اینکه اجتناب کنند از شراب
 کله پس بدرستیکه قاعی زیاد میکند جوع کلبی ایشان را و تر زیاد میکند اسهال ایشان را و واجب است اینکه
 بوده باشد غذای ایشان دسم حار المزاج مثل ایچ دسم میشود با هال حال و زیت نافع است از برای ایشان
 هرگاه بنوده باشد در او غموضت و عضو صفت و جواربات نافع است از برای ایشان و از ایچ واجب است
 که اطعام کنند ایشان تراصفه البیض مشوبه جدا بعد از طعام و واجب است اینکه دوری جویند از حاضی و غص
 و استعمال کنند از برای ایشان حواریات عطریه مثل خوزی و بجز ارش و در شک و خصوصا هرگاه بوده باشد
 با ایشان اسهال و از مسوحات نافه از برای ایشان لادن است و تحقیق مجرب است از برای ایشان جسته
 الحنفه بر این چند روز و اما ایچ بسیار از ضعف ماسکه پس بدرستیکه قوه ماسکه بسیار در اکثر حرکت
 ضعیف میشود بسبب سردی گاهی ضعیف میشود او و هر قوت بسبب سردی مزاج و تلفت شود بقول
 کبی که ماسکه این بسیار شد و غلط کرده اند در حقیقت بل واجب است اینکه بشناسند مزاج او مقابل
 کنند بنفیه علاج و اغلب که بسیار از رطوبت و یا بار رطوبت پس این جماعت نفع دارد ایشان را خوزی جدا
 و هرگاه بوده باشد از انبساط طبع ایشان پس جس کنند طبع ایشان را پس بدرستیکه
 در جس و علاج قوی است از برای این دواء و اما کاسه ایچ عارض میشود با ایشان این در عقیب حیات و
 استقرار پس واجب است اینکه غذا دهند ایشان را باقی ماند در فم موده از دسموات ایچنانی
 که بنوده باشد روی الجوه مثل دهن لوز و سکر و اینکه کثیف کنند از ایشان ظاهر بدن را و همچنین علاج
 ایچ عارض میشود بسبب کلیل کثیر پس واجب است اینکه متعین شوند صاحب او از جوع کلبی از سخفات
 و از تر به بلوغ ایشان را از اظمه بارده و طلا کنند از خارج با ایچ سد سام میکند مثل دهن آس
 و خصوصا فیه و طب و مثل ثبت مذوف در خل و استعمال کنند اغشال با بارده مگر اینکه بوده باشد باقی
 و واجب است اینکه بوده باشد از غذای ایشان بارده لزجه غلیظه مثل بطون و مخللات و محضات و معقودات
 و خیره فطر و همچنانکه یافت میشود از این تدبیر دفع پس براوست اینکه مهاجرت کند از او تدبیر اندک
 اندک بدینج و تلاقی کند غایله او را و همچنین کسانیکه بوده باشد سبب جوع او کلبی محلی کمال بدن
 کنند و اما ایچ بسیار بسبب دیدان و حیات پس واجب است اینکه بکشند او و دیدان را و بیرون

جوزایم بفارز بر بر بیان

يَا حُلُو

صفت قوه در یکی که خبر حرفت کلید افاضه و در هم سر در هم صفت
صفت بخوبی یاد در هم که در هم صفت در هم بخوبی گفته ملایب بزرگوار و بسیار باشد
باب سوره و حذف گفته از اندیشه حاره و شتاب و جمیع آنچه ادران بخیر میکند

[illegible]

و با سبب غریب است و از آنجمله مطبقت است با دو حادث میشود در او و آنجائی که در جوهر است
 پس مثل اینکه میباشند معده سوخا مزاج مجامه با غیر یا در نفس ضعیف میشود بر هضم یا گوار
 میکند از هضم نمیگردد شناختی نور خا و بار در با میباشند جوهر او خفیف و شرب
 او رفیق با میباشند احتواء او غیر متشابه و نه جید با میباشند جید مگر اینکه نقل او میباشند
 موزی از برای موه پس در متناقض است سبب حفظ از برای او است و این است که حادث
 نمیشود قراقرز و نفی و آب و نا از اسباب ضعف هضم است و بطلان او و هرگاه که
 اینکه از اسباب فساد طعام کثرت جاست و نسیب است از حیثی که او جاست بل از
 حیثی که او رخ است تولد میشود پس بمدد میشود معده و اطفالی طعام میشود و دیگر
 نمیشود اشتیاق قهر معده و کل مطف از برای طعام پس بدینکه او عانی است از
 هضم و مثل اینکه میباشند معده سبلان میکند سبب او از برای با کبد یا طحال یا سایر اعضا
 آنچه فاسد میکند طعم را بجا لطفت او و ممکن نیست معده از تدبیر او و بسیار آنچه میریزد
 سبب او بود از هضم و بسیار غیرت که میریزد و قتل از او و مثل اینکه میباشند مطبقت با و
 از کندی و طحال یا در یار و ذی المزاج و اما آنچه میباشند جهت اسباب طاریه از طعام
 و قابل او پس مثل فقدان طعام آنچه محتاج است سبب او از نهم هاضم با وجدان او
 از حرکت بر او آنچه محتاج نیست سبب او پس محتضن میشود و فاسد میگردد با سبب
 اتفاق شرب است بر او اکثر از واجب با اقل یا اتفاق جماع است بر او یا تکثیر الوان
 است بجز طبیعت هاضم را با استخفاف یا عارض میشود سبب هوای شدید البرد یا
 شدید الحر یا دردی الجود و ریاح محسوسه در بطن منع میکند هضم را سبب خفیفه
 او اغذیه را در حرکت او اغذیه در معده و طعمی که فاسد میشود در معده با سبب
 این است که متعفن میگردد و با سبب این است که محسوس میشود و با سبب این
 است که ترش میشود و با اینکه کتب میکنند کیفیت غریبه را غیر متصور بگوی جزئی
 از کیفیات معده و کل این با سبب این است که متحمل میشود طعام سبب او
 و با سبب این است که مخلوط میشود به این صفت مخلوط بر طعام پس فاسد میکند
 او را و با هم که میباشند این خلط ظاهر الاثر و با که میباشند اندک رسوب کننده
 سبب اسفل پس منبسط نمیشود و نمیکشد سببی هم معده پس زمانی که زیاد شد طعام

و اما آنجائی که میباشند سبب غریب است مثل اینکه میباشند در معده ریاح و سبلان اشتیاق بالغ بر طعام

بالا سبب

و بالا میاید سببی هم معده و مخلوط میشود کلیه طعام را و با هم که میباشند این خلط نافذ در عروق
 پس وجع میکند دفعی زمانی که استقبال میکند او را سرد و افق در جوده منافذ و هرگاه
 بوده باشد معده بلا قاعده یا با ماده صغیر و کم که میریزد از کندی سبب کثرت تولد او
 ماده در او یا از طریق سراره مذکوره پس فاسد میشود در او اطعمه خفیفه و هضم میکند قوی غلیظه
 مثل جوهر و طحال سبب است از برای فساد طعام بدان بدینست که فساد هضم کاه میباشند سبب
 امراضی کثیره خفیفه مثل صرع و مالینی و امراضی و مثل این بل او ام الامراض و منفع الاسقام است
 و هرگاه فاسد شد هضم ناقص و میل کرد بحوضت نادر میشود بنگی و بسیار است که حادث
 میشود از فساد طعام مگر در اسباب ضعف هضم هرگاه بوده باشد از انصباب صفرا از این
 جملہ ضعیف نمیشود هضم نهایت فاسد میشود او و اما انصباب سودا پس کاه میباشند جمع میشود
 میان دو امر و همچنین اینها با پس و رطبت از این جملہ غیره با ایشان و حد ایشان این است
 که باطل میکند هضم را اهلل بل کاه میباشند ضعیف میکند او را و قوی هست اینکه باطل کردن او
 میکند سبب استسقا و یا سبب سبب ذلول و بعضی از اسباب فساد هضم متخلف مراقبت
 دقت نم او و با هم که میباشند سبب رضع هضم سرعت نزول طعام با سبب ترلقی از
 معده در آنچه شناختی نور در باب ذلق معده و نسیب است این از افاد هضم و داخل نیست در او
 بل داخل است در اسباب ضعف هضم و این نزول قبل از وقت است و کاه میباشند با
 جود احتواء از معده بر طعام زیرا که سریع میشود و فاسد میگردد و قوی او و
 کاه میباشند سبب این بل سبب ضعف از ماسکه است پس نگاه غیر دارد و محاذی
 نمیشود همچنانکه سزاوار است تا هضم شود تمام هضم و کاه میباشند این سبب درام دارد
 یا بلغم یا سودا و یه و قروح و کج و ذلک پس جید نیست احتواء و کاه میباشند جهت احتواء
 سبب از طعام هرگاه بوده باشد تقصیل یا ذراع مرادی یا بوده باشد عارض معده که با و مزاج
 حادث است با که شفا مییابد شرب ماء بارد و کاه میباشند ضعف هضم سبب تخم و امتلا
 متفاد و با تحقیق گفته است شیخ را پس قوی سرد در گنداب سبب ۴ بدینست که هرگز که بوده
 باشد با و تخم و هضم ابطا پس ظاهر شود بر چشم او بشتری اسود که بوده باشد شبیه بعضی
 از او احرار است و بعضی اخضر و ابتدا کند نزد این با اختلاط عقل پس مملاک خواهد شد
 در چهارده یوم و از اسباب ضعف هضم با بطلان او غم است همچنانکه از اسباب جودت هضم

و سبب طایفه نیز

برور است دلا بل ضعف هضم اما دلایل ضعف هضم بی خفیف از اولت میکند بر او
نقل و قلیل مددی و بقاء از طعام در موده اطول از عادت و اما قوی از او بی دلالت میکند
بر او جشاء و انجانی که میکند بوی طعم طعام بعد از قراقر و غشیا و نقل و بقیه و اما
بالغ بی بدستیکه متغیر نمیکند طعم را تغیری که موند باشد با و اصلاً مثل اینکه
بوده باشد برودت مضطرب جزا و درین زمان طعام هضم نمیشود مگر بطی و نزول او
انقباضی است مگر اینکه بوده باشد سبب حرکت از برای قوه دفعه از لزع با نقل یا کیفیت
دیگر که بوده باشد مضاد و علامت آنچه میباشد سبب مزاج بختی شناختی تو
و هرگاه بوده باشد احتیاج عشتی غیر قوی او تشوف است بوی نزول طعام و تشوف
بوی جشاء از غنچه حدوث قراقر و جشای متواتر و فواق و نفخ که مستعدی این است
یا قبل و میباشد حدوث او بود و علامت آنچه میباشد نزول او قبل از وقت این
بلاز است و تشوف او و با هم که حادث میشود با اولدع و نفخ و انجانی که میباشد
از اخلاط حاره بی دلایل او عطشی است و قلت شهوت و جشاء منشی دجانی
و انجانی که میباشد از اخلاط بارده بی آنچه بیرون میاید از او بی و موصفت
و سقوط شهوت با دلایل برده و ماده مذکورین در مقاله اولی و انجانی که
میباشد از او رام و مثل او بی دلالت میکند بر او علامات او و علامت
هرگاه بوده باشد ضعف هضم از سبب خفیف یا امتلاء مقدم عیند کثیر بی گاهی
کافیت در او اطالت نوم و ترک ریاضت و صیاح و جام و استعمال فی بقاء
تناول قاتر و نطفیت تدبیر و هرگاه بوده باشد اعظم از این و بوده باشد بعقب طعام
لزع و غشیا فی و جشاء بکشد بوی طعم غذا بی واجب است اینکه بوده تنفیه با
شامیدن ماء قاتر چندین بار و مکرر کند اینرا تا اینکه فی کند جمیع آنچه فاسد
کر دیده است از طعام بی بریزد بر سر او دهن و کلاه کنند بطن و جنب او را
بجرقه سخنة و دلک کنند اطراف او را بزیت و دهن و روز و بریزد بر او ماء قاتر
د نوم طول و منع کنند طعام را از او و چون صبح شد از قراقر و تشاطی واقع
شد از برای او داخل کنند او را در حمام و اعاده نوم نکنند و تدبیر لطیف
قوی قلیل خفیف و ستوم سه روز بر و لاء تا اینکه بگرد موده او بر حال خود
د باک

علاج این جماعت اینک بیا شامند ما کرفس و ماء را از این از هر یک یک کله قمر باد و او قمر اما
 دو اوقیه صبی است موافق قول بقراط و بودق سدر را هم دهی لوز حلوه مقدار کفایت تین
 این بیا شامند و در هم از دهن شروع یا سه در هم از دهن لوز حلوه بطبیع الکلیل الملک
 صفت او اکلید ده در هم اصل را از این ده در هم ماء چهار رطل طبع کنند تا باقی ماند بکبر
 و صافی کنند از او چهار اوقیه و بیا شامند و نفع دارد از برای جماعت طبع زوفا
 انجمنانی که طبع شده باشد در او اکلید الملک و شربتی از او سه در هم است و دهن شروع
 و در دهن لوز حلوه و اما مسوحات و اخمدی از این دوا بی تجرب بکند جوده
 و اکلید و حمانا و بالون و شبت از هر واحدی ده در هم افستین و سنبل از هر واحدی
 هفت در هم صبر منبت در هم مصطکی ده در هم کندر شش در هم اصل خطمی پانزده
 در هم اشق و جاب و شیر و میوه از هر واحدی ده در هم شحم اوز و شحم دجاء از هر یک
 دو اوقیه شحم انحر صفت رطل و افضل مسوحات دهن نادرین و دهن سنبل
 که گردانیده باشند در او و در دهن مانا و نفع دارد از برای ملهون و بلبلاب بدین
 لوز حلوه و سلق و کرفس و زیت و از این محقق دم است از اغذیه و سهل باشد
 بهضم او و واجب است اینک اجتناب کنند از فی اصلا
 کامی میباشد ابتدا و کامی میباشد از او رام حاره آنچه شناختی لوز او را در اصول
 و در نادر میباشد از او رم بلغمی عارض شود از برای او اینک صلب شود و دلالت
 میکند بر او با دلالت او رام صلابت محسوس و کثرت و سوسه و تخاف بن اعلی
 قانون علاج این ایضا این است که خالی نکند از دویه محله و از قابضه و کل ادویه
 انجمنانی که میباشد شدنیة التحلیل در او رام حاره بی بدرستیکه او نافع است
 در اینها و واجب است اینک بیا شامند از این لبن لقا و از این نفع دارد
 ایشانرا این است که بکیرند سه مثاقیل از دهن شروع بطبیع خیاب جبر و او هموس
 باشد در ماء الاصول و هرگاه احتیاج افتد بوی آنچه او اقوی است بکیرانند در
 ماء الاصول از فقا و از ضرر مصطکی و پرسیاوشان با سایر ادویه جزیره
 و هرگاه بکیرانند با دهن شروع از دهن سوس مقدار بکیردیم و از دهن
 لوز مقدار دو در هم میباشد نافع و همچنین هرگاه بیا شامند این ادهانرا
 با عمل

بکیرانند

ماء الحلی و واجب است اینک استعمال کنند در فسادات اوخ ابل و نخ ساق بقدر اهل سنام
 بعبه و از ادویه نافع در این و در ویلات الکلیل الملک است و حله و بالون و حله الغار
 و خطمی و افستین از هر واحدی یکجز اشق و مقل بود از هر واحدی دو مثاقیل جز
 حل کنند این صمغ و طبع بلیمیت تینه بطلاء حق کنند و را بجل سی جمع کنند ادویه
 با و بکیرند از او ضاد سی بدرستیکه ادجیل است ضادی و بکیردیم و کواریر شش در
 میوه و جزه مصطکی یکجز علك بطن نصف جز دهن نادرین قدر آنچه جمع کنند ادویه را
 ضادی و بکیردیم از اشق صد جزه الکلیل الملک بلیمیت و دو در هم زعفران و مقل و مراد
 هر یک هشت جزه دهن بدان بکیرد و از این نفع دارد از برای ایشان جدا دهن عصیر
 کرم است و از این نفع از برای ایشان جدا طبع ابراست بخیار جبر و ضاد انجمنانی
 که ذکر کردیم با او را در باب ضعف موده با صلابت ضاد جبر مصطکی کنند از هر
 یک یکجز افستین جزئی اشق دو جزه زعفران دو جزه سود و دهن و طبع بدین نادرین
 قدر کفایت و هرگاه منتقل شد در مبلغمی بوی در مصلب سی و فنی علاج او ضاد
 با این صفت است اشق و مقل و بزرگترین و لوز مر و میوه ساید و مصطکی و
 سنبل و از ضرر سود کوفی حل کنند صمغ را و نسحق کنند غیر او را و جمع کنند ضادا
 و غذای ایشان مثل ملهون و بلبلاب و دهن لوز حلوه و ضرر صمغ منتقل باشد از دهن
 حاد و بیدار است که عاجز میشوند اطبا از بدیدن در مرمه و مرمه و منتقل
 میشود بخارج العلما و بخصی ذکر کردیم با علایم ابتداء او را در باب او رام مرمه
 حاره العلاجات واجب است اینک مبادرت کنند بوی فصد و بوی بکیردیم و
 متورم و ریا جارا خادجا و داخل با آنچه ممکن باشد بسبب منع کردن صبر و درت
 او و بیدار و هرگاه بکیرد و بیدار و کرفس شود در نفع سی واجب است اینک درین
 نظام بوده باشد امر خفیف و نهم نفع قریب این است که بیا شامند او لبن
 حلیب مرقه بعد مره با ماء حار سی هرگاه غنی شد از این و عارض شد قشعره و
 انماز در م سی واجب است اینک بیا شامند او ماء حله و خشک و دهن لوز مر
 سی هرگاه احتیاج افتد بوی اقوی از این و بوده باشد کرفس در طریق نفع
 بی بخصی زیاد کنند بر اول و بکیرانند در او دهن شروع و از این او جبر

طریق

قال محمد بن زکریا الخراج فی الموه و یفقد
 و یبرد ما لکی و اذا اشغ و اشد
 فی طریق النفع منی بالبلور و خشک
 و دهن لوز المر و الخرف و دینام و مرمه
 و شقی و طی و یسمی ماء الغار
 و یفقد ما بالمتین و البالی و المر
 و الا فستین حق بنوع و یسمی الصبر
 ماء المنیا فاذا انجز سقی

حلب

در این است که بیاض منظر حقوق یابی و زن در هم درخت بزرگ و در هم حلب
 یکدیگر سخن گفتند اینرا و بیاض منظر بعضی البان حاره مثل لبی آنان و ما عز
 و مقدار لبی سه اوقیه و مخلوط کنند با او از سکر و زن سه دریم و از آنجا او جگر است
 ایضا این است که بکیرند از طر حقوق یابی یک اوقیه حلب دو اوقیه بزرگ و چهار
 اوقیه بگویند و به بیزند و چون کنند بلبن ماعز و دهن سسم و بکیرند از وی ضاد
 و سزاوار است اینکه استیام کنند بجا فامر و بکیرند بر بید او از لبن و حلب و با بوی
 مطبوخ و در او افشایند باشد سبب اینکه قوه دهد او را و مراد از جمع این این است
 نفع دهد و در مرا و منظر کنند و هرگاه آنرا نفع معلوم شد استعمال کنند بحکم مذکور
 ضادات را و عقید و بضاد نین مذکور و فرشی کنند از برای او فرشی مضاعفی در
 غایت وطاه و دفاه و امر کنند او را اینکه بخوابد بر منبطی تا اینکه منفری شود و کت
 این انضخاط و درم او و هرگاه منفری شد بیاض منظر لطافت و اما اعزیه موافق از
 برای ایشان در اوایل امر پس احاء منته به نشا و شعیر مضطر و صفه البیض و در اض
 ای نفع و در در را دشت است و حلب بمقدار قریب در معده بدان بدرستیکه گاهی
 عارض میشود از برای او قروح و بشود ای متشرع میشود جرم او از اخلاط
 ای و با یلا قیه منها و بسیار ای میباشد سبب ای میباشد او از عجز او پس
 پس بدرستیکه بسیار ای متفرع میشود معده او نواز است که نازل میشود بری
 او از سر حاده لای با قابل از برای عفونت پس متاکل میشود هرگاه طول
 کشید نزول در معده او و فریق بسیار ای میکند قروح معده خصوصاً در اسفل
 او بوی صفر نفس و در و عرق و غشی و بر طرف و کاهی دلالت میکند
 بر قروح و در معده نین جثا و ارتفاع کار و این موردت پس بان است و خفاف
 او و میباشد فی بسیار و هرگاه بوده باشد در معده بشود کثیر میشود جثا جدا
 و کاهی نظری میشود میان قرحه کایه رمری و میان کایه در فم معده
 چنانچه کایه رمری احساس میشود و جمع و او بوی خلف میان گفتنی
 و در عرق بوی اوایل صدر و محقق است حال او نفوذ میزد در پس بدستیکه
 او دلالت میکند بر موضع الم با خیار و لحو پس رین زبان کجا و می کنند این
 وضع

منظر و بالفتح حلب
 از در و استیام

در معده

و ج اندک اما کایه در فم معده پس دلالت میکند بر اینکه وضع میباشد در اسفل صدر و عالی بطی
 بطی و میباشد شد و نزود دلالت میکند بر او نزود مجا و ذه صدر و اکثر او میل میکند
 بوی جبهت مراق و صغیر میشود با و نفی و سرد میشود جبهه و میکند بوی غشی اکثر
 و اما کایه در قرحه معده پس دلالت میکند بر او قروح قرحه در برابر از غشی و رعا
 وجود وضع بود استقرار متناول در اسفل معده و میباشد وضع اندک و فرق میباشد
 قرحه و میان قرحه در اما موضع وضع است نزد دخول طعام بریدن و شیخ
 خروج قشر ایچانی که در برابر است نادر و میباشد قشر او رقیق از جنسی که بیرون
 میباشد از اما غلیظ پس دلالت میکند بر اینکه او از معده است از برای اینکه وضع نیست
 در نواحی اما غلیظ واجب است اینکه قشری کنند جدا و اما در فی پس بدرستیکه
 قشر هرگاه بیرون آمد غلیظ باشد مگر سبب قرحه در مری یا معده و هرگاه اداره کنند
 اینکه استیام کنند اینرا اطعام کنند غلیل را چغیری که در او خردل و خل باشد علام
 قریب در معده جراثیم ایچانی که واقع میشود در او تازه باشد واجب است اینکه
 معالجه کنند با دود قایض و بکیرند اندک اندک او را از معده سر بقیه الهضم ایضا و در
 کنند از او دود قرحه ایچانی که واقع میشود در او فکاد و مرنگ و کونیا و اسفلیج
 و امثال این بل واجب است اینکه علاج کنند قروح معده و اکثر در او اولاً بنفشه
 مثل ماء العسل و حلب و نسیت واجب اینکه بوده باشد در منفری قوه از اینکه
 فی کند پس بدرستیکه فی اذیت میرساند و مضرع میکند اکثر از ای نفع دارد
 با ای مضرع میکند بل واجب است اینکه بوده باشد جلا و غسل او بوی اسفل
 پس هرگاه بوده باشد در اینجا تا کل و لم میت پس واجب است اینکه مداوا کنند
 بدو ای که منفری لم میت است و لیم و منبت است و ای اوفی است از برای
 این ایای قیر است پس هرگاه تنفر شد واجب است اینکه بیاض منظر مضی
 بقر منفرع الزبد و شراب بصرجل و رمان و مثل او و بیاض منظر ایضا ما غیر
 برمان و احتیاجات فواکه قوا بقر و با هم که محتاج میشوند بوی تغذیه بطون
 عی جیل و جدی فخله و هرگاه بوده باشد علت در ناحیه مری و فم معده
 پس بکیرند در او از مغز بای چغیری صالح مثل صمغ و کثیرا و کاهی نفع

وینچند بطریق محلی در این صحنه و باطنی که
در هر یک از آن ها در صحنه و باطنی که

است و اما در قاقس میباشند با انکه او اکثر است و هرگاه مختلط شد این ریاخ با این رطوبات لریه
غنی باشد صافی و هرگاه یافت شد فضا بوده باشد این رطوبات منضی محضه حارث میشود
یقیناً و صفاء صوت دلالت میکند بر فضا موده با جفاف نقل و علاج قرقراتوی علی نفخ است و کسی
که یافت ریاخی در ریه با عمی اندکی پس بیات است و اکنون با ترنجبین بدل فانیذ ملاست معده
و زردی گاهی بیات در سبب مزاج حار با ماده لزله از برای طعام با حداث لغز معده و در تاد
میباشد از سو مزاج حار بسیط و گاهی میباشد بسبب سوء مزاج بارد با ماده مرلقه با از غیره و گاهی
میباشد بسبب قروح در معده پس میثادی میشود با آنچه میرسد بنوی معده پس حرکت میکند بسوی دفع
او و گاهی میباشد از ضعفی که میرسد ماسکرا و هرگاه حادث میشود بعد از لق معده و امعاء
و ملاست او جانی حامضی برای که گفته است آب قراط علامت جیده است پس بدرستیکه او دلالت
میکند بر بنوض حرارت جامده چنانچه اگر نبوده باشد حرارت غمی باشد ریح پس غمی باشد
چنانچه اولاً مشهور است و نسبت حاجت بنکار او و الحالها اما هرگاه بوده باشد بسبب
او سوء مزاج حار با ماده پس واجب است اینکه بیرون کنند خلط را بر فرق و استعمال کنند بعد از این
ریوب فواکه قابضه مثل صرخل و زرشک و مصرم و مثل این و ماء شغیر مطبوخ با جاورس و هرگاه
طول کشید این علت محتمل بنوی شامیدن مثل میض بقر مطبوخ با مطفی کرده باشند
او میدید و مجاره مخلوط با او ویه قابضه مثل طباشیر و ورد و کبریا و کلنار و و طرائث طرح
کنند بر نصف رطل از میض پنج درهم از اردیه مذکور و استعمال بر معده اضمه مذکوره و بگردانند
غذا یا ایشانرا از عیس معشر و ارز و جاورس و صارات فواکه قابضه مثل ماء مصرم و ماء رمان
حامض و ماء صرخل حامض و بوده باشد کوم ایشان از مثل فرائح و قباخ و طباهیع و
درای مشوبه جبار شوش کجا مض مذکوره و نزدیک از این این است که معالجه کنند آنچه
بوده باشد در نادراقل از دفع این علت بسبب سوء مزاج حار ساذج بلا ماده با آنچه
شناختی تو او را در باب جامع و هرگاه بوده باشد از برز معالجه کنند بمسخرات مشروب
و مضموده با و چنانچه بتجفقی شرح کردیم بسیار در هر مواضع و بگردانند غذای او را
از قنابر و عصافیر و فرائح مشوبه ایضا و بطبی البسات در معده و بپاشند بر او
اباذیر و افادیه عطره حاره قابضه با حاره مخلوط بقابضه و هرگاه بوده باشد در اینجا
ماده استفراغ او کنند با آنچه گزشت بیان او و در هر هفته یکبار رقی کنند و استعمال

فانند قند عنبر مکرر

سوئی

فی آنست که بوده باشد بوقت عام و بعد از اهل و بخت و کفر و شر و قوی از این در کتاب اول و معده
ضعیفه زمانی که غذا وارد او شده عارض میشود از برای غشیان و تقلب نفس و هرگاه بوده باشد
اضعف قادر نمیشد بر اساک آنچه میرسد او را بل دفع میکند و او را بسوی فوق یا بسوی تحت و ضوئ
معه کانی میباشد از اصناف سوء مزاج و نوشناختی بدستیکه از اسباب بعضی اصناف سوء مزاج
آنچه جمع میشود بسوی او و کلیل روح مثل اسهال کثیر و خصوصاً از دم و نوشناختی ایضا بدستیکه بعضی
از مضاعفات او جاع شدیدا است و غنوم و صوم و جمیع شدیدا و ایضا از اسباب فی است بر سبیل
ادخال ضعف بر معده و معده موجه ایضا پس بدستیکه او سریع است بسوی فی و از برای بر او تم
است و اهل غیر حقیقه الحی صادق پس بدستیکه عارض میشود از برای او اولاً هرگاه اهل کرد صرف
جدا طاق نمیشد و در پس مال امر او میگردد بسوی قذف هر چه اهل کرده است و اردی فی آنچه بر سبب
از دم آتی فی الدم مکرر و جدا نمیشد که زود است ذکر او شود و درین هنگام میباشد دلیل بر قوت
طبیعت و دلالت میکند فی الدم خاص بر حرکت او و خارج از او جبه حرکت دم هرگاه بیرون امداد
واجب نمند و میشود هلاک و فی صرق روی است اما صفراوی پس دلالت میکند بر افراط حرارت و
اما بلغمی پس دلالت میکند بر افراط بر ساف و صرف و فی مختلف الالوان ردی است از اسود
و زنجاری و کراشی و دی است جهت اینکه دلالت میکند از اجتماع اخلاط و درم و از ترکیب ردی
این است که بوده باشد فی معده منقلب متغیبه و بوده باشد طبیعت ممکنه پس آنچه ساکن
میکند فی را زیاد میشود در اساک طبیعت و آنچه حل میکند میکند طبیعت را زیاد میشود
فی مکرر آنکه بوده باشد مغنی خلط رقیقی یا مراری پس علاج کنند الحال بجا اجاص و غیره
و مثل ایشان پس نفع دارد از برای دوا و جمعاً و اسلم فی او مخلوط است و غیر مخلوط دلیل است
بر شرواح صفراوی سواد مثل لاد و ردی و نیلی در اکثر دلالت میکند بر وجود حرارت
و موت قوت و ایشان غیر کراشی و زنجاری است و کاهی اتفاق میافتد بر اینکه بوده باشد
سبب احتراق ایضا نهایت این است که نسبت این احتراق از سوید برد و نکند بر او قوت
طبیعت او بسوی اشتراق است و صفا و کراشی دلالت میکند بر فی اضمحلال یا بل بسوی اضمحلال
و کراشی و زنجاری اگر میباشد از کید یا کینانی که مزاج او حار است جدا عارض میشود از
برای صاحب و دم حار در کبد فی صفراوی پس فی کراشی پس زنجاری و میباشد با فواق
و غشیان و اما اسود در او دم طحال و در آخر دفع رد نیست و منقنی ایضا در نیست خصوصاً
هرگاه

هرگاه بوده باشد هر یک از ایشان رد و باید و هرگاه یافت شد شروع در یوم رابع از امراض پس
قذف کرد در مرضی سیاحت ناخه علامت غشیان و تنوع و در مقدمه انداز برای
فی پس هرگاه عارض شد از برای شفه اختلاصی و یافت شد امتدادی از شر اسف بسوی فوق
پس حکم صریح کن بر فی و اما علامات خلط ردی عین فاعل است از برای غشیان و فی هرگاه
بوده باشد حار پس علامت او عطش است و طم ردی در فم و عفونت ظاهره و علامت آنکه سیاحت
از این بسبب خلط صمد و قوت است بر او از جهت فی و شدت تمدد معده با و با حفت او
سبب آنکه متاد می شود بکفیت و علامت خلط صمد غیر ردی کینانی که فعل میکند
بکفیت این است که نمیشد در اینجا بحر و عفونت و طم ردی و ساکن میکند او را هرگاه بوده
باشد رقیق اردیه عقصر و هرگاه بوده باشد غلیظ اردیه ملطفه و دلالت میکند بر او کثرت
و طوبت و کثرت فی غیر ردی و کثرت بر او کثرت لعاب سیما هرگاه بوده باشد تخم تحقیق
مقدم و علامت آنکه میباشد سبب سوء مزاج فم معده پس او تحمل میشود از او و در میشود بر او
بل حرکت میکند بسوی دفع او علامات یکی از سوء مزاجات مذکوره است و آنجانی که میباشد
سبب شادک دماغ یا کبد یا رحم پس علامت او علامات امراض دماغ و کبد و رحم است
در فی الدم بدان بدستیکه خون هرگاه بیرون امدی پس او یا از معده است یا از
مری و سبب او یا انفجار است از دم غیر رقیق یا انضیاع و انقطاع او است و بسیار
میباشد از این بقیص فی کثیر یا سبب استسهال بمشمل حاد المزاجت یا از عارضی است
که سیلان میکند از طرق خلق بسوی معده و مشغوبه نمیشود یا سبب انصباب دم است
بسوی او از کبد و غیره و از اعضای دیگر و خصوصاً هرگاه جسی شود آنچه میباشد آنکه
استفراغ شود از دم یا عروض قطع عضو یا فضل عداوت بر نحو کینانی که ذکر شد
او در اصول کلیه با عارض شدن ترک ریاضت معتاده یا از اشامیدن علقه پس
مغلق میشود و معده یا مری یا سبب عارض شدن بواسیر در معده و سبب در انفجار
عروق و انضیاع او آنچه نیست که شناختی تو او را در کتب کبر و آنچه نیست که ذکر کردیم
ما او را در اول مقاله و واجب است اینکه بنمایند محضی از او را آنچه میباشد سبب
رخاوت عروق و علت رقت و ترهل او و آنچه میباشد شدت جفوف عروق یا
غیر ذلک و بسیار میباشد فی الدم از صحت قوت سبب آنکه دفع میکند دم را

یا انفجار عروق است
قال بقرطاس البی الدم من غیر فی ردی
و قال فی حروف الدم من فوق علامه زردی
و فی حروف الدم من اسفل علامه جیده و اذا
دفع من شقی اسود
و قال الصمغ قذف و از این با علامه
ایاه الامور و ردی

سوی چینی که بافت در حال دفعه سوی عده اونی و همچنین بسیار است که بسیار است که
 که بیرون میآید و در ظل از دم و او موجب راحت و منفعت است و این است که هرگاه
 بریزد فضل طحال را که سوی عده پس حادث میشود و قذف میکند و اما اچنانی که
 از طالت میباشد اسود عکس و با که میباشد حامض و غلبه با این وجع و
 بسیار است که قذف انسان قطع می و سبب اولی است یا با سوری که
 روید میشود در عده پس قطع میشود و برکنده میگرد و دفع میکند و از طبیعت
 سوی فوق و بیرون میآید بقذف و برقی دم که عارض شود او را می در لیس و
 و اما هرگاه بنورده باشد با او می پس با که میباشد روی علا و اما اچنانی که
 از عده است حادث میشود از اچنانی که از می است موضع وجع آگاه باشد هرگاه
 بوده باشد از افتتاح عروق غلبه در اینجا وجع و هرگاه بوده باشد از نا کل
 پس دلالت میکند بر او علامت قرفه ساقه و میباشد دمی که بیرون میاید
 از او در اول میباشد اندک اندک پس با که بافت بیرون میاید چیز بسیاری و اما
 اچنانی که از صحت قوت است و انگار نمیکند صاحب او از امر و چیزی و بافت
 میشود او را خضی بعقب ثقل و میباشد دم صبیغ و غلبه حاد اکال با غن
 و قرو صی و اچنانی که از علقه است پس میباشد دم را و رفیق و صید و سبب
 که تحقیق شرب کرده است از با عالق و اچنانی که از بواسیر عده است پس
 این حدیث بعد صی و منتفع میوند ایشان با و میباشد شادان ایشان صفراء
 و فرق میان کاین سبب کید و انضاب از او سوی عده و کاین سبب طحال
 و کاین سبب عده بطنها این است که غلبه وجع با ایشان و اچنانی که از
 عده است خالی نیست از وجع و اچنانی که از طالت میباشد اسود عکس و با
 که میباشد حامض علاج و طلق فی اما کلام کلی در علاج فی بدان بدرستیکه اچن
 متولد از فساد استعمال غذا پس صالح کنند غذا را و نیکو کنند او را و استعانت
 جویند به بعضی از مغویات عده عطریه حاره یا بارده کب ملائمت و اچن
 میباشد سبب او ماده ردیه یا کثیره استقرا این ماده کنند بر قوا این مذکور
 بشر و بان و حق و قوت غذای لطیف و استعمال صوم و ریاضت لطیفه
 و صفت

و حق و قوت غذای لطیف و صفت مناسبه علت نافع است با که میل میکند از ماده سوی ط
 و بسیار اچن قطع میکند را عده حاره و همچنین فی ایضا قطع میکند فی را هرگاه نوره باشد
 از ماده پس تقارری است با که بیرون میآورده و باقی مثل ماه حار تنها با که همچنین
 یا با شیت یا علقه فی و عمل و اچن شیره است با و پس هرگاه نوره باشد از ماده تو اینکه استقرا
 کنی فی با غن فی غلیظ پس استقرا اچن لطیف و قطع کننده است و هرگاه نوره باشد غشیان بل
 فی ایضا از سوسو مزاج علاج کنند با که میل میکند از صرا و هرگاه احتیاج اند سوی قدیر بر علاج
 اچن است که وصف کردیم از نزدیک و غایت اچن قصد میشود در قدیر غشیان دفع خلط مغنی
 است یا تقطیل او و تقطیع هرگاه نوره باشد غلیظ و لزج یا اصلاح او هرگاه نوره باشد هرگاه نوره
 عفن صیدی بطریقه اچن میباشد پس بدرستیکه عطریه ملائم است او برای از برای عده
 جدا و خصوصاً هرگاه نوره باشد غذائی و جذب کردن ماده های سوی اطراف نافع است
 جدا در جسی فی خصوصاً هرگاه نوره باشد از اندفاع اخلاط از اعضا محیطه عده سوی
 و این است که شته کنند اطراف او و خصوصاً سفلی مثل ساقین و قد من نازل از فوق
 و کاین معنی میشود بر این نحین اطراف و وضع ایشان در با حار و با که کناح میباشد
 بر اینکه بکنار اند بر عضد و ساق دوائی محر قوی و عجیب این است که نحین اطراف نافع
 است در شکین فی با که جذب میکند و بتدریج نافع است در شکین فی سرع الحار با که
 سرد میکند و همچنین بتدریج عده و تحقیق زعم بعضی از اطبا این است که نوز هرگاه
 بگویند او را و ببالند او را در با و صافی کنند او را و ببالند او را و بسیار عظم علاج
 از برای فی غالب هاج و با قلا مطبوخ با قشر در خل مجروح نفع می بخشد بسیاری از او را
 و عدس مصوب از او ناء سلی هرگاه طبع شده باشد در خل و تحقیق مجرب است از برای او
 دوا با این صفت بکشد و عود خام و قرفل اجزا سوا بسیار باشد در با نفع و
 عکس قرفل هراست از قرفل وزن او مثل وزن او است و هرگاه بکشد در او نوز اچن
 یافت شود عکس قرفل و بکشد در او با قرفل مشکطرا شمع مثل قرفل بسیار غایت
 و قایم مقام او است و جسد کنند اچن ممکن در تنوم ایشان پس بدرستیکه او اصل است
 و از اچن نفع تجرع ایشان است شراب ریخته و هرگاه نوره باشد مع ذالک
 عصف پس الوده کنند در او و کک یا جند نمید پس این یا عث است بر تنوم

صفت روی چینی

دارد

ایشان پس برگاه در خواب شدند عرق خواهند کرد و هرگاه بود باشد طبیعت بالیه پس
 حبس می نگیند مادویه بحفقه از قواضی بکشد از غیر احواف و استعمال حصص
 کنند و اخلاق طبیعت بر آنچه مقتضی است پس مقدم دارند و بوبرا و بسیار آنی بحفقه
 غشیان و فی رافصد است و هرگاه قذف کرد و وای معوی از برای حبس فی پس غذا
 میکند بعضی او بدان بدستیک غشیان هرگاه طول کشید و مصاحب شد و او را فی پس قصد
 کنند بحفقات لطیفه تا اینکه فی کند طعام با خلط اچنانی که باعث اوست و هرگاه
 احتیاج افند پس ای که اسهال کشد برقی بکنند اینرا می قوه دهند موده را با دها
 مذکوره خصوصاً دهن نادرین صرف با مخلوط بدین در دهم ناله دیدی و تسخیر موده
 کنند و با که می باشد غشیان نه عصب طعام بل برخواه موده ایضا و نیست ممکن اینکه
 بکشد فی پس بقتل موده پس و اجابت اینکه اکل کند صاحب طعام پس بدستیک هرگاه
 مهملی شد اسان میشود فی بر او و قذف میکند با و خلط و اکثر غشیان عارض میشود
 از ضرارت و بیوست پس زایل میشود بتفخیم مبررات مرطبه مبرده بثلج و با شامیدن با و بار
 مشحون و تحقیق بکشد و اندر او مثل رب حصرم و رب ریاس و اما غشیان مادی پس لایست
 در او از تنقیه با که لایق است پس علاج کیفیت باقیه کنند با که مضاد است از آرد و عطر
 با و بوب چاره یا موده بر حسب آنچه مقتضی است او را و کانی که قرار نمیکرد طعام در موده
 او و اجابت اینکه تفخیم کنند موده او را بقاد قابض مذکور در ربایع و هرگاه بنوده
 بنوده باشد چار مخلوط کنند با و مثل عاقر قرحا و سبیل و کندر و مر و منافع می شوند
 ایشان جدا با قراض بنادوس اچنانی که مدح کرده است او و اجابت پس بیانش مدح
 بوده با شامیدن و عطش بر لب و بل و ب و ریان و خصوصاً اچنانی که واقع شود
 دارد و راد و غناع و هرگاه بنوده باشد ضرارت بیانش مدح و وقع از برای ایشان
 اقراض نقل و وس جد و تقع دارد هرگاه بنوده باشد با ایشان بیروت فرض بر این صفت
 در بناد و قرقفل و امش و مصطکی و دار صینی و کندر از هر یک بکند فی اقنون
 یک قیراط چند بیدست یک قیراط صبر ربع در هم پس فرض کنند و سر سنی بکشد اچنان
 و از آنچه مصلح است از برای کسانیکه فی میکنند طعام را این است که بسیار کنند
 در طعام او گزیره و لغوق علی ایله و ایضا اکل کنند قنور فستق و طبایا پس
 دفعه

صفت قنور

و مضغ کند با مصطکی کنند و ایضا قنور و قنار و غناع مضغ کنند و میسود و قنار و متشوشان
 در طب که معالجه میکند و زبانی بقی را هرگاه میسود و شب و مهملی بود موده او از رطوبات
 محبسه و قنور و اکثر الدواب بود با اینکه قصد میکند زدن از برای او عرق با اعتدال صبا
 نمیرسد او را غشی برگاه با خلط می باشد طبیعت پس رایت میکند و چند روز پس قصد میکند
 عرق کت ران و سیان و مبررات پس غرغره میکند بمقطعات پس راخت میکند و زدن
 پس سیان می باشد ایاچ متخذه از شحم حنظل و حمله میکند تا اینکه باقی نماید در موده مدت
 قلبی پس هفت روز فی میکند پس لازم می باشد از برای بطن مجامع بلا شرط پس شرط
 و کاذم میکند موضع شرط بریت سخن و از غدر و ضاد کنند کلمه مد قنور مجامع و بعل و بزر
 خباز ی مجون بزیب و بکنند اینرا تا هفت روز پس کفایت نکرد آن بیانش مدح ایاچ
 فیض و طلا کنند موده را با بنافسیا و ادویه مجمره تا اینکه به بینند بران موضع بسوز و فقط
 پس اعاده کنند ایاچ فیض را پس طبع افشیدن پس و وای متخذه بکشد بدست و ما و معاد
 کنند تجرید با که او اخف است پس استعمال کنند غرا غر پس موطات و این طریق قدیم
 است در طب شوش که نسبت بر مباح محصل و تحقیق کنند است شیخ که فی کاین سبب
 ضرارت سانی میکند او را قسب خاصه و زمان و سباق و غیره با فضل و آنچه بکشد از
 او از این اشربه و جب باین صفت بکشد بزر بزر بکشد و بزر و در و سباق و قسب از
 هر یک چهار جزا جمع کنند بر فضل و و مثل او و عطا کنند از مود او از نصف مثقال
 ۱۰ بکشد مثال کب قوه پس بدستیک او منوم و سکن غشیان است و هرگاه بنوده باشد
 در اینجا استعمال از طبیعت پس بر تو می باشد بر بوب ساذمه متخذه از حصرم و ریاس
 و از قاضی اترج خامه و از برای کافور خاصیتی است در منع فی و غشیان و متوج حارین
 بیانش مدح در ربوب و بوسید و طلا کنند بر موده اعی کافور را حده و اما اچنانی
 که خیال میکند بود از طعام قذف را پس افضل علاج از برای او و از برای کسانیکه
 فی طعام میکنند نه با موه صضر بل بوده باشد فی او نیب سودا و خلط بارد پس علاج
 او کنند مخمات بحفقه و بعضی از او باین صفت است بزر کرمش اینسون افشیدن
 از اسوا بکشد از او اقراض و شربتی از او بکشد مثال با و باد است و ایضا بکشد
 از برای اوصیاع اعنی نان خوش از کرم و فلفل و قلیلی از سداب و مخلوط کنند اینرا

صفت کفایت از شوش

بهر طایفه باده باده صاحب از دم خرد با سبیلین لکنده و جامه
از انداختن

صفت فواید

مثل

صفی شراب لغزو

ارجوم جایی است که طفل را
بر روی می جنبانند

مثل فرجل

محرور

[illegible][illegible]

و از آنکه مجرب است در این خاد از شور قریع و بقلعه الحقاد سوبی شعیر کل و ما خار کنند
 معده و کند را و هرگاه اسراف شد خاد کنند بصل و در آن خمر و مثل او در آنکه دفع
 زده است از برای ایشان ما خیار که مضرا مضرا با جلاب اندکی و بکدر هم طباشیر
 و از آنکه شفا میسر کند بر سوبی شعیر نیم کوب است خصوصاً بربان و واجب است
 اینکه نوره باشد معول و فغانی که گرفته باشد از صبر ریان بلا ابا از نور
 سفید و هرگاه بنوده باشد غشی واجب است که اجتناب کنند از شراب اصلاً
 و بوده باشد باشد مزاج ما او غرض مندی و شراب بقیع عقیق اکثانی که محلل
 فضول است اولی العلاج دم مجرب بکیرند و زن دو در هم حرف بابلی یا سه در هم و بیا
 در ماه حار پس هرگاه بخت بد باشد یا حاشا و همچنین انقی ارب دورنی
 فواق حرکت مختلفه مرکب است از شنج انقباضی با غدد انبساطی که حادث میشود
 از اجتماع صرم فم معده یا در صرع او یا در مری از او پس جمیع میشود بوی ذات
 او بشنج هرگاه للمودی هرگاه بوده باشد مودی و استعدا حرکت دافه قویه
 و گاهی بشیم میشود او از وجهی حرکت سال اکثانی که میباشد در ریه و حجاب
 بوی دفع خلط و با اینکه غشیان مودی بل میباشد بر سبیل افراط از بیس
 پس بدستیکه بیس حرکت میکند و حرکت شیم است بشنج و طبیعت حرکت
 میکند بوی انبساط و طبیعت مطاوعت نمیکند اینرا و تلاقی میکند او را و
 اکثر آنکه عارض میشود از برای فم معده بسبب مودی است همچنانکه عارض
 میشود از برای فم معده اختلاج بسبب مودی خصوصاً هرگاه بنوده باشد مودی
 بابیه پس شنج میشود فم ادنی لغیر او گاهی عارض میشود بشارکت و گاهی
 حادث میشود فواق بعقب فی بسبب نکایت فی بضم معده یا کثرت خلط و راد
 چنانکه دفع میشود بقی همچنانکه گاهی میباشد فواق بسبب حبس فی و صلابت
 براد و بخصی گفته اند بعضی از اطباء که حرکت فواق اتوی است از حرکت فی
 بسبب آنکه فی دفع میکند چیزی را که میریزد در جویف و فواق دفع میکند چیزی را
 ناشناخته اما تفصل آنکه حادث میشود فواق بسبب از برای که مکن میشود بضم معده
 پس گفته میشود گاهی میباشد این یا از چیزی مودی از برای فم معده بسبب
 بر

طبرزد
 معدی

و راساً و معده ایمنی
 جمود لکن در معده
 بیات شد الفخ ازین باب
 دفع معده را و او فم و بکدر
 در او بوزن دو در هم بجا جری

قال الفخ فی الفضا اذ انما
 السنان فواق فی البطن
 فواق فی البطن

بردی همچنانکه عارض میشود فواق در نافضی و در سوبی دارد و در اخلاط مبرده و از برای دیگر
 که مسک میشود در مزاج فم معده بسبب قبض و شنج او و بسیار این عارض میشود از برای
 صیان و اطفال و حادث میشود فواق از برید بر سوبی یکی از جهت لزوم مایه او
 و دوم از جهت ازیت برود و مضارت او بکیفیت مجازة از برای اعتدال و سیم
 از جهت قبض و نکشف ماسم محبوس در خلل لطف اکثانی که از حق او این است
 که بخلیل رود از او یا چیزی مودی بسبب کرمی او همچنانکه در صلبت محرقه از
 شنج در فم معده و با از چیزی مودی بسبب دفع او مثل آنکه عارض میشود از
 شرب خمر و فلا فلی و از صباب اخلاط صمدیه و شرب او و به لزامه مثل فلان
 و شراب و خصوصاً بر طبع از حس معده یا ضعف از مری فم معده و از این قبیل
 طعام فاسدی که مستحیل میشود بوی کیفیت لا ذمه و عارض میشود این از برای
 صیان بسیار و همچنین بسبب صباب مرار در فم معده و همچنین عارض میشود نزد
 حرکت مرار در کاین بوی راس معده بسبب اینکه دفع کند طبیعت او را
 بقذف و با از ریح محبوس فم معده است در طبقات معده یا در مری که
 نوله میشود از صارت مجز که نسبت صاحب قوه بر کلیل و با از چیزی مودی
 بسبب نقل او همچنانکه بنوده باشد از امتلا پس این اصناف میباشد بسبب مودی
 و اما گاهی از بیس پس بدستیکه او میباشد گاهی از بیس شد بد شنج
 همچنانکه عارض میشود در صلبت محرقه و استفرغات محفقه و جوع طویل و او
 دلیل خطر است و گاهی میباشد از بیس غیر مستحکم پس منتفع میشود بادی
 رطبی و زایل میشود و اما گاهی بشارکت پس مثل آنکه عارض میشود از برای
 ک اینکه حادث میشود در کبد او و درم عظیم و خصوصاً در جانب مقعر یا در معده
 او یا در رجب دماغ او یا مشرف عروقش عروق در رجب دماغ او همچنانکه عارض
 میشود نزد شنج و صکه موصوفه که کو فم معده یا سرد مثل آنکه عارض میشود در
 تصدع جهاث و در علامت کیران پس بدستیکه او میباشد بسبب شرکت بدن
 یا بسبب صباب مرار است از کبد بوی اثنا عشریه پس بوی معده پس بوی
 فم معده و بجهتین قوی همت که سبب در او وضو و درم است و ایضا قوی همت
 میشود

که سبب در او شاکت کبد فم موده است در عصب و قیق که وصل است میان کبد
 و موده و هرگاه بوده باشد فوان از ماده پس عارض شود از برای او عطاس
 منحل میشود فوان او و همچنین هرگاه فی عارض شد و قذف کرد خلط و قیق
 منحل میشود فوان او دلالت میکند بر درم موده یا در اصل عصب جانی بود
 موده از دماغ یا دماغ و مانع است این را مردوم و عین و فرق است میان
 ایشان با عراض اورام دماغ و اعراض اورام موده و فوان اینجا سبب که داخل
 میشود در علامات بجان با که میباشد جید و با هم که میباشد علامت در
 کبد آنچه واضح شد در باب او در کتاب حصول بدان بدرستیکه هرگاه ساکن
 نشد فوان در قی کردن و بوده باشد با او حمزه در عین بی دردی است و
 دلالت میکند بر درم در موده یا دماغ گفته شد در کتاب علامات موت
 سریع بدرستیکه هرگاه عارض شد از برای صاحب فوان درم در جانی این
 خارج از طبیعت از عین سبب معروفي و باشد فوان شد بدیرون میباشد
 نفسی او از فوان قبل از طلوع افتاب و همچنین کسی که بوده باشد فوان
 از برای او و عارض شود او را نفس و قی و کزاز و زایل شود عقل او میبرد
 لا محاله العلامه هر فوانی که ساکن میشود بقی سبب او چیزی موزی سبب
 نقل او یا سبب کیفیت لازم بر یکی از خود مذکوره و هر فوانی که عارض
 شود عقیب استقرائات و حیات مخوف و ساکن نمکند او را فی بل زیاد
 شود در قی بی او بیست است و اما گاهی سبب مزاجات ماده یا تغیر
 ماده بی متناهی میشود از دلایل مذکوره در انوار جامع و گاهی از اورام
 موده یا دماغ یا کبد بی دلالت میکند بر او اعراض مذکوره هر یک در
 باب او و علامت فی انفع علاجت در آنچه نوده باشد سبب در او امتلا
 کثیر یا چیزی با کیفیت موزی باشد و همچنین کل حرکت عین و هیز
 و صیاح و غضب و فرج و فرجی که واقع شود دفعی و غم مضطرب و باشند
 اب در رو بفاصل اما اب سرد حتی بلرزد صاحب او و حرکت در
 یافت و صدای مهیب و رکوب و مصابرت بر خسی نفس و بر عطاس

نشده
 و سبب در او شاکت کبد فم موده است در عصب و قیق که وصل است میان کبد و موده و هرگاه بوده باشد فوان از ماده پس عارض شود از برای او عطاس منحل میشود فوان او و همچنین هرگاه فی عارض شد و قذف کرد خلط و قیق منحل میشود فوان او دلالت میکند بر درم موده یا در اصل عصب جانی بود موده از دماغ یا دماغ و مانع است این را مردوم و عین و فرق است میان ایشان با عراض اورام دماغ و اعراض اورام موده و فوان اینجا سبب که داخل میشود در علامات بجان با که میباشد جید و با هم که میباشد علامت در کبد آنچه واضح شد در باب او در کتاب حصول بدان بدرستیکه هرگاه ساکن نشد فوان در قی کردن و بوده باشد با او حمزه در عین بی دردی است و دلالت میکند بر درم در موده یا دماغ گفته شد در کتاب علامات موت سریع بدرستیکه هرگاه عارض شد از برای صاحب فوان درم در جانی این خارج از طبیعت از عین سبب معروفي و باشد فوان شد بدیرون میباشد نفسی او از فوان قبل از طلوع افتاب و همچنین کسی که بوده باشد فوان از برای او و عارض شود او را نفس و قی و کزاز و زایل شود عقل او میبرد لا محاله العلامه هر فوانی که ساکن میشود بقی سبب او چیزی موزی سبب نقل او یا سبب کیفیت لازم بر یکی از خود مذکوره و هر فوانی که عارض شود عقیب استقرائات و حیات مخوف و ساکن نمکند او را فی بل زیاد شود در قی بی او بیست است و اما گاهی سبب مزاجات ماده یا تغیر ماده بی متناهی میشود از دلایل مذکوره در انوار جامع و گاهی از اورام موده یا دماغ یا کبد بی دلالت میکند بر او اعراض مذکوره هر یک در باب او و علامت فی انفع علاجت در آنچه نوده باشد سبب در او امتلا کثیر یا چیزی با کیفیت موزی باشد و همچنین کل حرکت عین و هیز و صیاح و غضب و فرج و فرجی که واقع شود دفعی و غم مضطرب و باشند اب در رو بفاصل اما اب سرد حتی بلرزد صاحب او و حرکت در یافت و صدای مهیب و رکوب و مصابرت بر خسی نفس و بر عطاس

و عطاس

و عطاس از برای فوانی در قلع ماده فاعله تاثير او عظیم النفع است جدا و از آنچه زایل میکند
 او طول اساک نفسی است از برای اینکه او بیرون میآورد در هر حرکت و حرکت
 میدهد حرارت را بوی بروز در سام و مثل او سبب طلب اشتیاق بی
 حرکت میدهد اخلاط را و تحلیل میدهد او را و لزوم طول شد به النفع است
 از او و شد اطراف و وضع مجامع بر موده بلا شرط و بر مابین کفین و همچنین
 وضع اردیه مجروح و از محالجات نافه از برای فوان طوی امتلا فی این است
 که ابتدا کند صاحب و بقی بی بیاض مدایح فیضاً و عصاره اخفین و
 بگیرند از ایشان بکثرت و از بی هندی و دوقنی بی بعد از این استعمال کند
 هلیج سرب و هرگاه بوده باشد سبب خلط و واجب است اینکه قصد کنند
 در علاج او قصد امور ثلثه یکی تحلیل ماده و تقطع او بمثل سکنجین غصلی
 و ثانی بنده بل مزاج حتی معادل شود و ثالث اخذ از حس فم موده اندکی تا
 اینکه کم شود تا ذی او سبب لذت و تحقیق نیکوست از برای او اقراض
 باین صفت قط و زعفران و ورد طری و مصطکی و سنبل مکدها و شغال
 اسادون و دو شغال صبر یک شغال افیون یک شغال معجون کنند و عصاره
 بزر قطونا و بیاض مندازاو یک شغال بزر قطونا و افیون بخورند
 و سنبل مقوی و تحلیل است و اسادون میل میدهد مطویات را بوی جهت مجاری
 بول بی بیرون میکند و طویات را از او مجاری و مصطکی میل میدهد مثل
 او را بوی جهت مجاری نقل بی بیرون میکند او را از او و قط و زعفران
 منفع و مقوی و مخنی میباشد و ورد جهت نکایت صبر است که مبادا
 سوخ واقع شود بی باین جهت این قرص نافع است جدا و فوان شدید
 تقب نفس بی هرگاه عین و مزمن شد او نفع دارد از او دهن کلکلاخ
 منقعت مجربه و شربتی ملقمه بآء حار و از آنچه نفع دارد از او طبع و تحلیل
 است در ماء فانیند و هرگاه شدید و مزمن شد احتیاج میباشد بوی مفا
 جینی و حوارشات مثل کمونی بآء فانی و تخم او این است بگیرند کمون
 کرمانی منقوع کل غم بکروز و یک شغال محقق مقلی و ورق سداب محقق

صف قرص نیکو از برای فوان

صف حوارشات کمونی

در ظل و فضل و زجیل بلیست مثقال پوره ارمنی ده درهم جمع کنند این ادویه را
و حق کنند و به پیریند و معجون کنند بعل کف گرفته و بکنند و در ظرفی و استمال
کنند شربتی از وی بکشتال آن دو درهم و با که احتیاج افتد بوی معاجین
کبار جدا و شوی تر یا ق فاروق یا تر یا ق اربعه و از برای فلونیا منفعت
عظیم است در این محبت آنکه در دست از گدیر و تحلیل و تقویت و دفع
و تخیل و این است فضل ابیض و بزرینج مکه بلیست مثقال افیون ده مثقال
زعفران پنج مثقال او فریبون و سنبل و عاقر قرحا مکه بکشتال عسل کف گرفته
مقدار کفایت شربتی از وی مثل حصه ماء فانت و از صوب مثل حب
سکینج نیم او این است سازج هندی و مر و فطاح از ضر و فطاح افشین
رومی و مصطکی و زعفران از هر یک نصف درهم بزرگ کرفی و انیسون و قیل
و سکینج از هر یک یک درهم صبر هفت درهم ترید و غا دیقون از هر یک سه
درهم و نصف بی حب کنند باب و شربتی یک درهم ماء حار و حب افشین
و نافع است از این است بکیرند از هیلیم کابلی شش صبر و از لیم هندی
و افشین رومی و غا دیقون هشت و صفونیا یی از روق مکه سه صبر و
از اسادون و انیسون و بزرگ کرفی مکه دو صبر لباب ترید ابیض هفده صبر
اقیامون اقربطی نفی حدیث پنج صبر ابابج فیض هفت صبر قرقل یک صبر
مخلوط کنند این ادویه را بعد از خلل بی تضع دهند بر او اندک اندک و او
این است که بگویند و داخل کنند در او چهار صبر فانیج سبزی و بقوام ارند
او را مثل قوام خوشاب بی داخل کنند ادویه را در او و حب کنند مثقال
فضل و شربتی از وی دو مثقال است بماء حار و اقراص کوچک ترید
المنفعت است در این و ادویه نافع در علاج فواق کاین از یاده بازده
یا قریبه از او سداب و نظرون است بیاشامند شراب و بهنجانی ماء کرفی
و خل غصیل و حب الما و اسادون و نادودین و مرزنجوش و اکجنان حتی
شم اوساکی میکند فواق را و در او و دو ق و انیسون و زجیل و اسن
محفف و عصاره غافث و سازج و وج و قیسوم مفردا و مرکبا و بکیرند
از او

نسی فلونیا

سکینج

نسی حب افشین

از او لغوات پس بدینکه او افق است از برای معده و از برای چند بیدستر خاست عجیب است
در او و بیاشامند از او نصف درهم در ثلث اسکرجه خل و دو ثلث اسکرجه ماء و از آن
نفع دارد از او منفعت شیده این است بیاشامند سلا قیسوم و فوریج جبلی و مصطکی
اجزاء سوا و سلق کنند در ماء و شراب و انشا طبع کنند مصطکی و دارچینی و غصیل سلق
در وسط داخل و بیاشامند از او اندک در چند یوم و انشا از برای فواق و طبع و بار
نظرون بماء عسل و انشا عجمی کنند خولجان را با عسل و بیاشامند از او غذا و غشیا
مقدار بوز و انشا دو و با این ترکیب قط و صبر و از ضر و غام اعنی سیسینر و فوریج
نری و فغان و سداب و بزرگ کرفی و کندر و اسادون از هر واحدی دو درهم افیون
و ورد یا بل از هر واحدی نصف درهم قرص کنند و بیاشامند شربتی دو مثقال و
کاهی بنیکوست کبر خلل در این و کاهی معینی است او را ادویه موطبه و هرگاه بوده باشد
از بر در سازج بی قرص مذکوره نافع است از برای و بیاشامند بخل و ماء و طلا کنند
با و عنق و لثه را و ماتحت شرابیف را با طلا کنند لثه و عنق را با و ورنیت
عنقی یا دهن یا بویج یا بدین قنار الحار و بهنجانی ادهان حاره کلها و حده نافع
و مفید است و خصوصاً دهن یا بویج یا دهنی که طبع شده باشد در او چند بیدستر
و کمون و اکجنان یا بکیرند از قط و چند بیدستر از هر یک نصف درهم و فطراش
یک درهم بیاشامند بماء صغام یا بمطبوخ فوریج و انیسون و مصطکی یا بکیرند شراب
خارج امر از فستق را و با اصل از ضر طبع کنند در ماء و بیاشامند از طبع ایشان
و گفته اند بعضی از اطباء که هرگاه قشر طلع را خشک کنند و سحق کنند و بیاشامند
از او وزن مثقال بماء و از یایج و بزرگ سداب میباشند نافع جدا اما شیخ را این
میرماید که مظهر من این است نفع بزرگ بار در او و اما کانی از درج محبتش در فم
معه یا در معده یا در سری پس نفع دارد از برای و استعمال حمام و تناول نمود
قدری از کندر مسحوق در ماء پس بخرع کند باء حار بر او اندکی و راس محفف
غایت است در این و اما هرگاه بوده باشد سبب خلطی لاذع که متولد شده باشد
در اینجا یا ریخته باشد بسوی و عمل کنند صاحب او را بر فم هرگاه ممکن باشد
با نجفی میاورد یا اسهال کنند او را بخل ابابج فیض بکچینی و مثل شراب

صف روی بوس

نسی حب افشین

فنتین

افشیدن و کحه او این است بکینند آرا فستقین روی وزن صدر در هم و طبع کنند در سینه
صغیرا و بکوشانند و اربنار لعینه جانا باقی ماند ربع و هم زنند اینرا خوب
وصاف کنند و بکینند مضر جل و مشوی کنند در غیر نهجها نکه دانستی و بقتارند
از عصاره او ثلث این ماء و از عل ربع او و از شراب نصف او و طبع کنند همورا
و بقوام آورند و بقدر حاجت استعمال کنند و با هم کافیت شراب خل و ماء و کج
زید یا دهن لوز یا ماء حار و فراغت جویند بوی لوزوم و ماء شغیر نفع دارد از
برای و نفع عطشی خصوصا با ماء رمان خل یا نر بوی حلاوت و این ماء را باین
از انجیر است که نفع دارد بسبب تنفیه و تقویت او و اما هرگاه بوده باشد سبب
یعنی عارض پس بدرستیکه علاج در او منحصر است بوی اشامیدن لبن حلیب
و میاه مضره یا مثل دهن لوز و دهن قرع پس با شغیر و ماء قرع و ماء خیارد و
لعائن با دره مثل خطمی و حلب و بزر قطونا و حب مضر جل و غیر ذلک و همچنین
مترخ کنند با و از خارج و مترخ کنند مفاصل را و استعمال این زن و حمام و طبخ
و مضه است جدا و اما کاین بقیص فی پس هرگاه احساس کرد غلیل بقیه خلط لازم
را و بوده باشد با و قلیل غلشیائی و عطسه کند او عطرات متواتره عطا کنند
اگر ذوق میکند این خلط را مثل رب اجاص و عمر هندی و هرگاه احساس نکرد باین
بل احساس کرد بتمددی ضاد کنند خم معده او را بمرهم معتدل و خود دهند او را
با ماء لعینه مثل لباب قنط و نسکین مثل دهن لوز و طبخ مثل کزبره و تقویت
مثل ماء فرائح و اما کاین از درم کبد یا عیند او پس و احتیاج است اینکه معالجه کنند
در سر و قصد کنند هرگاه احتیاج افتد بوی قصد و معادل کنند معده و خم
او را بمثل ماء رمان و ماء شغیر و ماء هند با و آئمه مضیده را جوابی که عارض شود
از این درم و اما کاین عارض میشود در این نواحی اختلافی بسبب موادی که در دست و
با که میباشد و دویه و میکش آفت او بوی دماغ پس حادث میشود از او بالخصوص
همچنانکه گفته شد و صرع مراریان و کاهبی میباشد از این اختلاج اگر میباشد
بقریب خم سوره یا در او بعینه شیره میباشد او بچققان و کاهبی حادث میشود
از برای و انتفاخ لازم و نقل پس میباشد قریب لالت بر این و کاهبی دلالت

میکنید

میکند برادر ام باطنه بی هرگاه احساس کرد با جذب امراق بوی فوق پس با که دلالت میکند
برقی و در جمیات حاده کامپی دلالت میکند بر صراع یا رعان یا پی و بر انچه زرد است که
تفصیل داده شود در موضع او یا بر انتقال او هم بوی فوق و هرگاه بوده باشد انجذاب
او بوی اسفل و لواحي سیه دلالت میکند بر انتقال بوی اسفل و اسهال و موکد است
او را مغص و تمدد شرا سیف بوی فوق از انچه است که بسیار میشود در جمیات و بایه
و کامپی میباشد بسبب پیسی که تابع میشود از برای حر یا برد و کامپی قانع است از
برای و دام باطنه هرگاه بوده باشد در اسفل و اما انچه انی که در اعالی است پس تمدد میشود
بوی فوق بسبب پیسی و این انتفاخ در امراض حاده در ری است و مصاحب میشود از
برای یرقان کبدی و کامپی حادث میشود با این اعضا اعنی در شرا سیف و امراق و اوجاع
لذاع و اوجاع ممدده بسبب امراض کبد و امراض طحال و او دام عضل و در جمیات و کجانیات
فن رابع عشر کبد و احوال او و او چهار مقاله است مقاله در کلیات احوال کبد پس در
میشود اینجا شرح کبد بدان بدرستیکه کبد جمعی است مرکز از لحم خالص امر
شیر بدیم حامد و عروق و شرا بین و غشاء انچه انی که ستر است او را و شان او این است
که جذب میکند کیلوس را از معده و اسما بوی خود از عروق مسمی بماسا و نفاذ
نسیب در جوف او فضائی که جمع شود کیلوس در او نهایت او متفرق میشود در شعب
عرفتی نابین از او یکی از او باب است و دیگری اجوف و این شعب منبتة داخل
کبد است مثل اصول اشجار و متفرق میشود کیلوس در او و حکمت در او این است که
ولائی جمیع کبد جمیع اجزاء کیلوس است بسبب اینکه قوه دهر حرارت را و کامل میشود
همه و نسیب از برای و حسی اعنی در نفس او بسبب این است خلقت او که میباشد
منشاء از برای خلط و بسیار میباشد خلط غریز طبعیه پس میگردد حاده لذام جدا
مثل صفرا زنجاریه یا حاضر همچنانکه در بعضی بلاغ و سودا و درین هنگام اگر باشد با و
حی بذرات متاذی میشود از طعوم و منع میگردد از فعل او پس اقتضای حکمت الهیه
این است که بوده باشد غیر حاسه بالذات و اما غشاء او میباشد صاحب حس
کثیر بسبب قادر بودن بر دفع آفات نزد و رود او و او منبت عروق غرض از
انچه نسیب است که نامیده است آورده و او میمکد از معده و اسما به توسط شعب باب

رستم

[illegible]

لجوده

مسمی بماسادریقا از تقصیر و طبع میکند و در اینجا در او متوجه میکند در سبب این
 بتوسط عرق اجوف ثابت از حدی و متوجه میکند باینست را بوی کلیمین از طریق
 خدیه و توجه در غوه صفراوی بوی سرکه از طریق تقصیر فوق باب و متوجه میکند
 در سبب بودای را بوی طحال از طریق تقصیر از صفرا و قعر بایلی عده از او حصه بسبب
 نیکو بودن هضم او و برکت عده و خدیه بایلی جاب از سبب این است که تنگ
 نشود در جاب مجال حرکت او و او میرسد به قرب عرق گیر ثابت از او و محاسن او
 او قوی است بسبب نیکو بی اشتغال ضلعی منحنیه و مجلل میشود اورا غشاء عصبی که تولد
 میشود از عصب صغیر بسبب اینکه فایده دهد اورا حی اندکی همچنانکه ذکر کرده شد
 در ریه و اظهار این حی در جانب معده است و ارتباط است بغیر او با حشا و کاهای میاید
 اورا عرق ضارب صغیری که متفرق میشود در او پس نقل میشود بوی او روح و حفظ
 میکند حرارت غریبه او را و مهیا میشود از برای منقبض و کاهای نفوذ میکند این
 عرق بوی قعر از برای اینکه عده بفضله متروح است حرکت جاب و خلق شده آ
 از برای دم در کبد فضایی وسیع بک شعب متفرقه بسبب اینکه بوده باشد اشتغال
 جمیع او بر کیلوس اشد و انفعال تقارن کیلوس اتم و اسرع و از آنچه بلی کید است
 از عروق صفاق او دقیق تر است بسبب بوده باشد اسرع کشیدن او از برای تاثیر
 لجب بوی کیلوس و غشای چنانی که حاوی کید است ربط است او بغشای مجلل از
 برای معاومه چنانی که ذکر شد و ربط است او با صفرا بباط قوی عظم و ربط
 او با صفرا با ضلع خلف بر ربط دیگر دقاق صغیر و وصل است میان او و میان قلب
 عرق و اصلی میانه ایشان چنانی که شناختی او را طالع است از قلب بوی او بنابر
 مذهب جالینوس یا طالع از او بوی قلب بنا بر مذهب ابقراط و طبیب تحقیق
 احکم است ربط این عرق با کبد بغشای صلب نخسین و او نفوذ میکند بر کبد و ارق
 است جانب چنانی که بلی داخل است بعلت اینکه او او جداست از برای اسر
 بسبب این است که او می نمیکند اعضای ضعیفه را و کیدانان بزرگتر است از کید
 حیوان و تحقیق گفته اند بدستیک هر حیوانی که بیشتر اکل میکند پس کید او اعظم
 است و قلب او اضعف و میرسد میانه او و میانه عده عصبی نهایت او و این
 است

الاجوف من بین عروق
 من بین الاعضاء و سبب این
 من بین الاعضاء و سبب این
 من بین الاعضاء و سبب این
 من بین الاعضاء و سبب این
 من بین الاعضاء و سبب این
 من بین الاعضاء و سبب این
 من بین الاعضاء و سبب این
 من بین الاعضاء و سبب این
 من بین الاعضاء و سبب این
 من بین الاعضاء و سبب این

دقیقه

است و موضع او در جانب این از عده است کت شراسیف فوقانیه و ظهر او ملاصق
 بصلع خلف است و مربوط است بر باطن دقاق و بطن او ملاصق است بموده بزواید
 که مسماة باصابع کبد است و مشتمل است بر او همچنانکه مشتمل بودن کف بر مقبوض علیه
 باصابع و زواید او چهار پانچ است اعلا او می میکند فیما بین حجاب صدر و اسفل
 او منتهی میشود بوی خاصه مقعر او شریان عظمی صغیر است که غرق است در او پس
 نفوذ میکند روح و معادل میکند حرارت او را بقبض و سلب او بوی مقعر کید است
 بعلت اینکه محراب و متروح میشود بحرکت جاب و مجلل است او را غشاء عصبی که
 منشا او از عصب صغیر است که فایده میدهد حی را در او و منفعت او احواله
 کیلوس است و تولید خون از برای تغذیه اعضا و این است و غیر این که اختصاص نیست
 دارد بدم بسبب این که سایر اخلاط تولید میشوند از او زیرا که دم عده است در بدن
 از برای اعتدال و توانی مثل اباذیر مصلح میباشد و تحقیق شناختی تولید میکند
 تولید دم میباشد در کبد و در او میزند داده میشود مراد و سودا و ماییت و کاهای مجلل
 میشود امر در هر دو و کاهای مجلل میشود تولید دم و مجلل میشود در ریه و هرگاه
 مجلل شد در ریه مجلل میشود از صفرا در تولید دم حید و کاهای واقع میشود اختلا
 در ریه بسبب کید بل بسبب اعضا جاذبه جهت اینکه میزند است و در کید قوای
 اربعه طبیعی است نهایت اکثرها ضمه بسبب طبیعت اوست و اکثر قوای دیگر
 در لیفیه اوست و طبیعت بعد اینکه بوده باشد در ماسادریقا جمیع این قوا
 نهایت بعضی در کرده اند و گفته اند که از برای ماسادریقا جاذبه و مایه است
 اما بعضی میگویند که ماسادریقا طریقی است و جاذبه نیست اینکه بوده باشد در او
 جذب و اگر می بود از برای ماسادریقا جاذبه میبود از برای اوها ضمه نهایت
 نیست از برای اوها ضمه و چگونه میباشد از برای اوها ضمه که در نک نمیکند
 در او غذا و اما جالینوس میگوید که طبیعت با سستی باینکه بوده باشد از برای
 بعضی منافذ قوه جاذبه و بنوده باشد ها ضمه زیرا که محتاج نیست بر اینکه
 بوده باشد از برای اوها ضمه بل محتاج است بوی جذب نهایت ابقراط گفته است
 که فراموش کرده اند از اینکه کیلوس کاهای مستحیل میشود در ماسادریقا اشتغال

خاصه درگاه قوا در جاب
 و بعضی گویند قوت عظمی و سبب این

بوی طبع

انديكي بس مي باشد سبب در اين قوه هاضمه در ماسا ريقا و اگر نمي بود در اين قوه
 مانده كه نگاه دارد مقدار انديكي باطل ميشد و قرا موش كرده اند اينكه از
 براي افعال اصناف ليف معلوم مختلف است و استعداد دارد اينكه بدهد
 باشد در اين سريع ميشود در او نفوذ هضم تا وليست اين بعيد بس بدست
 اطبا گفته اند اينكه در رفس خرم هضم ميشود انديكي و انگار نكرده اند بدست
 در صام قوه دفع و هضم مي باشد و او عضو است سريع التخليد از اين محتويات
 او را و قرا موش كرده اند كه گاهي جاذبه است اينكه مختلف شود خواهر اعضا
 و مستحق شود در جذب چيزي و اين مي باشد سالك در طريق واحد مثل
 جميعه اعضا و قرا موش كرده اند بدست اينكه جذب از براي كند انديكي بليغ
 عروق او است و او مجانس است از براي جوهر ماسا ريقا و نقيست بعيد از او
 بس چه قدر خطا كرده اند در اين حكم و اما انجنياني كه ذكر كرده است او را جاذبه
 بس قصد او جذب اول قوا در او مي باشد حرکت معتد به است و عرض او اين
 است كه كرده اند است معالج مقتضى را بر علاج ماسا ريقا دون كبد و دليل
 بر اين قول از براي كاني مي باشد كه افعال نمي كنند و در اين علت بر علاج
 ماسا ريقا و ترك علاج كند نمي كنند مثل كانيكه و نمي كنند بر تضديد و جل
 مستخيمه از آفتي كه حادث ميشود در نخاع انجنياني كه در ظاهر است و ترك
 نمي كنند علاج مبداء و اصل و نخاع را بس اين است قول جالينوس متصل باين
 قول و توشناختي بدستينكه رجل نقيست خالي از قواي طبيعيه و محركه و
 و حاسه انجنياني كه از براي نخاع است و اين است و غير اين نقيست كه فرق
 بيان قوه او و قوه نخاع اين است كه قوه حاسه و محركه از براي يكي از
 ايشان است اولاً و از براي ديگر است ثانياً و همچنين حال ماسا ريقا بس
 بدستينكه او را نقيست خالي از قوه و مي باشد او مي باشد او را نقيست است
 از براي كبد و آلات طبيعيه انجنياني كه جذب ميشود با او از بعيد نقيست بر
 سبيل حرکت مكانيه همچنانكه در عضل بس بدستينكه او در اكثر نقيست خالي
 از قوه انديكي در او و ملاقات منفعل حتى اينكه جديقه قبول فعل مي كنند از
 مقناطيس

ماسا ريقا كه است ماريكه
 از قوه قرا موش در او را
 بس كبد نمي شود

مقناطيسي انجنياني كه جذب مي كنند با وجود اينكه اهل تحقيق و تدقيق گفته اند كه او هوايي
 است ميان مقناطيس و حديد كه او هوا فاعل است جذب را و بس انجنيانيكه در وقت
 گاهي دلالت مي كنند بر احوال و بقاء ليس همچنانكه دلالت بر او را و
 احوال او دلالت مي كنند بر احوال و بقاء انجنياني كه متصل است و دلالت مي كنند بر احوال
 كانيه از او و دلالت مي كنند بر احوال اعضا قريه از او مثل معده و حجاب و اسعا و
 كليو و مراره و دلالت مي كنند بر اعضا انجنياني كه او ابد است مثل نواحي سر و مثل
 طحال و گاهي دلالت مي كنند بر احوال عامه از براي جميع بدن مثل لون و سحره و ليس
 و گاهي دلالت مي كنند بر احوال ميرود در نواحي و از شجره و از احوال ميرود و از او مثل
 آورده و از هيبست اعضا ديگر و از احوال ميرود در او و در انجنيانيكه ميشود از او
 و بالموافات و مخالافات و از اسنان و عادات و آنچه متصل است با او تفصيل و وجه اين
 دلائل اما مثال ما خود از ليس بس و اين است كه حرارت ليس جيه و دلالت مي كنند
 بر نياز حار و برودت او بر نياز بار و صلايت او بر جاي كبد با ورم صلب در او
 و انتفاخ او بر ورم با نفخ و زانو و هلاكيه انجنياني احساس ميشود از انتفاخ او و بدستينكه
 او در رفس كبد است و استظالت و بودن او بر نقيست ديگر دليل است بر اينكه او در
 غير كبد است و او در عضل بطن است و اما مثال ما خود از او جاي بس مثل اينكه هرگاه
 بوده باشد تمدد با نقل بس در انجامه است با ورم يا بوده باشد بلا نقل بس در انجامه
 ريع است و هرگاه بوده باشد نقل بلا ص بس مده در جرم كبد است بوده ورم يا شده
 و هرگاه بوده باشد نقل با نخ بس و نوز غشاي معشي از براي ورم و اما استدلالات
 ما خود از افعال كانيه از او مثل هضم و جذب و دفع از براي دم بسوي بدن و از
 براي بايت بسوي كليو و از براي مراره بسوي مراره و از براي سودا بسوي طحال و مثل
 عطش و هرگاه مختلف چيزي از اين و بنوده باشد بسبب عضوي ديگر كه شاك باشد
 از براي كبد بس و در كبد است و اما استدلالات ما خود از اشارات بس مثل عطش
 بس هرگاه بنوده باشد از معده صبيح بار دلالت مي كنند بر كبد و مثل فواق اريضا و مثل
 شوت اريضا و مثل هضم و سوء تنفس بس بدستينكه او هرگاه باشد مي باشد بسبب ريه
 و حجاب بس گاهي مي باشد بسبب كبد مثل اصناف بر از و اصناف بول و دلالت مي كنند

قال افراط من استلا كبد با ورم غلظت
 و كذا الى غشاء الباطن استلا
 بطنه با ورم است

احوال

برکیده و دو است که بناسی و را و مثل احوال از صداع و امراض سرد و احوال از مرض طحال دلالت
 میکند بر او و مثل احوال لبان در ملاست و خشونت و لون او و لون شفتین دلالت میکند
 از او و برا و کماهی جاری میشود میان قلب و کبد مخالفت و مقاومت و مضاهرت در
 کیفیات ایشان زود است که ذکر شود در باب انزج قلب و اما استدلال بسبب احوال عامه
 پس مثل دلالت لون بر کبد باینکه میباشد احمر یا ابیض پس دلالت میکند بر صحت او
 باینکه میباشد اصفر پس دلالت میکند بر حرارت یا بر خاصیتی دلالت میکند بر سردی
 او یا میباشد کمد پس دلالت میکند بر سردی بر سردی او و بسبب سودا و مثل دلالت بر
 بر او و اینها مثل دلالت سمین لمی پس دلالت میکند بر حرارت او و سمین شیمی پس
 دلالت میکند بر سردی و برودت او و مثل قضا پس دلالت میکند بر بیسودت او
 و مثل عموم حرارت در بدن پس دلالت میکند بر گاه بنوده باشد بسبب شدت حرارت
 قلب بر حرارت او و شناخته میشود با او دلایل حرارت مذکوره و اما استدلال از
 هیئت اعضا دیگر پس استدلال از عظم آورده و وسعت و بر عظم و وسعت مجاری
 از قضا صانع و طول او بر صغیر او و کبر او و اما استدلال از شعریات بر او
 پس مثل استدلال از او بر اعضا دیگر و تحقیق ذکر کردیم او را و اما استدلال از
 آنچه میروید از او و او آورده است پس بدینیکه هر گاه بوده باشد او غلیظ و عظیم
 و ظاهره پس مزاج اصلی او بارد است و اما حرارت و برودت و این و صلا
 او پس گاهی میباشد از برای مزاج اصلی و گاهی میباشد از برای عارضی و اما
 استدلال از آنچه نولد میشود در او پس مثل اینکه نولد صفرا دلالت میکند بر
 حرارت او و نولد سودا دلالت میکند بر حرارت شدید و در او بسبب فرط حرارت
 یا بر بر د یا پس در او بسبب فرط جمودت بر آنچه نانی که شناختی تو او را در
 موضع او و نولد دم جید دلیل است بر صحت او و آنچه نانی که منتشر شود از
 او در بدن دم جید که شبیه باشد به بدن پس و صحت است و آنچه نانی که دم او
 صفراوی یا سوداوی یا رهل ظاهر است این در آنچه منتشر میشود از او در
 بدن یا مانی غیر قابل از برای اتصال به بدن همچنانکه در استسقاء
 لمی پس و علیل کجب آنچه دلالت میکند بر او حال آنچه منتشر میشود
 از او

در طوبت

مثل

است

از او و اما موافقات و مخالفات بناسی از اینکه موافق و مخالف است از برای مزاج طبیعی و
 متضاد از برای مزاج عارضی و اما سن و عادت و آنچه جاری می شود پس تحقیق شناختی
 استدلال از او در کلیات در مخالفت قلب و کبد در کیفیات بدان بدینیکه حرارت قلب
 معهود میکند حرارت کبد را بر ضعفی و برودت کبد اقل است و بر سبب حرارت قلب و
 رطوبت قلب معهود نمیکند بیسودت کبد را و بیسودت قلب کما می شود رطوبت کبد را
 اندکی و حرارت کبد معهود میکند بیسودت قلب را و قوی و بیسودت کبد معهود میکند
 دایم بسبب طوبت او و بر د قلب معهود میکند رطوبت کبد را اکثر از رطوبت
 بیسودت کبد بسبب رطوبت قلب اما علامات انزج کبد طبیعی مزاج طبیعی حار علامت
 او سوت آورده است و ظهور او حد و سخونت دم و بدن هر گاه مقاوت نکند او را
 قلب بدینیکه حرارت قلب غالب است بر برودت کبد قوی و کثرت تولد
 صفرا در منتهای شباب و سودا بعد از او و کثرت شعریات و شراف و قوت
 شهوت از برای طعام و شراب علامات مزاج بارد طبیعی علامت او اضداد این
 علامات است و برودت قلب معهود میکند حرارت کبد را و در قهر حر قلب
 بسبب سرد کبد از برای اینکه دم صاحب این مزاج رقیق مائی است و قوت او
 دم ضعیف است پس بسیار آنچه عارض میشود در او حیات است بسبب نقص
 علامات مزاج یا پس طبیعی علامت او قوت دم است و غلظ او و صلابت آورده
 و بیسودت جمع بدن و تخن شعریات و جعورت او و قلب بسبب رطوبت نادرک
 نمیکند بیسودت کبد را و معهود میکند رطوبت قلب را جدا و حرارت قلب معهود
 میکند رطوبت کبد را و قوی علامت مزاج رطب طبیعی علامت او ضد این علامت
 است و قلب بسبب بیسودت نادرک نادرک کندر رطوبت کبد را اندکی جدا نموده
 رطوبت او معهود میکند بیسودت قلب را قوی علامت مزاج حار یا پس طبیعی
 علامت او دم غلیظ است و کثرت شعریات و سودا در اخر شباب و حر بدن و صلابت
 با امتلاء و صلابت و کثرت تولد صفرا و سودا در اخر شباب و حر بدن و صلابت
 او هر گاه مخالفت نکند او را قلب علامات مزاج حار رطب طبیعی دلالت میکند
 بر او و حرارت دم جدا و نیکویی قوام او و سوت آورده جدا بالین و بودن

علامت مزاج حار طبیعی کبد

علامت مزاج حار طبیعی کبد

علامت مزاج حار طبیعی کبد

علامت مزاج حار طبیعی کبد

علامت مزاج حار طبیعی کبد

علامت مزاج حار طبیعی کبد

لون احمرا صفره و شعریه ریش سیف دون اچنانیکه در حار یا بسل و نلست
 در کثافت و صعودت او و نم بدن بیدار و در طوبت او و هرگاه بوده
 حرارت غالبه باقی است بدن در صحت و هرگاه بوده باشد در طوبت اغلب است
 بوی و امراض عفونت علامت خارج باردیابی طبیعی علامت او این است که در
 میگذرد و قلیت دم و قلیت حرارت دم و بدن و ضیق عروق و خفا او و صلا
 عروق و قلیت شعریه در مرق و بدین جمیع بدن در امراض کبد بدان بدستگاه
 میشود از برای کبد خاصه در جوهر او امراض مزاج یا امراض ترکیب او و دام و
 نفاخت خاصه نزر عشاء و استاده میشود بوی فضا و عین ذلک از آنکه در
 میشود و گاهی احتمال دارد از برای و خرق اکثر از اعضای دیگر پس نلست
 که خوف کنند از او و موت عاجل را مگر اینکه مصاحب شود او را انفی اعظم و گاهی
 عارض میشود از برای کبد امراض بشارت و خصوصاً با معده و طحال و مرده
 ماساریقا و کلیه و حجاب و ریه و اسعا خصوصاً علیا فاما معده و طحال و مرده و
 و اسعا شریک میباشد او را اولاً عروق اچنانیکه بلی تغییر کبد است پس میکند
 ضرر و بوی کبد و اما حجاب و ریه و کلیه شریک میشود او را عروق حده کبد
 پس میکند ضرر و بوی کبد با که نمک شود و اکثر آنچه میباشد شادک میباشد
 از قبل معده و فاسد میشود بهضم با او و دفع میشود طوام غیر منظم مگر اینکه بوده
 باشد سببی دیگر امراض حدیم میباشد اندفاع مواد و در اکثر باد و بول و
 لعان و عروق و اما امراض قعیم میباشد اندفاع مواد و باسهال و قی صفرا
 و در موی و عروق انضاد اکثر اوقات دلایل سوء مزاجات کبد سوء مزاج حاد از او
 علامت او عطش شدید که قطع نمیشود از شرب با و قلیت شهون طوام و التماس
 و صفرت بول و انصباع او و سرعت نبض و تو انرا و حیات و شقیق دم و نم و
 متاذی شدن بحدت و تابع است او را ذوبان چنانچه ابتدا میکند اول از خلا
 و نای از کیم کبد و تابع است او را سیم و گاهی صاحب بدین میباشد با او طبع
 از عین وجع در اضلاع یا نفل و بسیار میباشد با او فی اصفر و احمرا و خفنه
 کراتی و میباشد با او بران مرتی بسیار خصوصاً هرگاه هرگاه بوده باشد از برای
 با مزاج

علامت مزاج با بسل و نلست

در امراض کبد

رم از عروق

با که نمک

امراض حده کبد

امراض قعیم

رمل سو نلست

تاریخ

تاریخ

تاریخ

با مزاج ماده و هرگاه بوده باشد کم است دم و خشونت لسان و کافت بدن و گاهی دلالت
 میکند بر این سن و عادت و حره و تدبیر و وسط از او تولد میشود صفرا و نظیر از او
 تولد میشود سودا و امراض او مایه لیب است و جنون و مثل او و هرگاه ابتدا کرد
 با سهال عالی با سقوط توت پس اکثر او بسبب ضعف کبد کاین است از مزاج حار
 و در اکثر میباشد بران یا بسبب محرق مگر اینکه برسد بوی اینکه محرق کند دم و
 اخلاط طبعی کبد و هرگاه گرفت در احراق دم میباشد بران مثل دردی و هرگاه
 بوده باشد در کبد احراق با ورم یا دبیله بیرون میاید بران چیزی اسود
 غلیظ و این کم کد است که متعفن شده است و نلست هر چیز اسود که بیرون
 آید دردی باشد و با که بیرون آید غالی و صدیدی با بی غلیظ میشود و
 میگرد از اسود غلیظ منتن همچنانکه را اصحاب و با با هم که بیرون آید دم
 بعد از صدیدی پس سودای رفیق علامت سوء مزاج بارد علامت او بیاض لسان
 و شفتین و قلیت دم و دشواری جاری شدن او و کثرت بلغم و قلیت عطش
 و فادون و سیر طرف شدن آن او با هم که اسود است بوی خضره با هم
 که اصفر است بوی شقیقه و اینها بیاض بول و بلغم اینه او و غلظ او و اینها سبب
 جود و فتور نبض و شدت جوع بدستگاه جوع نلست از معده تنها و قلیت کوا
 شدن طوام و هرگاه برسد در رفایت اعدم است شهون و بران با که بوده
 باشد یا این بلا که و با هم که بوده باشد در طب بسبب ضعف جذب و بوده با
 بوی بیاض فلیل الرا که و گاهی رفیق میشود بران با رطب و نلست او دام و
 متصل و نلست بسیار با او اختلاف و در احراق چیزی بیرون میاید مثل دم متعفن
 و نلست او دم ذایب و گاهی تابع میشود مزاج با در او بعد از مدت اندکی
 حیات بسبب قبول دم رفیق اچنانیکه در او عفونت اچنان نلست که عارض
 میشود از برای او و او حیات صعبه است که ذکر میکنم در باب حیات با هم که
 میباشد در اول او صدید رفیق پس غلیظ و اسود میشود و هرگاه بوده باشد
 اختلاف میباشد او طبعی بخاله کم طری و این با شهون در ابتدا دلالت میکند
 بربرد و هرگاه عارض بعد از این سقوط شهون با که میباشد بسبب فساد اخلاط

علامت مزاج با بسل و نلست

مثل

یا بسبب دیگر از حی و مثل او و اکثر دلالت او بر ضعف از برداشت و در اخراج و عود
 میکند شهن و مفرط میشود در اکثر ابر و متشنج میشود با او مزاج و گاهی دلالت
 میکند بر اوسن و عادت و غذا و اسباب با ضعیف مثل شرب با و در برین یا در اند
 خام یا جاع از برای اینکه کبد صاحب التهاب است امتیاز نمیدهد از نادرین
 هنگام بسیار و هرگاه بوده باشد در اینجا ماده احساس میشود بحسب در فم و رطوبت
 در بران با که بسیار سبوی سواد اخضر و درون اخضر و اخضر و سوزش با بس
 علامت او بیسی فم است و بیان و عطش و صلابت بنف و رفت بول با هم
 شود و میشود لون و هرگاه بوده باشد در اینجا سواد یا صفرا شناخته میشود
 دلایل ایشان سهولت با چینه شناختی و در اصول کلیه سوزش و طبع و دلالت
 میکند بر اوجافان و عین و ترهل لم شرا یف و قلت عطش مگر اینکه
 بوده باشد حرارت که بخوش آورد رطوبت را و رطوبت لسان و بیاض لون
 با که بوده باشد با او صفره اندکی و اما هرگاه شدید شد بر و غالب شد رطوبت
 بسیار لون سبوی خضره و با هم که ضعیف گردد بدن بل ضعیف بسبب ترهل
 رطوبت قول کلی در معالجات کبد بیان بدرستی که واجب است در کبد از حفظ
 صحت تشبیه و دفع سرفه بنف و در تدبیر مداوات او رام و قروح و افات مقدار
 و در تقیید سدر و غیر ذلک از آنچه واجب میشود در سایر اعضا و اجود اوقات
 در آتش مبدن او و به از برای ابراض کبد و خصوصاً از جهت سرد کبد و مثل
 وقت انجنان نیست که بدانی کدس که نفوذ کرده است آنچه در سوره است سبوی
 کبد و حاصل شده باشد در او و تحقیق بهضم و تمیز دادن آنچه واجب است این است
 که تمیز دهی میان او و میان اکل متمیز صالحی و در عادت مردم او تمیز وقت
 انجنان نیست که میان قیام از نوم است و میان استجمام و واجب است ایضا در کبد
 اینکه خالی نگذارد از او و به محله مفتی انجنانیکه دستکار میشود با و مثل
 امراض کبد ماده مثل سردیه و ورمیه از قوا بنف مقویه مگر اینکه بدانی که باشد
 از برای بیسی مفرطی و واجب نیست اینکه میانف کنند در تدبیر کبد آنچه ممکن
 باشد که میکشد سبوی استسقاء و نه در تخنن او که میکشد سبوی لعل از دم و
 جنس

علامت سوزش با بس

علامت سوزش با بس

در معالجات کبد

و حبس و واجب است بر طبیب اینکه خطا نکند بر امر کبد یعنی بوده باشد عالم بمقدار مزاج
 طبیعی از برای کبد انجنانیکه معالجه میکند و از خطایکی این است که آنچه باید ادرار
 کند اسهال نکند چنانچه هرگاه ماده در تقویر باشد ادرار نکند و هرگاه در جذب باشد
 اسهال نکند و ادویه کبد را واجب است اینکه خوب بگویند در حال نرمی و بوده باشد
 آن ادویه لطیف الجودر بسبب اینکه زود برسد سبوی و یا اینکه حار باشد و یا بار و قافضه
 و ملطفات از نشان او این است که متحد میکند در و هرگاه بوده باشد مفتی و واجب است ایضا
 مراعات او و مثل ماء الاصول از جمله مفتحات است و ملطفات گاهی تولد میشود در کبد
 اخلاط مختلفه غیر مناسبتی واجب است درین زمان که بسیار مد او را بنوازد و در دو
 بوم یا سه بوم اعنی آنچه ملطفات و تلطیفین طبیعت میکند و اما ادرار بطلی ماء الاصول
 بنفست فخل میکند و جمیع انواع هندی با و خصوصاً امر انجنانیکه میزند سبوی حرارت و باید
 که او را نشویند همچنانکه نفس صریح است هم در حدیث و هم در طب چنانچه ذکر او شد
 در قبل ازین بدرستی که او نافع است در آلام کبد اما محرورین بکفین و اما محرورین
 ماء العسل و کبد در تب نافع با الحامیه و همچنین طوم حله و زانات و اشتیاء ضاره از برای کبد
 بدان بدرستی که اذخال طعام بر طعام و بدی ترتیب او از اضرات شیا است بکبد و کبد
 ماء بار و دفعه بر رین و بعد از حمام یا در حمام یا در اثر جاع و در یا صحت مضر است و بر اینها
 با که میکشد سبوی برید شدید از برای کبد بسبب اینکه حریص است کبد بلبه بر این
 و کثیر از او با هم که میکشد سبوی استسقاء و واجب است در مثل این حال که مخروج کنند
 او را بیاب هرگاه ممکن نباشد و نمکند او را اندک اندک و کمز و جان کلها ضرر دارد
 بکبد از جهت اینکه حادث میشود از او سرد و خنطه از آن جهت که صاحب لزوجت است
 نسبت بکبد و نسبت نسبت بسبب ابراضا چنین و اما نسبت هر خنطه که صاحب لزوجت
 باشد بل علقه و شراب حلو حادث میکند در کبد سرد و او بنفست جلا مبد هر آنچه در
 صدر است بسبب اینکه شراب حلو جذب میشود سبوی کبد از غیر تدبیر بسبب اینکه حلو
 کبد از برای او از حیثی که او حلو است و نفوذ او از حیثیت شراب است چنانچه همگی
 برانند که او سرع النفوذ است پس در رنگ میکند بقدر آنچه تمیز داده شود از او
 نقل در رنگ سایر اشتیاء غلیظه پس هرگاه حاصل شد در کبد در رنگ نمکند بقدر تمیز

در اشتیاء از برای کبد

مبلع اصغر و بکدریم لک مغول و نصف درهم بزرگتر و هرگاه فایز شد
 از او دو اسب و بیاضا مندی لقا و ابتدا کنند از بیکر طل ای دو رطل و
 و طح کنند در او دو به مدره مفتحه منفذه مثل چیزی از عصاره غافث یا از
 بزره هند یا و بزرگ کوث با که احتیاج افتد بوی مثل فقاخ از حد و با هم
 احتیاج افتد بوی خندان و معاجینی افیون و بنجید و فلوین اما شیخ میفرماید
 که بنی اگر راه دارم از این و شاب قوی با که کافی است او را اینکه بیاضا مدره
 باره جدا ببردنی و نفع دارد از برای بعضی قراض طباشیر و اقراض انبیا پس
 باره و اقراض کافور و از اقراض نافه از برای ایشان قرض باین صفت است
 بکینند و در خلاف و در دینون از هر یک ده درهم و از ورد امر منوع اقضاء
 دوازده درهم و از کافور دو درهم و نصف و از صندل امر و از لک مغول
 با فادیه همچنانکه عمل میدهند صبر را از هر یک هفت درهم و از فوغل هر یک درهم
 و از زعفران سه درهم و از یونین سه درهم و از طین قنبر سی و مصطکی و سبزو
 از هر یک سه درهم معجون کنند بجا غلب و ماء هند یا و قرض کنند از او
 شربتینی بکینند و بیاضا مندی از او هر روز قرض بجا غلب و ماء هند یا
 کامی نفع دارد از این نوع ضادات باین صفت بکینند و فین و بکوبند
 و بکینند و بکینند و بکینند و بکینند و بکینند و بکینند و بکینند و بکینند
 فوغل و بنجید یا بنی از هر یک نصف او قه و از افستین ربع او قه و از کافور
 بکدریم بوی قیر و طی متخذ بدین خلاف و طلا کنند بر چیزی عریض خصوصاً
 ورق نزع و ورق محاض و ورق سلق هر کدام که یافت شود و ضاد کنند با و
 و کامی ضاد کنند بعصارات بقول باره مثل عصاره قنبر و قنار و سایر آنچه
 ذکر کردیم ما او را در باب شرویات و بکدراند در او عصارات سوین شعیبا
 سوین عری و بکینند بر آنها دهن و در وضاد کنند با و با که بکدراند در او
 چیزی از جنس صندل و فوغل و کافور و در نسیب اینکه بکدراند در او چیزی
 از عطریات و میاه فواکه عطره با هم که بیاضا مندی بکدراند در او چیزی
 اغذیه ایچنانیکه غدا میدهند ایشان را عمل با شعیبا است و سلاقان بقول
 مذکوره

اقاضی نافه

ضادات

ضاد بصران

اغذیه

مذکوره و خود این بقول مطبوخ و هند یا مطبوخ بکدریم و طی و سلق مطبوخ و را بجا منی
 و طوم حلو و نان و از فواکه زعفران و سفید و کثیری و بسیار باشد از این فواکه و افراط کنند
 در قبضی بعلت اینکه تولد میشود سرد ایضا نفاخ و رمان من و صرم و بشکنند قبضی او را
 با نخ در او تلپین است و توت شامی اسود و در بیاض و خل زیتنی که گرفته باشند
 بجا و رمان و جدرمان قبل از طعام و بعد از طعام و بطین ایچنانیکه بنوده باشد مفرط
 الحلاوه بسیار ایچنانیکه شانه میشود بزقی و فلسطینی و هندی و آنچه میباشد
 از این اردوبه در او با قبضی و واجب است اینکه شنا اول نکنند ایچ احداث سرد
 میکند و تلپیت با کسی به بطین صلب قلیل الحلاوه و عنب ایچنانیکه در او
 صلابت کم است و قلت حلاوت و عنب نیز انفع است جدا و نفع از برای ایشان
 دارد ما شیه و قطفه و قرعیه و اسفانا حید و عدسیه محضه و غیر محضه و بعضی
 از مردم مرضی شده اند در زبیب از برای ایشان و واجب است اینکه بوده باشد
 بوی هوشت و فندق تلپیت در او تلپین بسیار و او مفتح است از برای
 سرد و جید الخذاست و واجب است اینکه مخلوط کنند با نخ در او بکدراند
 است و نفع دارد او را از لمان سمک صغار مطبوخ با سفید یا جل یا بغیر
 خل و مصوصات و قریصات متخذ از لمان لطیف مثل لمان جدا و طبر خفیفه
 الانضمام و مثل طم جل و ورتان اعنی قنبر غریض شرط السمن و فاخته ایضا
 و نفع دارد ایشان را بطون طپور آبی و ورن و ورن محضه و همچنین عصا منید
 محضه و ضرر دارد از برای ایشان کبد و طحال و قلب و طوم غلیظه و طوم
 نیس و کباش و حیوانات عصبیه و صلبه اللحم و اما لم بقدر جوان قریضاً نفع
 دارد قوی المعده و هضم را از ایشان و سزاوار است اینکه اجتناب کنند از
 بعضی ایچنانیکه طبع شده باشد تا اینکه صلب شود یا سویی و اجتناب
 کنند از سومات با فراط و ضرر دارد ایشان را شراب جدا مگر اینکه
 بوده باشد لا بد از او بسبب عادت یا ضعف هضم پس درین وقت واجب است
 اینکه بیاضا مندی قلیل و دقیق ایچنانیکه بزند بوی بیاضا مندی بکدریم
 بار دوازده و بکدراند از ایچ نفع دارد از برای این جماعت شرب شراب فستقین است

نفع از برای ایشان

جدا بکدریم

نفع از برای ایشان

و کرب طبع در ماه که نه طبع شده باشد منور با باز منصفه و در جنبی و فلفل و کون
 و مثل او و قطع کنند بر او سداب و احساء نخذه از مثل حبیب و لبون حاره و کاه پی
 بگردانند در اغذیه او دهند با و خصوصاً شدید المارده و بعضی از اطباء گفته اند که جاورس
 شدید الطبع نفع دارد از برای ایشان اما شیخ میفرماید که نلیت نزد من این صواباً
 نقل از فواکه از قواکه و مثل او سی مثل شاه بلوط یا زیت سمن و فستق خاصه
 میباشد و بعضی از اطباء گفته اند واجب است اینکه اجتناب کنند از فستق و بوز
 لب بلوط ایشان بر معده نهایت بضر است که التفات بر قول ایشان نکنند
 در فستق و آنچه نفع دارد از برای یلم حذرون است خصوصاً منور با باز و واجب
 است که اجتناب کنند از البان و سمک و فواکه رطبه و طوم غلیظ تدبیر نیز با پس
 تدبیر کنند بر طباط معروفاً از اغذیه و بقول و اطلبه و ضار و اشره و باطل باشد
 با اعتدال یا حر یا سرد بقدر حاجت و مع ذلک افراط نکنند در ترطیب تا نکند بوی
 سوء القیم و ترهل و استسقاء طبعی تدبیر نیز رطبه تدبیر کنند بر ریاضت
 و تقطیل غذا و تناول کنند آنچه در او تلطیف و تشف است و خصوصاً آنچه در او
 با تشف بجهت است و تقطیل شرب ما بارد و اجتناب کنند از البان و مبالغه
 نکنند در بجهت غایت را که میگذرد بوی زبول تدبیر نیز حار با پس تناول کنند
 صاحب اغذیه بارد رطبه و خصوصاً دهند با و اجتناب کنند از آنچه در او قبض
 شدید و سرد است و از آنچه نفع دارد از ایشان اجتناب کنند این آنان است چنانچه بیاض
 ضعیف از او تا بهفت اساتید با چینی از شکم طبرزد غنک کثیر و قوی بیاض
 از او تا ده اساتید و استخوان کنند تراهم و اضمه بارد رطبه و مع و مع هذا
 کلمه واجب نلیت است که مبالغه کنند در ترطیب بسیار از برای اینکه میرسد با و
 ارفاء و سرد است است که اجتناب کنند از او و کون و نوابل و فستق کثیر
 و اما قلیل از فستق با که ضرر نرساند از برای مناسبت و اجتناب کنند از
 لجان غلیظه و اعضا غلیظه از لجان جیده مثل کبد و قلب و طحال تدبیر نیز
 حار رطبه استخوان کنند مبردات انچه بنبک در او قبض و تشف است از اغذیه و
 و ادویه و هرگاه بوده باشد در این مواد استعمال کنند آنچه لطیف میکند مواد را

تدبیر نیز حار با پس
 تدبیر نیز حار با پس
 تدبیر نیز حار با پس

و هرگاه

و هرگاه بنوده باشد در او ماده استعمال کنند از الجبن و شکم طبرزد یا بکیرند از عصاره
 کجوه غلب و کاکج بقدر بچاه وزن او یا چهل با دو مثقال صبر از برای
 قوی و کمتر از این برای ضعیف یا نصف مثقال از ایاج فیض با دو استاد
 خیال شنبه مداف در یک اسکرجه از ما غلب غلب یا ما دهند با یا خیال
 جبنه ترا در ما دهند با یا ما از ایاج یا ما غلب غلب تدبیر نیز حار با پس
 استعمال کنند اضمه حاره دسمه لیمه از تراهم و غیرها و استعمال معا جبن
 حاره مثل دوا لک و دوا کرم و معجون قند الملک و امروسیا و انا ناسبا
 و از معجون قنداد بقون قدر حصه یا قدر با قلاتی باء الاصول انچه بنبک
 که واقع میشود در او ادهان رطبه نافع است و استعمال کنند شراب رفیق
 قوی و هرگاه بوده باشد اعتقال طبیعت استعمال کردن حب باین صفت نافع است
 بکیرند از سکنج و اشق و جاورس تراهم و از بزرگش و انیسون از
 هر یک نصف و ربع جز بکیرند از او حب شربتی بکیرند است از وی یا اقتضا
 کنند بر سکنجین یا سکنج با هر یک از آنها حب حاجت و میباشد وزن واحد
 یا اثنین وزن جمله و هرگاه بوده باشد ادویه کلها مستعمله شربتی از برای
 ضعیف بکثقال و از برای قوی دو مثقال است و واجب است اینکه مراغان
 کنند که واقع شود مبالغه در ارفاء تدبیر نیز حار رطبه استعمال کنند از اغذیه
 و ادویه آنچه در او حرارت و قبض و تلطیف و تشف است و هرگاه بوده باشد در این
 ماده استفرغ کنند او را بمثل ما الاصول قوی و مثل کاکج و مثل ایاج از کفانیس
 استفرغ بلطف نه بعنف و لطیف کنند تدبیر را و بوده باشد غذای از لجان
 خفیفه با بازیر و شراب قوی رفیق صرف قلیل و استعمال کنند از معا جبن
 کباد برای سوجانیت او را وقت و حال و استعمال کنند اضمه محله را از خارج
 در صغر کبد به بر آن سکنج کبد صغیر میشود در بعضی از مردم و با که بکیرند
 مثل کلید کوچک و تابع است صغرا و اینکه آنان هرگاه تناول کرد از غذا
 آنچه حاجت او نلیت پس گوارا نمیکند او را کبد و میفرستد سوده بوی او
 آنچه تنگ میشود از او پس حادث میشود از این سدد و لاکم انچه بنبک

تدبیر نیز حار با پس
 تدبیر نیز حار با پس

تدبیر نیز حار با پس
 تدبیر نیز حار با پس

در صغر کبد

اول نفیله ممتده است و موطن قوت کبد است در افعال او بسبب انقباض قوت
 فاعله تحت منفعل که وارد است بر او پس تحتل میشود احوال هضم و جذب و اساک
 و تمیز و دفع و بسا که لازم افتد از برای این ذرب و اختلاف هضم از برای اینکه
 اکثر کیلوس جذب نمیکند صغره را بسوی کبد علت کاهی دلالت میکند بر او
 اینکه حادث میشود نزد کبد سرد و ریاح بسیار و ثقیل و غدا معتدل انقدر
 و ضعیف میگردد بدن بسبب اینکه حاجت او بسوی غذا اکثر است و دایم میشود
 صغف هضم و بسیار میشود حدوث سرد و اورام و از اینجمله موکد است او را
 اصابع است تدبیر تدبیر این جماعت مدارات است با غلظه قبل الم کثیر
 الغذا سریع النفوذ و این است که تناول کنند غذا متفرقه در مراتب و استعمال
 کنند ادویه مدیره و مسهله منقبه از برای کبد و بلفظ مفتی مقاله ثانیه در ضعف
 کبد و سرد و او جاع و نفخ او بدان بدستیکه ضعف کبد گفته است جالینوس
 که بگوید انگهی است که در افعال کبد او ضعف است از غیر اسهال هری از
 ورم یا دیله نهایت ضعف کبد در حقیقت تابع میباشد امراض کبد را و این
 یا بسبب سوء مزاج مفرد است بلا ماده یا با ماده که مبداء او از کبد است اغنی
 در نفی کبد یا از اعضا دیگر اینجا نیکه میانه او و میانه کبد مجاورت است
 مثل مراره زیرا که هرگاه بگردد جذب نمیکند صغرا با طحال هرگاه بگردد جذب
 نمیکند سودا یا کلیه و مثانه هرگاه نوره باشند جذب نمیکند تا بلیت را با دم
 بسبب شدت نزف پس سرد میشود کبد با بسبب شدت اجتناس طمث پس فاسد
 میشود از برای او دم کبد یا سوده هرگاه نفوذ نکند بسوی کبد کیلوس خید الهضم
 بل بوده باشد کیلوس ضعیف الهضم یا فاسده یا بسبب اموات هرگاه متالم شود
 و هرگاه بسیار شد در او خلط لزج حادث میگردد میانه او و میانه مراره سرد
 پس جدا نمیشود مراره از مراره و باقی میماند مخلوط اغنی متالی کبی قبول نمیکند
 آنچه تمیز میدهند بسوی او از دم و این از آنچه است که بسیار حادث میگردد
 در قولنج و یا بسبب دکت اعضا صدریه است یا از بدن کله همچنانکه
 میباشد در حمایت و کاهی میباشد شده بسبب سوء مزاج تنها بل بسبب دم
 دومی است

علامت ضعف کبد

نمونه از برای صاحبان

ضعف و سرد و جاع و نفخ کبد
 قال جالینوس اکثر دوائی
 فی انکاده ای انکاد کبد و ضعف
 و منعی از برای کبد و از ویلان
 و منعی از برای کبد و از ویلان
 و منعی از برای کبد و از ویلان
 و منعی از برای کبد و از ویلان
 و منعی از برای کبد و از ویلان

دومی است یا جو یا صلابت یا سرطان یا نرمل یا بسبب قرحه و شق است و یا بسبب عفونتی که
 عارض میگردد از برای کبد و ضعف کبد کلی جمع میکند جمیع توای کله را که بنوده باشد
 ضعف کلی بل بوده باشد کب قوت از توای ربع و اکثر آنچه ضعیف میشود جاذبه و هضم
 از پرودت است در طوبیت و ضعیف شدن تا آنکه از پرودت است و دفع از بیوت
 الاعلانات کون لون از اشیا اینجا نیست که دلالت میکند در اکثر امراض کبد و نیکه
 بگوید در اکثر امراض دلالت میکند بر اینکه لون او بسوی صغره و بیاضی است یا هرگز نیست
 بسوی خضره و مکوت همچنانکه ذکر شد در دلایل از جمله و طبیب تجربی می شناسد بگوید
 معود را بلون چنانچه محتاج نیست بسوی دلالت دیگر مثلاً و بران و بول شبنم یا
 دلالت میکند در اکثر امراض کبد نیست که انصرف تواند کرد در تولید دم انصرف
 قوی و تمیز نمیدهند ماده را از کیلوس و نه صغره را از ماییت و این در اکثر امراض دلالت
 بر ضعف کبد و این اختلاف غالی در اخر متغیر میگردد بسوی نوعی دیگر و میگردد در
 حار المزاج صیدی پس میگردد مثل ردی و مثل دم مخترق و بسیار میشود در او اسهال
 صفراوی صرف و در باره المزاج میگردد مثل دم متعفن و میکشد هر دو بسوی خروج
 اشیا مختلفه الکیمیات و القوام و خصوصاً در باره و میباشد همچنانکه عارض میشود
 ضعف هضم معده و اکثر ک نیکه با و ضعف در کبد است لازم دارد او را و خصوصاً
 نزد نفوذ غذا و وجع لیس که میکشد بسوی تصیری و اما از جمله دلالت میکند از اصول
 مذکوره در شناختن سوء مزاج کبد و حار میگردد از اخلاط متشیطه و باره میگردد از
 اخلاط را غلیظه و بطیئه حرکت و یا پس میگردد از او را قلیله غلیظه و رطب میگردد از او را
 ماییت و اینجا نیکه میباشد بسبب مرار کاهی دلالت میکند بر او لون یرقانی بسیار که
 میباشد با او بران ابیض هرگاه نوره باشد سده میانه مراره و اموا و اما کاتی بکاتی
 طحالی پس دلالت میکند با امراض طحال و لون او غالبیت بر سواد و اما معدی دلالت
 میکند بر او بدلایل آفات معده و بسوی هضم و معوی دلالت میکند بر او بغضی قوی
 و ریاح و قراقر و آنچه شید است با و کلیه دلالت میکند بر او بتغیر حال بول از
 واجب طبیعی و میل میکند سخی بسوی سوء القینه و استسقاء و اینجا نیکه میباشد
 بسبب اعضا صدریه دلالت میکند بر او سوء تنفس و سعال یا پس با که یافت

علامت ضعف کبد

از برای کبد و از ویلان
 و منعی از برای کبد و از ویلان
 و منعی از برای کبد و از ویلان
 و منعی از برای کبد و از ویلان
 و منعی از برای کبد و از ویلان
 و منعی از برای کبد و از ویلان

ضعف کبد و از ویلان
 و منعی از برای کبد و از ویلان
 و منعی از برای کبد و از ویلان
 و منعی از برای کبد و از ویلان
 و منعی از برای کبد و از ویلان
 و منعی از برای کبد و از ویلان

و منعی از برای کبد و از ویلان
 و منعی از برای کبد و از ویلان
 و منعی از برای کبد و از ویلان
 و منعی از برای کبد و از ویلان
 و منعی از برای کبد و از ویلان
 و منعی از برای کبد و از ویلان

علامت او را
دلائل ضعف قوت هاضمه
شود از برای صاحب و در معالقی نقل و متعددی و اما علامت او را هم و صلابت و قوت
و شق و غیر ذلک زود است که ذکر شود کلاً در موضع او و اما دلائل ضعف قوت هاضمه
این است که غذا و نافذ بسوی اعضا بسیار غیر منظم یا قلیل الهم و با قاعده الهم محیل
بسوی کیفیت در دیه و بسیار متعجب میشود از برای او عین و وجه و میباید درم اینجا نیکه بیرون
میآید بقصد میزند بسوی مابیت و بطن و هرگاه بوده باشد از ضعف قوت ماسکه بسوی نگاه
عنیدار و دیت هم در اکثر صنف این است که منظم نشود پس این است که منظم نشود و اما
اندرک پس این است که منظم نشود و دریا و گفته اند بعضی از اطباء که نایع میشود و او پس را
اختلاف مختلف الاضراء و ثالثاً و اختلاف مثل درم صرف و این کلام غیر محصل است
و غایب از اختلاف دلائل میکند بر ضعف هم با هم قلیل و بعضی صرف دلائل میکند
بر اینکه جاذبه ضعیف است جدا و هاضمه نمیکند البته بهرگاه بیرون آید همچنانکه داخل
شود و هرگاه بیرون آمد اشیا مختلفه دلائل میکند بر ضعف و بول در این معیار
دلائل ضعف قوت جاذبه اولهاست بر هاضمه و بر جاذبه و اما دلائل ضعف قوت جاذبه کثرت بول است
و بر از خصوصاً برادر و لین و بیاض برادر و هرگاه بوده باشد مع ذلک در بول صبی
دلائل میکند بر آفت در جاذبه فقط و خصوصاً هرگاه بنوده باشد در موده آفتی
و نو که ضعف جاذبه برال بدن است و اما دلائل ضعف قوت ماسکه دلائل ضعف
قوت هاضمه است از برای تقصیر ماسک از حیثی که میکشد بسوی اعضا غذا غیر
محمود النفع و علی ذلک النحو اکاه باش بزرست که این از هاضمه اکثر است و آن ماسکه
اقل و میباید اینجا نیکه ماسکه است این است که سریع میشود از اول و زوال امتلاء محسوس
بثقل قلیل بعد از نفوذ غذا و اما علامت ضعف قوت دفعه این است که تغیر میکند
فضل را بندرت و کم است بول و کم است مع ذلک صیغ او و صیغ برادر و کم است حاجت
بسوی پیام و دفع نمیکند سود را بسوی طحال و کم است مشهور طعام و جمیع میکرد
در بول نثر بل با صغره و سواد و صغره مخلوط بیاض و بسیار میکشد بسوی استفا
و کاهی میکشد از هاضم بسوی قوی بلغمی علامت ضعف کبد واجب است اینکه بشناسی
سبب را در ضعف کبد آیا او بسبب تنج است یا مرض آبی است و غیر ذلک علامت
اینجا نیکه ذکر شد از برای او پس معالجه کنند هر یک را بعلاج مذکور در او و اگر ضعف
کبد

هم

دلائل ضعف قوت ماسکه

مخصوص

دلائل ضعف قوت دفعه

انهم فایز از سر و بر سر و درون و نمانند
از برای کما در بر سر و بر سر و درون و نمانند

کسیب و اندکی و رطوبت یا بیوست یا بسبب مواد دردی است که حبس شده در کبد میسر است
این است که بسیار اکثر علاج او ششایی لطیف و تقطیع و انضاج و تلبینی مخلوط بقص
مقوی و منع از برای عضونت و اکثر این بار و در اینجا نیست که معطر باشد و بوده باشد
در انقباض و تقطیع و انضاج و قبض مثل دغضان و کاهی نفع دارد اشیا اینجا نیکه مر است با
قلیل قبضی بر رستیکه آن اشیا بخوضت مقوی است و مقطع و کلاوت جالی است و تقطیع مثل
حب رمان و مراعات کنند جانب حرارت و نزودن کبیراً انضا کند با و نایع پس نزدیک
کنند با و آنچه سخن و مبر است و از این قیل و یبب با هم است بعد از جودت مضع و
با هم که اختصار کنند بسبب اجتناس مواد در کبد بسوی قصد اسهال مقدر کب
ماده هرگاه بوده باشد ماده بارده لزج بمثل غار بقون و هرگاه بوده باشد بسوی قوت
قوام و حرارت اندک و بوده باشد در اینجا سد و پس بمثل عصاره غافث و افنتین
مخلوط کنند با اشیا آنچه معین است و با که در شوار میشود اسهال و در و مبادت
میکند طبیب بسوی او و به قاضی پس جذب میشود بسوی او و ضرر عظیمی بل واجب است در
این که استعمال کنند مضیق و مقوت که قبض کند با عتدال و تقطیع صاب و خصوصاً عطیر
و خصوصاً مطبوخ در شراب دجانی که در او قبض باشد و از او به شتر که از برای
النوع ضعف کبد که فعل میکند با خاصیت کبد الذی یخفف سحوق است بکیرند از او
بلعق شراب و هرگاه معالجه کبد کردند بعلاج جات واجب لازم است اینکه رو کنند
درین نظام بر لبین یقاح عربیه و از او به جتیه از برای ضعف کبد این دواست
بکیرند از لک مقول و کیرند از هر یک سه درهم و از عصاره غافث و بزر و از باغ و بزر
سریق از هر یک پنج درهم و از افنتین روی شش درهم و از بزر هندی با ده درهم
و از بزر کثون هشت درهم و از بزر کرفس چهار درهم بکیرند از او اقراض با سفوف
شدیدی بمشقال است و از او به مجوده مقدمه بر عتدال و این دواست بکیرند از نسیب
منزوع الهم بلبست و نیم مشقال و از دغضان بمشقال و در ریحی که نیم مشقال و از قصب
الذریه دو مشقال و از بقل بود دو مشقال و نصف و از دار چینی بمشقال و از سبیل
سرمه قیل و از ازخرد و مشقال و نصف و از سترکی چهار مشقال و از صمغ البطم چهار
و از دار شلیشمان دو مشقال و از عمل شانزده مشقال و از شراب بقدر کفایت

دوا جید از برای ضعف کبد

از او به مجوده از برای ضعف کبد

همچون کنند و با که بگردانند در او اینون و بزرابنغ از هر یک سه دانق و در عجم جالبون
 این است که این دوا مرکب است از ادویه موافقه بسبب خواص و از برای کبد است
 بعضی از آن ادویه چینی است که قبض میکند بقض معتدل با انضاج و بعضی از ادویه
 کجف می باشد و پاک میکند صید را و بعضی از او صلیب میکند مزاج را و بعضی
 از آن ادویه مضاد عفونت است و اکثر آن ادویه افادیه عطریه است مثل
 دارچینی و سیلخه و اقوی و جمیع ادویه عطریه سنبلی است و آنرا در شیشهان و
 در عطران پس جمع می کنند بوی قبض و انضاج و تلخیص و اصلاح است از برای
 عفونت و آنرا بلیست که وزن او اقل باشد و کثیر الحلاوت می باشد او حق و آن
 از ادویه صدیق است از برای کبد بسبب شکلت و این صداقت از افضل خواص و
 و نافع است و در ادویه انضاج و تعدیل است از برای اخلاط و عیوض
 است بوی نادر و شراب ز ادویه موافقه است و او مضاد است ایضا از برای
 عفونت و عمل جالبی است و ملطف و منضج و نقل بلبن است و منضج و محلل و
 همچنین عسلک البطم در او است نفسنج و حلا و اینها بیکدیگر واقع است که در در او
 اینون و بزرابنغ پس و ایضا شدید المنفعت است هرگاه باشد ضعف کبد را
 از برای حرارت و همچنین فلونیا مشترک النفع است از برای اصناف ضعف کبد
 بر نسخه او و از ادویه نافعه اینها بیکدیگر نیست و راو شینی شدید این است که بگوید
 آن را درین سه درهم و آن افشین روی و در سهم حق کنند و جمع کنند بعل و
 بیا کنند و از صادات ادویه عطریه معروفه مطبوعه شراب ریخانی قابض و
 گاهی مخلوط کنند با و کک و بگردانند در او دهن ناردین و نحوه و بکشد بعضی
 و هاد کنند با و هاد مذکور در انقباض این که در او است حصم است و عالی کرم
 و در دوا که ذکر شده است در باب ضعف معده از صادات و کالج و صادات
 مرکب معد و مصطکی و سنبلی و کندر و سک و شک و چون سرد و فقاخ از خربزه و
 معروفه مزوج علیسوسن و منبل او و هاد اینها بیکدیگر از صبر است و مصطکی و هاد
 بوده باشد ضعف کبد بسبب حرارت و از آنرا چندی است که می باشد در قلیل دن
 غالب پس واجب است اینکه اگر کنند با آنرا با کل سفجل و نقاح شانی و کندی چینی

وربان

في بيت الى سوسن فقال
اغضوه فانزلي
قال نفيسي هو سوسن
ويقال له الميسمي قتل هو مركب احد اجزاء الملك
ميسوس هو سوسن قوطيخ فيه السوسن ويا ورد

هې بډر سټاک ته هر دو دغا وندا اړي غوړت و دغه مېکنده سپ مېدک و نشف مېکنده صديد در پرا و دغه مېکنده صديد را
و مقام مېکنده با د و به هموم قتال و می شکند حصول اورا واجب است که طبعا در دار چيني او قیاس سلیم

کامرات

فہرات

المخزب

درمان مزه و حامض هرگاه بنوده باشد سرد و کثیره و ما، هندی با قوی و انبلیق و عنب
ثقل هرگاه بنوده باشد حرارت و اگر کنند یا نرا بپزند اول مرتبه سکنجاق مضطرب
دسم تخم بکنیز و هرگاه بنوده باشد حرارت مطبب کنند او را بدین چینی و سنبلی
و مصطکی و موافق است او را مصطبات کثیره و طبع با قلیل غنای و هرگاه بنوده
باشد حرارت شدید بکند و اندر او آب ازین مذکوره و هرگاه زیدی تو تا بکند
ضعف را در کبد که متوجه شد بویها قوی شده او را با کچ در او قبض است بقدر علی
و عطری و انضاج مثل ادویه اینجا نیکه واقع شود در او سنبلی و بپا سه و جوز و
و کند و مصطکی و قصب الذریره و سعد و مثل او و هرگاه بنوده باشد ضعف کبد متوجه
بوی پاک زیاد کنند در تقویت و قبض و ناقص کنند در اسهال یا نر دیک کنند علی
بمثل این ادویه او را که مقابل او است در برید مثل جندار و طرا لیس و ورد
و هرگاه بنوده باشد ضعف در جاذبه قوت دهند با کچ در او قبض اقل است جذا علی
بل با کچ در او است از قبض بقدر آنچه حفظ کند قوت کبد را نهایت بنوده باشد
در او عطری و ششین و جهمد کنند در اینکه معالجه کنند او را بضادات و اطلیم
و مرویات بدرستیکه او شدید الموافقت است در این موضع و جهمد کنند ایضا
در تقویت سرد و هرگاه بنوده باشد ضعف در دفع قوت دهند او را و ششینی علی
کنند از کلبه و احسا با کچ در انتی در باب او و تقویت سالم کنند بران بدستیکه
کافی کل ضعف از سوء مزاج تسبیل کنند سوء مزاج غالب را قبل از قابل از برای علی
ضعف نهایت اکثر آنچه واقع میشود تشبیه تقصیر است در مقم که او از بر است
و آنچه در جرب و اوقن اغذیه انجیر است که بنوده باشد در او غلط و لزوم
مثل طمان فقیفه و حنظل عینک و ما، شعیتر از برای کج و در همان حال و از برای
سیر و جعل و مخ بیض نیمبیش و آنچه اشبه است با و در زیر باجات نافه
از برای ایشان حب دمانیه است بزیب هرگاه مطبب کنند او را بدین چینی و فلفل
و زبیب ششینی نافع است از برای ایشان جدا حق منع میکند اسهال اینجا نیکه
شبه است با و لم طری و از ادویه هر کبه شراب دینار و شراب اصول نافع است
در سرد و کبد سرد و کبد گاهی عارض میشود در خلل طبیعت کبد سبب غلطی

درین کتب
و کتب
درین کتابخانه

وی اندازند بر او دهن حل با جلاب و بسیار آنچه صاحب قوت است طبیعت بر دفع مواد
 با عین است طبیعت بر دفع او بسبب علامت جدیدی بیرون میکند مواد را یا در بر آن هرگاه
 نوجو باشد در جانب مغفر و یا در نول هرگاه نوزده باشد در جانب جذب و ظاهر
 میگرد از اختلاط غلیظه العلائق جمله علامات سرد این است که جذب نمیکند کیلوسی
 از برای اینکه یافت نمیشود منفذ و جهت اینکه میرسد قوت جاذبه را لا محاله افت پس لازم
 میشود اینرا دوا بر یکی در آنچه دفع میکند و دیگر در آنچه حبس میکند و اینجا اینکه دفع
 میکند این است که میباشد بر قیق کیلوسی و بسیار اما وقت بسبب این است که مایلست
 صفوه یافت نمیشود از برای او راهی نبوی کبد و اما کیلوسی بعلت این است که کبد
 متکثر نیست از فعل کیلوسی در اندام پس تسخیل میکند انگلیبوسی را از کیلوسیت نبوی
 و سود و اما کثرت از برای این است که آنچه میباشد از شان او اینکه دفع شود
 در بر از نقل جحفیق اضافه میشود نبوی او آنچه میباشد از شان او اینکه نفوذ کند
 نبوی کبد پس تسخیل میشود بسیار از او بدم و جدا میشود بسیاری از او مایلست
 و جدا میشود بعضی از او صفرا و بعضی از او سودا پس آنچه از شان او این است
 که دفع شود دفع میشود بسیار و اما اینجا اینکه لازم است در آنچه حبس شود نقل
 محوس است در ناحیه کبد و این بسبب این است که من دفع میشود نبوی کبد
 حاصل شود در او راه قبل از اینکه دفع شود از او نبوی غیره و گاهی دلالت
 میکند بر ورم دلایل ورم و آنچه بیرون میآید از جانب بول و بران و غیره دلالت
 از آنچه گفته شد در باب او را و صاحب سود میباشد قلیل الدم و فاسد اللون
 و هرگاه بوده باشد در این مکان یکی دلالت میکند بر غلبه رخ یا نقل اندکی و
 نقل با مقدار و اما اینجا اینکه میباشد بر سبیل تقبض پس دلالت میکند بر او تقدم
 اسباب یقبضه مثل شرب میاه قافیه جدا و دلالت میکند بر او بدی ظاهری در بدن
 و گاهی تابع میشود سرد در اعضا در نفسی ایضا بسبب مشارکت اعضاء نفسی
 برای کبد العلاج ادویه محتاجه در علاج سرد کبد که حادث میشود از اختلاط
 ادویه چالیه است و اینجا اینکه در او اطلاقی است و در آنجا که جاذبه است

علامات سید سید

سبب رقت
سبب گداز سہی

کلیت

علات سده بیستم

علامت سرده ببيع
م علامت سرده ببيع

三

معدن

وهرگاه بوده باشد در جانب مقعر استعمال کنند تا اطلاق میکند وهرگاه
 بوده باشد در جانب محدب استعمال کنند تا اطلاق میکند واصوب این است
 که مقدم دارند برایشان هر دو آنچه مفتوح و مقطع و جالی است وهرگاه ترش شد
 سده نما چند بوی فصد از با سلیق و بوی سهل اما وقت اشامیدن و آنچه واجب
 اینکه بیاشامند مثل ماء الاصول است و این ادویه جالبه است بآکه بیاشامند
 در اصول هندیاء و ماء او بار مثل لبن لقمه عربیه معلوفه مثل رازیانه و هندیاء
 و شلج و بابونج و اقحوان و ادختر و کشوث و شاهینج وهرگاه دیده شد در لول
 رسوب ظاهر و علامت نفیجی است واجب بلیت اینکه بیاشامند ادویه قوی و
 هرگاه بوده سبب از ورم یا ریح است که علاج سبب کنند با آنچه ذکر شد
 او و منتفع میشوند در مثل او اعنی مثل ورم یا ریح اینکه بیاشامند لبن لقمه
 و در عصب و اسهال کنند بمقول و خیار جنبه و مثل او وادرا ز لطیف با آنچه در او
 نباشد هیمیان و مراد از آنچه ذکر شد در باب او وهرگاه بوده باشد سبب
 تقبض و تبسبی که حادث میگردد تدبیر کنند عملیات منجمه از البان و عنبر و
 از آنچه ذکر شد در باب تدبیر ترطیب کبد و ادویه مفتوحه بقی بار د است و بقی
 قریب با اعتدال و بقی خار که محتاج میشود بوی و در مرزمنان فاما باده
 بمثل هندیاء بتانی و بریت و مثل طر حشقوق و ماء لسان الحل باورق و
 اصول او و جمیع آنچه ادرا میکند با تبرید و کشوث مفتوح جدیدیت و نلیت
 که جاری شود در حر و ریون و همچنین و افشینی ایضا وهرگاه بوده باشد در
 او حرارت اندکی نلیت با سستی در استعمال او در سرد مقدار از برای حرارت
 و برودت جمیعاً و واجبست که بوده باشد طبع او در ماء کشوث و ماء هندیاء
 و اصل او و غاف و لون مرهم و نزدیک و نزدیک از این عصاره و از بایج
 رطابت و عصاره که فنی بکفایت قوی المیزور وهرگاه احتیاج افند بوی
 حرارت اکثر بی عمل و ماء او و در سکنجین علی و اما قریب از اعتدال ترش
 است بر رستیکه او افضل دواست بجهت تقطع کبد از عنید سخن یا تبرید و
 کما فیطوس نزدیک است از او مکرر است سخن است از ترشی اندکی وهرگاه بیاشامند

باشد

اینکه

با هندیاء

بماء هندیاء معتدل میباشد و خل عضل و سکنجین عضلی و هلیون و اصل سونی از
 این قبیل است و لک ایضا و این است اشامیدن آنچه موجب است اما بمثل ماء هندیاء و یا
 ماء کشوث هرگاه بوده باشد مزاج مایل بوی حرارت یا اشتیاق و ماء بزور و ماء ترش و
 طبع افشینی و مثل او و سکنجینیات بزور و به کب طبعان او و خل لوم و خل الجران
 و خل زبیری و خل کبر هرگاه بوده مایل بوی سردت اما مراد از قویه اینجا نیک بوی
 حرارت است مثل سلیق و فطر اسالیون و زرا و زرد صمغ و فوه و ایرسا و فنیق
 و غاریقون و افیقون و عضل و جوده و قنطاریون دینیق و عصاره او و جنطیانا
 و ترشی و سکنجین علی عضلی اینجا نیک بکیرند بفضله و مثل او و دینیق منقوع
 دینیق لون و از ادویه مرکبه قویه اقراضی است که نشی او در قریب از این ذکر شده است
 مثل اقراض لک و افشینی و اقراض اسقو لوقند ریون و دواء الک و دواء کریم
 و امر و سیا و انا سیا و تریاق اربعه و ساجینا و ارطون و معجون جنطیانا و
 معجون ریون و معجونیا و معجون صیاسطوس و معجون الجران اسود و شهر یاران
 معجون فلافل یا فلافل و خود بخجی خاصه و فلوینا و دواء الحکم و سفوفات و
 حیوانات و ادویه که ذکر خواهد شد در باب صلابت کبد و طحال معجون قوی در
 تقطیع سد کبد و طحال مجربست در غایت و فنیق او این است بکیرند از اسق یک و فنیق
 و از مصطکی و کندر از هر یک نیم گرمات و از فطر و غاف از هر یک چهار گرمات و
 از فلفل و دار فلفل از هر یک شش در فنیق ساذج هشت گرمات سنبل الطیب
 و بعد از این از هر یک نه گرمات معجون کنند بعمل مندرج الی غرضه شد بقی از وی بقی
 در شرابی که واقع شده باشد در او بعضی ادویه سده یا در ماء الاصول و از آنچه
 او اخف است از این این است که بکیرند از سنبل روی سه دراهم و از افشینی
 یکدرهم بکوبند و معجون کنند بعمل و عطا کنند و ایضا عاریقون با عصاره غاف
 نافع است جذا و اصل فاونیا با سکنجین معید است طبع نافع از برای سرد کبد
 و طحال بکیرند عضل و بر سیا و شان و لون حلو و حلو و اطراف افشینی اعنی
 ش خضای و اجزاء مساوات طبع کنند و بکیرند طبع او را بعمل و میل کنند ایضا
 معجون نافع از برای سرد کبد که قریب العهد است بکیرند از فلفل یک او قریه و نصف

باشد مزاج سردت قوی

معجون رقیق سده کبد و طحال

طبع نافع کبد کبد

معجون نافع کبد کبد

و از سبیل نه گریان با شش یک اختلاف نسخ و از حله و قط و اشق و
 اسارون از هر یک شش گریان و از عمل یکرطل و نصف و معجون کنند و
 و شربتی رقیق موعده با بعضی شربت موافقه از برای این شای و بعضی
 شربت مسکونی است و اقوی از او علی است اما بزودی و مسکونی غرض
 و ماء العمل مطبوخ را و افادیه عطوه ایضا بلکه از برای و قرض است مطبوخ کند
 قوی و مطبوخ نرسد که بکند را نند را و عصا غاف و مطبوخی که
 گردیده باشد در او اصل کبر و اصل راز باغ و اصل کرفس و اذخر و لکه قوه
 و حله و مطبوخ غاف و شربت افندی و نفق و او و نفق و متخذه از صبر
 و انیسون و لوز مر و اما سهلان موافقه از برای این زمانیکه محتاج شوند
 بوی سهل و اجابت اینکه استعمال کنند سهلان قوی بکند و ضرورت
 شدیده بل و اجابت اینکه بوده باشد خفیف از برای اینکه ماده نزدیک است
 از برای دوا و جهت اینکه عضو هرگاه بوده باشد با قوت کافی است و
 ادنی موافق بر دفع و ادویه جیده از برای این شأن ایاغ فیض است از
 برای قوی نیکتال و رقیق و از برای ضعیف نیکتال است و او بدین
 خرد و اقوی است و احوال و سقوط نرسد با جوده مذکور در قرابادین
 نافع است جدا نرسد که او مفتاح است و سهل با هم و هرگاه احتیاج افند
 بوی سهلان اقوی لا بد استعمال کنند مثل حب اصطیض و قون و حب کینین
 و با هم که احتیاج افند بوی مثل ثباز و بطوس و لوغادیا و اما از صده مثل
 ضماد میخ از جوده و دقیق ترس و بزور مرده و مثل ضماد میخ جلالت و اشق
 و افندی و کافیتوس و مصطکی و دغضان برهن ناردین و شمع و اما اندک
 غذا و اجابت اینکه اجتناب کنند از هر غلیظ از لحاظ و خیر نظیر و خیر
 میخ از سمیدین عله و از شرب غلیظ حلو و از ارنه و جاورس و اکا ریح
 و دوس و قلابای جیفه و شربت جیفه بل مطبوخ و افق است از برای او
 و غم و حلاوت کلهها خصوصاً اگر در اول زودت و غلط است مثل خبیض و او
 حلوای است چنانچه میخوشانند از شربت یکرطل پس بکند را نند نرسد غلبان بر او

لکری بزوری

سهلان موافقه

معینی

سهلان قوی

در شربت غذا

صفت خبیض

از زمین

از زمین جواری یکرطل و میخوشانند تا بر طرف می شود و از برای این اندازند بر او سه ارطال
 از شکر با عمل باد بس و طبع می کنند بنار هادیه و حرکت دهند او را با نظام تا قوت
 کنند و این را پس بکند او را از سر آتش و مثل بهطه و فالو و قطایف و اجتناب
 کنند از جیره آنچه تولد سرد میکند و اجابت اینکه اکل نکنند قبل از جام و اجابت
 تولد سرد میشود و بخیل میبرد او را طبعیت بدل با بخیل از او و منظم میشود و اهل
 نکنند در طعام ریاضت و حرکت را و بنیاشانند بر طعام شراب و ماء و خصوصاً شراب
 بدستیکه شراب داخل میکنند در کبد طعام غنیمت را و اجابت اینکه بوده عین
 خنرا و جیره و لیس و الله و اما شغیر و خنر و س و محس و حنطه خفیف الوزن و
 باطل کلهها جیده که و نلیت با سبب شراب عین رقیق صرف و اجابت اینکه
 مخلوط کنند با عذبه او کرات و مثل او و هلیون از برای و نافع است و لیس
 نفع و ریح در کبد بدان در شکر که با هم میگرد در اجزاء کبد و تحت افرا
 غنا کبد کرات پس هرگاه جسد و کثیف مستحیل میگردد و ریح نافی و یافت میشود
 منفذ از برای و با سبب کثرت است با سبب سرد در کبد است پس این او
 که در کبد است و کلهها احساس میشود با او ممد و بسیار و بنیاشانند در او نقل کبیر
 همچنانکه در روم و سرد و نلیت همچنانکه بسیار در او رام می و حادث میشود با
 بسبب ضعف قوت هاضمه یا از برای اینکه ماده غذا به با خلطه ارشان او این است
 که بهر آن آورد ریح را که بسیار در ریح میخشد کبد همچنانکه جسد میشود و کثرت
 طحال پس حرکت او را غم و حادث قراقر و اکثر آن دلالت میکند بر ریح ممدی است
 که ابتدا میکند و زیاد میشود و در او انتقال اندکی و نلیت نافع او را تغییر حال
 سحره و لون خای از معاد با که ساکن کند غم نفع را و بخیل بر او را علاج نفع
 و ریح در کبد نرسد یک است علاج او از علاج سرد و باد و به ملطفه محله مذکور
 در او اعنی در علاج سرد و حیوانات مذکوره و نفع دارد از او حمام برین است و شراب
 صرف برین و قوت شرب با بار و نکیدان بخنره سحره و با قایم محله و ضار است که
 بکند بر مصطکی و اذخر و سبیل و حب البان و سبب متخذه از دهن ناردین و مصطکی به
 بزور و اجابت است اینکه مراعات کنند جانب شادکت را چنانچه هرگاه کشید و ریح بوی

نفع و ریح

علاج نفع و ریح در کبد

نفع و ریح

صفت ضار نافع

ورم کبد حادث است بآنکه بوده باشد ریسب آفتی که عوارض است بر فاسد میشود
هر هم و اغذیه غلیظه مسخند و انجنانیکه هضم نمیشود نیکو معین میباشد بر حدوث اورام
در کبد و همچنین هرگاه بوده باشد که شدید الجذب پس جذب نمیکند فوق انجنانیکه سرد است
و از حق او این است که مهیا گردد از برای دفع چیزی جدا پس آماده میشود از برای ورم
و گاهی حادث میشود بسبب ضربه یا سقطه یا مثل او ورم و هر ورم که در کبد میباشد
بحران میکند و هرگاه بوده باشد در جانب کدیب میباشد بحران او بعروق یا ادرار یا
سکند رعان و هرگاه بوده باشد از جانب تقعر بحران بعروق باقی با اسهال و ورم انجنانیکه
در حد بلع است از آن است از آنجنانیکه نزد قعر است و هر دردی که حادث میشود در کبد
جاری یا بارد پس در سینه او با نچه سد میکند خالی نیست بسوی بدن مگردم مائی و معده
ضعیف میشود کبد از تمیز با نیت و معده که حس نمیکرد در بسیاری از مابین در اسهال
و این او مابین از اسهال استسقا طی و زنی و هرگاه منتقل گردد ورم حار بسوی طحال
آورده میشود و هرگاه منتقل گردد از طحال بسوی کبد او ردی است علامات کلیه از
برای اورام کبد بیشتر که اعلات عامه هرگاه یافت شود علل را ثقلی تحت اثر اسهال نقل لازمی
و یافت شود در اینجا و جعی که شدید گردد احیاناً نه همچنانکه در سردی در سینه سرد
خالی نیست از وجع شدیدی و متغیر گردد با اسهال نه همچنانکه در نفخ و نلست که
متغیر گردد در سینه در نفخ و نلست با او انجنانی بسوی تر قوه بسوی اسفل در بسیاری
از اوقات نلست دایم و این است که این انجذاب بسبب تمدد اجوف است و معالین
و عارض میشود در اورام کبد حاره و عین حاره ضربهائی بسبب اینکه شربانات متفرق
در عشاء او و نلست ثقلی در او مگر بقدر غیر محسوس و گاهی مبادی میباشند اضلاع
خلف را او جاع کبد و اورام عالیه و صاعده او را و نمیشد این مشارکت دایم و احوال
اورام کبد خصوصاً حاره و عظیمه قادر نمیشد اندک بخوابند بر جانب راست و ثقل
نیکو در ایشان نوم اینها بر جانب چپ بسبب تمدد ورم بسوی اسفل بل اکثر نوم ایشان
بایل است بسوی اسفل و هرگاه بوده باشد ورم در جانب حده یافت میشود ثقل در این
مکان و احساس میشود بانندادن در معالین و واقع میشود مسی ورم و وقوع اظهر
و خصوصاً در قضیف و حادث میگردد سوال بای و ضیق نفس خصوصاً هرگاه نفس کشید

بِقَوْنِ

اعتراف در میان لاعز

بقوت مشارکت مجاب و ربه در اذیت و کم است بول و با که حیست کرد در بول اصلاً و هرگاه
بوده باشد ورم عظیم بسبب آنچه حادث میشود از سرد در جانب مجرب و از ضعف دفعه
بوی نقل را و بیشتر است از آنچه نیز در تقصیر است از برای اینکه جانب تقصیر معتمد است
بر معده و میباید نقل را و اکثر و اکتساب نیز قوه بوی اسفل از میان اقل است و خصوصاً
در بعضی میباید خلقت کبد و غیره شده الا لتصاق و ملاقات از برای اضلاع اکثر و ظاهر
است و توافق کم است در حدی و بسیار است در تقصیری بسبب بعد حده از نفی معده و آن
هرگاه بوده باشد ورم در تقصیر و جانب اسفل میباید نقل کمتر بسبب اعتماد او بر معده و
نمیباشد معال و ضیق نفس معنده و واقع نمیشود کثرت م و وقوع معنده نهانیت میباید
وضع اند بسبب نزاحت کاینه در اینجا و خصوصاً هرگاه منجذب گردد در مرق و هرگاه بوده
باشد او را کم کبد عظیمه بایل است طبع بوی استلقاً از اضطیاع پس هرگاه افتراط شد متعذر
میشود از استلقاً آفتاً و او را کم جانب مقعر میباید معده است از برای در مشارکت پس ظاهر میشود
هرگاه بوده باشد ورم در جانب مقعر میباید معده است از برای در مشارکت پس ظاهر میشود
فواق و عطشی و غلثیان هرگاه باشد ورم حار ورم بعضی از منطبتین این است که مشارکت
میان ایشان بعضی دقیقه است که میرسد میان کبد و میان معده بسبب این است که
عارض میشود فواق و بعضی را ایشان گفته اند که عارض نمیشود فواق مگر نزد ورم عظیم
که میفشارد دم معده را و ریده است جالینوس بدستیکه سبب در او انجسیت که میریزد
بوی معده در فم او از ورم حار از خلط حار و باطله این است که نزد جماعت اطبا
فواق ظاهر نیست مگر از ورم عظیم از برای اینکه عافت معده است میان کبد و میان
فم معده و آنچه میباید ورم عظیم میباید میان کبد و معده مشارکت در اکثر احوال و کاین
از او را کم کبد بقرب غشیه و عروق وضع او است و جمعی اضعف است هرگاه بوده باشد
حار و هرگاه بوده باشد ورم در دو جانب جمیعاً ظاهر میشود علامات انجنا اینکه از برای دو
جانب است جمیعاً و کاین میباید جمیع اصناف او را کم کبد حاره و بارده بوی استسقا بکند
بدستیکه ورم کبد را هرگاه معاین شد اسهال پس او مهمل است در فرق میان ورم کبد
میا ورم عضلات موضوعه میباید معاینه میشود فرق میان ایشان از جهت وضع و از جهت شکل
و از جهت اعراض با از جهت وضع چنانچه ورم عضل ظاهر است دائماً و ورم کبد کاهی ظاهر

و اما اگر آن بر تیره در وضع کبده باشد
مصل الکبد با ضلع ۴

می شود از ضربت بی مبارکت میکند بوی صلابت و دلالت میکند بر اوس در
 میرسد سنا حیه کبد را با اتفاق و این است که بهزال و ضعف می شود با او عراق پس
 مشهور می شود ورم هلالی از غنچه و جمع بل می کشد با بنزد ابتدای تناول
 طعام و جمع و سنگ می شود نزد جوع و آو طریق است بوی سستقا در فرو و
 کاهی دلالت میکند بر او شدت نقل جدا بلا حسی و هزال بدن و اعضا و کموت
 لون و سقوط استخوان و هرگاه کم شد بول با که معادن شود اعراض ورم و هرگاه
 نایل شد اعراض باقی نماند و اما اثر سنگر نقلی و زیاده میگردد بسبب این
 نفس و دلالت میکند بر اینکه ورم حار صلب است و غرض نقل و نقل بلا حسی
 هر دو ترکیبند از برای صلب و سرد و نایع است او را استسقا خصوصاً طی
 بسبب ضعف عین ریاضت و تکرر شمع و قی و از او پس جاری می شود بابت بادم
 اعضا و حادث می شود بوی و تریج بدن و کثیف از ماییت کاهی می کشد از اینها
 بوی مضای بطن از این ذکر می شود در باب استسقا پس مبارکت نقلی و
 هلالی می شود ایشان در اکثر باخلال طینت بسبب انداد سا که تری
 کبد پس بخیل می رود قوای ایشان و این جماعت معالج به زیر خواهند مگر از این
 سبب که رستگار شوند از علاج و هرگاه طول کشید علت منتفع نخواهند شد
 بعلاج مگر خدا خواهد و هرگاه بوده باشد صلب سرطانی و احساس شود در اینجا
 بوجی که رانی می باشد احداث اوت در لون ارشد و در صورت و غیره
 بجمد و سبب که حادث شود غلشیان و فواق بلا حسی و احساس نکند بوج
 نه در ابتدا و منتهی عضو در طریق مردن است بدان در سینه که کبد سینه
 و الا انداد است و خصوصاً هرگاه استعمال کردی بوی مغلفه و مقبضه را در ورم
 حار استعمال زیاده در بیدار بدین سینه که اکثر بیدار می باشد بعد از
 ورم حار پس گرفت جمع شدن میگردد و بیدار اختیاری و هرگاه عارض شد
 بیدار شد میگردد اولی اعراض و جمع و حسی و مستقر می شود از نوم
 و هرگاه حادث شد این علامات پس عارض میگردد در قشر برات و هرگاه
 حادث می شود

قال فخر ادا کانت الکبد
 به البیضان صلیبه قدک
 و لیل روی

در
 در
 مختلف

حادث می شود نافض و استطلاق می شود و مدد با چربی مثل دردی و بابت می شود بسبب خفائی و الحلال از
 نقل شوی و اما انفجار او می باشد با بوی با حیه علیا از اعضا و بیرون می آید بران و با بوی با حیه کلی است
 بیرون می آید بوی و با بوی فضا، اگر نالیت که در جوف است یافت می شود لطفاً و منور و مشامه
 شد استفراغ در بران و بول و بیدار کاهی می باشد غایبه در کم کبد و کاهی می باشد بوی ظاهر و غنچه
 و مدد مختلف است در ایشان و می باشد در غایبه سودا و در غنچه بوی پیضا در ورم ماسا و پیضا بکست
 در علامان او ورم کبد نهایت حسی در حار از او می باشد ضعف چنانچه نیت در شدت حسی ورم کبدی
 و می باشد نقل با بوی بطن و معده اغور و کاهی می باشد در او و مدد از نقل اکثر و هرگاه یافت
 شد علامات سرد کبد و نه علامات او را م کبد و یافت شد بران بکلی بوی رقیق که بنده باشد
 بسبب ضعف معده در معده و دلایل او و بوده باشد در اینجا مدد و حسی خفیف پس حکم کن بیدار
 اینکه ورم حار در ماسا ریاضت و اما ورم صلب شوار است تقریبی میان او و میان سرد ماسا
 مگر کبد پس بعید و ذهن سعید و هرگاه بیرون آمد چربی صمدی بعد از چند روز پس بدان
 او از ورم است و این صمدی جدا می کشد صمدی کانی را از مثل او از کبد باینکه این بوی حمره
 و بوی است و این بوی فحیمه و صفرة است در علاج ورم حار دمو ی ه اول از ورم
 می شود بر تو این است که نظر کنی حال امتلا و حال قوت و سن و وقت و غیره از این که در
 و طلب کنی که ترا باید و صمد کنی هرگاه ممکن باشد ترا از با سلق و الا پس از قیال و الا از اکل
 و هرگاه بوده باشد قوت قویه بگیر که چنانچه بوی علیل از خون در بکند فوم و الا در چند مرتبه
 بدان در سینه که هرگاه قصد نکردی تو و ترک کردی یاده دار کبد و استعمال کردی فواض روایع و
 شک نیت در اینکه صلب میگردد ورم و هرگاه استعمال کردی محلات را شک نیت در اینکه همچنان
 می آید الم و ورم پس قصد کن در اول البه و اقتضای مکن در این هرگاه بنوده مانع قوی و بیرون کنی
 خون و افزای از عروق بدان در سینه که محتاج می باشد بانی تو در اهل اثر بوی آنچه قانون است
 در مثل او از روایع و تریج نهایت بر تو می باشد درین هنگام باینکه حافظ کنی جانب صلابت
 از آنچه اسیر است بوی صلابت و واجب است اینکه بوده باشد مخلوط بمطهات و مضفات و اما
 بازده با که بکشد افراط استعمال او بوی صلب و با که کفایت کند او را دخول جام با که
 منفی گردد با الکلی بدان که بسیاری از او به اینجا نیکه در او قبض اندکی بایزد است و چنانچه
 اغذیه اینجا نیکه باین صفت است مثل دمان و کثیف و تقاع و زعفران و زعفران با و از جبهی دیگر

ماسا ریاضت

علاج ورم حار

در فصد

اعنی در ابتدا ورم

در غنچه

و این است که او تنگ میکند منفذ اینچنانکه بسوی مراره است پس در شیده میشود صفرا و عسل را
بسوی خود مراره و عسل را باقی باعث بر زیادتی در ورم و ترسیدار و تقبض با وجود اینکه لابد
از او در اول علت و در اخر علت افزائید و چون کلیل بسبب حفظ قوت خوف کنند از او و علت را
بیکدیگر ماره و یکی حبس صفرا در کبد و محتاجی بود که مبارزت کنی بسوی بد بسیر کلیل در این علت اکثر
از مبارزت بود در سایر اوارام خوف از نجر و صلابت و دفعاً از برای این است که زمانیکه منزع میشود
از صید بر روی خالی نیست از منزع او اوارام حاره نهایت کلیل و تقبض با که مرفی کند قوت را و
نزدیک که در موت همچنانکه حکایت کرد جالینوس از حال طبعی چنانچه معالج میگردد اوارام کبد را
بر خیزات اینچنانکه معالج میگردد با و سایر اوارام را مثل اسهال متخذه از ذیت و حفظ و ماز و
اطعام او خندر رس مینمود و میسود واجب اینکه اطعام کند علیل را آنچه را در حلا و بلا لزوم
و غلط باشد و این است که مخلوط کند بجللات ادویه که در او قبض و تقویت و عطریت باشد مثل
سعد و قصب الزیره و فستق و این است که استعمال کند از این قدر آنچه حفظ میکند قوت را و
افراط نکنند و این است که بوده باشد در او اوارام بقوت و در اوسط او ترکیب در اخر
او کلیل با فوایض از این قبیل پس قبول نکرد از جالینوس و ترساید او را جالینوس در بعضی
پس اجتماع کردند بر او بدرسینکه این مرفی بمیرد با خلل قوت و نفع اندکی که ظاهر میگردد بر او
پس تر و علیل و میسود امر بر آنچه ظنی برده بود بر او جالینوس پس این است کلیل اینچنانکه
با و مبارزت در وقت و خوب روع و محتاجت که خالی نباشد از قبض و تغیر در حال و خوب
کلیل صرف و مراعات جمیع این امر است بسیار دقیق بدان بدرسینکه این عضو همچنانکه سریم
القبول است از برای نجر پس همچنین او سریم القبول است از برای تحلیل و با که بوده باشد
تقبض و تحلیل بسبب از برای نفخه و هرگاه استعمال کردی کلیل را پس نباید استعمال کنی از قبض
آنچه صاحب نفع است که بهیچان میآورد ورم را و اما العمل میباشد جالی بلا نفع اما بسبب اینکه او
خلوات و هر حلومودت سد میشود احتیاط در او است و بسیار است این جمله در ما و طعیر
موجود چنانچه جالی و بلا نفع است و حادث میشود و سه پس ممکن است اینکه قوت دهمی و
حلا و او را با آنچه مخلوط کنی هرگاه احتیاج افتد بسوی زیادت قوت و ادویه لازم و قافیه
اکثر ضرر او بمفعول است دون محب از برای اینکه او ادویه غافض بقوت و حادث میشود
در اول محار و در حده میباشد مکور القوت و ملاقات میکند اخر فوهای را پس واجب

اسکے بیٹا سی

اینکه بشناسی جانب معتدل را و بدانی میباید اینکه هرگاه بوده باشد علت در حد دراز گنی و هرگاه
 بوده باشد در تغییر اسهال گنی و دانسته که ترک گنی طبیعت مستحکم پس بدینکه در این ازیت
 عظیم است و در او خطر خطر است و نه از آنکه ترک گنی و منطلق با فراز پس با قوت
 و اما ادویه صافه از برای او را کم کرد را ابتدا اسهال هرگاه بوده باشد در اینجا حرارت مضطرب بسیار هبنا
 و ما عنین ثقیل با سنگینی شکری و ما شعیف و ما عصبی لرزه و ما لسان الحل و ما کافیه و ما کزیره
 و طبر و قریع و قنار و ما کثوف و اجابت اینکه مخلوط کنند با چیزی از مثل افندیس و مقبذ ^{الدره}
 و اقراص بر این لیسیم تخم انبر یا پس ده دراهم و در و طباشیر از هر یک پنج درهم لب بزر خیار و لب
 بزر قریع و بزر بقله و بزر هندی با از هر یک سه دراهم بزر را زین با یک درهم قریع کنند و بسیار مانند
 از او دو مثقال و هرگاه احتیاج افتد بسوی زیادت تقطیفه بکند و اینند را و کافور و هرگاه
 ابراهه دارند زیادت تقویت بکند را بکند را و لک و ریخته و هرگاه بوده باشد در اینجا
 سعالی بکند را و در سوس و چیزی از کیت و چیزی از ترنجبین و اما ادویه ایچنا ^{نیکه}
 او قوی و اصل است بجهت اینکه تلکست را و از حرارت مقدار بالغ در غایت ما را زان
 و لسان تور و از ضرر و کفرش جلی و لبلاب کل این بسکینی و این و مثل او نفع دارند
 را ایچنا نیکه در طبقه اولی است هرگاه بکند و درم در نفع اندکی و از او در ^{خصوصاً} ایچنا
 ایچنا نیکه بلی تقویت است و بسیار آنچه میباید سبب ورم و ابتداء ضرب و وونی و از آنچه
 منع میکند حدوث ایشان را بعد از فصد این است که بسیار مانند از فوه و روید چینی
 هر روز یک درم سه روز و هرگاه دانستی اینکه ورم در جانب مقعر است پس اولی این است
 که استعمال ما لبلاب گنی اما مخلوط بمبر دات مذکوره و ما سلق و جمیع آنچه صاحب
 نفع و ریح است و ملین میکند طبیعت را و نفع دارند در ظهور نفع خیار جنبه است
 با ما را زین با و ما عنین ثقیل و ما لبلاب و این است که بکند را در اغذیه چیزی از
 بزر قریع و مله از انجیر و بسفای و هرگاه اخطا یافت علت استعمال کنند قوی بمثل
 صبر و غادیقون و ترید و قوی استعمال کرده اند هلیک اصفه را نهایت تلخ منظره
 که نه اگر او را بجهت اینکه در او است از قوت بعضی زمین بودن و خوف
 کنند از اینکه بیرون آید رقیق و متحر شود غلیظ و کاهنی استعمال می شود در ازیت
 مثل بزر قریع و مثل بزر انجیر و بسفای یا بسدر طعام و افیمون بلا احتشام

ادویہ اور امیہ

قرص پاپا وین

درود بر محمد و آل محمد و عقیلو

در حقه

علاج ورم حنجره

صفحه اخیره

ضاد فصل

واب

ضاد نافع

با که مقدم میبازیم تا بر مثل ضیق کجاست و اما حقه در او ابل اسیر گاه اتفاق افتد که بوده
 باشد طبیعت مستحکم احتقان کنند بمثل عصیر ورق سلق بمثل و نیم و بون با یک کرم
 و نیز د اخطاط قوی کنند و بگردانند در او بقاء و قنطاریون و زوفا و مسکه با هم که
 بگردانند در او منقل و هر گاه بورد باشد در جانب خد به سوا جلیست اینکه ابتدا کنند
 باره پس معتدل و هر گاه ظاهر شد نفع استعمال کنند مد رات قویه را حاد و واجب است
 این تا خیر خوف از تحرق و اما این ادویه مثل قوه و فطر اسالیون و اسارون و اد فر است
 و اقراضی بر بار یک کبر و اقراضی غافق قوی و سایر مد رات قویه مذکوره در انواع نفعی
 در باره راز و اما اضمه واجب نیست اینکه استعمال کنند باره و همچنین که بر او رام دیگر
 میکنند بل بورد باشد استعمال او نیم گرم و هر گاه کدس بیانی که ورم است در ابتدا ضاد کن
 بعصارات باره قاضیه و عصاره بقله الحقا و قریع و خبی العالم و ما و ورد و صندل و کافور
 و ضادات مخزه از عسل الیم گرم و ورد یا بس و سونی و نلیست واجب اینکه مکرر کنند
 استعمال اینرا ابل هر گاه صحیح بدانند که ورم است و اجود ضادات ضادات مخزه از سفرجل است
 با اردیه دیگر و یکی از الضادات این است که بگویند سفرجل را با دقتی شعیب و ما و ورد
 و ضاد کنند با و یا سفرجل مطبوخ بخل آن اینکه مسر اگر دونا اینکه نفع شود و مخلوط کنند با و
 صندل و بگردانند بر او چغیری از دهن و رد و استعمال کنند و بعضی از او این است که
 بگردانند سفرجل و طبع کنند شراب ریجانی که در او قبض اندکی باشد و اضافت کنند نسوی و بعضی
 از برای قوت دهند او را بمثل قلیبی از سنبلی و افنتین و سعد و بقوام ارد بسوی شعیب
 و استعمال کنند با هم که بگردانند بر او دهن سفرجل و دهن مصطکی و دهن حنا و از مینا
 مباح آس و ورق نضاح و سفرجل و مثل او و کاهمی بگردانند ضادات از سفرجل مطبوخ بطبع
 افنتین و هر گاه اراده کنند اینکه بالا ببرد او را بسوی درجه تحلیل بگردانند در او مصطکی
 و بابونج و اکلیل الملک و دقتی شعیب و حلیه با چغیرهایی که در او عضو است و نیز که آن
 و دهن ثبوت و دهن بابونج و حلیه و از ضادات مخزه ضاد فیلموس و ضاد فیلموس
 و ضاد اکلیل الملک و ضاد قریطون و ضادی که ذکر کرده شد در قمار این نسبی ضادی
 که ساکن میکند آنها را این است که بگردانند عصاره عوسیم بون سرو از هر یک بگردانند
 زعفران و مصطکی از هر یک نصف جزء دهن و رد چهار جزء شمع مقدار حاجت بسوی او

در اطراد

در اطراد استعمال کنند ضادات مخفه خلطه خلوطه بعضی از برای حفظ قوت مثل ضادات مخزه از اسارون
 داشته و جوده و سوسن و شیخ و نیز که در مقل و مخه و تحقیق زیاد کنند در او مقبول و اضمه مخزه از آس و قوه الصن
 و حلیه و زعفران و سرو و مصطکی و شمع و دهن زنبق و ارهان اینها را بگردانند با و دهن زنجبیل و دهن
 سوسن از آن نسبی ضادی که تحلیل او رام کند و منسوب است بقابوس مجرب بگردانند سوسن و از شمع از هر واحدی
 ده در غمی و از مصطکی و حمانا از هر واحدی چهار در غمی و از دهن شیخ و مصطکی و از دهن و رد از هر یک دو در غمی
 از شراب و قنطاریون و نصف بگردانند شمع و دهن را و مخلوط کنند با و جمیع را نسبی و دیگر نافع است جدا بگردانند
 از سوسن و حمانا و سنان از هر یک ده در غمی و از آس و سوسن و شمع از هر واحدی بلیست در غمی و از کدرو
 زعفران و اسارون از هر واحدی در غمی دهن شیخ و مصطکی مقدار کفایت شعیب دیگر بگردانند صبر سوسن و قیه
 مصطکی و قیه با بونج و اکلیل الملک از هر یک چهار و قیه زعفران و قیه و قیه از هر یک و اسارون از هر یک
 او قیه دهن سوسن دهن مقدار کفایت ضاد دیگر که تحلیل قوی است زعفران دو او قیه و مقل هفت او قیه
 و شمع و او نیز چهار او قیه مصطکی سوا قیه سوسن و شمع و اسنق از هر یک ده او قیه حمانا و سنبلی رومی
 حبیبان از هر یک شش او قیه دهن سوسن مقدار کفایت خلوطه کنند و استعمال کنند و اما هر گاه بورد باشد
 با ورم اسهالی مضعف و اجلیست احتیاط در حبس او و واجب است اینکه بیاض امدا قریض و شک
 و اقراضی بوزن مسکه و اما غذا اجود او شک طوی است چنانچه او سبرد و جالی است و سورت سده
 و سرب نفوذ میکند و اما خدر دوس و اشتراد از حنطه بس لایست در او از غلط و مزاجت از برای ورم
 و هر گاه بنوده باشد لایب از خنبر میل نکنند و الا خنبر اینها را بگردانند با و دهن سوسن و بنوده باشد
 سبب و نه از حفظ عله و تحقیق خنبری که در رتور خوب برشته گردد و واجب است اینکه اعتدال کنند عله
 غذا غایت عنایت را و از بقول خن و سریق و از فواکه رمان حلو از برای که اینکه مستحیل نگردد
 حلاوت در حره او بسوی صفرا و اجتناب از حلاوت آنچه ممکن باشد از است و او را در علاج حره
 علاج حره قریب است ان علاج فلغونی نهایت و اجلیست اینکه بورد باشد اسهال و او را در سرفق و پاک
 او امیل است بسوی پروت و وضع کنند او را بر او سرب و بیل و ثابت است همیشگی و ذکر این
 حتی یافت شود از برای علیل برد و بگردانند اضمه از بنوفرو و ما کاکیم و ما سفرجل و صندل و کلاب
 و کافور و مثل او و استعمال نکنند از سمنان آنچه ممکن باشد در علاج و بگردانند از سبب و سبب
 و اجلیست اینکه استعمال کنند در اول او و زانیکه ابتدا کند ورم حار کدس بس جمع کنند با و
 باضه ابا اعتدال و اطلیه و بیاض امدا شعیب و سنجی و هر گاه واجب باشد حال فصد

در ضادات نافع

ضاد مقید

ضاد بنویس با بوس

ضاد نافع

ضاد جید

ضادی که تحلیل و مقلی است

اعلام

علاج حره

اضمه

در فصد و جاست

کنند از سابق با جاست کنند مایه را از کبد با هم که احتیاج افتد بوی اسهال و هرگاه نبوده باشد
 للبدان اینکه جمع گردد و اجابت اینکه بقیل کنند بوی انقباض و نفثه و معین باشند بقطع و
 و تلطیف و هرگاه ظاهر شد نفثه و منفی نگردد معین باشند بر این بقیجات قویه غریبا و ضارابی
 معین طبیعت باشند بدفع ماده و هرگاه احتیاج افتد بوی معونت و نظربوی جهت میل
 واجابت اینکه اورار و اسهال کند و اورار نکنند چیزی قوی و چیزی جاد بی سود ضرر شود
 در مثانه و هرگاه منفی شد انفجار کلی و دفع شد دفع کلی محتاج بوی غل بقیای قویه بمثل با
 عمل و مثل او پس احتیاج افتد بوی بقیل میکند قوه را و هرگاه احتمال قوت داشته باشد
 اسهال میباشد در او معانت بسیار برادر مال هرگاه نبوده باشد افراط و اسهال محتاج
 بوی و از دو امر یکی قتل از انفجار بسبب اینکه قلیل کند ماده را و سبک باشد بر طبیعت و ثانی
 بعد از انفجار یا نزد قریب انفجار و تمام نفثه هرگاه بدانند اینکه ماده بوی جهت اسهال
 و هرگاه دبیل در جانب نفثه باشد اسهال کنند برنجین و شیرخت و خیار جنبه و شک
 احمرو امثال این در میاه بلبل و هندیا مشروب و اقوی از این قلیل طبع نیز و است و اصل
 که بحقیق طبع شده باشد در او غاف و اضافه کنند در او برنجین و خیار جنبه و مثل او
 و با که بگردانند در او صبر و افنتین و از حقه حقه خفیفه معروقه و اما مسلات
 اینجا اینکه میباشد بعد از نفثه و معین است بر نفثه ایضا و بدقیق این است که بیاض
 در طبع اصول و غاف دهن خک چهار در هم یا دهن زنبق و در هم یا نصف او قیه
 شک و نصف او قیه خیار جنبه و هرگاه بوده باشد ماده جانب حده و اجابت است اینکه اسهال
 کنند بقیل معونت و تخفیف در اول امر و قبل از نفثه و اما نزد نفثه و اجابت است بر
 اینکه او را کنند بر ممدات مذکوره و اما او به مشروب معینه بر نفثه مثل لبن انی باشد
 احمربا بکمل لعل و مثل با اصول بزبیب و بن و پریا و شان و حله بدهن لوز حریا
 تر یا دهن حله یا دهن خک و هرگاه اداره کنند اقوی از این بکدر اندر او معرو
 بیاض اند بر رین طبع جوده فنا و شراب و فای قوی و اطعام کنند ایشانرا بعد
 مصفی از رغو به بطبع و بن و ماء العسل در با شعیر یا بکیرند از طر حقوق با بنی بکیر
 و از بر مر و بکیر هم و نصف و از دهن حله بکیر هم بیاض اند از او سو قیه در لبن
 انی باشد و استعمال کنند او به اینجا نیکه در او نفثه و تلطیف است و تقویت مثل
 افنتین

در اورار و اسهال

در حقه

در اشامیدن

در او به مشروب

افند

حمام و ریاضت

اغذیه

تدبیر قوت

در شرح جلد

ایشان اغذیه

افنتین و زعفران و سبیل و اصول و انا و اصل حاشا و اصل فوه و مصلی و سبلان اغنی سبلان
 و ناردین و حب الفقد و عصاره غاف و اصول فطوریون و از دهان دهن ناردین و دهن شجر
 مصلی و دهن سوس و اما افند معینه مثل افند اینجا نیکه واقع شود در او دمنق و اکلیل الملک
 و با بن و اصل سوس و زونج و اصول فطمی و بنی و زبیل و خیر و بصل شوی و دهن بزر
 و هرگاه احتیاج افتد بوی قوی از این استعمال کنند از دمنق شعیر و بورق و زرق
 حمام و فونج و علك البطم و زفت و دقاق کنند و مثل او و اجابت هرگاه احساس
 کند بطن بخوابد بکیر و دایم استحام کند با حاد با که احتیاج افتد بوی ریاضت
 و شکی کند هرگاه ممکن باشد این از برای و هرگاه منفی گردد و اجابت اینکه تناول
 کند هر چه غل میکند او را و پاک بی نماید مثل با عمل حاد بی تابع باشند تنقیه او را از
 جهت میل کردن به بیرون یا با اسهال و یا با در او هرگاه احتیاج افتد بوی ایشان با
 مخلوط کنند چیزی از این با عمل و با بدینا شامند ممدات قویه جهت نکایت بخاری
 بول گاه است که متفرج گردد و ضرر برساند قویه بخاری بول و مثانه بی صواب این است
 که غذا دهند ایشان را با غذیه که در او جلا از غیر نفع باشد بل تغذیه اندکی مثل با
 عمل مطبوخ بطن معتدل و بحقیق مخلوط کنند با و اندکی نشا و بیض و دهن و در
 و ایضا مثل خبازی بخند روس و با جده و اجابت اینکه تدبیر کنند ایشانرا تدبیر
 قوت اعضا یا طنه بر آن واجب میشود اینکه جادی شود بر او امر در قروح کلی
 بی هرگاه پاک شد نقاء کالبی بیاض مد در غذوات با شعیر و سکچین علی و هرگاه
 کزشت دو ساعت بکیرند از کند و دم الاخوین از هر یک یکم شغال و از بنر هندیا
 و بر زکری و مصلی از هر یک یکم شغال و بیاض مد در سکچین یا حلاب یا ماء عسل و
 بعد این تقویت دهند غذا و معاله کنند قوه او را با بنی ذکر میشود در قروح کلی
 و هرگاه اتفاق افتد که بریزد مره بوی فضا جوف بی لابد است در این هنگام
 از اینکه پاره کند جلد را نزد آریه و بیگ طرف بکیرند عضل را تا اینکه ظاهر گردد
 صفاق داخل سمی با ریطان بی سوراخ کنند در او سوراخی و بکدرند در او انبوه
 که سبلان کند از او قیه و معاله کنند براهیم و اما اغذیه واجب است اینکه استعمال کنند
 اغذیه را ابتدا تلطیف غذا و انقباض کنند بکیرند شعیر و سکچین بی بعد این

استعمال کنند اغذیه مفتوحه ایچنانکه زکریا و صفرة البیض نیمه شبت و احاء بلینه و هرگاه منقو
منقی شد احتیاج میباشد بسوی ایچ مقولبت مثل با لم و طوم حلال و جزاء و طیور ناعم
و مرق طیور خامضه با زهر و صفرة البیض نیمه شبت و نحو ذلک و قلیلی از شراب استعمال
کنند ششومات مقویه علاج اورام بارده کبد محتاجت در اینکه استعمال کنند ملطفات
و نزدیکت علاج او بعلل سرد و از علاج دیلات ایچنانکه میباشد از برای انضاج
و تحقیق شناختنی تا اود به منفعی و مدرة و مدرة و منقو و ملطفه و واجیبت آنکه بوده
باشد قوت قابضه مقویه عطره و واقع شود در از اذهان دهن خروغ و دهن با سیمین
و دهن زینق و در اضمه مخد از برای و واجود اضمه از برای و مواد قولاد صوم و
مریم فلیغریوس است و مریم اصطنیقون و هریم بزور است نشی مریم فلیغریوس این است
بگیرند از زعفران دو دریم و در نشی دیگر دوازده دریم و از مغل و مصطکی و انیس و صبر و
میوه رطبه از هر واحدی هشت دریم شمع سه دریم رنجه دیگر شانزده مثاقیل و از شمع
اوزه دوازده دریم و از زوفای خشک یا تر سی دریم و از دهن ناردین ایچ کافور
نشی مریم اصطنیقون بگیرند از کک شای چهار دریم و از کلبا و افنتین و لبا
از هر یک دو دریم و از مر و صبر و ذریه و عود و اقاقیا از هر یک یک دریم و از لادن
دو دریم و از فجل مقشر منزع الحب بطیخ شش دریم و از تمر قصب پنجاه عدد و
از صوم و دهن ناردین و دهن و در بقدر ایچ مریم میکند و نجس اند و کک
برای کور و بگیرند زعفران منقا از حب و قشر سی طبع کنند بر آب کور تا اینکه
صاحب نضج گردد بعد بگویند او را دق جیدی و مخلوط کنند با قصب و کک سی
سحق کنند او را تا مخلوط گردد و بگذارند موم را با دهن و بگویند سایر ادویه را
و بپزیند و بپاشند ادویه را بر موم مذاب با دهن سیح کنند جمیع را در هاون و
بگویند تا مخلوط گردد و نیکو سی طلا کنند از او بر صیفه و بگذارند او را بر کبد و جوده
و نشی مریم بزور این است بگیرند از شمع حنظل چهارده دریم و از تربد و سفونیا و
اوقریسون از هر یک هشت دریم و از بز شبت و لم و مر و صبر و مراره و بقر و لم
هندی و شونیز و میونیز و جلی و فلفل و زنجبیل و هلیله و صفر و زرد بون و بلبل
از هر یک دوازده دریم و از کور و انیس و جاد شیر و کبکب از هر یک هفت دریم
و از بوق

علاج اورام بارده کبد

مریم فلیغریوس

مریم اصطنیقون

مریم بزور

و از بوق و کبریت اصفر از هر یک شانزده دریم و از حله و با لوی و بزرگنان از هر یک ده
دریم و از لنبی و شمع از هر یک ده اساتیر که استاری چهار مثقال است بگذاردند
ایچ باید که اخت از این ادویه بسمن بقدر و نجس اند ایچ باید نجس اند بر آب کور
و بگویند ایچ باید کوبید و داخل کنند بجوده و بگویند هاون تا اینکه بکشد دریم سی
طلا کنند با جوده و بگذارند صبر سی که نازل میکند این ماء اصفر را و نفع دارد از
برای و در اکرم و دوا لک و نحو ذلک و از برای منقو و منقو عظیم است در او و
افراسین بلین و از اشتر برور بجا از بوس و جوده که طبع شده باشد در او و نشی
قرص سبل این است بگیرند از سبل و لک مقول و اصل سوس از هر یک چهار دریم و از
افنتین و کبر و زعفران و عصاده عافت و ریون چینی از هر یک سه دریم و از
ورده هفت دریم بگویند و بپزیند و معجون کنند با آب و قرص کنند ششینی بگیرند
نشی شراب برور بگیرند خل فرعیق چیده اطلال و بیند از ندر او از ماء عذب صافی
بلیت رطل با اقل یا اکثر بقدر حوضت خل و بگیرند از ندر او از قور اصل از ندر
و قور اصل کمرش از هر سه اوقیه و از بز را ندر او و انیسون و بزرگش از هر یک
یک اوقیه و از کها از بوس و جوده از هر یک سه مثاقیل ترک کنند بجوده و از خل
و ماء بکروز و بکب طبع کنند با نشی ملایمی تا بر طرفی از او شود سدس سی نازل
کنند از ناز و بگذارند تا اینکه سرد شود سی صاف کنند و بیند از ندر او هر دو
جزا از این ماء خل با بزور و اصول جزئی از شکر طبرزد یا عمل دو جزا و نصف این
این ماء و خل با بزور و اصول سی طبع کنند با دوم با نشی ملایم تا باقی ماند نصف
و پایین آرد از سراسش و بگذارند تا سرد گردد و صاف نموده استعمال کنند و باید
روقت جوش کف او را بگیرند و بجقی سه دریم زعفران غیر مطحون را در صره می بیند
و میلند از ندر در قدر و دم بدم او را مروس میکند تا قوت او بیرون آید در او و بجقی
دیگر بعد از فراغ دو دریم زعفران را مدحون می نمایند و داخل او میکنند بدون
طبع و از ایچ نفع دارد از برای و خصوصاً در ایچ بپزیند بسوی صلابت و نفع
دارد ایضا از برای و جاع کلی و طحال دوا و معول معضل است بر این نشی بگیرند
از عنصل مشوی و سوسن استا بخونی و اسارون و سو و فو و بزرگش و انیسون

شراب
صفت قرص سبل

صفت شراب برور

صفت دوا عنصل

وسبل الطیب و یلیم و چند بیدستر و فوینج جلی و فوینج نری و کون و وح و اسیراش و عاق و قوا
 و دار فلفل و جزر بری و جاما و افریسون و بنز خطی و اسطوخودوس و جوده فنا و بنز
 سداب و سلیسا لیوس و بنز زایا و قنار اصل کبر و زرا و ندم صر و قنره و زنجبیل و جب
 الفار و افینون و بنز البیه و قنار فنا خواه و بنز کر و پای ابیض از هر واحدی یکجز معجون کنند
 بعل منزع الرغوه اعنی کف گرفته و استعمال کنند بر بیتی بکفالت و دواء معجون بنوم
 فعل میکند فعل مذکور بعینه و کتبی او این است بکیرند از نوم بری و جنبطانا ابیض
 و غاف و قنط و زرا و ندم صر و کاشم و سلیسا لیوس و دار فلفل از هر واحدی سسی
 در خمی و در خمی بکفالت است و از بنز کرش و اسارون و مود و بنز بری و فنا خواه و اکجوان
 اسود از هر واحدی پانزده در خمیات و از ورق سداب پاسب و فوینج جلی و فوینج نری و
 کون و معتز بری از هر واحدی ده در خمیات و از چند بیدستر و بار زرا و مران هر واحدی دوازده
 در خمیات حل کنند اینرا شراب و معجون کنند باقی را و مخلوط کنند جمیع را مخلوط کردنی که بکشد مثل
 غبار و یکجز بس معجون کنند بعل بر بیتی بکفالت است علاج ورم صلب در کبد بدان بدست بکیری
 نخواهند شد که بنکه صاحب ورم صلب معتز و محکم باشند نهایت مدی باشد قانون علاج
 ایشان بعد از تنقیه بدن از اخلاط غلیظه بادویه مرکبه از عقاقیر انچه انکه در او خلل
 و تلطیف و تلیین معتدلی باشد و اسفان معتدل و تقطیع سردا غلب از تلیین و
 تقویت و قبض و عطریت بمقدار انچه محتاجت بسوی او بدون انچه محتاجت بسوی او
 غرض و اکثر این ادویه غالب باشد بر او مراد و قبض اندکی و ادویه استعمال میشود
 مشروبات و اضمه و بنطولات و واجبات اینک تلیین طبیعت کنند هرگاه بوده باشد
 معتدله باشد یا خفیفه و حقه خاصه و کاهجی فعل میکند حب صنوبر کبار و بنز کتان
 و عکال البطم با نفع از برای ورم و واجبات مقدم نکنند بر اسهال بطن با شیا
 شدیه الحار و مراد بسبب اینک صاحب الم میگردد و زیادت میشود در اذیت و باید که
 بوده باشد نوم او بدست راست و این معین است البته بر تحلیل ورم جدا فاما ادویه
 بفرده نافع از برای این حب صنوبر است با فحاح و شحم معتدل و بسوی حرارت
 و دقیق حله بجهت اینک در او تلیین اندکی است با انضاج بسیار و قنط شدید
 المنفعت است چنانچه هرگاه بیاشامند از اخلاص در هم الی بکفالت بر بیکور

صفت دوا نوم

این

منزوع

منزوع یا شراب نفع دارد دفع ظاهری و کاهجی نفع دارد و لبرای و اشامیدن دهن ناری
 یا دهن پستان یا دهنی قط باقی که طبع شده باشد سداب و شبت و شربتی از دهن ناری
 بوزن چهار در هم است و استعمال کنند اینرا تا هفت يوم متوالی بدست بکیرند بسیار نفع است
 و از انچه نفع دارد بر فوینج نکشت است و زن بکیرد در بعضی شرب و غاف و زن یک
 در هم بیا کرش یا زایا یا هند با و لسان الجمل بحفف و زن یکمقال و طبع نری که بکشد
 بکیرد از ندر او سبل و زن نصف در هم یا فلفل اقل از این و بنز زرا و شراب و اصل
 بخودم الا خون نافع است ایضا و کاشم و سلیسا لیوس و حب الفار و اصل نوه و اصل
 لوف و معجون اسود و جوده فنا و کاهجی و کرات و از ادویه مرکبه نافع بعضی از
 این صفت فعل است با این صفت بکیرند از ورم معجون ده در هم و از سبل
 الطیب و در هم و از زعفران بکیرد در هم و از شربط ایضا و از قنط بکیرد در هم و نصف
 و از مصطکی بکیرد در هم و از بنز کرش و نصف و از قنط سه در هم بکوبند و ادویه
 و قنط کنند با آب شربتی سه در هم با آب عمل با بطین بزور و هرگاه بوده باشد مراد است
 بیا لملاب و هند با و بعضی از این دوا اسقلسیادس حکیم است نفع برادره و ذنب پس
 بدست بکیرد او جری است و نافع و شربط او این است فرا میون و کاهجی فطوس و بنز کرش
 جلی و جنبطانا و بنز فنج نکشت و مراده ذنب و فردل و بنز قنط و اسقولا و قنطیرین
 و اصول جاویش و خواشیم کجیه و فوه الصغ و بنز کرش و زرا و ندم و فلفل و سبل
 هندی و قنط و بنز کرش بستانی و بنز صر حیر اعنی جزر بری و بقله الیهودیه و جوده
 و افینون و غاف و حب صر عر از هر یک یکجز معجون کنند بعل کف گرفته شربتی از دوی
 قدر بمقدار شراب معجون قدرده مثاقیل و نصف و از انچه نفع دارد از این دوا
 کریم است و انا ناسیا و شربان ادویه و بنزینا صفت دوا کریم بکیرند از سبل الطیب
 و بنزینا و قنط و فحاح از هر دوا چینی و زعفران از هر یک یکجز بکوبند و به بنزین
 و کجیا نند بر را بکروند و بکشد بمثلک و مخلوط کنند این مجموع را معجون بعل منزع
 شربتی از دوی بکفالت و بعضی بدل سبل ناری کفنه اند صفت انا ناسیا بکیرند
 از زعفران و مر و افینون و چند بیدستر و بنز البیه و قنط و فردمانا و خنثی و سبل
 و غاف و کبد الذنب بحفف و قنط این از وزن معجزه قنط از هر دوا و به بکوبند

دوا

صفت قنطیرین

دوا اسقلسیادس

صفت دوا کریم

صفت انا ناسیا بکیرد

اگر باید که بید و بکشد از آنجا که باید که اذیت برآید و معجون بعل منزع الرغوه استعمال کنند
 بعد از شش ماه شربتی از روی شکر است الی نصف مثقال است الی نصف مثقال شربتی از روی
 بکره از جنطیانا روی و حب الغار و زرد و نود و طویل و مر اجزا مساوی بگویند و
 معجون کنند بعل کف گرفته بعد کفایت شربتی از روی بکشتال است بام حار و بعضی
 از اطباء کرده اند بدل مر قطر در او و حکایت کرد چهار بخت طیب که یافتیم در
 زیادت از غفران ضریفی صفت سحر بنای کبیر بکشد از چند بیدستر و افیون و فو
 و سو و دار چینی و اسارون و دو قنار هر واحد یک درهم و از دار فلفل و قنار و قط
 از هر یک شش درهم و از غفران نصف درهم بکشد از آنجا که باید که اذیت بعل و بگویند
 یا بسم را و حل کنند قند را بعل و معجون کنند و استعمال کنند بعد از شش ماه شربتی از
 و یک درهم است و از مرکبات خفیفه در این دوا طر حشوق مذکور در باب بید است
 و ادویه که ذکر شد در باب اول و دوم بارده مطلقا و هرگاه استعمال کنند افاضی در شکم بکشد
 و بیاض اند در آب و ابتدا کنند از یک درهم و نصف تا دو درهم و نصف میباشد نافع
 و هرگاه جمع شد چیزی از ماء استعمال کنند افاضی و شربت و شربت متدرجا از سردی
 تا یکدستم و جهد کنند که واقع شود این در قیام و میکا بدرد را و از آنکه که
 باید اذیت سلاقه قط است و قضبان غافث و حله و زبیب چهار اوقیه یا
 یکا و قه دهقن لوزیادهن جون طری اعنی تازه یا سلا که بکشد از جنطیانا
 و افنتین و اکلیل الملک و زبیب و حله و سلاقه ترسی و قط و افنتین و
 فروغ و از آنکه جمیده از برای این است که ضار کنند بجای طری یا پس
 مطبوخ بزرای عفش یا سبیل بدین فستق با فراسیون یا فراسیون با سبیل
 مطبوخ یا ضار تخت از دقت حله و تین و سداب و اکلیل الملک و نظرون یا
 بکشد از اشق وزن صد درهم و از قفل وزن بلیت و پنج درهم و از غفران
 وزن دوازده درهم معجون کنند جمیع را و جمع بکشد و طری از شمع و از دهقن
 بجمید شامه یا ضار تخت از دقت حله و بعد باغن و قند مانا و فو تیغ و کرب
 و اشق و سداب و آنجا که بوده باشد سبیل و ضربه و تحقیق و درم کرده باشد
 و صلیب شده باشد بجا و قیامه از برای او هر دم مورد سفرم است جدا
 و از شرب

صفت شربتی از روی

صفت سحر بنای کبیر

صفت شربتی از روی

صفت شربتی از روی

صفت اضده جیده

و از تدریجی این است که هرگاه عاصی باشد ورم استعمال کنند ضریفی ابیض و هرگاه که دردم ورم
 کم است امید نجات در او پس هرگاه نفع داشته باشد از برای ایشان چیزی دوا اسقلیبا
 انجانی است که در قرابا این است بعین مراره دت و اما اغذیه انچه سیرع میباشد انضمام
 او مثل صفه بیضی بکشد و مثل شک شعیب و غذا که آنکه صاحب بد و کبد میباشد
 و رفیق قلیل از شراب جدا و اجتناب از لحم ان سبب علاج او رام راق و بعضی اوقیه است
 از علاج او رام کبد و از جهت ادویه این است که حرارت کنند بر روی ماره اول و تبر
 تحلیل او تا بنا میباشد اقوی و خوف نکنند از قبض و تحلیل انچه خوف میکنند از ورم
 علاج او رام با سار و با او مثل علاج او رام بکشد است فی کم و زیاد ضربه و سقط
 و صدمه بر کبد بدان در سبب کاه بی عارضی میگرد و صدمه یا سقط یا ضربه بر کبد پس
 اینکه تداوک کنند او را بسبب اینکه حارث شود از او نترسند با ورم عظیم و هرگاه شود عارضی
 معالج او کنند بعلی ورم انچه نیکه حارث میشود بعقب ضربه با که عارضی گردد از او
 اینکه زایده کبیر از او واید کبد را بیل میشود از موضع و خصوصاً هرگاه بوده باشد کبیر
 پس حارث میگرد و جمع کت شرا سبب یعنی بعقب ضربه یا و بشه و سقط و صلیب
 میکند از راه تر و نفیض با انحصار از صدر انچه نیکه با و ست این و قیام از او
 پس سانی میگرد و جمع دفعه بعد زایده بسوی موضع خود و اما غیر این مختار
 در ابتدا بفسد و هرگاه بوده باشد حرارت بیاض آمد و طلا کند از سردی و او
 و هرگاه بیرون آمد ورم او پس بکشد از نود با او قناری و نفع دارد از برای این ادویه
 مذکوره در باب اول و دوم حارث از صدمه دوا جیده نفع دارد از این در ابتدا و نود
 حرارت و التهاب یا سیلان دم که خوف کنند این است صفت دوا جیده بکشد از
 ریوند و جلنان و دم اخوین و شب بمانی اجزا مساوی شربتی از او بکشتال است
 بام سفر جل و هرگاه بنوده باشد در این حارث کبیر نفع دارد از برای او این
 ترکیب که با ده درهم اکلیل ده درهم و ریسم درهم اقا قنار چهار درهم سبیل هندی
 و زعفران از هر یک شش درهم مصطکی و قنار گذر از هر یک چهار درهم طین از برای
 هفت درهم جوز سرد است در هم معجون کنند بام لسان المثل و قنار کنند هر قمره
 بکشتال دوا دیگر جیده بکشد از او یا فیلون ده درهم و از لک مخول هفت درهم

علاج او رام راق و بعضی

صفت و سقط و صدمه بر کبد

دوا جیده

ترکیب جیده

دوا دیگر از کبیر

و از پیوند چهار درم صحرای سود هفت درم بر پنج درم طبعی از منی ده درم آورده کنند
 بدین سوسن و جفتی بگردانند در او مویائی و بکیرند از او اقراض و بیاض مند
 شربتی از او دو درم است فاسه درم و پیوند چینی و طبعی مخموم هرگاه مخلوط کنند
 چیزی از حباس میباشند نافع بل انفع از چیزهای دیگر و شیخ میفرماید که این از
 مجربات من است و اما در آخر امر و در نزد التهاب و تورم واجب است اینکه بیاض مند
 از این قرص پیوند لک و زنجبیل بکیرند از او قرص و هرگاه بگردانند چیزی با او از شیخ
 اصغر بی در سینه او عجیب است در باب رض و تحلیل دم بیاض مند از این و طلا کنند
 بر او مثل این طلا بکیرند از عود و زعفران و حب الغار و نقل و ذریه و مصطکی
 و شمع و دهنی را زنی و بلیوسن بکیرند ضار با طلا شش و مطع و زهر بقرطاب این
 که هرگاه مخفف شود کبد کسی خواهد مرد و قصد کرده است با و تفرق انفعال عام را
 در او از برای جرم و عروق او و اما دادن این کاهای امید بخائی هست و با که حادث
 گردد بول دم با اسهال دم کبد و جانب کبد اعنی تخدیب و تقصیر معالج علاج
 این میباشند بادویه قابضه و مغریه برای آنچه دانستی و برای آنچه گفته شد در باب هفت
 دم با که منقطع شوند با شامیدن دو درم از ورد بهاء بادیه با بیاض مند چندان یا
 ضار کنند با و انفعاله را بعد در طریقات اینها بکیرند عارض میشود از برای او سبب کبد اندک و
 میکند بارز با حقیق میشود و اما انفعالات کاهای مختلف میکند اندفاعات در جوهر آنچه دفع میشود
 و کاهای مختلف میکند و سبب اینها بکیرند از برای منافع میشود فاما جوهر آنچه منافع
 میشود پس کاهای میباشند چیزی کیلوس و کاهای میباشند بائی و کاهای میباشند
 غالی بیله بل طری و کاهای میباشند مری و کاهای صدیدی و کاهای میباشند مری
 و کاهای میباشند اسود رقیق و اسود مثل دردی و اسود سوداوی و کاهای میباشند
 منقن و کاهای میباشند غیر منقن و کاهای میباشند دم خالص با که منافع میشود
 از طریق معده بقی و دلالت میکند بر او عدم وضع و کاهای میباشند چیزی غلیظ
 اسود و آو جوهر کبد است و اما سبب اینها بکیرند از برای او دفع میشود پس با
 که میباشند و دردی که منفرج گردیده است با سده که منفرج شده است و دفع گردیده است
 یا فتق و شقی که عارض شده است در جرم با عروق و سبب او قطع است با ضربه
 با و بی

شقی قطع

لم

با و بی با قرحه یا ناکل یا از ضعف یا که بی گاه نمیدارد و آنچه حاصل میکند یا از ضعف
 جاذبه بی جذب نمیکند یا از هاضمه بی هضم نمیکند آنچه حاصل میشود در او و هرگاه هضم
 نکرد قبول نمیکند او را بدن و دفع میکند او را با از قوت را فو است یا از سوزن
 دارد مذی یا باد و مضعف از اسباب برده و بعضی از آن اسباب استغناجات کثیر
 میباشند با سبب ابتلا و فضل است که محتاج طبعیت بسوی دفع او با که میباشند
 ابتلا کبد بدن کله و با هم که میباشند در نفس کبد هرگاه بنگو باشد تولید دم نهایت
 در نک نمیکند در او دم پس نفوذ نمیکند در عروق بسبب ضیق یا بسبب جذب است در او
 با سبب سد و او را دم است که ذکر کردیم او را چندین مرتبه و کاهای میباشند سبب ابتلا
 اینها بکیرند دفع میکند ترک ریاضت یا زیادت در غذا یا قطع عضو برای آنچه ذکر شد در
 کتاب کلی یا احتیاسی بمال معتاد از بواسیر یا طمث یا غیر ذلک و کاهای میباشند سبب
 لغز و حدث از ماده که محتاج میباشند طبعیت بر دفع او و کاهای میباشند مثل این در
 مجازات با که نباشد سبب در نفس کبد بل بوده باشد در ماسا ریفقا و هرگاه بوده
 باشد نلیست ممکن در ماسا ریفقا جمیع این وجوه اعتنی جمیع وجوه این اسباب پس
 ممکن است اینکه بوده باشد از جهت او را دم و سد و هرگاه بوده باشد ممکن بعلت
 و نلیست ممکن اینکه بوده باشد کبد جذب کند و ماسا ریفقا جذب نکند و عارض
 میشود از او امر معتد به و بدرستیک جذب کبد است نه از برای ماسا ریفقا و نلیست
 جذب ماسا ریفقا تنها جذب معتد به و بسیار آنچه میباشند قیام کبدی بسبب
 اینکه بیله این است که بدن قبول نمیکند غذا را پس رجوع میکند بسبب سد
 و با سبب غیر این و جمیع این اندفاعات که استنداد میباید یا بسبب ضعف
 است یا بسبب قوت پس میباشند عسفی و قرحی و منسوب بسوی سوزن و
 ضعف قوی از جنس ضعیفی است و دفع سد و نفوذ دیلات و دفع فضل و دفع
 از جنس قوی است بدرستیک قوت مادام که قوی نباشد دفع نمیکند دفع دبیل و
 فضل دم فاسد را بسبب کثرت اجتماع و قلت امتیاز از او و فضل دم کثیر و غیر
 ذلک و هرگاه بیرون آمد دم منقن نلیست لازم اینکه ظن برند با و که میباشند
 در اینجا ضعف پس این است که او منقن میشود بسبب طول مکث پس منافع میشود

اول از برای

و او مثل دردی سود است و کامی بسیار در اندفاعات الوان مختلفه با خف و
 خطرات هرگاه حبس کنند این الوان مختلفه را در هر حال و اند خطرات آن است که حبس
 کنند او را بیدان مقبضه و در اسهال کبلی سستی اینها بیکدیگر و با بلی
 کبد است با آن ضعف قوت جاذبه اینها بیکدیگر در کبد است با آن سرد و او را در
 تقطیر است و با ساریقا حتی جذب نمیکند و نم متغیر است و زود است که ذکر شود
 حکم این سردی در باب امعا و آوا از این جهت که هرگاه امعا شود طبعی بیکدیگر
 زبول و بیشتر ساقط میکند قوت را و هرگاه حبس شده نفع میکند اعالی و متادی
 میکند او را و عارض میشود ضیق نفس و اما کثرت مواد کبلی سستی و کون او از دیدار
 قوت جاذبه اینها نیست که در کبد است پس باقی بماند عانت او غیر مجذب و هرگاه
 بوده باشد سبب در این باب که بسیار سبب در این شدت میشود معده و افراط
 او و سبب در اسهال غالی ضعف قوت مغیره و ممیزه اینها بیکدیگر در کبد است با
 زیادت منفعل از فاعل با سبب ضعف ماسکه است و میباشد درین هنگام نسبت
 اسهال غسالی از کبد ضعیف نسبت فی و هبفه است از آنکه احتمال ندارد او را
 معده ضعیفه پس دفع میکند قبل از تمام فعل سبب ضعف ماسکه و هرگاه نبوده
 باشد سبب ضعف ماسکه پس و سبب ضعف مغیره است و این هر دو ضعف
 تا بعد از برای کل نواح نهایت اکثر ضعف ماسکه سبب حرارت و طول است
 و ضعف مغیره سبب برودت است پس جایز نیست از قضیه بدرستی غالی
 بوده باشد سبب حرارت فقط یا برودت فقط در دو حال بدرستی غسالی
 مستحب میشود بوی آنچه او اکثر دموه است سبب شدت استنباع از بدن
 پس بوی آنچه او خاثر است و از برای کانی از حرارت علامت دیگر است و آن
 برای کانی از برودت علامت دیگر است زود است که ذکر شود او و سبب
 در اسهال مراری کثرت مرار است و قوت دافعه و سبب در صد بدی احتراق
 دم است و اخلاط و ذوبان اخلاط با هم که بیکدیگر بوی احتراق جرم نفس
 کبد و اخراج او بعد اخلاط مختلفه و کامی بسیار در دفع است و سبب در دفع از دم
 یا در بیل و بسیار آنچه بسیار در دفع است از کبد و بسیار در قیام او و سبب

در خانه

در خانه اینها بیکدیگر سبب است و بددی با انفجار از در بیل و یا سردی که منفذ شده
 و یا تا کل و قروح منعقد و یا احتراق از دم یا متغیر شدن دم در عروق هرگاه نبوده باشد
 شدیدا طرارت و فاسد شود او پس میزنند به دراز و بدن و غلیظ و بدش میگردند در اندک
 و در او غلیظانی بسیار سبب حرارت و در او زبیدی و ذوبانی بسیار سبب غلیظ و هرگاه
 افد شد این فاد دفع میکند او را طبعی قوت و دلالت میکند بر فساد نواح و اعضا و بسیار
 اصحاب و لا محاله خفا و سوز و لیس و جدا میشود سودا بلون و قوام و نفس بدرستی
 او در سودا و غلظت از او در قوام و نفس او شدید نیست از برای سودا مثل او یا بردی
 بنمیکند دم را با ضعف از کبد که بیکدیگر از برای او امر از غالی بوی دموه بوی
 دردی و غلیظ شد دفعه دیگر در نادر و اکثر آنچه بسیار است او از نواح حاد محرق بدرستی
 بارد و دیگر در انداز و امثال غیر نفیج و حاد محرق مختل میکند او را مثل دردی و با سبب
 خروج نفق کبد است که محرق و غلیظ گردیده است و سبب در ملتن عفونی است که عارض
 گردیده است سبب تا کل و قروح یا سبب کثرت احتباس است احتراق و سبب در
 دم نفی قوت قویه است که احتیاج ندارد که ذایل کند فضل دموه را مدتی که متغیر شود
 در عروق پس دفع میکند او را عروق و کامی بسیار سبب اختلال الفرد و گفت
 افضل فضلا بقراط که کانی که بر کرد کبد او را پس منفر میشود این بوی غا باطن
 و هرگاه بر شد بطن ایشان از ما خواهند نرد بدان بدرستی که اکثر از شرب نمیند
 طری واقع میشود در قیام کبدی و هرگاه نبوده باشد احتباس قیام مکرب و اختلال
 او بعد از راحت پس او مملکت است العلانات اما فرق میان اسهال کبدی و معدی
 این است که اخلاط در دیم خاد جند و دم از هوا بسیار است با سبب مولم و مغص و اندک
 اندک برانفعال و کبدی بسیار بلال و بسیار و غلیظ است دایم و متصل بل بسیار در
 هر زمان و کامی جدا میکند میانه ایشان را بهر از و انفراد از او تا آخر از او بدرستی که اکثر
 کبدی بسیار بهر از اعنی بسیار بعد از بران قلیل الا اخلاط با و اما فرق میان اسهال
 کبدی و معدی این است که کبدی بیرون میآید کبلی سستی و اگر نبوده باشد معدی
 سیلان میکند در آنچه سیلان میکند چیزی غیر منظم و ثقل معده و بسیار با آفات
 معده با هم که بیرون آید چیزی غیر منظم نه سبب معده تنها بل سبب مشارکت کبدی

علامت اسهال کبدی
 علامت اسهال معدی
 علامت اسهال کبدی
 علامت اسهال معدی
 علامت اسهال کبدی
 علامت اسهال معدی

از برای عده نهایت او نسبت دارد بعهده پس بدستیکه آفت در فعل عده است و فوق
 میان اسهال کیو سی از کبد و اچنانیکه از با ساریقا است بدستیکه اچنانیکه میباشد
 از با ساریقا میباشد با او علامات ضعف کبد در لون و در بول و غیر ذلک و اما فوق
 میان صدید کانی از قرحه یا رشح ورم و میان کانی از جهات دیگر این است که اول
 میباشد قبل از او حمی و این دیگر ابتدا میکند بلا حمی و هرگاه صاحب حمی شد بعد این
 میباشد این از برای سببی دیگر و صدید اچنانیکه ذکر کرده شد از با ساریقا
 و او را مری را باشد میباشد با او اختلاف کیوس صرف از غیر علامات ضعف رخص
 کبد از ورم با وجع و میباشد حمی اچنانیکه لازم دارد و ضعیف و با جلد صدید کبدی
 امیل است بوی بیاض و حمر و مثل این است او که مترشح است از قیغ و دم و با ساریقا
 امیل است بوی بیاض از صفه و مثل این است او که صدید قرحه است و اما فرق میان
 فائرا اچنانیکه از قرحه و قائل است و دبیلات و اچنانیکه از قوت است این است که
 اچنانیکه از قوت است یافت میشود با او سبکی و بیرون میاید با او الوان مختلفه حمیه
 و میباشد با او علامات او را مری و با که میباشد قبل از او سردی و نیست تقدم او حمی
 و نه قبول و نه تقدم او اسهال غالی یا دموی رفیق یا صدیدی و اچنانیکه میباشد
 سبب و را مری جسی میگردد ورم و فاسد میشود او و نیست دبیلات و علامات او این است
 که میباشد در اینجای ورمی و نیست علامات جمع شدن و میباشد او را صدیدی رفیق و
 رشی و غلیظ میگردد از لایم و اچنانیکه میباشد سبب ضعف کبد ابتدا میکند از
 غالی و میگردد بوی دردی و کم است که بوده باشد دفعه و هرگاه بوده باشد دفعه
 با تغییر لون و سقوط شهوت پس و ایضا از ضعف است و هرگاه بوده باشد سبب برای
 دلالت میکند بر او علامات فلاح و دردی اچنانیکه سبب و صارت است بلیت او بدم
 محقق و تقدم او زو بان است و اعضا و استطلاق صدیدی و عطش و قلت شهوت
 و شدت حره بول و با که میباشد با او حمیات و میباشد بران او مثل بران صاحب
 حمی از و با در شدت منن و غلظ و اشباع لون و بیرون میاید در اثر او دم اسود
 و اچنانیکه میباشد سبب و بر ورت پس بلیت او بدم متعفن در رضی او و نیست
 مثل کم زایب و میباشد بدالتش جدا بل میباشد منن اقل از منن حار و میباشد ایضا
 اقل توان

علامت اسهال با ساریقا

علامت اسهال با ساریقا

علامت اسهال با ساریقا

اضلاط

تواند او اقل از حار و اقل لون و با که میباشد دم رفیق اسود مثل اینکه نمک است عکرا اندکی و نیست
 او جامد و میباشد استقرار او اندکی بل بسیار بغالی و میباشد در او عطش اندک و شهوت اکثر
 و با هم که بکشد در اثر او سبب غوث بوی حمیات پس درین هنگام ساقط میگردد شهوت ایضا و
 میگردد بوی استسقا و با جلد مدت او طول است سبب امتداد حال و دلالت میکند بر این صاحب
 میشود و مزاج را از طوبی و بیوست کمال آنچه بیرون میاید در قوام او و عطش و اچنانیکه
 میباشد از دبیله کانی میباشد قیغ غلیظ و دم عکرا و اضلاط کثیره همچنانکه میباشد در سردی
 علامتا دبیله و قیغ و انفجار میباشد که تحقیق شناختی نو او را با که سیلان میکند از دبیله
 و بی در او را و صدید رفیق پس نزد الحار بیرون میاید مده و کانی سیلان میکند از او دم
 و اچنانیکه میباشد از قرحه یا اکل میباشد با او وجع در ناحیه کبد و قلت آنچه بیرون میاید
 و منن او و تقدم موجبات قرحه و اکل و اچنانیکه میباشد خارج از او اعنی از قرحه نفی کبد میباشد
 اسود و غلیظ و مها جلیت او را ضعف نزدیک شدن از موت و آفات سالفه و اچنانیکه
 میباشد سبب امتلا و از احتباس سیلان بوا سیر و خون حیض و غیر ذلک یا قطع عضویا
 ترک ریاضت یا نحو پس دلالت میکند بر او سبب هر یک از او و میباشد دفعه و با اکثر
 و انقطاع سریع و نواب و هر چه بکشد امر او در حلفت طویل که بوده باشد دردی یا صدیدی
 یا غیر صدیدی بوی اینکه مختلف گردد اسود گرم را و امیدجات با هم که نفع داشته باشد از
 برای او و او به قوی قایضه غذا به قلیلا نهایت نمیرسد میانه کردن که بکشد بوی عافیت
 و اما علاج این باب را بتا چند انداختیم بوی باب اسهالات و بعد فصولا ذکر خواهد شد
 در سوء القینه بدان بدستیکه هرگاه فاسد شد حال کبد و مستوی شد بر او ضعف حادث
 میگردد او را حالی که میباشد مقدم از برای استسقا و نیست ممکن او را که تولد کند
 دم صاع طلیغی را از برای اعضا و نامیدن سوء القینه جهت این است که مختص است با هم
 فادنیج پس او را مستحیل میشود لون بدن و وجه بوی بیاض و صفه اما بیاض سبب
 این است که دم هرگاه کم شد ظاهر میشود لون اصلی جلد از برای اینکه بنم و بایت غالب
 میشود بدم در این علت اما بنم سبب ضعف همی است اما بایت سبب ضعف قوت
 حمیه کبد است و اما صفه بعثت قلت دم صانع است از برای حمیه بدستیکه حمیه
 هرگاه کم شود اصفه میگردد لون و ظاهر میشود رشح در اجفان و وجه و اطراف بدن

علامت اسهال با ساریقا

علامت اسهال با ساریقا

علامت اسهال با ساریقا

سبب از قینه

سبب بیاضی لون

سبب صفه و در لون

سبب نفخه
سبب نفخه در اجفان
سبب نفخه در ریه
سبب نفخه در اطراف
هرگاه
سبب نفخه در ریه
سبب نفخه در اطراف
هرگاه
سبب نفخه در ریه
سبب نفخه در اطراف
هرگاه

پہنچوم و سہر

[illegible]

استفتاء بھی

استقامت في

اینست، طبعی

1

۱۰۵

مفتی محمد رفیع

فان يقولوا

الحائرين

بسم الله الرحمن الرحيم

فان

منقول

علامہ اسحاق زرقی

لا تتركوا هذه الكتب في أيديهم
فإنهم يفسدونها ويحرقونها
ويعلمون أنكم تكتبون فيهم
وأنهم يفسدونها ويحرقونها
ويعلمون أنكم تكتبون فيهم

علاء اسفندی

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

علی بن ابی سفیان طبری

بوی جثا و انما و مستح می شود با و بسوی ضریح درج و نبض اطول است از غیر و اعطی
از مستحقین و نلیست ضعیف مثل سایر و آذر اکثر سریع است و متواتر بایل بوی
صلابت و غدد و غلیظ با و آنتیج رجهین اچ می باشد در غیر و معالجات سو الهینه
باید نظر کنند هرگاه در ابدان ایشان اخلاط مختلفه غلیظه مرادیه است پس اسهال کنند
ایشانرا بمثل ابارج فیضرا بدرستیکه او بیرون میکند فضول را دون رطوبات غریزه
و هرگاه بدانند که اخلاط ایشان لزجه غلیظه است اسهال کنند بایارج حنظل و بایچه
واقع است در او صبر و حنظل و بسفاج و غادیقون با سقمونیا و اوزان در این
بر مقدار اچ بدس بیابند که از رقت اخلاط و غلظا و قوت بدن و ضعف او با
که مضطر شوند ایشان بوی مثل ضربی و رستگاری نلیست عینا و در تنقیه و اظی
فضول لزج و مع هذا کله واجب اینکه رفیق کنند اخلاط را در مهلات ایشان و
و واجب است اینکه مراعات کنند اسرعه ایشان را باینکه میکند از مهلات
بوی ضوف و باید بگردانند در مهلات ایشان اسباب عطره مثل عود خام و نحوه
و واجب است اینکه بوده باشد تدبیر مانع از برای تولید فضول و این با استفراغ
رفیقه متواتره است و اجتناب کنند از فساد اچ ممکن باشد و هرگاه لابد باشند
از او بسبب ابتلا دم مقدم دارند بر او مخدر و تفاریق در ایام ثلثه یا رابعه
و اکثر اچ و واجب است قصد هرگاه حبس کرده باشد بواسیر و خون خضی انوقت
مانعی نلیست و اولی دانند این است که استفراغ کنند در اول بایچه منفی میکند دم را
مثل ابارج و نحوه پس رینوت کافی است خون اندکی گرفته این هم در وقتی است
که ناچار باشند و در اکثر احوال بایشان حاجت است بوی استفراغ اچ بیرون میکند
اخلاط را با سهال و نقیج سرد و باد را در وقت مطلقه محله از برای رطوبات سهله
نافع است از برای ایشان جدا و هرگاه استفراغ کردند ایشانرا پس اولی این است که معالجه
کنند ایشان را بر ریاضت معتدله و تغذیه و اسهال بوی بوی و کبریه
و شبیه و زاجیه و این است که معیم باشند نزد قریب بحر و مقصود بقریب کبریه بسبب بوی
هوای اوست زیرا که هوای او رطوبت پس هوای رطب ضار است بایشان نهانیت مقصود
این است که بوده باشد مکن ایشان در رمل مال بودنی بدرستیکه رمال کجی مره و مخدر است

علاج داء الفيل

یک و نیم و گفته اند اطباء که واجب است اینکه بکیند ذرا و قطع کنند راوی و اجنه او را
 پس جل کنند اجاده او را در عمل و داخل کنند علیل را در حمام پس بیاشد این را یا
 اکل کند با و خنجر نهایت افضل المتقدمین و المتأخرین و دوس ریس التفضیلین
 پس بفرماید که این چیز نزد من نمی طره عظیمه است او کی این است که استحال
 نکنند و افضل القدماء بقراط میگوید که هرگاه بدن نفی باشد از اخلاط بیاض
 هر روز از تریاق فاروق در حمصه بطبیخ فوریخ بلیست و بکروز و اقصار کنند
 هر اکل خفیفه بری خواهد شد از مرض و زخم بعضی از اطباء خصوصاً جالینوس این است
 که اشامید بعد از نافع است یا بول شاة یا بول حمار سبیل و عمل یا زرا و نه
 مد صبح وزن سه دراهم در شراب و تحقیق حمد کرده اند از برای ایشان بعضی از
 اطباء که هر روز یا هر دو روز قدر با قلاعه از شکر تر مصفا در ماه و از ادویه ناقصه از
 برای ایشان کلکلاخ است و دروا لک خاصه از برای ذی و از برای هر اسهال شفا
 و دروا کریم و معجون ابو ریطوس خاصه و جوارش سوس و دروا اسفیل و شراب
 عنصل و تریاق فاروق بدان در سینه تریاق و دروا کریم و کلکلاخ نافع است
 جدا در اسهال شفا دارد و از ادویه مجیده النفع دروا معروف با قرص
 شکریم یکدقی صفت ترکیب و این است شکریم و هلیله اصفر با سوبه شربتی
 از او یکدقی بندرج از دق و نصف الی یکدرهم و بیاض شامه هر چهار روز
 یکبار و در میان این بیاض شامه اقراض این را پس و کامی ترکیب کنند
 این ادویه را ریوند و قط و حب الفار و حله و ترسی و زل و سق و حله
 و صمغ لوت و قنده و این ادویه نافع است و اما ادویه مستخرجه مایه پس
 او سهلات و شایفات و حقه خاصه بدر سینه حقه اقراض سوبه یا
 و اخف است بر طبع و ابعاد است از ریه و انواع از اسهالات بجات و تناسل
 مسخنه تناسل جمع تنور است اما استحال او چنانست که مسخنی برود در
 تنور گرم و سراو باید پیرون باشد برای جذب نیم و بجهت عطشی مستقیم
 و میاه مطبوخه که در او بوده باشد بلطفان مثل بانیخ و از ضر و نحوه و انواع
 بروخات و ضادات و طادات و داخل میشود در حله اشامیدن پس
 و بنی لقاح

و بنی لقاح موافق است از برای ذی هرگاه بکیند یک هفته با اقراض صبر نصف درهم با نصف درهم
 طاشنه تا اینکه برسد بیک درهم و بعد از این استقراخ کنند ماه را بوزن دو درهم کلکلاخ
 عود کنند سوبه قرص صبر یک هفته بوم فبوم لا و ثابت است که بری خواهد شد و ضعیف باید
 نیاش اما اقراض صبر در ابتدا بیک درهم و دق و نسج او این است انیسون و بزرگ کرفس
 از هر یک چهار درهم اسارون و لوز مر و مصطکی و سبیل و مسافه هندی از هر یک چهار درهم
 و آن عصاره غاف و صبر از هر یک دو درهم معجون کنند با آب و قرص کنند شربتی نصف درهم
 ایضا قرص صبر یک که نافع است بزرگ کرفس شش درهم انیسون سه درهم ریوند صنبی و فلفل
 ابیض و فجاج از هر دو چند پیدستر و سبیل و داجینه و افنون از هر یک یکدرهم و نصف
 افنیان سه درهم و صبر قوطی و مصطکی و زعفران از هر یک یکدرهم بکوبند و پیزند
 و معجون کنند با آب و قرص کنند شربتی نصف درهم است و اما سهلات واجب بلیست
 اینکه بوده باشد در او آنچه ضرر میرساند بکند و هرگاه مضطر باشند سوبه مثل او مضطر
 واجب است که داخل کنند در او مصطکی اول و بلیست واجب اینکه بوده باشد دفعه بل برکت
 بدر سینه که می باشد دفعه قائل است و کمتر ضرر او ضعف کبد است و بهتر تنها
 ردیت از برای کبد جدا و سزاوار است اینکه دور کنند از کبد صبر را بکوبند و درت یا با
 آن مصطکی است و واجب است در سهلات صوم چنانچه اهل نکند مستهل بعد بکروز و بلیست
 هرگاه ممکن باشد و باید با شند با آنچه مقوی و مقبض است مثل قرص انبر بارس و مثل
 میاه آنجا اینکه در آن میاه لاذن و مقبض است تا اینکه قوت دهد کبد را و خصوصاً
 بعد از قرص انبر بارس مثل افنیون و ماز بون و اشق و مثل او پس استعمال کنند
 مصطکی مزاج مثل تریاق و دروا کریم در بارد و ماه هندی بار حار و ک اینکه باشند
 شدید الحمیه یا شامه پس لقاح اعرابی و ابتدا کنند از او بوزن چهل درهم
 و زیاد کنند هر روز ده درهم و خصوصاً هرگاه استعمال کنند بغرض ماوه
 غذا نافع است و این باین جهت است که در بنی لقاح ملوحت و صرافت است و در نیت
 او حر است و جلاء و باین سبب اسهال ماه میکند و فقیع سد کبد می نماید و اما
 اعرابی سبب این است که او احد و آخر است سبب قلت ماه و کثرت صرافت هوا
 و بدلی از من خصوصاً هرگاه علوفه ایشان چوبه های حار باشد مثل قیصوم و از صوف

صفت

صفت

فوا

و واجب است اینکه اسهال صفرا ننگند سبب مقاومت ماییت و از برای اینکه ماییت مختل نبوی
 اسهال ماییت است مگر اینکه بوده باشد صفرا یا از احد در کثرت پس انقضا کنند درین هنگام
 بر مثل هلیله یا و خوب مایه است در این حال همچنانکه سبکینیم خوب دوائی است در حالت برود
 و از سه لاف جبهه مرق قنار و نرق دیک هریم است خصوصا بفسطیح و شبت و مثل او
 و هرگاه استفراغ کنند نزد یک بده لوم کبیری از مسقرات و فیه و بالبان لقاح و مباح
 جبین و غیر ذلک جاری می شود و سبک می شود ورم و از برای بعضی صواب این است که
 راغ کنند بر بطن بعلت اینکه بقول نمیکند ما بعد این و می باشد که بود جبهه و ترک اسهال
 بدو روز یا سه روز و باید شش راغ کنند سه راغ در طول ابتدا کنند از قص بوی
 عاده و سه راغ ررض کنند از بطن و صبر کنند بر صوم و عطش و صواب این است که نباید
 میان دو مهل چیزی از مفتحات از برای سد و مثل اقراض روزمره صفت قنار
 بکیرند از انیسون و افنتین و اسارون و بزرگر فسل اجزا مساوی و چون کنند
 بکلاب و قرص کنند و بیاضا مندر بیتی دو درهم از صافه دیگر از اقراض روزمره
 بکیرند از افنتین و انیسون و اسارون و بزرگر فسل و لوز مر و قشر و صطکی
 و سنبل از هر واحدی بمقتال صبر مقطر و ساذج هندی از هر یک بمقتال نصف
 و عصاره غاف بمقتال چون کنند باب و قرص کنند بیتی بمقتال از صافه
 لوز مر بکیرند از لوز مر و انیسون از هر یک دو درهم اسارون بکیرند
 و چون کنند باب و قرص کنند و بیاضا مندر بیتی و ساذج هندی و صطکی
 اعرابیات اعنی اعراب بادیه نشین و خصوصیات معلوفات با که اسهال
 ماییت میکند و قلفط است و ادرا میکند مثل شبنم و قیسوم و قاقلی
 و غیر ذلک و از برای که موافق است مثل کشوت و ما هندی و غیر ذلک
 و التفات نکنند بقول آنکه گفته اند این مضاد است از برای اسهال صفرا
 بل بدانند که او دوائی است نافع جهت اینکه در او است از جلا برقی و اما
 انفع است با که می باشد و او مطلق مضاد جهت طلب میکند در علاج نهیت
 نهیت یعنی می باشد موافق کجاستی که در او است یا امری دیگر مثل استفراغ
 و نحوه و همچنین که هند با از برای معالجات کبد بارده و همچنین که مقونیا در
 امراض

و مغز بادام تلخ
 ۸

در امراض صفراویه بدان که این لبن شدید المنفعت است و هرگاه استعمال کنند بدل
 این و طعام باعث نرسد شفاست و تحقیق تجرب کرده اند قوی از ملا و عرب که صاف
 است تقا می شود و بری می شود سبب بیاض خوردن لبن و بالبان لقاح کاهنی استعمال
 می شود و کاهنی استعمال می شود و غلوط بادویه اینجا نیکه قصد کنند قصد تبخیر و سخن
 مثل هلیله یا بزرگند با و بزرگش و بل و قطعی و بعضی از آن ادویه قصد کنند قصد تبخیر
 سخن بلطف مثل سبکینیم و جبهه و بعضی ادویه قصد منخ اسهال است در او مثل قنار
 و نحوه و کاهنی غلوط می کنند با و اول ابل و کاهنی انقضا کنند بوعوضی شراب و طعام
 کاهنی اضافه کنند بوی و طعام و بر حال واجب است اینکه تحقیق کنند از اسهال که آیا
 نماز می شود از او بدن پس اطلاق می کنند یا اطلاق می کنند اندکی یا اطلاق می کنند
 از وزن لبن بقدر محفل یا بقرط یا اسهال می کنند فوق محفل یا جبین در موده و یا جباری
 یا سبک بوی تبرید و یا کلف خلط بلغمی یا خلط محرق از برای عفونت بدان بزرگ
 افضل اوقات اشامیدن لبن ربیع است الی اول صیف و از تبخیر نیکو آنچه مجرب است
 این است که بیاضا مندر لبن نقاح ته خلا بطن و طلی ایام و لیاله قبل از او تناول
 نکنند در او که اندکی جدا و هرگاه ممکن باشد طلی و بکنند و لابد است از طلی لیل
 قبل از او است پس بیاضا مندر حلیب در وقت و مکان مقدار دو اوقه سه نوم و او
 این است که غلوط کنند بان دو اوقه یک اوقه از بول ابل و مباح صبر کنند از ما
 جندرون و بیاضا مندر استرا سه روز و بعد از این اطلاق بطن و دفع و با که می باشد
 از او و این لبن اطلاق می کنند و هرگاه اطلاق شد داخل کنند با و جنری مقصود
 و هرگاه اطلاق شد واجب است اینکه حذر کنند از اشامیدن او و جبین را پس در
 هنگام بیاضا مندر چیزی که حذر می کنند آنچه از او در موده است بل غلوط کنند با
 لبن سبکینیم بل از احتیاط این است که استعمال کنند در هر سه روز جنری از حلیب
 سبکینیم و مثل او بعد از اندکی آنچه بیرون می آید در بقایای جبین را که تولد شده است
 از لبن و خصوصا هرگاه بوده باشد از برای وجش حاضی و یافت شود از برای
 ثقلی در موده و از تبخیر نافع در مثل این حال حقه است در وقت و واجب است
 ایضا در مثل این حال ترک لبن بکرو و باد و روز و فراغت جویند بکها دان و طواف

اگر اینها را که فاد کنند باو بطن بی تحلیل خواهد رفت مانند و هرگاه افراط شد اسهال قطع کنند
 از او لبن را بیک روز یا دو روز پس بتدریج بیاشانند از او و مخلوط کنند باو خبث درید
 بهر بیاض منقول بخل و غیر مخلوط قدر بلبست در هم قرض و طرا بلبست از هر یک پنج
 در هم بزرگ کوفش در هم دو با فانت از سخته و کوفش و سداب ترک در او با عتی نس
 صاف نموده بیاشانند پس بتدریج بسوی صرف بسوی مخلوط با آنچه اسهال میکند
 و هرگاه احتیاج افتد بسوی و اما مدرات نافعه در این مثل فطره سالین و نافع
 و فودج و اسارن و بزرگ ازینا و بزرگ کوفش و سلیسیا لبوس و سایر اینها و در
 و کافور و سبیلان و دو تو و فو و مو و هلیون و بزرگ و اصل جزیره کافور
 و واجبت است که خوب بحق کنند او و بهر آنکه برسد سرعت بسوی ناحیه حبه
 و هرگاه استعمال کردی تو مدرات قویه پس واجبت است اینکه استعمال کرده شود بعد
 او چیزی ازین دسمه مثل سرفه و جابه سینه و اما اضمه قانون در او این است
 بسیار باشد در او آنچه محقق و محلل است با بعضی قوی که سدمات کند مگر اندکی
 را که حفظ کند قوت را هرگاه احتیاج افتد بسوی و ادویه مثل سبیلان و کندر و
 بقدر قلیلی جدا بربست که آن حفظ میکند قوت مفرات و آنچه در اوست ایضا و اما
 ادویه ضارده مفرده و ضادات مرکبه نافعه در این علت بحقیق ذکر است در فرابادین و
 اقرب است و بالغ در اینجا اختا، بقدر و بجز با عین اعنی بادیه نشین و این
 ضاد از اوست بکیرد از این اختا، بقدر چیزی و بجز اندک با و به و بیاشانند
 کبریت مسحق و بکیرد از این اختا، بقدر با عین با بول صبی و ایضا از بل تمام
 حب الغار و ایرسیا و از ادویه قویه در این باب اختا، بقدر است با بجز با عین و بکیرد از این
 چیزی از طریق و شبرم و جمع کنند بسوی شتر و ضاد کنند با و از ضادات جیره این
 است که بکیرد ضاد از اینا و نظرون و اسن و دقان کند بسوی بقدر و ضادی بکیرد
 اوقی است از برای سلسله طبع کنند اینها را پس کیم را باب و مخلوط کنند با
 بون مسحق بکیرد نظرون و دوز، کافور و سبیلان و بقدر فاد کنند باو بطن را سخته
 ایضا قویه جدا بکیرد از صمغ صوب و شمع و زوفا، رطب و زفت و صمغ البطم
 هر یک در غمی چند بیدست و بهر که او اسطراک است و مصطکی و صبر و زعفران و اطراف
 افندی

افندی و اسن از هر یک در غمی و کبریت و اما و صرف سکه معروف سبعا از هر یک نصف در غمی
 ذرق جام و حرف با بلی و زبد نصیب در کبریت از هر یک ثلث در غمی سوسن اسماخونی چهار در غمی
 بودی و در غمی مخلوط کنند بدین باب و هرگاه بوده باشد در کبریت در غمی نفع دارد و ضاد
 حشیش سبیل و زعفران و حب البان و مصطکی و اکلیل الملک و عسل کرم و بابونج و ادویه
 مطهره و از هر یک مرهم باین صفت بکیرد از اینا و کبریت اصغر و نظرون و اسن
 از هر یک بکیرد و از کون دوز و جمع کنند شمع و عسل البطم و شراب و بکیرد از اینها و
 مرهم چند بیدست و مرهم افندی و مرهم ایرسیا و مرهم فربون و مرهم شمع و مرهم قند
 بخلاف و مرهم حب الغار و مرهم بزرگ و مرهم بولون جدید و از ذرورات نظرون و به
 مشوبین بیاشانند بطن و خصوصاً بعد از دهن حار مثل دهن قشال و الی و درین
 ناردین و کامی استعمال کنند در اینان ادویه حمره اما استقراعات قویه از برای ایشان
 مثل البان و بتوعات و شجره او و افضل آنچه می کنند عایله او بتوعات را خل و
 نقاج و صرخل و حب دمان و خصوصاً سرفه در او صرخل و مثل او با طبع شده باشد
 در او یا ترک شده باشد در او چند روز یا بیاشانند بر او عصاره او را و از آنچه معجون
 کنند باو بتوعات را مثل لبن شبرم بمیخت معجون کنند و حب کنند و سکنجین افضل
 است از این هرگاه حل کنند از او قندهار و دققی از مثل شبرم و خصوصاً شجره ایضا
 بکیرد از او تر یا ق فراوی و بون شنجی و مظنه این است که او لاغنه است و فربون
 دو ای است که بیاشانند از او بکیرد در صفره یعنی نیمه شب بکیرد او کامی
 نفع دارد در او یا چندین مرتبه با خطر عظیم که در اوست و شراب منقوع در او شمع منقل
 و مازنیون از جمله بتوعات است و در سنج و توبال کاس و خصوصاً معجون بلب
 خنز و اصلاح بتوعات این است که نفع کنند در خل و خل مازنیون که سکنجین بیاشانند
 و نفع است و اسن کامی بیاشانند بسوی و در هم با عین و از آنچه اوقد
 است بسوی اعتدال سکنجین است و ایرسا و بزرگ جزه معطر از شتر و معجون بعل
 و ما و ورق فیل و اما ادویه ای که او اسلم است و اضعف ما، قاقلی است نصف
 رطل باشد که البطر و ما، کاکنج و ما، عسل ثعلب و سکنجین و مازنیون و لبن
 نقاج مدبر و ما، الجین مدبر بقوت ایرسا و توبال کاس و مازنیون و مثل او

نسخه ما، چنان بگردانند بر یکدیگر از او بگذریم به اندرانی و پنج درهم از نرد محق و بوی
 برقی و بکیرند کف او را و صاف نموده بپاشانند از او ثلث رطل بسزایاد کنند
 اندک اندک تا یک رطل بدست بکند اب را بلا شستن و اجود ما، چنان آن
 که بکیرند از لبن لقا و اب در و افضل است او را برای گرمی و بعد از این از لبن باغز
 و لبن انق این اعنی ماده خرد و از او به مقدار به اندرانی این و نفع دارد از برای
 اسهال شکم آزار این است که نفع کنند یک قلی از خمر جل در خل سه ایام بس بگویند
 هموزن او با زردون طریق شدیدی تا اینکه مخلوط گردد و بپزند از نرد بر او
 نصف در خل شکر و طبع کنند تا اینکه بگردد در قوام عمل و مخلوط کنند جمع
 و کاهی نزد یک است باین خوب بخورند از نرد زردون با شکر العشر و این قطره دارد
 و از برای جاره ایضا و از میخکوات کلک و بخون خست از نرد از شبنم در قریب این
 و این بخون از برای بعضی فایده دارد بکیرند از نرد هندی با و بزرگ شود از
 هر یک ده درهم و از عصا طر حشوق بحفنه بلست در هم و از عصا این برای
 پانزده درهم و از لک مغول و ریوند چینی پنج درهم و از عصا افستین
 در هم و از عصا قنار الحار و شحم حنظل از هر یک پنج درهم و از غار یقون هفت
 در هم سخن کنند بکلاب و بپاشانند ما، المقول شربتی بکیریم و این دو را
 است و ذکر کرده است او را بعضی اولین و انکار کرده است او را بعضی متاخرین و
 این است آسن از کلک و در او تقویت و اسهال قوی است و بعضی از اثر به
 شرباب بر سکه از ترکیب شبنم است در قریب این و شرباب باین صفت بکیرند از
 نخاس حرق یک شقال بگویند بیکو و سحق کنند و ذرق حمام یک شقال و از فضیان شرباب
 سه مثقال و چیزی اندک از بلع عجم بپاشانند این را شرباب و از صوب
 فیروز یوس است و صفت او این است بکیرند از نوبال نخاس و ورق با زردون
 و بزرگانیون از هر واحدی یکجا بکیرند از او حب و بپاشانند قوی از نوبال
 و ضعیف بکیریم است و ایضا حب غنما و حب بهرام و حب خمه و حب مسکینا
 و حب با زردون غایت است از برای ذی بهمانه که حب ریوند نافع است از برای
 ای و حب شرم و حب مقل و حبوی که ذکر میشود در قریب این و حب باین صفت
 بکیرند

بکیرند از لبن شرم و عصا افستین روی و سبیل و نرد از هر واحدی یکدیگر و از غار یقون
 و در از هر واحدی نصف درهم حب کنند ما، عسل خلط و بپاشانند شربتی نصف درهم
 و از صاحب جمید شرب نخاس طافطوس انیسون اجزا مساوی کنند و ابتدا کنند از او بوی
 و بعد بکیرند و از او آس قریب ریوند کبیر مل و اقراضی با زردون و قراضی با زردون
 نسخ و بکیرند و ما استیجانات مکرره است از برای ایشان اما در حالت رطوبت نهایت
 باین از او اجود است جدا و اجود از او تنور مسخ است بعد از فعال علیل و خصوصاً صاحب
 طی و صفت تنور کرنت در قبل و سیاه جات حاره بور قیه و کبریتیه و شبنم معروفه
 بحفنه انتفاع دارد از برای ایشان در ریه های علت خصوصاً از برای طبعی چنانچه نگار
 کنند را و روزی دو مرتبه و از این قبل ما، بحر گاه نیم گرم باشد یا گرم و یا بار و
 سباحه در او این را خراشید المسفت است و از فضایل سیاه جات نگی است از
 ندیر نفی بارد اینها بیکه غور میکند مثل و در حمام و هرگاه حاضر باشد سیاه جات
 بسجید کنند از برای ما، عذبه که مخلوط کنند با و از او به و طبع کنند او را و او دویه
 مثل بورق است و کبریت و اشنان و ضرر دل و نوزده و عقاقیر دیگر که معلوم است
 و واجب است اینکه صاحب رقی و طبعی اندازد بطن را بر او و از نوحی جمع بدن را
 و اسسقا، جارتایع است تا از برای ورم حار و یا تابع است از برای نزاع حار
 بلا ورم بسبب ضعف قوت مغیره و نلست حره بول دلیل بر این نوع از اسسقا
 لا محاله با بپاشد ضعف او بسبب قلت و واجب است اینکه اجتناب کنند از جمع
 ادویه حاره البته بس زیاد میشود در سبب و در علت بل بپاشد در او خطر عظیم
 و اعجاز نکند بر قول که اینکه بگویند اسسقا بری نمیشود مگر با دویه بس بسیار
 بری میشود چنانچه شبنم میفریاد که من شامه کرده و جگر کرده و معالجه کردم از
 نزاع حار بهترید و دیدم اسره که نهنگ کرده بود او را اسسقا و عظیم شده بود بر
 او علت پس شروع کرد در اکل دمان جدا فراط بس بی شد و واجب است اینکه
 مراعات کنند جانب مایه محمور را در سبب که تو هرگاه مراعات جانب می کردی تنها
 خطر است و هرگاه مراعات جانب مایه نمودی ملبی باشد خطای واجب است
 اینکه جمع کنی میان هر تدبیر برقی و فراغت جوی بسوی معده لات و متفاوت

صفت شرب

ایضا جمید

صفت استرا تنور

اغلب و جهنمی در سری بودن اسلشفقا و ورم و حمی هرگاه قائم و دائم باشد و تدبیر در مثل
 این است که استعمال کنند این را ماء عنب ثعلب و ماء کاکج و ماء کرفش و ماء قاقلی و ماء طبریزی
 و او را صغیر است و واجب است که مخلوط باین کنند چیزی از یک و در عضبان و در فون با هلیج
 اصفر و استعمال کنند و این را در ضرورت ای گفته شد در طبقه سافل از مهلات ماز و یونیه
 و غیرها و واجب است اینکه قائل کنند که گفته است او را جالینوس در علاج مسسقی حار
 الاسلشفقا و این است که تدبیر کنند از برای شیخ در اسلشفقا و ذی با حار و
 و قوت ضعیفه اینکه غذا دهند او را بلم جری شوی و بقیع و طبریز و ریاح و قو و
 اغنی تر و و مثل او از طبریز و خیز خنکار و قریص و مصوص و هلام و عدس کل
 و اذن نداده است از برای ایشان در مرق البه مکر روزا شامیدن و او پس در این نوم
 اذن داده است بر زیر بلع قبل از در و بعد و این بسبب این است که بسیار نکر در
 عطش و امر کرده است جالینوس که اهل کنند این را که متوسط الموص و اسهال کنند
 او را باین مطبوخ هلیج اصفر هفت درام شاهنرج چهار درام حشیش افشین
 و در درم حشیش غاف و در درم هند با باقه سبیل الطیب و در درم بزر هند با
 و در درم ورد و در درم طبع کنند که ابطال ما تا اینکه برسد به یک طل و حل
 و در آن وزن ده درام مکر و بسیار شد و این اسهال کنند باین حب
 بکیر از این شکر و مثل او شکر و بگوشتند تا عقد شود و عطا کنند او را
 قبل از غذا و با که عقد کنند او را بلم نین و عطا کنند او را و در حصه یا سه حصه و بسیار
 بعد از او در حصه و رب ریاس و عطا کنند او را بسیار در و بعد از درون
 کل و از اطمینان برطن طین از منی است کل و ماء و دقت شعی و جاورس و کرم
 اغنی و دقت شعی و خناب و بعد با غر و ریاح و بلوط و بورق و کبریت و عین
 کنند مجموع را کل و عطا کنند یا طلا کنند حتی عطا کنند که او را بضا صندی
 با که وضع کنند عطا صندی را بر ناحیه کبد و عطا کنند را بر ناف و شکم و تحقیق
 اسهال کنند او را و این را برب و در بعد از ای خلیسایند باشد در او ماز و یون
 و اذن داده است از برای او جالینوس از خواک از این باین و یون و شک و امر
 کرده است مصابرت عطش و هرگاه افراط شد برادر خنجر کنند از برای خل و ماء

در این مطبوخ هلیج اصفر هفت درام شاهنرج چهار درام حشیش افشین و در درم حشیش غاف و در درم هند با باقه سبیل الطیب و در درم بزر هند با و در درم ورد و در درم طبع کنند که ابطال ما تا اینکه برسد به یک طل و حل و در آن وزن ده درام مکر و بسیار شد و این اسهال کنند باین حب بکیر از این شکر و مثل او شکر و بگوشتند تا عقد شود و عطا کنند او را قبل از غذا و با که عقد کنند او را بلم نین و عطا کنند او را و در حصه یا سه حصه و بسیار بعد از او در حصه و رب ریاس و عطا کنند او را بسیار در و بعد از درون کل و از اطمینان برطن طین از منی است کل و ماء و دقت شعی و جاورس و کرم اغنی و دقت شعی و خناب و بعد با غر و ریاح و بلوط و بورق و کبریت و عین کنند مجموع را کل و عطا کنند یا طلا کنند حتی عطا کنند که او را بضا صندی با که وضع کنند عطا صندی را بر ناحیه کبد و عطا کنند را بر ناف و شکم و تحقیق اسهال کنند او را و این را برب و در بعد از ای خلیسایند باشد در او ماز و یون و اذن داده است از برای او جالینوس از خواک از این باین و یون و شک و امر کرده است مصابرت عطش و هرگاه افراط شد برادر خنجر کنند از برای خل و ماء

و تحقیق

و تحقیق بگویند و ورق ماز و یون و پیزند و عین کنند او را بعل یقین و عطا کنند او را
 قبل از طعام و بعد از طعام و اما غذای صحاح اسلشفقا واجب است اینکه بوده باشد قبل
 و مهاجرت کنند هرگاه ممکن باشد از خیز از خطه بسبب لزوم و شدیدا و اقتضای
 کنند به خیز شعی و هرگاه بوده باشد لابد واجب است که بوده باشد از خیز شعی
 خنکار و تحقیق بگویند و در خطه او عسل و بعضی از مردم میگردانند
 در او و محض اعنی دقت محض و هرگاه بوده باشد و سومت ایشان ذی اتفاق
 و اغذیه ایشان خل بریت مبرز میباشند نافع و مفید و مرقه دجاج انفع است بدین
 او جمع میشود بسوی درار اصلاح کمد و طعام اینجا بیکه اضافی میگردانند
 زیتون و جز و نون و واجب است اینکه بوده باشد مرق ایشان ماء الحس و مرقه
 قنابر و دیک هم و در دجاج و خصوصا جشیش ماهودانه و بوده باشد طوم ایشان
 طوم طیر خفاف مثل ریاح و قبیع و شفا نین و نواخت و قنابر و طوم قنابر و طوم
 غزلان و جدا و صغار سمک مبرزه ملطفه و صریقه مقلطه و بک افنی جید است
 از برای ایشان جزا نهایت با که افراط کند در عطش و بقول ایشان بمنزل کرفش و
 سلق و بقله برودیه و هند با و شاهنرج و قلیل سریق و کرات و سرداب و ورق
 کرویاد و فود و نون و کبر و خردل و جنوب کلها ضرر دارد از برای ایشان
 خاصه محاب طبعی و اما البوب پس شقی و بنیق و یوز مر با که جالینوس رخصت
 داده است از برای ایشان در مروز بلیب و رخصت نداده است از برای ایشان
 از خواک رطبه البه مکر در مان حلو و اما شراب ضرر دارد از برای اسلشفقا حار سرد و در حیات ابل شد است
 و اما صاحب اسلشفقا بارده واجب است اینکه نباشد از او مکر دقت عتیق
 قلیل نه برین و نه بر طعام بل بعد از زمانی که دانست انحرار طعام را از معده
 اما حقه و شیا فانت و حقه بخیز از میاه مخزجه از برای ایت با مثل سکینین
 و ایرسا و خوص شیاق اینجا بیکه استفراغ ماء میکند استفراغ جید این است
 بزر آنچه بخواه عند حب ماهودانه سی عدد غار یقون هفت قرار یط شود
 نخاس سی در خمی مخلوط کنند با لب خیز و عمل کنند شیاق و میل کنند از او ش
 بانه قرار یط و اما مدلات پس جمع مدلات و از آنچه او جید است از برای این

سبب نافع

در این مطبوخ هلیج اصفر هفت درام شاهنرج چهار درام حشیش افشین و در درم حشیش غاف و در درم هند با باقه سبیل الطیب و در درم بزر هند با و در درم ورد و در درم طبع کنند که ابطال ما تا اینکه برسد به یک طل و حل و در آن وزن ده درام مکر و بسیار شد و این اسهال کنند باین حب بکیر از این شکر و مثل او شکر و بگوشتند تا عقد شود و عطا کنند او را قبل از غذا و با که عقد کنند او را بلم نین و عطا کنند او را و در حصه یا سه حصه و بسیار بعد از او در حصه و رب ریاس و عطا کنند او را بسیار در و بعد از درون کل و از اطمینان برطن طین از منی است کل و ماء و دقت شعی و جاورس و کرم اغنی و دقت شعی و خناب و بعد با غر و ریاح و بلوط و بورق و کبریت و عین کنند مجموع را کل و عطا کنند یا طلا کنند حتی عطا کنند که او را بضا صندی با که وضع کنند عطا صندی را بر ناحیه کبد و عطا کنند را بر ناف و شکم و تحقیق اسهال کنند او را و این را برب و در بعد از ای خلیسایند باشد در او ماز و یون و اذن داده است از برای او جالینوس از خواک از این باین و یون و شک و امر کرده است مصابرت عطش و هرگاه افراط شد برادر خنجر کنند از برای خل و ماء

در اجابت او را در
رو به یکدیگر است
و در اجابت او را در
رو به یکدیگر است

نافع است این دواست که او را در بول میکند بکیرن از نرجه نه فرار بط و خرق اسود
او و کالنج در غمی و از سنبل هندی در در غمی مخلوط کنند و تناول نمایند سر بستی از وی
بکشفال بشراب افابیه دوا فی دیگر که او را در بول کند بعد از بلسان و سنبل و سلیخ
و کون و اصل سوسن و او فارغون است و فقاخ از خر و لوف سبط و جریبری و
خام و سیریمون و او صفی از کرفس بری است و فطر اسالیون و او بزرگ کرفس و جلی
و فصله زیره و کالنج و سلیسالیوس و او از آن رو می است از هر یک در غمی مخلوط
کنند جمع را و سر بستی از او در در غمی است علاج اسلشفقا طبعی قانون در علاج او این
اسلشفقا طبعی فضا است و هرگاه بوده باشد سبب اجتناب از دم طبع یا بواسیر
و باشد در ایجا دلا بل امتلا فضا از له خانی مطبی میکند و فضا شد است مناسب
او از برای طبعی یا از برای ذی و لین طبعیت صلاح است از برای ایشان و هرگاه بوده باشد
با طبعی همی جرات نکند اسهال بد و او نه فضا و اقراض شرم و شرب او بر آنجی وصف شد
در باب ذی است ملائمت او از برای طبعی یا از برای سایر انواع اسلشفقا و ذی
نست اینک جس کند بل و اجابت اینک اطلاق کنند و ایما اگر بد و ای معتدل باشد
و نفع دارد قذف و نفع دارد غراغر منقعه از برای دماغ و نفع دارد اسهال و افضل
ر بوند است که داخل سهیل او کنند و از برای اسلشفقا و خصوصاً طبعی ریاضت و ابتدا کنند
اول مستطی کبی مثلی بر ظهر ران پس مانند اندکی برارض لینه زملیه و بعد از ریاضت
نسخین کنند خصوصاً بشمس بد رستیکه او قویتر الفوس است و هرگاه شدید باشد جبر
افتاب محافظت کنند سر را سبب اینکه نرسد او را علت دماغیه اعنی پیش از سر را و سایر
اعضا نگه دارد باشد و بوده باشد دفع ایشان در رمل هرگاه یافت شود و بد زودان مذکوره
و هرگاه او را در کرد از او عرق سح کنند او را و روغن مالی کنند بدن مثل دهن فقاخ
و نحوه و محافظت کنند خود را از وزیدن بیاخ باره و واجبت اینک بیاضا مند دوا یک
و دوا کریم و کالنج و استعمال کنند ایضا مدرات مذکوره و سهلات ایچنانیکه در او
تلطیف و تخفیف است و بعضی را و اقراض غاف است با اهرل در با الاصول و در جبین
بروزی هرگاه بوده باشد صراحت و او دیم مفرده در زنی نافع در این کله حتی سکینج
و قط و مازپون و افیمون و طبعی اهرل نافع است جدا و این است که طبعی کنند او را

در اجابت او را در
رو به یکدیگر است
و در اجابت او را در
رو به یکدیگر است

متها بقدر آنچه سرخ شود از او آب پی بکیرن وزن سه در اهرل و بیاضا مند از این ماه و او
و بیاضا مند ایضا ناخواه و کون و ملطبرزد و اما ایچنانیکه از سبب خلالت واجب است
اینکه فضا کنند تا بیرون آید صید رزی و او را در کنند و فضا طبعی یا در و خار و قطعی
او ایچنانیکه در زنی بارد است و خار بعد از علاج اسلشفقا طبعی قانون در علاج او این
است که اسلشفقا طبعی رطب کند هرگاه بوده باشد از خلط سبب اجتناب از برای
نفع و بیا که احتیاج افند بسوی اسلشفقا ماینت و بسوی بول ایضا مثل زنی و این
که قوت دهند موده را هرگاه بوده باشد سبب ضعف او و یا معادل کنند مزاج کیدا
با طبعی و غیرها و فضا داخل نلیست در این باب مگر بندرت بل و ای این است که
اسهال طبعی کند بر فو و نه بسیار بیاضا مند از سهلات و واجبت اینک
او را در کنند ایضا یا در و مده نهایت افراط نکند در او را و اسهال بد رستیکه افراط
در آنها میکشد بسوی نرجه کپرو و استعمال کنند مجشیات و محلات ریاخ و انچه و
دک کنند بطن او را در روزی و در مرتبه یا سه مرتبه یا اکثر و ماکد کنند بطن را با جوار
و کمال این نافع است و همچنین حبوب مشروب و مولات و بیا که محتاج شود بسوی وضع
مجام فارغه بر بطن چندین بار و واجبت اینک اجتناب کنند از خور و بقول و
اجتناب کنند از البان و فوا که رطبه و هرگاه بوده باشد اسلشفقا طبعی یا در مزاج
و با بوی و خشک و هرگاه باشد از سوء مزاج بارد و اجابت اینک بیاضا مند
کون و انیسون و جند بیدستر و ناخواه و مضع کون و کنیز و ایما نفع دارد
از برای ایشان و نفع دارد نعون و با شونیز و او مذکور است در قراب این
و ایضا ناخواه و اهرل و کون و ملطبرزد اما محمول این است از برای ایشان بکیرن
کون و پورق و ورق سراب و استعمال کنند از او شیاخ و از طعمه دهن سداب
بنفشه یا نیز در محله از برای ریاخ فن خادی عشره رشیخ مراره و طحال و در
نیرقان اصفر و اسود و او در مقاله است مقاله او فی رشیخ مراره بدان
بد رستیکه مراره کیس معلق است از کبد بسوی ناحیه موده و صاحب بطبقه عصبانه
است و ملشج است از اضااف لیف ثلاثه و از برای فنی است بسوی جانب شفقرا

صفت محمول
رشیخ مراره

کند و مجری در او بسبب جنب خلط رقیق است که سواقی است از برای مراره و مرار اصغر متصل
 است این مجری بلغمی کبد و عروق انجمنیکه در اوست متکون میکند دم را و در اینجا
 شعب مبارکیت غایبه و ملباتر مدخل عمود او از تقعر و فم و از برای و مجری بکری
 هست بوی معده و اسهال که منفرستد بوی ناحیه ایشان فضل صفا بر آن گفته شد در کتاب
 اول و این مجری شعب مبارکیت و متصل است اکثر او اعنی شعب او با شش و شریه و با
 که متصل است شعبه صغیره از او با سفل معده و با هم که امر مضاعف است پس میگردد اکثر متصل
 بوعاء اعظم بوی اسفل معده و اصغر بوی اثنا عشریه و در اکثر ناس او یک مجری است
 متصل با اثنا عشری و گفته میشود از برای و سوء هضم و اما مدخل انبویه مقامه از برای
 برار در مراره قریب است از مدخل انبویه مثانه در مثانه و از عادت اطباء اقدمین این
 است که نامیده اند ایشان مراره را کلس اصغر همچنانکه از عادت ایشان این است که نامیده
 ایشان مثانه را کلس کبر و از منافع در خلقت مراره یکی تنقیه کبد است از فضل رغوی و از
 تسخیر او مثل و قور است تحت قدر و ایضا نطفه دم و کلیل فصول ایضا و کبریک نواز
 و تنظیف امعاء و شد آنچه مستر فی میشود از عضل و در اکثر از برای مراره سبیل نیست
 بوی معده بسبب آنکه میگوید بطور طویلات او را با المیه همچنانکه میگوید با و صفرا و طب
 اسوار از برای اینکه معده متاذی میشود باین و صاحب غشیان میگردد و فاسد میشود
 هضم را و با آنچه مخلوط میشود از غذا و میاید مراره را از عرق ضارب و عصبه انجمنیکه
 متصل است بکبد و دو شعبه صغیره جدا و مراره مثل مثانه است در خلقت و هرگاه جذب
 نکرد مراره مزه را یا جذب نکرد پس پاک نبود آنچه جذب کرد حادث میگردد انواع
 از علل بدرستیکه صفرا هرگاه حبس شد و قور مراره صاحب ورم خواهد شد کبد و جاذبه
 میشود بیرقان و هرگاه متعفن شد در کبد سودت حمیات زدیه میشود و هرگاه بقور
 کرد بوی اعضا بول میگردد ان اعضا را پس متعفن میشود یا بوی عضوی دیگر حادث
 میگردد مزه و غله و هرگاه حادث میگردد بیرقان و هرگاه از مراره رجت بوی معا
 با فزا مورد اسهال مراری و سبب میگردد فتن انگر منافع الاعضاء و ما فیها را
 کال الانعام بل از اینها در تشريح طحال بدان بدرستیکه طحال بالجملة ظرف ثقل دم و
 صرافت است و ایشان سودا چسبی است و عرضی و از برای طحال شان اندکی و
 قوی را

ناحیه
از برای

بعضا

نیز که در مجری و مجری

در تشريح طحال

اعراض و جابت

و قوی و او مقاوم میکند قلب را از سخت و کبد و مراره را از جانی و هرگاه جذب
 کرد کدورت دم را هضم میکند او را و هرگاه محض یا عصبی شد متعفن میگردد و صاخ میگردد
 بسبب دغدغه فم معده و دباغت او و معتدل است کرمی او و میفرستد کبد خون را بوی
 او و شکر را و درید بزرگ و هرگاه ضعیف شد طحال از انجا میگذرد دم از کبد و باقی او
 از سودا حادث میشود در بدن از امراض سودا و به مثل سرطان و روایی و داء الفیل و قوبا
 و بهی اسود و برص اسود بل الخولیا و جذام و شقاق و غیر ذلک و هرگاه ضعیف
 شد از ضلع آنچه واجبات اینک بیرون آید از نفس او از سودا واجب میشود اینک عظم
 گردد و وزم کند و هرگاه حبس شد آنچه دغدغه فم معده میکند ساقط میگردد شهوت
 و هرگاه فرساده بوی او با فراط شدید میشود شهوت و هرگاه شد حاض و مضطرب
 شد حوضت او عارض میگردد غشیان و بی حاض و بسا که حادث میگردد در امعاء
 سه سوداوی قتال و هرگاه فربه شد طحال لاغر میگردد بدن و لاغر میشود کبد و او
 شد ضداست از برای کبد با هم که محترق میشود سودا در طحال بوی حوضت معتدل
 و بسا که ملباتر از برای و در عارض میشود از برای و انقباض معده و هرگاه
 بسیار شد استقرا سودا و بنوده با شد حمی بر او بسبب ضعف ماست که است و بسبب
 قوت دافعه و هرگاه بسیار باشد احتیاس سودا بر این بضداوست اعنی بسبب
 قوت ماست که است و ضعف دافعه و طحال عضویت مرکب از لحم و شرابین و متصل
 به شکل سان متصل است از برای بوی خف و صلب است بسبب جذب سودا
 یعنی که متصل است بتقعر کبد که متصل عنق مراره و دفع میکند او سودا
 یعنی که ثابت است از باطن او و تقعر او بوی معده است و حربه او بوی اضلاع
 است و نلیست تعلق او با ضلع بر باطن کبیره و قویه بل بقلیه بیهفته شده
 با غشیه اضلاع و از این جانب متصل است بعروق ساکنه و ضاربه و متصل است
 میان او و میان معده عرقی که ملجم میباشد به واحدی از ایشان و در اوست
 تعلیق ایضا و ستون است او صفای مطوی دو طاق بعب انجمنیکه
 متفرق است از او صفای در او کثیرا و عدد و صغیره المقدار داخل ثرب و طحال
 در طحال عروق صواب و غیر صواب بسیار است که نفع میباشد در ان عروق

معده

دم و شعله است او جوهر دم پس دفع میکند فضل را و جرم او کثیف است بسیار آسانی
قبول و از برای فضل غلیظ سوداوی در برقران اصفه و اسود برقران تغیر فاحشی
انلون بدن سبوی صفه یا سودا بسبب جریان خلط اصفه یا اسود سبوی جلد و مایلی
جلد بلا عضویت اگر با سبب مصاحب بودن او غلبه صفه و دفع در سودا و
سبب صفه در اکثر امیاری می باشد از جهت کثرت مراره و سبب اسود از طحال است
و کاهنی می باشد از کبد بسبب شدت احتراق و کاهنی اتفاق می افتد اینکه بوده
باشد سبب صفه و اسود با هم و از برای عام است از برای بدن پس کلام میکنیم با اولاد که
برقران اصفه و میکوسیم با بدرستی که برقران صفه راوی یا اینکه می باشد سبب کثرت
تولد صفه یا بسبب متاع استغراق صفه است و کثرت اگر تولد میشود از صفه یا
بسبب عضو مولد است و یا بسبب ماده ای که آنرا تولید می کند یا بسبب
غریبه است و اما عضو مولد در طبع کبد است پس بدرستی که او هرگاه ممکن گردد از
برای اسباب مکنه جدا و از برای او را در کبد و در کجادی صفه و سبب جلدی که
جسم میکند مره را از مراره و سبب حرارت مزاج مراره پس ممکن میگردد که جدا
و حادث میگردد در صفه برای آنکه در او را در مواضع او اما مولد در طبع
او در جمیع بدن است هرگاه گرم شد بخون او مضطرب پس میخیزد میشود آنچه
در او است از دم سبوی صفه و ماده او اغذیه حاره است که تولد میشود از او صفه
یا بسبب حرارت مزاج مراره است یا بسبب سرعت اسحاق غذا است سبوی حرارت
مثل این در موه حاره که خالی نیست از تولید صفه کثرت و اما اسباب غریبه مثل
حر از خای که مشتمل است بر او یا بسبب سمیت که فاش میگردد در اعضا مثل سبب
جراره یا خیه یا نوعی از زفا بیر خیمه و کزیدن مثل قله سر و کاهنی فعل میکند
در او ادویه مشروب مثل مراره غری و افی و این دو مراره کثرت است و فرصت خواهد
داد و سببی در اکثر بروز میکند دفعه و آنچه می باشد برقران بسبب کثرت صفه
کاهنی می باشد از انتشار او صفه از فضل و سبب شدت غلبه بر دم و کاهنی می باشد بر
سبب دفع از آنچه متولد میشود دفعه و کاهنی تولد میشود اندک اندک در ایام و هرگاه
تولد شد تحلیل نمیرد بسبب کثافت جلد یا بسبب غلظت ماده و از برای این دو سبب آنچه

نیت

ببار

اگر بسیار می باشد از ریه جان و یا شعله در شکار و در احتباس و مقدار و کثرت تولد
صفه کاهنی می باشد در کبد و کاهنی می باشد در بدن کاهنی و کاهنی می باشد بسبب
او را مراره از برای اینکه متغیر شود مزاج سبوی حرارت پس می باشد از تولد صفه و حادث
میشود از جاورت او را مراره بسبب تغیر کردن حرارت مزاج و کاهنی حادث میشود این بر
سبب شدت دفع استغراق و بارده او بی است تولید مراره اسود و این است او کاهنی بسبب
کثرت و اما کاهنی بسبب عدم استغراق از کبد یا از مراره یا از امعاء و اعضا دیگر و هرگاه
استغراق شد از کبد پس یا اینکه می باشد سبب در فاعل یا می باشد سبب در آلت پس او
از در مجری است و یا با این کبد و مجری است و از این قبیل است آنچه تولد میشود از او را
کبد حاره و صله و از این قبیل برقران آنجا که می باشد با و تیردی که ضعیف میکند کبد را
پس منقبض میکند مجاری او را و آنجا که می باشد از انقباض اعضا و سایر اسباب
شد بدن بدرستی که هرگاه حاصل شده در کبد جسم میکند صفه را در کبد در هر مواضع
که باشد از کبد و مراره و اجابت از جسم صفه اینکه بکشد اسحق از آنچه او است
پس تولد میکند مراره اکثر از آنچه تولد میگردد در حالت سلامت و اما کاهنی بسبب مراره
یا بسبب ضعف مراره است از جذب از کبد سبب مراره بوده باشد با ضعف کبد از مجری
و دفع و یا بسبب شدت قوت جاذبه مراره است پس بر میگردان قوت جذب را بکشد
و یا بسبب دفع شده است در مجری مراره سبوی معا و کاهنی می باشد این سبب
شدت اکتان در او چیست اینکه میلان میکند سبوی و از صفه بکشد سبب کثرت تولد
او یا شدت دفع از کبد یا جز از مراره پس منطبق میگردد بر قوی مجری آنچه جسمی شود
و مع ذلك بدرستی که قوت از برای ازیت ضعیف میشود و کاهنی می باشد بسبب اسباب
سد و آنجا که می باشد در قوی پس می باشد از برای اینکه خلط مزاج مجری است از برای دم
مجری پس مجری مراره سبوی معا و این است آنجا که سبب قوی است و کاهنی می باشد
از برقران آنچه با قوی است و تلبست سبب قوی بل هر دو مشترکند در یک سبب و او
سده است که سابقت کرده است سبوی مجری مراره قتل از حد و قوی پس منع میکند
مراره از اینکه بریزد سبوی معا و بنویس معا و هرگاه منع شد عارض میشود قوی بسبب
اینکه معا هرگاه نشست صفه بسیار میشود در او رطوبات و هیجان میکند قوی و

سبب

عارضی میشود هرگاه صفرا جوی کرد بوی بدن برفان و هر سته که در مجرای کبد است بوی مرده و در مجرای مراره است بوی معا کتبیا شد از التام یا ناول امید برفان نیست از برای او اما کانی از اسهال ظن قوی بر آنست که او عارض میگردد هرگاه دفع شد در معا و خصوصاً در قولون صفرا بسیار که بختی میریزد بوی قولون و نسبت که بدون اید بسبب جالبی که مانع است او را پس یافت نمیشود از برای مره ایچنانیکه در مراره موضوع اما برفان اسود طحال اینفند در وجه نگون او برفان مراری از حیثیت نگون او بسبب سردی و جری است و بسبب ضعف بعضی از قوی است و قوت بعضی از قوی و اما برفان اسود کبدی با که بسبب شدت بعضی حرارت کبد است پس بختی میگردد دم بوی سودا و بسیار میشود سودا در بدن از برای بدن محتاج بوی غذا و این او غذای بدن است و اعانت او از طحال است و مجاری معا و معا و معا است تمام امر او با هم که میباشند بسبب سردی صاف عکس میشود دم و میگردد سودا و کاهی میباشند این برد با بیس و کاهی میباشند با طوبت و کاهی میباشند بسبب اولم بارده و صلبه و اما برفان اسود ایچنانیکه بسبب بدن است کله یا بسبب شدت حرارت بدن است پس مخترق میشود دم و میگردد سودا و یا بسبب شدت برد است پس بخند میگردد دم و میگردد سودا و هر برفان اسود یا اسود که میباشند سیاه و بدن کله پس و بسبب عروق منبثه است در بدن و میباشند فاد استقاله بوی انغروق بر قیاس فاد استقاله دم بوی یاده اسلستقا طی کانی و این است که میباشند فاد ظاهر در کبد بل میباشند در عروق فقط و برفان اسود کاهی میباشند بسبب کثرت و کاهی میباشند بسبب احتباس برای کفته شد در اضر و کاهی جمع میشوند اسود و اضر با هم یا بسبب این است که صفرا منتهی عارض میشود از برای او و بختی اینکه مخلوط میشود او را دم اضرانی پس میگردد اسود و مرکب میشود و غلط با هم یا بسبب اینکه در دو جانب افت اعنی در جانب کبد و مراره و در جانب طحال و بختی قطن قوی این است که اضر کاهی عارض میشود دفعه و اسود عارض میشود دفعه و دفعه اند بر این که بول سودا قوی است از بول سودا و سودا تولد میشود اندک اندک بر مرور ایام

اینکه

برفان

و اما این

و اما مشح میفرماید که نسبت چنین امر و هرگاه باشد اقل است برای کفته اند و کاهی اتفاق میافتد که بوده باشد برفان اسود کانی از برای اضر طحال و ایچ شیره است با برای طحال هرگاه هدایت نکرد طبیعت بوی نفیض بسبب عوق و اکثر برفان اسود مختل میباشند طبیعت ایشان بسبب احتباس از لایع ایچنانیکه دانستی بود که اینک بوده باشد با ایشان برفان و ترک معالجه او کنند و بحلیل رود مراره او خوف کنند از خطر عظیم و بسیار از ایشان عارض میشود موت فجاءه و اضر اضراف برفان کبدی بختی است که از دم باشد و او ایچنانیکه که ذکر کرده است او را بضرط و کفته است هرگاه بوده باشد کبد در مازوق صلبه پس این دلیل ردی است و کفته است ایضا که ایچان برفان که میزند بوی رذات این است که میباشند در بول صاحب و چندی شیره بکرسد و میباشند با او غرر در بطن و می و قشریه و ضعیف و میباشند ضعف در کلام از شدت دوار و این میگردد تا چهارده روز علامان برفان اسود کانی در کله اکثر برفان در روده سیاه این است که زرد بول منضیع میباشند در او و هر چه بوده باشد بول صبیغ او اکثر و احد دلالت بیشتر میکنند سلامت کبد و قوت او و اما کانی از سودا فراج حار در کبد علامان او علامان معلوم است اتم از این که بوده باشد این علامان با علامان درم حار یا بنوده باشد و هرگاه صاحب بیاض شد بول با او و جوی کرد و بیاض او بعد از صغ او سردی است بل با که منضیع میشود اکثر و احساس میشود بقل و کم میشود شهوت و بسیار میشود و خیف میشود بدن و هرگاه بوده باشد بسبب او شدت حرارت مره در مراره و التهاب مره در مراره پس علامان او اضر از قولون بدن است و سودا وجه تنها و بیاض لسان و هزال و اعتقال طبیعت بسبب شدت حرارت از برای نقل و بیاض بول و رقت او در اول بسبب احتباس مرار در بدن دون دافع پس شدت اضر از بول و اسوداد و غلظ او و شدت نشن دایم بول در اضر و اما کانی از سودا فراج بدن حار بیاض کله پس این است که میباشند بدن کله حار الملی و در او است حکم و میباشند شهوت قلند با بول غلیظ و حلو و میباشند برفان و بول قریب از معان بوی لینی و این است که میباشند عروق که احساس

صاحب

میشود خارجاً و لون او متغیر و غلبه از بیاض در جمیع و نقل ناحیه کبد و مراره
 آنچه میباشد در حال سردی پس با که میباشد بران صاحب صبیغ و بدن خفیف
 و غلبه از کبد چربی از علامات مفزده از برای و و غلبه از کبد دفعه کون ضرب
 از سردی و هرگاه بوده باشد بسبب درم حار یا صلب شناختی تو علامات
 او را از آنچه ذکر شد و اما سدی بعضی از علامات او لازم دارد ابیضا ضی
 رجیع در اکثر اوقات یا قلت صفزه او و شدت اضرار بول در لون و نقل در
 مرق و جذب این و وضع و نفخ نزد غذا و حکم در جمیع بدن و سبک میباشد بول
 بر جانب اسهال نهایت مراری بران صاحب بیاض میشود با او دفعه بیاض شریک
 پس سید میشود در اول بران و بعد حار میگردد و در فغان و کبدی نیست با او
 بران صاحب بیاض مکرر بدین پی بدینست که مراره میفرستد آنچه را است از
 در مرار اضرانند که بوی و وبائی جهت صاحب بیاض میشود بران اندک
 اندک تا اینکه تمام میشود بیاض او و بجهت ظاهراً میشود بران و هرگاه واقع شد
 سده در مجاری مراره بوی معاً و نباشد در افعال آفتی که گشت و نه در
 وقت الا بعد از متاخر شود با او احتباس مریه و یافت نشد را بی بوی
 مراره متمایز پس میشود دفعه و میباشد مراد فم اشد و عطش اقوی و بسیار
 آنچه مهم است او را قولی است یا صاحب است او را بر وجه آنچه اینکه ذکر
 خواهد شد در باب قولی و آنچه میباشد از سدی که سبب او برد است یا
 قتی دلالت میکند بر او افعال ماضیه و از جمله او افعال حال بدن است
 کله و هرگاه بوده باشد سبب و خلطی غلیظ دلالت میکند بر او و بدین مقدم
 و اما هرگاه بوده باشد سبب او رویدن چربی مثل بول یا التام دلالت
 میکند بر او و دام از برقان و دوام علامات سرد و قلت نفع استعمال معق
 از حقه و غیرها و آنچه میباشد از او و قوت دفعه از کبد یا تمیزه غلبه
 در او صبیغ بول شدید جدا همچنانکه میباشد در سدی در حال بودن قوت
 ممیزه و دفعه قوی و الا بعضی است بران ابیضا ضی ناصی و احاس
 میشود بنقل آنچه اینکه میباشد از برای سرد و یافت میشود در سایر افعال
 کبد

نقل
 از
 افعال
 کبد

کبد آفتی و ضعیفی با که صاحب شود او را زرد و علامات ضعف کبد و آنچه میباشد
 سبب او ضعف از قوای مراره میباشد با غلبه از کبد و مراره در از غلبه نقل و
 میباشد بول و اندک اندک و میباشد صبیغ در بران میان اضرار و بعضی نهایت شبها
 او در بول قوی جدا بر قانی هرگاه بنوده باشد در انجا ضعیفی از قوای کبد ممیزه و
 دفعه و بجهت ظنی بعضی از اطباء این است که آنچه اینکه میباشد از مراره با صلاح
 از کبد پس این است که بول میباشد در او بولون او و احوال طبیعی بول نهایت
 شلیخ میباشد که این محال است بدینست که کبد صام دفع میکند مراره را و الا بوی
 مراره و مراره بوی شامه پس چرا رنگین نگردد بول نهایت هرگاه بسیار شد بقا
 بول ابیض با برقان یا قلیل صبیغی او اخبث و ارد است و خوف کند صاحب او
 از وقوع اسهال سفاک از برای اینکه او دلالت میکند بر اینکه سرد از برد است
 و اما سدی دلالت میکند بر او و نهایت هرگاه بوده باشد از حیوان خورده و اما
 هرگاه بوده باشد از اکل سم دلالت میکند بر او و سبب صحت و وجودت اخلاط
 و عروض او دفعه میباشد از غیر تغذیه بران بوی بیاض و اما بجز این علامات
 او میباشد در اضرار حاده زوات بکرانات یا و میباشد با او علامات دیگران
 برای بکران مثل غلغله و تسرع و قی مرار و شدت سمد و عطش و قلت شهوت
 طعام و مراره فم و صغریض و بدی طبیعت و بکرانی دلالت میکند بر بکران فقط
 و اما وجودت و در اوقات معلوم میشود بدلائل بقا در از وجودت و در اوقات پس
 زود است که گفته شود در باب بکران و نبض در برقان اضرار است و ضعیف
 در اکثر احوال بسبب ضعف کبد نهایت او نیست شدید جهت اینکه در خفیف و
 حاره است نهایت او صلب است بسبب شدت بیسورت و تلبیت حریج بسبب
 اینکه قوت تلبیت قوی بولت روات فرج و برقان اضرار است که برون
 سیاید با او عرق اضرار علامات است بران انور اما کانی از طحال نهایی کانی دلالت
 دلالت میکند بر اینکه غلبه از کبد باشد اضرار بی بکران است و بسبب اینکه اضرار
 غلبه از طحال البته و کانی سود میباشد از کبد نهایت اسود طحالی اشد است

هرگاه بوده باشد التهاب در مراره نفع دارد از برای این جماعت لبن آنان طبع کنند با
 چیز اندکی از خل و بیا شامند با عصاره افنتین بآء بارد و کاهنی نفع دارد هرگاه اطعام
 کنند ایشانرا بخیر و طبع و معده و هضم و کثیر هفت ایام بدرستیکه این میشود و در
 و زایل میکند عفونت مراره را و غلیظ میکند آنچه میباشد در او از قیره و این جماعت
 اطلاق نکنند مگر اینکه بیا شامند شراب مخمر و کثیر المزاج و متغیر شوند لم را مگر
 طوم خفیف و مرق طوم و هر کسی که صاحب برقان حاد باشد واجب است اینکه
 در بدن کله بی سرد کنند کبد و مثانه را بمبردات و خصوصاً هرگاه استجمام کنند بیا
 فائزه آنچه نیک طبع شده باشد در او ادویه بارده رطبه و اما ما بارد و آنچه نیک
 در او ادویه مقبضه باشد پس کاهنی منع میکند کلیل برقان را و کاهنی استعمال
 میشود در علاج کبد و مراره حادین ضادات بر ایشان و کاهنی بیا شامند اقدس
 و بعضی از آن اقراض این قرص است بکیرند از بزر خیار و بزر هندبا و بزر خرفه
 و حب قرع و صندل و طباشیر و وردا حرا جزاء با ستوبه و طبع کنند بر هر دریم
 از او یک قیراط کافور و قرص کنند و بیا شامند و تحقیق تجرب است تقصید
 کبد و مایلی او بوعصادات مبرده بر تپه و رصند لبن و کافور تا اینکه احساسند
 صاحب او ببرد باطن بدرستیکه او زایل میکند برقان را و سفید میگردد بول در
 همان روز و اما هرگاه بوده باشد سبب ضعف در کبد و مراره معالج کنند بتدبیر
 مذکوره در ضعف کبد بدرستیکه علاج کبد و مراره یکی است و اما تدبیر ورم شاره
 بوی و در اینجا باز فاکید میشود قول در باب کبد و اما سستی علاج شده مذکور
 در باب کبد از ضعف و از ادرا هرگاه بوده باشد در حده و از اسهال هرگاه بوده
 باشد سستی در تغیر و کج حاجت و اجتناب کنند از هر چه تبص میکنند و تحفیف
 و هرگاه باشد حار تنگ میکنند بجری را پس صواب این است که مقدم کنند براد
 تلکین و ترطیب و نایع باشند به تقصیر و بوده باشد ملین بکمرته حار و طبع
 و مرته ریکر بارد و طبع همچنانکه موجب است او را حال و هرگاه گشاده شد رطبه
 یا را اندا

جریش نیم کوب

اعلی شرب که مخرج کرده باشد باید بسیار

در حده و مراره

بالفعل

یا در ابتدا پس صواب این است که اسهال کنند بجای تحمل شوند و کجای گشت از اسهال
 بدان بدرستیکه هرگاه ابتدا کردی با اسهال و تا اثر نکرد بر تو میباشند بمغضات قوی پس
 بمسل قوی و واجب است اینکه بیا شامد یکدفعه کج فحوت و هرگاه بوده باشد
 سستی از جنری که روییده میشود در جری مثل لؤل و لم زیاد نیست از برای و دلی
 و تحقیق ذکر کرده اند بعضی از اطبا از برای و دوا باین صفت بکیرند از عصاره بقله
 الحاقانیه و عصاره ورق فی فی و آء ورق حاضی کل اینها را بکوبند و بجوشانند جمیع
 باهم و صاف نمایند و بکیرند در او عصاره حاضی با جنری از کرسنه مدققه و بیا شامد
 انصار دوا و ریکر بکیرند چیزی از بزر فجل و بزر بطیخ و بزرین و مخلوط کنند برع
 ایشان سروق و هرگاه بوده باشد از یلبس و قیل و این از انجیریت که دلالت میکند
 بر او حال بدن پس استعمال کنند بلطفات و بلینات لطیفه از برای صفرا و مثل لعابا
 و مثل سپستان و نحوه بدین لوز و اما هرگاه بوده باشد سستی از ورم حار بی علاج
 از علاج ورم حار است و هرگاه صاحب سستی مقدم دارند بر او مددات مثل
 انیسون و زانیا و بلا حروف و خطر و همچنین بر اسهال صفرا و هرگاه بوده باشد
 ورم صلب بر سر او و صعب است و از ادویه مفرده مذکوره در باب سستی استعمال
 کنند بر این باب و از مقضات جمیده خاصه باین باب غصیل است و اسارون و اقدس
 میخذه از لوز مره افنتین و اسارون و انیسون و غاریقون و آنچه در اوستان
 تقصیر این دواست بکیرند از حب صنوبر کبار سه دریم و از ذبیب منزوع الی پنج دریم
 و از کبریت اصغر نصف مثقال و از انیسون و بزر کرس جلی و محصا سود و گندر
 ابیض از هر یک دو دریم بکوبند و به بیزند و بکیرند از جمیع او یکدریم و نصف
 باب بادبان و استعمال کنند روز بدرستیکه شفا خواهند یافت و معافی میشوند
 و طبیب مبرک که بحقیق ما تجربه کردیم اینرا چندین بار و شفا را از افضل ادویه
 میباشد از برای برقان و اصعب این است که بوده باشد سستی در جری مراره نهایت
 حقنه و مسهلان او فنی است از برای او و بوده مسهلان ایشان مثل افیمون و
 و بسطاج و غاریقون و قرطم و به نطفی و آنچه اشتباه است با و همچنین حقنه که
 بکیرند در او این ادویه سستی جمیده از برای این بکیرند از حب صنوبر و دریم

صفت دوا و کجاست سستی

صفت دوا و ریکر کجاست

دوا مقصود از برای سستی کبد

صفت دوا و کجاست سستی

صفت دوا و کجاست سستی

و از غاریقون دو ثلث دریم و از عصاره غافق سرد را هم حبس کنند بجا دهند با و بیا ش
از او بکدریم و بکدر چنان کنند چندان سبب و هرگاه زمین کرد در برقان فلقی شوند
سوی دوا که گرم و تر باق فاروق و مثل او سبب اینکه تقطیع میکند بقوت و همچنین
دوا و لک و هرگاه بوده باشد با سده همی پس قطف جید است جدا ندرستیکه ادرغ
و مطلق است و همچنین اصل خلی بکیرند از او وزن دو دریم و بعل و همچنین با
کسوت و همد با بر بفلوس خیار شنبه با دهن لوز مر و حلو و اما معالجان برفا نه
اچنانیکه قصد میکنند قصد نفسی مرض را و تحلیل او را و منظور باشد را و تقطیع
سرد و سایر منافع پس بعضی از او مشروب است و بعضی غولان و بعضی سوطات
و اکثر منافع سوطات در عین است و وجه و بعضی را و اچیزیت که او تدبیر
عام است مثل استعمال حمام متواتر و مدار کنند بران و برای جاری تجاری است
از استعمال این عصاره مقوبه و هرگاه بول گرفت او را و بول کرد دران این پس
این علاج کلی است از برای او و هرگاه بیرون امد از حمام بالا پوشی بموشد و شب
که خیر بود با و برد البته و خواب و دود مدثر و غیر از حمام آنچه باید استعمال کرد او را
استعمال دوا و اچنان نیست که بیرون کنند برقان را از حد و استعمال او کامی
با سهال است و کامی باد را اما باد را قوی و یا بعرق و اجود او اعنی عرق
این است که بوده باشد با ریاضت و تعب و عطش و خصوصاً هرگاه صاحب عرق کرد
بشرب و همچنین عقیب حمام و کسی که اداره معالجه برقان کند تحلیل ضرر رساند
او را برد و شمال مکرراده کند با و مقامت دوا حاد را و جمع او را همچنانکه
بیا شاد فلفل و بعد از این بنشیند در آب سرد و بجهت تقطیع کفنه فلاسفه را احاط
برقان منافع میشود بنظر در اثبات صفره بدرستیکه این حرکت میدهد طبع
بر دفع ماده که میماند که ضرر دارد از برای معوفین نظر در اثبات حرقه پس بک
میکرد منوت علاج اما نمیتیم ما که انکار کنیم مثل این معالجات را از صیریه
گفته اند او را فلاسفه و از ادویه مشروب معروضه که بعضی از او باید در این
آشامید این است که بیا شاد مندر دوا و قیه از عصاره فیل بنصف دریم بود و
ویک او قیه رب انکور بدرستیکه او درنگ نمیکند تا اینکه بیرون او در صفات
و ایضا

قال بقراط و قال به البرقان فلیس
بلاد یسول و فیما البریة

صحرایه کلان و جوی

و ایضا بکیرند خرمه از هلیون و کفی از حص و طبع کنند این را با پنجم قطه و بیا ش
از او منوی بشراب هرگاه نبوده باشد همی و هرگاه بوده باشد همی بیا شاد منو را
و بنشیند در این مای که طبع شد در او بر سیاوشان پس بیرون بیا و صفات
و ایضا دهن نظرون وزن دو دریم بشراب عقیق بکیرند این را یک شب زیر آسمان و بیا
با بیا شاد منو اسفیل مشوی با شش جز طبع شد شربتی بکثرت بر روی یا بیا شاد منو کثرت
بوزن دو دریم که بیا شاد منو بر بعضی بنشیند و خوب باند و بنوشند یا قنور زبان
چهار دریم و وزن پنج بکیرند از ایشان و بیا شاد منو ثلث او قیه از این ان یا
بکیرد بر سیاوشان مدقوق چهار دریم و بیا شاد منو باب طبع اندیون یا عصاره حماض
و چیزی از شراب یا خمر و کلب که اکل کرده باشد عظام و ابضی باشد چهار دریم و بعل با
و با و قی ملق محففت شش و وزن هفت دریم یا العسل یا بعر شاد مطبوخ یا فودج محففت
وزن چهار دریم بشراب مزوج بجا بیا شاد منو این را سه روز یا هفت روز بکیرد و ب
لبان و کند و از این باغ از هر واحدی یک کف طبع کنند در شش قطاب و بچوشانند
تا باقی ماند ثلث و بیا شاد منو از او دوا و قیه و هرگاه نباشد همی بیا شاد منو شراب
یا حمض سود بکیرد و بر سیاوشان یک کف طبع کنند تا بر طرف شود دو ثلث و باقی ثلثی
و بیا شاد منو از او دوا و قیه یا حب محب محشر از قشر بیا شاد منو از او وزن دو دریم یا
فوه صاغین بکیرد دریم در بعضی بنشیند یا بکیرد از براده قرن ایل بهیوه قیاط و
بیا شاد منو بشراب فرو سا طیفون یا بکیرد از حب صنوبر و نا خواه و منیز و بیا شاد
قلبی را و یا فلفل و ضر و کلب که خورده باشد عظام و او ابضی است قدر ملوقه بشراب
یا بیا شاد منو از براده دت در شراب یا بکیرد قرن ایل بکیرد و ثلث و از کبریت دو
دقیق بیا شاد منو و بیا شاد منو در عقاب و شراب یا بکیرد و خصوصاً از برای بد ری دیوند
و همی فاریقون و بر سیاوشان و فوه صاغین از با لویه شربتی از وی وزن
بکیرد دریم و ادویه مفزده اچنانیکه داخل میشود در این باب و او هفتی است این
افشین و انیسون و اسارون و و فوه صاغین و جنطیانا و عبیدان لبان
و غاریقون و کندش و جوز سرد و قط و زرا و ندین و از آنچه ذکر شد و او
اگر طول و مدتی

باشد

نظرون بقاری می پوره ازین
اسفیل بیان و شش را کوبند

صفت مطبوخ

وزن ایل بقاری شاد منو کوبند

خفیف است این است که بیاض مندی باغ قیم در شراب صرف با بکیرندخ دو بیضه نیم و بکیرند
در نصف کبره شراب و بیاض مندی و از آنکه مدح کرده اند از برای او مدح شدیدی این است که علیل
بیاض مندی اصول حاضی و نشیند در آفتاب و مشی کند بعد از این یک ساعت تا اینکه صاحب
جمی و عطشی گردد پس بیاض مندی طبع بر سر پا و شان بدستیکه او عرق میکند عرق بسیار
در حال و او عرق اصفر است و خصوصاً هرگاه باشد با بر سر پا و شان فوه صبیغ و غنای
و همچنین هرگاه بیاض مندی عقیب حمام و از مولات خاصه با و این است که بیاض مندی از جوز
سرو و وزن دو دریم و بیاض مندی در یک دریم سلیخه منقاة بطلا عتیق پس مهیا گردد
صاحب و سه از برای بول که بیرون میاید بر قان کله بیول و کاه میمنفع میشوند با هم
قنقد بسبب قوه ادراک و تنقیه او و موافقت او با برای کبد و او غذاست و اما کشت
هرگاه بیاض مندی از او یک کبره با بر سر کف و شکر طبرزد بیاض مندی نافع و از سهلان خاصه
این است که بکیرند حفظ و اندازند از آنکه در پوست و بر کنندان طلا و بچوشانند و غیر
وصاف نموده بیاض مندی از او و از آنکه مجرب کرده است او را شیخ در پس این است که
بکیرند از صبر وزن نصف دریم و از سفوفینا وزن دو دوق و از نیم تقطی وزن ربع
دریم و از فوه صباغین و غار بقون اندر یک و وزن نصف دریم بکیرند از او حب
و بیاض مندی از او وزن یک مثقال در ماه بزر و از سحوطات عصاره که سحوط کنند با و
مثل عصاره قنار الحار و عصاره ورق حرف و عصاره فراسیون با عصاره عربی منی است که
اوست یا ریزه ریزه کنند عربی منی را و بکیرند در لبن امه یک شب پس بشارند
او را فردا و نیم گرم نموده بکیرند در دماغ با عصاره اصل رطبه بشارند و بچوشانند
با زینق غلیظه خفیفه و داخل کنند در او قلیلی از شکر و سحوط کنند با و با عصاره قبل
مدقوق با ورق او را عصاره اچنانیکه نفعیت حارّه جدّا عصاره سلق است و از عصاره
بارده عصاره حبی العالم است با عصاره اسفینوشی نرمی و خل بنفشه هرگاه علیل
است تشنای نموده ساعتی نگاه دارد و علیل باید در حوض حمام باشد پس بدستیکه
او خوب عیلاقی است و همچنین اگر بکیرند در خل شونیز بکیرد و یک شب و صاف
نموده سحوط کنند و شمش کنند از او شونیز تنها اعنی بی خل با مزج کل و از عصاره
بکیرند

قال ابو یوسف یمنع البرقان
ثم الصفقة لا بد من البول
و قال ابو یوسف البرقان لا بد من البول
بنصف المدة للبول
قال ابن سیرین کل کان
البول و البرقان فی البرقان
اکثر و اميل الى الصبح کان
احمد و اذا کان اقل صفا
اردا و ادعى الاستفاد
قال ابن سیرین یمنع فی علاج
البرقان فی البرقان فی البرقان
و لا یطال بالادهان الحار الخفیف
و دهن یابون و دهن شبت و
دهن سون و دهن م
قال یاقوت ابن خرقه ان حرق
البرقان فی المیاء الحارّه قبل النوم
مع الطیبه فان کان فی لوم البرقان
الذی هو الریح من شرب الحار
اسلم و انفع

بکیرند از مویخ ربع دریم حق کنند و بکیرند در ماه کبره و دهن لوز با سوبه ده دریم
سحوط کنند با و او را برین با حوض حمام باشد با که مزج کنند با و چیزهای دیگر با
و چیزی از خل فر عتیق و اما نفع عین باید بشویند او را بکلاب و آب کشیند و با بر سر
و اما غسولات از برای اصحاب بر قان بمیای است که طبع شده باشد در او بر سر پا و شان خشک
و جوده فنا و شیخ و سر زنجبیل و بابونج و اخوان اعنی بومار را ن خاصه و شبت و اصل او
و کاه می بکیرند در او بسبب حرارت بر قان حاضی اینج پس بدستیکه شدیدا طلاست بسبب تقطیع
از برای بر صبیغ و کاه می بکیرند از این اشیا و مادات و بکیرند از او دهان و مزج کنند با و
مثل دهن بابونج و دهن اخوان و دهن شبت و با عصاره دهن عقید العنب و دهن سوسن
و اما بر قان بکیرانی واجب است اینکه ناقص کنند علت را هرگاه قصد کنند در او قصد نفس علت را
بعضولات و مولات منقیه با که احتیاج بنیانند سوبی اسهال و کاه می باشد حمام متها پس
هرگاه دیده شد در ابوال و انقال ایشان انضای بدان که ماده در او غلیظ است پس قوت
بده او را از غسولات و مولات و مثل او و اما ستمی علاج او متباقی است و مشروط طویس
بسیاریکه مقاومت میکنند با هم و بیاض مندی مثل با نفع حاضی و با و ریان و عضاد
هند با و بکیرند الحفا و لعاب بزر قطونا و اندر بار پس و جمیع آنچه در او بتدریج است با
تدریجاً و معادل کنند مزاج را و کاه می مجرب است در او در ابتدا عروق و خصوصاً
هرگاه باشد سیم مسی این است که بیاض مندی لبین را با دهن لوز و اما بتدریج ایشان در
اغذیه پس تحقیق شناختی او را در مزاج حار بلا ضعف ظاهر و نه سردی و اما سردی
ضعفی پس شناختی او را از آنکه گفته شد در باب کبد و نزد اصحاب بر قان آنچه بسک
و لطیف باشد و با شد در او تقطیع و سرق سمک نفع دارد از برای ایشان و سمک صغار
علاج بر قان اسود و اجتناب و در بر قان اما طحالی از او پس نظر کنند که آیا استلا از دم بسیار است
فصد کنند از با سلیق اسیر و اسیم بعد از او و مشغول شوند با بر طحال و اصلاح سدر
و او را دم و ضعف او و هرگاه بوده باشد سبب کثرت سودا بسبب آنچه تولد میکند سودا را
از قوی و اغذیه بر آنچه گفته شد و واجب است اسقراغ او با آنچه اسقراغ میکند سودا را
بعضی از این طبع اسقراغ کنند در لوز است بخبرق مذکور در قنار برین و استقراغ کنند
با و چندین مرتبه و مطبوخ افیمون بر این صفت بکیرند از هلیله اسود و از کاه می

قال ابن سیرین یمنع البرقان
ثم الصفقة لا بد من البول
و قال ابو یوسف البرقان لا بد من البول
بنصف المدة للبول
قال ابن سیرین کل کان
البول و البرقان فی البرقان
اکثر و اميل الى الصبح کان
احمد و اذا کان اقل صفا
اردا و ادعى الاستفاد
قال ابن سیرین یمنع فی علاج
البرقان فی البرقان فی البرقان
و لا یطال بالادهان الحار الخفیف
و دهن یابون و دهن شبت و
دهن سون و دهن م
قال یاقوت ابن خرقه ان حرق
البرقان فی المیاء الحارّه قبل النوم
مع الطیبه فان کان فی لوم البرقان
الذی هو الریح من شرب الحار
اسلم و انفع

از هر واحدی ده درهم و از شاهین و سقو و قندریون و بقیه و فقا کبر از هر یک پنج
 درهم و از اصل کبر و از زنج از هر واحدی جفته و از خربق اسود وزن دو در هر طبع
 کنند در سه ارطال از ماء و بگوشتانند تا باقی ماند ربع پس بیندازند بر او از افیمون
 پنج درهم و بگوشتانند غلیظه و صاف نموده مرکب کنند با او ایاب فیضه و دلت
 و در هر شربتی یک مثقال و همچنین خوب بکنده از هلیج اسود و انیمون و عله هندی
 و غاریقون و قشور اصل کبر از هر یک بقدر شربت او حب نموده تناول کنند
 هرگاه استفراغ نمودند بیاضا مندرین فقا و هرگاه یافت نشود ماء الجبین بخند
 یکجین بزرگی و از هر وجهه قنا و ادویه طالمیه از اسقو و قندریون و از
 اصل کبر و مثل او و میا بهی که طبع شده باشد در او ورق طرفا و اصول و ماء و ورق
 کبر و ماء و ورق کبر و سکنجین و همچنین ماء عنب ثعلب و ماء کرفس هرگاه باشد حراره
 یا سکنجین مطبوخ در ماء کرفس و اسقو و قندریون و ورق کبر و نمره طرفا و
 جعه و هرگاه بوده باشد در طحال و در حار پس واجب است اینکه افراط نکنند
 در سستی و هرگاه باشد در او سرد این است که مفتحات قویه مذکوره در باب
 کبد نافع است از برای او و هرگاه بوده باشد بسبب ضعف حادث از طحال
 واجب این است که وضع کنند بر او حجام بلا شرط و این است که استعمال کنند
 ریاضات و ضادات مقوی از برای طحال مثل آنچه بکیرند از افیمون و حاشا
 و قردمانا و فقا از هر و قندریون دقتی و اصل کبر از هر واحدی یکجی و از
 و در دانه و وز و از فقل یکجی و نصف و از اسقو هفت اجزاء و عشره ضاد
 کنند با و و هرگاه بگویند او را بگویند بخل ثقیف که جو شاییده باشند را و
 شبت و بوق و عله و سداب و قویخ و هرگاه بوده باشد سبب در برقان اسود
 حرارت کبد معالجه کبد کنند بمطبیات و هرگاه بوده باشد سبب برورت
 معالجه او کنند بتریاق فاروق و بادویه معلومه از برای او و هرگاه بوده باشد
 سبب در بدن کله اول معالجه کبد کنند از واجب از برای اینکه بتول فعل کند
 از کبد عروق پس بدن اما نضی برقان را معالجه کنند با نضی برقان امض
 نمودند و صاحب قوت بر او و هرگاه جمع شد هر دو برقان با هم و باشد امتلا
 و معالجه

قال بقراط اذا حدث بالبلغم في البطن
 و لم يفرغ منه
 و قال اذا حدث بالبلغم في البطن
 و لم يفرغ منه و طالع قهقريه
 الاستسقاء او زني الاسواء

و محتاج باشند بوی ضد فصد کنند از هر دو دست جمعا یا خالی کنند میان ایشان
 چند یوم و جمع کنند میان دو دست و بیاضا مندرین فقا و فقا کبر از هر یک
 و افیمون و جمع کنند میاه او را قلی و طرفا و خلاف از هر یک و قیه و نصف و از ماء
 عنب ثعلب سه اوقیه و از ماء و ورق کرم و دوا و قیه جمع کنند و بگوشتانند جمیع را با
 ده درهم خیار جنبه و بیندازند بر او و دلت از هر یک ایاب فیضه با دودن و غفران
 و سه قرابیط سقونیای شوی در سرجل پس صبر کنند دو روز و بعد از این بنیاض
 ماء جلیجین جبن و سکنجین و اما اغذیه در جمیع این اغذیه خفیف معلومه است و
 سمک صراصتی و مرق فزایع مسمنه و از بقول هند با و کرفس برین و کبر فقل
 مقاله دوم در احوال طحال و علامه کلی در امراض طحال عارض میگردد از برای طحال
 جمیع علل مذکوره از مرض مزاج و ترکیب مثل سرد و تفرق اتصال و مثل او و اولم
 هر نصف از او بدان بدست میآید طحال هرگاه قریه باشد لاغر میگردد بدن بسبب اینکه
 او اولاً موهن قوت کبد میگردد ای همان شدیدی بالمضاد پس کم میشود تولد دم
 در او و مع ذلک او جذب میکند از دم این علل چیزهای بسیار بسبب عظمت و
 بالجمله هرگاه بزرگ باشد طحال دلالت میکند بر حدوث اخلاط و سمن او و بر
 روات اخلاط و کامی مال امراض کبر طحال میکند بوی حیات مختلط و اکثر
 امراض طحال خریقی است و لون صاحب و بوی صفرت و سواد است و کامی میکند
 امراض طحال بوی معده با که زیاد میگردد شهوت و با هم که باطل گردد شهوت
 و با که محتاجت معده نزر بقاربت هضم بوی قذف چیزی حاض که بچو شد
 از او زمین و میگردد از او ذباب بعد از بی و بعد و جمع و بول دموی جید
 در امراض طحال و همچنین غلیظه اخلاطی که در او ثقل منتهی است و اینها
 در او مثل علق الدم است با که منحل گردد با و بول علق الدم محلی از جمیع اینها
 از امراض طحال است و منحل میشود با و بول طحال صاحب طحال علامه از جمیع طحال
 اما حار از او دلالت میکند بر او عطش و التهاب در ریه و فادتی و قوت جذب
 از او از برای سودا و اما با در دلالت میکند بر او ضعف جاذبه طحال و سقوط شهوت
 و فکر ملتی و کثرت قراقر و جشاء و اما یابس دلالت میکند بر او صلابت و خشونت

و از حیات و بایته و حیات مختلط را
 و از حیات مختلط را

و از حیات مختلط را
 و از حیات مختلط را

بدن و غلظت دم و شدت اسوداد لون و اما رطب دلالت میکند بر اولین جانب
 چپ و ترهل بدن و سوزی که میزند بسوی سواد اسهالی علاجات این قویست
 او از علاجات انزجه کبد و محتاجا چند بسوی اینکه بوده باشد ادریه قوی و انقباض
 و چاره کنند بسبب نفوذ ادریه با چرخ نفوذ میکند و با چرخ حفظ میکند قوت را بر
 ادریه بدان بدستیکه فرق میان محالجات طحالیه و کبدیه در قوت است و ضعف
 و عین و رفی بدان بدستیکه کبد اولی است به فوق و انقباض شود در بقوت
 ای محال میشود با و وارد نگردد بر ادریه چاره جدا مثل خلل ثقیف مکرر
 ضرورت و طحال بخلاف این است چنانچه طحال محتاجت بسوی ای حفظ قوت ادریه
 میکند و با چرخ نفوذ میکند و از برای طحال ادریه که اخص است با و ادریه مثل
 فتور اصل کبر است و مثل سقوط قند یون و اسحق و ثوم بری و گاهی محتاج میشود
 امراض طحال بسوی قصد با سلیق کبیر و قصد صافن بل قصد و اجین اما نزد این
 معتبر در او خطر بسبب جستن شریان او را در طحال حاره و باره و صلبه و صلابت
 انچه نایکه عارض میشود و در بدن بدستیکه کم است در طحال عروض او را در
 حاره و نبات او بل زمانیکه حادث شد بطلان او را در حاره اسرع میشود بسوی
 تضییع و اما در هله گاهی میباشند در احیان و اکثر ای عارض میگردد در او
 از ورم چار دسوی است و صفراوی عارض میگردد احیاناً و همچنین اکثر ای عارض
 میشود در او از بار و صلب میباشند در اسفل طحال بسبب ثقل ماره و اشکال او درم
 چهار شکل است مستدیر و عریض و طولیل و غلیظ و طولیل و ریتق و اما بلغمی عارض
 میشود بندرت و مطول انچه نایکه صلابت در طحال است یا بسبب غلظت طحال است
 و این است که غیر رسیدن ورم و یا بسبب ورم صلب است در او و اما اول
 اخف است و گفته است بقراط هرگاه یافت مطول و جعی در باطن پس او اسلم است
 و گفته است از برای هرگاه برسد او را اختلاف دم او خیر است اعنی امیدی است
 با او انحلال ماره طحال او اعنی مطول و هرگاه دایم شد با و زنی میکند بسوی استفا
 و هلاک و سبب در او استیلای برد است بر مزاج و قوی است که نایکه میباشند
 با و

انچه نایکه عارض میشود در طحال از برای سبب غلظت طحال و سبب غلظت طحال و سبب غلظت طحال

جوهر

شد از برای

اعنی خون بود که بر باول دم
 یا نصف مثل صفی باقی الدم
 یا عاف یا اهل و صوب

با و نازل عارض میشود از برای طحال و در این نظر است نهایت هرگاه نازل بوده باشد که
 دلالت کند بر رطوبت مزاج او پس این قریب است نه سبب و در کتاب بقراط گفته است
 چنانچه هرگاه بکسی بوده باشد وضع در طحال و سیلان کند از او دم امر و ظاهر گردد در
 بدن او قروح بعضی که متالم نگردد خواهد بود در روز دوم و اولاً ساقط میشود شهنوت
 او و گاهی بخیران میکند او را در طحال بر عاف ایضا و خصوصاً از جانب اسیر او را در نزدان
 عمر النقیح است و انقباض بسبب غلظت ماره و احمد ابوالانسان غلیظ الدموی است و بول
 انچه نایکه در او ثقل مشتمل است گاهی دلالت میکند بر بر طحال و ابلال او و گفته اند
 اطباء هرگاه باشد در بول مثل علق الدم و محموم طحال باشد بول خواهد شد طحال او
 و گاهی اتفاق میافتد در بعضی مردم اینکه در تولدی عظیم الطحالند و باقی میماند بر او
 و گاهی عارض میشود از برای او عظم طحال و باقی میماند مدتی طولیل و بسیار شده عالم از
 احوال ظاهر در مدت عمر و گاهی حادث میشود از عظم افات کثیره ایضا کج ماره عالم
 و کج قوت طحال بدان بدستیکه گاهی طحال ورم میکند بعد از کبد بر سبیل انتقال
 و این افضل است از اینکه منتقل گردد ورم کبد بسوی طحال الاعلان مشرکت
 او را در طحال کلها در ثقل و در عظم و در وجعی که میکند بسوی جاب از جانب
 اسر و با که بالا آید بسوی ترقوه و الم منکب اسیر بشا رکت ترقوه است با هم
 که میگردد نفس مضاعف بر هیئت نفس بلاء صبی از برای اینکه ورم باز میزد
 حجاب را بر اینکه سرور کند مستمری در حرکت تنفسیم پس وقف میکند از برای
 اذی وقف کردنی و بعد عود میکند و هرگاه بنوده باشد ورم عظیم مزاج میشود حجاب
 بدستیکه شاد رکت طحال از برای حجاب بسیار کمتر است از شاد رکت کبد از برای حجاب
 و اقل است از شاد رکت معده ایضا و ایضا این است که جتی میرسد انتقال
 طحال را و گاهی عارض میشود از او را در طحال و خصوصاً هرگاه بوده باشد در ناحیه سفلی
 از طحال اینکه رفیق گردد ورم بسبب اینکه طحال شدید میشود جذب و از برای ثقل
 دم و عکبر او عارض میشود اینکه گرم شود هر دو قدم و هر دو زانوی او و هر دو
 کف او و این بسبب این است که فم معده شاد رکت است از برای اسفل طحال بسبب
 اینکه صعود میکند از او بسوی و رید نا نفس از برای غلظت سوداوی و منهنم

جوانم که در بعضی بر وجه بعضی است
 از برای جیتی رکت

میگرد و حرارت غریبه بسوی اطراف قوت و عارض می شود از برای طرف انف و اذن او بر
 بخت اینکه عارض می شود از وقت دم سرعت انفعال از برای او و قلت دم ایضا دین
 اعضا شدیده الانفعال است از سردات و ورم جدا میکند نفی را بجوم ثقل و این است
 که ورم صاحب جوع می شود پس و نفی با که ساکن کند او را غن و ذایل کند الم او را
 و حادث می شود بیشتر قرا و جفا و او را م حاره دلالت میکند بر او اعراض مذکور
 در التهاب و حی و عطش نهایت صفراوی میباشد التهاب و اشد و عطش و اقوی
 و ثقل و اقل و میباشد و جمع بسوی التهاب میل را و بسوی عدد و میباشد و بسوی
 حره و اما او را م صلیه میباشد با او سور تنفس و هیجان میکند و وسواس
 بعضی اوقات و اما اختلاط ذهن قوی بی عارض می شود مگر نزد کثرت ماده غلبه
 از برای اینکه ماده سوداویه سخی که است بسوی سر و گاهی عارض از جمتی دیگر
 و او عبادت طحال است از برای جاب پس جاب از برای دیاف و گاهی سیاه
 می شود لسان از صلابات طحال و احساس می شود صلابت از غیر قرا و ترند
 مگر اینکه جمع کند او را نفی و عارض می شود با او حی لازم بل با که بوده باشد
 حتی به بر نظام با که بسیار میباشد با او قروح ساقین و تا کل اسنان و لثه
 بسبب غلظت دم ایچنانیکه نازل می گردد در قروح ساقین و فا و ایچنانیکه صود
 میکند در تا کل نواحی لثه و اسنان و با که میباشد در قروح ساقین بحران
 از برای این پس بر رستیکه بسیار کان که با ایشان طحال است هرگاه عارض شد
 از برای ایشان ریاضات عنیفه جذب میکند مواد را بسوی ساق و صاحب می شود
 می گردد و بیرون می آید در ساقین می شود ایچنانیکه نامیده اند او را بطم و بسیار
 که میباشد قادر و محلول مثل سلیمه و فصد بسیار صاحب ورم میکند طحال را و نفی
 عدد است از برای طحال و هرگاه بوده باشد صلابت بعد از ورم حار تقدم است
 او را اعراض حار و اما او را م بلعیه پس میباشد با او علامات ورم بالین از
 پس و بیاض لون و قلیل سوادی و مظلون زیاد تر میباشد استثنای از برای
 طوام از غنر طحال نهایت فی دستور است برایشان جدا و میباشد طحال ایشان
 معتدله در اکثر و محتاجند در قی و اسهال بسوی ادویه تویه معالجات او را م طحال

و غلبه

مکروهین

نزدیکت

حار و جدا نزدیک معالجات او را معالجات اشال او در کبد از غیر حاجت بسوی کل این
 مراعات از برای جانب قبض نهایت با حذر از برای تسخین شدید از برای اینکه
 سریع نشود ماده بسوی غلظ و صلابت و شریک است در این کبد ایضا بدرستیکه طحال
 و کبد مستعدند از برای منتقل میباشد از او را م حاره بسوی صلبه نهایت واجب
 این است که مخلوط کنند با ادویه که در او تقطیع اندک است با حرارت با اعتدال
 و قبض و قوت بارده مثل شربت بدان که خل را داخل است جدا در علل طحال کله و او
 جلیست اینکه استعمال کنند جمیع ادویه که در علاجات کبد است با و اعنی بطحال
 و ابتدا کنند او را بفضله از با سلیق پس بیاضا کنند عصاره و میاه مذکور
 در علی کبد و ایچنانیکه مختص طحال است اکثر او میاه آب و ورق طرفاست و
 آب و ورق خلاف و آب و ورق غرب و آب بقله الحما و آب پرسیا و شان ط
 و اذ آن نفی دارد با و این است که بیاضا کنند بزر بقله الحما و در هم بخل
 به در سستیکه از برای او خاصیتی است در تحلیل او را م طحال و صلابات او و
 این است که بگیرند از سان حل محفف هر یوم بقدر ملو و غذا که ذکر شد
 در باب کبد و از برای زرشیکه نفی بسیار مرتب است بر او خصوصاً هرگاه
 بیاضا کنند با شکر و ترنجبین معالجات طحال هرگاه سناختی نو که سبب
 در این از دم است کثیر سودا ویت پس واجب است اینکه فصد با سلیق
 کنند و اسلیم و ترک کردن اسلیم بهتر است و با که مضطر شوند بسوی فصد
 و داج اسیر و با هم که تابع باشند او را با استفراغ با پی بیرون می آید و در کد
 از آنجی گفته شد در باب یرقان اسود و واجب است اینکه فراموش نکنند
 قانون مذکور در علاجات صلابات از تلبین و تابع بودن هر تحلیل از
 برای اینکه مگر در خلط و هرگاه فارغ شدی از این استحال کن ادویه حلا
 مقطع ایچنانیکه نباشد در او حرارت کثیره با هم که یافت می شود این اعراض
 در ادویه مفرده با هم که احتیاج افتد بسوی ترکیب و ادویه مفرده ایچنانیکه
 فعل میکند ادویه ایچنانیکه نیست که یافت شود در او حرارت و قبضی یا حرارت
 معتدله و قبضی و گاهی فعل میکند ادویه ایچنانیکه با الحاصت است

اینکه

کند که این است که استعمال کنند قبل از او حمام طول بردن و بسیار کنند مقام در آن
و هرگاه بیرون آمد علیل از او تناول کند مقطعات حریقه معطره مثل سبک
یا و قدید و خردل و صندل و بیا شام شراب مزوج بیا بکر و لطیف باشد
نقدیر او بکنند اینرا سه روز و در روز چهارم ریاضت بکنند تا عرق کند
و متواتر کرد در نفس او پس ضاد اینرا هرگاه باشد اسهال قوی و هرگاه بوده باشد
اضعف از این اقتصاد کنند بیا بکر او اخف است از این و اما ماهیت اضف
پس کاهی بکیرند از این مضران که ذکر شد و اسهال بنفشه و بعرغم هرگاه ضاد
کنند هر دو را بخل میباشد ضاد قوی با بعرشات محرق هرگاه ضاد کنند و زیاد
اتون ضاد جدیدیت هرگاه همچون کنند بخل و ضاد کنند باد و همچنین ضاد بکند
البضا بخل یا بکیرند بخل یا درق بیخ بخل یا سداب بخل و هرگاه بکیرند اخفاء
بقر راعیه و خشک نموده پس طبع کنند بخل میباشد میباشد انفع بیا بکر
بر او کیرند اضف و تضفید بنهره الم عجب است و از این ضاد تجرید حبه بان
بخل و انضا حرمل یا بزر او طبع کنند بخل و از مرکبات مرهم با سلبقون است
و مرهم جالینوس و مرهم اسفلا فسوس و ضاد ذهبی و ضاد صبر منوب
یا لیبوس و مرهمی که گرفته باشند از قنار اصل کیرن بقیع در خل سه ساعات
پس خشک نموده بگویند خوب نرم و بکیرند از او مرهم بنوع و دهن ضاد
یا بکیرند سواد قدر کاس پس بکیرند از او دان دقیق شعیر و سکنجبین
و خل و ضاد کنند که بسیار مفید و نافع است یا استعمال کنند ضاد خردل
بدستیکه او قوی است نسخ دیگر که صلابت را بخلیل میرسد اسهال و شمع
و صمغ صوبرا از هر واحدی برشت در خبیان بکنند زابیه را در خل و
خلوط کنند استعمال کنند ضاد دیگر بکیرند از حله و دقیق کر سینه از
هر واحدی او قیطن و از اسهال و صمغ بطم از هر واحدی پنج اوقیه و از قشر
اصل کیر و حب الفقه و اصل ثوم بری از هر واحدی یک درختی و از شمع
دو درطل بکنند و در خل و خلوط کنند در زیت عینی و استعمال کنند یا بکیرند
از دقیق حله و نظرون و خردل و یا تین منقوع در خل بکیرند و او را در
او اشق

و فوه

او اشق یا بکیرند عمل شهید و طلا کنند بر قطره از کاغذ بقدر ورم و بپاشند بر او خردل
و ضاد کنند باو طحال را و بکیرند تا دو روز یا بکیرند از این طبع ده عدد منقوع
در خل سه ساعات پس طبع تا مهر کرد و صافی نموده بکیرند بوزن او خردل کنند
و اصل کیرن بجر عمل سحق نموده خلوط کنند بهم بیا بکر که بکیرند در او اشق
و از برون بقدر حاجت و بکیرند از حب طلا و ضاد کنند یا حله و قنار یا نا
و نوره و بورق بخل یا اشق و کور و مر و کندر یا سوبه همچون کنند بخل بقیع
و طلا کنند بر قطن و بکیرند بر بطن و ترک کنند چند روز و از این تجرید است
این است و اختیار کرده است او را کندی بکیرند از سداب و قنار اصل کیر
و افستین و فوینج و سعنطین طبع کنند بخل حاذق و بکیرند بر قطره لبود و ضاد
کنند حاره و خرد کنند هر چه سرد شود گرم کنند تا بلیست و بکیرند بر رین و از اضف
جمیده این است که بکیرند از دین بلوط دور طل و بکیرند از اینا بر جری و اندازند
بر او رطلی از نوره و خلوط کنند و بکیرند از او ضاد یا بکیرند از کورق و نوره
و عاقر قرحا و خردل جمع کنند جمعا بقطران و طلا کنند و صلاح نلیست
این در حالیکه که حی باشد یا بکیرند از عاقر قرحا پنج اوقیه و از خردل
پانزده دراتم و از حب مالز بون چهار اوقیه و از قنار یا سداب اوقیه و از
جوز طیب یک اوقیه و از فلفل چهار اوقیه جمع کنند بخل غصص و طلا کنند
باو طحال را سه ساعات بعد بپوشند موضع را بجزد و نظرون مطبوخ و از برای
نرمی طلا با این صفت نافع است بکیرند از اشق و از بوزن از هر یک
ده جز و از ورق سداب محقق پنج جز بکیرند از او طلا بخل یا بعر باغ
و خردل طری همچون بعضی عصارات نافه و قلیل خلی و از فطولات ای
طبع شده باشد در او ترس و سداب و فلفل و از اضف شنبه القویه این است
بکیرند از ضربی اسود سه اوقیه و از ضربی ابیض چهار اوقیه و از اشق
سه اوقیه و از نظرون سه اوقیه و از سقونیا دو اوقیه و از فلفل سی حب
قوام او درند بثراب و علکا بطم قوامی که خلوط شود بهم مثل مرهم و طلا کنند
بر موضع بعد از تسخین او بدک و این ایضا مهمل است و هرگاه نه بخشد

او اشق

او اشق یا بکیرند عمل شهید و طلا کنند بر قطره از کاغذ بقدر ورم و بپاشند بر او خردل
و ضاد کنند باو طحال را و بکیرند تا دو روز یا بکیرند از این طبع ده عدد منقوع
در خل سه ساعات پس طبع تا مهر کرد و صافی نموده بکیرند بوزن او خردل کنند
و اصل کیرن بجر عمل سحق نموده خلوط کنند بهم بیا بکر که بکیرند در او اشق
و از برون بقدر حاجت و بکیرند از حب طلا و ضاد کنند یا حله و قنار یا نا
و نوره و بورق بخل یا اشق و کور و مر و کندر یا سوبه همچون کنند بخل بقیع
و طلا کنند بر قطن و بکیرند بر بطن و ترک کنند چند روز و از این تجرید است
این است و اختیار کرده است او را کندی بکیرند از سداب و قنار اصل کیر
و افستین و فوینج و سعنطین طبع کنند بخل حاذق و بکیرند بر قطره لبود و ضاد
کنند حاره و خرد کنند هر چه سرد شود گرم کنند تا بلیست و بکیرند بر رین و از اضف
جمیده این است که بکیرند از دین بلوط دور طل و بکیرند از اینا بر جری و اندازند
بر او رطلی از نوره و خلوط کنند و بکیرند از او ضاد یا بکیرند از کورق و نوره
و عاقر قرحا و خردل جمع کنند جمعا بقطران و طلا کنند و صلاح نلیست
این در حالیکه که حی باشد یا بکیرند از عاقر قرحا پنج اوقیه و از خردل
پانزده دراتم و از حب مالز بون چهار اوقیه و از قنار یا سداب اوقیه و از
جوز طیب یک اوقیه و از فلفل چهار اوقیه جمع کنند بخل غصص و طلا کنند
باو طحال را سه ساعات بعد بپوشند موضع را بجزد و نظرون مطبوخ و از برای
نرمی طلا با این صفت نافع است بکیرند از اشق و از بوزن از هر یک
ده جز و از ورق سداب محقق پنج جز بکیرند از او طلا بخل یا بعر باغ
و خردل طری همچون بعضی عصارات نافه و قلیل خلی و از فطولات ای
طبع شده باشد در او ترس و سداب و فلفل و از اضف شنبه القویه این است
بکیرند از ضربی اسود سه اوقیه و از ضربی ابیض چهار اوقیه و از اشق
سه اوقیه و از نظرون سه اوقیه و از سقونیا دو اوقیه و از فلفل سی حب
قوام او درند بثراب و علکا بطم قوامی که خلوط شود بهم مثل مرهم و طلا کنند
بر موضع بعد از تسخین او بدک و این ایضا مهمل است و هرگاه نه بخشد

صفت طلا

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

نلیست در خلقت از تغییر سطح داخل و خالی نیست از طوبیت لزج می طبع که قائم مقام
 تشیم است و معاً اثنا عشری متصل است بقدر موده و از برای او فنی است در
 یلی موده که نامیده اند او را بواب و این بالجه مقابل مری است پس همچنانکه
 مری از برای جذب است بوی موده از فوق پس همچنین بواب از برای دفع است
 از موده از تحت و بواب تنگتر است از مری و مستغنی است از خلقت در توضیح
 و توضیح مری از برای دو امر است یکی این است که چیز انجانی که نفوذ میکند
 در مری اصله اخش است و جمیع انجیز اعظم است و انجیزانیکه در این معاست الین
 و اسلی است و جمیع او رقیق تر است بسبب انضمام انجیز در موده و بسبب اختلاط
 نایله با انجیز و ثانی این است که نافذ در مری نلیست که عطا کند او را از قوای
 طبیعیه مگر یک قوت و این است که ملیا شد او را به معین او و معین او از یک
 جهت جاذبه است پس اعانت میکند بتفسیح سبل و توسیع سبل و اما نافذ
 در معاً اول این است که قبول فعل میکند از دو قوت یکی دفعه انجیزانیکه در
 موده است و دیگری جاذبه انجیزانیکه در معاست و یاری میکند آن دو قوت
 نقل انجیزانیکه حاصل میشود از برای جمله طعام پس اسان میشود بسبب این
 اندفاع او در سبیل معدن الوسع و این قصبه مخالف مری است در اینکه مری
 مثل جبری است از موده و مشاکل است از برای موده در رهیت تألیف اول از
 طبقات و این قصبه مثل چیزیت غریب منصف باو اعنی موده و مخالف از
 برای و در جوهر طبقات او از برای دو طبقه موده زیرا که میباشد موده محتاج
 بوی جذب قوی که نلیست محتاج بوی مثل او جذب معاً پس بسبب این
 غالب است بر دو طبقه معاً لیف ذاهب در عرض و نهایت معاً مستقیم گاهی
 ظاهر میشود در او لیف کثیر بطول از برای اینکه او مستغنی از برای اسوا عظیم
 که محتاج است بوی جذب جهت اینکه قوت او اعانت میکند باو بر جودت
 عصر و دفع و اضراج بدر سبب قلیل عاصی است بر عصر و باین سبب خلق
 شده است واسع و عظیم التجویف و خلق شده است از برای صیاط در
 اینکه فاشی نکند فادرا و بعضی مهیا میشود از برای یشان و خلقت این
 قصبه

و قصبه مستقیمه الخلف است و ممتد است از موده بوی اسفل بسبب اینکه اول اندفاع ملتزم است
 پس بدستیکه نفوذ ثقیل در ممتد مستقیم است بوی اسفل اسرع از او در معوج یا مضطرب
 و میباشد این خلقت در او ایضا نافذ در معنی دیگر و او این است که هرگاه دور باشد
 مستقیم خالی میشود بمنتهای ویرت او مکانی از برای سایر اعضا میگذرد از برای موده اند
 دو جانب مثل شطری از کبد بمنتهای و مثل طحال سیره و سایر اعضا و نامیده است باثنا
 عشری بسبب که طول او بقدر صابع صاحب است و سعت او سعت فم او است باین جهت
 نامیده است بواب و جز از امعاء انجیزانیکه یلی اثنا عشری است نامیده اند او را صایم و
 این جز در او ابتدا میکند تلفف و انقباض و تلوی را پس میباشد در او مخازن کثیره و گاهی
 نامیدن این امعاء بصایم از برای این است که بافت میشود در اکثر خالی و فارغ و بسبب
 در این تعاضد و امر است یکی از او این است که انجیزانیکه جذب میکند بوی و از کیلوس
 سریع میشود بوی و انقباض از او پس طایفه جذب میکند مثل کبد از برای اینکه عروق
 ماسار یقا اکثر و متصل است باین معاً از جهت اینکه این معاً قریب معاست بوی کبد
 پس نلیست در چیزی از معاً از شعب ماسار یقا انچه در او است و بعد از ماسار یقا
 اثنا عشری است و این معاً تنگ و منور و صغیر میگردد در مری حذا و طایفه دیگر
 میشود انچه ماکت است از امعاء از برای اینکه مرة الصغیرا میریزد از مراره بوی
 این معاً و او مره خالصه غیر مشوبه است پس میباشد قوی الغل شدیده و بهیجان میکند
 قوت بسبب لزوج صغیر و معین میباشد بر دفع بوی اسفل با که بهیجان میکند دفعه
 معین بر دفع بوی و جهت جهتا اعنی بوی کبد و بوی اسفل پس عارض میشود بسبب
 این احوال که باقی این جز از معاً خالی و نامیده است باین جهت صایم و متصل بصایم
 جزئی از معاً و لیف ملتصق مستند بر استدارات و احده بعد دیگر و منفعت در کثرت
 تلاقیف و وقوع استدارات در او است با انچه شرح شد در فصول متقدمه و او این است
 که میباشد غذا را و نک و با نک ایضا اتصال بغوهای عروق ماضیه بعد اتصال این
 معاً از معاً علماست انجیزان معانی که نامیده شده است دقاق و هضم در او اکثر است
 معاً سفلی انجیزانیکه نامیده اند او را غلاظ بدر سببیکه اسوا سفلی جل فعل او در رهیت
 نقل است از برای ابراز و این میباشد ایضا که خالی نلیست از هضم همچنانکه خالی

این است

در سبل

همچنانکه خالی ها عینا باشند از عروق کبدیه که میاید از عروق از برای مکیدن و جذب
و متصل است با غل دقایق معالی که نامیده شده است با عور نامیدن این مواد
باین از برای اینکه بواسطه نلیست از برای دفعی از او هم قبول میکند آنچه میاید
اول از فوق و از او هم ایضا بیرون میاید و دفع میکند او هم و وضع او بسوی خلف
میباشد بسوی خلف قلیلا و میل او بسوی عین است و از منافع اغور این است
که او جمع است از برای قبول ایضا اینکه اگر راهی می بود از برای سایر اموالها
خوف می بود از قوی و هرگاه جمع شد در او جاری از سلسله و از منافع دیگر او
این است که او مادی است جهت اینکه لابد است از تولد او در اموال اغنی دیگران
و حیات و از اسفل اغور معالی است سیمی بقولون و او معالیه صفتی است
همچنانکه در راست از اغور میل میکند بسوی عین میل جدیدی از برای اینکه نزدیک
باشد بکبد پس میکند بسوی یار مخدر و هرگاه محاذی حالب ایستد میل میکند
بسوی خلف مخدر ایضا و در این زبان متصل است بمشیم و او نیز در کشتن بطال
شنگ میکند و باین سبب میباشد و در طحال که منع کند خروج ریح و منفعت
در این امعاء جمع ثقل است و حاصل و تدیع ثقل بسوی اندفاع بعدا سلسله و فصل
از غذا هرگاه بوده در او و این امعاء ضعیف می شود از برای دفع ریح و از او شقی
است ام او و سوا مستقیم او امعاء است و متصل است با غل بقولون پس میاید
می شود بعضی از او بر استقامت پس متصل می شود پیش و نگه کرده است بر ظهر طحال
و منفعت این امعاء ثقل است بسوی خارج و بخصیص خلق کرده است خالق
معالی جده چهار عضل همچنانکه شناختی تو او را و این است و عینا این نلیست
خلق کرده است این معار استقیم جهت این است که بوده باشد اندفاع و فصل از
اسهل و عضل معین است از برای دفع پس میباشد از انقباض کافی در شریع امعاء
ذکر منفعت او و نلیست که حرکت چیزی از اعضا ایضا اینکه او مجری غلات
مکند و طرف اغنی سر که او مری و مخلوق است و اسفل که او مقعد است و کاهی
میاید امعاء کلها آورده و در لیم و عصب اکثرا از عصب کبد بسبب حاجت او
بسوی حاکم و از استطلاق از جمیع وجوه و اسباب حی زلق امعاء و هیضه

مکدیک

حدوث

از برای

و بعضی از اغور معالی است
و بعضی از اغور معالی است
و بعضی از اغور معالی است

بیان

و بعضی از اغور معالی است
و بعضی از اغور معالی است
و بعضی از اغور معالی است

در بعضی اختلاف هم و انتفاء از کبد و طحال و دماغ از بدن و در حیرت
بدان بدستیک بر استطلاق با اینکه میباشد از اطعمه و اشربه و هوای محیط و با اینکه میباشد
از اعضا و اما کاین از اعضا یا اینکه میباشد از سوده و یا اینکه میباشد از اسار بقا
با از کبد و با از طحال و با از سوده و با از جمیع بدن پس شریک است جمیع این
در امعاء بدستیک با اینکه تابع است این را سوده مزاج چنانکه ضعیف میکند و قوه
ماکه یا هاضمه یا دفعه یا قوی میکند و دفعه و کل این اسباب یا سوده مزاج مفردا
و یا سوده مزاج مرکب یا ماده مستحکمه در اعضا یا لاطم سبب وجوه و یا مرض آبی است
از رخی و قرحه و فتنه و اما کاین از کبد را ذکریم ای باب است ذکر سبب مزاجات
و او دام و سدر او اغنی کبد و غیر ذلک و همچنین ذکر کنیم ما آنچه میباشد از اسادقا
و اما کاین از دماغ میل و ایضا نلیست که میباشد سبب نوازلی که نازل می شود از او
بسوی سوده و امعاء و فاسد میکند و غذا و نازل می شود و غذا بمشیم یا او نوازلی سبب
ذلات و سبب دفع دفعه و اما کاین از سوده نلیست که بوده باشد کله غیر منظم بل
گاهی میباشد منظم انضمام اندکی و میباشد غیر منظم و سبب این ضعف قوت مانکه
است در سوده که طافت ندارد در محل غذا را میکند بسوی زمان اندکی و کاهی منظم می شود
در این زمان و کاهی منظم می شود پس قار نلیست بر ندری ارسال او و اضراج او و این
سبب ضعیفی است که میباشد سبب سوده مزاج بارد در اکثر و میباشد از برای حار
و رطب و تابس و خطاست اینکه میگویند کل این از بلغم است لا غیر و از برای
نمای بارد و رطب و هرگاه بوده باشد این غالب زود میکند بسبب طول او بسوی استقامت
و او باطله صوابا حجت هرگاه مستحکم شد و بسیار انجیر است که میباشد سبب بقوت
از او و سبب سوده که لازم دارد سطح امعاء و سوده و فوهران عروق سوده و امعاء و این
با حفظ میکند و او را و بسیار است که میکند بسوی سحر رخی و قروح و کاهی میباشد
این سودی سبب ضعف منظم و فاسد میکند و مستحکم می دفع است و کاهی میباشد
سبب زلق سوده بقول رطوبات پس ممکن نلیست او را از ثبات بقدر منظم و نلیست
در حقیقت خارج از آنچه ذکر شد و این را کاند میکند بسوی استسقاء و حراره

و بعضی از اغور معالی است
و بعضی از اغور معالی است
و بعضی از اغور معالی است

و بعضی از اغور معالی است
و بعضی از اغور معالی است
و بعضی از اغور معالی است

و بعضی از اغور معالی است
و بعضی از اغور معالی است
و بعضی از اغور معالی است

بضاط در او جثا حاضرا بخت اینکه اورا لالت میکند بر شود صرارت که بخار میکند
 یار اندکی و گاهی میباشد مثل این زنی از قروح در سوره یا در آنچه مجاور است از اسهال
 پس بترک میباشد اعراضه موده از برای وضع و یا بسبب انداب قروح و این در سوره اندک
 است و گاهی میباشد اسهال مودی و از لاتی موده بخت اینکه از اخلاط سیریزد سویی
 او از بدن پس فاسد میگردد و طعام و هرگاه بوده باشد جمد الجوهر محتاجت سویی قرف
 یا انزال او و هرگاه بوده باشد ناحیه علیا اقوی منفع نمیشود سویی موده و سیریزد
 غلبه یقی بل با سمال با که میباشد اسهال این اخلاط بسبب افتاد موده انطوا بل
 و محتاجت موده سویی قرف انطوام بل میباشد در او طعام قوی که مکره دارد او را موده
 پس دفع میکند او را و آنچه با او است یا میباشد در رفق انطوام قوت سهله یا نرفقه یا
 سقوطه سالی محفل میکند کثرت انقباض سودا و یقی موده پس میگردد این سبب از برای
 اسهال مودی و گاهی میباشد این سبب ریح و نفی که نوزد میشود پس فاسد میکند
 هضم را و عارض میشود آنچه ذکر شد و گاهی رقیق نیست بسبب چیزی غیر یا کول از ضعف
 یا که یا محالطت سفده بل در ماکول و نه بسبب کیفیت بل بسبب کثرت کثرت یا که
 ماکول هرگاه بسیار شد در او محالطت مقهور میگردد قوت یا که و سیریزد موده یا که
 داخل میشود و گاهی میباشد بسبب اینکه او ماکول فاسد میشود بسبب کثرت یا قوت
 او ماکول و یا بسبب سوء تدبیر است پس تابع میشود اسهال را و یا که میباشد در
 مودی بسبب اوجاع در سوره یا آنچه مجاور موده است از اسهال و عارض میشود
 از او ضعف قوت یا که و این اوجاع گاهی میباشد از ریح و از اولام و از سوء
 مزاج مختلف جمیع این سوء مزاج از موده است یا میکند سویی موده از آنچه مجاور
 است و اما کاین از اسهال ذکر میکنم اولاً از اسهال غلیظ و میگوید سیریزد سینه
 اسهال کاین از او یا اینکه میباشد با سیم و یا اینکه غلیظ است و سیم او و جع اگر از
 از سطح امعاء و این اگر از با از مواد صفراویه است یا از موده حاره یا از موده
 یا از صیدیه یا روده منبسط از نفی امعاء یا غما قوتها پس میگردد سویی امعاء
 و کبده از این قبیل است و تحقیق کثرت کلامی از ماراد و کبده و رومی اسهال است
 از کبده منقبی و قبل است از برای علاج و سیم و اسهال طحالی و سوزی و سیدی
 و آنچه نمیکند

چیزی که از اسهال مودی است و گاهی میباشد این سبب ریح و نفی که نوزد میشود پس فاسد میکند

و آنچه نمیکند از قروح موده و مری است که از قبیل آنچه منبسط میشود ماده سویی امعاء و نیست کلام بالان در او
 بل آنچه نمیکند از نفی امعاء و کاین یا بسبب قروح در امعاء یا بسبب سیم مرار است یا دمی که سیریزد از
 کبده یا لاریه یا بسبب انقباض عرق است یا انقباض عرق در اعلا و اسافل یا بسبب و اسهال
 که جرم میکند اسهال مثل شحم خنظل یا از قلاع و قروح که عرق است یا قروح بلا عفونت و ناکل با قروح
 نقیه یا قروح و سیدی و او قروح یا میباشد در معا غلاط پس او اسهال است و یا میباشد در معا دقاق
 پس او اسهال است و خصوصاً واقع در صائم و این است که بری نمیشود قروح او فضلا از صرف سبب
 کثرت عروق در صائم و عظم او قروح و وقت جسم صائم و سبلان مرار صرف سویی صائم از مراره بغیر
 خلط و بسبب اینکه عظم است غایت از بسبب قروح صائم از عروق پس که او کبده است چنانکه نلیست
 چیزی از برای او سویی کبده و او ایضا وقف نمیکند بر صائم بل برقی میشود از صائم و قروح نمیشود از اسهال
 از سیم نقل و از حدت مرار یا ملوحت خلط یا شدت تشبث او نقل از برای لزوجت و هرگاه مفعول و خلط
 جرم واقع میگردد یا بسبب انقباض او اسهال است و سابل سفراغات مختلفه موده بر درها و آنچه نمیشود
 از سیم سوداوی واقع بر سبیل ابتدا پس او قتال است از برای اینکه او به دلالت میکند بر سرطان
 متعفن و آنچه نمیشود در اخرا و حیات ایضا و قتال است جدا و این نمیکند در بعد از سیم بل نمیشود
 بعد از اسهال سوداوی خصوصاً آنچه نمیکند بمجوشد برارض و از برای او دایم حاضره میباشد و
 هرگاه بوده باشد قوت قویه و هرگاه باشد رحمت ایضا بر سینه این صنف از سوداوی همی
 نخواهد شد صاحب او و هرگاه موده باشد این خاصیت را و موده باشد که مجوشد برارض
 و نه رایی او حاضره باشد پس او نقل سوداویست که طبع میکند او را طبیعت و گاهی سیدی است
 بر او جافیت و قرحه کاهی نوزد میگردد و عصب و رم و نمیشود و نمیشود از چیزی قاهر و جارد
 در ابتدا مثل رومی سهل یا غدا یمن که برقی میگردد پس جدا میشود قاهر جارد یا غدا یصلب
 که سیم میکند بر درایام و گاهی میباشد از اخلاط اسهال میشود پس موده و حد زمان نوزد موده
 از اسهال دو هفت است و از بوری بکاه و از سوداوی بعد از چهل روز الی اکثر از این و بسیار
 سوداوی میشود از صاحب قروح پس میبرد را اکثر با که نمیشود بعضی از ایشان قوی پس باقی میماند
 مدتی و جمیع میشود نقل در بطن او و میباشد او مثل سستی پس میبرد و اما در اکثر امر هرگاه بر سقم
 اینکه جرم شود از جوهر چندی از برای او جرم میکند سویی عفونت و سویی سقاط قوت باشد
 موده و سویی موت پس چگونه نمیشود هرگاه سوداوی شود بعضی امعاء سفلی و سوراخ شود بطن

چگونه خواهد باقی ماند و هرگاه واقع شود انقباض معاً و بطن باز، صایم ساکنی نمیکند رجوع و ثابت نشد
چیزی در سوره و ذبول خواهد شد صاحب و پیمبر و لا محاله و اصنافی هم دسوی و صدیدی و مدی و مری
و ضراحی و زنبیدی و فشاری و مری سلیم است ندر که کنند او را و بسیار که بلباشد از انقباض حاده
و حیوان خورده و غلبه است و اکثر که بلباشد بجای است و مری در اول ابتدا میکند بعد از آن
هرگاه بوده باشد سبب انقباض و دیلات و او را دفع میکند او را طبعی بسوی مساوی این
اسم است و این قسم بلباشد با الحقیقت معوی و بسیار که میکشد بسوی معوی حادث میشود از او
در اخر امر و بسیار که بلغم است او را اختلاف مدی حبس میشود و بلباشد اکثر این قسمی مری
و با که مخلوط شد با دم و اما هرگاه بنوده باشد سبب این است که غلبه شد در اعضا یا
و دم نفیجی که منجر کرد رسی بلباشد از جهت سرطان بعضی در اعضا و نیست بر فی انبرای او
سبب کثرت آنچه میکوبد و قلت آنچه یافت میشود از سکون و بسبب صوبت علت در بعضی اعضا
و اما صدیدی یا از دبان است و بالا رستم که از دم است و او دم در نفیج است و اکثر از
نمیت بسبب معوی و اما دسوی پس بعضی از او واقع میگردد دفعه و بعضی از او واقع میشود
اندر کاندک و اول سبب و انقباض عروق است و انحلال نرد و هرگاه صاحب بنا شد او را و
اندر کی پس نمیت و از اعضا بل از اعضا دیگر است غیر اعضا و خصوصاً هرگاه معتدل باشد
باین علل و دیگر و گاهی بلباشد از انقباض هرگاه بنوده باشد بر سبب انقباض فوفا
عروق او از غیر سببی دیگر و او اسم است و هرگاه باشد شتاء یا بسبب شتایی پس در عقب
او ریح مطهر جنوبی و صیف مطهر بسیار میشود اسهال دم و همچنین هرگاه باشد شتاء جنوبی
و ریح شتایی قلیل المطر و خصوصاً در ابدان رطبه و ابدان شتاء و هرگاه بیاید صیف و مدی بعد
او ریح شتایی و شتاء جنوبی بسیار است اسهال و بلباشد سبب و کثرت نواز و گاهی بسیار
میشود اسهال دم در بلاد جنوبیه و با هیو جنوب و کثرت اطوار سبب اینکه حرکت میبرد
او مواد را و سست میکند سام را بسبب کثرت رطوبت و خصوصاً بعقب نواز مالک
و اما آنچه نیک بلباشد از اسهال دم بعد از اسهال مراری و ریح مراری و با وجع او را
بلباشد و خصوصاً هرگاه سابق باشد ضراطه پس بیاید دم صرف بدرستیکه این دلالت
میکند بر اینکه علت متوغل است بسوی جرم اعضا و اما مخاطی و بسبب رطوبت غلیظه است
بها هم واقع میشود اختلاف مخاطی در حیات مرکبه و زدن از حیوان آنچه نیکه زود است
ذکر کنیم

و نمیشود بلباشد
بعقب

که ذکر کنیم او را در باب و در حیات و باقیه و اکثر که بلباشد در و باقیه بلباشد زنبیدی بسبب
غلیظان حرارت و اما شتایی گاهی گاهی از قروح بلباشد و یا در معده و بیرون میآید با سهال
نهایت غلیظان را ریحی و هرگاه بنوده باشد با قروح و ریحی او از بعضی طبقات امعاء است و
دلالت میکند بر غلاظ و این غلیظ و در اکثر بلباشد و بر دقان نهند و این فشارات بیرون میآید
نزد قیام و بیرون میآید اکثر قروح او نیز در حق غشاء است و گفته است بقراط که خلفه عتیقه
سودا و به مری خواهد شد و گفته است بقراط هرگاه باشد اسهال مثل ما، پس بلباشد در مثل سیم
پس او در است و هرگاه واقع شود عتیقه سهال خصوصاً اسهال شتایی که حادث از ورم کبد است اسهال
روی است و بنوده باشد در ب و اسهال شود غیر نایت و قطع نشود و گفته است بقراط
هر خلفه که بعد از مرض عارض شود دفعه دلیل است بر قرب موت و گفته است ایضا
گاهی که باشد اسهال شتایی با در پی که قطع نشود و نیست که فایده کند از برای اینکه او
اسهال نایت نمیکند بل اسهال میکند که ضعیف میشود با و بدن و گاهی میکشد
ریح و قروح اعضا بسوی اسهال شتایی و بعضی که بلباشد با و اسهال با بعضی و کثران
و فی فواق و ذهل عقل دلالت میکند بر موت او و در کتابی دیگر گفته است بقراط کسی
که بنوده باشد با و ذ و سدنظا و با و ظاهر که در در خلف اذن سیری و چیزی شنبه
کریه و عارض شود او را مع ذلک عطش شدیدی پدید آید و لا محاله در بیستم و بنا خیر نخواهد
آید و اما آنچه نیک بلباشد از اسهال از غنی ریح و دم و از غیر سبب در فوق اعضا است
شریک است او را ذی معده در اسهال نهایت گاهی از انداب قروح در اعضا اکثر
از آنچه در معده است بل مثل او غلیظان بلباشد بلباشد در اعضا و هرگاه باشد غلاظه و بنوده باشد
ماده فاعله را و اعضا اعنی از برای اعضا نایت است همیشه که سیلان میکند و میکشد
این لا محاله بسوی ریح و موی و بسوی اطلاق دم قوی و شریک میباشد او را در سبب
لزوم فوت از دروازه سهل از برای فوهای عروق آنچه نیک بلباشد با معامت و لطیف او پس
اسهال میشود و آنچه نیک بلباشد از ضعف معاً و معده پس یا میبرد میشود ماده
البطن و اکثر سبب در این ضعف است و قروح و اذیان معاً با که اتفاق افتد
اینکه منقعه کرد چیزی از این دم منصب در بطن پس دلالت میکند بر او و بر
اطراف دفعه و انقباض بطن و سقوط بعضی و میکشد بسوی غشی و اما آنچه نیک

اغنی در ریح شتایی

که بسیار از معاستر است و او معاستر است پس اگر او این است که بسیار با وجع
و تاسیده اند و از جگر او وجع ممدی است و از جگر او وجع مستقیم و بعضی از جگر است
که بسیار با وجع و سبب زخمی و درم حاد است که سیلان میکند از جگر و با ورم
صلابت یاری یا استرخا عضله پس بیرون میآید با او زخمی معده یا معده و کزاز است
که عارض میشود پس منع میکند عضله حاد را از برای بران در ناحیه معده از فعل یا
سبب فعل است یا بوی یا کیموس غلیظ یا مراد داخل یا استنباع از برای دو
یا سبب بر دل است که میرسد عضله اعنی معده یا سبب طول جگوس است بر صلابت
مثل حجر یا غلظ آنچه بیرون میاید بنقل اعنی از غلظ و صلابت نقل یا سبب خلط
جدا است یا نوا صبر یا بواسیر یا شقاق یا قروح و ناکل یا نقل محذرس و اکثر آنچه
ملیبا شد بسیار از خلط غلیظ و بعد از غلظ میگردد خراطی پس سبب دم
بنا هم که بیرون آید از جگر چیزی مثل حجر یا کباب که در او از بعضی از فلاطه
و جالبه نوسن انکار کرده است او را و اکثر آنچه عارض میشود زخمی از برای اصحاب
بلغم است بعد از سبب نقص بلغم یا بیما اند اثرم او در معاستر مستقیم نزد مرور
او هر وقت پس بسیار در لرح و لازم و موزنی و اسهل زخمی دیده اند که پیوسته
باشد عقیب دو سطر یا و سطر از دو سطر یا و کابی میشود اینکه کزاز
شود معده یا معاستر یا سبب ممدی که عارض میشود از برای عضله و اما
اچنانیکه از معده است بسیار با وجع پس بسیار که اجابت دم میکند لا غیر
و بسیار که اکثر او بر سبیل دفع طبیعت سبب فضل در بدن و حصر فضل در بدن
و اسباب فضل از اغذیه و احتباس سیلان یا قطع از برای عضو یا ترک ریاضت
یا سایر آنچه گفته شد در موضع او و این را واجب نیست که جمعی کنند بکنانیکه
خون کنند از سقوط قوت و بعضی پس این اسباب سیلان زخمی است از اجوع
سته و اما کابی از جمیع بدن یا بر سبیل جگر است و قوت قوت دافعه و یا بر
سبیل سقوط از قوت ناسکه است همچنانکه عارض میشود از برای جالیف معده
و از برای سلول و مدقوق در اضر عمر و یا بر سبیل زو بان است و ابتدا میکند
دقیقی پس میگردد خاثر و شدید میشود جوع و ساقط میگردد مشهور و عارض
میشود

عارض
عارض

میشود حیات با هم عارض می شود غشیان و سربیل و ریاح و قراض و کورت لون و بر د اطر
و جفاف لسان و یا بر سبیل استحال اخلاط است بوی فساد بسبب حیات ردیم و سموم ضاره
و یا بر سبیل استلا شدید است همچنانکه شناختی از ترک استرخا یا طول و احتباس سیلان
موتاد مثل بواسیر و خون طمث و غیر ذلک یا قطع عضو یا ترک ریاضت یا قلت کلاز بدن
و سایر آنچه شناختی او را با سبب ترکیم میگوید است در دفعات پس رجوع میکند بر سبیل مرض
حاد و از جمل هیضه است و یا بر سبیل امتناع است از نفوذ غذا بسبب سردی و عروق
و غیر ذلک و اما هیضه حرکتی است از سوار فاسده غیر منظم بوی انفصال از طریق
موا را جعات بوی و اعنی طریق از بدن بر حدرت و عنف از دافعه بدرستیکه
اغذیه هرگاه منظم شد جداست میگردد بوی اخلاط غیر موافقه از برای بدن
و سبب میشود طبیعت بردفع او اخلاط هرگاه ثقیل شد طبیعت از جهات با صفا
از بی مری و مائی و زجاری احیاناً و اضافی از اسهال و آنچه بسیار از هیضه
سبب از فشار غذا است پس سلم است او از آنچه بوده باشد بسبب نواثر فساد
بعد از فساد و هیضه ردیه ابتدا میکند اولاً ابتدای خفیفی بعد حادث میشود وجع
و مغص در بطن و امعاء و ملنط میگردد و صعود میکند بوی معده بسبب کثرت آنچه
متأذی میکند معده را اخلاط حاره که متوجه میشود بوی او و در اکثر بسیار است
و قی با هم و هرگاه دفع شد تابع میشود اخلاط بدن را همچنانکه شناختی او از سبب
پراکنده میکند با سهال مرادی بود مائی خاص زهک منشی پس بسا که بکشد بوی
مثل غلام طری دسم الراج و بوی خراطه پس میکند بوی استرخا بنفش و شنیع
و عرق بارد و بوی موت و اصحاب هیضه بسیار است در ایشان عطش و هر چه میآیند
اب کرم میشود در معده و قی میکنند او را و صبر بر عطش نافع است از برای ایشان
و بسیار آنچه عارض میشود از برای ایشان بطلان نبض است بر سبیل ضعف و ناذی
و سبب اعراض فاحشه و هرگاه ساکن کردید اعراض عود میکند نبض و کسی که موتاد
باشد از برای هیضه بسیار است از برای او از هیضه خطری از نبودن موتاد از برای
او و هیضه در صبیان اکثر است و اکثر آنچه عارض میشود هیضه این است و عید
این نیست که عارض میشود در صیف و خریف بسبب مضم در ایشان و کم است در

بسیار از جمل هیضه است و یا بر سبیل امتناع است از نفوذ غذا بسبب سردی و عروق و غیر ذلک و اما هیضه حرکتی است از سوار فاسده غیر منظم بوی انفصال از طریق موا را جعات بوی و اعنی طریق از بدن بر حدرت و عنف از دافعه بدرستیکه اغذیه هرگاه منظم شد جداست میگردد بوی اخلاط غیر موافقه از برای بدن و سبب میشود طبیعت بردفع او اخلاط هرگاه ثقیل شد طبیعت از جهات با صفا از بی مری و مائی و زجاری احیاناً و اضافی از اسهال و آنچه بسیار از هیضه سبب از فشار غذا است پس سلم است او از آنچه بوده باشد بسبب نواثر فساد بعد از فساد و هیضه ردیه ابتدا میکند اولاً ابتدای خفیفی بعد حادث میشود وجع و مغص در بطن و امعاء و ملنط میگردد و صعود میکند بوی معده بسبب کثرت آنچه متأذی میکند معده را اخلاط حاره که متوجه میشود بوی او و در اکثر بسیار است و قی با هم و هرگاه دفع شد تابع میشود اخلاط بدن را همچنانکه شناختی او از سبب پراکنده میکند با سهال مرادی بود مائی خاص زهک منشی پس بسا که بکشد بوی مثل غلام طری دسم الراج و بوی خراطه پس میکند بوی استرخا بنفش و شنیع و عرق بارد و بوی موت و اصحاب هیضه بسیار است در ایشان عطش و هر چه میآیند اب کرم میشود در معده و قی میکنند او را و صبر بر عطش نافع است از برای ایشان و بسیار آنچه عارض میشود از برای ایشان بطلان نبض است بر سبیل ضعف و ناذی و سبب اعراض فاحشه و هرگاه ساکن کردید اعراض عود میکند نبض و کسی که موتاد باشد از برای هیضه بسیار است از برای او از هیضه خطری از نبودن موتاد از برای او و هیضه در صبیان اکثر است و اکثر آنچه عارض میشود هیضه این است و عید این نیست که عارض میشود در صیف و خریف بسبب مضم در ایشان و کم است در

ماره

در شنا و ریح و کاهي بيار ميشود هضمه در شرب ماء بارد بر ريق و کاهي غداي غليظ
 سيمار قطر از صوم و شمش و بطيخ از اجزاي نيمه که بپايدن مياورند هضمه را و بياراچه
 حبس ميشود هضمه ميل ميکند بغيته او سوي اعضاي بول پس حادث ميگردد و حرکت
 در بول اما اسهال واقع بسبب امتناع نفوذ غذا و او سدي است پس و اجتناب نسبت
 که ناپيده ميشود اسهال کايي بادوان و اين جهت اين است که عروق منسد است و
 متملي شده است در مدت معلومه سوي اينکه تحمل شده است پس استقامت ميکند راجعه
 و در فيما بين ايشان ملبا شد حال مثل صحت و اگر کوبه بلبيت روز است تا که هضم
 شود يا موضعي همچنانکه دانسته از اسباب و اما کايي بسبب اعذيب پس تحقيق ذکر شد
 بکمر در روده و نسبت با سبي شش دارن او را اينچنين ميگويم ما بدرستي که کايي او را
 اغذيب يا بسبب قلت است پس فاسد ميگردد در روده خاميه همچنانکه شناختي و قبول
 نميکند و اغذيب را طبعيت يا بسبب ثقل است او را اينچنين ميگويم و يا بسبب
 لضع او است مثل لضع يا بسبب قوت سست است مثل قطر و يا بسبب سرعت استماله
 است سوي فساد مثل لضع و بعضي فواکه رطبه يا بسبب شدت وقت است پس ريشه
 ميگردد و حبس ميشود و نيز در باب يا بسبب رطوبت و زلق است او را چنانچه زلق ميشود
 و يا بسبب کثرت حرکت است بر او يا بسبب کثرت آنچه يافت ميشود از اخلاط کثرت رطبه
 مثل بلغم يا جالبه مثل صفرا يا بسبب بودن غذاي کاذب است و او کثير الکيميه قليل
 الغذاء است مثل بقول يا بسبب نديبي است که موجب ازلاق است مثل تقديم غذا
 لپن خفيفه هضم زلق و تا خير غذاي قابض عاصري تا خير سريه الاستماله پس
 فاسد ميشود و فاسد ميکند آنچه کثرت است و مستندي ميشود سوي طبعيت
 رفع را و اما کايي بسبب هوای محيط و او اين است که هوای حار محلل است و
 بار ديج ميکند و محفف ميکند و جنوب و کثرت اسطار و بلاد جنوبيه اطلاق
 ميکند و با سبب رايح سبب رايح براي اسهال با چي فاسد ميکند از هضم و
 حرک ميشود از براي غذا و گفته است بقراط که لضع عارض ميشود از براي او
 ذوب بيار يعني بلغم اچنانکه فصيح غيبا شند بر او و بسبب در اين است
 که رطوبت مستويه است بر اعضاي عصيه ايشان و بر روده ايشان بشا دکت
 ادمه

قطر و کاهي و او را در روده
 اضافي است و او را عوام
 قابض خوانند

سبب طوبت

لش في اللسان ان يصير
 المرأه غنيا اولادها و ليش
 ثناء و قد يلق بالكر بلش
 لثقا هو اللش و امرأة لثقا
 و قد يكون في الكاف بان يصير حيا

ادمنه ايشان يا بسبب هم و ما است و غير او و اين جملعت را واجب است که اسهال نکنند بر ريق بل
 معنف و گفته است بقراط هر که که بوده باشد در شتاب لبن الطبعيت با صلبه سوا و نيز شخوفت
 هضمه اين است نهايت هر که که بوده باشد در ايم لبن الطبعيت در شتاب موافق نليت او را
 شخوفت و اوم و هر خلفه که بوده باشد بعد از مرض شد عارض شود دفعه دليل است بر
 سوت بسبب اينکه او دلالت ميکند بر فساد اخلاط دفعه و اما زلق از او دلالت ميکند بر
 فرق ميان او و زلق موده و به هم اند که سبب در طعام و هرگاه شخوفت در روده در رنگ
 نميکند و اما در محال بل بدارت ميکند سوي خروخ و هرگاه بوده باشد سبب خروخ
 دلالت ميکند بر او و چي بيرون ميايد از دلالت خروخ و هرگاه بوده باشد در اين بلغم
 لضع دلالت ميکند بر او و اين بلغم اچنانکه بيرون ميايد بار و در ايم و قراق و در بلغم
 احاسي ميشود چيزي زلق ثقيل و در روي بوجع کثرت مکان موده و هرگاه بوده باشد زلق
 که بنوده باشد از قروح و نه از بلغم بل بسبب سوا و اما دلالت بر او عدم خروخ علامات
 قروح و بلغم و فواق هرگاه عارض گردد بصاحب طبع و خصوصا بصاحب زخير پس اين
 دليل شراست و دلالت ميکند بر بيس مذبل و هرگاه غذا تناول کرد مبطون ضعيف و
 زباد شد بطن او معالج از براي او بي فايده است و مبطون بمبرد اندک اندک و ساقط
 ميگردد بطن او و ميگردد در دودي و غلي و بمبرد بدان بدرستي که هر کس مختلف شد در او
 اصناف مختلفه از براي او زبدي و فنون سيم و ضعيف بنا شد حبس نکنند او را که
 ميکند سوي امراض صعبه و او را در ريم خبيثه علامات بدان بدرستي که گفته اند هرگاه
 باشد بول در حيايات صفرا و به ابهين با سلاستي دلايل اعني ثبات عقل و فقدان صدياع
 و مثل او پس موقع باشند از براي سيم اعما و اما فرق ميان اسهال دماغي و معدوي
 با اين است که معدوي تر ريشه است از براي او و نه اوقايي که بوزان کند در اوقات بل سيمه
 حجب بند بپرو و هرگاه کوده باشد هاضمه ضعيف بيرون ميايد بلا هضم و هرگاه کوده باشد
 ما که ضعيف بيرون ميايد سريعا و هرگاه فاسکه و رافو جميعا ضعيف بيرون ميايد اينها
 سريعا و بيرون ميايد بيار و دفعه بل بيرون ميايد بوزان فقام اندک اندک و اگر
 او از برد است و هرگاه کوده باشد ضعف در عجزها ضمه بيرون ميايد اچي بيرون ميايد
 غير عادم است از براي هضم کله بل اچي بيرون ميايد از براي هضم اندکي است کج بيان

و عذراستفلان البطن قد ينفق
 باخلاف الوان البراز اذا
 لم يكن بغيرها الى انواع
 منه و ديم

قال القراط الاسهال في الطعام في اخلاط
 الدم المزخ و دليل ريق و هضمه في امداد

لبث او در معده و آنچه تا نیکه میباشد از زلق و طوی بیرون میآید با او رطوبات و چنانکه
 که میباشد از زلق خروجی یا بیثوری پس میباشد با او علامات قروح معده از بی فتادی
 و بیثوری در فم و وجه و جفتن گفته است بقراط هر کس که بوده باشد از برای زلق اسهال
 فی از برای زردی است و این حکم خفی علت است و اما دماغی پس اکثر او بعد از نوم طویل
 است و با او علامات بواسل است و فساد دماغ و در کتار غریبه است چنانچه هرگاه
 ظاهر شد در زلق اسهال ضلعه بشتر از بیضی شبیه بجن و ادرار بول شد بسیارند که
 میریزد در ساعت و اما کبدی ذکر شد علامات او در ابواب اسهال کبد و بجهت اسهال
 و اما طحالی پس اکثر او سوداوی است چنانچه ذکر شد در باب او و مثل زردی است و اما
 نعوی دسویه و غیر دسویه دلالت میکند بر او وجه اسهال و مغص و مخالف است کبدی
 با آنچه شناختی اول و این اکثر است و از برای او نواب و مرآت است و هر بر تبه
 ادر است از آنچه تا نیکه قبل از او است و انش است و اضرار او بعد از بدن اند
 و علامات فساد کبد با او اظہار است بدان بد رستیکه حال وجه و مغص و خراطه اعظم
 آنچه رجوع شود با او پس شناخته میشود نزد وجود او بد رستیکه او از معاست
 لا محاله و کاه میباشد اینها از معا و سچ و اسهال دم خاص با معاد دلالت بر او ایضا
 وجه و مغص بسیار که میباشد اسهال دم از افتتاح قوہات عروق و با او سچ است
 هرگاه متفرق گردد با که باشد قروح در اول و در ثانی تابع شود او اسهال دم و
 دلالت میکند بر اینکه او اسهال خراطه است و جرده و با که بوده باشد قروح
 قلاع بعد بی ظاهر شود خراطه مگر بعد از زمانی نهایت میباشد زلق موجب
 در موضع معلوم و میباشد قدر آنچه بیرون آید قلیل و متصل و طولی المدت
 و خروج قشار در اسهال بلا سچ دلالت میکند بر اینکه او از معده است و با لیلی او
 و دلالت میکند بر او وجه معده و آنچه شناختی در باب او بدان بد رستیکه جلده
 و خراطه هر دو دلیل قاطعند بر قروح و هرگاه بوده باشد با این ریح منته دلالت
 میکند بر ناکل و هرگاه بوده باشد با نشتن مولوی خوف کنند از اینکه میباشد رطابنه
 و شناخته میشود مکان قرحه و افت و میباشد خروج دم از مکان وجه که ایا او
 از فوق ناف است یا تحت ناف و از قوت وجه بد رستیکه وجه دقاق شدید
 شریک است

محمود نواب

میکند

شریک است اعضا فوقانی و از قوت که ایا او قوت غلیظه است یا رقیقه بد رستیکه غلیظه میباشد
 دایم از غلاظ و رقیقه میباشد در اکثر امراض دقاق و کثیر در اکثر امراض میباشد از دقاق غلاظ و
 صغیر از دقاق و از اختلاط چنانچه هرگاه بوده باشد شدید الاخلال با آنچه بد رستیکه دلالت
 بر اینکه قرحه در علیاست و بخار از او دلالت میکند بر اینکه قرحه میباشد در غلی و بسیار آنچه
 بوده باشد آنچه تا نیکه در اسفل در معده است بیرون آید دم او قبل از بران و از زمان مابین
 وجه و قیام پس این است که هرگاه باشد زمان اطول و از درد دقاق است و از حال آنچه
 میباشد اول از بران پس هرگاه باشد کثیر سی و شبیه با لیم بسیار درد دقاق است و از نشتن
 پس هرگاه بوده باشد زمان اطول و درد دقاق است و پس این است که آنچه تا نیکه میشود
 از دقاق انش است و از وجه این است که وجه او باشد است و از دم آنچه تا نیکه بیرون
 میآید این است که او دم میباشد در دقاق غالب و مخلوط نلست او بنض زبل و فرق
 میان قرحه و سچ و متاکله این است که متاکله میباشد وجه او باشد و آنچه بیرون میآید
 از او نشتن او اسهال است و میریزد بوی سواد و اقل است اسهال و وسیع از قرحه میباشد
 صدیه مائی و میریزد بوی بیاض و زهوک و هرگاه بیرون آید دم کثیر بعد از خراطه دلالت
 میکند بر اینکه قرحه غایبه است و علت قویه و قانی میشود آنچه بد رستیکه معاست و میریزد
 بوی بزم سواد و بسیار آنچه میباشد قروح بعقب او دم سابق پس دلالت با وجع او
 و بسیار آنچه ذکر شد از علامات او دم و بسیار آنچه بد رستیکه میباشد از اسهالی دیگر که ذکر شد
 پس هرگاه بوده باشد سچ بسبب افتتاح عروق تقدم او دم صرف است اختلاطانیکی
 با که میباشد با او وجه و با که میباشد و با که بوده باشد از برای او و در آنچه تا نیکه
 میباشد از نشتن در غیر حاد است از معا و تقدم او علامات امتلاست و هرگاه بوده باشد از نواب
 و اشیا سراطنه در اعلی معا میباشد غصن و با او دم اسهال است و میباشد اندک
 و متصل و با که باشد از برای او و او در کج امتلاط بدن و استقراغ او و هرگاه که او
 بوده باشد از رطوبات بود قرحه ماله غلیظه نریم دلالت میکند بر او استقراغ متقدم
 و حدود ریح و قراقر و عدم صبح در بران و با که احساس میشود از اینکه قلع میشود
 از موضع و میباشد وجه مثل لازم و منتقل نمیشود بوی زبان و احساس میشود با او

مثل ثقل و مخالط است بخراط بلغم و هرگاه باشد از صفرا و بجم صفراوی دلالت میکند
 بر او و استغراق صفرا و مقدم و مخالط از برای خراط هرگاه بوده باشد یا از برای بلغم پس
 شدید میشود صبح او و همچنین سوداوی دردی و سلیم دلالت میکند بر او و مقدم این
 غلط از سودا و مخالطت او بجهت اینکه بیرون میآید حاضر در ریح او غالب است
 موضوع و میخورد از او ارض و میگرداند از او ذباب یا دردی است و غیره حاضر در
 ریح او در غلظت بر ارض و میباشد با او کرب شدید و با که کثرت بوی غشی بدان
 سبب است که سبب صبح و ذوسنطاریا هرگاه باشد قایما بعد بیرون با خراط مثل
 صفرا یا سودا یا دم یا بلغم غرض و یا زجاجی یا ثقل یا بسی بر علت در طریق
 از دیار است بجهت ملازمت سبب پس هرگاه قطع شد این و باقی ماند خراط و
 جداره و دم و غیره دلالت پس بر سبب تحقیق قطع شده است و باقی ماند
 سبب و اثری که حاصل شده است از او پس واجب است اینکه قصد او کنند تنها
 تا آنکه حادث نشود از او و علاج و علامت اسهال معوی موی این است که تابع باشد او را هیچ مؤلم یا اسهال
 استهال غشایی و آبشها و باطل شود با او شهوت و متقلب گردد با او نفی و یکشد بوی جداره
 میمانند ذوسنطاریا و خراط و هلاک میشوند بسیاری از این و اما کاین دفعه بلا وجع کثرت و نه آفتی
 کندی و گاهی بسیار است و خراط و هلاک میشوند بسیاری از این و اما کاین دفعه بلا وجع کثرت و نه آفتی
 افتتاح عروق در داخل او را تابع باشد در شهوت و متقلب نفی و غیره پس و سلیم است و هرگاه باشد از
 بسبب سببی و گاهی بسیار است غلظت ثقل پس دلالت بر او حال ثقل و بزرگ بودن بعد از او و حدوث او با مردم
 از افواه عروق معتد که او غلظت ثقل پس دلالت بر او حال ثقل و بزرگ بودن بعد از او و حدوث او با مردم
 میشود و مجموعا ذوسنطاریا و با کون وجع نزر لیس طبیعت و بسیار است که بیرون میآید عصاره که جدا
 و با کون وجع نزر لیس طبیعت و بسیار است که بیرون میآید عصاره که جدا
 صوبان خون بواسیر و اینها میشود از ثقل نزر از غلظت و محقق میشود پس ثقل میبرد با اسهال که حبس
 میمانند امور بد و سبب گردیده و در او هلاکت و علامت این این است که غلیظا شد چیزی از او نزر
 لیس طبیعت و مفارقت ثقل و بپندم ثقل پس بیرون آید بعد از او ثقل نزر
 و اما خیم اینجا نیک قبل از او است پس اگر از بیرون میآید بعد از ثقل اینجا نیک
 صبح میشود و اما نفع از او دلالت میکند بر فرق میانه او اعنی اسهال و میان ثقل
 زنی نوره هضم اندکی که میباشد در طوام و هرگاه مخدر شده از معده در رنگ البه
 نمیکند در اسهال میبارد میکند بوی خریج و هرگاه باشد سبب و قروح دلالت

ذوسنطاریا اسهال در وقت
 و چندین مرتبه است
 و هرگاه نوره باشد
 میمانند ذوسنطاریا و خراط
 و او هیچ است و قیام الدم
 و میباشد از ضعف کبد
 و ممکن نیست اینکه متغیر
 کند کیلوس را سوی دم
 تا آنکه حادث نشود از او
 اسهال غشایی و آبشها
 میمانند ذوسنطاریا و خراط
 کندی و گاهی بسیار است
 افتتاح عروق در داخل او
 بسبب سببی و گاهی بسیار است
 از افواه عروق معتد که او
 میشود و مجموعا ذوسنطاریا
 و با کون وجع نزر لیس طبیعت
 صوبان خون بواسیر و اینها
 میمانند امور بد و سبب

دلالت میکند

میکند بر او و بجم و آنچه بیرون میآید از دلایل قروح و هرگاه باشد در اینجا بلغم لزجی دلالت
 میکند بر او و بجم بلغم اینجا نیک بیرون میآید با او و ریح و قروح و در بلغمی احاسی شود
 بجزی که ثقل است و در قروحی بوجه تحت مکان معده و هرگاه باشد زنی که نیک
 از قروح و نه از بلغم بل سبب و نفع باشد دلالت میکند بر این عدم قروح علامت
 قروح و بلغم و اما بدنی و ذوبانی دلالت میکند بر او سلالت احشای رانض او
 و بری شدن او از دلایل بوجه از برای اسهال و اشتغال بدن و صارت او و ملاک
 از برای جمیع و اختلاط لون و قوام و نفی رایجی اینجا میباشد از ذوبان
 اخلاط میباشد صدیری مانی و آنچه میباشد از ذوبان نفی میباشد صدیر
 غلیظ اینجا نیک در قروح با دسومت و الوان مختلفه پس بیکرد و از برای او
 قوام شی از غیره اختلاف در قوام او و نه مالیت و همچنین است حال ذوبان
 لم احرنگر اینکه او در است از دسومت و میباشد از او دردی اللون
 و اما کاین از فضل و استلا دلالت میکند بر او اسباب و دلالت میکند
 بر او اینکه مستفیع میباشد دم صرف نفی با کثرت و بلا وجع و نلست
 تابع او را استرخا و میباشد با او نواپ و اما زحیری دلالت میکند
 بر او قوام او آنچه بیرون میآید از آنچه دیده میشود و آبها موجود از
 بر دو اصل یا از جلوس بر صلابت یا بواسیر و شقاق و غیره دلالت و آنچه مقدم از
 اسهال است و بجم یا مقدم نلست و از آنچه غلیظ میشود در او این است که میباشد در
 اینجا ثقل غلظتی که مؤلم است و سوخ و جاری میشود عصاره که توهم این است
 که او زحیر و سیلان است و با که بیرون آید خراط مثل بلغم و توهم کنند که این
 زحیر بلغمی است پس نلست واجب که چیزی شوند باین بل و اجلی این است
 که تأمل کنند سبب دارد و چه او برای نفع و فرق میان قروح او و قروح
 اما اینجا نیک فوق او است این است که آنچه سیلان میکند از مستقیم کم است
 در او نشی یا غلیظا شد در او نشی و هرگاه عارض شود از برای صاحب قروح
 اسهال و صاحب اسهال دم اینکه بخمد کرد دم در رطوبت عارض میشود از برای این
 علامات اینجا نیک ذکر میشود در باب اسباب این علت از انتفاع رطوبت و بر

اطراف دهن و در صورت قوت و بعضی بر هرگاه عارض شد از برای صاحب این علت چیزی
 از این بدان در سینه که می است که عارض شده است از برای او اعنی دم بخور در ریه
 بدان بدست که قیام اسود کاین از برای احتراق است هرگاه میل کرد از بوی خفه
 بدان بدست که کاینکه قائم شد بقیام نهاده اکثر از بیل سبب و ضعف موده است
 و هرگاه بوده باشد بلیل اکثری و ضعف کبد است علاج اسهال علقه بدان بدست
 اسهال منع میشود بمقضات و مغلطات مواد و مغزیات بسا که احتیاج افتد بوی
 مخدرات و آنصا که بی حوائج میشود اسهال بعد از آن و معرقان و توسعات سام و
 بمقضات پس بدست که این حیوان حرکت میدهد ماره لا بوی خلاف جهت اسهال
 و هرگاه فایده باشد اسهال را حرارت بگردانند در او مبردات یا اختیار کنند ادرم
 مبردات و استعمال کنند توسعات از برای سام و معرقان از خارج بدن و هرگاه
 فایده باشد او را بر دگر دانند در او مسخات یا اختیارات کنند از او مخانات و اکثر
 آنچه محتاجند بوی مخانات هرگاه بوده باشد قوت هاضمه ضعیف و هرگاه بوده باشد مد
 از اخلاط لزج استعانت جویند با آنچه گفته شد در باب ضعف هضم و اکثر آنچه
 محتاجند بوی مبردات هرگاه بوده باشد ماسکه ضعیف و حاره کاهی معین است
 بر حبس ملهوت با آنچه نفوذ میکند غذا بسعت و با آنچه ارزاد میکند و با آنچه عرق میکند
 و با آنچه فعل کند شراب صرف قوی عینی این را و هرگاه کسی بوده باشد با و اسهال
 بیانش مد چند قریب شراب با این صفت بعضی قیام خلف بعضی ختی بوده باشد
 مثل سنان حبس میکند طبیعت او را این بدان بدست که بنوع از انفع است
 از برای کسی که صاحب اسهالند و هرگاه بوده باشد با اسهال سعال ترک کنند
 آنچه در او موصفت شدیده و قبض است و اقضار کنند بر آنچه نلیست در او موصفت
 از اطعمه و اغذیه و اختیار کنند از بارده و مغرمه و همچنین هر چه جرم او صلب
 است در او تقویت بدن باشد اما بدین اینجا سبب متعدی است از او مثل
 اسنوقه و ضرر داد ایشان را هر چه سیلان کند از احشاء و مرقه بدان بدست
 ربوب خللات ضرر دارد بسبب ترشح عطش و از حوائج اسهال قائم است
 و در کد با آنچه وسیع میکند سام را و بسیار آنچه جذب میکند ماره بوی ظاهر
 بدن

بین مرقعات و در لوکات است و بعضی از او دهان حاره است لهن شبت و نحوه و از بعضی
 حوائج اسهال وضع مجامع است بر بطن آنجا نیکه صاحب اسهال وسیع است هرگاه ترک کنند
 برایشان چهار ساعت حبس میکرد و شش میفرمایند که تحقیق تجربه کردیم این را و از
 حوائج اسهال آمده است از برای موده و آنجا بکیرند از مسخات قابضه و از مبردات
 قابضه که بعضی از حوائج اسهال اسهال است و این در وقت است که موده باشد سبب اسهال
 خلطی که میریزد بوی موده و اسهال بازل میشود طوایم و سیلان میکند و لازم میشود
 استغراق او هرگاه تابع باشد او را اخلاط و هرگاه استعمال ادرم کنند پس ابتدا کنند
 بمفرده و هرگاه دستکاری حاصل نشد از ادرم مفرده رو کنند برین حکام بوی ادرم
 رگیم و حالبه یا محقق ملهوت یا مقبضه و یا مبرده کثرت و یا مغرمه موده از برای
 سام اینجا نیکه از او مغرمه ملهوت میشود و ادرم مفرده بارده مطلقا یا کج قوت
 حالبه است و او مثل جلنا است و عقی و اقا قیا و در وضع اعراضی و طبیعت مخنوم
 و طین ادرم و طرائلیک و طیاره و خصوصاً مقلی و خصوصاً اینجا نیکه برورده
 شده باشد با فور و عمره طرفاً و علق و حب ریان و سماق و ایند باری و دیوند
 و نیز حاض و نیز قطن و مقلی و کزیره و نیز ریان الحل و عصاره طینه الیسی و نیز
 ورد جید است و عمره قوت و خصوصاً در سبب و عصاره قابضه محقق و دیوند
 و عصاره بر رطله الحاقاً یک اوقه بیانش اندازد که بلیبا شاد نافع و رایت طبعی
 اینجا نیکه بنوده باشد را و زرد اصلاً و اما ادرم حاره یا لیس او مثل کون است
 و اما مقلو و ناخواه و انیمون مقلی و قشاد کنند و میده ساینه اعنی یا لیس
 و دار شلیشعان و مثل لادن بنفشه بیانش را و از او وزن بکیریم بطبوخ و جین
 عقی مقلو بکیرند همچنانکه است یا طبع کنند در عصاره قابضه مثل عصاره طینه
 و مثل او نهایت او معطش است و افضل تدبیر از برای او این است که بکیرند او را
 و بشویند با و به چندین مرتبه یا طبع کنند بطبعی که بکیرند کند او را و خشک کنند
 و بیانش مندر ریمی از او که حبس میکند و او قوی و نافع است از هر چه جرم
 کاهی شوی کنند از برای ایشان چون مقشر و بکیرند و مخلوط کنند بکیرند مقلو و
 سرد بقدر جلوزه و زاجات و انجان غافله و انقی جیدی کاهی بیانش مد

علیق کزیره از برای اسهال
 و زرد مثل کون است
 و عمره او استخوان میبرد

ضعیف باشد قوت او و ظاهر شود ضعف در بنف و هرگاه لابد باشد مخلوط کنند مثل چند سبزه
 و زعفران و مثلاً و شیخ میفرماید که بجهت مشامه کردیم که اینها که حمل نموند شفاف
 افیون پس هلاک شدند و هرگاه ممکن باشد اینکه استعمال کنند در خواب استعمال کنند
 محمول و شفاف او را و از ضادات محذره این است که بکیرند از افیون و بزر بیه از
 هر واحدی بکیرد از جفت بلوط و جلدنا و اقامتا و کند و سر از هر واحدی شش
 جمع کنند بوضعه بنف و عصاره و شش شش یا طبع ایشان و طلا کنند که جمید است
 محذره شرب قوی القبحه بکیرند از انجی ارنب و دودنی و از افیون مثلاً و از انجی
 نصف دریم و از کند نصف دریم بکیرند از اقراص شربتی نصف مثقال و بعضی از او
 شربت این است که بکیرند از عصفی بکیرد و از کند و افیون از هر واحدی نصف
 جز شربتی بکیرد و از انجی شربتی دیگر افیون و سندروس و دقای کند و مر و زعفران
 بیاشامند از او و در حبه و از انجی بکیرند از افیون و بزر بنف و شش شش و طباشیر و
 جلدنا و کند و بالتوبه شربتی دریم و اصل از این چند سبزه است و افیون و سبزه
 سابل و بزر بنف و مر و اسارون و کند و ناخواه بالتوبه همچون کنند بعل نصف از غره
 و شربتی را و مثل بجهت بنف و از انجی دریم و از انجی نصف دریم عظام محذره
 بکیرد هم عصفی بکیرد افیون بکیرد شربتی نصف دریم و از انجی اقراص بزر بنف و همچون
 بنف صفت قوی بزر بنف بکیرند از بزر بنف سبزه شش مثقال و از افیون هفت مثقال
 و از بزر بنف ابی و بزر کوش و بزر حاض از هر واحدی نه مثقال و از بزر شکران
 و بزر کزبره از هر واحدی بلیمت و هشت مثقال و از بزر زان یاغ و حب صنوبر بقلی
 و زعفران و لوز مر از هر واحدی نه مثقال و از حب کاکج حبلی هفتاد و پنج حبه بکیرد
 و همچون کنند بجهت العنب و شربتی دو مثقال شربتی دیگر از اقراص بزر بنف بکیرند
 زعفران و افیون و بزر بنف و مر و قشور اصل لقاخ اجزا بالتوبه همچون کنند بوضعه
 خن و قوی کنند شربتی دودنی شربتی دیگر از اقراص بزر بنف بکیرند از قفاخ و در
 و افیون و بزر بنف و اقامتا و صمغ از هر واحدی یک او قیه و از عصفی نصف او قیه
 و از فیلو بر یک او قیه و نصف همچون کنند بوضعه خن و بکیرند از اقراص
 شربتی یک دریم صفت همچون بنف بکیرند از بزر بنف و بزر کوش و بزر زان یاغ
 از هر واحدی

صفت ضار از محذره

محذره شرب

شربتی دیگر محذره

مثل دونه

محذره جمید

ایضا چون محذره

صفت قوی بزر بنف

شربتی دیگر از اقراص بزر بنف

ایضا شربتی دیگر

صفت همچون بنف

از هر واحدی هفت دریم و از حب قنار بنف دریم و از شربتی دیگر دریم و از شکران و بزر
 حاض و افیون و حب صنوبر بقلی و زعفران و دودنی شربتی و لوز مر شربتی از هر واحدی سه دریم
 و از حب کاکج حبلی بلیمت و پنج عدد و از کیترا چهار دریم بکیرند و به بیزند و همچون کنند
 بوضعه شربتی بکیرد هم چند بقون یا باء عمل و استعمال کنند بعد از شش ماه و از انجی
 محذره شربتی که حبس میکند در دودنی بکیرند از ناخواه و بزر کوش و قشور بان حاض و عصفی
 و اهل بالتوبه از هر واحدی بکیرد و از افیون نصف جز شربتی کنند جمع را مثل کل و شربتی
 و شربتی از دریم الی مثقال بالغده و مثل او بالعصفی و از برای صبیان از دودنی الی
 دودنی و از او به اسهال آنچه موافق است از برای کسانیکه با اسهال سوال است مثل
 مورد و مصطکی و صمغ اعرابی و کند و بزر و طوطا مقلو و طباشیر و شش شش و طلا
 جوز و لوز شربتی و باطله و اجابت اینکه عطا کنند ایشان را آنچه نلیست در او
 موصفت و عضو صفت شربتی بل بوده باشد در او تدبیر و تغذیه و تابع باشد
 بلعوقات بلیمت از برای صدر و بسیار از لعوقات محذره از خشخاش و کیترا و
 و صمغ و خربزه ششای فخره آس و حب قنار مقلو و لعابات اشیا مقلو اولاً
 و حیدر کنند در اخراج لعابات از دودنی که جمع باشد میان در او و اما اغذیه ایشان
 واجبت اینکه بنوده باشد در او و دودنی و نه ملوک بسیار و نه موصفت موزیه
 بر حرکت میدهند و از دودنی و اغذیه اجود لبن مطبوخ و مر و قشور است
 و خصوصاً آنچه اینکه اطفا شده باشد در او و حیدر چندین مرتبه و ابر از لبن را
 اما شربتی زبده با از و جاورس مقلو بنی مبلغ آنچه کوارا کند او را و هرگاه کوارا
 نشد چیزی از او تناول کند اقل از آنچه تناول کرده بود در اول و اشد البان
 مطبوخه که تقویت میکند لبن بقر است و او حق البان از برای محرومین لبن
 با غر است با اینکه او افضل است و را بیا از برای محرومین افضل است و مثل
 لباب سمید مقلو مبرد محفف و مثل حیدر همچون کوفته بخل و بعد بیزند او را
 بنور مثل حیدر که حیدر است و از برای محرومین غایت است مثل عدس مطبوخ
 در دودنا و بیزند از او و دودنا پس طبع کنند در سیم تا اینکه تخمین گردد و در شربتی
 باشد اعنی با سبزه یا غیره که با اینکه شربتی نباشد و مثل حاضیه و اما حاضیه

صفت محذره حاض

در اغذیه مسهولین

کردن آنک بعضی کرد نواج
نیز خوانند و او این است
که طبع کنند و نوع را بولد
طبع و مشوی کنند بدست
و بورد باشد در داخل او
اگر نیز در همچنان کبریا نبچه
و کنجک و نیفاری
صنای سنگ نکل

غنا

غلظ اندک باشد مثل اکاج بر بوی قابضه و مثل احساء قوی متخذه از ارد و جارس
با که منتفع شوند ایشان بقرصی بطون و مثل او و سکیاب متخذه از اطایب بقدر
اکل کنند سکیاب را تنها به شرید و بکینند بقدر استنها چیزی از او اطایب بقدر
توت بهضم پس بیکو میکنند بهضم را و بعد لیمزاج او کنند و نلیست موافق بطون عامه
از برای جمیع اصناف قیام و از احساء مخدوده از برای ایشان این است که بکینند
خشمش و بود دهند او را بوداردن قوی پس بکینند از او و از ارد و جارس و صو
سازند و ترش کنند او را هرگاه خواهند سحاق و جبرمان و مثل او یا بکینند صو
از کعد یا بس و از شیم کلیه ماعز یا چلیسانند سحاق را در مایه مطر بکینند و
بکیند بعد بچوشانند غلیظ خفیف پس صاف کنند او را نصفه بشدیده پس چلیسانند
در او زردت تا اینکه منتفع گردد پس طبع کنند او را پس ممرس کنند و با بقوت پس
صاف کنند او را و اندازند نخل او را و بکینند او را در سرائی و حرکت دهند تا
اینکه بکیند در سئل سیریم بعد طبع کنند او را بمل اندکی و بکینند در سم او را شیج جوی
یا لوز قفل و قلیبی زیت و بسیار نکنند در او مل و دسوت بسبب عطش و این
نیاید غذا از برای حار و بارد و اندسوت ایشان زیت اتفاق است و
و واجب است اینکه بوده باشد مایه ایشان مایه مطر بدرستیکه در او فیض است و ظن
بیشتر این است که اگر نفع این بسبب سرعت انجذاب است بسوی کبد و سرعت
خلل او پس باقی میماند بر کیلوس و طوبیت و مکرره است از برای ایشان شراب
بکیر باشد قوت که اقتضا او را بسبب انتعاش قوت و اسود قابضی الطبع قلیل
اصول است از برای ایشان و اکل نکنند اغذیه کثیره الاضاف و نه چندین بار
بل اقتضای کنند بر یک طعام قلیل المضار و بوده باشد در یک بار و این است که
مقدم دارند بر طعام آنچه او اقبض است و این است که بکینند قبل از طعام چیزی
از سفرجل و ریان حاض و نیاشامند بر طعام مایه و هرگاه صبر کنند ایشان بر
نیاشامیدن مایه البته بسیار شد بسیار شد علاج بلفظه خصوصاً هرگاه حرکت نکنند
البته و واجب است اینکه غن کنند اطراف ایشان را بسبب اینکه جذب میشود غذا
بوی ایشان و این است که قمار کنند موده ایشان را با دویه قابضه محکم بارده و حلو

سور قابض الطم قلب
رعیت شراب سیه رنگ که از آن شراب سیه کوفته شد

عاليه

و مخلوط بحسب حال و واجبت اینکه واقع گردد در او ادویه سبیل و مصطکی و
 و کوک و ملیسوسین کثیر النفع است هرگاه واقع گردد در این در اطلیم جیده که طلا کنند
 با و مابین معده و کبد را هرگاه بوده باشد شریک در اسهال بخوشاننده در این
 افنتین در شراب صاف کنند و بگردانند در موضع جزئی پس بکیرند از دور و آن
 یا بس و جلینار و اقا قیا و اوسطید اس است بیونانی و عطف اجزا متاویه و مخلوط
 کنند با آس و خیر کنند افنتین مذکور را و خاک کنند با و موضع بدان بدینیکه
 شریاق فاروق نافع است از برای هر اسهالی که صاحب غشیان باشد و ساقط
 گردیده باشد قوت او نبوده باشد سبیل و درم یا می کشیده پس تحقیق که حبس
 میکند اسهال را و هرگاه نبوده باشد بدن او که قبول کند غذای پس از برای
 او اکل عصا فیر و نواضی اما صد در او دون اطراف عظیم او بمطبخان و گردان
 و همچنین گمانیکه بسیار صاحب شتوت اند و قلیل الهضم اند تناول کنند این
 و لح امر مقلی بزیوت و میزبر او دار چینی و نفع دارد این ایضا در شراب
 سحر جل و قنار و مقاله دوم در معالجات اصناف استطلاق مختلفه مذکور و در
 علاج کلی و بعضی از اسهال کبدست و تحقیق شناختی و اسباب اسهال کبدی
 و شناختی علاج هر سببی را پس واجبت اینکه رجوع نشود بوی این و علاج
 کنند سوء مزاج و ضعف و درم و سرد و استلا و اولا اعنی کبد لا کلا با چه گفته
 شد در باب اول و اینجا بنیکه واقع میشود در این با با خطا این است که عطا
 کنند کانی را که صاحب اسهال کبدی سدی است ادویه مقبضه زاید در شراب
 و قوی از برای تدبیر که اعتقال طبیعت ایشان کند پس میکند این بوی خطی عظیم
 و همچنین بسیار طلا کند جاهل از برای کبد در این قیام بخیرات دم و مطفیات
 دم از برای کبد از آنچه او بار داشت و در این حال کست و اعداد از برای عفونت
 بل و واجبت هرگاه بدانند اینکه سبب را و سرد است در کبد یا ماسار عفا
 قصد کنند بتفتیح و تحقیق مدح کرده اند ایشان ذییب سمین را در این باب
 حتی قوی مظنه کرده اند که او بری میکند اسهال غسالی صعب و تحقیق خوب
 کرده است این را شیخ پس بلیا شد این امر غیر بعید از آنچه گفته اند اطباء و
 ابتدای

ابتدای قیام کبدی اولی این است که نزدیک کنند ایشان خبر را بدینیکه کبد قبول نمیکند
 خبر را این است و این نلیست که صواب اقتضای است بر ما سوئی در روی و در بر
 و هرگاه محتمل باشد مخلوط کنند با و جاورس که طبع شده باشد با آن سوئی و صافی نموده
 استعمال کنند و هرگاه احتمال داشته باشد اکل کنند مطبوخ غنر صغیر را بعل و طبع کنند
 یک سکه سوئی به بلیست سکه آب و بخوشانند تا اینکه غلیظ گردد و هرگاه نبوده باشد
 در قاروره نشویشی بشود و جاح نلیست بدی که داخل کنند با و هرگاه باشد قیام دومی
 کبدی مثل سبیل و واجبت اینکه حبس کنند از تحت از برای اینکه حبس شود چیزی از
 فوق و حادث گردد آفت بل اجود بودن تدبیر و علاج از فوق است علاج اسهال دومی
 دومی بلا شیخ و ابتدا میشود از او برقی و تحقیق شناختی و در باب معده بدینیکه او
 چگونه علاج میشود از قیام معده و اصناف او و علاج رقی اعماق قریب است از این و سبب
 است از برای او و قانون از برای این ایشان را آنچه نلیست قوی می این است که مخلوط کنند
 ادویه از قابضه قوی القبض با قابضه مسخنة شریا و ضادا و این است که استعمال کنند ایشان
 ادویه اینجا بنیکه معنی طبیعت است و قوت میدهد روح را مثل تریاق فاروق و امری
 و انا ناسیا و واجبت اینکه استعمال کنند مددات بدینیکه مددات قویته النفع
 از برای این علت و هرگاه دلالت کند دلایل بر کثرت بلغم مشغول شوند با استفراغ بلغم و
 و هرگاه فایده نکراد و به قریبته القوت استعمال کنند ادویه قویته القوت معنده با
 که اقتضای کنند بوی مثل قریب و اما استفراغ ماده این علت بقی صعوبات و ردی و کم
 که استفراغ کنند فی بلغم نازل سوی معار و نلیست واجبت اینکه بیانشانند با چه ممکن
 باشد و هرگاه بیانشانند حار باشد البه و بسیار سرد باشد و شراب عتیق رفیق ضرر
 قلیل نفع دارد از برای ایشان و آنچه بقای این است ضرر دارد و هرگاه دوست دارند
 ایشان تناقل را تناقل کنند ایشان بمثل سوئی غنیر و سوئی قسبه سوئی قریب
 و سوئی حبل الریان و سوئی کنا و اما گیره پس بدینیکه او قوی القابض است در حبس
 طعام در معده و از مرکبات جیده از برای ایشان برسان الحل است و اندکون از
 هر واحدی یکدرم و قشور ریان و درم اخوین از هر واحدی نصف درم و او شربتی
 و واجبت اینکه بیانشانند در شراب عقیص و هرگاه بوده باشد در اینجا می پس با نظر
 از برای

نقدی بر این کتاب از دکتر...

و از مرکبات نافه از برای ایشان جوارش عسل است و جوارش کند و جوارش فرو
 و نفع دارد ایشانرا از اضمه مثل ضار بزرگتان با تمر و قوت دهند مثل عصاره سفرجل
 و شربت طب و طرائف و آقا قبا و جلنا و مصطکی و ورد و عویص و مورد اجزا
 با هم که بگیرند از این ادویه همراه بشمع و دهن مصطکی و دهن سفرجل یا دهن ورد
 و مثل ضار انطولوس و ضار دوروس و ضار فوفل هرگاه باشد حرارت و اما کاین
 از قبل قروح اعصاب علاج او علاج قروح است و کثرت استعمال محضات قابضه
 از ادویه بارده مثل حصیریه و سما قیده و معاله کنند علاج ذوسنطاریا و هرگاه باده
 در اینجا سبب و سراری اینجا نیکه میریزد و متفحیح میشود پس و بی این است که استفراغ
 کنند او را در عین یقی و استفراغ نکنند او را از طریق قروح و هرگاه باشد سبب او
 بلغم محتاجت بسوی بیرون آوردن بلغم بجهت بلغم مذکوره در باب او و محقق کنند
 و سخن و بگردانند او را از اسهوب و قلا یای مخدزه از حان خفیف و تقلیل شرب آب
 و هرگاه محتاج باشد بسوی قوی از این استفراغ کنند مثل ضربن اما ابیض و از برای
 معده و اسود او از برای اعصاب و او با وجود اینکه استفراغ میکند طلا کردن
 او علاج است از برای قروح روی و جوارش برای سبب و اول بگیرند زیتون اسود طبع
 کنند و سحق کنند و او و مخلوط کنند با و قورریان و فلفل ابیض و زیت انفاق
 و اکل کنند با خبث و واجب است اینکه مخلوط کنند با نخی استعمال میشود در او از برای
 بارده مصطکی و کند و هرگاه احتمال دارد فلفل را پس فلفل و هرگاه نرسن باشد
 استطلاق زلفی و نزدیک که ساقط کرد قوت بی واجب در این این است که ابتدا
 کنند بتبدیل مزاج و ششین او و در با صفت علیل بر یا ضعیفی که منحل گردد او را با
 داخل کنند او را در حمام و غر کنند او غر لطیفی و دلک کنند ظاهر بدن او را پس خود بند
 او را و بخوابد و هرگاه احتمال داشته باشد قوت و مزاج او این است که کباب باشد او را بخیزی
 نفوذ کنند مثل قلا قلی قلیل و فود نخی بگیرند این را حقی نفوذ کند او بدستیکه هرگاه کردی
 این را جذب میکند کبد چیزی از این غذا و صاحب قوت میکرد و با و اما سبب اسهال کبدی
 اینجا نیکه او دفن زلفی است پس نزدیکه بسیار علاج اکثر او از علاج زلفی سبب که باشد
 سبب و مره صفرا و کثیره الاغصان مضاب بسوی معده و اعصاب واجب است اینکه معال
 کنند

باشد

هرگاه احتمال

کنند و نخی نیکه تولد میکرد در او مرار و مریض است از او غنی کبد و مراره با نخی شناختنی
 در باب او و استفراغ کنند و فصل صفراوی را هرگاه باشد بسیار و اسهال استفراغ یقی است
 هرگاه ممکن باشد و استعمال کنند او را یا سهال هرگاه باشد در قوت ضعیفی و خوف
 نکنند از حد و قروح یا اینکه قروح حاصل است و بعد از این نذار کنند بمبررات
 مقصود مذکوره و بسیار آنچه شفا میدهد این ادویه را اشامیدن هلیله اصفراست
 چنانچه او بیرون میکند صفرا و از آنچه نفع دارد از برای ایشان را بدست خصوصاً
 بهلایه و بخیلی با سولق شعیر و هرگاه باشد سبب او بلغم معاله کنند با نخی بلغم را
 بیرون میکنند از شربان و حقنه و هرگاه باشد کثیره پس معاله با نخی قیض میکنند
 و سخن معطل و از آنچه صلاح است از برای این جوارش حب ربان اینجا نیکه بکمون
 است و جوارش خونری و اقراضی او و هرگاه باشد بلغم زجاجی لابد است او مثل
 اقراضی اسقلیدس طیب و از سفوفات بگیرند از آنجا و ناخواه و کمون خلل قلی
 و بزرگانی نقلی و سکه و جلنا و کرد و با و کند و در با طبا شیر شربتی و در درهم
 و هرگاه باشد در اینجا بلغم و مره با هم و دلالت کنند بر او خروخ اگر بیرون بیاید و
 سایر این از علامات انتفاخ دارد ایشانرا نیکه بگیرند از هلیله اصفرا و از
 حرف نصف جگر و مخلوط کنند با و از شکم بجهت حاجت و حبس و سحاق و کربان
 از برای یکدس مزه و هرگاه بوده باشد سبب سودانی که میریزد بسوی و بی صفرا
 کردیم از برای نانی که مخصوص بباب اسهال سودا ویت و ملنوی است او طحال
 و اما اینجا نیکه بجا طعم و اغذیه است پس رضا متفرد شد از برای او بانی و
 این عملیات بکدر ضعف قوی و سوء مزاج و نامل کنند و مزاج را بعلامات
 او و اکثر سوء مزاج اعصاب است مشارک از برای سوء مزاج معده و علامات
 او علامات او است و هرگاه باشد ضعف درها ضمه نهها و باشد سبب بر
 منتفع میشود بجوارش خونری و منتفع میشود بجوارش شمع زلفی بلغم
 صفت بگیرند از عود خام و کمون خلل مقلو و از ناخواه و کرد و با و
 بر و زنجبیل و کند و مقلو و قاقه و نخی زبیب مدقوق اجزا مساوی
 بگیرند از او سفوف و شربتی و در درهم و نصف است ای سهر درهم

دره کربت و ادغام مقام حفظ است
 و بعضی مزاج خراشند و در درهم
 و در در اول و در در آخر و در در
 و از قاعده است و در در

اخطأ الطبيب فطاع صديقه في فقد الفقه
 طبيب المريعي بنين في القطر واجتبا كالواقي
 الى الخدم حيث يكون السبل لا يهزم
 الصدوق يكون فطاه كمان يري السبل
 فانه لا يكتسب وجهك عطريه فاصرها
 فاحسن ولو حاربنا بس في الثمانية

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

نفسی

باشد فصد کنند و قوت دهند کبد و فم و عده و اهرگاه باشد سبب در اسهال بعد
 سوداوی جهت اینکه میریزد بوی عده از اخلاط سوداوی و وضع میاجم بر طحال
 حبس میکند و او آنچه جاری می شود از او بوی عده و امعاء و معد این تدبیر کنند
 با آنچه لطیف است و مقوی مثل این ترکیب و این ترکیب از شیخ است بکیریدان
 حب روان وزن ده دراهم و از بهن احمد مقلو وزن یکدرهم و از زینباده مقلو وزن
 یکدرهم و از کربا وزن یکدرهم و از بزرگ سداب وزن یکدرهم و از بزرگ ابرق
 بکیریدان و از صفوف و شدت و زینباده دراهم و امعاء بکیریدان از حد نان و زینباده
 اسود بگو بنخل و آب و باقی رند و صاف کنند و اندازند بر او قلیلی ملح و عده
 و میل کنند و هرگاه احتیاج افتد بوی قوی از این بکیریدان گذرد و عده و کبد
 و جویز بر او نیز واحدی وزن نصف درهم و از کحل یکدرهم و این مجموع
 یک شربت است بیاضا مندر در شراب علیق علاج اسهال دم بغیر سبب
 بتحقیق شناختی تو هرگاه این پوره باشد از بدن و پوره باشد از کبد و پوره
 باشد از عده و امعاء علیا و سفلی و پوره باشد از معده و شناختی علامات
 اول و آنچه باشد از او صد پیدی یا دردی و غسالی پس علاج او از کبد است
 و اصلاح مزاج او و تقویت سدد او و تدبیر متقدم در علاج این مراعات حال
 بدن در امتلا و مراعات اسباب موجب از برای او پس آنچه غیبا شد از برای
 او وجع و کس برانند که او از بدن است یا کبد و ساقط نباشد قوت
 حبس نکنند او را و هرگاه خوف کنند از سیلان او چنانچه با که مورث
 سبب گردد یا مورث ضعف فصد کنند و پیرون کنند او را از ضد جهت حرکت
 او حرکت سالمه پس استعمال کنند او را به قابضه حابیه از برای دم و آنچه اینکه
 حادث گردد از فتق در عروق معا یا که میگردد بوی سبب عاجل پس علاج
 اینکه بکیریدان و فصد را بوی حبس و امالت او بوی ضد جهت هرگاه
 باشد در اینجا امتلا شد و اکثر بران بدرستیکه شربان از حواس
 او فتق است هرگاه پوره باشد از امعاء علیا و آنچه پلي و مافوق او است و هرگاه
 حقن او فتق است هرگاه باشد از امعاء سفلی و ما بین این پس صوب

شاهزاده بشارت نازلو کرم و خلعت
ورود

این است که جمع کنند میان دو علامه و جمع او در باره قابضه مغریه مذکوره فیما سلف
 خوابی است از برای دم سیمیا هرگاه واقع شود در وقت و شاد رخ مسیوق مثل غبار
 و دم الاخوب و کبریا و بد و لا مشربته و محققاتها با که احتیاج افتد بوی محذره
 با هم که احتیاج افتد بوی تقویت او با یکی در وقت با قبضه قوی و از برای قوی
 جلنا در جمله آنچه بیاشامد قوت قویه ملیا شد و اقراض بر حاض و اقراض
 ابضا و از برای عصاره لسان الحلی و عصاره نر قوطنا و عصاره حیده اللیس در این
 ابواب بنفع عظیم ملیا شد و خصوصاً هرگاه بگردانند در او دویه مفرد مذکوره
 و اقراض مذکوره اولاً و ابضا بگیرند نقاح و سفرجل و ورد یا بس از هر واحدی
 نصف ظل طبع کنند به پنج رطل آب تا اینکه باقی ماند بیکرطل و نصف پس صاف
 نموده بر او اندازند مثل او دهن و رد و طبع در آن مضاعف تا اینکه بر طرف
 شود آب و باقی ماند دهن پس استعمال کنند این عصاره را و از میا بهی که
 شده باشد در او قواض معروفه و بیاشامد بر او آنچه طبع شده باشد و بگردانند
 دسم او را از شیمی باغی و از دهن و رد حید حفته حیده از ترکیب شیمی بگیرند
 از قشور بیان و از لسان الحلی و از خرنوب الشوک و از سونق کذاب و از سونق
 برنج از هر یک هشت دریم و بگیرند از غصص دو غصص و از جلنا در
 و رد از هر یک چهار دریم و بریزند بر او از آب بکن صغیر و هرگاه بوده باشد
 این آب عصاره برای ملیا شد حید پس طبع کنند بر فوق تا اینکه باقی ماند غریب
 از ثلث او و صاف نموده ابضا بگیرند از شست نصف دریم و از دم اخوب
 و از اقا و شاد رخ و جلنا و عصاره حیده اللیس و صمغ مقلو و اسفیداج
 رصاص و صدف محرق و طین ارمنی از هر یک یک دریم و از دهن و رد شست
 دریم و از اهل شیمی کلی باغی شست دریم و حفته کنند با و هرگاه باشد غرض
 بخت اساک دم احتیاج نیست بوی غلظت بمغریات از اردو جاورس و
 غیر و هرگاه باشد غرض در او تدبیر به یا تدبیر هر دو جمعا محتاج بوی
 این و واجب است اینکه همد کنند تا داخل شود در حفته به و از شیا فات
 قویه در این باب این است که بگیرند از اقا و از صمغ عربی و از نردنج
 و از ابون

این است که جمع کنند میان دو علامه و جمع او در باره قابضه مغریه مذکوره فیما سلف
 خوابی است از برای دم سیمیا هرگاه واقع شود در وقت و شاد رخ مسیوق مثل غبار
 و دم الاخوب و کبریا و بد و لا مشربته و محققاتها با که احتیاج افتد بوی محذره
 با هم که احتیاج افتد بوی تقویت او با یکی در وقت با قبضه قوی و از برای قوی
 جلنا در جمله آنچه بیاشامد قوت قویه ملیا شد و اقراض بر حاض و اقراض
 ابضا و از برای عصاره لسان الحلی و عصاره نر قوطنا و عصاره حیده اللیس در این
 ابواب بنفع عظیم ملیا شد و خصوصاً هرگاه بگردانند در او دویه مفرد مذکوره
 و اقراض مذکوره اولاً و ابضا بگیرند نقاح و سفرجل و ورد یا بس از هر واحدی
 نصف ظل طبع کنند به پنج رطل آب تا اینکه باقی ماند بیکرطل و نصف پس صاف
 نموده بر او اندازند مثل او دهن و رد و طبع در آن مضاعف تا اینکه بر طرف
 شود آب و باقی ماند دهن پس استعمال کنند این عصاره را و از میا بهی که
 شده باشد در او قواض معروفه و بیاشامد بر او آنچه طبع شده باشد و بگردانند
 دسم او را از شیمی باغی و از دهن و رد حید حفته حیده از ترکیب شیمی بگیرند
 از قشور بیان و از لسان الحلی و از خرنوب الشوک و از سونق کذاب و از سونق
 برنج از هر یک هشت دریم و بگیرند از غصص دو غصص و از جلنا در
 و رد از هر یک چهار دریم و بریزند بر او از آب بکن صغیر و هرگاه بوده باشد
 این آب عصاره برای ملیا شد حید پس طبع کنند بر فوق تا اینکه باقی ماند غریب
 از ثلث او و صاف نموده ابضا بگیرند از شست نصف دریم و از دم اخوب
 و از اقا و شاد رخ و جلنا و عصاره حیده اللیس و صمغ مقلو و اسفیداج
 رصاص و صدف محرق و طین ارمنی از هر یک یک دریم و از دهن و رد شست
 دریم و از اهل شیمی کلی باغی شست دریم و حفته کنند با و هرگاه باشد غرض
 بخت اساک دم احتیاج نیست بوی غلظت بمغریات از اردو جاورس و
 غیر و هرگاه باشد غرض در او تدبیر به یا تدبیر هر دو جمعا محتاج بوی
 این و واجب است اینکه همد کنند تا داخل شود در حفته به و از شیا فات
 قویه در این باب این است که بگیرند از اقا و از صمغ عربی و از نردنج
 و از ابون

و از ابون و از اسفیداج رصاص و از طین ارمنی و از کبریا و از غصص و از ابون
 صمغ و از ابون و از اسفیداج رصاص و از طین ارمنی و از کبریا و از غصص و از ابون
 کافی است و استعمال این ادویه بگیرند مردان و زنان و جلنا و اسفیداج رصاص و صدف
 محرق و استعمال کنند بر موضع مذکور بعد از غسل و تنقیه و هرگاه کردی این را و حلیس
 شد ربط کنند بدین را از ابضا شد شدیدی و در لک کنند اطراف این را و نشیند
 علیل را بر سر در صدف و در سوای بار در شتا و بیاشامد با و بار و بریزند بر
 احشا و عصاره بار دره و اسفیداج حیده مثل رجب صرم و رب پیاس و نحوه مبر و بیل
 علاج به و قروح اسما از عا کما حید و واجب است اینکه تغلیظ نکنند در سه با که
 بنیاد این به بهیچ این که محتاج بوی موت شدیده و باشد در استعمال او
 هلاک و باشد نفسی برید شدید و عطا کردن مثل بطبع هندی و ضی و بقله الحقا
 کافست در علاج و هرگاه استعمال کنند حفته این که واقع باشد در او و ادویه کاویه
 ملیا شد باعث بر هلاک و واجب است اینکه معالج کنند همچنانکه شناختی آنچه بوده
 باشد در اسما علیا بمشروبات و آنچه باشد در سفلی بحفته و آنچه باشد در وسط بدو
 علاج اعنی جمع کنند میان هر دو و علاج بر اول واجب است اینکه مراعات کنند حال سبب
 فاعل را از برای بهیچ و از برای قروح اسما ایا او در رگ است از انصباب و ایا سبب فاعل
 از انقباض یا استلا یا ورم باقی یا او محلیس است و منقطع که تحقیق باطل است و باقی
 مانده است اثر او از بهیچ و در سه هرگاه باشد سبب بعد از انصباب تدبیر در قطع او
 و جسم او باقی دانستی او را در سواضع او و هرگاه بوده باشد ناچار از استعمال سبب
 ردا و خط استفراغ کنند و همد کنند در آنکه نباشد سهیل شدیدا ضرر باشد و قوه
 بل مثل هلیج یا مصلح او که مخلوط کنند با و مثل کبریا و آنچه شدت با و هرگاه ممکن کرد
 ترا اینکه منع کنی علیل را از غذا و روز بکنند این را و هرگاه اراده کنند که غذا دهند
 او را پس غذا دهند علیل را بلین مریض و مطبوخ بر آنچه گزشت در باب او و این بر سهیل
 رواست و اما غذا بنفعه نزد حاجت است و ظهور ضعف پس از آنچه گفتم است و او ظاهر
 است تقویت او مثل البادر جاع صمد و اندکی از خبز سمید بایل بوی فطورت

قال ابن کثیر ان کان السج فی الامعاء فخلطه ان یکن
 السج من قطنه من صفت خضه که منقذ از برای
 علاج و در سه هرگاه باشد سبب بعد از انصباب تدبیر در قطع او
 و جسم او باقی دانستی او را در سواضع او و هرگاه بوده باشد ناچار از استعمال سبب
 ردا و خط استفراغ کنند و همد کنند در آنکه نباشد سهیل شدیدا ضرر باشد و قوه
 بل مثل هلیج یا مصلح او که مخلوط کنند با و مثل کبریا و آنچه شدت با و هرگاه ممکن کرد
 ترا اینکه منع کنی علیل را از غذا و روز بکنند این را و هرگاه اراده کنند که غذا دهند
 او را پس غذا دهند علیل را بلین مریض و مطبوخ بر آنچه گزشت در باب او و این بر سهیل
 رواست و اما غذا بنفعه نزد حاجت است و ظهور ضعف پس از آنچه گفتم است و او ظاهر
 است تقویت او مثل البادر جاع صمد و اندکی از خبز سمید بایل بوی فطورت

وخصی یک و بیضی تمام برشت و اگر مع مطبوخه در حلیب اند بقلو حید است از برای
اینان جدا و واجب است اینکه حفظ کنند قوت او را بویوب فوکه و اغذیه مذکوره در باب
نافع است از برای ایشان و واجب است اینکه بوده باشد مع او اندلیق و قلو و قوا
است اینکه نیا شامند شراب بکر هرگاه نبوده باشد حرارت بیا شامند از او اندکی
از اسود قانض و ماء او بوده باشد ماء باره و نلیست و اجب اینکه ابتدا کنند اولاً با
رویه صرفه مؤدی بکیضات مقبضه و خشنه و خادشه و هرگاه شدید شود مع احتیاج
ضرورت بوی مغزیات از برای اینکه بکردد مثل ستاره و منطلی میشود بر وجه ارض
جمیع ادویه مبرده مقبضه مخلوطه بغمیمه نافع است را و بکر هرگاه واقع شود تا کل
و با که محتاج شوند بوی ادویه جالیه و کادیه مخلوطه با پنجه محقق بلایع است و قوا
اینکه بیا شامند صاحب بیج آنچه بیا شامند از برای و غیرها در آید باردن در آید و آواز
برای یونذ خاصیت عجیده است در قروح اسهال و اسهال اغراس و خصوصاً هرگاه بیا شامند
در مثل لسان المل بقلیل شراب علیق و از برای بلوط مشوی و خرپوت قویه شیا
مضربین و مجوعین و بزرور و عجیب است جدا و تحقیق محرب کرده ایم ما در ابتدا هرگاه
بیا شامند صاحب بیج چهار درهم صمغ باب سرد زایل میشود علت او و اما طین مخموم
نافع است جدا از هر بیج حتی از برای متاکل بیا شامند بعد از تکفیه تا کل و وسیع و هرگاه
حقنه کنند بطن مخموم در عصاره لسان المل و کوکب شامور اعنی طلی ایضا و عصاره
بقلمه الحما و از آنچه نفع دارد از این ایضا عصاره لوت بیخ و میخنی شرب حشینه
ذنب الحیل و عصاره ورد شراب و حقنه و ذکر کرده اند بعضی از کف در ادویه این باب
رجل العقیق و او رجل الغراب است و گفته اند که بقراط بر این است که او ورق تنین
است اما شیخ میفرماید که این نلیست از آنچه صالح باشد از برای این باب و آشامید
افزادند نافع است از برای ایشان و جبین آنچه نلیست گرفته باشند از او بکر
آنچه ذکر شد در باب اول شدید النفع است از برای ایشان و هرگاه واقع شود بیج
سبب دوائی شرب پس از آشامیدن نافع این است که حقنه کنند بسمن و دم اخوین
بیکر دهند در وزن سی درهم از سمن و ویدیم و یکدریم ۶ دم اخوین و بیا شامند
سه درهم از او و از مرکبات نافع از برای ایشان اقراص و سفوفات بارده مذکوره
و از این

کند

عصاه نوت نبي في
اعني عصاه نوت ناريد
ميدان فارس
و نبت الجبل وهو نخلة
ظن

وادراک او جیاست از برای ایشان این است که بگیرند از باد و در چهار جز و از غص و
 دو جز و از فلفل یک جز سحق کنند و بپزند و بپاشانند و زنی بکدریم از او بر طعام
 و بپاشانند اگر او را بای سرد و فلوینا نافع است از برای ایشان و ایضا بام بادسترها
 و اما حقه و محمولات صالحه از برای این بی مثل حقه و محمولات صالحه است از برای اسهال
 هم بطلی که زیاده باشد در او در اول مغزیات قابضه و در آخر او هرگاه بکشد بوی
 تامل منقیات و کاویات و هرگاه باقی ماند قرحه جراحی بی محفه قابضه با مغریه و
 دسم بی در آخر او هرگاه بکشد بوی تامل منقیات و کاویات و بی محفه محلول میکند
 چیز قلی از فلند لیقون در بعضی عصارات و حقه سلیمه نفع دارد از برای ایشان
 منقوت عظیم بدان بدرستیکه شیخ با عزا افضل است بر هر چه جمع میکند بوی حقه
 از مغزیات بدرستیکه او سرد است و ساکن میکند لذت را و بنج میشود بر موضع علت
 برعت و این ایضا در اول علت است و هرگاه بکشد بوی بدی مدید محتاجت بوی
 منقیات بی بوی که اقوی از او است و احتیاط این است که مهاجرت کنند از دستوان
 و مغزیات خایله میان دو اول علت بی هرگاه دانستی که قرحه و سحر است پاک کن
 او را مثل ماء عمل و اقوی از این ماء عمل است و ماء اینجا نیکه پرورده شده باشد
 در او زیون عمل و طبع سمک ملع و لا بد است از برای تو با مده از مثل اقراض
 زدنیکه که استعمال کنی او را لا محاله هرگاه بخا و ز کرد علت و منع نکرد او را مانی
 بدان بدرستیکه حقه دسم مغریه ساکن میکند و مع ک اینرا که صاحب قرحه اندر
 اعضاء متا کله نهایت شفا نیست در این این است و غیر این نیست که شفا از
 ادویه نافع از تامل منقیه جلا با بحقیق و بعضی است و اینجا نیکه بیکند از او
 ادویه اقراض بی نیست ز او را نیکه بیدار کنند در او از مغزیات و دسوبات
 بسبب اینکه حایل میشود میان او و میان متا کله بدان بدرستیکه هرگاه پاک کرد او را
 حقه حاده بی و اجاست اینکه تابع باشند بادویه مدله منقذه از قواضی و مغزیات
 و این زمانی است که بدانند لم صمیم ظاهر است و هرگاه جمع شد جمعی و ضعیف و
 تامل و بوده باشد حرارت جرات نکنند بر بریض استعمال مثل اقراض ز شیخ
 تنها و اجاست اینکه او را ترک کنند در میاه فواکه قابضه بادره مثل حصرم و سمان

[illegible]

وزنگ و ریاس و ورور و آنچه شید است یا این پس خنک کنند و مکرر کنند بر او این و استعمال کنند
 البته با هم مخلوط کنند با وین و افیون یا فقیه دارند خدران را بر او و عطا کنند برین
 از طعام قلیل بخورد و اکثر شربت این اقراض از نصف درهم است الی دو درهم اعتدلی
 از نصف بگیرند و روزی یکدفع و نصف زیاد کنند تا برسد بوی و در هم با هم که باشد
 اصول هرگاه بگردانند در میاه میردات قابضه و بعضی از او میاه عدس است و حقیقت بلوط
 و این معین بسیار شد بخشک لیمو و از آنچه شد بد است کوب و و منفعت او جمعا این است
 که احتقان کنند با اقراض زرنیج در ماء یا نرزد شدت غلظت مده و با که محوم و ضعفا و
 اینجا نیکه شدید باشد حس ایشان و احتمال نداشته باشد احتقان حاد را پس ابتدا کنند در
 ایشان بختن از ماء علی پس بعد از چهار ساعت ماء طعم و بعد بسیار مانند طین مخموم نخل
 مزوج با آب بدست که بری میشوند ایشان از این و بعضی بدست در باب حقیقت این است
 که حقیقت کنند اندک اندک در چندین مرتبه و هرگاه شد بد کرد دفع نادرک و کنند بدهن و در
 و احتقان کنند از آب و اما حقیقت مستعمل که حبس میکند دم را و منع اسهال دم میکند
 او دیگر است و قریب است او از حقیقت منع اسهال و تحقیق بگیرند از برای او اقراض
 انشا و استعمال کنند در مایات او پس ذکر میکنم درین هنگام نسخ حقیقت و شیا فات
 و اقراض اینجا نیکه واقع میشود در حقیقت پس بعضی حقیقت خفیفه در این و در اسهال جار
 این است که حقیقت کنند با لسان الحلی تنها یا با بعضی اقراض اینجا نیکه ذکر شد با احتقا
 کنند بخیر سمیند فطر مدون در عصاره و بعضی از حقیقت خفیفه این است که بگیرند از
 ماء العید و دهن لوز و نخ نبین و ماء از مطبوخ بشیم کلی ماعز حوی مصفا و اندازند در
 طین مخموم و پیچین سلاقه این مقلو مطبوخ بشیم ماعز و با که بگردانند در او فشرده
 و بعضی و پیچین حقیقت با سوبق و طین مخموم و ایضا حقیقت نافه نرزد حرارت شدید
 عصاره جرادة القع و بقله الحقا و لسان الحلی و عصا الرئی و حب آس و عدس مصوب
 از او آب و مرتبه جمع کنند این عصارات را و مخلوط کنند با و دهن و در و اسفندیا
 و طین ارمنی و آقا قیا و نوینا و هرگاه احتیاج افتد بوی ایون بگیرد اندک در او حب
 حاجت و حال نسخ حقیقت که صالح است از برای سیمه ایضا بگیرند از لوز و فشرده
 و بعضی و سماق و ورق علق و اصل یلنبوت پس نیم بخت کنند بر آب نا اینک سخن کرد
 بر صفا

جمله

لسان الحلی

صاف کنند و سحی کنند بعضی اقراض را و داخل او غوره حصه کنند و اما شیا فات
 برای سیمه بدان که امهات او و به او مرست و کند و زعفران و سندروس و شنب
 و میوه و چند بیدستر و ایون و بعضی و قرطاس حرق و دم الاخرین و قرن ابل
 حرق و اقلیمیا و طین ارمنی و طین مخموم و قیوملیا و مر داسنج و آنچه اشبه است
 با و با احتیاج افتد بوی زاجات و زنجار شیا فافع از برای سیمه و زهر
 مروکندر و زعفران و ایون مخموم کنند بسیار البیض شیا فافع دیگر سیمه در
 و میوه و مرو زعفران و ایون مخموم کنند بوضاره لسان الحلی شیا فافع دیگر
 ایون چند بیدستر و میوه حقیقت مخموم کنند با لسان الحلی و کاه پی بگیرند از امثال
 این او و به مرهم بدهن و در و اسفندیا و صا و اما اقراض از برای حقیقت سیمه
 مثل اقراض کوکب است و اقراض زرنیج از برای مائل و واجب است اینکه حفظ
 کنند در بخیر عنب از برای اینکه حفظ میکنند قوت را بر او و اقراض قرطاس حرق و سیمه
 او این است بگیرند از قرطاس حرق ده درهم و از زرنیج حرق و فشرده
 و شنب یا لی و بعضی و نوره آب ندره از هر واحدی دو از ده درهم بگیرند
 از او اقراض بوضاره لسان الحلی هر قرمه چهار درهم صغیر استعمال کنند از او وزن دو
 درهم بگیرد بیکر مسموم قرصی دیگر بگیرند سماق و آقا قیا و سوبق و جلند و
 حبصم و قلقند و قلقطار و رصاص حرق و اشمد از هر واحدی یکدفع زکار نصف
 بگیرند از او اقراض قرصی دیگر قوی بگیرند نوره و قلی و آقا قیا و بعضی و زرنیج قرصی
 کل چند بوم قرص کنند با کافور است احتقان با لسان الحلی و اما اسفندیه و اطلیه
 نافه در این پس اسفندیه اینجا نیکه ذکر شد در باب علاج اسهال مطلق و تحقیق که
 جرب است طلا با اقراض کوکب ماء آس بدست که منفعت میشود با و جدا و هرگاه ثابت
 باشد و جمع نشیند غلیل در آنزن اینجا نیکه طین شده باشد در او مواضع معلوم
 با چینی از شنب و حلیه و خطی و هرگاه شد بد کرد عطش و کرب در سیمه صفراوی
 استعمال کنند دایب مطبوخ و ماء سوبق میردین بخمد و هرگاه شد بد کرد و مع
 و نرزدیک باشد غشی لابد است از خدرات و قبل از این حقیقت کنند بشیم بفر
 با ماء سوبق شعیر از غیر مدافو با که ساکنی کند و مع را و قطع کرد در عرض جهت

صفت اقراض قرطاس

قرصی دیگر از قراط

قرصی دیگر از زرنیج

اینکه عارض بشود از اعتدال خلط و هرگاه ساکن نشد معالج کنند با یک راسنی و حقه کنند
 را بنوقت باین حقه بگیرند یک شکر شعیر و از و شکر کلی از ماغز و دهن ورد و صمغ عربی و از صمغ
 و نج و بیهن بنهند جمع را در یکجا و بوده باشد غذای و سبک با و فرزد بلق و مری و کواشیع
 و بوده باشد صباغات و از مثل جیدمان بنربیب با ابا زبر و خزل و آنچه قطع میکند بلغم را
 هرگاه اکثر باشد از شرقتو غذا دهند او و هرگاه بوده باشد هیچ بلغمی و اجابت اینکه
 ابتدا کنند بعللاج او با یک قطع بلغم مسکند و بیدون میآورد او را و راحت میکند از او و
 بختیق تناول کند چیزی را در او و اینچنینکه بسوی حرارت است مثل خونی و فلا فلی
 و میباید حقه ایشان مثل این حقه بگیرند از زنجبیل و کون و عسل و ورق دهمست
 و طب و شبت و سداب و اهلل الملک از هر واحدی یک و نیم و از زنجبیل و قوط
 طبع کنند زنجبیل و بجز شبت و حتی بر طرف شود ثلث و صاف نموده استعلاج
 کنند این زیت را حقه و از این نفع دارد این از حقه بطبیعی ارز و کامی بگیرد و اندک
 در او بخیل با و قیر و طی و صوف را این صنف از غلت بگیرند از عمر لیم و در طل
 و نصف و از صطکی یک و نیم و از شبت و از شمس و از شمس و از شمس و از شمس و از شمس
 و از شرب و دهن ورد مقدار کفایت و اما هیچ سوداوی پس بعد از بدبیر سودا
 و طحال بر آن ذکر شد در موضع قبل از این و بعد از اصلاح بدبیر نفع دارد آن
 برای ایشان سفوف طین و نفع دارد حقه ارزیه که در او باشد افایه عطره
 و بزور حاره لیمه و ببرد فایه و بگیرد آن در او دهن قرع و صفرة البیض و
 اغذیه ایشان آنچه تولد بشود از او دم محود و هرگاه بوده بود باشد قرع حبشه لابد
 است از حقه بایع اندرانی و حقه لیمه از برای این مثل حقه که واقع شود در او
 شو که بصیریه یا صیریه سه اجزاء و خربق اسود و دوز طبع کنند بایع و بایع اندرانی و
 هرگاه منتفع نشد باین استعلاج کنند اقداس را اینچنین و اما هیچ نفلی معالج کنند
 با یک لیمت میباید طبع شود در او لبن و دسومت و تقرب باشد و از لاق و
 تقدم بر طعام مثل صفرة البیض نیم شربت و مثل مره و دیگر هر چه و مثل مره و اسفند
 مخمزه از فزایح مسحه و استعمال کنند از حقه طینه از عصا زان مغربه مره
 با هم با دهن ورد و صفرة البیض و مثل او و کامی نفع دارد این را هرگاه طول کشد
 این به

محمود هو المحض الشريف

این سه این است که بکیند از نزد کتان و نیز رطوبت و نیز غطی بکیند لعل را و آب را و بیا شام قبل
از طعام پس در سینه که اوج میکند از لاق را و ساکنی میکند و جوار و تناول اجامی قبل
از طعام بسا که زایل کند این عارض را و اما کانی بعقب دوا شامیدن نفع دارد از
برای آرد و پمپیده مغرب مذکوره و نفع دارد در کثیرا مقول بیا شام در رانی و وزن
بکند و نصف فافوق او و نفع دارد احتقان بسمن بقرازه که داخل کنند در او چیزی
از دم اخون و کاهی نفع دارد احتقان مرقه بطون بقدر بعضی سه مراری علاج اسهال
کافی بسبب غلبه علاج معلوم است از برای او و این است اولاً که منع نکند از اخذ را و آنچه
حادث نشود همیشه قویه مضطرب و اما هرگاه باشد از کثرت غذا بکنند این را و استعمال
جوع کنند بعد از او و هرگاه بخور شد قصد کنند بسوی بلوب قابضه و هرگاه حادث گردد
ضعف قصد کنند بسوی خوزی یا صوف ریان و هرگاه احساس شود بضعف در معده با الکاح
و دلالت میکند بر آن و قراقرق و نفع بکیند از جنار و کند و ناخواه اجزا متادیه و معجون
کنند بر سبب مد فوق و بکیند از او هر غده مقدار جوزه و ایضا بکیند از دوائی
و کز نایع مذکور در قراب این و اما هرگاه باشد از فاد نفعی غلبه و وقت او و بسبب
کبضیات در او یا سرعت استعمال او در معده پس واجب است اینکه تناول کنند
بعد از او اغذیه دریه اغذیه حسته الکیوس قابضه و معالیه کنند اثر باقی را از صر و بر
بانی دانستی از جوارشات قابضه بارده و حاد که حاجت و هرگاه بوده باشد بسبب
و اما هرگاه بوده باشد بسبب برد و صری بر تو میباشد با آنچه موجب شده است او را
و هرگاه بوده باشد بسبب تقیم مزلق مقدم دارند قابض را بر او و هرگاه بوده باشد بسبب
ناخراجه میباشد بهضم او سریع غیر تدبیر و تناول کنند طباشیریه بعضی بلوب از برای
صلح آوردن معده کب نراج و هرگاه حادث گردد در ندرت برودت بسبب خوف طعام
در بعضی احوال مثل این تدبیر تناول کنند طباشیر بخوری و هرگاه بوده باشد بسبب
قلت طعام یا لطافت جوهر و تغذی کنند بعد از او بانجم غلیظه از موصوفات و قراقرق
و خللات و سمک محفور و مثل او قدر بالفی علاج اسهال و دماخی واجب است اینکه
صاحب او بخوابد بر قفا البه سبب نزول نوازل پس واجب است بر او اینکه استعمال کند
فی بسبب بیرون آمدن خلط منفیه بسوی معده از راس که فاعل است از برای

اسهال و استعمال کنند آنچه ذکر شد در باب نزل از خلق و دلک و باشیا خشنه از کلمات
 و استعمال مجر و کاوبه برادر و نقوبت و اصلاح نزل او با که احتیاج افتد بوی که
 واجب نیست اینکه مشغول شوند کسب و از معده بادویه قاضیه چنانچه عظیم میگردد
 خطر اول واجب است اینکه بیرون کنند آنچه جمیع میگردد از فوق بقی و آنچه نازل میشود
 در طریق اسوا کفنه و حبس کنند آنچه نازل میشود از سر بوی بطن نه با آنچه قبض میکنند
 بجهت اینکه حبس میکنند آنچه در بطن است بل بمثل آنچه حبس میشود باد از صدر رانچه
 ذکر شد در باب اول و با آنچه شناختی او را در باب علاج نزل از اسباب موجب از برای نزل
 و اصلاح او اعنی نزل علاج اسهال سردی اسهال سردی و اکثر کاین بادوار
 میباشد از بدن کله یا میباش از سردی در کبد یا میانه معده و کبدی بعضی که خطا
 میکنند ابقاع زیادت در سردی بابت قواضی است بل واجب است اینکه معالجه کنند
 منفع از ندره را با استفراغ و هرگاه خالی باشد ساکن از او منفع جاری کنند بوی
 سرد ادویه مفتوحه بابت نفخ سرد با که محتاجند در نفخ سرد بوی مهمل توی
 بیل اینکه جذب کند مواد غلیظه مورد از برای سردی و بوی حقیق قویه الحذب
 و التفتیح و فی از انفع است از برای این هرگاه واقع شود از تلقاء نفی و چنانکه
 شاهده کرده است برادر و بقرط و صواب از برای صاحب این علت این است که اکل
 کند غذا را در چندین مرتبه نه در یکمرتبه و اکل کنند در هر مرتبه قدری چنانکه نصیحت است
 از غذا و واجب است اینکه تابع غذا شوند با آنچه معینی است بر سفید شربت و منفع
 است از برای سرد و افضل این کله نزد جالینوس فودجی است و تناول کنند
 از او قبل از طعام یکمقال و هرگاه مستقیم گردد طعام تناول کنند ایضا قدر نصف
 در هم از او و شراب عتیق رفیق قلیل جید است چنانچه هرگاه استعمال کنند بعد از
 طعام و تریاق فاروق انفع است از هر چیز از برای این قدر نصف در هم و هرگاه
 صحیح باشد از نهضام طعام استقام کنند و اما دلک واجب است قبل از طعام و بعد از
 طعام و هرگاه ضعیف گردد بدن محتاجند بوی دلک شدیدی بجز خشنه از برای
 ظاهر و بطنی با که محتاج شوند بوی اینکه طلا کنند بدن صاحب علت را برفت و
 بادویه مجر و اما نفخ سرد را بجهتین دانستی او را و واجب است اینکه

منع

نکته در نزل از خلق و دلک و باشیا
 خشنه از کلمات

منع نکلی علیل نزل از این بستر سینه تو هرگاه اسهال کردی اخلاط ساره و معالجه کردی او را و
 نفخ سرد او نمودی نفوذ میکند غذا بسوی بدن او و عارض میشود در ب بعد از این و بوی
 بیکر در بدن او علاج اسهال از برای اما در مثل سل و دق و آنچه جاری بجز این است
 طبع نکنند در معالجه او بیکر مثل طبع در معالجه سبیل و اما آنچه درون این است بی معالجه
 بدن کنند بمیرد از رطبه و اهود و نطولات جلیین و اطفا کنند بمثل اقرص طباشیر و
 اقرص کافور و باطلیه و اضمه بر قلب و صدر و کبد و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند
 هلامات و قریصات و موصات و ثم سبک سبک با بخی و خنر سبب جید العین و الخیر و
 همچنین حاضیه و مثل این و حبس کنند اندفاع را بیکر فوم بل حبس کنند بتدریج بمثل این معالجات
 و باقرص طباشیر مسکه خاصه و باقرص برای صفت بکند بطن ادرسی و طباشیر و ورد
 و شاهی لوط و بنر حاف مقشر و زرشک و منفع مقطر و سرطانات محرقه بگویند جمیع را و
 بچون کنند با سفید علاج کانی از کافور اولی این است که قصد کنند و اسهال مناسب
 و استعمال حمامات بماء مفتوحه چنانکه طبع شده باشد در او مفتحات و عسولات مفتوحه و
 بپار کنند از آن زمان برقان هرگاه بوده باشد نکاتف شدید و استعمال دلک بماء بیل خشنه
 و بلیف تا اینکه سرخ شود جلد نافع است پس بریزند بعد از لیف بر او ماء حار و میاه چنانکه
 در او قوت مفتوحه است از آنچه ذکر شد چندین بار علاج هضمه و اما هرگاه ظاهر شد علامات
 هضمه و متغیر شد جشا از حال خور و احساس شد در معده ثقی و در اسوا تخش و خری
 و با که باشد بار و غلثیان پس واجب است اینکه تناول نکند برادر و چیزی البته و نه بعد از این
 بکند و خوف کردن از سقوط قوت و تدبیر کنند او را با آنچه ذکر میشود و ادوی نزل و اینکه
 عمل کنند با و فی است هرگاه باشد طعام قریب از فوق و هرگاه نباشد تابع باشند با آنچه مخیر
 میکنند او را از آنچه لیت مبدد بطن را و این است که بوده باشد مفتی و ملین بقدر آنچه
 بیرون آید این قدر درون اینکه بیرون آید اضافه بر او با چیزی غلیظه را و واجب است
 اینکه قوت کنند ایشان با آنچه نسلت در او دو کانت ارفا سوده و اضواء قوت او مثل
 آنچه در دهن حل است و مثل دهن و ماء حار و غذا ندهند ایشان را و از آنچه شبیه
 بخار است بدست ایشان مفتقرند بوی ضد تغذیه مثل ماء حل و سبک حلو یا حار
 مکرر بضرورت بل مثل ماء حار تنها یا با قلیلی از بوق یا با باغ لفظی یا ماء یا اندکی از

نکته در نزل از خلق و دلک و باشیا
 خشنه از کلمات

هلام کشت منقطع است که در سر که
 طبع شده بجز مثل کوشه کاو
 قریب کوشه کوشه که در خلط
 شده بجز با بقیه
 موصی کوشه بجز با بقیه بران کرده
 در سر که

از کون و بجهین هرگاه باشد که فی کف خودی خود عاری شود این از انواع سببها است
 میشود باین درین هنگام واجب است اینکه معالجه کنند ایشان را بدرستی که نظرات ذکر کرده
 است اینکه فی کف با بی منع میکنند را و اسهال کاه می شود کرده میشود با سهال و بی منع شود
 با سهال و اسهال بی و اسهال او واجب است که باشد بحول خفیف از بجهین و شکری
 به یا بکف خفیفه از ما سلق مقدار شصت دراهم و بود مقدار بکفقال و شکری مقدار
 ده دراهم و دهن ورد یا دهن حل مقدار هفت دراهم یا چیزی که بیاشامد مثل گونی
 بدرستی که او درین موضع نافع است جدا و هرگاه دانستی بدرستی که مواد در بدن صفراوی
 ها که است لابد است از تدرید سوره درین هنگام از خایج با چیزی سرد میکند اگر بشی باشد
 بعد معونت بیتی اگر میل کند بوی و قدر محلی و در رتبه بدست کن است از برای
 عطشی هرگاه باشد و اگر حادث شد فی کف با بی منع میکند او را و یا تدرید معونت
 بمثل این و وضع محلی بطن بغیر شرط و این است که باشد بار در سیر از عصاره ان فوکه
 بسیار از این نفع و این است که مخلوط کنند با وعصارات صندل و کافور و در و طلا
 کنند با و سراق را که این بسیار نافع است با که محتاج باشند بوی دلک اطراف و هرگاه
 بنوره باشد حرارت قویه معالجه کنند بدوا طبعی نلیشا لوری مذکور در فتره باین
 و واجب است اینکه مرعات کنند که بیرون می آید پس بادم که بیرون آید چیزی می آید
 از برای او و طعام جائز نیست حبس و البته بوجهی از وجوه بدرستی که در او خطر
 عظیم است و هرگاه متعین شد از این تغییر که نزدیک باشد بطنی واجب است
 حبس و این زمانی است که بیرون آید چیزی خراطی لرح یا سری یا غنچه لک
 از آنجی ضعیف میکند بدن را و تدرید میکند در رین و میگردد او متواتر بر غنچه اعتدال
 و متخفص و ظاهر میشود در بدن مثل هزال و در سراق مثل تشنج و با که حادث شود
 عطشی و حی پس دلالت میکند بر اینکه استطلاق مستقل شده است بوی صحو و
 سزاوار است اینکه یادی کنند در حبس و بر بوب قافیه با هم که خوشی بو
 کنند او را بنوعی و هرگاه قذف کردند ایشان اعاده کنند بر ایشان و اندک اندک
 عطا کنند ایشان را بوب قافیه و در سخن مقوی است از برای معده ایشان
 و نفع دارد مرضی ایشان را و این بوب واجب است اینکه بنوده باشد از جهت
 حیثی

بجستگی منع کند سوره را و یا و بگرد معاون از برای باره بل این است که بوده باشد ضعیف
 با و از این که بشکند چیزی از جنسی که اطلاق میکنند باقی میکند و خصوصیات موقوفه در
 سبب و بجهین آنچه بوده باشد شدیده البرد و از اثر به با فعل با که نلیست موافق
 ایشانرا جهت اینکه میگرد بدو سوره را و شراب غنچه متخذ از ما و ریان موضوع بشی با چیزی
 از غنچه حید است و منع فی میکند و بجهین را ریان حاضر که بگردانند در او چیزی را
 از طین طیب الماکول و بسیار از ایشان هرگاه بیاشامند آب گرم قوی حرارت و تشنج
 میشود قوت و عروق او پس مرتد میشود مواد مذکور بوی عروق و واجب است اینکه فرغ
 جویند آنها بوی کادرات و در و خات از ادهان انجانی که در او تقویت و قبض و تشنج
 لطیف است بر شریف مثل دهن نار دین و دهن سون و دهن نرجس و دهن و در آنها
 و دهنی که جوینده باشد در او مصطکی مروج که حبس از برای ایشان و خصوصاً از برای
 ک اینکه ملباشد با و هیضه از طعام غلیظ و اما مفاصل و عضل پس در غن مایه کنند
 بمثل دهن و در طیب و بمثل دهن بلفضی شمع اندکی و در شتآ بدن نار دین و شمع
 قلیل و ضار کنند معده ایشانرا با ضمده قابضه سبیده القیض و در عطش اندکی
 باشد همچنانکه دانستی و هرگاه او جسد بدو خوف از اینکه منع کردی هبط را و
 استفراغ نکردی او را از صوام فاسد یا خلطها را ردی بعد پس واجب است اینکه معادل
 کنی او را بعد با غنچه کاسره از برای خلط یا استفراغ کنی او را بعد از چند يوم با چه
 لایق است با و خلط و هرگاه احساس کنی تو باینکه سبب کله نلیست از غذا نهایت
 در اینجا تقویت از برده معده است تدرید کنند که حبس کردی ایشان بعد قذف مقدار
 انجانی که واجب است قذف او شراب غنچه مزیج بمیعه یا از عود و بگردانند از معده
 ایشانرا امیل بوی تخم و بگردانند بر ایشان ای منوم است از غذا و مخلوط با نفع
 چیزی از فراخ بسبب قوت و با او قلیلی از افایه و جز منقوع در بنید ایشان و هرگاه
 فعل کردی بصاحب این عارض از اشامیدن و تفمید آنچه ذکر شد پس واجب است که
 حیل کنی در تنویم ایشان بر فراش بکیده منوم و با عانی و اراجیع و غیر خفیف کجا که
 نوم می آورد بر ایشان و از تدریدات منوم در سهر از آنچه مذکور شد و واجب است اینکه
 بوده باشد موضع ایشان موضعی که نباشد در او از صوف بسیار و نه بدو بدرستی که

والم در طبع سبب برکت بجای آورد و آنچه اوصاف است از مردم حرارت که عارض می شود از برای معالجه
 بر خنثیال میکنند علیل اینکه در انوع او ثقل محسوس است و با از خلط لافع صفرا و لیت با از بلغم
 یا که میزد بسوی معالجه تقیم پس صاحب ذوق می شود او پس بر خیزد بسوی متبرک از برای
 دفع او یا بدست که میرسد موضع را بسبب تکثیف یا بسبب صلابت از کوب است پس
 واجب است اینکه علاج کنند او را بجهت لینه و شیا فان لذاعه با که احتیاج افتد بسوی شامیدن
 حبقل با صمغ البقره و هرگاه باشد در اینجا غلظاده و هرگاه باشد حرارت و احتیاج است
 بسوی مثل خیار چمن و شراب بنفشه و مثل او و بسوی مثل حب متخذ از لب خیار چمن و رب
 سوس و کثیر و اما هرگاه باشد زحیر صدق و بوده باشد سبب و بدی که برسد مقعد را
 معالجه کنند او را بتکمیدات برفق حاره و خالاکاد کنند با و مقعد را و عجان و عانه و حاله
 را و نشینند علیل بر جا و رس و بلع مستحین در صره یا کاد کنند بر سفنج و با و حار یا
 با سفنج یا بر کن و روغن مالی کنند او را بقیه و طی انوعی ادهان قابضه و این است
 که طلا کنند او را بر آب من و بنیت اتفاق یا امر کنند علیل را باینکه داخل حمام شود و نشیند
 ببلوض حاره بدان بدستیکه بر ضرر میرساند بزحیر در اکثر احوال و همچنین بدستیکه
 نشیند لطیف نفع دارد از برای او در اکثر احوال و همچنین اکثر انواع زحیر نفع دارد او را
 نکمید همچنانکه ضرر دارد او را بتبرید و اکثر انواع زحیر ضرر دارد او را تناول او در
 اینجا نیکه کمیوس غلیظ است و لزوم است و هرگاه بوده باشد سبب و صلابت چیزی
 عطا کنند علیل را بتمریخ قیر و طی از دهن شبت یا با بوی بمقل و شمع یا بنیت حاره
 بگردانند در او اسفنج و وضع کنند او را بر موضع و هرگاه بوده باشد سبب
 ورم حار بر و اجابت در ابتدای و فصد هرگاه واجب شود و بتقلیل غذا جدا
 بل بصوم هرگاه ممکن باشد و بتبرید ورم و بتعدیل خلط حار و باید استعمال
 کنند بر او در اول سیه و نظولات اینجا نیکه مایل باشد بسوی بر دانگی و ارفا
 و منع کنند آن چیز را که میزد بسوی او و از آنچه دارد از برای این نیت و
 در ماه اس است و ورد با قلیلی حنا و احتقان کنند او را در اول بمثل با شعیب
 و با غنبل غلبه و ورد و دهن و ورد و بیاض البیض و هرگاه بوی باشد منصب
 اسهال حبس کنند او را با آنچه دانستی بر طول و ضار کنند مبرخات از
 بلع

نفع

صفت با بوی و شبت مخلوط با آنچه شناختی او را از مواضع استعمال کنند منضجات و هرگاه
 باشد در اینجا جمع استعمال کنند مفتحات بعد از نفع و بتحقیق شناختی تو جمع اینها
 در مواضع سالفه و کامی نفع دارد در حقنه بزیت مطبوخ بجزئی از قواض و هرگاه تغذی
 کنند بر او آنچه تغذی میکنند با و لبن حلیب مطبوخ است بدستیکه او حبس میکند
 سیلان را از فوق و لبن میکنند موضع را و از او به حیده از برای رضاح و کلیل
 و شکین و صمغ خار حلیب است و خبازی و ضار اهلل الملک و ضار از کرب مطبوخ
 و هرگاه احتیاج افتد بسوی قوی بگردانند در او اندکی از بصل شوی و قلیلی
 از بصل و از مراهیم بجزیم نزد آنچه بلیا شود و دم ملهت بمولم این است که بگردانند
 از رصاص محرق محول و از اسفیداج رصاص محرق محول بتکلیف و از مرد اسنخ نری
 اجزا بالتویت محول کنند بصفرا البیض و دهن بدستیکه بالغ النفع است و
 و کامی نفع دارد از برای ایشان قیولیا و حره بصفرا البیض و دهن و در و هرگاه
 بوده باشد زحیر از ورم صلب معالج او کن با آنچه دانستی از علاج او را مصلح و انالیم
 مجرب است در این است که بگردانند نقل و زعفران و حنا و خیزی صفرا و بی و
 اسفیداج قلع پس جمع کنند بمحور با هال شوم ریح و بطوط و ریح ساق بقر و صفا
 ایل مخلوط کنند بصفرا البیض و دهن و در و دهن خیزی و بگردانند از او ورم و اما
 هرگاه بوده باشد سبب و خلط غرض متشرک یا بلغم یا سرار یا بوده باشد از بلغم نزع
 معالجه کنند او را بعل و اجور او بمثل ما نیت معلوم است بجهت بقدر نصف و طل از او
 تا اینکه برون آید آنچه در اینجا است یا بجهت از عصاره ورق سلی یا قوی از بلیض
 و تربید معالجه او کنند بمسکنات او جاع از شیا فان زحیر با که احتیاج افتد
 بلغمی بسوی حب ملتن و هرگاه بوده باشد از بقیه از آنچه باشد مندر در وقت
 فی کنند و هرگاه بوده در اینجا اسهالی حبس کنند او را و هرگاه حبس شد نظر کنند
 بر هرگاه باشد علیل محمل و باشد اسهال که عود نکند حقه کنند با خف آنچه قادر
 باشد بر او یا حمل کنند شیا فی از بلیض یا قلیلی از بلع هرگاه باشد ماده صفرا و
 و از عمل خیار چمن و مقود با قلیلی از بودق هرگاه باشد ماده بلغم و هرگاه
 جرات نکند بر این دفع کنند با آنچه مری و خند است و ساکن می شود و مع آن نظولات

اهال بکر و بنه که خفته

و از شیا فات و هرگاه صبح که در حیر و بنوده باشد در اینجا ماره که بیرون آید و باده
 باشد سبک و دم صلب و سا که باشد بر لازم پس زایم کاد کنند و بیهوش بملول بدن
 مسکن مثل دهن و در دهن آس و بنفشه و با لوب و قلیلی شراب و بریزند این
 دهن را بر شریح و عاده و خصیه پس هرگاه ساکن نشد حقنه کنند از دهن شریح فای
 و نگاه دارد و از چند ساعت که او شفاست از برای او و این تدبیر را ذکر کرده از لون
 و نخل کرده اند و از اضران اما شریح میفرماید که بحقیق تجربه کرده ایم او را و او سبک
 و هرگاه باده باشد از قروح و تا کل نظر کنند هرگاه باده باشد طبعیت صلبه می کنند
 در تلبین و بعد از تریق بدستیکه بلبس بران در مثل این موضع ردی است جدا
 و واجب است اینکه غذا نهند با ایشان آنچه مریض است جدا بدستیکه اینها کلهای
 بران لذت و مؤلم و سبک و باطله واجب است اینکه معالج او کنند بعلاج تا کل امعا
 و قلاع او معولا بشیافات و هرگاه احتیاج افتد بسوی تنقیه ابتدا کنند حقنه
 از ماء عمل با قلیلی از عسل و منبرج کنند با و پس مشغول گردند بعلاج قروح و هرگاه
 باشد از بواسیر و بواسیر و شقاق علاج کنند سبب را با آنچه ذکر میشود در باب او
 باده شیا فات اینجا نیکه حل میکنند از برای صیوانا شیا فات اینجا نیکه حل شود
 از برای حیر پس جود از شیا فات شیا فای اسکندر معروف و بعضی از او شیا ف
 سندروس است و شیا فات کثیره اینجا نیکه در او تدبیر است و بحقیق ذکر میشود در
 علاج قروح شیا فات از برای قروح ایمن و چند بیدستر و کند و زعفران
 بکینند از او شیا ف و بردارند و آبنا شیا ف دیگر عظمی و اسفندیا و صام و کند
 و دم الاخوین و ایمن شیا ف غوره بردارند و اما اسفندیه اسفندیه منخذه از با لوب
 و از لب جنز سمید و از صفة البیه و شبت یا بس و خطمی و لعاب بزرگتان و
 مثل این و از فاد جیدا آنچه فاد کنند با و مقود را کرات شای مسوق است با
 سمن بقدر دهن و در و قلیلی از شمع صفا و اما بخورات پس بخورات معمولان
 برای ایشان این است که هرگاه شدید کرد و وضع ۱۰ بر کنند بعلیل تا نشیند بر کرسی
 مشغول و مایه باشد مقود او سودا را با بکند از تحت او قوی و بخور کند
 در او پس بعضی از این این است که بخور کنند بکبر و بدانه زیتون و بنوع ابله

و مرید و ماضی

این است

و این است که بخور کنند بکبریت کثیر دفعه مفتوح میشود با و اما سیاه اینجا نیکه نشیند در او
 یا سبب شکس و جمع است پس مثل میاید که طبع شده باشد در او خبازی و شبت و با لوب
 و خطمی و کلیل الملک و با سبب حبس آنچه سیلان میکند پس میاید که طبع شده باشد قواضی
 و واجب است اینکه جمع کنند میان با و بحسب حاجت اما هرگاه بیرون اند مقود غل دهند و لا
 و پاک کنند و بکنند او را بجای خور و نشیند صاحب در بیه قاضیه جدا با فاد کنند از
 بعد از اعاده و در بجای خود بقواضی قویه مسحوقه مجموعه به بعضی قواضی از عصاره
 نقالیم در ابتدا قول در او با و امعا و در بعضی اسباب بعضی با و محققه
 است یا فضل حار لذت یا بوری یا لذت یا غلیظ که دفع نمیشود یا قرح و درم با حیات
 و حب الصرع و بعضی میباشند بر سبیل جران و میباشند از علامات جران و هر نفس شدید
 شبیه است بقولنج و علاج او علاج قولنج است الا مری که هرگاه معالج کنی او را با این علاج
 میباشند در او خطر عظیم بل بعضی اینجا نیکه نلیت با اسهال بدستیکه هرگاه شدید
 شد و میباشند قولنج یا ابلا و س و هرگاه بکشد مضموی سوزی کزاز و فی و فواق و ذهول
 عقل و لیل است بر موت در علامات اما کچی میباشند با قراقر و انتفاخ و عدد
 بلا نقل و سکون با خروج ریح و اما کانی از خلط مراری دلالت میکند بر او قلت نقل
 باشد لذت ملتهب و عطش و خروج او در بران و شبیه است بقولنج اما هرگاه علاج او
 کنی بعلاج قولنج میباشند خطا عظیم و اما علامت کانی از خلط بوری پس دلالت
 میکند بر او لذت با نقل زاید و خروج بلغم در بران و علامت کانی از خلط غلیظ نیز
 دلالت میکند بر او نقل و لزوم وضع از یک موضع و خروج اخلاط از این قبیل در بران
 و اما کانی از قروح علامت او هیچ معلوم است و علامت کانی از ورم علامات ورم
 مذکور است در باب قولنج و علامت کانی از دیدان علامات مذکوره است در باب
 دیدان در علاج واجب است در هر نفس مادی از برای مدد او و او مدد این است
 که کفی کند صابون بعد اسهال اما مضموی ریحی را علاج کنند او لا بتدبیر مرفقی
 و اجتناب آنچه نوزد میشود از او ریح و کم کنند اکل و قلت شرب آب بر طعام
 و قلت حرکت بر طعام و هرگاه باشد ریح لازم واجب است اینکه معالج کنند معاد
 بحقنه از برای استفراغ کردن خلط مجرا او و استعمال کنند در آن حقنه شمع دجا

طوبای است که صارت
 بعضی طوبای است که صارت
 قار نیست بدفع و تحلیل او
 قار نیست بدفع و تحلیل او
 سبب قلت صارت پس تندر
 میشود از او ریح و قراقر
 بعضی اینجا نیکه شرح شد در متن

و شقیان او سوزی مری بار
 و سکون او با و بار

در شقیان او سوزی مری بار
 و سکون او با و بار

ماده او

وانچه

و بلفسج و این است که استعمال کنند ایضا بمثل ایاج فیض یا مضجعی پس استعمال کنند
اغذیه جن الیموس دسمه که اسهولت او جید باشد مثل دسوسث کایمنه ان
لحم حملان رضع و دج و فرائج سمنه و تقلیل غذا کنند باینکو بودن غذا و بیاض
شراب رقیق رصیق قلیل و از آنچه نفخ دارد از برای هر شخص با در اشامیدن
ماء العسل است با حبس سرد و انیسون و روح و خسلخار و وفاق غار مذراوند
و فطرطرون و عود بدین بفرود و برگها و اما کانی از صفرا واجب است اینکه نظر
کنند برگاه نوره باشد در اینجا قوت قویه و ماده کینه است سفراغ کنند بمثل طبع هلیج
یا بمثل ماء رانین یا با قلیل سفوفیا یا بعید سفوفیا بل تنها و تابع او باشد ماء خار
و بمثل طبعی از مدهندی و خیاز جبنه و شیرخشت و آنچه اشبه با و پس بتدریج داده
کنند بمثل نذر قطونا با دهن و در دماء ریان یا عصاره قنطاریا با دهن و مادری
کنند با ضمه بارده و در او اضمده باشد غلبه و فجاج گرم و واجب است اینکه
خلوط کنند با اضمده ایضا از سنطین و اغذیه بوده باشد عذیمه و سماق و در کینه
و اسفا ناخنه و مثل این و واجب است اینکه کمر از غلطی که واقع میشود در او
پس مظهر کنند که او قویع است و علاج کنند او را بعلاج قویع این است و عید این
که هلاک میشود در بعضی یا نزدیک هلاک اما آری جالینوس بهلاکت و رای بقراط
نزدیک هلاک و هر دو قول صحیح است و زود است که عود کسوی بتدریج تمام آنچه
واجب است که معالجه کنند با و این قم از نفص را زیر که گفته خواهد شد در
اصناف قویع مرادی و نظر کنند تمام قول را در او و اما کانی از قویع علاج
او علاج قویع است و اما کانی از قویع علاج او علاج ورم است و اما کانی از
دیدن علاج او علاج دیدن است و در قویع و در قویع و در قویع و در قویع
از کثرت طبع و تولد ریح از اغذیه ریاحیه نافی است یا سوه هضم بسی از اسهال
سوه هضم که میباشند در اعضا یا میباشند در اغذیه و اکثر آنچه میباشند در اعضا
این است که میباشند بسبب برودت یا از برای سقوط قوت همچنانکه در ارض
و اکثر قزاق میباشند بالین طبیعت و هیجان حاجت سویی بتدریج و کامپی
میباشند در امعاء عالیه رقیقه پس میباشند صوت او احد و کامپی میباشند در غلاظ

قال السج فذكرت المنفعة من صفاء
الكل اسماء الدقان الذي توفى الشرب
او مادة لاداعة من طعام صديق حار
وساخ في فيه الطيب الى ابل نفسي
في هذا الموضع خذاسولا او جوار
فحدث فيه اما سيج الاسماء او العنة
علاقه نكسني البوصه كسجاني
علاقه الحار واستفج تلك الاده
بما ينجح الصفاء مثل وزن واتق
سعدنا بحول في شبه طلاب او وزن
منه راسم خبار شند او ما
عنث قلده واتق سقنا بظنا
الاجاص وينفع فيه ان شرب الورد
وزن ريعين باء بارد ودين الورد
وكذلك الماء البارد مثلث ادق
وما وان الماء ايضا مثلث الماء
وكذلك منج شدة حتى يكون مثله
والغذاء ساقية او اجاصيه
وصفة الرض تطية بالخل
من القول الطنون والكندرية
والخن ومن الفدكة الديال المن
والامشي الصيني والقفاق المن
ولب الزبار ووزن وواجا
وشند طلبة ووزن وواجا
منفوع في طلبة

بسیار صد صوت او انقل و هرگاه مخلوط باشد با و رطوبت بسیار شود بقیه
 و گاهی بسیار شد فترت علامت از جبران و گاهی عارض میشود بشارکت طحال و گاهی
 عارض میشود از برای باد و قین بسبب کثرت از برای اینکه امعاء ایشان بتدریج
 و گاهی بسیار شد هرگاه باشد در کبد ضعیفی و اما ضعیف رخ بغیر از این بسبب گاهی
 بسیار شد بسبب استرخا، مستقیم و گاهی بسیار شد بسبب استرخا، صائم و فرق بین
 ایشان این است که به بینند از قنط حسی مقعده و بروز او الطحال اجتناب کنند
 از اغذیه ناخته و کثیره و صبر کنند بر جوع و تقویت هضم با پنجه دانستی در باب هضم
 و تحلیل ریح بادویه ایچنانیکه ذکر میشود در باب تولیع بیکی و از ادویه جنیده
 در این در اکثر اوقات کوفی است و ایضا فلافل و ایضا قی مری و هرگاه باشد
 با اسهال بی خوزی و ایضا این نسخ مفید است بکیرند از کون و از ناخواه
 و از کاشم و از کرویا و اربریک بکیر، و از الیمون بکیر نصف معجون کنند و او را
 بفانند سبزی قیمی قدر نیم دریم و سحاک کنند ضریح رخ بغیر از این و الطحال
 فاع مقعده یا تناول کنند تریاق فاروق و دهن ملکالغ و عترغ مافوق سره
 بدهن قط و مثل او هرگاه بوده باشد بسبب صائم رخ تولیع و احتیاس ثقل
 تولیع برضی است نعوی مؤلم بیدون میاید با و اوجاع ایچنانیکه غلبه باشد در امعاء
 و دشوار است با و ضریح ایچ بیدون اید با طبع و گاهی قوت میکند وضع در
 تولیع بی قتل میکند بخلاف صداع که هرگاه بکیرد قوی قتل نمیکند بحجت سده و به
 یکی از این است که وضع در صداع در اغنیه دماغ است و اغنیه دماغ در غایت
 این است و رطوبت بسبب رطوبت دماغ و دسومت او بی غلبه شد وضع او
 شد بیکیشی که برسد بوی قتل از برای اینکه ترطوبت است اسباب سکون وضع او
 و وضع این است که بخوبی سر و اسع است بی غلبه شد که حبس شود در او مواد
 و سیم این است که اسباب قویه الایجاع نمیرسد بوی دماغ از برای اینکه دماغ بسبب
 ارتفاع نفوذ میکند بوی و از آنجمله و ریح و مواد آنکه لطیف است و کم بی
 غلبه شد از برای و بسبب وضع شد بیکه قتل کند و نلیت او مثل امعاء برسد
 بسیار جمع میشود در او ثقل غلیظ و ریح غلیظ و مواد فضلیه غلیظه و در پیه خلیفه
 و فونج

و از برای این که در کبد ضعیفی و اما ضعیف رخ بغیر از این بسبب گاهی بسیار شد بسبب استرخا، مستقیم و گاهی بسیار شد بسبب استرخا، صائم و فرق بین ایشان این است که به بینند از قنط حسی مقعده و بروز او الطحال اجتناب کنند از اغذیه ناخته و کثیره و صبر کنند بر جوع و تقویت هضم با پنجه دانستی در باب هضم و تحلیل ریح بادویه ایچنانیکه ذکر میشود در باب تولیع بیکی و از ادویه جنیده در این در اکثر اوقات کوفی است و ایضا فلافل و ایضا قی مری و هرگاه باشد با اسهال بی خوزی و ایضا این نسخ مفید است بکیرند از کون و از ناخواه و از کاشم و از کرویا و اربریک بکیر، و از الیمون بکیر نصف معجون کنند و او را بفانند سبزی قیمی قدر نیم دریم و سحاک کنند ضریح رخ بغیر از این و الطحال فاع مقعده یا تناول کنند تریاق فاروق و دهن ملکالغ و عترغ مافوق سره بدهن قط و مثل او هرگاه بوده باشد بسبب صائم رخ تولیع و احتیاس ثقل تولیع برضی است نعوی مؤلم بیدون میاید با و اوجاع ایچنانیکه غلبه باشد در امعاء و دشوار است با و ضریح ایچ بیدون اید با طبع و گاهی قوت میکند وضع در تولیع بی قتل میکند بخلاف صداع که هرگاه بکیرد قوی قتل نمیکند بحجت سده و به یکی از این است که وضع در صداع در اغنیه دماغ است و اغنیه دماغ در غایت این است و رطوبت بسبب رطوبت دماغ و دسومت او بی غلبه شد وضع او شد بیکیشی که برسد بوی قتل از برای اینکه ترطوبت است اسباب سکون وضع او و وضع این است که بخوبی سر و اسع است بی غلبه شد که حبس شود در او مواد و سیم این است که اسباب قویه الایجاع نمیرسد بوی دماغ از برای اینکه دماغ بسبب ارتفاع نفوذ میکند بوی و از آنجمله و ریح و مواد آنکه لطیف است و کم بی غلبه شد از برای و بسبب وضع شد بیکه قتل کند و نلیت او مثل امعاء برسد بسیار جمع میشود در او ثقل غلیظ و ریح غلیظ و مواد فضلیه غلیظه و در پیه خلیفه و فونج

و تولیع با الحقیقت اسم است از برای مکان از برای اینکه سبب را در امعاء غلاظ تولون و با لای
 و او وضع ممد دیت و بسیار میشود در تولون بسبب کثافت او بسبب هرگاه بوده باشد
 در معاد فاق اسمی است مخصوص با و کثافت عروق صم که او ابلا و س است و نهایت با که
 نامیده شده است ابلا و س در بعضی مواضع تولیع بسبب شدت شایسته است از برای تولیع و
 اسباب تولیع یا اینکه واقع میشود در قنط حسی مقعده و واقع میشود در غیز او و بلیکند بوی و برپیل
 شرکت و اسباب تولیع ایچنانیکه واقع میشود در تولون خاصه یا از سو مزاج مفرد حادث
 یا بار در یا با س و اما حار فعل میکند بحقیقت و شدت تو حیدر او غذا را نوبی کبد و دفع
 میکند او را از برای او بوی و و بار در بجمید یا حدوث سو مزاج موزید و اکثر او در بلدان
 بارده است و نزد هبوب شمال و بر د گاهی فعل میکند این را از جهت شدت سخیج حوت
 بی محقق میکرد ثقل و شدت میشود او از برای عضل مقعده وضع میشود ثقل و ایچ با او است
 بوی فوق و یا بی فعل میکند از برای ایچ از لاق میکند ثقل را و وجود ایچ محقق و منتفخ میکند
 او ثقل را و اما سو مزاج و طبع مفرد غلبه شد سبب ایچ از برای تولیع مکرر اینکه عارض شود از او
 عارضی که بوده باشد این سبب از برای تولیع یا اینکه بوده باشد این بار در یا طبع مادی و اما
 سو مزاج یا بارده خاره است بی طهت و صاحب لزع و تفرق و ایچ از لاق و حوت موسی حیدر یا بارده
 تولیع و یا بارده بی صاحب وضع است بسبب سو مزاج مختلف بار در یا یا ایچ حادث میشود از
 تفرق اتصال و گاهی حادث میشود او ان بار در یا ایچ تولد میشود از او وضع در بریم معاسی
 بعد ساعتی با که بسیار خلط فاعل از برای این وضع یا بجمت نزد یکی او سورا و با که بسیار
 عروق او بنوا ب و نزد اکل طعام با که ساکن میکند او را قنط حسی مقعده سو مزاج
 و یا اینکه بسیار شد بسبب تولیع خاص سده که منع میکند بران و اخلاط را و یا حار از نفوذ او
 دفع میشود بی حادث میشود وضع و عدد عظیم و اکثر این سده هرگاه بوده باشد در بریم
 بدستیکه او واقع میشود بعد اینکه محتلی کرد در اعور بی یکد بوی تولون و این سده یا
 درم در معاست و اکثر او حار است و یا از خلط بلغمی لزع است که بر کرده است فضا
 او را وسد کرده است او را و او کانی است در اکثر و منتفع میشود بجمی و یا از ریح معتدله
 است و یا بسبب التواء فاعل از برای معاسیب ریح یا انهداک رباط یا فتق یا طه ثقل
 و اندفاع از معاسیب و ایچ از ریه و خصیه یا فتق فوق این و یا بسبب دیدان نیز در

یا بارده

باب ۲

باب سبب نقل است و این نقل یا بسبب ثقل اغذیه یا بسبب است یا بسبب این است
 که او باقی میماند زمان طولانی پس میماند و پیدا شد سبب بقا او ضعف
 دفعه در امعاء و بسیار از این سبب است که سبب غلبه جیزی خدر است که خدر میکند
 قوی فعال را در نقل و مع ذلک بخیر میکند و این سبب ضعف قوت عامه است در عقل
 بطن و همچنین عارض می شود از برای کسانیکه بسیار جماعت میکنند یا بطلان حس معانی است
 از صواب برادر دفع غسال و یا اینکه ماساژ یافتن می شود از او رطوبت کثیره از برای
 او را ر عارض یا ریاضات معده باشد که نقل بدن بسبب مزاج هوای محیط حار و یا این
 سبب می باشد استقامت عمار حار از اجزای است که خدیس میکند طبیعت یا بسبب هوای است
 که میرسد از شش های او و اینکه جذب کند رطوبات را و کاهای پلید است بسبب صناعتی
 که محتاجت بوی غاساة حراره مثل زجاجه و حداده و سبک و یا بسبب مزاج در
 بطن است که نفس او حار است جدا می کند ثقل را بسبب حرارت یا پلید است سبب
 در این حرارت در اقل احوال کثرت ترار حاره که میریزد پس بکسوزاند ثقل را و هرگاه
 نبرد و در او مهیا از برای قلت یا بیسوست جوهر او ثقل و این در اقل است و اما در کثرت
 این است که او اطلاق طبیعت میکند و هرگاه عارض شد این قولنج در اقل تازی و تمام
 میکند اما عارض ایلام شدیدی غیر محتمل با که پلید است سبب این حرارت شدت برده هوای
 خارج پس محقق میکند حرارت را از داخل و مع ذلک او را بول میکند و شد میکند
 و محقق می شود حرارت از داخل و با این او را بول میکند و شد میکند معده را پس
 دفع می شود ثقل بوی فوق یا بسبب مزاج یا بسبب است و این سبب است و بطن پس با بر می شود
 و یا بسبب ورم مستقیم و زحیر است پس خدیس می شود ثقل و تحقیق و مع بعضی از
 کرد در فلاحه این است که با که بجز محتمل و بیرون آید حصاة و یا اینکه بپاشد
 است مثل اینکه عارض می شود در کبد یا در مثانه یا در کلیه یا در طحال ورم می شود است
 المعانی با که منعقد میکند این ورم از جوهر او و قهقش و شد میکند او را عینی ثقل را
 و مثل این است که در یک پلید است کلیه را در او جاع حصات پس ضعف می شود فعل او
 از دفع اخلاط و خدیس می شود در او و حادث می شود قولنج عمار که حصاة از برای است
 وضع حصاة بلیه است بوجه قولنج و محتمل است که برای کسانیکه بصیرت دارند و در وقت
 که ذکر

در

کرد

است

المعانی

و مثل

از دفع

وضع

که ذکر

که ذکر شود فرق میان ایشان در علامات و کاهای عارض می شود قولنج و ایلام پس بسبب عارض
 اراضی و با پله و افه پس متعدی می شود از بلدی بوی بلدی و از انسان بوی انسان و تحقیق
 حکایت کرد طبعی از معده می بیند و ذکر کرد که او می کشد بعضی از ایشان کشیدن بوی صرع
 و پلید است صرع قابل و بعضی بوی خلط معقول و استخا او با سلاست از صرا و
 پلید است امید با ثقل خلاص و پلید است از او ایلام و پلید است که خدیس می سازد بقولون بر
 سبب انتقال شیزجران و میباید بوی از اطباء که معالجه می کند در علاج عجز ایشان از چنانچه
 اطعام می کند و از ایشان را خنجر و هند با ورم سمک غلیظ ورم کل ذی خف و الحاص کل این بر
 باشد و اما بار و موصات شفا می دهد ایشان را و کاهای عارض می شود قولنج از برای اصحاب
 عده پس عاجز می شوند ایشان از دفع ثقل و اخلاط اسهال عالیه همچنانکه عاجز میباشند از
 از حبس آنچه پلید است در سافله و با که باشد بر مزاج ایشان سبب از برای قولنج و اکثر
 از عارض می شود قولنج از بلغم غلیظ است بر ریح که می کشد یا نفوذ می کند در طبقات
 معاد و لقا و پس تفرق اتصال او بر سبب ریح بر آنکه می کشد در معده و بسبب حرارت
 معده و قریب اعضای حاره از او وسعت معده و پلید است می شود ریح از معاد علیا بسبب
 رفت اسهال علیا و خدیس می شود در معده دیگر از برای اصحاب این از سرد و ضیق او و کثرت
 تقایح در او و صفات طبقة او اعنی معاد و قولنج ریحی پلید است از ناره که می کشد با ورم پس
 بر سبب ناره منسوب نیست بوی این ناره از برای اینکه ناره منتهی است نمیکند طریقی را
 بر آنچه بیرون می آید و نسبت صاحب وضع میانه را بل با که حادث می شود از او و با غنی ورم
 است بدانه و سد می کند بدانه و اما سایر اقسام اقل است از او و از آنچه مهیا میکند معاد را
 از برای قولنج و خصوصاً ریحی او شراب کثیر المزاج است و بقول و خصوصاً قریح و فواکه رطبه
 و خصوصاً غلبه و شراب بر او و حرکت بر او و جاع و مدافع با اطلاق ریح و وصول بر در شدید
 بوی معانی بر او و کثیف می شود معاد و از آنچه مهیا میکند اسهال از برای ثقلی اکل بیض می شود
 و کثیری و سفر جل قابض و قنطیر و سوب و جادرس و از آنچه شید است با ورم
 مدافع سبب کاهای دفع است در او و جماعت کثیره و خصوصاً بر طعاقم غلیظ و هر
 قولنج که از خلط غلیظ است یا از اتصال پس بر سبب که اعور متملی می گردد اولاً
 از ناره در اکثر امر پس می کشد بوی عجز اعور و غنی نافع است در هر چه باشد او جاع

اوجاء قولنج سبب اولی یا بلغم یا سوء مزاج بارد و اوجل امور سابقه است از برای یخی
 و قولنج بسیار منتقل میگردد سبب اولی و جبران میکند با و همچنین کاهمی جبران میکند
 با و جاع مفاصل با که منتقل گردد سبب دومی و جاع ظهر بلغمی یا سببی نافع است از
 برای و قصد سبب انضاج حرارت و جعبه و ادویه قولنج از برای سوار فی و هرگاه
 منتقل شد سبب و سواس و مالکولیا و صرع بپاوردی است با که میگردد سبب
 اسهال سبب فاسد شدن مزاج کبد و هرگاه سوانق شد قولنج با اوجاء مفاصل
 و مثل ظاهر میشود این اوجاء از برای اسباب ثلثه سبب اینکه وضع اقوی غافل
 میشود از ضعف و سبب اینکه مواد متوجه سبب جانب الم معوی و سبب
 اینکه الم و جوع و سهر تحلیل میبرد و فضول را و هرگاه طول کشید احتباس
 نقل منتفی میشود بطن و مملکت میگردد و علامت قولنج مطلقاً اما اعراض قولنج
 حقیقی انجمنانی است که تمام نمیشود استحکام او و کم است بیرون آمدن نقل و
 کم است شهوت بل زایل میشود در اصل و موافق صاحب او در سومات و حلاوت
 را و میل میکند اندک میلی سبب جاض یا حریف یا مال و نلیا شد مایل
 سبب اتروغ و غشیان و خصوصاً هرگاه تناول کند دسم و شتم و یک دسم و
 حلاوت و ضعیف میشود احتمالاً اوجده و یافت میشود از برای او هرگاه
 مخص و میل میکند سبب برباب میل بیاری و یافت میشود و جاع در
 ظاهر او در ساقیه پس شدید میشود با و اعراض و شدید میشود و جاع و جیس
 میشود طبیعت و بیرون غیاثی و با که جیس شود حبشاً ایضاً و شدید
 میگردد مخص پس میگردد مثل اینکه سوادخ میکنند بطن او را عتق یا اینکه
 مثل حوال روز اوعا و سوادخ میکنند و هرچه حرکت میکند متالم میشود
 و شدید میگردد عطش و غیاثی و هرگاه بیاض مد بسیار خواهد اشد
 از برای اینکه مشروب نفوذ نمیکند سبب کبد سبب مدی که عارض میگردد
 در فوهات با سادینا انجمنانی که بلی بطن است با که بسیار شود در بعضی
 از ایشان قشعریه بلا سبب و این است که حید کنند راضح چیزی از بطن
 قولنجی اخراج رطوبات و بنادق مثل بعر کبیر و صغیر و تواند فی مراری
 و بلغمی

این

و بلغمی و ابتدا میکند در اکثر بلغمی پس مراری با که قذف کند چیز و کراتی و زجاری با که قذف
 کند چیز از جنس سورا منقطع بدست که اختلاط کاهمی فاسد میشود و بسیار میشود
 از وضع و سهر و از ادویه حاره و این است و جراتی نسبت که متواتر بودن فی جهت
 شادکت معده از برای معاست و از برای کثرت ماده است و فقدان ماده و طریق
 سبب اسفل و از برای این است که طریق مراری سبب معادرا اکثر امراض است پس قذف
 میکند سبب فوق و سبب این امر است بول در او جهت اینکه جل مراری متوجه است سبب
 کلیه زیرا که یافت میشود طریق سبب مراره مرنگه جهت اینکه امام او از سده است و
 از برای اینکه وضع سرخ میکند بول را و جهت اینکه کلیه شادکت است در الم و با که
 حبس میکند بول و اینها و کاهمی بلیا شد بول در او ایل قولنج بولون مایع و
 مایعین و با که عارض میشود خفقان عظیم و محمات جیت صدر او سبب ماک بید
 با هم که حادث میگردد عرق بارد و غشی علامت سلامت قولنج و اسلم قولنج
 آلتی که نبوده باشد احتباس را و شدید و بوده باشد و جاع منتقل با که سبب
 شود بسیار و این است که باشد عود کند بعد از سبکی و یافت شود صاحب او را
 خروج ریح و بران و استمال حصن راحت بدین است همچنانکه صد او اصعب قولنج
 است علامت در دیر از برای قولنج شدت وضع و مقدار کفی و عرق بارد و ببرد اطراف
 سبب شدت وضع بطن و میل دم و روح سبب و و هرگاه بگردد سبب فواق متدارک
 در او و سبب اختلاط و کزاز و حبس شود هر چه باید بیرون آید پس مملکت خواهد
 شد و در غزایب علامات هر کس که باشد با وضع بطن و ظاهر شود یا جیب و انار
 و بهر اسود مثل با قلی پس منقح گردد و باقی ماند تا یوم ثانی یا اکثر یوم و میبرد
 و این انسان را میرسد سبات و کثرت نوم در ابتدا مرض او وجودت نفسی رین
 بنکام قلیل الدلالت است بر خلاص پس چگونه است رذات نفس فرق مابین
 قولنج و حصات کلیه کاهمی عارض در حصات کلیه اعراض قولنجی مذکوره از برای
 اینکه قولون نفس او شریک است کلیه را پس عارض میشود از برای او وضع انجمنانی که
 مخصوص است و عارض میشود از برای او اعراض انجمنانی که مناسب این وضع است
 نهایت فرق میان ایشان کاهمی بلیا شد از حال وضع و از جهت مقارنات خاصه

و از جهت آنکه موافق است و موافق نیست و از جهت آنکه بیرون میآید و از جهت بیله اغراض
 و از جهت آنکه اسباب و دلائل متقدمه اما حال وضع مختلف میشود در ایشان بقدر و مکلف
 و زمان و حرکت و اما مقدم این است که اینجا نیک از برای حصان است میباشد صغیر کانه
 سلاط و قولی کبریت و اما مکان این است که قولی میباشد که ابتدا میکند از اسفل زمین
 و سبک بسوی فوق و بسوی یار و تگسست این هرگاه قرار گرفت منبسط میکرد در زمین یار
 و نزد قولی این است که ابتدا نمیکند قولی از بار و اما شمع میفرماید که این قول نلیست صحیح
 چنانچه خبری که در ایم با خلاف و را و میباشد بسوی قدم و مثل عانه اسبل است از او بسوی
 خلف و کلبی ابتدا میکند دفعه از اعلی و نازل میشود اندک اندک بسوی زمانی که
 مستقر میگردد و میباشد اسبل بسوی خلف و اما زمان این است که کلبی شدید نمیکرد
 در وقت خواب قولی سبک میشود با او و شدید میگردد در زمان و ناول چیزی و قولی ابتدا
 میکند دفعه و در زمان و خبر و خصوی ابتدا میکند اندک اندک و شدید میشود در آخر و
 این است که کلبی میباشد اول وضع ظهر و بعد در بول بر علامان اینجا نیکه سبک میباشد
 در قولی و در قولی میباشد این علامان بر وضع و اما حرکت این است که قولی حرکت
 میکند بسوی جهات مشرق و کلبی ثابت است و اما از جهت مقدار ان خافه این
 که اکثر از بسیار است در کلبی و نلیست مناسب از برای قولی و اما فرق از جهت
 آنکه موافق است و موافق نیست این است که حصن و ضروع و و نقل سبک میباشد
 از وضع قولی و نلیست سبک از جهت کلبی که مخفی که معتد به باشد در اکثر احوال
 و در وضع معتد از برای حصان سبک میکند وضع کلبی اما سبک نمیکند وضع قولی را
 و اما از جهت آنکه بیرون میآید این است که کلبی با که نمیشد با او احتیاس
 چیزی و هرگاه بیرون آید میباشد مثل بعد و بنادق و مثل اخشا و بقر و طافی و
 با که بنوده باشد احتیاس اصلا و قراق و مثلها و قولی خالی نیست از این و اما
 از جهت بیله اغراض این است که وضع ساقین و ظهر و شفره در کلبی اکثر است و اما
 سقوط سهرن و فی مراری و بلغمی و قلت استمرآ و شدت الم و کشیدن بسوی غشی
 و عرق بارد و انتفاع بقی در کلبی اقل است و اما از جهت اسباب و دلائل متقدمه
 این است که توان از تخم و تناول اغذیه رده و مزاولت معص و قراق و احتیاس نقل
 میباشد با او

در قولی اکثر است

و بلغمی و میباشد سابقا در قولی و بول بلی و خلطی سابقا در کلبی است و اولاً سبب
 در کلبی بول رفیق پس خلطی غلیظ پس بلی علامت تقاضای قولی و بعضی از علامان
 بلغمی است کانی دلالت میکند بر این قولی بلغمی تقدم اسباب موجب از برای بلغم آن
 تخم و اسباب غنیه و سن و بلند و وقت و فصل و سایر آنچه دانستی تو و دلالت میکند
 بر او و در بلغم در نقل قبل از قولی و با او نزد حصن و نزد دوت اسافل و نقل محسوس
 و شدت احتیاس جدا و بیرون میآید چیزی و از نقل یا خلط یا ریح و هرگاه بیرون آید
 بیرون میآید چیزی منفع مثل اخشا و بقر و چنانکه بیرون میآید در ریح نهایت
 ریح میباشد خف و میباشد وضع طویل المدت و اما چنانکه اعتبار کند با آنچه نلیست
 شدید میگردد و عطش و التهاب و سرخ میشود بول مظنه کنند که این علت حاره است
 پس بدست سبک این مشرکت از برای جمیع قولی علامان ریحی علامان ریحی تقدم
 اسباب و معلوم است مثل کثرت سرب ما و بارد و سرب سرب مزروع و بقول نقاش
 و فواکه و اتفاق طعانی که مضطرب میشود و قراق و احتیاس انتقال در اسفل و عند
 و عرق شدید مثل اینکه سوراخ میکنند اسفل و عصب و مثل اوج اسفل
 و این کانی میباشد در بلغمی هرگاه حبس شود ریح یا ولد او نهایت او میباشد
 در ریح باشد و احساس میشود در ریح نقل شدید جهت خفت ریح و میباشد کانی
 تقدم در ریح قراق کینه و ریح کانی که سانی میگردد نلیست قراق در ریح هنگام
 با که شناخته میشود انتفاع بدست و قراق نزد تکمید و عجز و با که ثابت است
 وضع و منتقل نمیشود و در اکثر منتفع میشوند بجز و با که نفع دارد تکمید از
 برای و با که نفع ندارد و این هرگاه باشد فاعله از برای ریح ثابت بود کل آنچه
 یافت شود صراحت و تشخیصی فعل میکند ریح و کانی دلالت میکند بر او نقل
 خبری اینجا نیکه اطفال کنند ایشان بر بول سبب کثرت آنچه را و است از ریح
 با که میباشد بطن را و این با هم که اسهل و واضح است اخلاط پس منتفع
 نمیشود با و سبب احتیاس ریح غلیظ در طبقات و قولی اینجا نیکه در او انتقال
 وضع است اسلم است و اینجا نیکه میباشد در او انتفاع بطن مثل طبل روی است
 علامان ثقلی علامان ثقلی تقدم است و او است و احتیاس نقل است

و بر باد

قبل از حدوث الم بیتی و ملیک است در اینجا نقل شدیدی جدا و احساس میکند صاحب او مثل
اینکه شوق میکند با معاش او را ببنفسه و هرگاه صاحب از حیرت در بیرون نیاید چیزی
بد بیرون میآید چیزی نیز و غلیظ میکند در نهایت نفلی بر ارقی دلالت میکند بر اوج
نقل و کثرت آنچه بیرون میآید از سر و حرقت و التهاب و نیز و متاخر شدن
در سالت با سهال براری یعنی مقرا و جفاف لسان و نفلی کانی از کخل بدن پس
دلالت میکند بر او سبوق قوت نقل و لیس بدن و سرعت تازی و از حیرت و
خارج و نفلی کانی از حرارت بطن و بیوست او پس دلالت میکند بر او وجود التهاب
در راق و بدین مرق و تحولت او و نشن بران و سواد او سویی مره اندکی و نفلی
کانی از تحلیل هوا و ریاضت و تعرق و غیر ذلک پس دلالت میکند بر او سبوق
قوت نقل با وقوع اسباب مذکوره و علامات کانی از احتباس صفرا که میریزد بر
اسوا نقل و انتفاخ بطن و بیاضی لون بران و عسر خروج او با وجع متعدد از برای
نقل و مزاحمت کابینه از او فقط با که بقان گردد او را بر فاقان و علامات کانی از
احتباس سبب بر از برای کبد با عین او این است که غلیظ شدن بول و بران
و میباشند لون سویی خضره و علامات کانی از سودا دلالت میکند بر او حرمت
جشا و سواد بران و انتفاخ از بطن با قوت از وجع علامت قولنج و ری اما علامت
کانی از ورم حاد دلالت میکند بر او وجع متعدد ثابت در یک موضع با نقل و ضربان
و بالتهاب و حمی جاده و عطش شدید و خمر در لون و تهیج در عین و احتباس بول
و اوقات قوی است و متاخر میشود با سهال با که ملیک است این وجع بالین
طبیعت با که ملیک است سویی بر اطراف با حرمت شدید در بطن با که سرخ میکند
آنچه کازی است از بطن و هرگاه بوده باشد و دم صفرا و میباشند متعدد و نقل
و ضربان اقل و حمی و التهاب و نیز است و اما علامات کانی از ورم بار و بلغمی
او قلیل است و هرگاه باشد وجع متصل که ظاهر میشود در یک موضع و خصوصاً نزد
اخذار چیزی از آنچه مخدر میشود از بطن و احساس میشود بدست انتفاخ بالین
و ملیک است سینه او سوزن متر هلیس و ملیک است از آنچه کثرت موجب از برای این
از تناول لبان و سمک و لحم غلیظ و فواکه و بقول بارده رطبه و میباشند سخی

بارد

سخی بارد رقیق بدست که او علامات موافق است از برای این علامات التواء فنی علامت
التواء حرکت او دفعی است بعد از حرکت عینیه مثل و تیره شده یا سقط یا ضربه یا
رکض یا مصارعت یا حمل ثقیل یا اشتقاق فنی یا رخ شده و ملیک است وجع متشابیه
در او که ابتدا نمیکنند دفعه بلد یا می شود در او اندک اندک کاهی درک میشود فنی بد
فنی علامات اشتقاق باقیم از قولنج خفیف مثل کانی از بر یا ضعف حس یا از دیدان و
فنی پس علامات کابینه از نرد اسوا قوت عطن و ظهور او در بران و انتفاخ او و اسوا
بر در رقا و خفت وجع با که ملیک است سخی با او بارد و علامات کانی از مره صفرا است
متقدمه و سن و بلد و سخته و فصل و غیر ذلک و آنچه یافت میشود او را از نیز شدید و تلبه
و احتراق و متاخر میشود بجهته جاده و با کج سهال است و نازل میشود بران و متاخر
میشود بوجع سبب نیز صفرا در نظام ریختن سویی موده و فوا و انتفاخ مبردان موده و
استفراغ هرگاه نبوده باشد ماره متشریه و هیجان در غیب با که مصاحب شود او را حمی
و با که مصاحب شود او را و نبوده باشد حمی او مثل حمی وری در عظم اعراض با هم
که مصاحب شود او را وجع در عانه مثل تحس کین و غلیظ شدن ریح و علامات کانی از ضعف
دافع این است که ملیک است تقدم او لیس طبیعت و حاجت سویی قیام متواتر نهایت
او اندک اندک است و تقدم اسباب او از آنچه نیست که ازهاک قوت میکند از حیرت
و اصل او متنازل است و بسیار اشتقاق میافتد اینکه ملیک است بطن لیس یا مودل
و ملیک است کبیت بران و کیفیت او بر مجرای طبیعی نهایت او محتاج است در اینکه بران
اید سویی اشتغال است یا محمول با که ملیک است این سبب نامور و علامات آنچه اینکه
از ضعف حس است این است که ملیک است متنازل مایله سویی کیفیت بران بلدع
و این متنازل مثل کرات و وصل و چین و حله و کاهی اشتقاق اینکه بوده باشد در
از برای نامور فاسد میشود حس و علامات کانی از دیدان علامات دیدان است و
تقدم خروج او و حال را بر در علاج قولنج و کلام در ایلا و س و اشیا جزیه از امراض
امعا و احوال امعا قانون در علاج قولنج ه قانون علاج قولنج این است که
هرگاه ظاهر شد علامات ابتدا او واجب است اینکه مهارت کنند از امتلا و
مبادرت کنند سویی تنقیه پس هرگاه باشد عقیب طعام اکل کند او را و قدر کند

میافتد

اورا در حال وقف کند با او پنج خیمه از اخلاط است تا اینکه مستقی شود و قیام او قطع
نمیکند مگر قولنج در مفرای را و هرگاه افراط واقع گردد در قیام حبس کند او پنجو این
قی و از آنچه جمید است در حبس قی این است که بگردانند در شراب غلیظ و مخمر از نارغان
چیزی از گون و سماق و از آنچه نلیست صواب و از این است که سرعت کنند بسوی سهل از
فوق بدرستیکه پاک باشد سده و نیم و پاک باشد اخلاط و بنادق کیند پس هرگاه
مستوی شد بسوی اخلاط از فوق پاک باشد تا آنکه شود از برای و منفذی و میکند تدبیر
سوی خطر عظیم پس واجب است اینکه ابتدا کند اولاً با حاکم از ملینات مزله مثل سرکه
دیگهرم اینجا اینکه زود است که وصف کنیم او را بعد از این بل بحقیق وصف کردیم او را
در انواع او و به مفرده پس استوار کنند حقنه ملینه و هرگاه باشد همی بدل یا دیگر یا غلیظ
میل کنند بسبب که فتن اخلاط و بنادق از تحت و هرگاه احساس کند باینکه بنادق
و اخلاط غلیظ جدا بیرون کنند او را و هرگاه واجب شد اشامیدن از فوق بیاض آمد
و هرگاه ممکن باشد اینکه پاک کنند از فوق بقی متواتر قی کنند و این است و در این نلیست
شد میشود حاجت بسوی اشامیدن از فوق هرگاه بوده باشد شد یا از زوده
و اسما علیا و بدانی که زوده میباشد ضعیف و کثیره الاخلاط و یافت شود استلا فوق
ناف و ثقلی در اینجا پس بدان کل این مستدعی میباشد با سهال از فوق و همچنین
هرگاه عارض شد قولنج بعقیب سحر علاج از فوق او قی است و این ضرب از قولنج
انچنان نیست که ابتدا او از زوده و اعالی است و هرگاه بوده باشد در او ماده ساکنه
پس این است که او را مفرده میفرستند بسوی اسما مأوف ماده بعد ماده و هرگاه واجب
شد اشامیدن و از فوق از برای ضرورت بلیته پس واجب این است که بنیاض باشد
از فوق البته و اقتضار کنند بر حقن و هرگاه اشامید و از فوق و استقل کرده
شد از زوده و اسما تنها بل از مواضع دیگر نلیست حاجت از برای و با استفاد
البته و این صورت ضعف میشود لایحاله و استضرافات متواتره ضعیف میکند
وقت را جد و خلاصه آنچه ممکن باشد اقتضار کنند بر حقن و آنچه جاری بخاری است
از شایان و محول و قتل و هرگاه بوده باشد حقنه که بیرون نیاید و چیزی پس ماده
صاحب نلیست درین باب حقنه نکنند خصوصاً حقنه حاره بدرستیکه وقت

او بعد از نضح چنانچه حفته حاده ضرب میرساند بر قلبه بر دماغ و بسیار آنچه حفته میکنند و
 نمیکند بل مضر میباشد پس واجب است اینکه فی کف از فوق با که بسیار است استطلاق از
 فوق و سه از اسفل محتاجند در این صورت بهشتی من آنچه فوق است بقواضی است که حسی
 کرد و واجب است اینکه حفته نلکه کنند هرگاه بوده باشد حتی و بسیار که در دهان او نلکه
 بشکند ملوحت بل آنجا نلکه احتقان میکنند با و با محتاجند بسوی دور بر و نصف
 از دهان و هرگاه حفته چیزی نازل نکر دس بیا شامند ایای فیه مخمر یا یا بسیر
 سبیل سفوف و همچنین در عقب تناول کنند مثل شکر یا زان و عمری و واجب نیست
 اینکه فوت دهند یا باغ ایشانرا بغار بقون بدر سببکه او غواص و بقیع است در
 احشای و واجب است اینکه حفته نکنند هرگاه در موده چیزی باشد پس جذب میکند خام
 بسوی اسفل و فوای صفراوی بلکه صاب نموده است هرگاه بیا شامند حب الذهب
 بسیار نافع و با که اتفاق افتد هرگاه باشد او دویه جاذبه جذب میکند ازین
 بسوی معا اخلاط رودیه و دیگر با هم که جذب میکند اخلاط ساقی کسی مع میثود سنج
 و فوای با هم و این از افات مهلکه است و اردا آنچه بیا شامند از مهملات این است
 که بوده باشد کثیره ای و متغیر از او بسوی بانی نماند در موده بل صوبه یا ارجات
 و هر چه او اقل جم است و اعطی رای که اولی است با شامین و واجب است اینکه
 بوده باشد عنایت تو بر شریک جذا تا اینکه قبول نکند آنچه ای میثود در
 بطن و آنچه که حاصل میگردد از او دویه حاده ایچنانکه لابد است از استعمال او در گذر
 علل فوایچه با که میگردد این بسوی و سواس و بسوی اخلاط عقل و او محذور است
 در فوایچه بلکه احتیاج اند بسوی تخمین اسما و بسوی بزرگ کبدی مراعات کنند
 اینرا با صند مبرده اند برای کبد و مثل او و محافظت کنند ناحیه کبد را از ضادات
 بطن و مروزات حاره و تخمین حال قلب و او فی از برای قلب عصادات بارده است
 با کانون و صند و واجب است اینکه بگردانند میان نواتی اسما و نواتی قلب و کبد
 چیزی حاص از ثوب یا غیر یا مثل او بسبب منع هرگاه سیلان کند یکی از او بسوی
 دیگری و عطش بسیار میثود در ایشان باید نیا شامد مکر شرب قلیل و صبر و عطش
 النفع است و مخروج کنند کلاب ما را که میباشد نافع جدا از برای عطش و جبت

قال جالينوس رايستوما كثيرا
استرضوا الذهب في الفم
الذي يلازم فيه ولم يعادوا
العلمه أصلا

اعنی دماغ

اینکه چنانچه در این کتاب از برای بدن و تقویت از برای علاج قولنج بارده و اما در تقویت
 بارده این است که مبادرت نکند بپوی و در گذر بدرستیکه مبادرت بپوی سنگین و جمع
 بخدات سوارند ایشان بر امر عظیم از خطر چنانچه استعمال خدات نلیست علاج حقیقی
 از برای اینکه علاج حقیقی قطع سبب است و گذر سنگین است از برای سبب و ابطال
 حس است از برای اینکه سبب هرگاه باشد غلط غلط میگردد اغلظ یا بارده یا نفس مزاج
 بارده میگردد اگر بارده بخند میگردد اگر بخند باشد تکانف صرم معاین نلیست
 که مغل شود از سوا و محض میگردد در او و میگردد تکانف او اشد و عود نمیکند الم
 بعد از دور و یا سه روز از آنکه بلیا شد و واجب نلیست اینکه مشغول شوند با و اگر
 ممکن شود و اگر یافت شود از او و مندرجه بل مشغول شوند بتباعد سبب و بتقطع
 و تخیل او و توسیع سامانچه محض باشد در او و بلزواج و اگر از آنکه ممکن باشد
 اینرا باد و به مطلقه که نباشد شدید الاستحان بدرستیکه شدید الاستحان هرگاه
 طاری شد بر مایه دفعه این نباشد از بهمان رخ بل واجب است اینکه بوده
 باشد قدر او قدر آنچنانکه فعل کند در رخ تحلیل قوی و در مایه رطبه لطیف و
 انضاج نه تحلیل قوی با که کافیت مهاجرت طعام و شراب چند روز و نکند
 با که بهمان آورد و وضع شدید را بس مضطرب شوند در این هنگام یا بسوی ترک راه
 و یا بر استکثار و تکرار از او از برای اینکه بتخیل میرد رخ هاج را از بهمان
 کرده بود او در اول و هرگاه استعمال کرده شد حفته مستغرقه پس واجب است
 اینکه هرگاه باشد مثل محض باشد ابتدا کنند او را با آنکه در او از لاق است از برای نقل
 مثل لغات و ادرهان و وضع محام بنار بر موضع وضع نافع است با که کافیت
 شرب زور محله از برای ریاح و با که کافیت او را شرب شراب محن و همچنین اضمه
 محله از برای ریاح با که کافیت او به محره و اقوی از او محره ضرر دلیه است پس
 بدرستیکه او با که بتخیل میرد وضع را و با که محذب کند ماده را بسوی عضل بدن و
 میاه حیات در وضع شدید هرگاه استعمال شد با و نفع دارد جدا و با آنکه شادری
 عجیب است در این مطلق هرگاه بیاید و همچنین آبرن بخندان مائی که طبع شده
 باشد در او و به مطلقه با که کافیت دلیک لطیف از برای بدن و در دلیک قوی
 از برای

از برای ساق با که بهمان کند و جمع نزد شرب با بارده بدرستیکه او اضر است با است این
 برای این علت با قلت غذا را اسکان و جمع و بنید صلب قلیل بهتر از آب و در حال سنگ
 میکند و جمع را و اضر است از برای این جماعت برد است و هوای سرد همچنانکه انفع
 اشیا از برای ایشان حرارت و هوای خا و هرگاه بوده باشد سبب برد است و آهاده بوده
 باشد راق دقیقه اسرع میشود بسوی صاحب قولنج در هر وقت و واجب است اینکه نرم
 مالند بطن او را و با و دفع کنند از او بر در با لباس مور و قائم و سنجاق و مثل او و
 و استعمال مرو خات از ادرهان حاره و نظولات حاره نافع است از برای و با که احتیاج
 افتد بسوی تمهیدات با هم که احتیاج میافتد بسوی اینکه بگردانند در ادرهان حاره چند
 بیدست و فریبون و اما قولنج آنچنانکه بر سبیل کد است و تولد بسو واجب این است که
 بیانشانند نزد وقت تولد و جمع در شرب چیزی مثل حب صبر و حب ریاح و حب مرکب اند
 شمع حنظل و سقونی و سبکین و صبر یا شامند از هر یک که باشد از این حبوب نصف
 شقال الی دو نعلت شقال و میرا و است کنند باین چند روز و اصلاح غذا کنند علاج
 قولنج بارده و رخ حفته و حولا و اجابت اینکه استعمال کنند حفن و حولات و اضمه
 در هاجرت غذا اصلا اگر تواند بگردانید و در روز و بخوابد آنکه ممکن است و جهد کنند
 در قطع مایه رخ حفته جالی و در شین عضر بارهان حاره و از برای سبب بخواند آنکه
 ذکر شد قبل از این و هرگاه خوف نکند از بودن خلط در اینجا بس محض سخن کنند آنکه
 باشتی و طاد کنند بای دانستی و جهد کنند اضمه در وضع محام بنار از عین شرب و هرگاه
 باشد طبعیت مجینه استعانت جویند بدلیک رفیق از برای موضع وضع و تخرج مثل
 دهن و بنیق و دهن ناردین و دهن بان سخنان و بتکمیدات بخاورس و با سخن
 بر مقدار آنچنانکه اوقی است و مجرب است اشکال اضطراری و استلقا و انبطاح هر یک
 که باشد از ایشان اوفق است و ادفع از برای رخ و از آنکه نفع دارد ایشان از
 مشروبات این است که بیانشانند کد و با و بنز سداب در میاه بنزور یا در شراب
 ریح عتیق یا در ریاء العسل یا با فانیذ یکون نون و یا با که آتش میدن فلونی
 در این وقت باعث بر خلاص میشود صفت مریه برای قولنج بارده از ریخ یا تاره بلغم صفتی
 از او و مهملات حفن حفته است که بیرون میاورد بلغم و ثقل را صفت او این است

اینکه چنانچه در این کتاب از برای بدن و تقویت از برای علاج قولنج بارده و اما در تقویت
 بارده این است که مبادرت نکند بپوی و در گذر بدرستیکه مبادرت بپوی سنگین و جمع
 بخدات سوارند ایشان بر امر عظیم از خطر چنانچه استعمال خدات نلیست علاج حقیقی
 از برای اینکه علاج حقیقی قطع سبب است و گذر سنگین است از برای سبب و ابطال
 حس است از برای اینکه سبب هرگاه باشد غلط غلط میگردد اغلظ یا بارده یا نفس مزاج
 بارده میگردد اگر بارده بخند میگردد اگر بخند باشد تکانف صرم معاین نلیست
 که مغل شود از سوا و محض میگردد در او و میگردد تکانف او اشد و عود نمیکند الم
 بعد از دور و یا سه روز از آنکه بلیا شد و واجب نلیست اینکه مشغول شوند با و اگر
 ممکن شود و اگر یافت شود از او و مندرجه بل مشغول شوند بتباعد سبب و بتقطع
 و تخیل او و توسیع سامانچه محض باشد در او و بلزواج و اگر از آنکه ممکن باشد
 اینرا باد و به مطلقه که نباشد شدید الاستحان بدرستیکه شدید الاستحان هرگاه
 طاری شد بر مایه دفعه این نباشد از بهمان رخ بل واجب است اینکه بوده
 باشد قدر او قدر آنچنانکه فعل کند در رخ تحلیل قوی و در مایه رطبه لطیف و
 انضاج نه تحلیل قوی با که کافیت مهاجرت طعام و شراب چند روز و نکند
 با که بهمان آورد و وضع شدید را بس مضطرب شوند در این هنگام یا بسوی ترک راه
 و یا بر استکثار و تکرار از او از برای اینکه بتخیل میرد رخ هاج را از بهمان
 کرده بود او در اول و هرگاه استعمال کرده شد حفته مستغرقه پس واجب است
 اینکه هرگاه باشد مثل محض باشد ابتدا کنند او را با آنکه در او از لاق است از برای نقل
 مثل لغات و ادرهان و وضع محام بنار بر موضع وضع نافع است با که کافیت
 شرب زور محله از برای ریاح و با که کافیت او را شرب شراب محن و همچنین اضمه
 محله از برای ریاح با که کافیت او به محره و اقوی از او محره ضرر دلیه است پس
 بدرستیکه او با که بتخیل میرد وضع را و با که محذب کند ماده را بسوی عضل بدن و
 میاه حیات در وضع شدید هرگاه استعمال شد با و نفع دارد جدا و با آنکه شادری
 عجیب است در این مطلق هرگاه بیاید و همچنین آبرن بخندان مائی که طبع شده
 باشد در او و به مطلقه با که کافیت دلیک لطیف از برای بدن و در دلیک قوی
 از برای

بکیرینارخک و از بفاع و از حله و از قلم و آن پستان اضر با سوره و از تریب
 وزن دور هم و از شش منقل صبح غنیمد فوق وزن نصف مثقال و آن زین ده عدد
 و از بند کمان و نیز کرن و اندیسون و قطور لون دقیق و حب خروع مرصوص و بلفص
 از هر واحدی وزن پنج درهم و از سد اب باقه و آن ورق کرب قبضه طبع کنند در آب
 بسیار برقی تا آنکه عود کند بوی قلیل و در آب آغشته کنند و صاف نموده بکیرند
 از او قریب صد درهم و بکنیا مانند را و خیار جنبه وزن نصف درهم و از شکله از وزن
 شش درهم و از ~~منقل~~ و بکنیا از هر واحدی وزن یکد درهم و از نور وزن
 یک مثقال و از دهن سیر و وزن پانزده درهم و احتقان کنند باو سا که بکند و مانند

[illegible]

2

وزن نصف دوق و از چند پیر وزن دوق و از نیم وزن دوق و از ایاغ فقرا وزن دو
 ثلث درم و هرگاه قوت دریا را بنصف دوق سقونیا جایز است و اما سقونیا را بیکر مثل مری
 و اسقونی و شیرباری و ایاغ مقوی ششم حنظل و با او باشد دهن خروغ و مثل سفر جلی و هرگاه
 مختلط کرد در نقل و بلغم و نوره باشد نقل بسیار معتدق و اجابت بوی سقونیا قوی
 از آنکه حب بابین صفت است بکیرند فریبون و حب یازون نفی و سقونیا با سوبه و
 شربتی از وی بکیرد هم است سهیل بیکر قوی بکیرند از زطی بل جام بکیرند و خرمه از
 شبت و دورقی از نا، طبع کنند تا بکیرد نصف صاف نموده بیا شاد مندا از او دور
 اوقیه و او شد بید القوت و خطر است و جمیع بتوعات بخلیل میرند البان انها قوی
 مثل لاغیه و مثل شرم و نحوه و شناخته میشود حب و حب ضراط و مثل اذان الفار
 که شبیه است او بر زخوش و کثیر الورق است و معالجه میکند باو لرع عصب را و از برای او
 شیر بسیار است صفت حمولات قوی که بیرون میاورد نقل بعضی از حمولات این است که طلب
 کنند بلج جری و حمل کنند از او بلوط و واجبت اینکه بوره باشد طول بلوط شش اصبع
 منقسم و بعضی از او بلوط کبیرو است بکیرند از ضرا الفار یا بکیرند فیتله از فیل و الوده
 کنند بعل و تیر دارند یا بلوط از عمل مخلوط بشم حنظل و بلوط از فناء الحار و شمع حنظل
 و مراره نور و نظرون و عمل با شمع حنظل با فایند سبخی یعنی شکر سرخ و ایضا شمع
 و عنبر روت و فایند و ایضا عمل و ترنجبین و شمع حنظل و بلع لفظ اجزا متاویده و
 چیری شکر از برای بلغمی و نفلی و ریجی بکیرند از شمع حنظل و از چند پیر از برای
 مثل نواتی و از قطران و دو بلوط استعمال کنند با چیری از عمل و عصاره بخور بریم
 قوی است جدا و بسیار محتاج به بوی سقونیا و بزرگجره و افربون حمو لا صفت حفته
 حید از برای بکیرند از فاشا و زوفا و سداب بابین و صعد و ورم و بزر سداب و بزر فنجنگه
 و حب خروغ و مرصوص و با بونج و خاک و فطر یون و شبت و بزر و ثلثه و الجدان و
 فطر سالون اجزا سوا طبع کنند در عصاره سداب با قوی طبع شدیدی در عصاره
 بسیار تا اینکه بوی اندکی پس بکیرند از زیت جری و از عصاره مطبوخه و بزر
 طبع کنند بار دوم تا باقی ماند زیت تنها و بکیرند از او حفته و بکیرد از برای
 از شمع بط و ما عن و چیری از جا و شیر و سبکینج و حفته کنند با و میباید نافع و

حب سهیل

کثیر و بلغم لرع را

بکیرد

بکیرد عصاره را بنفشه و حل کنند در او صمغ مذکوره با شوم و بکیرد از او وزن درم از شوم
 و احتقان کنند و از خال چند پیر و حنظل در حفته ایشان نافع است جدا با که حفته کنند
 بوزن درم زیت و بکیرد از او درم درم سوسانیک کجوق با که احتقان کنند بپورق
 بسیار محلول در عصاره سداب و مبلغ ده درم یا از بلع الی بانزده درم و کامی احتقان کنند
 ایشان بدین سداب و دهن نار دین و دهن با بونج و دهن فیل و دهن خروغ صفت حمولات
 از برای بلع این است که سخی کنند سداب با عسل حلی بکیرد در مثل خلوق و بکیرد از او
 وزن نصف او کون و ربع او نظرون و بکیرند از او بلوط که طول او شش اصبع منقسم باشد
 و ایضا محمول نخذه از بزر سداب و چند پیر سداب و مراره بقر و بقرق از برای از او نصف
 شغال و ایضا سبکینج و نقل و بوق و حنظل و شمع بکیرند از او بلوط در حفته و حمولات
 از برای صاحبان سرد اما بلا ماده اما حق که بیکه صاحب قوی باشد از برای
 بلا ماده و حمولات پس و مثل حنظل اصحاب قوی بی و حمولات او و با که نفع دارد از برای
 ایشان قطران تنها هرگاه احتقان کنند بوزن دو درم از او در زیت و همچنین نفع دارد از برای
 جام تنها هرگاه حفته کنند با و در عصاره خروغ و دهن خروغ و در آبن و حمامات و حمولات
 آبن شربت نافع است از او جاع قوی و خصوصا هرگاه بوده باشد ما او مای که طبع شده
 باشد در او او و قوی قوی بکیرد سبک او بسبب حرارت مستقاد از نار و از قوت مستفاده
 از او و به بخلیل میبرد سبب ورم و بسبب رطوبت با حرارت مری میکند عضول
 پس آسان میشود فاش شدن سبب فاعل از برای دفع و مریخی میکند عضل مقوده را
 و این از آنجاست که معین میباشد بر اندفاع محلیتس نهایت آبن حادث میکند کرب
 و غشی را با بکیرد مریخی میکند از قوت و واجبت اینکه هرگاه استعمال کنند او را ضعیف
 پس نزدیک کنند به ضعیف نزد استعمال از مقوی قوت است از برای طبعه فزاکه و عطره
 و کردناک و خنجر حار و آنچه مستند میکنند او را و جمد کنند تا اینکه سداب بصر
 و قلب و و میاه حات مستند به المنفع است از برای قوی بار در هرگاه نشیند در او
 حمامات غریبه او و این است که نزدیک شوند با و آنچه ممکن باشد کلام در که فیت
 حفته و آلات او اما انبویه محفته پس وجود شکل که ذکر میشود از برای او این است که بکیرد
 انبویه حقیقی قم دایره او و شک و شک و شک باشد و بکیرد میان ایشان جایی از جید که

کردناک این است که طبع کنند و بوی
 اول و بعد که بکیرد سداب را نشیند
 و بورد با بونج و زیت و با بونج
 و همچنین بکیرد بکیرد و کچشک

کیفیتی از وجوب اجتناب مخدوم برگاه شد بدکردر ضرورت لابد است از استعمال فلان
و معاجین ایچنانکه ذکر است در قرابادین و کل ایچ نفع دارد در او با خدر چند بید است
و بعضی از او افزای طبع است و نسجه او این است زعفران و میوه سائله و در خیل و در فلفل و
بزر الیم از هر واحدی یک دریم افیون و چند بید از هر واحدی ربع دریم بگیرند از او صوب
صغار و شربتی از دو نعل دریم است تا یک دریم بر حسب شامه ده دواي جید بگیرند از اصل
خاواندا و زعفران و قریط و سدران هر واحدی دو اوقیه و از ورق مغنا یا بوی قط
و ترکی و در فلفل و حام و سبیل هندی از هر واحدی سه اوقیه و از بزر کفش و ایچ
و در خیل و سبیل و حب لبان از هر واحدی چهار اوقیه و از افیون و بزر شوکران و
قشور بید از هر واحدی یک اوقیه عمل مقدار کفایت استعمال کنند بعد از شش ماه و ایچ
استعمال کنند بعضی چشمت خود و معتدله و بکر دانند در او چند بیدست وزن نصف دریم
و ایچ مقدار با قلا با اقل باشد از با قلا با که بگردانند ایچون و چند بیدست در
او چفته از برای بوی با که بگردانند مع ذلک سنگین و جلالت و دهن بلبان چندی
از شک با که بگیرند فیتله از ایچون و چند بیدست اعشمت در زیت و غمی کنند
از فیتله را در وانه کنند عقوه و بکر دانند ضایح از برای فیتله و او بیدون باشد
هر وقت خواهد بکشد فیتله از برای بکر دوا و باید مجرد کنند بر او دوا را
تغذیه از برای بوی بیدین بدان بدستیکه جمع اصناف قویج محتاجند بوی غذای مزین
بلین بوی بلیت شکی در او از این امر و یا اینکه محتاجند بوی مقوی و بسیار است این امر
نزد سندن ضعیف که ظاهر میگردد بسبب شدت وضع و کثرت استقراغ و مقویات میاه
کم مطبوعه است بقوت و مضرة البیض نیمه شدت و لب خیز مذوف در مرقه شراب
و اما هرگاه ترک غذا کنند در اصل نافع است از برای قویج بلغمی در پی و غیر ذلک که
محتاجند بوی ایچکه بگردانند شرب و سقویا را در مرقه ایشان در رخی ایشان دوا
این است که بوده باشد خنثی این خنثکار محو غنیه فطریه و رخی غیر بکوز و نفع دارد
از برای اکثر ایشان یا اینکه ضرر نخواهد رسانید ایشان را تین است و جیز و ذنب
و سوز و طبع و طبع شدید الحلاوت مثل حریزه بسیار شیرین خصوصاً اصغری بوی غذای
وری و صفراوی سر لقاوت بارده مثل باء الثعیر و مرقه عرس اسفند باجه و مرقه اسفناخ

درادهان

شدید البیض

هرگاه

هرگاه خوف میکنند از نفع او اعنی اسفناخ و اجاصیه و نخوها و اما مرقه و یک هریم و قناب و فلفل
شدت است از برای ثقی و از برای اضاف بار و در خست نژاده است جالینوس دریم و یک هریم
و اما کم قوی از قناب و فلفل مرقه کرده اند مثل روفس و جالینوس در یک هریم
و خصوصاً در کتاب تریاق که ملاحظه شد بر اینکه صبح روفس ذکر کرده است با اینکه کم
او بسیار نافع است اگر چه مشوی باشد و قوی دیگر مثل بوس و اریقانی مرقه کرده اند
و کم صندل و جیز و کجی مرقی قبل از طعام انفع است در هریم بنا شد صاردن عظمه
در او و ایچین بعضی نیمه شدت نافع است از برای ایشان و ایچ مخصوص قویج بار است تناول
مری و قوم است خصوصاً در طعام ایشان و تدبیر طعام ایشان بکرات و غلیظ و تقویه او
برای حیضی و در خیل و معتدله و کون و ایچره و قریط و دواي جید بگیرند از او کفایت
اسفند باجات بر غنوه خندل و بوده باشد بلع ایشان اندرانی بزر مخلوط بقریط و شونیز
و ایچون و اجتناب کنند از جمع بقول مکرر اب و سلق و در نفع نفع است ایچا
و از اشربه ایشان شراب بکافی صرف و شراب بل با فادیه ایچ ضرر دارد و قویج ایشان
که ضرر دارد از برای قویجین بعضی از او اغذیه است و بعضی از او افعال اما اغذیه
هریم غلیظ از کم و مشقی حتی ارنب و طبی و قریط و سبک کبار طری یا با یا
هر مرقه از کم مشوی و جمع بطون حیوانات بل جمع اجرام طوم و ضرر دارد از برای
ایشان شمش و قریط و ضرر دارد از برای ایشان سنگین و مضرة و غل و زیت و سبط
و کشکیم و لوزینه و طایف ضرر او کمتر است و ایچین برایش و خشکنا نکات کلها ضرر
دارد و فیتله و دلا بیه و البان و حبس عین و طری و هر چه در او نفع است از اغذیه
و بقول کلها بوی سلق و سدراب و نفع کامی ضرر دارد بسبب نفع و ایچین
جبر صر و طر خون ضار است از برای ایشان ایچا و مثل زیتون و جمع فواکه بکر شمش
و اجاص از برای صفراوی و حار و ثقی از صاردت فقط دون غیر او و بطین حلو
قبل از طعام در حال صحت عین ضار است از برای اکثر قویجین و قریط و قناب و قریط
صفجل و بیض کرب و بیض شلم و قریط کثری و تقاغ خصوصاً حاض و قابض و غیره
و بنی و غنیه یا کندی طری و نوت شامی و انبر بار و س و سمان و صرم و سبک
و ایچ بگیرند از ایشان و ایچ سبیه است با ایشان و ایچین جود و لوز رطبان جدا

نشد کم قوی

در بیان نشانه‌های
در بیان نشانه‌های
در بیان نشانه‌های
در بیان نشانه‌های
در بیان نشانه‌های
در بیان نشانه‌های
در بیان نشانه‌های
در بیان نشانه‌های
در بیان نشانه‌های
در بیان نشانه‌های

و با قلی رطب و زبان جلوه‌ها و کمالات از حاضری و اما افعال اینجا نیکه و اجابت خیز
کردن از ان افعال مثل جلیج و حبس بران و نوم بر بران در رطوبت و جلیج و حبس
بل و اجابت اینک عرض کند خود را نزد هر نوم بر خلا بران بدرستیکه بسیار آنچه
حادث میگردد قولنج با صفا و از برای نقل و صفا و تا اینکه جمع کرد چیزی واحد
بی مکنه و بسیار حادث اینک ضعیفی را معاً و با که میگرد این نوی استفا و با که
تولد میشود ظلمت بهر و در و صفا و کلام در ابلا و س و او مثل قولنج است لیکن در
که ابلا و س گاهی عارض میشود از جمع اسباب اینجا نیکه عارض میشود از برای او قولنج
و اجابت اینک رجوع کنند در اسباب و اعراض و علاجات او بوی که تفصل
را در میشود در باب قولنج و گاهی عارض میشود بسبب شامیدن اصناف از سموم
که فعل میکند ابلا و س و گاهی عارض میشود بسبب شدت قوت امعاء ماسکه پس شمل میشود
بلا و س و از آنجا پیدا میشود با قولنج در احکام او بدرستیکه بسیار آنچه میگرد
از سموم و نجات مفرد اکثر از آنجا میباشد از او قولنج و اکثر از نجات بارد و خصوصاً
هرگاه بوده باشد معده حاره جدا پس بلتوی میگردد معاً و شدت بع و بلغم
با که میباشد سبب و شرب با بارد و بر غیر وجه او و این است که ریحی از او
قولنج ایلام او با بقا سه اکثر از ایلام او است بمنزله طبقات بل میباشد
جمع حضرت او از این و این جلوف ای در قولنج و در ریحی گاهی بسیار میشود در
او اکثر از آنجا در قولنج است و او ریحی است جدا و بسیار میباشد فتی اینجا
و نقلی از او شدید الوجع است جدا و بسیار است که منتقل میشود قولنج نوی
ابلا و س و اجابت شمل گاهی در غالب و اکثر ای که منتقل میکند ابلا و س مثل
میگردد ریحی و او منتقل میشود در ریحی و باقی و از بلادی بی بلادی
انتقال امراض و آنچه چنانکه گفته است بقراط هرگاه حادث شود از قولنج
ستواز از قولنج و فوان و اختلاط عقل و شج بی کل این دلیل ریحی است
و این اعراض عارض میشود عشارکت معده و عشارکت دماغ و اینجا گفته است
بقراط هرگاه حادث شد از قطعه لول ابلا و س میگردد صاف و در روز
مجموع نکرانک حادث کرد ریحی و جاری میگردد عرق بسیار و جالبیوس
نشناخته

در بیان نشانه‌های
در بیان نشانه‌های
در بیان نشانه‌های
در بیان نشانه‌های
در بیان نشانه‌های
در بیان نشانه‌های
در بیان نشانه‌های
در بیان نشانه‌های
در بیان نشانه‌های
در بیان نشانه‌های

در بیان نشانه‌های

در بیان نشانه‌های
در بیان نشانه‌های
در بیان نشانه‌های
در بیان نشانه‌های
در بیان نشانه‌های
در بیان نشانه‌های
در بیان نشانه‌های
در بیان نشانه‌های
در بیان نشانه‌های
در بیان نشانه‌های

نشناخته است سبب ریحی و بلغمی و ریحی از او نفع دارد ایشان را می ایضا و هرگاه
شدید شد توانی خفیت و گران و فوان خواهد بود دلیل وجودت فار و غلبه
العلامات است بر ریحی حکومه است ربات او و ابلا و س انست که قذف
زبل کند از فوق و ناسینه اندازد منقش بی اینجا نیکه بوده باشد عرق را و منقش
و منقش از ریحی و اینجا نیکه بوده باشد ریحی منقش اینجا نیکه است بی اینجا نیکه
بوده باشد جلیج و منقش بی اینجا نیکه بوده باشد ریحی منقش اینجا نیکه است بی اینجا نیکه
علامات ابلا و س این است که میباشد وضع فوق سر و بیرون عباد چیزی البه
از ریح و منقش میشود بیکه بسیار انتفاع اینجا نیکه گفته است بقراط با که منقش میشود
نقل بوی فوق بی بیرون میاید نقل و صفا و و در و منقش میگردد و جلیج با
که منقش کرد در جمع بدن و این دلایل مختلف میشود و اجتناب از ریحی و جلیج با
لازم است باین علت و حرکتی و ریحی در این اکثر است از قولنج از برای اینکه این
در معاً اقرب است بری معده و اجتناب از ریحی و غم و سهر و خفقان و غشی و در اطراف
و این در ابلا و س اکثر است از قولنج و میباشد نقل در بلغمی و نقلی در او است
از آنجا در قولنج است از جهت اینکه او در عضویت که ارتفاع او است و هر دو
اعظم و استقرار در بدن او است و گاهی ظاهر میشود در او از ریحی عین اکثر است
آنچه در قولنج است و علامات تفصیل او مثل علامات تفصیل قولنج است با علامت
ابلا و س از موضع وضع و حرکت او و قلت انتفاع او و کفین نهایت کلین از سموم
دلالت میکند بر او عروق دلالات دیگر قبل از استداد او و اینجا نیکه سبب و
سم گاهی میگردد بوی ضعیف با ستم و خفقان در اول آنچه عارض میشود قبل از این
که شدید شود و عظم کرد در جمع او و گاهی از قوت امعاء دلالت میکند بر او وضع
و شدت صلابت نقل و سرعت در زبل و منقش که باشد ریحی و منقش قوت
شدید و العلاجات بدان بدرستیکه علاج ابلا و س نزدیک است از علاج قولنج نیکه
اینکه او قوی است و شرب نفع است و را و ولادت است ایضا از خفون بدرستیکه
هرگاه میباشد از فوق و منع کند پس گفته باری میگردد از اسفل و جلد است از برای
مردوب و ماویست مقدم دانستن فقر را یا مؤخر بحسب حاجت و بسیار آنچه ساکن
نشناخته

در بیان نشانه‌های
در بیان نشانه‌های
در بیان نشانه‌های
در بیان نشانه‌های
در بیان نشانه‌های
در بیان نشانه‌های
در بیان نشانه‌های
در بیان نشانه‌های
در بیان نشانه‌های
در بیان نشانه‌های

در بیان نشانه‌های

در بیان نشانه‌های

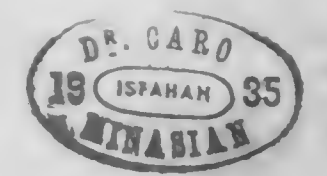
دیدان جمہ و دوفارسیر کرم

سے

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

فانك يا بنو اسحق صاحب البلا والاذ
لم يكن وراي زبنا ضا قدر اوتيه
فانه لا يزال يدافع الامعاء حتى
يخرج وضميل كذ قبل ازاو
ومعد ازاو

باو عضومات از برای شاکلت و میگیرد از آن ناس و از برای محیط بایش
 و در بیان بطن از این قبیل است و نسبت تولد او از هر خط به رستیکه او تولد میشود
 از برای امر و اسود بخت اینکه هر یک از ایشان شد بد اجزای است پس تولد میشود
 از او در در بطول و عرض است از برای مزاج او و دیگر باور و یا پس دور است
 از مناسبت حیات و اقامت این است که محافظت میکند و مسلط است بر او و جهت
 از برای انحصار شده است بوی او و او مناسبت است از برای طبیعت انسان نه
 از برای خود و نسبت او دم است از آنکه بریزد بوی معا و باقی ماند در او و تولد
 شود از او و در و نه هیت دور و لون او دلالت میکند بر اینکه او از مثل ماده
 دموم است بل ماده دیدن او بلغم است هرگاه مسخن و متعفن که بسیار در معا
 و باقی بماند در معا و تولد انسانی تولد کثرت بلغم را از ماکولات و تخم و ضعف
 هم بر سبب که باشد از مزاج اعضای بارده و از آنکه تولد میکند او را کثرت
 اغذیه نیزه است مثل حنظل و بویا و باقلا و آنچه بدین ماند و از آن خام و
 البان و بقول و فواکه رطبه و در و صبر و دسمه و اغذیه باب کرم معاد طعم
 و بخت این است که بعد از اهل و جماع بر استلا و اصناف دیدن چهار قسم است
 طوالت عظام و میرسد و بقدر بکثره در بعضی اوقات و مستند و معتدله
 و او جبالقع است و صفار و این است و جز این نیست که مختلف میشود
 تولد او و این اختلاف آنکه تولد میشود از او و اختلاف آنکه تولد میشود و طوالت
 این است که بعضی از او تولد میشود از رطوبت پس و بعضی میگیرد از رطوبت
 میشود بل و انقسام و تقصیر از جهت جذب کبد و از جهت شدت عفونت و
 بعضی تولد میشود از رقت و قوت رطوبت و صفرا و جذب میکند کبد مثل
 و عفونت و کثرت و قواضت ثقل و هرگاه تولد شد معین است بر بقاء و ضعف
 اخراج ثقل از برای او قبل از این که عظیم گردد بسبب قریب و از آنجمله ضیق و
 بعضی تولد میشود از رطوبتی که میان دو رطوبت و آنچه میباشد از رطوبت
 در معا عالی میباشد از قبیل رطوبت مذکوره دوم و آنچه میباشد از اعور و معا
 قولون پس و از قبیل رطوبت سیم و طوالت از قبیل اول است با که میرسد باقی
 بکثره



کتابخانه دکتر گابو
 ۱۹ اصفهان ۳۵
 کتابهای طب و طبایع
 کتابخانه دکتر گابو
 ۱۹ اصفهان ۳۵
 کتابهای طب و طبایع

بکثره و مستند و بعضی از قبیل ثالث و گاهی تولد میشود از معا علیا خصوصا
 غلاظ عظام از دیدن با که تولد میشود مکرر قولون و اعور پس منتشر میشود از
 جانبی بوی معده و از جانبی بوی معده و صفار از قبیل ثانی است و این
 عذ عراض و مستند و تولد میشود از نفس لزوجات مستند به سطح معا و جاری
 میشود بر او غشا ناطی و بختی حکایت کرد بعضی از فلسفه بد رستیکه دیدم بدی
 که سرخ کرد بطن را و بیرون آمد از او و شیخ میفرماید که این نزد من بعید است
 و هرگاه صدق داشته باشد خطر است با که میباشد احتیاسی و در معا و اهرار
 او از برای عفونت سبب برای می و گاهی تولد میشود در بیان و حیات
 صرع و قولنج و گاهی تولد میشود جو کلیه بسبب شدت حفظ او از برای غذا
 با که تولد میشود بولیموس و ساقط میشود قوت از نفی معده بسبب صعود او
 بوی معده با که قاع میباشد و حال را خفقان عظیم و غثی و اکثر آنکه
 تولد میشود در رشن حداثه و ترعرع و صبی و صبا لقع تولد میشود در
 سن طفولیت و اما مذکور پس اکثر این میباشد در صبیان بعد از شبان
 و کم است در شیخ و تولد او اکثر در ضریف از سایر و قول بسبب تقدم
 فواکه و مثل او عفونت و او همچنان میکند در مسا و قوت نوم اکثر و معتد
 و ریاضت شدید و گاهی استهال میکند دیدن و هرگاه بیرون آمد دیدن
 از صاحب حیات حاره زنده نمیشد شدید الر دات و دلالت میکند
 بر حمت از قوت و اقتدار بر دفع خصوصاً بعد از اخطاط و هرگاه بیرون آمد
 مرده میباشد علامات ردیه و با جمل هرگاه بیرون آمد در حیات از برای رطوبت
 دلیل نیکی و خصوصاً قبل از اخطاط نهایت حی وجود است و اما ضریح
 او در حال حی هرگاه باشد با او دم دلیل ردی است از برای و مستد رانت
 بافتی در بدن و اما ضریح او بقی دلالت میکند بر اخطاط ردیه
 در معده العلانات اما علامات مشترکه پس میلان لعاب و رطوبت و
 جفاف شفتین بلبل و زها و رطوبت او بلبل و جفاف او بنهار سبب
 اینکه صارت منتشر میشود در زها و منحصر میشود در لیل و هرگاه

بولیموس جو بفری بلفظ دیوان

من حداد عیانت از زبان بودن رطوبت
 غریبه دیدن او و اندیه و حفظ کثرت
 غریبه زیارت در معی و اندیه
 من غرق که دیدن بد رستیکه مع
 بوی معا و است سن طفولیت و او
 از ابتداء سقوط طبع است اعتدال و غرض
 و من صبی بعد از وفات و قتل از
 شدت و من ترمع او از شدت است
 تارهاق اعنی بالغ شدن و من غلام
 او و قتی است که بر سر او در کرد عذار
 خط هرگاه مانعی نباشد که کرم معا
 و من قتی او منتقل میشود نا اضر غی
 و این اقوال است بوی نفی هرگاه

ربو

ایک

فانکه از برای او در لبان و در کباب و مثل او که بوده باشد او بر تاول احمر و میباید
 این از برای او قتل با که بیا شامد صاحب یدان مثل لبن و دووم پس بیا شامد روز
 سیم دوا می قتل با بالین طبعی و او را داخل شیر نموده میل میکند و با که یکد قتل ان
 شیر کباب و هرگاه حقه کردند بدوای سمیه فانه بر او بی این است که طلا کنند بعد از
 بقواض و خصوصاً اگر در او قوت فانه باشد از برای او در مثل ساق و طرائیش و
 اقایای مندوز در شراب و همچنین کبر و شربت شراب و طین مخوم شراب و هرگاه
 بیا شامد او در دودیه و اجلیست اینکه شد کند هرگز را شد شدیدی و بسیار
 البته نکند نفوذ را نمی ممکن باشد و اصول این است که داخل شود از رواج او در
 نفس بسیار که دود سوزی است و هرگاه را چه او را بشود دیگر میل میکند از دودیه
 و از علاج متصل علاج دیدان اصلاح شهنوت است هرگاه فقط کرد و با که
 بافت شود در ضادات و مشروبات آنچه جمع میشود بوی تقویت شهنوت قتل از
 برای او مثل صبر با افشین بیا شامد بر سبیل حب و طلا کند از ان و همچنین
 صبر بار بوب حاضره با که جمع میشود با دیدان اسهال و احتیاج میبافت بوی
 قتل او فقط در سبیل حرکت طبیعت بیرون میاورد او را و او در اینجا بیک قتل
 میکند حب القرق و اقوی است از اینجا بیک قتل میکند طوال را و او در اینجا بیک
 قتل میکند حب القرق و مستدیر و او قتل میکند اینجا طوال را و سبب در این
 آن است که حب القرق بعد است از اینجا بیا شامد بسیار که بسیار در لیس و
 از جهت این است که او متولد است از ماده اغظ و الکف و اقریت بوی
 مزاج حار و اشید است با چه او سم است در او به حاره که قتاله دیدان اما ضرر و مثل
 فرا سیون و فردمانا بیا شامد از او یک متقال و شیخ و ترس تر و سبیل و
 فوج و عصاره او و حب دهمست و قطره و افیمون و قوطم و مغنا و قنبیل و
 کافیتوس و قنطاریون و مشکطرا شیخ و نونم خاصه بسیار که قتل میکند حب القرق
 و بزرگ راز باغ و آس و صغیر و فوفل و افشین و بزرگ کرب و قنطاریون و اصل
 راسی محفف بسیار مندر از او اصل راسی سه اوقیه و کون و قنطاریون و اندیون
 و بزرگ کرف و حرف قوی است و شونیز و بنر سرق از برای اسهال کردن با قتل
 و همچنین

و خصوصاً طوال

دست او بخار است
 و جدا و استقال میشود
 شکله از کبریت و برادر
 فزاسان کا کوفی گوشت ادا
 شربت الغنم در توفن کبها
 و قنطاریون در دودیه
 و یا بایست در چهارم و نهجی
 گوشت خاویا است در چهارم

و همچنین بلایه و بقیح و او ای که اسهال کنند با و بعد از قتل و دواست و هرگاه بیا شامد
 اسهال میدن و افری از زیت مقدار آنچه ممکن باشد شرب او قتل میکند او را و بیرون
 میاورد و خصوصاً زیت انفاق و او عراض را هم میکند ایضا و قتل میکند بر اثر و
 زلی میکند بلز و جت و هرگاه بتواند بکمار انرا اسهال بیا شامد اسهال میدن بعد از
 اسهال میدن و دودیه و دودیه و حب القرق قتل است از برای حیات و بیرون میاورد
 او را بر جهت با که تقطع را در از برای عراض اعنی در قتل و دفع و اما او در مرکز قتل
 بوفی از برای قنطاریون است و مثل او و او در اینجا بیک جمع میکند و میکند و بیرون
 میاورد و مثل اباج فیتر است و مثل اینکه بکیرند از شیخ و افشین از هر واحدی یک
 درهم و ثلث و از شیخ قنطاریون و از مایه هندی یکدق و بسیار شامد شرب بیک متقال
 با که قتل میکند دیدان را اسهال میدن کون و نظرون مایه صغیر و شربتی و دودیه و ایضا
 نظرون و قنطاریون و فردمانا اجزای او و شربتی بوی یکد درهم و نصف است و حب
 افشین بیرون میاورد طوال را و اما اقوی از این مخصوص با خراج عراض است
 در او را اینجا بیک مخصوص کب القرق و او در قطران است چنانچه استعمال کنند در حق
 و اظلم و بوج و لب و شیخ و سحر و قنطاریون و عصاره او و قنبیل و صبر
 و شیخ و قنطاریون و حب است در قتل و خراج عراض و قنطاریون و قنطاریون و شیخ این است
 که او نومی از سدر است یا از درخت و از اینجا بیرون میاورد او را بلا ازی این است
 که بیا شامد سه اوقیه از عصاره و اس طری که او عجب است جدا و تحقیق ذکر کرده
 علمای این فن که از بیان بیرون میاورد حب القرق را و از او به عجب در جمع اضاف
 دیدان شعله الحیوان سمی با ضرر دیدن است و قنطاریون از اجزای است که قتل میکند
 دیدان را و اسهال میکند و این صاحب و منفعت است و تحقیق ذکر شده
 در قنطاریون مطبوخی از او و از قنطاریون و ایضا بسیار شیخ خیسانه در
 نام قنطاریون یا این هزار سه یوم بخدا و صومیل کند بر او اسفید با جا
 و بکیرند از شیخ شمش در هم و ان سرفش بکیرند و از قنبیل بکیرند و بکیرند
 و بکیرند در خل حاضی با در سکنجین و عکد چند کباب تا اینکه مرخصی در
 دیدان پس بیا شامد از او مقدار آنچه موصی است او را یکدس و جبه و اما او در

معه از سحر جبین و عمل
 چهار متقال و این و
 مفع صغیر مینامند

بارده و قلیل الحاروت مثل بزرگ برده هرگاه بیاضا مدینه یوم متواله میبخشد و نیز کرفس
 قویست جدا قتل میکند دود و بیاضا مدینه در سنجین یا رابیب کجب حاجت و فوئل
 ورق خوخ و عصاره خوخ و شوکره المصنیه و اوغیر کثیر الحاروت است و علیق و
 سلاقه قور کوزه رمان حاضی یا من خلصا نند در آب یکب و بعد طبع کنند و صاف
 نموده بیاضا مدینه و سنجین مایه که طبع شده باشد را و اصل کوزه و تان و حاضی
 لسان الحاروت است یعنی صلاحیت از برای کسی که بیکه صاحب دود و اسهالند
 یا لسان الحاروت یا این و اینها سماق مدوس در آب عجب است جدا و طریقت و طین
 مخوم سیراب نافع است و نیز بقلعه الحاروت هرگاه بیاضا مدینه از او قتل
 و سنجین هندی با بر و خلل و خشک قریب است از این ادویه و نفع دارد و برین
 میآورند و غرض را ایضا اعنی بر خلاف عصاره خوخ و کزبره و هندی با بر و
 و غیره لک و این را بیاضا مدینه یا با محضی یا با ماء حار یا سنجین در ندر
 دیدن کاه قتل میکند او را احتمال به و احتقان ماء حار و قلع کردن ماده
 او را قوی است این حفته است که واقع شود در او قطره یون و قلم و زفا
 و قوه و سنج حنظل و استعمال کنند او را گرم و قوی را این احتمال قطران است
 و حفته باد و خصوصاً در دهن مستحضر و لب خوخ تر و کاه بی طبع کنند را و
 ادویه قتاله و از آنجمله کنند عربینشا و بخور بریم و قور اصل بنج و از آنکه
 می اندازد و در این است که بکند و در بر مفعول او لم سیمین ملوح و کاه بی
 شد کنند بر او مجذب از ضبط بی بدرستیکه او جمع میشود و بر او و چون جذب
 کرد بعد صبر کنند بر او ساعتی بی بیرون آورند او را و عود کنند تا اینکه
 پاک گردد و در حفته اصحاب دیدن صقان کنند ایشان را بلا قات ادویه مذکوره
 از برای ایشان و بختی بکند و اندر آن حفته سه لایه مثل شمع و صبر
 و تریب و قنار الحاروت و قوت و واجب است اینکه داخل کنند در حفته
 ایشان قطران بدرستیکه نفع دارد و نفع عظیمی و مراعات کنند برین هنگام مفعول
 از برای اینکه ز صیر شود بیا قات ز صیریه و موده با هم که نفع دارد ایشان را
 حفته بمیاه مالک یا سیاه ملو بنظرون و کوزه و خصوصاً بقطران و کاه بی نفع دارد
 در حفته

ورق

شل

در حفته ایشان عصاره ورق خوخ و سلاقه اصول نوت و قور خاصه هرگاه باده باشد و بر
 و ضادات از برای صحت و بیدار خادوات ایضا بکند از ادویه قوت از این و قوت و
 او را سنج حنظل و مراره و عصاره قنار الحاروت و بقطران و صبر و هرگاه ضار کنند بصبر
 افندین یا بصبر و رقیب خجل یا رقیب خجل بدرستیکه بکند دیدن را و زیاده میکند
 شربت را و هرگاه جمع کنند جمع را بیکوتر است ضار جید بکند شونیز را و شوق کنند
 ماء حنظل و طب با سلاقه شیم او را و طلا کنند بر بطن و سره و گفته است بوسه
 رخ ایل را هرگاه ضار کنند با و سره را بیاضا نافع و سنجین ادهان ادویه مذکوره
 هرگاه طلا کنند با و نافع را مفید است و دهن با و نافع و افندین بسیار نافع است
 نفعی که ایضا بیدار اما غنای آنچنانکه واجب است کجب مقابله سبب این است که بوده با
 حار یا بس و بنوده باشد صاحب لزومیت و بوده باشد در او جلا اندکی و داخل
 کنند در اغذیه ایشان ماء حص و ورق کزبره و مخوم حمام ایضا نافع است از برای
 ایشان و شرب ماء مال نفع دارد و جمیع ایشان را و هرگاه باشد اسهال و حرارت
 غذا در هندی ایشان را با حار محضه بیا و بدرستیکه سماق قاتل است و بارد و حار
 و سنجین رمان حاضی و هرگاه ضعیف باشد اسهال احتیاج است بسوی غذای
 مقوی و هرگاه هر چه نگیرد بکند و انداز جنس صواب گوشت و اما الحار دیدن
 صفراوی این است که بکند و انداز غذای ایشان را از جنس حسن اللیموس سریع
 الا نضام علاج مسقط و خمد بر بطن صواب را این است که بیرون کنند دم
 هرگاه ملکی باشد و بیاضا مدینه بود از این او کند و دم الا خون و طین از برای
 و کربا از هر واحدی بکند و هم و هرگاه باشد نرف دم و اسهال بکند و انداز در هر وقت
 از او یک قیراط از افیون و بعد این واجب است اینکه قائل کنند در آنچه ذکر خواهد
 شد در انواع صدمات در کتاب رابع فن مقدم در علل مفعول و او یک مقام
 میباشد کلام کلی در علل مفعول بدان بدرستیکه علل مفعول در موار است بر او علل
 اینکه حرارت و معکوس و نافذ است از تحت بری فوق و جهت اینکه او شد بطن
 میباشد و بدرستیکه موضوع است در اسفل و باین جهت که او حرارت از برای
 ثقل در هر وقت از او قاتل باین علت که معکوس است صدمات الزام ادویه

جمع

بوی و باین جهت که شدید طبع است بسیار است و مع او و کثرت وجه جذاب و باین
 سبب که موضوعه میباشد در داخل آسان است اندک دفعه اول بوی او و خصوصاً هرگاه
 بوده باشد ضعفی یا از آفتی که میباشد در او بواسطه بریدن بدستیک بسیار ظن میرود
 یک اینکه صاحب بواسطه نسیب تند بواسطه این است که با و فروم در اعصاب منقسم
 است و در آنجا فوق است و واجب است اینکه قائل کنند در این و بواسطه
 میشود از قسمت مشهوره بوی تو لویه و این قسم تمام دارد است و بوی غلیظه
 و بوی خوشه و تو لویه شیده است بنابر کوهک و غلیظه عریض و مدور و لون او
 از غوازی است یا نایل بوی از غوازی و یا در آنجا و تو نیمه رخوده و توده است و
 و گاهی میباشد از بواسطه قسمی که مثل نفاخت است و گاهی منقسم میشود
 بواسطه بوی قسمی دیگر که آن تابه و غایره باشد و این بد است و خصوصاً
 آنجا که بلی ناحیه قضیه است با که حبس میکند بول را بسبب توده و فائده ظاهر
 میباشد و اما غایره موضعی از او دمیده است و بعضی غیر دمیده و گاهی منقسم شود
 بواسطه این بوی منقسمه چنانکه میلان میکند از او چیزی بسیار یا کم بسبب
 انقباض عروق بسیار و بوی هم عموماً و این هم میلان نمیکند از او چیزی و آنکه
 اگر تولد میشود بواسطه تولد میکرد در او سودا و یا آن خون سوداوی و کم است
 که تولد کرد از بلغم و هرگاه تولد کرد از بلغم پس تولد میشود مثل نفاخت و مثل
 نفاخت مانند بطون سمک و تو لویه اقرب است صریح بوی سودا و تو نیمه
 بوی دم و غلیظه بین بین است و ممکن نیست هرگاه حادث گردد بواسطه درون
 اینکه منقسم گردد از افواه عروق در مقعده بر آنجا گفته است که کینوس و باین
 سبب بسیار است بار یا جنوب و در بلاد جنوبیه و بواسطه منقسمه واجب
 نیست اینکه حبس کنند و بی که میلان میکند از او حتی منتهی گردد بوی ضعف
 و استرخا و کبر و استیلا و حفاظ و دیده شود خون و قیق مانی غیر اسود و اجود
 این است که بد و شند آنرا اندک اندک نه دفعه و هرگاه جاری شد در ریه بواسطه
 بوی ارام ایشان و بیرون آمدن طبع منقسم میشوند با و از برای اکثر اصحاب
 بواسطه بوی است که مختص است او لون ایشان و او صفیه است که میریزد بوی
 صفیه

قال فی الطب فی الفصل فی البواسیر
 و اصحاب السکام اذا ضاقت بهم البواسیر
 کان ذلک دلیلاً علی خبثها

و قال فی طب البواسیر
 فی بصره انهم لم یتمکدوا فیها
 فلابد انهم لم یکنوا اسدفا
 اوصل

صفیه و بسیار است که عارض میشود از برای اصحاب بواسطه عاف و دایل میگردد بواسطه
 واجب است در ابتدا که اصلاح بدن کنند و استغفار کنند و دم ریزی را از بدن حتی دفعه
 صاف و عرق آنجا که خلف پاشیده است و عرق مایه ای که از او برود و تجامع
 مابین و رگین نفع بسیار دارد از برای خلط دمیده و سوداویه و معالجه کنند طایراً
 یا کبدر هرگاه واجب شد این از برای اصحاب بواسطه آنجا که تولد کرده است از دم
 پس هرگاه نبوده باشد و دم و درم و نه انقباض در اینوقت نیست حاجت بسیار
 بوی علاج بدر سبب هرگاه علاج کردی و با که بکد بوی بواسطه بوی شقاق
 مقعده و واجب است اینکه همد کنند در تلبیس طبعیت از برای اینکه نکند صلابت
 نقل بوی مقعده و عظیم گردد در خطبه و اجود این است که بوده باشد سهلات و سلیس
 از او که نفع داشته باشد از بواسطه مثل حبس و مثل حبس فیلز هر چه واجب دای
 و حب بواسطه وجود آنجا که ذکر خواهد شد و واجب است اینکه همد کنند تقطیع هم
 و تسبیل خون از او آنچه ممکن باشد تا اینکه ضعیف کند یا بیرون آید از او خون صاف
 که نبوده باشد در او و هرگاه منقسم شد از این پس بد بیدار و کند با بابت
 با سورا و اسقاط و بقطع یا بتجفیف و اصرار او بدان بدر سبب دی که میلان
 میکند از بواسطه این است صاحب این اساطیر و جنون و مالبه و صریح
 سوداوی و از غره و جاور سیم و ضرب متفر و سرطان و قویا و از جذام و از دانه طریقه
 و ذات جنب و سرام و هرگاه حبس شد مقدار از او خوف کنند چیزی را از این اراض
 و از استسقا از برای اینکه حادث شود و از دم ریزی و صلب و فساد مزاج و
 خوف کنند از سل و اوجاع ریه بسبب دفع دم ریزی بوی او و هرگاه حادث گردد میلان
 در عا بگیرند از سوبن شعیر و طباشیر و طین ارمنی و بیاشامد از او اندک اندک
 و آرد و با سوریه موضعی از او و فضیات است و بعضی مدملات و بعضی جاسات از
 برای افراط میلان دم و بعضی قاطعات است از برای دم و بعضی مسکنات است
 از برای وضع او و او مسکنات یا مشروبات است و یا مولات و یا اطلیر و مضادات
 و لطوخت و یا زورات و یا بخورات است و یا بیامی که نشینند در او و یا خواب
 و جمع این با مضر است و یا مگر به بدان بدر سبب که مقل منفعات او در بواسطه

و قال فی الطب فی الفصل فی البواسیر
 و اصحاب السکام اذا ضاقت بهم البواسیر
 کان ذلک دلیلاً علی خبثها
 اوصل
 و قال فی طب البواسیر
 فی بصره انهم لم یتمکدوا فیها
 فلابد انهم لم یکنوا اسدفا
 اوصل
 و قال فی طب البواسیر
 فی بصره انهم لم یتمکدوا فیها
 فلابد انهم لم یکنوا اسدفا
 اوصل

که صاحب او را دست ظاهر است و اما نسبت منفعت او بسیار در اینجا نیک درنگ نمیکند و
نسبت از برای او دوری و هرگاه جمع گردد در شقاق و درم معالج و درم کنند و او را در
مانی معالج بوا سیر و دهن نوی نشمنش محلول در او مقل تا فاع است از برای بوا سیر
تدبیر قطع بوا سیر و خرق و اسقاط بوا سیر کاهی میباشد بقطع و کاهی میباشد
بادویه حاد و هرگاه بوده باشد بوا سیر چندین عدد واجب نیست اینکه قطع کنند جمیع
او را با هم بل واجب است اینکه بشنوند و صیت بصر را و ترک کنند از او یکی را
بسی علاج کنند بل اصول این است که علاج کنند بقطع و ادویه بعد و ادویه باشد یعنی یکی را
که قطع کرده باشند علاج کنند و بجز شغل کردند بقطع دیگری و او را هم علاج کنند
در اثر الامر ترک کنند یکی را تا اینکه سیلان کند از او خون فاسد موثدا در طبیعت
که بیرون آید از او و این نقطوع هرگاه بوده باشد ظاهر میباشد تدبیر او اسهل
و هرگاه بوده باشد غایب میباشد تدبیر او اصعب و ظاهر را اجود این است که شد
کنند اصل او را بخیطی از ابریشم یا کتان یا شعر قوی و ترک کنند پس هرگاه اعتقاد باین
خود و الا استعمال کنند بر او ادویه مقطعه و الا قطع کنند و غایب محتاج است بوی
اینکه قلب کنند پس قطع کنند و کاهی میباشد قلب یا لث مثل آنچه میباشد مجرب
بنار و کیف کان وضع کنند بر مقعد تا اینکه بیرون آید پس هرگاه دارد تدبیر قالب
و هرگاه خوف کنند از سرعت رجوع ترک کنند بجز را یک ساعت تا اینکه درم کنند
بسی عود نمیکند بلکه شد کنند و او را بر عت بخیطی شد و سوری باقی مانده با سوز
که بیرون است و کاهی میباشد بادویه مقبله مثل اینکه بگیرند از عصاره قنطاریون
و شبت رطب و یونین و معجون کنند بمحور ارجل و طلا کنند با و مقعد را با محل
کنند در صورتی که او بهیچان سیار و ریز را و ملوک است بوی ابراز
مقعد و استعمال کنند نظرون و زهره نور یا استعمال کنند فلفل و نظرون یا فح
کنند بوی ایچی باشد از این مثل عصاره مجوزیریم یا یونین و از احتیاط فصد
با سلیق است قبل از قطع و ضم و هرگاه اراده قطع کنند نگاه دارند از آنچه قطع
میکنند از آنچه او بارز است یا مبزر بقالب و بکنند او را بوی خود پس قطع کنند
او را از اصل بخیزی تند و بکنند دم را تا اینکه سیلان کند تا اینکه خوف کنند از
ضوف

[illegible]

ضعف کنی در صورت حس کنند خون را بجوای بخانند ذکر شد و میشود و هرگاه سیلان
نکرد خون بسیار فصد باسین کنند و هرگاه خوف نکنند از خون و سقوط قوت کافی است
او را مثل عصاره بصل و هرگاه اراده کنند که نرم کنند نرم کنند صغیرا از اصل و کثیرا
از نصف یا بر قسمتی دیگر و نادرک کنند که نرم نکنند و صاحب وضع نکردد و نادرک
این است که بکند از ندر و اصل سلوک یا گراش سلوک مخصوص بن و نشیند معالجا در
سیاه قابضه مطبوعه در حقم و در خل و طبع شده در ایشان غرضی و قشور مان سیاه
کنند باقی میرود و آنرا از مرهم از برای اینکه نرم نکنند و غرض در نرم اعداد است
از برای نفوذ قوت او و به مسقط از برای باسور و هرگاه دریدی که بقوه نرم کرد
و صاحب وضع شدیدی کردید از امثال این معالجات پس واجب این است که دود
دهند او را بمقل و سنام جل اعنی کوهان شده و ضاد کنند بصادات مذکوره یا
ضاد کنند بخیزه حواری و صفة البیض با قلیلی از ابیون و جلوس در بنید داذی
عجیب النفع است در سنگین وضع قطع و مثل و قلیلی بن جلوس در میان سی که طبع شده
باشد در او ملینات و تنظیم با و او میان سی است که طبع شده باشد در او بزرگان
و خطمی و بزرگ و کرب و خرد و از آنکه مخصوص با و رام بقوه از بوانیزات
اسفیداج صغیرا و افیه و سقولوس یک افیه و مرداسنج دو افیه و مصطکی سه
درهم بخون کنند و عصاره بنج و واجب است اینکه بتلین بطن نکنند و ترک نکنند
ثقل را تا اینکه صلب گردد و معالجا کنند احتیاس بول را هرگاه واقع شود بتلین
و نرم بر اینکه واجب است منع کنند علیرا از دخول خلا بکند و زو بکشد و صغیرا
بعد از نرف قوی و هرگاه قطع شد باسور بآلت یا بخرم بلید و به باشند بر او
دوای حار بدستیکه اکل میکند او را و پراکنده می نماید و ظاهر میشود و صغیرا
هرگاه صاحب وضع شد بنشیند در سیاه قابضه و معالجا کنند قبل از این بسمن کشند
و بکند از ندر و سی علاج کنند بمثل مرهم اسفیداج و مرداسنج و مرهم منجّه از
هر دو و از سیاه غلب و کالج و کزبره و دواای حار که ساقط میکند
دیگر بر دیگر است و فلد فبون و قلند بقون و آنچه اشبه است با و و هرگاه سیاه
شد بکند از ندر و سی که برب بربیت وضع کنند بر او و ساکن کنند وضع را پس

[illegible]

عود کنند تا اینکه ساقط شود و اما نوله و آنچه بپزند با و سی پرستیکه بسیار
زاجات که محفف میکند او را و ساقط میکند او را و با و قطع میشود از عصاره و فصد
و اسهال و قبلیت در او و ذر و رات و بخورات و اطلیه نافع است قشعیه بواسیر
و در ردم او واجب است اینکه تلپین نکنند با سنجانات و یاری کنند بترقیع
او بقصد صافن و عروق مابض و عروق اذ دهن لب خوج و لب شش و کونام
جل و خ ابل و نقل و عنبر و لک سفید یا مجموع سی استعمال کنند بر عصاره بصل قویه
و بختیق بگردانند بر عصاره مذکور بخور نرم و بگردانند با و چیزی از تنوع
و از سوبیخ و ذرق حمام بدرستیکه او قشعیه میکند لایحاله با که بخون کنند عرق
نور و فنه و از آنچه داخل میباشد در این ورق سرد است و دهن افحوان در
خون میکند بنفند و وسیع میکند مام را و دوائی هلیج بپزور با وجود نفع او
اندر ای بواسیر در ردم بواسیر میکند جهت اینکه در او میباشد از نیز و مطلقه
و از آنچه در ردم محبوس میکند این است که بگردانند از سیم حفظ سه درام و از
نوز چهار درهم عمل کنند از او فیتله طویل و نگاه دارد در مقعد و بدل کنند
هر ساعت چنانچه بوده باشد پنج مثقال در پنج ساعت و هرگاه شدید شود وضع
بگردانند در مقعد فیتله از دهن و در و فصد صافی با که میکشاید او را
از تلقی بقتله کلام در ادویه با سوبیه بخورات و ذر و را اصول این است که لطیف
کنند قبل از ذر و رات قویه با نوز و ب مذاق درام و هرگاه باشد صبور بر وضع
لطیف کنند داخل مقعد را بنوده حمام و هرگز اندکی سی بپزند او را بطراب
قابض سی بپاشند بر او ذر و از آنچه بپاشند بر او اسیر قور خاص محو
است تنها و با رصاص محرق و اضا در سیم و ذر و و نوز شاد است که بپاشند
بر او و تارک کنند با آنچه ذکر و کثرت از سمن و نحوه و اقوی این است که بوده
باشد معجون ببول صبیان و این جاری مجرب دوائی حادث است و اما آنچه او
اوقی و الین است از برای این درام و نوز و سوبیه و سوبیه و سوبیه و سوبیه و سوبیه
قیض البیض و ریاض نوزی البیض و نوزی البیض و نوزی البیض و نوزی البیض و نوزی البیض
خواص است این است که بگردانند مادی با با سایدویه و با زرنج خاصه

وزیرین

و زرنیخ تنها و کبریت تنها و ایضا بگیرند از ذنب معک مل و شونیزه و از زرد و زرد
چیمه النفع و استعمال کنند و اما سایر دویه مثل الجذان و اصل الجذان و اصل زفی
و اشترغان و اصل سوسن و اصل کبر و اصل کرفس و اصل حنظل و اصل صرل و خردل
و عروق صباغین و بنیر کراث و معر جل و قلی و اشغان و غنم و انزروت استعمال
کنند اینرا مضره و انجوغا و بکدره و حنیزه و بلادر و عجون کنند بدهن یا سمن
و قرض کنند و نگاه دارند از برای اینکه بخورد دهند مقعده و آنچه واقع شود در او
اشنان و قن و عنزروت و معر جل میباشد و نافع و مضره با که کافیه بخنجر بطرف
چندین مرتبه متوالیه بخور مرکب بگیرند از اصل کبر و اصل کرفس و ورق ذفی و اصل
شو که انچنانیکه او الحاح و محروم است و اصل سوسن و بلادر یا تویه بگیرند
او بنادق بدهن زیت و بخور کنند و گفته اند اندمین که بخور کردن نوری شود
بسیار نافع است جدا و انچنانیکه اسود ساج یا نون شارب و این بخنجره کافیه
بضعی که مهندم است جد در مقعده از یک طرف و کاهای بسیار با جاده مشقوبه که
نشینند در او و او قی میر از برای بخور دادن بعد حمل است در سیالات انچنانیکه
که بکزارند بر او و نطول کنند با و نوصی از او سیالات میاه خاوه قویه است
مثل مای که طبع شده باشد در او نوره و قلی و زرنیخ و مکهر طبع کنند پس عجون
کنند با و نوره آب بنده و قلی و استعمال کنند با و میاه شیمیه طلا کردن و زرب
کردن و شستن نافع است و آنرا که حبس میکند سبلان او را این طلا است
بگیرند از حنظل و طبع و چهار شق کنند و بکزارند در ظرفی و بریزند بر او نول
اب را عید و خصوصاً اعدا بنیه و بکزارند در افتاب یا بتان از اول تابستان تا
اضا و هر چه نول کم شود اعاده کنند سی در سیکه او شدید المنففت است
و بی نواز را نوز الا حاله و کاهای طلا کنند بحر چندین بار بد رسیکه ترا کمال است
از برای بواسیر و ماء خذ نوب طب که فرو بردند در او صوفی را و بکزارند بر
بواسیر البته بر طرف میکند او را و هرگاه دایم حک کنند با و این فعل را میکنند
همچنانکه فعل میکند ببالیل و انچنانیکه قشای الکبر و طب و اما در و خان سمن عین
و دهن نوزی المسمی و دهن نوزی الخوخ و وودک سنام حمل ردهن حیدری و دهن حنا

و خنک کنند و محلول کنند بمثل آب جبین عینق و بسیار کنند و در آب جرات خوریه در ایام و رات نهانیا م

در فتابل و حولات فرو بردند قطعه را در عمل و بپاشند بر او و نیز محرق و استمال
 کنند و گاهی بیاید فتابل محرقه میخیزد از زرخین اعنی اصفه و امر و مثل او
 و هیچ ادویه در وره ممکن است هرگاه استعمال کنند از او فتابل بعمل و از
 آنکه او عجیب است نهایت صواب است و حار اصل لوف است چنانچه قطع کنند او را
 قطع صغاری و بکسب کنند در شراب بکروند و یکلب سی گاه دارند در بقعه
 آنکه ممکن باشد و تحقیق زعم بعضی از فلاسفه این است که هرگاه بکشد از
 نیلوفر فنیله نفع دارد و طبع آن است که او ساکن میکند و صبر اما شربت
 بعضی از او جبهه است بدین معنی معروفه و آنچنانکه میباید بقرع و آنچنانکه
 میباید بود و بعضی جبهه را ذی و کسری او این است هلیله و بلیله و کبر
 آبله ساوی و داذی بصری پنج جزه آلوده کنند بدین شمش حق آنکه
 بفشارد و محق کنند بعمل و شربتی از وی در درم نیم تا سه درم و صندرس
 و نخی او این است صندرس و قوربین و شیطیح و بزرگ کات افرا سوا
 نونا در نصف جزه و ضبت الحیدر چهار جزه حب کنند مثل لبنی و شربتی از
 وی بنده شش حب و این مریه باه است بوی این خواص و آنها بکشد
 از هلیله اسود و بلیله و آبله از هر واحدی ده درم و از قوربین محرق هفت درم
 و از کبریا سه درم و از نخی دو درم و از مقل لبیت درم و بکسب کنند در شراب
 و حب کنند و شربتی از وی در درم است و آن که میباید این است بکشد
 از نوبال حیدر و بزرگ کات و بزرگ کات و بزرگ کات و بزرگ کات و بزرگ کات
 یا بس سه درم شربتی یک کف بپاشد و کرات و آنها بکشد از هلیله اسود و مقل
 لبمن بقدر و بزرگ کات و بزرگ کات و بزرگ کات و بزرگ کات و بزرگ کات
 هر روز ملحقه شراب و آنها هلیله اسود و مقل لبمن بقدر با ما کرات و دهن
 جوش و اطریفل صغیر و اطریفل حبث الحیدر و آنها حبث الحیدر محق مدقوق
 سه درم باد و درم صرف ابیض بپاشد بر روی یکا و قریه از ما کرات
 و قریه اش میدن حبث الحیدر با صرف دو درم است فادانند و آنها بکشد از
 نذاوند طویل و عاقر قرحا و حک و لوز بر و ناخواه و اندازند بر او یک کف
 از دقت

سهمی وادی

نصف و صندرس

و آنها شش دیگر

دو درم از
دهن جوش

از دقت شغیر و محق کنند با کرات و دهن شمش و آنها بکشد از هر حدیث منقاد و زن
 ده درم و بکسب کنند در شراب کرات چند درم و خشک کنند در سایه و سحق کنند و اضاف کنند
 بوی از بزرگ کات و آنچنان که بمانی و از حرف ابیض و از حله و ناخواه از هر واحدی
 هشت درم بپاشد حرف و صبر را بدین موز و دهن شمش و بکوبند سایر ادویه
 و جمع کنند در ظرف نجای یا محضه و شربتی بکشد تا دو مثقال و از آنکه او عجیب است
 این است که بیاشانند از قریه یا سه دو درم در آب سی درم بکشد بری بکشد او را و
 این است که بیاشانند سه مرتبه اعنی سه روز در روزی بکشد و بکشد و میوه از ادویه
 بواسطه است هرگاه بیاشانند از او و هرگاه بپاشد طبعت لبته نفع دارد سفوف
 هلیله بزرگ و او را در دم میکند و از آنکه نفع دارد از برای او امان اصل لوف است
 بعمل و اما اطریفل حبث شش میباید دم را و نفع دارد از برای بواسطه مکنات و صبح
 بکشد و بکشد و مقل او هر یک دو درم و سیوه وزن بکشد درم و ابیون نصف درم و
 دهن نوبال شمش یکا و قریه نصف حل کنند موز را در او و بکشد دانند در او وزن نصف
 درم چند بیدستر و آنها بکشد و نصف یک جزه و خطمی نصف جزه و آنها اکلیل الملک و
 عدس مقشر از هر یک یک جزه جمع کنند بخ الیض و دهن و در هرگاه بکشد از هر درم
 دیا خلیون بدین و در و چیز از دهن و ابیون و بلیله و میباید نافع و شمش بط
 قلیل النفع است و آنها سرطان نری و زرد فای طب و شمش کلی با عز و شمش ابیض و آنها
 خصوصاً هرگاه صاعده درم کرد این است که بکشد با بونج و اکلیل الملک و قلیله از طفلان
 و سحق نموده محق کنند بلعاب بزرگ کات و مثلث و اضاف کنند بوی این باب
 آنکه گفته شد در باب ورم مقعد سی درم بکشد قطع شکین اوجاع قطع و خرم و ورم
 در حواس سیلان بواسطه آنکه حبس میکند سیلان قطع را ادویه کاوی است و
 بعضی از او حبس میکند سیلان انفتاح و آنچنانکه حبس میکند دم قطع را از اجات
 است و آنها مثل ذرور از کندر و صبر و دم الاخوین و جلدنا و شایف و میباید مثل
 او بپاشد و شد کنند شد محکی و آنها و بزرگ کات یا شمش عنکبوت و تر کنند
 بجمیع بیاض ابیض و الوده کنند بزرگ کات و شمش و شمش و قویه مثل قلیله
 با اقا قیاد و عقیق سی درم بکشد و هرگاه منتفع نشد بخیری راغ کنند قطعه

نافع

اعنی ششم خرگوش

مغوسه در نیت مغی و این حبس میکند رم را و از آنجا بیاض میزند برای این طریق است
اما صغیر از او و بزرگ را نهند در او شیر خشک حیدر منقوع در خل بکافیه و صاوت کنند
خل را از او و قلیه کنند بر مغی قلیه که شوی کند او را پس شوی کنند مثل عصاره و از آنجا
نفع دارد تواریض معروفه است و بیاضی که طبع شد باشد با تواریض یا شراب غصص که طبع
کنند در او قور زبان و غصص در تغذیه منسوب است و اجابت اینکه اجتناب کنند از هر چه
غلیظ است از اسهال لبنیه و طمان غلیظ و هر چه حرق است از برای دم از نابل و ابازیر
مگر بقدر منفعت و واجبات اینکه هر چه اهل میکند سریع الهضم و حیدر غذا باشد
از طمان و صفرت البیض و اسفند با جات دسمه و جوزا بات و زید با جات و با جات
و شیع عذیب نفع دارد از برای ایشان و چون هندی با فایند نفع دارد از ایشان
و هرگاه بوده باشد در اینجا استطلاق و سیلان مضطرب از دم نفع دارد از و زانیه
بزیب و آدهان ایشان دهن جود بر دهن نار جیل و دهن لوز و دهن نوبی المثنی
و و دکن نام جل و سلیم فاضل و عجز از صفرت بیض و از گران و قلیل بصلی و فایند
و این بهتر است از برای ایشان از عمر در ورم حار که در مقعده است و حمره در او
که استر میکنند بعد از اوجاع و اسهال و در ورم مقعده کاهی عارض میشود در ابتدا و اقل است
این و کاهی عارض میشود بعقب شقاق و عکس و عقب انداز فو از بواسیر و عقب
عاجات بواسیر بقطع و ادویه حاره و هرگاه بوده باشد او را که جمع شود و بگردد
ضراخ خوف کنند بر اینکه میگردد بواسیر پس باین سبب باید او را در بط کنند قبل
از نفع و واجبات اینکه فصد کنند در او ایل این او را که سبب است که در دفع
نمها و استعمال کنند بر او برهم اسفند یا طلا کنند بیاض بیض شوی بدهن و زرد
در هاونی از رصاص یا آنکه تا اینکه سیاه شود آنچه در او است یا بکینند مر اسفند
بیض من و شاست اجزاء و اسفند یا دور هم و سوم سه اوقیه و سمن سه اوقیه یا
دو اوقیه و شیم بط یک اوقیه و دهن شیر مقدار کفایت یا بکینند در او صغیر
از مثلث و شراب و شیم بط شید المنفعت است و همچنین صغیر مطبوخ با آن
گاه صاوت کنند با جزیقی بکیر طل و زعفران یک اوقیه و افون یک اوقیه استعمال کنند
در میخچه و ضاد کالج حیدر است جدا و همچنان ضادی که بکینند از مقعده بیض
منویه

جوزا به جازین

جی بفارین خالین

در ورم مقعده کاهی عارض میشود در ابتدا و اقل است
این و کاهی عارض میشود بعقب شقاق و عکس و عقب انداز فو از بواسیر و عقب
عاجات بواسیر بقطع و ادویه حاره و هرگاه بوده باشد او را که جمع شود و بگردد
ضراخ خوف کنند بر اینکه میگردد بواسیر پس باین سبب باید او را در بط کنند قبل
از نفع و واجبات اینکه فصد کنند در او ایل این او را که سبب است که در دفع
نمها و استعمال کنند بر او برهم اسفند یا طلا کنند بیاض بیض شوی بدهن و زرد
در هاونی از رصاص یا آنکه تا اینکه سیاه شود آنچه در او است یا بکینند مر اسفند
بیض من و شاست اجزاء و اسفند یا دور هم و سوم سه اوقیه و سمن سه اوقیه یا
دو اوقیه و شیم بط یک اوقیه و دهن شیر مقدار کفایت یا بکینند در او صغیر
از مثلث و شراب و شیم بط شید المنفعت است و همچنین صغیر مطبوخ با آن
گاه صاوت کنند با جزیقی بکیر طل و زعفران یک اوقیه و افون یک اوقیه استعمال کنند
در میخچه و ضاد کالج حیدر است جدا و همچنان ضادی که بکینند از مقعده بیض
منویه

شوی و شوی کنند در شراب قابض بخلوط کنند بشمع و دهن درد و هرگاه که روز کرد از
ابتدا و نهند در او قطع استعمال کنند بر او برهم دیا خلیون مضروب بدهن و در
با قلیل مرهم با سلفون با صفة بیض نیم شست و ایضا بصل و گران سلو قین با
بالوچ یا مرهم اسفند یا با شق و هرگاه شد بد کرد و وضع بکینند از ورق بیض
و بفشارند و بکینند از تصویر چیزی و مزوج کنند با بایض یا بایض بکینند
در او صغیر و اضاف کنند بوی جنز صفة البیض و درون مقود و دهن و در و
و بکینند مرهم و استعمال کنند در ایضا کاهی نفع دارد بکینند معتدل و جلوس در میادهای
که طبع شده باشد در او آنچه ممکن وضع است مثل بر رگتان و خطمی و بر خطمی و
ملو صا و بر نرند در او لعاب خطمه مر و سه و واجبات اینکه بر صوع کنند بوی باب
ز صیر که در او علاج حیدر است از برای این باب و هرگاه بوده باشد او را که فصد
مقعه از جبین آنچه جمع میکنند مره را بر صاوت کنند بوی بط مثل از نفع از
برای اینکه میل نکنند مره بوی غور و بگردد و ناصور و بیض حکایت می شود
این تدبیر از بقراط در شقاق مقعده کاهی عارض میشود در ابتدا و اقل است
که عارض میشود از برای او و مثلث میگردان ثقل یا بر و از ادنی سببی و
و کاهی عارض میشود سبب ورم حار و کاهی عارض میشود سبب شد غلط ثقل و بلبس
او و کاهی عارض میشود سبب بواسیر که شق میکند او را و کاهی عارض میشود سبب
التهاب دم بوی و هات عروق مقعده العلاج و بعضی ادویه شقاق مره
مؤلفه است و بعضی بکینه مره و بعضی معالجه است از برای ورم و بعضی ذاهیه
است مذهب الحاص است یا مفادن است از برای او و اما مدلات قابض حقیقه
مثل غصص غیر منقوع بکینند در او و طبع کنند در اب و قلیل شراب غصص و استعمال کنند
طلا و اقوی از این این است که بکینند از زعفران و جلزار و اسفند یا و مر دایع
در صاوت حرق و خبث الفطره و اقلیها استعمال کنند بر دهن و در و قلیل مطبوخ
و ایضا مرهم اسفند یا معروف یا اسفند یا و آنکه حرق و دهن و در و بیاض بیض
با ضب رصاص و زرد و در سحی کنند و استعمال کنند مره یا با و ایضا بکینند
رصاص و شاست با توپ و ورق زیتون نصف واحد طلا کنند با و همچنان

در ورم مقعده کاهی عارض میشود در ابتدا و اقل است
این و کاهی عارض میشود بعقب شقاق و عکس و عقب انداز فو از بواسیر و عقب
عاجات بواسیر بقطع و ادویه حاره و هرگاه بوده باشد او را که جمع شود و بگردد
ضراخ خوف کنند بر اینکه میگردد بواسیر پس باین سبب باید او را در بط کنند قبل
از نفع و واجبات اینکه فصد کنند در او ایل این او را که سبب است که در دفع
نمها و استعمال کنند بر او برهم اسفند یا طلا کنند بیاض بیض شوی بدهن و زرد
در هاونی از رصاص یا آنکه تا اینکه سیاه شود آنچه در او است یا بکینند مر اسفند
بیض من و شاست اجزاء و اسفند یا دور هم و سوم سه اوقیه و سمن سه اوقیه یا
دو اوقیه و شیم بط یک اوقیه و دهن شیر مقدار کفایت یا بکینند در او صغیر
از مثلث و شراب و شیم بط شید المنفعت است و همچنین صغیر مطبوخ با آن
گاه صاوت کنند با جزیقی بکیر طل و زعفران یک اوقیه و افون یک اوقیه استعمال کنند
در میخچه و ضاد کالج حیدر است جدا و همچنان ضادی که بکینند از مقعده بیض
منویه

در ورم مقعده کاهی عارض میشود در ابتدا و اقل است
این و کاهی عارض میشود بعقب شقاق و عکس و عقب انداز فو از بواسیر و عقب
عاجات بواسیر بقطع و ادویه حاره و هرگاه بوده باشد او را که جمع شود و بگردد
ضراخ خوف کنند بر اینکه میگردد بواسیر پس باین سبب باید او را در بط کنند قبل
از نفع و واجبات اینکه فصد کنند در او ایل این او را که سبب است که در دفع
نمها و استعمال کنند بر او برهم اسفند یا طلا کنند بیاض بیض شوی بدهن و زرد
در هاونی از رصاص یا آنکه تا اینکه سیاه شود آنچه در او است یا بکینند مر اسفند
بیض من و شاست اجزاء و اسفند یا دور هم و سوم سه اوقیه و سمن سه اوقیه یا
دو اوقیه و شیم بط یک اوقیه و دهن شیر مقدار کفایت یا بکینند در او صغیر
از مثلث و شراب و شیم بط شید المنفعت است و همچنین صغیر مطبوخ با آن
گاه صاوت کنند با جزیقی بکیر طل و زعفران یک اوقیه و افون یک اوقیه استعمال کنند
در میخچه و ضاد کالج حیدر است جدا و همچنان ضادی که بکینند از مقعده بیض
منویه

پس محتاج است

پس محتاج است که استعمال کنند بر او مرهم و اشربة و استعمال حب مقل و سکنجب و بیا سینه
 او را بیلاد و نهارد و هرگاه سیلان نمود از شقاق چیزی بکنند قطعه و فرو بریزد
 ما شب و بشارند از قطعه را و سیم کنند با و مقعد را و اجتناب کنند قواضی و
 و محقق را از برای زبل اغذیه از برای اصحاب شقاق و اجابت است که اجتناب اصحاب شقاق
 از خواص و قواضی و محققات از برای طبعیت نهایت اغذیه ایشان اسفند با اجابت
 و اسفاناز خیه و ملوخیات با و دوک سنام حمل و شمرم دنج و بط و قلع دارد ایشان را
 اسفند با خیه و صفه البیض شمرش و خصوصاً قبل از سایر طعام و بی از صفه
 بیضه و از گراث و بصل بسمن بصر غیر شدید العقد و جوز هندی و جوز فانیند
 قلع دارد از برای ایشان و طریق تغذیه ایشان طریق تغذیه اصحاب بواسیر است
 استرخاء مقعد کاهی ملیب است از نراج فانی یا بر دون این مزاج و مزاج
 فانی کاهی ملیب است از رطوبت رقیقه منشریه در اکثر و کاهی ملیب است از
 رطوبت که او رطوبت مایل است بوی حرارت و حرارت او بسیار تر باشد و
 شناخته میشود این حرارت باسی و کاهی ملیب است بسبب قواضی یا با صور یا فم
 از با سور و قطع او هرگاه برسد عضله را افت علت او و کاهی ملیب است بسبب
 صدمه یا سقمه یا ضربه بر ظهر یا ضربه که میرسد باین عصب یا منتهی میگردد
 او و این ملیب است در فتنه و نلیت علایی از برای او و اما زمانی حادث میشود
 اندک اندک و قبول علاج میکند و عارض میگردد از استرخاء مقعد ضرع مقل
 بلا ارادت با که ملیب است در اینجا متمد بوی خارج مشابه استرخاء یا بخار
 است او را از ضرع نقل بلا ارادت و بسیار نافع است او را تولیم بسبب اینکه
 میرسد عضله حائسه را از تمدد و شناخته میشود باسی صلاحت با که ملیب است
 استرخاء با صر و با که ملیب است با بطلان صر و اما اینجا اینکه با صر ملیب است
 اسلم است از غیر او العلاج هرگاه بوده باشد بسیار برسد بد با ماده یا
 با غیر ماده نشینند در میاه محکم مطبوخ در او اهل و قط و جوز سرد و سنبل
 و چیزی از سرد و از ضرر و هرگاه اصحاب افتد بوی اتوی از این فتنه کنند بر وای
 ستم با فیهون سخته از افرینون و استعمال کنند بر او مثل دهی قط

بدھنی سید

بدین شست و دهن با نیل و بدین سبک و بدین است و رایج و در آنکه رفع دارد در این وقت
سکنات فرج مذکوره است و خصوصاً سنگوفه مذکور و اینچنانیکه در او عسل است در
نواصیر کاهی نولد میگرد این نواصیر از خراجات در مقعده و خرم مقعد و کاهی نولد می شود
از نواصیر متاکله و نواصیر مقعده بعضی از غیر نافذه است و او اسلم است و بعضی از آن
نافذه است و او را دانست و آنچه بسیار در قریب از بخوف و مدخل پس و اسلم است بسبب
اینکه هرگاه خرم شد غیر کفوض او را انقباض با گذار پس بر طرف می شود جل حبس می شود
بوی خرم زبل بالا دردت و با که بسیار متصل بود و عصب و بسیار در او خطر شناخته
می شود فرق میان نافذه و غیر نافذه با درخال میل در ناصور و اصبع در مقعد و احاس کرده
می شود با و سنهای موقع میل پس شناخته می شود نفوذ و غیر نفوذ و نافذ کاهی کاهی دلالت
می کند بر او خرم زبل از او شناخته می شود ایضا انا خرم میرد عظم را کله های
بعضی از او بدستیر آنچه گفته است بعضی مقعد میں اولین و منحل کرده است در
بعضی متاضین و این بدستیر این است که داخل کنند اصبع را در مقعد و میل در
ناصور و اگر کنند علیل را تا اینکه شد کند مقعد را و یک شد او را بر نفوذ پس
احاس کند با نیل منقبض می شود و با نیل برورر هیکنند از عظم و چه قدر است عرض
او اینچنانیکه در طول بدن است و میان طرف میل و میان اعلی عرض او در طول بدن
است یا قلیل است یا کثیر و نافذ کاهی بسیار از برای فوهمه واحد و کاهی
بسیار کثیره الافواه اما غیر نافذ این است که نمیکند از او سیلان کثیر و در
مسطح پس بلیست با ساسی مترک و او مجرب است بر او ریاف غرب و آنچه جاری می گرد
اوست از او رویه نواصیر این است که بوده باشد فدا و کم و اصله با رند از برای او و
والا استعمال کنند روای جاد از برای اینکه ظاهر گردد ناصور و او کم نیست است
و ظاهر گردد کم صحیح و ندارد که کنند الم را بسین و بگردانند بر او دهن و در بریدل
کنند جراحت را بر اهرم مدلم و خصوصاً بر هم رسل بدستیکه بری می کنند علیل را
از این و برهم اسود از جمله موتلات است و اما نافذه علاج او خرم است و مرعات
کنند در خرم آنچه گفتیم با و او در خرم این است که خرم کنند او را بطور مقتول و بوده
باشد باریک یا با بریتم مقتول که شد کنند با و شدی و بگردانند و هرگاه ریوی

وجع شدید و غرق نمودن در غرض شمع و غیر ذلک از اعراض در دین بکیرند از او ضبط
و معالجه کنند تا ساکن گردد و وضع پس عود کنند شد را با دو حرکت مقعد کاهی بپایند
و بدان صفات که متولد میشود در او و کاهی بسیار شد بسبب خلط بوقریه و مرادیه که
نیکو در او را و کاهی بسیار شد بسبب قروح و سحر را و العلل اما کاین از دیدن را
معالجه کنند بعلل دیدن و کاین از قروح معالجه کنند بعلل قروح و کاین از افلا
مختم در او پس هرگاه بوده باشد که سیلان کند از فوق اصل کنند غذا را و
استفراغ خلط کنند و هرگاه باشد که در ریه است فراغ کنند شایفات معروفه
موصوفه در آنچه پاک میکند اسوا که مستقیم را از خلط بلغمی و مرادی و تحقیق ذکر
شد در باب جبر و علاج کنند بحالات معده و بحالات مخدرو و سمجی خضر نافع است
از برای این جدا و همچنین حالت گردن بر عصب قروح مقعد علاج کنند بحفقات
توبه مذکوره در باب سحر و هرگاه بوده باشد وضع شدید خدر کنند حسن موضع
و نفع دارد از برای او مرهم اسود و سیرم زنجار که حمل کنند در صوفه بر سر میل
عشر در احوال کلیه و مقاله او در کلیات احکام کلیه و در حصان کلیه و فی کلین
شرح کلیه حلق کلیه آلت منبی دم است از ماییت و فضله که محتاج میباشد بسوی
او حاجت و این حاجت باطل میشود و نیز دفع دم و استوداد او از برای نفوذ در
بدن و تحقیق شناختن او اول و دوم و اصدی از آنها مریک است از هم صلب اغنی
مکیر است از برای اینکه قبول فعل نکند از آنچه میگردد نوی او از ماییت حاده
انچنانکه مصاحب است او را خلط حاره پس قادر است بر آساک و قلیل الحوه
است از برای اینکه متغذی میشود از ماییت دم و شمع بسیار جهت آنچه شناختی
در تولد او و غرق و شربانات روئیده اند از جانب باب میگردد از برای
جلت ماییت و تلبیت از برای او در نفسها احتیاجی از برای اینکه مرور گردی باین
خندین مرتبه و اما غنا او اعنی کلیه سو تلبیت از برای او صحتی بسیار چنانکه
کعبه شد و در باطن او دو جوئی است که میگردد ماییت بسوی ایشان و روئید
است از هر یک نزد اتصال عروقین عنق مستطیلی که خمد است بسوی اسفل و متصل
است بمثانه و نامیده اند او را اصلا بر یک باب سحر و مخدرو میشود ماییت صوفه
از ایشان

عصب است که نشانی
مردم بر آن میباشد و در اصل
و مثاله را گویند

کیفیت

در این کتاب
موردی که در
این کتاب
موردی که در
این کتاب

از ایشان بسوی مثانه پس هرگاه ضعیف گردد کلیه از غیر ماییت از آنچه مصاحب است
او را از دم بیرون بیاورد ماییت بطریق بول مثل غلام طری و شکل هر یک
از ایشان مثل نصف دایره است و موضع او اسفل ظهر است و بی صلب ماییت
یعنی ارفع است از سیری بختی که محاسن میکند و آید که در ریه و منفعت او جذب
بول است از حد که بکشد و غیر ماییت از دم ضخیم از برای جاری کردن او بسوی
مثانه در امراض کلیه بدان بدرستیکه از برای کلیه غرض میشود امراض مزاج
و امراض ترکیب در صغیر مقدار و کبر مقدار از شده و از جمله او حصان است
و امراض اتصال مثل قروح و اکله و انقطاع عروق و انقطاع عروق و کل اینکه
عارض میشود یا در نفس کلیه است و یا در مجاری آنچنانکه میان کلیه و میان خند
اوست و این در قلیل است پس هرگاه عارض شد در این مجاری شده از دم
یا از خلط دیگر و یا حصان شریک است کلیه را در علاج و هرگاه بسیار شد
امراض در کلی ضعیف میگردد و کعبه حتی میگردد بسوی اسفلتقا اعم از این که بوده
باشد کلیه حاره یا بارده و هرگاه در دین کوصاصب اوجاء کلی که بول کرد بول
عروبی مزاج بدان بدرستیکه این زیاد نمیکند اوجاء او را بابت آنچه جذب
میکند از سواد ریه بسا که بولد حصان باعث گردد بر کلیل امراض او ببول
خلط را است انقل و بسیار است که مورث میشود شد بهیوانات موجب الم
و صراحت در کلی در علامه آنچنانکه دلالت میکند بر احوال کلیه و آلات میکند بر او
از حال بول در مقدار و وقت و لون و آنچه خال است بول را و از حال عطش و
از حال جوع و از حال ظم و اوجاء ظم و از حال منافقین و از نفس وضع و
از حال لمس و از آنچه موافق است و منافق اعنی منافق سوا بر ارض کلیه
کاهی مصاحب میشود قلت بول و جدا میشود آنچه شیب است کلیه را از امراض
کبد از اینکه مشهور نمیشد ساقط کل سقوط و از اینکه بول میکند بول
کثیر فوق آنچه در اوست علت در کلیه و همچنین حال رسوب بلغمی و شحمی
و که سنتی ضخیم از برای اینکه نفع از قیل کلیه است نهایت نفع هرگاه
باشد شدید جدا و با او باشد خلطی از ایشان دیگر پس کجس بیاب که علت

مرض ضرر این مرض را
عروض او از برای اعضا ضرر او
امراض مزاج است و از برای
میکند است و او امراض ترکیب
و یا اینکه میان عروق او از برای
هر یک از این روئید و در امراض
نقد اتصال است

فلا تضطرب السبل التي يكون في المثانة
والكلية سببها في الشاخ

وقال في مال ما من غيرة في مقدم
و لکن علی ان غرضی غلاہ الفصد
وقال في بول ما او قحان زکدی
ان به شرفه فی غلاہ او مثانه

ملفوظات

سبب است قوی جدا و همچنین دهن حبه الحضراد دهن فسق و از برای دهن الیه
هرگاه حقه کنند با و تا بند او جید است در تخمین و تقویت کلیه و در هزال کلیه
کافی عارض میگردد از برای کلیه هزال و ذبول میشود و کم میشود و او و هزال میشود
با و بدن از برای اینکه هزال کلیه مستلزم است از برای جفاف و جفاف او مستلزم
است از برای جفاف بدن و هزال بدن بشارت گند از برای کلیه است در جفاف
بطریق مجاورت و در میان مزاج کلیه بوی بدن است و قوت تولید او از برای دم و قوت
شهرت جماع بسبب ضعف کلیه از برای منی از برای اینکه هم ضعیف میشود و نیز
او ولاد هم است از برای هزال و از جهت کم است تولید منی در اعضا بسبب جفاف
کلیه بشارت گند و آب که باطل گردد و سبب سوء مزاج و کثرت جماع و استفراغ
العلامات سقوط شهوت باده و بیاض بول و در روز و در بان و ضعف
صلب بسبب استیلا جفاف بر اعصاب و عضلات صلب بسبب مجاورت و
بعثت نقصان هم ملین مرخی از کلیه و از برای استیلا بر دبر و اینها سبب
نقصان هم از جهت اینکه هم شدید القبول است از برای سفوفت از غنید
او و سبب این است که مشغول میشود دنیا و هرگاه تخن شد مخن میشود
بواسطه قبول و از برای ضررت از غنید و هم لین در او العلاج نفق دارد
از برای و اکل لبوب یا شکر مثل لبوز و نادر جیل و فندق و فسق و دشمنی
و هم و لبوب و با قلا و سنجوم مثل شمع دجیح و اوز و شمع کلی با غر و خنبر و شمع
خار و مخلوط کنند با و ادویه مدره و افادیه از برای اینکه بسیار مدره و مله
و افادیه محرکه از برای قوت و کانی مخلوط کنند با و مثل شک لاک و انجیر و او
لزوجت و سمن است از برای قوت سید همد جوهر طم را و نفق دارد در ریه لین
بقر و لین مطبوخ با نلث یا ربع او تر چپاین و هرگاه بگویند کلیه را و طبع کنند
و خوش بو کنند با بایر و افادیه و بگردانند بروی از سمن بقدر حاجت
و میل کنند بسیار نافع و نفق دارد از برای ایشان حصه مخذه از حرم حلالان
و فراغ و زوس غنم با ادهان عطره و ادهان لبوب مذکوره و دهن الیه بسیار
نافع است و هرگاه بگردانند در او دهن کلیه فربه بسیار نافع و همچنین اگر

اشبه با این است حقیقت جیده بگیرند سرشتر نریز و گزاردند او را در دیک و دیک
 باید در کل بگیرند و بریزند بیل از آب قوی و نصف قط و گزاردند دیک را در
 تنور چنانچه نزدیک باشد که از عظم جدا کرد در بل نزدیک باشد که عظم جدا
 شود از هم و مقدار بکشد و بکشد باید در تنور باشد بعد بگیرند آن آب
 و مخلوط کنند با وسمن و ذنبق و چیری از عصاره کرات و هرگاه طبع کنند
 با او فرخان و خشک و مغا و حله و بنز و ششاش مدقوق و قوی از فصل
 بسیار اجود و هرگاه احتیاج افتد بسوی فطر ششین بگردانند در او
 دهن فروغ و دهن فطر و از برای اعتدال دهن فطر و از برای اعتدال دهن
 حلیب چار همچنانکه دوشیده میشود نافع است جدا هرگاه احتیاج افتد که
 لبن را بدانش کرم کنند مانعی ندارد اما اندکی کرم کنند و ذکر شود در
 فزایدین حقیقت دیکر و معونات لبوب در ضعف کلیه و گاهی بسیار ضعف
 کلیه از برای سو مزاج اندکی دارد او سو مزاج مستحکم است و گاهی بسیار
 سبب هزال و گاهی بسیار سبب اشاع جاری او و انفتاح او جاری و متاهل
 اکنون از قوام او و او ضعف اخلاص است با و آنچه تا آنکه عاجز میگردد سبب
 او از تصفیه مایهت با که بسیار عروق سلیمه و با که غلبه باشد و سبب
 این او مثل کثرت جماع و کثرت استعمال مدیات و کثرت بول و تعرض از
 خیل و رکوب او از غیر تدبیر و اعتیاد و از هر نقیبی که میرسد کلی را و
 از هر صدمه و از این قبیل قیام کثیر و ضرر و خصوصاً پیاده العلاء آنچه بسیار
 سبب مزاج دلالت میکند بر او علامات مزاج و آنچه بسیار سبب هزال و سبب
 دلالت میکند بر او علامات هزال و آنچه بسیار سبب اشاع جاری و متاهل
 طبیعت او که بسیار با او وجعی بگردانند و کم است با او شهون طعام و
 بسیار بول قبل از انهمام و نیکد بسوی عروق در اکثر مائی در اکثر
 بسیار بیرون میآید دم و رطوبات غلیظه با بول و بسیار است که بول او غالی
 مثل عسل غلیظ از برای اینکه کلیه متغذی نیست با آنچه میلان میکند بسوی
 او و نیست که غیر دهد غلیظ را از رفیق و عارض میشود بسیار اینکه صاحب
 رسوب

رسوب شود بول دسوی و طایف باشد با و چیری شبیه بزید البحر و این در وقتی است که باشد
 عروق سلیمه و اما هرگاه بنوده باشد سلیمه بختن نمیدهند چیری را باقی میماند بول کمال
 خود بسبب ضعف طبع و تابع است ضعف کلیه را کیف کان و هزال او را قوت بول و غیر
 از جماع و ضعف بهر و صداع العلیل آنچه بسیار است از مزاج علام او علام مزاج است
 در تبدل و استغراق ماده او هرگاه باشد و آنچه بسیار است سبب هزال علام او علام
 هزال است و آنچه بسیار است سبب اشاع و او ضعف حقیقی است پس واجب است اینکه
 قصد کنند قصد منع اسباب اشاع و تلزیز و تقویت وضع اسباب اشاع و بزرگ حرکت
 و جماع است و هر حرکت استجمام کثیر و التیج بسوی سکون و قرار و مهاجرت مدیات
 و اما تلزیز با غلبه مغریه مقبضه تلزیز و اما اغذیه عمل سببی و قوت و زعفران و فصل
 در مایهت بجز سبب با شمع با غلبه و خصوصیات و قریضات متخذه از مثل حب ریان و عصاره
 حامضه و مرقه و خلط طیب با کزیره و آنچه شبیه است با و از اشربه بنیزد سبب غلبه و اما
 از و به مثل عصاره قاضیه مخلوطه بطین از می و صمغ و اضربه از سونق و قوت و در
 و سطرخل و آنچه جاری مجرای دست و مراهم مذکوره از برای ضعف کبد و معده و اما حوله
 پس و اغذیه است و حقیق و معونات مسمنه مذکوره در باب هزال و واجب است اینکه
 طبع کنند در مثل حقیقت مذکوره قوت سطرخل و استعمال کنند در او از البان لقای
 و نفع حاصل میگردد و قوت میدهد کلیه را و تلزیز میکند او را از اشاع و البان
 نفع نظیری ندارد در علل کلیه از قبل ضعف و خصوصاً هرگاه مخلوط باشد با و
 مثل طین ارشی و اکل کالی با سایر ماکولات که مخلوط باشد با و از و نافع کثیر
 المنفعت است ریح کلیه گاهی شود میشود در کلیه ریح غلیظه که ستمد میکند او را
 و دلالت میکند بر اینکه او صاحب ریح و وضع و عدد از غیر ثقل است و نیست علامتا
 حصان و بسیار است در او انتقال اندکی و کم است بر خوی و بر هضم جید العلیل واجب
 است اینکه اجتناب کنند از اغذیه ناعم و بسیار شامند مدیات محله از برای ریح
 مثل بر در ریز سداب و فطر در با عمل یا در جلالت کب حال و ضار کنند مثل کوفی
 و بانوج و شست و سداب یا بس و کما و کنند از با و و بدهن قط و ذنبق و
 مثل او و جمع کلیه و علاج او بسیار است این از ورم یا ریح یا حصان یا ضعف

بنیزد چربی که میگرداند از فرما و سبز
 و عمل بقال به بنیزد و نقل و غیر
 المعصره العنب بنیزد کما یقال
 البنیزد فر

یا قروح و کاهي تابع است اوجاع اورا ضعف استمر از کوره و سقوط شهوت و غشيان و تحقیق شناختی علانات اقسام مذکوره را و علالات اورا و هرگاه شد کرد و جمع سبب بود بسیار مثل فونیا و افراس و کوب و آنچه جلدی است این مجری نایب که ساکنی کرد و وضع پس معاد کنند و آنرا نشانی شدید المنفع است در اوجاع کلیه خصوصاً هرگاه طبع شده باشد در او ملتئم مسکنه از برای وضع بر آن ذکر شد و اسفل بروز با وضع قطرات و مخدرات ایضا موجب ضرر است اجتناب او پس در تضارب با حله فائز در تنکین وضع از غلبه تقویل مفید است مطابق دوم در اورام کلیه و تفرق انفالات او و اورام حار و در کلیه و در بیل در کلیه اورام حار در کلیه کاهي مختلف میشود در باره پس بعضی از او بسیار از دم غلیظ و بعضی از دم رقیق مضار و کاهي مختلف میشود بسبب اینکه پس بسیار بعضی از او در جرم کلیه و بعضی در جانب جوف و بعضی در جانب غشاء مجلی که از برای است و ایضا بعضی سوي جهت مجری حالب و بعضی سوي جهت اسعا و بعضی سوي جهت ظهر و بعضی سوي جهت مجری سوي فوق و ایضا با که بسیار در کل کلیه و با که بسیار در یک کلیه و ایضا با که جمع میشود و با که جمع میشود و اما هرگاه متفرق شود سوي مثانه نیز در انجا از اجود است یا سوي اسعا که دفع میکند طبیعت از مثانه سوي اسعا ملا فیة مجری ناره ذات الجنب در عظام جنب سوي ظاهر بدن و کاهي بسیار در سبیل رجم سوي که سبب با سار یا سبب اسعا اما اینجا اینکه دفع میشود سوي اسعا سبب بسیار در دیت یا دفع میشود سوي فضای جوف و مواضع خالیه پس محتاجت سوي سبط مخیم یا سبب میشود بل باقی نماند در او و این ایضا کاهي بسیار که معالجه کنند سبط و جمع اورام کلیه سریع است سوي مجری و او میکند در حصوات و هرگاه باشد در جوف در کلیه و این خالی تلبیس از قوی پس حادث میشود اختلاط عطل و این سبب شاد رکت می آید است بعدت عظم درم و اوقتان است و خصوصاً هرگاه موافق شد او را دلایل ردیه و هرگاه موافق شد او را دلایل جمیده متوقع انفار باشد سبب که بیرون می آید در سبیل و از سبب کلیه چیزی با هم که بیرون می آید چیزی مثل شعاع در طول یک سبب و اکثر اسباب درم کلی استلاء در جمیع بدن است یا در اعضا

قال علي بن ابي طالب
في اليوم الثاني من شهر ربيع
الاول في الكوفة في سنة
الاربع مائة من الهجرة النبوية
كانت ليلة عظيمة
فقال علي بن ابي طالب
في اليوم الثاني من شهر ربيع
الاول في الكوفة في سنة
الاربع مائة من الهجرة النبوية
كانت ليلة عظيمة
فقال علي بن ابي طالب
في اليوم الثاني من شهر ربيع
الاول في الكوفة في سنة
الاربع مائة من الهجرة النبوية
كانت ليلة عظيمة

وذلك يكون الماء من
البحر فيكون ماء البحر
وذلك يكون ماء البحر
وذلك يكون ماء البحر

و این از نامه به فراموشی است
عقد نموده

راعضای که مشاود است از برای اعنی کلیه با یک کیت دم است با کیفیت او دیا
 با سحر و حصان است با الم ضرب و احتباس بول نزد کلیه ممد است و او را م حار
 در کلیه کامی می شود بسوی او و قلب و درین هنگام ظاهر می شود علامات صلب
 و بسیار سردت می شود او را م را شد همیان در وسط العلامات علامات او
 همی لازم است و از برای او فترات و هیمایان غیر منظومه است اعنی میباشد
 از برای او بالزوم فترات و هیمایانی و این از جهت عضو منورم است از قلب
 پس میباشد از برای او هیمایان بسیار خورده مثل حرکت عینیه و تناول سخن
 یا بسیار داخله است همچنانکه هرگاه دفع شد بسوی کلیه مایت پس زیاد می شود
 سخونت او و او مثل اوایل ربع است و صغیر نمیکرد رنض در ابتدای نوایع می مثل
 صور ابتدای سایر نباتات و بسیار مدد می او باید اطراف خاصه بدین و خلیل
 و میباشد در این افتقاری که محال است او را التهاب اما افتقار از برای
 این است که جدا می شود از ورم آنچه حاره لذاعه که میکزد اعضای خاصه که
 قریب است باو اعنی قلب و التهاب بسبب حدت این آنچه است و احواس
 عمد و ثقل نزد ناحیه کلیه دایم بسبب کثرت آنچه منوره می شود بسوی او اعنی موضع
 ورم از مواد و استضرار هر مدتی و مریفی و مر حاض و مایعی و التهاب
 بخنداره و وضعی که بهیچان نمیکند و ساکنی میکزد و خصوصاً هرگاه بوده باشد پنبه
 و ساکنی تر است این وضع نزد بودن ورم در جرم کلیه و اما هرگاه بوده
 باشد نزد عشاء عظیم است وضع و صاحب شدت است و منع انتصاب و سفال
 و عطاس و ضعف نصیب آنچنانکه نمیشاید مستقر ورم را و بد مهاد و
 هرگاه مستلکی بخوابند ایشان میباشد الم سبکتر از برای اینکه کلیه میباشد
 مستقر بد باطن صلب مثل مهادی است از برای او و در ثوار است نوم بد
 جانب کلیه دارم از برای اینکه او نمیشاید حلقه و مع دالک منضوطه با یک
 واقع می شود باو ساکن شدید میکزد و محمی بد این علت بسبب عظم ورم و
 میکزد بسوی اختلاط ذهن بسبب شادکت حجاب از برای دماغ و این بسبب
 عظم ورم است که مضرر میکزد و حجاب بسبب حرارت او و لازم دارد

[illegible]

و سوي في بزرگ سبب شادک سوره از برای کبد بجا که متصل گردد و جمع بوي و جود و عین
 و حسن بطن سبب ضبط ماده از برای جاع و اما بول بسیار شود و او این غنی را اول قوی
 و از شان جوی این است که توده باشد بول را و منبغ بوي باریت و جود با سادات دماغ
 از غلاط و عدم صیداء سبب توده ماده صافه مغلفه بوي و با سادات احشا و کبد
 از آنکه موجب بیاض بول بسیار شود و وقت او مثل و ورم و با عدم اسهال از برای
 استقرار صافه مغلفه پس میگردد در ناری اعنی اصفر ناری پس میگردد در آجر
 پس میگردد در و بانی و این دو بان از نفس کلیه است بسبب حرارت مغلفه و
 هرگاه دایم شد بیاض بول پنهان علیل را بصلابتی که ملیک باشد یا استی
 بوي بید و با جلد هرگاه بوده باشد بول در این علت نزع ابض و دایم شد
 او این بدان که این علامت ردید است و هرگاه بول صاف رسوب شود و در
 محودی پس این دلیل است بر نفع ورم از غرض استحال بوي چیزی دیگر و هرگاه
 کا و کرد ورم در ایام اول و باقی ماند بول صاف و در وقت سردی در طریق
 جمع است یا طبعی و صلب و بدان که ورم در جرم کلیه یا بصر غنا از آنکه گفته
 شد در آنکه گذشت بدان بدستیک ورم شناخته میشود باینکه در کلیه پیری یا عی
 باین است که اضمحلال بر جان ظاهر است از اضمحلال بر مقابل او بسبب غلظت او
 و اینها بدستیک امتداد و جمع هرگاه بوي ناصیه کبد است پس ورم در عینی
 و هرگاه بوي ناصیه مثانه است پس ورم در پیری است و هرگاه بوده باشد و
 علامت جیغاس ورم در هر دو جانب است جیغاس و هرگاه گردید ورم در یک طرف
 میشود نقل جیغاس و احاس میشود کلیه را که ملیک شد مثل که ثقیله در بطن و در
 میگردد نفی در مواضع خالی و شدید میگردد اعراض جیغاس و احاس میشود بوض
 شدیدی در بطن و اما ورم در پیری احاس میشود و ضد فوق اندیشین و عظیم
 است ورم در عضل صلب در جمیع این و هرگاه صاحب نفع شد ورم سبک میشود
 می و زیاد میشود و غلبه میشود بول و بسیار میشود در او رسوب نکو
 و هرگاه شکر شد ورم فایلی میگردد و نافع البه و هرگاه بوده باشد و
 بجا بسا غیر بدنه و بیرون آید بول پس و اجود است از آنکه بوده باشد و جیغاس
 هرگاه

و سوي في بزرگ سبب شادک سوره از برای کبد بجا که متصل گردد و جمع بوي و جود و عین و حسن بطن سبب ضبط ماده از برای جاع و اما بول بسیار شود و او این غنی را اول قوی و از شان جوی این است که توده باشد بول را و منبغ بوي باریت و جود با سادات دماغ از غلاط و عدم صیداء سبب توده ماده صافه مغلفه بوي و با سادات احشا و کبد از آنکه موجب بیاض بول بسیار شود و وقت او مثل و ورم و با عدم اسهال از برای استقرار صافه مغلفه پس میگردد در ناری اعنی اصفر ناری پس میگردد در آجر پس میگردد در و بانی و این دو بان از نفس کلیه است بسبب حرارت مغلفه و هرگاه دایم شد بیاض بول پنهان علیل را بصلابتی که ملیک باشد یا استی بوي بید و با جلد هرگاه بوده باشد بول در این علت نزع ابض و دایم شد او این بدان که این علامت ردید است و هرگاه بول صاف رسوب شود و در محودی پس این دلیل است بر نفع ورم از غرض استحال بوي چیزی دیگر و هرگاه کا و کرد ورم در ایام اول و باقی ماند بول صاف و در وقت سردی در طریق جمع است یا طبعی و صلب و بدان که ورم در جرم کلیه یا بصر غنا از آنکه گفته شد در آنکه گذشت بدان بدستیک ورم شناخته میشود باینکه در کلیه پیری یا عی باین است که اضمحلال بر جان ظاهر است از اضمحلال بر مقابل او بسبب غلظت او و اینها بدستیک امتداد و جمع هرگاه بوي ناصیه کبد است پس ورم در عینی و هرگاه بوي ناصیه مثانه است پس ورم در پیری است و هرگاه بوده باشد و علامت جیغاس ورم در هر دو جانب است جیغاس و هرگاه گردید ورم در یک طرف میشود نقل جیغاس و احاس میشود کلیه را که ملیک شد مثل که ثقیله در بطن و در میگردد نفی در مواضع خالی و شدید میگردد اعراض جیغاس و احاس میشود بوض شدیدی در بطن و اما ورم در پیری احاس میشود و ضد فوق اندیشین و عظیم است ورم در عضل صلب در جمیع این و هرگاه صاحب نفع شد ورم سبک میشود می و زیاد میشود و غلبه میشود بول و بسیار میشود در او رسوب نکو و هرگاه شکر شد ورم فایلی میگردد و نافع البه و هرگاه بوده باشد و بجا بسا غیر بدنه و بیرون آید بول پس و اجود است از آنکه بوده باشد و جیغاس هرگاه

و سوي في بزرگ سبب شادک سوره از برای کبد بجا که متصل گردد و جمع بوي و جود و عین و حسن بطن سبب ضبط ماده از برای جاع و اما بول بسیار شود و او این غنی را اول قوی و از شان جوی این است که توده باشد بول را و منبغ بوي باریت و جود با سادات دماغ از غلاط و عدم صیداء سبب توده ماده صافه مغلفه بوي و با سادات احشا و کبد از آنکه موجب بیاض بول بسیار شود و وقت او مثل و ورم و با عدم اسهال از برای استقرار صافه مغلفه پس میگردد در ناری اعنی اصفر ناری پس میگردد در آجر پس میگردد در و بانی و این دو بان از نفس کلیه است بسبب حرارت مغلفه و هرگاه دایم شد بیاض بول پنهان علیل را بصلابتی که ملیک باشد یا استی بوي بید و با جلد هرگاه بوده باشد بول در این علت نزع ابض و دایم شد او این بدان که این علامت ردید است و هرگاه بول صاف رسوب شود و در محودی پس این دلیل است بر نفع ورم از غرض استحال بوي چیزی دیگر و هرگاه کا و کرد ورم در ایام اول و باقی ماند بول صاف و در وقت سردی در طریق جمع است یا طبعی و صلب و بدان که ورم در جرم کلیه یا بصر غنا از آنکه گفته شد در آنکه گذشت بدان بدستیک ورم شناخته میشود باینکه در کلیه پیری یا عی باین است که اضمحلال بر جان ظاهر است از اضمحلال بر مقابل او بسبب غلظت او و اینها بدستیک امتداد و جمع هرگاه بوي ناصیه کبد است پس ورم در عینی و هرگاه بوي ناصیه مثانه است پس ورم در پیری است و هرگاه بوده باشد و علامت جیغاس ورم در هر دو جانب است جیغاس و هرگاه گردید ورم در یک طرف میشود نقل جیغاس و احاس میشود کلیه را که ملیک شد مثل که ثقیله در بطن و در میگردد نفی در مواضع خالی و شدید میگردد اعراض جیغاس و احاس میشود بوض شدیدی در بطن و اما ورم در پیری احاس میشود و ضد فوق اندیشین و عظیم است ورم در عضل صلب در جمیع این و هرگاه صاحب نفع شد ورم سبک میشود می و زیاد میشود و غلبه میشود بول و بسیار میشود در او رسوب نکو و هرگاه شکر شد ورم فایلی میگردد و نافع البه و هرگاه بوده باشد و بجا بسا غیر بدنه و بیرون آید بول پس و اجود است از آنکه بوده باشد و جیغاس هرگاه

هرگاه باشد ورم و قیغ ابض و این مخالفین است و ردی است کتب مخالفت او العلاج اول
 علاج قطع سبب بقصد از با سلیق هرگاه توده باشد دم غالب بجا که احتیاج افتد
 بوي بقصد از با بضع رگبه و هرگاه ظاهر نباشد این عرق پس از صاف و با سهال افتد
 و هرگاه بوده باشد در اینجا بادم اخلاطی دیگر حاد احتقان کنند و جسته لعابیه
 ممکن باشد و وصل ایسهال میکنند با و ما الجین و خیار جنبه است و در الجین
 اما است از برای ماده بوي معا و عمل و جلا و تبرید و انضاج و اصلاح از برای
 قروح و در خیار جنبه اسهال است و اینها انضاج برقی و ما الشکر و عمل کثیر المزاج
 اعنی با عمل بسیار رقیق باین منزلت است و هرگاه ممکن باشد معادل کنند خلطها
 و بعد اسهال کنند و افضل است و واجب است اینکه بنوده باشد اسهال عذیف و
 قوی از برای اینکه عظیم میشود ضرر بسبب خلط کثیری که میریزد بوي معانی که مجاور است
 از برای کلیه و ما اشعیر از آنکه ریت که واجب است هرگاه لازم باشد در او واجب
 است اینکه در او رنگند البه و نیا شامد بر و بنادق و خصوصاً بنادق و خصوصاً
 که بوده باشد بدن غیر نفی پس بدستیک اخلاط میریزد درین هنگام بوي کلیه
 حتی اگر صبح باشد نفع و واجب است منع شرب آب ای ممکن باشد اعنی در مثل
 اینوقت و از یک حیثیت آب نافع است بسبب تبرید و تبرطیب از برای ورم
 حار و از حیثیتی دیگر که منع از رارت و مزاج میرساند با و بسبب اینکه میریزد
 بوي ناصیه ورم و جود ورم و ضرر میرساند بسبب حرکت پس ضرر میرساند
 ان آب فوق منفعت بسبب کفیت پس هرگاه بوده باشد ناسا بر آب شین
 صاف بارد انشامیدن بعضی از گوزه دهن تنگی و بنوده برد او کلیه بی که منع نفع
 کند و اجتناب کنند از گرم و خللاط و اما ما خار ضرر است از برای ایشان و جیغاس
 هر حار بالفعل قوی الحار بی و نعلیت چیزی بهتر از برای ورم و قروح مثل سکون
 و راحت و حمامات نعلیت موافق از برای ایشان مگر بعد از اخلاط او ورم حار
 و واجب است اینکه استعمال کنند در اول از مشروبات و از اطلیه و حقن و غیره
 ای او مانع است پس مخلوط کنند با و ای او جالی و مری و منضج است کج عظم
 ورم و صفرا و پس استعمال کنند جالبات و مرضیات و احتیاط کنند از جالبات

و سوي في بزرگ سبب شادک سوره از برای کبد بجا که متصل گردد و جمع بوي و جود و عین و حسن بطن سبب ضبط ماده از برای جاع و اما بول بسیار شود و او این غنی را اول قوی و از شان جوی این است که توده باشد بول را و منبغ بوي باریت و جود با سادات دماغ از غلاط و عدم صیداء سبب توده ماده صافه مغلفه بوي و با سادات احشا و کبد از آنکه موجب بیاض بول بسیار شود و وقت او مثل و ورم و با عدم اسهال از برای استقرار صافه مغلفه پس میگردد در ناری اعنی اصفر ناری پس میگردد در آجر پس میگردد در و بانی و این دو بان از نفس کلیه است بسبب حرارت مغلفه و هرگاه دایم شد بیاض بول پنهان علیل را بصلابتی که ملیک باشد یا استی بوي بید و با جلد هرگاه بوده باشد بول در این علت نزع ابض و دایم شد او این بدان که این علامت ردید است و هرگاه بول صاف رسوب شود و در محودی پس این دلیل است بر نفع ورم از غرض استحال بوي چیزی دیگر و هرگاه کا و کرد ورم در ایام اول و باقی ماند بول صاف و در وقت سردی در طریق جمع است یا طبعی و صلب و بدان که ورم در جرم کلیه یا بصر غنا از آنکه گفته شد در آنکه گذشت بدان بدستیک ورم شناخته میشود باینکه در کلیه پیری یا عی باین است که اضمحلال بر جان ظاهر است از اضمحلال بر مقابل او بسبب غلظت او و اینها بدستیک امتداد و جمع هرگاه بوي ناصیه کبد است پس ورم در عینی و هرگاه بوي ناصیه مثانه است پس ورم در پیری است و هرگاه بوده باشد و علامت جیغاس ورم در هر دو جانب است جیغاس و هرگاه گردید ورم در یک طرف میشود نقل جیغاس و احاس میشود کلیه را که ملیک شد مثل که ثقیله در بطن و در میگردد نفی در مواضع خالی و شدید میگردد اعراض جیغاس و احاس میشود بوض شدیدی در بطن و اما ورم در پیری احاس میشود و ضد فوق اندیشین و عظیم است ورم در عضل صلب در جمیع این و هرگاه صاحب نفع شد ورم سبک میشود می و زیاد میشود و غلبه میشود بول و بسیار میشود در او رسوب نکو و هرگاه شکر شد ورم فایلی میگردد و نافع البه و هرگاه بوده باشد و بجا بسا غیر بدنه و بیرون آید بول پس و اجود است از آنکه بوده باشد و جیغاس هرگاه

و سوي في بزرگ سبب شادک سوره از برای کبد بجا که متصل گردد و جمع بوي و جود و عین و حسن بطن سبب ضبط ماده از برای جاع و اما بول بسیار شود و او این غنی را اول قوی و از شان جوی این است که توده باشد بول را و منبغ بوي باریت و جود با سادات دماغ از غلاط و عدم صیداء سبب توده ماده صافه مغلفه بوي و با سادات احشا و کبد از آنکه موجب بیاض بول بسیار شود و وقت او مثل و ورم و با عدم اسهال از برای استقرار صافه مغلفه پس میگردد در ناری اعنی اصفر ناری پس میگردد در آجر پس میگردد در و بانی و این دو بان از نفس کلیه است بسبب حرارت مغلفه و هرگاه دایم شد بیاض بول پنهان علیل را بصلابتی که ملیک باشد یا استی بوي بید و با جلد هرگاه بوده باشد بول در این علت نزع ابض و دایم شد او این بدان که این علامت ردید است و هرگاه بول صاف رسوب شود و در محودی پس این دلیل است بر نفع ورم از غرض استحال بوي چیزی دیگر و هرگاه کا و کرد ورم در ایام اول و باقی ماند بول صاف و در وقت سردی در طریق جمع است یا طبعی و صلب و بدان که ورم در جرم کلیه یا بصر غنا از آنکه گفته شد در آنکه گذشت بدان بدستیک ورم شناخته میشود باینکه در کلیه پیری یا عی باین است که اضمحلال بر جان ظاهر است از اضمحلال بر مقابل او بسبب غلظت او و اینها بدستیک امتداد و جمع هرگاه بوي ناصیه کبد است پس ورم در عینی و هرگاه بوي ناصیه مثانه است پس ورم در پیری است و هرگاه بوده باشد و علامت جیغاس ورم در هر دو جانب است جیغاس و هرگاه گردید ورم در یک طرف میشود نقل جیغاس و احاس میشود کلیه را که ملیک شد مثل که ثقیله در بطن و در میگردد نفی در مواضع خالی و شدید میگردد اعراض جیغاس و احاس میشود بوض شدیدی در بطن و اما ورم در پیری احاس میشود و ضد فوق اندیشین و عظیم است ورم در عضل صلب در جمیع این و هرگاه صاحب نفع شد ورم سبک میشود می و زیاد میشود و غلبه میشود بول و بسیار میشود در او رسوب نکو و هرگاه شکر شد ورم فایلی میگردد و نافع البه و هرگاه بوده باشد و بجا بسا غیر بدنه و بیرون آید بول پس و اجود است از آنکه بوده باشد و جیغاس هرگاه

و مرغیات ای که نلیت ندی در او و هرگاه بوده باشد اخلاط لذام استفرغ کنند از
جنس اغذیه که موافق است از برای کلیه و او را م مثل صو و بنوده باشد در او اغذیه
چیزی که صاحب لذه باشد و واجب است اینکه بنامند اخلاط را در وقت غلظ
و در جوهر که آیا از جنس فاسد است یا صحیح یا خلی ریکه در مبلغ اخلاط که
آیا او فلیه یا کثیر است تا اینکه مقابل باشد این یکفیت و کیت دوا و ای
کرد و معالجه نکند با یکی او حد است بل با یکی او اقل حد است و هرگاه صاحب
کردید ورم بضم و این شناخته میشود در بول بیاشامند مدرات مثل بزور
و فنادق بزور در نا شعیر و مثل او و قبل از این بیاشامند مدرات و خصوصاً
هرگاه بوده باشد در بدن اخلاط رده و او یکی که معالجه میکنند با و در اصلاح ورم
در اسهال از برای خلط ردهی حصه است دون مشروبات جویدرستیکه حصه
اوصل است بسوی کلیه با ثبات از فوق و واجب است اینکه بوده باشد حصه بحصه
مذکوره در باب قولنج و خیار جنبه خوب چیز است از برای او اعنی در معالجان کلیه
بدرستیکه او هرگاه واقع شود در احقان و مشروبات استفرغ میکند بغیر علف
صاحب بضم میکند ورم را و هرگاه دانی که بدن پاکست و ورم صغیر بیاشامند
با عمل یا با شکر بدرستیکه هر دو جالی و قطعند مقطوعه و اشبا نافع در اول
ما شعیر است یا دهن نوزاد کی و عصاره خلاص و عصارات بارده و تفصیدات
بمطفیات و بیاشامند لعاب بزرق نوا و سا که بیاشامند لبن و هرگاه باشد
التهاب واجب است اینکه بوده باشد لبن برای و وصف کرده شد و بعد این استعمال
کنند احقان از طعمی و خبازی و بزرق گدان با چیزی از بارده و دهن و در وقت
استعمال کنند تفصیدات بدین شیوه و بنفع و با قلا و در اضر او ترک کنند بارده
و زیاد کنند حله و با بوی و مثل او و بوده باشد دهن شیع و دهن قرط و
خاد کنند از خارج با یکی او صاحب بضم است و شین او اند و کاد کنند از
خاد صوف مغموسه در راهان مخنه و ایچنانیکه در او شیت و طعمی است و
بکیرند ضادات از دین خط و با عمل مطبوخ و از ورق حله و کزنبه اصل
سوس و شیت و طعمی و با بوی مخصره شیع و بگردان در این امر و بنفع
و معلوم

[illegible]

فلسفہ و مادران کفر و بدعت
از برای او پیشانی صف

و این مثل البان مذکوره مشروب است و حقه با و البان و صمغ از برای انقباض مثل
اشباه بارده بطبع و حاره بعضی است مثل ماه حار که نشینند در او و هرگاه منفی نگردد
استعمال کنند مغز و حقه حاره حتی حقه انجنانیکه واقع شود در او خردن و نرم
و قشای الحار و ظاهر او را بکلمات و مضادات از خارج و مدرات مثل روغن و بنفشه خشک
و از برای بر دور این خاصیت عظیمه میباشد و از مغز حاره در چینی و صوفی
و هرگاه شکر گردید استعمال کنند از مدتی قوی است تا پاک کند ماده را با دراز است
استعمال آن هم است از ادویه معدوده از برای قروح کلیه و در راس که ذکر شود
ورم فلغونی در کلیه **هـ** این حادث میگردد از اسباب حدوث بطنی العلایا
بسیار نقل و متد و تصور در افعال کلیه با که میباشد با او ترهل در وجه و عین
و در سایر بدن و میباشد مبنی بر طب جفا و دقیق و باره با فقدان علایات خاصه
بعلب العلاج علاج او کنند با صمغ مسخنه و مدرات قویه منقیه و حقه که در
او بگردانند و روغن غار و دهن او و برسد اب هرگاه واقع شود قبول کثیر هم
صلب در کلیه کاهی میباشد در ابتدا و آنگاه بعد از ورم حادث و سبب و کثرت
ماده سودا و این است که جاری میشود بوی او با خور ورم حادث است بسبب بر دی
که میخورد است او را یا قری که غلیظ کرده است او را و این هر دو سبب است
در آنکه واقع میشود و بطنی بدرستیکه بطنی تابع است از برای مدرات با اعتدال
العلایا دلالت میکند بر ورم صلب در کلیه نقل شد بیک نلیست با ورم
معتدبه مگر در کاین بعد از ورم حار با که همچنان کند در این وقت وجع و از
علایات صلب دقت حقوقین است و خدر ایشان و خدر و رگین با که خدر
کرد در ساقان نهایت ساقان خالی نمیشد از ضعف و عارض میشود
جمع این اعضا سافل و هزال و کاف و قبول بلبا دقیق و اندک در کثرت
بسیار قلت جذب کلیه از برای بابت سبب ضعف قوت و ضعف دفعه
و بلبا شد عدم البطنی دقیق و سبب در این شده است بدرستیکه منع میکند
کردن از اینکه نفوذ کند و بسیار بول رفیق از رسد میباشد با که از ضعف
قوت است که نمیتواند دفع کند و کاهی حادث میشود از او و هیچ و بسیار است
که میکند

میگردد بوی استفا از برای اندک طرق برایت دم و رجوع او بوی پس این است واجب
در مثل این علت که دایم از او کنند او را **الحلاج** قابل کنند اصول را در معالجات که بد
بدرستیکه بعینه همان معالجات است بی کم و زیاده هرگاه احتیاج افتد بوی فصد از
برای کثرت خون سوداوی فصد کنند و کاهی قطع دارد از برای علیل آشامیدن برور
انجنانیکه در آن کلیل و تلین است مثل بزر و و بزر کتان و بزر خطمی و حله و قوطم
چنانکه بگردانند از او سفوفات و مخلوط کنند با و مدرات بک حاجت و افراط در دراز
جانب نلیست از برای اینکه بخلیل سیر و در رفیق و باقی بماند غلیظ و بجز میگردانند بل بر لقا
جانب بول سختی است و هر چه بوده باشد غلیظ او را کنند با اعتدال و هر چه وقف کنند
انقباض است و از علایات بطنی بول این است که بسیار میباشد بول و قطع دارد از برای او
مروحات و کلمات بمل دهن و دهن ناردین و دهن زنبق و دهن بابونج و دهن
شبت و دهن غار و دهن یا سیمین و از مضادات خادائی که بگردانند از بابونج و اکلیل
و بزر کتان و با که احتیاج باشد بوی مثل بقل ازرق و اشج و سبکیه و شمع و
و شمع اسود و شمع از روغن بقر و ابل و غیر ذلک بگردانند از او و مارات و مضادات
کنند با که محتاج باشند بوی حل کردن مثل بقل و اشج در طبع مدرات و همچنان
و بابونج و اکلیل الملک و بطنی و بسیار مازاد و قروح کلیه اسباب قروح کلیه
او بعینه اسباب ساید قروح است و اسباب بقرق اصال است بوی بطنی و این
کاهی میباشد در انقباض عروق و انفجار و انقطاع او از برای اسباب معلوم در مثل
او و کاهی میباشد سبب بدیه که منفی میگردد و کاهی سبب حصان که بیرون میباشد
و کاهی میباشد سبب اختلاط مراد به بابونجیه که سبب میشود یا لزم که سبب میشود سبب
انفلاق از ملتزق بعنف و در اوت قروح کلیه مکن است از قروح مثانه و از قروح مجاری
میان کلیه و مثانه و حال قروح مجاری میان دو حال و سبب در این قروح عضو عصبی
اعصاب است بر او از قروح عضو لحمی و آنگاه عارض میشود از برای قروح در مجاری
سبب کون دارد صفرا و سبب است یا سبب حصان حادث و کاهی میباشد این
قروح متاخره و کاهی میباشد و بسیار این حادث میشود از قروح کلیه نوا صریح
خواهد شد البته و این با شد جبهه المده نلیست بسیار خوف الا و خوف نکند

صلابت

است که

از او است و تا اکل را و اما در این مده این است که حاد شود از او است و تا اکل میکند
 بوی عطر و بوی شرف میکند در کلید او و بسیار می خورد باشد و در
 بوی خارج نمی شود بوی خارج علامات علامات قروح کلید این است که بیرون
 می آید بول مده و اجزای شعریه و جزئی که شبیه است به حجر مر و باک حاسر کند صاحب
 او با لای در موضع کلید سا که مقدم شود او را بول دم یا در بدنه کلید یا المی از انقباض
 و کاهی دلالت میکند بر او ضرب و افق یا صدمه یا سقوط و اما انقباض کاهی غلبه باشد
 با او وضع و دلالت میکند بر او دوام بول دم اندک اندک می بیند سینه بول دم هرگاه
 باشد از انفجار دیند یا انقباض عرق از فوق جانیز است اینکه دایم آید در روز
 و در روز و اما هرگاه طول کشید می باشد این سبب انقباض یا سبب قرح و هرگاه
 طول کشید و باشد در این تغییر از لون یا انحطاط صمدیست این مکرر سینه
 در کلید یا مثانه و این بول دموی مضعف است و فرق می باشد کلید و مثانه این است
 که قروح کلید می باشد یا سلس البول و قروح مثانه با عروق و قروح کلید می باشد
 حرار در مثانه می باشد یا کبار و غلاظ هرگاه بوده باشد در مثانه بنفها و یا صغار
 رقیقه هرگاه بوده باشد در مجاری و مثانه می شود از انقباض موضع و بعد سینه موضع
 و جمع در ایشان مختلف است و در قروح مجاری در وسط است و در مجاری قصبه بعد
 جمع با هم که صعب می باشد و جمع در قروح مجاری و می باشد از برای او و همچنان
 بر ساعت مثل طلق و کاهی دلالت میکند بر فرق مطلوب بقوت و جمع بدین
 و جمع در قروح مثانه اصعب است از برای اینکه عضو عصبی قوی الحواس است و بول دم
 می تواند هرگاه بوده باشد می باشد سبب دوا و هرگاه بول کند صاحب قروح کلید
 یا مثانه دم بعد بول مده پس دلالت میکند از او بر تا اکل و کاهی دلالت میکند
 بر صعوبت قروح در کلید و خبیث او قلت قبول صلاح و طول مده و کثرت عکر
 و لون ردی اخضر در آنچه بول میکند و شدت نشن او الفلاح اولی و اجابت
 که قصد کنند در علاج قروح کلید و مثانه بعد بل اخلاط است و اما لث او از مراد به
 و بوی عطر بوی عذبه سبب اینکه صاحب صبح شود صبح بعد صبح و اجتناب
 از هر صیف و مر و مای و تغذیل شراب از برای کمی حاجت بوی بول دم
 دهند

فرق
 در کلید یا مثانه و این بول دموی مضعف است و فرق می باشد کلید و مثانه این است
 که قروح کلید می باشد یا سلس البول و قروح مثانه با عروق و قروح کلید می باشد
 حرار در مثانه می باشد یا کبار و غلاظ هرگاه بوده باشد در مثانه بنفها و یا صغار
 رقیقه هرگاه بوده باشد در مجاری و مثانه می شود از انقباض موضع و بعد سینه موضع
 و جمع در ایشان مختلف است و در قروح مجاری در وسط است و در مجاری قصبه بعد
 جمع با هم که صعب می باشد و جمع در قروح مجاری و می باشد از برای او و همچنان
 بر ساعت مثل طلق و کاهی دلالت میکند بر فرق مطلوب بقوت و جمع بدین
 و جمع در قروح مثانه اصعب است از برای اینکه عضو عصبی قوی الحواس است و بول دم
 می تواند هرگاه بوده باشد می باشد سبب دوا و هرگاه بول کند صاحب قروح کلید
 یا مثانه دم بعد بول مده پس دلالت میکند از او بر تا اکل و کاهی دلالت میکند
 بر صعوبت قروح در کلید و خبیث او قلت قبول صلاح و طول مده و کثرت عکر
 و لون ردی اخضر در آنچه بول میکند و شدت نشن او الفلاح اولی و اجابت
 که قصد کنند در علاج قروح کلید و مثانه بعد بل اخلاط است و اما لث او از مراد به
 و بوی عطر بوی عذبه سبب اینکه صاحب صبح شود صبح بعد صبح و اجتناب
 از هر صیف و مر و مای و تغذیل شراب از برای کمی حاجت بوی بول دم
 دهند

حافزو

در بند حرکت کلی یا از آنجای سیلان میکند سوزی و اجزای او بدین سبب که قان و علاج
 قروح کلید است و از آنجای سیلان میکند اخلاط را فساد است هرگاه قان کرد
 و اسهال لطیف بر فو بلا عطف البه و نه اخلاط حاره را یک دفعه اطلاق کنند
 بدین سبب که مثل این جاری میکند از بدن اخلاط لطیف را بوی عطر حبت کلید و او
 این است که معادل کنند مده را و بیرون آورند مده را و خصوصاً باقی و فی
 انقباض معالجات است از برای قروح کلید یا باک میکند و اسهال می کند
 و باکی جذب میکند اخلاط را از ضد حبت کلید یا باک می باشد فی حوائج علاج
 مختصر بر او و غنی شدن از غنی بهمان کفایت میکند و او این است
 که ادرا کنند اول و معنی کنند و واجبت اینکه بوده باشد فی بر طعام بی زور
 و استعمال نکردن مهمل از برای مراد او این است مکرر از برای ضرورت و
 ای اسهال باید کرد با و بطیف است با بزم بطیف خاصه با شراب خلویا مثل
 سبکی بین مایه حار و از آنجای معادل میکند اخلاط را تناول مثل بطیف ذی
 است و قنار و کاکج و خشخاش و از اصولی می باشد واجبت اینکه مده
 کنند هرگاه شدید گردد و جمع معالی و جمع کنند اولاً بر قرح و هرگاه بنفشه
 گردد و دم می باشد علاج او سهل و باک کافی باشد حبت با شراب بلنفسه
 و هرگاه زمین شد در شوا می شود از و واجبت اینکه می آید کنند
 با شامیدن مهمل خفیف پس بعد از خفیف عسل بزرگ کاکج و خطمی و بی
 حد را زیاده و اما در ردی خبیث عسل بزرگ سیا و شان با اعتدال او و بنفشه
 کردند و این را و فراسون و محتاجت بوی بنفشه و ضمید اعفی مع کند
 میان ایشان هرگاه بوده باشد علت خبیثه باک دارد در او و قان و سداب
 و مثل او و هرگاه باک شد استعمال کنند تخم از برای اینکه واقع شود تا اکل
 و با بید لازم دارند ایشان سکون را و فی نکنند آنچه ممکن باشد بل واجب
 است اینکه اقتضای کنند ایشان از ریاضت بوی دکل طراف و استقل
 ای استقل می کنند ریاضت بنمید یا بی حتی ممکن نباشد ایشان را
 شتی و غنی و خصوصاً هرگاه عادت داشته باشند بر ریاضت پس

بشرایط

مسترد

بزرگ جلوه و ایضا در مین کرسنه قوی التقدیر و التخصیف است با او و هرگاه جمع کنند با او
مثلی طین مختوم میباشد و ابرسا ایضا قوی الفعل است در این و اما مرکباتی مثل
آنچه بگنید از بزرگ قنار و مقشر سی و پنج حب و از حب صنوبر دو از ده حب و از لوز
پنج عدد و از زعفران یک دین بگویند و بیاض اند برین و هرگاه بوده باشد در آن
شدیده بدل حب صنوبر حب خیار کنند و ایضا السخی دیگر حب صنوبر بللیت حب و حب
قنار حب و شاسنج وزن بگدر هم و نصف بیاضا مندر در بگدر طل و نصفی از
مالی که جو شده باشد در او ناردین و بزرگ کرفس از هر یک هشت دراهم تا اینکه عود
گند بوی یمنع و ایضا ترکیبی دیگر طین مختوم و دم اخون و گندرو شاد و نریطین
و بزرگ قنار و بزرگ کرفس و بزرگ قنار و بزرگ کرفس و بزرگ کرفس و بزرگ کرفس
و شخاش و بزرگ البیاض از مساوی بیاضا مندر او بر موی مشاهده مثلا یا کنگ
بمیسج و ایضا حب صنوبر کبار سی حب و لوز مقشر بللیت عدد و نریطین با نریطین عدد
غره کثیرا چهار مثقال و بزرگ کرفس چهار مثقال زعفران سدس مثقال معجون کنند
بمیسج و استعمال کنند و هرگاه شدید کردید و جمع واجب است اینکه اعراض کنند از
علاج قرح و معالج کنند باین دو بزرگ البیاض یک دین اخون یک قیصر اط بزرگ خیار
دو درهم بزرگ کرفس یک درهم بزرگ کرفس یک درهم بزرگ کرفس یک درهم بزرگ کرفس
ساکنی میکنند و معالج در حال و این یک کرب است و هرگاه باشد وضع قلیل ساکن
سکنند و از شراب لبن بعوض آب و بیاضا مندر شراب بلنضیع و از مرکبات قوی قوی است
و اقراض کالنج و اقراض اسقلسدس و اقراض اسقلسدس و مقوف لک صفت کرفس
کالنج بگنید از بزرگ کرفس سی و شش مثقال و از اخون هفت مثقال و از بزرگ البیاض
ابض و بزرگ کرفس و بزرگ کرفس از هر واحدی نه مثقال و از بزرگ شوکران و بزرگ
کزبره از هر واحدی بللیت هشت مثقال و از بزرگ زایاج و حب صنوبر مقل و لوز
و زعفران از هر واحدی نه مثقال و از حب کالنج حبلی هفتاد و پنج حب بگویند
ارو بر او معجون کنند بعقد علف و قرح کنند که بی آرد و مثقال الی شاقیل
ایضا صفت اقراض کالنج دیگر که از برای این علت بی نظیر است بگنید از بزرگ کرفس
و بزرگ البیاض و شنداخ از هر واحدی شش درهم بزرگ زایاج دو درهم زعفران

نسخہ شیخ

نہ کسی دیگر از بقراتیم

صفت معجون دیگر از قند

صفت افراد کا کتب

ایضاً نسخہ اقدس کا کہ

و نیز خاصه می دوز مقشر و دوز منور و افیون از هر واحدی سه دراهم
 و از حب کاکی کبار بلیت و پنج عدد و از زرد قناد و از ده دراهم بگویند و چون
 غوره قریص کنند بر سبی از وی مثل اقرص قبل شنبه اقرص اسقلیدس بگویند
 از در طری شش مثقال و از اصل سوس چهار مثقال و از سبیل هنری دو مثقال
 معون کنند عیج و قریص کنند و خشک کنند در سایه سبزی بکمال مثقال
 و لیستوریدس بگویند از زرد کرفی و زرد بنب و شنداخ از هر واحدی وزن شش
 دراهم و از زرد زانیاغ دو دراهم و از زعفران و حب منور و زرد قناد و افیون
 و دوز مقشر از هر واحدی سه دراهم و از حب کاکی حبلی بلیت عدد و از زرد
 ضار یازده دراهم بگویند و قریص کنند بر سبی سه دراهم صفت اقرص لک بکبر فشان
 لک و عیدان و اندلیون و زرد کرفی و قوه و افشانی و اساردون و دوز مقشر و
 و در جینی و زرد و بنطویل و عصاره عافت از هر واحدی پنج دراهم بگویند و
 موقوف کنند بر سبی بکمال باب کرم است و در پود سبز کاکی حبلی نافع است و
 موقوف کادر کوس قوی است جدا و بسیار آنچه نفع دارد حقنه دو منظاره است
 بر سبیل مجاورت و آغزه که باید استعمال کرد در زرد و زرد مشد و مطبوخ و مضاف
 خالیه مثل دین کر سینه است مطبوخ شراب و عمل و اجزاء و در باس و عرس
 و عمل و حب سور و صا و کنند با موضع کلید و این منع میکند از نقصان
 و توسع و از مر و حات دهن ضامت و دهن ثجه مصطکی و دهن سحر
 و مثل و طریق ادهان ساد و این است که بوده باشد دهن حل بکیر و آب
 و بکیر و بکیر و در انبار با چهل یوم یا اینکه با شش طبع کنند تا آب برود و دهن
 ماند با هم که مخلوط کنند بان ادهان مثل سیه با که اصیاح افند بوی مثل
 شمع بط از برای تلپین و اما نوا صبر بر نیست از برای او غلامی مگر تخفیف
 و منع فساد اما تخفیف با دانت تلنقیه بدن و استرا از استلا که یکم و کیف
 و این کافی است در علاج آنچه بنوده باشد خلیث و اما خلیث را واجب است
 اینکه علاج کنند باین و آنچه اقوی از این است مثل آغزه و اشربه که منع
 کند مثل قواضی معروفه با جلا که بنوده باشد در اولدی و تلنقیه و اما غذا
 و اما دانت

صفت اقرص اسقلیدس

صفت اقرص لیستوریدس

صفت اقرص لک

طریق گرفتن ادهان ساد

واجب است اینکه بوده باشد حسن الکبیر از شوی طریل چنانکه دانستی و سمک در ضامنی
 و بنویس جیده مثل سریق و بقله بمانند و مادام که قریص رده است واجب است که
 بوده باشد طوم ایشان شود و افضل طوم طریست و عصافیر جیلید مشوی مثل
 صفه البیض نیمبرشت و بتدیج سوی علاج سمن و اطریه اعنی و شتا و البان
 نفع دارد از برای ایشان هرگاه مضمّن تواند کرد و او را مثل لبن این و لبن خیل
 ایضا و لبن لظاح بدر سینه البان صلا میکند مواد قریص و میشود او را و غوی
 بسبب جینیست او و آنچه ملبیا شد مثل لبن بقروضان و جمع میشود بسوی این
 زیادت در تقویت عضو و تغذیه او مگر اینکه لبن این و لبن ماعز نفع دارد
 از جهت اصلاح قریص و غل و خصوصاً معلوفه با آنچه موافق است از برای قریص
 از آنکه شناختی حال او را و واجب است اینکه مخلوط کنند با لبان و اغذیه این
 آنچه تناول میکنند چیزی از ادویه صلا از برای قریص مثل کیترا و شتا و صمغ
 و نجفات و این البان را واجب است اینکه بپاشند بعد از تنقیه کامل و
 و هرگاه چیزی از مدرات داخل البان کنند مثل زرد معروفه میا شد بعد
 و هرگاه بپاشند لبن چیزی تناول نکنند تا اینکه بخور شود و لبن و هرگاه
 دیر بخورد گردد مخلوط کنند با چیزی از ادویه با هم که بگردانند در او و عمل
 و لبن نیکوست از برای ایشان بعوض آب و طعام و زرد فضا و قریص نفع
 دارد او را لبن نفع با آنچه مفری است و مقوی و از برای این است که بپاشند
 البان را زرد عطنی و اما نقل و نوا که اینجا بنیکه موافق است او را بطبع
 است و ضار تمام رسیده و کمتری و زرد و زبان صلو و بقیاق و از نقل
 و زرد خصوصاً مخلوط و فنی و فنی و خاصه حب منور و حب و اجتناب
 کنند از لبن با سدر سینه که اوردی است از برای قریص جلا میدهد و صاحب
 حکم میکند و بپاشان میاورد او را و در او میو عیت و بنیج است و اما
 انباین است که افترا از کنند از هر چه حاض قوی الحوض است و از هر چه
 و صریف و شدید الحلاوی جرب کلیمه و مجاری او از حاض قریص است
 و در اکثر بئوری است که ظاهر میشود و او را از اطلاق مراد و بود قریص تنقیه

میکند
در سوبات از هر چه میرسد بسوی او را مینیت و اما شدت حرارت صاحب میل
فضل را و میسر میکند اندوختن از آنکه دفع شود و جذب میکند انقباض را بسوی
خود قبل از هضم تمام در اعلا بدن و این حرارت یا لازمه است و یا عارضه بسبب تبی
یا تناول اشیا مسخنة و یا بسبب سردی از فضل مجتمعه بر ریه ایام یا بسبب بر دیت
که قبض میکند او را و یا او را م سازه حاره و او کثیر است و یا بارده صلبه یا شدت
اعضای قریبه مثل اسما و غیره یا هرگاه بفشارد کلیه را پس حادث میشود و راسده
و این اشیا کلهای یافت میشود در مثانه از حصان و فرق میان حصان کلیه و حصه
مثانه این است که حصان کلیه البین و اصغر است و میرزند لون او بسوی قمر و
منابت اندکی و حصان مثانه اصل و البی است و لون او میرزند دکنه و مادیت
و بیاض و این است که کاهی تولد میشود در مثانه حصان ملتفتش متفتش و کاهی
کسایترا که میرسد حصان کلیه سمین است و اکثر کسایترا که میرسد حصان مثانه
او خفیف است و مشاع میرسد ایشان از حصان کلیه اکثر از آنکه میرسد ایشان از
حصه مثانه و صبیان و مایلی ایشان امر بعکس این است و اکثر از این بابین
طفولیت است ایام اول مرافقه و این جهت است که قوه دفع در صبیان
و شبان اقوی است پس دفع میکند از اعلا اعضا بسوی اسفل و اما در مشاع
سبب این است که قوای طبیعی ایشان ضعیف است از دفع ماده بسوی اسفل بدن
و مواد غلیظه ببار تولد میشود در ایشان بسبب ضعف هضم و سالا که چنانکه
میان کلیه و مثانه ایشان است ضیق است بسبب بر د و بیسی مزاج ایشان پس
باقی میماند مواد غلیظه در کلهای ایشان و میسر میکند و اینها از برای اینکه صبیان
و شبان اخلاط ایشان رفیقتر است و باین سبب نفوذ میکند در کلیه ایشان
و مشاع در ایشان اخلاط اخلاط است پس نفوذ نمیکند در کلیه ایشان و اکثر
آنچه تولد میشود حصه در صبیان بسبب هضم و حرکت ایشان بر امثلا و سبب
لبس و از برای اینکه تنگ است مجاری مثانه ایشان و بسبب این است که حکم
کرده است بضراط بدستیکه حصان در مشاع بری نخواهند شد و نه تولد
که ملباشد در او خلط اکثر پس و ادلی است با آنکه تولد شود از او حصان
در سوبات

در سوبات از هر چه میرسد بسوی او را مینیت و اما شدت حرارت صاحب میل
فضل را و میسر میکند اندوختن از آنکه دفع شود و جذب میکند انقباض را بسوی
خود قبل از هضم تمام در اعلا بدن و این حرارت یا لازمه است و یا عارضه بسبب تبی
یا تناول اشیا مسخنة و یا بسبب سردی از فضل مجتمعه بر ریه ایام یا بسبب بر دیت
که قبض میکند او را و یا او را م سازه حاره و او کثیر است و یا بارده صلبه یا شدت
اعضای قریبه مثل اسما و غیره یا هرگاه بفشارد کلیه را پس حادث میشود و راسده
و این اشیا کلهای یافت میشود در مثانه از حصان و فرق میان حصان کلیه و حصه
مثانه این است که حصان کلیه البین و اصغر است و میرزند لون او بسوی قمر و
منابت اندکی و حصان مثانه اصل و البی است و لون او میرزند دکنه و مادیت
و بیاض و این است که کاهی تولد میشود در مثانه حصان ملتفتش متفتش و کاهی
کسایترا که میرسد حصان کلیه سمین است و اکثر کسایترا که میرسد حصان مثانه
او خفیف است و مشاع میرسد ایشان از حصان کلیه اکثر از آنکه میرسد ایشان از
حصه مثانه و صبیان و مایلی ایشان امر بعکس این است و اکثر از این بابین
طفولیت است ایام اول مرافقه و این جهت است که قوه دفع در صبیان
و شبان اقوی است پس دفع میکند از اعلا اعضا بسوی اسفل و اما در مشاع
سبب این است که قوای طبیعی ایشان ضعیف است از دفع ماده بسوی اسفل بدن
و مواد غلیظه ببار تولد میشود در ایشان بسبب ضعف هضم و سالا که چنانکه
میان کلیه و مثانه ایشان است ضیق است بسبب بر د و بیسی مزاج ایشان پس
باقی میماند مواد غلیظه در کلهای ایشان و میسر میکند و اینها از برای اینکه صبیان
و شبان اخلاط ایشان رفیقتر است و باین سبب نفوذ میکند در کلیه ایشان
و مشاع در ایشان اخلاط اخلاط است پس نفوذ نمیکند در کلیه ایشان و اکثر
آنچه تولد میشود حصه در صبیان بسبب هضم و حرکت ایشان بر امثلا و سبب
لبس و از برای اینکه تنگ است مجاری مثانه ایشان و بسبب این است که حکم
کرده است بضراط بدستیکه حصان در مشاع بری نخواهند شد و نه تولد
که ملباشد در او خلط اکثر پس و ادلی است با آنکه تولد شود از او حصان
در سوبات

میکند
در سوبات از هر چه میرسد بسوی او را مینیت و اما شدت حرارت صاحب میل
فضل را و میسر میکند اندوختن از آنکه دفع شود و جذب میکند انقباض را بسوی
خود قبل از هضم تمام در اعلا بدن و این حرارت یا لازمه است و یا عارضه بسبب تبی
یا تناول اشیا مسخنة و یا بسبب سردی از فضل مجتمعه بر ریه ایام یا بسبب بر دیت
که قبض میکند او را و یا او را م سازه حاره و او کثیر است و یا بارده صلبه یا شدت
اعضای قریبه مثل اسما و غیره یا هرگاه بفشارد کلیه را پس حادث میشود و راسده
و این اشیا کلهای یافت میشود در مثانه از حصان و فرق میان حصان کلیه و حصه
مثانه این است که حصان کلیه البین و اصغر است و میرزند لون او بسوی قمر و
منابت اندکی و حصان مثانه اصل و البی است و لون او میرزند دکنه و مادیت
و بیاض و این است که کاهی تولد میشود در مثانه حصان ملتفتش متفتش و کاهی
کسایترا که میرسد حصان کلیه سمین است و اکثر کسایترا که میرسد حصان مثانه
او خفیف است و مشاع میرسد ایشان از حصان کلیه اکثر از آنکه میرسد ایشان از
حصه مثانه و صبیان و مایلی ایشان امر بعکس این است و اکثر از این بابین
طفولیت است ایام اول مرافقه و این جهت است که قوه دفع در صبیان
و شبان اقوی است پس دفع میکند از اعلا اعضا بسوی اسفل و اما در مشاع
سبب این است که قوای طبیعی ایشان ضعیف است از دفع ماده بسوی اسفل بدن
و مواد غلیظه ببار تولد میشود در ایشان بسبب ضعف هضم و سالا که چنانکه
میان کلیه و مثانه ایشان است ضیق است بسبب بر د و بیسی مزاج ایشان پس
باقی میماند مواد غلیظه در کلهای ایشان و میسر میکند و اینها از برای اینکه صبیان
و شبان اخلاط ایشان رفیقتر است و باین سبب نفوذ میکند در کلیه ایشان
و مشاع در ایشان اخلاط اخلاط است پس نفوذ نمیکند در کلیه ایشان و اکثر
آنچه تولد میشود حصه در صبیان بسبب هضم و حرکت ایشان بر امثلا و سبب
لبس و از برای اینکه تنگ است مجاری مثانه ایشان و بسبب این است که حکم
کرده است بضراط بدستیکه حصان در مشاع بری نخواهند شد و نه تولد
که ملباشد در او خلط اکثر پس و ادلی است با آنکه تولد شود از او حصان
در سوبات

بازوای کلهای ایشان

بول چنانکه هرگاه ترک کردی و تولد شد از او مع و بوره باشد و او اکثر
 پس بدست که تولد میشود از بابت که در او از ضعیف بسیار باشد و تحقیق
 محترق میکند از اصرار و بول صبیان از بول شایع بدست است از برای
 اینکه از ضعیف او اکثر است بل از برای اینکه حرارت در او اکثر است و از ضعیف
 او در احتراق او غل و باین سبب بول ایشان که راست است بسبب کمزورت قیامت
 و بسبب کمال ابدان ایشان پس بخلیل میرود از ایشان اکثر بابت بخلل ضعیف
 و او ایست تولد صفت در صبیان و خصوصاً که بوره باشد طبیعت او یابسه و
 و معده او حاره در اکثر و این است که بیس طبیعت او بسبب اجزای رطوبت
 است بسوی کبد پس اعضا بول و هرگاه بوره باشد در اینجا ضراحتی نیل باشد
 سبب فاعل حاضر و باطله میگردد بدین طبیعت بول را غلظ و اکثر و کسی
 که بسیار باشد رسوب زنی در بول او جمع میشود در او حصات از برای اینکه ماده
 نلست که حبس شود و نلست اینکه نلست ماده کثیره پس بدست که ماده اگر
 بوره باشد کثیره پس بسیار است اول این متعقد شود از او ماده سنگ صلب
 بدان بدست که کم است این عارض شود از برای جواری و خاصه در مثانه از
 برای اینکه بجزی مثانه ایشان بسوی خارج اقصا است و اوسع و اقل است تغایر
 او از برای ضرر در سهولت اندفاع در او آنچه نلست از برای طول و بومی
 از احوال که گاهی بسیار است که بسیار است از برای و نوا یک بسبب تولد
 حصات و هرگاه جمع شد و نزدیک گردد اینک بیرون آید ببول میرسد او را
 مثل قویله و مدد در این مختلف تابین ماه الی سال بدان بدست که حصاة
 کلیه و مثانه از این جهت که موروئی است علامت حصاة کلیه و اما علامات
 حصاة کلیه اول این در بول است و او این است که هرگاه بوره باشد بول در اول
 غلیظ پس قند و مستحیل گردد بسوی رفت پس بدین که تولد شده است
 حصاة در او و با که بسیار است با او رسوب کثیر که شیده است بسوی که بسیار
 در اراض کبد علیله و هرچه بوده باشد بول صفای او شده و در وقت
 او اقل دلائل میکند بر اینکه مجاریه بسیار است اصل و گفته اند علامت
 که صبیح

بهاو

حصاة

صحیح و ضعیف هرگاه بول کرد بول سود بوجع یا بغیر و جع بزرسان او را بکصات
 و هرگاه در بول بول که ضعیف است سبب گردید و بوره باشد این ریل یا بول بسوی
 نرو و صفوه و ضایع فوه این و بابت شد ثقلی در قطن او و وضعی مثل اینکه
 احتباس چیری و احساس کرد چیری یا بلی قطن او اول است برفوه فوه و
 وسعت مجاری و اندک که بسیار است از وضع بسبب حصات کلیه نیزه اول تولد
 است بسبب غلظت و نیزه حرکت و مرور در مجاری و خصوصاً در مجاری بسوی مثانه
 و گاهی صاف جمع میشود نیزه آنچه حرکت میکند بر او و اما در حال انقباض
 و سکون او و سکون صاحب او بر غیر است که شدید ضاغط حرکت است از برای
 حصات پس بابت میشود احساس ثقل فقط و امثالاً بر طعام میگردد او را
 تنبیه از برای وجع و خصوصاً هرگاه نازل شود طعام بسوی معا و هرگاه خالی
 شد و دفع شد و بول از او بسیار است و وجع اسکی و اما حرکت حصات
 بسیار میکند و جع را و شدید میکند او را و نزول او بسوی رید و جالبه هرگاه از قطن
 ساکن شد این وجع پس تحقیق حاصل میشود در مثانه المعالجات پس ذکر
 میکنم ما را اینجا معالجات اینجا اینکه بسیار است از برای کلیه خاصه و مشترک
 از برای او با حصات مثانه پس منفرد میکنیم ما از برای حصاة مثانه بانی
 منفرد خاصه و اعراض اینجا اینکه قصد میکنند او را اطباء در علاج حصاة
 قطع ماده او و تولد او بقطع سبب و اصلاح او پس تقویت و کسر و از وجع منع
 و بابت او با دود اینجا اینکه فعل میکند اینرا پس اضرار او و تا طبع در او
 و ترطیب و از این عام میشود با دویه معده یا بمعونت از خارج پس بدین
 آنچه تا به این است از اوجاع و اصلاح آنچه عارض میشود با او از قروح و گاهی
 قوی بیرون میآورند او را از شش از خاصه و از ظرد و این خطر
 عظیم است و کسی که اینرا بکند نلست عقلی از برای او و اما قطع ماده او
 بسیار شدن از برای استفراغ اولاً و با سهال و فی پس اجتناب کنند از
 اغذیه غلیظه لزیم و میاه کدره و بتعدیل ماکول و تقویت معده و صورت بضم
 و بر یا صفت معتدله بر خوار و تدلک شد و ده الوسط و تلین طبیعت

از برای اینکه میل میکند اخلاط غلیظه سوی جانب ثقل و علیا شد از ثقل بر امتی
 از برای کلبه و از آن جهت دارد اوست ادرار است باقی بشود مثانه را نیز در آن
 مده و از آن جهت در این ماء المص است و ماء غریضه و ماء و در ثقل و ثقل
 بدست خضه خصوصاً دقان رطبه و هرگاه بیاید بر او مدت ایامی استعمال کند مزیات
 توبه و اما صبیان بر کاه می میکنند توله حصان را در ایشان اشامیدن شراب
 رفیق بعضی مزاج و کاه می میکنند می شود ایشان بجزه معده باقی بیرون
 می آید و ثقل را و تلبین طبع می کنند و باقی بگذرانند در او از ادویه حقیقه بدست
 بر آن کینه میکند قوت از برای منع توله حصه فی است بر طعام و استعمار
 انقی بر دستیک دفع میکند فضول غلیظه را از طریق مضار از برای طریق حرکت
 فضول سوی کلبه و دیگر دانه جانب کلبه را جانب ثقی و تمام و این با که میرسد سوی
 انلاق او با هم که جذب میکند مواد را سوی ظاهر بدن و صرف او از کلبه و هرگاه
 بسیار استعمال کنند تمام را بر ضعیف تر می شود قوت کلبه و همایی
 هرگاه استعمال کرده شد در غیر وقت حاجت سوی تلبین و تلبین وضع می کردند
 کلبه را قابل از برای مواد منقبه سوی او اعنی کلبه نسبت استرخا او و قوت بد
 ظاهر از این جهت که نفع از برای حصان و اما ادویه مفتته از برای اکثر ادویه
 نه است اما نه ایچنانکه بنورده باشد در او قبضی و نه شدید از این جهت
 زیاد می شود در سبب و هر چه بوده باشد تقطیع او باشد و صارت او اقل و افضل
 است و نافع و واجب است اینکه ادویه مثانه بوده باشد صارت او باشد از ادویه
 کلبه و ادویه مفتته بعضی از او تلبیت مضطرب و قوت و طبع او این است که مفتت
 میکند حصان صغیر را و بعضی از او شدید القوت است کلبه حصه کلبه آگاه باشد
 که قلیل القوت است نسبت به ثانه یا تلبیت قوتی از برای او در او با قوتی از برای
 در او مثل جری بودی و بعضی از او چیریت که قوت او کلبه کلبه و کاه می میکنند
 در حصان مثانه و بعضی از او چیریت که قوت او شدیده است از برای دو حصان
 بهیچا مثل عصفوری که ناسیده اند او را بیونانی طراغولیدوسی و مثل بار عصب
 و هرگاه ترکیب کردی از ادویه حصیه پس واجب است اینکه مخلوط کنی با ادویه
 ادرار

ادرار تا اینکه در بدن آید ببول و بعضی از ادویه در او تفتیر است بسبب حرکت ادریه
 دیگر و این ادویه غیر سرخ النور است بسبب دسومت و لزجی که در او است و ادویه
 مع ذلك منفی است مثل صمغ بلیج و بعضی از ادویه سرخ النور است و التفتیر مثل
 فلفل و غیره و ادویه که قوت میدهد عضلات را از اختلاف تا اثرات در او و حرکات
 بر او و ادویه ادویه فاذ هر چه است مثل سبل و سلیخ و غیره و بعضی از ادویه
 در او قبض لطیف است مثل ربوب فوله در دستیک حفظ میکند قوت عضلات را که مخلوط
 کنند با ادویه مسکنه از برای اوجاء با خاصیت باقی پذیر و هرگاه شد بد کردید و مع پس
 استعمال کند مزیات برای او از برای قانون معروف است در ترکیب با که مع می شود
 در یکدوا بسیار ای از این فضال در این هنگام مژده می شود از برای ادویه مفتته
 از برای حصان مخز و ادویه مثل اصل قط است و اصل علق و مثل و اصل رطبه
 و قوت اصل دهمست و حصان سود و خصوصاً و نیز دونه قرصا و صمغ زعفران
 و در زعفران قوتی است از برای این و حکم و اصل او حصان است از برای این و اصل
 ضا و عضل و خل عضل و سکنجین عضلی و کرفس و فودج و افنتین و سلیخ
 و اصل جنای بری و عود بلان و صلبان و دهن بلان و از برای این علت
 قوت است جدا و نیز خیار بری و مرثف و اصل مرثف و اسقو و قند زبون
 و نیز سیاوشان وزن و در درم در ما فجل و کرفس و اصل بنک و نیز ساخن و عصا
 الرای و خصوصاً و حی الاصل و کون بری و اصل بنطاقیلون و ماء او و کاه می کنند
 و جود و اصل هلیون و نیز سعد مصری و قوت اصل غار و نیز رطل و اسقود و زون
 و اطراف فاسا و سداب بری و ایضا قوتی از برای این و در درم و عجون
 کنند بعل و بیاض اند در ما فجل سه روز و ایضا سوطیر یک مثقال بام فانتضت
 سوطیر و این مخلص الکبر است بکیرند از سلیخ و ادویه از هر واحدی یک اوقیه
 و نصف و از جنید ستر و فطر السلیون و او نیز کرفس جلی است از هر واحدی
 ده مثاقیل و از نیز کرفس و سلیسا السلیون از هر واحدی یک مثقال و از قسط و از قسطی
 و اقراض از روم و سیم و ساید و اسارون از هر واحدی شش مثقال و از السلیون
 ده مثاقیل و از فلفل ابیض دوازده مثاقیل و از دار فلفل چهار مثقال و از سبل مثلاً

ادویه مفتته و غیره از برای
 علیق لثوه مخز و الزک
 مژده کاله بیون

صفت سوطیر

[illegible]

دم و خطا

دم و سطر فقط و بکزارند تا بنجد گردد پس قطع کنند از او اجزاء صغار و بکیرند از او قدر
و بکیرند او را بر شعله یا خرقه نخی و بکزارند او را بر زیر آسمان در آفتاب و بپزند
در بالای او چیز صریحی از برای محافظت عذار و بکزارند تا اینکه خشک گردد در کمال
خشکی که دیگر رطوبت نداشته باشد و در موضعی بکزارند که نرسد با و زدن آفتاب
و حفظ کنند او را و هرگاه اراده اش باشد که آنرا نماند از او ملحق
بشراب خلوص در سکون و جگ یا در آب اگر قش جلی پس دیده میشود امر عجیبی جدا و آن
آنچه او قوی است زیاد فیض بیضی و جاست بعد از انقضا ص او از قروح و از
آنچه او شدید القوت و افضل است از جمیع عصفور مسیحی یونانی و اطرا و نند و بطوس
و او عصفور است از صغور و اصغر است از جمیع مصافیر خلاصه عصفور ملکی و کون بدین
او میان رمازی و اصغر و اخضر است و بر هر دو جناح او و لیثات ذهبی است و بر
دندان او فقط بیضی است و اکثر ظهور او در شناس و در سیاه و نزد حیطان و در
وقت طیران سنگین است بل طیر میکند اندکی و در وقت نشستن زرد میشود و حرکت
میسازد دندان او را اهل کنند بنا بر این که او است و این افضل است و مطهر و خا و مژده
و مع و بکزارند تا اینکه قدید شود هر قسم که اهل کنند انفع است و کاه بی اصرار میکند
او را بر صفت اصرار و ضرب مذکور و غیر او با هم که اصرار کنند در قدیم و از برای
یا بر هم و حکم میکنند سر او را و هرگاه بکاز کرد از حد ثوبه میکند او را و کاه بی ثوی
میکند با او و فلفل و ساف و مثل او و صبا کشا مندموق او را از قدید با اصرار
او را بر آب صاف یا با عمل یا با عمل و چند یقون و همچنین هر واحدی از این ادویه
و زعم قوی از فلاسفه این که این عصفور عصفور شوک است و اینجا طایفه است که
نامیده اند او را یونانی افرنجیه صغراعون نهایت شیخ و سی قدس تره میفرماید
میدانم من که این او عصفور است یا عید او و زعم ایشان این است که هرگاه خشک کنند
او را و بپاشا مندانند که اندک بیرون میآورد حصان را از هر موضع که باشد و تحقیق
ذکر کرده اند قوی از اطناب که خود حصان بیرون میآورد حصان را و اینها ذوق عام
و قدید یک بنا بر زعم حنین و کندی چنانچه گفته اند هرگاه بپاشا مندانند او را و کبیر وزن
دو در هم و صغیر وزن نصف در هم است با مثل او شکله طبرزد و شیار و شیار و حصان را

از کلیه و مانند با که بگردانند در او فلفل و بوم و خصوصاً در طبع مشکطرا شمع و ایضا
 خنای حقیقه و زخم بعضی از فلاسفه این است که در چین ما تحت ذکر بوش فلفل بیرون
 بی آورده صفت ببول و شمع مقرر باید که به نکر دم و ظن من این است که نیست
 این حق و اما ادویه ایچنانیکه مخلوط کنند با فی ادویه از برای اینکه نفوذ کند بمثل فلفل
 است و فودیه و در این مع زک اعانت میکند در باب تحریک حصات و اما
 ادویه ایچنانیکه مخلوط میکنند با فی از برای اینکه ادراک کند بقوت و بیرون آورد
 فضل غلیظ را بمثل بزور معدنه است و خصوصاً جلد و مثل دق و قو و قو و قو و قو
 و اسادون و ناخواه و کاسم و سسنا لبوس و بزور فنج شک و ادویه و قرد و نا و نا و نا
 که حرارت میکنند بعضی از مردم بر استعمال ذریع و این ادویه باشد در ادراک
 دور نیست از نا بشرد حصات و اما ادویه ایچنانیکه مخلوط میکنند از برای حرکت
 دادن اندک اندک حصاه را بمثل صمغ است با هم که بسیار در خود صمغ فاعله
 در حصات مثل صمغ بقیاج و صمغ جون و اما ادویه سکنه از برای وضع مثل
 بزور کتان است و لعاب و مثل جلور و فندق و بزور قطعی و از ادویه صمغ
 که برانی است از برای جرم کلیه مثل همین است و زرباد و سوسن یا سی و مثل
 بزور فلفل شک و ایضا مثل ورد و جلنار و ادویه و مندل و از مخدرات ایچنانیکه
 اورا و اما ادویه بر که از برای حصات بمثل مشرود و بطوس است بدرستیکه او قوی
 و فاضل است از برای اضراج حصات کلیه و مثل سنجریا و مثل بجنون عقارب
 معروف از برای کلیه و مانند و ایضا میخیزد بهم تللی ایچنانیکه نامیده اند او را
 پیداله سبب جلالت او و دوائی معروف کزائی میخیزد بهم بسان و اعجاب
 و مثل دوائی که تجربه کرده است شیخ ادراک در همچنانکه در قانون مقرر باید
 و تسخیر او این است بکیرند از رماذ رجاع و در مار عقارب و رماذ اصل کرب
 بنطی و رماذ از لب و جاره اسفنج و دم تللی حقیق کوف و رماذ و شربین مفر
 و تجربه بودی و صمغ جون و وح اضرا بالتوب و از فطر اسالبون و دق و قو
 مشکطرا شمع و صمغ و بزور قطعی و فلفل از هر دای یکی و نصف بجنون
 کنند بمثل و نگاه دارند تا وقت حاجت و شربین از وی دو مثقال است بجا
 حک

در حصات
 بزور کتان
 کزائی

در حصات
 بزور کتان
 کزائی

حک مطبوخ با محض اسود و این صلاح است ایضا از برای شانه و ایضا رماذ اصل کرب
 بنطی و رماذ و رماذ فیض مفر و تجربه بودی که و اندکی جمع کنند بمیواد بیاض
 از او بقدر یک ملحقه در شراب و اما ایضا تا قاع است از برای شانه بیرون حصان
 سیار و اورا مثل طین ابیض و ایضا از برای او قوی و جامع است بزور طبع و رجحان
 حرق است اضرا مساویه بجا محض و ایضا از برای تمام و در ذق و در ذق و در ذق و در ذق
 چینی بجا فیل یا شراب یا بجا و در ذق و جامع است و از برای او جامع است ایضا این
 است که بکیرند از کندی بکیرند و در ذق تمام مثل او و فضا فخر حرق نصف دق
 بکیرند و بیاض است شراب و ایضا جاره اسفنج و اسقو و قو و قو و قو و قو و قو و قو
 و بزور قطعی و فطر اسالبون اضرا بالتوب و شربین بقدر حاجت بجا کزائی
 بجا الاصول و اما حک و طایق و ایضا از برای او جامع است حب عره بسان
 و فودیه نری یا سی و جاده اسفنج و بزور خنای و بادیه و یا سی از امت
 بکیرند و بیاض است از او بقدر یک ملحقه هر روز شراب مخمور مثل مهاد
 اوفیه و از برای او اصل است بکلیه ملسوس است و در ذق و در ذق و در ذق و در ذق
 فین چهار دریم و سمور بقون و در دو دریم شربین بقدر حاجت
 بکیرند و عسلی و ایضا شراب نری و خنای نری و اصل کزائی
 بجا نری بکیرند از او قدر دو ملحقه و طبع کنند شراب و صاف
 نموده بیاض است و ایضا بنطایق بکیرند علی بجا علی و ایضا نری
 فی و قلت ماوی بیاض است از او بقدر یک ملحقه بکیرند یا سحن
 و ایضا دوائی کزائی از ترکیب بقرط بکیرند از برای طبع و قو و قو و قو و قو
 و قلت ماوی بیاض است از او بقدر یک ملحقه بکیرند یا سحن
 بقدر مدقوق دو مثقال و در غفران یک مثقال و زراوند نصف مثقال
 بجنون کنند بمثل و شربین از وی چهار دریم است و ایضا از برای او
 در فی یا مثل او قو و اصل غار و ایضا بزور میل و نقل ص کنند و
 بیاض است از او بقدر یک ملحقه بکیرند یا سحن و در ذق فیل یا سحن
 رطب یا بجا و بیون دوائی که افاده و کزائی بکیرند از سمور و بیون و

در حصات
 بزور کتان
 کزائی

در حصات
 بزور کتان
 کزائی

در حصات
 بزور کتان
 کزائی

در حصات
 بزور کتان
 کزائی

در حصات
 بزور کتان
 کزائی

سعی تا اینکه منعقد گردد و منعقد شود چون او بی اندازند بر او لعابات را
 او لا فاولا و عقد کنند بنار لیم و هرگاه دیدی تو نفعی در این وقت
 و اما اعدیه اصحاب خضات مثل طوم عصا غیر مشوم و مادی و عصا غیر دور
 و فراغ مهر بطبع و همچنین ای لطف است از حملات و طم سرطان موی دفع
 دارد از برای ایشان و واصل است اینکه داخل کنند در طعام ایشان خیرین
 و همچنین خصوصاً بری و ما غصه بزیب و در هفت فرط فن نازدهم
 احوال مثانه و مشتعلست بر دو مقاله مقاله اول بدان بدستیک خلق
 نغای خلق کرده است از برای نقل ظرفی تا اینکه جمع شود در او و دفع کند جمله او
 و مستغنی است باین ارضاضلن بترز و قنایه وقت همچنانکه شناختی او در
 موضع خود و همچنین خانی نغای خلق کرده است از برای اینکه در دیده شود ان
 فضل بابت از برای نفس و دفع جوبه اعنی دلوی و این جوبه او مثانه است
 و خلق شده است عصبه او از عصب دباط از برای نگرده باشد قوت او
 و بوده باشد با وثاقت فایده از برای تمدد و منقبضه مرتکبه است از برای محتمل
 شدن بابت و هرگاه محتمل شد فارغ میشود از او و بارادت و در غنق او از
 محبت میباشد و احاسی میکند با و مایه از برای عضله و او عضله صاحب دو
 ملیا شد باطن او در غنق ضوفاً خارج است از برای اینکه او ملا فیدان
 برای بابت حاره است و حکمت تالطف خالق در جلب بابت است برای
 او و جلب بابت است از او بی واصل است بری و حالیه این که آنکه از
 کلیتین است و جهت این است که وائی او را فون مثانه دو طبقه و سلوک
 ایشان میان دو طبقه است ابتدا میکنند او را و نفوذ میکنند در طبقه
 اولی و توقف است از برای او بی را می دارند میان دو طبقه بقدر آنکه
 غرض کنند در طبقه باطنه مقبرین بری او تحویف مثانه و میریزند
 در او و فضل بابت حتی هرگاه محتمل شد بابت و مرتکبه کردید و منطبق
 میشود طبقه باطنه بر طبقه ظاهره متدفع بری و از باطن و قعر
 انطباقاً و مظنه میرود از برای او که مثل طبقه و آیه است و تلیست
 منفی

در احوال
 و تشیع او

منفذی از برای او و باین سبب ریح میکنند بابت و چون نترسد از تکرار مثانه بری
 خلف بری حالیه بی خلق کرده است از برای و باری جلت قدره غنقی
 که دفع میکند بابت را بری بری قضیب معرجا کثیر التفریع از برای
 اینکه او نظیف نگند بابت را بالتمام یکدفعه خصوصاً در ذکران بدستیک در
 ذکران صاحب سه تفریع است و در نشاء صاحب یک تفریع بسبب قرب
 مثانه ایشان از ارحام و محیط است مبدا این غنق بوضله که نظیف است با و
 مثل خادقه عاصه حتی منع میکند فرج بابت را از او مگر با و رایت مرخمه
 و متصل است به یک از دو جانب عصبی که از برای او است قدری و غرق
 ساکنه و نابضه در او است و بسیار است عصب در او بسبب بودن حی و باقی
 مرتکبه و مستعد میشود اکثر امراض مثانه و معالجا او کاهی عارض میکند در مثانه
 امراض مزاج ماده و غیره و او را و سرد و بعضی از او حصان است و کاهی
 ملیا شد از امراض مقدار در صغر و کبر و عارض میشود از برای او امراض
 وضع از نیت و اختلا و عارض میشود از برای او امراض اختلال فرد با شقاق
 و انقباض و انقطاع و قروح و کاهی مثانه ملیا شد مثانه را اعضا دیگر
 از ریش و شریف مثل دماغ بدستیک تصدع است با او و میرسد او را
 دوار با که میکند بری بری بسبب مشارکت از برای امراض مثانه حاره
 و مثل کبد ایضا و بسیار ای حادث میکند استسقا است بسبب بری
 مثانه و امراض مثانه بسیار ملیا شد در مثانه و کاهی معالجا میشود او باقی
 معالجا میشود با و طبع و با و بری و انقباض و ملیا شد مثانه و مزوره
 و مروحیات و ضاداتی که فساد میشود با و حالیه و تحت سره و در درزین
 غورین و او جاع مثانه بسیار میشود در راهویه و ریح و بلدان شمالیه و در
 فصول بارده را بر سخن مثانه اندازد حاره سخن میکند مثانه را و در وقت
 در زوقات از ادهان حاره و صمغ حاره مثل دهن قط و دهن نازین
 و دهن بان و سبکین و حلیت و اسحق و مثل او از کندر و مصطلکی و
 خاصه کنند و کادات و ضادات از ادویه مذکوره در باب کلیه حاره در
 آنچه میرسد مثانه میبرد میکند او را شرب حلیب بقله الحفا و خیار و قلع

و محوطه با و چندی قابض از برای اینکه افراط دفع شود در اراده و بکند است در روزگار
 ایشان قه و زنت و اسبق و فریبون و افضل مردوخان خاد قتل ملک است و بهر بی دها
 دهن غصب مذکور است خاوا و قطورا و زود و قاطع و محوطه کنند با و چندی بقوی و
 ادویه طرادان ایشان اصل اسفلو قند ریون و اصل بیل است و جعبه و سانج و خطمی
 و بهر سبب و شان و بکند دانند در او مثل ورق عصبی الدای و عصفور مذکور در باب
 حصان کلنه و از آنجی شد در معالجه کلنه نافع است از برای اذیت و از آنجی مخصوص بایشان
 است در معالجات این است که استعمال کنند ادویه حصاه را بر در زانو پس نفع می
 یابد از برای او نفع شدیدی و هرگاه عارض شد عروق یا احتباس بسبب حصاه
 مثانه نلست سبیلی بوی شق بسبب جابل و بعضی از ناس حیل بنمایند از
 برای شق و می شکافند میان شرج و خصی را صغیر و بیکر دانند در او انقبوه
 از برای ببردن آمدن بول و هرگاه در سنگاری حاصل شد از ادویه و اراده کنند
 بشق پس واجب است اینکه اختیار کنند از برای شق کاینکه که بشناسند شرج
 مثانه را و بشناسند موضع انجنانیکه متصل با و موضع از عین مثانه او عینه
 منی و بشناسند موضع شریان را و موضع مجرای مثانه را از برای محافظت
 آنجی واجب است محافظت او چنانچه حادث نشود افتی در نسل یا نذنی از
 برای هم یا نا صوری که ملحق نشود و واجب است اینکه محاذ کنند آنرا و مثانه را
 قبل از شکافتن قد میرا چنانکه که امر کرده اند و او واجب است اینکه میا کنند از برای
 مشقوق که سنی و نشاند بر او علیل را و حاضر کنند حادثی پس داخل کند دست را تحت
 و کشین او پس بدبیر کنند از برای شق و واجب است اینکه بدیش احساس حصان کنند
 و حاصل کنند در موضع انجنانیکه واجب است شکافتن او با دخال اصبع و سطحی
 از رجال و انکار در مقعده و از آنجا مقلضیان در فرج حتی برسد به حصاه و بقتل
 بر سبی و بیکر از شوق مخدک از سه و راق تا اینکه مایل کرد حصان بوی قرب فم مثانه
 و هم کنند تا اینکه دفع شود حصان دفعی که نزول او از در زانو باشد بقدر شعیه و بهر
 بلیا شد هرگاه شق کفی از رز زسی و ردی است و در زنی الحقیقت کشنده است
 و واجب است اینکه واقع شود در رفع تقصیری بدستیکه هرگاه واقع شود شق را درین
 هنگام

قال علی بن یزید بن طایف الحصار بالاد و در الحاله
 التي قد جهلوا و اخذوا بكون الادویه
 فطره الحار فانها تضربها و تضربها
 ذک

قال ابن زون الحصار في المثانه
 و الكرم ببول في المثانه في الكلى
 في الكلى و في العيان في المثانه
 قال ابن زون ببول الحصار في المثانه
 و انما فعل بول الحصار في المثانه
 باختر من الرمل فاد اسعه فبقدر في المثانه
 فقلنا بول في الحاله و بياض البول
 حى كانه ما انزل و بياض البول
 او من حرقه و بياض البول
 المقلقه

درین هنگام و عابری می شود و هرگاه دفع کردی او را دیدی شق را غیر نافذ پس بط کن کز
 نکش عمل تو بوی الم شدیده التواء ان عتی و سقوط از قوت و بطلان از حرکت و کلام این در
 وانگ از جفن و عین و هرگاه کشید بوی این پس درین هنگام بط نکنند او را بدستیکه
 هرگاه بط کردی او را خواهد مرد لا محاله فی الحال پس شق کنند از او بطی را که بوده باشد
 بوی در اب اندکی با تقیه از اینکه برسد عصب را و هم کنند که نرسد و نفع لب
 در عین مثانه بدستیکه او هرگاه واقع شد در صم مثانه ملحق می شود البته و هم
 کنند از محلی شود در رصغ شق و هرگاه بوده باشد حصان صغیر با که قذف
 شود نشتن و اما کبیره محتاج بوی شق و اسعی با که می باشد حصان کبیره
 جدا پس ممکن نیست شق از برای او بسبب شق و درین هنگام واجب است اینکه بکشند
 او را بکلیت و بشکنند اندک اندک و بیدون او رند شکسته او را و نکشند
 چیزی از او در مثانه البته پس بدستیکه هرگاه ترک کردی عظیم و حجم میکرد در کاه
 اتفاق می افتد بسیار اینکه ظاهر می باشد حصان بوی عین مثانه و مایه قضیب
 پس درین هنگام واجب است اینکه همیشه کشند عانه را و غیر کنند بر او تا اینکه
 مغنت میکرد در حصان در موضع شق از تحت او و بیدون میاید یا هم که می باشد
 صواب هرگاه شد کنند پیش او را بوی پس بخیطی تا اینکه رجوع نکند و هرگاه
 آمد بقرب سر قضیب واجب نیست اینکه بیدون او رند او را بعنف بدستیکه
 مباد خروج کند او را بل واجب است اینکه ساوی کنند او را و شد ناواری
 او را و شق کنند از تحت سر قضیب و بیدون او رند او را بر شق و ملاعیت
 و هرگاه کردی تو بچصان جمع آنجی گفته شد از این موافق ضابطه جراحی
 و بیدون او ردی او را با که حادث کرد از عصر بطن بقوت و از وضع شق
 و سم و او امر است مخوف و از آنجی دفع می شود از این این است که بحقیق
 حقه کنند علیل را و بیدون او رند ثقل را بعد بیا شامد جنری که نیست
 در مد طبیعت را و اطعام نکنند او را بکسر چیز ملین اندکی و هرگاه احتیاج افتد
 بفصد از برای سظهار فصد کنند و هرگاه آاده کردند اینکه ظاهر کردید
 است یا ظاهر کردید و دم و شدید شد وضع جدا پس واجب است اینکه

این در

بیش از حد علیل را در این اوقات یا طشتی از آب که طبع شده باشد در او
 میمالند مثل تلخ و بزرگ کتان و قطعی و خاله و مزج کنند باین اب
 و در آن بسیار و کوفه باشد این اب نیم گرم و هرگاه بیدون آوردند او را
 از این مزج کنند و آنی عضورا بادهان ملینه مثل دهن با بوی و شبت
 و بکنند بر جراحت سمن مفتد و بکنند بر بالای و فطنه که فرو برده
 باشند در دهن و در وقتلی از فضل سبب نفوذ پس استعمال کنند او و به مدله
 و هرگاه بزرگ گردید و دم دایم نشاند او را در این مذکور در طبع صلبه
 و بزرگ کتان و هر صاحب وضع گردید نشاند او را در روز دوم و سوم در آب
 و دهن نیم گرم و هرگاه صاحب وضع نکرد او را شق و جراحت وضع معتد به
 حل میشود در روز سیم و واجب است اینکه تخمین کنند مثانه را دایم بدین
 سداب بدرستیکه مثانه هرگاه گرم شد میباشد حال او اصل و کمند میشود
 وضع و بول و بول موزلست جدا از برای مبطوطین و واجب است اینکه
 بنیاشانند اب ایچ ممکن باشد و هرگاه آشانند کم بیاشانند و هر صول
 میکنند باید خادم حفظ کند او را بدست موضع و باطرا از برای اینکه
 نزدیک بول بموضع شق بیخالی نلست یا اینکه سیلان نمیکند از دم قدر
 ایچا اینکه سوادار است او یا اینکه سیلان میکند و افراط واقع میشود پس
 خوف کنند از ضعف دم و اول واجب است اینکه معالجه کنند همچنانکه دیده
 شد علامات مذکوره باینکه شرط کنند در ساعت از برای اینکه سیلان کند
 دم و وضع کنند بر او ضادی از خل و ع در خرقه کتانی تا اینکه منع خاد
 کند و ثانی این است که خوف کنند از تنف بی صواب این است که بکنند
 علیل در میان قابضه معروفه مذکوره و بکنند از تنف موضع کند و در آن
 و فوق او فطنه و فوق این فطنه فطنه دیگر عظیمه مبلوله بخل و ماء و هرگاه با تنفی
 تو که شربانی یا عرق عظیمی بریده شده است نه بیدکن در علاج او باشد
 و هرگاه عاچی باشد دم و در قیق نکرد پس بنشیند علیل در خل حادث
 بآکه احتیاج افتد اینکه قصد کند بسبب جذب دم و بآکه احتیاج افتد
 بوی بکند

شدید

بطش

هرگاه بفرستد در لول او بوی فساد از عضو
 و بوی فساد از عضو و بوی فساد از عضو

ایچ از

بوی اینکه بکند از تنف بعماد و در بین مخدرات و از آنکه سیلان میکند از شق
 دم این است که گاهی سیلان میکند قطعه از دم بوی مثانه و بوی دیگر در
 بیغم مثانه پس عارض میشود بحر البول و درین هنگام واجب است بل فزنی
 از داخل اصبع در بط و رشح از تنف نمودن از دم مثانه و غنی او و بیرون
 آوردن آن دم بخند و معالجه موضع نمودن بخل و ماء حتی بخلیل رود و علی
 جامده و بیرون آید او و از عارض میشود انقطاع نل است و اما علامت
 ردیه ایچا اینکه هرگاه عارضی گردد در بقین داند طبیب بملاک علیل او این
 است که شدید میشود وضع تحت ناف و سرد میشود رت و پا و عارض
 میشود می شدید و ناقص و تغییر به قویه و ساقط میشود شهن پس
 هرگاه زیاد کردید شدت وضع موضع مبطوط و عارض شد فواق و
 بخک شد بطن بحدت منکره بترسان علیل را بقرب موت و اما
 علامات حیده این است که ثابت باشد عقل و صبح باشد شهن و
 بوده باشد لول و سخته صبحی حیده جدا و دم حار در کتاف و در بیل را و
 گاهی گاهی عارضی میشود و دم حار در مثانه اما نلست در بسیار کان
 میانه ناده رمویه و صفرا و بیا مریکه از هر دو و این علت ردیه است و
 و بسیار ایچا عارض میشود این عارضی میشود از برای حدیان تصبج حصاة
 و ابلام و فسخ او از برای مثانه علامات دلالت میکند بر اینکه در
 مثانه دم حار است حدوت می است و اصحابا سی لول یا عر لول یا قطعه
 او و بآکه حبس کرد دعا بط و انتفاخ عانة و خاصره با وضع ناخس و ضربان
 باهم که حره ظاهر گردد از خارج و دلالت میکند بر او استرواح علیل
 بوی کلا و از اعراض ایچا اینکه عارضی میگردد با او عطش شدید است
 و بی نماز صرف و ربو و بر و اطراف که نزدیک نلست بوی گرم شدن
 و هذیان و سواد لسان و صاحب ضرار شدن بهر صریف و تدری و
 خصوصاً هرگاه بوده باشد اطلاق رسیدن حاره پس دلالت میکند
 بر اوسن و اسباب ساقطه و خاصره از ایچا شفاختی و اردا ایچا نلست

صفت مرهمی که خداد کشته
مرهم بخت تا اکل زمانه

کنند.

باوانی است بکینند از میوه سابل و دق بکدریم و از شمع او چهل دریم و از
شمع ابیضی دو اسار و خا و کنند و اسامی هم نافع و خصوصاً نوزاد تا کل
بکینند از عروق و زید و بعضی او قافیا و شب و طریائیک و کامی بکدریم
و از دوق و میوه و کامی استعمال قبل از این مریم در ایچ ثلث در او تا کل
شمع بط و دهن و درد استعمال محققات شر با و زرقا و کامی استعمال کنند
از این بعینها حقیقه دهرگاه نفع نه بخشد مژوبات در ایچ بوده باشد اقرب
از مجری و بوده باشد با و تا کل پس علاج او ذرا قات است بلحیات
مذوقه در لبن نشا و از جمله او اقراضی قراطیس است و اقراضی قد و نلیس
با چیزی از مر و اسنج و اسفیداج و نشا اسنج و نوره مغو و شمع جیده از
برای و بکینند از طین مختوم و از قیو لیا و از قری ابل محرق جده از هر یک
یکجز و از شاو و شب از هر یک ثلث جز و از افیون نصف سی جز
و از مریم اسفیداج سه اجزا و از انزروت یکجز و نصف و از مر و کندر از هر
ثلث جز و جمع کنند و جیور اچیزی از دهن و درد و شمع و استعمال کنند و در
زرق با که زیاد کنند و در او انزروت و زراوند و نشا و اسفیداج و زرق کنند
بلبن و هرگاه فوت دهند او را بر صاص محرق و کندر ملیح باشد قوی ایضا
قرص کرب همیو قطبید اس و طین مختوم و بید و کربا و نشا و بزر خیار و
بزر خطمی و بزر بطین یا سفید شل بزر گری و دوق و قطر اسالیون و اقراضی
کالنج انضاد او و یک بزر قفا و قند و بزر خطمی و بزر بطین و بزر قری و بزر
از هر یک پنج دریم نشا چهار دریم و از ب سوسی هشت دریم و از بزر بقله
سه دریم و نصف و نوز حلو مقبر و غذی مشوی از هر یک چهار دریم و از ب
صغیر سه دریم و نصف و از بزر گری و دوق و بزر جید و حب حلب مقبر از هر یک
دو دریم و نصف و از بزر حمض سه دریم و از کینر و صمغ کوز و افیون و بزر
پنج از هر یک سه دریم و از حص اسوده دریم و از زعفران پنج دریم و بجز
کنند بمیخ و قری کنند شربتی و در هر یک بمیخ یا با، حص اسود یا با، گری
و خصوصاً بر نفا قرص بنیاشند از او چند روز متوالی و واجب است

صفت قرآن مجید

۱۰۰

اینکه تعلیل آب کنند و هرگاه شدید گردد و جمع از رزق بر او شایفات آنچنانکه در عین
استعمال میشود اینفع است در این زمان و اینها نزد یک باو ضعیف است و ایمن و ششم دجاج
بجفت یا حمل یا زردی و اعتدیه مثل رشتاد و بلوغیه و اسفناج و ماسی بدین روز
و تعلیل نم کنند از برای اینکه ثقل فصول حاره دفع میشود بسوی او و از برای قوت تولد
اخلاط و هرگاه لابد باشد داخل کنند بتغییر مفر یا حفظ از برای صالح شدن کیفیت او
و جمیع حرکات از برای ایشان بد است از برای حرکت باعث میشود بر کرم کردن اخلاط
و حادث میشود در او حدیثی که منع میکند از التماس و خصوصاً جمیع سبب ایضا و میریزد
ماده بنویس بوی مثانه در جرب مثانه شناخته میشود جرب مثانه از صفت بول
از برای بلام و حدت و لرع و موضع جرب بر نزد وصول بول بسوی او و از برای بول
جهت مخلوط شدن بجمع آنچنانکه صاحب ناس است و از وجع شدید بسبب
قوت حیض حساس از مثانه و از حله در سوب خالی اما حکم بسبب حدت ماده
جرب است و لرع از برای مثانه بسبب مضطر میشود علل بسوی حله و اما گاهی
با تخیر است که منقض میشود از او بسبب حدت ماده مفسده تا که میلان میکند
علیهم و ام ببول و رطوبات بادم هرگاه باده باشد جرب فردای بسوی انتفاع عرق در عین وقت بول
یا تا اکل العلایق و اجابت اینکه استعمال کنند جواری منقیه بسبب خفیفه بغیر لرع و
باده باشد جمیع این بلبله اقوی از آنچه در سایر قروح است و استعمال کنند او به
جرب کلیم بر زو و در او و مشروب و بیاض شامه ایضا مغزیات مبرده مثل کباب
بزر سفیر حل و بنیز رطوبتا برین روز و تقع داد از برای ایشان اعتدیه عذبه
الکیموس لزم مثل کاع و انراق دسمه بدین روز و ماء شحمه و هر یک بکم طبر
و البان مثل لبن انق و مغز و صان و بهر وادامت تلنقبه بدن محمود
دم در مثانه دلالت میکند بر او عرض کرب و مقاربت غشی و بر طرف اطراف و عوط
نفض و صغریض از برای اینکه دم هرگاه بریزد از عرق بسوی مثانه سرد و متحد
میکرد و عارض میشود از برای او کیفیت سیم از برای اینکه طبیعت عرقیه حفظ
میکند و سوب را و منع میکند او را از تغیر و فساد و هرگاه متغیر و فاسد گردد
ظاهر میگردد این اعراض مثل کرب از برای تضرع معده و قلب و بر طرف اطراف

ایک رجب ثانیہ

مورد ریشانه

و مقبوط بنض و صغر نفس از برای ضعف جارغریزی بسبب ضعف قلب و دلا
 بر او عرق بارد و غلثیان بسا که ملیک باشد با او نافض یا مسوق بول دم یا
 ضربه و مقطه برینا نه علاج او علاج حصان است بسا که کافیت خطبه را و
 شرب کفین و هرگاه قی کند باو اغنی بکفین جایز است و خصوصاً غصلی و خصوصاً
 با چیزی از رمد خطبتین یا مطبوخ در او مقطعان و آرد و حصان بسا که ذرق
 کنند در مثانه او انفع ازین و آرد و به خصوصه و تشینند در آنزنی که طبع شده
 باشد در او حشایشی حصوبه و از آنکه مدح کرده اند فلامه از برای او شربینی
 حب بلان است و درن دودرهم یا مثل او عود قافا و انبا یا حب قافا و انبا و
 خصوصاً با ما عود او یا مثل او اظفار الطیب یا یک مثقال فردمانا با عود قافا
 خل خرد و زیت انفاق و سکنجبین حاض غصلی بهتر است نزدین از خل بنفشه
 خل انجنا نیکه واقع میشود در او قطع میکند و عمل تجلیل میدهد و جالی است
 و انبا ابریل و حلیت و اسق و قوه الصبغ از برای انبوت بکیرند از او بنادق
 و شربینی بنادق است با اصول و ذرقی کنند در زراقات یا غار بقون و یا
 سلسالیون یا در مثقال از حلیت یا از زرا و در طول یا از ذوات الخاصه
 مثل کبد الحار خصوصاً و حشی و مراره سلقان و انفعی ازین و خصوصاً در
 خطب الکرم و قلیوم نافع است در این صفا و لبن تین محفف هرگاه ذرق کنند
 از او اندک چیزی و استعمال کنند از او نطول بقدر در معی و همچنین نطول
 بوزن یک مثقال انفعی ازین و میانه انجنا نیکه بیاشامند در او این آرد و به
 باشد مثل ما محض اسود و ما خشک و ما در ما خطبتین و ما در ما قطب کرم
 و قطب قلیوم و طبع قلیوم بسا که خلع شانه و استرخاء او شانه می شود
 خلع او از زوال او از موضع و شانه می شود استرخاء او از قبل خروج
 بول بعید ارادت و خلع کاهی ملیک بسبب رطوبت و بسبب رطوبت و بسبب
 ضربه بر ظهر یا مقطه و استرخاء ملیک بسبب سباب استرخاء معلوم و کاهی
 تابع ملیک استرخاء و خلع را مرتبه عر بول و مرتبه سلس البول بحال
 عارض میشود از برای عضله از عدد و استرخاء العلاج اما کاین از ضربه و غلط
 از آنرا

فردمانا لغوی گویند که او به
 میاشد و بعضی گویند که او به

چهار

خطب کرم اغنی جوهر

باید

رطوبت شانه و استرخاء او

این است که علاج او دشوار است و میباید علاج او برد و شد و باد و به سخته
 محفف انجنا نیکه ذکر شد و اما کاهی از برای فالی بقعه دارد استرخاء مواد باغی
 رقیقه و استرخاء از آنکه تولد میکند باغی و از آنکه استرخاء را کول و مشروب و مرکب
 و غیره ذلک دفع دارد از برای او قی اگر چیزی ازین باشد و هرگاه بول بیرون آید
 بلا ارادت و اجابت اینک استعمال کنند مقضات است و در مری ارضا کنند
 بل جمع باشد میان تحلیل و شد و بر قیاس معالجات فالی و تناول هر چه غلیظ میکند
 مایهت را و دسم و تولد میکند دم محمود حار غلیظ مثل فالودج و اما هرگاه بوده باشد
 بول کال خود یا سوی دشواری پس اقدام کنند بر مریضات بعد از اندکی با تحلیل صید
 و نقطه بالغ و از ستر و بان نافه از برای جمع اصناف او از صغری و جالی بنیان
 و مشروب طوس و سحرینا و اسود و سبا و دبید کرم و قوی و انبا و هره انجوان و بعد
 و کند در عود افراد و محلب و انبا سلا و نیز رسا و تر یا دهن مطبوخ در سرب
 و انبا فخنکشت و نیز او و خنار شنبه و کون بسا که بقعه دارد و خصوصاً انجنا نیکه
 با او عر است این است که بیاشامد از قور بطبع یا بس حصنه باشد و از آنکه
 جاری این بحری است و خواص خصی ازین یا بس است بیاشامد با شراب
 ریجانی یا حجه دیک حرق بیاشامد در ما فانی بر ناشتا و اما او قیر روقه مثل
 دهن سداب و دهن قط و دهن غار و دهن نار دین و دهن زیت سفید جدت
 الرایه و دهن قنار و دهن منور مخلوط با و با مثل چند سیدستر و حلیت
 و قنار و جاد شیر و این انبا صلاح است هرگاه بوده باشد مریضات بر عانه و بران
 و خصوصاً دهن نافع سداب مخلوط با با زیت طیبیه الرایه و اما آمده بسا از او به
 حاره که در او قنن اندکی باشد مثل سعد و در چینی و نقل و سبیل و بسبب
 با با بوی و شیع و عمل و کاهی محاله کنند انبا حصنه سخته نخذه از قنطاریون
 و حیطیانا بخروج و غیر ذلک با ادهان حاره مذکوره و سبب است در آنکه
 و استرخام در سباب حات نافع است حد او طع شانه کاهی ملیک است از ستر و نافع
 مختلف و از حصان و از قرح و جرب و از او دام و از ریاح و تحقیق و انجنا
 هر باب را و علاجه و بیاد آنکه ملیک است از دلایل کاین متوقع ببول است

اغنی کل با و نه

مخلوط غنی بنفشه کشیده

رطوبت شانه

و اوجاع مثانه اکثر نزد وزیدن باد شمال است و تحقیق گفته است بقرط
در کتاب قهر هرگاه ظاهر شد و جی در تحت ابط ایست صاحب وضع مثانه دوم
کرد مثل سرجلی و عارض شد این دم در مضم میبرد در پانزدهم خصوصاً
هرگاه عارض شود او را سبب ضعف مثانه کاهی عارض میشود از برای مثانه
ایضا ضعیفی از جهت سراج و اکثر از برد است و از جهت ورم صلب و یا
استرخای با اختلال و علامات جمیع ظاهر است و علامات او معلوم و هرگاه
ضعیف گردید مثانه احتمال ندارد بول بسیار و مثانه است بوی فراغت
دست که ضعیف میگردد عضله مثانه از محو تدریج با طلق او بقیضها
بسیار شد از اجتماع دوا بر نقطه غیر مبسوط نفخ در مثانه کاهی بسیار
مکشه و کاهی بسیار منقله و سبب او اغذیه نافی است بجهت اینکه
بیشتر در او اغذیه رطوبت فضلیه که تولید میشود از او ریا در عروق
و قادر نیست حرارت معدیه بر تحلیل او ریا و یا بسبب حادث شدن
از ضعف مضم است در عروق از برای اینکه نفخ متولد میشود در ریه
نزد ضعف مضم و دایم نیست در اکثر سیر بوی مثانه بل دفع
میشود از امعاء و تولید میشود نفخ و یا بسبب کثرت رطوبت است در
مثانه با ضعف حرارت علامت عمدتاً نقل است و خصوصاً هرگاه منتقل
شود به المعالجات انفع علامات او بعد نیمه از منقبات و از سوء مضم
این است که بیاشامد دهن شروع بر ماء الاصول و طلا کنند عاده را
با دهان عطره محلوله از صمغ حاره از برای اینکه گرم میشود ریا و تحلیل
میشود و قوی میگرد قوای عضود بسبب عطریات و مواد کنند بیدار
و قوای و سبب با چیزی از چند بیدستر و خلطیت یا سک با اینکه زرق
کنند باین ادهان با چیزی از چند بیدستر در تحلیل یا زرق کنند از
چیزی از عصاره سداب یا سک یا دهن بان یا سک و غایب در دهن
زنبق هرگاه مخرج کنند با و عاده و مرق را و تطیل او بمثل سداب و
نوع و ذکر شد آنچه باید ذکر شود در باب کلیه بدستیکه کلیه مثانه
هر ماه صاحب

ضعیف مثانه

رضیه مثانه

در کتاب قهر هرگاه ظاهر شد و جی در تحت ابط ایست صاحب وضع مثانه دوم
کرد مثل سرجلی و عارض شد این دم در مضم میبرد در پانزدهم خصوصاً
هرگاه عارض شود او را سبب ضعف مثانه کاهی عارض میشود از برای مثانه
ایضا ضعیفی از جهت سراج و اکثر از برد است و از جهت ورم صلب و یا
استرخای با اختلال و علامات جمیع ظاهر است و علامات او معلوم و هرگاه
ضعیف گردید مثانه احتمال ندارد بول بسیار و مثانه است بوی فراغت
دست که ضعیف میگردد عضله مثانه از محو تدریج با طلق او بقیضها
بسیار شد از اجتماع دوا بر نقطه غیر مبسوط نفخ در مثانه کاهی بسیار
مکشه و کاهی بسیار منقله و سبب او اغذیه نافی است بجهت اینکه
بیشتر در او اغذیه رطوبت فضلیه که تولید میشود از او ریا در عروق
و قادر نیست حرارت معدیه بر تحلیل او ریا و یا بسبب حادث شدن
از ضعف مضم است در عروق از برای اینکه نفخ متولد میشود در ریه
نزد ضعف مضم و دایم نیست در اکثر سیر بوی مثانه بل دفع
میشود از امعاء و تولید میشود نفخ و یا بسبب کثرت رطوبت است در
مثانه با ضعف حرارت علامت عمدتاً نقل است و خصوصاً هرگاه منتقل
شود به المعالجات انفع علامات او بعد نیمه از منقبات و از سوء مضم
این است که بیاشامد دهن شروع بر ماء الاصول و طلا کنند عاده را
با دهان عطره محلوله از صمغ حاره از برای اینکه گرم میشود ریا و تحلیل
میشود و قوی میگرد قوای عضود بسبب عطریات و مواد کنند بیدار
و قوای و سبب با چیزی از چند بیدستر و خلطیت یا سک با اینکه زرق
کنند باین ادهان با چیزی از چند بیدستر در تحلیل یا زرق کنند از
چیزی از عصاره سداب یا سک یا دهن بان یا سک و غایب در دهن
زنبق هرگاه مخرج کنند با و عاده و مرق را و تطیل او بمثل سداب و
نوع و ذکر شد آنچه باید ذکر شود در باب کلیه بدستیکه کلیه مثانه
هر ماه صاحب

هرگاه بوده باشند صاحب وجع و علت پس نزدیک نکنند با ایشان بنا دق برور
که زیاد خواهند شد وجع بسبب جذب و نه حرارت بل انکفا کنند بر ماء فانی بقد
لا یذب و نه محو کنند چیزی و نکسید بخال سفید انفع است مقاله دوم در
آقای که عارض میشود از برای بول کیفیت ضعیف بول طبیعی مثانه دفع میکند بول را با هم
قبض میکند بول از جمیع جوانب و مفضار د بول را و متعق میشود عضله انکفا
در مثانه است و متعقار و انکفا عضل سراج را در مرق بول حرقت بول بسیار
باجد بول است بسبب حرارت نازیه و بول قوت او بسبب نری است یا بسبب
فقدان آنچه مهیا میگردد از برای بول او و او طوبت معدیه است در طوم
غذیه انکفا نیکه در اینجا است بدستیکه او رطوبت جاری میشود در مجری
و مغری میکند او را و مخلوط میشود ایضا ببول و معادل میکند او را و هرگاه قنا
شد مفقود میشود موضع بتخریب و بول تخریب و مقدر بول سراج میگردد
حرقت بول و از آنچه تعیین است او را کثرت جماع است بدستیکه این
رطوبات کاهی بیرون میآید با جماع و مجاورت منی ضعیف بسیار
و ایضا علی مدینه از برای بدن و اما قروح بسیار شد در مجاری بول قوی
از قصب و جرب مختلف میکند او را و علامات اول حید است و جرب مختلف
و علامات اول خذت بول است و علامات دوم بول دم و مده و بسیار است
که نیکد اول بوی دوم برای دانستن در فیهما سلف بول مثل مقدمه
است از برای دوم مثل اسهال اصغر که مثل مقدمه است از برای قروح
امعاء المعالجات هرگاه بوده باشد بامده ورم سراج او علاج قروح مثا
نه است و نوافی مثانه و تحقیق تفصیل داده شد این نسخ جیده از برای
این بگیرند اقسام بر این صفت بزر بطیخ و ضیار و قرح از هر یک بلیست
در ارم کنند و صغ و دم الاخوب از هر یک ده در ارم ایون نه در ارم بزر
که قوی نگردد بیا شامد شراب خشخاشی و شرینی و در ارم بزر
اینکه بگردانند در او اقسام و هرگاه بنوده باشد قروح و مده بول کثرت
علاج او بتخیز بول است با سرفراغ و فصول با سهال لطیف بیا شامد

قوی بول

راستی را با ابواب مرضی مانند و فی و اعزیه سیده مرطبه از اطعمه و بقول و فواکه
 و اجتناب از هر طعام و صریح و شدیدا خلاصه و اجتناب از جماع و تعدد ریاضت
 سیده و از آنجی نفع دارد و شرب لعاب است مثل لعاب بز و مرو و لعاب
 بز و قطونا و لعاب حب ضرر خل و چیزی از خشکاش و بزور بارده مدوده و
 و بیاضا مندا اینرا که در آب سرد و استخوان کشتن و شیر و ماهی و نافع است
 و همچنین صفه البیض شربت و قریه و ماشه یا بمثل دهن اوز یا بطلع
 و دج سینه و هرگاه بوده باشد سبب در اوجاف عارض از برای غد و سبی
 علاج او ترطیب بدن است و بزرگ آنچه محقق میکند او را مثل جماع و از
 بز و قات مستعمله را این لعاب بز و قطونا است و لعاب بز و مرو و لعاب
 حب ضرر خل و صمغ و استیخاج و بیاض البیض حلوی و لبن شاد زرق کنند
 با که کافی است اوست زرق بلبن مثل لبن اثن و لبن زرا از جانیم
 و لبن باغی با که داخل کنند در او البان چیزی از لعابات و چیزی
 از شایف ابیض با هم که کافی است زرق کردن بیاض یعنی شهادت با
 چیزی از مزکورات و باد دهن و رد سا که بکشد و اندر او مخدرات بی
 هرگاه شدت شد و جمع و خصوصاً از آنکه بول کرد مدده لابد است درین
 وقت بزرق چیزی از مخدرات و بدستخمد کرده در باب قریه و شریه
 بکشد از قریه و خشکاش و شش و دوس و بکشد از او زرق و هرگاه
 احتیاج افتد بسوی تقویت بکشد و اندر او چیزی از ایمن و از بز
 بنج و همچنین تریق لبن جوادی در دهن بلنضیع نافع است از برای
 مغزی است بسبب جبینیت و لزوم و حایل میشود میان بول و صرم
 مجری و تریق بلعاب خطمی و شایف یا ملینا بدهن و رد یا دهن لوز
 یا دهن بلنضیع نافع و مفید است عر البول و احتیاج عر البول یا اینکه
 میباشند سبب در رقیق شدن سبب ضعف او از دفع اعنی دفع بول
 عام او سهولت و تابع است مزاج ردی را اعنی مزاج بدنی یا خاوی
 از برای اینکه حال افعال با اعتدال مزاج است و خصوصاً در اینجا که عارض
 میشود

در اطفال

و عر البول و احتیاج

میشود در هبوب باد شمال بسبب اینکه مانند بار د است پس بیرون میرود از اطفال
 از ادنی بردی یا بسبب ورم است که تنگ میکند و بیرون غلبه بول سهولت
 با که میباشند سبب در هبوب باد از خارج یا صدمه که متالم میکند مثلاً در
 سبب قدرت نیست بردفع یا احتیاج بول از برای نوم کثیر از برای اینکه تعدد
 میشود مثلاً بسوی طرف تعدد شدیدی بسبب ممکن از برای و انحصار
 داشت حال بول نزد دفع و یا اینکه میباشند سبب در قوت یا در آلت و آلت
 عضله است یا بسبب عضو باعث است یا بسبب زبول و سبب رجری یا اینکه
 میباشند اولی و یا اینکه میباشند شرکت و اولی یا اینکه میباشند در رقیق شده
 و یا اینکه میباشند او شده عیارت و سده در او بنفشه میباشند یا بسبب ورم حار
 یا ورم صلب در او یا چیزی غلیظ مثل رطوبت یا علقه اعنی دم بخت یا مدده و بیار
 میباشند سبب از برای سده یا از حصان یا رخ عوارضه یا نول یا التام از قریه
 یا تقبض از برای یا تقبض از صمدید همچنانکه عارض میشود در حیات مجر و در علل
 دوزبان و کاهی میباشند سبب قریه در او و کاهی میباشند سبب مددی عارض
 میشود از برای و شدید ساد همچنانکه عارض میشود از عر بول و احتیاج او از
 برای که فیکه افراط میکند در حبس بول پس مرتکز میشود مثلاً و منطبق میکند در
 مجاری و حبس میباشند از برای نوم در شب و نه از برای غفل و ای اینکه میباشند
 سده در او و شرکت مثل اینکه میباشند در امعاء و رحم و در سده ورم حار یا صلب
 یا میباشند در او ثقل یا بسبب یا باغ کثیر مدد یا رخ عوارضه یا مدد یا ورم در مقعد
 مبتدی یا بسبب ز صمد یا قطع بواسیر یا الم بواسیر یا شقاق مؤلم و مثل اینکه
 عارض میشود از برای خصیة ارتقاء بسوی برای پس مزاجت میرساند مجری یا
 جذب میکند او را بسوی فوق و تنگ میکند مجاری او و شوار میشود و خروج
 بول و صاحب و جمع میکند و بیرون میاید اندک اندک و کاهی میباشند سبب
 عر از برای بول و حابی از برای بول و جی بسبب قریه در مجری بلا سده و بلا
 ورم و اما سبب در قوت یا اینکه در قوت حاسه است یا مجر که و یا طبیعیه
 و کاهی بسبب قوت حاسه او این است که میباشند محقق داخل صی مثلاً

راحت عرق مثلاً است و اطفال

یا عضله او را آنقدر سیو است پس نیست که انقباض کند و دفع قوی یا دفع
اصلاً و یا این آفت داخل مبادی است مثل آنچه عارض می‌شود در رقبه و بطن و غیره
از نسیان و قلت حس و کاین سبب قوت حرکت پس نیست از برای عضله اینکه
اطلاق کند بطنها از حرکت شد و انقباض بسوی تنبساط او که مختل است
از انقباض یا تنبساط عضله بطن غیر مجید سبب قوت او بسوی اینکه بعضی
آنچه در مثانه است سبب ضعف قوت یا سبب حال در او از عمد و مثل او
و کاین سبب قوت طبیعی مثل اینکه ضعیف می‌شود و دفع از برای سبب
ضعف قوت و یا سبب حالی است در او از عمد و مثل او سوء مزاج مختلف
حاد و او در اقل است یا بارد و او در اکثر است یا ماده همچنانکه بسیار
حاد یا حدت بول و یا در بارطوبات مرطبه یا ممدده و کاین میباید
سبب این عارضه اختیار از برای طبیعت بحسب پس ضعیف می‌شود قوه
دفعه و یا این سبب در عضله است و یا آفت مزاجیه یا ورم یا آفت عصبیه
از تنگی یا استرخا و بطلان قوت حرکت بقطعه یا ضربه یا صدمه یا غیره
یا در نقصان است یا در مبادی او از عصب یا نخاع یا دماغ یا ضعف
جاذبه از فوق یا ضعف دفع از تحت یا تنبساط یا کندی غیر مقتدر بر غایت
نابست و ارسال او از برای حواله استسقایینه و این قسم سبب شواخت
و اما کاین سبب قلت بول پس این میباید حاد و مؤلم است و تحقیقی که
محرک است در بسیاری از اوقات چنانچه گفته است جالینوس یا غیر هرگاه
پوره باشد از برای کسی عسر بول و یقیناً از حیدری حاد و متخوامد
در هضم نکند اینکه عارض گردد و می و ادراک کند از در بسیاری بدان
عارض می‌شود بعد صرفه بول و زوال شانده جفائی علامات اما علامت
آنچه سبب برد مزاج است بخاص بول است با غلظت یا رقت و کثرت حاجت
بسوی قیام قبل از این و کثرت استجمام و احتباس بول و احساس پرریز
و خلوازی سایر علامات و اما علامت آنکه میباید سبب او مراد است
صحت بول است و احتباس و التهاب محسوسان و هرگاه پوره باشد

بی بی

سبب قبض از بردالات میکند رفع از خاکله بوده باشد از زبان و صفت حر و لا
میکند بر او رفع ترطیب و ایضا از علامات او این است که قلیل بیرون میآید و کثیر بجا
خروج او آسود از آنچه ترطیب است ببلغم جری و وسیع است او و اما علامت آنچه ملیا شد
سبب درم در مثانه یا آنچه تجاوز است از اعضا یا اضرای بی شناختی از آنچه کزشت
از برای تو دریافت شد از برای هر واحدی بانی مستقلاً بنفسه بی قرق میان امر
کافی از درم و کانی از غیر درم این است که در بی ملیا شد اندک اندک نه دفعی مگر اینکه
بوده باشد از عظیم جدا و شناخته میشود آنچه ملیا شد از سد نفس مثانه سبب
رضی که در اوست یا ضاعطی که از برای اوست بازگاز مثانه و انتفاخ و تمدد او
و آنچه نمیکه ملیا شد سبب عضو باعث بی ملیا شد در مثانه ارتکاز و انتقانی و جمع
اضافه نماید تا عرض میشود در مثانه از نفس او یا از ضاعطه ملیا شد با وضع و شناخته
میشود و دم ساد با آنچه شناختی تو و شناخته میشود چیز ساد از غیر درم بقا نا طیر
و با آنچه بیرون میآید او از دم یا از خلط دیگر یا از چیزی که وقف میکند در وجه
او از طریق مثل تو لول یا حصات یا التام و حصات شناخته میشود بعلامت
حصات و بمسقا نا طیر چیزی صلب جدا و دم و اخلاطی دیگر گاهی شناخته
میشود ایضا ببول سالف و دم بنفسه و گاهی شناخته میشود بعلامت جود دم
در مثانه از اضرار لون و صف و بنض و لو اثر ایشان و عرق بارد و نموی
و ناقص و غیره و غلیان و آوردی است و کم است خلاص شدن از او و خلط
غلظت گاهی شناخته ایضا از ثقل محسوس و این است که بیرون میآید بول چیزی خام و اما
آنچه ملیا شد از برد و مقتضی یا برد مستحق است بیاب مقادیر و متقدم او دلالت
میکند بر او و اما علامات آنچه میباید از ریح عدد و بلا ثقل است بسا که ملیا شد با
انتقال و با هم که ملیا شد محسوس در مثانه و علامات آنچه ملیا شد از ضعف
این است که احساس نمیکند بلغم بول و علامات آنچه ملیا شد از ضعف دافعه
این است که ملیا شد غمز و بیرون میآید بول ببولت و علامات استرخاء
عضله ضعف در روست بغیر عضله و احساس میکند غلیل چیزی را باطن و غمز
که بیرون میآورد او و علامات شیخ عضله این است که ملیا شد قلیل آنچه نمیکه

بیرون که ببردن میآید چنانکه و کانی بسبب ضعف دلالت میکند بر او ماسلف
 از علامات ضعف پس هرگاه بوده باشد علامات ورم در او ورم است و هرگاه بوده
 باشد در این نقل شدیدی جدا پس در اینجا بول محسوس است یا بسیار اقل از
 این پس در اینجا رطوبت ساده است بولم یا غلیظ ورم و هرگاه نبوده باشد
 نقل با وجع عمد پس ریح در کلیه است و هرگاه نبوده باشد بطن لین و نبوده
 باشد علامات سرد در کلیه و مثانه و ضعف مثانه و غیر ذلک موجود پس
 سبب ضعف جذب کلیه است و همچنین کانی بسبب حصان و ورم حصان و باطل
 بدستیکه هرگاه بوده باشد نقل و وجع در ناحیه کلیه پس علت در کلیه است
 و کانی از ضعف جذب کلیه یا دافع که دلالت میکند بر او احوال است
 و کانی بسبب وجع معارض از قرحه یا حدت بول این است که صبر کنند بوجع
 که در برون آمدن بول ساکن می شود و وجع و بسیار قوی با علامات قرحه و
 علامات کانی از جفاف بدم در اعضای غده نه تقدم اسباب جفاف مذکور
 و این است که ترطیب صامت سلی البول است علام ایشان هرگاه بوده باشد
 سبب مده یا خلطی و اصلیت است که معالجه کنند بعضیات و مدرات قویه
 است چنانکه شناختی و در هرگاه استعمال کرده شد و نازل شد ماده افری بوی
 مثانه و زیاد شد وجع و عمد و ببردن بنیاد چیزی و از برای ناخلف تا ببرد
 قوی است در این باب و همچنین بجا، محصل سود و اما مدرات بمثل فطر سالیون
 و اسق و در قوی و مرفوفه و حماما و فطر و سیسالیوس و وجع و شبت و بزرگ
 و کل این دریا، فلی مطبوخ یا ما، محصل سود یا در ما، خک یا در عصاره کرفس
 و از این وجع خصوصاً بری و سنگینی نافع است جدا و تریاق و مشرد و بطوس
 شدیدی المنفعت است و دوا، که کم و امروسیا و دوا، قباد و اما اطفال بسیار
 سبب قویه اینها اینها در این اموات یا بنیاد مدرات ایشان اینها مدرات قویه بکشد
 اینها و اسارون و حماما و ناخواه و فطر سالیون و بزرگ کرفس و فوفه الصغ و لوز
 و سبیل از این و احدی بلبیت در امروسیا و بطنی ده در امروسیا و از این معطوم
 الیوس و افی بکدر هم اسق و در امروسیا حل کنند اسق و امبلت و قویه و بکشد
 از او بنادق

است چنانکه شناختی و در هرگاه استعمال کرده شد و نازل شد ماده افری بوی
 مدرات قویه

سبب قویه اینها اینها در این اموات یا بنیاد مدرات ایشان اینها مدرات قویه بکشد

از او بنادق و شربتی الی و در امروسیا و امروسیا و اهل و حلیت مذکور در باب
 جود دم در مثانه شربتی و زرقا و کانی هر کس که بکشد ادویه که واقع باشد در او چند
 و فریبون و زنجبیل و دار فلفل و دهن بدان با کم بکشد در او بیون
 و بزرنج و این دوا و دویه محذرات از برای شدت وجع شدیدی و جمیع ادویه
 حصویه نافع است از برای این و از برای اموات این علل که از سر و بر است
 بعد اینکه نبوده باشد دم و قرحه و در مثانه عقارب مذکوره است و
 جمر اسفنج و ریاد رجح و از این از برای این خاصیت است در این کفته است
 سقراط مثانه این عرس محفقه است که بنیاد مثانه را و دهن در امروسیا و شرب
 ریکانی و امروسیا سلطان فخری و زن و در هم بشرب و خصوصاً از برای
 صبیان و اما کانی بسبب جود علقه در مثانه کانی استعمال کنند امروسیا و
 این ادویه با ما فلی و کانی طلا کنند مثانه و عاده را بتریاق یا بوق
 و مصطکی و امروسیا و دوا، که کم و دوا، قباد الملک صفت دوا، قباد الملک
 بکشد ببرد سداب بری و قراسون و اسق و دلون و کافور و سوس و
 و جاد شیر و جنطیانا و دوی و اسق و خور و سوس و قردمانا از هر واحدی
 پنج مثقال و تر و عفران و فطر و فلفل ابیض و از سر و سبیل الطیب
 و او فریبون و قو و اصل نفاع و اسق و فوفه و بزرگ رازیاج و بزرگ
 بری اقلیط اعنی روی و وردا و جریا پس منزع الاقاع و صبیان
 از هر واحدی سه مثقال از ارچینی هشت مثقال و از سلیف یک
 ادویه و عصاره غاف و کاشم و بزرگ خند قوی و صمغ لوز از هر واحدی
 چهار مثقال آبنون و بزرنج از هر واحدی شش مثقال جمع کنند این
 ادویه را مسح و منقوی یا سبیل صاف صید و یا بجره و سبیل امروسیا
 اصل است و نفع و همچون کنند بعل کف گرفته ببرد و از استعمال کنند
 شربتی نصف مثقال الی بکدر هم با کم که امتیاج افتد بوی نطولات
 مخذه از سبیل و مشکطرا شمع با ذوق جام و ایضا از بوق و ذوق
 ضاد جید و بکشد ببرد و شب و حماما و اهل الملک و دوی

دوا، قباد الملک

کافی است که در این اموات یا بنیاد مدرات ایشان اینها مدرات قویه بکشد
 کانی استعمال کنند امروسیا و

ضاد جید

مصلح سود و با بوی از هر واحدی وزن ده در اهرم دو قو و بزرگی و بزرگی
 بستنی و جیلی از هر واحدی هفت در اهرم بگیرند ضاوی از او بدین بلسا
 با دهن سوسن بیا که برینا دینی صفت مرهم جید بگیرند سکنیج و قند
 و جوش شیرین و و اخرا سوا بگیرند از او و مرهم کنند بشو و شمع اضمح
 و دهن سوسن و از رو قات زوق از قند و میوه و جوش شیرین و قند
 بگیرد اندر در او خلطیت و هرگاه بوده باشد سبب حشرات کنند حیث است
 و هرگاه بوده باشد سبب نول یا لم نابت یا التام علاج او برای ایشان
 استعمال این فانت مرخیه و ادهان مرخیه معلومه در باب نشانه و اجتناب
 کنند از حواضی و قوایض و هرگاه بوده باشد سبب مردم علاج مردم کنند
 دارخی و دین و استعمال تغریق در حمام مانی و ملینات ضاد کنند با و زرقه
 و حله در مقوره نافع است و تفلیل شرب با و مهاجرت از مدهات
 غذا اگر دو نوم باشد و نزلین و دم کامی باقی میشود بول بعضی و غن بعد
 کثرت از خا و تلین و کرن و فطی و فصل و کرات مسوقات اعانت
 میکند در این باب بسیار هرگاه ضاد کنند با و فصد او صابت بل لازم
 و باید مضم از با سلیق بی از صافن بگا که او را کتند شود با او بول
 و هرگاه بوده باشد سبب نبرد و قبض معالج کنند معالج سو و مزاج بارد
 و هرگاه بوده باشد معالج کنند با دهان معتدل و بارده انجنانیکه
 در او تلین و اخراست مثل دهن بلنضج و دهن قرع مخلوط بدین
 شبت و با بوی و هرگاه بوده باشد در این ایله بسی استعمال کنند
 این فانت و ادهان مرخیه و اعتدیه مرخیه و استجمام بیا عذبه و تدبیر با فین
 و هرگاه بوده باشد سبب فالج علاج کنند او را معالج فالج و هرگاه بوده
 باشد سبب شنج عضله معالج کنند معالج تشنجات مذکوره در باب
 و هرگاه بوده باشد سبب مزاج بارد معالج کنند با دهان حاره و معجون
 حاره انجنانیکه دانستی او را و از آنجه نفع دارد او برای این و فالج این
 بگیرند خرد جام بری عتی کبوتر صحرای نصف در اهرم و بیا شامند بول
 اطفال

صافن یکی است مرقیه
 و مرکبه النبی و اولیم

اطفال سجاد را میکنند یا خرد فاره وزن یک مثقال طبع کنند در ماه طبع شبت فانه
 سا که درق کنند با سوسن یا با وزن یک در اهرم قاندره رخمه محفف اعنی سگدان کور کوره
 کور کوره با سوسن او بدین معنی با حار یا شرب دهن ناردین بیا حار یا لایکه یک
 دنی خلطیت در کین اثن و این ایضا نافع است از برای اچه بوده باشد در اینجا
 از خلط غلیظ اما کانی از حرا معالج کنند بیزور بارده و بزر خشی شراب جید
 مخروج بیا بیاشامند نافع است و هرگاه بوده باشد از سقط یا ضربه یا از
 صدمه که متورم گردیده است یا نکریده است بل را بل شده است چیزی از
 او علاج او کنند بقمه اولاً در وقت معتدل و آب رات و اجتهاد کنند
 بول کنند و هرگاه بول کرد و علل دم بسیار حسی کنند او را با قراض کربای انجنانیکه
 بهمع جوز است و حدود علقه معالج کنند معالج علقه حاره و هرگاه فعل
 کرد علقه سده را علاج سده علقه کنند و تحقیق زکرت و هرگاه بوده باشد
 سبب ریح معالج کنند معالج ریح مثانه و کانی سبب وجع مانع معالج کنند
 با استعمال فذرات در زرق بی جاری شدن بول و بعد این استعمال علاج
 قرح کنند با علاج نول یا حاد با عذبه و بول مذکوره و کانی سبب ضعف
 ص ص معالج کنند معالج هرگاه بوده باشد علت منبغثه از سبب یا نقص عضله
 و مثانه یا دویه فاد زهریه از تریاق و مثرد و بطوس و مروت و قات و زرق و قات
 موافقه از برای روح مثل دهن یا سمین و سوسن و نرس و زعفران و دهن
 بلسان خاصه میباشد و استعمال کنند اضمه از ورق اشجار فواکه و بقول
 جیشه سوی روح نضائی مثل ورق نقاح و تخم و حار و مخلوط کنند
 با و او بدین معنی حرا مثل بزر صرل و بزر سداب جلی و ضار کنند با و عانه را و
 و هرگاه بوده باشد سبب از برای ضعف و افق مراعات کنند مزاج غالب
 و مرضی مضعف را از آنجه شناختی و اگر این از برد است و علاج او با آنجه
 در او تلین و تبصیر است و خصوصاً اچه زکرت دریم با او را در زیان ضعف
 ص و هرگاه بوده باشد سبب اطالت ص ص علاج او ایضا با بزر فانت مرخیه
 ملینه مخذه از بزر کمان و صلبه و قرح طم و رطبه و اضمه مخذه از این بی

مرخیه بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ

درمان حاضی هرگاه

در استیاء مبله زینا فقه
ذکر

تشنه و کامی یافت میشود مثل این بعضی جلود حیوانات مجرد و بعضی جلود حیوان
برقی رباعی میکنند و او را رباعی اندکی پس بگیرند از او جلود و او ده کند بغری
چین اعنی سریشم بگیرند و کامی بگیرند از سر و رصاص قلع و او جید است
جدا و هرگاه بوده باشد شدید اللین قوه دهند او بقلیل چیزی از مسحقونیا
و بار قشیش که طرح کنند بر او یا بسبب کثرت ازابت و صلب طرح کنند بر او دم تلیس
بدستیکه قوت دم تلیس را جمع است در این باره و مع دالک باید شد و کند
رصاص را و دین هنگام واجب است اینکه بوده باشد سر او صلبه مستدیر و
سوراخ کنند در او عده نقوی حتی مرگه خیس شود چیزی از دم و از مل یا خلط
غلظتی که ملیا باشد از برای اینکه ذرق کنند از دوا یا او را از بول منفذی
دیگر و احتیاج نلیست بسوی افراخ و ادخال سوانه و کامی بگیرند از فصد
از سایر اجساد و کامی میباشند جمیع این را مثل حصن چیزی با و کامی
مکن است اینکه بگیرند بر مثل محفنه مختاره اینجا اینکه گفته شد در باب قولنج
و کامی مقدم دارند بر ایشان حمام و آن زمان مرغیه و ضاد کنند یا فصد و مرغیان
مرغیه پس داخل کنند قانا طیرا مبلغی که بوده باشد بر قدر طول قضیه او پس
ادبی این است که بوده باشد سبزه هر انسان بقدر طول قضیه او و وسعت
وضیق او و کامی مقدم طلا کنند قانا طیرا بقیر و طبیات و خصوصاً هرگاه
بوده باشد از ادهان مناسبه مذکوره از برای او هرگاه مستوی شد قدری
مثل قدر ذکر نصب مستوی مثل قائم یا میل بسوی ناحیه سره پس برقی در دفع
قانا طیر در جری مثانه قدر عقید یا دو عقد در تقطیر بول نقطیر بول
با اینکه ملیا شد سبب در بول یا سبب در اللات بول یا عضله و یا جرم مثانه
و یا سبب در مبادی است و سبب در بول یا سبب در است و یا کثرت
و کون حدت سبب است از برای تقطیر یا جهت این است که ذکر شد در باب
عرا بول از اینکه ملیا شد استرسال او موالم بسبب حدت قویه که در او است
و اجتماع و ثقل او غیر محتمل است پس ملیا شد از برای او حالی از احتباس و
استرسال او و تقطیر و ملیا شد حدت او یا از برای اغذیه و او دیم و مقب

[illegible]

و جماع و غیر ذلک با سبب نزاع اعضا، مصلحت مثل کبد و عروق او و کلیه جماع ساز
 با با ماده از میده یا غنیمت یا بدن کله سبب کثرت فضل جاری که در اوست پس
 دفع میکند آن فضل را طبعیت و یا کون کثرت سبب است از برای تقطیر و با سبب
 خاص بعضی است و بمباری عضله و از عمار عضله سبب است انتفاع اندکی مثل استرخا
 مفرد یا با خدر و بطلان حس بهمانا که عارض میشود ایضا از برای مقود یا سبب
 درم است یا سبب سوء مزاج مضوف که ابتدای عارض میشود در او یا صادر میشود
 سبب و از مبادی و اکثر او از برای است و باین سبب است که مضر و تقطیر بول
 او بسیار است سبب بر رخا بی که مری میکند مثانه را از برای اینکه مثانه عضوی
 و هرگاه حادث شد بر او وضعی ضعیف میشود انقباض او بر مری بول و مع ذلک
 ضعیف میشود اطلاق او ببقیهها و خصوصاً هرگاه شریک باشد او را عضل بطن
 در ضعیف و اما کاین سبب مثانه یا از وضعی است که در اوست پس از سوء مزاج
 دارد است و این در اکثر است و مثل این است که گفته در مضر و در این ضعیف
 نوله میکند تقطیر را از دو دم یکی این است که ضعیف میشود قوت پاکه
 که از برای اوست پس ثلثیت قادر بر آساک هر قلیل که حاصل میشود حتی
 جمع میشود بسیار و خالی میشود از او و سیلان میکند قطره قطره و این غنیمت
 ارادی و ثانی است که ضعیف میشود قوت دفعه که از برای او میباشد
 پس غلیظت او بول را ملکه اندک اندک و او از تقطیر است که فایده است
 از برای سوء و کاین سبب ضعیف در بعضی مثانه او کاین سبب است شریک است
 اعضای دیگر از قوت سبب او را در سیلات و تقیحات در کلیه و مافوق
 کلیه که شریک میباشد او را مثانه و متاد می شود سبب آنچه سیلان میکند
 سبب و و کاین سبب قروح و جرب در مثانه و قادر ثلثیت بر جرس
 بول سبب و جمع و کاین سبب تقطیر سبب سردی مثانه از برای
 که در اوست یا در رحم و معاً و صلب یا حصان یا سده دیگر و این سده
 غلیظت سده نام منابت طبعیت سبب سردی و در بول را اندک اندک و کاین
 سبب و جمع مثانه چنانچه حادث گردیده است قرونی را او برای ذکر شد
 در باب

مضر و کاین سبب مثانه
 زده باشد آنرا مبادی
 باشد بعضی مضر و

این

در باب بعضی از تقطیر بول با او است و بعضی نیست با او و بعضی با او و بعضی با او و بعضی
 و بعضی نیست با او این و شبیه است اینکه بوده باشد اکثر تقطیر بول از برای سبب
 و از برای سبب است از برای سبب است علامت اما او را هم و سده و اسباب
 مادی و واج و غیر ذلک از اکثر اوابه و اقوام پس تحقیق شناختی علامات آنرا
 و شناختی علامت مزاج حار را از لون بدن و انقباض موضع و تقدم اسباب
 و علامت مزاج بار را از اینها از لون بدن و وجود بر و تقدم اسباب و علامات
 مشاورات ایضا معلوم است و واجب نیست طول دادن کلام در او و العالیات
 و تحقیق شناختی از ایضا علاج هر باب را در فضل و نهایت اکثر آنچه عارض میشود
 این علت عارض میشود سبب سردی و سبب فاج و اکثر علاج او برای و علاج سخن
 مقبض است و هر کس عاجز باشد از صبر ببول نفع دارد از برای او و او به
 با هیله و از مشروبات نافه در این تریاق فاروق است و مشرب و بطریقی
 و یا باج جالینوسی و انقردیا و اطریفل کبیر و خوارش کند و اطریفل
 صغیر با نقره یا با ساجدینا و مخلوط کنند بعضی مقویات مقبضه با او
 حب آس و جفت بلوط و آنچه شیدا است باین و ایضا حرف نافع است و
 استعمال ثوم نافع است از برای او بدرستیکه او را در بول میکند و قطع میکند
 و عود میکند سبب طبیعی و از تجویبات حب حاشاش بقا و قه و او
 آنچه مجرب کرده است او را مکدر و شنج چنانچه میفرماید در قانون این
 بکیرند از هلیج کابلی مخلوط بکیر و آن بمن ابیض نصف مزه و آن فروغ خاک
 و حب آس و سندروس و مرو کند و وسعد و بسباسه از هر واحدی ثلث
 مزه و آن قریقل نصف و آن را سنج جفت و حب حلب دو جز معجون کنند
 بعلل و نگاه دارند و بیاسامند معجون قوی هلیج اسود و کابلی و یک
 از هر واحدی پنج مزه و مرو چند بسدستر از هر واحدی یکدرم و نصف کره
 و بعد از هر واحدی ده دراهم معجون کنند و تناول کنند علی اندام
 وزن یکمقال و ایضا شنج ریکه کمون و قنطاریون و سقره بالتوبت شنج و یکدرم بقرط
 از هر یک دو درهم بآ حار و ایضا حب آس و بلوط و قنطاریون و کمون

شنج مجرب نافع جبهه این

صفت مجرب قوی از بول

شنج و یکدرم بقرط

کربانی از هر واحدی بکوبد شربتی بکند هم شراب عتیق و ایضا هلیج کابلی و بلیج ده
 آبله مقلوان از هر واحدی هفت درهم قشاد کند پنج درهم حب اس ده
 درهم ترکند مجموعا بمائی که اطفا شده باشد در او حدید محلی چندین مرتبه
 کثیره و خشک نموده همچون ترب اس شربتی بکند هم معجونی دیگر مفید بکند
 از حب اس بکند و از لادن ربع جزء و از عر هیزون دو جزء معجون کنند با و
 شربتی شش مثقال با ورق اس و ورق حنا و مرکب و جلد و بلوط
 اجزا مساوی شربتی دو درهم شراب و ایضا معجون نافع و صالح است از
 برای بول در فراس بکند از هلیج کابلی و بلیج ده درهم و از بلوط
 منقوع در خل بکند و یک شب مقلو نه و از سدر و سوس و سعد و کند و کند
 و اسن بایس و میوه بایس و بد از هر واحدی سه درهم معجون کنند و عمل
 کف که فیه و شربتی بمثقال و ایضا دوی قوی بکند از چندین ستر و از
 قطره و از حاشا و از جفت بلوط و از عاقر قریح اجزا مساوی معجون کنند
 باب مورد تر و شربتی بکند هم نیز و خواب بایا شامند کند و دهن
 حنا از هر واحدی بکند هم و این بکثرت است و از معالجات خفیه این
 است که بیا شامند از بزر قاقله وزن یک مثقال و در قیق بلوط نافع است
 خصوصاً هرگاه کلیسا نند بلوط و در خل غنصل بکند و یک شب پس بود دهند
 بر طایق و بیا شامند از او بقدرد در هم و ایضا نین مبلول بر نیت
 و ایضا سعد و کند از اجزا مساوی بیا شامند از او هر ربع بر رین وزن
 بمثقال و ایضا سونیز و بزر سداب ساوی یک شربت است مثقالی از او
 و اسن نیم الد و دهن فروغ ایضا شراباً و مرو خا و نفع دارد از برای او
 تنادل علی الدوام و از برای شایع این نافع است بکند از چندین
 و بزرین و بزر سداب بیا شامند از او وزن بمثقال بیک او پنه از بزر
 انگور و هرگاه بزر دارد و مویائی مداف در زنبق و در و بر و بکا نند قطره
 از او در اخیل و صبر کنند بر بول و همچنین اکل نین بر نیت در سلس البول
 سلس البول این است که منع باشد او بلا اراده و گاهی اکتفا و می باشد
 سبب

معجون مفید از بزر

ایضا معجون نافع از بزر

دوی قوی از جانینوس

نافع است
سلس البول

سبب فرط برد و سبب استرخاء عضله وضعی که عارض میشود از برای عضله و از برای مثانه
 سبب شکر و لول تا اینکه بیرون بیاید مقدار کثیری از او دفعه ای تا آنکه عارض میگردد
 و از برای افق و گاهی بلیات از برای سنگنا از مزارات و بعضی از او مدرات شراب
 رقیق و خصوصاً نزد استعجالی در کلبه و قوت قوت خاذبه و گاهی بلیات سبب
 حرارت کثیره جذابه سویی مثانه مرشح از بدن و از اسباب و زوال فقار شش حادث
 میشود افت در عضله و نیست قادر از برای او اینکه منقبض گردد و گاهی بلیات
 سلس البول نه سبب مثانه و عضله و لول بل سبب ضاغطی که فراهم است و مثانه
 هر ساعت مثانه را نمی بیرون بیاید مثل آنچه میبرد و اصل را و دم در رطن
 ایشان ثقیل است بسیار و اصحاب و دام عظیمه در فوق مثانه و محتاج نیست اعضای
 بوی تفصیل شناختن علامات چنانچه سهل است بدو و قوف بای کزشت
 العلما بکثیر است از حرارت او نادر است و نفع دارد از برای او و در مبرده قاضیه
 از برای این سفوف باین صفت است کزبه بایس و در از هر واحدی پنج درهم طاهر
 ده درهم بزر خسی و بزر بقله محط از هر واحدی پانزده درهم جلد از ده درهم کافور نصف
 درهم صمغ عربی دو درهم معجون کنند با و ریان حامض شربتی بمثقال با دو درهم است
 ایضا سنف دیگه کربا و طین از منی و هلیج اسود و لب بلوط و عدس مقشر از هر یک
 دو درهم کزبه مقلو مخلط بکند هم شربتی از این سفوف سه درهم و معالجه کنند
 بعلل دیانیطی و نفع دارد از برای عطش بای نگاه دارند در فم مثل حب دیان
 و فصل اعنی حرارت بزیان تری و سحاق و عر هندی و الویارا و انا بار
 علاج کنند بمعالجات مذکوره در باب بقطیر و ایضا این سفوف نافع است و ج و سعد
 و اسن محقق و لب بلوط از هر واحدی وزن دو درهم متر سه درهم شربتی
 از وی سه درهم است و جوارش کونی نافع است جدا خصوصاً هرگاه بسحق کنند
 عاقر از جدا و کونی ایضا هرگاه طلا کنند نفع دارد از برای بلیات از بزر
 شدید در اعضای لول و از آنچه نفع دارد این است که بیا شامند چهار درهم
 کند بر سینه او حبس میکند سلس البول را یا بکند هم محلب و ادهان
 حاره که کزبه با شامند از شک و عبث و حلیت و چندین ستر و فیهون در او

سفوف از برای سلس البول

سفوفی دیگر جهت ایضا

صفت سفوفی دیگر در عروق و سبب
 سبب از برای سنگنا و بلیات
 سبب از برای بلیات و بلیات

صفت حقه جیه

حل کنند و حقه از برای ایشان نافع است صفت حقه جیه بکیرند از خاک بکرطل
 و از سوسپست در آب و آنرا در محله در آب طبع کنند در چهار رطل آب برقی
 بعد از اینکه او در رانقوع کرده باشند در آب بکیرند و یک شربتی برایش
 ملاعیمی بخورند تا باقی ماند بکرطل صاف نموده بریزند بروی نصف او
 دهن حل و طبع دو دفعه تا اینکه آب بر طرف شود و باقی ماند دهن بر آب
 اندهن را در حقه یا بکیرند از آب بکیرند و از دهن غار و از دهن بان
 و از دهن فندق و از دهن فستق از هر یک یک کوزه و حل کنند در او اندکی از
 شک و حقه کنند با و دهن بان قوی است جدا و ای می باشد سلس البول سبب
 ورم و زوال قنار و ثقل بایس و غیر ذلک معالجه کنند هر یک بعلاج او و غذا است
 و حصه میوه و دانه از برای جار و کامی میز کنند او را با باز جاره از برای
 بارد سبب تبدیل برد یا تم مقلی بکیرند یا به ادویه موضعی در حار دهن ورد
 است و در بارد دهن بان و دهن قط است البولینی الفلانی سبب است رخا
 عضله مثانه است سبب که معین می باشد او را حار بول و صبیان را کامی
 معین می باشد ایشان را بر این است غزاق در لوم و هرگاه حرکت میکند دفع میکند
 او را طبعیت و ایامت خفیه که شید است بارادت تلخیص قبل از انتباه ایشان
 العلاج علام ایشان که نمی باشد که صاحب است رخا مثانه و تقطیر البول و سلس
 البول است و خصوصاً در اول هلیجات براس و مع و از سر و خات دهن بان
 و مع ذالک واجب است تخفیف دهند غذا از برای اینکه سبب باشد لوم ایشان و
 نیا شامد آب بسیار و این است که عارض می شود از برای انقضای ایشان اینکه حیال
 میکنند همچنانکه تقاضا میکند او را قوت دفعه و صاسه ببول و او نافع است
 پس بد رسیده موافق می افتد از برای طبع او موضعی از مواضع و بول میکند
 در او و عادت میکند قوت تخمید باین مثل اینکه حیال میکند بول میکند
 در خلا و کنف و ستر و او را از اینها مثل سحر و جام و خصوصاً در روزه
 او بسیار کرم و غیر او از سبب آنی بیکه و ثابت می گردد این در خیال
 او همچنانکه در بیداری و خیال میکند قوت او را در این سبب است تخفیف
 عین

حقه دیکه

در بول کردن و غیره

علاج

غیر شعور بها و عارض می شود از برای آنکه در لوم بوقف اندکی با تقاضای قوت دفعه پس
 در رنگ می کنند اینکه آگاه کنند او را و از آنجمله سبب از برای ایشان ببول است و کند
 و مراجع با سوسپست طبع کنند در شراب بقدر سه اوقیه تا باقی ماند یک اوقیه و صاف
 نموده بپاشانند با وزن یک درهم دهن آس و بپختن دهن فلامنه این
 هرگاه خشک کنند کلیه از آب و بکیرند از او بکیرند و از زیر رشت مثل او و از زیر
 کشت و عاقبت قنار و نصف جز و بپاشانند شربتی از او و در هر روز نصف در
 یک اوقیه آب سرد می باشد نافع و همچنین نفع دارد از برای ایشان دماغ آب
 بری شراب و نفع دارد از برای آنکه از عارض مجبوز از عین حقه که بکیرند در او
 قوی از ضرر جام باب سرد پس و غایت است یا تر شراب بر روی و کامی
 نفع دارد از برای ایشان حقه با دویه حار از برای بول و ذوق کنند او را و در
 در مثانه و یا نیتس او عکلی است که بیرون می آید یا همچنانکه ایشان می دهند
 او را در زمانی قصیر و نسبت این مرض بسوی شرب و بسوی اعضا مثل نسبت
 زلق معده و اتعاست بسوی مطعونات و از برای او اسهالی دیگر می توانست
 است غیر دیا نیتس چنانکه نامیده اند او را دیا سقوس و قرا میس و
 نامیده اند او را بحریمه و آره و دولاب و زلق کلیه و کفنه اند بعضی از
 فلاسفه بد رسیده این علت عارض می گردد دفعه از برای اینکه امر طبعی غیر
 کاین است بارادت و زلق اسهال اندک است بحسب اینکه در اینجا حس و ارادت
 است و این کلام غیر محصل است و صاحب معطی است و هر چه می باشد
 آب سرد می شود بول میکند هر چه می باشد و قادر نیست بر حبس و البته
 و سبب دیا نیتس حال است از برای کلیه یا سبب ضعیفی است که عارض
 می شود از برای او یا سبب سهل است او است بعلت صارت هم می ممکن می شود
 از حبس آنچه جذب میکند از ماییت مدی در مثل او که می کیرد از او غذا و ماییت
 میکند این ماییت بسوی نزول یا اتساع مجاری و انقباض از فوهات مجری
 از برای اینکه مجاری او سبب می باشد نزول ماییت در او اسرع پس منضم
 می شود فوهات و ثابت می باشد ماییت در کلیه و کامی می باشد این از

در دیا نیتس

بر دستوی بدن با بکشد سبب بکشد دفع می شود ماییت از کلیه قبل از
 اینجا بکشد معین است غذا بی جذب میکند ماییت دیگر و باقی می ماند
 کبد و اعضا مشافه سوباب و کانی میباشند این از برک با هم که میکند
 این فعل را ما بارد یا حصر شدید از بر دقاری و با سبب شدت جاذبه
 بعین قوت حاره غیر طبیعی با ماده یا بغیر ماده و او کثیر است بی جذب
 میکند کلیه از کبد فوق آنچه بر میدارد و دفع میکند او را سبب اینکه طاقت
 ندارد برداشتن محل اضافی را پس ناچار دفع میکند بتجمل با که میکند
 این سوبی دوزبان و خافت بدن و سوبی دق سبب کثرت جذب و
 از برای رطوبات از بدن سوبی و سبب عدم غذا سوبی بدن و بکشد
 قلت تولد دم در کبد سبب ضعف او و از برای فقدان ماییت مرقه از برای
 دم سبب سوبی اعضا و از برای اینکه ماییت هرگاه مضمود شد از بدن خفیف
 می شود و او با ضرورت سوبی حاد می شود یا دق شیخوذه همچنانکه ذکر میشود
 در باب اول و با همی و قیاس سبب فقدان ماییت مبرده مرطبه سوبی اعضا
 الحاحات اکثر که عارض دیا نیطی عارض می شود از حرارت ناریه سوبی
 از برای این است که اکثر علاج او بتدریج و تدریج است بمقول و فواکه و ریز
 بارده و از آنکه او را نمیکند مثل خش و ششاش و سکون در هوای بارد
 رطوبه و جلوس در این باره حتی نزدیک باشد اینکه خضر واقع شود سبب
 سکین عطش و سترد کلیه و شدت عضله و دفع دارد از برای او شمع کافور و
 نیلوفر و مثل او از ریاحین بارده و از آنکه دفع دارد از این تنوم است
 و شغل از عطش و تدریج عطش او تدریج مقدم است و واجب است اینکه مقول باشد
 با و وجود این است که بیاشامند ما بارد جدا و فی دیگر کنند این را
 بر علیل و واجب است اینکه بر گردانند ماییت را از کلیه بی و تعریق قوی
 و تدریج ناحیه قطن و از آنکه واجب است اینکه اجتناب کنند ایشان تعب
 ظمآن و تناول سردات و بلیین طبعیت دفع دارد از برای ایشان اگر کفنه
 معتدله باشد از برای اینکه اکثر ایشان بیاشامند یا بس المزاج و الطبیعت
 با که

و منع او

اینکه سبب کثرت جذب و
 از برای رطوبات از بدن
 سوبی و سبب عدم غذا
 سوبی بدن و بکشد
 قلت تولد دم در کبد
 سبب ضعف او و از برای
 فقدان ماییت مرقه از
 برای دم سبب سوبی اعضا
 و از برای اینکه ماییت
 هرگاه مضمود شد از بدن
 خفیف می شود و او با
 ضرورت سوبی حاد می
 شود یا دق شیخوذه
 همچنانکه ذکر میشود
 در باب اول و با همی
 و قیاس سبب فقدان
 ماییت مبرده مرطبه
 سوبی اعضا الحاحات
 اکثر که عارض دیا
 نیطی عارض می شود
 از حرارت ناریه سوبی
 از برای این است که
 اکثر علاج او بتدریج
 و تدریج است بمقول
 و فواکه و ریز بارده
 و از آنکه او را
 نمیکند مثل خش و
 ششاش و سکون در
 هوای بارد رطوبه
 و جلوس در این باره
 حتی نزدیک باشد
 اینکه خضر واقع
 شود سبب سکین
 عطش و سترد کلیه
 و شدت عضله و دفع
 دارد از برای او
 شمع کافور و نیلوفر
 و مثل او از ریاحین
 بارده و از آنکه
 دفع دارد از این
 تنوم است و شغل
 از عطش و تدریج
 عطش او تدریج
 مقدم است و واجب
 است اینکه مقول
 باشد با و وجود
 این است که بیاشامند
 ما بارد جدا و فی
 دیگر کنند این را
 بر علیل و واجب
 است اینکه بر گردانند
 ماییت را از کلیه
 بی و تعریق قوی
 و تدریج ناحیه
 قطن و از آنکه
 واجب است اینکه
 اجتناب کنند ایشان
 تعب ظمآن و تناول
 سردات و بلیین
 طبعیت دفع دارد
 از برای ایشان
 اگر کفنه معتدله
 باشد از برای
 اینکه اکثر ایشان
 بیاشامند یا بس
 المزاج و الطبیعت
 با که

کنند

با که محتاج ایشان سوبی فصد را و ابل علت و از مشروبات نافعه دفع حاضی
 است و اجود اخشاوت و خصوصاً از لبن نخاع و ماء قلع مشوی و عصاره خیار
 بنیر قطن و ماء رمان حاضی و ماء نوت شامی و ماء اجاص و اشال این و باده
 با شد از برای ایشان از این قبیل مثل شرب با باردی مقدور باشد و در دفع
 نفع دارد از برای ایشان جدا و ماء و در بل عصر و در طری نافعه است انصاف
 مکی عطش ایشان است و سوبی قدر و قوت طولی که هر قطوی هفت اوقیه
 او هر اوقیه هفت مثقال و نیم است و انصاف ماء مقطر از دوق بهتر یا دوق نخاع
 حاضی و این نفع دارد و ساکن میکند عطش را و از آنکه نفع دارد از برای
 ایشان از آنکه گفته شد سوبی و متاخرین حیوا این که سه بیضه اندازند
 در میان خل بگردد و یک و بیاشامند و از آنکه خوب کرده است
 او شیخ و فرموده است در کتاب سوبی این است که بکشد فقاغ از
 دقیق شعیر و ماء دوق حاضی و دق بعد از مختلر دوق و بکشد بکشد
 فقاغ را از او در چندین بار و مدق کنند او را پس استعمال کنند
 از او اعنی دقیق شعیر فقاغاً چنانچه هر چه بکشد بکشد این را بیاشامند
 ابد پس بیاشامند سبب را و از ادویه نافعه اقراض جلنا را است
 باین صفت بکشد اقاقیا و در هم و وردیایی سه در هم و جلنا را صفت اقراض جلنا را
 چهار در هم و صغ بکشد هم و کثیر نصف در هم قرض کنند بلعاب بزر قطن و
 و ماء بارد و بعد بیاشامند با لعاب بزر قطن و ماء بارد یا با ماء قلع
 مشوی و انصاف اقراض طبا ستر ماء قلع و ضای یا ماء رمان و انصاف
 بکشد از طبا ستر و طین مخموم و سرطان تری حرق مقول آن
 هر واحدی یک و از آنکه مقول سه صرا و از بزر ششاش و بزر خشی آن
 هر واحدی یک و نصف جمع کنند بلعاب بزر قطن و قرض کنند سوبی
 از این و از قرض جلنا را مذکور و در هم است ماء بارد و از انصاف آن
 در او است از بزرید و عتید ستره ضاد از جالینوس بکشد سوبی و عتالیه
 گرم و هرگاه یافت شود از صرطل و قنقاع و در عروق قدری جمع کنند

صفت فقاغ شعیر

صفت اقراض جلنا را

صفت اقراض طبا ستر

صفت خاد جالینوس

صفت اطمینان

و ضاد غایبند و اراطیه جیده این است که بگیرند از افاقا چهار در هم
 و از کندر دو در هم و از عصاره طبعه القیس و لادن و راک از هر دوی
 دو در هم و از عصاره وزن بگیرند و بگویند و بگویند کنند باک بود و در طلا
 کنند با و کان کلید را و از حقه جیده در این مرض احتقان بدو غ است و
 و بعضا رات باره مذکوره در اضمه و کاهن احتقان کنند بلبین حلیب
 و دهن قلع و دهن لوز و اما اعذیه ایشان آنچه سریع الاستماله بنایب
 لطافت سویی براریه یا بوده سبب لطافت و قلت که ببرد بخاریه یا بخلیل
 رود و خشک کند ثقل را بل این است که بوره باشد لطیف و بخلیل بر دمانیت
 از غیر اینکه جمع شود از او بول بسیار و بوره متصفی از برای این طبیعت
 سب و فاضل است و افضل چیزی که امر کرده اند اطباء با و این است
 که بوره باشد تابع از برای این طبیعت و بشکند سورت عطش را و از
 آنچه موافق است از برای ایشان حسا خند روس است و با انگ شغیر و
 موصات و هلا مات و بحقیق مخلوط باشد با و آنچه ادرا کنند
 و اعتقال از برای طبیعت و اسفند با جات کثرت الدنومیت بلحم
 حوله و درج سمنه و الابع بصر و ستمک طری محض و عیند محض و
 این تغایر مطبوخ باب حتی بر طرف شود ماییت و چیزی از این
 بدرستیکه کل این نافع است از برای ایشان و واجبات آنکه خرد
 کنند از فواکه آنچه نیکه در او سترید است و قبض و آنچه در او دارد
 است مثل سحر جل و اما کاین از برودت و اومع ذالک خالی از عطش
 نیست نهایت شمع میفر باید که اتفاق بنیافته از برای که
 مشاهده کنیم او را اما بعضی از علماء متقدمین دیده اند چنانچه
 گفته اند این است که سنگین عطش ایشان کنند با آنچه بلطف است
 و اسمال کنند ایشان را بجهت لینم عیندین بار و اسمال کنند
 ایشان را بجهت بلبیت و یک حب باشد و هر حبی مثل نخودی
 پس مرقه الحال کنند ایشان را سه روز و عود کنند باز تدبیر را از
 برای ایشان

صفت جباله ارج فیما رید
 سفید صبر مطری از برای شغال
 حبل لیل نه شغال هم حنظل نیکه
 راز باقیه از برای کرم ورم
 اندون کرم قلفل مصلی کینه
 از برای کرم و کرمی باب و از برای جباله

از برای ایشان و می کنند با بخل بر طعام یا با پی شید است بخیل پس بخیل بدن
 ایشان کنند بوضع محام بر او و بکمارات و بخورات و خصوصاً اطراف او را
 با هم که احتیاج افتد بسوی او و بخره و راحت جویند چند روز بعد از این
 تدبیرات پس ریاضت کنند بر کوب محمل و د لک محمل خاصه د لک در در
 اطراف او و امر کنند علیل را بحام جار و بیا شامد بعد از حمام شراب بجائی
 کثرت بول بدان بدرستیکه کثرت بول بر چند وجه ملباشد بعضی از این
 آنچه نیست که ملباشد بر سبیل دیانطی و این نیست آنچه نیکه بوده باشد
 با او عطش فقط بل آنچه نیکه است که ملباشد با او عطش که سیر عینود و بیرون
 می آید آب همچنانکه میاشامد و بعضی از این آنچه نیست که ملباشد با او عطش
 معتد به بی هرگاه بوده باشد در اینجای آخر قتی و حتی سبب راز و حوت بول
 یا قرح است همچنانکه دانستی و هرگاه بنوده باشد صرف و حوت پس در اینجا
 اسباب سلی البول بار است و بر بدینتر از ار می کنند با و اعتقال میکند و با
 سخن میکند باطن را و بعضی بسیار است بر او و رفیق و قلیل است بول او
 و بعضی بر او با سبب است و بول او بسیار و بحقیق دانستی که متصل است
 باین در ماسلف و بحقیق کثرت علاج جمیع این و زود است که ذکر شود در اینجا
 ایضا معالجات آنچه باشد از بر دسی گفته میشود که جمیع ادویه با هیه نافه
 از برای کسانیکه با بول بسیار باشد از بر دسی میاشامد بعضی نمیدانند برین
 و تناول البان مطبوخه و از آنچه نفع دارد از برای ایشان ایضا حب آس است
 و کشمیری بانی و عمر هیرون هر روز دو اوقیه شیرینی بیاشامند و مرقه از ادویه
 جیده است و همچنین حلیب و همچنین سعد و همچنین کندر و خولیان و خبث حیدر
 نسخ دوا جیده بگیرند از چند بیدستر و قط و مرو و حاشا و جفت بلوط و عاقه
 قرچا با سوبه بگیرند از او حب با آس رطب و شربتی از او نزد نوم بگیرند هم
 حقه جیده از برای این و قوت میدهد کلید را بگیرند عصاره خشک مطبوخه حقه جیده نافه
 و قوت دهند از ارج ضان و شحم کلی اعز و و درک جمیع این با سوبه جمع کنند
 و بگیرند از این حلیب و از سمن و از و درک الیه و از دهن جبهه الحفظه از ارج
 بگیرند او را و بزنند هم بعضی را بعضی و حقه کنند با و که بسیار نافع است

کثرت بول

صفت دوا جیده

حقه جیده نافه

قال بطاط في الفصول
فيما اوشوا اولان ليه راجحة
منكدة كد بدل على قضة في المناظرة

فقال: كان يقول وما أوجعنا
فإن ذلك يدل على أن به فرقة
في كلامه أو مساننة

مناجاة في
توحي الشج والعا
فقط البذل واصاب
طال بال دماغنا
فيا بدي

وقال ان كان في ذل وهو غلبه
فقط في صغار او غلبه في الكبر
فذلك في صغار و غلبه في الكبر

وَأَنْفَقَتْ وَأَنْفَقَتْ

و کما هی می باشد بکثرت اخلاط غلیظه بعثت ضعفها ضمه اما البوال و سسه
سلسله الخراج و دلالت میکند بر ذوبان شحم و و اجابت که در صرع کنند در باب
تقصیل آنچه بنا برینکه گفته شد در بول بدن بدستیکه گفته است بقرط در
کتاب بتمیما چنانکه هرگاه کسی بول کرد خون و بلا و جمع و پوره باشد
اندر آنکه در اوقات پس نیست از برای بواسی و هرگاه دایم شد این
بکه حادث کرد در حقیق بول قبیح **علامه** آنچه می باشد بول دم صرف که بسبب
امتلا و از برای اسباب مفرغه با و باشد دلالت میکند بر او اسباب
و علامات او و اسباب و دلالتی و آنچه می باشد از انفتاح عرق می باشد
بلا و جمع و می باشد نفی و غیض نهایت دم انفتاح می باشد اندک اندک
و دم انفجار و انفتاح می باشد بسیار و می باشد در مثانه انفتاح و
انفجار که بول کند دم بسیار و می باشد این در کلیه بدستیکه می آید مثانه را
مانیت مصفات و یاد دم غذا پس میگیرد او در عروق صفاری که می آید
بوی مثانه غذای فقط و نیست در او دم غریز و کلیه می آید دم کثیر با
مانیت پس صاف از او مانیت می آید بوی عروق کباب که امتیاز داده
میشود از او دم بوی اعضای دیگر و می باشد دم اکثر از آنچه احتیاج دارد
بوی از برای کلیه و عروق او غیر موقعه است و نیست جید الوضع
مستویه و عروق مثانه محوطه غیر معرضه است از برای تصبیع و نفی بوضع
او و دم قروح می باشد با و جمع اندک و هرگاه پوره باشد ناکل می باشد
اندر آنکه و بوی سوار پس که پوره باشد با و نشن و می باشد اکثر
او بعد امراض و بسیار است که می باشد با او قنور و مده و قی و کل آنچه در
نوا از علامات قروح و علامات آنچه بیرون می آید از او و اما ذوبانی
دلالت میکند بر او ذوبان و این است که می باشد آنچه بول میکند
از دم رفیق مثل محرق و کانه نشن کباب و اما آنچه بنا برینکه می باشد
بسبب رفت دم بدن دلالت میکند بر او آنچه بیرون می آید از فصد می باشد
رفیق جدا و اما موضع مده و دم شناخته میشود بوضع هرگاه پوره باشد در

من سقطت أو ضرت أو أكل طعام صديقات
المخاض أو لبسها عن نضوج ولان الدم
فيها قليل يغير ما في نضجها ويغيرها
لضعف القوة المحركة فيها فيجبر الدم
على ان ينضم

و شناخته شود و علامات امراض در هر عضوی که باشد مثل علامات ریه
 درم یا قریباً است و شناخته میشود از طریق اختلاط چنانچه هر
 مبل باشد از غلبه مبل باشد اختلاط او باشد ببول و هر چه مبل باشد اسفل باشد
 ببول او باشد از او و چنانکه غلبه باشد بسبب باب قریب از اجلیل است
 متقدم از بول است و بعد از اجلیل متاخر از بول است یا غایب است
 او را اختلاط شدیدی و اما غایبی دال است بر ضعف کلیه یا کبدی
 کلی از او شدیدی مبل باشد ببول و بوی غلیظ است و کبدی نیزند
 بوی مرده و رفیق تر است بول و اشته است بدم و دلالت میکند بر بوی
 از این و از بول مرده علامات درم معروفه بحسب هر عضو و ملازمت می
 و آنچه مبل باشد از قیج بیرون بیاید از درم منجزی و بسیار است و
 دفعه و غلبه بوی سبز و قیج و قیج و ضرر و آنچه مبل باشد از قیج
 او قلیل است و سیاید بتفادین با که فاسد گردد و مراد و متقیج شود
 و آنچه مبل باشد از این اندفاعات کجانی مبل باشد بافت و فوت
 و مبل باشد که دفع میکند او و چنانکه مبل باشد بسبب امتلا یا بسبب
 ترک ریاضت یا قطع عضوی پس کاهی مبل باشد از بلی و ادوان
 المعالجات اما کاهی از امتلا و آنچه ذکر شد با او تحقیق دانستی تو
 علایجات او را در اصول کلیه و بعد از او اما کاهی از قیج دانستی تو آنها
 که علاج او علاج قیج و تا کل است و تحقیق ظاهر کردیم ما از برای تو
 جمیع این در موضع او و علاج ضعف هم در کلیه و دویان و وقت
 اختلاط را که دانستی تو و دانستی ایضا کجانی را و چنانکه بر سیل نقص
 مبل باشد واجب ثلثت جسمی او و هرگاه احتیاج افند بوی فصد فصد
 صافی انفع است از فصد با سلیق و لطیف کنند غذا را بعد از فصد
 و متعرض شوند قواضی را مثل سمانه بدر سیکه قواضی می کنند
 و تنک میکند مری بول را با که رد کرد و مایه بوی خلف و در او
 فطرات و همچنین حاضرات را و اما ابوال محمد محتاجت بوی
 اینکه

و شناخته شود و علامات امراض در هر عضوی که باشد مثل علامات ریه
 درم یا قریباً است و شناخته میشود از طریق اختلاط چنانچه هر
 مبل باشد از غلبه مبل باشد اختلاط او باشد ببول و هر چه مبل باشد اسفل باشد
 ببول او باشد از او و چنانکه غلبه باشد بسبب باب قریب از اجلیل است
 متقدم از بول است و بعد از اجلیل متاخر از بول است یا غایب است
 او را اختلاط شدیدی و اما غایبی دال است بر ضعف کلیه یا کبدی
 کلی از او شدیدی مبل باشد ببول و بوی غلیظ است و کبدی نیزند
 بوی مرده و رفیق تر است بول و اشته است بدم و دلالت میکند بر بوی
 از این و از بول مرده علامات درم معروفه بحسب هر عضو و ملازمت می
 و آنچه مبل باشد از قیج بیرون بیاید از درم منجزی و بسیار است و
 دفعه و غلبه بوی سبز و قیج و قیج و ضرر و آنچه مبل باشد از قیج
 او قلیل است و سیاید بتفادین با که فاسد گردد و مراد و متقیج شود
 و آنچه مبل باشد از این اندفاعات کجانی مبل باشد بافت و فوت
 و مبل باشد که دفع میکند او و چنانکه مبل باشد بسبب امتلا یا بسبب
 ترک ریاضت یا قطع عضوی پس کاهی مبل باشد از بلی و ادوان
 المعالجات اما کاهی از امتلا و آنچه ذکر شد با او تحقیق دانستی تو
 علایجات او را در اصول کلیه و بعد از او اما کاهی از قیج دانستی تو آنها
 که علاج او علاج قیج و تا کل است و تحقیق ظاهر کردیم ما از برای تو
 جمیع این در موضع او و علاج ضعف هم در کلیه و دویان و وقت
 اختلاط را که دانستی تو و دانستی ایضا کجانی را و چنانکه بر سیل نقص
 مبل باشد واجب ثلثت جسمی او و هرگاه احتیاج افند بوی فصد فصد
 صافی انفع است از فصد با سلیق و لطیف کنند غذا را بعد از فصد
 و متعرض شوند قواضی را مثل سمانه بدر سیکه قواضی می کنند
 و تنک میکند مری بول را با که رد کرد و مایه بوی خلف و در او
 فطرات و همچنین حاضرات را و اما ابوال محمد محتاجت بوی
 اینکه

اینکه استحال کنند را و ادویه ملطفه قطعه از مدرات و ایضا ادویه خصوص و این
 که بوده باشد غذای ایشان مرطب طریقی غریزی و اما انسانی که در این و این
 ذکر کنیم علاج بول دم صریح انسانی که بسبب تقیق اتصال است در عرض و علاج
 شتر که از این مبل باشد بسبب کله و مثانه پس و تبرید و تقبض است با دود
 انسانی که ذکر میشود در باب ترف دم فیض با مدرات بسبب اینکه نفوذ
 کند و این است که متقدم جذب کنند دم را بوی خلاف مجام و فصد
 رفیق از با سلیق و تناول اغذیه که غلیظ کنند دم را و سرد کنند او را و سکون
 و راحت شد اعضا طرفه و واجب است اینکه مهاجرت کنند از جماع اصلا
 و استحال اینها مبطوطه را و قواضی و از عرس مضطرب و از قشور و رمان
 و سفر حل و شتری و عصب و زعفران و عصا الراعی و خود که و از ادویه قویه
 در حبس بول دم خشک است و نشانه خشک بنی و اصل قنطورین خلیل
 و حبس طینا و از اطله حیث کان اصل عویج است و ضرر بنی و ضرر بنی و ضرر بنی
 و سمان و اصل اجاص بری و قشور مان بگیرد از او و طلا کنند علامه ریاض
 و صرم با عصاره و در و حی العالم بنهانی طلای جدید خصوصاً اصل او
 با کثیر و چیزی از عصارات قابضه و از لطوخت نافع از برای طهر و عاده ترا
 و زاج و عفس و قشور سحر و واقفیا و از سر و بات قرص جلنا است بدم
 اخوی از هر واحدی بگیرد و در هم صمغ نصف در هم بیا شامند
 در شراب عفس حلو و از عصارات عصاره بقله الحقا و لسان الحمل و آنچه
 شیده است باین و اسلم این است که بگیرند از کثیر و از بر حشاش و طین
 مخوم و عصاره طینه النیس و صمغ اجاص سود و کربا اجزا مساویه شربتی
 و در هم است الی فته در هم و ایضا اصل فی العالم و کربا از هر واحدی بگیرد
 شادخ عسلی نصف میز شرب سدس طین ارمی بگیرد و نصف شربتی
 یکمقال و نصف در بعضی عصارات قابضه با که بگیرد از او و حذر
 مثل این است و عطران و صرمل و صب خبازی بری و ایون از هر واحدی
 و در هم لبوز منقی سه عدد و نصف شربتی از او جلوه و ایضا

و شناخته شود و علامات امراض در هر عضوی که باشد مثل علامات ریه
 درم یا قریباً است و شناخته میشود از طریق اختلاط چنانچه هر
 مبل باشد از غلبه مبل باشد اختلاط او باشد ببول و هر چه مبل باشد اسفل باشد
 ببول او باشد از او و چنانکه غلبه باشد بسبب باب قریب از اجلیل است
 متقدم از بول است و بعد از اجلیل متاخر از بول است یا غایب است
 او را اختلاط شدیدی و اما غایبی دال است بر ضعف کلیه یا کبدی
 کلی از او شدیدی مبل باشد ببول و بوی غلیظ است و کبدی نیزند
 بوی مرده و رفیق تر است بول و اشته است بدم و دلالت میکند بر بوی
 از این و از بول مرده علامات درم معروفه بحسب هر عضو و ملازمت می
 و آنچه مبل باشد از قیج بیرون بیاید از درم منجزی و بسیار است و
 دفعه و غلبه بوی سبز و قیج و قیج و ضرر و آنچه مبل باشد از قیج
 او قلیل است و سیاید بتفادین با که فاسد گردد و مراد و متقیج شود
 و آنچه مبل باشد از این اندفاعات کجانی مبل باشد بافت و فوت
 و مبل باشد که دفع میکند او و چنانکه مبل باشد بسبب امتلا یا بسبب
 ترک ریاضت یا قطع عضوی پس کاهی مبل باشد از بلی و ادوان
 المعالجات اما کاهی از امتلا و آنچه ذکر شد با او تحقیق دانستی تو
 علایجات او را در اصول کلیه و بعد از او اما کاهی از قیج دانستی تو آنها
 که علاج او علاج قیج و تا کل است و تحقیق ظاهر کردیم ما از برای تو
 جمیع این در موضع او و علاج ضعف هم در کلیه و دویان و وقت
 اختلاط را که دانستی تو و دانستی ایضا کجانی را و چنانکه بر سیل نقص
 مبل باشد واجب ثلثت جسمی او و هرگاه احتیاج افند بوی فصد فصد
 صافی انفع است از فصد با سلیق و لطیف کنند غذا را بعد از فصد
 و متعرض شوند قواضی را مثل سمانه بدر سیکه قواضی می کنند
 و تنک میکند مری بول را با که رد کرد و مایه بوی خلف و در او
 فطرات و همچنین حاضرات را و اما ابوال محمد محتاجت بوی
 اینکه

فتور اصل زبان و فتور اصل بیرون و انقباض شوی و جب کبر شوی از هر یک
سه در اهرم ششاش اسود و دوازده در اهرم سحر کنند بر لبان کور شریانی از وی دودیم
ملی باشد اندر جفای شمع فتور اصل زبان و ساقط گردند و شمع سیفزی باید در قانون
احوط این است که ساقط کنند او را از این شمع و انقباض شوی از قرن ایل محرق
صفت دوی جبه و کبر اساده میل کنند بر آب اس و انقباض این دوا که مدح کرده او را اقد مین
از حکمای یونان بزرگانی منقاسی جبه و جب صنوبر دوازده عدد روزی شش
نه عدد بزرگبازی سه در اهرم شریانی از وی یک در غنی بر دین و اما انقباض که منقبض
است بخانه این است که بوده باشد او به مشروب اقوی و مددات در او اقوی
و از آنکه قطع از برای او این است که ضاد کنند با سفوف منقوسه در خل وضع کنند
در جمیع جوانب او در حال بین و غنجد و این است که استعمال کنند در او مزروقه
بعضادات مثل عصارات لسان الحله و بطباط و بقلله الحفا و از او به با قوت قریض
شب مذکور است و قریض مذرات مذکور است و قریض بل محرق و کربا و سادج
و قریض و عقیض و عصاره طیفه التیس و جندار و چیزهای ذشب در صا صحر
مغول و قوی از مذرات انبویه و بنجید و از بدیدر حبس میلان دم منانه وضع
حاجم است بر خواص او را که وعانه بد رسیده این حبس میکند و دم را پس تدبیر
کنند بند بید علی برای کفته شد و از اغذیه خنجر شود در دوع و رمانه و سمانه
در هرگاه بوده باشد قوت ضعیفه قوی کنند بمرق قواض بل مد فوق و اطعام کنند
او را با سفید با جات از قبا و طباهیم و شفا نین محضه عام حصرم و قریض
و لبن مطبوخ و غیر ذلک و هرگاه لابد باشد از شراب بسبب سقوط قوت یا
شد شهنوت بیاشامند شراب عقیض غلیظ اسود و هرگاه بری شدند از بول
کردن دم و مده بیاشامند شراب مخمر بسبب اینکه جلا میدهند و از برای
غالب و حبس نکنند بول را البته که عود میکنند علت فن بلیسم در احوال اعضا
تناسل از ذکران و او دو مقاله است مقاله اولی در کلیات و در بیه
و تشریح انقباض و قضیب بدان بد رسیده خالق تعالی خلق کرده است
انقباض را و انقباض که دانشی بود و عضو و ایسی از برای تولد مزروقه در ایشان
منی

انقباض و قضیب
در شرح

منی از طوبت متعلقه بوی نشیان در عروق مثل اینکه از طوبت فضل است از طبع رابع
در بدن کله و او انقباض دم است و الطیف او پس متخفیف می شود در این طوبت روح در
جاری بخانیکه میاید بوی بدیضتین از عروق نایضه و ساکنه متشعبه از عروق
نایضه و عروق ساکن و ایشان اصل شعب کثیر التفرع اند و صادر شعب پس میریزد
از آن دو عروق طوبت بوی اعمیه منی بخانیکه ذکر شد بوی حلیل و منزرق می شود
در مجامعت نا و او جمیع طبعی است بوی دم و بلع میکند از آن دم در حال ملاقات
بسبب انقباض و جذب بالغ هرگاه نمودند و دودن با هم و دمن در وقت معینی بر اینند
آب است و انقباض مجوفند و جوهر بیضه جوهریت غددی بیضه اللیم و انقباض منی
و شلیست دمی که میریزد بوی بدیضتین در لون و بعضی میکند و خصوصاً بسبب آنکه
متخفیف می شود در او هوا نیست روح و مجرای انقباض که میاید در آنجا بوی انقباض و
او مجری در صفاق اعظم انقباض که بر عانه است و اما غشای انقباض که معشای
شرابین و آورده است و ارد است بوی نشیان و منشا او غشای از صفاق
اعظم است بخانیکه دانشی بود در موضع تشریح او این غشای متصل است
خام و منی را است از عروق بوی بری از بیه و تولد می شود تشریح از او نفوذ کنند
و غشای بلل از برای او است از برای اینکه نفوذ کند در بروج و تولد منی از
انقباض و تحقیق شناختی بود در شرح عروق بد رسیده بوی بری و انقباض
عرق غیر عرق انقباض که میاید بیضه منی را بعد و اما عرق انقباض که میاید بیضه
منی را میریزد بوی اعمیه و انقباض و انقباض از ماییت و بیضه منی در جمهور ناس
اقوی از بیضه منی است و او عیه منی ابتدا میکند مثل بروج و در هر بیضه منی
ملی است مثل اینکه منفصل است از او عیه و غیر متکون است از او و هرگاه تماس
کند ملاقی را وسیع میگردد هر واحدی از ایشان بقرب بیضه انقباض که از برای او
جوبه محسوسه پس میگیرد بوی ضیق و کاهی وسیع میگردند خصوصاً از برای
مربته دیگر بعد از ضیق نزد منتهای او و این او عیه صعود میکند و اولای منی
میکند بر قبه نشان اسفل از مجرای بول و اما قضیب عضوی است آلی متکون از
اعضای رباطیه و عقیقه و عروق و قیه و حیه و مبداء منبیت او رویده است از لحم

در شرح قضیب

فتور اصل زبان و فتور اصل بیرون و انقباض شوی و جب کبر شوی از هر یک
سه در اهرم ششاش اسود و دوازده در اهرم سحر کنند بر لبان کور شریانی از وی دودیم
ملی باشد اندر جفای شمع فتور اصل زبان و ساقط گردند و شمع سیفزی باید در قانون
احوط این است که ساقط کنند او را از این شمع و انقباض شوی از قرن ایل محرق
صفت دوی جبه و کبر اساده میل کنند بر آب اس و انقباض این دوا که مدح کرده او را اقد مین
از حکمای یونان بزرگانی منقاسی جبه و جب صنوبر دوازده عدد روزی شش
نه عدد بزرگبازی سه در اهرم شریانی از وی یک در غنی بر دین و اما انقباض که منقبض
است بخانه این است که بوده باشد او به مشروب اقوی و مددات در او اقوی
و از آنکه قطع از برای او این است که ضاد کنند با سفوف منقوسه در خل وضع کنند
در جمیع جوانب او در حال بین و غنجد و این است که استعمال کنند در او مزروقه
بعضادات مثل عصارات لسان الحله و بطباط و بقلله الحفا و از او به با قوت قریض
شب مذکور است و قریض مذرات مذکور است و قریض بل محرق و کربا و سادج
و قریض و عقیض و عصاره طیفه التیس و جندار و چیزهای ذشب در صا صحر
مغول و قوی از مذرات انبویه و بنجید و از بدیدر حبس میلان دم منانه وضع
حاجم است بر خواص او را که وعانه بد رسیده این حبس میکند و دم را پس تدبیر
کنند بند بید علی برای کفته شد و از اغذیه خنجر شود در دوع و رمانه و سمانه
در هرگاه بوده باشد قوت ضعیفه قوی کنند بمرق قواض بل مد فوق و اطعام کنند
او را با سفید با جات از قبا و طباهیم و شفا نین محضه عام حصرم و قریض
و لبن مطبوخ و غیر ذلک و هرگاه لابد باشد از شراب بسبب سقوط قوت یا
شد شهنوت بیاشامند شراب عقیض غلیظ اسود و هرگاه بری شدند از بول
کردن دم و مده بیاشامند شراب مخمر بسبب اینکه جلا میدهند و از برای
غالب و حبس نکنند بول را البته که عود میکنند علت فن بلیسم در احوال اعضا
تناسل از ذکران و او دو مقاله است مقاله اولی در کلیات و در بیه
و تشریح انقباض و قضیب بدان بد رسیده خالق تعالی خلق کرده است
انقباض را و انقباض که دانشی بود و عضو و ایسی از برای تولد مزروقه در ایشان
منی

عانه رباطی کثیر التفرع و کثرت در احوال منطبقه است و سبب ابتلا ریح است
 انتشار و جاری است تحت این جرم شرایین کثیر و اسوده الفون الخ لای است و در
 این عضو میباید او را اعصاب از قناری و اعصاب الخنا که منتشر است نزد جالینوس
 غیر اعصاب منفرجه الخنا نیست که از او منفرجه است و دانستی بعضی عضلات منقبض
 در رباط عضل و در قنیه منفرجه جاری میباشد یکی مجری بول است و یکی مجری منی یکی
 مجری و ذی و انتشار قوت قنیه از سه چیز است چنانچه ریح او از قلب است و میاید
 او را اصل از دماغ و نخاع و میاید از دم معدن و مشهور از کبد و مشهور طبعیه
 میباشد کاهی بمشاکت کلیه و اما شیخ میفرماید که اصل او از قلب است در
 انتشار سبب امتداد عصب ذکر است طولاً و عرضاً و عمقا و الا پس امتداد جرم
 قنیه انتفاض او از جهت اینکه نفوذ میکند روح و ریح از سام عصب بسوی جرم او
 تا باقی ماند نزد انتشار بر استنداد زیرا که اگر بوده باشد مصلع غمیاش از آنچه
 شیده است او از برای منتق رحم جیده و غمیاش لذت نامه و این است و غنای
 که حاصل شدن این امتداد جهت این است که میریزد بسوی عصب از ریح کثیره
 و قنیه خوف است مثل عصبی که میاید بسوی عینین و این است نزد حکما
 خصوصاً جالینوس چنانچه گفته است در کتاب قاطا جانی بدرینکه این امتداد
 عارض میشود از برای عصب تنها دون شرایین و آورده بعلمت اینکه او اگر متول
 امتداد میکرد پس بمدد و وسیع میشد در جمیع بدن و گفته اند بعضی از اقطاب
 شرایین و آورده ايضا وسیع میکرد در او و این ریح میرساند بسوی قنیه روح
 کثیره شهابیه که میاید بسوی قنیه در جمیع اعصاب و شرایین از برای اینکه حاصل
 میشود با امتداد نزد جمیع بس و وسیع میکند در شرایین بسبب امتداد و متولد
 در طول و عرض از برای اینکه او قابل است از برای تعدد و انتاع و نفوذ میکند
 از سام او روح و ریح بسوی اقام اعصاب و ارتباط و آورده الخنا اینکه در قنیه
 است نزد شدن تعدد و مصاحبت او را بسوی روح دم بسیار بسبب حرکت
 روح حیوانی بسوی جنتی که لابد است و مصاحبت او را دم شریانی که غذای او
 و حفظ میکند بر او صحت را و از برای این است که جاری میشود بسوی قنیه دم کثیر
 و ریح

قنیه منبرین

چون منبرین را که در جمیع اعضا
 و انتشار
 روح

و ریح می شود و نزد انتشار و کاهی تولد میشود از نفس قنیه بصادج قلیل که در مطبوعه کامل التفرع
 از برای نفوذ میکند بسوی قنیه که بعد از مرور بر اعضا کثیره و تمام میشود و نفوذ او در او و کاهی تولد میکند
 در شریین و معروف که قبل از او است لیسار یاح نامرزه از حرارت طبعی او برای منی و کاهی تولد میشود از غنای کبد
 او مطبوعه فضلیه که تمام میشود و نفوذ او در ریس او و میاید بسوی ریح و ریح یالس لیب حرارت که حادث میشود
 در اینجا و مطبوعه ملول و بسیار است این انتشار در نوم لیب کثرت روح و ریح در شرایین لیب عدم
 بقیه از برای این که لیب کثرت تولد این ان غیر روح و ریح که میل میکند بسوی نوم لیبی باطن
 و لیب سخت شرایین که در اعضا منتهی است و انجذاب ریح و روح و دم بسوی او و بسیار میباشد انتشار
 در اخر نوم لیب کمال انهم در این مقام بسوی دفع فضلات که از جمله او منتهی است و مجری او این است
 که منطبق میگردد بجهت اجزاء او به اجزای و این نافع است از ضرر منی را بجهت شرایین و لیب نفوذ
 میکند بسوی او روح و ریح و متولد میکند مجری را طولاً و عرضاً و وسیع میکند در جهت باره میاید در انتفاض
 مستقماً پس منفرق میشود بر او بسبب وسعت و فاسد نمیکرد مزاج او بسبب طول و قوت او
 در مجری که فاسد میگردد در قنیه فراط الطول و از برای این است که شیده میشود انتفاض او و نزد
 انزال و معین است بر انزال که در او است و مطبوعه غریبه و تولد میکند در او ریح غلیظه در عروق
 و این لیب این است که هم صاحب قوت نیست بر احوال این رطوبت ریحاً و نیست است انجذاب احوال
 و تحلیل غلیظه و نه هم نایب بل بایه میاید این رطوبت کالت خود و ریح متولد از او بسوی
 ریح نالت پس تحلیل میشود در او و به تحلیل نمیرود از عروق سر میاید پس تنقیح میشود از او
 قنیه کثرت است حال این عضو میاید اولاً از برای اینکه حرکت منی حرارت غریبه
 بسبب تحلیل آنچه منقاد است او را در سام است از رطوبات فضلیه و فضول نزد این
 مقوی است بر جذب آنچه میاید بسوی عضو از غذا و بر سرعت استحال او و وجود غنای
 با و و ترک استعمال او و بول و منزال میکند او را جهت اینکه ضعیف میشود قوت با صمد
 بسبب بر دی که حاصل میشود از دم شرایین لیب حرکت و ضعیف میکند و جاذبه لیب
 کثرت اجتماع فضول در او و پس عادت است یاق بسوی دفع اکثر از جذب و حرکت
 اینکه ضعیف میکند در حرارت شرایین بسبب عدم انتفاض حرکت و لا ارم

در شرایین
 در شرایین
 در شرایین

دارد این را ضعف تصرف طبیعت در غذا و لازم دارد این را اخلاص عضو و شهود است
 این طلب نفس از برای جماع و سبب او کثرت منی است که متعده و غلیظ و باو اوعیه
 نزد این یا جذب او از برای اینکه جذب میکند از اول دفع و از دفعه در او
 و شوق میکند در طبیعت بسوی دفع او بسبب تعدد و لذت و کثرت ریجی که منفتح
 میکند ذکر را و ممکن نمیشود انسان از جماع نزد این و حرکت میکند نفس
 باطن میشود شهود و از برای اینکه عضو هرگاه متعده و منفتح گردد به جذب
 میشود بسوی او ریج و روح و دم که جذب میشود بسوی ریه نزد این باطن
 او بسزایا و میشود در او تعدد و مشتاق میشود طبیعت لبیب این لبیب
 بسوی دفع که عارض میکند و از برای امحای اراق یا تخمیل مستحق که
 ذکر شده از برای اینکه تخمالات و همیه میباشد از برای جود است بدینجهت
 هرگاه خیم که در شمایل سخن را همچنان میکند قوت شهوانیه و تأثیر امور
 و همیه بسوی او تعدد منی و تعدد منی از منی از جماع اربع اعین از منی غذا اعضا
 اجزا از هم بودن پس دفع میکند هر واحدی از اعضا بسوی اینکه منتهی گردد
 در دفع بسوی قرب کبد و برسد این تعدد بسوی او پس منجمد میشود در
 عروق بسوی اینکه منی به طبیعتین را پس منی بسوی عروق حلقه که بقرب
 انقباض است و ظاهر میشود استحالت او که منقبض از نشان او اندفاع است نه انقباض
 از برای اینکه منی منجمد میشود غذا و اعضا و ممکن است از آنکه گفت انداز اعضا که دفع
 میشود بسوی او منقبض قوه جاذبه بر منی است که منقبض است در قوه جاذبه است که جذب میکند
 و منقبض میشود و کما فی سابقه انقباض منی است از انقباض منی در عروق و در این منقبض

منی در عروق منجمد میشود و در عروق منجمد میشود و در عروق منجمد میشود

اولیها

او با که یافت میشود از او چیزی کثیر منبوت در عروق که تحقیق مسابقت کرد
 بسوی و در هم رابع و باقی ماند بجهت غذای عروق یا میرسد بسوی بیانات پس
 غذا میدهد باو از غنای جنین بسوی تغذیات کثیر و باین سبب منجمد میشود
 و نزد جالینوس و بسیاری از اطباء این است که از برای ذکر و انقباض منی است
 که گفته میشود بر او اسم منی نه باشد اگر اکرم است بل بتواضع و در هر واحدی
 از این در عروق قوت حضور و حضور است باهم نهایت دفع و ذکر افری است از
 در قوت اینچنانکه از او قوت مبداء حضور است باذن الله تعالی و در عروق انقباض
 در قوت اینچنانکه از او مبداء حضور است اعنی مبداء انقباض صورت و
 این است که انقباض میشود در قرن رحم و بلع میکند از افرم رحم و جذب میکند منی ذکر
 و منی انقباض میریزد از داخل رحم از او عده و عروق بسوی جبل و این است موضع
 حاصل منی فلان سقه و دلیل اینان این است که منی واحد میباشد
 قابل و فاعل و در ذکر شده است بر این دلیل شیخ و ابن قتیبه و میفرمایند
 منی واحد بسبب از غنای تعدد آلات است و قوایل غنی باشد چنین
 بسبب اینکه منی ترکیب است از اجسام مختلفه و زعم جالینوس این است که
 در هر دو منی قوه عاقله و منقبضه میباشد نهایت عاقله در ذکر افری
 است و منقبضه در انقباض افری است و اما در معنی اینچنانکه نامیده شده
 است در قوت رجل منی و نیست در قوت انقباض منی و فی الحقیقت این است
 که منی رجل حار و نضج و حیث است و منی برآه خشن است از خون حیض
 و او اندکی صاف تر است و منجمد میشود و قلیلا و دور نیست از دم بود
 بعد از منی رجل و باین سبب نامیده است او را فیلسوف منجمد طمٹ
 و میگوید بقراط بدینکه منی ذکر هرگاه مخلوط شد فعل میکند بقوت
 و غنی باشد از برای حریت او مدخل بسیاری در تقویم حریت بدن شود
 پس بدینکه این از منی انقباض است و از دم طمٹ بل اکثر غنای در
 حریت روح شود و این است و غیر این نیست که منی ذکر منجمد
 انقباض فاعله در بدن است و اما منی انقباض او اساس است از برای حریت

که صالح

که صلا کنند تدبیر و تأمل کنند از لون منی علامات مزاج بارد و اخلاق این علامات
بلیا شد علامات مزاج رطب دقت منی است و کثرت او و ضعف لغوظ علامات
مزاج یابس خلایق این است بستم که بیرون میاید منی مختلط علامات مزاج حار
یابس غایت جوهر منی است و سبوت او شهوت و انزیر مباشرت بدقت و بلیا شد
شهوت او شدید و سریع و لغوظ او قوی و او قطع میشود از جماع ایضا بر غرت
و هرگاه افراط شد و رطب بلیا شد قلیل الماء و قلیل الانزال با کثرت
انتشار و اما شغری بر عانه و قدین و مایل عانه بلیا شد کثیف و بسیار علامات
مزاج حار رطب میباش منی اکثر از حار یابس نهایت شغل در او اقل است
و علاقم تر و قوت اش در کثرت جماع و شهوت و انتشار نیست اکثر و متضرر
میکردند بتر که جماع مضطرب و بلیا شد کثیر الاختلام و سریع الادراک علامات
مزاج بارد رطب او دیر است شهوت و جماع را و دقت منی و قلت
علوق و دیر رویدن شغل و قلت و ضعف او علامات مزاج بارد یابس او
غلظ منی است و قلت او و مخالف حار و رطب در وجه که لها علامات انجم
غیر طبیعی او عرض علامات اینجا نیست که او علامات مخالف است از
برای طبیعی بعد از آنکه بلیا شد و دلالت میکند بر تفصیل اوصی در منافع
جماع این است که جماع هرگاه واقع شود در وقت تابع است او را استغناء و فصول
و تخفیف جد و مهیا میشود جد از برای نمودن این که او هرگاه گرفت از غذای
دیگر چیزی مثل مضروب متحرک میشود طبیعت از برای استقاضه حرکت قوی
که تابع است او را تا شتر قوی و معاین است و آنچه در مثل این از استنباط و کما
تابع است او را دفع فکر غالب و الکساب بسانت و حطم غضب مضطرب و زراعت
و این است که نفع دارد از مال الخویا و از بیداری از امراض سودا یا یا منقطع
است و با آنچه دفع میشود دخان منی مجتمع از ناحیه دماغ و قلب و نفع دارد
از اوجاع کلیه استلابه و از امراض بلغم کهها خصوصاً در آنچه حرارت او
غریزی قویه و همچنین مقتضی شهوت طعام است بستم که میکند مواد اورانی
که حادث میشود در ار بدن و بلیضاتین و هر کس که برسد نزد تر که جماع

[illegible]

و ظاهر کرم میشود در اول و بعد خفت میشود و جع بسوی او و کاهی بودت میشود
از برای ایشان قوی و عارض میشود از برای ایشان بخردن و منقح و کسب میکند
ملی باشد در بدن او اخلاط رده بر ریه عارض میشود از برای ایشان قشر برده و کسب میکند
بوده باشد در بدن او اخلاط عفنه ظاهر میگردد از او بعد از جع رای منفه
و کسب میکند بوده باشد ضعیف از هم حادث میشود با و بعد از جع قرا و بوی
که مبتلا میباشد بجع رده عارض میشود از برای ایشان کرب و ثقل بدن
و سر و فخر و کثرت احتلام و باید بهامرت کنند از جع و اولی و آنب باجنب
جع کسب میکند ملی باشد که میرسد ایشانرا بعد از جع و عده یا نزد یا ضیق
نفس خفی و ضیقان و غور عین و ذهاب شهوت طعام و هر کسی که صدر او
علیل باشد یا ضعیف یا بوده باشد ضعیف المعده پس هرگاه ترک جع کند
ملی باشد از برای او قی و آنب و اجتناب کنند از جع اینجا که ساقط
کرده باشند چنین را و از برای جع اشکال رده ملی باشد مثل اینکه
سوار شود بر آه بر رجل بر این شکل بسیار رده است در جع خوف کنند
از او اوره و انتفاخ و قروح احلیل و مثانه بسبب عنف اندراق منی
و شک نیست اینکه سیلان میکند چیزی از او در احلیل اعنی از منی زن
بدان بدرستیکه پس منی و مزاج با وضار است جدا باشد که میکشد بسوی
غایب شدن یکی از بلهترین و واجب است اینکه جماعت نکند در حالتی که
حاجت افتد بسوی برز و بول سحر که در بار یا ضت یا حرکت یا عقب افعال نفسانی
قوی مثل هم و غم و غضب و خوف و وزن و آیتان غلمان قبیح است نزد جمهور
و حرم است در شریعت بنوی و او از یک جهت اضرات و از یک جهت
ضرر او مندر است اما از جهت اینکه طبیعت محتاج است در او بسوی حرکت اکثر
سبب بیرون کردن منی پس او اضرات و اما از جهت اینکه منی شیرین
یا در پختن بسیاری همچنانکه ملی باشد با او پس ضرر او اقل است
و او در حکم مباشرت دون قرح است در وقت جع واجب است
اینکه جماعت نکند در امتلا بدرستیکه او منع مضم می کند و واقع میشود

در امر این چنانکه موجب است و در حرکت بر امتلا بر استلا ابقاء اسرع واجب
 و هرگاه اتفاق افتد از برای یکی این سه سرادار است اینکه حرکت کند بعد
 از او اندکی از برای اینکه قرار گیرد طعام در معده پس بخوابد اگر ممکن باشد
 و این است که جماعت نلکنند بر خوا، معده ایضا بدرستیکه این اضرات
 و اهل بر طبیعت و اقل از برای جاذبه غریزی و اهل از برای ذوبان و دق
 بل و اجابت اینکه بوده باشد نزد انداختن طعام از معده و استکمال هضم اول
 و ثانی و توسط حال در هضم ثالث و این مختلف است در مردم پس بعضی
 از مردم جماع میکنند در مثل این حالت در اوایل لیل و میباشد این اوقی
 اوقات جماع از قبیل مذکور و از جهت دیگر این است که نوم طول در عقب
 اوست و ثابت است با او قوت و قرار میگردد منی در رم سبب نوم مزه
 و واجبت اجتناب جماع بعد از نجه و بعد از استفرغات قویه از فی و
 اسهال و هیضه و ذرب کاین دفعه و بعد از حرکات نفسانیه و بدین و
 نزد حرکت بول و غایط و فصد و ذرب قدیم با که سبک میکند او را جماع
 سبب تخفیف و خنداد از برای مایه سویی غنچه جهت انعا و واجبت
 اینکه اجتناب کنند در زمان و بله حادین و اجتناب کنند جماع هر گز
 که گرم باشد بدن او یا سرد نهایت سخونت است از سردت و همچنین
 بعد از طوبت بهر است از بعد بیسوست و احوال اوقات جماع معتدلین
 وقت اجتناب نیست که گرم باشد بسیار و نه سرد و الطف فضل بهر است
 و اخف فضل پاییز و در زمستان و تابستان بین بین است در منی از
 مولد و غیره بدان بدرستیکه منی بکران و شیخ و صبی و کثیر الجماع تولد میشود
 او و منی باوق الاعضا کم است که تولد کند سلیم و هرگاه طولانی باشد قضیب
 صاف حرکت منی پس وفا کند و مرد را و تحقیق میشود صاف غریزه را
 و تولد میشود در اکثر امراض و علالت جماع کردن میباشد بول او صاف و خلط
 و شعایب و مختلط است بعضی بعضی در نقصان باه یا اینکه میباشد
 سبب در نفس قضیب یا در اعضا منی یا در اعضا منی و لیس و مایلی و
 بار در عضو

یا در عضو متوسط میان ریه و اعضاء جماع یا سبب اعضای مجاورت مخصوصه است یا سبب
 قلت نخ است در اسافل بدن یا قلت نخ است در بدن کله اما کاین سبب نفس قضیب
 پس سوا مزاج است در او و استرخا مفراط و اما کاین سبب انشین و او عده منی یا
 سبب سوا منی مفراط یا بایس و او را در است یا میباشد بدین مستوی بر او تنها و
 و کاهی میباشد سبب قلت حرکت منی و فقدان او سبب نخ و هیچ حتی قوی میباشد
 در او منی بسیار و هرگاه جماعت کردند نازل میشود جمود او و احتمال دارد ایشانرا
 مع ذلک استلا از برای اینکه او عده منی گرم میشود در ایشان پس گرم میشود منی و در وقت
 میگردد و اما کاین سبب اعضای ریه با اینکه از جهت قلت است پس منقطع میگردد در باره
 روح و ریخ باشد و یا از جهت کثرت است پس منقطع مایه منی یا از جهت دماغ است
 پس منقطع مایه قوت حساسه یا از جهت کثرت است و بر د و هزار و از برای عارض میشود
 میشود از برای او عارض از برای کله یا از جهت معده است سبب و هضم و کل این با
 سبب ضعف میباشد است و یا سبب انداد مجاری میان اعضا جماع است و بسیار
 اگر میباشد ضعف کاین سبب و مایه تابع است از برای ضربه و سقوط و اما سبب
 اینجا اینکه کاین سبب است یا اینکه میباشد باره و یا حاره جدا یا بالیسه المزاج پس
 معدوم میشود در او نخ و لقمه و مع العین حتی اینکه بسیار گردد هرگاه نخ در ریه
 مغوط میآورد و اصحاب سودا کثیرا انغوطند سبب نخ در ایشان همچنانکه در الغولیا
 و اما سبب زجوارات مثل اگر عارض میشود از برای کاینکه قطع میشود از ایشان
 بواسطه و میرسد معود او را لم و اضرات این بعضی مشترک میان معده و عضل
 او و میان قضیب و از آنکه موهن جماع است امر و همی است و قتی بعد از وقتی
 مثل بعضی جماع یا احتشام او یا ضوف از سلطان و کاهی میباشد سبب در این
 ترک و میان نفس از برای جماع و انقباض اعضا از او و قلت احتقال طبیعت
 بتولید منی همچنانکه مختل میباشد بتولید منی در فاطمه اقال علی م المنی فی
 الرجل کما اللین فی الفاطمه اذا حلب کر و اذا ترک فک بدان بدرستیکه انغاط
 سبب و ریخ است که برانگیخته میشود از منی یا عده منی و بر د و صر جماع مضادند
 از برای ریخ چنانکه بر د تولد میکند از او و بر تحلیل میبرد از او و نلست تولد او میل

نراج

مشور

 $\wedge \rightarrow \Delta$ [illegible][illegible]

بسمای سفرینا

[illegible]

صفتدوای اسقفنقور

بھائی سنی و فقید

دوای خک برفی

ملک

هلیج اصف و بلیج و شیر آبله منزوعه النوا از هر واحدی شش اساتیر لقا یا بس
 و خرفی ابیض اس برما جوز و مورد اسفوم و بزریم بری و بزریم بستانی و خک و
 شیطیح هندی و زر شک و حب اتریش مقشور و زعفران و سبزه اس هندی و بهمن امر
 و بن ابیض و لسان عصافیه از هر واحدی چهارده مثقال جوز لوانی عدد اصول
 فنانبری و بزریم شکست از هر واحدی سه اساتیر بزریم و حماما از هر واحدی
 شش درهم انیون و او فریبون و چند بیدستر از هر واحدی سه درهم هلیج اسود
 منزوع النوا چهار درهم سافح هندی و حلبه و سو و فطر اسالیون و دو قو و
 ریون چینی از هر واحدی شش درهم جمع کنند این ادویه را سحوقه منخوله و بکیرند
 فایند چسب ابیض بوزن ادویه موصوفه کلها و سمن بقر بوزن ادویه و فایند
 جمعا و عمل کف گرفته بوزن ادویه و سمن و فایند جمعا و بچون کنند بر این
 صفت بکیرند فایند را و قطع کنند و اندازند بر آد سه ارطال ماه و طبع کنند تا
 ذوب گردد فایند و غلیظ شود و بگرد مثل عمل سیاندارند بر آد عمل را و نیم
 گرم کنند روغن را پس بریزند در آد ادویه سحوقه منخوله را سیاندارند بر آد فایند
 و عمل مطبوخان را در هاون بزرگی و بپاشند بر آد ادویه ملتوت سمن را
 و بچون کنند و بکنند اندازد ظرفی و بگذارند مدت طولی تا کار او منقطع گردد
 پس بردارند و استعمال کنند بعد از شش ماه شربتی مثل عقمه در اول ماه و در
 افره ماه میل کنند بآه حار و نهجانی استعمال کنند دوا لودریس معروف مذکور
 و دوا مهدی و نسیم او این است بکیرند از هلیون و لسن بقر و سمن بقر آن
 هر یک سه ارطال و از بزریم و بزریم شلیم از هر یک سه اوقیه بکوبند ادویه یا بهر آد
 مخلوط کنند بر روغن و شیر و طبع کنند و گاه اینکه بر طرف شود شیر و باقی باند روغن
 پس صاف نموده بپاشانند شربتی لبست مثقال است باید از حیوانات و روغن
 برهیر نمایند و ابضاغ اسفوقور و بزریم صبر منخول بر صفة البیض و ابضاغ صبی یک
 محقق با مثل او و اسفوقور شربتی هر روز دو درهم و ابضاغ بزریم صبر و بزریم شلیم
 و بزریم طبع از هر یک یک کوب بپاشانند بلبن حلب و ابضاغ بکیرند حب صنوبر یکبار
 و بزریم کرفس جیلی و مراره و کرایل و علك انباط بالکوبه مخلوط کنند بعل شربتی

[illegible]

لودی فارسی معرکست
رنگ او کلکون است

سبحون

ملعون مار خود است

نیز هرگز در صورت

شرح و پروکاهی اطلاق
مستور بر عضل مقعد

گردانم وانه ایت کو یک
 شیر است کب اس مایل است
 سوی استداره و در ایندا
 رنگ او شیر است و نوید میگرد
 سرخ و دروست او صندل و سبزه آ
 و داخل او خند

۸۱۵
 متن و نارجل بقره کک و کوز صوب و جب فلفل و جب زلم و حبه المضرا اجزا سوار نار
 و دار فلفل و زنجبیل از هر واحدی ده اجزا بیشتر یا کمتر بگویند جمع را و چون کنند
 بفایند سنجی شربتی از وی مثل بینه هر روز تناول اما سوجان و قطورات از
 برای شرح و عان و انشیان و قضیب این است عاقر قرحا نصف درهم چون کنند زینق
 طیب یا که خلوط کنند با و فرنیون و مشک و روغن مالی کنند با و قضیب را و عجان
 و مابلی او را یا عاقر قرحا و نصف او شک داخل کنند بکشفال از هر دو در یکا و قه
 دهن زینق و ایضا فردل بدهن رازی و همچنین بزراجره بدهن رازی و ایضا
 حلیت بدهن زینق ایضا عصاره اجزه با دهن یا سمین یا دهن نرس ایضا مراره
 ثور با عاقر قرحا ساوی بدهن نرس ایضا قرنیون و زنجبیل و عاقر قرحا از هر یک
 یکجز بدهن یا سمین و ایضا عصفور ذکر را بگیرند و وزنه پرا را بکنند و انرا با
 زنبور بیاورند یکروز بعد روغن کا و جو شایند نامها کرد و در قضیب مالند که
 نفع عظیم دارد ایضا سوسمار را در دهن زینق بگو شایند و بر قضیب طلا کنند ایضا
 قط دور هم سقصور چهار با هم کوفته در دهن زینق بگو شایند و جمع کنند بر قضیب
 و شرح و عان و انشیان و ایضا دماغ عصفور سه درهم یا سمین ایضا قرنیون
 و عاقر قرحا از هر یک یک درم با فدن ابل محرق کوفته و بچند در شراب حل نمایند و بر
 قضیب و انشیان طلا کنند مسوم قوی ایضا بزراجره بدهن نرس ایضا بوق
 بعل صفا و مراره ثور بعل صفا و ایضا دواي جید بگیرند از بعل نرس خیری دواي جید
 اندک با دهن زینق و دلك کنند با و یا ص بیل و عاقر قرحا ساوی با دهن
 زینق و دلك کنند با و یا سونج با دهن خار و ایضا حلیت بعل صفا و ایضا
 سعد بنفسج کشته با و یا بگیرند قطوریون و زفت و قیر و طی از دهن سوسن
 و دهن خیری و شع و مصطکی و سعد و طلا کنند با و ذکر و نواحي او را و جمع ادهن
 مذکوره در باب حفته عجیب نفع است هرگاه استعمال کنند و روغات و خصوصاً
 دهن جب قطن و دهن سعد خاصه و شحم اسد شدید النفع است در این سوج
 از ترکیب روغن قوی است جدا بگیرند تر و کبریت و جب قرطم از هر یک صفت سوج و روغن
 در خمی عاقر قرحا ابو لوسین فلفل اسود سی دانه گردانه بلیست دانه

بکند و اندازد این ادریه را در صره و اندازد در خم و هر روز خوب بدست بزنند اینرا
 تا بلبست یوم بعد صاف نموده در شیشه کنند و هر وقت خواهند استعمال نمایند و اینها
 برای رنگ طبع کنند و نیز وین را در آب بسیار و صاف غوطه طبع کنند بار دیگر در
 آن ماء زیتب منزع و صاف نموده اندازند بر او فایند و ترک کنند تا بخوش آید
 و استعمال کنند و اینها شراب ریاضی عظیم النفع است و کمی او این است بکیرند خم نو
 و بعضی شمع را بکند ازند و آنرا طلا کنند و سه روز هر روز عود و صندل عیان
 او در کنند و بعد از آن بکیرند از عصر غیب هر قدر که خواهند در خم ریخته و این ادریه
 که مذکور میشود در میان صره از کتان بسته در میان خم اندازند و چهل یوم اینرا خوب
 به تازه که شقی شقی نموده باشند بزنند و بعد از چهل یوم صاف نموده در شیشه کنند
 و در شیشه مذکور هر وقت بقدیر طیب بپوشد و فاع میل کنند صفت ادریه مذکور
 قرقر دره شاقیل هبل و ابلیست شاقیل را در جیبی پیچاه شاقیل مصطکی پیچاه شاقیل
 فاقله بلبست شاقیل شک طبرزدینج من طبعی بسیار پیچ شقال عود قاری پیچ شقال
 چون بوا پیچ شقال کوفته باقند در کینه مذکور کنند تا عصر غیب چهل من بپزند است
 اینها شراب محول صفت آن این است بکیرند ده من بپزند عصر غیب و نصف
 آن اب نمایند و طبع کنند تا اب برود و عصر غیب باقی ماند پس آنرا در شیشه کنند
 و سر آنرا بشمع و شی مهر نمایند و بعد از چهل روز استعمال نمایند بقدر آنچه کیفیت او
 ظاهر کرد و اینها برای رنگ از صیر محمد زمان بکیرند شقال را و بپزند نیک بوزن
 بکنی و در یک سنجکین کنند و آنقدر که آب بر سر او بپزند که او را بخوش آید پس عمل
 بمنی اضافه کرده بقوام آورند و چون از آنش فرود آورند این ادریه را بسیار
 بر او زعفران و مصطکی و عنبر استهیب و مشک از هر یک یکدرم کوفته و بجسته بر او
 شش شقال نمایند و اما ماء ایشان ماء حیدری و آب امین تاب مغوی است
 و چون فلاسفه که نامیده اند آنرا ماده الحیوة انفع و اقوی است و شمع
 او این است بکیرند از فلفل و دار فلفل و دار چینی و آب و بلبل و
 شیطرح و تراوند و دور و شامی و عروق و باویج و عروق صندل و باد
 و چون هندی و سارطون و او خصی ثعلب از هر واحدی یک ادریه
 و از بزر

صفت کتب اب ریاضی

باقند

که خواهند

میل

مخون ماده الحیوة

و از بزر باویج نصف ادریه و از نبات حب غیب ثلث ادریه بیرون آورند
 و آنرا زیتب احمد او بکوبند و بکیرند مثل صیغ ادریه عمل و محول علی الیسم
 شربتی مثل جوزه صغیره و اینها نوش دارد نفع عظیم دارد و طبع صفت او
 بکیرند از ورد احمد فارسی هفت درهم و از حدینج درهم و از قرقر و سنبل
 و مصطکی و اسارون از هر واحدی سه درهم و از قزیه و زرن و بسیار
 و زعفران و فاقله و هیل و او و چون بوا از هر واحدی دو درهم بکیرند این
 ادریه را بعد از خل جریب و مخلوط کنند بسعی شدید در حال نرمی پس بکیرند
 از این منقاهای جدید حدینج یکدرم و طبع کنند بنه ابطال ماء غیب تا باقی ماند
 ثلث پس صاف نموده عود کنند این ابرار در قدر و اندازند بر او فایند
 فایند سنجر و دروطل پس بپوشانند برقی تا اینکه غلیظ گردد و دیگر در در
 قوام مثل لعوق غلیظ و بر او اندازند و دریا از نار و بسیارند بر او ادریه را
 و هم بپزند آنرا بعد از خلاص تا اینکه مخلوط شود افتلاط مستوی و هرگاه
 سرد شد بکینند آنرا در ظرف افضری شربتی از وی مابین شقال الی شربت
 دو شقال در کثرت شربت بدان بدرستیکه کثرت شربت هرگاه بوده باشد
 با قوت بدن و دمودیت او دمت مزاج و شلبست سن و اقتدار او بدیه
 از عید استعقاب ضعف پس نلست واجب که مشغول باشند بپزند
 و کرا و بدرستیکه کرا و اینها قوت است و اینها مزاج بدان بدرستیکه
 تولد شمی عوی است از برای قلب و بدن و قلت تولد او مفید است از
 برای لون و مضعف است از برای ذکر و فهم و هرگاه برسد از خلخل بدن
 و سهولت عرق استعمال کنند ریاضت استعداد را و استقام کنند هرگاه
 ملکی باشد ماء بارد و واجب است اینکه سر کنند از شربت آنچه بوده باشد
 سبب قسط استلا از ضرارت و وطوبت و معادل کنند استعراق و آنچه با
 سبب و یا حدت از شمی و یا کثرت با ضعف بدن سبب قوت او عید
 شمی و جذب او ماره شمی و بسوی او پس این است که ملیا شد به بدن
 فاته بسوی قوت همچنانکه اتفاق میافتد اینکه متخلی گردد بعضی افضا

صفت نوش دارد

شربت

جر حیدر و حریف نام نبرد
داد و دو صفایت بسیار
و بر و داد و دو نبرد می کنند
مثل حیای نر و نسیم

وظیفہ

کرورد

جماع برای گفته شد پس برین هنگام علاج او علاج جماع است و غذا میل کند بمثل عرس
و لوبیا و باقلی و اگر جاری مجرای او است و اعتداض کنند از موصوفات بدرستیکه او
صاحب نفع است در غریوط غریوط اخیرست که هرگاه جماعت واقع شد بیرون
میآید زبل بخود از مقعد نزد انزال و مالک نیست مقعد او بداساک و اکثر غالب
میشود بر او شبنم صفا و بسیار میشود در ایشان لذت و مستی میشود مقعد ایشان بسبب
قرط لذت بدرستیکه لذت مقرط بتخلیل میرود روح را و حادث مجیزی شیرینی
و میباشند مریضه لایب ان اعنی تخلخل و سخیف العلام واجب است اینکه تدبیر
کنند نفی مقعد را قبل از جماع و دفع کنند بر از را و نشینند در طبع اشیا قابضه از
برای استرخاء مقعد و حفته کنند جفته قابضه مقربه از برای مقعد مثل طبع جلدار
و عقیق و قرط و جفت بلوط و اس و جلدار و اشیاء رمان و غیرهم و اضمه قابضه مقربه
از برای عضل بمثل دهن ناریین خاصه و دهن سرد و دهن ابل صفت مرهم جید
بگیرند از دهن مقرط و صائره همی و ایم استعمال کنند مقعد اعنی بر عضل مقعد
و بگیرند محولات حابسه و فصوص صائره و جماع مثل اینکه عمل کنند شبانی از اراک
و عقیق و کندر و جلدار و انضا بر دارند شباف از ادهان و اعتدیه ایشان بوده
باشد قابضه مثل سماق و سمه و غیر ذلک و تقویت قلوب و ادمه ایشان واجبست
در اینهمه البته فی الحقیقت علنی است که حادث میشود از برای کایتکه معتاد ندر
حالت کودکی که و طعی کنند با و رجال پس میگردان این بر سیدل استمرار بلکه و باد
بسیار شهوت کثرت و همید و منی بسیار عید سحرک بل بر تکم و سیاحت قلب
ضعیف و انشاد ایضا ضعیف در اصل یا بخصیض ضعیف است درین هنگام
معتاد جماع و او اشتها میکند نهایت قادر نیست بر او یا قادر است بر او قدرت
و اهری پس بعضی از ایشان کاشیند که متکلی باین از اینکه جمع میشود غیر از برای اینکه
محرک میکند شهوت او و گرم میکند و آلات منی بجرکت جماعت پس منتشر
میکرد قضیه و صاحب لذت میشود باین و بعضی انزال میشود در حالت طبعی
و بعضی میشوند صاحب انزال و این فی الحقیقت محنت الطبع و در وقت انواء
و مزاج انونی با که میباشد اعضای ایشان اهل از اعضای دیگران و اکثر

و داخل کنند در ادهان و بکیرند

صف مريم از بقرات

رابطہ

این عارض میشود از برای خنثی و خصی و اکثر اهل ناس بحال میکنند ایشان را علاج
 اما علاج بر بر خولعند بود بدستیکه امر ایشان و هوی است نلیست طبعی نهایت
 نفع دارد ایشان را علاج آنچه میشود ششون را از غم و وجع و سهر و حبس
 در حبس و ضرب و شتم و محاکات و محاضات و گفته اند بعضی از فلاسف که سبب
 این است که عصب حاسی چنانکه میاید قضیب را منشعب میکرد در این
 جماعت دو شعبه متصل میکرد در رتیق ایشان باصل قضیب و عظیم نموم
 میشود مثل که بوی غیر از بی محتاج است دقیق بوی حکم شدید حق احسان
 میکند و انتشار حاصل میکرد در و این هنگام میاید از برای او معاند و این
 چیز است بعید و اول معقد است و کاهق بسیار بعضی از جماعت مابونین
 کبر النفس و شجاع و قوی بر جاع و آن اینجا نلیست که غیثه غلبه فضا
 نفسی ساقط بر او و نلیست سبب ضعف قلبی و قلت حرکت منی که کافی
 باشد ایشان را ساقط شدن نفس بسیار شد مثنی به ناس آرد بلبوس
 و کلام او مثل کلام ناس است و مستکثر از ایشان زوجه در دیر و خصوصاً
 در حال حمل یا در عدت رضاء غیر این است از این برای ایشان
 این التذاذ میکرد عادت از برای او مستمری و سرایت میکند از او
 بوی ولد و حاصل میشود از برای او مثل این که حاصل میکرد از
 برای مثل بیاری از امراض موزونی و این قول هم در شرح و هم در طب
 منقول است باب غدر طبیب را آنچه میدانند از تلذذ و تصبیق
 قبل و شنی او بدستیکه نلیست عار بر طبیب هرگاه نکلم کند در عظیم
 ذکر در تصبیق قبل و تلذذ انشی و این از برای این است که ایشان
 از اسباب اینجا نلیست که متوصل است با و بوی نل و بسیار بسیار
 صغر قضیب سبب از برای عقد از جهت اینکه تلذذ میشود مراده باو
 سبب خلاف عادت پس انزال میشود و هرگاه انزال واقع شد بسیار
 ولد تا که بسیار این سبب تنفر از زوج و طلب میکند غیر زوج را
 و همچنین بر عکس هرگاه نبوده باشد ضعیف موافق نلیست او را زوج
 و موافق نلیست او را زوج

این عارض میشود از برای خنثی و خصی و اکثر اهل ناس بحال میکنند ایشان را علاج
 اما علاج بر بر خولعند بود بدستیکه امر ایشان و هوی است نلیست طبعی نهایت
 نفع دارد ایشان را علاج آنچه میشود ششون را از غم و وجع و سهر و حبس
 در حبس و ضرب و شتم و محاکات و محاضات و گفته اند بعضی از فلاسف که سبب
 این است که عصب حاسی چنانکه میاید قضیب را منشعب میکرد در این
 جماعت دو شعبه متصل میکرد در رتیق ایشان باصل قضیب و عظیم نموم
 میشود مثل که بوی غیر از بی محتاج است دقیق بوی حکم شدید حق احسان
 میکند و انتشار حاصل میکرد در و این هنگام میاید از برای او معاند و این
 چیز است بعید و اول معقد است و کاهق بسیار بعضی از جماعت مابونین
 کبر النفس و شجاع و قوی بر جاع و آن اینجا نلیست که غیثه غلبه فضا
 نفسی ساقط بر او و نلیست سبب ضعف قلبی و قلت حرکت منی که کافی
 باشد ایشان را ساقط شدن نفس بسیار شد مثنی به ناس آرد بلبوس
 و کلام او مثل کلام ناس است و مستکثر از ایشان زوجه در دیر و خصوصاً
 در حال حمل یا در عدت رضاء غیر این است از این برای ایشان
 این التذاذ میکرد عادت از برای او مستمری و سرایت میکند از او
 بوی ولد و حاصل میشود از برای او مثل این که حاصل میکرد از
 برای مثل بیاری از امراض موزونی و این قول هم در شرح و هم در طب
 منقول است باب غدر طبیب را آنچه میدانند از تلذذ و تصبیق
 قبل و شنی او بدستیکه نلیست عار بر طبیب هرگاه نکلم کند در عظیم
 ذکر در تصبیق قبل و تلذذ انشی و این از برای این است که ایشان
 از اسباب اینجا نلیست که متوصل است با و بوی نل و بسیار بسیار
 صغر قضیب سبب از برای عقد از جهت اینکه تلذذ میشود مراده باو
 سبب خلاف عادت پس انزال میشود و هرگاه انزال واقع شد بسیار
 ولد تا که بسیار این سبب تنفر از زوج و طلب میکند غیر زوج را
 و همچنین بر عکس هرگاه نبوده باشد ضعیف موافق نلیست او را زوج
 و موافق نلیست او را زوج

فرج زن

و موافق نلیست او را زوج و محتاجند هر یک بوی بدل و اینجا نلیست
 ناس اگر امر بتاخذ میافند انزال ایشان و باقی میماند عند قضیات از برای
 و طبی پس غیثه نل و اینجا نلیست رجال در ملذذات رجال و آن که تلذذ
 میکند ایشان را گرفتن رتیق است حلیت را از غم و رتیق کبابه و عمل ابله و
 معون کنند با و سفتوینا و زخیل و فلفل و عمل و هرگاه استعمال کنند طوطا
 خصوصاً بر نصف از قضیب او کثیر الفایده است درای عظیم میکند ذکر
 عظیم کردن ذکر دگ است شحوم و ادهان حاره بعد صرفه خشنه و صب البان
 بر او خصوصاً البان ضان پس الزاق زفت بر او سبب جذب دم بوی
 ظاهر بدان بدستیکه کثیت الزاق زفت در رتیق اینجا نلیست که در او نقل
 زفت است در رتیق اعضا و از آنکه فعل میکند از برای این علق محففت است
 هرگاه طلا کنند با و ادهان حاره و ضراطین و جلیلاب و آونوی از لبلاب
 و از برای این است و با و بار روح بکیرند سو سمار را و بکیرند و در طانی
 اندازند تا از آن روغن بسیار ظاهر گردد و جدا گردد و اندوختن را بکیرند
 قضیب مانند ارضا بکیرند و از ده عدد ضراطین محففت و پوره ارمنی و سبب الطیب
 اندر یک دو مثقال سحر و مغول و باعل داخل نمایند و ذکر را در ماء حار دگ
 کنند تا امر گردد بعد آن او در با و طلا نمایند در چند روز ارضا دم خفاش
 را بر ذکر طلا کنند ارضا بکیرند سرطان را و با دهن شیخ بوشانند و سرطان را
 از او بیرون آورده اند و غن را بکیرند طلا کنند بکیر ارضا بکیرند ضراطین و هم
 بالند تا مثل سرمه گردد بعد از آن شب بر قضیب بکیرند و در صبح حمام روند و ذکر
 در ماء حار دگ کنند ارضا بکیرند سرمه و زفت و علق البطم او هر یک سبب در هم
 پوره ارمنی ده درهم کوفته و بیخته سرمه و زفت و علق البطم را در روغن با سمین
 حل نمایند و بکیرند بر ذکر طلا کنند ارضا بکیرند با و روح و خوب بخارند تا نرم شود
 و بر ذکر بالند ارضا قضیب را در لب ضان بسیار دگ کنند تا امر گردد بعد
 ضراطین را در لبان کرده با دهن زفتی بر ذکر طلا کنند ارضا ضراطین و علق
 را در بشه خشک نموده با دهن زفتی این بر قضیب بالند و این بالغ است

در ملذذات مرد و زن

در ملذذات مرد و زن

در جلیلاب

ایضا لسان عصافیه در دریم در لیس حلبی بخند و فطیب را در ماه چار خوب مالند
 تا سحر کرد و بعد از شب ذکر را باین طلاق کنند بدر سینه او قوت باه میدهد و ذکر را
 بطریق میکند ایضا بکینه من حسن یوسف و مراره و زیت و اگر مراره و زیت حاضر نباشد
 مراره و زیت در قصبه طلا کنند ایضا قریفل را در دهن یا سینه یا داخل عموده قریفل
 مالند در مضیقات قبل بکینه عود و سعد و قریفل و داس و قلیلی مک سحق
 کنند جمیع را و داخل کنند در عیسوس و غمی کنند صوفی را در او و بر دارند و ایضا
 عصفی و دوسر فقاخ ادر بکینه به بیزند بکینه و فرزه کنند بکینه بملول بشار
 مرتبه بعد مرتبه دیگر بدر سینه این عود میکند بکارت را و ایضا قشر صوبه قوت
 چهار مرتبه شب دوسر سعد بکینه طبع کنند بشار ریانی و تدر کنند با و فرقه
 کتانی و بر دارد و واجب است اینکه نگاه دارد در ظرف مشوده الیس
 و استعمال کنند مرتبه بعد مرتبه دیگر جدا جدا ایضا قریفل عصفی جلدار و شک
 سحق عموده شاف بارند و زن بخور بکینه ایضا بکینه و طوبیت فرج بکینه
 عاقر قرحا و کباب و سنبل و دم سیاوشان و عصفی و جلدار و سعد و فلفل
 و زخیل و درار چینی و شک سحق عموده در شراب عتیق بخور کنند و صوفی
 با او الوده کنند و بر دارند ایضا بکینه که با جلدار شک سنبل از هر یک
 دودنی سحق عموده و به فطنه صرف بملول عموده بپاره صوفی زن بخور بکینه
 کینه و اگر کینه تری را با غالیه و روغن داخل کنند بهتر است ایضا عصاره
 طیر الیس عصفی ناصفه قشر رمان عود هندی قشر انج از هر یک نصف
 دریم کوفته و پیخته و بپاره صوفی بپزند و بخور کنند و فرزه نمایند بکینه
 او عود بکارت میکند ایضا عصفی ناصفه قشر رمان قریفل امر با التوبیت
 بکوبند و شراب عتیق بخور کنند و بصوفی بملول با و فرزه کنند ایضا در اسب
 و کل اصغرهائی با شراب عتیق زن بخور بکینه ایضا کل و قریفل یک دریم
 شک نیم دنی شراب ده دریم اودی را سحق عموده در شراب افکنند و فرقه کتانی
 را در وی غوطه دهند و زن بخور بکینه ایضا شک و زعفران از هر یک دودنی
 هر دو را در شراب ریانی قابض افکنند و فیه باران خشک کنند و باز در وی
 افکنند و در وقت

بخور کنند
 مضیقات قبل

سه دریم

در وقت حاجت از کتان پاره خشک کرده بخور بکینه ایضا قشر صوبه و زاج انور و
 کوفی امرا متا و به بکوبند و با شراب عتیق بخور کنند و فرقه کتانی را با او الوده کنند
 و زن بخور بکینه ایضا قشر صوبه و سخته و کند و بپاشند و سنبل الطیب و درار چینی
 و زهره کا و کر در سایه خشک کرده باشند بر اینهم سحق بلیغ عموده با و روغن فارین
 داخل عموده صوفی با و تر عموده بخور بکینه ایضا مراد انج و در داس با هم ضم عموده
 زن بخور بکینه چنان شود که در اول حال بکینه بود و این بسیار مجرب است ایضا دراب
 و مرزنجوش و سعد تری و قشر کند و فقاخ ادر و در داس قشر رمان تری
 از هر یک دریم بخور بکینه سحق عموده با دهن زیت سینه بپزند و فرقه
 صوفی با و تر کرده روز بخور بکینه و شب بیرون آورده مرده با و بپاشند
 و این قشر را در نهایت تنگی و کرمی کنند و موضع مخصوص را موطر و حرک سبوت
 و داخل آنرا زن شود و این از تدر کسب جالینوس است ایضا قشر رمان را
 بخور شامند و زن هر شب قشر را با و غل دهد و اگر در طبع او کشند خورا
 بر مرتبه بکارت خواهند دید در سینهات قبل بخور شامند شک و شک و زعفران را
 در شراب ریانی قابض و الوده کنند در او فرقه کتانی چندین مرتبه و زن بخور
 بکینه موضع مخصوص کرم و موطر گردد و کرم مرده تدر بپاشد در این جدا مقاله نایه
 در اعضا آنچنانکه مفضل است بپاره و در کیفیت احوال او و در او رام خصیه حاره
 و آنچه نزدیک است با و از شرح بدان بدر سینه و دم کامی بپاشد در رض
 خصیه و کامی بپاشد در صفی بی ممکن است لمس او و شناخته میشود در حال
 صلابت و لیس و لون و آنچنانکه در خصیه است در شوار است شناختن او و
 احساس میشود با و که داخل صفی است با که بپاشد با او صوفی بپاشد
 و صوفیت شریف و مفضل است بقلب و بسیار ساقط میکند صفی طریع عود
 میکند و باقی میماند خصیتان معلقی پس میرود صفی و ملحق میشود و خلق
 شده است از برای او کلیس صلبی که نلست که کان اولاً و بسیار متاکل میشود
 خصیه و محتاج است بوی خصیه بعال عارضه و متقل میشود ماده بوی جهت
 و بسیار بر طرف میشود و دم خصیه بعال عارضه و متقل میشود ماده بوی جهت

صفی بالخریک و کون جلد
 بضم ان و بضم صفی بضم
 اول و کون فاء او کس الیین کت
 جمع صفان و اصغان

با اصل قنار بری با عل و با دقتی اصل سوس سق کنند مثل سرهم و فاد کنند
 یا ذبیب منق بیج در هم و جنبه المضرا ملوقه بکدر هم و نصف و کون بکدر هم و
 کرنب در هم و علك الصوبیه در هم معجون کنند محل و ایضا از برای ورم
 با قروح بکیرند جنث الفظه و طبع کنند در زیت تا بکدرد از برای و قوام پس
 بکدراند بر او شمع و در پختن و استعمال کنند و ایضا علك الانباط و انق
 ساوی و دهن سوسن و سمن بهر مقدار کفایت سرهم کنند و ایضا اصل حب
 با سونی و ایضا حله و بزرگان با ما و عل و ایضا در دی شراب عقیق با سونی
 و ایضا اگر گذرند در آب و رام بارده و ایضا قوی از برای ورم انجمنه
 محتاجت سویی بکیرند صاحب نفخه شود و از برای ورم بارد و از برای ریح در
 خصیه بکیرند محصل سود و مویج از هر یک یکبار و از عقارب حرقه بکیرند فاد کنند
 با و قلیلی از صبت دهن زنبق در اخلیل نافع است از برای این دان
 برای بارد بسیار مفید است و همچنین تعلیق قوه الصبح بر او و هرگاه باشد
 ورم دبیله پس چایبر است اینکه بکشایند نزد صفق و چایبر نیست اینکه بکشایند
 مایلی بقدر آب که بکدرد در تصور در دی بلد و اجابت اینکه بکدرند در دقت
 از معجون باب از برای اینکه منع میکند نفخه انرا و در اخر درق کنند در اخلیل
 شک با دهن زنبق چندین مرتبه از برای او کافی است علاج ورم بارد در خصیه بسیار
 آنچه عارض شود این اورام در حال سوزن الفظه و اسلشفاست و علاج او
 منضمات مذکوره است در ورم حار و بعضی از این منضمات دقیق با قلی
 و دقیق حله است بمثلث و ایضا کرنب قفقه و بین بیج عدد طبع کنند در آب تا اینکه
 مر اگر در وضاد کنند با و اقوی از این دقیق محصل است و دقیق با قلی و کون
 و شمع کلی با عز و اخلیل و با بوج و شمع بکیرند از ایشان سرهم و استعمال کنند
 و ایضا نقل را حل کنند در مینغی و فاد کنند و تقطیر دهن زنبق در اخلیل
 چندین مرتبه نافع است و عجیب و ایضا بکیرند مصطلی و انرا زروت و کلیسانند
 در طلا اعنی اب انکور جو شده تا بقوام عمل کرد و با در اب زنبق و طلا
 کنند خصیه را بار و از برای دهن ضروع تا بنهر غظم است در اورام یا قفوه

جنتی بالحرک و قوت

علاج ورم باردار فحیه

کورمفل مکتی

علاج ورم صلب در غایت

چنانچه در اصل مک برهنه زینت بر او غایت است علاج ورم صلب در غایت
 بکیر قد بین و شیم بط از هر یک یکم و ورق زیتون و ورق سرو و انیسون از
 هر یک نصف صبر جمع کنند و عین کنند بطلا و سمن بقر و انیسون قطار و
 زوفای مطبوخ و دهن و در و مخ ساق ابل و هرگاه بنا شد بقر و ورق
 علق اضرا بالوبت بکیرند از او طوطی کنند و انیسون بکیرند نقل و انیسون و
 حل کنند در شکر و جمع کنند بقلیلی با قلی و دهن و در علاج صید جرب از
 برای این بکیرند کمال و بکوبند و به بیزند بمخل صفتی تا بپخته شود و حل
 کنند اشق را بکچین و بخون کنند با و لازم دارند بر موضع و این چار
 معتدل است و عود کنند بر او دایم و این نافع است از برای هر صلابت
 و انیسون از برای ورم صلب بکیرند با بوج و صبر و با قلی و سمن و عقید
 عنب تا عین مهر در نام خاد کنند با و انیسون نوی مخرق و دهن و
 فطمی بکیرند سق کنند بکل و خاد کنند با و دهن و با و اساطون این علت
 نادر است و در ناسا اندر و او اختلاج ذکر است در رجال و در ناسا در ورم
 است و عود عارض میشود در او عین سبب ورم جاری که حاد است
 میگردد در او و هرگاه عاف نشد از او میگردد بوی حلق او عین سبب
 او و عود و شیم او و درین هنگام منتقم میشود بطن علیل با عرق بار
 العلاج و هرگاه ظاهر گردد این مرض پس واجب است اینکه فصد و حیات
 و ارسال علی پس اسهال کنند نه یک دفعه بسبب اینکه نازل میشود بوی اعضا
 علیه چیزی بل اندک اندک بدقی و این بمنزل لبلاب است بخیار شنبدر
 و ماء سلق و عنب غلبه بخیار شنبدر و عرق حلزون و عرق بقول بار
 ملین از برای طبیعت و او بمنزل اسهال است و قطف و انیسون
 با و حقه کنند بسفستان و اجاص و خطمی و سلق و شیر خشک
 و ماله کنند در اطمینان برده جدا بر اعضا جماع و به مظهر حق قوی
 و شوکران و جمع آنچه شناختنی تو در فرستوس حاد و در او را انیسون
 خاد و اصل بیلو قه و اصل سوسن موافق است از برای این علت

بسیارند

در اختلاج ورم

در وضع اندیشین و زک

در وضع اندیشین و زکرم بسیار است این از سوء مزاج مختلف بارد یا حار و آن
 ریح و از ورم و از صدمه و ضربه العلامات آنکه بسیار است از سوء مزاج غلبه
 غلبه در اینجا عود شدید و شناخته مزاج بخی و بسیار است حار ملتهب میشود
 و بارد خفیه و غلبه شد کثیر در جی بسیار است با و عود و انتقال بلا
 نقل المعالجات ظاهر است از آنچه گفته شد در علاجات تخمین خصیه و
 بتدریج و علاج ورم و تحلیل ریح او و هرگاه شدید شد بدو بی علاج
 دهن ضرر عود در او فریون است و هرگاه شدید شد التهاب
 و صفت بی علاج او عضلات منبرده است و تحقیق بکیرند در او
 شوکران یا ابیون و این با الحاقیت است و اما کاین از صدمه و ضربه
 پس واجب است اینکه فصد کنند و بکیرند عضور در مبررات و ادیان
 عین فصد شدید بدو سبب فصد شولم است بل بوده باشد با و فوت
 ملین مثل بنفص و بنیلو و فقع و حقه پس بعد از این استعمال کنند
 لعاب نیز خطمی با بوج و سلق او و انیسون بپنایج و مرعاء بارد و
 بزرگتان بخون عاء بارد و سمن و علق انیسون ساوی در عظم خصیتین
 گاهی عارض میشود از برای خصیتین اینکه عظم شود نه بر سبیل ورم
 بل بر سبیل فربه و خصب همچنانکه عارض میشود از برای بدین
 المعالجات معالجه کنند با و به مبرده اینجا بیکه معالجه میکنند با و انداء
 انکاد و اهدرا اعنی نارستان از برای اینکه ساقط شود مثل طلا کردن
 شوکران و بوج و کل آنچه ضعیف میکند فوت غاذیه را و حکاکه اسرب
 محکوک بعضی از او بعضی بقاء کزیره و رطبه و حکاکه سی و جری و آن
 آنچه نفع دارد از برای این این است که دایم زرق کنند دهن و بنق
 در اصل در ارتفاع خصیه و گاهی عارض میشود از برای خصیه اینکه متقلص
 گردد و کوچک شود بسبب سبب مزاج بارد و ضعف بسیار که غایب
 میشود و مرتفع میگردد بوی مراق بطن و حتی و شوار میشود بول
 و صاحب وجع میگردد در نزد بول کردن و حاد است سیود بقطیر بول

در ارتفاع خصیه

العلاج بروحات واضحه سحره قویه و جادیه اینا نیکه ذکر شد در باب اعطاف
 و هرگاه غایب شد و گریخت علاج اداست استجماعات و ابنزات متوالیه
 است با که احتیاج افند بوی آنچه بدبیر کرده اند اقدسون بوی اینکه
 داخل کنند در اخیل انبوی و بدیند تا اینکه مترق گردد بدن
 او و نازل گردد بر صفت دوائی صفت و مثلاً او کانی عارض میشود و ظاهر
 میگردد بر صفت و مایلی و دوال سلنوم کشته با که مختنق میگردد
 در اوج و عارض میشود از برای او و آنرا اختلاج و بیاد آنی تولد
 میشود در او و دم صلب است و او از جنس او دم بارده است و اکثر
 آنچه عارض میشود عارض میشود در جانب اسریست ضعف او و از برای
 اینکه از برای او عرق زاید است و افض است بوی او مواد العلاج
 علاج او علاج او دم صلب است استرخا صفت کانی میباشد صفت طول
 و مسترخ و میباشد در او امر شمع العلاج و اجابت اینکه تطیل او کنند
 و اجابت بدات مقبضه و تقصید کنند آنرا با فنده مذکوره و تقطیل عارض
 کنند و بعضی از اطباء قطع میکنند بعضی صفت و عضل را از او میزدند
 باقی را و معادل میکنند آنرا و اجود و احوط این است که اول
 بدوزند بعد قطع کنند عضل را در وقتون تحقیق اختیار کردیم ما
 از برای قبل و فتوق بانی که سیاید در اضرعالات کتاب ثالث
 در نقل خصیتین میباشد بانی بسبب برد شدید یا سقوط قوت که عارض
 میگردد در علامات ردیه از برای اصحاب امراض حاره و دود است که ذکر
 شود در فصل ذکر و بعد قروح هرگاه عارض شد در این مواضع میباشد
 ردیه ساعیه از برای اینکه این اعضا برهینی است که سرع میگردد بوی
 او عفونت جهت اینکه در کت است او از هوا و بوی قنار و طوبت
 و نزدیک است بخاری فضول را و شیده است او از وجهی بقروح احقاد
 فم و آردا انقروح چینه است که میباشد در عضل اینا نیکه در اصل
 قضیه است و در بعد از برای اینکه او محتاج است بوی جفیف قوی
 حذره

در دوائی صفت و مثلاً

در استخفاف صفت

در ادر و فتوق

در نقل خصیتین

در قروح خصیه و ذکر

ح ذلک شد بد قوی است با که احتیاج افند بوی قطع نفس قضیب هرگاه باقی ماند
 بر او قروح العلاج آنچه میباشد از قروح بر کمره پس محتاج است بوی جفیف او است
 از کاینه بر قلفه و جلده از برای اینکه کمره در ضلع او میباشد است و این قروح
 با نازه است یا قدیم و بعضی از او خفته است اما طریقه بلیت چیزی اجود است
 برای او از صبر و مرداسنج و اقلیمیا معول بشراب و نوتینا و نوزدیک است از این
 لالو و قرح حرق عقیبات در این و در باد شت و نوتینا و اقلیمیا باره و اما هرگاه نوزد
 باشد اربط از این و منتقم باشد محتاج است بوی قوی از این مثل کاس حرق و
 قور شجر صنوبر صغار الحب مجرب است و هرگاه احتیاج افند بوی بنات لم مخلوط
 کنند با و کنند دوا مرکب جهت کاینکه محتاج است بوی جفیف شدید با کام
 بگیرند از نوتینا و نوزد و کندر و شادخ عدسی و کاه عرب و شب عیانی
 و زاج حرق و عطف و جلدار و دم الاقون و افاقیا اجزاء بالسویت و از زنجار
 بکبر و صفت و از افاق و رمان حامض بگیرند از او مرهم بدهن و در شجر بکبر
 صفت الحیدر مرداسنج دم الاقون قرطاس حرق شب حرق بدهن و در بکبرند
 از او مرهم و مرهم با اقراص و هرگاه بوده باشد علقه بگیرند و اندر او کنند و دقان
 کنند و صبر اجزاء و اما هرگاه بوده باشد کاله نفع دارد اینکه بگیرند و باد
 شعوان و الجان و عدس جلی و بگیرند از او زرد و باد و ایضا اقوی از این
 بگیرند از زرنیخ اصفر و امر از هر یک هفت دراهم و آن نوزده دراهم غنیمطفا
 و از افاق و از زده دراهم چون کنند بخل و عصیر اسفینوش رطب و قرص کنند از او
 و خشک کنند در سایه و استعمال کنند و اقوی از این بگیرند زرنیخان و افاقیا
 و زنجار و سوننج و در باد شب و فلفل اجزاء است و بگیرند از او اقراص و هرگاه
 اخبت و اسود کرد در پس اجود این است که قطع کنند موضع فاسد را و علاج
 کنند بر مرهم بلیت تا اینکه برودید قروح قضیب و العلاج این علاج قروح بنانه
 است با که احتیاج بوی دوائی قرطاس حرق و کسوف او این است بگیرند از
 رمان قرطاس حرق و شب حرق و اقلیمیا معول بعد از اصراف و قور شجر
 صنوبر کبار و شادخ عدسی و کندر بگیرند از او اقراص و استعمال کنند در

کمره بالخرید قضیب

در قروح قضیب

رکب قصب
کردن

در زرقه که رقیب میباشد این از ماده حاده که میریزد بسوی او در عرق حاره که
 منشرح میگردد از نواحی او پس صاحب که میکند از علاج او جاری خلط است بفضه
 واسهال پس بکشد افاقا و مایشا از هر واحدی نصف درم و از نوشادر و صبر
 از هر واحدی یک دق و از زعفران نصف دق و مثل جمیع ایشان بگویند و
 بهیزند و معجون کنند بآب زینق و طلا کنند بدرستیکه مجرب است و بقیه با که
 ساکن میکند که با هرگاه طلا کنند بر او در جام خل و دهن و ردی که در او نظرون
 و آب باشد و هرگاه باده باشد او را بکشد اندر او چیزی از میوه نوج و هرگاه بیرون
 آمدند از جام طلا کنند بپایض البیض با عمل و هرگاه انتفاع حاصل نشد چیزی از فصد
 و استغراق پس تجارت کنند از باطن فخذ بنزد یکی این با اندازند بر او علوی اول
 قضیب حاره معالجات او قریب است از معالجات او دام اندیشین حاره نهایت او
 احوالات از برای نوازش در او را بر و است که مخصوص است با او این است مؤثر
 رمان و در دیاس و عدس طبع کنند رمان تا مگر در رتبه سعی کنند با دهن
 و در استعمال کنند و اینها قیولیا بآب غنیمت و بپایض طبعی از بینی و عیس
 و ورق کالنج او دام قضیب باورده نزدیک است قول را و از قول در او دام افشاید
 و بسیار میباشد این در حال سوء القینه و اسهال و از آنجی مجرب است از
 برای او دقیق نوی التماس است در و جز و خطمی یکجی سعی کنند بکل وضاد کنند با و
 و دوا میخیزد از نخاله و اشق که ذکر شد در باب ورم صلب در اندیشین او فوا
 شقاق بر قضیب نواحی او معالجه کنند اینرا بعلاج شقاق مقود و از آن نفع دارد
 از برای او این است بکشد قیولیا و لوتیا و حنا و کتیرا و شمع و صفه البیض و
 دهن بیض و برهم بازنند و استعمال کنند بر موضع شقاق و جمیع قضیب حادث
 میشود و جمیع قضیب را اسباب مختلفه و بسیار ای حادث میگردد از حساسیت
 و شفا میدهد او را حقه لینه و اقضار با شغیر کلاب نافع است از برای آنکه
 جذب فضول میکند پس بعد از حقه کما که حوالی عانه و قضیب را مقدار ای
 بلین کند جلد را و بریزند بر آبا فاسر و طلا کنند به بنضج ثالیل بر ذکر
 قطع کنند و وضع کنند دوا جایی از برای دم و معالجه کنند بعلاج سایر

را و دام قضیب حاره

را و دام قضیب بارده

رغای قضیب نواحی

رجمع قضیب

در ثالیل بر ذکر

ثالیل

علاج اعوجاج ذکر

شیخ

سایر ثالیل علاج بشد شیخ بیوت و لم زاید بر این نواحی بکشد از بوق
 حرق و زاماد خط کرم و سعی کنند هر دو را با آب خونی و بکشد اندر بیوت و ای
 شید است با و هرگاه در سنگار شد از این دو قطع کنند و بیاشند بر او زخار
 و زخار و هرگاه بوده باشد از راه از این لابد است از کی اعوجاج ذکر تلخیص
 ذکر کنند علینات از ادهان مثل شیخ و دهن سوس و دهن ترس و شحم
 لطیف معلوم مثل شیخ دجاج و بط و نخاع ساق بقر و ایل و شمع و در بلتیاج
 در جام و غیر جام و حقه کنند از این قبیل بر زرقات و بر دانه بر شاف
 فن بلیت و یکم در احوال دم و امراض رحم و این چهار مقاله است مقال
 اولی در اصول و در علوق و وضع شرح رحم بدان بدرستیکه آلت تولید اینانیکه
 از برای انان است رحم است و او در اصل خلقت مشاکلت است از برای آلت تولید
 اینانیکه از برای ذکران است و او در ذکر است و آبی با او است نهایت یکی از
 ایشان نام مبیح است بسوی خارج و دیگری با قفس محبوس است در باطن و مثل
 این است که او منقلب آلت ذکران است و میباشد نصف صفای دم و بیاش
 قضیب عنق رحم و دو بلیقه از برای بیاش میباشد و همچنین که در رجال نهایت بیضمان
 در رجال میباشد باز و منطاول بسوی ستاده و در نسا میباشد ضغیر
 و مستدیر بسوی شدت تفرطح باطن در فرج و موضوعند در دو جنب از هر جانب
 از موهرا و یکی است مخازن و مخصوص هر واحدی را غشایی و جمع میشوند اینان
 بیک کس و غشا از هر یک عضوی است و همچنین که از برای رجال او عیه است
 از برای منی بیان بیضه و میان مستقر از اصل قضیب و همچنین از برای
 نسا او عیه است از برای منی میان خضیلین و میان مقذف بسوی داخل
 نهایت اینانیکه از برای رجال است ابتدا میکنند از بیضه و مرتفع میشود بری
 فوق و منور و مستخرج است صاحب لغافات و عام میشود در او قضیب منی حقی
 عود میکند و قضیب میدهد بسوی مجری اینانیکه در ذکر است از اصل او از دو
 جانب و قطب از او ای فیهن میدهد بسوی او ایضا طرف عنق منان و او
 طول است در رجال و قضیه است در نسا و اما در نسا میل میکند از بیضین

سوی خاصترین مثل قرین مقوسان شاخصان سوی جالبین و متصل است دو
 طرف بیضتین باریکین و متونند نزد جماع و مساوی میباشد عنق رحم را
 از برای قبول بانیکه جذب میکنند سوی دو جانب پس وسیع میگردد و تنقیح
 میشود و بلع میکنند نیز و ایشان اضراند از این اوعیه در رجال و مختلف
 اندر اینیکه اوعیه منی در آن متصل است به بیضتین و نفوذ میکند در زائنان
 قرینتین و منیری روئیده است از هر بیضه که قذف میکند منیرا سوی دعا
 و نامیده شده اند قاذبی المنی و این است و صراحت نیست که متصل است
 اوعیه منی در نسا به بیضتین از برای اینیکه اوعیه منی در نسا قریب است در
 لپن از بیضتین و محتاج میباشد سوی تضییع بیضتین و غلام ایشان
 از برای اینیکه ایشان در گن است و محتاج نیست سوی زرق عبید و آثار
 رجال نیکو نیست و صلا ایشان به بیضتین و مخلوط نیست با ایشان و اگر این
 میبود هر اینه متاخر میشدند ایشان هرگاه برانگیخته میشد منی نزد جماع
 بسبب صلا ایشان بل که دیده است میان ایشان و اسطی افندی پس
 اعنی مقذف نزد طلا و این سوی باطن است و در داخل رحم طوقی است
 مستدیر عصبی و در وسط او مثل سیر است و بدو است زواید مثل بوی سیر
 و خلق شده است رحم صاحب عروق کثیره و منشعب است از عروق اجنانه
 زکرت و از برای اینیکه میباشد عدت از برای جنین و میباشد از برای فضل
 طمینی مدد و ربط است رحم بصلب بر باطات قویه کثیره سوی ناحیه سره و
 شانه و عظم عریض و مافوق او نهایت او سلس است و بعضی رباطات
 او متصل است از عصب و عروق مذکوره در شرح عصب و عروق و گردید
 از جوهر عصبی که از برای اوست و تمدد میشود بسیار نزد اشتمال و جمع میشود
 سوی جمیع اندکی نزد وضع و نیست تمام بخوبی او مگر بعد است تمام منو مثل
 ندیبین که تمام نمیشود جمیع او مگر بعد است تمام عواذ برای اینیکه او قبل این
 میباشد معطل نیست احتیاج بسوی و بسبب این است که رحم رجواری
 اصغر است از مثانات بسیار و از برای او در نسا میباشد دو بخوبی
 و در عیناد

که نامیده است

در

در عیناد و کما و لیس بعد رحم اندک است و موضع او خلف شانه است و جدا میشود بر او
 از فوق یعنی آنیکه جدا میشود شانه بر او یعنی او از تحت و از قدام اسواست
 از برای اینیکه میباشد از برای و از دو جانب مهر او و منقش لپن و نیست غرض
 اول در این متوجه بودن سوی نفس هم بل سوی جنین است شغول بودن او
 و مابین قریب است ایضا منقذ فیج عنق او و طول او و سوز است در نسا
 مابین شش اصبع الی یازده اصبع و مابین این و کاهیه کو تاه میشود و کاهیه
 بلند باستمال جماع و ترک او و منقش میشود مقدار او و شکل مقدار فضی که اینیکه
 معاد جماعت است و نزدیک میباشد از این طول رحم بنفسمه پاکه من میکند
 اسوا علیار و خلقت رحم از دو طبقه است باطن و دو طبقه اقر است سوی
 اینیکه بوده باشد عریضه خشنه و قو هات این عروق منتظر است در رحم و با او
 متصل است اغشیه جنین و بعضی از انضو هات سبلان میکند طمک و بعضی
 از آن غذا میدهند جنین را و ظاهر دو طبقه میباشد عصبیه و هر طبقه از او
 کاهیه منقذ میشود و کاهیه منقذ باستمال طماع او و طبقه خاربه سازم
 و اوده است و داخله منقسم است بدو قسم مثل نخا درین نه مثل ملحقین و آن
 برای او عنق و احد است نه مثل عنق رحم و باطن میشود اصناف لیس کلها
 در طبقه داخله و رحم غلیظ میشود و جنین مثل اینیکه فربه میشود و این در وقت
 صلت است و هرگاه ظاهر شد ذلول و صاحب بدین میشود و در وقت میگرد
 با عظم جنین و انبساط او یکدنبساطا جده جنین است و هرگاه جماعت
 واقع شد از برای مراد دفع میکند رحم سوی قریح خارج و بیرون میکند از
 او طمک و بعضی و داخل میشود منی سوی نخل صرک و او منقسم میشود نزد
 عروق کثیره که نفوذ میکند در او و سرور پس وسیع میشود نزد موضع
 باذن الله تعالی و تقدس و بیرون میاید جنین و اینیکه گفته اند رحم عصبانی
 است نیست و صلا ایشان که خلقت او از عصبه مافی است بل این است
 که خلقت او از جوهری است بنیه عصبیه او انبض عدم الدم لدن تمدد
 و این است که میاید از عصبی از دماغ و ساری میشود با و کرا حاس

میکنند و این بسیار است و عصبانیه از برای اینکه بسیار است و شدت حرکت از
برای دماغ و در قشر عصبیه الیه است مثل اینکه و غرض و فساد است و از برای
او که برای است محاذی از برای قشر که میگویند منی را و قشر میگویند جگر را
و تولد میکند جنین را و اما محری تولد در مواضع دیگر است و او از ب
سوی قشر است و گفته اند که افتخاض بکر جاریه بسیار است در رفته
رغم اغشیه که بافته است از عروق و رباطات رفیق جدا و رو به است
از هر غضن افرا و چیزی که هست میگویند انرا افتخاض و سلان میگویند
انچه را است از دم و منفعت او قبول صلب است با جذب منی و حل محری
موضوع از قدام که عنق او است و منی استی بر آید است در تولد جنین
هرگاه مثل شد در منی بی اول احوال در اینجا زبده منی است و او
از فعل قوت مصوره است و حقیقت از حال این زبده حرکت از قوت
مصوره است بجهت اینکه در منی بسیار است از روح نفسانی و طبیعی و حیوانی
سوی معدن هر واحدی از او بسبب استقرار در او و خلق میگردانند
عضوان او بنا بر وجه انکه واضح و بین است در کتب اصول حکمتی
و همچنین بافت میشود نفخ کله و منده می شود سوی وسط رطوبت
اعداد از برای کان قلب بسیار است از جانب امین و از جانب اعلی
رو نفخ مثل دو شعبه از او و میگویند دو شعبه قلب است و شش میگویند
و میگردانند اول علقه از برای قلب و امین علقه از برای کبد و ممثلی میشود
از برای بیاض و نفوذ میکند سوی ظاهر رطوبت می شود نفوذ
رخی و نفی بنقره قلب از برای اینکه میرسد از او مدد از دم و از روح
و دم و خلق می شود سره و اول آن خلق میشود ظاهر است بکراتی که نفحات
قلب و کبد و دماغ متقدم است از برای خلق شدن سره و این است که
بسیار است استعمال این نلثه اعنی قلب و کبد و دماغ متاخر از استعمال
جوهر سره و تحقیق این را شیخ فرموده است در شفا اشارات و همچنین
مستقر منی و صاحب زبده گردید و نفوذ کرد زبده سوی عور نفخ میکند
از برای قلب

از دم

از برای قلب و تولد میشود غنا از حرکت منی استی سوی منی ذکر و بسیار است منبری
و غذای جنین باین غشاست مادام که این غشا رفیق است در او بسیار است
حاجت سوی غذای قلب و اما هرگاه صلب شد بسیار است اغشیه انچه تولد میشود
در صامت از منافذ و اضی عرفیه پس منقسم میشود بعد از مدتی اغشیه و حق
این است که اول عضوی که متکون میگردد در قلب است بنا بر رای بزرگ فلاسفه
که او از طوبت بدرستیکه او معدن حرارت غریزیه است و متعلق نفس با طفه اول
بدوست بمقتضای حدیث نبوی که کافال ان فی البدن لمضغه اذا صلیت
صلی بدن کله و اذا قدرت قدرت بدن کله الا و هی القلب بنا بر شرف قرب
و ربه اگر متکون او سابق باشد بعد نیست و بطرا میگویند که اول عضوی
که متکون میگردد دماغ است و عینان بسبب آنکه شاهد میشود از حال
فروغ البیض و این دلیل ظاهر اضعیف باشد از برای اینکه شاید متکون قلب
باشد و بعد از آن ظهور دماغ و دیگر آنکه انسان با حیوان چندان معتبر نیست
و محمد این ذکر را گفته است که کبد در متکون مقدم است دلیل آنکه منی که ماده
بدن است قلب است و محتاج بغازیت و غوصیت و عضوی که مظهر این دو
قوت است کبد است و این قول فاسد است بنا بر آنکه غذا دارن موقوف
بجیات است و حیات از قلب است و شیع میفرمایند که مقدم سره است چنانچه غذا
از او چنان میرسد و ضرورت است که سر غذا او را حاصل گردد اولاً و بعضی
پراکنده که اول فقرات ظهر مخلوق میشود جهت آنکه او اساس و دعایم است
از برای اعضا و اساس باید مقدم باشد بر باعیه مثل سفینه و اینرا بیشتر اعتبار
نگرفته اند چنانکه فقرات اساس بر کتب کل است نه از افراد و مراد بآنکه عظم
اساس بدن است باعتبار صلاحیت است نه مقدم در وجود و الا بهیچ بحث
نلیت در آن که موقوف است بر حیات و منبع او قلب است و بعضی بنا اند
که چون منی بمحل زرع رسد در او غلبانی پیدا یابد و چهار نقطه ظاهر شود یکی
در محل قلب و یکی محل دماغ و یکی در محل کبد و دیگری بر همه اعضا محتوی میگردد
و این قول بصواب تر است اگر چه دلیل ارسطو بر این است که اول قلب متکون

شود مشاهده است لیکن نزد اهل تشیع شاهدی اوضح و اقوی است و از قبیل آنکه در منی اجزای موایه بسیار است و حرارت قویه بر همین سبیل است و علی اول چیزی که از او حاصل میشود جوهر روست بنابر آنکه نگون او اسهل است و حاجت نبوی و زیاده سی و لا جوهر روح متمیز گردد و جمع شود و چون روح جمعی است سیال نزد اطباء بنفشی خود قائم نمیشود پس با جاز است اندر چیزی که محیط گردد بوی و تحلیل فرود و از آن حرکت رو غورن بخواند علی السویه باشد و الا ترجیح بلا مرجع لازم آید و انقضوی که محیط است با قلب است پس اول چیزی که خلق میگردد از اعضا و عا و روست که آن قلب است و دیگر آنکه تا بدن موجود نشود قوت غاذیه بدان غلق نگیرد و نگون او موقوف است بر حرارت غریزیه پس عضوی که معدن حرارت غریزیه است باید که در نگون مقدم باشد بر عضوی که مظهر قوت غاذیه است بنابرین ضروری است که قلب مقدم بر کبد باشد و همچنین مادام که بدن خالی از حیات باشد محال است که حواس بود پس نگون قلب مقدم بر ریاغ باشد ایضا اما امام خمینه است که در سخن بقراط و شیخ و محمد بن زکریا نزد تحقیق منافات نیست از برای اینکه اگر چه قلب در نگون مقدم است بر سایر اعضا اما در اول نگون ظاهر است نسبت و برادر آنکه قلب جمع ارواح است و نسبت لا بد است که مقرر باشد سبب اینکه تا منی غلقه نشود و بعد از آن مضمون بخون و حادث نگردد و این مجموع تا حاصل نشود کم متکون نگردد پس باید بخون قلب مقدم باشد و ظهور غایب اعضا مذکوره قبل از ظهور غایب قلب بود و بنابر اعضا و ریه که ب تحقیق ظاهر میشود در برای او انقباض محسوس و قدر محسوس و بعد مستحیل میشود پس بوی اینکه تمام میشود نگون قلب و اعضا ی اولی و ابتدا اینکه بعضی از او از بعضی و میان او و شایع معلومه است و میباید اطراف و تحقیق محیط میشود و جدا نمیشود تا انقباض و او عیه او پس بوی اینکه متکون میگردد اطراف پس از برای استعمال یا در استعمال معامده موقوف است بر او و نسبت این از آنجه مختلف گردد و مع ذلک پس بدین سبب که مختلف میگردد در ذکران و اناث از اجنه و آورانات ابطاء است و از برای اهل تجربه

بخون

تجربه و امتحان در این دای که نسبت خلاف در او بدین سببکه هر یک از ایشان حکم کرده اند یک امتحان و نسبت متمتع اینکه بوده باشد امتحان او در دیگری واقع برای مخالف است پس بدین سببکه در جمیع این اجزا و اکثر است لایزال در آنچه تولد میشود در اکثر اما مدت رغویش روز است یا هفت روز و در این ایام متصرف میشود مصوره در نقطه از غنچه است و از رحم و بعد از آن روز است و میکند دم و ابتدا میکند خطوط و نقطه بعد سه یوم دیگر که میباید نه روز از ابتدا و گاهی مقدم میگردد یک روز و گاهی باختر میشود یک روز و بعد از آن روز که او خاص و شرا غلوق است نفوذ میکند و سوبه در جمیع پس میگردد در سبک مقدم شود یک روز یا دو روز و بعد از آن بد و از سه یوم میگردد در طوبت کم و تحقیق متمتع داده میشود قطع کم و متمتع داده میشود اعضا ثلثه اعنی قلب و ریاغ و کبد متمتع ظاهری و گاهی نگار میشود بعضی از ممانت بعضی و میباید در طوبت کماغ بوی نچای با که ماضی با مقدم میشود در روز و سه روز پس بعد از این اعنی بعد از نه روز جدا میشود سر از منکلیین و اطراف از ضلوع و بطن متمتع میدهد در بعضی از ایشان و مخفی است در بعضی از ایشان حتی احساس نمیشود بعد از این چهار یوم کامل میشود در از بعضی و متاخر میگردد الی جهل و بین یوم و اقل در این سی یوم است و ذکر شد در تعلیم اول چنانچه هرگاه سقط گردد بعد از بعضی و هرگاه شق کنند بر او شیخ و دیگرانند استرا در ابر ظاهر میشود چیزی صغیر که متمتع داده میشود از او اطراف و ذکر اسع است در این از هر انشی و شبیه است اینکه بوده باشد اقل مدت تصور ذکران سی روز و اقل وضع نصف سال و بیان او ذکر خواهد شد و اما تجدید حال ذکر و انشی در تفاسیل مدد است پس امر و حکم کرده اند طایفه ما و از اطباء بهر طور و مجازفت پس اول آنکه بافت میشود منی متنفضا بینه منی و اما آنکه عمل میکند مصوره این است که عمل میکند جمع حار غریز بر اسب خارج و منافع را پس بعد از این میگردد غاذیه در عمل و فرود بعضی از فلاسفه آن است که چنین گاهی متنفضی میگردد از خم پس متنفض میشود بقیه اکثر نفس و نسبت بر او دلیل و نزد بعضی از ایشان این است که چنین هرگاه بیاید بر تصور ضعف آن تصور

از اول دانند

می شود در او حرکت میکند و هرگاه بر حرکت او ضعف اندکی حرکت میکند و او
حتی بسیار است ابتدا از علوق سه اضلاع مدت سوي حرکت ولد و پس از آن
حادث میگردد با حرکت جنین و بتحقق گفته اند بر سینه که زبان عدل و خط
است از برای تصور هجرت روز است پس حرکت در هفتاد روز و تولد می شود
در دویست و ده روز و این هفت ماه است با که متقدم شود بکروز و متاخر شود
بکروز از برای اینکه جنین با که واقع شود در سینه و پنج روز تفاوت قلبی
نبی بسیار می شود در تضعیف و هرگاه باشد اکثر سینه و پنج روز پس حرکت
می کند در نوزده روز و تولد می شود در دویست و هفتاد روز و این نه ماه است
و گاهی واقع می شود در این خلاف در ایام عجل آنی گفته شد و این ضریب
که ثابت نیست در او حاصل شدن حکم و مولود از برای مدت ماه این است
که غنی باشد و حکم او این است صاحب عیش نیست از اینکه زود است که بدانی
انرا بعد از این و ولد نیز تمام این که بسیار شد مدت او چهل روز پس متاخر شود
پس دویست و چهل روز و تا قهی می شود و زود می شود در سینه را سینه می شود
و گفته اند بر سینه که مولود مفت ماهه داخل می شود اندک فوت و اندک
و از برای مولودی می آید بعد از نه ماه و از برای مولودی بعد از هفت
و از برای مولودی بعد از ده ماه و وارد می شود در بدو حمل و وضع با بی
در مقام آنجا اینکه بعد از این می آید بیان بدر سینه دم طشت در حامل
منقسم می شود و نیم قسمی تصرف می کند در غذا و قسمی صعود می کند بوی
نژی و قسمی فضل است و وقف می کند تا اینکه بیاید وقت نفاس
پس جاری می شود و جنین را محیط است اغشیه ثلاث یکی از مشتمل است
و او غشایی است محیط با و در او منفتح می گردد عروق متادیه ضوایی
و او دوعرق است و سواکی او عرقی است سهمی به پلاس و دوم از او
لغافه است و میریزد بوی و بول جنین و سیم از آن سهمی با نفاس
و او مقیض عرق است و محتاج نیست بوی و غاء دیگر از برای فضل بران
زیرا که بسیار شد آنچه معتد به است با و رفیق است نه صلب و نه نطفه
این است

این است و در این نیست که جدا می شود از او و مانند بول با عرق و از برای غشیه از برای
جنین غشایی هم است و او رفیقتر است از جمله از برای اینکه بسیار شد و جمع رطوبت
راشع از جنین و در جمع این رطوبت فایده است در اقلال او بجهت اینکه عارض
نژاد نقلی از برای جنین و بر دم و در بتجید مابین بسبب اشامیدن او و در دم بدست
غشاء صلب مولد است بسبب محاسن او و جنین همچنانکه مولد است محاسن آنی بوده
باشد قریب العمل از نبات بر قروح و مستوکع غشیان بعد و اما غشاء آنجا که از غشیه
بلی این است بوی خارج پس او لغافه ای است از برای اینکه بشود است او را
لغافه نفوذ می کند بوی او را در مهبل است از برای بول از اخلیل از برای
جری اخلیل صنیق است و محیط است با و عضله موهله که اطلاق می کند باران
و وقت استعمال مثل او وقت ولادت است و تصرف و اما این اوسع و منقسم
الماخذ است و کر ریه است از برای بول مقیض خاص از برای اینکه اگر
ملاقات کند بدن را تحمل نمی شود بدن بسبب صرافت و حریت بول و این ظاهر است
ر او و فرق میان او و میان رطوبت عرق در رای و موه لون بین است
و اگر ملاقات می گردد و شیم هر این فاسد می شود آنچه می توی می بود بر او عرق
و شیم صاحب و ضفاق و قتی است و منتهی است فحایم این اثنان عروق
و می کند هر جنین بوی دوعرق اعنی جنس را بین و آورده اما عرق آورده
زبانیکه داخل می شود مسافت او کوتاه می شود بوی کبد و متدی می گردد و بیک
عرق از برای اینکه بوده باشد اسلم و نفوذ می کند می کند بوی کبد
از برای اینکه فراهم شود مغز را از تغیر کبد و با طیفه این است
که این عرق می رود از کبد و متوجه می شود بوی سره از شیم پس جدا می شود
در اینجا و می گردد دوعرق و حرکت می کند در شیم بوی فوهای عروق
اینجا اینکه در دم است و این عروق عارض می شود از برای او دو صیر یکی
این است که بسیار شد نزد فوهای ثلاثی ادق مثل اینکه او اطراف فروغ است
و اینها این است که وسیع اول پس مظنه می شود که او روییده است از دم
نهایت این است که سرخ شدن او در اینجا بسبب گرفتن دم است و اما

احتمالات بی کالات است از برای سطوح محیطی و بی بی در سینه که شرایین می شود
 بسوی در شریان و سینه که ابتدا از شریک و یافت می شود از برای ایشان نفوذ میکنند
 از سه بسوی شریان که بیرون بیرون می شود و تکثیر میکنند بر شریان بی در سینه
 او اقرب اعضا، اینجا نیست که ممکن است اینکه مستند بسوی او در اینجا
 شد و درند با و باعتبار از برای سلامت پس نفوذ میکنند در شریان و این اینجا
 منفسخ می شود در حیوان تا از حیوة پس این است ظاهر قول اطباء و اما در
 حقیقت بی ایشان دو شعبه اند و بنیت حقیقی ایشان از شریان او بر قیاس
 مذکور و گفته اند اطباء در سینه که ایشان میکنند بسوی قلب بسبب طول است
 و استقبال حواس جهت قرب مسافت ایشان از متصل به و احتیاج ندارند بسوی
 اتحاد و ذکر کرده اند ایشان بدر سینه که شریان و ورید نا فذند از قلب و به
 و ریه می باشد چرا که راجحه از برای اینکه او منفسخ می شود بل مغذی است
 امر لطیف و این است که مبیض شدن او بسبب فحاشی است هوا می آید و گفته اند
 اطباء در سینه که عاقلانی خلق شده است از منی انثی و او قلیل است
 و اقل از منی رطل و ممکن نیست اینکه بوده باشد و اسع پس گردیده است
 طول از برای اینکه برسد بخنجر با سافل رحم و جنین هرگاه سبقت کرد بسوی
 قلب و مزاج و کوری فایض می شود بجمع اعضا و اوید کوربه است و منزع است
 بسوی بیینه با که می باشد سبب و کوربه غیر مزاج ابیه بل حال از هیله رحم با
 مزاج که عارض می شود از برای منی خاصه پس از برای این است که نسبت واجب
 هرگاه شبهه باشد باب در اینکه ذکران شبهه است اندر سایر اعضا بل با
 شبهه است او با و شبهه مشکلی تابع است شکل را و کور تابع نسبت شکل
 بل تابع مزاج است با که تابع می شود از برای قلب مزاج منها مثل مزاج اب و قیاس
 است در اعضا و اما استوار شکلی می باشد پس می باشد از برای قبول از
 اطراف مایل بسوی شکل ام با هم که قادر می گردند در صورتی که
 غالب گردد بر منی و مشکل اند از جهت تخطیط شکل اب نهایت عاجز
 می باشد از جهت مزاج هرگاه بگرداند اندام مثل او در مزاج و بحقیقت گفته اند
 قوی

شود

کند

قوی از علما دور نیست از حکمی که کرده اند از اسباب شبه ای تمثیل می شود نزد حال علوی
 در و هم راه یا در حال از صور انبیه تمثیلی که ممکن باشد و بعضی غیر صور انبیه گفته اند
 چنانچه صاحب منهاج میگوید که من مشاهده کردم شخصی را که در حال علوی در و هم
 گزشت بود شبهه بی در حال وضع حمل تولد کرد و جنینی مثل حبه و باین سبب
 که سینه را غلبه جماع نفیستند مثل علما و صلی و هرگاه اتفاق افتد از روی غلبت
 جماع نمیکنند فرزندی که از ایشان متولد می شود بله و بلید و کم تقریر خواهد بود
 و بر ضد ایشان که اینکه طالب و داغند بر جماع و اما سبب در و هم و پس کاهی می باشد
 نقصان در او از قبل ماده قلیل در رحم یا از قبل قوت غذا از خلق و از قبل ضعف
 رحم یافت می شود اساع در او می باشد عارض می شود از برای فوکه اینجا سینه جاری
 می شود در قوالب و او عارض است پس زیاد می شود بر او قوالب و سبب در
 توأم گذشت منی است حتی فایض می شود بسوی روطن رحم فیزی که نمیکنند
 کلا بر حرت با که اتفاق می افتد بسبب اتفاق اختلاف در دفع در قیاس
 و فاکر و این اختلاف حرکت از رحم در جنین پس در سینه که رحم نزدیک
 عارض می شود از برای او و فوالت متتابعه مثل که بیرون می رود و بیرون می آید
 منفسخ می شود سبب نفس بود نفس از برای اینکه او جذب دفع میکند منی بسوی
 قورم جنین دفع و هر دفعه می باشد یا جذب از برای منی از خارج طلب کردن
 از رحم از برای جمع بین دو منی و این چیز است که احساس میکنند اندر و در از صاحب
 منی حین و منی سینه سینه ایشان از منی انقضی خود را و این دفعات و در و ان
 افراد غنی باشد صرف بل اختلافیه است و می باشد هر یک از ایشان مرکب از
 فوالت نهایت تمام می شود او مکرر در عدت اختلافات بل احساس می شود بعد
 از اختلافات اندک سکونی بر عود میکند در مثل سکون اینجا اینکه میانه
 زرقات قضیبت از برای منی و می باشد مرتبه ثانیه می باشد قوت او
 اضعف و عدد اختلافات او اقل با که می باشد جنین مرتبه فوق ثلث با
 اربع و متضاعف میگردند لذت ایشان بدر سینه که مندی می شوند ایشان از
 حرکت منی چنانکه از برای ایشان است و مندی می شوند از حرکت منی

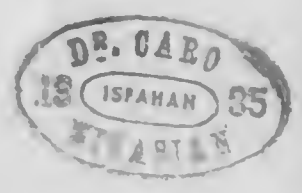
از برای منی که از منی انقضی خود را و این دفعات و در و ان
 کثرت قضیبت از برای منی و می باشد مرتبه ثانیه می باشد قوت او
 در و هم راه یا در حال از صور انبیه تمثیلی که ممکن باشد و بعضی غیر صور انبیه گفته اند
 چنانچه صاحب منهاج میگوید که من مشاهده کردم شخصی را که در حال علوی در و هم
 گزشت بود شبهه بی در حال وضع حمل تولد کرد و جنینی مثل حبه و باین سبب
 که سینه را غلبه جماع نفیستند مثل علما و صلی و هرگاه اتفاق افتد از روی غلبت
 جماع نمیکنند فرزندی که از ایشان متولد می شود بله و بلید و کم تقریر خواهد بود
 و بر ضد ایشان که اینکه طالب و داغند بر جماع و اما سبب در و هم و پس کاهی می باشد
 نقصان در او از قبل ماده قلیل در رحم یا از قبل قوت غذا از خلق و از قبل ضعف
 رحم یافت می شود اساع در او می باشد عارض می شود از برای فوکه اینجا سینه جاری
 می شود در قوالب و او عارض است پس زیاد می شود بر او قوالب و سبب در
 توأم گذشت منی است حتی فایض می شود بسوی روطن رحم فیزی که نمیکنند
 کلا بر حرت با که اتفاق می افتد بسبب اتفاق اختلاف در دفع در قیاس
 و فاکر و این اختلاف حرکت از رحم در جنین پس در سینه که رحم نزدیک
 عارض می شود از برای او و فوالت متتابعه مثل که بیرون می رود و بیرون می آید
 منفسخ می شود سبب نفس بود نفس از برای اینکه او جذب دفع میکند منی بسوی
 قورم جنین دفع و هر دفعه می باشد یا جذب از برای منی از خارج طلب کردن
 از رحم از برای جمع بین دو منی و این چیز است که احساس میکنند اندر و در از صاحب
 منی حین و منی سینه سینه ایشان از منی انقضی خود را و این دفعات و در و ان
 افراد غنی باشد صرف بل اختلافیه است و می باشد هر یک از ایشان مرکب از
 فوالت نهایت تمام می شود او مکرر در عدت اختلافات بل احساس می شود بعد
 از اختلافات اندک سکونی بر عود میکند در مثل سکون اینجا اینکه میانه
 زرقات قضیبت از برای منی و می باشد مرتبه ثانیه می باشد قوت او
 اضعف و عدد اختلافات او اقل با که می باشد جنین مرتبه فوق ثلث با
 اربع و متضاعف میگردند لذت ایشان بدر سینه که مندی می شوند ایشان از
 حرکت منی چنانکه از برای ایشان است و مندی می شوند از حرکت منی

رجل در خم رحم ایشان بسوی باطن رحم تل منلند و میشود منفی حرکت عارضه از
 برای رحم و نسلت صادق قول کسانیکه میگویند در سینه که لذت عام شدن
 ایشان سوتوف است برانزال مرد مثل اینکه هرگاه واقع شد انزال از برای
 مرد منلند و میشود بانزال خود زن و هرگاه انزال واقع شد از برای مرد و
 حادث شد از برای رحم این حرکات و ساکن شدن از او پس بدینست که بافت
 بافت میشود لذت از لذت قلیله که میباشد از برای مرد و ایضا منلند و قبل
 از حرکت منی که شیده است جکه در غده و ذریه و نسلت ایضا صادق قول کسانیکه
 میگویند در سینه منی مرد هرگاه بریزد بر رحم اطفا می بردارند او میکنند
 و ساکن میکنند پس از آنکه بر روی که بریزد بر آب گرمی که میگویند
 قطره از او هرگاه داخل شود بر آب گرم فرو خواهد نشست از جوش بسوزد
 این غیبا شد مگر بوجه ای که آنکه ذکر شد نزد انزال زن و منع رحم منی
 مرد را نمی نماند که نازل میشود و در غیض این وقت غیبا شد قوت محبت
 و همچنین که خلوط میشوند بر روی هم میباشد غلیظان مذکور و خلوط میکند
 نفخ و عشاء اول و متعلق میشود منی که درین هنگام بنایدین فرستین
 و بافت میشود در این ای که مندر میشود و مادام که منی است بسوی سینه
 میگیرد از دم طبع از نضرا ای که منسل است باو عشاء متولد و نوزاد
 این است که این عشاء متعلق از منی استی نزد انضاب او و اما ولادت
 این است که میباشد هرگاه کافی نباشد از برای جنین ای که میکند او بسوی
 ششما از دم و آنچه میکند بسوی و از نیم و میباشد تحقیق اعضای و نام
 پس حرکت میکند جنین درین هنگام نزد بهفت ماه سوی خروج همچنانکه
 تمام میشود در او قوت و هرگاه عاجز باشد میرد اندر ضعف اندکی
 شود نمیشود بسوی و یا قوت بسوی نه ماه و هرگاه بیدون آمد در
 بهشت ماه هم بیدون آمدن او سبب ضعف است و منزع نمیشود
 از قوت متولد بل از سبب دیگر منزع و ضعف است و خروج جنین
 این است که تمام میشود با شقاق اخیره رطبه و انضاب و طوینت و
 از لاق

و از لاق او بسوی رحم و تحقیق منقلب شدن جنین بر سر در و ولادت بر سر جلیین
 سبب ضعف ولادت که قادر نیست بر انقلاب و او خطر است و در ستم کار خواهد
 شد در اکثر و جنین قبل از حرکت او بسوی خروج میباشد محمدا بوجه بر مرد
 پا و بر حینه بر مرد و زانو و وجه او بسوی ظاهر ام است از برای حمایت قلب
 او و ناف او میان مرد و زانوی او است و عینان برایشان و تحقیق منظم
 است عینان او و این نصبره افق است از برای انقلاب بر اینکه قوی گفته اند
 در سینه استی میباشد نصبره وجه او بر خلاف این نصبره و این است و برای
 نسلت که این از برای ذکر است و معین است بر انقلاب و هرگاه منفضل شد
 منضم میگردد رحم و منفتح ای که آنکه قادر نیست در مثل او در وقتیکه
 ولادت است از انفضالی که عارض میشود از برای فاصل و این عنایت از
 جانب خدای تبارک و تعالی است که میباشد از برای خروج و میباشد
 این فعل از قوت طبعیه و موهوده است و این از برای نوا شانه است و اما
 الله الملك الحق فتبارک الله اعن الخالقین پس حاصل این است که سبب
 ولادت جنین طبعیه احتیاج او بسوی هوا و کثیر است و غذا اکثر
 و نیز از انبساط قوی بقیه سبب طلب است حال و نیم رغد و غذای او فر
 و میگردد از ضیق و از غور نیم رغد و قوت غذا و هرگاه تولد شد غیبا
 که حاصل شود نوم و انبساط و هرگاه حاصل شود از او ضحک بعد از اربعین است

و این است صورت طبعی جنین در رحم امراض

کامی عارض می شود از برای رجم جمیع امراض مزاجیه و آله و مثله که عارض می شود از
برای امراض جبل مثل اینکه استن می شود و استن می شود و ساقط می کند
و مثل اینکه استن می شود و ساقط می کند بل دشوار می گردد و وضع حمل بسبب
عضل و سیمیر و ولد و عارض می شود از برای امراض طمث چنانچه صاحب طمث
می شود یا صاحب می شود اما اندکی باردی یا در غیروقت باینکه افراط واقع
می شود در طمث و می باشد از برای امراض مخصوص یا امراض مشترکه چنانچه
مشارک می باشد از اعضای دیگر و کامی می باشد از امراض دیگر شرکت
باینکه شرکت می شود از اعضای دیگر چنانکه در اخشا ق رجم چنانچه هرگاه
بسیار شد امراض در رجم ضعیف می شود کبد و می باشد از برای تولد
کردن استسقا در دلایل از رجم رحم و دلالت بر مرارت هم است پس
دلالت می کند بر مراد کت بدن و وقت طمث و دلالت می کند بر اولون
طمث خصوصاً هرگاه بکیرند بر صفت از کتان چنانچه بردارند یکسختی شک
کنند در سایه و نظر کنند چنانچه هرگاه او امر است با اضطرر دلالت بر مرارت
و بر صراحت ادم یا او اسود است با ابیض دلالت می کند بر ضد این نهایت
اسود باینکه غرض دلالت می کند بر مرارت و ای سوای او است دلالت
می کند بر برودت و کامی دلالت می کند بر مرارت رجم از اجاع در نواهی
کند و از خراجان و قروضی که حادث می شود در رجم و جفاف لبهای زن
و کثرت شعرو انصباع بول در اکثر و سرعت نبض دلیل بر مرارت و خند
این دلیل است بر برودت و دلایل بر در رجم حبس طمث است و قلت و
رقت و بیاض او یا سواد شدید سودای و نظادل طهر و تقدم اغذیه غلیظ
بارده و تقدم جماع کثیر و ضرر در اعلی رجم و قلت شعور در عانه و قلت
صیغ بول و خاد لون بول دلیل است بر برودت و لایل و طوبت وقت حیض است
و کثرت سیلان رطوبت و اسقاط جنین همی آنکه بزرگ می شود و لایل بر
جفاف است و قلت سیلان در عرق و عرق جمل سبب فقر یا در منی برودت
یا در منی زن بسبب قلت چنانچه وفا نمیکند تولد کردن جنین آنرا و یا



می کند

عقرون تا زاییده

سبب

بالبسب فساد است مطلقاً بسبب اینکه می باشد مفرط طماریت و محترق می گردد
بامفرط البرودت چنانچه می شود و یا مفرط الرطوبت و این سیلان می کند
بامفرط الیهوس که غلیظ و متین می گردد و می باشد غیر قابل از برای امتداد
و انبساط یا بالا اضافه بسوی زوج چنانچه می باشد مثلاً مفرط الحاروت
بالنبره بسوی او در زمانه یا راعضا رجم بسبب سوء مزاج بسبب فاسد می شود منی
و منع می کند از حمل یا فاسد می گردد غذای اجناب که می باید جنین را چنانچه محقق
می شود غذا و غلیظ می گردد یا رطب چنانچه ضعیف می گردد در قوت ماسکه و رخی
می شود رجم پس زلق می شود از آن غذا منی و زرق می گردد در طمث و اکثر از
عارض می شود از برای رجم سوء مزاج از برودت است از برای اینکه رجم با طبع مستعد
می باشد از برای این مزاج بسبب اینکه از اعضا عصبانیه است یا راعضا عصب
و آلات منی است چنانچه قضیب اقصا است در خلقت باینکه بوده باشد اقص
از شش صانع پس غیره بسوی رجم و غیره بسوی او منی از غیروقت
برود و منع می شود یا بسبب مباری است و او اعضا رگنه است مثل ضعف
دماغ یا ضعف دماغ یا ضعف مزاج اجناب که می باشد از کبد یا تخمه یا بسبب
خطا طاری است قبل از اجتماع رجم بر منی مثل اختلاف از این الی بسبب
اجناب که در منی است مثل سوء مزاج مخالف از برای قوت تولید جار یا بارد
طبیعی یا بر طول احتباس یا رطوبت یا بیوست و سبب این اغذیه غیر
موافق است و مجوزات ایضا بر سبب او از جمله اینچنین است که می برد و صاحب
بلبس است و کامی می باشد بسبب رگنه اینکه می باشد منی رطل مخالف از
برای تأثیر محبت اینکه در منی مراد مستعد از برای قبول او با مشارک
بر یکی از دو مذ هب و حادث می شود میان ایشان تولد و اگر بدل شود
روح برود از برای و این صفات شک نیست که می باشد از برای ایشان ولد
با که می باشد مخالف از دو منی بسبب سوء مزاج در هر یک از این که معادل
نست بد بکری چنانچه می باشد منی رطل مزاج از اعتدال در جهت اجناب که
می باشد مزاج منی مراد در او پس می باشد خا رین یا باردین مثلاً پس

سبب

اینکه بیاید بار در طبع
سبب ضعف قوا و قلت تقویت
سوزاد

اینکه بیاید بار در طبع
سبب ضعف قوا و قلت تقویت
سوزاد

مانع

زیاد میشود در او فاد و هرگاه سیدل کردیدند صادق میشود هر واحدی از ایشان
ای معادل است این را به مقدار سی معدل میشود باینکه بیاید منی همراه مثلاً
بارد و منی در جل حار و از جنس منی اینجا نیکه تولد میکند منی صبی است و سکران
و شیخ و مراد نصیبی است که بوره باشد قریب العهد بلوغ و اینجا نیست که غیر
سوی بلوغ سال و صاحب جنه و شیخ و بعضی از ایشان کانی میباشند که بسیار
است باده در ایشان و بعضی نیست بدن او صبی بدرستیکه منی بدلان میکند
از هر عضو و بیاید از صبی صبی و از سقیم سقیم و هرگاه بوره باشد بدن سقیم
بیاید منی از احوال از برای اینکه او بیاید منی از برای اعتدال و نمودن
صور همچنانکه گفته است بهراط و ابن احوال کلهما موجودند در هر دو منی و تحقیق
گفته اند بدرستیکه از اسباب فاد منی رجل ایشان لوائی که غیرد و این جاری
جاری خواص است و اما سبب اینجا نیکه در رحم است با از سو مزاج مفید است از
برای منی و اکثر از بر دمج است همچنانکه عارض میشود از شرب با بارد از برای
نساء با نچه سبرد است و همچنین از برای رجال با نچه تغییر میکند طبع را بک
تنگ میشود سام طبع پس تغییر طبع منی جنین بک میباشند با ماره
در طو بات اینجا نیکه فاد میکند منی بسبب مخالط او یا خلل یا مرط
مزلق مضوع از برای بلکه و او بسیار است و مضوع است از برای قوت طایفه
از برای منی پس قوت میکند منی را بقوت یا مضیق است از برای جاری غذا
از بر دمج یا بیاید یا از رده است که عارض میشود در منافذ غذا یا در رحم او از ایشان
لحم زاید یا تولد یا از الحام قرض است یا مثل بیسی که مستولی میشود بر جسم
پس فاد میشود منافذ غذا یا عارض میشود از برای منی رطب بارد از برای عارض
میشود از برای بدن در ارضی نزه و در مزاج حار یا بسبب مثل ای عارض میشود
در ارضی اینجا نیکه راد بوره است و یا بسبب انقطاع ماره است و او دم طبع
است زیرا که رحم عارض میشود از جذب و اتصال او یا بسبب بدلان است و او
با انقلاب یا شدت انضمام از رحم منی قبل از ولادت بسبب سده یا صلابت
یا لحم زاید تولد و عین تولد یا الحام قرض و ببرد مضیق و عین ذلک از
اسباب

اسباب سده و بیسی پس نفوذ میکند در او منی یا ضعف انضمام بعد از جمل بدستیکه
نگاه منیدار را نیکه باید نگاه دارد یا اکثریت شیخ مزلق است و کانی میباشند
برکت بدن کله و کانی میباشند در رحم و شرب یا در رحم تنها و هرگاه بسیار
شد شیخ بر شرب میفشارد پس تنگ میکند بر منی و بیرون میکند از اسبب عصر
و فعل او این است یا بسبب شدت هزال است در بدن کله یا در رحم یا بسبب افت
در رحم است از دم و قروح و بواسیر یا از واید طبع که مانع است بک میباشند
در رحم و چیزی مثل قضیب که منع میکند دخول ذکر و منی یا یا بسبب قوت منی
که مندل میکند و عارض میگردد از برای رحم ملاسستی و سده میکند فوهات
عروق طوائف را یا بسبب خشونت است در رحم و اما سبب کانی در اعضا
توکید پس با اینکه ضعیف میشود او عید منی و فادی که عارض میشود از برای
مزاج او مثل کانی که قطع میکنند او رده انرا از خلف یا سی شکافند مثلاً اذن
انرا از خصای پس نیکه میشود در ضرر اعضا تولید بک قطع شود چیزی
از عصب و چنانچه مورد میشود در او عید منی و در فوهات عروق مولده ان
برای منی و در رده از برای او و همچنین کانی که ضار کنند بر خصیه شوکران یا
اینکه بیاید شامند کافور کثیر و اما کانی بسبب قضیب مثل اینکه بیاید قصر
در خلقت یا بسبب فری برد است چنانچه میگردد لم اکثر قضیب از اصل و کناه
میکردد یا بسبب فری زن است چنانچه دور میشود فرم و غیرد قضیب منی
او با از هر دو بسیار یا بسبب عوج قضیب است یا قصر و نزه پس شعی
میکند مجری را از حیوانات و غیرد منی سوزی حاق فرم رحم و اما سبب رده
مبادی تحقیق شرمیم ما انرا چنانچه لابد است از اینکه بوده باشد اعضا هضم
و اعضا روح قوی یا اینکه امان کرد علق و اما خطا خطای با نذر
انزال است قبل از اشتغال و یا بعد از اشتغال و اما نذر انزال این است که بسیار
مرد و زن مختلف زمان جماع و انزال پس یکی از ایشان سبقت میکند در انزال
چنانچه هرگاه بوده باشد سابق رجل ترک میکند انرا و نازل میشود منی همراه
و هرگاه بوده باشد سابق مره انزال مرد میشود بعد از انزال زن پس دفع

میکند هم از نزد مکررات جذب منی یا خطا طاری مثل حرکت عینیه از وثقه
 صدمه و سرعت قیام بعد از انزال پس رتی میکرد رتی بسبب این و بیرون میآید
 از رحم با عوارض نفسانی مثل خوف طاری و غم بدست که عوارض نفسانی به
 ضعیف میکند و او را غافل می شود طبیعت از حفظ جنین یا چیزی از سایر
 اسباب سقط اینها نیکه ذکر می شود در باب اول و گفته است بقراط که غلبه
 مرد البته ابر از زن در مزاج اعضا و رینه و مزاج اول و مزاج منی صحیح
 دون انجمن است که عارض میشود از انزه طاریه بدان بدن است که مره انجمن
 تولد میکنند و حامله میگردند امراض و اقل است از عاقبت مگر اینکه بوزن
 بدن او اضعاف از بدن عاقر و اسرع عجزه خواهد شد و اما عاقر بسیار
 تمکین باشد امراض او و در عجزه خواهد شد و بسیار مثل شاد در آنگه
 عمر علامت عقر اما علامت عقر از دو منی این است مثل آنچه گفته اند و کبر
 کرده اند جنای هر یک را بریزند در آب پس هر کدام منطفی شد در آب تقصیر
 از صحت او است و گفته اند که بریزند بر اصل منی بول را پس هر کدام که خشک
 کرد از آنرا تقصیر است و گفته اند که بکینند هفت جبه از خط و هفت جبه
 از شعیر و هفت جبه از باقلا و بکینند از آنرا در طرف ضربی و بول کنند هر
 یک از ایشان بر او و بزرگ کنند آنرا تا هفت یوم پس هرگاه روید بعلیت
 تقصیر از او و گفته اند که تجربه کرده اند از آنرا مره این است که بخور دهند
 هم مره را و بخور طب پس هرگاه نفوذ کرد رای او سویی نش و طم او
 پس بعلیت از او و هرگاه نفوذ نکرد بدان که سده است در اینها و انظار
 ردیم که منع میکند یا فاسد میکند رای بخور را و همچنین بر داشتن
 پس نظر کنند ابا یافت میشود رای و طم او از فوق و آنگه دلالت این بر
 اینکه او سده است با بعلیت با و سده پس هرگاه بوده باشد با و سده او
 و بعل است بر عقر و هرگاه نبوده باشد با و سده پس روید بعلیت اینکه بوده
 باشد از آنرا برای عقر اسبابی دیگر و از برای جمل موافقی دیگر و هر امره
 که صاحب طهر شد و باقی ماند در رحم او و طوبی پس رحم او مرده است
 و اما

قال ابو طي في الفضول الزم
من كان فرياح الرم المراه باردا
منكافا لم يجل ومن كان ايضا
رطبا قد لم يجل لان رطوبته
تغير المني ويبرد ويطفئ ومن
كان اتسا اجف مما ينبغي او
كان حارا محرقا لم يجل لان المني
يعدم الغذاء فيفسد ومن
كان فرياح الرم مريلا كانت
المراه كثرة الولد
وقال ايضا اذا كان فرياح
المراه متغير اللون ولم يكن عجيبة
في وقتها عاذا على ان يبدلها
تجلى الى التيقن

و اما علامات مبی و اعضا در نواحی شناخته میشود همچنانکه و انبی صراحت و برورت
از سی محمود و احساس مراد بنی و آر حثورت او و آر حال شعرا و آر لون او و
را یک او و آر عت بنی و بطور او و آر صیغ فاروره و قلت صیغ فاروره و آر شاکت
جد و اما رطوبت و بیوست شناخته میشود از قلت و کثرت بارقت و منی صحیح او
ابيض لزج براق انچنانست که واقع میشود بر او ذباب و اکل میکند از او ریح او مثل
ریح طلع است یا یا سبب و اما علامات طم و اعضا در نواحی او دلالت میکند همچنانکه
شناختنی و اما صراحت و بیوست پس بعضی می است و شناخته میشود از لون طم و فیه
او بوی صفه است و سواد و یا بوی کدورت و بیاض و از احوال شعرا و است و
دلالت میکند بر رطوبت و بیوست از کثرت بارقت و با کون عینین امرا ظاهر است
و خشک میشود رخ رم بل میباشد بر بدن که او آبستن نمیشود و اما سمن و هزال
و شخم و نقص قضیب و اعوجاج او و قصر و ستره و انقلاب رخم و حال انزالین مجموع و کلب
است بر عینه و شناخته میشود سیلان رخم باینکه غمی باشد رخ رخم مجازی فرج و جمعی
که حادث میگردد نزد مباضع اغنی جماعت از برای اینکه متعدد میشود عنق رخم
و سیل میکند بوی استقامت نزد او حال قضیب پس منالم میشود و انضمام رخم
رخم ظاهر است از برای منی بر روی علاج بحقیق ذکر شد هیت جماع و سزاوار است اینکه
لازم دارد مرد زن را بعد از جماع و جدا شود از او یک ساعت و داخل کنند منی را
بالتام در رخم و باقی نگذارد از او بقیه را اخیل و قرار گیرد منی در رخم و باقی
ماند را و سد و مدتی و بید و و بنا و در از او نزد حرکت مراد پیش از غلغله او
در او سزاوار است اینکه هرگاه برخواست از او مرد باقی گزارد از او بر همان حال
مستلقه از برای اینکه منفرق شود بوی خارج و ضم کند هر دو را و آمدنی از جهت
اینکه منضم شود رخ رخم و تنگ گردد عنق او تا اینکه قرار گیرد منی در رخم رخم
و هرگاه بخوابد بر این حالت و هیت او او بی و انبساط از نقطه از جهت اینکه
نقطه معینه است بر از لاق و اضراح منی در رخم سبب اینکه او عضویت معکوس
و همچنین جماع عقب طم از حیض زیرا که نزد حیض مختلط میگردد منی بدم و فاسد
میشود و ايضا طبیعت درین هنگام میباشد بوی دفع آنچه میریزد

خوانند

ذکر

بسی ورم واضح منی از آن سوی اساک و حفظ بدان بدستیکه قبل از جماع
 و بسیار تفصیل کنند باید مرد بماند زینا برقی و دغدغه کند عاده انرا و بکند در سر و کمر
 بدق قیج و قدری از ذکر داخل کند و بیرون آورد و بان داخل کند تا آنکه
 صاحب شهوت و شبق و نشاط گردد پس در وقت مجوع ذکر را داخل
 کند از روی رغبت و مراعات کند از او ساعت اینجا نشکند می شود
 از او لزوم و بکند عین او را حرار و نفس او را رتقاء و کلام او
 در تبلیل و رحل او افتد از حرکت پس در وقت بریز منی را بدستیکه
 رهم مخازی خم قیج میگردد و وسیع می شود و آنچه معین بر حیل است
 بخورات مواخفه از برای این شأن است و حملات و خصوصاً صامی
 اینجا نیکه نیست شدید الحار و مثل عقل و ای شیده است با و بردارد
 قبل از این و از آن محبت است این است که بخور کند زن از تحت رهم
 بطیوب حاره و ششم نگذارد از فوق پس بکند انبوه طویل و بکارد
 یکطرف انرا در خالستر گرم و دیگری را در خم رهم قدری بکشد و او
 او بسوی رهم پس بخوابد بدین هیئت تا نشیند بقدری مقدور
 شود بعد جماعت کند و اما وجه دیگر هرگاه بوده باشد سبب
 و اخلاط حاره استقراض کنند اخلاط را و معادل کنند مزاج را با غده
 و شربت معلومه استعمال کنند بر قیود طیات معده از عضلات
 و لعابان و ادهان بارده و هرگاه بوده باشد سبب بر در رطوبات و اق
 اکثر است اعنی اکثر اسباب عصب بر در رهم است و رطوبت او از برای اینکه
 او با طبع مستعد است از برای این اما بر وجهیست این است که رهم عصبی
 است و اما رطوبت سبب این است که بسیار متوجه میباشد بسوی او
 از رطوبات منویه و طمینه پس استقراض رطوبات کنند با بارجات و حقه
 و حملات و استعمال کنند مثل تریاق فاروق و مشد و ریطوس و معجون
 فلاحه مشهور بماده الحویه و استعمال کنند ایضا دهن بان و دهن بلان
 و دهن سوسن و اما یا بسو را عاقل کنند بلعابان مرطبه و ادهان معتدله
 در حرارت

و در حرارت و برودت از برای اینکه ادهان حاره زیاد میکنند پس را سبب کلل
 رطوبات و بارده معین است برین سبب قیج و جمع و استحمام و شرب این قیج
 این ناعز بدستیکه اگر او اسیر است و فصول او اقل و آنچه میباشد سبب
 کثرت شحم معادل کنند بدن را با استعمال ریاضت و نطفه غذا و مهاجرت کنند
 از لطافات مرطبه و از جبل جوده در احوال سمه این است که جماعت کنند بر هیئت
 بر کوع مضطرب یا بر هیئت ساجد از برای اینکه منی متکثر میگردد از نفوذ بسوی
 فقر رهم و هرگاه بوده باشد سبب ریح مانع از وجود منی از برای منی
 عاقل کنند مثل حواش کوفی و بیاضا مندا نیدسون و بریز کرفس و بریز سداب
 سیماب و سداب و اما الاصول و بفراغ منجمه از او و از حملات ریح چند
 بیدار است و بریز سداب و فنجنکشت و هرگاه بوده باشد سبب ضیق خم رهم
 بر وجهیست اینکه استعمال کنند در او دایما میلی از اسرب و بگردانند در او
 بر ترتیب و مسح کنند بر اهرم بلینه و بسیاری استحمام نافع است و استعمال ریح
 از ادهان و لعابان و رطوبات تا آنکه ترخی شود و بعد از این استعمال کنند
 میل اسرب را و استعمال کنند مثل کرفس و اندیسون و کمون از برای بقیع و
 کثرت جماعت مفید است از برای اینکه ادخال قضیب میگردد و رهم را و آن
 شرویات اینجا نیکه معین بر حیل است بول مثل شمشاد زن از او بدستیکه
 او عجیب است در احوال و بکنند اینرا بقرب جماعت و همچنین نشانه علاج است و او
 ناب میل است هرگاه میباشد بیک مثال از او هر روز بماء عمل تا یک هفته متوالیه
 بر این حاضر النفع است و بریز سیماب لیوس که او ایزان روحی است جید و مجرب است
 هرگاه میباشد چنانچه گفته است و بفروردوس که میباشد مندا از او مواشی
 انات سبب تکثیر نواج و از فرزجات معینه بر احوال این است که بلبیز از دهن
 بلسان و دهن بان و دهن سوسن و فرزجات از لفظ اسود و ایضا شحم از
 در صورت و از اظفار طبع مک و سنبلی و سعد و شبت و سعد و ناخواه و زوفا
 و مثل و خصی ثعلب و غل و احتمال بجز ثعلب با احتمال مراره زینب یا ریت
 با اسد بقدر دودنی و دار ششمان عجیب است و جوز سرو و حب الفار و حک

در حرارت

بر کبر و اینها چندین مرتبه میور ساند و شیر صلبان فرزند نمایند اینها
 زعفران جاویش و قصبه الغلب میور ساند و صلب الغار دهن زینق اینها
 در شراب ریانی بخورشانند و در بخور بکبر و این مجرب است اینها با عدل و
 شاره عا و طهر و در آن بخور بکبر و نفع تام بخشد صفت اظفر نافع بکبر
 از صلبان و جاویش کوفته و پیخته در شراب طالع داخل نموده بر قصبه طلا
 بکرا رنده تا خشک شود از آن جماع کنند اینها قلب و مراره و زینق و عدل بر قصبه
 طلا نموده جماع کنند و فرزند که تولد شود دلیر و شجاع گردد اینها صلبان
 و عدل و جاویش از هر یک مقدار یک مثقال جدا جدا بگویند و صلابه کنند بعد مخلوط کنند
 در شراب صرف و قصبه را با او طلا کنند و چنان کنند که قتل از آنزال دوا می شود
 حل شود اینها سر کین ثعلب را در دهن حل نموده ذکر را با او طلا کنند و جماع
 کنند که فرزند هم میرسد اینها فرغون و چندین مرتبه و قط و میور با شراب عینق
 یا شراب ریانی حل نموده قصبه را با او طلا کنند و جماع کنند علما صلب و احکام و
 دلالت میکنند بر او مابین از توانی انزال این و حالتی مثل فتور در قصبه جماع
 که بسیار است و مکره مثل اینکه او مص می کند نزد انزال و بیرون می آید و در
 عقب او شدت فم در هم حتی داخل نمیشود و در و بهیچان ارتقا او بسوی قدام و
 و فوق سبب جماع بعضی اجزاء در هم بسوی بعضی با تمام از جمیع جهات سبب
 شدت احتمال او بر مانی پس مرتفع میشود اجزاء سافله آنجا که نزد فم در هم است
 بسوی فوق و نقلی و از عین صلابت و از شدت بدیس این نامیه و احساس
 طفت پس صاحب طفت میشود الی چنین از برای اینکه طبیعت نگاه میدارد
 غذای چنین را با صاحب طفت میشود اندکی و حادث میگردد و وضع طفت مابین
 سر و قتل با مابین قبل و در سبب تا م علایق در هم بعلت تعددی که حادث
 میشود از شدت اجتماع اجزای او در اول جبل و سبب ثقل چنین بعد از این
 با که عارض میگردد در عسر البول و کرامت دارد جماع را و بعضی دارد از او هرگاه
 جماعت واقع شود انزال او میشود آهسته آهسته که موجب انفتاح فم در هم است و
 حرکت میکند منق و طفت و طبیعت زیاد میکند انضمام آنرا و جهت اینکه اینها
 عین

فرز هم
 فرز هم
 اظفر جهت جبل
 طلای نافع
 طلای صید
 طلای بیکه
 اضا طلا

مرد و المیل و حیدره در
 فی الحام

قال لوطی اذا لم یفرط فی المراه
 فی اوقات و لم یکن یفرط فی المراه
 و لا فی لکن عرق لانا کبره فنی
 و کرب و حین نفی فاعلم انما
 قد خلقت ل

عین در هم جمع میشود و منظم میگردد و بعضی اجزاء او بسوی بعضی شاکت در هم
 و نزداد حال قصبه را و منظم میشود و منظم میگردد و حادث میشود
 با و جمع که نافع و عشیان و جلی بکبر و بعضی او از برای جماع است
 از جلی با نفعی از برای اینکه ماده ذکر استخراست و میباشد با او در هم
 منظم و حرکت جماع زیاد میشود در سختی جدا و انتی ضد این است
 بدینست که او با که مکرده ندارد و جماع را پس عارض میگردد در عقب او کبر
 این سبب استخراست معده است با که میریزد بسوی او از فضول طفت و از برای
 اینکه گرم میگردد و قلب با جره متعاضده اند فضول و کل و ثقل بدن سبب
 استلا از فضول مجتسمه و انقباض قوت کت او و حین نفس و قلیل عشیان
 و جشاء حاض و تغیر به سبب لنع و فضول حاده و صداع و در و از وظلمت
 عین کل این سبب کثرت صعود این اجزیه دخانی است از این فضول بسوی
 و حفظان سبب ضرر قلب باین اجزیه یا سبب شاکت فم معده پس همچنان
 باید مشغول در دیه فایده مثل مشغول طین و حص و فم و در مل و ملح و غیر ذلک
 بعد از یکماه یا دو ماه از برای اینکه دم طفت حبس میشود در اول محل عدت
 غذا چنین و هرگاه بزرگ شد و فایده میکند آنچه تولد میشود از دم در بدن ام
 پونا فو تا بعد مجامعت اینکه بوده باشد در بدن از این دم و حین که جمع
 میگردد در اول محل نزد صغر چنین از برای غذا نزد کبر چنین زیرا که نزد صغر
 کافی است او را غذای اندکی پس بسیار میشود در بدن از این دم و لازم دارد
 این قوت را اجتناب از طوبات معده را پس بسیار میشود در او فضول
 و مشاق میشود طبیعت بسوی این اشیاء سبب دفع این فضول از معده و
 این بعد از یکماه یا دو ماه است از برای اینکه جمع میشود از این فضول و معده
 قدر کثیری که موجب است از برای این و در اغلب این است و بعد از این نیست که
 جمع میشود این قدر در این مدت بر حسب مزاج و اینها اگر سبلان کند آنچه فضل
 است از غذای چنین نزد صغر چنین از دم پس محقق از او سقوط چنین
 از برای اینکه این لازم دارد از انزال سبلان در هم و استرخا او و انفتاح فم او

و ضعف او از ضبط جنین و خصوصاً در اول حمل از برای اینکه تعلق او میباشد
 بریم ضعیف پس هنگام پس محتاجت ضرورت سویی اما که او در بدن و این
 موجب ضایع شدن است برای ذکر شد تا اینکه بزرگ شود جنین و ضایع شدن
 سبب اختلاط و حصول طمث بادم و جریان او سویی اعضا و مصرفت بیاض
 عین از برای اینکه ای صعود میکند از این حصول سویی هر میباشد آن
 الصفا و این است که ظاهر میشود صفا و در او و اخضر او با هم که غور
 کند عین و مستحق میگردد جنین او و و غلیظ میگردد بیاض صدف و زرد
 نمیکرد و در اکثر کسان و لا بد است از تغییر لون و حدوث آثار خارج از
 طبیعت و کل این در حمل انشی اکثر است از برای این است که انشی سبب
 ضعف و بر مزاج میباشد تغذیه او اقل و جذب او از برای مواد کمتر
 پس بسیار میشود حصول سبب این در بدن خیلی بخلاف ذکر شد سبب
 ذکر میباشد تغذیه او اکثر و جذب او از برای مواد بیشتر پس میباشد
 من خیلی انقی و انصافاً دم انجنای که مقتدی است با و ذکر است این است
 از دم انجنای که غذا بخورد و با و انشی از برای اینکه زرع انجنای که تولد
 میگردد از او ذکر میباشد اسحق از زرع انجنای که تولد میگردد
 از او انشی و غذای انجنای که مقتدی میشود با و هر یک از ایشان او
 فضل زرع است و این است و بر این نیست که میباشد زرع اسحق از
 باشد مزاج انجنای که تولد میشود او در او امر و هرگاه باشد مزاج ارضی
 میباشد دفع اخوی و فضلات اقل و دفع او اکثر فعلی هذا میباشد
 دم جابل مذکر انضغ و اصفی و انقی و این موجب این است که بوده باشد
 لون او احسن و هرگاه بزرگ شد جنین و رسید تا چهار ماه کم میشود
 این حصول در بدن خیلی سبب تغذیه جنین از طمث پس قابل نمیکرد
 این اعراض با که ساکن نمیکند حیل او جاع ظهر و ورکین را بیست جنین
 او از برای رحم با که مستغیر گردد و غذای او از آنجا میباشد براد پس
 منبط میگردد و اضطرر میشود عروق او و اضطرر میگردد از اضطرر اکثر
 احوال

احوال عارض میشود از برای خیلی که مستحق میگردد از این احوال و این سبب است
 طمث و زیادت ای جنین میشود از او برای محتاجت سویی و جنین نسبت
 و ضعف او از تغذیه پس هرگاه بزرگ شد جنین غذا بخورد از این فضل و اقل
 میگردد اعراض امثال این و هرگاه استن کرد جادیه انجنای که ترسیده باشد
 سویی با نژده سال خوف کنند بر او موت را سبب صغر دم و همچنین حال
 که انجنای که بر سر ایشان از اجبی حاره چنانچه ترسیده باشد یا که بکشد قتل خواهد شد از
 جهت اینکه حامله در شوار بیرون میباشد نفس او سیمانتر و عظم جنین و او محتاجت
 سویی بنفص و حرارت موجب زیادت احتیاجت سویی هر یک از جنین و دم
 سویی تنفس و آنچه وارد میشود از نسیم بارد سویی بدن ام غنی باشد کافی
 و این موجب سرعت هلاک است و جنین و از برای اینکه هرگاه معالی کردی حید
 با استفراغ ساقط میشود جنین با ضعف قوت او و ضعف قوت ام و این خطر است
 و هرگاه استفراغ نکردی طول نمیکشد حی و ضعیف میگردد جنین و ام و لازم دارد ترک
 این سقط جنین را با ضعف قوت و از برای اینکه حی موجب تقلیل غذا است و این
 موجب ضعف جنین و ام است جهت اینکه غذای که میرسد سویی و غنی باشد کاین
 و این طبیعت عارض میشود سبب فاد مزاج قلب و سبب قلت وصول غذا
 سویی و انتقال جنین و مقاسات ضعیفی که عاجز نمیشود با و از دفع مرض و لازم
 این سقوط جنین را با ضعف و همچنین هرگاه عارض در رحم او و دم جاری نمیشود
 اینکه و دم خارج نمیشود با حی حاره و حی حاره موجب هلاک است در اکثر
 پس هرگاه بوده باشد فلغونی باشد امید میباشد با و در اقل برای خلاصی
 دام و اما اگر در این است جدا و نیست امید خلاصی از او و از علامات مجرب از برای علامت مجرب از برای جنین
 حیل این است که میباشد مندا اما عمل انجنای که ترسیده باشد با و ناراض و او قیه
 برای اینکه طبع بخیل میرد از او است از اجزاء لطیفه قویه الحرارت و اما عین
 مطبوخ بیرون میآورد قوت حرارت را سویی فعل سرعت پس قوت مبدد میخورد
 باطن را بدنه فین امدات ریام از او و خصوصاً عین او با و مطر مزوج با ضعف
 او از برای اینکه در با و مطر ریخت باقی است از دانه انجنای که متکون کاب محاط میشود

نزد نوزم باشد از برای اینکه نزد نوزم میباشد بدن سبک و غلبه از برای
 او حرکت محله از برای ریاح و از برای اینکه نزد نوزم میباشد معده محتلی از
 طعام بر حسب عادت و امتلاء معین است از برای ریاح و ممکن است اینکه ریاح
 حادث شود از غلبه غل و ماء مفرغ منرا هم میباشد از برای ریاح پس هرگاه ریاح
 مفص حامله است سبب اینکه حامل تنگ میشود انجا او بعلت مزاجت
 جنین و حادث میشود در او سبب این مفص و حبس میشود در او نفخ
 و اطباء متعی اند در این و آنچه در صبح میگردد در معادات از برای ریاح
 این و همچنین از علامات مجرب این است که بخور دهند مره ستر هله راست
 از قمع یا اجانه مشقوبه غرض به تقطیر و بقیع یا اجانه مشقوبه این است که بکشد
 رایج بخور از خارج بسوی انف بل نفوذ کند در فرج حامله بعد این که روزه بکشد
 بکروز سبب خالی بودن بدن سبب معده و انفا از رطوبات غذایه مانده
 از برای وصول رایج بخور از فرج بسوی انف پس هرگاه بیرون آمدن دهان و
 رایج او در فرج و انف نیست حامله بکزه بنوده باشد مانعی دیگر از برای او
 و همچنین از علامات مجرب احتمال نوزم است بر فرج بفرغوا و هرگاه احساس تنگی
 بطم او در فرج و رایج او در انف پس با و حمل است و آنچه گفتیم با ریاح از کار
 و اینها از مجرب احتمال زیاد است بعل و بول جلی در اول حمل اصف
 بسوی زرقه و میباشد در وسط او چیزی مثل قطن منقوش اعتیای بعض
 متخلخل از برای اینکه آنچه حبس میشود از فضول غلیظه طمیه در ابدان او مختلط
 میگردد و لطیف او بماند و حبس میشود غلیظه او بسبب ضیق مجاری از نفوذت
 جنین از برای او و او صاحب نفیض است پس میباشد مثل رسوب بخود و کاهی
 دلالت میکند بر حمل بول صافی القوام از برای احساس آنچه میگردد است
 از اجزاء ارضیه از برای تغذیه جنین و تنگ میشود مجاری و دیده میشود در
 چیزی شبیه صنباب و او صحابه است که می پوشد ارض را مثل دهان
 و خصوصاً هرگاه بوده باشد در او مثل صبی از قطن منقوش که صعود میکند
 و نازل میشود و اما در اخر حمل کاهی ظاهر میشود در قوایر از صره بول آنچه
 میباشد

تولید
 از برای ریاح و از برای اینکه نزد نوزم میباشد معده محتلی از
 طعام بر حسب عادت و امتلاء معین است از برای ریاح و ممکن است اینکه ریاح
 حادث شود از غلبه غل و ماء مفرغ منرا هم میباشد از برای ریاح پس هرگاه ریاح
 مفص حامله است سبب اینکه حامل تنگ میشود انجا او بعلت مزاجت
 جنین و حادث میشود در او سبب این مفص و حبس میشود در او نفخ
 و اطباء متعی اند در این و آنچه در صبح میگردد در معادات از برای ریاح
 این و همچنین از علامات مجرب این است که بخور دهند مره ستر هله راست
 از قمع یا اجانه مشقوبه غرض به تقطیر و بقیع یا اجانه مشقوبه این است که بکشد
 رایج بخور از خارج بسوی انف بل نفوذ کند در فرج حامله بعد این که روزه بکشد
 بکروز سبب خالی بودن بدن سبب معده و انفا از رطوبات غذایه مانده
 از برای وصول رایج بخور از فرج بسوی انف پس هرگاه بیرون آمدن دهان و
 رایج او در فرج و انف نیست حامله بکزه بنوده باشد مانعی دیگر از برای او
 و همچنین از علامات مجرب احتمال نوزم است بر فرج بفرغوا و هرگاه احساس تنگی
 بطم او در فرج و رایج او در انف پس با و حمل است و آنچه گفتیم با ریاح از کار
 و اینها از مجرب احتمال زیاد است بعل و بول جلی در اول حمل اصف
 بسوی زرقه و میباشد در وسط او چیزی مثل قطن منقوش اعتیای بعض
 متخلخل از برای اینکه آنچه حبس میشود از فضول غلیظه طمیه در ابدان او مختلط
 میگردد و لطیف او بماند و حبس میشود غلیظه او بسبب ضیق مجاری از نفوذت
 جنین از برای او و او صاحب نفیض است پس میباشد مثل رسوب بخود و کاهی
 دلالت میکند بر حمل بول صافی القوام از برای احساس آنچه میگردد است
 از اجزاء ارضیه از برای تغذیه جنین و تنگ میشود مجاری و دیده میشود در
 چیزی شبیه صنباب و او صحابه است که می پوشد ارض را مثل دهان
 و خصوصاً هرگاه بوده باشد در او مثل صبی از قطن منقوش که صعود میکند
 و نازل میشود و اما در اخر حمل کاهی ظاهر میشود در قوایر از صره بول آنچه
 میباشد

میباشد در اول حمل زرقه و هرگاه حرکت داری قاروره جلی را و مکرر شد پس
 او از اول حمل است و هرگاه مکرر شد اول حمل است بابت سبب از کار بدان
 بدست که سبب از کار می برد است و حرارت و غلظت او است و موافقت
 با و وقت ظهور او و در ور منی از عین و بلند باز و فضل بارد و ریح شایه
 بسبب بردن او و هرگاه باشد جنوبیه حکم کنند بکثرت انات در حمل و هرگاه
 بوده باشد شمالیه بکثرت زکوز و همچنین پس شتاب دون صبی و شقوقه
 اما شتاب سبب این است که منی و انضغ و اکثر است حرارت او اما صبی سبب
 این است که منی او قلیل النفع است بسبب ضعف حرارت و ضعف قوت مولد
 و اما شبح سبب بردن از ضعف قوای است و قلت نفع منی و انضغ
 و گفته اند بعضی از فلاسف هرگاه جاری شود منی رجل بسوی بیمن رهم مذکر
 است و از بار مؤنث و هرگاه جاری از بار مرد بسوی بیمن زن میباشد
 انشی مذکر یا از بار بیمن مرد بسوی بار زن میباشد و ذکر مختص و گفته
 بعضی از حاذقین اینکه حمل بوم غل میباشد بخلام بسوی خاص و میباشد
 جاریه بسوی ثامن پس میباشد بخلام بسوی هادی عشر پس میباشد بختی
 و دم جلی بدگر اثن است بیشتر از دم جلی با شنی علامت از کار و اینها
 بدان بدست که حامل بدگر لون او اصر است و نشاط او اکثر و بره او انقی
 و شهوت او اصر است و اعراض او اسکی اما لون سبب این است که تابع است
 او از برای لون خلط غالب و ذکر این است که تولد میشود از حرارت غریزی که او
 انوی است و میباشد درین هنگام دم جلی با و اکثر نفع و اقل فضول از
 برای اینکه طبیعت دفع میکند فضلات اثر معاونت حرارت پس باین جهت
 میباشد دم او اصر و انقی و این از انجیز است که فایده میدهد لون نیکو را
 و صاحب فضا در میشود و اینها استعمال غذا از برای ذکر اکثر است پس کم میگردد
 فضلات طمیه در بدن جلی اما نشاط سبب این است که دم او اصر است
 و لطف و اکثر حرکت او بسوی خارج است پس میباشد دفع او اکثر و مقل
 او اصر و اما شهوت سبب قلت آنچه میریزد بسوی معده او از فضول سبب

غلبه در نفس او و اندک قلیل قلیل است پس حادث می شود از برای او از شهوات
 روده مخالفه از برای عادت انشی اما اعراض مثل دوار و صداع و غشیان
 و غفقان و خبث نفس از برای اینکه قوت او بسیار شد نزدیک شدت
 فضلات اینجا نیز که بسیار شد جمع در بدن جلی پس هرگاه بسیار شد قلیل
 بسیار شد اعراض حادثه از او ساکن و نامیدن او با اعراض بر سبیل مجاز
 است از برای اینکه اعراض این است و جز این نیست که بسیار شد در حال
 مرض و جلی نیست صاحب مرض در حقیقت و ممکن است اینکه شیخ گفته است
 چنانچه اطلاق این اعراض بر این اشیا بمعنی لغوی باشد نه اصطلاحی
 و احساس می شود بقل از جانب راست پس بدینگونه اکثر آنچه می شود
 ذکر بسیار شد از منی مندفق سوی عین او و عینه روم و این است که
 عارض می شود این یا از برای سبب این جانب سوی قبول با از برای اینکه
 وفق بسیار شد از منی عینی و هرگاه محرک کرد و چنین ذکر حرکت میکند
 از جانب راست و اول آنچه میگرد ثدی در از دیار و متعین می شود او
 بسیار شد از صاحب ذکر از جانب عین است و خصوصاً حکم عینی از برای
 اینکه دم طث تحیل می شود بعضی سوی شایست منی و میگرد و غذای
 سخن از برای اعضاء اصلیه و تحیل می شود بعضی از او که صالح نیست از
 برای شتم و بی و بعضی که صالح از برای یکی از این دو امر می شود سوی
 دو قسم قسمی که صالح است میگرد و تقذیه چنین بعد از استماله پس سبب
 میکند طبیعت اندر سوی ثدی عین از برای غذای چنین بعد از ولادت
 و قسمی که صالح نیست سبب این ایضا پس حفظ میکند اندر طبیعت تا وقت
 ولادت و دفع میکند اندر این هنگام طبیعت و بسیار شد عین از برای
 اضرام چنین با ذلاق و حیث کان بسیار شد ذکر در جانب عین و بسیار شد
 دم طث سوی و اکثر از برای اینکه وصول غذا از موضع اقرب آسود
 و بسیار شد و صورت فضلات در اینجا ایضا اکثر پس صعود میکند فضلات
 اینجا نیز که او نشان او اندفاع است سوی ثدی عین سبب قریب از این

حکم پستان

نلیست

دم

رم سبب مشارکت و محاذات او و سوی دست مجرای این او لا اعنی حله عینی و اراد
 میکند اولاً و بسیار شد این اینجا نیز که می شود و شد از پستان او غلیظ و لایق
 نه رفیق مالی اما غلظت او از برای این است که تحیل می شود و مانند بقوت
 حرارت اما لروجه سبب مناف و غلظ است اما آبیه سبب کامل بودن
 نضج است و استماله او سوی مشابه اعضاء اصلیه حتی اینکه لاین ذکر هرگاه
 بریزند قطره از او بر صحرای و نظر کنند سوی و در افتاب باقی میماند
 مثل اینکه او قطره زین است یا دانه مروارید و سیل نمیکند و زیاده می شود
 حله در ذات ذکر مروه سو او از برای اینکه صعود میکند سوی و از فضول دم
 طث او لا و حرارت ذکر مذکور است از برای این دم و مرتفع میگرد و حرکت
 میکند سوی خارج پس ظاهر می شود لون او در حله سبب وقت جلد او بسیار شد
 عروق رجل او و مرا نه سودا و بسیار شد بنف عین امتلاء او او شد و توان او ایضا
 سبب فضول طث و حرارت او و گفته اند اطباء که حرکت میدهد و جل عینی
 اول هرگاه می کند و این سبب نقل چنین است و او مجرب است و هرگاه بر حرارت
 اعتماد کنند بر بد عینی از برای اینکه جانب عینی نقل است و هرگاه باشد اعتماد
 بر این بسیار شد ابتدا حرکت عین آسود و بسیار شد حرکت عین عینی
 اخف و اسر و از برای قایل است اینکه بگوید بدینگونه فضول در جلی
 بزرگ اکثر او در جانب عین است پس بسیار شد آنچه صعود میکند از او
 سوی عضای عینی اکثر لازم است اینکه بوده باشد عین اطفال و حرکت
 او اعراض جابت میکند اعنی جواب میگویم یا اینکه متصوره سوی سرو مثل
 او و جابت است اینکه بوده باشد در ذات ذکر اکثر سوی جانب اسراف
 برای اینکه او کار ماده تلفت که قبول ماده بتجرب میکند در روم و اکثر این اینجا
 بسیار شد در جانب خالی از چنین از برای علت تصرف طبیعت در او
 سبب قلت حاجت سوی و خللان فضول متصوره سوی ثدی و ذکر
 حرکت میکند بعد از سه ماه و آنتی بعد از چهار ماه از برای اینکه ذکر
 سبب قوت حرارت اسر است و گفته اند جمیع علمایان این فن

لنج ابیه

مرات آینه

در معرفت این چنانچه هرگاه بکیرند از زراود یک متقال و سحق کنند و معجون
 بجای و بر دارند بصوفه خضرا از صبح الی نصف النهار بر روی قان حلا
 رقیقا فنی جلی بزرگ و آن اثر فنی جلی باشتی و آن کم بتغیر فلیست بجلی
 اما در این حید نظر است و محتاجت بسوی تجربه و اما علامات خبل است
 اضداد این است و از آنجه موزک است او را کثرت فروغ و جلی است خصوصا
 اما او ضعیف در سابقین و کثرت او را که بوده باشد حمل بزرگ و از علامات از
 حمل باشتی قویه و نفا از زکد ناقص میشود نفاس او در بلبست و پنج یوم
 الی سی یوم نکد اینکه بوره باشد با و سقم و انشی از سبی و پنج یوم الی
 خبل یوم و این در اکثر امراض اما علامات اسقام جنین کثرت اسقام
 ام او است پس بر سینه اسقام او موجب ضعف جنین است و سقم جنین
 بسبب خاد غذا و قلت او است و کثرت اسقام ام او ایضا موجب سقم جنین
 است بسبب قلت غذای ام او و جریان طمث در اوقات معیوره او غیر نفید
 در او پس هرگاه جاری شود بکمر بته یا دور بته دلالت میکند بر سقم جنین
 و نطفه اند در او اینکه جاری شود در اوقات او موجب سقم جنین است
 بسبب قلت غذا و دلالت میکند بر اینکه جنین غیر صحیح صاحب قوت نیست
 بر استعمال غذای دفع میشود در ورطه و در ورین از شدی در
 اول حمل بسبب ضعف جنین است و سقم او از استعمال غذا پس منافع
 میشود بسوی شدی و جاری میشود از او لبن و ضعف حرکت جنین با عدم
 حرکت دلالت میکند بر سقم او زیرا که اگر بوده باشد صحیح ظاهر میشود
 از او حرکت بر آنچه سزاوار است در تیز از کار و اجابت اینکه زن
 و مرد کرم کنند منی را بخطر و بخور و باغذیه و شرب بشود و بطور
 به بخورات و فرزجان مذکوره معطره هرگاه احتیاج افتد بسوی او
 بچقنه سقنه و مروضات و التفات نکنند بر قول کسانی که میگویند
 اینکه واجب است که بوره باشد مرأه ضعیفه المنی از برای تولد زکد
 بل واجب است اینکه بوره باشد چینه المنی قویه حاره پس حمل این
 منی

منی اولی این است که قبول کند زکودت را نه است نسبت و امیر هرگاه حاضر کرد و منی
 زکد استی ذکر لای واجب است اینکه بوره باشد منی ذکر اقوی در این باب از او
 و واجب است اینکه مهابرت کند از اجزاء مدت مدیدی بسبب فساد منی برای
 گفته شد و بسیار بنیاشامد اب بل هرگاه خواهد اشامد بنیاشامد از او اندک
 اندک زبیک دفعه و غذا دهند آنرا با عذبه بود مسخنه پس بخور کند و منی را
 مادام که بوره باشد در منی بدان که حاجت بسوی علاج حاجت اعنی حاجت بسوی
 علاج باقست و هرگاه بوره باشد غلیظ صبر کند بعد از این چند روز و مستمری بپذیر
 او کنند تا اینکه صاحب سخت کرد و منی و استعمال در انوقت از عطر حار در اعطر
 موضع مثل مشک و زعفران و عود هندی خام و اجتناب کند از کافور و بوره باشد
 بر سر جال و طلیق و استیج مادی و فکد کند در از کار و حاضر کند و هم زکد را
 چنانکه گفته شد قبل از این علامات قبض مذکر بدان بدرسنگه قبض مذکر
 او مرد قوی البدن و تم او معتدل باشد در صلابت و رخاوت و منی او بسیار
 غلیظ و جار است و او عظیم الاندین و بادی العروق و قوی الشن باشد و ضعیف
 کند از اجزاء و کسی که بریزد منی از بین او پس بدرسنگه نطفه این انضا شد کنند
 بیضه بسری را از حمل از برای اینکه بریزد از منی پس هرگاه بوره باشد غلام اولاً
 و شفع شود بیضه منی از او آوند کراست و هرگاه شفع کرد بیضه بسری پس او
 مؤنث است و همچنین اگر چنانکه سریع میشود با و احتلام نه از او منی پس
 بدرسنگه او مذکر است علامات قبض مؤنث او مرأه معتدله اللون و الشینه
 و نلست حاسنه البدن و نه روضه و نلست طمث او و قتی قبلی و نه قلیل مانی
 و نه قلیل حرن خرد و تم رحم او محاذی است از برای فرج و هضم او حید است و
 عروق ظاهره دارد و حواس و حرکات او برای سزاوار است و نلست با و اطلاق
 بطن را با و نه اعتقال ریم و عین او بسوی کل است دون شهل و او فرقه الطبع
 و بجهت النفس است و اعمال از حواری مرأهقات و الحوازل که درک میکنند
 ایشان حمل است بسبب قوت فراوت ایشان و قلت شحوم ارحام ایشان و
 رطوبات ایشان و لای اینچنانکه سریع است هضم او اولی این است که مذکر

بیاورند و آنجا نیک طهر ایشان نصیر است سبب تمام علامات او در جل بر جمل سبب
 کثرت منی است و انعام او سوی ایشان و ما بعد او و وقوع او در دو جوین و
 سلامت دو ولد منم غیر کثیر و کم است آنچه بوده باشد میان تو منی ایام کثیر
 پس بدست او در اکثر از جماع واحد است و در قلیل از جماع منم در جمل
 این است که هرگاه علی شد اعلی در نسا خصیات ابدان و کثرت الشعور
 و الدم است سبب قوت صراحت ایشان و ایشان می بینند دم در جمل و این
 سبب قوت منی ایشان است و قوت ارحام ایشان و ساقط می کنند با صفت
 و با انفتاح اندکی از غم رحم با که خایض می شود در محل و عدت جوی ایشان
 دو ناست و ما فوقها پس این است که واقع شود جمل بر جمل در غیر قوت جدا
 این است که جمل او سبب انفتاح هم دم او است نه سبب قوت دم خوف کند
 از مولود اول سبب صغف و قاسد می شود مولود ثانی در ثانی و انصار در
 قوتان کاهنی خوف کنند جانب وقوع و تفرام را میان دو ولد و اکثر
 این سوی می و هیچ وجه و حدوث امراض نا اینکه ساقط می شود یکی از دو
 له و از علامات التوأم و ما فوق او بدایه گفته اند و کرده اند این است
 که مراعات کنند سره مولود اول که متصل بخین است پس هرگاه بنوده باشد
 در او غمی و عقده پس نیست غیر مولود اول و لدی و هرگاه بنوده باشد
 در او غمی پس جمل بعد از آن است علامت آخر هرگاه داخل شد حامل در
 مدت قریب از اجل ولادت پس احساس میکند بمقل در اسفل بطن تحت سره
 و در صلب و وجع در اربیه و صراحت در بطن غیر معناه و انفتاح از غم رحم
 شدید است و احساس کرده شود به سیلان رطوبت از او پس بجهتین
 بداند که نزد یک است علامت ضعف مولود دلالت میکند بر ضعف جنین امراض
 والده او و استغراغانی که عارض می شود آنرا و خصوصاً اتصال در ورخص
 مخا از جهت اینکه میباشد بر سبیل بدت و علت و بر سبیل فضل از غذا
 و نهی بن ظهور این و راول مادی که صاحب جمل کرده باشد و خلیج او
 هرگاه بقتل آید ندی را و دلالت میکند بر او اینکه متحرک می شود و تحرکی را
 که معده

هرگاه

اقرب

که معده به باشد در حرکت میکند در غیر وقت و علامات ضعف این است که جنین هرگاه نولد شد
 و منتقم نشد ناف او و عطسه نکرد و حرکت نکرد پس بدان که او ضعیف است و زنده کافی
 خواهد کرد باب در تدبیر کلی از برای کنایه که حامله میباشند و این است
 اینکه قصد کنند بتلخیص طبیعت ایشان را با آنچه تلخیص میکنند با عدل مثل اسفند با جات
 دسمه و شیر خشک و مثل او این است که تکلیف کنند ایشان را بر ریاضت معتدله
 و شتی هموار از غیر افراط بدان بدرستیکه شتی مفرط سسقط است و حمام بر ایشان
 مرام است بکراتیکه سبب احتیاس طشت بسیار میشود در ایشان و قبول لا بد باشد
 پس درین مقام برود و درنگ نکند بکراتیکه و واجب است اینکه روغن مالی نکنند بر
 ساق عارض شود سبب این از برای ایشان نژد و عارض کرد در حال بدرستیکه فعال
 متحرک میکند جنین را و مهیا میکند آنرا از برای سقط و واجب است ایضا اینکه احتیاس
 کنند از حرکت مفرط و و نشد و سقط و صدمه و ضرب و از امثال این و خصوصاً از
 جماع و استلا از غذا و از غضب و وزن و خوف مفرط و دور کنند از او جمیع اسباب
 اسقاط و خصوصاً در راه اول الی بلیت یوم و خصوصاً در اسبوع اول که سه یوم
 از علوق پس مرام است در این زمان بر حبلی هر چه مرفوع است و نظر در آنچه
 کتابت کردیم نادر باب حفظ جنین و واجب است اینکه به پوشند مانت شرعی و
 به لباده و صوف لپین و بنوده باشد از ایشان خبر نفی سفید با سفید با جات
 و زیر با جات و اجتناب کنند از هر چه خفیف و تر است مثل کبر و ترس و
 زنبور و از هر چه او را در طشت میکند مثل لوبیا و حب و سحمت و هرگاه صاحب
 اشتها شد در یوم علوق این است که به قراط امر کرده است ایشان را سوپ
 در آب بدرستیکه او سریع الغذاست و شراب ایشان باید ریگالی عتیق رفیق
 باشد و بجهتین گفته است به قراط که بپاشد شراب اسود نهایت هرگاه رفیق
 باشد بهتر است و بسیار سواد او سبب قوت او بر سبب عکس و نقل ایشان
 زبیدی و مضر جل و صفا هائی با عید صفا هائی و کثرتی و دفاع نژدان
 نژدان او به ایشان مثل جوارش لولویست و تسخیر او این است بکراتیکه صف جوارش مردارید
 لولوی غیر مشقوب بکدر هم و از عاقده قرا بکدر هم و از زنجیل و مضطکی از

الآن از اقرب از نزدیک نزدیک

و شب جنین از جا

نوع حرکت ایشان

هر یک چهار درهم و آنرا در باد و در درخ و بزرگ کفن و شیطنج و قافله و چون بوا و درخ
و بنا بر این هر یک دو درهم و آنرا بمن ابض و احر و فلفل و دار فلفل از هر یک
سه درهم و آنرا در جندی پنج درهم و آنرا شکر سیاهی مثل جیم و الکندر سیاهی
از او ملحق است و آنرا یک مثقال است بر این با صلاح می آید در رحم و موده را
در ریه و آب است که غنایت کنند موده ایشان و قوت دهند اندام عمل
جلدین با عود و با مصطکی و مثل او و جوارشات متخذه از شکر بسیار با فادیم
بطبقه ای که بنوده باشد بسیار جابجایی که بنوده باشد جابجایی
و با صندل قافله سحره در ریه و قفسه و و واجب است هرگاه
وضع جلد است که جدا کنند در درج کاف و صلیح کنند غذا را و بقل
نکنند دفعه سویی تدبیر غلیظ بدرستیکه صاحب می شود و ضعیف
می شود قوت مغیره در کبد و صاحب عطش میگردد با که مستحق شوند
بی هرگاه صلیح منع ذالک کند نسبت امید بر بی از برای او و از برای ابام
مرکات و ادواری میباشد و ابتداء وقت او حدوث اضطراب است و وضع
و هرگاه بخواند که در بعضی از بلیت بوم الی رابع و عین و مرض قائم باشد
با عادت کند و لالت میکند بر بطور انقضای و لابد است از استفراغ در
غیر ایام بحران هرگاه بنوده باشد ضعیفی باب در شهوت حوامل که هرگاه ساقط
شد شهوت حامل انتفاع دارد از برای ایشان شش هموار دون افراط و تفریط
کنند و سیم شد بدالیه سوسنت را و خلوت شد بدالیه خلوت را و اقتضای کنند
شراب ریانی قلیل رفیق بدرستیکه او نافع است و صلاح میکند شهوت را
و سگانی میکنند و غنشان را و از ادویه مغیره از برای شهوت استعمال
کردن هر چه در او قبض است با صراحت لطیفه مثل عصا البراقی مطبوخ به شبت
بیاض است نیم کت از او و نفع دارد و بوند قبل از طعام و بعد از طعام و تنالی
ضاد قوی از برای موده کنند از او قلیلی و ضادات معروفه موده از برای موده این است بگیند از صلیح
و قوی و قصب الذریره و سنبلیل شراب ریانی عین با که بگردانند در او
بزرگ کفن و آنرا سون و از ریاح و خصوصاً هرگاه باشد در اینجا و جمع و نفی موده
بدند

ضاد قوی از برای موده
قصب الذریره و قصب
و چون می کنند آنرا سون
در موضع او کفایت است

بیشتر استنهای ایشان با فراط جدا کنند در تنقیه موده مثل با جلیخین متخذه بود و فادیم
بی رو کنند سویی موهضات و از برای ریه و شرب او که گرفته باشند بصل
با بکر منفعت جیده خواهد بود در این و موافق است از برای جبین و شش
خفقت موافق است از برای ششهای طین بخت ایشان با که منتفع شوند
بعضی از ایشان بجرافات مثل ضرر و آنچه بنیده با دست بدرستیکه قطع میکند
او خلط ریه را و بر می انگیزاند شهوت را و او غایت است در در شهوت
ایشان و هرگاه مشوی کنند ضرر را بر جبهه ای که خشک گردد این نوع افضل
و بهتر است از بایس صریقه بدرستیکه اول فضل او کمتر است و ثانی افاد بیشتر
حاصل میکند از برای شهوت و اما ریاح و وجع موده هرگاه عارض گردد از برای
ایشان مثلاً پس استعمال کنند این جوارش را بگیند از کون کربانی منقوع در جوارش
خل و بود موده بعد از آن و از کندر و سحره قاری از هر واحدی یک مثقال و آنرا
جندید ستر ثلث مثقال شربتی از وی نصف مثقال است الی یک مثقال و اما
استعمال کنند قبل از طعام و وقت است اینکه عطا کنند ایشان را بعد از طعام
آنچه در او قبض و عطش است مثل ضرر شوی بجمین و خصوصاً داخل او
کرده باشند عود دهند و دایم غم کنند ابدان و اصل ایشان را و استعمال
کنند بر موده ایشان اضمه معلوم معروفه و نگاه دارند در دهن جند مانی
با ورق بغض و و هرگاه بیاض مده اندکی از میوه و میوه ری از طین با که رسان
کنند غنشان ایشان از خفقان حوامل اکثر آنرا عارض بشود این از برای ایشان
بسیار شد بشارت موده و بسبب خلطی که در او است و بسیار خفیف میدهد اندام
جمع ابکرم و ریاضت خفیف تدبیر ببلان طریح کنگره فواضل آنجا اینکه نسبت
طبیعی را و در آب و استعمال کنند از او اینر مثل عدس و قشور ریان و جندار
و قافیا و بلوط و انشال اینها و کاه می بگیند از علف و جندار و قشور ریان
و قین یابس و طبع کنند بخل و ضار کنند بر عانه و اگر بجزین طبع ضار کنند شش
تورم اقدام حوامل و ببل او و ضار کنند اقدام ایشان از بورق کربن طلا کنند
به بنید مزج بخل و بطبیخ انیم با الطوخ کنند بقیه مودیا در اقطاف و اسباب اقطاف

بیل کلیم غلیظ او بر این العود
او با حوال الضح او اللطه

یا بادی است از ضرب با سقظ یا ریاضت مفراط و در نتیجه و خصوصاً جفت بدست
ضربه و سقظ متفرع و نازل میگردد از او و به لایه است از تقاضی که حاصل
میشود از برای بدن و لازم میشود از اعضا مجری در او و خروج او با چیزی از الام
نفسانی مثل غصه یا وزن یا خوف از برای اینکه حرکت میدهد نفس با کله سویی
دفع این اعراض و از آن اسباب و تابع است از قوی و در او و خالی میشود از
اساک جنین پس ساقط میشود و از بدو هوی و صرا و اما مضطرب و از این قبل
که اهلست دارد جلی را طول مقام در حرام بدست که او اعنی تمام ساقط میشود
جنین بازالان سبب کثرت در طبع و صراحت هوای در او پس حرکت میکند جنین
سوی خارج و ضعیف سبب است تفاوت او از کثرت تحمل در او و همچنین از الام
بدنی و امراض و اسقام عارضه از برای ام پس فاسد میشود مزاج سبب غذا و در او
و هلاک میگردد سبب و جموع شدید پس منید سویی جنین غذا سبب گاه
بوده باشد بزرگ از برای اینکه احتیاج سویی غذا کثرت است پس مجبور با ضعیف
میشود غذا و دفع میکند رضم از برای دفع معده غذای فاسد را با استفراغ
همچنانکه ذکر شد از عدم وصول غذا سویی و استفراغ با سهال کاهی موجب
اسقاط میشود از برای اینکه ضعیف میگردد رضم از اساک جنین بخارک
اعمال سبب کثرت اختلاف با سبب آنچه میرسد از از تر قریب سبب
این است که حرکت میکند سواد سویی اسفل نزو اسهال و لازم است حرکت
اضطراب سویی رضم پس هلاک میگردد جنین با سبب او و به سبب سهال مثل عارضه
و ضیق و شتم و سقظ و غیره و لک با دم کثرت و یا فصد از برای اینکه
او بیرون میکند دم اینجا نیز که ماده است از برای جنین و غذای او پس در
اولی است با سقاط از سبب اسقظ اغاث یا نزو از جنین بسیار و هر چه بود
باشد و له اکثر میباشد تصور بقصد را و بیشتر یا از انزال شدید
یا تخمه کثرت مفده در ریه بدست که او موجب عفونت اضطراب میشود و فاد
او پس فاسد میشود سبب این غذای جنین و موجب شده است از برای
فاسد میشود طریق غذا سویی جنین یا فراط اسهال معده و تخمه بدست که او
فاسد

میکنند جنین را

سبب در و صراحت این است که
مناظر میشود جنین از این جهت
در مداخلات ساق و هلاک
و احتیاج او سویی برای

در این امر که جنین را
در مداخلات ساق و هلاک
و احتیاج او سویی برای

بدنی

فاسد میکند رضم را پس میباشد غذا و اصل سویی جنین قلیل و فاسد یا از کثرت
جماع است که حرکت است از برای رضم سویی خارج سبب سنی و منزع میشود
جنین سبب این و ساقط میشود و خصوصاً بعد از سابع و کثرت استام و
اغشال از برای اینکه مزلق و مرخی میکند رضم را و سقظ است سبب اسقاط
نوت و اضراج جنین سویی هوای بارد برای گفته شود پس این طبقه اسباب
بارد است و کاهی میباشد این اسباب از قبل جنین تحقیق از نوت از برای
چیزی از اسباب نوت او پس نکته است از طبیعت و خصوصاً هرگاه جاری
کرد از او و منید جنین میگردد رضم را و منادی میکند رضم را یا مثل ضعف او
پس دفع میکند از او رضم همچنانکه دفع میکند معده غذای فاسد که از برای
سبب آنچه محیط است جنین از اغیبه و لغایف بدست که هرگاه منخرف یا مستقی
پس میریزد از او رطوبات و منادی میکند رضم را و حرکت میکند راضو سویی
دفع و معین میباشد از برای لاق با سبب رضم است بارد از نواه از روه صا که
زلق و تخمیل میگردد و کاهی میباشد سبب صراف سواد رضم از ریه یا ریه یا
بدن اما صراحت حرارت حرکه که فاسد میکند رضم را و غذا و او سویی جنین را
همچنانکه فاسد میباشد از اضنی مفرطه الحرارة رضم را اما بدو نوت مثل بدو نوت محده
از برای سنی پس قبول نمیکند و تخمیل را و متکاثف میکند این رضم را و متک
میشود نفقه او و کاهی میباشد از رضم در رضم و از رضم و ماثر با صلابت و سرطان
و کاهی میباشد قروح در رضم و اکثر اسقاط کاهی کر ماه دوم و سیم است میباشد
از رضم و رطوبات بر فوهای عروق اینجا نیز که از رضم اینجا نیست که تا سبب از این
نفقه و بعضی از آن عروق با فته عروق مشبه است پس هرگاه صاحب رطوبت شد
سستی میکند در آنچه منتسب است از او پس ساقط میشود بادی حرکتی از ناده
رج یا نقل و اینجا از آنچه ساقط میکند جنین را رخت سنی است در اصل پس خلعت
غشاء اول از او میشود مکه ضعیف و مهیا میشود از برای خرق با اجتناب
او از برای رضم و در ماه ششم و ما بعد از او رطوبات مفرغ در رضم است جنین
مزلق است از برای جنین و تحقیق گفته اند قوی را طبا که میباشد این

میکنند

و بریزند یک ستار از دهن رازی و یک سکه جاز دهن سیم و بکارند آنرا یک روز
 یک شب و صبح الصبح بکارند آنرا تا که گرم تا جوشد جوشیدن تابی و صاف نموده
 هفته کنند با و قبل از رفتن که فاسد باشد در سینه این عجیب است در از لای طب
 و بعد از مثل این استعمال واجب است اینکه استعمال کنند ادهان عطره حاره مثل بان
 و غیره و در وقت و محلات در صوفات و معاین کبار مثل کاسکین و در بر باد
 و سنج بنای مذکور در هر سه روز یا پنجم روز یکبار به مثل کنند و همچنین از روای الک
 مذکور و دواء برز و ارضیا بکیرند از قشور کند و سعد مرضوضی از هر واحدی یک
 و از بر صفت مزاج طبع کنند شش من طبعی آب و جوشانند تا باقی ماند نصف شش ربع
 غوره هفته کنند با و چهار دقیقه هر سه روز یکبار و از خوراک حبه مقل است
 و سنگ انبساط و اشق و شونیز مجموع با فرد و استعمال آنرا بعد از بنفیه و بر دارند
 سنبل و زعفران و مصطکی و مرر سک و صند بیدستر و مقل و مثل او در دهن نازین
 با شمع از بر صوفه صند و بر دارند بعضی و انقی ارب و ادویه حافظه از برای چنین
 در بطن ام هرگاه بنوده باشد افت از مزاج و درم و مثل درم ادویه قلبیات مثل
 زرباد و دروغ و بهمنی و مضغ و دواء الک و مشر و در بطوس مذکور و دوائی که کش
 میکند اسقاطر بکیرند از زرباد و دروغ و صند بیدستر و صلیت و سک و سک
 و عطر و طهارت از هر یک یک درم و زنجبیل ده درم و راه شیمی هر نیم یک مثقال باب
 سرد اما چون کنند بقد و هفته مسخنه از برای قبل مثل ای واقع است در او
 سعد و با یوغ و خلبه و شبت و ناخواه در تدبیر اسقاط و اخراج چنین است این
 که محتاجند بوی اسقاط در بعضی اوقات بعضی را و نزد این است که بوده باشد
 حبلی صیه صغیر که خوف از او بسبب ولادت مملاک را و بعضی این است که
 بوده باشد در رحم اقمی و زیادت لحمی که تنگ میکند بر مولود و ضررایی
 قتل میشود و بعضی نزد موت چنین است در بطن حامل و بدان اینرا که
 هرگاه دشوار گردد ولادت تا چهار روز پس تحقیق مرده است چنین پس
 مشغول گردند بخلاصی و آله و مغول شوند کیمات چنین بل مید کنند
 در اضیاع او و اسقاط کا همی فعل میکند از برای او صرکان و بعضی مقل
 و بریزند

کند با و در حافظه از برای چنین و اما زلق از رطوبات و شفق اکثر از لای است
 واجب است اینکه استعمال کنند از صفت و در وقت قبل هفته ملینه مفرغه از برای
 قبل استعمال کنند ذرات و ذرات از برای بول و هفته منقبه از برای
 رهم تدبیر حبه از برای این او تدبیر این است که نباشا مندها اصول بدین
 فروع با طبع خشک و صلبه بدین فروع و بیاشا مندها رده روز صیری
 از حب منش و بیاشا مندها ابارج جالینوس صفت ماه اصول بکیرند از
 قشور اصل رازیاج و قشور اصل کبر و قشور اصل کرس و اصول از قشور
 رازیاج و بزرگ کرس و اندسون و سنبل الطیب و بر سیاوشان و مثل
 و مصطکی و زنبیب منزع اله از هر یک مساوات بکیرند و طبع کنند بدین
 و بیاشا مندها حبه با دهن فروع صفت چنین بکیرند از کسینج
 اصفهانی و اشج و جاو شیر و مقل و مرر سک ده درم و ترید بلیت درم
 ششم حنظل و وارده در راهم کنسایت صوغ را و چون کنند با و ادویه را
 و ص کنند شیمی و در راهم است باب گرم صفت ابارج جالینوس بکیرند
 از ششم حنظل و غار بقون و بصل الفار شوی و اشق و مقون بنای ازرق و
 ضربق اسود و هیو فار بقون و او فیمون از هر واحدی شانزده درم
 و از بفاع و اقمیون و مقل ازرق و هادریوس و فرامیون و سلیم از
 هر واحدی هفت درم و از بر و سکینج و زراوند طول و فلفل ابیض و
 فلفل اسود و دار فلفل و دار صینی و جاو شیر و صند بیدستر و فطر اسالیون
 از هر واحدی چهار درم و بعضی داخل میکنند از زعفران در او چهار درم
 جمع کنند این ادویه را سحوفه تخول کنسایت ای باید خلیا بند از صوغ
 بشلت و چون کنند بجل کف گرفته و استعمال کنند نزد حاجت شیمی
 از روی در راهم است و استعمال کردن وی بعد از شش ماه است هفته صیه
 از برای این و از برای ریا بکیرند از سعد و اهل و ناخواه و کاشم
 و عدیان بکیرن شبت و با یوغ و بداب و سک و صلبه از هر واحدی هفته
 طبع کنند نیم رطل آب صی بند بنصف و بکیرند از او کمتر از یک رطل
 و بریزند

و بریزند یک ستار از دهن رازی و یک سکه جاز دهن سیم و بکارند آنرا یک روز
 یک شب و صبح الصبح بکارند آنرا تا که گرم تا جوشد جوشیدن تابی و صاف نموده
 هفته کنند با و قبل از رفتن که فاسد باشد در سینه این عجیب است در از لای طب
 و بعد از مثل این استعمال واجب است اینکه استعمال کنند ادهان عطره حاره مثل بان
 و غیره و در وقت و محلات در صوفات و معاین کبار مثل کاسکین و در بر باد
 و سنج بنای مذکور در هر سه روز یا پنجم روز یکبار به مثل کنند و همچنین از روای الک
 مذکور و دواء برز و ارضیا بکیرند از قشور کند و سعد مرضوضی از هر واحدی یک
 و از بر صفت مزاج طبع کنند شش من طبعی آب و جوشانند تا باقی ماند نصف شش ربع
 غوره هفته کنند با و چهار دقیقه هر سه روز یکبار و از خوراک حبه مقل است
 و سنگ انبساط و اشق و شونیز مجموع با فرد و استعمال آنرا بعد از بنفیه و بر دارند
 سنبل و زعفران و مصطکی و مرر سک و صند بیدستر و مقل و مثل او در دهن نازین
 با شمع از بر صوفه صند و بر دارند بعضی و انقی ارب و ادویه حافظه از برای چنین
 در بطن ام هرگاه بنوده باشد افت از مزاج و درم و مثل درم ادویه قلبیات مثل
 زرباد و دروغ و بهمنی و مضغ و دواء الک و مشر و در بطوس مذکور و دوائی که کش
 میکند اسقاطر بکیرند از زرباد و دروغ و صند بیدستر و صلیت و سک و سک
 و عطر و طهارت از هر یک یک درم و زنجبیل ده درم و راه شیمی هر نیم یک مثقال باب
 سرد اما چون کنند بقد و هفته مسخنه از برای قبل مثل ای واقع است در او
 سعد و با یوغ و خلبه و شبت و ناخواه در تدبیر اسقاط و اخراج چنین است این
 که محتاجند بوی اسقاط در بعضی اوقات بعضی را و نزد این است که بوده باشد
 حبلی صیه صغیر که خوف از او بسبب ولادت مملاک را و بعضی این است که
 بوده باشد در رحم اقمی و زیادت لحمی که تنگ میکند بر مولود و ضررایی
 قتل میشود و بعضی نزد موت چنین است در بطن حامل و بدان اینرا که
 هرگاه دشوار گردد ولادت تا چهار روز پس تحقیق مرده است چنین پس
 مشغول گردند بخلاصی و آله و مغول شوند کیمات چنین بل مید کنند
 در اضیاع او و اسقاط کا همی فعل میکند از برای او صرکان و بعضی مقل
 و بریزند

دوائی که کش میکند اسقاط میکند

میکنند از برای آدویه و ادویه که فعل میکنند این است که قتل میکنند چنین را و ادویه
 کند بقوت و کامی فعل کنند باز لاق و ادویه فاند از برای چنین مرقه است و
 مدد از برای حیض ایضا مرقه است و مرقه و ادویه مرقه او رطبه نرم است و استعمال
 کنند این ادویه را شرابا و محولا و از مرقه که فصد است و خصوصاً از صاف
 بعد با سلق و خصوصاً اگر کبر از صبی و اجاعت و ریاضت و و نبات کبر
 و بر داشتن بار ثقیل و فی کردن بدستیکه فی از جمله مرقه که عینیه است و
 همچنین فطیس و از بدین جهت این است که داخل کنند در رحم و صمدی کاغذ
 مفتولی یا ریشی یا فشی بقدر حجم ریش از ایشان با سداب یا عرق نعنا
 یا سریش یا در سبکه او ساقط میکنند لاجاله و خصوصاً هرگاه بطرف کنند
 با و ادویه منقطه مثل قطران و آب شمع منقل و مثل او و ادویه منقطه بعضی
 از او مضر است و بعضی مرکب و تحقیق مضره ذکر شد در جداول ادویه
 مضره و مرکب را در قرابادین نهایت ذکر میکنیم در اینجا از دو طبقه آنچه
 او اعلی است در عرض اما ادویه ای که آنکه او بعد است از شدت حرارت
 مثل افشین است و شاهی و اما ادویه مضره حاره مثل بزر شیطانی
 و او شبیه است بحرف و از برای او رای مرقه میباشد و هرگاه بردارند
 اینرا اسقط است و صمدی ایضا مرقه و با و محولا و دهن بلسا
 هرگاه بردارند بیرون میآورند چنین و شیمی را و حلیت و فتنه قوت
 ایضا در این امر و بخور مریم اعنی جنگ مریم ایضا بسیار قوت در این
 باب جدا شرابا و محولا حتی اینکه قومی گفته اند هرگاه و طی کنند کابل
 بیکد نسوی اسقاط اعنی هرگاه ذکر را با و طلا کنند و جماع نمایند
 و عصاره او فاسد میکند چنین را هرگاه طلا کنند بر رطوبت پس چگونه
 محول ادویه فطنه و همچنین عصاره سایر عطریات و هرگاه بیاشناسند
 از ایشان فارسی سره هم ساقط میکنند چنین را در همان روز و هر
 تناول کنند اگر مدانه می اندازد و در او موجب حرارت و حرکت میا
 و هرگاه زرق کنند ایضا طبع شمع منقل و زرقا فیه موصوفه بر شرط او
 باید دارند

دورنق

باید دارند بر صوفی و از ادویه جیده و از جنسی است هرگاه مخلوط کنند بقوه سرد میکند
 او ساقط چنین را با احتمالاً و با وجود این ساکن میکند عیناً را و از آنچه
 از برای او این خاصیت است حافز الحار است جنای فلاسف گفته اند که او چنین
 است و حی را بیرون میآورند و همچنین دود کثیفی اندازد زیر پای جلی در رفع بیرون
 میآورند و در سبک و ایضا در چنین هر دو جنم سبکه با و از ادویه مرکب سرد
 در این باب دوا قوی در اسقاط و اضراج چنین است این است بکیرند از خلعت
 نصف درهم و از ورق سداب یا سی سه درهم و از مرکب که در آن شربتی است
 بیاشامند در سلاقه اهل شربتی بخورده و شربتی معنی یا بکیرند از زراوند
 طویل و از جنطیانا و از حب الغار و مرقه جری و سلق سیاه و قوه الصبغ
 و عصاره افشین و قردمانای تازه و صریف و فلفل و مشک طراشید با لوبه
 بیاشامند از او هر روز یک مثقال تازه روزی سه بار و از ادویه جیده جگر
 بهولت با نکیس غشیان و از جنسی است و قردمانا و اهل از هر یک ده درهم
 و مریم دریم شربتی از وی سه درهم است هر روز بیاشامند و این بیرون
 میآورند شیمی را و تر باق از بوم قوی است در اضراج و اسقاط چنین است
 و همچنین در اضراج طفل است بکیرند سه اوقیه اب سداب و مثل او اب حلب
 و طبع کنند با نسبی عدد رتبی طبع بسیار خوبی و صاف نموده سه درهم فصد
 بیاشامند بر روی آن و این دوشربت است و بیاشامند بدستیکه زرق
 میکند سبک را و کامی و کامی بیاشامند اب سرد صاف مقدار یکدطل و
 بیاشامند بر او یک اوقیه فیه فطی و میل کنند و فی کنند و عطسه کنند و اب
 سداب بسیار با دهن صمد مطبوعه ضاح از برای شیمی و از فرزجات بیکد مدانه
 بکیرند از او و از اشق فرزند و بردارند ایضا فرزند بکیرند از عصاره
 فناء الحار نه فراریط و همچون کنند بمراره نور و بردارند بدستیکه او بیرون
 میآورند چنین صمد است و فرزند از ترکیب بولس بکیرند فریق اسود و
 مویز و دنداند مضر و بخور مریم و صمد از بون و شمع منقل و اشق
 سخن کنند بخور سوای اشق و اشق را حل کنند در آب و جمع کنند باقی را بکن

میکنند

هرگاه

قال شمعون هذا صنف من الجنات و المشبه بوجع
 شحم خضال و ورق سداب یا سبکه در آن شربتی است
 در این باب دوا قوی در اسقاط و اضراج چنین است
 قال ابن سینا اگر در بوم قوت و قال از ادویه جیده
 و لم یفید شمس اولم یطبخ اولم یجوز ساقط بله
 فاند لا یجوز البتة

نسخه قویه فریم
 این محلول با که بکند و از او مراره نور محققه ضربی و بکند از او فراخ و ارضا
 نسخ قویه جدا از بولس بکند و نوشا در ده و راهم و معجون کنند و نوشا را با شق
 محلول و بکند از او فریم و برادرند در زرافه رهم و اجابت اینک بوده
 باشد زرافه مثلثه الطرف و طولی العنق بقدر طول قرن رهم از مراره سوله
 جیشی که داخل شود در رهم و احاسی کند مراره که او کردید است در فضای
 داخل رهم بی فریم کنند در رهم آنچه میکشد چنین را و آنچه زلق میکند و آنچه
 بیرون میاورد و بعضی از قدما در افراج چنین تدبیری که کرده اند این است
 که بیرون میاورند چنین ثبت را بقطع کردن جدید بر اثر مذکور تدبیر حاصل
 بود از افراج مرگاه ساقط کرد مراره چنین را و اجابت اینک داخل کنند در رهم
 نقل و زعفران و صرل و عسلک انباط و صغیر و ضررل اینها از برای اینک
 سلائک کند و غلیظ نکند دم را و حبسی نکند که صاحب و مع میگرد و
 صاحب می و امراض دیگر را از افراج میسر اما حیل اینچنانیکه استعمال میشود
 در او از غنیمت این است که عطسه کنند بمعطسات بی نگاه دارند و مخدر را
 کفک بدستیکه انفع است و زلق کنند شیمه بمزلفات مذکوره و مرگاه ظاهر شد
 شیمه بی بکشد اینرا آینه و اندک اندک برقی نه بعنف از برای اینک قطع
 نشود و مرگاه سبک انقطاع به بندند دست را بران مراره بشن معتدلی
 و مشغول شوند به عطس و مرگاه بریدند سقوط شیمه نکشد اندا بل شد
 کنند اندا بعدین شدی که از فوق باشد چنانکه صعود نکند و مرگاه بوده
 باشد ملصقه بقدر رهم بی لطیف کنند با بابت او بجز یک خفیفی بوی
 جوانب از برای اینک مستد فی شود و با طات و واجبت و اینک واقع
 نشود در این اصلا عنف و مرگاه بوده باشد انداد و انقباض از رهم
 حیل کنند از برای او یا با صبع یا بصب قیر و طیات حاره مرصیه در او بر او
 بنیت از رصیه مراره که ممکن است در او با که میباشد اضطیاع او فن آن
 برای این و کابنی معین است بر این مروضات و اضمده نلیمه از خارج
 تحت ناف و فطن با که کافی است لطیف اصبع قابل بی تدبیر کنند بنده
 عطسه

عطسه و بخورات و اینها و مشروبات و حیل کنند از برای او هر حیل که باشد از برای
 اینک هرگاه بماند در اندکی مدتی نمن و تخفیف اختیار میکند و استعانت
 جویند بخورات قوی و استعمال کنند اینها و اینها طبع شده باشد ایشان
 بدستیکه او ساقط میکند و از آنچه ساقط میکند میسر را این است که بریزند
 در رهم مرهم با سلیقون بدستیکه این معجون میکند و بیرون میآورند
 اندا و هرگاه بیرون آید استعمال کنند دهن و رده و مثل او و از آنجی معین
 است بهار لاق او این است که بیانشانند ما و یاد طری که بیانشانند و یاد
 فطمی و بیانشانند با برادرند چیزی از ذرق بازی و استعمال کنند در او
 آنچه ذکر شد در او و معسط از برای چنین و فرزجان و بخورات و بخورات
 حیله ضربی اینها بخور کنند با و ذیل جام و زرافه و بعضی از قدما تدبیر
 کرده اند با اینک امر کنند قابل را با اینک بهیچ دستها را بخورند و داخل کنند
 در رهم و بکند شیمه را و بیرون آورند و این علاج مؤلم است و هرگاه
 بیرون نیامد شیمه بی این است که او معجون میشود و بیرون میآید بعد
 از چند روز بلکه اینک نفسا عارض شود از برای او حالت خفیفه سبب
 آنچه رده که صعود میکند از شیمه بوی دماغ و قلب و معده بی واجبت اینک
 استعانت جویند بر از دست او به بخورات عطره و بیانشانند میوس و دوا
 سک و استعمال طلا کردن بر قلب و معده انفع است و در او قلیه عطره
 و گفته اند بعضی از قدما در افراج شیمه قوی و او این است که هرگاه باقی ماند
 شیمه در رهم بعد از افراج چنین و رهم معجون و زده باشد شیمه مطلقه و تحقیق بوده باشد
 بی بیچ و میگرد در مثل گره در جانب رهم بی صریح او سهل است و سزاوار است
 اینک قابل گرم کند دست چپ را و روغن مالند و داخل کند در عمق رهم
 و بخورند در رهم شیمه را حسی اینک بافت میشود شیمه لاصقه در عنق رهم بی
 سزاوار است اینک جذب کنند از آن بهر حد آید سبب اینک میا و اقل شود
 رهم و نه جذب شدیدی بل سزاوار است اینک نقل کنند اولاً برقی نبوی
 جانب راست و چپ بی زیاده شود در کمیت جذب و خلاص کنند از

النفاق و هرگاه بوده باشد رحم منضم است قال کنند انواع علاج اختنا بیکه ذکر
 میکنم ما از برای این و هرگاه بنوده باشد قوت ضعیف است قال کنند اثباتی
 که حرکت از برای غطاس و مجوزات با قلوب در قدری و هرگاه منفع شد
 رحم و لا بد است از اینکه دست کنند در رحم بیرون آورند از برای آنکه ذکر
 شد و هرگاه بیرون نیامد شیمه باین چیزها پس بگردانند از برای آنکه بعد
 از چند یوم قلیله بخیل میروند و سبلان میکنند مثل بابت دم نهایت
 روایت را چه او مصدع است و مفد معده و صاحب کرب میگردد و
 سر او است اینکه تقصیر نکنند در اذنه با شباتی که موافق است آن
 برای این و از آنکه گفته اند تجرب است در این و غنه حرف است و بتن
 یابی و قوی و یکد گفته اند از این است که بگردانند او به صریفه
 از برای او مثل سداب و فسیوم و فزاسیون و دهن سوس و دهن صا
 بقتلای تر کنند او به بابیه را جمع کنند اینرا در قدر صیدی و بپوشند
 سر آنرا و سوراخ کنند در او سوراخ کوچکی و داخل کنند در سوراخ انبویه
 و بگذارند تحت آنرا در سرائی پس هرگاه بپوش آمد بقدر یکجوش پس
 بردارند آنرا و بگذارند آنرا بر خمد و بنزد یک کرسی که باید نشینند
 بر او همراه و درین زمان بگذارند انبویه را در فرج او و بپوشند نوازی
 آنرا بلباب بسیار از برای آنکه بیرون نرود بخار و ترک کنند آنرا
 بر این هیئت دو ساعت تا اینکه گنده شود میثم و هرگاه گانی نباشد این
 و ضعیف کرد بخار از افراج او پس بپوشد بسیار از آنرا بیکه
 ساقط میکند آنرا را و هرگاه استعمال کنند انضادات را بعد از بخار
 سیاه افوی و انقد از برای قوت در وضع جمل بیان بدرستیکه طیب
 گاهی مفتقر میشود بوی منع جمل در صغیره که خوف کنند از او بزدلان
 و در آنجا بیکه در رحم او علت است و آنجا بیکه در مثانه او ضعف است
 پس هرگاه بوده باشد چنین نقیل میشود چنین با که مورد شفاق
 مثانه میشود و عارض میشود از برای دلسی البول و قادر نیست بر بیرون
 آلی اند

در این هیئت دو ساعت تا اینکه گنده شود میثم و هرگاه گانی نباشد این و ضعیف کرد بخار از افراج او پس بپوشد بسیار از آنرا بیکه ساقط میکند آنرا را و هرگاه استعمال کنند انضادات را بعد از بخار سیاه افوی و انقد از برای قوت در وضع جمل بیان بدرستیکه طیب گاهی مفتقر میشود بوی منع جمل در صغیره که خوف کنند از او بزدلان و در آنجا بیکه در رحم او علت است و آنجا بیکه در مثانه او ضعف است پس هرگاه بوده باشد چنین نقیل میشود چنین با که مورد شفاق مثانه میشود و عارض میشود از برای دلسی البول و قادر نیست بر بیرون آلی اند

الی اضرع و از آنکه ببرد این است که اگر کنند نزد جماع حفظ کردن هیئت آنجا بیکه
 ذکر کرده شد و مخالفت کنند میان دو انزال و نظری نمایند سرعت و اگر کنند بر آنکه بر خیزد
 مره بعد از فرج از جماع و بر خمد بوی خلف پشت نه مرتبه که بیرون آید منی و با طهر
 و و شب بوی قدام که سالن شود منی و گاهی بوی با شند بر از لاق منی با اینکه عظیم کنند
 و از آنکه واجب است مراعات او این است که بردارند قبل از جماع و بعد از جماع قطران
 و مسح کنند با و ذکر را و همچنین بدین بلبان و اسفندیا و اینرا بردارند قبل از جماع و بعد
 شمع ران و شست و بردارند قفاح کرب و بر زانو نرود طهر و قبل از جماع و بعد از جماع و
 این قویست و خصوصاً هرگاه بگردانند و قطران یا فز و بپزند در ماء فودج و بر داشتن
 در قعر عذاب بعد از طهر در صوفی و خصوصاً هرگاه باشد مع ذالک مغوس در ماء و در قعر
 و همچنین شمع حنظل و هزار جشان و ضبط الحید و کرب و سفوفینا و بر ز کرب اینرا
 ساوی جمع کنند بقطران و بردارند و بر داشتن فلفل اسود یا ابیض بعد از جماع
 منع جمل میکند و همچنین بر داشتن ذبل قبل شتر را و اوقان مذکوره یا شنجید با و
 و از شتر و به این است که هرگاه بیاشامند ماء بادروج سه اوقیه منع جمل میکند
 در وجا ۵ بیان بدرستیکه رجاء عارض میشود از برای مره در بعضی اوقات و احوال
 او شبیه است باحوال صلی از احتباس طمث و عقیده یون و سقوط شهن و انضمام رحم
 بسا که بسیار با صلابت اندکی با که بسیار در او از صلابت در رحم کلها و عارض
 میشود از برای او انتفاخ قهین و استلاء او و احساس میکند در رطین صد کتی
 مثل حرکت جنین چنانچه منتقل میشود و غیر از این و یار با که باقی عاند باین صورت
 تا دو سال یا چهار و پنج سال بسا که بکشد الی اضرع و قبول علاج نمیکند بسا که
 عارض گردد از برای او چیزی مثل استسقا و انتفاخ بطن نهایت اسهال است
 بوی صلابت نه بوی طبله که بشنوی از او صوت طبل بسا که عارض میشود طلق
 و خاض و غنی باشد با این خاض ولدی بکرم بسیار شد سبب در او عتد یا انتفاخ در
 عروق طمث و بیرون نیاید چیزی بسا که بیرون چیزی مثل قطره لم و از برای
 او صورتی است با شکل مختلفه بسا که از بیرون آید ریح فقط بوده باشد
 بسا که که بسیار فضل و ختم بوی بیرون بیاید دم بسیار با او از آنجه جنس

در این هیئت دو ساعت تا اینکه گنده شود میثم و هرگاه گانی نباشد این و ضعیف کرد بخار از افراج او پس بپوشد بسیار از آنرا بیکه ساقط میکند آنرا را و هرگاه استعمال کنند انضادات را بعد از بخار سیاه افوی و انقد از برای قوت در وضع جمل بیان بدرستیکه طیب گاهی مفتقر میشود بوی منع جمل در صغیره که خوف کنند از او بزدلان و در آنجا بیکه در رحم او علت است و آنجا بیکه در مثانه او ضعف است پس هرگاه بوده باشد چنین نقیل میشود چنین با که مورد شفاق مثانه میشود و عارض میشود از برای دلسی البول و قادر نیست بر بیرون آلی اند

شمار

دست و پای

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

چهار متقال علی بقدر کفایت شیرینی و متقال با سه متقال حب ثوبت هرا انسان
و دهن کلک لاج شد بد المنفعت است در این و نسیم او این است بکشد از این
و بلبل و هلیج کالی و هلیج اسود از هر یک ده درل هم دار اصل کرفس و
اصل و از یاج از هر یک هفت درهم و از دار فلفل و فلفل اسود و زنجبیل
از هر یک پنج درهم و آن چاوشیر و بنج و سبکینج از هر یک پنج درهم
تر بد محوف چهار استار و از گردن طری و سداب طری و خدک رطب
از هر یک یک مثقال بگویند آنچه یا پس است و قطع کنند بھول و اندازند
در قدر و اندازند بر او بلبلت و چهار رطل آب و طبع کنند تا اینکه باقی
ماند نصف پس اندازند بر او دهن فروغ چهار من طبعی و طبع کنند تا اینکه
بر طرف شود آب و باقی ماند دهن و بعضی زیاده اند در او اصل سون
دو استار و شیطرح چهار درهم انسون و اسفند و و قدر که هال از
هر یک دو درهم اشغال طبعه و غنچه طبعه از برای لاات شکل طبعی از برای ولادت
این است که بیرون آید ببرد و محادی باشد با و فم رحم از غنچه میل و هر دو در
جنین منسوط باشد بر هر دو فخذ او پس هرگاه میل کرد سر جنین از محاذ
یا زایل شد بر دودست او از فخذ و بیرون آید بیا و حبس شود بر دودست
او روی است و هیت صروج روی بسا که قتل میکند جنین و مادر را بسا که
خلاص کرد در مادر او و ببرد جنین بسبب مشقتی که میرسد با و عارض میشود
از برای او و دوم از خارج هرگاه طول کشید بیرون آمدن او و کبابی میگردد
بوی و دام از برای رحم و قائل است و خلاص میشود جنین و میمیرد مادر او
بسا که صاحب ضائق میشود جنین و میمیرد در حالت صبی یا خستاق در
عمر الولادت یا اینکه میباشد بسبب حبلی یا بسبب جنین یا بسبب
رحم یا بسبب شیمه یا بسبب مجاورات پس شادگان و یا بسبب وقت
ولادت و یا بسبب قابل و یا بسبب باردی اما کاس بسبب حبلی این
است که میباشد ضعیف بسبب اراض یا جوع یا میباشد حیانه یا غنچه
مقاد از برای حمل و وضع بل انرا اول تولد میباشد از برای او پس

خارج حمام اندازی آنکه ضعیف نکند و مرغی که در وان است که مرغ عاده و ظهر و عجان کنند
 مثل دهن شبت و با بوی و خنیری و عین ذلک و دایم بر دارند طبیب و بریزند
 در عجان ایشان قیر و طبات رقیقه و ادرهان مرجمه و لعابان مرجمه و اهل مثل
 شخم و بوی و اوز سمنه مغیره عین باره مغیره و اوسوی حرارت اقر است
 خصوصاً هرگاه باده باشد یا بسبب فرج او یا بدن کله یا فرج و واجب است آنکه
 بیاشامد سر الزلاره بکماه هر روز بر لقی از لعابان مثل لعاب خبث فصل با
 لعاب بند کتان و همچنین بیاشامد و زایام خاص ماه حله و بکدر انداختن غذای
 انرا از بقول بلعینه و اسفند با جات و لحوم سمنه و دوج سمنه و صرام است
 بر او قواضی و واجب است آنکه بخورد و دهند فرج انرا بک و عطریات و هرگاه
 حاضر شد ولادت و گرفت مخاض اکل کنند چیزی قلیل القدر کثیر الغذاء
 بیاشامند بر او شراب ریانی و واجب است آنکه بنشیند بر آه ساعتی
 بکشد و جل انرا من مستقی کرد و بر ظهر ساعتی پس بر صند و دفعی و صعود
 کند در درج و نازل کنند نفس را و صبحه بزنند پس هرگاه منفتح شد قم
 و هم اندکی عطسه کنند بتکلف و او کنند قم زحرا آنکه ممکن باشد بتدبیر
 کم داخل بشود هوای کثیر و استنشاق هوای کثیف باعث است بر بیرون
 آمدن جنین و شیعه و افضل آنچه نشیند بر او نزد موضع کرسی و نشیند
 از خلف او و این بعد از انفتاح رحم است و هرگاه باده باشد همراه فربه
 منقطع کنند و بجنبانند بر انرا و داخل کنند زانوی انرا تحت بطن او
 از برای آنکه مایه کرد و قم او با فرج او پس بخ کنند فرج انرا بکلاه
 مذکوره و واجب است آنکه وسیع و منفتح قم او کنند با صانع پس هرگاه
 کردند انرا و فرزند بطن انرا تولد بشود ولادت بر عت ذوات
 اربع و هرگاه ظاهر شد شیعه بدان که جنین نزدیک است و هرگاه بایس
 باشد فرج بریزند در او قیر و طبات رقیقه و لعابان مرطبه مثل ص
 سفجل و عین ذلک و شخم مزاجه و بیاض ابیض و حضرت او تدبیر آنکه
 و ثور است بر او ولادت او غنیه سبیل اودیه هرگاه در سواز گردد ولادت پس ششم
 کنند

در او

کنند و باج لذتیه مثل گیاه بعد قلیلی و هرگاه باده باشد قوت ضعیف پس
 بیاشامد ماه اللحم و اغذیه جیده قلیل القدر مثل نخ بیض بنشیند و مثل او
 و بیاشامد اندامی از شراب ریانی طبیب پس بیاشامد انرا و معادل کنند مجلس انرا
 هرگاه باده باشد ششانش روشن کنند نزد او و درون را ممد و کنند که
 هوافوز نکند و هرگاه باده صیف پس روح دهند مجلس انرا و بیاشامد انرا
 و باد نزنند انرا و بکدر انداختن شراب انرا در ماه فانی که مایل باشد نسوی حرارت
 اندکی و خصوصاً فقه که ماه طبع شده باشد در او بلیت مزه افرود و جل کنند او
 شانی از مثل تر و مرغ کنند انرا و اعانه انرا و اعضا و لادرا کاه و صلب
 انرا بقیر و طی و شخم مغیره و خصوصاً هرگاه باده باشد سبب از بر و همچنین
 لعابان و مر لقات استمال کنند بسا که احتیاج اند بسوی حقنه در فرج او
 و امر کنند تا وضع کنند و در کار و در حالتی که او مستقی باشد بر و ناده
 و بر دارند هر دو پای انرا و بریزند در او مر لقات و عین مر لقات و راحت
 کند ساعتی تا آنکه مشاهده کنند تا باینکه قم او منفتح منفتح گردید
 و گرفت و طوبات در سبیلان پس در مقام چیزها در و باغ او کنند که عطسه آورد
 و نشاند انرا بر کرسی و امر کنند تا آنکه بفتانند و بطن انرا و مالند
 خامه انرا بر سینه زد و است که تولد کند و لدر او واجب است آنکه بخرد کنند
 بر او اشکال را از انقطاع و بیروک و اسفلقا و عین ذلک و تا مل کنند هر یک از
 اینها را که نزد یک است سر ولد از فرج و سهل است ولادت و بر تو میباشند
 آنکه آنچه ممکن باشد امر کنی قایل را آنکه معین نکند در قبول در اندام
 فرج او و مر لقات پس هرگاه غشی شد باین تدبیر استعانت جویند با دویه
 و به بخوراث و هرگاه بیاشامد از صبح اودیه سهله را از برای ولادت
 از صوب و عین صوب و تولد نکرد و واجب است آنکه خوف از زدن
 وقت نصف نهار برق لوبیا و ص و بدهن شمع پس هرگاه
 باشد امر کنند آنکه بر دارند چیزی از فولات انجنا آنکه و کشد
 و بخوابند بر او و هرگاه صبح شد بخورد دهند فرج انرا به بخوراث انجنا آنکه

بسیار است

این صفا میکند غش کند صوفی در عصاره شمع حنظل و عصاره سداب و بر دارند با
 به دارند زراوند در صوفی یا بر دارند بخور گرم یا بر دارند مویش با قند الحار
 با کنندش یا بر دارند شیا فی از ضربین و جادو شیر و سراره نوز در سینه نازل میکند
 چنین را مرده یا زنده اودیه که فعل میکند خاصیت این است که نگاه دارند در
 رست حب مغناطیس عجمی من ربا یا طلا بر باد حافرا الحار بدر سینه او در
 غایت است و همچنین حافرا فرس و همچنین سیمک ماله و کفیه اندر هر
 گاه بیاورند بد بر خیزد راست از دفع خصوصاً از برای عسر الولاده و کفیه اند
 انصاف هر گاه بیاورند بر خیزد او اصطراک فربقی نمیرسد با و وضعی و کفیه اند هر گاه
 سخی کنند زعفران و قند و بر دارند از او خمره و بیاورند بر باد و بیرون بیاورند
 بشیر را در رتق هر گاه دو در دهند بر جید است و با و انصاف و قند و جادو شیر
 بخور کنند براره نوز و بخور دهند از او یک مثقال یا بکشد کبریت انور و سراره
 و مراره بفر و جادو شیر و قند بخور دهند با و و همچنین الح الحیه یا بخور الحام اسان
 و لاوت را و با که قتل کند با الحیه چنین را و همچنین جادو شیر و سمل و لاوت است
 و بزیق بازی انصاف نمیرد و کما توله این چیز است که بچشم فارغ شدم باز
 ان در کتاب کلی می نظر کنند در این فضل در احوال نفسیه تقاسم میکند
 در ذکران الحی اکثر از سی روز و در انات الحی از بعضی فافوقه بقلیل و عاقل
 میشود از برای نفسا امراض کثیره مثل نرف و احتباس دم و میکند نرف نبوی
 سقوط قوت و میکند احتباس طمث نبوی حیات صعبه و نبوی و رام صعبه
 و کاهای عارض میشود از برای او بسیار اضراخ و لاوت عسر و کاهای عارض میشود
 از برای او انتفاخ بطن با که هلاک شود و دم تقاسم شد بدتر میباشد
 سواد او از دم طمث از برای اینکه مدت احتباس او اطول است بدتر میشود
 دم او هر گاه بسیار شد نرف دم از برای نفسا و اجلیت اینکه صعب کنند هر در
 رست انرا و وضع کنند بر بطن او ضربه بلولاجل و محل کنند شیا فانت از مثل
 جلد او و بلوط و کربا و در و کنند بر ابر عفض و نرا و راست از اینکه اجتناب
 کنند از اودیه کاهیه بدر سینه او و ریه است از برای دم بیه عصبانیه و از
 ای

دارد

ای از برای او خاصیت است چنانچه کفیه اند فلا نفع بقلیق زبل خنیز است در صوفی
 که بیاورند بر خیزد او تبهر بقلیت دم او هر گاه وضع محل شد با ساقط کرد و ظاهر
 شد که دم او قلیل است پس صواب این است که جمد کنند در ارار دم او و بر قتی او
 بدر سینه هر گاه صفتی شد حادث میشود اورام و تعطش نافع است در این انصاف
 و از اودیه در این این است که بخور دهند بجرمل و ضرول و قفل و مر و انصاف بقلیق
 بعین سکه ماله یا با جادو شیر یا حار و هر گاه مستغنی شد از این پس لا بد است از دفعه
 صافن بجهت بیرون آمدن دم و منع میکند ضررا متلا و نوزیم انرا انصاف که ارار
 کند دفعه صافن و دفعه عرق مایع الرکه اقوی است از صافن تدبیر حیات انرا ان
 اشامیدن ماء الشعیر از برای ان نافع است بدر سینه مع زلک حبس میکند
 طمث را و همچنین رمان خلوه و العرق حیات انرا ان بسبب احتباس طمث است پس
 هر گاه بخاک کروی بفضله صافن متففع میشود با و تدبیر انتفاخ بطن انصاف است
 و حر تا و ترکبای این است بکشد از بزر مرمل یکین و نصف لیان ده در ابرام نرف و حر تا
 زراوند طویل و زردی و چینی از هر واحدی بیت در ابرام زردی و در رنج عرقی
 از هر واحدی چهار درم مصطکی و حب لیان و زعفران و اکلیل اللذ و سمل الطیب
 از هر واحدی ده درم افیون و زنجبیل و قسط و سیم از هر واحدی سه سائید
 صبر مطوی چهار ده درم قر قفل شش درم خربق ابیض و در ابرام پس
 و شونیز از هر واحدی شش سائید فلفل ده درم جمع کنند این اودیه را بخور
 بخور و بخور کنند بعل منزوع الرغوه و استعمال کنند بر نبوی که مثقال است
 و بیا شامند کلکلاج و لیس او این است بکشد از هلیج اسود و بلبلج و شیر
 آبل و فلفل در ارفل و زنجبیل و شیطیح و فلفل سور و بلج هندی و بلج افروغ
 نقطی و بلج عجمی و لسان عصافیند و سعد و هیل و قند و بربخ و صفت فارسی
 و شونیز و حب نیل و کمون و سافح هندی و بزر کرفس و کسفره یا بسم و راقه
 شد در بعضی نسخ این اودیه انصاف هشت نفیل و او شش نفیل است و اطوط
 و او کشت بر کشت است از هر واحدی چهار درم جادو شیر شش درم
 تربد بکشد و چهار سائید زنبیب منزوع الحی صدم مثقال فایند شش

نسخه کلکلاج

رطل و نصف شمع سه اوتال در رخت دیگر بکبر رطل بگویند ادویه را و بهرینند
 و طبع کنند زبیب را بجا و در حد او و صاف غوره خیسایند در او خیار شنبلیله
 و بگویند این را بنیکوب و خیسایند انداز به بلیت و چهار رطل آب عذ صاف
 بکوبند و یکشب و طبع کنند تا اینکه باقی ماند هشت اوتال و صاف کنند و
 اندازند ماء ابلج را در تانی بقدر و مرسی کنند خیار شنبلیله که خیسایند بوزند
 در آب زبیب مرسی جیدی و اضافه کنند سوی ماء ابلج که در قدر ملیبش و
 اندازند بر او فایند را و طبع کنند بنار رینه تا اینکه حل گردد و فایند بکوبند
 ماء در قوام عمل و بعد این اندازند بر او شمع را و حرکت دهند تا اینکه غلیظ
 گردد در باب و بهر در اندازش و بپاشند بر او ادویه مدقوقه را و استعمال کنند
 شیمی به مثاقیل یا چهار مثقال است از برای هرانی بقدر قوت و سال او
 و بیاض امین بکینج و سخته و مصطکی با سوبه تدبیر او جاع رخم او بنشینند در
 رزماء فایند و در رغن مالی کنند مواضع او را بدین بنفع عذب نیم گرم
 تدبیر ضراج او معالجه کنند هر هم ایض و مثل او از برای صراج
 بر اعضا عصبانیه مقام ثانی در سبب احوال الرخم سوبی لا درام و این جاری بکوبند و راکام طبع
 طبع معادل در قدر و در کیفیت و در زمان او جاری گردد و بهر عادت طبیعی
 در هر مرتبه او سبب است از برای جهت مرأه و نقاء بدن او در هر ضاری بکم
 و کیف و قایده میدهد انداختن شبنم و تدبیر معادل از برای اقلان طبع
 مرأه در هر ماه و الی سیم یوم و اما فوق این و ما دون او اینجا نیست که واقع
 میشود در خاص عشر و سار عشر و سابع عشر پس عین طبعی است و هرگاه متغیر
 شد طبع از حال طبیعی میباشد سبب از برای امراض کثیره و کم است که اتفاق
 افتد اینکه متغیر شود در زمان او و از مضار تغیر طبع سوبی زیارت ضعف
 مرأه است و متغیر بحد او و قوت اشغال او و کثرت اسقاط او و ولاد او که
 ضعیف باشد هرگاه تولد کرد و اما احتیاس طبع و قوت او این است که همچنان
 میکند از او امراض متلا کله و مهیا میشود از برای ورام و ادجاء سردی و سایر
 اعضا و ظلمت عین و کدرت حواس و حیات و بسیار میباشد با او استلا
 او عینه
 و در بعضی از اعضا و امراض و اما الشیء التي یقطع فیها
 و فی بعضی من اعضا و امراض و اما الشیء التي یقطع فیها

دهن

طبع خاصیت شبنم و زین است قال العلماء
 انهم انما یصلحون الا ان یشرطوا ان یصلحوا
 فی مخرج من زین الدم و الطبع و هو
 وقت در وقت و طبع و مکتب در وقت
 و الزمان الذي یبین در وقت و الوقت
 الله لا یقطع فی زمان و وقت در وقت
 من عشرین الی اربعین فان
 تقدم على ذلك فهو زین قال صاحب
 الفیض و بعد فی دم الطبع و فی
 من عشرین الی اربعین و فی
 یما یرون فی اللها و الدارده
 یقدم فی اللها و الدارده
 او یما یرون فی اللها و الدارده
 فی نفس طبع طبع و فی
 فی نفس طبع طبع و فی
 در وقت و طبع و مکتب در وقت
 و الزمان الذي یبین در وقت و الوقت
 الله لا یقطع فی زمان و وقت در وقت
 من عشرین الی اربعین فان
 تقدم على ذلك فهو زین قال صاحب
 الفیض و بعد فی دم الطبع و فی
 من عشرین الی اربعین و فی
 یما یرون فی اللها و الدارده
 یقدم فی اللها و الدارده
 او یما یرون فی اللها و الدارده
 فی نفس طبع طبع و فی
 فی نفس طبع طبع و فی

او عینه می باشد شبنم عینه و عینه قابل از برای ولد از اصل سبب
 رخم و منی او و سبب با او سوبی احتیاق رخم و منی نفس و احتیاس او و
 و حفظان و غنی با که میرد و عارض میشود از برای او و سوبه و تقطیر سبب
 تسدید مواد و کانی عارض میشود از برای او و نفث دم در این حال و فی اعضا
 و خصوصاً در بکار و اسهال او و مختلف میباشد در او این ادوار و مختلف
 مزاج و هرگاه بوده باشد صفرا و به تولد میکند در او صفرا و امراض صفرا و هرگاه
 بوده باشد سودا و به تولد میکند در او امراض سودا و هرگاه بوده باشد بلغم و به تولد
 میکند در او امراض بلغم و هرگاه بوده باشد دم و به تولد میکند در او امراض دم
 و بعضی از این سببهاست که محل است از نقاء طبع او پس میباشد در سوبی
 پنج الی چهل سال از عمر او و بعضی بتأخیر می افتد این در ایشان الی اینکه وفا
 کند بنجاه سال را با که بکشد احتیاس طبع سوبی تغیر حال مرأه سوبی و حلیت
 بر آن گفته شد در باب احتیاس طبع با که ظاهر گردد از برای کانی بکشد قطع
 میشود طبع ایشان پس پس و لالت میکند بر این و کانی واقع میشود
 احتیاس طبع سبب انتقال رخم در افراط سبیلان طبع افراط در این
 کانی میباشد بر سبیل دفع طبعیت از برای فضول و این محمود است هرگاه نکشد
 سوبی فنی افراط و سبیلان غیر محتاج سوبی و کانی میباشد بر سبیل رض
 یا ضعف رخم و آورده او سبب سوء مزاج اندکی و یا قذوح واکله و بواسیر و
 حله و شقاق و یا سبب افتتاح افواه عروق و انقطاع و انصراع او سبب
 بدنی یا خارجی مثل سقطة و ضرب و مثل او یا سبب سوء ولادت و عوارض
 باشد مثل و اما کاین سبب رخم دم یا سبب کثرت است یا غلبه او و مخرج
 او بقوت نه بقوت طبعیت و اصلاح او و تحقیق ذکر شد اینجا نیست میباشد
 بتدبیر طبع و ایشان مختلفند و اما سبب ثقل دم در بدن از برای
 ضعف در بدن و این است که بنوده باشد دم جاوز الاعتدال در رکبت و
 و کیفیت و سبب حد دم است یا رقت و لطافت یا سبب حرارت یا
 کثرت مایه و رطوبت بدینکه هرگز نیست ابتدا میکند اندک اندک پس

رغم

می شود

میگردد لایزاله سویی غلط و مستقیم شود غلط پس میگرد در سویی رفت و قلت
و مابیت و این او خالی است در هر طرف و می بر سببی که باشد و سبب در این
این است که مینباشد افواه عروق و سالک روح در اول صیق و در ارض صیق
می شود ایضا و منظم میگردد از برای بدین و هرگاه افراط شد نیز تابع است
اینرا ضعف شهور و ضعف استقامت و منجم میگردد اطراف و بدن و روایات
لون یا هم که بکشد سویی سستقا با که بکشد کثرت ضروب دم سویی غلبه
صفرا پس عارض میشود ضباب صفرا و به لذایع سبب استعال صارت لاذع و کثرت
مینباشد معادل میگردد در عارض میشود را ایضا قشعیرات و هرگاه عارض شد
این حرارت زیاد میشود در قوت سقوط شهور از برای طعام اینجا نیکه او جب
است اینرا ضعف معده سبب فقدان دم و عارض میشود وضع در صلب سبب
معد و اعصاب موضوعه در این مکان و کاهای بسیار میشود نیز دم ارجام با کثرت
امطار علامت ترنم اما آنچه مینباشد بر سبیل دفع طبیعت پس علامت او این است که
لاحق میشود اینرا ضرری بکشد سویی منفع و منصاب مینباشد اینرا
ازیت و تقیدی حاصل میشود در قوت و اکثر آنچه عارض میشود عارض میشود
منقبات و اما آنچه مینباشد سبب استلال عام دفع میکند اینرا طبیعت یا غالب
میگردد پس دفع میکند اینرا و علامت او استلال و جم است و جد و در عروق
و غیر ذلک از علامت استلال و کاهای مینباشد با او وضعی و کاهای مینباشد و آنچه
ضعیف میکند جیس ننگند اینرا و شناخته میشود غالب بادم باینکه محقق است
دم پس تا بل کنند که اما لون او سویی بیاض است یا صفره یا سودا یا قریبه
پس استفراغ کنند غلط اینجا نیکه شناختنی اینرا با او و اما کاین سبب ضعف
رغم و انقطاع عروق او شناخته میشود و در لالت میکند بر او ضروب دم صفائی
عند کسب و اما هرگاه بوره باشد سبب حدت دم شناخته میشود بلون او و
ضقت و سرعت ضروب و قلت انقطاع ضروب او و اما کاین سبب رفت دم
از ماده مابیت و در طوبت پس مینباشد دم نایی غیر صاف و منظر میشود بقواض
باک

با که ظاهر گردد باو مثل جبل صیزی و با هم که ظاهر گردد در مثل طلق و مینباشد عضل ثقی او
شدید التره مثل اینکه لیس بعد از او میگردد که عقد شود با که ضرر رساند اینرا
معالجات مذوبه سبب حرارت پس زیاد میشود در مابیت دم و اما کاین از قروح
مینباشد مامده و وضع و اما کاین از اکله پیرون میاید دم اندک اندک اسود مثل
رودی و خصوصاً هرگاه بوره باشد از او رده و در شراست و هرگاه بوره باشد کله
در عین دم مینباشد لون او اقل سواد و هرگاه بوره در اینجا و در نیز دم رخم امکان
دارد پس او و اما کاین از بواسیر ظاهر است و مینباشد از برای او و او را عین دار
جیس با که مینباشد از برای او و او را بل مینباشد تابع استلال و مینباشد علامت
بواسیر دم ظاهر و دم را اکثر اسود است مگر اینکه بوره باشد از شراست با که مینباشد
بواسیر قطره قطره و بسیار آنچه مصاب مینباشد بواسیر در صراع و نقل سر وضع
در اشتهاء و کبد یا طحال و هرگاه سملان گردد دم این بواسیر را بل میگردد در عرض
علاج استفاضه و در اضر او علاج قروح الدم علیها اما کاین بر سبیل دفع طبیعت
و کاین از استلال و نقل دم بریدن سزاوار است اینکه مین ننگند و سر تا اینکه قوت
کنند از غشی و ضعف با که غشی میکند قصد از انتظار این و جذب ماده
سویی خلاف و هرگاه بوره باشد سبب حدت صفرا و استفراغ صفرا کنند و خصوصاً
مثل شاهنج و هلیله از برای اینکه در ایشان قوت قابضه مینباشد و هرگاه بوره
باشد سبب مابیت و اجدار او و جذب او سویی جلد بیاضا منصفه عری و کثیرا
و هرگاه بوره باشد سبب ضعف دم جمع کنند سویی دویه قابضه او دویه مقویه سبب
عطریه و خاصیت او و هرگاه بوره باشد سبب قروح معالج کنند با دویه مقویه
و قابضه و محذره و بواسیر را معالج کنند بعلاج بواسیر و نیز کثان باء حار و
واجب است اینکه مراعات کنند اوقات راحت را هرگاه بوره باشد در اینجا اذوار
و معالج کنند در بن هنگام و درین اوقات اعیان اوقات اذوار عمار کنند بر تکیه
و هرگاه افراط شد نیز و واجب است اینکه ربط کنند هر دو دست را از اصل
عضدین و در حلال را از اصل نخدین نیز در بنین پس وضع کنند محاسن را و در
اسفل ثقی از برای اینکه راهی هست از برای عروق صاعده از دم سویی

شدی و بکند و اختیار کنند تا جامه عظام را بر سر تن کنند و در دم بر او اجابت آنکه نافع باشد
 با بر علاج است که جوی کند نرفزا وضع محامه مابین در کین و واجب است آنکه غذا دهند
 منزه و فراغت صفره البین بخت و بهر صریح الهی مقبول است با که احتیاج افندی
 آنکه غذا دهند از آب با طم قوی که بجهت حق و سنان داخل رانده باشد و همچنین کتاب
 و استوای طبع از لم جید لایست از او و از اینها از صبر رطبه از سوزش و نشاء و شراب
 حدیث غلبه خلق قلیل نافع است و باید احتیاط کنند از عین رفیق با که موافق است
 اندامین عمل طری و اما اردیه شد که و خصوصاً از برای نرف حار حاد پس بدینکه
 لسان الحلی از اجود او و است بل نظیری ندارد و با که قطع میکنند نرفزا البته شرابا
 و زرقا و تقع و ارد از سوزش و عین نرف و بیانشان منخل اینها که نافع است و استعمال
 کافور شرابا و انما لا و از آنچه تقع دارد از برای این استامید پس مطبوخ جدید
 محمی و دراد جنبه الحید باشد که طبع شده باشد جید بیانشان منخل با بعضی قوا بعضی
 هر نوم به او فیه و رب حاضری جید است جیدا و اینها بیانشان منخل و در حرق و زن
 و در هم باء صلی سنان و سرفصل بیلج و همچنین استامید صغ عربی با کینا و بزر
 کتان باء حار و اقراض طبا سید بکا نور نافع است از برای ایشان جیدا و اقراض
 جلدان صفت دواء بالغ النفع بکینند طین مختوم و طین ارمنی و شب و عقیق
 و دم الاخرین با کوبه بکینند از جید او وزن بکیر هم و از کافور وزن دو صبه و از
 سک وزن یکدقی بکینند از برای یک او فیه شراب اس و اینها افاقا و جلدان
 عقیق که او بیونانی هم فسطید اس نامند و سنان منقا و مر و کندر و اخیون من
 و مجموع مادی سوای اخیون که ربع است و اینها زاج اساکف و جفت بلور و مر و کندر
 و اخیون بکیر زنند و بیانشان منخل از او بکیر هم که بیکوت ابته و اغذیه اینها
 قبل از اینکه محتاج باشند بوی نفس قوی او هلام و قریص و مصوص است
 از لحوم جیدا و طبع جلی و مطنجات و عدسات حاضنه اهل کنند از بار و اجتناب
 کنند از هر طعام حار بالفعل یا بالقوت و از محولات مشتمل که محولات اجتناب نیست
 که بکینند از مرنگ و زاج و جلدان و طین مختوم و ارمنی و کل اصغرها فی و غیر ذلک
 نسیم بکیرند قلع طار و افاقا و قشور کندر و کل بکینند از او اقراض پس بکیرند
 از او

صفت دواء جید

کنند بل نفیق قوی
نرف سبی نصف درهم است

حول جید

از او اقراض پس بکیرند از او بکینند و از طین ارمنی و صغ عربی و کبریا از هر دایمی بکینند
 و بکیرند از او فیه عصاره قابضه یا آب و حقیق کنند و قشرا را بچشناختنی تو از
 صفت حقیق هم این است که بکیرند نصف درهم شب و دلفی بزر بنج و دلفی افیون
 به دارند فرزند جیده و خصوصاً از برای تامل و قروح این است خرق منزه عصاره
 طینه اللیس و افاقا بکیرند از او فرزند باء عقیق و اینها فرزند بکیر عقیق و نشاء
 و جلدان و افیون و شب و در بوند و در و صب اس خض و سنان و عصاره طینه
 اللیس و صغ عربی و قوطاس حرق و صندل بیهن و قشور کندر و طین مختوم و اقراض
 رمان و سوزج و خرق جدید و کبریه یا به به دارند از او چهار درهم در صوف خض
 مشرب با آس و نگاه دارند از اینک کلهما و اینها جلدان و صغ سفور و قراطیس
 حرقه و شب و زاج و کون منقوع کل و طین ارمنی و رب قرقط معجون کنند باء خلط
 و کبریه و به دارند لید و اده و از اینها باء نافع از برای ایشان قصود در طبع قروح است
 و ورق و عصاره و اصل و طبع شده باشد با آس و و در با قاض و قشور رمان و فرزند سطلی
 و جلدان و طینه اللیس و عقیق خضر و از اطلیه و مروحات نافع از برای ایشان طلا
 جیسین است بر ناف و مرغ نوا می رحم با دهان قابضه قویته القیق پس عود
 بکینند علاج نرف الدم کاین از رقت دم و نایست اندامین بدینکه و به زراسین
 اسهال نایست است و محل نراد و درار و قویق مثل طبع اسارون و کرفس و فوه و آنچه
 اشبه است با او اسهال کنند بکیرند و درار کنند مرید و بکیر برقی و مدارات و صاحب
 عرف شوند با دو به معرفت و دلک کنند بدن از اینها خرقه قشقه و طلا کنند نرفی از انجیل
 اعنی باء علی و با ضمه مستقیم و کابی نفع دارد از برای ایشان فی کردن
 و واجب است با جلد آنکه میل کنند به غذا ای محقق است و علقه میکنند و مرا
 مثل عیس و هر گاه بوده باشد سب قروح نفع دارد این مرهم بکیرند از جلدان مرهم جید
 و مراد سب بکیرند و از شمع قیر و طینی به هن در و به دارند و به تحقیق واجب
 دانسته اند قومی از برای علاج اسهال بائی و اده و آو علاج مرکب است از تنقیه
 و قیق و نقوت و آو این است که در ار طمٹ کنند در وقت از برای آنکه تا صند
 نباشند و قبول فضول نکنند از واجب و پاک شود رهم او پس گفته اند که واجب است

فرزند جیده

فرزند نافع

مرهم جید

صفت مطبوخ جبهه

اینکه بیاض مانند بابل وزن ده در اهرم و بزرگتر از بایج وزن دودرم
 بکند و اندر قدری و بریزند بر او شراب صوف و در طبل و طنج تا اینکه باقی ماند نصف
 و اندازند بر او از عنبر زرد و صنف از هر یک دودرم و از سمن بقره و عمل از هر یک
 ملعوفه و بیاض مانند از او برین قدر ملعوفه و بنا بر اندازند غذا را تا عصر بکنند اینرا
 سه روز متوالی و شیخ را پس سفیر باید که بیاض باشد این را اگر اوقات نافعه با که بیاض باشد
 استخاره از اسباب دیگر که موجب نقص است و ترشناختی اینرا تمام است در قروح
 رحم و مخوف او تحقیق مدلل کردیم ما در این کثرت بر این و ترشناختی بدستیک
 اسباب و اسباب قروح است از اسباب باطنی و از سلالات حاده و قزاحات
 منفرجه یا عارضه از خارج مثل ضربه یا صدمه یا سقطه یا ولادت یا عید و لذت یا جراحت
 از زوا یا محملی یا آلت قطعی و بسا که نوره باشد یا نقص کاهنی بیاض از برای
 جمیع این باد و صومغ یا با نقاد بلا و سنج و کاهنی بیاض در غن و کاهنی بیاض
 با اکال و بیض اکال و با ورم و بیض ورم و علائم کال است می کنند بر این و بیض ورم
 هرگاه نوره باشد علائم در قرح و در ویکل از او و ولادت می کنند بر او سلان
 مده و طولیات مختلفه اللون والدایر و تضرر یا بخمری است از او و در انتفاع
 با بیضی است و علائم نفی از قروح رحم این است که اینها بیاض بیرون می آید
 بسوی غلظ و بیاض و ملاست و ورم و بد و نش و لذت است و علائم این است
 که این طریقات و ضره و سخی کثیره الرطوبات صیدی است و این سلان می کنند
 از بی این است که بیاض در اینجا عفونت می باشد مثل مالام و هرگاه متوجه
 باشد بیاض منتن روی و هرگاه نوره باشد با اکال بیاض خارج اسود
 یا ورم شدیدی و ضریان و علائم این که با او ورم است نوزوم نمی است و تضرر
 و هرگاه علائم ورم است از منقعه و اکال و زود است که ذکر او بود در او ورم
 باب نفخ رحم این را بیاض شعبه است از باب قروح رحم و بیاض است بر او
 عزالولاده یا هلاک جنین و او و بیضی که استوال می کنند با سلان حار و زرد
 یا فرا جانی که مخوف می گردند و بیاض در قرح و در غن و بیاض با و سنج
 و عدم و سنج و کاهنی و غن حالی نیست از طریقات مختلفه که بیرون می آید با که

مرف

غیره است بدین کثیره و الا با تحقیق ذکر کردیم با علائم تا کل را در این بیرون می آید و در حال
 وجع در باب نفخ و قروح میان اکال ورم و سرطان این است که تا کل نیست جاباتی
 با او و نه صلابتی و تابع است از اسکون در اوقات و خصوصاً بعد قروح این بیرون
 می آید و نیست طول مدت او و بیضی صوالی و اما سرطان دایم است و بیضی او
 و طول مدت است العلاج و اجابت این که نظر کنند ایا قرحه و ضره است یا عید
 و ضره پس هرگاه نوره باشد و ضره تنقیه کنند اینرا اولاً با عمل و مثل او و نوزوم
 فیها بزرگ با بطنج ابریا و بهرام منقعه و هرگاه نوره باشد اکال زرق کنند
 را و بهرام مصلی از برای اکال با تنقیه بدن و استعمال اغذیه موافقه و نظر کنند
 اینها اما او با ورم است یا نیست با ورم پس هرگاه نوره باشد با ورم معالجه کنند
 اولاً و ساکن کنند اندامها با ورم اینها بیاض بیرون می آید و در باب ورم
 و هرگاه باک شد ورم درین منکام علاج کنند بملاط و از بهرام مذکوره و بهرام
 که نفع دارد در اول امر هرگاه نوره باشد صبح که رویده نشود بعد از نیم بکند
 از زرد و سفید و عنبر زرد و اجزا با سوب بکند از او و قرحه و بیض ورم
 در و هرگاه باشد در اینجا و ضره بکند و از او زخار اندکی و هرگاه گرفت
 لم در ویدن کدیس معالجه کنند با این مرهم نوینا مغسول و ورم اقلیمای فضا
 و اسفند با قلع و عنبر زرد از هر یک بکند بکند از او و قرحه و بیض ورم
 و شمع تدبیر بقتضیه که کسی که عارض می شود از برای او از او است و اقتضای
 ادعای عظیمه و خصوصاً هرگاه نوره باشد اعتدال رحم ایشان ضیق و اغشیه بکارت
 ضیق و قصب می کنند غلیظه پس هرگاه عارض شود از برای ایشان نفخ و ادعای
 و اجابت از برای ایشان این که نشینند در میاه قابضه و در شراب و زیت
 و استعمال کنند بر ایشان قیده و طبیات در صوف ملعوفه بر این سوب مانع از الکام
 و تخفیف دهند بحاموت و برایشان العلاج استعمال کنند از ورم منقعه و بهرام
 از این مرهم مذکوره از برای قروح و مخلوط کنند با و طین منقعه و این
 اشبه است بطین در شقاق رحم که شقاق عارض می شود از برای
 رحم یا بسبب بیضی است طاری می شود بر او عین و خصوصاً نزد ولادت

و اما بسبب ورم میباشد در اول عروض او خفی مستند الوجع کنت وجع ولادت و بقایای
 او پس ظاهر میشود و خصوصاً هرگاه مس شد و گاهی غلیظ میشود شقاق جدا که
 میکند در مثل قلیل و باقی میماند و مندرج است در موضع علامت شقاق گاهی ممکن
 است اینکه برسد بوی مشام شقاق بآنچه که وضع کنند مخازی قریح پس بکشانند
 فیهما و مطلع کردند برای متشیخ شده است و رانیه از او و از آنجی دلالت میکند
 بر او وجع است نزد خراج و خروج و ذکر دامبا العلاج خالی نیست شقاق یا اینکه
 میباشد در داخل و یا اینکه میباشد در عنق و یا بی او پس داخل را معالجه کنند
 بخولات نافذ مزوده از سیاه قابضه مخلوطه همراهی مثل مرهم منجذبه از انجلیما
 و مرداسنج و مرهم شقاق مقعده بر حسب علاج و اجتناب کنند از هر لایعی در راه
 احتیاج احتیاج بوی از خراج اندکی مخلوط کنند با و مثل مرهم با سلیفون نسجیم
 و این است ترکیب و بکشد شمع بکشد و رفت بهشت او قیه مرهم او قیه زیت
 پنچ رطل زیتانچ چهار او قیه عسل الانباط چهار او قیه بکشد از شمع و زیت
 در زیت و داخل او کنند از شمع بط و شمع و شمع و شمع و شمع و شمع و شمع
 کنند مرده را بنای او اضافه کنند در هاون و عمل کنند مرهم و هرگاه بوده باشد
 با شقاق غلط شدیدی و دلالت میکند بر او طول مدت و قلت قبول علاج
 استعمال کنند مرهم قراطیس با دهن و رو و هرگاه احتمال ندانند باشد اینها
 بکشد و اندک با دهن سوسن و عسل انباط و هرگاه ساکن شد علاج کنند
 بعلاج شقاق سازج و خصوصاً هرگاه متفرج گردید و با که احتیاج افتد
 بوی مثل قنور النحاس منقعه السعوی یا زاج یا عقیص یا مجموع این و اما خارج
 بسا که کافیت خطب استعمال بویهای مخوف جدا با صفة البیض و نبات
 است همیشه با استعمال مرهم اسفندیاخ اریضه در کمر و در قریح و سوسن
 گاهی عارض میشود در ررم که بسبب اختلاط حاده مضاربه یا مالو بر قیه
 یا اکال سور او بر عصبانچه ظاهر میشود از احوال لون طشت محفوف یا بشور
 منوله از او یا سنی خار خار جدا با که افراط کرد در ساقط میکند
 قوت را و گاهی عارض میشود از برای همراه اینکه سبب میکند در از جماع
 و میرسد

صفت مرهم بایقون

و میرسد از آنرا بر سوزاند و بر هر چه مجامعت واقع میشود زیاد تر میشود شقاق علاج حکم ررم که
 واجب است اینکه تنقیه بدن کنند بقصد اکل و هرگاه احتیاج افتد در نانی از قیفال و
 استقراغ خلط حاد کنند از هر خلط با نچه استقراغ میکنند مثل صفتا بجزیب سقونیبا
 و بلغم اکتب طریقون و سودا را بکشد فیمون و طبع و بکشد سورت سنی یا باروبه
 مضره از آنجی میرد است و باروبه خرقه از برای عجب حاجت و شاهده از برای
 مزاج و طبع کنند فم ررم را بمثل اقا قیا و هوی ففطید اس و در و صندل و شاف
 مانند با و بوش در بند و خل و دهن و رو و اینها بمثل عصاره بقله الحفا و کسا
 که مخلوط کنند با او و به نذر کتان و نطول کنند عیالهی که طبع شده باشد در او
 قواضی وضاد کنند بمثل او و هرگاه اتفاق افتد بوی منفی بیاشامند عمل با
 بار و جدا و از برای حکم بکشد بکشد و ورق نغناغ و قنور ران و عدس مطبوخ حوال بشور
 به نیند و بر دارند و اینها بکشد و غرضان و کافر از هر واحدی یکس و در این
 و دوتی و صبغ الغار نصف در هم بگویند و به نیند و به نیند و به نیند و به نیند
 و دهن الورد و صیزی از شراب و بر دارند و اینها بکشد و به نیند و به نیند و به نیند
 هر یک دو در هم و نصف و نوشا و شراب عینی و شمع و شمع و شمع و شمع و شمع
 کنند موضع را به دهن و رو و بیاشامند اینها را و از کجورات نصف و لب حیاتج
 با سور در ررم که گاهی عارض میشود از برای ررم با سور با که تجاوز میکند
 ررم پس ظاهر میشود در آنجی مجاور است از اعضا حتی فاسد میشود عظم عانه
 و متعفن میشود عین ررم با هم که بکشد بوی طلق شمر عانه یا که مورخ
 کنند از سورخ کوکلی یا که بکشد از فیه عانه فائحه بوی ناصیه مقعده و
 عضل او و بعضی از او در ک میکنند از ظاهراً ررم و بعضی بیاشامند در باطن ررم
 و گاهی بیاشامند در هر جانب از جوانب ررم و اینها بیاشامند از او در عنق ررم
 ممکن نیست اینکه معالجه شود و همچنین منتهای بوی منانه و فم منانه و بوی
 هر عضو عصبی و منتهای بوی عضل منانه و سایر از برای علاج است علامت او
 طول تعفن و لزوم وضع و تقدم قروح که بری میشود و معالجات و طول میکند
 مدت او و سیلان میکند صد بد بوی و جاع مثل اوجاع سرطان و شفاخته

می شود مکان او برود و زمانیکه برسد باد و شناخته می شود منتهای او که ایا او در محل
 میباشد بعد با آنچه از کرده است بسوی عظم با آنچه احساس میکند از این طرف و آن طرف
 این و صلابت و لطافت و خشونت العظام از معالجات او ربط است و بسیار
 میکند این صوبی بسبب عصبیت العظمی که از او انقطاع ضعف و اضطراب
 عقل و ربط ممکن نیست از این جهت دیده شود و ممکن است از قطع لحم منبت از او
 نهایت احتیاط این است که استعمال کنند بر او و دویه محضه و پاک کنند بدن را
 و قوت دهند و مراد صاحب در کنند از ضعف و هم سبب او سو مزاج و تلهل
 نج است و مقاسات امراض سالقه بس عارض می شود از ضعف و هم قوت شهرت باه
 و کثرت سبلان طم و بی عدم جیل و علاج او علاج سو مزاج است و ندارد
 کنند آنچه عارض می شود از برای او از افات معروفة بعارضین او جاع و هم میباشد
 از سو مزاج مختلف و از ریاح ممدیده و رطوبات ممدیده از برای او تا اینکه عارض
 می شود و ز او همچنانکه عارض می شود و راسعا از قولنج و کاهنی حادث می شود و هم
 و هم از ادرام و سرطانات و از قروح و شاکست از خواص و از ایشان و
 ساقان و ظهر و عانه و حجاب و سوره و سر و خصوصاً وسط یا فوخ یا اگر متقل
 می شود و جاع از ادرامی و در کین بعد از مدتی الی ده ماه و قرار میگیرد و در او
 و تو شناختی علاج جمیع اینها از آنچه کثرت از برای او و نسبت مکرر قول در
 او فائده در سبلان و هم بدان بدست می آید که گاهی عارض می شود از برای او اینکه
 سبلان کند از ادرام ایشان رطوبات عفن و جاری می شود از او و منی
 اما اول بسبب کثرت فضول است و بسبب ضعف هضم در عروق طم و هم
 متعفن شد و هم و از برای او یا می است و شناخته می شود و هر او از لون
 طم و محض و از لون او در نفس او و اما فانی بس مثل سبلان منی و جل
 هرگاه بوده باشد بلا شهور پس سبب او ضعف و هم است و او عده او و هرگاه
 بوده باشد به شهور اندکی و لذت و دغدغه و سبب و رفت منی است و صحت او
 و پاک باشد سبب در او و هم پس میکند دغدغه او بسوی انزال و مضایب
 میباشد از سبلان بعد خود و نافع می شود شهور او از برای طعام و شغل
 می شود

و استرطاب

می شود لون او و سبب استرا درم و نفی در عین ملا و جم در اکثر سکه کوره باشد
 با وضع علاج سبلان منی اما سبلان منی از ایشان علاج کنند عمل آنچه علاج میکنند
 اینها از رجال و اما سبلانات دیگر را و احتیاط اینها کنند در او و به تفسیر
 بدین بقصد و اسهال هرگاه احتیاج افتد بسوی او پس هضم روم کنند اول با آنچه
 منق و محض است مثل طبع ابریا و طبع فرا سون و در لک کنند ساقین را
 باز دهان ملطوف با ادریه حاره مثل دهن او ضرر نماند و فلفل پس تابع کنند
 بعد از این محضه بقواضی محضه و مشروب و محضه عمل است بعد از استعلاج
 و او میباشد که طبع شده باشد در او مثل عصب و جلد و قشر و رمان و از ضرر در
 در احتیاط طم و قوت و طمینی که صبر می شود با سبب خاص هر هم است با سبب
 شاکست و آنچه اینکه بسبب خاص است با سبب غیر نیست با سبب حادث بود
 از دوی دیگر است و طمینی که صبر می شود با سبب در قوت است با سبب در ماه
 با سبب در الت شفاست و سبب در قوت مثل ضعف است از برای سو مزاج دارد
 یا یا بس یا حار یا بس یا بارد یا بس و بار یا یا ماده است یا بعینه ماده و اما سبب
 در ماه یا کمیت است و یا کیفیت و یا مجموعها و آنچه اینکه از کمیت است پس از
 برای قوت است و این قوت با سبب عدم اغذیه است و قوت او با سبب شدت
 قوت مستعمل بعد اغذیه است و هرگاه بسیار شد یا کم می شود و فحول از برای طم
 و مثل این همراه شفاست طبع او و طبع رجال و فادر هضم بالغ و اتفاق واجب
 و دفع فضول بر جهت آنچه دفع میکنند از رجال و این جماعت سمر العصبانیت
 عضلاتیات میباشد و متک است ادراک ایشان از ضد و در ادراک ایشان
 اکثر جاسیه است و بسبب کثرت استفراغات با دویه و ریاضات و خصوصاً از
 برای دم از عاف با بر اسید یا صرامت یا عینر لک و اما آنچه اینکه بسبب کیفیت
 ماده است پس این است که میباشد در عظم دم غلیظ بسبب برودت یا سبب
 کثرت یا غنی طم است از اخلال غلیظه و اکثر اولد اعراض است و آنچه جاری می
 ایشان است از آنچه شناختی او و اما سبب آنچه اینکه از جهت الت است و سده
 و این با سبب ضعیف است یا بسبب در محض و بسیار آنچه شورت می شود

مقبض

اینکه بیکایه سار و مهمل رطوبات نرم است هرگاه بوده باشد سبب و طوبت
 بر استعمال او در مخصوصه بار بار و او ملطف است از برای دم و دفعه از برای سرد
 و بعضی را و سردی است مثل قودغ و طبع او باء العل و بسیار اندامها را عمل
 و اهل قوی است از او و مسکطرا شمع قوی است جدا و در جینی و اراج فیه و کینج
 و جاد و غیره او و صند بید و قرد مانا و طبع راس و طبع ایشان و طبع لوبیای افر
 و محروت و اشته غار و برزخ و مثل مولات مثل ضربت ایض و شمع و مثل و لینی
 و منظر یون و صغ زیتون بری و جاد و غیره و صند بید و صند و کینج و قرد مانا و
 و صاره افشین و کامی بر رازند افیون بر قطره و صند کنند براد یکاعت اندکی از
 غیر افراد قول جدم و قودغ از هر یک چهار درهم اصل است ز راهم سداب یا سغ
 در راهم زینب میقا بلست در راهم چون کنند براره بقدر و بکینجند از او و فرجات ایضا بکینجند
 چند بید و قرد و مک و بکینجند بلوطه بدین بان و بر دارند و دهن افشان اعنی بو
 ماران مدر است از برای طث هرگاه بر دارند و عصاره شقایق و زینب و ایضا بکینجند
 فارسی عاقر قرقا و شونیز و سداب طب و قرد بیون با سوبه خوب سمی آنرا و چون
 کنند بخت و بکینجند در صوف صوفه و در صوفه بنق و بر دارند با و در و اقل
 رسم و بعضی از او و صادات و صادات است و بکینجند با قودغ و سداب از برای صحت
 و بعضی از او و صادات است مثل فضل تنها پس بدین سبب که او درار میکند در حال و بعضی
 جاد و غیره و صند و کینج و قرد مانا و بعضی از او و صادات است از برای طبع شده
 باشد در او ملطفات مدره از برای طث مثل قودغ و سداب و مسکطرا شمع و مثل او
 او و قالد را بر در آفات وضع رسم و او را و او و ایچ شیده است از این
 او آفات یا قرد فرج است ایچ منع جماع میکند از چیزی زاید عضلی یا عضلانی قوی است با
 بسیار در اینجا التیام از قودغ یا از خلعت و یا میان خم فرج و خم دم بدین یکی از وجه
 باغبان او و یا بدین رسم است ایچ منع میکند جلد را و وضع طث از عشا یا التیام
 قرد یا ایچ شیده است باین با بسیار شد منفذ عین موصوفه در خلعت حتی عارض شود
 از برای جاریه نذر ابتداء حیض هرگاه بافت نشاند از او طث منفذی از برای
 یکی از این اسباب پس عارض میشود از برای و اجاع شدیده و بلا عظیم و هرگاه

صاحب

اینکه بیکایه سار و مهمل رطوبات نرم است هرگاه بوده باشد سبب و طوبت
 بر استعمال او در مخصوصه بار بار و او ملطف است از برای دم و دفعه از برای سرد
 و بعضی را و سردی است مثل قودغ و طبع او باء العل و بسیار اندامها را عمل
 و اهل قوی است از او و مسکطرا شمع قوی است جدا و در جینی و اراج فیه و کینج
 و جاد و غیره او و صند بید و قرد مانا و طبع راس و طبع ایشان و طبع لوبیای افر
 و محروت و اشته غار و برزخ و مثل مولات مثل ضربت ایض و شمع و مثل و لینی
 و منظر یون و صغ زیتون بری و جاد و غیره و صند بید و صند و کینج و قرد مانا و
 و صاره افشین و کامی بر رازند افیون بر قطره و صند کنند براد یکاعت اندکی از
 غیر افراد قول جدم و قودغ از هر یک چهار درهم اصل است ز راهم سداب یا سغ
 در راهم زینب میقا بلست در راهم چون کنند براره بقدر و بکینجند از او و فرجات ایضا بکینجند
 چند بید و قرد و مک و بکینجند بلوطه بدین بان و بر دارند و دهن افشان اعنی بو
 ماران مدر است از برای طث هرگاه بر دارند و عصاره شقایق و زینب و ایضا بکینجند
 فارسی عاقر قرقا و شونیز و سداب طب و قرد بیون با سوبه خوب سمی آنرا و چون
 کنند بخت و بکینجند در صوف صوفه و در صوفه بنق و بر دارند با و در و اقل
 رسم و بعضی از او و صادات و صادات است و بکینجند با قودغ و سداب از برای صحت
 و بعضی از او و صادات است مثل فضل تنها پس بدین سبب که او درار میکند در حال و بعضی
 جاد و غیره و صند و کینج و قرد مانا و بعضی از او و صادات است از برای طبع شده
 باشد در او ملطفات مدره از برای طث مثل قودغ و سداب و مسکطرا شمع و مثل او
 او و قالد را بر در آفات وضع رسم و او را و او و ایچ شیده است از این
 او آفات یا قرد فرج است ایچ منع جماع میکند از چیزی زاید عضلی یا عضلانی قوی است با
 بسیار در اینجا التیام از قودغ یا از خلعت و یا میان خم فرج و خم دم بدین یکی از وجه
 باغبان او و یا بدین رسم است ایچ منع میکند جلد را و وضع طث از عشا یا التیام
 قرد یا ایچ شیده است باین با بسیار شد منفذ عین موصوفه در خلعت حتی عارض شود
 از برای جاریه نذر ابتداء حیض هرگاه بافت نشاند از او طث منفذی از برای
 یکی از این اسباب پس عارض میشود از برای و اجاع شدیده و بلا عظیم و هرگاه

صاحب جلد از برای در جمع میکند دم پس سیاه میشود و مراد و محقق میکند و دم و
 هلاک میشود و کامی اتفاق میافتد اینکه شمل میکند در رتقا و اسن میکند و غیره
 او و جنین او لاچار هرگاه ندیدند نگرانی از او این ممکن است بدین وجه یکی اینکه بسیار
 ایچ قوی هم است از برای منتهی التیام و الا از برای باقی بقیه کشته که برانکینجند
 و ممکن است رسم که جذب کند چیزی از برای و هرگاه کم باشد پس این قابل است که نولد شود
 از او یا بسیار شد حق بعضی برای فیلسوف و بعضی بنابر رای جالینوس طبیب پس بسیار
 محتاج بسوی او در حکم اعضاء او منتهی استی بر ضرب قول فیلسوف و بسیار است از برای
 ارار میکند بسوی دم از داخل رسم بر قول جالینوس و بسیار شد منی در مثل منثور
 از او قوت و رای بر برای فیلسوف اعظم پس بدین سبب که او دیده است که بعضی از هرگاه
 برسد نژاد و نلقا او از او رای ذکر پس تحمل بعضی الولا را الحاحات علاج رتقا
 بدید لا غیر و هرگاه بوده باشد رتی ظاهر پس وجه او این است که شکافند شفق و جلد
 از رتی باینکه بکینجند و اندام بر شری رتقا و بکینجند شفق را تا اینکه شفق شود
 از ایچ میان ایشان است یا استقامت جویند بعضی محفی پس شق کنند صفا قرا
 و قطع کنند کم زاید از هرگاه بوده باشد تحت صفاق اندک اندک تا باقی نمایند از
 زاید چیزی و نگیرند از اصلی چیزی و این بقا لیت و قودغ میان صفاق و میان
 کم این است که صفاق دبی نیست و کم دبی است پس بکینجند میان دو شفره صوفه
 صوفه موصوفه در زینت و قودغ و ترک کنند اندام تا سه روم و استعمال کنند بر او و عمل
 هرگاه احتیاج افتد بسوی او و استعمال کنند بر او و در راهم بیدیم با قودغ از التیام و التیام
 و تضییق و خصوصاً هرگاه بوده باشد مقطوع کم و اما صفاق کم است که نولد الحام
 کند بعد از شق و اما هرگاه بوده باشد رتی غایب پس وجه این است که برسانند
 صاده و شق کنند هرگاه بوده باشد صفاق یک شق را میرسد شانه را و عین شانه را
 بل و اجلیت اینکه مورب کنند از مکان شاذ و قطع کنند هرگاه باشد کم اندک
 اندک و لازم دارند قطع و اصول موصوفه در شرات قاضی بعضی پس بعد این نشینند
 در میان مبطوفه که در او و در برضه باشد پس معالجه کنند بر این صافی از برای
 جراح و اینجا که ظاهر شد بر او و اجلیت است اینکه جماع کنند با و و اجلیت است اینکه

مما فلت تزد قطع و شق و دوسه قصير و رضع و شق از برای قطع زاید بدستگاه این
 میباشد ممکن از جمل بز و جاع و واقع میشود در شراستی از برای تولد و عارض
 میشود از برای چنین و حامل هر دو هلاک و واجب است اینکه اجتناب کنند از
 برداشته و نزد یک نکنند با و روای بارد بالفعل البته بل و اصلیت اینکه جمیع آنچه
 قطرات و غزلات و زروقات است مسکونه التبر و محافظت کنند ایضا هرگاه
 تجاوز کرد قدر زاید که برسد از جوهر رم چیزی و رم خواهد کرد در رم و صاحب
 وضع خواهد شد و صورت گز از و شنج و امراض فائده میباشد و هرگاه فعل
 کرد این اجتناب کنند البته از برای که موجب هلاک خواهد شد در کیفیت محال
 این شق و قطع نمودن میباشد از برای سراسر که سبب بخدا ضرر و تشدید بر او
 با قلیل استادی سوزی خلف و هرگاه ما و ی شد بخفا نند ساقا هارا بفرمود
 و جمیع این بطن و بگردانند بای لراحت آنچه میرسد از او به بندند بدین
 هیئت حکم پس باده شود طبیب شقی را از برای صفای و قطع از برای لم بیا هم
 که محتاج باشد طبیب سوزی استعمال آینه خصوصاً در آنچه او داخل است و هرگاه
 بکشد صفا را بر او و ضار است کشیدن که منزع شود با و در رم و عینی ثبات
 و صفای او از عاچی که میکند این اعضا را اولاً بعد و ثانی بایچه در نیت
 باینرا و بعدی که میرسد انداز حد صید و مرآت می بیند آنچه صنع میکنند از
 این و بی ثباتی آنچه مصاصیت صفای را تق را از اعضا آنجا بیک مجاور
 این عضو است از نشانه و غیر او پس هرگاه افراط شد آنچه میکند اندام محافظت
 کنند پس میباشد شوند منصفای را تق را ملطف پس شق کنند اندام بر روی
 برای اینکه برسد بمثانه پس نظر کنند در اول آنچه شق میکنند پس هرگاه بیرون آمد
 خون اندکی پس انقد است در عمل بق بلا و جل و هرگاه بسیار شد سیلان خون
 پس شق کنند اندک اندک از برای اینکه غلی عارض نشود و صغیر نفس بسا که
 احتیاج اند سوزی بیک ترک کنند الت خط با ضرر که سبب بقا لب سوزی
 غده ملغوف در صوف مربوط و نزع کنند درین هنگام الت را و تا مل کنند حال
 شق را با صبع بگردانند از تحت موضع پس دیک کنند بد مبلغ آنچه محتاج است
 اینک

برده باشد
 بخون و هرگاه با شق نظر کنند در خون او و هرگاه برده باشد خور مجاری که نشانی از حلاوت و آلا میبندد میبندد الی این نام

اینکه شق کنند من بعد و هرگاه تحلیل رفت بایچه محافظت کرد و ند با و واجب است کشیدن
 در بانی که طبع شده باشد در او مکنات و او حار باشد و در صحر صا هرگاه ظاهر شد
 درم و وجود این است که استعمال کنند بر او بر اهرم در قالب از برای اینکه منع میکند
 انضمام را و اجود محقق است از برای اینکه بیرون آید در او فضول و ریاح و هرگاه در وقت
 برسد قاطع را لم طبعی بک که حادث کرد و سیلان بول که نیت از برای او علای در
 انقلاب در رم گا بی عارض میشود این سبب رقی و گا بی عارض میشود سبب
 اورام حاره و صلبه و علاج او علاج است بنور رم و خروج او و انقلاب و دفع لکاهی
 رم نتواند سبب نادی از سقوطه باعد و شدید با صبی که صبی که شد را و
 با عطسه عظیمه یا هده و صبی که بشود و ضربه که بر می کند رباطات در صرا با سبب
 ولاد عسر یا ولد ثقیل یا عنف از قابل در اضرار ولد و شیمه با ضرر از ولد و فته
 یا سبب طویات مر جبه از برای رباطات با سبب عضونات که حادث میشود
 بر رباطات بسا که منقلب گردد در شام که ساقط شود اصل او
 عارض میشود از برای سراسر از این وضع عظیم در عانه و در رمعه و قطن و ظریف که
 میباشد با این ضیات و عارض میشود از برای او بسیار ضرر و اسر سبب عصر رم
 مجری ثقل و بول و عارض میشود که از و رسته و خوف بلا سبب و احساس میکند
 بجزی سدید در عانه و احساس میشود در فرج بجزی نازل لیس الحس و فوضه
 هرگاه تمام باشد انقلاب پس بیرون میآید باطن او ظاهر او و هرگاه احساس نکند
 به بقیه بدان بدستگاه اصل او منقلب شده و اضرار شده است و هرگاه احساس کرد
 به بقیه پس تحقیق بیرون آمده است همچنانکه او است غیر منقلب و ساقط شده
 است بقیه العلاج استیدی هست هرگاه علاج کنند در حدیث از این در
 شامه و ابتدا کنند اولاً با طلاق طبعوت ببقیه و ادرا ببول عدارات و هرگاه
 فارغ شد از این بکشد صوف و بت کنند بوضاره اقا قبا یا بشرای که مدف
 شده باشد در او چیزی قابض و وضع کنند بر رم در حالتی که مستقی باشد
 مره و بالا کنند با نارا و رو کنند بر فن سوزی داخل صتی نیز در صوف ظله
 بوی داخل پس بکشد صوفی دیک و شد کنند اندرا بخل و وضع کنند اندرا بر فرج

و تکلیف نمایند بر او اینک بخوابد بر جنب و صم کند ساق را و بکشد و بخورد صوفرا
تا اینکه نیافتد و بکشد از بند محاسن را و بر سفل سر و بر صلب و تشیم رواج
طبیعه جدا از برای ایشان جداست از برای اینکه صغیر و کند صم بسبب او
بر فوق و هرگاه باشد بوم سیم بدل کنند صوفرا و بکشد و اندک صوفرا بطول
برائی که طبع شده باشد در او آس و اقامت و در بافتور برمان و غنچه
سیم که نم و بد دارد و طول کنند از این بد شوره و عانه و استعمال کنند بر او
اصوات منخذه از سون و منخذه از طبل و منخذه از غنچه و صوابن پس این
تدبیر را که بری کنند از این و تشیم بعد از این و طبع از سر و آس و در دو
و اقبال است اینک اجتناب کنند از هر ماخ و موطسات و مقلات و سلاطین
و تفرق او بدین بدست که رخم کاوی عارض میشود از برای او اینک میل کند بوی
از دو شفا و زایل گردد رخم از محاذات اینچنانکه منترق میشود بوی او
سبی با که بلیا شد بسبب در او صلابت از یکی از ششوی با کانیف و نقیق
پس مختلف میگردد در روحان و در طوبیت و استرخا و بیس و تشیم بسا که
نیاید سبب را و امثلا در یکی از عروق و دوشق خاصه و بسا که باشد
سبب در او اخلاط غلیظه لزیم در یکی از روثق بسبب ثقل بسبب میشود
دوم بوی او و بسیار آنچه عارض میشود از این اختلاط رخم است العلاج
و اجابت است اینک قصد صافن کنند از جهت محاذی از برای شق میل بوی
او هرگاه احساس شد بامثلا و استعمال کنند ملینات را از حصه و مولا
و مردخان و استعمال جام کنند و بیکو کنند عذرا و هرگاه بوره باشد در
اینجا و طوبات استخراغ کنند با نچه استخراغ میکنند اندک و نیاشاند
در هن ضرر و استعمال کنند از این در مولات و همچنین ترخ عجان کنند
و زرق کنند در رخم بد هن بلبان و رازی و مثل او و درین هنگام که
ممکن است قابل را این است که داخل کند اصبع مسومه بهیتر و طی از شخم
بط یا در جامه و مساوی کنند در او و بکشد بایل را حتی واقع شود بوی
محاذات از رخم از برای فیج و درم حار در رخم کاوی عارض میشود
از برای

از برای رخم او را م حاره و سبب در او یا باوی است مثل صربه یا سقم و کثرت جاع یا
اسقاط یا ضیق از قابل نزد قبول و له و کاوی بیاید در رخم و کاوی بیاید
در رخم و کاوی در بعضی جهات بیاید از روحان و قدیم و خلف و دردی
از او عام است از برای جهات کثیره و کاوی بیاید سبب در او احتیاج است
و امثلا یا کثرت بر دوت و دفع متکاثف که تحلیل نمیدور و کاوی بیاید بسبب
او تقاع سنی و کاوی میگردد و بیل و کاوی تحلیل میشود بوی صلابت و طان
العلات و کاوی دلالت میکند بر او شارکات بدستیکه معده شریک است اندک
پس صاحب وضع میگردد و حادث میشود در او کرب و غم و غشیان و فوان و
فاسد میشود استرا و شهورت یا ضعیف میشود و در ماخ اینها شریک است اندک
پس حادث میشود صداع در یا فوج و جمع در عین و اصل عینین و عین او یا
ثقل و فاسد میگردد و جمع حتی میرسد بوی طراف و اصابع و زدن و ساقان
و مفاصل با استخرا در او و صاحب الم میشود متان و اربیتان و عاذر و
منفع میشود مراق اینها و احساس میشود در جمیع این ثقل و عارض میشود
حصه و اسه حتی بیاید از برای رخم منفذی بوی خارج و این بسبب موقوف
و رخم است که بدقتار در جری را اکثر بسبب بیاید احتیاج است و با
که بیاید حصه دون اسه و اسه زدن حصه و عارض میشود در او اینک ضعیف
کرد در بعضی و ضعیف و متواند که در پس هرگاه باشد و رخم حار بیاید این
اعراض کلها شدیده با صبی ملتهبه با تشعیرات و با اسوداد لسان و شدید میگردد
و جمع و ضربان و بسیار میشود عروق را اطراف لب که میگردد بوی انقطاع صوت
و تشیم و غشی و دلالت میکند بد جهت و رخم و موضع ضریان و مشارکت اینها
بدستیکه ایا او جمع بوی ناف است یا بوی ظله یا بوی حقون و آنچه
بیاید بقرص رخم عصباتی و او ملهوس است و اینچنانکه در فقرات
صعب است لمس و در اینک او جهت بیاید و رخم بایل رخم بوی خلاف او
و صعب لا انتقال است از قیام و قعود و لازم دارد علیل را اینک شمی
کند و علالت او این است که تحلیل میشود بوی و بیل این است که جمع

و صاحب نفخ میشوند

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
والحمد لله رب العالمين

از زود و ششم از دسمین بفرج ایل و بخورند و هرگاه انحطاط یافت علت پس معالجه
کنند در این هنگام مجملات صدفه که در او بوده باشد غام و مرز بخورند و غار و در میانج و مثل
او از آنچه شناختی بخورند و غذا دهند اندا و قوت دهند و بدانکنند اند و مرز غریز را
و هرگاه وضع شد بر او ضار است واجبست اینکه ربط نکنند بدستیکه ربط ضرر دارد
بورم و اما در بیلد واجبست مشغول شوند با نضاج او و هرگاه باشد فزید او رم و رم ممکن
باشد شق او بر مثل بدید و نفا بکنند و اما داخل آنچه ممکن است این است که نظر کنند
نضج اندا از نض او و اقتصار کنند بر آنچه در او رسیده است و در رقیق مثل لبن و در بزر بطبع
با چیزهای لغایات و انفجار او از نض او بکنند و هرگاه ممکن باشد بدید و تحلیل پس
او اولی است و هرگاه منفرجه گردد و بیلد با که بیدون میباید قیغ او از فرج واجبست
اینکه اعانت جویند بر تنقیه و تحلیل از برای برائی بمثل مرم با سلیقون صغیر زرق کنند
در او و با که بیدون اید از مژانه و درین هنگام واجبست اینکه معین باشند
در تنقیه او و بعد از قوت پس میباید مواد دیگر با بوی مژانه و ظاهر است احداث فرج
مژانه در این بل لطیف کنند در این و اقتصار کنند بر آنچه در او رقیق میکند مثل لبن
و در بزر بطبع با چیزهای لغایات با که بیدون کنند از طریق پیرا با که احتیاج افندی
ارونه منفرجه مذکوره در دیلات ورم و غیره و مثل اسفند منفرجه از رقیق و مندر و زبل
حمام و بعد از این واجبست اینکه تنقیه فرم کنند با عمل و عود کنند اینرا چندین
مرتبه تا آنجا یافت شود فرج غلیظ پس هرگاه پاک شد معالجه کنند بجلای قروح و هرگاه عظیم
شد احوال اعداض در دیبله لابد است از استعمال ضارات ملینه منفرجه از از رقیق و شمع
و تبن و از صلبه و از بنز و کتان و اخلیل الملک و اینهاست آنچه تا آنکه مابین صفت است و
واجبست اینکه مراعات کنند این ایضا را که قیغ در باب او را هم حاره و دیلات در
ابوابی دیگر غیر ورم الورم البغی فی الترم ورم بلغی در ورم دلالت میکند بر او
از دلایل ورم مذکور آنچه متعلق است بمقل و استنفاخ نهایت میباشد با وضع
معدیه و میباشد در اینها ترهل اطراف و عانه و میباشد سخته صاحب و مثل سخته
اصحاب صبی و اصحاب استسقاء و طی و علاج او علاج او را هم بلغی است از برای
او آنچه ذکر کردیم را در ابواب کثیره الورم الصلب دلالت میکند بر صلب از آن

اولی و می باشد در این از عسر از خروج بول و ثقل یا یکی از ایشان و اما وضع پس
 کم است عروق او با او ایچ میگرد در سرطان و هرگاه بکند در می باشد ضعیف
 و خفیف و خفیف میگردد با او بدن و ضعیف میشود اعضا و خصوصاً ساقان و
 ورم نمیکند قدمان و نه زال میشود ساقان و بسا که عظیم گردد در رطن و عارض شود
 چیزی مثل حالت اسهال شکم خفیف و هرگاه باشد صلابت فاشیه و بسا که
 عارض گردد از او اسهال شکم خفیف و هرگاه مایل باشد صلابت اسهال
 میگردد پس سرطانی و علامت این است که ورم صلب سرطانی است یا میگردد
 سرطانی اما هرگاه باشد ظاهر از برای می که ریده شود ورم صلب عظیم متوی
 شکل متضغ از او مثل روکی که صاحب لم میشود با هم شد بد و روی اللو
 است عکس بوی مره مثل مره در روی لب که میزند بوی صامیه و فوضه و
 هرگاه ظاهر نباشد پس دلالت میکند بر او ثقل و ایچ فتن برین از الم
 نخش شریک میباشد در او عانه و هال بان و صفوان و اربلینان و بکند
 ایلام او بوی قباب و صلب و بسیار ایچ عارض میشود با او در عین و
 و صدغین و بر اطراف لب که میباشد با عرق کشید لب که تابو باشد
 بر اندامی و میگردد در این پس می میگردد و شد بد میشود با او
 و مع و اما عسر بول و تقطیر او و احتباس ریح یا یکی از ایشان دون و بکند
 علامتی است که شریک است در او صلابت و فاضول و هرگاه باشد متضغ
 ظاهر است متضغ عظیم متور و مع و میباشد و مع در اکثر روی اللو و بود
 لب که میباشد با او یا فوضه در نادر ابیض و سیلان میکند از او و طبع
 صریف و مره و صدید ناری بوی ط فوضه و متین لب که سیلان کند بسیار
 صرف جهت اینکه مصاحب میباشد این از ناکل حتی مطنه میرد و کاین
 صفت است و لب که سیلان میکند از او و میری که ساکن میشود می و مع
 و کاهی مصاحب میشود از علامت ورم حار و نعلیت علاقی از برای او
 العلاقی اما ورم صلب واجب است اینکه مبادا کنند و استغراق کنند تا او
 بدند از اخلاط غلیظه سوداویه و استغراق کنند مرهم دیا خلیون و مرهم
 باسلیقون

هر باسلیقون و شمع اوز و نخ ایل و زبد غنم قیر و طی بدین سوس و ران فی و نری می
 و دهن شبت و دهن با بویج و دهن حله و دهن فروع و دهن منا و دهن جوان
 نبات شمع او شمع اصغر باشد و با که بکند رانند در او صفة البیض و هرگاه
 احتیاج افتد بوی بیکه بوده باشد اقوی بکند رانند در او صند بیکه و صند سمی
 و انقی ارب و ابیرا و نبات و اخوان و زعفران و علك انماط و صغ لوز
 و از مرهم تجربه این الت که جلیسانند ورن کبر را باب تا اینکه ملین گردد
 و معنی کنند با او جین و اعماع عمل و بکیرند از او مرهم یا استعمال کنند زهره
 الکرم جین و ماء عمل و ورق کرب و زهره و موافق است نزد من از برای این
 و اینها میباشد احتمال و مع اذن را ایچ گفته اند فلا سف نافع است و واجب
 است اینکه نشینند در آبی که طبع شده باشد در او قوی المینات و مواد کنند برف
 قطعی بر فوق یا صغ لوز و شمع اوز و مواد آبی که گفته باشند از مرز جرش و لعل
 و حله و قطعی و اما سرطان واجب است اینکه مبادا کنند همراه مکنه و بنه طب
 بدن و استغراق دم از باسلیق و ایچا و صاف بعد از او و اسهال سورا کنند
 و از برای مرهم رسل خاصیت غیره تجربه هست در او و ساکن میکند و جع نرا
 و مشهور است بخوار بیهوش و شناخته میشود مرهم زهره و میخ یا و شمع او این
 بکیرند شمع ابیض و در شیانج از هر یک بلایت و ممت در اهرم و جاد و شمع
 زنجار از هر یک چهار درهم اشق چهارده در اهرم و زراوند طویل و کند
 فکد از هر یک شش درهم مروقنه از هر یک چهار درهم مقل شش درهم
 در اسنج نه در اهرم جلیسانند مقل را بجل خمر و طبع کنند در صیف بد و رطل
 زیت و در شتابه ابطال و هرگاه شد بد شد و جع فوضه کنند و جحر است
 در سنگین و جع ادویه حاره و بارده با هم و فوضه صاف متضغ پس حاره مکنه
 از برای و جع طبع حله است و مثل او و قیر و طی که گفته باشند از دردی
 زیت متروک در انا کاس و بکیرند از زنجار اندکی شمع اصغر و
 طلا کنند از طارح و بارده اهنده خشخاشیه است یا کزیزه و عین ثقل
 و دهن درد و بیاض البیض و ایچ حک کنند از سرب محکوک بعضی بعضی

سهم مرهم رسل

از برای

بماه گزیده و اینها طبع عدس حفته کنند با و اینها البان است و عصاره لسان
خل مجوعین و مضروبین و هرگاه حارث شد از منقح نذف استحال کنند
بر هر طرف در افتاد رقم این علت بسیار است بهر غشی و میباشند
او از رم و میگذرد بوی شادکت قوی از قلب و دماغ بتوسط خواب و شکم
و عروق خاربه و ساکنه و بتوسط گفته اند بعضی علماء اطباء بدرستیکه شناخته
که او عارض میشود از احتباس طمث یا از سستی در مختصات و مداخلات
اول در لک و ابکار و ایامی و استیالت آنچه حبس میکند از این بوی
بر در اکثر و خصوصاً هرگاه واقع شود در اصل بارد یا اساره کند او
از تکام و استوصاف بر در با بوی سرد و عفونت و او قلیل است و
شناخته میشود از لون بره میل کند بوی و در مزاج و هرگاه مرتکب شد
یکی ازین دو امر اعنی طمث و سستی فاسد میشود قادر مذکور و میل میکند
بوی طبیعت سمیه و حارث میشود و نوع از مرض یکی مرض آلی که
مفوق میگردد بر رم و تشنج و متقلص میشود بوی فوق یا بوی جانب
بمنه و لیسره و قدام و خلف حبس ایجاب ماره محبسه در عروق پس یافت
میشود منفذی بل وسیع میگردد و عروق و تشنج بسبب توسیع است
و بسا که فاش گردد و در جوهر رم پس غلیظه میشود و متقلص میگردد و با
فاش میگردد در او بل متورم میگردد اندک پس متقلص و زیاد میشود شرم
وارد شود و با طمث و بیکه و یافت میشود راهی پس میگردد ضرر بوی
اعضاء و لیسره فوق ضرر اول بسا که تقدم تقلص گردد بسبب ورم یا سو
مزاج محقق پس عارض میشود اندام رم و فوّهات عروق و عارض میشود
احتباس و همچنین میل میکنند بوی دو عضو زین از بخار رری سستی
بدانچه میشود از او ماده محبسه بوی و غشی از برای اینکه این علت اقوی
پس حارث میشود چیزی مثل صرع و غشی از برای اینکه این علت اقوی
از غشی است و تقدم او غشی است تقدم اضعف از برای قوی طبعی
از او

میزان اشتناق در رم از این جهت است
رم بتقلص بوی فوق یا بوی
زین فاش میشود و در مزاج
سست میگردد و در طمث
میشود و از این جهت است
و غشی از برای اینکه این علت اقوی
از غشی است و تقدم او غشی است
تقدم اضعف از برای قوی طبعی
از او

ساز

از او اسلم است از منوی بدرستیکه منوی میباشد تولد او از دم و خصوصاً از برای
لسا قبل از استیاله بدرستیکه او اقبل است از برای استیاله از دم و کاهی میباشد
از برای این علت او دار و کاهی عارض میشود بسیار در ضربت بسا که بوده باشد او دار
او منایطیه و بسا که عارض میشود هر یوم و توان از او قائل است و این است و غیر این
تلبست که عارض میشود مثل او نزد ولادت و این حرکت عینه است از برای اینکه حرکت
رم درین هنگام متشابه است از جمیع اقطار و او درجه است نه دفعه و او بوی
اسفل است و فعل از طبیعت است و تلبست در او بعث بخار سستی بوی اعضا و لیسره و
اصب اشتناق در رم چیز است که ابطال است نفس را در ظاهر و هرگاه باشد لا بد است
از نفس اندکی بسا که ظاهر میشود در مثل صوف منقوش معلق و باطل میشود و من
و بشبه است موت و اگر این سستی است و بسبب بار از او واقف آورده باشد
است آنچه حارث شود تشنج و تدر و غشیان از غیبه از ذی در عقل و صی العلامات
هرگاه نزدیک شد در این علت عارض میشود ربو و عرقش و خفقان و صداع
و ضبث نفس و ضوف رای و هت او و کل و ضوف در ساقین و حضرت کون
و تشنج با نلت ثبات به یک حال و بسا که حارث میشود از عفونت بخار حاد
عطش و هرگاه زیاد شد در او حارث میشود سبات و اختلاط و امر میگردد و جد
عین و شفه ششها بسا که عارض میشوند پس منقح میشوند و ضوف نفس جدا
پس منقطع میشود در اکثر پس متورم میشود میباشند چیزی که مرتفع میگردد از عانه
و عارض میشود خردن استخوان و قحطت او و حرکات عینا را در بسبب فاضل
و تشنج و منقطع میگردد کلام و در شور میشود پس عارض میشود تشنج از منوی غشی
و انقطاع صوت و اندک از ساق الی فوق و ظاهر میشود در بدن ندائی عینه
عامه بل اندکی بسا که نخل میگردد بوی فی صوف و صداع و وجع رگبه و ظاهر میشود
فرازد بوی قوی رطوبت از رم تبساکه میگردد بوی ذات الذریه و بوی فنان
و او رام رفته و صدر و تنه میباشند او را و تدر تشنج متفاوت پس متران
از عین نظام و خصوصاً تدر سقوط فوت و قریب موت و میباشند بول مثل غاله
لم یا میباشند رموی و طبعی دلالت میکند بر او احتباس و منوی دلالت

قصه دندان مالیدن
۳۳

میکند بر او بعد از بیجا با شهوت و تعفف و طمشی تابع است اندر ورلین و میباید
 بدن انقل و خواست صغیر و اوجاع عینین و رقبه و جمیات و اعراض پنجاهانیکه تابع
 است احتیاس طمشی مذکوره اظهار مع ذلک بدرستیکه خلط غالب در دم ظاهر است
 سلطان او و شر او سوراو است بدرستیکه حادث میشود از او و سواسی است
 و باغ و غشی قوی شرکت قلب است و معطل میکند نفس را شرکت مجموع و شرکت جماع
 و باغی ساکن نزالت اعراض او اما انقل است و صغیر او ای حد است و اسلم و امانی
 مبارک است میکند از حضرت به نفس و عظیم خطب در او اعظم از طمشی و اما سراسر اعراض
 پس ظاهر نیست در او و بسیار آنچه عارض میشود از سراسر است نسبت به رضم و شش
 و غده و شهوت پس نازل میشود منی غلیظ و راحت میکند با که قذف میکند این
 از تلقاء نفسها پس یافت میشود راحت اما فرق میان او و میان صغیر این است که
 که شبیه است او در بسیاری از احکام و در عروض دفعه و فرق میان او و میان صغیر
 این است که صعود میکند از رضم و عانه آنچه احساس میکند و این است که عقل غافل
 میشود جدا و دائمی بل در احوال شدید جدا و هرگاه قائم شد مختلفه حادث میشود
 با کثر آنچه میباشد بکثر اینکه میباشد از عظیم مقام و در بد سیلان نمیکند سیلان او
 در صغیر صوب دماغی پس هرگاه سیلان کند ساکن میکند در عینت در مکان و اما فرق
 میان او و میان سگنه اظهار است و صوب باطل میشود در او بطلان نام و نمیشد غلیظ
 و اما فرق میان او و میان لیتر غشی این است که نیست با او حی و نه بنفش محتلی موی
 و ابتدا و صغیر او در سراسر و میباشد لئون مختلف النعیر و در لیتر غشی میباشد
 ثابت بر یک حال العلاج اما آنچه میباشد سبب احتیاس طمشی و احتیاس
 اینکه تدبیر امر او کنند هرگاه بنوده باشد در اینجا بیاض مضطرب و بنوده باشد سبب
 احتیاس کثرت رطوبات لزیم قصد با سلیق و صافن کنند و لا بد است در هر حال
 از استعمال مدرات از برای حقیق و خصوصاً حولات حاره مدغذیه از برای تم رضم
 مثل کرمه و فلفل و آما و قریسون او قوی است جدا و این نازل میکند طمشی را
 در وقت و مدغذیه تم رضم و نواضی فرج میکند و نافع است از برای و هرگاه از احتیاس
 طمشی یا منی هر کدام که باشد و او میل میکند بر منی سوری اسفل و سوری سورا و مهیا
 میکند

١٠
 ١١
 ١٢
 ١٣
 ١٤
 ١٥
 ١٦
 ١٧
 ١٨
 ١٩
 ٢٠
 ٢١
 ٢٢
 ٢٣
 ٢٤
 ٢٥
 ٢٦
 ٢٧
 ٢٨
 ٢٩
 ٣٠
 ٣١
 ٣٢
 ٣٣
 ٣٤
 ٣٥
 ٣٦
 ٣٧
 ٣٨
 ٣٩
 ٤٠
 ٤١
 ٤٢
 ٤٣
 ٤٤
 ٤٥
 ٤٦
 ٤٧
 ٤٨
 ٤٩
 ٥٠
 ٥١
 ٥٢
 ٥٣
 ٥٤
 ٥٥
 ٥٦
 ٥٧
 ٥٨
 ٥٩
 ٦٠
 ٦١
 ٦٢
 ٦٣
 ٦٤
 ٦٥
 ٦٦
 ٦٧
 ٦٨
 ٦٩
 ٧٠
 ٧١
 ٧٢
 ٧٣
 ٧٤
 ٧٥
 ٧٦
 ٧٧
 ٧٨
 ٧٩
 ٨٠
 ٨١
 ٨٢
 ٨٣
 ٨٤
 ٨٥
 ٨٦
 ٨٧
 ٨٨
 ٨٩
 ٩٠
 ٩١
 ٩٢
 ٩٣
 ٩٤
 ٩٥
 ٩٦
 ٩٧
 ٩٨
 ٩٩
 ١٠٠

میکند طشت را از برای پرور و غایت در این عجیبت و آن نبات از اندرات نافه میباشد
 و خصوصاً هرگاه گرفته باشند از کاشم و بزرگتان و طبع و مزاج خوش و قشوم و میاه
 عات نافه است از برای ایشان ایضا و واجبست آنکه بوزنه باشد فصد از باطن
 اینها بنکه بلی نامیه میل رطوبت پس بابل نباشد بوی جانبی بل متفصل باشد بر
 فوق فصد کنند از هر کدام که خواهند یا از هر دو و هرگاه احسان شود بر طوبان کثیره
 استعمال کنند مستطغان از برای او مثل ایام روفی و نبات ریطوس لشی ایام روفی
 این است بکبرند او ششم حفظ بلبست مثاقیل و آن کار از بوس ده مثاقیل و از جاوشیر
 و سکنج از هر وادی هشت مثاقیل و از بزرگش جلیقین مثقال و از راونده مدیج
 بشرح ایضا و از فلفل ابیض و اسوزان هر وادی پنج مثقال و از راجینی چهار
 مثقال و از سینی هشت مثاقیل و از اسطوخودوس و زعفران و جوده و ستران
 هر وادی چهار مثقال بجهت آنکه در برابر انگور و بکوبند او و براد و چون کنند
 عمل منزه از الرغوه و بکنند در ظرفی و استعمال کنند نزد حاجت شدنی بر مثقال
 با آچار و عمل بیاشاند بر رقیق و لشی نبات ریطوس کبر و نادر ریطوس هم می باشد
 این است بکبرند از صبر قوطری با نزه در راهم و از غاریقون ابیض بلبست در راهم
 و از زعفران و دارچینی و زنجبیل و دهن بلبان از هر یک سه دراهم و از راونده
 چینی یک دراهم و نصف و از غید بلبان و صلبان و او فریبون و زعفران و فلفل
 ابیض و اسوزان و جنطیانار و قی و فقاخ از هر یک دو دراهم و از قسطرد و قیون
 و کار از بوس از هر یک چهار دراهم و از اسارون و سینی و مقویانی شوی از هر یک سه
 دراهم و از سنبل الطیب سه دراهم و نصف و از مو و اما از هر یک یک دراهم جمع کنند
 این او و براد و مسخوقه مسخوز و چون کنند عمل منزه از الرغوه و استعمال کنند بعد از
 شش ماه شدنی چهار مثقال یا سه مثقال بطبیخ افتمون و غاریقون یا با کبریت
 و هرگاه فصد غودی و استفراغ خون کردی بسا که احتیاج افتد بعد از سابع
 بسوی اسهال یا ایام حفظ و ایام فیض آنکه احتیاج افتد تکرار براد و بسا که
 احتیاج افتد بسوی آنکه بیاشاند حبس طبع و حبس غشش پس حجامت کنند
 بعد از سه ایام بر صلب و مراق و مرتبه بر رفتن واریه و لطیف کنند بید را

شعبہ اربع روز

صفہ ثار و بطرس

بعضی از او حاشا او بر روی اینک شبیه است او بر روی حاشا بسیار که بسیار شبیه
 و گاهی می شود و بر او بواسطه مثل نایل ساریه عقیب شقاق و عقیب او را مصلوب
 بسیار که ممکن است اینک بری کرد و از بواسطه اینک بسیار در ظاهر خارج رسم
 و کم است که بری کرد و این در حق است و گاهی نفع دارد از برای ایشان
 شدن طشت بظهور بواسطه در مقود او و ظاهر رسم او بدستیکه امیدی
 است هرگاه منفعت گردد و بسیار با و اما از امراض صعبه که موصی است
 اینرا احتیاس طشت و گاهی ممکن است درین بواسطه و مثل او در آینه انتقال
 فرج نگاه دارند بر این ذکر شد در باب شقاق مطابق از برای بواسطه واجب است
 تدبیر بواسطه کنند در وقت انتفاخ و تلک ز و لبت دهند و بسیار شوند از
 برای سالت پس هرگاه نفع واقع نشد از این و نبوده باشد بواسطه
 و اسیر لایب است از استعمال صمد بر نحو آنچه استعمال میشود در بواسطه
 و بقالب معلوم و این وقتی است که بوده باشد خارج رسم پس هرگاه قطع کردند
 بکدر اندر بر قطع زاج و شب و قشار کنند و این شبیه است با و هرگاه اراده
 قطع دارند بکدر اندر همراه را در خانه بار و قطع کنند اندر رسم قطع این
 است که بر دارند هر دو در اصل از ابوی حایط و وساعت و لازم دارند از برای
 عانه و صلب و حجان او خفته ببلول بقایضات مبرده ببلول و هرگاه نبوده باشد
 دم منقطع وضع کنند بر عانه و بر صلب و مابلی او محاسم لازم و محل کنند صوف
 مغروسه در بانی که طبع شده باشد در او قوایض و داخل کنند در او اقا قیا و
 صوف قسطیداس و مضض و مثل او و نشیند در میان قابضه و هرگاه بوره
 باشد بواسطه بر عینه واسه متعوض قطع او نشوند نهایت استعمال کنند بر
 او محققان قوی حاشا از برای دم مثل خفته ببلول بوضاره ایند بارین
 با قاض و تحقیق بسیار شد بر او مضض و اقا قیا و عفض و مثل او و ربط
 کنند اطراف اندر بر ربط شدیدی و اندر کنند بر اینک بخوابد بر شکل حافظ
 و تدبیر کنند بتدبیر نرف و تنبیه کنند و از تنبیه او این است که نشیند
 راه در میان بی که طبع شده باشد در او و ملینات مثل فطی و بابو و بیز
 کتان

کتان و حیدر الکمل الملك و استعمال کنند بر او از دهان مثل دهن نیت و سوس و دهن
 الکمل الملك المسامیر و نشیند صاحب طبع حلیه و ملینات بار دهن و
 حمل کنند خمره بخنده از زوفا و نظرون و زینبای طم زاید و طول بطر و ظهور جزیری
 مثل قضیب و قضری که نامیده شد بقرص کاهی می شود و بدین رسم دم کم زایدی
 و کاهی ظاهر میشود بدین راه جزیری مثل قضیب که حایل بسیار درون فاع بسیار
 بسیار از برای و اینک فعل کنند بر سنا شبیه بجامعت را بسیار که بسیار است این
 بطر عظیم و قفس و طم نابتی است در رسم کاهی طولانی می شود و کاهی قضیب
 و طول در در صفت است و فقه او در رشتا و تحقیق مشاهده کرده اند با و بعضی از
 اطباء مثل ارجیسان و جالینوس و غیره و اما انکار کرده است اینرا ایند فاس طیب
 العلاج اما قضیب و بطر عظیم علاج او قطع است بعد افاق او بر قفا و اساک بطن
 او و قطع این از عین و از اصل و اما طم دیگر ممکن است علاج او با دویه الکام از برای
 طم بسیار که لایب است از قطع و درین هنگام جاری مجری بواسطه لبت و قفس را ربط کنند
 بخیط و ربط محکم و ترک کنند و سه لوم پس قطع کنند بسیار اشاره میشود و سترک او
 همچنین تا اینکه متعوض گردد پس قطع کنند از برای اینک کم باشد بطلان دم کاهی جمع
 میشود در ارجام بسیار و محقق می شود در او علامات علامات او بقیه احتیاس
 صفات و کثرت خفته در بطن و خصوصاً نزد حرکت دشی و عارض میشود از رفل
 بطن و دم بسیار که می شود در مثل مستحق و عارض میشود بطلان رطوبت بابت بسیار
 هم که توهم کنند با و اینک او جیل است بسیار که او را می کنند فرج او با کثیر دفعه العلاج
 علاج او این است که استعمال فصد کنند هرگاه احتیاج افتد بسوی فصد و ریاضت و
 این است که نشیند در اشیا مدره از برای بابت قوت الا در او و اشیا اینک
 استعمال میشود در ضادات اسلشفان تا اینکه منفع شود پس استعمال کنند مدرات
 طشت بقوت و بیاضات مدرات بول و نسیب با سنی باینکه مضض کنند کفنه
 مسسشقی و نشیانات مدره از برای با و طشت و احتمال ضریق ایند نافع
 است از برای ایشان و بیرون میارند بسیار را نفعی در رسم و تخف در او
 بسیار که بسیار سبب اول در حدوث نفی و ریح در رسم ضربه یا سقطه و خود لک

صفت امارت ارکانی

سنی رہن و کلاں

۱۰

اصل سون دواستار و شیطح چهار رهم و انیسون و ادریس و اسفند و دگر که همان
از هر یک دور رهم و کاهی محل کنند شایان عقل و عود بدان و به بلبان بدین
نارین و دهن سداب و کاهی طول کنند بدین سداب و بدین شبت و کاهی وضع
کنند بر رم افندۀ منخذه از مثل سداب و قطور یون و به نجاف و مرزنجوش و انیسون
و فوریج و لیخ و ناخواه و سایر بزور و کاهی کشند در میاهای که طبع شده باشد در اد
او به خواستد کوره و کاهی بخور کنند با فادیه خاره و کاهی لازم و از نذ عاده و رم را با جاقم
فن بخت و دم را بر افش ظاهره از برای اعطاء او شستنت بر دو بقاله اولی در آن
عارض میگردد از برای اعضا از افات مقدار و افات وضع قول کلی
واجب است اینکه بدانند اینکه بر رطن بعد از جلد و غشا میباشد یکی نامیده شده
بطانی و محابست بر امعاء و کرم میکند از اسباب کثافت و دسوس و محابست
عضل را و ثانی او باطن است و نامیده شده است با رطاردون و مدور و میسند
مثل کرم و بدادست فل و زواید رفوه و ثقب و مصلی است از نوق حجاب و او
رفیق است تحت جلد رطن و پوشیده است از او لازم است از او عضل از عضل رطن
یعنی و بار نوزدم شدیدی پس متصل است بعد از آنها حجاب و اجزاء او طریقت است
ارتصال اتحادی و ارتصال او بعده است بعد استحکام و استیضاف از جوهر او این
ارتصال ارتصال منبسط است نهایت او نزد ارتصال بکبد رفیق است جدا از
برای او در صعود صعود او بسوی موده است و انعطاف او نازل است از موده نکینی
سبب محاورت عروق شریان کثیره که متعلق است باد و منخدر میشود از نیت پس
میگردد در شرب و کاهی جاری میشود به اکثر بار رطون از رفیق عضل مستوحش
بر رطن صفای نزدیک است اینکه طن نرزد که جزئی از او است سبب ارتصال و ان
جهت مشابهت او بسوی او در عصبیه و این او با رطاردون است با حقیقه و ارق
و اخلل است او نزد حصین و نبات غشاء مستطین از برای اضلاع از این غشاء
و مسقوت این صفای این است که بر میکند مابین عضل رطن و امعاء و رتد
میکنند موضع را و منع میکنند عضل را هرگاه واقع شود در مواضع خالیه با معویت
از دباغها از خلف و ملیفشار و امعاء و احشاء را غنیه از برای حصول عمر بسوی

بارہیلوٹ عثمانی است بعد از مدتی

و با فغانی ای بدست معوض ما را و با معوض
و نینج خجالتی این معوض می گفته است
حال بدست ما این کجاست معوض است
اما کشته را گفته از غلط است
همچنانکه در کتب درویشی نام

رفع آنرا در اوست از فضل و جل جلاله و منع میکند انتفاع شدید را در بطا است اجتناب از بر طری
و او در صلب مثل چیزی فاسد است و منضد است کما از خلف بر طری و از برای غرق
کبار و از برای جداول منظم باین امعا و موده گفته اند قوی و بیشع منضد باید جایز نیست
اینکه بگویند بدرستی که از برای صفای اجناسی است از لطف منسوب بر مهابت معلوم
از برای لطف اینچنانکه او آلت قوی ثلث است از برای طبیعت و این جماعت قوی اند
که ممکن نیست اینکه بگویند اینها در طبقات عروق و مشان و رحم مکن بخیزی از اعشیر
بل او جسم مفرد است و این دو حجاب دو سوراخ دارند از جوف اسفل آفتاب برگاه
منتهی شد بوی عانه حاصل میشود در او دو سوراخ تنگ مثل حجر از یمن و یار در او
لازم نمی میگردد مثل دو کبیس از برای انلیشین اعنی بدیضین و تحت دو حجاب رتب
و شرب مؤلف است از روعا مطبق است یکی بر دیگری و میان ایشان شریانات
کثیر است و عروق دون شریانات و شکل او مثل کبیس است و او مربوط است
بجوده و عباساد بفا و بقولون و منشأ او از آنچه نازل میشود از فضله بار بطارد
است نزد موده و اثنا عشری و آنچه صعود میکند از فضل او نیز عانه است پس اول
آنچه ملاقات میکند از بطن او جلد است پس تحت او عشا اولی است و نامیده اند
آنچه مجرای اوراق پس متصل پس بار بطارد و پس رتب پس امعا در فتن رای شبیه باد
بدان بدی که فتن بلیا شد با خللال عشا از قدرت او و وقوع فتن در او
که نفوذ میکند او جسم غریبی که بلیا شد محصور در او قبل از فتن یا بسبب
انشاع فتن است در مجاری او یا انحلال پس برگاه واقع شد این برانگیخته
میشود راه نافذ و میگردد بوی خصیتین که نامیده شده با دره و قیده و آنچه
عنه از این است نامیده شده است با سم عام و الذارره خصیه است و در البل
او و صلابات او و صلابات صفن واقع میشود در رثنی و کاهبی عارض میشود
اینکه وسیع گردد در دو سوراخ مذکوره بسبب ضعف یا متخرق شود مایل او
از طوبت مغزیه یا بال یا مرزیه و بعون از صرفه یا حرکت یا سقط یا
اساک منی متحرک و منع او از رفتن یا صعود مراد بر جل و اتعاق نفس
در جماع و خصوصاً بدستلا و همچنین جماع بر تخمه و اجتماع بیع و بران در بطن
نر

٥
 قال اسأل الله
 عنده المخرج وعود الميراث
 فوفى الرجل لورثان الآخرة

نژد با جانب با هر دو معاً و خصوصاً اعور از برای اعور خالیت عند سر ربط با رطوبت
منصب سویی و از دفع طبیعت یا تولد میشود نژد او بسبب سردی و احواله زم سویی بابت
بسا که حادث میشود از برای او غشاء خاص بسا هم که بسیار در رطوبت دم و در موی
در و در زبانی که بوده باشد سبب و ضربه و سقوط یا ریاح ناخن بسا که نفع دارد علاج
حدید بسا که میرود در اینها لمی بسا که غلیظ میشود رصقن یا مصلب میگردد از دم با فربه
فاسی پس ثبته آورده است و نامیده شده است ادره الیم بسا که بسیار مثل این
در اربیه پس هرگاه ششخند عروق و نامیده میشود ادره الدوالی بسا که استرخا
حاصل میشود استرخا شدید از غنچه تنق پس طول خواهد کشید و ششخند است او باره
ایضا بسا که واقع میشود فوق خصین و حاصل میشود نژد اربیه و مافوقها و
در سره و فوق سره و در دو جانب سره و اما اینجا بنکه واقع میشود فوق سره و اقلیل
و نادر است بقیاس سویی غیر از برای اینکه این موضع مدعوم است بعضی وقت
او و با میکند اطراف عضل را و گاهی عارض میشود از برای سره تنوی و او از قبیل
فتق است ایضا و آنچه بسیار از فتق فوق سره پس و روی الاعراض است و این
بسیار اقلیل الترابید و صاحب الم میشود و راول از برای اینکه منفع در او بسیار
سواء و قان و امتزاج متضاعطه است و حبس میشود بغل و بسیار از جنس الاوس
و صاحب فتق و کرب بسیار بدان بدینکه قبله الجوا و ثرب مرض قوی رتوار است
و این بسیار صغیره و قبله الماء مرض سهل است و این بسیار کبیره العلان
اما علامات ششخند از برای فتق زیادیت ظاهر میشود و احاسی میشود بیان صفات
راصل و بیان مران و زبان میشود ظهور او نژد حرکت و خصیض و آنچه بسیار از
برای تجریری علامت او این است که بسیار اندک اندک در رصقن از غیر حرکت
عنفه و صیم و عند ذلک و بسیار ادره الخیمه و اما مافوق این او بسبب تخراق
است لا محاله و نفع ندارد از برای او تخفیف و علامت معوی یا نژد رشن
عود میکند سرعت نژد استلجی بودن و احاسی میشود بهر افتد و خصوصاً نژد
غمر و اما ثنی صفاتی دلالت میکند بر او حدوث اندک اندک و بسیار
سویی عن با استواء در وضع و احاسی میشود در این اره بهر افتد و در

قال المصنف رحمه الله تعالى في جوابه
الصلوات على النبي وآله ما مضى في المتن
وقد مضى ان يكون الحج الذي في الخلقه
النبي

و نظری کنند موصوفای بآب سرد و لازم دارند این مایه را و واکنند مکرر اسبوع یا در ده روز
 یک مرتبه خاد جید بحسب مصطلکی و شور کنند و جوهر سرد و مرغی السک و عنبر و زیت اینها
 با نوبه یکدیگر از سر بشمارا خلط فرود جمع کنند با دودیه را و خاد کنند با و بسا که کافست
 صبیان را خاد از طهارت و بزرگ طغوانا و اصل سوسن بری و بسا هم که کافست ایشانرا
 مضید بودی الماء و آواز جمله طبل است بسا که کافست ایشانرا اینکه طلا کنند فتق را
 بمقل محلول در شراب و دهن زینق یا با چند بیدستر و خصوصاً هرگاه نوره باشد ناتی
 بسا که کافست ایشانرا با سوزنی تغییر در فتق الماء کافست است فراغ کنند مایه را از
 او بیزل مدح و کافست است فراغ کنند با صند خمر از برای مایه و بعد از این راع کنند
 بکبد یا با دودیه حاره مشتمل بحبت بلی فتق از صفای نس تنگ میشود و نازل میشود
 مایه و اما بزل و بضع واجب است آنکه بالا برند خصیتان را بفتق و دور کنند
 از آنها جدا از صفق و طریق راع این است که بکیرید جدید و رقیق و بنا به انداز راع
 و به بندید خصیتان را بعد از آنکه ممکن باشد از مواضع و دوری دهند بکوی این مضمون
 تا آنکه نرسد بخصیر و بعد بصفق و با ریطارون پس تنگ کنند و مشیم پس داخل کنند
 با دود آب بعد از این و آنچه وسیع المدخل است او احوال است و علاج خشک بینه و دمل کنند و
 منع کنند علبل را از آب آنچه ممکن باشد و اما احمده از برای قلیله الماء از جمله احمده طحال و
 استسقا است و مثل آنکه بکیرید مویج و کون وضع کنند بر سبب منزع و جمع جمعا
 بگو فتق تا بکیرد در مثل مریم پس خاد کنند با و دایضا بکیرید فلفل و صند لغار و بوق
 و شمع و زیت عقیق و بکیرد از او مریم و بکیرد از او و دایضا بکیرد بکیرد از او
 بلوط و سجون کنند بزیت مقوم بطبع و خاد کنند با و که نافع است جدا و دایضا بکیرد
 از نظرون سسی ریم و از شمع شش اوقیه و از زیت شش اوقیه و از فلفل صد دان
 و از صند لغار شش دانجه بکیرد از او خاد و مقل عربی برین انسان بسا که بکیرد
 بر دقلیله الماء صبیان را علاج فتق الزج بکیرد در این این است که مهابرت کنند
 از نواحی از بقول و صوب و امتلا مضط مؤدی سوزی قراقر و سوز مضط و از
 شرط شراب مخزوم و شراب انجنانیکه نفاخ است و بسا شامنداد و دیر محلا از برای
 ریاح مثل کوبی و سحرینا و اطریفل بکیرد مجموع این بطبع قولنجان معجون جید و نافع از برای
 بکیرد

و اینها را با آب سرد و لازم دارند این مایه را و واکنند مکرر اسبوع یا در ده روز یک مرتبه خاد جید بحسب مصطلکی و شور کنند و جوهر سرد و مرغی السک و عنبر و زیت اینها با نوبه یکدیگر از سر بشمارا خلط فرود جمع کنند با دودیه را و خاد کنند با و بسا که کافست صبیان را خاد از طهارت و بزرگ طغوانا و اصل سوسن بری و بسا هم که کافست ایشانرا مضید بودی الماء و آواز جمله طبل است بسا که کافست ایشانرا اینکه طلا کنند فتق را بمقل محلول در شراب و دهن زینق یا با چند بیدستر و خصوصاً هرگاه نوره باشد ناتی بسا که کافست ایشانرا با سوزنی تغییر در فتق الماء کافست است فراغ کنند مایه را از او بیزل مدح و کافست است فراغ کنند با صند خمر از برای مایه و بعد از این راع کنند بکبد یا با دودیه حاره مشتمل بحبت بلی فتق از صفای نس تنگ میشود و نازل میشود مایه و اما بزل و بضع واجب است آنکه بالا برند خصیتان را بفتق و دور کنند از آنها جدا از صفق و طریق راع این است که بکیرید جدید و رقیق و بنا به انداز راع و به بندید خصیتان را بعد از آنکه ممکن باشد از مواضع و دوری دهند بکوی این مضمون تا آنکه نرسد بخصیر و بعد بصفق و با ریطارون پس تنگ کنند و مشیم پس داخل کنند با دود آب بعد از این و آنچه وسیع المدخل است او احوال است و علاج خشک بینه و دمل کنند و منع کنند علبل را از آب آنچه ممکن باشد و اما احمده از برای قلیله الماء از جمله احمده طحال و استسقا است و مثل آنکه بکیرید مویج و کون وضع کنند بر سبب منزع و جمع جمعا بگو فتق تا بکیرد در مثل مریم پس خاد کنند با و دایضا بکیرید فلفل و صند لغار و بوق و شمع و زیت عقیق و بکیرد از او مریم و بکیرد از او و دایضا بکیرد بکیرد از او بلوط و سجون کنند بزیت مقوم بطبع و خاد کنند با و که نافع است جدا و دایضا بکیرد از نظرون سسی ریم و از شمع شش اوقیه و از زیت شش اوقیه و از فلفل صد دان و از صند لغار شش دانجه بکیرد از او خاد و مقل عربی برین انسان بسا که بکیرد بر دقلیله الماء صبیان را علاج فتق الزج بکیرد در این این است که مهابرت کنند از نواحی از بقول و صوب و امتلا مضط مؤدی سوزی قراقر و سوز مضط و از شرط شراب مخزوم و شراب انجنانیکه نفاخ است و بسا شامنداد و دیر محلا از برای ریاح مثل کوبی و سحرینا و اطریفل بکیرد مجموع این بطبع قولنجان معجون جید و نافع از برای بکیرد

ایشان بکیرد از ورق سداب با بس و زعفران کون و ناخواه و بزرگ شکست و فوری امر با
 و از آفتون مثل او جمع کنند بعل و خاد کنند سداب و کون و فنجکشت و فوری و فنجکشت
 الغار و بزرگ بوش و شیخ و میوه و زیتاد هان انجنانیکه مرغ میکنند با و مثل دهنی فلفل
 و دهن زینق و دهن نار دین فامه و خاد کنند بمللات ریاح مذکوره بسیار و هرگاه
 شد و جمع استمال کنند شیافان صلی از عمل و نظرون و بکیرید و جاد و بکیرد و بزرگ
 سداب و ورق سداب و چند بیدستر که با یا بعضها بحبت حاجت در قلیله الماء و در دالی علاج او
 علاج او را مصلحت است و بسیار آنچه کافست در قلیله الماء و دالی مریمها بکیرد و است
 و شحم لبنه و فنجان که مرغ کنند با و در دایم کاه عارض میشود در ناف فتوی پس بر
 بیاید بر سبیل فتق معلوم و مریه بیاید بر سبیل استسقا تا بکیرد مع میشود در این مضمون
 تنها رطوبت ریاح و مریه بیاید بسبب و رید و شریان تا بکیرد سبیل میکنند پس و در
 مریه بیاید بسبب و مصلح یا زیارت لم تحت جلده العلاما ای بیاید از ضرر و در
 یا معایس بیاید شلون بلون جد بعینه و بیاید وضع مختلف و خصوصاً فتق معای
 و رضا صلیت فتق استمال را وضع اندک و غایب میشود بکیرد با هم که غایب میشود بکیرد
 و زیاد میکنند از استعمال مرفیات از حمام و مخرج و حرکت عظم و آنچه بیاید از رطوبت
 رد میکنند از اغر و بیاید پس متغیر میشود از قدر او کبیر و بیاید شلون او لون
 بدن و آنچه بیاید از ریح بیاید الین و مدافعت او اقل از رطوبت و بیاید شلان
 برای او طبیعت صوت و آنچه بیاید از دم بیاید دسوی اللون و اسود و آنچه بیاید
 از نبات لم یا صلابت پس بیاید جاسی و صلی عیند بکیرد انکاس مثل او و علاج
 ای بیاید از انفتاح عرق نابض یا غیر نابض یا از ریح واجب نیست اینکه متغیر
 معالج او شوند پس هرگاه متغیر شد معالج این باید متغیر شود از برای قطع
 و ضابطه ایضا و اما غیر از این علاج او این است که مریض بکشد نفس را و بطن را
 تا آنکه ظاهر شود و بنویس زایده بکشد حول اندا دایره که نوره باشد بکیرد پس
 مستطبی کنند از این بکیرد بر دایره بعد از هر صنداره نس بکیرد تنها
 و هرگاه نوره باشد تحت او موی دفع کنند معالای سوزی فلفل و هرگاه نوره باشد
 شرب بکشد اندا و قطع کنند عضل را پس بکیرد بر نند موضع شفق و بکیرد

ایشان بکیرد از ورق سداب با بس و زعفران کون و ناخواه و بزرگ شکست و فوری امر با و از آفتون مثل او جمع کنند بعل و خاد کنند سداب و کون و فنجکشت و فوری و فنجکشت الغار و بزرگ بوش و شیخ و میوه و زیتاد هان انجنانیکه مرغ میکنند با و مثل دهنی فلفل و دهن زینق و دهن نار دین فامه و خاد کنند بمللات ریاح مذکوره بسیار و هرگاه شد و جمع استمال کنند شیافان صلی از عمل و نظرون و بکیرید و جاد و بکیرد و بزرگ سداب و ورق سداب و چند بیدستر که با یا بعضها بحبت حاجت در قلیله الماء و در دالی علاج او علاج او را مصلحت است و بسیار آنچه کافست در قلیله الماء و دالی مریمها بکیرد و است و شحم لبنه و فنجان که مرغ کنند با و در دایم کاه عارض میشود در ناف فتوی پس بر بیاید بر سبیل فتق معلوم و مریه بیاید بیاید بر سبیل استسقا تا بکیرد مع میشود در این مضمون تنها رطوبت ریاح و مریه بیاید بسبب و رید و شریان تا بکیرد سبیل میکنند پس و در مریه بیاید بسبب و مصلح یا زیارت لم تحت جلده العلاما ای بیاید از ضرر و در یا معایس بیاید شلون بلون جد بعینه و بیاید وضع مختلف و خصوصاً فتق معای و رضا صلیت فتق استمال را وضع اندک و غایب میشود بکیرد با هم که غایب میشود بکیرد و زیاد میکنند از استعمال مرفیات از حمام و مخرج و حرکت عظم و آنچه بیاید از رطوبت رد میکنند از اغر و بیاید پس متغیر میشود از قدر او کبیر و بیاید شلون او لون بدن و آنچه بیاید از ریح بیاید الین و مدافعت او اقل از رطوبت و بیاید شلان برای او طبیعت صوت و آنچه بیاید از دم بیاید دسوی اللون و اسود و آنچه بیاید از نبات لم یا صلابت پس بیاید جاسی و صلی عیند بکیرد انکاس مثل او و علاج ای بیاید از انفتاح عرق نابض یا غیر نابض یا از ریح واجب نیست اینکه متغیر معالج او شوند پس هرگاه متغیر شد معالج این باید متغیر شود از برای قطع و ضابطه ایضا و اما غیر از این علاج او این است که مریض بکشد نفس را و بطن را تا آنکه ظاهر شود و بنویس زایده بکشد حول اندا دایره که نوره باشد بکیرد پس مستطبی کنند از این بکیرد بر دایره بعد از هر صنداره نس بکیرد تنها و هرگاه نوره باشد تحت او موی دفع کنند معالای سوزی فلفل و هرگاه نوره باشد شرب بکشد اندا و قطع کنند عضل را پس بکیرد بر نند موضع شفق و بکیرد

ایشان بکیرد از ورق سداب با بس و زعفران کون و ناخواه و بزرگ شکست و فوری امر با و از آفتون مثل او جمع کنند بعل و خاد کنند سداب و کون و فنجکشت و فوری و فنجکشت الغار و بزرگ بوش و شیخ و میوه و زیتاد هان انجنانیکه مرغ میکنند با و مثل دهنی فلفل و دهن زینق و دهن نار دین فامه و خاد کنند بمللات ریاح مذکوره بسیار و هرگاه شد و جمع استمال کنند شیافان صلی از عمل و نظرون و بکیرید و جاد و بکیرد و بزرگ سداب و ورق سداب و چند بیدستر که با یا بعضها بحبت حاجت در قلیله الماء و در دالی علاج او علاج او را مصلحت است و بسیار آنچه کافست در قلیله الماء و دالی مریمها بکیرد و است و شحم لبنه و فنجان که مرغ کنند با و در دایم کاه عارض میشود در ناف فتوی پس بر بیاید بر سبیل فتق معلوم و مریه بیاید بیاید بر سبیل استسقا تا بکیرد مع میشود در این مضمون تنها رطوبت ریاح و مریه بیاید بسبب و رید و شریان تا بکیرد سبیل میکنند پس و در مریه بیاید بسبب و مصلح یا زیارت لم تحت جلده العلاما ای بیاید از ضرر و در یا معایس بیاید شلون بلون جد بعینه و بیاید وضع مختلف و خصوصاً فتق معای و رضا صلیت فتق استمال را وضع اندک و غایب میشود بکیرد با هم که غایب میشود بکیرد و زیاد میکنند از استعمال مرفیات از حمام و مخرج و حرکت عظم و آنچه بیاید از رطوبت رد میکنند از اغر و بیاید پس متغیر میشود از قدر او کبیر و بیاید شلون او لون بدن و آنچه بیاید از ریح بیاید الین و مدافعت او اقل از رطوبت و بیاید شلان برای او طبیعت صوت و آنچه بیاید از دم بیاید دسوی اللون و اسود و آنچه بیاید از نبات لم یا صلابت پس بیاید جاسی و صلی عیند بکیرد انکاس مثل او و علاج ای بیاید از انفتاح عرق نابض یا غیر نابض یا از ریح واجب نیست اینکه متغیر معالج او شوند پس هرگاه متغیر شد معالج این باید متغیر شود از برای قطع و ضابطه ایضا و اما غیر از این علاج او این است که مریض بکشد نفس را و بطن را تا آنکه ظاهر شود و بنویس زایده بکشد حول اندا دایره که نوره باشد بکیرد پس مستطبی کنند از این بکیرد بر دایره بعد از هر صنداره نس بکیرد تنها و هرگاه نوره باشد تحت او موی دفع کنند معالای سوزی فلفل و هرگاه نوره باشد شرب بکشد اندا و قطع کنند عضل را پس بکیرد بر نند موضع شفق و بکیرد

ماوراء النہر

ثالث

حد بر آید و بعضی بخاری و منافذ اینهاست که نفوذ میکنند در او غذا و فرسوده رفت
 معنی بر آنست که جنس بشود و در عظام و جلین ^{عظم} العظام علامت کاین از اسباب
 بادیه و فروع است و علامت کاین از طریقت علامت سحره و مسمی است و قوت
 انقباض موضع از برای دهن است هرگاه ترشح کنند باد و بطو انقباض او سببی
 و و تقدم ترطب مفرط و علامت کاین از دم مس موضع است و وضع ناضض خاصه
 و حیات اینهاست که عارض میشود از برای ضابطه و علامت کاین از بیست دلائل
 بیست بدن است و مقاساة حیات حاده و استنزافان و سرعت رفت و دهن
 علاج حدیه و ریاح افریده اما رطب یا بسبب علاج او علاج قاج و شنج رطب و شنج
 یا بسبب رطوبت استنزاف و تنگی او و کیفیت ضادات و طولوات و آنچه بیشتر است باد
 و قانون ادویه او آنچه نیست بسبب یا بسبب از او این است که بوده باشد قابضه بسبب
 اشتداد رباط اینهاست که مریض است پس میل میکند فقار و مسخره بسبب بقوت او
 و محله بسبب تنید و رطوبات مزجیه یا معینه بر او قابضه است که هرگاه واقع شد انتظار
 بر تراضی امکان است هرگاه قوی باشد و رباط نهایت هرگاه تحلیل نفوذ ندهد
 جائز است اینکه منتقل شود بسوی عضوی دیگر و اکثر را غفلت است مثل جلین
 و حارث میشود باد قاج یا مثل او بحسب ماده در رفت و غلظت و بحسب محالطه از
 اشامیدن یا اندک یا بسبب هرگاه در پیش تنفیه شد نمیشاید با سبب یا بسبب
 فواض بسا که جمع کنند میان تبض و تسخین و تحلیل و این جمع است در یک چیز چنانکه
 جمع میشود در خور سرد و ورق او و در ورق غار و قصب الذریره و اشنة و راس
 بسا که ملاقات کنند از روای واحدی از فواض بارده مثل ورد و اوراق قیاق
 کهنه یا حاده مسخره محله مثل صبا لغار و چند بیدستر و ورق دغلی و وح و اما ادها
 نافوا از برای طب بعضی از او پس دهن است یا حاره قابضه است مثل دهن خور سرد
 و مثل دهن سرداب و نسوی ضمه ادویه محله قوتیه التحلیل مثل ورق دغلی و وح
 و چند بیدستر و سرداب و از ادها دهن سرداب و دهن چند بیدستر و دهن
 عاقه قرقا و فریبون بخند بر این صورت بکشد قفل و چند بیدستر و عاقه
 قرقا و شمشیر و فریبون و طمیت در دهن سرداب هر او قوه از او دیگر ط

۳
 افسوس
 در بیان افسوس آن است که عظم
 الصدور عظم الظفر خرد
 منجس کافه اندر آن الطوبی

صفت و من حیة

و دهن بآب پس بکمر از نذر افتاب و صاف کنند بعد از چهارده ایام و مجرد کنند بر او دود
و بکنند اینرا چندین مرتبه اقل سه مرتبه باشد و استعمال کنند و دهن خوی از برای رطوبتی
و ریخی با هم بکینند باهل و شیخ و جوز السرو و عاقه و قهوه و زنجبیل و اکلیل الملک و قند را نا
و از دود و شیخ طبع کنند بآب خوب و صاف نموده بریزند بر او نصف آب دهن و طبع کنند
بکمر چندین مرتبه و طرح کنند در او چند بیدستر و فریون و اهل مسوقین و استعمال کنند
که در او تقویت است از برای عضو و تقشیشش از برای ریاح و تحلیل از برای بطوان غریبه
فاد از برای جدب زخم بکینند از مبع یا بنه و از قسط و از قصبه از زیره و از اهل از مرنگ
بکاو تیره و از فریون بکمر هم و از دهن نازدین مقدار حاجت و اما در بی علاج او علاج
در عمر النفع است و انقار یا تحلیل خاص باورام صلبه که فسادان از برای جدب رطوبه فاضله
ریزه ریزه کنند و و اسن را و طبع کنند در آب جوز سرو و فاد کنند با و موضع را صاف
نافع از برای رطب و ریخی جمعا بکینند و اسن و و و اهل و طبع کنند و شراب تا اینکه
مدا گردد و حل کنند در او و نقل را تا اینکه بکمر در مثل مرهم و استعمال کنند و هر یک کار
نشد به حالان از شراب و مضموحات و مثلها استعمال کنند و از برای اینک در
زایل میکنند استخوان صلب میکنند موضرا و الی او اوقات است از عروق ساق و قدم
بسیک شد آنچه نازل میشود بسوی او از دم و اکثر او دم سودا و است و کاهی بسیار
دم نفی عین سودا و کاهی بسیار غلیظه با نفی و کفی کان بسیار کمی که نیست
عقوت در او و هرگاه چنین می بود سالم می بود و صل از قشره و او را دم خسته و اکثر آنچه
عارض میشود عارض میشود از برای شیخ و شاة و قوا این بین ایندی الملوک و اکثر آنچه
عارض میشود عارض میشود انضا بعقب انراض حاره پس دفع میشود ماده در اینجا بسوی
مستودین از برای او از مذکورین و کاهی عارض میشود ابتدا همچنانکه عارض میشود و قطع
مفاصل در ابتدا و عارض میشود از برای طحال از مذکورین بسیار و این کاهی مبول
علاج نمیکند و کاهی قطع میشود پس عارض میشود از قطع او و هزال عضو از برای
عدم سواقی غذا و مالبجولیا ایضا و اما هرگاه بوره باشد دم او نفی پس قطع میشود
اما بک میشود عرض مالبجولیا و بسیار آنچه متعفن میشود در و الی میکند بسوی
قروح و اء الفیل او زیادت است در قدم بر نخور آنچه عارض میشود در عرض و الی

حکومت

و بعد از آنکه در این کتاب که در این کتاب است
از خود میگذرد و در این کتاب است

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

پس غلیظ میگردد و قدم بکفیت و کاه می نیاید بسبب خلط سوداوی و او انکیزات و کاه می نیاید
 بسبب خلط بلغمی غلیظ و کاه می نیاید از اسباب عروض و دوائی و از دم حید و هرگاه
 نازل شد بسیار و معتدی می شود با درجل و می نیاید و را اول امر نبی سود و سبب
 شدت استلالت و ضعف عضو بسبب کثرت حرارت و شدت جذب و بسبب شدت حرارت
 هاجمه از حرکت و معین است بر او احوال معینه بر دوائی و انکیز عارض می شود این از برای خالی
 و پیاده کان و پیک و سایرین ^{و این پیک} و هر آدمی بسبب اولون ظاهر است و پند می بینم
 و سوداوی چنان است بوی حرارت و احرار او اسهال است از اسود و بلغمی بوی لبن است
 و بسا که اسهال گردد در سوداوی بوی شقی و نضج و در موی معلوم است و اسهال در غلظ و دوائی
 و داء الفیل اما داء الفیل چیست کم است که بر می شوند از او و واجب است اینکه ترک کنند
 اندر اجماع حال هرگاه صاحب ازیت نباشد و هرگاه باشد بوی نضج و ضوف کنند از
 اکلمه نبی است علاج مکنقطع از اصل و هرگاه نداد که کنند در ابتدا آنکی است اینکه منع شود
 با استفراغات و خصوصاً بوی منقعه از آنجی بیدون سیار و باغ را و بقصد هرگاه احتیاج
 افتد بوی منقعه نبی استعمال کنند قواضی را بر درجل و اما هرگاه مستحکم شد کم است چنان
 او برای او و هرگاه رجائی حاصل شد علاج کنند و مبالغه کنند در علاج دوائی و استعمال
 عملیات قویه و قوی است که هرگاه قطران و العوق و لطف کنند نفع را در از برای
 او و اما اندک بید دوائی واجب است اینکه استفراغ دم کنند از عروق رست از هر کدام که خواهند
 و استفراغ سودا و اخلاط غلیظه کنند و صالح کنند بید را و مهاجرت کنند از هر
 مغلفی و از صکان متعبه و قیام طویل نبی قصد این عروق کنند و بیدون او رند
 جمیع آنرا و است از دم سوداوی و قصد کنند رزاقه صاف را نبی متعاهد شوند
 در هر قلبی تنفیه بدن را بمثل آبارج فیضاً از برای منع میکنند ناده را با چیرید
 از جلاژ و در سبب سودا و دایم کنند آنجی ممکن گردد با متعاهد شوند شرب
 افجون در ماه الحسین و ترک حرکت کنند اصلاً و استعمال کنند رباط بر جلیبی
 بوضاء از اسفل بوی قوی و از عقب الی رکه و با این استعمال کنند اطلیه قابضه
 تحت رباط و ادوی این است که حرکت و منی نکنند و اما آنجی طلا کنند با و بد
 موضع خصوصاً بعد از تنفیه بقصد از بدین و رطلین اعنی عروق او و بنفشه

درگاه کورای خوشتر باشد
 منقح میکرد و در وقت گفتند
 از کلمه که مستوف خدایت
 باشد و از بارش خدایت
 و خدا او کامی قنای باشد که
 قطع خص کامی که در حق او
 عباد و بار او است از بار او
 او الطاف و احد است از بار او
 میکند از خود کامی که در حق او
 مشترک است در کم و در بار او
 چنانکه میرسد بر تو از بار او
 باره و بار عین است از بار او
 عموق اینها که در حق است خلاف باره و بار او
 عموق اینها که در حق است خلاف باره و بار او

قال يفتا في الفصل اذ جاء النبي خذ
من الظلم الى المظلمين فكلوا
الذين هم

١٢

وكانت

وادیان
صفت حبیب متین

که گرم کنند ظهرا و اولاً و در لگ کنند بخیزه خفته و تری کنند و وضع الظاهره او کبریت
از این باشد که از درجی و بلغمی است و نزدیک است از او علاج او و از علاج خاصه او
این است که بگیرند جلد و حب زرد و بزرگ و فنی و ناخواه و در جبهه اجزا بالسر و از
سبکین مثل جیب بگیرند از او بنادق و استقال کنند و هرگاه بوده باشد سبب ورم
در عضو یا در این شاکر گشت از علاج او این علاج است و کم است که بوده باشد سبب
مزاج حار یا ماده بگردد بر سبب شاکر گشت اعضا، بول و اسهال و علل و علاج و در این ظاهراً
در اوجاق مفاصل و آنچه عامست نفوس و عرق النساء و غیره لگ سبب مفعول در این اسباب
انفوس قابل است و سبب فاعل امریه و مواد روده است و سبب او کی ان سبب مجاری
طبیعی است سبب عارضی یا خلقت یا حدوث مجاری غیر طبیعی که حدوث او بیشتر حرکت
و سهل و محلی است سبب عارضی یا سبب خلقت همینانکه در هجوم عذبه پس مفضل بود
و هر دایره از این اقام تفصیل را پس عضو قابل میگردد سبب از برای حدوث این
الارض یا کجاست صنف انضوات سبب سوء مزاج مستحکم و خصوصاً بار یا ضعف او
فیما خلقت است که سبب مزاج یا سبب شدت جذب حرارت اوست و خصوصاً هرگاه
اعانت جویند حرکت با وجاع و با سبب از خارج و هرگاه باشد این قسم نیست بعد از
قسم مزاجی یا سبب وضع اوست تحت اعضا و دیگر و بسیار این در رطوبت و و رک است
و اما سبب فاعل بی مزاج در بدن است کلمه و یا در اعضا، و نیز بعضی مبرهن است با مبر
مجد یا مینس مفضل و خصوصاً هرگاه مخالط باشد اندر طریقت غریبه و اما مواد یا
اینکه میباشد ورم مضری یا دم بلغمی یا دم صفراوی یا دم سوداوی یا میباشد بلغم صفرا
و شراب و بلغم خام است یا مژه مفزده یا خلط مرکب از بلغم و مواد صفراوی جنس مده
یا ریاح مشککه و الکتر و ریاح میباشد از بلغم و از مژه پس از خام پس از دم سبب
صفرا و در یاد میباشد از سودا و اسباب اقام این سبب بعضی اسباب باطنیه
و نوائیل از کلمه از اسباب و و معالجه قولنج بر کواچنا بلکه مقوی است در او اسهال
رفع میکند فضول معاده را و قبول نمیکند از او پس مفعول میثور سبب طرا و از
اسباب و ایضا اغذیه مولده از برای جنس حدث این وضع از سودا و قلت بهضم

منهم في الجانب الايسر

و بواسطه و غلبه و الگ و از اینجاست که عادت جاری شدن نا و از قصد و اسهال و زک
 و ریاضت ازین جهت است که و جمیع بر استلا و جمیع بر طعام و شراب کشید بر این قبل از طعام
 در سینه که ضعیف میکند اعصاب و جاری میکند اخلاط سینه را بسوی عضو مآویز هرگاه
 جمع گردد و در بدن پس است فراغ عیش و شادی و بالبع در بران و بول و نه نصفت و لا بد است
 که یک ساله ای که این اخلاط بسوی و جمیع مفاصل هرگاه متدفع گردد بسوی او و بسوی غایت
 سینه ای که باقی میماند و متعفن میشود و اما هرگاه نوره باشد طبیعت که دفع کند آنرا در
 بران و در بول پس یافت بول با و غلیظ را با غلیظ و رقیق را و این میشود از غایله او
 و هرگاه نبوده باشد همچنان میباشد بکلی از این کیفیت ما و معین است بر این مواد و نه
 حرکت مفاصل متعده و یا ضربه یا سقط یا زیاده شدن در ضعف قوی و غضب و
 سرد ضعیف میکند قوی را و جذب میکند مواد نیره را پس بیکدرد نافذ و مجزاه و حادث
 میکند و اوجاع مفاصل و این اخلاط که از فضل هضم ثالث و ثانی است و بسیار این
 حادث میشود در شایخ و کسا و احباب امراض مزمنه و نامتوین هرگاه در بر این امراض
 لیساب و این بسبب این است که ضعیف میباشد قوای ایشان از هضم حیدر و خصوصاً
 هرگاه بحال کنند ایشانرا بیکسین و در است فراغ وانی و دفع کافی و این است و ضعیف
 این نسبت که بسیار شدن اوجاع مفاصل از برای این است که او خالی است از سبب
 اعضا و حرکت او اکثر است و مزاج او اصف و وضع او در اطراف دور تر است از مرکز
 اول و بسیار آنچه میگوید مواد را برداشت میان مفاصل و دیگر در مثل جسد و خصوصاً
 خام و بسیار است که میروید و میان مفاصل ایشان و خصوصاً میان اصابع و مینوی میشود
 اصابع و شدید میکند و جمع حیثاً و ساکن میشود و آنکه مثل این میباشد از برای
 احباب امراض حاره و آنکه رویدن لیم این است که میباشد ماده و مویز و آنکه یک
 عارض میشود از برای او و اوجاع مفاصل عارض میشود اولاً از برای او نفوس و اوجاع
 مفاصل از جمله امراض موروئی است از برای اینکه منی میباشد بر مزاج و لید و بسیار
 است که میکند در حال جمع مفاصل و تقویت او و دفع کردن مواد از او سبب
 برای هلاک از برای اینکه این فضول عادت کرده است هرگاه تقویت و دفع او

...

مردی میگردد بوی اعضا ریند بوی مفاصل و هرگاه جذب شد بوی مفاصل میرد و یک
واقع میشود از برای مفاصل و فطر پس اولی از سنه که حادث میشود در او اوجاع مفاصل
و نفوس ریبغ است بسبب حرکت دم و اخلاط را و در نفوس بسبب رذائل اخلاط و
همه و منبوق توسع ماسم در صیف و از برای آنکه که شد بد باشد هزار و هزار
نذار که مردی اوجاع مفاصل را در اول آنچه ظاهر میگردد در سمل است علاج او و هرگاه
متنکن شد و معمار کرد در خصوصاً متولده از اخلاط مختلفه علاج پزیر نیست
و هرگاه ظاهر شد روالی باقیاب مفاصل و نفوس میباشد برنی از برای ایشان
با و و مبتلون با اوجاع مفاصل بعضی از ایشان کاینکه که جلب میکنند اندر نفس
خود بسبب تشدید و بعضی جلب میکنند اندر بدنش بسبب فساد هیت اعضا
و سخت مجاری عروق او و تولد اخلاط در او بسبب سوء مزاج اعضا اصلیه
و کاهی پنهان میباشد اوجاع مفاصل در حیات و صعود او و پنهان که او کاهی
حادث میشود در حیات و اما عرق نسا از جمله اوجاع مفاصل است و وضع او ابتدا
میکند از مفاصل در رک و نازل میشود از خلف بد فخذ نسا که میکشد بوی
رکبه و بوی کوب و هر چه طول میکشد مدت آن زیاد میشود نزول او و کوب
ماده در فکلت و کثرت و نسا که میکشد بوی اصابع و هزال میشود از او و جل
و فخذ و در ارض متولد میگردد و بعضی پیر بر اطراف اصابع و صحت میشود
الکباب و تسویر القامت نسا که مستطقی میگردد در او طبیعت و منتفع
میشود با و و کاهی میکشد بوی خللای طرف فخذ و او رمانت است از حق
و اما وضع در رک انجمن نیست که میباشد وضع را و ثابت در رک و
نازل میشود مگر منتقل گردد بوی عرق نسا و بسیار عارض میشود از وضعی
که لاحق میگردد در رک و بسبب خلوس بر ملا بات و بسبب خنثی که
ماحق میشود با و و بسبب ازمان رکوب بر سرخ و اسباب و این نصاب
است مگر هرگاه بوده باشد اکثراً از خام و بسیار آنچه منتقل میشود از
اوجاع رحم مزمنه با فیه مدت طولانیه قریب بده ماه و کاهی میباشد
از موارد حاره و مختلطه آنها و از امثله عروق در رک از دم و از او رام
باطنه

قال بالبرق وضع الحمار بالدار على
الورق اذا جمع فيها طائر عظيم
عظيم النقص

ثم شدة الوجع ثم عاد الى موضع
الرجلين ثم غاب في غيابة الدخان
وجعل يدعو قائلًا يا ذا الجلال
وقال يا ذا الجلال

والادراك لان نصيب المفاضل
قال سادون برع
اذ اخرجني الى
الله

قال يقطر المنور على الزلف على الزلف

باطنه در غور موضع کله اینکه او ظاهر میشود بسبب غور ظهور او را ماساژ فاصل را و تحقیق
گفته اند فلاسفه که اینکه صاحب وضع و رک باشند و ظاهر شود یعنی او مرده شدیده
بقدر سه انگشت و صاحب وضع نباشد و حادث شود در او جگه شدیده و یک انگشتها
سوی بقول سمیر در خاس و عشرين و هر عضوی که در او وضع مفصل است انقباض
کنیف و هذا لیسور و ادجاع مفصل اینجا که عند عرق نشا و نفس است هرگاه معالجه
عمودی مفصل میکرد در ماده او و اما عرق نشا و نفس را و از آنجاست که عود میکند
بسرعت باری سببی و این سبب وضع عضو است و این علل از جمله چیز است که موردی
است خصوصاً نفس و ماده عرق نشا اکثر از آنجا میباشد میباشند در مفصل و در
میشود از او در عصب بعضی و گاهی تفاف میافتد اینکه عصب باشد در مفصل بل در عصب
عریفه و بسیار آنجا میباشد در طریقت مخاطمه در حق پس مری میشود رباط اینجا که
نشان و اوله و حق است پس خلع میشود و رک و عرق نشا از او ادجاع مفصل است
و کی این میکند از او و اما نفس گاهی ابتدا میکند از اصابع از ابرام و گاهی ابتدا میکند
از عقب و گاهی ابتدا میکند از اسفل و گاهی ابتدا میکند از جانب پس عام میشود و گاهی
که عود میکند سوی فخذ و گاهی منور میشود و شیل است اینکه نبوده باشد این
در او تار و عصب بل در رباطات و اجام اینجا که محیط است بمفاصل از خارج بدو که
گفته است جالینوس و باین سبب است که اتفاق میافتد اینکه یک حال منفرست
در او را و ادجاع سوی شنج البته و نفس مراری میکند سوی موت فحاجه و خصوصاً
نزد و بنده کثیر العلاناته اینجا که محتاج است اینکه بشناسند از اسباب این
امراض علانات او اولاً او حال ساز جمیع المراح است یا نه کیسیه یا ماده و ساج
میباشد اندک و نادر و میباشد در او وضع بلا ثقل و نه انتفاخ و مستقیم شود
لون و نه علانات ماده و اما مادی پس اول آنجا واجب است اینکه بشناسند
در او جنس ماده را و سبیل شناختن میباشد با از لون موضع و از لون
و رم با و جمع همی نماند که میباشد در رخام و از لیس که ایا او بارز است یا نه
بر عارت و یا از اعراض و جمع که ایا او با التهاب شدیده است و ضایع
با با التهاب معند و معند یا با عتد فقط و یا آنکه منتفع میشود با و

فان يصطط منه اعتداه وفتح في الودك الشريف
وكان ذلك من جملة فان رجاها كلها نصيب
ويعرج وان لم يكن اعتراف

وقال المرأة لا يصعبها الفتي الان
في ينقط طمها

وقال العلامة الأصبهاني
يتم في المباحث

و قال ما كان ثم الامراض في طين
و كان ثم ورم حار فان ورم
في اربعين يوما

والاولى ان يكون من غير فرق
والثانية ان يكون من غير فرق

والماء ما اشبه هذه فانه اذا
وسكى الوتر بار وكثيرا كنهنا وادخلنا

الحمد لله الذي جعل العلم مفتاحاً لكل خير

ساکن بشود با او و جمع و باز وقت و جمع و از دیار و آبا و اجداد خلاصت یا استلا و آن
حال ببارت بسوی درم یا ابطاء است در او با عدم ورم البته پس دلالت میکند بر
اخلط و ریه رقیقه حاره یا مرکبه و بین بین یا خام صرف و از حال ثقل پس
بدستیک ثقل در مواد رقیقه اچنانیکه ممکن است اینکه جمع شود از او کثیر بکثرت
الکثر و کماهی شفاخته میشود در اکثر اوقات از قاروره و آنچه غالب است بر او و
از برای که آبا غالب است بر او صفرا یا مخاطی و مالونه و در او جاع و رک و عرق
نسا غالب میباشد بر براز چیری مخاطی و کماهی شفاخته میشود از سن و آن
عادت و آن تدبیر متقدم در ماکول و مشروب و ریاضت و دعه و خلاف او
و شاکت نراج سایدن پس ماره و سوبه دلالت میکند بر او حمه موضع شدید
الغور یا غلبه شدید الغور و دلالت بر او و مدد شدید و مدافه و ضریان و ثقل
و کثرتش تدبیر با آنچه شناختی از احوال بدن دمی بسا که میباشد بدن غلیظ
لحمی و شخی و میباشد در عرق نسا و دمی و جمع ممتد طول میباشد الطول و
ساکن میکند از افضد و حال و ماره صفرا و دلالت میکند بر او صراحت
شدیده اچنانیکه متاخر میشود لاس یا صغر حجم علت و قلت ثقل و عدم
و قلت مژه و سبیل و جمع بسوی ظاهر جلد و استراحت شدیده بسوی آنچه
برگزشت از تدبیر و ساید دلالات اچنانیکه ذکر کردیم با و حال بدن صفراوی
و ماره بلغمی دلالت میکند بر او که متعین میشود لون یا متعین میشود بسوی
رصاصه و میباشد در اینجا قلت التهاب و لزوم و جمع و فقدان علامات دم
و مژه و بدن میباشد عجل به لیم بل و شخم است و شدت ذهاب و جمع در عرض
و دلالت معلوم از برای این مزاج ناسف است و ماره سودا و دلالت میکند
بر او خفا و جمع و قلت عدد و قلت انتفاع بعلل و قف موضع و شیا که
در او تامل و نه اشراق لون بسا که بزند بسوی کودت و دلالت بر او
مزاج و حال طحال و مشهوره مفرطه و تدبیر سالف و ساید دلالت اچنانیکه
اشاره کردیم با او در شناختن مزاج سوداوی و اما ماره مدله دلالت میکند
بر او صراحت شدیده با چیزی مثل حله و با نقد شدید با آنچه در او ششمن است
و انتفاع

و انتفاع شدید با آنچه در او تیرید و قضا اندکست و اما ماره ریحیه دلالت میکند بر او
عند شدید از غیر ثقل و دلالت میکند بر او انتقال و جمع و تدبیر مولد از برای
ریاح و اما مواد مختلطه دلالت میکند بر او قلت انتفاع بمحالات حاره و بارده و
اختلاف اوقات انتفاع با و پس منتفع میشود و قتی بدو و قتی دیگر مضار
و اکثر آنچه عارض میشود این عارض میشود از برای بدان حاره المزاج مراد بر
طبع استعمال کنند تدبیر مرطب مبرر مولد از برای بلغم و خام از اغذیه و آن
حرکات بر استلا پس مختلط میشود و در خلط و منافع میشود غلیظ از او بیدرت
لطیفه دمی و سراری بسوی مفاصل و این جماعت بسیار ای منتفع میشوند
و ساکن میشود او جاع ایشان بغیر لطیف با بدی الکثیره است از برای اینکه
خلط اچنانیکه هست بحلیل میرود و صاحب نفع میکند در او و منتفع میشود
ایشان بمروجات معتدله الطاره با سکون عند حرکت بدستیکه حرکت مانع است
از برای نفع محالات و جمع مفاصل و نفوس و وضع عرق النسا بدان بدستیکه
هرگاه شناختی بسبب مزاج ساف را سهل است تدبیر او چنانچه بسیار آنچه
میباشد التهاب بلادریم کافی است تبدیل مزاج و اعظم آنچه محتاجت بسوی
او استنزاع صفرا می رود و دم است و همچنین کماهی میباشد مجود و بر دمولم
سکالست تبدیل مزاج و اعظم آنچه محتاجت بسوی و استنزاع بلغم و ششمن
دم است و بسیار آنچه میباشد بیست مشخه پس محتاجت بسوی بر طبیب
همچنانکه شناختی تو و اما هرگاه باشد سبب ماره و اجابت اینکه منع کنند
آنچه میریزد بجز بسوی خلط و بتقلیل و تقویت عضو از برای اینکه قبول
نکند ماره را و بتقلیل بر دمولم و در صوم کنند در جمیع این بسوی توانین
کلیم و هرگاه بوزنه ماره دمولم یا با غلبه از دم و اجابت اینکه مشغول
شوند بقصد از جهت مضار و هرگاه باشد عام از برای مفاصل بدن پس
از دو جهت جمیع این مشغول شوند یعنی و خصوصاً هرگاه باشد و جمع در اشراق
بدستیکه فی نفع است از برای او و از اسهال پس مشغول شوند با سهال
ابند کنند چیری قوی هرگاه منع نکند عدم نفع را و غلبه ماره بر این که رفیق

و واجب است از برای کسی که تنه اول میکند و او را در صبح بسیار زود بپاشانند و بنا خیزند از آن غذا را و تناول کنند بعد از سه ساعت ده شاقیل خنجر بر سر او و با قلیل و بعد از شش ساعت داخل حمام شوند و راحت کنند بعد غذا میل کنند آنچه موافق است و مشغول شوند با دراز کردن در رخت میکنند ماده اوجاع مفاصل را از برای اینکه همچنانکه رانستی تو از فضل برضم ایمن نیست که از کبد و عروق است و فواید در نفوس حار برای اینکه بسیاری از اهل اوجاع مفاصل بارده و از هر چه رطبه متفع میشوند با سهال کشند شربا و صفتی پس هرگاه معالج کردی ایشان را با دراز کردن میشوند و بعضی بدان خفیه ابدانی میباشد که منحل نمیشوند اسهالات و دراز کردن کثیرا و تولد میشود از او در ایشان اعتدال دم پس بر اعانت کنند صبح ایند ازین باب و تنبیه فاروق نافع است در بارر فصوصا بعد از استفراغ بدرستی که او پاک میکند بقایای مواد را بر فرق و تحلیل میدهد و از او قوت میدهد هر چه اعضا را و اما در ماده از عضو نیست واجب اینکه واقع شود و ماده قویه الانتهاب لیسر العدر بدرستی که این فعل میکند و دوا را بلی اینکه مدیقا از ماده را و معارضه میکند حرکت اندازد پس حادث میشود و جمع عظم و هرگاه واقع شد مثل این کافیت و مشغول شوند غلیظان و ثانی آنکه با کافیت مشغول ماره پسوی اعضا را بلیه پس واقع میشود در رطوبه و اما هرگاه بنورده باشد ماره کثیرا یا نوره باشد قلیله المردر نیست باسی برود ماره اول آنچه نوره باشد مگر در عرق نشاء بدرستی که در او جاس است از برای ماره در عرق پس واجب است اینکه نوره باشد قلیل و ضعیف باشد که کنند و مشغول شوند با استفراغ و اما در افراد واجب است اینکه مشغول شوند با آنچه محلل و ملطف است و بیدون آوردند ماره را از غور بسوی ظاهر اگر مجامع بشرط باص یا باکی یا بحرات و بمنفطات باشد و بعضی از منفطات نون است و بصل و نلیت چیزی مثل عمل بلادر و بعد از بدان بهنوع مثل شرم و لاغیه و لیس نین و واجب است اینکه مخلوط کنند بخلیل و شفیط نلیس را و الا اینکه بشوی تجزیه مفاصل پس بدرستی که شفیط ایضا مثل تحلیل است از آنچه خلف میکند غلیظ را و دفع دارد اینکه مخلوط کنند محلل و شفیط

و واجب است از برای کسی که تنه اول میکند و او را در صبح بسیار زود بپاشانند و بنا خیزند از آن غذا را و تناول کنند بعد از سه ساعت ده شاقیل خنجر بر سر او و با قلیل و بعد از شش ساعت داخل حمام شوند و راحت کنند بعد غذا میل کنند آنچه موافق است و مشغول شوند با دراز کردن در رخت میکنند ماده اوجاع مفاصل را از برای اینکه همچنانکه رانستی تو از فضل برضم ایمن نیست که از کبد و عروق است و فواید در نفوس حار برای اینکه بسیاری از اهل اوجاع مفاصل بارده و از هر چه رطبه متفع میشوند با سهال کشند شربا و صفتی پس هرگاه معالج کردی ایشان را با دراز کردن میشوند و بعضی بدان خفیه ابدانی میباشد که منحل نمیشوند اسهالات و دراز کردن کثیرا و تولد میشود از او در ایشان اعتدال دم پس بر اعانت کنند صبح ایند ازین باب و تنبیه فاروق نافع است در بارر فصوصا بعد از استفراغ بدرستی که او پاک میکند بقایای مواد را بر فرق و تحلیل میدهد و از او قوت میدهد هر چه اعضا را و اما در ماده از عضو نیست واجب اینکه واقع شود و ماده قویه الانتهاب لیسر العدر بدرستی که این فعل میکند و دوا را بلی اینکه مدیقا از ماره را و معارضه میکند حرکت اندازد پس حادث میشود و جمع عظم و هرگاه واقع شد مثل این کافیت و مشغول شوند غلیظان و ثانی آنکه با کافیت مشغول ماره پسوی اعضا را بلیه پس واقع میشود در رطوبه و اما هرگاه بنورده باشد ماره کثیرا یا نوره باشد قلیله المردر نیست باسی برود ماره اول آنچه نوره باشد مگر در عرق نشاء بدرستی که در او جاس است از برای ماره در عرق پس واجب است اینکه نوره باشد قلیل و ضعیف باشد که کنند و مشغول شوند با استفراغ و اما در افراد واجب است اینکه مشغول شوند با آنچه محلل و ملطف است و بیدون آوردند ماره را از غور بسوی ظاهر اگر مجامع بشرط باص یا باکی یا بحرات و بمنفطات باشد و بعضی از منفطات نون است و بصل و نلیت چیزی مثل عمل بلادر و بعد از بدان بهنوع مثل شرم و لاغیه و لیس نین و واجب است اینکه مخلوط کنند بخلیل و شفیط نلیس را و الا اینکه بشوی تجزیه مفاصل پس بدرستی که شفیط ایضا مثل تحلیل است از آنچه خلف میکند غلیظ را و دفع دارد اینکه مخلوط کنند محلل و شفیط

و واجب است از برای کسی که تنه اول میکند و او را در صبح بسیار زود بپاشانند و بنا خیزند از آن غذا را و تناول کنند بعد از سه ساعت ده شاقیل خنجر بر سر او و با قلیل و بعد از شش ساعت داخل حمام شوند و راحت کنند بعد غذا میل کنند آنچه موافق است و مشغول شوند با دراز کردن در رخت میکنند ماده اوجاع مفاصل را از برای اینکه همچنانکه رانستی تو از فضل برضم ایمن نیست که از کبد و عروق است و فواید در نفوس حار برای اینکه بسیاری از اهل اوجاع مفاصل بارده و از هر چه رطبه متفع میشوند با سهال کشند شربا و صفتی پس هرگاه معالج کردی ایشان را با دراز کردن میشوند و بعضی بدان خفیه ابدانی میباشد که منحل نمیشوند اسهالات و دراز کردن کثیرا و تولد میشود از او در ایشان اعتدال دم پس بر اعانت کنند صبح ایند ازین باب و تنبیه فاروق نافع است در بارر فصوصا بعد از استفراغ بدرستی که او پاک میکند بقایای مواد را بر فرق و تحلیل میدهد و از او قوت میدهد هر چه اعضا را و اما در ماده از عضو نیست واجب اینکه واقع شود و ماده قویه الانتهاب لیسر العدر بدرستی که این فعل میکند و دوا را بلی اینکه مدیقا از ماره را و معارضه میکند حرکت اندازد پس حادث میشود و جمع عظم و هرگاه واقع شد مثل این کافیت و مشغول شوند غلیظان و ثانی آنکه با کافیت مشغول ماره پسوی اعضا را بلیه پس واقع میشود در رطوبه و اما هرگاه بنورده باشد ماره کثیرا یا نوره باشد قلیله المردر نیست باسی برود ماره اول آنچه نوره باشد مگر در عرق نشاء بدرستی که در او جاس است از برای ماره در عرق پس واجب است اینکه نوره باشد قلیل و ضعیف باشد که کنند و مشغول شوند با استفراغ و اما در افراد واجب است اینکه مشغول شوند با آنچه محلل و ملطف است و بیدون آوردند ماره را از غور بسوی ظاهر اگر مجامع بشرط باص یا باکی یا بحرات و بمنفطات باشد و بعضی از منفطات نون است و بصل و نلیت چیزی مثل عمل بلادر و بعد از بدان بهنوع مثل شرم و لاغیه و لیس نین و واجب است اینکه مخلوط کنند بخلیل و شفیط نلیس را و الا اینکه بشوی تجزیه مفاصل پس بدرستی که شفیط ایضا مثل تحلیل است از آنچه خلف میکند غلیظ را و دفع دارد اینکه مخلوط کنند محلل و شفیط

و واجب است از برای کسی که تنه اول میکند و او را در صبح بسیار زود بپاشانند و بنا خیزند از آن غذا را و تناول کنند بعد از سه ساعت ده شاقیل خنجر بر سر او و با قلیل و بعد از شش ساعت داخل حمام شوند و راحت کنند بعد غذا میل کنند آنچه موافق است و مشغول شوند با دراز کردن در رخت میکنند ماده اوجاع مفاصل را از برای اینکه همچنانکه رانستی تو از فضل برضم ایمن نیست که از کبد و عروق است و فواید در نفوس حار برای اینکه بسیاری از اهل اوجاع مفاصل بارده و از هر چه رطبه متفع میشوند با سهال کشند شربا و صفتی پس هرگاه معالج کردی ایشان را با دراز کردن میشوند و بعضی بدان خفیه ابدانی میباشد که منحل نمیشوند اسهالات و دراز کردن کثیرا و تولد میشود از او در ایشان اعتدال دم پس بر اعانت کنند صبح ایند ازین باب و تنبیه فاروق نافع است در بارر فصوصا بعد از استفراغ بدرستی که او پاک میکند بقایای مواد را بر فرق و تحلیل میدهد و از او قوت میدهد هر چه اعضا را و اما در ماده از عضو نیست واجب اینکه واقع شود و ماده قویه الانتهاب لیسر العدر بدرستی که این فعل میکند و دوا را بلی اینکه مدیقا از ماره را و معارضه میکند حرکت اندازد پس حادث میشود و جمع عظم و هرگاه واقع شد مثل این کافیت و مشغول شوند غلیظان و ثانی آنکه با کافیت مشغول ماره پسوی اعضا را بلیه پس واقع میشود در رطوبه و اما هرگاه بنورده باشد ماره کثیرا یا نوره باشد قلیله المردر نیست باسی برود ماره اول آنچه نوره باشد مگر در عرق نشاء بدرستی که در او جاس است از برای ماره در عرق پس واجب است اینکه نوره باشد قلیل و ضعیف باشد که کنند و مشغول شوند با استفراغ و اما در افراد واجب است اینکه مشغول شوند با آنچه محلل و ملطف است و بیدون آوردند ماره را از غور بسوی ظاهر اگر مجامع بشرط باص یا باکی یا بحرات و بمنفطات باشد و بعضی از منفطات نون است و بصل و نلیت چیزی مثل عمل بلادر و بعد از بدان بهنوع مثل شرم و لاغیه و لیس نین و واجب است اینکه مخلوط کنند بخلیل و شفیط نلیس را و الا اینکه بشوی تجزیه مفاصل پس بدرستی که شفیط ایضا مثل تحلیل است از آنچه خلف میکند غلیظ را و دفع دارد اینکه مخلوط کنند محلل و شفیط

اسلم است و تدبیر او فی سبب تابع شوند به سبلات منقبه تدبیر و بعضی از مردم که اینند که ابتدا میکنند بر فرق بعد از رفق و ختم میکنند بقوی نزد نصیب و صواب در این است که هرگاه نوره باشد ماره صفا و نه تحلیل کنند و استفراغ هرگاه دیدی نصیب را و هرگاه نوره باشد غلیظه نیست باسی باینکه مقدم را در نایج رفق میکنند از صاحب نصیب میکنند و بسیار کنند از جهت اندفاع بسوی جهت استفراغ و تولد در قیما بین این باطلاق خفیف رفق و هرگاه نوره باشد ماره هرگاه بگردانند سهل و بخار را مرکب بر اینکه اجزم این است که در روز و شب اخلاط در ابتدا و قصد کنند که بنوران نیاید و قصد اخلاط را صاحب دور میکنند از بدن و بیدون نمایند آنچه محتاج است بسوی و همچنین استفراغ میشود و لازم دارند مایه شعیب را تا اینکه ظاهر گردد در نصیب و هرگاه محتاج باشند استیلا نقض را پس نوره باشد با آنچه فعل میکند بکلیس یا در وحشی از مشروب مثل مایه هندیا و عنبت ثلث و ضار صبر یا صفتی کنند باینها و صفتی اصول است و مرعات کمرانات کنند و آنچه بلیا شد در یوم رابع و سابع و حادی عشر و وقت کمران فاضل از برای ایشان یوم رابع عشر است و هرگاه ممکن باشد اینکه دفع کنند با استفراغ بسوی نصیب و افضار کنند بر تنطیلات باب برود و گرم و نیم گرم و بر قانون مذکور در باب نظولات بکنند و ابتدا کنند با بار و اما اطلیه حاره و مخدرات کلها ضار است اما حاره بسبب جذب و اما مخدوره بسبب حبس و قیج و ایضا اطلیه مبرده بسبب خ غلیظه و بتلید رفق و طول عملت و اما حار ضار است از برای ایشان بسبب ترطیب مفاصل و سکنجین بسبب هوشت عند کشد الموافق است و بنور قویه مثل بنور از باج لباکه مخزن کند فضول را و مخزن کند از آن و کاه نام شد نصیب استفراغ کنند مثل سورکان و بوزیدان و جنوب ایشان و قصد کنند بر فرق و درین هنگام ایضا طلا کنند مثل طلیح و نحوه و بدو میباشند اینکه استحال کنی در اول امر و دوا را ضعیفی بدرستی که او حرکت میدهد ماره را و اسهال کنی چیزی معده به بلایا که رفق میکنند مواد جامده و بگرد و سیلان میا و در انداز بسوی عضو و واجب است

و واجب است از برای کسی که تنه اول میکند و او را در صبح بسیار زود بپاشانند و بنا خیزند از آن غذا را و تناول کنند بعد از سه ساعت ده شاقیل خنجر بر سر او و با قلیل و بعد از شش ساعت داخل حمام شوند و راحت کنند بعد غذا میل کنند آنچه موافق است و مشغول شوند با دراز کردن در رخت میکنند ماده اوجاع مفاصل را از برای اینکه همچنانکه رانستی تو از فضل برضم ایمن نیست که از کبد و عروق است و فواید در نفوس حار برای اینکه بسیاری از اهل اوجاع مفاصل بارده و از هر چه رطبه متفع میشوند با سهال کشند شربا و صفتی پس هرگاه معالج کردی ایشان را با دراز کردن میشوند و بعضی بدان خفیه ابدانی میباشد که منحل نمیشوند اسهالات و دراز کردن کثیرا و تولد میشود از او در ایشان اعتدال دم پس بر اعانت کنند صبح ایند ازین باب و تنبیه فاروق نافع است در بارر فصوصا بعد از استفراغ بدرستی که او پاک میکند بقایای مواد را بر فرق و تحلیل میدهد و از او قوت میدهد هر چه اعضا را و اما در ماده از عضو نیست واجب اینکه واقع شود و ماده قویه الانتهاب لیسر العدر بدرستی که این فعل میکند و دوا را بلی اینکه مدیقا از ماره را و معارضه میکند حرکت اندازد پس حادث میشود و جمع عظم و هرگاه واقع شد مثل این کافیت و مشغول شوند غلیظان و ثانی آنکه با کافیت مشغول ماره پسوی اعضا را بلیه پس واقع میشود در رطوبه و اما هرگاه بنورده باشد ماره کثیرا یا نوره باشد قلیله المردر نیست باسی برود ماره اول آنچه نوره باشد مگر در عرق نشاء بدرستی که در او جاس است از برای ماره در عرق پس واجب است اینکه نوره باشد قلیل و ضعیف باشد که کنند و مشغول شوند با استفراغ و اما در افراد واجب است اینکه مشغول شوند با آنچه محلل و ملطف است و بیدون آوردند ماره را از غور بسوی ظاهر اگر مجامع بشرط باص یا باکی یا بحرات و بمنفطات باشد و بعضی از منفطات نون است و بصل و نلیت چیزی مثل عمل بلادر و بعد از بدان بهنوع مثل شرم و لاغیه و لیس نین و واجب است اینکه مخلوط کنند بخلیل و شفیط نلیس را و الا اینکه بشوی تجزیه مفاصل پس بدرستی که شفیط ایضا مثل تحلیل است از آنچه خلف میکند غلیظ را و دفع دارد اینکه مخلوط کنند محلل و شفیط

وای در منقح و ایام و ایام و ایام که استمال میشود هر وقت و پاک میکنند با در این است طمانتوس
 و لها در بوس و ضبط نایا از هر واحدی نه او قبه و بزرگدای بایس نه او قبه بگویند و به
 بیزند و سفوف کنند و شریعی بگویند بر این بعد از هفتم طعام سالف در سه او قبه با در
 و ایضا و واء بد بر قول گنیکه و هم او حیدری که از هر است و او قبه است از ششم
 اول بکیرند و از وند چینی و فلو تبا و سر و سبیل از هر واحدی نه او قبه ساف و اندکی
 بک او قبه قمر نفل با نزه جبه بد ایچا نیکه او حیدری مذکور است نصف او قبه را وند
 چهار او قبه شریعی از او هر روز سه قرار بط استا کنند با و شریعی نیز است و ای
 پنجاه ایام و ترک کنند بلیست پنج یوم پس خود کنند بر این نسق بیکال الا با طوع
 شوی سوی بکاه و نصف و حب بلاد و هرگاه قادر نباشند بدینکه بیا شامند
 یکسال بیا شامند از در نصف بار داعتی در ضرب و بهار و هرگاه اسامیدند
 یکسال و نما و ز کرد و است ایام نمیشاید با سبی باینکه بیا شامند یوما و یوما لا
 یا یوما و یوما لا و واجب است اینکه در کنند از او اکل را ای ممکن باشد و اگر یوی
 عصر و صبا کنند ساید بدینرا و احتساب از ای مضرب با صاحب اوجاع مفاصل
 و در غم قوی از فلا سله میباشد که جرب کرده اند و خلف نخواهد نمود البته این است
 که بیا شامند عظام ناس محرق و بی بود تحقیق که استقال میکرد و نظری از شریعی
 پس شفا میافتد با و هر کسی که صاحب نفیس و اوجاع مفاصل بی بود البته و ایام
 عظیم النفع است کسی که بیا شامند از در ربع چندین یوم بدر سبک قوت بیزند
 مفاصل از او و بیرون بیا و در فضل را که این بتعمیق و درار و بی میکند عرف
 نسا و هرگاه مزین شد او رام و اوجاع مفاصل استغناء دارد از برای ایشان
 این تدبیر که منسوب است بسوی چنین بکیرند از اهل بایس ربع بکیرند طبع کنند
 بغیر از آب بهر نار لبینه تا سیاه شود آب و صاف نموده بکیرند از صاف کرده او
 بکیرند و بیزند و بر او سه او قبه از دهن شیمی و بیا شامند از اعلیل و اکل کند بر او
 حصصه و از برای وجع و رگ تدبیر خفیف هرگاه ساکن نکنند از اعام واء حال
 این است که فی کنند بر نا حصصه استشمال کنند با بقول و ضار جنبه ضادات با تو
 از برای وجاع مفاصل غلبه الخلط و لوائی که در طریق تحر است ضار حیدر بکیرند
 از دهن

ترکیب چنین

از صفر و منقح و وزن سه او قبه و سحن کنند بیک او قبه از سن بقر خوب سحن نامی دارند
 بر او یک او قبه از عمل تا لیز کرد و در و فاد کنند با و خصوصاً بر مفاصل بلیست سبک بکیرند
 با او از غلث ثقیف بک او قبه و تصحید بکیرند بقر قوی است جد را و جاع مفاصل و ظهر و رگ
 و افضل است ایضا ضار قوی بکیرند از زیت عتیق بکیرند و نصف و از نظرون اسکندانی
 و از عک بکیرند و از از زینون بک او قبه و از از اینا و او قبه و از از صیق طبع بکیرند و نصف
 بکیرند از او ضار و ایضا نقل و ما و شیم و شیم مذاب با فاع است جد ضار مفاصل محل نظر
 بکیرند استق و نوره از هر یک بکیرند بکیرند از او ضار با بکیرند او قبه و سحن کنند
 بدین سوس و طلا کنند ضار قوی بکیرند از بون و سگ و عافه و ما و سونج و نوره
 مخلوط کنند و طلا کنند با و مفاصل را محل و صیزی زغل ضار حیدر بکیرند استق و نصف
 با سوبه سحن کنند شرب عتیق و زیت اتفاق و دینق با قلا و ضار کنند با و ضار برادر
 عطیشنا نخل و عمل عجیب است جد و از از صده که مناجست بسوی و نقوبت عضو و کلیل بقایای
 بعد از استغناء نام این ضار است بکیرند از اهل و از حوز سر و از عظام محرقه از اهل و ان
 و از شمس سحر و از راج سحر و از غری سحر قدر کفایه از برای جمع ضار دیگر کفایه
 نمیدهد را در این کثیره و جذب میکند شوک و عظام عصفه را از غم و نفع دارد از استخفاف
 عظمی بکیرند از برای اجزه منقا و زید بودن و نسا و در دهن و اصل صفل و عک انما
 از هر یک بلیست مثاقیل و از صید و فلفل و دار فلفل از هر یک ده مثاقیل و از اشق و از زده مثاقیل
 و از فلفل و قرد مانا و عیدان بلسان و کذر و مر و شیم ماعز و و شیاغ از هر یک ده مثاقیل و از
 شمع سه ارطال و از دینق هشت ارطال و از لبن بن بری هشت مثاقیل و از دهن سوسن
 مقدار ای کفایت کند در کذا فتن او و به رطبه و شرب فاقین القدر ایچا نیکه کفایت کند
 در چنین عودن او و به با سید مخلوط کنند و جعرا و استقال کنند ضار دیگر کفایه را و از برای
 عرفانسا و الم رت و با و وجع مفاصل بکیرند حله و طبع کنند در ظرف منقحی و طبع کنند بر او
 خل مزوج باب مقدار کفایت و بگو شامند بر هر تا اینکه سحر کرد و پس طبع کنند بر او عمل بفرار
 کفایت و بگو شامند در ثانی بر هر و سحر کرد و عمل بیزند بر او و بگو شامند در ثالث و حفظ
 کنند ضار دیگر مثل این بکیرند از زیت معدنی سه ارطال و در روی خل با بس حرق و در طال بودی
 بکیرند و نصف صمغ صوبه و شمع و کیرند غیجری و میونج و ادهر و ادی بکیرند و عاقره نصف

ضار قوی

ضار محل

صفت ضار دیگر

ضار صید

ضار دیگر

کفایت ضار

و عظم از غم و نفع

دارد از استخفاف

مروغان رطل فردا ناطق و اصدی مروغان در مثل این معنی و دهن جنید بر سر دهن
 فردا دهن جوز روی و خصوصاً بوزانند تا سیلان کند از او دهن و دهن قتل
 غایت است و خصوصاً با میوه و دهن حنظل با صوز از طبع عصاره او دهن و در حقی
 بر طرف نا، یا دهن قسط با حلیت و از مروغان ناطق زیت اینجا نسبت که طبع شده
 صفت دهن افی باشد در او افی و از آنجی او بری میکند بری تابی بوی از او دهن خفا فنیست
 صفت دهن خفا فنیست بکیرتت دوازده خفاش مذکور و بکیرتت از عصاره مزاج و از
 زیت عقیق بکیرتت و از زردند چهار درهم و از خند بیدند سه درهم و از قسط سه
 درهم و طبع کنند مجموعاً با هم تا بر طرف شود و باقی با نند دهن بی استعمال کنند
 و از طولانی در این معنی بطول سکین نافع بکیرتت سک و سحر و شگون و طبع
 کنند بخل تا اینکه صاحب بقیع و ممد اگر در و بطول کنند با و از آنجی بقیع دارد اینها
 بشنید مفاصل و در کبر و بکیرتت خل است که بکیرتت در بر جزئی از او شش جز صریح
 مدقوق و اندازند در او حاره حجه و بخور دهند با و تحت عبا یا مثل عبا و نشینند
 در طبع و مثل اینجا بکیرتت جمع باشد در او جمیع اعضا، او مطبوخاً بشب و نعل و بزر
 و کراک و مثل او بطن شعیب و ثعلب و صفت او این است بکیرتت اب و بخور باشد
 جوشانند شدید تا اینکه نافع گردد در دو ثلث او و بنیند از آن در موضع
 و ثعلب حی یا مذ بوضعی بادم ایشان و طبع کنند تا منفسخ گردد و صاف کنند
 ان اب را و نشینند در او دکانی طبع کنند در دهن همی تا نکه او بوضعی اب استجم
 از برای امثال ایشان اما استجمام و بقیع حاره ضرر دارد از برای ایشان از برای اینکه
 میکند از اخلاط و وسیع میکند منافذ را مگر در مباحات و اما استجمام با نفع
 با نملک بنظر و نعل و نطق در رطل حار و متفرق نافع است از برای ایشان
 مسکنات وضع حاره کینه بکیرتت طبع و سحر کنند بخل مخمور سحر مری پس بریزند
 بر او عمل و طبع تا اینکه عقد شود و طلا بکیرتت از آنکه سحر شود بر صلابه مثل عا لیه
 و لازم دارند موضع را بخور کنند و ترک کنند دو یوم یا سه یوم و ندرک کنند
 جفاف آنرا بدهن و در و این صلابه است در او ابل علت و تصایع اعدا و اینها بکیرتت
 در او ابل و در بقایا لعاب صلبه و بزرگان و بنشیند بدهن بقیع و غلیظ کنند مثل
 عمل

صفت دهن افی

طولانی ناطق

صفت طبع و دهن

عمل و اینها هرگاه بنوده باشد و جمع شد بدین صفا و کندن بکیرتت طریط و کرس و
 هرگاه باشد اقوی فاد کنند بدین ابر سار و دین صید و دین صید صبر اب عمل با قلبی
 از شراب و با چیزی از دهن صفا و اینها را با کرب با شحم و قیر و طی میزد بدهن با بوی
 جد است جدا مسکنات مخدره از برای وضع بکیرتت از ابیون چهار مثقال و از زعفران
 یک مثقال و سحر کنند بکیرتت بقر و اندازند بر او لباب خند سمید و این کنند و صاف
 نمایند و به پوشانند روی فاد را بورق سلق با خند بکیرتت از آنکه بدل خند سمید قیر
 و اینها بزرگدان شش درهم و افقون و زعفران از هر یک یک درهم و از شراب حلو
 آنجی بچون کنند با و دملوط کنند بقیع و طبع و اینها بزرگانی را اینون و بزرگ طوطا
 و اقا و بنا و معاف که او جوز خندم است قرص بنوده طلا کنند بکیرتت بقر و حفظ کنند
 و اینها صبر و اینون از هر یک دو درهم و همی و سسطید اسمنت در راهم و بقیع نافع است
 مثاقیل و زعفران چهار مثقال طبع کنند نافع را بخل تا اینکه ممد اگر در و بنشیند بر او و به
 و طلا کنند و اینها بکیرتت که انداخته باشند در سمن بقیع سحر و سحر کنند با و
 و بعد از اینها میوه و ابیون بکیرتت از او طلا و از آنجی خدر است صبر اب بکیرتت
 هرگاه بنوده باشد قروح و اینها بزرگانی منقوع در راه حار و بنشیند از او دهن
 و طلا کنند با و از آنجی بیاضا منید و ح است و زن دو دین طلا و عمل که صید
 و نافع است علاج ری و او جاری بقیع علاج صبر ری است آنجی در او بسیار
 با نافع لشکین و جمع بکیرتت بکیرتت خطایا و قوه و ناخواه و زراوند
 و قوت و بزرگ صبار و سورجان و بوزیدان و ماهی بزرگ و معاف اجزا با سوبت ابیون
 نصف جز و ششینی از بکیرتت و نصف است ابی دور هم و از کی نافع از برای ایشان
 با از آنجی قایم مقام کی است این است که بخوابد علی بر شکل اینجا بکیرتت سزا و است
 و منع کنند آنرا از حرکت و محیط کنند آنجی قول وضع است بقیع و بر کنند و سرطان
 بعل و بکیرتت بر او قلیل زبیدی و وضع کنند بر او خرقه و خاضه کنند مکار و بکیرتت
 مختلفه پس بکیرتت مگوی با و استعمال کنند بکیرتت که احساس شود اول مراره
 بعد احساس شود با و پس بکیرتت کنند تا اینکه بیضاقت شود پس بخا و ز غوطه
 سوراخ کنند بقیع را و بکیرتت در او چیزی تا اینکه بیدون ابد مل و زیت

هرگاه

کنند

روای بسیار خوب

و به بطیف

سپید پوشند انرا به صوفی و بندند و واجبست اینکه بوره باشد بر علی ظریفی مملو از
آب و گلاب و صمغ کنند با و وجه انرا هرگاه عرق کرد و استراحت از انکه سوزد و دقه
واقع شود علاج حار واجبست اینکه معالجه کنند انرا بمبردات و مرطبات از بقول
و جان داغذب و فواکه و لطو ضات و لطولات و قنده و طیات و ریاضت کنند
باعمال و استجمام کنند بآب عذب بعد از اینکه بریزند بر اطراف و آب سرد در بیت
اول و استعمال کنند این فائده بسیار است که در آن بار در دفعه و بریزند بر در
بای و انضا بر سر و واجبست اینکه اسهال و ادرار کنند با یک نسبت از او شش
کشتن مثل شراب و در و صمغ مثل رومی چید نیست و در او ادرار و اطلاق بود
و شکین و صمغ میکنند انضا روای جمیع بسیار خوب بکشد بر بطیف و نیز فینان
و سورخان ابیض و مغاوت از هر واحدی یکم از فنون ثلث جمع کنند جمعا
و شربتی چهار دریم با چهار دریم شکر و او حاضر النفع است اطلبه بدان
بدر سیکه او آرد به هرگاه بوره باشد مبرده قابضه مثل صندل بسیار که مؤلف است
پس محتاجست بسوی فائده و هرگاه متاخر شوند بمبردات بسبب عذبه استعمال کنند
انچه برضی است مثل میفنج و دهن و در و قنده و طیات بسیار که بکشد بر این فواید
باب و سرکه و از انچه حرارت عصاره اطراف قصبه الرطوبت بدر سیکه هرگاه
طلا کنند با و ساکن میکنند و معاد رساعت و انضا بگویند بلوط را و قناعی
طبع کنند طبع شدیدی و طول کنند با و ساعت طویل و هرگاه احتمال داشته باشد
از برای ایشان و صاحب جمع نکرد انرا بسبب کشیف و تعدید بسبب نیست صریح
ما هندی با و ما عنب ثعلبی با حی العالم و ما بقدر نیاز و قنار و قنار و مثل این
بسیارین تفصیل بشخوم اسهال و بدر سیکه او مبتدات و ملین با هم و لغات
قطونا قویست در برید و انضا صندل و ما بینا و مثل او و از انچه او نافع است
در اضر با بای و جاع مفصل و نفوس جارب این است که بکشد از صندل و زعفران
ایضا ساوا و طلا کنند با کرب با باماء هندی با حب مقدار حرارت و انضا بر طیات
میدهن با بویخ و انضا با خیلون مداف در دهن با بویخ اما استجمام حاره ضرر
دارد

ضرر دارد و اما باده بسیار که نفع داشته باشد بسبب دفع قوی و ساکن میکنند و معالجه
از برای ایشان بکشد از هلیج اصفر و زن و دراهم و آن سورخان و لوزیدان از هر یک
وزن سه دراهم و از برزگر و انیسون از هر یک دو دریم معجون کنند شکر مذاب و
شرابی از قوی هر روز در دریم است و انضا بکشد از عصبر صمغ حل بکشد و از حل
سدا و قنده و از شکر بکشد و از سقمونیا از برای هر رطلی از قنده و از او سه دراهم شکر
طبریز سی دریم شربتی از او سه دراهم است و انضا سقمونیا محرق در مثل او
صمغ حل حاض با قنار طبع کنند تا بقوام آید و هرگاه گرفت در غلظت بپزند قوی
که ادرار است و شکر کنند تا اینکه خشک شود و بکشد از او وزن ده دراهم و بکشد از
طبع طبریز و نیست دراهم و از کبابه سحوقه مثل کل وزن دو دریم جمع کنند گلاب
و بکشد در سایه شربتی از وی دو دریم است با سه حب در هر وقت و انضا سورخان
ده دراهم و سقمونیا یک دریم و در دهن و کبابه سه دراهم و شکر طبریز سی دریم و شربتی
سه دراهم است و از انچه نفع دارد از برای ایشان شراب و در است بر این صفت
بکشد از انصاره و در و در رطل و از عمل چهار رطل و از سقمونیا شوی یک و نیم
و طبع کنند تا اینکه بقوام آید و شربتی از قلی این الی شسته فلما بین و انضا قوی
مزمزمی با خیار صندل یا خیار صندل در راه هندی و از باغ و هرگاه بنوده تا
حی بکشد مطبوخی از هلیج و شاه صمغ و اجاص و عرق هندی و انستین و انچه
ریده شد و انضا بودیدان و سورخان و در دراهم با سوبه شربتی بکشد و صمغ
و در او شکین شد بد است و این جماعت منفع میشوند بسیار با عذبه بار و غلظت
مثل عذبه کل و در انرا عذبه مبرده مخلوط از گرم مثل حاضیه و بطون محض و کباب
لحم رقه و گاه هست که منفع شوند با عذبه محضه مثل کربینه و واجبست اینکه
جمع کنند بسیار و تحقیق رخصت داده اند فلاحه از برای ایشان از فواکه در
کشتی خاصیت بسیاری است در اجاص و قنار و در مان و خوخ و اما شیخ مفرقاید
کربن اگر دانه دارم خوخ را و شکر و انچه به میکنند دم را مایست کشید و در علاج
مفصل تجویز این جماعت ایشان اصحاب فربه حاره و موار غلظت اند و این جماعت نیست

عذبه و صمغ حل و از برای ایشان
بکشد از هلیج اصفر و زن و دراهم
و آن سورخان و لوزیدان از هر یک
وزن سه دراهم و از برزگر و انیسون
از هر یک دو دریم معجون کنند
شکر مذاب و شربتی از قوی هر روز
در دریم است و انضا بکشد از عصبر
صمغ حل بکشد و از حل سدا و قنده
و از شکر بکشد و از سقمونیا از برای
هر رطلی از قنده و از او سه دراهم
شکر طبریز سی دریم شربتی از او سه
دراهم است و انضا سقمونیا محرق در
مثل او صمغ حل حاض با قنار طبع
کنند تا بقوام آید و هرگاه گرفت در
غلظت بپزند قوی که ادرار است و
شکر کنند تا اینکه خشک شود و
بکشد از او وزن ده دراهم و بکشد
از طبع طبریز و نیست دراهم و از
کبابه سحوقه مثل کل وزن دو دریم
جمع کنند گلاب و بکشد در سایه
شربتی از وی دو دریم است با سه حب
در هر وقت و انضا سورخان ده دراهم
و سقمونیا یک دریم و در دهن و
کبابه سه دراهم و شکر طبریز سی
دراهم و شربتی سه دراهم است و
از انچه نفع دارد از برای ایشان
شراب و در است بر این صفت بکشد
از انصاره و در و در رطل و از عمل
چهار رطل و از سقمونیا شوی یک و نیم
و طبع کنند تا اینکه بقوام آید و
شربتی از قلی این الی شسته فلما
بین و انضا قوی مزمزمی با خیار
صندل یا خیار صندل در راه هندی
و از باغ و هرگاه بنوده تا حی
بکشد مطبوخی از هلیج و شاه صمغ
و اجاص و عرق هندی و انستین و
انچه ریده شد و انضا بودیدان و
سورخان و در دراهم با سوبه شربتی
بکشد و صمغ و در او شکین شد
بد است و این جماعت منفع میشوند
بسیار با عذبه بار و غلظت مثل عذبه
کل و در انرا عذبه مبرده مخلوط از
گرم مثل حاضیه و بطون محض و
کباب لحم رقه و گاه هست که
منفع شوند با عذبه محضه مثل
کربینه و واجبست اینکه جمع کنند
بسیار و تحقیق رخصت داده اند
فلاحه از برای ایشان از فواکه در
کشتی خاصیت بسیاری است در
اجاص و قنار و در مان و خوخ و
اما شیخ مفرقاید کربن اگر دانه
دارم خوخ را و شکر و انچه به
میکند دم را مایست کشید و در
علاج مفصل تجویز این جماعت
ایشان اصحاب فربه حاره و موار
غلظت اند و این جماعت نیست

فما وجیه

مفاصل

واجب اینکه محلول بلا تبیین استقال کنند بل واجب است اینکه تبیین و تکلیل با هم استقال کنند
 و از آنکه باید استقال کرد از برای تحریر این اضده است بکبریت از دقتی که رسد و ترس با
 سکنجین و از آنکه از فاش شدن با صافی از صفت و اسبقی براب عین و زین اتفاق
 بسا که بگذرانند با او دقتی با قلا و از آنکه نفع دارد از برای کسی که محض است مفاصل
 با او در طریق تحریر است اضده اینجا نیست که ذکر کردیم زیرا در بار از اوجاع مفاصل غلیظه
 الاطلاط و مروحیات و لظولات اینجا نیست که ذکر کردیم زیرا در بار از اوجاع غلیظه و مروحیات
 و لظولات اینجا نیست که ذکر کردیم مابا او و از آنکه نفع دارد از برای ایشان دقتی ترس است
 بسکنجین یا خل مزوج و از آنکه اصول محروث و همچنین لظولات از آنکه که طبع شده باشد
 در او فورع و ما شبا با خلی که ضعیف شده باشد در او و جین عینی مطبوعه خاصه
 خصوصاً در مرق ضیار جنبه و نظرون و افزینون و ما و در کرب محرق علاج
 افکار و در مائه بدان بدرستیکه دهن خند قوی هرگاه بیاشامند با نفع است
 از هر چه باشد از برای ایشان و از آنکه از این دهن است بکبریت خند قوی مزوج و طبع
 کنند در مثل او شراب و زینت فائیکه بر طرف شود نالینکه بر طرف کرد در مائه
 پس بیاشامند و در شرب و در هر چه الی به در هر است و در یکی از او جاری بخاری بیاح
 است و از آنکه او جری است از برای مقودین این است که بکبریت سلسه شاة ساعنی که
 کربح میکنند و ترک کنند بر او و لطوف کنند بلین بصر طیب که نفع دارد و استقال
 جام یابس و غرق در صفره محاذ یا تنور نافع است تحریر از اوجاع مفاصل واجب
 اینکه تحریر کنند صاحبان اوجاع مفاصل از جاع و ریاضت و نقب و ضرر و صراحتاً بر امتلا
 و از امتلا و طالت از ریاضت و شرب شراب کثیر و غلیظه بل از هر شراب و غذا میل
 کنند هر چه او جید المضم است و در ج و واجب است اینکه استقال کنند کسانیکه عادت دارد
 این اوجاع را فصد و اسهال نزد ریب و نیز قرب توبه و استقال تبیین معتدل در
 لطانت و باطله واجب است اینکه واجب باشد سبب از آنکه عارض میشود از برای اکثر
 اخلاط است که راحت نکنند و استقرا کنند و تقلیل غذا و باجی استقال میشود از ریاضت
 جیده معتدل و هرگاه باشد سبب فساد اخلاط قابل این با استقرا از جی جمع میشود و مقدار
 تدبیر اینجا نیست از برای او تولد میشود پس بدرستیکه بلین تولد میشود بمقویت از میران
 و تولد شافی از او و شافی مقابل آنرا و همچنین سودا تولد میشود از آنکه شافی
 و مقابل

نافع است

و مقابل تولد او باجی شافی و هرگاه واقع شد استقرا صواب این است که تقویت
 عضو کنند بقوانین از برای اینکه قبول فصول نکند و خصوصاً هرگاه خوف نکند
 از انصراف او بسوی اعضا در تبیین سبب تقدم منقبه و این قوانین مثل افاد و
 و عصبی از برای و مفاصل و مانند است و از آنکه موضوع بلین مسخوف برزیت بکبریت
 بوده باشد بدین شدید و هرگاه باشد در مفاصل بلین بیاشامد صاحب او در او
 مدبرج و در هر چه جنبین مرتبه در ریب و شتاب بسا که تنوع دور میکند و استقال
 ریاضت معتدل و در کوب هموار ملایم و افراط نکند در کوب که بهیچان بیاید
 نفس و اوجاع مفاصل و واجب است که اجتناب کنند از محوم غلیظه و موالج کاهها
 و عکس و اجتناب کنند از قبول مثل سلق و جوز و جزر و ضیار اما بطبع ضرر
 در ریب تولد خلط مائی و انتفاع دارد ریب در از و مختلف است طلال او
 در ابدان و کم کنند استقام را بسبب اینکه حام میکند از اخلاط را و جاری میکند
 انرا بسوی مفاصل و اما بیاه حات نافع میباشد از برای ایشان در وقت
 مرض و از آنکه نفع دارد از ایشان را در ابتدا حمامات و بعد از فراغ از او و
 در وسط دخول ایشان در حمام ریختن آب سرد است بعد مفاصل هرگاه نبوده
 باشد مانعی از ضعف عصب و کاهتی دفع میکند این ضرر را حمامات و واجب است
 اینکه بخوابند بر طعام البته که او اضدا شایست از برای این العلاج بدان
 بدرستیکه اینجا نیست که اخض بعرق لسان است و اوجاع و رک و رکبه را سحر
 و اجابت است اینکه رجوع کنند در علاج او بسوی قوانین کلیه موطاة در اوجاع
 مفاصل و شتابند بدرستیکه فرق است میان ایشان و سایر اوجاع
 مفاصل پس بدرستیکه روح در ابتدا بسا که ضرر رساند با ایشان ضرری
 از برای اینکه ماده عمیق است و روح حبس میکند انرا از اینجا و میکند انرا انرا
 در شور از برای تکلیل و بهیچا میشود از برای خلع عضل بل واجب است اینکه
 از راه کفنی شکین و جی را در ابتدا و شکین ایشان بر حیثات است ایام بکینه
 کما اینکه نوره باشد ماده رقیقه جدا و کاهتی صعب میشود علاج او در برید
 و زمان بارد و در ریمان و در شق انرا صعب است اما موسوی از او نفع

اینکه

دارد از هر چه در او فصد و نفع دارد در حال که فصد کنند از دست پس از با و فصد نکنند
 از با مگر بعد از فصد دست و نفع دارد از برای او بی اما اسهال بهتر است که بنا صبر
 اندازند و اقتصار کنند بر بی توی از برای جذب میکنند ماده را اسهال بسوی بفل
 مگر اینکه بدانند که ماده فلیت است و جیت این است که صابم باشند و روز بعد
 فصد کنند بدان بدینکه فصد عرق نشا انفع است از عرق نشا از صافن بسیار
 مگر اینکه بوره باشد و جع که بنوده باشد ممتد در وحشی بل بوره باشد زدن است
 او در انشی پس در بنوت بسیار صافن انفع از فصد عرق نشا بدینکه ایشان
 دو شعله یک نفر کنند و لیکن مثل با سلق و بقال در بدین نهایت جالبینوس کند
 کرده است صافن و عرق مایض را تنها و فصد عرق مایض انفع است از عرق نشا
 و صافن جیوا و از آنجی فصد باید که عرق انجانیت که میان فصد و بفرات از با
 و فصد کنند بعد از عرق نشا را و گویند که این عرق انفع است از برای عرق نشا
 همچنانکه اسلم انفع است از عرق با سلق در عمل کبد و طحال و ابلفی از او جاری
 مجری و ارام غلیظه است در اسحقاق علاج و از برای این واجب است که مقدم
 دارند استعمال محلات قوی را قبل از استفاد همچنانکه شناختنی بود و تحقیق در که
 شد بدینکه فی انفع است از اسهال بسبب حرکات ماده بسوی دست و جع و بی
 محرک است ماده را بسوی دفع و بی جیت این است که بوره باشد بسورق و فل
 و هرگاه فی کنند ایشان محلات بمقتضات قوی که محتاج است بسوی و از اخلاط باره
 غلیظه واجب است اینک تابع باشند ایند باطلقات مستحذنه و کاهی مجامید در بلغمی
 ایضا اصبا تا بل چندین مرتبه بسوی فصد و استعمال کنند بعد از استفاد مدرات
 و ضرورات نافه از برای ادجاع مفاصل و دواء هر سه خاصه میباشد و این دوا
 مجلیست جدا که از بوس جیطیا نا از هر یک نه اوقته در او نه مد صرع دوا و فیه بزر سداب
 یا بی بکر طل بگویند و به بیزند بمخل صفتی و شربتی از وی ملوفه و استعمال کنند ایضا
 ضادات و فطولات محله و سیاه حیات پس هرگاه غنی شدند استعمال کنند محام را به
 درک بشرط و بعین شرط و وضع کنند محرات و منفطات و ضادات مستحله را و از با
 میکنند حد اند از برای در غرض یکی از برای تحلیل و دیگری از برای جذب بسوی
 خارج

صفت دوا

چنانکه

خارج و مگر دست حد او از برای ایند غرضی و قواین است که بسا که محفف کند ماده را و
 می کنند اند و قبول و دان کنند بی باین علت واجب است اینکه غافل نباشند از اسهالین
 و بسا که احتیاج افند بسوی وضع محام بسبب جذب فطولات و این ذات بکیند از دهن ضا
 بکر طل و از فل نصف رطل و از نظرون ربع خل و از قاعده یکا و فیه و نصف غنی کنند در او صوف
 زیبا یا کاه کنند با و موضع را و استعمال کنند این ذات از سیاه از ویه مفرده محله مذکوره
 در این باب و اما سر ذات عمل دهن قط و دهن فزیبون و دهن عاقه قضا و دهن ضا
 و دهن چند بنید است استعمال کنند بعد از تنقیه و قیر و طیات بجا و شیر و فزیبون و دهن
 مذکوره اطلیه و ضادات نافه ضار محلل جذاب ز برای ماده بسوی ظاهر از عرق بزر سداب
 بری و صافن و از آنجی و نظرون و شیخ از منی و قیر مانا و شیخ محلل و نا خواه از برای
 چهار مثقال سداب طری عین من زفت عین من اشق عین من بارز و حش یک مثقال
 جاونید چهار مثقال کبریت چهار مثقال بکیند از او سریم و ضار کنند و هرگاه طلا کنند
 ببعدها عین محلل ثقیف میباشد مثل رواء و خزل و افضل است از او و مرهم محله منفط صید
 حد و واجب است اینکه منفی کنند فطالات را بی بیاید بر او دوا محفف بس عور
 کنند ثقیف را تا اینکه واقع شود بر او و ایضا بوزن یک رطل و نظرون یک رطل و زیت
 یک رطل طلا کنند بر او و ایضا ضار نافه سوزج یک رطل و نصف در دی شراب حرق و در طل
 عاقه قضا نصف رطل صرف بابلی یک رطل و نصف بارز و نصف رطل کبریت نصف رطل
 بوزن نصف رطل زیت ثلث فطولات صیغ صوبیر مشوی یا بارز یک رطل و اند محمول
 سریم و استعمال کنند و ایضا بکیند زفت بکیر و کبریت محوق مثل کل بکیر و طلا کنند
 بر درک و مگر دانند بر فوق او قراطس و ترک کنند تا اینکه افند بخودی خود و از آنجی
 مجریست اینکه لفظ کنند نبات بطحیم را در صیف که او سبز است و فزوب بگویند از برای اینک
 در دگر کوفته میشود پس جمع کنند ایند و لازم دارند درک را و موضع وضع را و ربط کنند
 اند و ترک کنند اند چهار ساعت تا شش ساعت پس داخل حمام شوند و ایضا سوزج
 و در ارج و ایضا تا فسیا و شیخ و دهن سداب و ایضا عاقه قضا و دهن و زهره جریبوس
 و بوزن و سوزج بکیند از او سریم و کاهی زیاده کنند در او صرف و از آنجی نفع دارد
 از برای این و از او جاع رکبه قیر و طی از فزیبون است و ایضا دهن ضا هست اوقته

در حالتی

و از قل چهار دقیقه و از نظرون دو دقیقه و از عاقبت در مایه جلیا بقدر عاقبت و قرار
 بدین ضابطه است اینکه نیم کوب کنند آنرا و بکند آنرا در دهن سه یوم و بگویند
 آنرا غلبه ضعیف پس طرح کنند بر او خل و نظرون و بیا شامانند در او صوفی و
 وضع کنند آنرا بدین موضع الم از صفو صاف و دیگر مثل این و اطله بکند شمع صفا صفا
 و از عکس بناط بلبیت و پنج مثقال و از زنجار شش مثقال و از سوسن و بارزد و مرار
 هر یک شش مثقال و از قطران پنج مثقال جمع کنند آنرا و بکند در دهن سه یوم و در او صوفی
 و طلا کنند با موضع الم از صفو سیاه هر گاه بوده باشد موده از برای الم در کم
 بمحقق رسوخ کرده باشد در مفضل یا با بنی غلبه زجاجی مریخی که ساکنی بکند عرق کمال
 بکند زیت عینق بجمده دقیقه براره اسرب و مع جین و عکس بناط از هر یک صد
 مثقال براره نحاس هر سه دقیقه زنجار مجرور کندش و اصل مازن یون اسود و زراوند
 و ضرول از هر یک یک دو دقیقه و کاسی طرح کنند بر او عاقبت و مایه جلیا بکند مریخی یک
 بکند زنجار و بزرگ اسرب و صغار و بوزن و مظل و شیخ و ناخواه و قزو مایه
 از هر یک چهار مثقال سداب سه بنانی و زفت یا بس و عکس بناط و در بنیان و شیخ
 و شمع عیاضیل از هر یک شازده مثقال قاصد شش مثقال کبریت عینق محرق چهار
 مثقال و هفت صابون شاذله مثقال در شمع یک بجمده دقیقه است مریخی یک بکند زنجار
 رطب بجمده دقیقه زراونده دقیقه و نصف شمع یک در مظل صغ صغیر مثل مثقال کبریت
 عینق محرق یک در مظل بوزن یک در مظل نصف مویخ یک قط بارزد و نصف رطل بکند از برای
 باید که افت و بگویند یا بس را و مخلوط کنند جمیع را در مریخی بازند سه ملات از برای این
 اما صیده بالغه صبور خان است بر این صفت صغ صغوطی مایه بزرگ از هر یک یک
 سورخان بزرگ صغ از هر یک یک مثقال کبریت و نفی صغ بنیل نصف در مریخی شمع مظل بکند
 نیم هندی یک نفی و نصف کوفته و بجمده باب که فن صغ سازند شربتی و در مریخی و صغ
 سنن و این است شمع او بکند بکینج و جا و بند و مدخل و شمع مظل و صغ صغوطی و در مریخی
 صغید و اشق و مغل و پوست مصلی زرد و اندر زوت یا لویه صغ نارا در مریخی و
 از دیر را کوفته و بجمده بان بکند و صغ موده شربتی و در مریخی است و صغ شیطیح و
 صفت او این است پوست مصلی اصغر در مریخی صغ صغوطی بلبیت در مریخی و در مظل و در مظل
 از هر یک

صفت مریخی

صفت مریخی

صفت صغ

صفت مریخی

صفت شیطیح

از هر یک یک در مریخی ضرول سه در مریخی شمع مظل زنجیل از هر یک دو در مریخی فایند
 شربتی چهار در مریخی باب کرب صغ سازند شربتی و در مریخی شمع سه در مریخی
 و نیت صغیر بجمده دقیقه و شمع او این است بکند از برای صغ و در مریخی و در مریخی
 و شاطل و از مریخی و این هم در مریخی و در مریخی و در مریخی و در مریخی
 از هر یک بلبیت مثقال طبع کنند به بجمده اطلال مایه نابانی ماند نصف پس صغ موده مریخی
 کنند مایه اندر اسوی نارا تا اینکه منعقد گردد و بکند از برای صغ و در مریخی و در مریخی
 خارج او و در مریخی صغ صغیر است بکند صغ از برای صغ و در مریخی و در مریخی
 و شمع مریخی و صغ صغیر و در مریخی و در مریخی و در مریخی و در مریخی
 و در مریخی و بکند و در مریخی و در مریخی و در مریخی و در مریخی
 پس بکند از برای صغ و در مریخی و در مریخی و در مریخی و در مریخی
 و صغ موده بکند از برای صغ و در مریخی و در مریخی و در مریخی و در مریخی
 در مریخی مایه حار و ابارح مریخی صغ است و نافع شامانند در مریخی و در مریخی
 مریخی شمع مظل و قطر زبون و صغ و مایه مریخی و مریخی و مریخی و مریخی
 که سورخ کنند و بکند و در مریخی و در مریخی و در مریخی و در مریخی
 و بکند سورخ آنرا و ترک کنند یک شب پس ترک کنند و مظل را از مریخی و در مریخی
 با دهن آنجا نکه در این است در مریخی و بکند و در مریخی و در مریخی و در مریخی
 و نصفی مایه و طبع کنند تا اینکه صاحب نفع شود این دو مظل و هر گاه صاحب نفع شد
 بکند و در مریخی و در مریخی و در مریخی و در مریخی و در مریخی و در مریخی
 بکند نفی مدقوق مظل مقدار نیم عقده کند مایه و در مریخی و بکند در مریخی و در مریخی
 از او بنادقی بر مقدار بندد و بکند از این بنادق بجمده عدد و تناول کنند مریخی
 بعد از استخام و وجهی بکند این است که طبع کنند در مریخی و در مریخی و در مریخی
 شمع شمع مریخی و مریخی و طول کبک عدت پس سوال کنند جملات مریخی سه ملات از برای
 در مریخی طبع فناء اثار و مظل و مریخی و عاقبت مریخی و مریخی و مریخی و مریخی
 شیطیح و سلاقه سکه کل این نافع است از برای ایشان در مریخی و در مریخی و در مریخی

فمن ثمنا بين والف ٢١٥ في بلد البروفردصان السرخ الافات
 الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين مقالته في
 من از بدایع هفت فنون است فن اول مشتمل بر پنج
 از فن اول از کتاب الرابع از کتب بدایع و او مشتمل بر پنج مقالته مقالته

کادریجات

[illegible][illegible]

الفرض الثاني

الارض مءون نشيخ ب د ص ق غ ي ع
أحاد الوف غرات الوف ابرضق مشه ك ح لاد : بحث برم

بن : ت وف تكبر مشه ك لب ي ع اس رض قل و شرم بن ن ت وف مشه ك

Loose material follows

ایامی که در آن روز
چندین نفر از بزرگان
به این شهر آمدند
و در آن روز
بسیار از مردم
به این شهر آمدند

Persian 104
fol. 406
در روزی که در آن روز
بسیار از مردم
به این شهر آمدند
و در آن روز
بسیار از مردم
به این شهر آمدند

مبلغی که در آن روز
بسیار از مردم
به این شهر آمدند
و در آن روز
بسیار از مردم
به این شهر آمدند

Persian 104
fol. 407

اب خود را با زبانه در میان
بسیار از مردم
به این شهر آمدند
و در آن روز
بسیار از مردم
به این شهر آمدند

Persian 104
fol. 401



END OF REEL
PLEASE REWIND